الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

الحمد لله سبحانه که کتاب مستطاب جامع حقائق و معارف حاوی اعمال و وظائف

تالیف قطب الارشاد شمس الافراد عاشق الله حضرت سید مظفر علیشاه قدس الله سره السامی

جواهر غیبی

که مشتمل بر کنوز اسرار الهی و خزائن رموز معرفت و آگاهی ست و برائے سالکان طریق

توحید مطلق خضری است بمقصود رسان و مشعلے لمعت روشن از نور ایمان

در مطبع عالی مشهور منشی نولکشور واقع مقام لکهنؤ حلیۂ انطباع یافت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد

سبحانک اللہم وبحمدک لا الٰہ الا انت یا حی یا قیوم انک انت الحق المبین مالک الملک ذوالجلال والاکرام۔ توتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء ۵ لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک۔ اللہ نور السموات والارض مثل نورہ کمشکوٰۃ فیہا مصباح ۵ المصباح فی زجاجۃ ۵ الزجاجۃ کانہا کوکب دری یوقد من شجرۃ مبارکۃ زیتونۃ لا شرقیۃ و لا غربیۃ یکاد زیتہا یضیٔ ولو لم تمسسہ نار ۵ نور علی نورہ ۵

نعت

الصلوٰۃ والسلام علی رسولہ المجتبیٰ محمدن المصطفیٰ صاحب التاج والمعراج المنزل علیہ یا ایہا النبی انا ارسلناک شاہداً ومبشراً ونذیراً ۵ وداعیاً الی اللہ باذنہ وسراجاً منیراً ۵ حامد محمود احمد احید وحید حاشر عاقب طٰہٰ یٰس صاحب قاب قوسین مالک لواء الحمد شفیع الامم الذی جاء فی حقہ لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم ۵ ان اللہ وملائکتہ یصلون علی النبی ۵ یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیماہ

رباعی

حمدیکہ جناب کبریا را زیبد
نعتیکہ رسول مجتبیٰ را زیبد
رفتن زخود است در ستایش ورنہ
کی گفتن حمد ونعت ما را زیبد

اما بعد عرض کند بندہ گنہگار امیدوار رحمت پروردگار ابوالحسن بن محمد حسن انصاری قادری چشتی فریدآبادی کہ حضرت باعظمت قطب ارشاد مرجع ابدال واوتاد صاحب احوال سنیہ مالک مقامات علیہ مرشد دین پناہ سید مظفر علی شاہ الٰہی قدسنا اللہ بسرہ العزیز آنچہ از حقائق ومعارف در کتب بزرگان سلف وخلف خوش

می کردند بدست مبارک نسخهٔ آن برمیگرفتند و سلسلهٔ این کار چندان کشید که مجموعهٔ اوراق آن انتخاب ضخامت یک کتاب رسید۔ گاه بودے که یاران ممتاز را برائے مطالعه لطف فرمودندی هنوز این اجزا ترتیب نیافته بود که حضرت باعظمت الٰهی قدس الله سره العزیز از عالم کثرت بجلوتگاه قربت رفیق اعلیٰ آسودند شب دهم شهر ربیع الاوّل ۱۲۹۹ھ یک هزار و دو صد و نود و نه هجری انّا لله و انّا الیه راجعون۔ در ایام مرض الوصال اکثر اوقات این بیت کاتب را سماع میفرمودند باآنکه طبیب معالج حضرت حکیم سید مهر علی صاحب که قرابت قریبه با حضرت الٰهی دارند برای اجتناب مبالغه میکردند اما ذوق آن وقت رخصت امتناع نمیداد ؎

بهار است و چمن پرجوش ساقی رو بستان کن	تبسم زیر لب فرما و تاراج گلستان کن

بعد از آنکه مدتی برین واقعهٔ جانکاه و نایرهٔ حسرت افزا گذشت مجموعه اوراق این انتخاب از جزدان آگاهی بیرون آمد و آن ذخیرهٔ بیش بها از جنس حقائق و معارف و مسائل شرعیه و حکمیه منتخب از تصنیفات ارباب تصوف و سلوک که رقم زدهٔ کلک جواهر سلک بود و ایراد هر مضمون بلفظ جوهر فرموده بسکه از اقتضای مقام نزاکت تمام و لطافت بلیغ در خاطر مبارک بروز کرده بود و تدوینات ماسبق را بیشتر از نظر کیمیا اثر انداخته دلهائی آسودند که این مجموعه جواهر ارزش قبول دارد و تا آنکه دیده دیده وران اوراق رقعه مختصر بدستخط خاص یافتند بفحواے او شهادت داد که حضرت باعظمت الٰهی را ترتیب این اوراق منظور بود و عبارتش اینست۔

از مفتح الابواب مفتاح فتح یافتم و در حجرهٔ معانی را بگشادم امید چنانست آنچه از سهو و خطا یابند بذیل کرم بپوشند چه غرض فقیر خودنمائی نیست بلکه مقصود کلّی آنست که قابل آن هریک بقدر استعداد خود از حالات و مکاشفات این طائفه علیه محظوظ گردند نه آنکه قیل و قال را پیدا آرند و بحکم الهام این کتاب را جواهر غیبی نام نهادم جناب خداوند تعالی مقبول دلها و مطلوب جانها گرداند و از خطا و زلل نگاهدارد انّه علی ما یشاء قدیر و بالاجابة جدیر انتهی

چون تدوین این مقاصد و ترتیب مطالب بتوقیع خاص قرار یافت یاران بمن اشارت کردند که این سعادت ابدی و خیر جاری را ذریعه عاقبت خود گردانم چون کاری بزرگ و مهمی عظیم بود باخود می اندیشیدم که ناگهان منامی که بمقام هردوئی پیش ازین دیده بودم بیاد آمد و در تعبیرش حیران بوده ام گفتم مگر این تاویل همان است منام۔ روزی وقت قیلوله بخواب بودم چنان نمود که حضور پرنور حضرت باعظمت سیدی مولائی سید مظفر علی شاه الٰهی قدس الله سره العزیز بربالین این بنده قیام بانمکین فرمودند و بزبان مبارک این لفظ

جاری که من محتاج این لقا هستم علی الفور دست سعی بکشادم و آنقدر که فهم ناقصم بر یافت درششش کنز به ترتیبش آوردم چون کتاب ابتداول میان عام و خاص ست بنا بر آن احوال علیه حضرت الٰهی را بایاران اعلی خاتم ختم کتاب نمودم و در آغاز بر آنچه عرض داشت نیفزودم و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و الیه انیب

جوہر حمد و ثنا مر ذاتے و حقیقتے را ست که موجود باشد بوجود ہر موجود و مسجود باشد بسجود ہر مسجود و وجود حق عین وجود ہر شے و وجود ہر شے عین وجود حق باشد ذات حق امر معقول ست و ذات ہر شے امر معقول اینما تولوا فثم وجه الله ہر جا که رو آرید آنجا وجه الله باشد و ذات او که مقدس است از شرکت غیر پس روے تو وجه الله باشد

و پہلوے تو وجه الله و بطن تو وجه الله و ظہر تو وجه الله

جوہر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که حمد را بدایتی ست و نہایتی بدایت حمد آنست که در مقابله نعمتی که به بنده داده اند حمدی میگوید از برای آنکه میداند که حمد نعمت را زیاده میگرداند و نہایت حمد آنست که جناب حق سبحانه و تعالی مثلاً ویرا قوتی داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت می نماید از نماز و روزه و زکوة و حج و امثال آن در مقابله اینچنین نعمتے که سبب قرب و رضا حضرت حق سبحانه و تعالی گشته است حمد میگوید بلکه نہایت حمد آنست که بنده داند که حامد از مظاہر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در ان نیست که داند که او معدومی ست که او را نه ذات ست و نه صفت و نه فعل با این اندیشه خود را مستغرق گرداند که او را مظہر صفات خود گردانیده اند۔ و میفرمودند که شکر بحقیقت آنست که در نعمت مشاہده منعم کند و فرمودند که امام غزالی قدس سره فرموده اند که اگر از نعمت متلذذ شود منافی شکر نیست اگر تلذذ از ین جہت باشد که سبب وصول میشود

بحق سبحانهٗ و تعالے

جوہر حمد سه نوع است قولی و فعلی و حالی خواه حق حامد باشد مر نفس خود را و خواه عبد حامد باشد مر معبود خود را پس حمد قولی که حق حامد باشد مر نفس خود را چنانچه در کتب آسمانی یعنی کلام الله حمد مر نفس خود را فرموده و حمد فعلی چنانچه کمالات جمالی و جلالی از غیب بسوی شہادت و از باطن بطرف ظاہر رسانیده و حمد حالی چنانچه خود بخود در ذات تجلی بود بفیض اقدس و حمد قولے که عبد حامد باشد مر معبود خود را حمد لسانی ست چنانکه در سائر شریعت و ملت جاریست بر لسان انبیا و حمد فعلے اتیان بنده با عمال بدنی ست از عبادت و طاعت ہر عضوی از اعضا مشغول میگردانند بعملی که بدان مخصوص ست بوجہی که در شریعت نبی آن قوم بدان منصوص ست و حمد حالی اتصاف روح و دل بود بصفات کمالات علمی و عملی و تخلق باخلاق الٰہی و این نوع حمد نزد اہل صوفیه است و اما نزد علماء ظاہر من حیث اللغت مفہوم آن تعظیم فاعل است بجہت احسان و انعام مطلقاً علی الانام و از روی اصطلاح علم معانی تعریف محمود است بنعوت کمال و حمد خص است از مدح و عم از شکر است چرا که شکر مخصوص تعظیم فاعل است بسبب آنچه از نعم و مکارم او متوصل میشود بمنعم علیه و اہل تحقیق درین معنی نظری دقیق دارند و

میگویند حامد درحالت حمد مشاهد بذات ست بے ملاحظه افعال و صولت و مادح را در مدح نظر بملاحظه صفات ست وشاکر را در شکر بسبب افعال موثر ست پس مصنف علیه الرحمة آغاز کتاب را بحمد وشکر ابتدا کرده چرا که این فعل فعل اہل کمال است تا حامد وشاکر ذات مطلق و ذات معینه را باشد و مصنف حمد بیحد وشکر بعید از ان گفته که کمالات ذات مطلق و ذات مقیده را حدی و نہایتی نیست بر ہر صفتی و نعمتی مستحق حمد وثنا است خواه آن صفت از ثبوتات صفات جمالی باشد و خواه ثبوتات صفات سلبیه و کاف صفت ذات بلا اعتبار است وضمیر شین راجع بذات مطلق ست ۱۲- آئینه حقائق نما

جوہر حضرت قدوة المحققین نجم الملة والدین محمد عز الدین المغربی قدسنا الله تعالی بسره العزیز در جام جہان نما میفرمایند حمد بیحد وشکر بیحد مر اسے ذاتی را که وحدتش منشاء احدیت و واحدیت شد و مرآت ازلیت و ابدیت گشت و رابطه ظاہریت و باطنیت و واسطه اولیت و آخریت آمد که حد فاصل اشارت بدوست و برزخ جامع عبارت ازوست و حقیقت محمدی خود اوست وثنا ربی نہایت قرین حضرتے را که به تعین اول و تجلی اول که متضمن شعور بود بکمال ذاتی و کمال اسمائی اجمالاً وشامل اعتبار وجود و علم و نور وشہود بود باعث تعین دوم شد و تجلی اول که متضمن شعور بود بکمال ذاتی و کمال اسمائی تفصیلاً و تجلی دوم که از حیثیت واحدیت بود تعین بمرتبه الوہیت شد که شامل ظاہر وجود ست که وجوب وصف خاص اوست وشامل ظاہر علم ست که امکان از لوازم اوست وشامل حقیقت انسانی که برزخ ست بین الوجوب والامکان وصلوة نامیات بر جوہر عالم که حقائق ارواح و اجسام تفصیل حقیقت روح وجسم اوست و او حقیقت روح وجسم اجمال جمیع اشیا ست و بر آل واصحاب او باد که

حاملان عرش شرع او بودند و ناقلان نقش اصل و فرع رضوان الله تعالے علیہم اجمعین -

جوہر اے محمود ہر شانی واے معبود ہر مکانے اے مذکور ہر لسانے واے معروف ہر احسانے وجود عالم قطره ایست از بحر وجود او- و عالم وجود لمعه ایست از ظہور نور شہود او- احتجاب او ہم بنور اوست- واختفاے و بسبب شدت ظہور اوست ه

ستر وحدت درنیابد هیچکس	حیرت آمد حاصل دانا و بس
گرچه توحید تو میخوانیم ما	هم تو دانائے که نادانیم ما
ای منزه ذاتت از فهم عقول	در صفاتت دور عقل بو الفضول

ہمه آثار قدرت اوست وہمه انوار عظمت اوست ہر چه ہست از وست وہمه بدوست بلکه خود ہمه اوست جمال احدیتش از وصمت ملاحظه افکار مبرا وجلال صمدیتش از زحمت ملابست انکار معرا مبارزان میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت تنگ و سابقان عرصه معرفت را در تعریف او پاے اشارت لنگ پایه رفعت ادراکش از موازات حواس و محاذات قیاس متعالی وساحت عزت معرفتش از تعرض اوہام و تردد افہام خالی نہایت

عقول را در ہدایت معرفت او جز تحیر و تلاشی و لیلے نیست و بصیرت صاحب نظران را و راشعۂ انوار عظمت او
جز تعامی و تعاشی سبیلے نہ منزہ است از والد و ولد و مقدس است از معونت و مدد۔ ذات نامحدود او را بدایت نیست
و صفات نامعدود او را نہایت نہ ازل و ابد مندرج در تحت احاطت او۔ و کون و مکان منطوی در طے بساطت
او جملہ اوائل در اولیت او اواخر و ہمہ اواخر در آخریت او اوائل ظواہر اشیا در ظاہریت او باطن و بواطن اکوان
در باطنیت او ظاہر دلیل وجود او ہم وجود اوست و برہان شہود او ہم شہود اوست

نطق و ثنایش چہ تمناست این ۔۔۔ عقل و تمناش چہ سوداست این

جوہر الحمد للہ رب العالمین و الصلوٰۃ والسلام علی سید المرسلین و خاتم النبیین و آلہ المعصومین
و صحابہ الطاہرین و اتباعہم و احزابہم اجمعین پای ادراک در میدان دریافت کنہش لنگ و قافیۂ شعور در بیان
حقیقت آن ذات بے رنگ تنگ کمال خبرداری این مرتبہ بیخبریست و نہایت ادراک این مرتبہ عجز ست غایت
ادراک درین مقام عجز ست العجز عن درک الادراک ادراک ہرچہ در عقل و فہم و وہم و حواس و قیاس گنجد
ذات سبحانہ و تعالی ازان منزہ و مقدس ست چہ این محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد۔ آنچہ پیش
تو پیش ازان رہ نیست۔ غایت فہم تست اللہ نیست۔ ہرچہ ادراک او بدان منتہی گردد غایت ادراک او بود نہ غایت
او سبحانہ و تعالی تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا از درک ادراک و عاجز ماندن از ادراک او عین ادراک
لاتفکروا فی ذات اللہ و تفکروا فی آلاء اللہ حمد فزون از عد و شکر برون از حد مر ذاتے را کہ وجود او عین ذات
اوست و ہمہ موجودات رشحہ از فیض جود اوست و قائم بدوست زہی علو جلال و زہی عظمت جمال کہ احدیتش عین واحدیت

جوہر الحمد لاحد المحیط من الازل الی الابد و المدح لاحد الواسطۃ بین الواحد والاحد حمد فزون از عد
شکر برون از حد مر ذاتے را کہ وجود او عین ذات اوست و ہمہ موجودات رشحہ از فیض جود اوست و قائم بدوست
و او در استکمال ہیچ کمالے از کمالات محتاج نیست بل ہرچہ سوای اوست در جمیع وجوہ محتاج بدوست زہے
علو جلال و زہے عظمت جمال کہ احدیتش عین واحدیت و وحدتش عین ہر دو ہمان احدیۃ مطلقہ است کہ در تجلے
علمی اجمالی مسمی بوحدت شدہ و در مرتبۂ تفصیلی خود را واحدیت خواندہ و در مرتبہ تجلی ثانی صورت ظاہر وجود
ظاہر علم گشتہ و صلوٰۃ بیحد و درود بیعد بر سبزہ شجر ایمان و آفتاب آسمان عرفان و بدر فلک انوار معانی و خزینہ گنج
حقائق و معانی و مفتاح اسرار رحمانی باد از آئینہ حقائق نما شرح جام جہان نما شیخ ابراہیم شطاری جنت آبادی
مرید حضرت ابو عبد اللہ محمد خطیر الدین العطاری المخاطب من حضرت القدسی الغوث

نعت

جوہر مقصود از ایجاد موجودات اوست و جامعیت انسان و کمالات او بواسطہ اوست سر من اللہ

نزول اوست وسیر الی اللہ عروج اوست وسیر فی اللہ خود اوست حقیقت جامعہ انسانیہ اوست وآئینہ شیون غیر متناہیہ اوست مظہر شان الٰہی ومظہر شانش کماہی۔ لولاک لما اظہرت الربوبیۃ در شان اوست ولولاک لما خلقت الافلاک برہان اوست مقیم مقام دنیٰ مسافر عالم او ادنیٰ قابل خلعت فاوحیٰ محرم الاسرار او

نظم

اوست ایجاد جہان را واسطہ	درمیان خلق وخالق رابطہ
شاہباز لامکانی جان او	رحمۃ للعالمین در شان او
عارف اطوار سر جز وکل	خلق اول روح اعظم عقل کل
علت غائی ز امر کن فکان	نیست غیر ذات آن صاحب قران
رہنمائے خلق وہادی سبل	مقتدائے انبیا ختم رسل

جوہر درود ثنا محمود بر صاحب مقام محمود ہ

مظہر جامع حدوث وقدم	امی وحل عقد لوح وقلم
موجۂ اولین بحر شہود	نقطۂ آخرین دور وجود
جنبش اول ز محیط قدم	سلسلہ جنبان وجود از عدم

جوہر در معنی وجود وہستی وجود بضمتین یافتن مطلوب وہستی وبمعنی جسم وبدن کہ در عرف مستعمل ست در کتب لغت یافتہ نشد مگر آنکہ مجاز باشد وچون زبان زد بعضی ثقات ست ظاہرا درست باشد وہستی لفظی است فارسی کہ تعبیر از معنیش بزبان عربی بلفظ وجود میکنند ومقابل نیستی ست ودر اصطلاح صوفیہ بمعنی موجود کہ عبارت از ذو الوجود ست وبمعنی دولت چنانچہ نیستی بمعنی فقر وعارف سامی شیخ نور الدین عبد الرحمٰن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ لفظ وجود را گاہ بمعنی تحقق وحصول کہ معانی مصدریہ ومفہومات اعتباریہ اند اطلاق میکنند وبدان اعتبار از معقولات ثانیہ است کہ نو برابر وے امرے نیست در خارج بلکہ ماہیات را عارض میشود در تعقل چنانچہ محققان حکما ومتکلمین تحقیق آن کردہ اند وگاہ لفظ وجود میگویند وحقیقتی میخواہند کہ ہستی وی بذات خود ست وہستی باقی موجودات بوے وفی الحقیقت غیر از وے موجودے نیست در خارج وباقی موجودات عارض وے اند وقائم بوے چنانکہ ذوق کمل کبرا عارفین وعظما اہل یقین بران گواہی میدہد واطلاق این اسم بر حضرت حق سبحانہ وتعالے بمعنی ثانی ست نہ بمعنی اول رباعی

ہستی بقیاس عقل اصحاب قیود	جز عارض اعیان وحقائق نمود
لیکن بمکاشفات ارباب شہود	اعیان ہمہ عارض اند ومعروض وجود

جوہر صاحب تحفۃ المرسلۃ الی النبی صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وصحابہ وسلم میفرمایند اعلموا اخوانی اسعدکم اللہ تعالیٰ وایانا ان الحق سبحانہ وتعالیٰ ہو الوجود وان ذلک الوجود لاشکل ولاحد ولاحصر مع ہذا ظہر وتجلی بالشکل والحد ولم یتغیر عما کان من عدم الشکل وعدم الحد بل الآن کما کان بدانید برادران دینی من کہ سعد و نیکبخت گرداند شمارا حق سبحانہ وتعالے و مارا بدرستی کہ حق سبحانہ وتعالے ہستی است و ہستی وے عین ذات ویست وآن ہستی را نہ صورت ست و ہیئت و نہ او را حد ست و نہ بدایت و نہ نہایت و باوجود این بشکل ظہور نمودہ و بحد تجلی فرمودہ و نگشتہ از آنچہ بودہ بلکہ در ظہور ونمود ہمچنان ست کہ پیش از ان بود و این را مثالے گویم کہ بفہم قریب تر بود و آن اینست کہ اگر شخصے گرداگرد خود آئینہ ہا مختلف دارد خرد و کلان طویلہ و عریضہ پس در ہر آئینہ برحسب آن آئینہ صورتے مختلف پیدا خواہد شد در آئینہ خرد صورت خرد و در کلان صورت کلان و در طویلہ دراز و در عریضہ عریض بے آنکہ حقیقت آن شخص و صورت اصلی آن تغیر پذیرد و رنگے دیگر گیرد پس ببین آنچہ محال بود چگونہ جائز آمد و نیز این حکم در فرشتگان و جن منقول و معروف ست کہ ایشان بصورت مختلفہ پدید میشوند و از حقیقت خود منقلب نمیشوند بلکہ از شعبدہ بازان و ساحران چنین ظاہر میشود کہ جز نمود اری بیش نیست چنانچہ رسن را مار و گل را خار می سازند و مایان بچشم سر می بینیم کہ آن رسن مار گشتہ وگل خار و در حقیقت نہ آن مار گشتہ و نہ این خار بلکہ جز نمود اری چیزے دیگر نیست پس چون این معنی در مخلوقات جائز آید قادر مطلق و حکیم برحق چہ مشکل نماید حضرت عارف سامی شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ میفرمایند

آن کان حسن بود و نبود از جہان نشان
الآن ان عرفت علے ما علیہ کان

اعداد کون کثرت صورت نمایش ست
فالکل واحد یتجلے بکل شان

نوریست محض کردہ باوصاف خود ظہور
نام تنوعات ظہورش بود جہان

ہر چند در نہان و عیان نیست غیر او
فی حد ذاتہ نہ نہان ست و نہ عیان

فائض وجود بود بر اعیان جن و انس
سار ی بود ز لطف در اطوار جسم و جان

دانا بہر بصیرت و بینا بہر بصر
گویا بہر زبان و توانا بہر توان

جامی کشیدہ دار زبان را کہ سر عشق
رمزیست کس نگوی حدیثی ست کس مدان

و این تمثیل کہ گفتم برہمہ وجوہ نباید دانست بلکہ در نا گردیدن ذات و نا گشتن صفات حق سبحانہ وتعالیٰ در ظہور فرمودن درین تعینات و درین کہ ہر نقص و عیب راجع ست برین ظہور بر آن ذات وان الوجود واحد والالباس مختلفۃ ومتعددۃ وان ذلک الوجود حقیقۃ جمیع الموجودات وباطنہا وان جمیع الکائنات حتی الذرۃ لاتخلو عن ذلک الوجود و آن ہستی یکی ست ولباسہا مختلف و بسیار ست و تعینات بیحد و بیشمار

آن وجود حقیقت جمیع کائنات ست و باطن او و جمیع موجودات بلکه ہمہ ذرات خالی نیند از وجہ ممکن نیست که بی آن ہستی ایشان را وجود متصور گردد وان ذلک الوجود لیس بمعنی التحقق والحصول لانہما من المعانی المصدریۃ لیسا بموجودین فی الخارج فلا یطلق الوجود بہذا المعنی علی الحق الموجود فی الخارج تعالی عن ذلک علواً کبیراً و آن وجود تحقق و حصول نیست کہ اینہا از معانی مصدریہ اند کہ در خارج وجود ندارند پس لفظ وجود بایں معنی بر حق سبحانہ و تعالی کہ موجود در خارج ست اطلاق نباید کہ شان او برترست ازانکہ آن لفظ در حق او بدین معنی گفته شود بل عنینا بذلک الوجود الحقیقۃ بہذہ الصفات اعنی وجود بذاتہا و وجود سائر الموجودات بہا و انتفاء غیرہا فی الخارج وان ذلک الوجود من حیث الکنہ لا ینکشف لاحد و لا یدرکہ العقل و لا الوہم و لا الحواس و لا یاتی فی القیاس لان کل من محدثات و المحدث لا یدرک بالکنہ الا المحدث تعالی ذاتہ و صفاتہ عن الحدوث علواً کبیراً بلکہ میخواہیم بدان وجود حقیقی کہ متصف ست باین صفات عالم یعنی ہستی وے بذات او و ہستی سائر موجودات بدو و انتفاء غیر او در خارج و آن وجود از حیثیت کنہ ہیچکس را منکشف نگردد و نہ او را عقل دریابد و نہ حواس و نہ درآید در قیاس چہ اینہا ہمہ نو پیدا شدہ اند و نو پیدا شدہ بکنہ ادراک نکند مگر ہمتا خود را او ذات و صفات حق سبحانہ و تعالی ازان برترست و معلی و من اراد معرفتہ من ہذا الوجہ و سعی فیہ فقد ضیع وقتہ و کسی کہ بخواہد معرفت آن ہستی بحیثیت کنہ او و سعی کند در پس او تحقیق ضائع کردہ باشد عمر خود را وان لذلک الوجود مراتب کثیرۃ

جوہر شیخ ابرہیم شطاری قدس سرہ در آئینہ حق نما میفرمایند کہ حق سبحانہ و تعالے در مذہب محققان متصوفہ عبارت از وجود محض ست و وحدت او وحدتی ست حقیقی نہ وحدتی کہ مقابل کثرت باشد و وجود او عین ذات اوست

جوہر حضرت حق سبحانہ و تعالے وجود مطلق ست و قائم بنفسہ است کہ عین وجود ست و ہمہ موجودات شیونات وے اند و قائم بوے و منزہ ست از قیام صفات کہ عین صفات ست انچہ دیگران را بقیام صفات حاصل شود او سبحانہ را بذات خود حاصل ست و مقدس ست از تعدد و ظاہر ست نزد خود بذات خود و خود را مشاہد ست بذات خود و غنی ست از ماسوائے خود کہ مظاہر اند و یافت و ادراک آن عقل و وہم را محال ست ۔

دربیان آنکہ وجود حقیقی در ہر مرتبہ باحکام و آثار آن مرتبہ ظاہر

جوہر وجود حقیقی در ہر مرتبہ باحکام و آثار آن مرتبہ ظاہر ست و بلون آن مرتبہ ملون اگرچہ فی الحقیقت او را رنگے نیست مثلاً اگر آفتاب در زجاج ہای مختلف الوان تابد در ہر زجاجے بقدر قابلیت آن زجاج نورے ظاہر گردد از اخضر اخضر و از اصفر اصفر و از احمر احمر و این الوان را آفتاب نمی توان گفت چرا کہ آفتاب یک حقیقت بسیط ست ہیچ لونے را دران مدخل نیست و اگر شخصے ہر فردی از افراد لون را آفتاب گوید خطا و غلط گفتہ باشد اگرچہ ظہور ہیچ لونے بے آفتاب نیست اما عین آفتاب نیست ہمچنان ذات مطلق در ہر مرتبہ باسمے مسمی گشتہ و در ہر تعینے متعین شدہ

جوہر قیدے مقید ست اگر کسی مقید را مطلق گوید و یا مطلق را مقید خطا و زیان گفته باشد اگرچه مقید بے مطلق نیست و مطلق بے مقید نہ اما مقید من حیث المقید مطلق نیست و مطلق من حیث المطلق مقید نہ چراکہ ہر دو قید اند فہم من فہم ۱۲ - از آئینہ حقائق نما شرح جام جہان نما

جوہر کثرت اسما و صفات ذات را متکثر نگرداند چنانچہ کثرت لقابلہ و اعداد واحد را متعدد و نکند ہمچنان بہ تعدد تعینات و تکثرات وجود حقیقی متکثر و متعدد نمی شود بلکہ ایشان مظاہر و مجالے اند نہ آنکہ ایشان را علیحدہ وجود ست در خارج تا مرتبہ وجود حقیقی را متکثر گردانند و ایشان را در مرتبہ ذات شیونات خوانند (آئینہ جامع مجلی ۱۲) و در مرتبہ علم اعیان ثابتہ و در مرتبہ شہادت کہ جامع جمیع مراتب ست خلق دانند آئینہ حقائق نما

جوہر در معنی کل شئی فیہ کل شئی مولانا جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ حقیقت ہستی (یعنی تعین اول ۱۲) بجمیع شیون و صفات و نسب و اعتبارات کہ حقائق ہمہ موجودات اند در حقیقت ہر موجودے ساری ست و لہذا قیل کل شئی فیہ کل شئے صاحب گلشن راز قدس سرہ میفرمایند بیت

دل یک قطرہ را گر بر شگافے		برون آید ازو صد بحر صافے	

رباعی

ہستی کہ بود ذات خداوند عزیز		اشیا ہمہ در وی اند و وے در ہمہ نیز	
اینست بیان آنکہ عارف گوید		باشد ہمہ چیز مندرج در ہمہ چیز	

جوہر خفائے او باعتبار صرافت و اطلاق ست و ظہور او باعتبار مظاہر و تعینات ہر چند حجب بیشتر ظہور بیشتر و ہر چند حجب کمتر خفا زیادہ تر

جوہر در مذہب محققان صوفیہ حق عبارت از وجود محض ست و آن وجود حقیقی ست کہ در مقابل آن عدم حقیقی است

جوہر ظہور حضرت حق سبحانہ و تعالی بے ما صورت نہ بندد و وجود ما بے او متحقق نشود فہو حجو دنا و نحن ظہورنا

جوہر در اتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش بدانکہ اتحاد وجود واجب تعالے با حقیقتش میان حکمای متقدمین و صوفیہ موحدین متفق علیہا ست اما نزد حکما جزئی حقیقی ست و متعین بنفس کہ عین ذات اوست و نزد صوفیہ نہ کلی ست نہ جزئی و نہ خاص و نہ عام بلکہ مطلق ست از ہمہ قیود تا بحدی کہ از قید اطلاق نیز و این را حوالہ بکشف صریح و ذوق صحیح میکنند و آن طور ورای طور عقل یعنی قوت عقلیہ با دراک آن وافی نیست نہ آنکہ منافی طور عقل ست زیرا کہ بمقدمات عقلیہ اثبات آن توان کرد و نہ نفی آن حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

واجب که وجود بخشش او و کن ست — تصویر وجود بخشش قول کن ست
گویم سخنی نغز که مغز سخن ست — هستی ست که هم هستی وهم هست کن ست

رباعی

هر بی سروپا را نرسد دست بتو — خوش آنکه زخود برید وپیوست بتو
هستی تو بهستی که بجز ذات تو نیست — آن نیست بذات خود ولی هست بتو

درین دو رباعی اشارتست باتحاد وجود واجب تعالی با حقیقتش چنانکه مذهب حکما وصوفیه موحده است وبیانش آنست که موجودات بحسب تقسیم عقلی سه مرتبه می تواند بود اول موجودی که وجود وی مغائر ذات وی باشد ومستفاد از غیر چون ممکنات موجوده دوم موجودی که حقیقت وی مغائر وجود وی باشد ومقتضی آن بوجهی که انفکاک وجود از وی محال باشد وخارج اگرچه بنابر تغائر میان ذات و وجود تصور انفکاک ممکن ست چون واجب الوجود بر مذهب متکلمین سوم موجودی که وجود او عین ذات او باشد یعنی بذات خود موجود بود نه بامری مغائر ذات ولاشک چنین موجود واجب بود زیراکه انفکاک شئی از نفس خودش تصور نمیتوان کرد فکیف که بحسب خارج واقع تواند شد وپوشیده نماند که اکمل مراتب وجود مرتبهٔ سوم ست وفطرت سلیمه جازم ست بآنکه واجب تعالی می باید که باکمل مراتب وجود باشد پس ذات وی عین وجود وی باشد تنبیه ازینجا معلوم شد که چون لفظ وجود وهستی بر واجب تعالی اطلاق کنند مراد بآن ذاتیست که موجود ست بنفس خود وموجد ست هر غیر خود را نه کون وحصول وتحقق که معانی مصدریه ومفهومات اعتباریه اند که آنرا تحقق و وجود نیست مگر در ذهن تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا ومیفرمایند رباعی

هستی که بذات خود هویداست چو نور — ذرات مکونات از و یافت ظهور
هر چیز که از فروغ او افتد دور — در ظلمت نیستی بماند مستور

رباعی

خورشید فلک بنور خویش ست منیر — جرم قمر از پرتو او نور پذیر
روشن بخود ست نور کز عقل خبیر — افزون بندش زهر و مه خورده نگیر

درین دو رباعی اشارتست بتمثیلی که از برای بیان مراتب موجودات در موجودیت کرده اند وگفته که اشیاء نورانی را در نورانیت سه مرتبه است اول آنکه نور وی مستفاد باشد از غیر چنانکه جرم قمر در مقابله آفتاب روشن گردد بشعاع او ودرین مرتبه سه چیز باید یکی جرم قمر دوم شعاع که بروی افتاده است سوم آفتاب که مفید شعاع ست مرتبهٔ دوم آنکه نور وی مقتضای ذات وی باشد چون آفتاب بالفرض آنکه ذات وی مستلزم ومقتضی نور وی بود ودرین مرتبه دو چیز باید یکی جرم آفتاب دوم نور وی

مرتبہ سوم آنست کہ بذات خود ظاہر و روشن باشد نہ بنورے کہ زائد باشد بر ذات وے چون نور چہ بر ہیچ عاقل پوشیدہ نیست کہ نور آفتاب تاریک نیست بلکہ بذات خود ظاہر و روشن ست نہ بنورے دیگر کہ بذات وے قائم باشد و درین مرتبہ یک چیز ست کہ بخود بر دیدہ مردم ظاہر ست و دیگر چیزہا بواسطہ وے ظاہر میشوند بآن مقدار کہ قابلیت ظہور دارند و ہیچ مرتبہ در نورانیت بالاتر از مرتبہ سوم نیست و چون این مقدمات در محسوسات منصور گشت مراتب سگانہ موجودات کہ پیش ازین مذکور شد روشن گشت و اکملیت مرتبہ سوم مبین شد

جوہر بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب تعالے باحقیقتش مولانا شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

	در ہستی خویش ہست محتاج وجود	ہر چیز کہ جز وجود در چشم شہود
	باشد بوجود خاص و ہو المقصود	محتاج بجود واجب نبود وصف وجوب

این رباعی اشارت ست بدلیل اثبات اتحاد وجود واجب تعالی باحقیقتش و تحریرش آنست کہ گوییم ہر چیزے کہ مغائر وجود ست بحیثیتی کہ نہ عین مفہوم وجود باشد و نہ فردی چون انسان مثلاً مادام کہ منضم نگردد وجود بوے متصف نیگردد بوجود فی نفس الامر پس ہر چیز کہ مغائر ست مر وجود را در موجودیت فی نفس الامر محتاج باشد بغیر خود کہ وجود ست و ہر چہ محتاج باشد بغیر خود در موجودیت ممکن ست زیرا کہ ممکن عبارت ست از چیزے کہ در موجودیت خود محتاج باشد بغیر پس ہر چیز کہ مغائر باشد مر وجود را واجب نتواند بود و ببراہین عقلیہ ثابت شدہ است کہ واجب موجود ست پس واجب نتواند بود مگر وجود سوال اگر کسے گوید کہ ممکن آنست کہ در موجودیت خود محتاج باشد بغیر کہ موجد وے است نہ وجود وے جواب گوییم ہر چیز کہ در موجودیت محتاج بغیر ست استفادہ وجود از غیر میکند و ہر چہ استفادہ وجود از غیر میکند ممکن ست خواہ آن غیر را وجود گویند خواہ موجد

جوہر در بیان آنکہ وجود حق و ہستی مطلق ہر جا کہ ظاہر ست عین مظہر ست

شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند ہرگاہ کہ چیزے در چیزے نمودہ میشود ظاہر غیر مظہر ست یعنی ظاہر دیگر و مظہر دیگر ست و الیضا آنچہ نمودہ میشود از ظاہر در مظہر شبح و صورت ست نہ ذات و حقیقت الا وجود حق و ہستی مطلق کہ ہر جا کہ ظاہر ست عین مظہر ست و در ہمہ مظاہر بذات خود ظاہر است

جوہر آن وجود باعتبار مرتبہ اطلاق منزہ است از جمیع نقائص رنج و راحت راجع است بسوے تعینات و وجود بواسطہ تلبس بامور شریفہ کمال نگیرد و بحسب ظہور در مظاہر خسیسہ نقصان نہ پذیرد نور آفتاب ہر چند پاک و پلید تابد ہیچ تغیر بہ بساطت نوریت او راہ نیابد نہ از مشک بوے گیرد و نہ از گل رنگ روح در بدن انسان موجودیت

ومحیط و با وجود چندین پلیدیہاے قالب او پاک ولطیف ست چنانچہ پیش از تعلق پاک ولطیف بود پس نور حقیقی کہ ازہمہ الطف ست او را ازین چہ نقص حاصل شود۔

جوہر ظہور وخفاء شیون واعتبارات بسبب تلبس بظاہر وجود وعدم تلبس آن موجب تغیر حقیقت وجود وصفات حقیقی او نیست بلکہ مبنی ست بر تبدیل نسب واضافات وآن مقتضی تغیر در ذات نیست اگر عمرو از یمین زید برخیزد و بریسارش نشیند نسبت زید باو مختلف شود وذاتش باصفات حقیقت خود ہمچنان برقرار خود ہمچنین حقیقت وجود بواسطہ تلبس باموں شریفہ زیادتی کمال نگیرد وبجہت ظہور در مظاہر خسیسہ نقصان نہ پذیرد ونور آفتاب ہرچند بر پاک وپلید تابد ہیچ تغیر بر بساطت نوریت او راہ نیابد نہ از مشک بوے گیرد ونہ از گل رنگ ونہ از خار عار دارد ونہ از خارا ننگ لوائح زیرا کہ معیت حق سبحانہ باشیا نہ چون معیت جوہرست بجوہر یا عرض بعرض یا عرض بجوہر بلکہ معیت وجودست بماہیت من حیث ہی کہ بمعیت ماہیت موجود میگردد وآن معیت عبارتست از ظہور نسبت مجہول الکیفیت

میان وجود وماہیت

جوہر آن وجود محیط است بجمیع موجودات ہمچو احاطۂ ملزوم بلوازم وموصوف بہ صفات چنانچہ عالم بر صفت علم وقادر بر صفت قدرت نہ احاطۂ ظرف بمظروف یا احاطۂ کل مرجزو را

جوہر شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در آئینۂ حقائق نما میفرمایند کہ حقیقت وجود بشرط لاشی معنا مسمے بمرتبۂ احدیت وغیب ہویت وذات بلاقیدست جمیع اسما وصفات درین مرتبہ مستہلک اند ووجود بشرط جمیع اشیا کہ لازمۂ اوست از کلیات وجزئیات مسمّٰی است باسما وصفات مرتبہ واحدیت والوہیت ومقام جمع خوانند وحقیقت وجود نہ بشرط شی ونہ بشرط لاشی کہ او را ہر دو مساوی باشند آن مرتبہ را وحدت حقیقی وہویۂ مطلقہ خوانند کہ ساری ست در جمیع موجودات وباصطلاح صوفیہ تعین اول وتجلی اول گویند درین مرتبہ جمیع اعیان ثابتہ در حضرت علم بصورت عقل ظاہر شدند

جوہر دربیان آنکہ حقیقت ہستی از جہت صرافت واطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند ہمچنانکہ حقیقت ہستی از جہت صرافت واطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی کہ در آن ذوات عین آن ذوات ست چنانکہ آن ذوات در وے عین وے بودند ہمچنین صفات کاملہ او بکلیتہا واطلاقہا در جمیع صفات موجودات ساری اند بشابۂ کہ در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکہ صفات ایشان در ضمن صفات کاملہ عین آن صفات کاملہ بودند مثلاً صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیات ست ودر ضمن علم عالم بکلیات عین علم بکلیات ودر ضمن علم فعلی وانفعالی عین علم فعلی وانفعالی ودر علم ذوقی ووجدانی عین علم ذوقی ووجدانی

تا نمائیے کہ در ضمن علم موجوداتے کہ بحسب عرف ایشان را عالم مینامند از عین علمی است کہ لائق حال ایشان است وعلیٰ ہذا القیاس سائر الصفات والکمالات

جوہر نزد محققین وجود معروض است وموجودات مقیدہ عارض وجود مطلق موجود است وغیر او را وجود نیست اصلاً در حقیقت ونزد حکما ومتکلمین وجود عارض است مر ماہیات وحقائق را وماہیات وحقائق معروضات وجود اند ووجود مطلق را در خارج وجود نیست بل وجود آن ذہنی است وآن امر کلی است عام موجود وتحت افراد خود وعجب تر آنکہ حکما ومتکلمین میگویند کہ وجود مطلق نقیض عدم مطلق است ومقسم تمام موجودات وخیر محض است وواجب است واو را ضد ومثل نیست وباز میگویند کہ آن در خارج معدوم است

جوہر بدانکہ حق حقیقی وجود واحد مطلق است ودر مقابل وجود عدم است پس باطل حقیقی عدم باشد وحق اضافی آنست کہ نفع او بہ نسبت بابعضے باشد دون بعضے مثل عسل کہ نسبت بامزاج محرور صفراوے باپس ضر وباطل است ونسبت بامزاج بارد بلغمی مرطوبی حق ونافع است وپوست خربزہ وپوست برنج وکاہ گندم نسبت بانسان باطل است چہ ماکول انسان نیست ونسبت باحیوانات حق ونافع وعلیٰ ہذا القیاس حق اضافی وباطل اضافی ہر دو اقسام حق حقیقی اند چہ در تحت وجود داخل اند نہ خارج

جوہر بدانکہ غیر وجود عدم است وعدم لاشی محض است پس وجود دائما واحد است وبر حقیقت حقیقی خود بلا تغیر وتبدیل باقی است وعدم ہمچنان دائما بر عدمیت خود است ہرگز وجود عدم نمیشود وموجود معدوم نمیگردد کہ قلب حقائق محال است

جوہر شیخ رکن الدین شیرازی قدس سرہ در نصوص الخصوص فی شرح الفصوص وشیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در آئینہ حقائق نما شرح جام جہان نما میفرمایند الوجود عدم العدم والعدم عدم الوجود

وجود حقیقی است عدم العدم　　نماندہ درین بحث الا وجود

عدم چیست عدم الوجود اے حکیم　　کہ غیر وجود است بیشک عدم

جوہر در بیان آنکہ وجود خیر محض است شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ چون صفات واحوال وافعال کہ در مظاہر ظاہر است فی الحقیقت مضاف بحق ظاہر دران مظہر است پس اگر احیاناً در بعضی از انہا شرے ونقصانے واقع باشد از جہت عدمیت امرے دیگر تواند بود زیرا کہ وجود من حیث ہو وجود خیر محض است وازہر امرے وجودے کہ شرے متوہم میشود بواسطہ عدمیت امر وجودے دیگر است نہ بواسطہ آن امر وجودے من حیث ہو امر وجودے وحکما در انچہ وجود خیر محض است دعوی ضرورت کردہ اند واز برائے توضیح مثالے چند آوردہ وگفتہ کہ برد مثلاً کہ مفسد اثمار است وشر است نسبت باثمار شریت او نہ ازان جہت است کہ کیفیتے است از کیفیات وجود زیرا کہ او از ینجہت کمالے است از کمالات بلکہ ازان جہت

سبب شدہ ست مر عدم وصول اشیاء را بکمالات لائقہ خود و ہمچنین قتل مثلاً کہ شر ست شریت او نہ از جہت قدرت قاتل ست بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قتل را بلکہ از جہت زوال حیات ست و آن امریست عدمی الی غیر ذلک من الامثلۃ ۵

ہر جا کہ وجود کردہ سیرست اول	میدان بیقین کہ محض خیرست اول		
ہر شر ز عدم بود و عدم غیر وجود	پس شر ہمہ مقتضائے غیرست اول		

بدانکہ وجود را من حیث ہو وجود شری لاحق نگردد نہ آنکہ مطلقاً شر را بوے اضافت نتوان کرد چرا کہ وے اگرچہ فی نفسہ و من حیث انہ وجود بدیست اما نہ ازین حیثیت کہ سبب بدیست و مستلزم وے۔

جوہر مقرر ست نزد حکما و محققان علما کہ وجود خیر محض ست در ہر صورتے کہ باشد بدانکہ ہر کائنے کہ ہست مظہر ست اسمی را از اسمائے الٰہیہ و وجود مطلق کہ خیر محض ست بجمیع وجوہ ظاہر شدہ ست بآن اسم پس ہر کائن بدین رو خیرست و موجب ظہور احکام اسماست ازین رو ہم خیرست ولیکن چونکہ در اسماء تقابل ست در مظاہر آنہا نیز تضاد روے داد پس اثر ہر مظہر مخالف اثر دیگرست پس ازین مخالفت یک کائن بد باشد بہ نسبت کائن دیگر و بد مطلق ممکن نیست

جوہر ظہور نیک و بد از انست کہ ذات جناب حق سبحانہ و تعالیٰ باسماء متقابلہ متعین گشتہ پس تقابل و تضاد و توافق درین متعینات پیدا شد پس متعینے کہ موافق دیگرست نیک و متعینے کہ متضاد و مخالف ست بدست در حق او و مکروہ و مرغوب و خیر و شر امور اعتباری اند بر حسب طبائع مختلف چنانچہ نزد یک طبعی مثلاً شئی مکروہ و شرست و نزد یک طبع دیگر ہمان شئی مرغوب و خیرست و چیزیکہ بہمہ وجوہ و علی الاطلاق مکروہ و شر بود نیست و جناب حق سبحانہ و تعالیٰ خالق ہمہ است ہر چہ از وے صادر میشود ہمہ نیکوست بدی بنسبت باماست و ہرگاہ کہ بنسبت بجناب حق سبحانہ و تعالیٰ و ہند ہمہ نیکیست و محض حکمت

جوہر بدانکہ وجود من حیث ہو وجود خیر محض ست و عدم من حیث ہو عدم شر محض پس ہر امرے کہ باشد بود او بہتر از نابود او باشد من حیث الوجود و نابود وے کہ لاحق او میگردد من حیث الشرع والعرف والعقل شریت عارضی و مذمومیت بنسبت باوے عارض میگردد پس جہت محمودیت جہت وجودست و وجود لازم وجود مطلق ست پس باید کہ از وے ہیچ فوت نباشد و چنین کمالے کہ مستغرق جمیع کمالات نیست الا ذات احدیت جامعہ مر جمیع اسماء و صفات را کہ آن مسمیٰ باللہ ست تعالیٰ شانہ

جوہر شیخ نورالدین عبدالرحمٰن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقییدات حق ست و از حیثیت تعدد و تکثر کہ بواسطہ تلبس او بہ تعینات می نماید خلق و عالم

پس عالم ظاہر حق ست وحق باطن عالم وعالم پیش از ظہور عین حق بود وحق بعد از ظہور عین عالم بلکہ فی الحقیقت یک حقیقت ست وظہور وبطون واولیت وآخریت از نسب اعتبارات ہو الاول والآخر والظاہر والباطن

	رباعی	
چون حق بتفاصیل شیون گشت عیان		مشہود شد این عالم پر سود و زیان
گر باز روند عالم وعالمیان		با رتبہ اجمال حق آید بمیان

اگر مجموع عالمیان کہ تفاصیل شیون حق اند بعدم باز گردند وبمرتبہ اجمال کہ سابقا داشتہ اند رجوع نمایند حق آید بمیان یعنی عین حق ماند وبس چنانکہ اول بود وبے مظاہر تفصیلیہ کان اللہ ولم یکن معہ شیئ ومیتواند کہ مراد از باز رفتن سیر عروجی باشد کہ آن بطریق جذبہ یا سلوک طالبان را میسر مے گردد

جوہر بدانکہ اجلی واظہر جمیع مفہومات وبدیہیات وجود واحد مطلق ست کہ از غایت ظہور ووضوح مخفی ومستتر می نماید ؎ ای تو مخفی در ظہور خویشتن + وے رخت پنہان بنور خویشتن + وبحقیقت غیرے نیست کہ واسطہ وسبب ظہور حق تعالی گردد

جوہر ذات مطلق بقید واحدیت وموجودیت وجود نام یافت وبقید عالمیت ومعلومیت علیم شد وبقید ظاہریت ومظہریت نور گشت وبقید شاہدیت ومشہودیت شہود شد

جوہر اعتبارات اربع اعتبارات ذات مطلق اند وذات مطلق بواسطہ این اعتبارات مقید بہ جمیع اعتبارات شد کہ عبارت از مرتبہ واحدیت ست چہ این اعتبارات جامع جمیع اعتبارات ست وجمیع اعتبارات از ایشان ظاہر خواہند شد کہ ایشان مثل کلی مطلق اند

جوہر مطلق بے مقید نباشد ومقید بے مطلق صورت نہ بندد اما مقید محتاج بہ مطلق ومطلق مستغنی ست از مقید پس استلزام از طرفین ست واحتیاج از یکطرف چنانکہ حرکت ید وحرکت مفتاح کہ در ید ست۔ لوائح مطلق بے مقید نباشد یعنی وجود مطلق بے مقید نیست در نفس امر وہمیشہ تقید کونی لازم اوست کہ بعضے از صفات الہی مشروطست بتحقیق وجود کونی۔ وصوفیہ چنین گویند کہ موجودات کونی بعضے ازلیست کہ آنرا مبدعات ازلی گویند والا تعطیل بعضے از صفات لازم می آید ومی تواند بود کہ مراد از آنکہ مطلق بے مقید نباشد آن باشد مطلق باعتبار ظہور بے مقید نیست چہ مراد از آنکہ مطلق مستغنی ست از مقید آنست کہ بحسب ذات وجود عین ذات اوست پس احتیاج نباشد بہیچ قیدی وتعینی وظہورے چنانکہ حرکت ید وحرکت مفتاح کہ در ید ست حرکت ید در صفت کہ مفتاح در وے ست چہ اینجا ہر دو حرکت باہم اند اما حرکت مفتاح محتاج ست بحرکت ید وحرکت ید را احتیاج بمفتاح نیست اگرچہ با وے وجود گرفتہ است

جوہر ذات احدیت را با ہر صورتے و تعینے از صور علمیہ نسبتی خاص ست و آن را نسبت اسمائی خوانند زیرا کہ ہر نسبتے صفات ست و ذات با ہر یک از صفات اسمی است و ازینجہت گفتہ اند کہ اسم عین مسمیٰ ست کہ در اصطلاح آن طائفہ اسم ذات مسمیٰ ست باعتبار صفتے از صفات خواہ صفت وجودی مثل علیم کہ ذات مع العلم ست یا صفت سلبی ہمچو قدوس کہ ذات مع القدس ست یعنی منزہ از عیب و باید دانست کہ مراد باسمار این الفاظ اسمار ملفوظ ست زیرا کہ این اسمار ملفوظ را اسمار اسما میخوانند و اسما باعتبار ذات و صفات و افعال منقسم میشود بذاتے مثل اللہ و صفاتے مثل علیم و افعالے مثل خالق و ہر شے او اشیا و ہر تعینے از تعینات کلیہ و جزئیہ مظہر اسمی اند از اسمار کلیہ و جزئیہ اسمار اللہ باعتبار صفات متضاد و متقابل مثل لطف و قہر و رضا و سخط منحصر در جمالیت و جلالیت اند و مخلوقے کہ غیر از انسان ست محظوظ از تعین اسما مثل ملائکہ مظہر سبوح و قدوس اند فلہذا گفتند وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ و شیطان کہ مظہر عزیز و متکبر واقع ست از اَبٰی وَاسْتَكْبَرَ و در آیتے دیگر فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ و طینت آدم را در فطرت مرکب گردانید از جمیع اسمار جمالی و جلالی کہ معبر بیدی شدہ اند و غیر از انسان ہر یکے مخلوق بیدہ واحد اند زیرا کہ یا مظہر اسمار جمالیہ اند ہمچو ملائکہ رحمت یا مظہر اسمار جلالیہ مثل شیطان و ملائکہ عذاب و مبدء و معاد ہر شی بحقیقت ہمان اسم است کہ آن شی مظہر و مربوب آن اسم واقع ست زیرا کہ فے نفس الامر اعیان ممکنات کہ اعیان ثابت اند و صور معقولہ اسمار اللہ اند کہ در عالم حق اند و ہر عینے از اعیان در علم و عین مربوب ہمان اسم است کہ خود صورت آن اسم ست و ہمیشہ در تربیت اوست بلکہ حقیقت آن شی ہمان اسم ست و بدون آن اسم آن شی معدوم صرف ست

جوہر حضرت حق را با ہر موجودے از موجودات و تعینے از تعینات نسبتے خاص ست و ہر یکے مظہر صفتے مخصوصہ و ذات حق را باعتبار ہر صفتے اسم می نامند پس ہر یکے مظہر اسمی از اسمار الٰہیہ باشد و حظ و قسمت ہر یکے کہ از حق یافتہ اند آن صفت خاص ست کہ ہر یکے مظہر آن واقع شدہ ست و مبدء ہر یکے از ایشان آن اسم خاص ست چہ از ان اسم ظہور یافتہ اند و باز معاد ہر یکے آن اسم خواہد بود و ذات حق ہر چیزے را بصفتے خاص تربیت میفرماید شرح گلشن راز

جوہر ممکن ہالک ست و معدوم فی ذاتہ و نیست موجود مگر حق سبحانہ و تعالی کہ او وجود مطلق ست و این ممکنات شیونات ست پس وجود نیست درین شیونات مگر وجود حق تعالی کہ بآن موجود اند و این معدومیت ممکنات و انحصار وجود در وجود حق تعالے لا کہ نفس ذات ست حق ست کما قال اللہ تعالی کل شی ہالک الا وجہہ یعنی ہر چیز ہالک و نابود ست مگر ذات حق تعالے نہ آنکہ خیال میکنند اہل ظاہر

که هرشی هالک خواهد شد در روز قیامت لبیدشاعر که رسول مقبول علیه الصلوة والسلام قول آنرا

مدح فرموده گفته است الا کل شئ ما خلا الله باطل * آگاه باشید هر چیزیرا که سوای الله تعالی

است نابود ست و این بر عارفان مشهود ست

جوہر ذات صرف که لاتعین ست چون جمیع شیونات که لازم ذات وی اند متوجه بتوجه ذاتی شد

نه توجه اجمالی و تفصیلی این مرتبه را وجود مطلق نامند که هیچ جهت و هیچ قید مقید نیست نه اجمالی و نه تفصیلی

جوہر چون ذات صرف که کنایت از مرکز ست و ذات مطلق که اشارت از دائره است چون جمیع لوازم

که عبارت از اسمار و صفات ست متوجه بصورت اجمالی گشت هیئت خط وسطانی که قطر دائره است صورت

تعین اول و تجلی اول متعین و متجلی شد چه از نقطه لاتعین اول تعین خط اول ست چنانچه وحدت حقیقی

تعین اول از لاتعین ست و این تعین اول مصدر جمیع تعینات و سبب جمله ظهورات گشت

جوہر دائره مطلق کنایت از وجود مطلق ست بسبب قطر وحدت بدو قوس عظیمه احدیت و واحدیت

مقوس کرده شد چرا که هر دو مرتبه بقدر خود عظیم اند احدیت بقید تجرد عظیم القدر ست و واحدیت بقید

جامعیت نیز عظیم است قوسی ازان مسمی است باحدیت و قوسی دیگر مسمی است بواحدیت و خط وسطانی

که برزخ است بینهما مسمی ست بوحدت و قاب قوسین باعتبار آنکه حامل تجلی اول ست بحقیقت محمدیه

جوہر ذات مطلق کنایت بدائره است بواسطه قطر که اشاره وحدت و قاب قوسین و حقیقت محمدیه بدو

قوس مقوس کرده شد این هر دو قوس پیش از ثبوت قطر صورت دائره بودند باسم قوسین مسمی نبودند

چون قطر در وسط دائره مرور کرده دائره بصورت قوسین نمایان گشت همچنین مرتبه احدیت و واحدیت

پیش از ظهور وحدت لاتعین بودند و بقید شرطین مشروطه بواسطه مرتبه وحدت باسمی و قیدی مسمی و

مقید شدند

جوہر قوس واحدیت منقسم شد بچهار قسم یعنی واحدیت که اعتبار ذات ست ازان رو که منشار اسما

از وست باعتبار اربعه مقسوم بچهار قسم که وجود و علم و نور و شهود بود گشت

جوہر اعتبارات اربعه که وجود و علم و نور و شهود ست در قوس واحدیت ثبت کرده شد یعنی این

امور اربعه در قوس واحدیت بجهت آن ثبت افتاد که وحدت خط وسطانی ست دران مرتبه امتیاز را

گنجائی نیست چرا که درین مرتبه هست و نیست متساوی ست و قوس احدیت مرتبه مجرد ست از جمیع تعینات

و تقیدات بل ماحی جمیع مراتب ست پس نماند الا آنکه در قوس واحدیت این امور اربعه را ثابت کنند

چرا که مرتبه واحدیت جامع جمیع تعینات و اعتبارات ست این امور امری کلی و اجمالی جمیع امور کلی و

جزئی را شامل ست پس این امور اربعہ را درین مرتبہ از جہت تناسب نسبت کردن انسب است

جوہر ہستی درون موجودات نیامدہ است و نہ بدو متحد شدہ زیراکہ حلول و اتحاد را زدو وجود چارہ نیست تا یکے در دیگرے درآمد یا بدو متحد شو و وجود حقیقی از یکے بیش نیست و تعدد در صفات ست غیر خود عدم ست

جوہر وجود در مظاہر رنگ مظاہر نمیگیرد اما برنگ مظاہر ظاہر شود۔ نور آفتاب رنگ ندارد لیکن در آبگینہ ظاہر میشود شعاع آفتاب پس دیدہ میشود دران شعاع رنگہائے مختلف

آفتابے در ہزاران آبگینہ تافتہ	پس برنگ ہر یکے تابے عیان انداختہ
جملہ یک نورست لیکن رنگہائے مختلف	اختلافے در میان این و آن انداختہ

ہفتاد ہزار حجاب نور و ظلمت ست تا توئے تو باتست آن ہفتاد ہزار حجاب مسدود بود و چون تو بے تو باشی آن ہفتاد ہزار حجاب کرا محجوب گرداند

جوہر خدا بالضم بمعنی مالک و صاحب و چون لفظ خدا مطلق باشد بر غیر ذات باریتعالیٰ اطلاق نکنند مگر در صورتیکہ بچیزے مضاف شود چون کدخدا و دہ خدا و گفتہ اند کہ خدا بمعنی خود آیندہ است چہ مرکب است از کلمہ خود و کلمہ آ کہ صیغہ امر ست از آمدن و ظاہر ست کہ امر بترکیب اسم معنی اسم فاعل پیدا میکند و چون حضرت خداوند تعالیٰ بظہور خود بدیگرے محتاج نیست لہذا باین صفت خوانند و نزد این طائفہ علیہ خدا ترجمہ حق ست و حق عبارت است از وجود مطلق و حقیقت اشارت است از صفات حضرت خداوند تعالےٰ

جوہر در آنکہ حقیقت ہر شئی تعین وجود ست در حضرت علم شیخ نور الدین عبد الرحمٰن جامی قدس سرہ در لوائح میفرماید کہ حقیقت ہر شئے تعین وجود ست در حضرت علم باعتبار شانے کہ آن شان مظہر وست یا خود وجود متعین بہان شان در ہمان حضرت و اشیا موجودہ عبارت ست از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاہر وجود باثار و احکام حقائق ایشان یا خود وجود متعین بہان اعتبارات بروجہے کہ حقائق ہمیشہ در باطن وجود پنہان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاہر وجود پیدا زیراکہ زوال صور علمیہ از باطن وجود محال است والا جہل لازم آید تعالیٰ اللہ عن ذالک علواً کبیراً رباعی

مائیم وجود و اعتبارات وجود	در خارج علم عارض ذات وجود
در پردۂ ظلمت عدم مستوریم	ظاہر شدہ عکس ما زمرآت وجود

پس ہر شئے بحسب حقیقت وجود یا وجود متعین ست یا تعین عارض مر وجود را و تعین صفت متعین ست و صفت باعتبار مفہوم اگرچہ غیر موصوف است اما باعتبار وجود عین اوست و تغائر بحسب مفہوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل رباعی

ہمسایہ و ہمنشین و ہمرہ ہمہ اوست	در دلق گدا و اطلس شہ ہمہ اوست
در انجمن فرق و نہانخانۂ جمع	باللہ ہمہ اوست ثم باللہ ہمہ اوست

قولہ حقیقت ہر شئے تعین وجودیست در حضرت علم باعتبار شانی کہ آن شان مظہر اوست یا خود وجود متعین است بہمان شان و بہمان حضرت این تردد باعتبار دو ملاحظہ است یکے آنکہ نظر بر مظہر باشد نہ بر امرے کہ ظاہر است در وے و متعین است بوے و حقیقت را باین اعتبار تعین وجود گویند و درین مرتبہ وجود مرآت است و ملاحظہ دیگر آنکہ نظر بر ظاہر دران مظہر باشد و ہر امرے کہ متعین است دران مظہر و باین اعتبار حقیقت را وجود متعین گویند و درین نظر مظہر مرآت است و جمیع موجودات را در مرتبہ عین و خارج نیز این دو حیثیت است

جوہر بدانکہ تعین من و تو پردہ و حجاب جمال آن حقیقت مطلقہ است چون آن تعین در تجلی وحدت اطلاقی درمیان نماند محو و متلاشی گردد و حجاب غیریت بالکل از مابین مرتفع گردد و در نظر عارف غیر حق ہیچ در نیاید ؎

بے نشان شو از ہمہ نام و نشان	تا ببینی روے جانان را عیان
از غبار ما و من ہر کو برست	از شراب وصل جانان گشت مست
ہر کہ از قید تعین وارہید	بے من و ما خویش را مطلق بدید
در حقیقت ما و من سدّ رہ است	من نگویم ہر کہ از حق آگہ است

ظاہر گردد کہ حقیقت است کہ بصورت تعینات و کثرات برآمدہ و متلبس بلباس ما و توئی بودہ است

جوہر امتیاز عابد و معبود از یکدیگر بحسب اعتبار اطلاق و تقیید است و الا موجود حقیقی شی واحد است و من و تو و او اعتبارات عقلی آن حقیقت اند

جوہر تکالیف احکام شرعیہ لازم تعین مائی و توئی است و پردۂ مائی و توئی حجاب وجہ کبریائی است و احکام مذہب متفرع بر من و تست چون تعین مائی و توئی نماند حکم مذاہب و کیش نماند۔

جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ میفرماید ؎ تعین بود کز ہستی جدا شد + نہ حق بندہ نہ بندہ با خدا شد + چون این تعین کہ موہم غیریت می شد مرتفع گشتہ ظاہر شد کہ غیر از حق موجودے نیست نہ آنکہ حق بندہ شدہ و نہ آنکہ بندہ خدا شدہ کہ حلول و اتحاد پدید گردد

جوہر از خود فانی شدن عبارت از ارتفاع تعینات است از وجہ وجود مطلق زیرا کہ ظہور وحدت حقیقی موقوف آنست صاحب گلشن راز فرماید ؎ جز از حق نیست دیگر ہستی الحق + ہو الحق گو اگر خواہی انا الحق + یعنی بغیر از حق ہستی دیگر نیست ہستی مطلق اوست چون محقق این معنی گشتی اگر ہو الحق گوئی راست است زیرا کہ باعتبار اطلاق و قید غیریت اعتباری ملاحظہ است و اگر انا الحق گوئی راست است کہ کثرات تعینات

نمود وہمی ہستی مطلق اند ست نمود وہمی از ہستی جدا کن و نہ بیگانہ خود را آشنا کن - چون توہم غیریت و بیگانگی بواسطہ تعین و نمود وہمی ست کہ عارض ہستی مطلق ست و ترا محجوب از حق میدارد پردہ خودی از میان بردار و خود را آشنا کن کہ غیریت حقیقے ندارد پندار بیگانگی عارضی ست

جوہر در حفظ مراتب حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدہ سرہ در لوائح میفرمایند حقیقت وجود اگرچہ بر جمیع موجودات ذہنی و خارجی مقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوت ست بعضہا فوق بعض و در ہر مرتبہ او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصہ ایست کہ در سائر مراتب نیست چون مرتبہ الوہیت و ربوبیت و مرتبہ عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسامی مرتبہ الوہیت چون اللہ و رحمن و رحیم وغیرہا بر مراتب کونیہ عین کفر و محض زندقہ باشد ہمچنین اطلاق اسامی مخصوصہ مراتب کونیہ بر مراتب الوہیت غایت ضلال و نہایت خذلان باشد رباعی

اے بردہ گمان کہ صاحب تحقیقی		وانذر صفت صدق و یقین صدیقی	
ہر مرتبہ از وجود حکمے دارد		گر حفظ مراتب نکنی زندیقی	

جوہر در آنکہ عالم و اعیان عالم جملہ سایہ حق تعالی اند شیخ رکن الدین شیرازی قدس سرہ در نصوص الخصوص فی شرح الفصوص میفرمایند کہ عالم و اعیان عالم جملہ سایہ حق تعالے اند و این سایہ مشابہ آئینہ است مر حق تعالے را و آئینہ را در نمایندگی صور حکمی ست آنکہ اگر آئینہ کوچک ست صورت مرئیہ در وے کوچک نماید و اگر بزرگ ست بزرگ نماید و وقتے باشد کہ بسبب جرم و جوہریت آئینہ و صفا و کدورت آن خوب را زشت نماید و خوب را خوب تر ہمچنین حق تعالے بنسبت با ہر یکے از اعیان عالم کہ ظلال حق تعالے اند ظہورے دارد صغیر و کبیر و کثیف و لطیف و صافی و اصفی و جلی و اجلی و لطیف و الطف و آنچنان باشد کہ اگر آن عین کہ ظل ست قریب ست بہ بساطت و نوریت و صفا چنانچہ اعیان عقول و نفوس مجردہ حق تعالی در مظہر بغایت صفا و نوریت و لطافت نماید و اگر آن عین را بعدے حاصل ست از نوریت و بساطت بسبب حجب متکثرہ چنانچہ اعیان کثیفہ حق تعالے در مظہر در غایت کثافت نماید و حال آنکہ فی نفس الامر ذات مقدسہ حق تعالی منزہ و متعالی ست از صغر و کبر و لطافت و کثافت

جوہر در حقیقت حضرت حق سبحانہ و تعالی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ حقیقت حق سبحانہ و تعالے جز ہستی نیست و ہستی او را انحطاط و پستی نہ مقدس است از سمت تبدل و تغیر و مبرا است از وصمت تعدد و تکثر از ہمہ نشانہا بے نشان نہ در علم گنجد و نہ در عیان ہمہ چند و چونہا از وے پیدا و او بے چند و چون ہمہ چیز با او مدرک و او از احاطہ ادراک بیرون چشم سر در مشاہدہ جمال او خیرہ و دیدہ

سر در ملاحظہ کمال او تیرہ - و شیخ عیسی قدس سرہ در شرح اسماء الحسنی میفرمایند کہ حقیقت حق سبحانہ و تعالے جز وجود مطلق نیست و آن وجود مطلق عین ماہیت نفس خودست و بر و زائد نہ و او نہ کلی ست و نہ جزئی نہ مطلق نہ مقید نہ صفت وحدت را بسر پردہ او گذر و نہ صورت کثرت را از عزت ذات او خبر او بہمہ محیط ست و خود از احاطہ بیرون غایت نشان او بے نشانی ست و نہایت عرفان او حیرانی و آن ذات و حقیقت مطلقہ وجود یست بسیط کہ عبارت لاتعین و عین کافور و غیب ہویت و ہستی بحت و غیب الغیب از مرتبہ او ناطق و او در عین صرافت خود و اطلاق خویش بہمہ موصوف و بجملہ مقید و شیخ صدر الدین قونوی قدس سرہ مرتبہ ذات بتعین علم اطلاق میکنند و میفرمایند کہ سخن لاتعین برائے تفہیم مبتدیان ست۔

جوہر در آنکہ وجود حقیقی یکی ست شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند کہ وجود حقیقی یکے ست ممتاز از سائر موجودات من حیث الاطلاق والذات و ظاہر ست بذات خویش در صور اعیان جمیع موجودات من حیث الاسماء والصفات و این اعیان مرایا تعینات نور و مجالے تنوعات ظہور او یند تا در ایشان جز وجود متعین بحسب نمایندگی مرات و صفا و کدورت آن نماید و تعددے کہ مشاہدہ می افتد بحسب تعدد مرات ست و مثال آن در محسوسات چنانست کہ مثلاً چون تو روے بدیوار آوری کہ در وے آئینہا نشاندہ باشند ہر آئینہ صورت تو در ہر آئینہ از آن آئینہ ہا ظاہر شدہ ولیکن ظہورات مختلفہ بحسب جوہر آئینہ و نمایندگی آن مشاہدہ خواہی کرد بلاشک خواہی دانست کہ توئی در آن آئینہا می نمائی و جز تو در آن کسے دیگر نیست و تو ہمچنانی و ہمان صفتی کہ بودی در مرتبہ خود پس اعیان موجودات را بمنزلہ مرایا متعددہ متنوعہ متکثرہ دان و ذات جناب الٰہی را بمثابہ وجہ واحد

جوہر در سریان وجود واحد مطلق در کثرات کونیہ سریان وجود واحد مطلق در کثرات کونیہ ہمچو سریان واحد ست در اعداد چہ کثرت مراتب اعداد بحقیقت غیر از تکرار واحد نیست و نسبت وجود واحد مر کثرات و تنوعات ظہور ہمچو نسبت واحد ست با مراتب عددی و چنانچہ مراتب اعداد غیر متناہیہ بشرط ظہور واحد اند مراتب موجودات امکانیہ نیز شرائط ظہور احکام اسماء الٰہیہ اند چہ اگر مخلوق نباشد خالقیت خالق را ظہور نباشد و اگر جرم مجرم نباشد احکام عفو و رؤف و رحیم و راحم و جبار و منتقم را ظہور نباشد۔

جوہر در آن کہ نور حقیقی یکے بیش نیست مولانا جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

در کون و مکان نیست عیان جز یک نور	ظاہر شدہ آن نور بانواع ظہور
حق نور و تنوع ظہورش عالم	توحید ہمین ست و دگر وہم و غرور

نور حقیقی یکے بیش نیست و آن نور خداتعالے منبسط و نامحدود و نامتناہی ست و عالم تجلی نور خداتعالی ست

کہ بچندین ہزار صفت تجلی کردہ ہست و باین صور تہا خود را ظاہر گردانیدہ بدان وفقک اللہ تعالے
وایانا بالفہم الحقائق کہ تعینات حق وتمیزات وجود مطلق بحسب خصوصیات واعتبارات وشیوناتی کہ مستجن ست
درغیب ذات خالی ازان نیست کہ درمرتبہ علم ست یا درمرتبہ عین اگر درمرتبہ علم ست حقائق وماہیات
اشیاست کہ مسمی ست دراصطلاح این طائفہ باعیان ثابتہ واگر درمرتبہ عین ست وجودات اشیاست پس
حقائق اشیا عبارت باشد از تعینات وجود حق درمرتبہ علم باعتبار خصوصیات واعتبارات وشیون مستجنہ
درغیب ذات ہرگاہ کہ وجود تجلی کند بر خود متلبس بشانے از شیون تجلی علمی عینی حقیقی باشد از حقائق موجودات
وچون تجلی کند متلبس بشانے دیگر حقیقتے دیگر باشد از حقائق وعلی ہذا القیاس ووجودات اشیا عبارت باشد از تعینات
وتمیزات وجود حق درمرتبہ عین باعتبار احکام وآثار این حقائق وماہیات بآن طریق کہ حقائق وماہیات ہمیشہ در باطن
وجود ذہنی درمرتبہ علم ثابت باشند وآثار واحکام شان کہ ظلال وعکوس اند ایشان را در ظاہر وجود کہ مجلی
وآئینہ ہست مرباطنش راپیدا وہویدا وہر وقت کہ ظاہر وجود متعین گردد بسبب انصباغ بآثار واحکام حقیقتے از
حقائق موجودی باشد از موجودات غیبی خارجی وچون منصبغ گردد باحکام حقیقتے دیگر موجودے دیگر باشد
ازان موجودات پس این موجودات متکثرہ متعددہ کہ مسمی ست بعالم نباشد مگر تعینات نور وتنوعات ظہور
وجود حق سبحانہ وتعالی کہ ظاہر بحسب مدارک ومشاعرے کہ از احکام وآثار آن حقائق ست متعدد ومتکثر
می نماید وحقیقت وجود برہمان وحدت حقیقی خودست کہ منبع ہست مروحدت وکثرت وبساطت وترکیب
وظہور وبطون را وپوشیدہ نماند کہ تعین صفت متعین ست وصفت عین موصوف ست من حیث الوجود
اگرچہ غیر اوست من حیث المفہوم ولذا قیل التوحید للوجود والتمیز للعلم
جوہر درحقائق اشیا ووجودات اشیا شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح
رباعیات می فرمایند رباعی

گر طالب شر بود وگر کاسب خیر	گر صاحب خانقہ وگر راہب دیر
از روے تعین ہمہ غیر اند نہ عین	وز روے حقیقت ہمہ عین اند نہ غیر

بیشتر گذشت کہ حقائق اشیا عبارت ست از تعینات وجود مطلق درمرتبہ علم ووجودات اشیا عبارت ست
از تعینات او درمرتبہ عین پس حقائق اشیا ووجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر
وعین وجود مطلق باشند وتمائز وتغائر بالکلیہ مرتفع باشد واز حیثیت تعین مغائر یکدیگر ومغائر وجود مطلق
نیز باشد اما مغائرت ایشان مریکدیگر را باعتبار خصوصیات ست کہ مابہ الامتیاز ایشان ست از یکدیگر واما
مغائرت ایشان مروجود مطلق را بسبب آنست کہ ہریک از ایشان تعینی ست مخصوص مروجود واحد را

کہ مغائرست مر سائر تعینات را و وجود مطلق مغائر نیست مر کل را و مر بعض را بلکہ در کل عین کل ست و در بعض عین بعض و منحصر نیست در کل و در بعض پس غیریت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافہم

جوہر حضرت علم را بحر امکان از ان نامند کہ از امواج جواہر اجناس و ادوار انواع و اشخاص ممکنات دائما مواج ست و صورت امواج از بحر مادہ حادث میگردانند از قعر علم بساحل خارج می آرد و نون کنایت ازین مرتبہ است

جوہر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند کہ بحر بلسان عرب اسم ست مر آب بسیار را فی الحقیقت غیر از آب نیست و چون حقیقت مطلق آب متعین و متمیز شود بصورت امواج موجش خوانند و چون منعقد گردد بشکل حباب حبابش گویند و چون متصاعد شود بخار باشد و چون آن بخار بر یکدیگر نشیند ابر شود و ابر بسبب تقاطر باران شود و باران بعد از اجتماع و قبل از وصول بحر سیل و سیل بعد از وصول بحر بحر پس فی الحقیقت نیست اینجا مگر امر واحد یعنی ما مطلق کہ مسمی شدہ است بدین اسامی بحسب اعتبارات و برین قیاس حقیقت حق سبحانہ و تعالی نیست الا وجود مطلق کہ بواسطہ تقید بمقیدات مسمی میگردد باسما ایشان چنانکہ مسمی میگردد اول بعقل پس بنفس پس بفلک پس باجرام پس بطبائع پس بموالید الی غیر ذلک و نیست فی الحقیقت مگر وجود حق و ہستی مطلق کہ مسمی گشتہ است بدین اسما بحسب اعتبارات تنزل از حضرت احدیت بحضرت واحدیت و از حضرت واحدیت بحضرت ربوبیت و ازان بحضرت کونیت و ازان بحضرت جامعہ انسانیہ کہ آخر حضرات کلیہ ست پس جاہل چون نظر کند بصورت موج و حباب و بخار و ابر و سیل گوید این البحر و نداند کہ بحر نیست الا آب مطلق کہ بصور این مقیدات بر آمدہ ست و خود را در ینمظاہر مختلفہ نمودہ و ہمچنین چون نظر کند بمراتب عقول و نفوس و افلاک و اجرام و طبائع و موالید گوید این الحق و نداند کہ این ہمہ مظاہر وی اند و وی سبحانہ خارج نیست ازین مظاہر مظاہر از وی و اما عارف چون نظر کند و از وی بیند کہ ہمچنانکہ بحر اسمی ست مر حقیقت مطلق آب را کہ محیط ست بجمیع مظاہر و در خویش از موج و حباب غیرہا و میان مطلق آب این مظاہر و صور مغایرت و مباینتی نیست بلکہ بر ہر قطرہ از اقطار قطرات و ہر موجے از امواج صادق است کہ عین آب ست من حیث الحقیقت و غیر او ست من حیث التعین ہمچنین اسم حق عبارتست از حقیقت مطلق کہ محیط ست بہر ذرہ از ذرات موجودات و بہر مظہری از مظاہر کائنات و میان او و این مظاہر تغایر و تباین نیست و ہر یک ازینہا صادق ست کہ او ست من حیث الحقیقت اگرچہ غیر او ست من حیث التعین پس نہ بیند در واقع مگر وجودے مطلق و وجودے مقید و حقیقت وجود را در ہر دو یکے داند و اطلاق و تقیید را از نسب و اعتبارات او شناسد

جوہر ظہور حضرت حق سبحانہ و تعالے در صور کثرات و تعینات مانند حباب و امواج است کہ بر روے دریا پیدا میشود و دیگر نقش آن حباب و امواج مخفی نماید و حباب و امواج غیر بحر می نماید و فی الحقیقت غیر دریا در آنجا ہیچ نیست

تا ز ما نیکہ حباب و امواج از روی بحر مرتفع نشود بحر صرافت وحدت ظہور نیاید و معلوم نگردد کہ نقوش حباب و امواج اعتباری بود و حقیقتی نداشت ؎

جملہ عالم نقش این دریاست بس	ہر چہ گویم غیر ازین سوداست بس		

جوہر حباب اگر چہ نقاب و حجاب صرافت آبست لیکن مانع دیدن آب نیست زیرا کہ ہمون آب ست کہ باین صورت ظاہر ست ہمچنان صور عالم اگر چہ نقاب و حجاب جمال حضرت جمیل مطلق ست لیکن مانع مشاہدہ او سبحانہ و تعالی در تعینات نیست

جوہر در توحید توحید در لغت گردانیدن چیزے را واحد کہ با و غیر را شریک و مثل و ضد ندارند و نزد علمائے توحید اعتقاد کردن وحدانیت حضرت خداوند تعالی است و این ثمرہ معرفت استدلالی ست و نزد فرقہ علیہ صوفیہ صافیہ توحید معرفت وحدانیت حضرت خداوند تعالی است و این ثمرہ معرفت شہودی ست و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ توحید را مراتب ست اول توحید ایمانی دوم توحید علمی سوم توحید حالی چہارم توحید الہی توحید ایمانی آنست کہ بندہ تفرد وصف الہیت و توحد استحقاق معبودیت جناب حق سبحانہ و تعالی بر مقتضاء اشارت آیات و اخبار تصدیق کند بدل و اقرار دہد بزبان و این توحید نتیجہ تصدیق مخبر و اعتقاد صدق خبر باشد و مستفاد بود از ظاہر علم و متمسک بدان خلاص از شرک جلی و انخراط در سالک اسلام فائدہ دہد و متصوفہ بحکم ضرورت ایمان با عموم مومنان درین توحید مشارک اند (و بدیگر مراتب از ایشان ممتاز) منفرد و مخصوص و توحید علمی مستفاد ست از باطن علم کہ آنرا علم الیقین خوانند و آنچنان بود کہ بندہ در بدایت طریق تصوف از سر یقین بداند کہ موجود حقیقی و موثر مطلق نیست الا خداوند عالم و جملہ ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او محو و ناچیز داند و ہر ذاتے را فروغے از نور ذات مطلق شناسد و ہر صفتے را پرتو از نور صفت مطلق داند چنانکہ ہر جا علمی و قدرتے و ارادتے و سمعے و بصرے یابد آنرا اثرے از آثار علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر جناب الہی داند و علی ہذا در جمیع صفات و افعال و این مرتبہ از اوائل مراتب توحید اہل خصوص ست و توحید علمی اگر چہ فرو مرتبہ توحید حالی ست ولیکن از توحید حالی مزجی با آن ہمراہ بود و صاحب این توحید بیشتر در ذوق و سرور بود و بدین توحید بعضے از شرک خفی برخیزد و توحید حالی آنست کہ حال توحید وصف لازم ذات موحد گردد و درین مقام وجود موحد در مشاہدہ جمال وجود واحد چنان مستغرق عین جمع گردد کہ جز ذات و صفات واحد در نظر شہود او نیاید تا غایتے کہ این توحید را صفت واحد بیند نہ صفت خود و این دیدن را ہم صفت او بیند و ہستی او بدین طریق قطرہ وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود و ازینجاست قول ابن عطا قدس سرہ التوحید نسیان التوحید فی مشاہدۃ جلال الواحد حتی

بکون فیا مک بالواحد لا بالتوحید و منشاء این توحید نور مشاہدہ است و منشاء توحید علمی نور مراقبہ و
بدین توحید اکثرے از رسوم بشریت منتفی شود بر مثال نور آفتاب کہ در غلبۂ ظہور او بیشتر اجزاے ظلمت از روے
زمین برخیزد و توحید علمی بعضے رسوم ازان مرتفع گردد بر مثال نور مہتاب کہ بظہور او بعضے از اجزا ظلمت منتفی
شود و اکثر ہمچنان باقی ماند و سبب وجود بعضے از بقایا رسوم در توحید حالی آنست تا صدور و ترتیب افعال و
تہذیب اقوال از موحد ممکن بود و بدین جہت در حال حیات حق توحید چنانچہ باید گذاردہ نشود و بدین
توحید بیشترے از شرک خفی برخیزد و خواص موحدان را در حالت حیات حقیقت توحید صرف کہ یکبارگی آثار
و رسوم وجود در و متلاشی شود کلمہ بر مثال برق خاطف لامع گردد و فی الحال منتفی شود و بقایا رسوم دیگر
بارہ معاودت کند و درین حال کلی بقایا شرک خفی مرتفع گردد و وراے این مرتبہ در توحید آدمی را مرتبہ دیگر
ممکن نیست و توحید الٰہی آنست کہ جناب حق سبحانہ و تعالیٰ در ازل الازال بنفس خود بتوحید دیگرے ہمیشہ بوصف
وحدانیت و نعت فردانیت موصوف و منعوت بود کان اللہ ولم یکن معہ شئ و اکنون ہمچنان بنعت
ازلی واحد و فرد ست والآن کما کان و تا ابد آباد ہم برین وصف خواہد بود کل شئ ہالک الا وجہہ
فرمود و نفرمود یہلک تا معلوم شود کہ وجود ہمہ اشیا در وجود او امروز ہالک ست نیست حق توحید

واین توحید یست کہ از وصمت نقصان مبرّ ست و توحید ملکیہ و آدمی بسبب نقصان وجود ناقص آمد

جواہر حضرت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالۂ مکیہ میفرمایند کہ نزدیک صوفیہ ترک توحید
الی اللہ تعالیٰ در توحید توحید ست و نظر کردن سوے غیر حضرت خداوند تعالیٰ تشبیہ ست یعنی کمال توحید
سقوط نظر موحد ست در رویت توحید و این در مرتبۂ فناء حقیقی ست و در حقیقت کمال توحید ہمین ست
و بعضی میفرمایند کہ توحید عبارت ست از اثبات مالم یزل و اسقاط مالم یکن یعنی اثبات چیزے کہ ہمیشہ
بود و ہمیشہ باشد و آن حضرت خداوند تعالیٰ است و دور کردن چیزے کہ نبود و نباشد و آن دنیا ست
و ما فیہا و بعضے میفرمایند توحید آنست کہ ذکر نکند چیزے را مگر اللہ تعالیٰ را و نداند چیزے را مگر اللہ تعالیٰ
را و فہم نکند چیزے را سواے او سبحانہ و تعالیٰ و دوست ندارد چیزے را مگر اللہ تعالیٰ را پس دوست
دارد اللہ تعالیٰ را از جہت ذات من غیر نظر الی الصفات و قطع طمع عن المرادات و بعضے
میفرمایند کہ علامت توحید نسیان توحید ست و بعضی میفرمایند توحید نفی تفرقہ است و وقوف بر حد جمع
و این وصف در بدایت توحید حالی لازم بود و حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمٰن جامی قدس سرہ در
لوائح میفرمایند توحید یگانہ گردانیدن دل ست یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق بما سواے حضرت حق تعالیٰ
ہم از روے طلب و ارادت و ہم از جہت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از ہمہ مطلوبات و مرادات منقطع

وہمہ معقولات ومعلومات از نظر بصیرت او مرتفع شود واز ہمہ وے توجہ بگرداند وبغیر حضرت حق سبحانہ وتعالی آگاہی وشعورش نماند پس این حال توحیدست در مرتبۂ جمع والا در نہایت توحید کہ فرق بعد الجمع ست اہل توحید را علم وشعور باشیا واقع ست لیکن بر وجہی کہ ہمہ را ظہور یک چیز دانند وبینند واضافات از ایشان منقطع ساختہ ہمہ اسناد بواحد حقیقی نمایند کہ التوحید اسقاط الاضافات یعنی نہایتش آنست کہ در عین تفرقہ مستغرق عین جمع باشد ودر عین جمع ناظر تفرقہ چنانچہ ہیچ یک از جمع وتفرقہ مانع دیگر بنود نیست کمال توحید در رشحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ توحید درین زمانہ آن شدہ کہ مردم بہ بازار میروند ودر پسران سادہ روی می نگرند ومیگویند کہ مشاہدہ حسن وجمال حق سبحانہ وتعالی میکنیم نعوذ باللہ ازین مشاہدہ یکے از اکابر فرمودہ گرفتم کہ نفس را در مشاہدہ شاہد صوری ہیچ حظے نماند آخر حظ روحانی خود باقی ست وآنرا انکار نمیتوان کرد وہمچنانکہ سالک را از لذات نفسانی کہ حجب ظلمانی ست گذشتن واجب ست از حظوظ روحانی کہ حجب روحانی ست ہم گذشتن لازم ست

جوہر در بیان آنکہ وحدت حقیقی را تقیدات وتعددات عظیم ترین حجاب ست

شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ عظیم ترین حجابے وکثیف ترین نقابے جمال وحدت حقیقی را تقیدات وتعددات ست کہ در ظاہر وجود واقع شدہ است بواسطہ تلبس آن باحکام وآثار اعیان ثابتہ در حضرت علم کہ باطن وجود ست ومحجوبان را چنان می نماید کہ اعیان موجود شدہ اند در خارج وحال آنکہ بوی از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیدہ است وہمیشہ بر عدمیت اصلی خود بودہ اند وخواہند بود وآنچہ موجود ومشہودست حقیقت وجودست اما باعتبار تلبس باحکام وآثار اعیان نہ از حیثیت تجرد از انہا زیراکہ ازین حیثیت بطون وخفا از لوازم اوست پس فی الحقیقت حقیقت وجود ہمچنان بر وحدت حقیقی خودست کہ ازلاً بود وابداً خواہد بود اما در نظر اغیار بسبب احتجاب بصورت کثرۃ احکام وآثار مقید ومتعین در می آید ومتعدد ومتکثر می نماید رباعی

بحر یست وجود جاودان موج زنان	زان بحر ندیده غیر موج اہل جہان
از باطن بحر موج بین گشتہ عیان	بر ظاہر بحر وبحر در موج نہان

جوہر مسئلہ وحدت مسئلہ غامض ست بسیار کسان بے تحقیق آن ملحد گشتند وبسیارہ بتحقیق آن مومن حقیقی شدند صاحب گلشن راز قدس سرہ راست ع ہر آنکس را کہ اندر دل شکے نیست یقین داند کہ ہستی جز یکی نیست ، ونیز صاحب گلشن راز قدس سرہ راست بے دو چشم فلسفی چون بود احول ، ز وحدت دیدن

حق شد معطل + از شارح قدس سره احول آنرا میگویند که یک چیز را دو بیند چون چشم وجود ممکن را غیر واجب اعتقاد کرده و یک حقیقت را دو تصور نموده و ندانسته که نور وجود که بر اعیان ممکنه تافته همان نور وجود واجب ست و غیر وجود مطلق موجودے دیگر نیست لاجرم وحدت حقیقی حق ندیده و از ذوق شهود توحید محروم گشته است

جوهر ظهور و نمود غیریت اشیا از مقتضیات قوت واهمه است که مدرک جزئیات ست و بکلیات و حقائق امور اطلاع ندارد و الا یک حقیقت بیش نیست که بصورت مختلفه کثرات عالم غیب و شهادت تجلی فرموده و در حواس چون غلط بسیار واقع است اعتماد بر مدرکات حواس نتوان کرد چنانچه احول یکے را دو می بیند و صاحب صفرا را که معدوم ست موجود میداند و قطره نازله را خط مستقیم می انگارد و شخصے که در کشتی نشسته است کشتی را که متحرک ست ساکن می بیند و نقطهٔ آتش را که بسرعت حرکت دوری دهند مصور بصورت دائره می نماید و فی الحقیقت غیر از یک نقطه آنجا چیزے دیگر نیست همچنین نقطه وحدت ست که بجهت سرعت تجدد ذات وتجلیات غیر متناهیه بصورت دائره موجودات ممکنه ظاهر گشته

جوهر ذات واحدست بحسب ذات خویش و کثرت در اسما و صفات ذات باشد که اسما عبارت ست از ذات مع الصفات و صفات از امور عینیه خارجیه نیست بلکه نسب معقوله و هرچه موجود فی العقل است اگر در خارج وجود یافت آنرا موجود فی العقل و العین خوانند و الا از قبل امور عدمیه شمرند بنسبت با امور موجوده در خارج نمایندگی کثرات از جهت شیون مختلفه ذات ست که بصور اعیان ثابته ظهور کرده ظاهر خلق ظاهر حق ست و باطن خلق باطن حق غیر از ذات احدیت که مسمی الله است هرچه است یا تجلی ذات ست یعنی مظهرات یا صورتے ست در ذات یعنی اسمے است الہی یا صفتے ست ذاتی حاصل در ذات احدیت و اطلاق صورت باسم کردن ازان جهت است که اسما جمله حجب ذات اند یعنی ذات مختفی ست در اسم همچنان معنی مختفی ست در صورت غیر مسمے الله مجالی و مظاهر ذات اند

جوهر چون در مشاهده اشیا اول حقتعالی را بیند یعنی اول نظر بر نور وجود واحد مطلق است صاحب این شهود را ذو العین گویند که حق را ظاهر می بیند و خلق را باطن و خلق نزد وے مرات حق ست و حق ظاهر و خلق در و پنهان چنانچه آئینه در صورت مخفی ماند زیرا که اظهر اشیا هستی حق ست چه او بخود پیداست و پیدائی اشیا دیگر بواسطهٔ اوست نمے بینی که فرضاً اگر صورتے از دور مشاهده شود اول موجودیت او مفهوم میگردد فاما گاه باشد که از غایت بعد مکان معلوم نگردد که آن صورت انسان ست یا فرس یا غیر آن بلکه در همه حال بحقیقت انچه مدرک می شود وجود ست زیرا که غیر او عدم ست فلهذا المحقق میفرماید که الحق محسوس و الخلق معقول سے روے تو ظاهر است بعالم نهان کجاست + گر او نهان بود بجهان خود عیان کجاست + فلهذا

یکے میفرماید ما رائت شیئا الا رایت اللہ قبلہ ؎

انظر بہر چہ افگنند یم و اللہ	شیا مد در نظر مار اجز اللہ	

و دیگرے گوید ما رایت شیئا الا و رایت اللہ بعدہ چہ آن حقیقت بعوارض مشخصہ و پردہ تعینات مستتر گشتہ و اول نظر بر نقاب می افتد انگاہ بر شاہد و صاحب این مرتبہ را ذو العقل نامند کہ خلق را ظاہر بینند و حق را باطن حق نزد وے مرآت خلق ست و مرآت بصورتے کہ دران مرآت ظاہر گشتہ است مخفی ست ہمچون اختفائے مطلق در مقید و دیگرے فرمود ما رایت شیئا الا رایت اللہ فیہ ؎

از صفای مے و لطافت جام	ہم آمیخت رنگ جام مدام	
ہمہ جامست نیست گوئی مے	یا مدامست نیست گوئی جام	

و دیگرے گفت ما رایت شیئا الا رائیت اللہ معہ زیراکہ بحکم اتحاد مظہر و ظاہر عاشق و معشوق در خارج از یکدیگر ممتاز نیستند اگرچہ عقل تمایز بینہما می نماید و یکے را حقیقت غیر آن می شمارد و صاحب این دو مرتبہ را ذو العقل و العین خوانند کہ حق را در خلق می بینند و خلق را در حق مشاہدہ می نمایند و شہود یکے ازان دیگر محتجب نمیگردد بلکہ وجود واحد را از وجہے حق می بینند و از وجہے خلق و بروئیت کثرت مظاہر از شہود وجہ واحد متجلی دران محتجب نمیگردند ۱۲ گلشن راز

جوہر از الفاظ مبارکہ حضرت سید اشرف جہانگیر سمنانی قدس سرہ این موجودات حکمنہا یا از عدم پیدا آوردہ ہمچو پیدا آوردن چیزے را از چیزے و یا عدم این صور را نمودہ یا از خود صورت کردہ یا خویشش بہر یک ازین صور تجلی فرمودہ مع بقائہ علی ما ہو علیہ من الوحدۃ و الاحدیۃ فی حد ذاتہ و حقیقتہ و شک نیست کہ اول و ثانی محال ست زیراکہ عدم شئے نیست کہ مادہ چیزے تواند بود یا او را بصورتے تواند نمود و ثالث نیز بجہت آنکہ موجب تجزی و تبعض اوست تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا زیراکہ وحدت بوحدت حقیقتہ واحدیت ذاتیہ مطلقہ اگر متجزی و متبعض گردد ہر آئینہ انقلاب وجود بعدم لازم آید بجہت آنکہ وحدت عین وجود ست کہ غیر او جز عدم نیست و نیز مقررست کہ وحدت صفت نفسی اوست کہ زوال او مستلزم زوال موصوف بود پس نماند مگر خویشتن باین صور متمثل نماید و باین اشکال متشکل مع بقائہ علی ما ہو علیہ فی حد ذاتہ و حقیقتہ من الوحدۃ الحقیقیۃ و الاحدیۃ الذاتیۃ بلا تبدیل و تغیر و لا تعدد و لا تکسر استفاد

ہر لحظہ بشکل آن بت عیار بر آمد	دل برد و نہان شد	
ہر دم بلباس دگران یار بر آمد	گہ پیر و جوان شد	
انجملہ ہمون بود کہ می آمد و می رفت	ہر قرن کہ دیدی	

تا عاقبت آن شکل عرب وار برآمد	دارای جہان شد	
رومی سخن کفر نہ گفتست چو قائل	منکر نشویدش	
کافر شدہ آنکس کہ بانکار برآمد	مردود جہان شد	

جوہر در بیان آنکہ کلمات ارباب توحید تشویق راست تا تحصیل کمال معرفت را

حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات می فرمایند رباعی

ناکردہ طلسم ہستی خویش خراب	از کنج حقیقت نتوان کشف حجاب
دریاست حقیقت و سراب است سخن	سیراب نشد کسے ز دریا بسراب

رباعی

از ساحت دل غبار کثرت رفتن	خوشتر کہ بہرزہ در توحید سفتن
مغرور سخن مشو کہ توحید خدا	واحد دیدن بود نہ واحد گفتن

(کشادگی و فضا و امکان ۱۲)

تامل در کلمات قدسیہ ارباب توحید و تفکر در انفاس متبرکہ اصحاب مواجید تشویق راست نہ تحصیل کمال معرفت و تحقیق را زیرا کہ علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانی ست نہ تقلیدی و نقلی یا عقلی و برہانی بساط الکلیہ (اندیشہ کردن ۱۲) بساط جستجو در نوشتن و بگفت وگوی بحاصل خرسند گشتن کمال جہالت و غایت ضلالت ست از گفتن بزبان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیارست و از شنیدن بگوش تا کشیدن در آغوش درجات بیشمار ہرچند نام شکر بری تا شکر نخوری کام تو شیرین نشود و ہرچند وصف نافہ گوئی تا نافہ نبوئی مشام تو مشکین نگردد پس چون طالب صادق را بواسطہ مطالعہ این سخنان سلسلہ شوق در حرکت آید و داعیہ طلب قوت گیرد می باید کہ بمجرد گفت و شنید بسند نکند بلکہ کمر اجتہاد دربندد و حسب المقدور در تحصیل این مطلوب کوشد شاید کہ توفیق موافق آید و سعادت مساعدت نماید

جوہر حضرت قدوۃ المحققین شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در آئینہ حقائق نما شرح جام جہان نما میفرمایند کہ اگر کسے سوال کند کہ کسے علم توحید و علم حقائق حاصل کردہ و عمل براں نہ ورزیدہ یعنی تصفیہ و تزکیہ نکردہ معاد روح او چگونہ باشد حضرت امام محمد غزالی قدس سرہ در رسالہ مضنون علی غیر اہلہ جواب چنین فرمودہ اند کہ او عالم فاسق ست مدتے عذاب صوری چشد بعد از روزگار محو گردد چنانچہ باذہب نحاس باشد چون در آتش کنند و سخت بدمند جملہ نحاس سوختہ گردد و ذہب خالص بدر آید و اگر کسے سوال کند کہ حال آن کس (زر سرخ ۱۲) (مس ۱۲) چیست کہ عمل نیک ورزیدہ و علم التحقیق حاصل نکردہ ہم امام جواب میفرمایند آنکس ناقص است اما فضیلت عمل باشد او از الم صوری نجات باشد و از بہشت صوری با نصیب بود اما از سعادت معنوی محروم ماند

چرا کہ سعادت معنوی لازم علم کمال است کہ اورا حاصل نبود

جوہر فص حکمۃ احدیۃ فی کلمۃ ہودیۃ تخصیص این حکمت بکلمہ ہودیہ ازان جہت ست کہ ہود علیہ السلام عارف مراتب ثلاثہ احدیہ و مظہر توحید ذاتی و اسمائی و فعالی بودند و درین فص توحید علی سبیل التدقیق مذکورست واحدیت راسہ مرتبہ ہست اول احدیت ذات کہ دران مرتبہ بہیچ وجہ کثرت را اعتبار نیست قل ہو اللہ احد بیان این مرتبہ احدیت مطلقہ ست دوم احدیت اسما و صفات یعنی ہمہ اسما و صفات مع کثرتہا التی لا تحصیٰ باذات یکی ست و باین اعتبار گویند کہ اللہ واحد است ہو اللہ الواحد القہار یعنی جمیع اسما و صفات دران مستہلک در عین ذات اند سوم احدیت افعال و تاثیرات و موثرات ست یعنی کہ آن ذات متعالیہ است کہ فی الحقیقت مصدر جمیع افعال و موثر در ہمہ منفعلات ست و بحکم تربیت ہر یکے را بحسب اختلاف در استعدادات و تفاوت قابلیات سوے حضرت ذات یکتا

جوہر حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمٰن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات می فرمایند رباعی

ہستی کہ حقیقت حق آمد الحق	بے آنکہ بحق بود مضاف و ملحق	
قومے کہ تعینش مقید دارند	قومے دگر از قید تعین مطلق	

قائلان باتحاد وجود واجب تعالیٰ با حقیقتش دو فرقہ اند فرقہ اول ارباب فکر و نظر چون حکما و ایشان میگویند نشاید کہ واجب الوجود کلی باشد یعنی نشاید کہ او را کلیت و عموم عارض تواند بود زیرا کہ وجود کلی در خارج بے تعین صورت نہ بندد و پس لازم آید کہ واجب الوجود مرکب باشد ازان امر کلی و تعین و ترکب واجب محال ست چنانکہ مشہورست بلکہ واجب باید کہ فی حد ذاتہ متعین باشد یعنی تعین وے عین ذات وی باشد چنانکہ وجود وی عین ذات وی ست تا بہیچ وجہ درو ترکب و تعدد صورت نہ بندد و چنانکہ موجودیت اشیا عبارت ازان باشد کہ ایشان را با حضرت وجود تعلقی خاص و نسبتے معین ست و از آنحضرت بر ایشان پرتو ست نہ آنکہ وجود مر ایشان را عارض ست یا در ایشان حاصل و برین تقدیر موجود مفہومی باشد کلی محمول بر امور متکثرہ و وجود جزئی حقیقی ممتنع الاشتراک بین الکثیرین و اگر کسے گوید کہ متبادر بذہن از لفظ وجود مفہومے ست مشترک میان چیزہاے بسیار پس چون جزئی حقیقی باشد گوئیم کہ سخن در حقیقت وجود ست نہ در انچہ متبادر میشود از لفظ وجود پس می شاید کہ حقیقت جزئی حقیقی باشد و مفہوم کلی متبادر از لفظ وجود عرض عام نسبت بآن حقیقت چون مفہوم واجب تعالیٰ قیاس بحقیقتش دفرقہ دوم صوفیہ قائلین بوحدت وجود اند میگویند کہ ورای طور عقل طوریست کہ دران طور بطریق مکاشفہ و مشاہدہ چیزے چند منکشف میگردد کہ عقل از ادراک آن عاجز ست ہمچنانکہ حواس از ادراک معقولات کہ

مدرکات عقل ست عاجز اند و دران طور محقق شده است که حقیقت وجود که عین واجب الوجود ست نه کلی
ست و نه جزئی و نه خاص و نه عام بلکه مطلق است از همه قیود تا حدی که از قید اطلاق نیز معرا است بران
قیاس که ارباب علوم عقلیه در کلی طبعی گفته اند و آن حقیقت در همه اشیا که موصوف اند بوجود تجلی و ظهور کرده
است بآن معنی که هیچ چیز ازان حقیقت خالی نیست که اگر از حقیقت وجود بکلی خالی بودے اصلا بوجود موصوف نگشتی

جوهر بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره در رساله خود میفرمایند که حقیقت واجب سبحانه و تعالے وجود
مطلق ست و حقائق ممکنات شیونات و تعینات اوست پس واجب ممکن نمیتواند شد و مطلق را وجوب لازم
و متعین را امکان و محال ست که مطلق عین متعین گردد بوجهیکه اصلا تغائر نماند و اطلاق مطلق باطل شود و
نیز محال ست که متعین عین مطلق گردد به بطلان تغائر زیرا که از متعین تعین باطل و زائل نمیشود و شهود چنانکه
سالک در مرتبه فنا فی الله رسد تعین شهود وے آن باشد و او غافل از تعین خود میشود و اما در واقع تعین مرتفع
نمے شود

جوهر در واجب الوجود هرچه وجود او ضروری باشد او را واجب الوجود گویند و هرچه عدم او
ضروری باشد او را ممتنع الوجود نامند و هرچه وجود و عدم او ضروری نباشد او را ممکن الوجود خوانند ارباب
عقل و اصحاب فکر یعنی حکما و متکلمین بر آنند که واجب تعالی علت موجده ممکن است و ممکن معلول واجب تعالی پس واجب
تعالے غیر ممکن باشد که علت موجده هر شے غیر آن شے باشد و شیخ اکبر در فص محمدی ایشان را اصحاب علت میفرمایند
و نیست نفس الامر و حقیقت حال که جماعه مذکوره بر آنند و نیست حق علت موجده ممکن به نهجے که ممکن غیر او باشد و او
غیر ممکن ع چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند + و میگویند عقلاء مذکور در اثبات واجب تعالی که هر ممکن
در وجود خود محتاج باشد بسوے واجب تعالی و این حکم بدیهی ست چه هر کسے بعد از ادراک معنی امکان حکم میکند
که هر ممکن مفتقر باشد بسوے واجب الوجود در وجود خود بواسطه یا بلا واسطه و درین حکم اهل وجدان و اهل
برهان شریک اند لیکن اهل برهان برآنند که واجب تعالی غیر ممکن باشد بجمیع وجوه آرے حکم کردن با فتقار
هر ممکن بسوے واجب تعالی بدیهی ست لیکن نیست ممکن غیر واجب تعالی و واجب غیر ممکن چه افتقار ممکن بسوے
واجب تعالی مثل افتقار حباب باشد بسوے آب پس حباب عین آب باشد و آب عین حباب پس واجب تعالے
حقیقت الحقائق باشد و هر حقیقتے از حقائق فردے باشد از افراد آن چنانکه هر جسم خاص فردے باشد از افراد
جسم مطلق پس واجب تعالے بر هر فرد محمول باشد

جوهر در تحقق واجب الوجود و در توقف الشیء علی ما یتوقف علیه و تسلسل استناد ممکن ست
در وجود خود بعلتے که موثر ست در وی و استناد آن علت بعلت دیگر که دران علت اول موثر است

وہلم جرا الی غیر النہایۃ و چون امکان تساوی وجود و عدم ممکن ست پس البتہ جہت ترجیح احد الطرفین نزدیک ممکن محتاج بعلت ست اگر چنانچہ آن علت واجب باشد بثبت المدعی و اگر ممکن باشد خالی نیست کہ ہمان ممکن مفروض اول ست یا ممکن دیگر اگر اول باشد دور است چہ ممکن اول موقوف ممکن دوم باشد و ممکن دوم موقوف بممکن اوّل و اگر آن علت ممکن دیگر باشد خالی نیست کہ سلسلہ احتیاج منجر بواجب بیگردد یا نیگردد اگر منجر بواجب شود فہو المراد و الا معلول ممکن دیگر باشد و آن بممکن دیگر معلول ممکن دیگر ہمچنین الی غیر النہایۃ میرود و این ست گرفتاری تسلسل چہ ہر چند فرض علل می نماید بجائے نمیرسد ہ دور باطل تسلسل ست محال + اوست بس مبدء و باو وست مآل + پس قائل گشتند کہ واجب الوجود ست چہ اگر نباشد ازین دو باطل کہ دور تسلسل ست یکے لازم آید ازین استدلال او را معلوم گشت کہ واجب الوجود می باید کہ باشد و معرفت حقیقی کہ علم بحقیقت بود حاصل نشد چہ آن معنی بنفی غیر میسر ست نہ باثبات ہر کہ حق را بوسیلہ اشیا می داند بحقیقت جاہل است و ہر کہ اشیا را بحق داند او عارف است

جوہر واجب الوجود آنست کہ وجود او مقتضاے ذات او باشد و ممکن الوجود آنست کہ وجود او بمقتضاے ذات و نی باشد بلکہ از جہت موجودیت محتاج بغیر کہ علت ویست باشد و پیش حکما علت احتیاج ممکن بموثر امکان ست از امکان اشیار واجب میکنند چہ وجود و عدم نظر بذات ممکن متساوی اند و احد الطرفین ممکن کہ وجود باشد یا عدم بر طرف دیگر مرجح نمیشوند الا بواسطہ امر منافی آن ممکن کہ آن علت وی باشد و نزد متکلم علت احتیاج ممکن بموثر حدوث ست زیرا کہ احتیاج ممکن بموثر از جہت خروج ست از عدم بوجود و آن حدوث ست و بعضے کہ علت احتیاج امکان و حدوث را داشتہ اند و در علت احتیاج حدوث اعتبار کردہ اند شطرا او شرطاً مقصود آنست کہ حکیم فلسفی بلکہ اصحاب استدلال مطلقا از وجود ممکن بوجود واجب استدلال نمودہ می گویند کہ ممکن از جہت امکانیت و حدوث محتاج بعلت است و آن علت از روے امکانیت محتاج خواہد بود بعلتے دیگر اگر آن علت دیگر واجب باشد فہو المراد و اگر باز ممکن باشد اگر ہمان ممکن مفروض باشد یا منتہی بواجب شود کہ مقصود ست یا منجر بممکنات غیر متناہیہ گردد و تسلسل لازم آید و چون اثبات ذات واجب بممکن می نمایند ہر آئینہ در معرفت ذات واجب حیران باشند چہ معلول اثر علت ست و آثار بذوات و صفات دلائل ذات و صفات موثر اند لابد ست کہ در دلیل از مدلول چیزے باشد و چون ذات ممکن نزد ایشان من کل الوجوہ خلاف ذات واجب ست

جوہر در تنزیہ حق سبحانہ و تعالیٰ از تحدید و تقیید منکران وحدت وجود دو فرقہ اند یکی قائلان بہ تشبیہ کہ حق سبحانہ و تعالیٰ را جہت ثابت میکنند و دیگر قائلان بہ تنزیہ کہ مجرد از مکان و جہت گویند و این تحدید

وتقیدیت مرذات حق سبحانہ وتعالی را پس حقتعالی در وجود مماثل شد مر وجود مجردات را چنانکہ مجردات بخود موجود و مجرد از مکان وجہت اند ہمچنین حقتعالی نیز ذاتیست مجرد از مکان وجہت پس مشبہ بجواہر مجردہ شدہ اگرچہ مشبہ بجسمانیات نشد پس منکران وحدت وجود ہمہ مشبہ اند و نزد اہل تحقیق حق تعالی منزہ است در عین تشبیہ و مشبہ است در عین تنزیہ و کسی کہ منکر صفات تشبیہ ست و یا منکر صفات تنزیہ ہر دو خاطی اند و در قرآن مجید آیات تشبیہ بسیار اند و آیات تنزیہ ہم واقع است و ہر دو حق ست و ایمان بہ یکے و تاویل دیگرے ایمان ببعض ست و کفر ببعض و بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سرہ در رسالہ خود میفرمایند کہ حق سبحانہ وتعالی منزہ است در مرتبہ ذات و مشبہ ست در مظاہر پس اوست جامع میان تنزیہ و تشبیہ و نیست منزہ محض بوجہے کہ قابل تشبیہ نباشد اصلا چنانچہ اشعریہ میگویند چہ تنزیہ باین وجہ تقییدیت و نیست مشبہ محض چنانچہ مجسمیہ میگویند کہ این تشبیہ تحدیدیست و اللہ تعالی منزہ است از تقیید و تحدید و او سبحانہ مشبہ است در عین تنزیہ کہ اوست باتنزیہ خود در مظاہر و منزہ است در عین تشبیہ چہ اعتبارات ہالک اند و اوست موجود و پس مشبہ بچہ چیز باشد و در قرآن مجید نصوص دالہ بر تشبیہ اکثر اند از نصوص دالہ بر تنزیہ و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ در فصوص الحکم می فرمایند ۵ **فان قلت بالتنزیہ کنت مقیدا + وان قلت بالتشبیہ کنت محددا +**

پس اگر گوئی بہ تنزیہ فقط و تشبیہ را بآن یار نکنی باشی تو مقید یعنی قید کنندہ مر حق تعالی را در غیب یعنی منکر ظہور وے مشو با وجود آنکہ اللہ تعالے خود را وصف کردہ است بہ بودن وی کہ ظاہر ست و اگر گوئی بہ تشبیہ و تنزیہ را بآن منضم نکنی چنانچہ مجسمیہ میگویند کہ اللہ تعالے جسم و مشبہ ست پس شوی محدد یعنی حد کنندہ مر اللہ تعالی را در بعضے مراتب کہ مرتبہ تنزیہ از ان خارج باشد و حق تعالے حد ندارد و باز میفرمایند ۵ **وان قلت بالامرین کنت مسددا + وکنت اماما فی المعارف سیدا +** و اگر بگوئی ہر دو امر کہ تنزیہ و تشبیہ باشد یعنی حق تعالی منزہ است در عین تشبیہ و مشبہ ست در عین تنزیہ باشی تو مسدد و بر طریق سداد و راست گوئی و شوی امام و سردار در معارف آلہیہ باز میفرمایند ۵ **فمن قال بالاشفاع کان مشرکا + ومن قال بالافراد کان موحدا +** اشفاع مصدر است از باب افعال بمعنی جفت کردن و افراد نیز مصدر ست از باب مذکور و مشرکا بصیغہ اسم فاعل از تشریک و موحد بصیغہ اسم فاعل کسی کہ اثبات غیر با حق تعالے نکند پس کسی کہ بگوید باشفاع و جفت کند خلق را با حق تعالے یعنی بگوید کہ حق تعالے را وجود علیحدہ است و ممکن را وجود علیحدہ او مشرک ست و این شرک خفی ست و کسی کہ بگوید با فراد یعنی بواحد بودن و فرد بودن وجود کہ وجود نفس ذات حق تعالی است و واحد ہست و کثرت مظاہر او منافی وحدت نیست ہست آن شخص موحد و باز میفرمایند ۵ **فایاک والتشبیہ ان کنت ثانیا + وایاک والتنزیہ**

ان کنت مفردا + لفظ ثانی بصیغه اسم فاعل بمعنی ثنا کننده و یا بمعنی دوم یعنی باز دارم نفس خود را
از تشبیه اگر هستی تو ثنا کننده حق تعالی را و یا اگر هستی تو دوم حق در وجود یعنی قائل تشبیه باین طریق مشوکه
خود را یک موجود دانی و حق را موجود دوم از خود باز دار نفس خود را از تنزیه اگر تو باشی مفرد یعنی جدا کننده
تشبیه را از تنزیه بالجمله باید که قائل شوی تشبیه در عین تنزیه و تنزیه در عین تشبیه ازین سفر باید ـه **فما انت
هو بل انت هو و تراه + فی عین الامور مسرحا و مقیدا** + پس تو او نیستی چرا که تو مقیدی و متعین و
او مطلق بلکه تو او هستی بحسب حقیقت که حق متعین شده است در تو و هم بنی حق را در عین موجودات مسرح

و مقیدا ـه خلاص از قید تعین و مقید بقید تعین یعنی ظاهر در متعین

جوهر در توحید ذات و تنزیه صفات علماء صوفیه که بسبب انقطاع از شواغل با معدن علم
اتصال یافتند و قدم ارواح و قلوب ایشان دران مستقر و ثابت و راسخ شد و دیدهٔ بصیرت شان
بنور مشاهده جمال ازلی مکتحل گشت بطریق علم الیقین و برهان مبین بل بوجه کشف و ذوق و وجدان
میدانند و می بینند و گواهی میدهند که هیچ کس و هیچ چیز مستحق معبودی و لائق مسجودی نیست الا حق سبحانه
و تعالی ذات قدیمش همیشه بوصف وحدانیت موصوف ست و به نعت فردانیت معروف و صفات مجیدش
از مشاکلت و مماثلت و اتصال و انفصال و مقارنت و حلول و خروج و دخول و تغیر و زوال و تبدل و انتقال
از قدس و نزاهت او مسلوب هیچ نقصان بکمال و جمال کمال او نامنسوب جمال احدیتش از وصمت ملاحظه
افکار مبرا و جلال صمدیتش از زحمت ملابسه انکار معرا مبارزان میدان فصاحت را در وصف او مجال عبارت
تنگ و سابقان عرصه معرفت را در تعریف او پای اشارت لنگ پایه رفعت ادراکش از موازات حواس
و محاذات قیاس متعالی و ساحت عزت معرفتش از تردد اوهام و تعرض افهام خالی نهایات عقول را
در بدایات معرفت او جز تحیر و تلاشی دلیل نیست و بصیرت صاحب نظران را در اشعهٔ انوار عظمت او جز
تعامی و تعاشی سبیلی نه ذات نامحدود او را بدایت نه و صفات نامعدود او را نهایت نه ازل و ابد مندرج
در تحت احاطت او و کون و مکان منطوی در طی بساطت او جمله اوائل در اولیت او اواخر و همه اواخر در
آخریت او اوائل ظواهر اشیا در ظاهریت او باطن و بواطن اکوان در باطنیت او ظاهر هر چه در عقل و
فهم و وهم و حواس و قیاس گنجد ذات سبحانه و تعالی ازان منزه و مقدس ست چه این همه محدثات اند
و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد دلیل وجود او هم وجود اوست و برهان شهود او هم شهود او غایت
ادراک درین مقام عجز ست **العجز عن درک الادراک ادراک** هیچ موحد بکنه ادراک واحد جز واحد
نتواند رسید و هر چه ادراک او بدان منتهی گردد غایت ادراک او بود نه غایت واحد **تعالی الله عن**

ذلک علوا کبیرا ؎ انچہ بیش تو بیش ازان رہ نیست + غایت فہم تست اللہ نیست

جوہر صاحب مثنوی معنوی قدس سرہ ؎

چیست توحید خدا آموختن	خویشتن را پیش واحد سوختن
گر ہمی خواہی کہ بفروزی چو روز	ہستی ہمچون شب خود را بسوز
زانکہ ہستی سخت مستی آورد	عقل از سر شرم از دل میبرد
شد عزازیلی ازان ہستی بلیس	کہ چرا آدم شود بر من رئیس
ہر کہ از ہستی خود مفقود شد	منتہائے کار او محمود شد

جوہر در کمال ذاتی و کمال اسمائی حق سبحانہ و تعالیٰ صاحب تحفۃ المرسلۃ الی النبی صلے اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ وصحابہ وسلم میفرمایند وان لذلک الوجود کمالین احدہما کمال ذاتی وثانیہما کمال اسمائی اما الکمال الذاتی فہو عبارۃ عن ظہورہ تعالیٰ علےٰ نفسہ بنفسہ فی نفسہ لنفسہ بلا اعتبار الغیر والغیریۃ والغناء المطلق لازم لہذا الکمال الذاتی ومعنی الغناء المطلق مشاہدتہ تعالےٰ فی نفسہ جمیع الشیون والاعتبارات الالہیۃ والکیانیۃ مع احکامہا ولوازمہا ومقتضیاتہا علےٰ وجہ کلی اجمالی لاندراج الکل فی بطون الذات ووحدتہ کاندراج جمیع الاعداد فی الواحد العددی وآن وجود را دو کمال ست یکے کمال ذاتی دوم کمال اسمائی وکمال ذاتی عبارت ست از ظاہر شدن حق سبحانہ وتعالےٰ بر ذات خود بذات خود در ذات خود برائے ذات خود بے اعتبار غیر وغیریۃ وغناء مطلق لازمہ این کمال ذاتی ست ومعنی غناء مطلق مشاہدہ حق سبحانہ وتعالےٰ است در ذات خود جمیع شیون واعتبارات الٰہیہ وکونیہ را باحکام ولوازم ومقتضیات او بر وجہ کلی اجمالی زیراکہ ہمہ در بطون ذات ودر وحدت او مندرج اند وانما سمیت غناء مطلقا لانہ تعالےٰ بہذہ المشاہدۃ مستغن عن ظہور العالم علےٰ وجہ التفصیل لاحاجۃ لہ فی حصول المشاہدۃ الی العالم وما فیہ لان المشاہدۃ بجمیع الموجودات حاصلۃ لہ تعالےٰ عند اندراج الکل فی بطونہ ووحدتہ وہذہ المشاہدۃ تکون شہودا عینیا علمیا کشہود المفصل فے المجمل والکثیر فی الواحد والنخلۃ مع الاغصان وتوابعہا فی النواۃ الواحدۃ ونامیدہ نشد این مشاہدہ مذکورہ بغناء مطلق مگر ازین جہت کہ حق سبحانہ وتعالےٰ بدین مشاہدہ بے نیاز ست از ظہور عالم بر وجہ تفصیل ودر حصول این مشاہدہ مر او را حاجت نیست سوے عالم وچیزے کہ در وے ست زیراکہ مشاہدہ جمیع موجودات نزدیک اندراج ہمہ در بطون ذات او ودر وحدت او حاصل ست واین مشاہدہ شہودی عینی علمی باشد چون شہود مفصل در مجمل و

بسیار در واحد و نخل با شاخہا و باہمہ توابع او در یک خستہ واما الکمال الاسمائی فہو عبارۃ عن ظہورہ تعالیٰ علی نفسہ وشہود ذاتہ فی التعینات الخارجیۃ اعنی العالم وما فیہ وہذا الشہود یکون شہودا عیانیا عینیا وجودیا کشہود المجمل فی المفصل والواحد فی الکثیر والنواۃ فی النخلۃ وتوابعہا اما کمال اسمائی عبارت ست از ظہور او تعالےٰ بر ذات خود وشہود او مر ذات خود را در تعینات خارجیہ یعنی عالم وچیزے کہ در وست واین شہود عیانی عینی وجودی باشد ہمچو شہود مجمل در مفصل ویکے در بسیار وخستہ در نخلے ودر توابع آن وہذا الکمال الاسمائی من حیث التحقق والظہور موقوف علی وجود العالم وما فیہ لان معناہ السابق لا یحصل الا بظہور العالم علی وجہ التفصیل واین کمال اسمائی از حیثیت تحقق وظہور موقوف ست بر وجود عالم وبر آنچہ در وست زیرا کہ معنی مذکورہ کمال اسمائی حاصل نشود مگر بظہور عالم بر وجہ تفصیل وشیخ نور الدین عبد الرحمٰن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند کہ حضرت حق سبحانہ وتعالےٰ بموجب فرمودۂ خود ان اللہ لغنی عن العالمین بحسب کمال ذاتی از وجود عالم وعالمیان مستغنی ست واما تحقق وظہور کمال اسمائی موقوف ست بر وجود اعیان ممکنات کہ مرایا ومجالی صفات واعتبارات ذات اند چہ کمال اسمائی عبارت ست از ظہور ذات مقدسہ وشہود او در مراتب تعینات خود کہ مسمی اند بغیر وسوی اگر گویند حینئذ استکمال حق تعالےٰ بغیر لازم آید گویم کہ مراتب نیز مظہر ومجلی ست مطلقاً غیر نیست تا استکمال بغیر لازم آید بلکہ او را دو جہت ست یکے تعین شخصی وے کہ لاحق وے شدہ وآن جہت غیریت ست ویکے جہت وجودی کہ قیام ہمہ موجودات بآن وجود ست واین ہمین وجود حق ست سبحانہ ہٰکذا قال بعض شارحی الفصوص وپوشیدہ نماند کہ مرآئیت ومظہریت موجودات مر وجود حق تعالےٰ را از حیثیت غیریت ست نہ از جہت عینیت چہ مظہریت مرایا ومظاہر باعتبار تعین وتقید است وایشان باعتبار تعین وتقید غیر وجود مطلق اند اگرچہ در حقیقت وجود متحد اند ومحققان از غیریت این میخواہند وغیر حقیقی خود عدم محض ست پس جواب صواب آنست کہ گویند ذات فی نفسہا کامل است بے وجود اغیار کہ مظاہر مقیدہ است وکمال اسمائی بجہت کمال مظاہر واسماء وشیون ست نہ بجہت کمال محض ذات پس استکمال ذات بغیر لازم نیاید

جوہر در تحقیق اسما وصفات صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ معتقد جماعت متصوفہ آنست کہ خداوند تعالےٰ را اسماء حسنیٰ نامعدود ست وصفات اعلیٰ نامحدود وہر اسمی دلیل صفتے وہر صفتے سبیل معرفتے وہر معرفتے معرفت ربوبیتے وہر ربوبیتے طالب عبودیتے واز جملہ آن اسماء نامتناہی بمشیت جناب الٰہی نود ونہ اسم وہزار ویک بحسب استعداد وفہم وطاقت بشری از پردۂ غیب بصحراے ظہور آوردہ

وجمال صفات را درین مظاہر بردیدہ مشتاقان لقاء بقا و بقاء لقاء خود جلوہ کردہ تا ہر لحظہ بدان تجلی ایشان را تسلی میدہد و ہر لمحہ از دریچہ اسمی جمال صفتے بر نظر ایشان عرض میکند و ذوق بر ذوق و شوق بر شوق شان می افزاید چہ ہر گاہ بوجہ صفتے جدید بر ایشان مکشوف می شود ذوق تازہ بدل ایشان می پیوند و شوقی جدید بمشاہدہ جمال ذات در ایشان انگیختہ میگردد حق تعالے را ورائے نود و نہ ہزار و یک اسماء بسیارست زنہار گمان نبری کہ اسماء جناب الٰہی در انچہ شنیدہ و بتو رسیدہ است منحصرست چہ بسیار اسماکہ در خزانہ عزت مکنون درج عزت ست ہیچکس را جز عالم الغیب بران اطلاعی نہ علم ازلی بمعرفت آن منفردست اسماء او سبحانہ از حد بیرون است و صفات او سبحانہ از عد حد افزون و ہمچنانکہ اسماء را

نہایت نیست معانی و بطون ہر اسمی را غایت نیست

جوہر در بیان آنکہ حضرت حق سبحانہ و تعالی از روی حقیقت و ذات از ہمہ چیز پوشیدہ ترست شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند کہ حضرت حق سبحانہ و تعالے از روے حقیقت و ذات از ہمہ چیز پوشیدہ ترست کنہ ذات و غیب ہویت او تعالے مدرک و مفہوم و مشہود و معلوم ہیچکس نتواند بود کما اخبر ہو عن نفسہ بقولہ ولا یحیطون بہ علما ہر چہ در عقل و فہم و وہم و حواس و قیاس گنجد ذات خداوند سبحانہ و تعالی ازان منزہ است و مقدس چہ ہمہ محدثات اند و محدث جز ادراک محدث نتواند کرد واما از روے تحقق ہستی پیدا تر از ہمہ چیزہاست و قال بعضہم قدس اللہ تعالے اسرارہم حق سبحانہ و تعالے از ہمہ مخلوقات و موجودات ظاہر ترست و از غایت

پیدائی پنہان ست

جوہر خداوند تعالی واحدست لا شریک لہ ولا ضد لہ ولا ند لہ جسم نیست جوہر نیست عرض نیست و حضرت خداوند تعالی در دار آخرت و بہشت بچشم سر دیدہ خواہد شد و بہشت و دوزخ مخلوق اند و اہل بہشت در تنعم و اہل دوزخ در عذاب باشند و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و بعث بعد موت و میدان صوہمہ حق اند خواہد شد

جوہر بدانکہ نزد بعضے صفات جناب حق سبحانہ و تعالی عین ذات ست و نزد بعضی غیر ذات و نزد بعضے نہ عین ذات ست و نہ غیر ذات و بعضی میفرمایند کہ متعرض نشویم لفظ غیر را نہ بنفی و نہ باثبات بلکہ گوییم کہ جناب حق سبحانہ و تعالی موجودست و جناب او تعالی را صفات ست کہ معدوم نشود چنانکہ ذات جناب او سبحانہ و تعالی معدوم نشود و حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ صفات غیر ذات اند من حیث ما یفہم العقول و عین ذات اند من حیث التحقق والحصول مثلاً عالم ذات ست باعتبار صفت علم و قادر باعتبار قدرت و مرید باعتبار ارادت شک نیست کہ ہمچنانکہ بحسب مفہوم بایکدیگر متغائر اند با ذات نیز متغائر اند اما بحسب تحقق و ہستی عین ذات

اند بآنمعنی کہ آنجا وجودات متعددہ نیست بلکہ وجودیست واحد وہمہ صفات نسبت اعتبارات او۔

جوہر در صفات حق تعالیٰ صفات حق تعالیٰ نزد بعضے عین ذات ست ونزد بعضے غیر ذات ونزد بعضی نہ عین ذات ست ونہ غیر ذات وبعضی گویند کہ متعرض نشویم لفظ غیر را نہ بہ نفی ونہ باثبات بلکہ گوئیم کہ جناب حق سبحانہ وتعالیٰ موجود ست واو تعالیٰ را صفات ست کہ معدوم نشود چنانکہ ذات او سبحانہ ونزدیک محققین باعتبار آنکہ عقل مدرک اوست غیر ذات ست چہ او حاکم ست بہ تمیز میان ذات کہ عبارت از وجود مطلق ست ومیان صفات کہ بنسبت ظہار متعددہ ست وباعتبار واقع وفی نفس الامر عین یکدیگر اند چہ صفت عبارت از تجلی وجود مطلق ست در مرتبہ ظہور بتجلی خاص کہ زائد بر ذات او نیست بلکہ عین ذات اوست مثلاً عالم ذاتی ست باعتبار صفت علم وقادر ذاتے ست باعتبار صفت قدرت ومرید باعتبار ارادت وشک نیست چنانکہ ذات وصفات درمیان خود متغائر اند وعین ہمچنین صفات وہمہ درمیان خویش نیز بحسب مفہوم ومظاہر متغائر اند تغائر کلی وعین اند بعینیت اصلی۔

جوہر صفات ذاتیہ عبارت ست از حیات وعلم وقدرت وارادت وسمع وبصر وکلام واین نزد اکثر محققان ست وبعضے بقا را نیز از صفات ذاتیہ دانند۔ وامام الائمہ از صفات صفت علم ست وبعضے برانند کہ امام ائمہ صفت حیات ست۔ صاحب عین المعانی قدس سرہ را اول مختار است

جوہر عارف سامی حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمٰن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال والافضال ست ہر جمال وکمال کہ در جمیع مراتب ظاہر ست پرتو جمال وکمال اوست کہ آنجا تافتہ وارباب مراتب بدان سمت جمال وصفت کمال یافتہ ہر کرا دانائے دانی اثر دانائی اوست وہر کجا بینائے بینی ثمرہ بینائی اوست بالجملہ ہمہ صفات اوست کہ از اوج کلیت واطلاق نزول فرمودہ ودر حضیض جزویت وتقیید تجلی نمودہ تا تو از جزء بکل راہ بری واز تقیید باطلاق روے آری نہ آنکہ جزء را از کل ممتاز دانی وبہ مقید از مطلق باز مانی رباعی

از لطف قد وصباحت خد چہ کنی	وز سلسلۂ زلف مجعد چہ کنی
از ہر طرفے جمال مطلق تابان	اے بیخبر از حسن مقید چہ کنی

جوہر اسماء سبعہ ائمہ اسماء عبارت ست از حی وعلیم ومرید وقدیر وبصیر وسمیع ومتکلم بعضی محققان حی را امام الائمہ گویند زیرا کہ اسم حی بذات مقدم ست بر اسم علیم وحیوۃ شرط علم ست وعلم مشروط او وشرط را تقدم ست بر مشروط وبعضی گویند کہ اسم علیم بامامت اولیٰ ست از حیوۃ زیرا کہ امامت امریست نسبی ومقتضی ماموم وامام اشرف از ماموم وعلم مقتضی آنست کہ معلوم قائم باشد

بروی و اسم حیوة اقتضا غیر حی نمیکند چرا که حیوة عین ذات ست و غیر مقتضی نسبت و ظاهر ست که علم شرف ست از حیوة و از امامت او تقدم بالطبع لازم نیاید و دانسته که مزاج معتدل برق را شرط حیوة ست و حیوة را تقدم شرف ست بر مزاج پس اسم علیم بر امامت اولی ست از اسم حیوة آئینه حقائق نما امام ایمه از صفات صفت علم ست و بعضی بر آنند که امام ایمه صفت حیات ست عین المعانی

جوهر سبوح مشتق ست از تسبیح و قدوس مشتق ست از تقدس و هر دو در معنی تنزیه مشارک اند من حیث اللغت هر دو بمعنی تطهیر ست اما من حیث الاصطلاح مبالغه در قدوس بیشتر ست از سبوح که تسبیح تنزیه حق ست از شریک و صفات نقص چون عجز و ضعف و تغیر و فنا و امثال آن و تقدس تنزیه حق ست از جمله که در تسبیح گفته شد و از هر چه لائق جناب مقدس او ست از صفات امکان خواه آن صفتی ناقصه باشد یا کامله که انچه بنسبت با غیر حق کمال نماید و قدوس محصور در جمله اسماء حسنی ست و او در تنزیه و کیت و کیفیت از سبوح اشد مبالغه ست پس اخص باشد از سبوح و انچه اخص باشد از اعم آنرا در ذکر موخر دارند از ینجهت گویند سبوح قدوس

جوهر قال الله تعالی هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن ۃ و هو بکل شیء علیم ۃ او ست پیش از همه اشیا و پدید آرندۀ آنها یعنی قدیم ازلی ست که او را بدایت نیست و پس از فنا همه موجودات او ست یعنی باقی ابدی ست که آخریت او را نهایت نیست فرد اول او اول بے ابتدا + آخر او آخر بے انتها + و آشکارا وجود او بکثرت دلائل و نهان حقیقت ذات او از تعقل هر عاقل **رباعی**

اول و آخر توئی کیست حدوث و قدم	ظاهر و باطن توئی چیست وجود و عدم
اول بے انتقال آخر بے ارتحال	ظاهر بے چند و چون باطن بے کیف و کم

صاحب بحر الحقائق فرماید که اول ست در عین آخریت و آخر ست در عین اولیت و بر همین منوال ظاهر ست در عین باطنیت و باطن ست در عین ظاهریت حضرت شیخ ابو سعید خراز قدس سره را پرسیدند که خدا تعالی را بچه شناختی فرمودند با آنکه میان اضداد جمع کرده پس این آیه خواندند و فرمودند که متصور نیست جمع اضداد الا از حیثیت و جهه و اعتبار واحد در آن واحد **قطعه**

اولے و هم در اول آخری	باطنی و هم در ان دم ظاهری
تو محیطے بر همه اندر صفات	و از همه پاکی و مستغنی بذات

و او بهمه چیز علیم و دانا ست اول و آخر نزد علم او مساوی ست و ظاهر و باطن بنسبت دانش او یکسان

جوهر قال الله تعالی لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر علما را خلاف ست در آنکه کاف در

کمثلہ زائدست یا غیر زائد بعضے برآنند کہ زائدست پس معنی وے تنزیہ باشد چراکہ از لیس مثلہ شئی این لازم آید کہ او را مثل ہیچ وجہ از وجوہ نیست و قولہ وہو السمیع البصیر تشبیہ باشد از بہر اطلاق سمع و بصر بر مالک و بر عبد میکنند پس در روے ہم تنزیہ باشد دوم تشبیہ و بعضے برآنند کہ کاف در روے زائد نیست پس بجاے مثل باشد یعنی لیس مثل مثلہ شئی و نفی مثل از مثل خود کردہ باشد و اثبات مثل کردہ است مثلی کہ مثل از روے منفی بود و این عین تشبیہ است و تنزیہ درین قول باشد کہ وہو السمیع البصیر و در علم بلاغت گفتہ کہ ہرگاہ مبتدا ضمیر باشد مقدم بر خبر و خبر وے معرف بلام بود فائدہ حصر دہد پس معنی این باشد کہ اوست تنہا کہ سمیع ست و بصیر ست و این عین تنزیہ باشد چراکہ تنزیہ ذات او از سمع و بصر کردہ است کہ آن نقص است با آنکہ آلت مخلوق ست و او تعالی منزہ است از آلت چنانکہ گفتہ اند در معتقدات کہ سمیع بلا سمع و بصیر بلا بصر و اثبات سمیعی و بصیری حق را کردہ باشد پس ازین آیت مذکورہ بتقدیر کاف زائدہ نیمہ اول آیہ تنزیہ باشد و نیمہ دیگر تشبیہ و بتقدیر غیر زائد نیمہ اول آیت تشبیہ باشد و نیمہ دیگر تنزیہ و اگر نیکو تامل کنی یابی کہ در ہر نیمہ از آیت تنزیہ در تشبیہ است و تشبیہ در تنزیہ است پس خلاصہ سخن این باشد کہ حق ست کہ سمیع است و بصیر ست در ہر سمیعی و بصیرے کہ او را سمع و بصر باشد یعنی گوش و حدقہ و حق را گوش و حدقہ نیست و این عین تنزیہ است در تشبیہ و شیخ اکبر گفت قولہ تعالے لیس کمثلہ شئی یعنی نیست مثل حق تعالے چیزے تنزیہ کرد خود را از نقائص انچہ در عالم باشد چہ عالم اہل عالم با یکدیگر متماثل اند پس عالم حق نباشد و نیز فرمودہ وہو السمیع البصیر یعنی اللہ تعالے سمیع ست و بصیر یعنی شنوا و بینا پس تشبیہ کرد حق تعالے کہ ما مثل حق سمیع و بصیر ایم بلکہ عین او

جوہر در کلام جناب الٰہی صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ ہیچ شک نیست کہ قدر و مرتبہ ہر کلامی بحسب مقدار متکلم بود و ہر چند متکلم رفیع پایہ تر کلام او رفیع تر و پایہ منیع تر و چون ذات قدیم منفرد ست بجلال و عظمت کلام ہمچنین منفرد بود بجلال و عظمت و اگرچہ از روے افادہ و نفع بمردم نیک نزدیک ست ولیکن از جہت رفعت مرتبت و علو منزلت بغایت دور است بر مثال آفتاب کہ بجرم از خلق دور ست و بشعاع و حرارت نزدیک اگر با ثار منافع آن بنگری در غایت قرب و ظہورش بینی و اگر بکنہ حقیقت آن بنگری در نہایت بعد و بطونش یابی ہم قریب ست و ہم بعید ہم ظاہر ست و ہم باطن بعضی در قرب و ظہور او نظر کردند و گفتند حروف و صوت ست بجہت احتراز از بعد و بطون و بعضے در بعد و بطونش نظر کردند و گفتند نہ حرف ست و نہ صوت و طائفہ اول کہ گفتند حرف و صوت ست بعضی گفتند قدیم ست و بعضی گفتند محدث معلوم شد کہ ہر قائلے بنا بر مذہب خود و ہر کدام قاعدہ نہادہ است صحابہ و تابعین بجہت ملازمت

اصول درچنین فضول ہرگز خوض نکرد ند واز اصول واجبہ ایمان آوردن است بقرآن مجید ومتابعت اوامر ونواہی آن کردن اینقدر از جملہ لوازم وصول است وشروع در زوائد چون حدوث وقدم بدعت وفضول

جوہر در معنی الاعیان الثابتہ ماشمّت رائحۃ من الوجود درشرح رباعیات مولانا عبدالرحمٰن جامی قدس سرہ مذکورست کہ صاحب فصوص الحکم قدس سرہ درفص ادریسی میفرمایند الاعیان الثابتہ ماشمّت رائحۃ من الوجود یعنی اعیان ثابتہ کہ صور علمیہ اند برعدمیت اصلی خود اند وبوے از وجود خارجی بمشام ایشان نرسیدہ است ومعنی این سخن آنست کہ اعیان ثابتہ نزد افاضہ وجود ایشان ثابت ومستقر اند بربطون خود وبیچ وجہ ظاہر نخواہند شد زیراکہ بطون وخفا ذاتی ایشان است وذاتی چیزے از ان چیز جدا نمی شود پس آنچہ ظاہر میشود ازین اعیان احکام وآثار این اعیان است کہ بوجود یا در وجود حق ظاہر میشوند نہ ذات این اعیان

جوہر دربیان آنکہ نور وجود حق سبحانہ وتعالیٰ بمثابہ نور محسوس ست وحقائق واعیان ثابتہ بمنزلہ زجاجات متنوعہ متلونہ شیخ نورالدین عبدالرحمٰن جامی قدس سرہ درشرح رباعیات میفرمایند کہ نور وجود حق سبحانہ وتعالےٰ بمثابہ نور محسوس ست وحقائق واعیان ثابتہ بمنزلہ زجاجات متنوعہ متلونہ وتنوعات ظہور حق سبحانہ وتعالےٰ دران حقائق واعیان ثابتہ چون الوان مختلفہ ہمچنانکہ نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاج ست کہ حجاب وست ودر نفس الامر اورا لونے نیست تا اگر زجاج صاف ست وسفید نور دروے صاف وسفید می نماید واگر زجاج کدرست وملون نور دروے کدر یعنی تیرہ وملون نماید باآنکہ نور فی حد ذاتہ از لون وشکل مجرد ومعرّا است ہمچنین نور وجود حق سبحانہ وتعالےٰ باہریک از حقائق واعیان ظہوریست کہ اگر آن حقیقت وعین قریب ست بہ بساطت ونوریت وصفا چون اعیان عقول ونفوس مجردہ نور وجود دران مظہر درغایت صفا ونوریت وبساطت نماید واگر بعید ست چون اعیان جسمانیات نور وجود دران کثیف نماید باآنکہ نور فی نفسہ نہ کثیف ست نہ لطیف پس اوست تعالےٰ وتقدس کہ واحد حقیقی ست منزہ از صورت وصفت ولون وشکل درحضرت احدیت وہم اوست سبحانہ کہ درمظاہر متکثرہ بصور مختلفہ ظہور کردہ بحسب اسما وصفات وتجلی اسمائی وصفاتی وافعالی خود رابرخود جلوہ دادہ

جوہر درنفی مجعولیت از اعیان ثابتہ وماہیات شیخ نورالدین عبدالرحمٰن جامی قدس سرہ درشرح رباعیات می فرمایند رباعی

اعیان کہ بفیض عین ناکردہ نزول	حاشا کہ بود بجعل جاعل مجعول

چون جعل بود افاضۂ نور وجود	توصیف عدم بآن نباشد معقول

صوفیہ موحدین با حکما محققین متفق اند در نفی مجعولیت از اعیان ثابتہ و ماہیات و کلام شیخ محقق و مدقق صدر الحق والدین القونوی ومتابعان ایشان ناظر بآنست کہ نفی مجعولیت از اعیان ثابتہ بنا آنست کہ جعل را عبارت میدارند از تاثیر موثر در ماہیات باعتبار افاضہ وجود علمی خارجی بر ایشان وشک نیست کہ اعیان از ان حیثیت کہ صور علمیہ اند وجود خارجی از ایشان منتفی ست پس لازم آمد انتفا مجعولیت نیز و بعضے از محققان ارباب نظر را درینجا تحقیقی ست وحاصلش آنست کہ ماہیات ممکنہ ہمچنانکہ در وجود خارجی محتاج اند بفاعل در وجود علمی نیز محتاج اند بفاعل خواہ این فاعل مختار باشد وخواہ موجب پس مجعولیت بمعنی احتیاج بفاعل از لوازم ماہیات ممکنہ ست مطلقاً خواہ در وجود عینی وخواہ در وجود علمی و اگر مجعولیت را تفسیر کنند باحتیاج بفاعل در وجود خارجی قول بنفی مجعولیت از اعیان ثابتہ صحیح باشد اما پوشیدہ نماند کہ این تخصیص وتقیید بیکلف ست وراجع باصطلاح پس صواب درین مقام آنست کہ گویند کہ مراد بنفی مجعولیت از ماہیات عدم احتیاج ایشان ست فی حد انفسہا بجعل جاعل وتاثیر موثر زیرا کہ ماہیت سواد مثلاً وقتیکہ ملاحظہ کردہ شود با مفہوم دیگر ورائے مفہوم سواد عقل معنی جعل وتاثیر را در وے تجویز نمیکند بسبب آنکہ میان ماہیت ونفس خودش مغائرتے نیست تا فاعل بجعل وتاثیر او را نفس خودش گرداند ہمچنین متصور نیست جعل وتاثیر فاعل در صفت وجود بایںمعنی کہ وجود را وجود گرداند بلکہ جعل وتاثیر وے متعلق بماہیت است باعتبار وجود بایںمعنی کہ ماہیت را متصف میگرداند بوجود ہمچنانکہ تاثیر صباغ در ثوب مصبوغ نہ بآنست کہ ثوب را ثوب گردانیدہ است یا صبغ را صبغ بلکہ بہ آنست کہ ثوب را متصف بصبغ گردانیدہ است پس برین تقدیر ہر یک از نفی مجعولیت ماہیات فی حد انفسہا واثبات مجعولیت ایشان باعتبار اتصاف بوجود صحیح باشد۔

جوہر در بیان حقیقت ہر موجود حضرت حق سبحانہ وتعالے بعلم قدیم خویش حقائق کلیہ و جزئیہ را میدانست وعلم بشئے مستلزم بوجود آن شئے است در علم پس اشیا تمامہا موجود بوجود علمی ازلی باشند شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در آئینۂ حقائق نما میفرمایند کہ حقیقت ہر موجودے عبارت ست از نسبت تعین او در علم حق سبحانہ وتعالی ازلاً و آن حقیقت را در اصطلاح محققان عین ثابتہ خوانند و در اصطلاح متکلمان معلوم معدوم و در اصطلاح حکما ماہیت و در اصطلاح معتزلہ شئی ثابت

جوہر بدانکہ حقائق اشیا از اعیان ثابتہ خوانند بجہت ثبوت اینہا در حضرت علم و اعیان ثابتہ عدم اضافی اند چہ نسبت با وجود خارجی عدم اند وباستعداد خودہا در حال عدم ثابت اند

در علم جناب حق سبحانہ وتعالے لاو بوے از وجود خارجی بمشام ایشان نہ رسیدہ است وہرگز اقتضاے ظہور نمیکنند و از عالم الغیب نمی آیند و ظاہر نشدہ است مگر احکام و آثار اینہا یعنی ہستی با احکام و آثار اینہا متلبس شدہ است وظہور نمودہ و درین مرتبہ ظہور اشیاء کونیہ وتمیز ہر یکے در علم جناب الٰہی است بر وجہ تفصیل پس اشیاء درین مرتبہ صور علمیہ حضرت حق تعالے اند کہ بر حضرت حق تعالے ظاہر اند وحق تعالے

عالم بانہاست تفصیلاً ہیچ یکے ازینہا نہ خود را میدانند و نہ مثل خود را

جوہر اعیان ثابتہ اگرچہ در مرتبہ علم صور متنوعہ دارند لیکن ایشان را دران مرتبہ محلہا متعدد نیست بلکہ محل ایشان امرے واحدست و آن علم حضرت باریتعالی است و بہ نسبت علم واحد معلوم نیز واحد باشد چہ معلوم من حیث المعلوم واحدست در ذات عالم چنانچہ وحدت نوعی من حیث النوع واحدست اگرچہ در خارج افراد وے متصور است ہمچنان اعیان ثابتہ در مرتبہ علم حق تعالی متعدد اند

بتعلق علم اما من حیث النفس المعلوم متعدد نیستند

جوہر بدانکہ اعیان ثابتہ آئینہ وجود حضرت حق تعالے اند وعالم عکس آن وجود است کہ بواسطہ مقابل در آئینہ ظاہر گشتہ واین عکس را ظل نیز خوانند زیراکہ چنانچہ ظل نور ظاہر است و قطع نظر از نور کردہ عدم است عالم نیز بنور وجود حضرت حق تعالے پیدا و روشن است و نظر بذات خود عدم وظلمت است وخاصیت آئینہ آنست کہ عکس در وظاہر میشود بر مقتضاے آئینہ چنانچہ در آئینہ کج عکس کج و در آئینہ طولانی عکس طولانی و در بزرگ بزرگ و در کوچک کوچک و علے ہذا القیاس و حال آنکہ آن شخص محاذی ہمان یک شخص باشد پس این اختلاف ہمہ از آثار و احکام آئینہ حاصل شدہ و آئینہ صلا مرئی نمیشود چنانچہ صورت در آئینہ می بینی و آئینہ را نمی بینی و صورتے کہ در آئینہ می نماید آئینہ بآن صورت متصف نمیشود نمی گویند کہ آئینہ آن صورت است یا آن صورت آئینہ است بلکہ آئینہ سبب ظہور او شدہ است ہمچنین اعیان ثابتہ کہ صور علمیہ حضرت حق تعالے اند حکم آئینہ دارند کہ وجود حضرت حق تعالی با احکام ایشان ظاہر شدہ و بصورت ایشان نمودہ است و آن اعیان متصف بوجود نشدہ اند و ہمچنان معدوم اند و آثار اعیان کہ در وظاہر گشتہ موہم آن شدہ کہ گر اعیان بوجود ظاہر شدہ و حال آنکہ

آثار اعیان در وجود پیدا شدہ

جوہر حق سبحانہ وتعالے از من حیث الوجود المضاف الی الموجودات عین موجودات خارجیہ است چراکہ اعیان موجودہ در خارج جملہ آئینہا اند مر وجود حق تعالے را و در آئینہ جز عین بینندہ و صورت او ظاہر نیست پس موجودات کہ آنرا محدثات میخوانی باید کہ صور تفاصیلی حق تعالے دانی پس محدثات نیز

باین اعتبار بذاته اعلی باشد نه آنکه علو ایشان اضافی باشد چنانکه علو حق تعالی ذاتی ست و این اعیان عین حق اند و اعیان ثابته بثبوت صور ایشان در علم ست پس از موجودات علمیه باشند نه از موجودات خارجیه از نیجهت شیخ اکبر قدس سره فرمودند ماشمت رایحة من الوجود یعنی من الوجود الخارجی که صور اعیان ثابته یافت ایشان در علم ست و معدوم خارجی ست پس صور اعیان ثابته بحال خویش باقی باشد و اعیان را دو اعتبار است یکے آنکه یا اعیان مرائی وجود حق تعالی و اسما و صفات او سبحانه اند تا در وی جز آن وجود متعین بحسب نمایندگی مرآة و صفا و کدورة آن در وے نماید و تعدد در نظر بحسب تعدد مرآة ست و مثال آن در محسوس چنین دان که مثلاً تو روے بدیوارے آوری که همه آن دیوار آئینها در وے نشانیده باشند بلاشک صورت تو در هر یکے ازان آئینها ظاهر خواهد شد و لے نمایندگی ها مختلف بحسب جوهر آئینه و نمایندگی آن و بے شبهه میدانی که توئی که در آن آئینها می نمائی و خود تو دران نیستی و تو خود همچنان که هستی در مرتبه خود بآن صفت که هستی و ازینجا هم بدانی که چگونه اعیان موجود اند در علم و معدوم اند در عین و رایحه وجود خارجی بمشام آن نه رسیده دوم آنکه گوئی در وجود فی الخارج جز اعیان نیست و وجود حق در غیب مرآة این اعیان ست و بدانکه موحد عارف که حق بر وے غالب باشد و وے در حق فانی چون ازین معنی اخبار کند باعتبار اول کند و مومن عالم که خلق بر وے غلبه کرده باشد باعتبار دوم اخبار کند و عارف محقق کامل را مشاهده هر دو مرآة هست گاه حق در خلق بیند و گاه خلق در حق و هر دو مرآة را شناسد

جوهر عینی از اعیان موجوده فی الخارج را دو اعتبار ست یکی من حیث الحقیقت و بدین معنی عبارت ست از ظهور جناب حق سبحانه و تعالی در صور مظاهر ممکنات و این تجلی را تجلی شهودی میخوانند و اعتبار دوم من حیث التعین و التشخص و ازین اعتبار ست که اشیا را ممکن و خلق می نامند و جمیع نقائص را بموجودات ممکنه ازین منسوب میدارند ع

ازره صورت نماید غیر دوست	چون نظر کردی بمعنی جمله اوست
زان یکے ما عندکم ینفد شنو	جز یکی ما عندنا باق مرو

ما عندکم ینفد اشارت باعتبار دوم ست و ما عندنا باق اشارت باعتبار اول

جوهر هر عینی را از اعیان اقتضاے ذاتی بود که معبر باستعداد و قابلیت ست حضرت حق سبحانه و تعالیٰ بصورت هر عینی مناسب استعداد آن عین ازان اعیان در وجود خارجی بهمان صورت استعداد ذاتی ایشان ست و بصورت هر عینی مناسب استعداد آن عین ظهور فرموده بے کم و زیاده پس عین ثابته مومن متقاضی ایمان بود و عین ثابته کافر و عاصی تقاضاے کفر و عصیان می نمود در وجود عینی هر یکے همان صفت که تقاضا می نمود بام

کن فیکون ظاہر گشتند پس جناب خداوند تعالے را حجت قوی ست بر خلق کہ ہر چہ بشما دادہ ام تقاضاے ذاتی شما بود از کفر و اسلام و طاعت و عصیان و علم و معرفت و جہل ہر یک انچہ بہ لسان استعداد و زبان حال سوال کردند ہمان یافتند پس ہر چہ برا نہا وارد میشود از شرور و قبائح و نقائص عقوبات انہاست کہ برانہان بست و آن در حقیقت ہمہ خیر ست ع ہر چہ ہست از قامت ناساز بے اندام ماست ٭ ورنہ تشریف تو بر بالاے کس کوتاہ نیست ٭ ما صنع اللہ فہو خیر ع ز نیکو ہر چہ صادر گشت نیکوست ٭ آن ہندہ جمیل و نیکوست جز نیکوئی و خوبی نخواہد داد و اللہ جمیل و یحب الجمال ہر کہ یافت عین مقصود خود یافت

وجود خیر محض ست صادر میشود انہ والاخیر طلب کردند یافتند

جوہر جناب حق سبحانہ و تعالی بصورت جمیع اعیان تجلی بر حسب استعدادات ایشان فرمودہ است پس ہر صفت کہ بموجودات خارجیہ ظاہر میشود از جہت آنکہ صفت تابع ذاتست منسوب بحضرت حقتعالے است زیرا کہ حق تعالے است کہ بصورت ظاہر گشتہ و ازان رو کہ ظہور حضرت حق تعالے بصورت ہر شئی در خور استعداد است کہ اقتضاے ذاتی آن شئی است بواسطہ اقتضا اسما و صفت بآن شئے نیز می نمایند و اعیان فی حد ذاتہ استعدادات متخالفہ داشتند چرا کہ اعیان شیونات ذات باعتبار اسما اند و ہما بذات خود تخالف داشتند و جمیع موجودات مظاہر اسما و صفات الٰہیہ اند و چنانچہ اختلاف و تفاوت در مراتب اسما و صفات واقع است در مظاہر نیز ہست

جوہر اعیان ممکنات معدومات اند و عدم ظلمت ست و جناب خداوند تعالی نفس وجود ست و وجود نور ست و چون وجود دران اعیان متعین شدہ ظاہر شد پس وجود بر ظلمت افتاد اعیان ممکنات موجود گشتند پس این موجودات متعینہ ظل ذات حضرت حق تعالی اند و ظل عبارتست از نور ممتزج بظلمت ہمچو سایہ کہ در نور آفتاب و یا مرج افتد کہ او عبارتست از ظلمت ظاہر بنور پس ظاہر شد کہ تمام عالم اظلال حضرت حق تعالے اند و این اظلال بنظر حقیقت عین حق اند و انسان کامل ظل ذات مستجمعہ جمیع اسماست

اگر چہ ہمہ موجودات متعینہ ظل ذات حضرت حقتعالی اند

جوہر بدانکہ اعیان خارجیہ سایۂ اعیان ثابتہ ہست و اعیان ثابتہ سایۂ وجود حضرت حق تعالی ست پس تو ظل ظل حضرت حق تعالے ہستی و نسبتے کہ ترا ہست با حضرت حق تعالے نسبت ظلیت ہست و چنانچہ ظل مفتقر ست بشخص ہمچنین ظل تو نیز مفتقری بحضرت خداوند تعالی و ازین نسبت ظلیت بدانی کہ شخص از ظل بکلی مستغنی ست او بظل ہیچ افتقار نیست

جوہر بدانکہ قبول ہدایت در استعداد ہمہ نبود مشیت ہدایت نیز ہمہ را نبود کہ مشیت تابع علم ست بانکہ حاکم بر ما اعیان ماست و مقتضیات اعیان انچہ باشد حق افاضہ وجود آن فرماید قبول ہدایت در استعداد

ہمہ نبود ومشیت ہدایت نیز ہمہ را نبود ومشیت نسبتے ست تابع علم کہ چیزے را تا بوجہے از وجوہ ندانند امکان آن نیست کہ ارادہ ومشیت بآن متعلق گردد کہ مشیت تابع علم است وعلم بآن حاصل بود کہ ہمہ نفوس را استعداد قبول ہدایت نیست وحق تعالے ندہد کسے چیزے کہ او را قوت قبول آن نباشد ومشیت از حق متعلق نگردد الا کہ حقیقت حال تقاضاے آن کند پس عدم مشیت معلل بعدم اعطار اعیان ایشان باشد وہدایت ہمہ با جمعہم واعیان ندہد الا مقتضیات ذوات وذوات مقتضی شی ونقیض آن نباشد پس ہر عین کہ تقاضاے ہدایت کند آنجا ضلالت نباشد وآن عینی کہ تقاضاے ضلالت کند آنجا ہدایت نباشد

جوہر بدانکہ اعیان مجعول بجعل جاعل نیست تا کسی گوید کہ چرا عین حمندی را قابل ومقتضی ابتدا گردانید وعین ضال را مقتضی ضلالت ساخت ہمچنان کہ پیش ایشان ست کہ کس را نرسد کہ گوید چرا این کلب را کلبی نجس العین گردانید وعین انسان را انسان ظاہر ساخت بلکہ اعیان صور اسمار متکثرہ الٰہیہ ومظاہر اسما اند در علم بل عین اسما وصفات قائمہ بذات قائم بل من حیث الحقیقت والہویت عین ذات اند وازلاً وابداً جعل وایجاد متعلق او نہ گشتہ

جوہر مولانا عبدالرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند کہ ایجاد عبارت ست از استتار وجود حق تعالے بصور اعیان ثابتہ وماہیات وانصباغ او باحکام وآثار ایشان وغایت وثمرہ استتار وجود حق بصورت ہر عین ثابتہ ظہور دوست سبحانہ بحسب شانی کہ آن عین ثابتہ مظہر اوست

جوہر در اسمار وتعینات اسم عبارت ست از ذات موصوفہ بصفتی اسما عبارت ست از ذات مع الصفات نسب وتعینات ذات کہ صفات اند منشاے کثرات واختلافات موجودات شدہ ونیز بواسطہ نسب وتعینات اسما از یکدیگر ممتاز گشتہ واگرچہ صفات کثیر اند اما ذات واحد ست وکثرت صفات موجب تکثر ذات نمیشود وکثرت وجہ ظاہر موجود است

جوہر اسم را دو دلالت ست یکے بر ذات مسمی وباین دلالت اسم عین مسمی باشد دوم دلالت بر حقیقتی کہ این اسم مخصوص باوست وآن حقیقت بسبب آن دلالت ممتاز میگردد از غیر آن وباین دلالت اسم غیر مسمی یا باشد

جوہر کثرت اسما وصفات ذات را متکثر نگرداند چنانچہ کثرت تعدد اعداد واحد را متعدد نکند ہمچنان بہ تعدد تعینات وتکثرات وجود حقیقی متکثر ومتعدد نشود بلکہ مظاہر ومجالی اند نہ آنکہ ایشان را علیحدہ وجود لیست در خارج تا مرتبہ وجود حقیقی را متکثر گردانند وایشان را در مرتبہ ذات شیونات خوانند ودر مرتبہ علم اعیان ثابتہ نامند ودر مرتبہ شہادت کہ جامع مراتب ست خلق دانند

جوہر بدانکہ ہر اسمی از اسماے جزئیہ وکلیہ متصف ست بجمیع اسماء زیراکہ تمامی اسماء بذات احدیت متحد اند و ازیکدیگر ممتاز بخصوصیات ونسب اند ومطلقاً صفات ونسب بالقوہ لازم ذات اند و از ذات منفک نمیشوند پس در ہر چیز ہمہ چیز باشد چنانچہ در ہر ذرہ کلی تمامی موجودات بحقیقت نیست فاما تعین او مانع ظہور کمالات وجود ست واین را اسرار تجلیات میگویند کہ عارف مشاہدہ ہمہ اشیا در ہر شے می نماید

جوہر بدانکہ ہر موجودے از موجودات مظہر اسمی معین ست وہر موجودے نزد رب خود مرضی ست چہ سعید وچہ شقی بنابر آنکہ مظہر افعال وآثار رب خودست ورب وی در وی اظہار کمالات ومرادات خود کردہ[پسندیدہ] وازین لازم نیست کہ موجودے چون نزد رب خود مرضی باشد نزد رب موجودے دیگر ہم مرضی باشد مثلاً عبد المضل چون نزد رب خود کہ اسم المضل است مرضی ست لازم نیست کہ نزد رب عبد الہادی کہ اسم الہادی ست ہم مرضی باشد۔ انسان کامل مظہر رب مطلق ست پس راضی ومرضی وناظر ومنظور او باشد

جوہر اسم مبارک اللہ جامع جمیع اسماء الٰہی ست واسماء الٰہی نامتناہی را ہمہ اسماء متحد ست بسبب احدیت اسم اللہ وہمچنین طریق اللہ تعالے کہ آن طریق مستقیم است ومحمد رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ بآن مقیم جامع جمیع طرق آن اسماست بآن معنی کہ ہر اسمے از اسماء رب مظہر خویش ست ومظہر او عبدی ست کہ تربیت از ان می یابد وآن اسم او را بطریق خود دعوۃ میکند چنانچہ اسم الہادی بجانب ہدایت خواند واسم المضل سوی ضلالت راند پس ہمہ طرق اگرچہ مختلف باشند در قرب وبعد لیکن موتلف باشند در انہا بطرط اللہ تعالے قال صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم الطرق بعدد انفاس الخلائق او بعدد انفاس الالٰہیہ یعنی ہر طریقے بحسب ہر اسمے از اسماء اللہ تعالے تو آن بود وہر اسمے را مظہریست وآن مظہر تابع ومربوب او وچون اسما ہمہ اسم یک ذات اند واعیان وجودیہ جملہ مستند بآن اسما اند واو منتہی باسم اللہ پس جملہ براہ اللہ تعالی باشند اما طریق اقرب طریق جامع محمدیست کہ اہدنا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت علیہم عبارت ازانست

جوہر ذات وہویۃ او با ہر موجودے بحکم وہو معکم ہست پس ہیچ ذرہ از ذرات موجودات نباشد کہ حق تعالے بہویۃ با او نباشد وصرط مستقیم حق راست پس ہمہ بر طرط مستقیم باشند حق تعالے بہویۃ خویش ازسعت رحمت رحمانی خویش با ہمہ است وہمہ را در تحت ذیل وجود رحمانی در آوردہ کہ ایجاد جملہ برحمت رحمانی کہ آنرا نفس رحمانی گویند فرمودہ است تا ہر یک را بکمالے کہ استعداد او آنرا می طلبید تا ابد و قابل آن گشتہ از ازل برساند پس غضب وانتقام نسبت بامغضوب علیہم ومنتقم منہم عین رحمت اوست چراکہ اہل عالم بسبب غضب وانتقام بآن کمالے کہ مقدر ست از برائے ایشان میرسند

جوہر ما من دابة الا ہو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم یعنی ما من شئ موجود او ما من حیٍ الا ہو ای الحق آخذ بناصیتها و معنی کلام این باشد که ہیچ موجودے و زندۂ نیست در وجود الا آنکه حق تعالے ناصیۂ او گرفته است و در وے متصرف ست بحسب اسماء خود تا او را بہر راہے که میخواہد می برد و او آخذ ناصیه است بر صراط مستقیم ست و درین آیة چند لطیفه است یکی آنکه موجودی را که ماخوذ ست دابه خواند تا اشاره کند بآنکه نزد صاحب شہود و کشف اہل وجود ہمه زنده اند و حیاتے دارند دوم آنکه فرمود ہو آخذ بلفظ ہو تا اشاره کند بآنکه ہویة حق با ہمه اسما و مظاہر آن ہست سوم آنکه اسم الرب را اضافت به نفس خود کرده ربی گفت و آنکه لفظ صراط را منکر فرمود تا تنبیهی باشد بآنکه ہر ربے بنسبت با ہر عبدے بر صراط مستقیم ست که آن صراط مستقیم عبارت از راہے ست جامع طرق پس ہمه مستقیم باشد چنین فرموده اند شیخ رکن الدین شیرازی قدس سره در نصوص الخصوص فی شرح الفصوص

جوہر بدانکه مطلوب با زہر روب بیش ازین نیست که مظہر او باشد تا آن رب افعال و آثار خود چنانچه مراد اوست درین مظہر بظہور رساند و آنچه رب میخواست در وے بظہور رسید ہر آئینه رب از وے راضی و او مرضی باشد و ازینجہت که عین مراد رب اند و حاصل گشت یعنی افعال و صفات او در ظہور با و کامل گشت و چنانکه کمال بذاته محبوب ست سبب کمال ہم محبوب ست پس ہر یکے از رب که آن اسم خاص ست و مربوب که عبد ست از رب مطلق که رب الارباب ست راضی و مرضی باشد که رب مطلق تعالے خلق ہر چیزے بربوبیت مطلقه چنانچه اراده آن رب خاص که اسمی ست از اسما او گردد بر وفق اراده او داد بحسب قابلیت مربوب او پس حق او چنانچه مقتضاے عین اوست به تمام گذارد

جوہر ذات که وجود مطلق است بذاته مبدء جمیع صفات ست پس لابد در مرتبۂ متاخر متصف به نسب و اضافات شود ہمچو علم و قدرت و غیر آن پس با اتصاف باین صفات تعدد اعتباری حاصل شد و ذات عالم متمیز شد از ذات قادر و آنرا اسم گویند و اسم عبارت ست از ذات موصوفه بصفتی و این تکثر اسما ست نه عین وحدت ست که این اسما معبر اوست و چون اتصاف بعلم معلوم را میخواہد و قادر مقدور را میخواہد پس اعیان ممکنات که شیونات حق اند در علم بنحوے ثبوت پیدا کردند در حال عدم و این شیونات عبارت از تعینات علمیه اند و ثبوت و تقرر این اعیان در حال عدم از اقتضاے ذات حق ست و لازم ذات حق ست و این اعیان مجعول باراده نیست و اسما طالب اند که آثار و احکام آنها ظاہر شود و در وجود خارجی و ظہور آثار اسماے آمدن اعیان در خارج متصور شود پس الله تعالے این اعیان را فرمود کن پس جانب ایشان راجح شد موجود شدند با بقاء آنها در عدم ذاتی خود بمعنی آنکه حق سبحانه و تعالے در شیونہا که اعیان اند

ظاہر شد پس ذات خود در عین موجود ست و ظاہر ست باسمی که آن عین صلاحیت ظہور آن اسم و اثبت
آثار اسم دران عین ظاہر شد و احکام آن عین بحسب صلوح آن عین قرب شد د آن اسم رب این عین ست
و این مربوب آن اسم ست و ظاہر عین مظہر ست بوجہے غیر او بجمیع وجوہ و این ست معنی کنت کنزاً مخفیاً
فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق پس او سبحانہ بہر تعین متعین شدہ موجود گشت و عالم امکان
بوجود آمد تا تنزہ وے در حد ذات خود چنین فرمودہ اند ملک العلما مولوی عبد العلی قدس سرہ در شرح

مثنوی معنوی

جوہر بدانکہ ذات را وجوہ غیر متناہی ست یعنی مقتضیات اسما کہ جملہ در الوہیت جمع اند چرا کہ حضرت
الوہیت عبارت ست از ذات با جمیع اسما و صفات حق را با ہر یکے از خلق وجہی خاص است یعنی آن وجہ
ربوبیت کہ ازان وجہ افاضہ فیض بمربوب خود میکند و محال ست کہ موجودے را از موجودات عینیہ از
ہمہ اسما و کل وجوہ نصیب باشد مگر انسان کامل کہ خلیفہ حق ست و جامع جمیع اسما ست با ترتیب علویات
و سفلیات بحکم خلافت تواند کرد

جوہر بدانکہ ربوبیت را سرے است و آن اعیان ثابتہ است کہ اول در غیب ست مخفی و بعد ازان
بشہادت می آید و ظاہر میشود و آن آنست کہ تعین تو متعین است و حقیقت او ہرگز ظاہر نشود و ہر یکے
ازان مربوب را رب معین ست کہ آن سما اللہ اند و آن نیز در غیب مخفی ست ربوبیت ظاہر نمیگردد
الا بمربوب پس زوال او موجب این باشد و عین ثابتہ ہرگز زائل نشود پس ربوبیت ہرگز باطل نشدہ

جوہر بدانکہ وجود عین خواہ در حضرت اعیان ثابتہ باشد و خواہ در خارج زائل نخواہد شد چرا کہ
وجود او بوجود رب او ست و رب دائم و او دائم اما دوام رب ظاہر ست کہ سما اللہ اند و سما او عین ذات
او و ذات او دائم ست پس اسما نیز دائم باشند و اما دوام عین در حضرت اعیان ہم روشن کہ آن علم
اللہ تعالی است و علم اللہ تعالی ذاتی ست و اما دوام عین در خارج و آن بحسب نشاۃ مرادست گاہ در
نشات دنیویہ موجود بوجود خارجی باشد و گاہ در نشاۃ برزخیت و گاہ در نشاۃ اخرویتہ کہ آن بعد از بعث
و حشر خواہد بود پس ثابت گشت کہ عین موجود ست دائما و ربوبیت باطل نیست دائما

جوہر جماعتی از اولیا از کثرات و تعینات تعبیر بجزو و از واحد مطلق تعبیر بکل فرمودہ اند چہ اشتمال
مر مقیدات را درین صورت مثل اشتمال کل ست مر اجزاء خود را و جماعتے دیگر موجودات حکمنہ را
باعتبار تعین و تشخص محدث خواندہ اند و از واحد مطلق کہ اشیاء موجودہ مظاہر و مجالی او ست تعبیر بقدیم
نمودہ چہ غرض مجموع کاملان اولیا بیان مراتب اطلاق و تقیید ست

جوہر کمال اسمائی که کمال جلاء و استجلاست کمال جلا یعنی ظهور ذات در جمیع شیون الٰهیه و کونیه ازلاً وابداً و کمال استجلا یعنی شهود ذات مر خود را بحسب همین شیون پس آن ظهور و شهود یعنی عیانی است که اهل الله گویند الجمل فی المفصل و الواحد فی الکثرة و النواة فی الشجرة و این تحقیق مطابق شیخ صدر الدین قونیوی است و شیخ عبد الرزاق کاشی در اصطلاحات خود میفرمایند که جلا ظهور ذات مقدسه لذاته فی ذاته و استجلا ظهوره لذاته فی تعیناته

جوهر حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند

حق عالم و اعیان خلائق معلوم
معلوم بود حاکم و عالم محکوم
بر موجب حکم تو کنند با تو عمل
گر تو بمثل معذبی ور مرحوم

رباعی

حکم قدر و قضا بود سلب ماثع
بر موجب علم لایزالی واقع
علم ازلی تابع اعیان باشند
اعیان همه مر شیون حق را تابع

قضا عبارت است از حکم جناب الٰهی کلی بر اعیان موجودات با حوال جاریه و احکام طاریه بر ایشان من الازل الی الابد قدر عبارت است از تفصیل این حکم کلی بآنکه تخصیص کرده شود ایجاد اعیان باوقات و ازمانیکه استعدادات ایشان اقتضای وقوع میکنند دران و تعلق کرده اند هر حالی از احوال ایشان بزمانی معین و سببی مخصوص و سر قدر آنست که ممکن نیست هر هیچ عینی را از اعیان ثابته که ظاهر شود در وجود ذاتاً و صفةً و فعلاً مگر بقدر خصوصیت قابلیت اصلی و استعداد ذاتی خویش و سر سر قدر آنست که اعیان ثابته امور خارجیه نیستند از ذات جناب حق سبحانه و تعالی که معلوم جناب او سبحانه شده باشند ازلاً و ابداً و متعین گشته در علم او سبحانه علی ما هی علیه بلکه نسب و شیون ذاتیه جناب حق تعالی اند پس ممکن نیست که متغیر گردند از حقائق خود زیراکه ذاتیات جناب حق سبحانه و تعالی منزه اند و مبرا از قبول جعل و تغیر و تبدیل و مزید و نقصان و چون این امور دانسته شد بدانکه حکم جناب حق سبحانه و تعالی بر موجودات تابع علم او سبحانه است با عیان ثابته و علم او سبحانه با عیان ثابته تابع اعیان است بآن معنی که مر علم ازلی را هیچ اثری نیست در معلوم با ثبات امری که مر او را اثبات نموده باشد یا بنفی امری که ثابت بوده باشد بلکه تعلق علم او سبحانه بمعلوم بران وجه است که آن معلوم فی حد ذاته بران است و علم را در وی هیچ گونه تاثیری و سرایتی نیست و اعیان ثابته صور نسب و شیون ذاتیه جناب حقتعالی اند و نسب و شیون ذاتیه جناب حق تعالی مقدس و منزه اند از تغیر و تبدیل ازلاً و ابداً

پس اعیان نیز ممتنع التغیر باشد از انچه گرند فی حد انفسها و حکم جناب حق سبحانه وتعالے بر ایشان بمقتضای
قابلیات وموجب استعدادات ایشان باشد هر چه بلسان استعداد از حضرت حق وجود او مطلق طلب و ارند
چنانکه و چندانکه شاید عطا نماید و انعام فرماید بے نقصان و زیادت خواه از درکات شقاوت
خواه از درجات سعادت

جوهر بدانکه بعضی اسرار قدر بطریق اجمال دانند وبعضے بسبیل تفصیل و این مرتبه اعلی است ودانستن اسرار قدر به دو وجه است یکے آنکه حضرت خداوند تعالی آنرا آگاه کند که عین ثابته تو تقاضاے چنین و چنین حال میکند وتو چنین وچنین خواهی رسید دوم آنکه حضرت حقتعالی بعنایت خود حجب از پیش بصر بصیرت او بردارد و عین ثابته وی بوی بنماید و او عین ثابته خود ببیند و بداند واگر عین ثابته وے مظهر اسم جامع الٰہی باشد چنین کس چنانچه مطلع گردد براحوال خود از عین خود مطلع شود براحوال جمله اعیان بجهت مرتبه جامعیت وفرق میان علم بنده وعلم حضرت حق تعالے آنست که علم حضرت حق تعالے باستعداد بنده بے واسطه است که حضرت حقتعالی بذات خود عالم است برآن وعلم بنده بعین ثابته خود بواسطه عنایت حضرت خداوند تعالی است و عنایت حضرت خداوند تعالی ببنده بدو نوع است یکی آنکه عین ثابته بنده واستعداد او تقاضای آن عنایت کند واین عنایت از قبیل فیض مقدس است که مترتب است بر اعیان واستعدادات دوم آنکه ذات الٰهی تعالت عظمته مقتضی آنست نه عین ثابته بنده وآنرا فیض اقدس گویند وفیض اقدس آنست که عین ثابته را پیدا میکند و او را استعدادی بخشد

جوهر عالم بدون معلوم نمی تواند شد واگر این معلومات منفی محض باشند پس قدرت بچه چیز باشد واراده بچه چیز متعلق شود پس تقررات این اعیان بتعلق اراده واختیار نیست که تعلق وارادت بعد تقررات است پس این تقررات مجعول نیستند باعتبار ثبوت علمی اگرچه باقتضاء ذات اند وذات مقتضی ثبوت آنهاست واگر مجعول می بودند پس صادق می شد که اگر بخواهد بکند و این راجع بآن میگردد بانکه اگر خواهد عالم نشود واین سفسطه آنست والله شیخ اکبر فرموده که اعیان واجب الثبوت اند یعنی واجب الثبوت باقتضاء ذات وشیخ عبدالرحمن جامی فرموده

کے دهد دست جعل جاعل را	که موافق کند قوابل را

جوهر قدر عبارت است از موقت ساختن آن چیز را که اشیا در مرتبه عین ثابت بر آن بودند چنانچه شیخ اکبر بیان فرموده اعیان ثابته معلومات حق اند وحق علم از ان گرفته وعلم تابع معلوم ست پس معلوم ملی ماهی علم بود و علم بدان متعلق شد و تقدیر الٰهی بحسب آن معلوم متقرر گشت پس رجوع تقدیر بسوے عین ثابت است لهذا شیخ محب الله میفرماید القدر انت وقضا عبارت است از حکم

اللہ تعالی بر اشیا بنا بر چیزے کہ عطا کردہ است معلومات از آنچہ بران ہستند معلومات در حد نفس خود بلا زیادہ پس حکم کردہ است قضا بر اشیا اگر بحسب طلب آن اشیا در مرتبہ عین ثابت کذا حقق الشیخ الاکبر از حضرت علیہ الصلوۃ والسلام سوال کردند کہ تقدیر قضا مقدر کسی ہست فرمودند کہ قضا را قضا تغیر کند۔

جوہر قضا کہ سر قدر باشد حکم کلی حق تعالے در ہر شئے روز نخستین باحوال ہر شئے کہ جاری باشد بر آن احوال ابد الآباد و حکم کلی حق تعالے در ہر شئے بر اندازہ علم اوست بہر شئے و در ہر شئے چہ حکم حق تعالی تابع علم اوست باشیا و علم حق تعالے در ہر شئے بر اندازہ چیزیست کہ دادہ باشد بہر شئے کہ معلوم باشد آنرا بحق تعالی یعنی چیزیکہ ہر شئے بران باشد در نفس خود۔ قدر کہ متفرع باشد بر سر قدر توقیت چیزیست یعنی تعین وقت آن امر کہ بران ہر شئے ثابتہ خود از خیر زیادت بران امر پس قدر تفصیل قضاست کہ حکم کلی باشد در ہر شئے علم قدر جز حق تعالے از منیسریت الاہر کرا خواہد اطلاع دہد

جوہر ازل عبارت از ابتدا وجودست مطلقاً و آن مسبوق بعدم نیست و فتتاح آن از عدم اضافے نے و ازل عبارت از اولیکہ افتتاح آن از عدم اضافی باشد و ابد کہ مقابل اوست عبارت از آخریتی ست کہ اختتام آن عدم اضافی باشد بوجود عین و ہر فردے را از افراد موجودات ازلیتی و ابدیتی باشد کہ ازلیت او باعتبار عین ثابتہ اوست کہ در علم حق ست و ابدیتہ او باعتبار وجود عقلی کہ وجود خارجی ہر اوست

جوہر مشیت در لغت خواہست ست و مشیت حق ازلی و ابدی ست ہمچنانکہ ارادت اما باصطلاح این طائفہ مشیت خواستے باشد کہ منشا آن ذات بود بایجاد معدومی یا بانعدام موجودے و ارادت ہمان خواہست ذات ست بایجاد معدومی پس مشیت اعم از ارادت باشد و معنی خواہست ذاتی حق آن بود کہ تجلی ذاتی فرماید و حق اسم ذات است و اختیار آن بر دیگر اسما ازان جہت کردہ تا محقق گرداند کہ منشا این طلب ذات ست باسما و صفات نہ باسما و صفات فحسب

جوہر بدانکہ مشیت نسبتی ست تابع علم کہ چیزے را تا بوجہے از وجوہ نداند امکان آن نیست کہ ارادہ و مشیت بآن متعلق گردد و چنانچہ مشیت نسبتے تابع علم است علم نیز نسبتے ست تابع معلوم و معلوم اعیان ثابتہ ہست و احوال آن عالم و اعیان عالم یا در آئینہ حق دیدہ شود بوجود خارجی یا حق در آئینہ عالم دیدہ شود یعنی گاہ حق آئینہ عالم باشد و گاہ عالم آئینہ حق اگر تو آئینہ باشی بوجود خارجی مر حق را و خود را وجود دانی چون وجود مرآت حکم ترا باشد۔ و در نماید کی کہ واحد حقیقی کہ آن وجود مطلق حقتعالے است و دران تعدد نیست بحسب تعدد خویش متعدد می نمائی و اگر اثبات وجود حق کنی باینمعنی کہ حق مرآۃ تو باشد نہ تو مرآۃ حق حکم ہمہ ترا باشد در وجود حق بمشابہ آن معنی کہ وجود حق یکی ست من حیث ہو ہو و تعدد در اعیان مختانہ نیست و بحسب

کثرت خویش متعدد می نمائی و اگر اثبات آن قسم دیگر کنی من موجودے ام باین اعتبار که وجودے که از
حق ست فائض بمن گشت و من بآن وجود پیدا شدم حکم ترا باشد و درین وجه نیز بحسب عین مقیده معینهٔ خویش
و باین تقدیر نیز کو بتحقیق حق باشد که بر وجود خویش حکم فرماید در مرتبه او مراتب تفصیلیهٔ خویش ولیکن چون ظهور
در مظهر عین ست باین اعتبار گویند که الحکم لک بلا شک علم بنده تعین ثابته خود از عنایت حق ست باوے

جوہر فرق میان ارادت و مشیت آنست هرچه در تحت ارادت ست اطلاع آن بر انبیا و اولیا جائز
ست و آنچه در مشیت ست انبیا و اولیا را بر آن اطلاع نیست و خوف ایشان آنست که در پردهٔ مشیت تا چه
باشد قبول یا رد و آنچه ارادت ست در لوح محفوظ مکتوب ست و آنچه مشیت است در امّ الکتاب مکتوب است
که جز حق تعالی غیرے ندانند آنچه ارادت ست در لوح محفوظ مکتوب ست آنرا مقتضی گویند اولیا و انبیا را قدرت
آن داده اند که بدعا آن بگردد و فاما مشیت که آنرا قضا گویند و آن حکم محکم ست و در امّ کتاب ثبت ست بدعا
انبیا و اولیا نگردد و ایشان را بدان اطلاع نباشد که چه رفته است

جوہر قلم اعلیٰ عبارت است از عقل کل و آن تعین ملکی ست در جوهر علمی که مکنونست در وی همه اشیا تا
دخول اہل جنت در جنت و اہل نار در نار و ذبح موت و لوح محفوظ عبارت است از نفس کل و آن تعین ملکی ست
که تفصیل آنچه در قلم بود در ان متحقق است بالقاء قلم و این لوح امّ الکتاب است و آنجا کتابت رقمیه نیست بلکه کتابت
معانیست که از عقل برین نفس ملقی میشود قال اللہ تعالیٰ لکل اجل کتاب یمحوا اللہ ما یشاء ویثبت
وعنده امّ الکتاب هر اجلے را از اجال خلائق کتاب است محو میکند اللہ تعالیٰ چیزے را که میخواهد و اثبات
میکند چیزے را که میخواهد و نزد اوست امّ الکتاب است که در و محو و اثبات را دخل نیست که آن لوح محفوظ است از
تغیر بخلاف کتب دیگر که دران محو و اثبات میشود و این قلم اعلیٰ آنچه بودنی ست نوشته در لوح محفوظ و فراغت
از نوشتن حاصل کرده است معنی قول وے صلی اللہ علیه وآله وسلم جف القلم بما هو کائن و ملائکه بسیار اند
بعضی آنها اقلام اند که قدرے از آنچه در قلم اعلیٰ بود در روے مکنونست و بعضی الواح اند و هر قلم در لوحے
که بازا اوست می نویسد مثل نوشتن رقوم و این اقلام هر وقت در کتابت اند گاہی مکتوب ایشان محو
می شود و گاہے مثبت می نماید و آن سرور صلی اللہ علیه وآله وسلم صریر همین اقلام شنیده بودند در
معراج و اما قلم اعلیٰ پس خشک شده است و کتابت نمیکند در حال چنین مستفاد ست از کلام عارف
سامی مولوی عبد العلی وغیره

جوہر در حدیث وارد ست اول ما خلق اللہ نوری و اول ما خلق اللہ العقل و اول ما خلق
اللہ القلم این هر سه چیز یک معنی بود چه وجود سید عالم در عالم شهادت مظهر صورت روح اضافی بود از

عالم غیب وعقل اول نورانیت فائض از مدرج انسانی و قلم هم عبارت از عقل اولست که واسطه صور کلمات الٰهی
است و رابطه اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل پس هیچ منافات نبود و در بیان این سر حدیث و گفته اند
عقل جمیع خلائق از بدو وجود دنیا تا انقطاع آن در جنب عقل رسول الله همچنانست که نسبت ریله با جمیع رمال
دنیا ازینجاست که طائفه از متابعان مجرد عقل چون فلاسفه از بسیار مدرکات احوال انبیا محروم ماندند و آنرا
انکار کردند که جمیع مدرکات روح در تحت احاطه عقل نگنجد عقل اگرچه اکرم و اشرف مخلوقات ست و بعد بر
آفرینش منصب تصدر و تفوق دارد چنانچه در خبرست که اول ما خلق الله العقل لیکن مرتبه روح فوق
مرتبه اوست چه اولیت و تصدر عقل در عالم خلق ست و روح از عالم امرست و نیز قیام عقل به روح
ست نه قیام روح بعقل مثال عقل با روح چنانست که مثال نور آفتاب ست با قرص او و نور آفتاب اگرچه
شریف ست لیکن قیام او بقرص آفتاب ست همچنانکه بنور آفتاب صور محسوسات درزمین ظاهر شود بواسطه
نور عقل صور معلومات ومعقولات در دل روشن میشود

جوهر ملائکه مهیمنه که بملائکه عالین معروف اند از بدو خلقت در جمال لایزال حضرت حق سبحانه وتعالے
مستغرق اند واز شدت اشتغال درین حال هیچ نمیدانند که حضرت حق تعالے خلیفه آدم نام آفریده است
یا نه و حضرت حق سبحانه وتعالی ایشان را بسجده آدم علی نبینا وآله وعلیه السلام امر نفرموده گویا هیم
ای تحیر و هیمان حیرت در عشق ست و هیمان مقامی ست از مقامات سالکان و هیمان دوام حیرت
ست مراد از عالین ملائکه صنف اول ست از وجود و ملائکه مهیمنه نیز از عالین اند و ایشان را شعور بر آن نیست
که حق تعالی آدمی را ایجاد فرموده یا نه چون موسی گفت رب ارنی انظر الیک جواب شنید که لن ترانی
این بر سبیل تعلیم موسی بود که بدیده سر مرا نتوانی دید در دار دنیا چشم سر در عالم باطن باید کشاید۔

جوهر ملائک منزه تام و اند ازین جهت افضل اند از انسان لهذا دائما در تسبیح اند و عصیان را بسوے
ایشان راه نیست و شیخ عبدالرحمن جامی قدس سره فرموده که فضیلت شان باعتبار تنزه است از ادناس
جسمانیه و فضل انسان کامل بر ملائکه بنظر جامعیت اوست و عارف ست الله تعالی را و این معرفت اکمل ست
از معرفت ملائکه و انسان کامل مسبح است حق تعالے را بجمیع اسما تنزیه و تشبیه پس تسبیح او نیز اکمل ست
از تسبیح ملائکه و علما ظاهر رسل را از جمیع ملائکه افضل دانند

جوهر در ایمان بملائکه و کتب و رسل جناب الٰهی صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که جمله
مومنان بعد از ایمان بوحدانیت و تنزیه ذات و تقدیس صفات او ایمان دارند بوجود ملائکه که سکان
صوامع قدس و قطان جوامع انس اند و بوجود کتب منزله که او سبحانه بواسطه ملک با نبیا و رسل فرو

جمع قاطن بمعنی مقیم

وفرستاده بوجود انبیا و رسل او که گذارندگان پیغام جناب آلهی اند و اجماع است میان علما محقق در تفضیل
انبیا بر ملائکه و خلاف است در تفضیل ملائکه بر مومنان و بعضی ملائکه از بعضی فاضل‌تر و درجه بعضی از بعضی نازل‌تر
مقامات ایشان متفاوت و صفوف ایشان مختلف والصافات صفا بیان آن بعضی مقربان حضرت جلال
و معتکفان عتبه کمال اند والسابقات سبقا اشارت بدان و بعضی مدبران امور فالمدبرات امرا وصف
ایشان و بعضی حاجبان درگاه عزت والزاجرات زجرا نعت ایشان و بعضی ثنا خوان حضرت بادشاهی
و خوانندگان کتب جناب آلهی والتالیات ذکرا بوصف ایشان ناطق و بعضی نقله اخبار و حمله اذکار
فالملقیات ذکرا در حق ایشان صادق و مراتب صفوف ایشان بسیارست هر صنفی مشغول بامری
مخصوص و هر یکی را مقامی معلوم و اجماع کرده اند بدان که میان انبیا تفاضل ست بعضی از بعضی فاضل‌تر و
لیکن تعیین فاضل از مفضول مشروع نیست الا فضیلت رسول بر دیگر انبیا به نص حدیث معلوم شده است و
اجماع کرده اند بر آنکه انبیا از جمله بشر فاضل‌تر اند و هیچکس از اولیا و صدیقان بدرجه ایشان نرسد حضرت بایزید
بسطامی قدس سره میفرماید آخر نهایات الصدیقین اول احوال الانبیاء و حضرت ابن عطا قدس سره
میفرماید ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب الانبیاء و ادنی مراتب الانبیاء اعلی مراتب الصدیقین و
ادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب الشهداء و ادنی مراتب الشهداء اعلی مراتب الصالحین و ادنی مراتب
الصالحین اعلی مراتب المومنین و اجماع کرده اند بر عصمت انبیا از اقتراب کبائر و در صغائر خلاف ست و
اجماع کرده اند بر جواز کرامات اولیاء در عهد رسول علیه السلام و بعد از عهد ایشان مانند خوارق عادات در
تقلیب اعیان و اطلاع بر ضمائر و سماع هواتف و اجابت دعوات و طی زمان و مکان و طائفه که بران انکار کرده
اند ندیشیده اند که تمیز و فرق میان انبیا و اولیا جز معجزه نیست و آن صدور فعلی بود از انبیا که غیر ایشان از مثل
آن عاجز اند پس گفتند اگر اولیا را مسلم داریم میان ولی و نبی فرق نماند جواب آنست که نبوت انبیا نه بوجود معجزات است
بل بوحی و ارسال جناب آلهی پس هر که حقتعالی بدو وحی کرد و بخلق فرستاد نبی بود معجزه با وی باشد یا نه و حال اولیا
نه چنین ست معجزه فعل انبیاست و کرامت فعل اولیا معجزه از برای اظهارست و دعوی بر او سابق و کرامت ازین
هر دو صفت خالی و او کرامت به برکت متابعت انبیا حاصل شده است و وجود این و ران داخل

جوهر بدانکه ملائک موجود اند در عالم خود خارج از انسان و قدرت بران دارند که بر صورتیکه
خواهند متمثل شده ظاهر شوند و با وجود بودن ملائکه در عالم خود در انسان قوی شده موجود گشتند که انسان
جامع جمیع حقائق ست و حقیقت یک حقیقت ست

جوهر در مراتب وجود حق سبحانه و تعالی مراتب وجود حضرت حق سبحانه و تعالی از رو جزئیه

غیر متناہی اند چہ ظہور ذات بحت بحسب مراتب جزئیہ در حصر نمی آید الا بر سبیل کلیت و طریق اصلیت نیز بعضے میفرمایند کہ مراتب کلیہ منحصر در پنج مرتبہ است و آنرا مراتب کلیہ و عوالم کلیہ و حضرات خمس خوانند چنانچہ عارف سامی شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

واجب چو تنزل کند از حضرت ذات
غیب ست و شہادت بوسط روح و مثال
پنج ست تنزلات او را درجات
الخامس جمعیت تلک الحضرات

اول حضرات را مرتبہ غیب و معانی گویند و آن حضرات ست بالتجلی والتعین الاول والثانی وما اشتملا علیہ من الشیون والاعتبارات اولا والحقائق الالہیۃ والکونیۃ ثانیا و مرتبہ دوم را کہ در مقابل اوست مرتبہ حس و شہادت خوانند و آن از حضرت عرش رحمن ست تا بعالم خاک و آنچہ در میان ست از صور اجناس والانواع و اشخاص عالم و مرتبہ سوم را کہ تلو مرتبہ غیب ست متنازل مرتبہ ارواح گویند و چہارم را کہ تلو مرتبہ عالم حس ست متصاعدا عالم مثال و خیال منفصل خوانند و پنجم کہ جامع ایشان ست تفصیلا حقیقت عالم ست و اجمالا صورت عنصری انسانی ست و نزد بعضے مراتب کلیہ شش ست و آنرا تجلیات ستہ و تنزلات ستہ و مقامات ستہ و مراتب ستہ خوانند چنانچہ در شرح رباعیات ست قال بعضہم قدس اللہ تعالی اسرارہم مراتب کلیہ شش است زیرا کہ مراتب مجالی و مظاہر وجود اند بیس خالی نیست از انکہ آنچہ ظاہر ست در ایشان ظاہر ست بر حق سبحانہ و تعالے تنہا نہ بر اشیاء کونیہ یا ہم بر حق سبحانہ و تعالی ظاہر ست و ہم بر اشیاء کونیہ قسم اول را مرتبہ غیب گویند بسبب غائب بودن اشیاء کونیہ ورے و از نفس خود و از غیر خود پس ہیچ چیز را درین قسم ظہور نیست مگر بر حق سبحانہ و تعالے و این قسم منقسم میشود بدو مرتبہ زیرا کہ عدم ظہور چیزے بر اشیاء کونیہ یا بسبب انتفاء اعیان ایشان ست بالکلیۃ علما و عینا حیث کان اللہ ولم یکن معہ شئی و این مرتبہ را تعین اول و مرتبہ اولی از غیب خوانند و یا بسبب انتفاء ظہور ست بر اعیان ایشان اگرچہ ایشان متحقق و ثابت و متمیز باشند در علم ازلی و ظاہر باشند بر حق سبحانہ و تعالی نہ بر خود و مثال خود کما ہو الامر فی الصور الثابتۃ فی اذہاننا و نیز مرتبہ را تعین ثانی و عالم معنی و مرتبہ ثانیہ از غیب خوانند واما قسم ثانی از مراتب کہ آنچہ ظاہر ست در وی ہم بر حق سبحانہ و تعالے ظاہر ست و ہم بر اشیاء کونیہ منقسم گردد بسہ مراتب مرتبہ اول ارواح است و آن مرتبہ ظہور حقائق کونیہ مجردہ بسیطہ است کہ مدرک ست مر نفس خود را و مثل خود را چنانکہ ارواح درین مرتبہ مدرک اعیان خود اند و مثال خود و مرتبہ دوم عالم مثال ست و این مرتبہ وجود ست مر اشیاء کونیہ مرکبہ لطیفہ را کہ قابل تجزیہ و تبعیض و خرق والتیام نباشند و مرتبہ سوم عالم اجسام ست و این مرتبہ وجود اشیاء کونیہ مرکبہ کثیفہ است کہ قابل تجزیہ و تبعیض اند و این مرتبہ را نام کردہ اند مرتبہ الحس و عالم الشہادۃ پس مجموع این مراتب پنج باشند و مرتبہ سادسہ جامع است مر جمیع مراتب را و آن حقیقت

انسان کامل ست زیراکه او جامع جمیع ست بحکم برزخیتی که دارد ونزد بعضے مراتب کلیه ہفت ست چنانچه صاحب تحفة المرسلة الی النبی صلے اللہ تعالے علیه وآله واصحابه وسلم میفرمایند المرتبة الاولی مرتبة اللاتعین والاطلاق والذات البحت لابمعنی ان قید الاطلاق ومفهوم سلب التعین ثابتان فی تلک المرتبة بل بمعنی ان ذلک الوجود فی تلک المرتبة منزه عن اضافة النعوت والصفات ومقدس عن کل قید حتی عن قید الاطلاق ایضا وہذه المرتبة یسمی بالمرتبة الاحدیة وہی کنه الحق سبحانه وتعالی ولیس فوقہا مرتبة اخری وکل المراتب تحتہا مرتبه اول لاتعین واطلاق وذات بحت ست نه بایں معنی که قید اطلاق ومفهوم سلب تعین در آں مرتبه ثابت باشد بلکه بدیں معنی که آں وجود دراں مرتبه منزه است از اضافت جمیع نعوت وصفات ومقدس است از ہر قید حتی که از قید اطلاق نیز وایں مرتبه کنه حق سبحانه وتعالے است وبالاے او دیگر مرتبه نیست بلکه ہمه مراتب زیر ایں مرتبه اند وایں مرتبه را مرتبه احدیت می نامند والمرتبة الثانیة مرتبة التعین الاول وہی عبارة عن علمه تعالی لذاته وصفاته ولجمیع الموجودات علی وجه الاجمال من غیر امتیاز بعضہا عن بعض وہذه المرتبة تسمی بالوحدة والحقیقة المحمدیة ومرتبه دوم مرتبه تعین اول ست وآں مرتبه عبارت ست از دانستن حق سبحانه وتعالے مر ذات وصفات خود وہمه موجودات را بر وجه اجمال بے امتیاز بعضی از دیگرے وایں مرتبه را مرتبه وحدت وحقیقت محمدیه نامند والمرتبة الثالثة مرتبة التعین الثانی وہی عبارة عن علمه تعالی لذاته وصفاته ولجمیع الموجودات علی طریقة التفصیل وامتیاز بعضہا عن بعض وہذه المرتبة یسمی بالواحدیة والحقیقة الانسانیة ومرتبه سوم مرتبه تعین ثانی ست وآں عبارت از دانستن حق سبحانه وتعالے مر ذات علیه وصفات سنیه خود وجمیع انام را بر نمط تفصیل وجدا شدن یکے از دیگرے وایں مرتبه بواحدیت وحقیقت انسانیه نام دارند فہذه ثلث مراتب کلہا قدیمة والتقدیم والتاخیر عقلی لا زمانی وایں ہر سه مرتبه قدیم اند وتقدیم وتاخیر عقلی ست نه زمانی چنانچه عقل تقاضا میکند که اول ذات باید بعد ازاں صفات واول اجمال باید بعد ازاں تفصیل بے آنکه زمانه را ہیچ دخل باشد والمرتبة الرابعة مرتبة الارواح وہی عبارة عن الاشیاء الکونیة المجردة البسیطة التی ظہرت علی ذواتہا وعلی امثالہا ومرتبه چہارم مرتبه ارواح ست وآں مرتبه عبارت ست از اشیاء کونیه مجرده بسیطه یعنی ماده وترکیب مبرا اند وظہور بر ذوات خود وبر امثال خود دارند والمرتبة الخامسة مرتبة عالم المثال وہی عبارة عن الاشیاء الکونیة المرکبة اللطیفة التی لا تقبل التجزی والتبعیض ولا الخرق والالتیام مرتبه پنجم مرتبه عالم مثال ست وآں عبارت ست از اشیاء کونیه مرکبه لطیفه که قبول نمیکند پاره شدن ودریدن وپیوستن را والمرتبة السادسة مرتبة عالم الاجسام وہی عبارة عن الاشیاء الکونیة المرکبة الکثیفة التی تقبل التجزی والتبعیض

ومرتبہ ششم مرتبہ عالم اجسام ست وآن عبارت است از اشیاء کونیہ مرکبہ کثیفہ کہ قبول میکند تجزیہ وتبعیض وخرق والتیام را والمرتبۃ السابعۃ المرتبۃ الجامعۃ لجمیع المراتب المذکورۃ الجسمانیۃ والنورانیۃ والوحدۃ والواحدیۃ وہی التجلی الاخیر واللباس الاخیر ہی الانسان ومرتبہ ہفتم مرتبہ ایست شامل مر جمیع مراتب مذکورہ جسمانیہ ونورانیہ ووحدت وواحدیت را واین مرتبہ تجلی اخیر ولباس اخیر ست کہ عبارت است از انسان بے نظیر فہذہ سبع مراتب الاولی منہا مرتبۃ اللاظہور والستۃ الباقیۃ منہا ہی مراتب الظہور الکلیۃ والاخیرۃ منہا اعنی الانسان اذا عرج وظہر فیہ جمیع المراتب المذکورۃ مع انبساطہا یقال لہ الانسان الکامل والعروج والانبساط علی وجہ الاکمل کان فی نبینا صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ وصحابہ وسلم ولہذا کان خاتم النبیین پس این ہفت مراتب کہ اول از ان مرتبہ لاظہور ست وشش باقی مراتب ظہور کلیہ اند ومرتبہ پسین کہ انسان است وقتے کہ ترقی کند وپیدا شود در ہمہ مرتبہ ہا مذکورہ بانبساط وفراخی خود اورا انسان کامل گویند وعروج وانبساط بوجہ اتم در نبی ما صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ وصحابہ وسلم بود وہم ازینجہت خاتم النبیین گویند وبعضے ہمین چہار الفاظ میگویند لاہوت وجبروت وملکوت وناسوت ومیگویند کہ لاہوت عبارت از ذات بیکیف وبے رنگ ست ہو اشارت بدوست وجبروت عبارت از تعین اول وشہود مجمل ست کلمہ اللہ عبارت ازوست لہذا ہو را ذکر لاہوتی گویند واللہ را جبروتی پس اول مقام جمع الجمع است وثانی مقام جمع وملکوت عبارت از مجموع عالم ارواح وعالم مثال است وناسوت عبارت از مجموع عالم شہادت وحضرت انسان ست برآینان اعتراض وارد میشود کہ مقام تفصیل اسماء وصفات وامتیاز صور علمیہ ماہیات را کہ اعیان ثابتہ میگویند چہ باید گفت کہ در ملکوت وناسوت داخل نمیتوانیم کرد چہ ایشان اشیاء موجودہ فی الخارج وممتاز از وجود حضرت حق سبحانہ وتعالے ہستند والاسماء والصفات والاعیان الثابتۃ لیس کذلک ونیز در مقام اول کہ ذات بے کیف ست ودر مقام دوم کہ ذات متعین بشہود اجمالی ست داخل نمیتوانیم کرد لہذا محققان صوفیہ میگویند کہ ذات بحت را لاہوت باید گفت ہو اشارت بسوے اوست ومرتبہ شہود اجمالی را لاہوت اللہ عبارت ازوست ومرتبہ تفصیل اسماء وصفات را جبروت ودرین مرتبہ موافق ہر صفت اسمی بر ذات اطلاق کنند باعتبار سمع سمیع وباعتبار بصر بصیر وباعتبار علم علیم وعلیٰ ہذا القیاس ونیز اسم اللہ کہ جامع جمیع اسماء است بر این مرتبہ اطلاق کردن صحیح وواقع میدانند وتفسیر ملکوت وناسوت بحالہ وآنچہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہم فرمودند

ع لاہوت بیخ ست ای پسر جبروت شاخ آن نگر + ملکوت گلہای شجر ناسوت جملہ بر ثمر + مخالف این تحقیق نیست چہ وجود بیخ از دانہ است کہ بمنزلہ لاہوت ست وورد ذکر نا کردن اینمرتبہ مضایقہ نیست ـ

جوہر در مرتبہ احدیتہ احدیت عبارتست از ذات صرف وآن وجود محض وہستی سادہ او سبحانہ است

کہ در غایت مرتبہ استغناء و استغنا رست و فی حد ذاتہ و کنہ حقیقتہ قیدے و اضافتے ندارد حتیٰ کہ قید اطلاق و قید تنزیہ ہم ندارد و کان اللہ ولم یکن معہ شئی اشارت بدوست نہ کلی ست و نہ جزئی و نہ مطلق و نہ مقید نہ عام و نہ خاص بے وصف و بے نعت و بے نام و بے نشان بے زبان و بے مکان صوفی چون درین مقام میرسد مضمحل و مستہلک میگردد و از خود و از غیر خود نامے و نشانے نمیداند چہ اینمرتبہ بے رنگے و بے کیفی ست چندو چون را درین جا گنجائی نیست و شبہہ و نمون را درین مقام یار اے رسائی نہ درین مرتبہ موسی و فرعون و مسائی اند و احمد و ابوجہل ہم از حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سرہ ازین مقام خبر میدہند ؎

چون بہ بیرنگی رسی کان داشتی		موسی و فرعون دارند آشتی	
چونکہ بیرنگے اسیر رنگ شد		موسی با موسے در جنگ شد	

جوہر۔ بدانکہ عمے جوہریست قائم بنفسہ و اصل ہر متعین ست و ہمہ متعینات درین جوہر عمائی پیدا میشود و قائم بوے ست و تعین جامع جمیع حقائق امکانیہ است و ہمہ موجودات اعراض اند درین جوہر عمی و حضرت حق تعالے قبل پیدا کردن خلق در تعین عمائے بود چنانکہ در حدیث شریف وارد است در جواب سوال اعرابی کہ کجا بود رب قبل آنکہ پیدا کند سموات و ارض یعنی خلق یعنی اعرابی از حضرت سرور عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وصحبہٖ وسلم سوال کرد کہ این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق قال کان فی عماء ما فوقہ ہواء و لا تحتہ ہواء و بعضے اطلاق عمی نیز بر مرتبہ لاتعین کردہ اند چہ عمی بمعنی کوریست و چون عقل و کشف ادراک اینمرتبہ نمی تواند کرد گویا کہ نسبت باینمرتبہ حال او حال کوریست و نزد این طائفہ عایہ مرتبہ لاتعین بمنزلہ خاک خشک ست کہ قابلیت صورت ندارد و تعین اول بمنزلہ خمیر ست کہ قابلیت صور پیدا نمودہ لہذا گفتہ اند کہ این مرتبہ را وحدت حقیقی و کثرت اعتباریست و مجمع قابلیات و استعدادات ست یعنی قابل و مستعد صور سماوی و ارضی و غیرہاست و تعین ثانی بمنزلہ صور ظروف و اوانی ست کہ از خمیر پیدا شدہ لہذا گفتہ اند کہ درین مرتبہ کثرت حقیقی و وحدت اعتباری ست و این مرتبہ وحدت و واحدیت را مراتب آلہی گویند و مرتبہ ارواح و مثال و اجسام را مراتب کونی و مرتبہ انسان جامع است میان حق و عالم یعنی ہم مرتبہ الٰہی است و ہم کونی زیرا کہ برزخ است میان صفات جناب آلہی و صور کونی شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند ؎

ہستی کہ منزہ از حدوث ست و قدم		نہ کل و نہ جز ست و نہ بسیار و نہ کم	
زیر کہ تعین چہ اخص و چہ اعم		مسبوق بود و بلاتعین فافہم	

حقیقت وجود از حیثیت اطلاق مشار الیہ و محکوم علیہ نمیشود و ہیچ حکمی و شناختہ نمیشود و ہیچ وصفے و اضافت

کردہ میشود بوے ہیچ نسبتے از نسب چون حدوث وقدم و وحدت وکثرت و وجوب امکان و وجود مبدیت یا تعلق علم او بذات خودش یا بغیر آن زیرا کہ این ہمہ مقتضی تعین و تقید ہست و شک نیست در آنکہ تعین و تقید خواہ اخص تعینات باشد مطلقاً چون تعینات شخصیہ جزئیہ خواہ اعم و اوسع ہمہ تعینات چون تعین اول خواہ اعم و اخص من وجہ چون تعینات متوسطہ بینہما مسبوق ست بلا تعین پس ہیچ یک ازین تعینات حضرت وجود را من حیث ہو لازم نباشد بلکہ لزوم آن بحسب مراتب و مقامات مشار الیہا ست بقولہ رفیع الدرجات ذو العرش پس میگر و مطلق و مقید و کلی و جزئی و عام و خاص و واحد و کثیر بے حصول تغیر و تبدل در ذات و حقیقتش وقتیکہ ملاحظہ کردہ شود باعتبار اطلاق و فعل و تاثیر و وحدت و علو مرتبہ الوہیت ست ہی حقیقۃ الحق سبحانہ و تعالے و مراو راست وجوب ذاتی و قدم و مثال آن از صفات کمال و وقتی کہ ملاحظہ کردہ شود باعتبار تقید و انفعال و تاثر و قابلیت وجود از حقیقت وجب بالفیض و تجلی حقیقت عالم ست و مراو راست امکان ذاتی و حدوث و غیرہما من الصفات و این باعتبار تنزل ست بعالم معانی و تجلی او بصور علمیہ کہ معبر میشود باعیان ثابتہ و چون ہر یک از حقیقتین متفرقتین الی الابد ست از اصلی کہ ایشان در روے واحد باشند و او در ایشان متعدد زیرا کہ واحد اصل عدد ست و عدد و تفصیل واحد ناچار ست از حقیقت ثالثہ کہ جامع باشد بین الاطلاق و التقید و الفعل و الانفعال و التاثیر و التاثر مطلق باشد از وجہے و مقید باشد از وجہے فاعل باشد باعتبارے و منفعل باشد باعتبارے و این حقیقت احدیت جمع حقیقتین مذکورتین ست و لہا مرتبۃ الاولیۃ الکبریٰ و الآخریۃ العظمیٰ

جواہر در اسماء مرتبہ احدیتہ حضرت شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در آئینہ حقائق نما میفرمایند کہ مرتبہ احدیت را لا تعین و وجود مطلق خوانند بجہت آنکہ ذات درین مرتبہ بہمہ تعین اسماء و صفات و افعال قید تعین ندارد چہ درین مرتبہ ذات مطلق از ہمہ مطلق ست بلکہ جمیع تعینات درین مرتبہ عین ذات اند و وجود صرف ازان گویند کہ ذات بصرافت خود خالص ست از اسم و رسم و نعت و وصف و ذات ساذج و عین کافور ازان نامند کہ از لون اسماء و صفات و افعال سادہ ست بہ ہیچ لونے ملون نیست اما ہر لونے کہ ملون گردد قید آن لون گیرد این صفت ذات مطلق ست و مجہول النعت ازان گویند کہ جمیع نعوت درین مرتبہ معروف و مشہود نیستند و نعت عبارتست از اسم ثبوتی و سلبی چون درین مرتبہ تصور ثبوتے و سلبی ہیچ کدام نباشد پس ذات درین مرتبہ مجہول النعت باشد و ازل الآزال ازان خوانند کہ ہیچ مرتبہ بالا تر ازین مرتبہ نیست چراکہ ہمہ مراتب مسبوق این مرتبہ ست و غیب الغیب ازان نامند کہ ہمہ مراتب غیب اضافی از اعیان ثابتہ تا مثال مطلق درین مرتبہ غائب مطلق اند نہ تصور خارجی و نہ تصور علمی ازند و منقطع الاشارات ازان گویند کہ درین مرتبہ

جمیع اشارات اسماء و صفات منقطع است التوحید اسقاط الاضافات در نیمرتبہ است و منقطع الوجدانی ازان گونیدکہ درین مرتبہ تصور و جدان نیست نہ آنکہ ذات را وجدان نیست چراکہ تصور وجدان در مرتبہ علم است چون علم درینمرتبہ متصور نیست پس وجدان کہ اثر علم است نیز نباشد کسے نگوید کہ وجدان ذات بذات چرا نباشد جواب این اسمار مترادف اسم لاتعین است و مرتبہ لاتعین سلب جمیع تعین است پس از تصور لاتعین ذات منقطع الوجدانی باشد و لفظ منقطع بہر دو محل بفتح طاء است و وجدانی نسبت بوجدان است و غیب ہویت ازان گونیدکہ جملہ مراتب وجود درین مرتبہ غیب و فقدان اند نسبت مراتب ظہور چنانچہ در شب تار ہمہ اشیا بالفعل موجود خارجی اند اما از غلبہ او ہیچ اشیائی نماید چہ نابودن دیگر ست و نادیدن دیگر و عین المطلق ازان خوانند کہ ذات صرف درینمرتبہ من کل الوجوہ مطلق ست بحدیکہ از مطلق ہم مطلق ست و ذات بلا اعتبار ازان گونیدکہ جمیع اعتبارات ذات درینمرتبہ بلا اعتبار ست کان اللہ ولم یکن معہ شئی کنایت ازین مرتبہ است و این اسمار نیز در اصطلاح این قوم نامہاء این مرتبہ اند ذات احدیتہ واحدیت صرف و احدیت مطلق و احدیت ذات و عالم ذات و ذات ہویت و ذات ہو ہو و ذات مطلق و ذات صرف و ذات بحت و ذات بلاتعدد و وجود بحت و وجود محض و طوفان محض و غیب مطلق و غیب مجہول و غیب مصون و غیب مکنون و مکنون المکنون و بطون البطون و مخزن شیونہ و عدم العدم و قدم القدم و خفاء الخفاء و مقام او ادنیٰ و اول لانہایت و آخر لابدایت و غایت الغایات و نہایتہ النہایات و معدوم الاشارت و ہستی مطلق و ہستی سادہ و ہستی صرف و حقیقۃ الحقائق

جوہر در مرتبہ وحدت این مرتبہ شہود و علمی ذات ست مر خود را بجمیع شیونہ من الازل الے الابد بالاجمال غنا مطلق لازم این مرتبہ است چہ ذات مطلق بدین مشاہدہ مستغنی ست از تفصیل عالم و آدم لاندراج الکل فی بطون الذات کالمفصل فی المجمل و کالشجر فی النواۃ ان اللہ غنی عن العالمین اشارت بدو است

جوہر در تعین اول صاحب عین المعانی قدس سرہ میفرمایند کہ اول تعین او تعین علم ست کہ خود برخود بنفس خود تجلی فرمود و تعین اول وحدتے ست صرف و قابلیتے ست محض مشتمل بر جمیع قابلیات چہ قابلیت اتصاف او بہمہ اسماء و صفات بلکہ بماہیات موجودات نیز و باعتبار تجرد او از ہمہ نسب اسماء و صفات تا غایتے کہ از تجرد درینمرتبہ احدیت ست و باعتبار اتصاف او بہمہ اسماء و نسب صفات و اعتبارات مرتبہ واحدیت ست و حضرت محمد غوث قدس سرہ برانند کہ تعین اول احدیت صرف است کہ عبارت از ذات مطلقہ ست و لاتعین عبارت از مجہول النعت و وحدت کہ حقیقت محمدی است تعین ثانے ست از احدیت

جوہر اول مرتبہ تعین کہ از غیب مطلق و لاتعین ظاہر گشت وحدت حقیقی ست کہ اسقاط و اثبات

ہر دو صفت ذاتی اوست و اصل ہمہ قابلیات و جامع جمیع مراتب تعینات و استعدادات کلیہ و جزئیہ و خواص
و عامست و وحدتیست صرف و قابلیتیست محض مشتمل بر جمیع قابلیات چہ قابلیت تجرد از جمیع صفات
و اعتبارات و چہ قابلیت اتصاف بہمہ و باعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتے کہ از قابلیت این تجرد نیز مرتبہ
احدیت ست و مراد ہست بطون و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و اعتبارات مرتبہ واحدیت
ست و مراد ہست ظہور و آخریت و ابدیت و صورت جامع و ظہور ذات مطلق ست تعین اول فلہ الاسماء
الحسنی و ہو الاسم الاعظم و او را ظہور و بطون متساویست باعتبار آنکہ قابل ظہور و بطون ست حقیقت
و استعداد او متضمن اشیاست در ہر باطنی باطن و در ہر ظاہرے ظاہر و در ہر انسے انس و در ہر جنے جن و در
ہر ملکے ملک و در ہر فلکے فلک و در مجردات مجرد و در مرکبات مرکب و در مثالیات مثال و در مادیات مادہ و در
عین عین و در عیان عیان و در معنی معنی و در صورت صورت و در روحانی روح و در جسمانی جسم و در
جواہر جوہر و در عرضیات عرض چراکہ او وجود مطلق ست ہر قیدے کہ مقید گردد صورت آن قید گردد
و حقیقت او از قیدے مخصوص نیست بنا بر آن قیود متضاد را قبول میکند تنزل اول را وحدت و حقیقت محمدی
و تعین اول گویند و آن متعین شاں حضرت وجود ست بقابلیت جمیع تعینات کہ اسماء و صفات الٰہیہ باشند
آن صفات یا کونیہ ثبوتی باشند یا سلبی چون در نیمرتبہ ولستان حق ہست سبحانہ مر ذات خود را بذات خود بجمیع
صفات و تعینات بسبیل جمع اجمال ظہور اشیاء کونیہ از روے تفصیل در نیمرتبہ منفی ست فلہذا میل بدیگر مرتبہ نمود

جوہر حضرت حق تعالے تجلی اول کہ خود بر خود و در خود برائے خود تجلی فرمود شہود ذاتی مراو را حاصل
شد و در ضمن آن شہود اجمالی جملہ موجودات از ازل تا ابد بتحقیق گردید کشہود الشجرۃ و اغصانہ و اوراقہ
و اثمارہ فی شہود النواۃ و تجلی دوم مشاہدہ خود ست بجمیع تفاصیل شیون خود و ابشہود تفصیلی کہ موجودات
در مرتبہ علم دست داد در نیمرتبہ فیض اقدس و جملہ معلومات را تقرر علمی و ثبوتے عینی حاصل شد بعدہ در مرآت
تجلیات اربعہ یافتہ یعنی تجلی روحی و تجلی مثالی و تجلی حسی شہادتی و تجلی انسانی

جوہر حضرت قدوۃ المحققین نجم الملۃ والدین محمد عز الدین المغربی قدس سرہ در جام جہان نما میفرمایند
کہ وحدت منشاء احدیت و واحدیت شد و مرآت ازلیت و ابدیت گشت و رابطہ ظاہریت و باطنیت و واسطہ
اولیت و آخریت آمد کہ حد فاصل اشارت بدوست و برزخ جامع عبارت از دست و حقیقت محمدی
خود اوست و حضرت قدوۃ المحققین شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در آئینہ حقائق نما در شرح این میفرمایند
کہ وحدت در لغت عدم کثرت ست با جزو افراد و انضمام و در اصطلاح این قوم وحدت تعین اول ست از
ذات مطلق و چون این تعین اول از لا تعین ظاہر شد و اعتبار از وی معا ظاہر گشت یکے احدیت کہ

اعتبار ذات ست باسقاط جمیع اشیا ای لابشرط شئی و دوم واحدیت ای ذات مع کمال الصفات
که اعتبار ذات است ازان روکه منشا اسما از ویست ای بشرط شئی و در نظر اہل تحقیق وجود این اعتبارین
موقوف بوجود وحدت نیست اما ظہور ہر دو موقوف بر وحدت ست که منشا کنایت از ویست چنانچه نسبت
عاشقیت و معشوقیت از عشق چه وجود این ہر دو مرتبه قبل از عشق موجود خارجی بودند اما نسبت در ایشان
موجود نبود و چون این ہر دو نسبت با ایشان ظاہر گشت ہر دو در خارج علم یافتند ہمچنین مرتبه احدیت
که ماہیت مجرده است از قید تجرد و معرا و مبرا بود و واحدیت که ماہیت جامع اسما و صفات ست از قید
جامعیت نیز مقید نبود بلکه این ہر دو مرتبه پیش از تعین اول لاتعین بود و ہیچ تعین مقید نه نه شرط
شئی و نه لاشرط شئے بواسطہ تعین اول که وحدت ست ہر دو مرتبه مقید و معین گشته و قوله مرآت ازلیت
و ابدیت گشته یعنی وحدت حقیقی مانند آئینه است ازل که لابداية له است و ابد که لانہایة له است دران
آئینه مرئی میشوند این حقیقت را آئینه اشارت کرده کنایة آنست چنانچه آئینه دو رو دارد ہمچنان وحدت نیز
دو طرف دارد چرا که برزخ است بینہما و وجه دیگر آنست که صلا مرئی نمیشود و آنچه حاسه باصره می بیند صورت
رائی ست نه آئینه ہمچنان آنچه در خارج مرئی ست وجود ست وحدت فقط مرئی نیست و دیگر آنکه صورتے
که در آئینه دیده مے شود نمی گویند که آنصورت حال در محل آئینه است بلکه آئینه سبب ظہور صورت شده و کذا
صورت ازل و ابد در آئینه حقیقت محمدی ظاہر شده نمی گویند که ازل و ابد دران محل حقیقت محمدی حلول
کرده بل سبب ظہور ایشان گشته و قوله و رابطه ظاہریت و باطنیت و واسطه اولیت و آخریت آمد مراد از ظاہریت
اشراق انوار اسما و صفات حق ست که جمع الجمع کنایت ازانست و باطنیت حق احتجاب حق ست از کل موجودات
جمع اشاره ازین مرتبه است و مرتبه وحدت این ہر دو مرتبه تقابل را مرتبط ساخته و اولیت باعتبار مبدا ر کل
کل اشیا که الله مصدر الموجودات و آخریت باعتبار معاد کل موجودات که الی الله ترجع الامور این
ہر دو مرتبه قید ذات مطلق ست اول باعتبار وجود و آخر باعتبار شہود و قوله حد فاصل یعنی میان احدیت و
واحدیت و ازلیت و ابدیت و ظاہریت و باطنیت و اولیت و آخریت قوله اشارت بدو ست یعنی اسما مذکوره
کنایت از ہمان وحدت جامع ست چرا که جمیع مراتب ازین نسبت متمیز علمی گشته و در ہر نسبتے باسمی مسمی شدند
و جمیع مراتب در مرتبه لاتعین بے تعین بودند چنانچه شجر در مرتبه نہال بسبب وحدت جمیع مراتب از یکدیگر
جدا گشتند

جوہر حضرت شیخ ابراہیم شطاری در آئینه حقائق نما شرح جام جہان نما فرموده اند که کسے را وہم آن
نشود که کمال ذات در مرتبه تعین اول موجود شد و نیز گمان نه برد که اول مستتر بود بعد ازان ظاہر گشت

یا اول معدوم بود پس ازان موجود گشت یا غائب بود بعد ازان حاضر شد چراکه این امور نامنز استلزم نقص وجود خود اند بلکه ہر چہ حاصل ست من الازل الی الابد یکسان خود حاصل ست و نقصان را دران مساغ راہ نیست زیراکہ جمیع مراتب جناب حق سبحانہ وتعالی ازلی اند و لازم ذات اند ابداً از ذات منفک نیشوند و عقل درین مرتبہ عاجز ست حکم کردن نتواند قیاس مع الفارق میکند و میگوید اگر در مرتبہ لاتعین تعین اسما و صفات موجود باشد پس ہیچ فرق نباشد میان تعین و لاتعین گوئید این قیاس در مرتبہ عقل موجہ و مربوط ست اما در مرتبہ اطلاق این مقدمہ مقهور و ممنوع است چہ بیان وحدت و کثرت و مطلق و مقید برائے تفہیم و تفہیم طالبان ست نہ فی نفس الامر کہ اول وحدت بود و اکنون کثرت شد یا اول مطلق بود و آخر مقید شد تعالی اللہ عن ذلک علواً کبیرا الآن کما کان من الازل الی الابد

جوہر اول تعین کہ از لاتعین ظاہر گشت وحدت حقیقی ست کہ اسقاط و اثبات ہر دو صفت ذاتی او ست وحدت را دو نسبت متساوی اند انتفاء تعدد و اثبات تعدد اگر نظر بر باطن او کنند عین انتفا ست درین نسبت عین احدیت آمد و اگر نظر بر ظاہر او کنند عین تعدد است ازین نسبت عین واحدیت آمد و ازین حیثیت او را برزخ جامع گویند

جوہر برزخ بالفتح و زا معجمہ مفتوح و خا معجمہ بمعنی زمانہ کہ مابین وقت مرگ و زمان قیامت است و چیزے کہ میان دو چیز متخالف حائل باشد خواہ ازان ہر دو متخالف در خود مناسبتے داشتہ باشد یا نہ و برزخ ہر شئے بانصیب بود از دو شئے کہ بے تصور شئیین برزخ را وجود نیست چنانچہ زمانہ حال برزخ ست میان ماضی و مستقبل و مرتبہ مثال کہ عاجز ست میان اجسام کثیفہ و ارواح مجردہ و اعراف برزخ ست میان بہشت و دوزخ و بوزنہ برزخ است میان بہائم و انسان و درخت خرما و مردم گیاہ برزخ است میان حیوانات و نباتات و بسد یعنی بیخ مونگا برزخ ست میان نباتات و جمادات

جوہر صاحب عین المعانی میفرمانید کہ اول تعین او تعین علم ست کہ خود بر خود بنفس خود تجلی فرمود بے توہم تقدم جہل و استتار و فقدان و غیبت و او را اسامی مختلفہ ست یعنی تعین اول و حقیقت محمدی و وحدت صرف و کنز الکنوز و غیرہا

جوہر شیخ نور الدین جامی قدس سرہ در لوائح میفرمانید کہ حقیقت الحقائق کہ ذات الٰہی است تعالی شانہ حقیقت ہمہ اشیا ست و او فی حد ذاتہ واحد ست کہ عدد را باو راہ نیست اما باعتبار تجلیات متکثرہ و تعینات متعددہ در مراتب تارۃً حقائق جوہریہ متبوعہ ست و تارۃً حقائق عرضیہ تابعہ پس فی ذات واحد بواسطہ صفات متعددہ جواہر و اعراض متکثرہ می نماید و من حیث الحقیقت یکے ست کہ اصلا متعدد و متکثر نیست

جوہر حقیقت الحقائق یعنی تعین اول کہ آنرا ذات الٰہی نیز گویند حقیقت ہمہ اشیاست چراکہ او در جمیع اشیا ساریست و درین مرتبہ بصفت وحدت متصف است و اصلا تعدد و تکثر را دران راہ نیست کہ مراتب تنزلات متعددہ و متکثرہ می نماید و حقائق جواہر و اعراض میشود اولا در علم ثانیا در خارج بصورت ایشان می آید

جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ میفرمایند اول تعینے کہ از لاتعین متعین شد روح اعظم و عقل کل بود کہ عبارت از نور محمدیست صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ اول ما خلق اللہ نوری خلیفہ حق و امام مطلق و مقصود کائنات آن نورست کہ لولاک لما خلقت الافلاک و حقیقت محمدی صورت و مربوب اسم کلی اللہ است کہ جامع جمیع اسماست و اللہ رب اوست و چنانچہ از اللہ فیض و امداد بجمیع اسما کلیہ و جزئیہ میرسد از حقیقت محمدی نیز فیض و امداد بجمیع موجودات دیگر می رسد

جوہر حقیقت محمدی باصطلاح این طائفہ علیہ عبارت از ذات احدیت ست باعتبار تعین اول و مظہر حقیقی احدیت حقیقت محمدی ست و باقی مراتب موجودات مظہر حقیقت محمدی اند و حقیقت محمدی عقل اول است کہ روح اعظم است کہ اول ما خلق اللہ العقل و اول ما خلق اللہ نوری و اول ما خلق اللہ روحی و صورت محمدی صورتیست کہ روح اعظم بتمامی اسما و صفات درو ظاہر شدہ و ہمچنانکہ نبوت ذاتی کہ اخبار از ذات و صفات حضرت الٰہی ست اولا و بالذات روح اعظم راست کہ حقیقت آنحضرت ست در آخر نیز ختم نبوت عرضی بر صورت آنحضرت گشتہ و باقی انبیا ہر یک مظہر بعضی از کمالات آنحضرت اند و نبوت آنحضرت ازلی و ابدی ست

جوہر عقل کل کہ اصل و حقیقت انسان ست از انجہت کہ مفیض و واسطہ ظہور نفس کل ست نسبت بانفس کل پدرست و از جہت آنکہ نفس کل از عقل کل زائیدہ شدہ ست عقل کل نسبت بانفس کل مادرست و عقل کل برزخ وجوب و امکان و محیط طرفین ست و وجوب جانب یمین اوست و امکان جانب یسار و نفس کل از جانب ایسر کہ طرف امکان است حاصل شدہ و آدم از روے حقیقت صورت عقل کل ست و حوا صورت نفس کل در اصطلاح این طائفہ علیہ عقل اول کہ محیط است بحقائق اشیا بر وجہ اجمال عقل کل و حقیقت محمدی و ظل اول و ام الکتاب و روح القدس و روح اعظم و قلم اعلی و لوح قضا و درۃ البیضا و عرش مجید گویند و نفس کل را کہ محیط است بحقائق اشیا بسبیل تفصیل عرش کریم و لوح قدر و لوح محفوظ و کتاب مبین و یاقوت احمر گویند۔

جوہر در اسرار مرتبہ وحدت حضرت شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در آئینہ حقائق نما میفرمایند کہ چون ذات لاتعین بصورت تعین ظہور کند اول تنزل او از تعین اول در علم مطلق و وجود مطلق گویند از آنکہ شعور ذات و یافت ذات درین مرتبہ مطلق ست بلاقید معلوم و غیریت بخلاف مرتبہ ثانی کہ دران مرتبہ علم و ذات

بقید معلوم اعیان ثابته مقید ست و وحدت حقیقی ازان گویند که این اسم نفس تعین اول ست که لا یصدر من الواحد
الا الواحد درین مرتبه تعدید و اعداد و کثرت و افراد نیست مساوی الطرفین ست بین النفی و الاثبات و
فلک ولایة المطلق بنابر آن خوانند که تعین اول که جوهر اول است ظاهری دارد و باطنی باطن او را ولایة
مطلق خوانند هناک الولایة لله الحق کنایه ازین ولایت ست و ظاهر او را نبوت مطلق نامند چراکه
او برزخ است بین الوجوب الاحدیة والواحدیة از مواجهه احدیت فیض اقدس بے واسطه قبول میکند نامش
ولایة مطلق ست و بمواجهه واحدیت فیض مقدس اخذ کند و بخلق رساند نامش نبوت مطلق ست کنت
نبیا و آدم بین الماء والطین اشارت بدین نبوت ست که جمیع ولایت اولیا و نبوت انبیا ازوی تاثی و
ظاهر شوند و کنایه فلک ثابتات ازان ست که چنانچه ثبوت جمله سیارات و ثابتات در افلاک ست همچنان
ثبوت ولایت کلی و جزئی انبیا و اولیا از ولایت مطلق است و تجلی اول ازان گویند که اول ظهور او از
لا تعین است از مرتبه خفا اول منور گشت و قابلیت اول ازان گویند که او ماده جمله مخلوقات و موجودات
است و جمیع قابلیات از وے ظهور یابند و مقام او ادنی نیز و این قوم عبارت از احدیة الجمع است که فوق این
مرتبه هیچ مرتبه نیست الا ذات صرف و درین مرتبه مرتفع تمیز اثنینت اعتباریه است و برزخ البرازخ بجهت آن
گویند که او حائل است میان تعین و لا تعین و جامع جمیع برازخ ست و برزخ کبری ازان گویند که حامل
مرتبتین اعظم ست یعنی احدیت و واحدیت و احدیة الجمع ازان گویند که اعتبار ذات ست من حیث هی بے اعتبار
اسقاط و اثبات و بدین نامها نیز می شمارند تعین اول و تجلی اول و ظل اول و ظهور اول و خلق اول و مخلوق
اول و وجود اول و موجود اول و قابلیت اول و مبدا اول و برزخ اول و نشان اول و عقل اول و عقل کل
و قلم اول و قلم اعلی و سبب اول و مرتبه اولی و واسطه اولی و عالم معنی و حقیقت محمدی و نور محمدی و درة البیضا
و برزخ کبری و برزخ البرازخ و برزخ جامع و مرتبه اولی از غیب غیب مطلق و عالم مطلق و رابطه مطلق و وجود مطلق
و ماده مطلق و وحدت صرف و عالم وحدت و مرتبه رحمت و عالم اجمالی و وجود اجمالی و حضرت اجمال و عالم رموز
و کنز الکنوز و کنز الصفات و عالم صفات و لوح محفوظ و ام الکتاب و نور الانوار و حقیقة الحقائق و حقیقت مجهول
و آدم حقیقی و حقیقت آدم و اسم اعظم و روح اعظم و ابو الارواح و عشق اکبر و احدیة الجمع و جمع الجمع و مقام شهود جمع الجمع
قاب قوسین و لاهوت و اطلاق اسم مبارک الله برین مرتبه می کنند و مرتبه واحدیت نیز معدن الکثرت ازان خوانند
که جواهر اسما و صفات ازین معدن ظهور یافت و منشا السوی ازان نامند که جمیع ممکنات ازین مرتبه ظهور یافته و
الوهیت عبارت از حضرت اسم جامع که جامع جمیع اسما و صفات و افعال ست و قابلیة الکثرت ازان نامند که جمیع
کثرات اسماء کلی الهی و اسماء کلی کونی ازین مصدر صدور یافته و فلک الحیوة ازان خوانند که مدار حیات عالم برین

مرتبہ منوط است زیرا کہ این مرتبہ متضمن حقائق عالم ارواح و اجسام است چرا کہ ہر مرتبہ را باسم الٰہی تربیت میکند و ہر مرتبہ

وابستہ شدہ ۱۲

کیانی حیات حقیقی از روے حاصل میکند و فلک کنایہ از علو مرتبہ اوست و قابلیت ظہور یعنی مصدر جمیع ظہورات

ست و نفس رحمانی عبارت از وجود اضافی ست کہ واحدست بحقیقت و متکثر بصور معانی

جوہر ہمہ موجودات ارواح و مثال بلکہ اسما و صفات در مرتبہ تعین اول متحد اند اصلا امتیاز نیست بلکہ
دران مرتبہ قابلیت ظہورست نہ غیر و درین مرتبہ این ہمہ شیون ذاتیہ و حروف عالیات نامیدہ میشوند و این
شیونات کہ در مرتبہ تعین اول بالقوہ بودند ہمہ در تعین ثانی متمیز گشتند و اسما و صفات شدند و ماہیات متمایزہ
در علم شدند و این اعیان ثابتہ نامیدہ شدند و چون در وجود آمدند کلمات نامیدہ شدند۔

جوہر اللہ اسم مرتبہ است کہ جامع جمیع اسما و صفات و استعدادات و قابلیات است و این مرتبہ را
در عرف صوفیہ وحدت مے نامند و حقیقت الحقائق خوانند و حقیقت محمدی گویند

جوہر شیخ نورالدین عبدالرحمٰن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

در مرتبہ اول کہ صفات جبروت	از ذات جدا نبود و ملک از ملکوت
اعیان وجود را پدیدار نبود	در عین ظہور بلکہ در علم ثبوت

در مرتبہ نخستین کہ تعین اول ست ملک از ملکوت کہ مرتبہ ارواح ست و ملکوت از جبروت کہ مرتبہ صفات ست
و جبروت از لاہوت کہ مرتبہ ذات است ممتاز نیست بلکہ وحدتے ست صرف و قابلیتے ست محض و ہمہ در مرتبہ
ہمہ در روے مندرج و مندمج من غیر امتیاز بعضہا عن بعض لا علماً و لا عیناً و خصوصیات این اعتبارات
را باعتبار اندراج و اندماج درین مرتبہ بے امتیاز ایشان از یکدیگر اگرچہ آن امتیاز بحسب علم باشد شیونات
ذاتیہ و حروف عالیات و حروف علویہ و حروف اصلیہ نیز می خوانند و بعد از امتیاز ایشان از یکدیگر
در مرتبہ ثابتہ بسبب نورانیت علم صور شیون مذکورہ اند و مسمّی باعیان ثابتہ و ماہیات و بعد از تلبس بوجود
و احکام و آثار اعیان مسمی ست بموجودات و میفرمایند رباعی

در عالم معنی کہ نباشد اشیا	از ذات خود و غیر خود آگہ اصلا
ہستند ہمہ از روے ہستی یکتا	نوریت علم شان ز ہم کرد جدا

در مرتبہ دوم تعین یعنی ثانی کہ مسمی میگردد باعتبار تحقق و تمیز جمیع معانی کلیہ و جزئیہ در روے اشیا کونیہ را بذات
خود و ذات امثال خود اصلا شعور نیست بلکہ تحقق و ثبوت ایشان درین مرتبہ مقتضی اضافت وجودیت
بدیشان بحیثیتی کہ ایشان متصف شوند بموجودیت و وجود و بسبب اضافت و نسبت بدیشان متعدد
متکثر گردد و چون بوجود متصف نشوند بطریق اولے لازم می آید کہ متصف نباشد بکمالات کہ تابع است

مر وجود را چون شعور بخود و مثل خود بسوی ایشان درین مرتبه متعدد و متمیز نباشند تعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان باعتبار علم باشد بخلاف مرتبه اولی که دران مرتبه این تعدد علمی نیز ملحوظ نیست و مثال این بعینه دانه است که اصل شجره است و قتیکه ویرا دانه فرض کنیم پس تعین و تجلی دانه خود ش بے آنکه تفاصیل خصوصیات بیخ و ساق و شاخ و برگ و شگوفه و میوه که در وے مندرج و مندمج اند ملحوظ وے باشد بمثابه تعین اول ست که اشیا را در وی نه تعدد وجودی ست و نه تمیز علمی و تعین و تجلی دانه بر خودش بصور تفاصیل این خصوصیات که بر خود بصورت بیخ و ساق و شاخ و برگ و شگوفه و میوه جلوه نماید و این مفصل را در مجمل مشاهده کند بمنزله تعین ثانی ست که اشیا را در وے اگرچه تعدد وجودی نیست اما تمیز علمی ست و این خصوصیات مذکور باعتبار اندراج در مرتبه اولے بے تعدد وجودی و تمیز علمی نمود از شیونات ذاتیه است و صور معلومیت آنها در مرتبه ثانیه مثال حقائق موجودات

که مسمی است باعیان ثابته در عرف صوفیه بماهیات نزدیک حکما

جوهر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند اول تعینی که ثانی غیب هویت و مرتبه لاتعین ست وحدتے ست که اصل جمیع قابلیات ست و او را ظهور و بطون مساوی ست و مشروط و مقید بهیچ یک از انتفاء اعتبارات و اثبات آن نیست بلکه او عین قابلیت ذات ست مر بطون و ظهور و ازلیت و ابدیت و انتفاء اعتبارات و اثبات آن را و مر این وحدت را دو اعتبار ست اول اعتبار او ست بشرط عدم اعتبارات و سقوط آن بالکلیه و این اعتبار احدیت ست و ذات را باین اعتبار احد خوانند و متعلق این اعتبار بطون ذات ست و ازلیت او و دوم اعتبار او ست بشرط ثبوت اعتبارات غیر متناهیه مر او را و این اعتبار واحدیت ست و ذات را باین اعتبار واحد خوانند و متعلق این اعتبار ظهور ذات ست و ابدیت او پس احدیت مقام انقطاع و استهلاک کثرت وجودیه است در احدیت ذات و واحدیت اگرچه کثرت وجودیه منتفی ست از وے اما کثرت نسبیه متعقل التحقق ست در وی همچون تعقل نصفیت و ثلثیت و ربعیت در واحد عددی که انتشار همه اعداد از وست

و جمیع تعینات وجودیه غیر متناهیه مظاهر این نسب متعلقه در مرتبه واحدیت ست

جوهر در مرتبه واحدیت این مرتبه شهود علمی ذات ست مر خود را بجمیع تفاصیل شئونیه و امتیاز بعضها عن بعض درین مرتبه حقائق جمله موجودات و ماهیات تمامی کائنات بتفصیل و امتیاز بعضها عن بعض در مرتبه علم متحقق و ثابت شدند لهذا این مرتبه را اعیان ثابته می نامند و تقدیم و تاخیر این سه مرتبه یعنی مرتبه احدیت و وحدت و واحدیت کشفی و عقلی ست نه زمانی و حقیقی چه ذات بے قید صفات کنز مخفی در مرتبه اول ست و بعلم اجمال صفات و تجلیات در مرتبه دوم و بعلم تفصیلے آنها در مرتبه سوم

جوهر در تعین ثانی اشیا کونیه بوجود متصف نیستند پس متصف نباشند بکمالات که تابع ست مر وجود را

چون شعور بخود و مثل خود پس الشان درین مرتبه متعدد و متمیز باشند بتعدد و تمیز وجودی بلکه تعدد و تمیز ایشان
باعتبار باشد بخلاف مرتبه اولی که دران مرتبه این تمیز و تعدد علمی نیز ملحوظ نیست

جوهر مرتبه دوم مرتبه غیب ثانی ست و غیب ثانی مسمی ست به تعین ثانی و مراد از تعین ثانی متحقق بودن
اشیا که صفات آلهیه و صور کونیه اند و ممتاز بودن آن اشیا یکی از دیگرے و ثابت بودن آن اشیا
در حضرت علم ازلی یعنے منسوب ست بازل که علم حق ست و ازل یعنی لابدایت در ماضی ست و ظهور
آن اشیا برائے کسیے که عالم باشیاست یعنی حق سبحانه و تعالی و ظهورے که بروجه تفصیل و فرق باشد یعنی بنحو
هر چیزے که در علم مفصول و مفارق از چیزے دیگر باشد و این اشیا صور معلومه حق اند که بر حق ظاهر اند
و حق عالم بانهاست و هیچ یکے از انها نه خود را میداند و نه مثل خود را و این مسئله مخالف شیخ اکبرست چه شیخ
اکبر در فتوحات تصریح فرموده که صور علمیه را ثبوت علمی ست و هر یکے از انها را حیات و علم و قدرت و ارادت
و سمع و بصر و کلام مناسب مرتبه ثبوت ست و درین باب چندے از آیات قرآنی را بطریق شاهد نقل فرموده
چنانچه موجودات خارجی را صفات مذکوره مناسب مرتبه وجود ست بخلاف بعضے که میگویند که صور علمیه آلهیه را
علم نیست چنانچه صور ذهنیه و وهمیه و خیالیه را

جوهر تعین ثانی خواهان آن بود که جمیع مراتب اجمالی و تفصیلی و حقائق بعضها عن بعض متمیز گردد و این
حال حاصل نمیشود الا در مرتبه واحدیت که آن مرتبه الوهیت ست چرا که مرتبه احدیت مرتبه انتقال ست
و مرتبه وحدت مرتبه اجمال پس مرتبه باید که جمیع اسما و صفات دران مرتبه ثابت باشند و جمله اجمال دران
تفصیل یابند و این مرتبه الوهیت ست و ذات مطلق درین مرتبه باسم الله مسمی و موصوف گردد

جوهر میان تعین اول و تعین ثانی فرقی نیست الا اجمالی و تفصیلی و تفصیل نوعی از کمال است مر علم اجمالی
را و علم اجمالی بنیاد علم تفصیلی ست و اجمال مقدم ست بر تفصیل پس ناچار مرتبه اول مرتبه علمی ست
و مرتبه ثانی مرتبه اعیانی

جوهر تعین دوم از حیثیت الوهیت دو مرتبه را شامل ست وجوب لذاته و وجوب لغیره و وجوب لذاته را
ظاهر وجود گویند که وجوب وصف خاص اوست و وجوب لغیره را ظاهر علم نامند که امکان از لوازم اوست و
مرتبه الوهیت جامع این هر دو مرتبه ست بجهت آنکه وجوب مرتبه ظاهرست و امکان مرتبه باطن باقتضائے
اسم الظاهر مرتبه ظاهر را شامل ست و باقتضائے اسم الباطن مرتبه باطن را شامل ست و این هر دو را ظاهر وجود
و ظاهر علم ازان گویند که هر دو در خارج موجود اند اما هر یکے را وصف خاص ست ممتنع الانفکاک یکے غنائے
مطلق بالذات و دیگر مفتقر بالذات

جوہر در اسماء مرتبہ واحدیت این مرتبہ لوا احدیت وحقیقت انسانیہ نام دارند و بدین اسما نیز
انکارند تعین ثانی وتجلی ثانی و فلک الحیوٰۃ وحضرت ربوبیت وحضرت جمع ومنشا الکثرۃ و احدیت الکثرت
و قابلیت ظہور و مرتبہ ثانی از غیب و برزخ ثانی و منتہی المعرفت و منشا السوی وحضرت الوہیت و منتہی العابدین
وحضرت ارتسام وکون جامع و ظہور ثانی وظل ممدود و نفس رحمانی و وجود منافس و مبدء ثانی و منشا ثانی
و عالم ملکوت و عالم باطن و عالم امر و عالم ثانی و مجموع الارواح و مبدء ثانی و عالم اسما و عالم وجود
و کنز الارواح و معدن ارواح و معاد ارواح و مقام ارواح و نقطہ وحدت و ظل وحدت و مبین صفات و

عین الیقین و ملک باطن از تحفہ مرسلہ

جوہر در اعتبارات اربعہ اعتبار بالکسر عبرت گرفتن و باندیشہ از یک چیزے رفتن و چیزے
را نیک نگاہ داشتن و اعتبارات اربعہ عبارت ست از وجود و علم و نور و شہود کہ اعتبارات ذات مطلق اند و تعدد
وجودی ندارند محض صلاحیت ذات اند و ذات بہر یک نسبت بنام اسمی مسمی گردید و ذات مطلق بواسطہ
این اعتبارات مقید بجمیع اعتبارات شد کہ عبارت از مرتبہ واحدیت ست چہ این اعتبارات جامع جمیع
اعتبارات اند و جمیع اعتبارات از ایشان ظاہر خواہند شد و این امور اربعہ در قوس واحدیت ثبت
افتاد بجہت آنکہ وحدت کہ خط وسطانی ست دران مرتبہ امتیاز گنجائی نیست چراکہ درین مرتبہ ہست و
نیست متساویت و قوس احدیت مرتبہ مجرد ست از جمیع تعینات و تقییدات بل از جمیع مراتب
لیس نماند الا آنکہ در قوس احدیت این امور اربعہ را ثابت کنند چراکہ مرتبہ واحدیت جامع جمیع تعینات و اعتبارات ست

جوہر در مرتبہ ارواح بعد از تنزل بمرتبہ ثانی تنزل ست بمرتبہ ارواح و روح جوہریست بسیط
مجرد از شکل و لون و زمان و مکان و خرق و التیام و عالی ست کہ اشارہ حسی بدان راہ نیابد و مدرک
ست مر نفس خود را و مثل خود را بلکہ مبدء خود را کہ جناب حق سبحانہ و تعالے ہست و آنرا عالم امر و عالم غیب و عالم علوی
و عالم ملکوت گویند و این مرتبہ ظہور ذات ست مر خود را در خارج بنوعی از جدائی و غیریت و روح از حیثیت
تجرد مغائر بدن ست و تعلق تدبیر و تصرف نسبت با بدن میدارد و قائم بذات خود ست و در بقا احتیاج بدن
نیست اما ازین حیثیت کہ بدن در عالم شہادت صورت و مظہر کمال اوست آن روح منفک از بدن نیست
و از جہت اظہار کمال محتاج ست و ساری ست در اجزاء بدن نہ بچو سریان حلول و اتحاد کہ نزد اہل نظر مشہور ست
بلکہ مثال سریان وجود مطلق کہ حق ست سبحانہ و تعالی در جمیع موجودات و باین اعتبار میان روح و جسم مغایرت
من کل الوجوہ نباشد و گفتہ اند ہر کیفیت ظہور جناب حق سبحانہ و تعالے در اشیا کہ اشیا از جہت عین حق اند و
از جہت غیر اند بدانکہ کیفیت ظہور روح در بدن کہ روح از جہت عین بدن و از جہت غیر بدن ست تو انداز نست

زیراکه رب بدن ست هرکه حال رب با مربوب دانست ظهور حق تعالی بصور اشیا دانسته است صاحب
مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که معرفت روح و ذروهٔ ادراک آن بغایت رفیع و منیع ست
بکمند عقول وصول بدان میسر نگردد و ارباب مکاشفات بر کشف آن غیرت نموده جز بزبان اشارت از ان
عبارت نکرده و شریف تر موجودی و نزدیک تر مشهودی بحضرت عزت روح اعظم ست که حضرت خداوند
تعالی آنرا بخود اضافت فرموده بلفظ من روحی و من روحنا آدم کبیر و خلیفهٔ اولی و ترجمان الهی و مفتاح
وجود و قلم ایجاد و حبذا ارواح همه عبارت از اوصاف اوست و اول صیدیکه در شبکهٔ وجود افتاد او بود مشیت
قدیمه او را بخلافت خود در عالم خلق نصب کرده و مقالید خزائن اسرار وجود بدو تفویض نموده و او را بتصرف
در آن ماذون گردانیده و از بحر حیات نهرے عظیم برو کشود تا پیوسته استمداد او فیض حیات از و میکند و بر اجزای
کون افاضه می نماید و صورت کلمات الهی را از مقر جمع یعنی ذات مقدس به محل تفرقه که عالم خلق ست میرساند
و از عین اجمال در اعیان تفاصیل جلوه میدهد و کرامت جناب الهی او را دو نظر بخشید یکی از برای
مشاهده جلال قدرت ازلی و دوم از برای ملاحظهٔ جمال حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل فطری
و مقبل آمد و نتیجهٔ او محبت جناب الهی و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و مدبر و نتیجهٔ او نفس کلی هر فیضے که
روح اضافی از عین جمع استمداد کند نفس کلی آنرا قابل گردد و محل تفصیل آن شود میان
روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت و ضعف نسبت ذکورت و انوثت پدید آمد و به رابطهٔ امتزاج
و واسطهٔ ازدواج ایشان متولدات اکوان موجود گشتند و بدست قابلهٔ تقدیر از مشیمهٔ غیب بعالم ظهور آمدند پس
جمیع مخلوقات نتیجهٔ نفس و روح آمد و نفس نتیجهٔ روح و روح نتیجهٔ امر چون حق تعالی روح را بخودی خود آفرید بے هیچ سببے که اشارت
امر بدان ست و جمله بواسطهٔ روح که خلق عبارت از انست و همچنانکه وجود آدم در عالم شهادت مظهر صورت
روح آمد وجود حوا در عالم شهادت مظهر صورت نفس و تولد او از آدم. و تولد صورت ذکور بنی آدم از
صورت روح کلی مستفاد آمد ولیکن ممتزج بصفت نفس و تولد اناث از صورت نفس کلے پدید آمد با امتزاج
صفت روح و بدین جهت هیچ نبی بر صورت اناث مبعوث نگشت چه نبوت نسبت تصرف
در نفوس بنی آدم و تاثیر در عالم خلق نسبت به ذکورت دارد مصباح

جوهر دوم مرتبه عالم مثال این مرتبه ظهور ذات ست و در خارج بصور و اشکال لطیفهٔ غیر قابله مر تجزیه
و انقسام و خرق و التیام را و وجه تسمیهٔ آن بعالم مثال آنست که هر فردے از عالم ارواح و عالم اجسام را صورتے
مماثل وے درین عالم ست و جماعتے آنرا خیال خوانند زیراکه مدرک اینها قوت متخیله است و نزد محققین مثال
دو قسم ست یکے آنکه قوت متخیلهٔ انسانی در ادراک آن شرط ست و در خواب و تخیل نمودار می شود آن گاه

صور باشند وگاهی خطا و آنرا مثال مقید و خیال متصل نامند دوم آنکه قوت متخیله در ادراک آن شرط نیست بلکه
بقوت باصره نیز ادراک توان کرد چنانچه صورتهاے که در آئینه و چیزهاے صافی می نماید و آنرا مثال مطلق
و خیال منفصل خوانند زیراکه اینها جدا از قوت متخیله اند اتها بخود موجود اند بحسب ارواح یعنی بودن ارواح
برنگ جسد چنانچه ارواح موتی بصورت جسمانی در خواب می نماید و روح کامل صورت جسمانی گرفته بریکے از
محبان خود ظاهر شود و آن صحیح و صواب ست خطا را اندرو راه نیست و عالم مثال را عالم برزخ و مرکبات لطیف
نیز گویند و در اصطلاح این طائفه علیه ارواح و مثال را جمع کرده عالم ملکوت گویند و عالم مثال واسطه فیض عالم
ارواح بعالم اجسام است و برزخیست جامع میان ارواح و اجسام و بحسب برزخیت جامع احکام هر دو عالم
ست که ظاهر و باطن است و حد فاصل است میان غیب و شهادت و نه عین جسم مرکب مادی است و نه عین جوهر مجرد عقلی
یعنی عالم مثال غیر عالم اجسام و غیر عالم ارواح است و نسبت بارواح کثیف است و نسبت باجسام لطیف لیکن
مشابهت دارد بجوهر جسمانی و بجوهر مجرد عقلی اما مشابهت وی باجسام ازان جهت ست که چنانچه اجسام محسوس مقدار است
همچنین عالم مثال نیز محسوس متقدار است و مقدار عبارت است از کمیت و کمیت عبارت از طول و عرض و عمق است
چه صورتے که در آئینه می نماید مدرک بحاسه باصره میگردد و طول و عرض و عمق دارد و مشابهت وی بارواح
ازان جهت ست که چنانچه ارواح لطیف و نورانی اند همچنین عالم مثال نیز لطیف و نورانی ست و از لطافت و
نورانیت آن صورت ست که بدست نمی توان گرفت و بشمشیر خرق نمیتوان کرد و شهود ذوات مجرده از ماده
در صور اشباح جسمانی در عالم مثال بود و ظهور حضرت جبرئیل در بعضی اوقات بصورت یکے از اصحاب جناب
سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و صحابه وسلم که اسم مبارک دحیه کلبی بود و شهود خضر و انبیا و اولیا بعد ازین
عالم باشند و کاملان مے توانند که در عالم مثال شکل خود را بشکل دیگر از آدمی و حیوان منقلب سازند و قدرت تشکل
باشکال مختلفه بعد از مردن و از قید تن برآمدن بایشان زیاده می شود و عالم مثال که روح بعد از مفارقت از
جسد بشری و جسم عنصری دران خواهد ماند غیر عالم مثال و برزخ سابقه است چه این برزخ ست مابین دنیا و آخرت
و برزخے که قبل از نشأه دنیوی ست از مراتب تنزلات بود و اورا بانشأه دنیا اولیت ست و برزخے که بعد از نشأه
دنیوی ست از مراتب معارج ست و اورا بانشأه دنیوی آخریت ست و صورے که لاحق ارواح در برزخ اخیر میشود
صور اعمال و نتائج اخلاق و افعال ست که در نشأه دنیوی حاصل شده بخلاف صور برزخ اول و ممکن ست ظهور چیزے
که در برزخ اول ست در عالم حس و شهادت چه بسا اوقات مردم عوام و خواص چیزها در خواب می بینند که اثر آن
بعد از بیداری در عالم شهادت پدید می آید و ممتنع است رجوع چیزے که در برزخ ثانی ست بسوی عالم شهادت
یعنی ارواحے که از دنیا منتقل شده به برزخ ثانی رسیده اند محال ست که باز بدنیا بیایند مگر رجوع و خروج ایشان

در دار آخرت خواهد بود و صور برزخ اول عوام را در خواب مکشوف باشد و خواص را گاهی بخواب گاهی به بیداری
و قدرت ندارند بر کشف احوال برزخ ثانی مگر اقطاب و افراد و کم کسے از اهل مکاشفه مطلع میشوند. بر احوال موتی
بتسمیه کرده اند برزخ اول را غیب امکانی و مثال امکانی و ثانی را غیب محالے و مثال ثانی و محالے و امتناعے
جوهر در مرتبه شهادت مرتبه شهادت ظهور ذات ست مر خود را در خارج بصور اجسام و اجرام درین مرتبه
حق تعالے نور خود را بدو تجلی یکے طبائع دوم عناصر در ظهور انداخت از طبائع عرش و کرسی و ما فیهما ظهور یافت
و افلاک سبعه نیز عند اهل التحقیق از طبائع اند و از عناصر مظهر کرهٔ نار و هوا و کرهٔ آب و کرهٔ خاک که هفت طبقه زمین
است و حیوانات آتشی و هوائی و آبی و خاکی و معدنیات و نباتات بظهور پیوست و اجسام بر دو قسم ست علویات
و سفلیات علویات چون عرش و کرسی و سموات سبعه و ثوابت و سیارات و باتفاق اهل کشف و شهود عرش
و کرسی و کواکب که مرکوز در کرسی اند و حکما آنرا ثوابت خوانند طبعی اند نه عنصری و صلا قابل فساد و فنا و زوال
نیستند چه سطح کرسی زمین بهشت ست و عرش سقف بهشت و باتفاق علما سنت و جماعت ست که هفت چیز
در قیامت فانی نخواهند شد لوح و قلم و عرش و کرسی و بهشت و دوزخ و ارواح انسانی و کواکب دیگر که
آنرا کواکب سیاره گویند و آن هفت اند قمر ست و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری و زحل و هر یکے از نیها
بر یک فلک بترتیب بود یعنی قمر بر فلک اول و عطارد بر فلک دوم تا آخر و افلاک سبعه که تحت کرسی اند قابل کون
و فساد و خرق و التیام اند و شیخ اکبر در فتوحات فرموده که چون عالم فانی شود و مردم را زنده نمود و از زمین
زمین به زمینے دیگر که در قرآن مجید مسمی است بارض ساهره نقل کنند کرهٔ ناری را به تحت خود که عناصر ثلاثه اند
همه را فوق خود کرده افلاک سبعه را غایب کند و همه را برنگ خود سازد تا آنکه هیچ جسمی در جوف کرسی نماند همین مسمی بجحیم
است که تا بکرهٔ اثیر است و ما بین عرش و کرسی بهشت که جاے اخیار ست و طبیعت عبارت است از حقیقت
جسمانی سوال عناصر اربعه و آنچه از نیها پیدا شده است که آنرا موالید ثلاثه خوانند که آن جماد و حیوان و نبات است
همه اینها طبیعی اند چه طبیعی بمعنی منسوب به طبیعت جسمانی است پس طبیعی را مقابل عنصری ذکر کردن صحیح نباشد
جواب اجسام دو قسم اند بعضے از نیها مظاهر طبیعت مجرده اند از کیفیات اربعه که آن حرارت و برودت و
رطوبت و یبوست است و این قسم مسمی ست باجسام طبیعی و بعضے دیگر از نیها مظاهر طبیعت مقیده بکیفیات
اربعه مذکوره اند و این قسم را عنصری نامند پس مراد ازین قول که عرش و کرسی و کواکب طبیعی اند آنست که این
امور ثلثه منزه اند و مبرا از تضاد کیفیات اربعه متضاده و ظاهر ست که خرابی جسمی که در و کیفیات اربعه باشد
بسبب غلبه یکی ازین کیفیات ست بر دیگر و صلا وابسته کون و فساد نیستند و کون عبارت ست از حدوث
صورتے و فساد از عدم صورتے مثلا چون آب را بجوشانند و بخار گردد و صورت مائی فانی میشود این را

در اصطلاح حکما فساد گویند و صورت ہوائی پیدا میشود این را کون گویند و ہر فساد را کون لازم ست یعنی بعد ہر صورتے فاسدہ صورت کائنہ پیدا میشود و سفلیات چون بسائط عنصریات یعنی عناصر اربعہ کہ بسیط اند یعنی غیر مرکب از دو جسم و آثار علوی یعنی اثرہاے گردش افلاک و کواکب کہ از زمین بلند اند و ایشان را کائنات جو نیز خوانند و جو بمعنی مابین آسمان و زمین است مانند آتش و باد و آب خاک و این چار امثلہ بسائط عنصری ست و برق و آتش پارہ کہ از ابر جہد و رعد آواز شدید کہ از ابر بر آید و ابر و باران کہ این امثلہ آثار علویست در رعد نیز حکیم آواز پاریدن ابر ست چنانچہ جامہ قوی را پارہ کنند و آواز ازان خیزد ہمچنین بصدمہ ہوا ابر خرق میگردد پارہ جدا شود و آواز ازو میخیزد و کہ رعد ست و آیۃ دلالت میکند کہ رعد آواز تسبیح ملک ست و شیخ اکبر فرمودہ چنانچہ حقتعالے در جسم ارضی افاضہ روح نمود تا انسان شد و در جسم ناری القا روح کرد تا جن و شیاطین پیدا شدند ہمچنین در جسم ہوائی کہ ابر ست القا روح کرد تا فرشتہ مسبح پیدا میشود کہ آن رعد ست و چنانچہ جن بسبب لطافت وجود جسمانی مسمی بارواح ناری اند ہمچنین رعد بجہت لطافت وجود جسمانی اکثر مسمی بملک کنند یا نامش روح ہوائی نہند یعنی برجاست و سفلیات مرکبات عنصریات اند چون جماد و نبات و حیوان و انسان و ہر یکے ازینہا مرکب از عناصر اربعہ است و چنانچہ عالم اجسام دو قسم ست ہمچنین عوالم دیگر کہ توابع عالم اجسام اند نیز دو قسم است چہ اینہا اعراض اند و عرض در وجود خود محتاج بجوہر ست و محتاج تابع محتاج الیہ باشد چون حرکت و سکون و ثقل و خفت و لطافت و کثافت و الوان و اضواء و حروف و اصوات و ریح و طعوم و انواع و اصناف آن کہ تابع عالم اجسام ست

جوہر در اسما مرتبہ شہادت عالم حس و شہادت و عالم ناسوت و عالم ملکوت و عالم خلق و عالم سفلی و مرکبات کثیفہ

جوہر در مرتبہ جامع حضرت الانسان این مرتبہ ظہور ذات ست مر خود را در یک مظہر اتم کہ آن نوع آدم است و در عرف این قوم عالم حس و شہادت و حضرت انسان را جمع کردہ ناسوت گویند و این مرتبہ است جامع جمیع مراتب جسمانیہ و نورانیہ و وحدت و واحدیت را و این مرتبہ تجلی اخیر و لباس اخیر ست و انسان وقتیکہ عروج کند پیدا می شود و در وے ہمہ مراتب مذکورہ بانبساط خود در انوقت او را انسان کامل گویند و عروج و انبساط بوجہ اتم در نبی ما بود صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ازینجہت خاتم النبیین و امام المرسلین گویند و ظہور و تجلی جناب حق سبحانہ وتعالے در نبی ما بجمیع اسماست غیر از وجوب ذاتی بر وجہ کمال بی غالبیت یکے بر دیگرے بلکہ بسبیل تساوی و اعتدال و در انبیاء دیگر و اولیا نیز بجمیع اسما ظہور فرمودہ است لیکن بطریق غالبیت بعضی اسما و مغلوبیت دیگرے نہ بسبیل اعتدال پس لفظ مظہر اتم بر نبی ما صلی اللہ تعالے

علیہ وآلہ واصحابہ وسلم منحصر باشند نہ برغیر وحضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمانید کہ انسان کامل حادث برصورت
آلہیہ است وآن چیز کہ نسبت کردہ میشود سوی او سبحانہ از الٰہی یا صفتے نسبت کردہ میشود آن چیز سوی انسان
کامل سوائے وجوب ذاتی کہ این صفت مختصہ حضرت حقتعالے است ومیفرمانید کہ نہ وصف کردیم او تعالے
را بہ صفے مگر آنکہ ہستیم ما بآن وصف یعنی متصف بآن وصف ہستیم وذائق آن وصف ہستیم سوائے وجوب
ذاتی خاص کہ نہ متصف بآن ہستیم ونہ ذائق آن ہستیم کہ آن صفت مختصہ ذات جناب حق سبحانہ و
تعالے است وعلم جمیع اعیان نیز در حق بشر محال ست وہمچنین علم تفصیل احوال اسلے الا بد

جوہر در بیان آنکہ انسان مظہر اسم مبارک اللہ تعالی است نہفتہ مباد کہ ہر مرتبہ وہر تعین مظہر یکے
از اسماء اللہ تعالے است وانسان مظہر اسم کلی اللہ تعالے است وجمیع اسماء در تحت اسم کلی اللہ تعالے کہ اسم ذات و
مستجمع جمیع صفات واسماست مندرج اند ہمچو اندراج جزئیات در تحت کلی وچنانچہ اسم اللہ تعالے بحقیقت ومرتبہ
مقدم ست بر جمیع اسماء وظہور وتجلی بر جمیع اسماء نمودہ انسان کامل کہ مظہر اسم مبارک اللہ تعالے است باید کہ
بذات ومرتبہ بر جمیع مظاہر مقدم باشد بنابر اتحاد مظہر وظاہر وتجلی وظاہر بر باقی مظاہر باشد پس جمیع مراتب
موجودات کہ مظہر اسماء اللہ تعالے اند مظہر انسان کامل باشند وحقیقت انسان کامل مشتمل باشد بر جمیع اشیاء
اگرچہ انسان غیر کامل نیز مظہر جامع اسم کلی اللہ تعالے است لیکن انسان کامل کہ انبیاء واولیاء اند از باقی
افراد انسانی ازانجہت بکمال ممتاز گشتہ اند کہ بطریق تصفیہ رجوع بمبدء حاصل کردہ اند واز ہستی موہوم
خویش فانی گشتہ باقی باللہ شدہ اند واہل تحقیق میفرمانید کہ حضرت حقتعالے را چنانچہ در جمیع موجودات
سریان ست انسان کامل را نیز در جمیع موجودات سریان باشد چہ کامل کسی ست کہ از خودی خود فانی
وبہ بقائے جناب حق تعالے باقی باشد

جوہر در معنی الانسان سری وانا سرہ حدیث قدسی ست الانسان سری وانا سرہ انسان
سر من ست یعنی من ظاہرم واو باطن من ومن سر انسانم کہ انسان ظاہر من ست ومن باطن او وعارف
را این ہر دو مشاہد ومیسر است گاہ حضرت حق سبحانہ وتعالے را باطن یابد وخود را ظاہر وگاہ خود را باطن
می یابد وحضرت حق تعالے را ظاہر

جوہر در حقیقت انسانی چون حضرت حق سبحانہ وتعالے از مقام احدیت بواسطہ ظہور واظہار تنزل
نمود بصورت حقیقت انسانی کہ روح اعظم وعقل کل است تجلی فرمود وانسان عبارت از مجموع روح
وجسد وہیئت اجتماعی ست واصل وحقیقت او روح اعظم وعقل کل است کہ مخلوق اول ودر مرتبہ دوم از
مراتب وجود واقع است پس تمامی حقائق عالم مظہر حقیقت انسانی ست کہ حقیقت انسانی بصورت ہمہ

عالم ظاہر شدہ وحقیقت انسانی آئینہ ومجلاء جناب حق سبحانہ وتعالی است وعالم مرات انسان کامل ست از جہت مجموع عالم مفصل مسمی بانسان کبیر ست وبسبب این جامعیت مستحق خلافت گشتہ زیرا کہ خلیفہ باید کہ بصورت مستجمع اوصاف مستخلف بود چنانکہ صاحب الفصوص الحکم قدس سرہ میفرمایند ومن شرط الخلیفۃ ان یکون علی صورۃ المستخلف وانسان مظہر جمعیت ذات ست اجمالاً وتفصیلاً بخلاف افلاک وعناصر وغیرہا کہ ہر کدام ازانہا مظہر صفتی واسمی ست ازان جمعیت لہذا از حمل امانت مظہریت آن جمعیت ابا آوردند وانسان قبول آن نمود پس فضل جناب الہی وکرم نامتناہی روح را خلعت جمیع اسماء وصفات جمالی وجلالی پوشانیدہ در مسند آفرینش بکرم وموفر فرمود وصورت روح در آئینۂ وجود آدم منعکس شد جملہ اسماء وصفات جناب الہی درو متجلی گشت وخطاب انی جاعل فی الارض خلیفۃ دررسید وبر منشور خلافت او این توقیع آمد ان اللہ خلق آدم علی صورتہ وبرلوائے کرامت او این آیۃ ظاہر شد وعلم آدم الاسماء کلہا وملائکہ را بسجدہ او فرمود چہ ملائکہ را آن کمال وجمعیت نبود کہ بعضی ملائکہ مظہر صفت جمال اند وایشان ملائکہ لطف ورحمت اند وبعضے مظہر صفت جلال وایشان ملائکہ قہر وغضب اند وآدم را جامع صفات جمال وجلال ومحل لطف وقہر ورحمت وغضب گردانید خاصیتہ بدی عبارت از انست لاجرم حضرت حقتعالی را بجمیع اسماء وصفات شناخت وملائکہ نیز شناختند مگر بدان اسم کہ مظہر آن بودند کہ لاعلم لنا الا ما علمتنا اشارت بدوست وحضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب علی ابن ابی طالب کرم اللہ وجہہ از جامعیت حضرت انسان خبر میدہند ع

دوائک فیک وما تشعر	دائک منک وما تبصر
وتزعم انک جرم صغیر	وفیک انطوی العالم الاکبر
وانت الکتاب المبین الذی	باحرفہ یظہر المضمر
وانت الوجود ونفس الوجود	وما فیک الموجود لا یحصر
فلا حاجۃ لک فی خارج	فیخرج عنک ما یسطر

وحضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند ع

انا القرآن والسبع المثانی	وروح الروح لا روح الاوانی
فوادی عند مشہودی مقیم	یشاہدہ وعندکم لسانی

ع

شد بہ نقش موج ما دریا عیان	انچہ در عالم تو جویائی منم

	مظہر اوصاف رحمانی منم	چون ظہور جملۂ اشیا بماست	
	اصل ہر پیدا و پنہانی منم	ہر دو عالم شد بہ نور ما عیان	
	گنج بے پایان اگر دانی منم	نیست عالم در حقیقت جز طلسم	

جوہر در سجدہ ملائکہ بحضرت آدم علیہ السلام بعضے میفرمایند کہ سجدہ ملائکہ حضرت آدم علیہ السلام را من قبیل قبلہ است و مسجود حقیقی خداوند تعالے است۔ و بعضی میفرمایند کہ حضرت آدم علیہ السلام مسجود بودند بسجدہ تحیت نہ بسجدہ عبودیت و بعضے میفرمایند کہ ملائکہ چون نور حضرت حق تعالی را در حضرت آدم علیہ السلام مشاہدہ کردند بے اختیار در سجود افتادند۔ چون نبود ذات حق اندر وجود + آب و گل را کی ملک کردی سجود + و حضرت جدی مولانا شاہ امجد علی صاحب میفرمایند۔ حرمت سے ملایک نے اُسے سجدہ کیا ہی + جسوقت کہ وہ صورت انسان مین آیا + و این کلام جامع است مر ہر دو قول اخیر را و نیز میفرمایند

	پر کھلا خوب طرح صورت انسان مین آ	اگرچہ اُس نور کا ہی یون تو سبھی جا پہ ظہور	

جوہر در بیان آنکہ علت غائی ایجاد انسان ست بدانکہ انسان نہایت مراتب تنزل وجود و بدایت ترقی ست و برزخ ظلمت کثرت و نور وحدت واقع است و غرض از ایجاد مراتب موجودات وجود انسانی ست و غرض از نوع انسان آن افراد اند کہ بسیر کشفی رجوع بمبدء نمودند و بمرتبہ کمال حقیقی رسیدہ اند و حصول معرفت حقیقی جز انسان را نیست و عبادت و معرفت تامہ جز ازان نیاید چہ باقی موجودات ہر یکے چہ بعضے اسماء و صفات عارف شدہ اند کہ مظہر آنند و عبادت ان اسم می کنند کہ ایشان را ازان اسم نصیبے ست و انسان بحسب جامعیت عارف جمیع اسماست پس بحقیقت علت غائی ایجاد او باشد و علت غائی اگرچہ بوجود ذہنی مقدم است اما بوجود خارجی متاخر ست چہ علت غائی اول الفکر و آخر العمل ست۔ ترا از بہر این کار آفریدند + اگرچہ خلق بسیار آفریدند + شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ آدمی اگرچہ بسبب جسمانیت در غایت کثافت است اما بحسب روحانیت در نہایت لطافت ست بہرچہ رو آرد حکم آن گیرد و بہرچہ توجہ کند رنگ آن پذیرد و لہذا حکما گفتہ اند چون نفس ناطقہ بصور مطابق حقائق تجلی شود باحکام صادق آن متحقق گردد عموم خلائق بواسطہ شدت اتصال بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر ہیولانی چنان شدہ اند کہ خود را ازان باز نمیدانند چنانکہ در مثنوی معنوی ست۔

	مابقی تو استخوان و ریشۂ	اے برادر تو ہمین اندیشۂ	
	ور بود خارے تو ہیمہ گلخنی	گر گل ست اندیشۂ تو گلشنی	

پس می باید کہ بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بہر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتے اشتغال نمائی کہ درجات موجودات ہمہ

مجالی جمال او بید و مراتب کائنات مرایائے کمال او بدین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بجو در دو آری باو آورده باشی و چون از خود تعبیر کنی از و کرده باشی بقید مطلق شود دانا الحق ہو الحق گردد رباعی

	گر در دل تو گل گذرد گل باشی		در بلبل بیقرار بلبل باشی
	تو جزوی و حق کل ست گر روزی چند		اندیشه کل پیشه کنی کل باشی

جوہر در بیان آنکه زلت انسان کامل بهتر ست از طاعت عامه بدانکه زلت انسان کامل بهتر است از طاعت عامه نزد جناب حق سبحانه وتعالی انا نجمت که چون زلت از انسان کامل بظهور می آید باستغفار متوجه می شود پس بمرتبه عظمی میرسد که از طاعت عامه را این مرتبه حاصل نمیشود و شیخ اکبر قدس سره در فتوحات فرمودند که اہل الله چون زلت کنند منحط شوند از مقام خود و این انحطاط موجب شقاوت ایشان نیست و می شود ہبوط ولی وقت زلت و ہر چه که رسیده است بولی از این زلت از خواری و انکسار عین ترقی ست بر حالیکه قبل از این زلت بود زیرا که علو انسان کامل بجهت علم است و بجهت حال و درین خواری و انکسار زائد می شود علم بالله که سابق نبود و زائد می شود حال که آن خواری و انکسار ست که سابق زلت نبود و این ترقی ست بحال اشرف و کسی که این حال بیابد از خواری و انکسار وقت زلت و مقام رب را نرسد چنانکه انسان ناقص است پس نیست او از اہل طریقت بلکه او طلبیس ابلیس ست و این انحطاط و خواری که اولیاء راست بعد صدور زلت عین معراج انسان کامل ست بجهت آنکه این حال اشرف است از حال سابق و معنی زلت لغزش است از مقام خود که فعل مناسب مقام ایشان نبود از ایشان صادر شد اگر چه این فعل باین شان است که اگر از ناقص صادر می شد عصیان می بود بلکه کبیره و ہمچنین فعلے که از اولیا بلا قصد صادر شود بلکه بخطا و نسیان معصیت نیست بلکه خلاف منزلت ایشان ست و ہمچنین ولی که مکاشف باشد بقدر خود و مشهود وی می شود که در حق وی مخالفت مقدر است پس بحکم تقدیر ازلی وی مخالفت صادر خواهد شد آن عصیان نیست که درین حال تکلیف از وی ساقط ست که میداند که بحکم قدر ست و این فعل اگر چه از وی عصیان نیست لیکن مناسب منزلت وی نیست که این فعل صادر میشود از وی

جوہر در بیان آنکه انسان کامل دائم در فراق ست بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی معنوی میفرمایند که انسان کامل ہر چند سیر الی الله و من الله تمام کرده و واصل حقتعالے گشته لیکن سیر فی الله را حد و نهایت نیست که تجلیات حق تعالے را نهایت نیست پس در ہر تجلی که

مشاہدہ میکند طالب دیگری می باشد پس دائم در فراق ست لہذا جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالے
علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مامور شدند بطلب زیادہ در علم بقول او سبحانہ قل رب زدنی علما ونیز دعامی فرمودند
رب زدنی فیک تحیرا و اسماء جناب مستطاب حق سبحانہ وتعالی را نیز نہایتی نیست پس علم ہر اسمی کہ پیدا
میشود انسان کامل را و مشاہدہ حق تعالی در آن اسم حاصل آید او را طالب معرفت باسم دیگر پیدا آید پس
انسان کامل ہمیشہ در تشنگی می باشد در دریا ہای معرفت فرو می برد و تشنگی او زائل نمی شود و در حدیث
شفاعت واقع است کہ الہام میکند مرا اللہ تعالی اسمائیکہ علم کسی بآن اسماء نہ رسیدہ است پس یاد کنم
اللہ تعالی را بآن اسماء و شفاعت کنم امت را و شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ شفاعت کہ موجب فضل
بر اولین و آخرین ست ہمین وجہ است کہ این علم حاصل شود کہ کسی را حاصل نیست و مخفی مباد کہ
حقیقت الٰہیہ جامع جمیع صفات و اسماء است و اسماء غیر متناہی اند و علم غیر متناہی محال ست بر تفصیل
پس معرفت حقیقت الٰہیہ بتفصیل محال ست و نیست ممکن مگر علم حقیقت الٰہیہ بوجہی کہ جمیع اسماء معلوم
شود باجمال و تفصیل آن غیر واقف بحد ست یعنی حدے ندارد کہ آنجا بایستد لہذا کامل در علوم الٰہیہ
ہمیشہ در سیر ست و تشنگی او مرتفع نمی شود۔

جوہر در بیان آنکہ انسان را سہ نوع ممات است۔ انسان را سہ نوع ممات است
اول در ہر طرفۃ العین بحسب اقتضای ذاتی ممکن کہ لازم امکانیت است و تمامت موجودات درین
موت بحسب اقتضای ذاتی ممکن در ہر طرفۃ العین با انسان شریک اند دوم ممات اختیاری کہ مخصوص
نوع انسانی است و این موت عبارت از فنای جمیع ہوای نفس و اعراض از لذات جسمانی و مشتہیات
نفسانی و مقتضیات طبیعت و شہوت است و در اصطلاحات صوفیہ مخالفت نفس را موت
احمر خوانند و موتوا قبل ان تموتوا اشارت باین موت اختیاری ست سوم ممات اضطراری
و آن عبارت از قطع تعلق روح ست از بدن و این موت شامل جمیع حیوانات ست و حیات نوع
انسانی نیز سہ گونہ است اول حیاتی ست کہ در ہر طرفۃ العین تجلی نفس رحمانی و امداد فیض وجودی
متواتر می رسد و آن حیات در مقابل مماتی ست کہ در ہر زمان بحسب اقتضای ذاتی ممکن انسان
و جمیع موجودات را واقع است و این شامل مراتب وجود مخصوص نشاء ظہور ست دوم حیات ابدی قلبی
کہ بواسطہ انسلاخ اضافات نفسانی و اتصاف بصفات قلبی حاصل میگردد و این حیات در مقابل ممات
اختیاری ست و این موت و حیات مخصوص نوع انسانی ست سوم حیات ست در برزخ مثالی ملکوتی
بحسب حال مردہ و این حیات در مقابل ممات اضطراری ست

جوہر بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سرہ در رسالہ خود میفرمایند کہ ارواح دو قسم اند قسمی با بدان تعلق ندارند بحسب تصرف و تدبیر چنانچہ تدبیر و تصرف نفس ناطقہ در جسم ماست و ایشان را کروبیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند قسمی آنند کہ بعالم اجسام ہیچ وجہے خبر ندارند چہ اینہا مجانین اند کہ تجلیات وحدت قہرے و اتش آنہا را سوختہ از ینجاست کہ بامور بسجدہ آدم علی نبینا و آلہ و علیہ السلام نشدند شیفتگی و دیوانگی دارند در عظمت جناب مستطاب خداوند تعالی و یگانہ اند در مطالعہ جمال حضرت حق سبحانہ و تعالی و ایشان را ملائکہ مہیمنہ خوانند و قسمی دیگر آنند کہ اگرچہ بعالم اجسام تعلق ندارند بنحوے کہ ہر فرد ایشان مدبر بر جسمے از اجسام باشد چنانکہ روح زید کہ مدبر جسم زید است و در شہود و قیومیت شیفتہ و متحیر اند اما ایشان حجاب بارگاہ الوہیت اند و وسائط فیض ربوبیت و فیض حضرت اقدس و اعلی بر دو قسم است فیض وجہ خاص و فیض سلسلہ ترتیب فیض وجہ خاص عبارت از فیضے است کہ بے واسطہ غیر در دل بندہ از جناب حق سبحانہ و تعالی از ان حیثیت کہ وی سبحانہ و تعالی ساریست در قالب فائز شود و فیض سلسلہ ترتیب عبارت از فیضے ست کہ بواسطہ حجاب مذکور باشد و ایشان را ملائکہ جبروتیہ خوانند و رئیس ایشان فرشتہ است کہ او را روح اعظم خوانند و باعتبار دیگر او را قلم اعلی گویند کہ اول ما خلق اللہ القلم و باعتبار دیگر عقل اول کہ اول ما خلق اللہ العقل و این روح اعظم در صف اول این طائفہ است و روح القدس کہ او را جبرئیل خوانند در صف اخیر ایشان است و قسمی دیگر آنند کہ بعالم اجسام تعلق دارند باعتبار تدبیر و تصرف ہر یکے در یک جسمی و ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند قسمے آنند کہ در سماویات تصرف میکنند و ایشان را ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنند کہ در ارضیات تصرف میکنند و ایشان را ملکوت ادنی گویند و بر ہر چیزے ملکی موکل است و در حدیث شریف وارد شدہ ملک الجبال و ملک الریح و ملک الرعد و ملک البرق و ملک السحاب تا جمال فسبحان الذی بیدہ ملکوت کاشف نقاب بر بندہ از بعضی بہ تحقیق نتوان دانست و ارواح ناری کہ ایشان را جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و بعضی از ایشان بر نوع انسانی مسلط کردہ اند و ابلیس رئیس ایشانست و بعضی از ایشان قابل تکلیف اند و مخاطب بوی و پیش ائمہ طریق و سادات تحقیق در حقیقت و ماہیت ایشان اختلاف بسیار ست و ہر یکے از مقام خود خبرے دادہ اند و شرح آن دراز ست

جوہر در حفظ مراتب وجود قدوۃ المحققین صاحب تحفۃ المرسلہ الی النبی صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم میفرمایند ان اسماء مرتبۃ الالوہیۃ لا یجوز اطلاقہا علے مراتب الکون و الخلق و کذا لا یجوز اطلاق اسماء مراتب الکون علی مرتبۃ الالوہیۃ بدرستی کہ اطلاق

کردن نامہا مرتبہ الوہیت بر مرتبہ کون وخلقت روانیست وہمچنین عکس آن وترک این رعایت زندقہ (بے دین شدن ۱۲)
والحاد است نزد محققان وحضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در لوائح می فرمایند کہ حقیقت
وجود اگرچہ بر جمیع موجودات ذہنی وخارجی مقول ومحمول می شود اما او را مراتب متفاوت ست بعضہا فوق
بعض ودر ہر مرتبہ او را اسامی وصفات ونسب واعتبارات مخصوصہ است کہ در سائر مراتب نیست
چون مرتبہ الوہیت وربوبیت وعبودیت وخلقیت (جمع اسماست واسما جمع اسم ۱۲) پس اطلاق اسامی مرتبہ الوہیت مثلاً چون اللہ
ورحمن وغیرہما بر مراتب کونیہ عین کفر ومحض زندقہ باشد وہمچنین اطلاق اسامی مخصوصہ مراتب کونیہ بر مرتبہ
الوہیت غایت ضلال ونہایت خذلان رباعی

ای بردہ گمان کہ صاحب تحقیقی (گمراہی ۱۲)	وندر صفت صدق ویقین صدیقی (بے دینی ۱۲)	
ہر مرتبہ از وجود حکمی دارد	گر حفظ مراتب نکنی زندیقی	

جوہر عالم راسہ موطن ست یکی تعین اول ودرین موطن نام اجزاے عالم شیون می گویند دوم تعین
ثانی ست ودرین محل نام آن اعیان ثابتہ می دارند سوم خارج ست ودرین محل باعیان خارجیہ می نامند
وعالم را خیال از ان جہت گویند کہ با موجودات خیالی شریک ست درین کہ وجود حقیقی ندارد واو را
جز در علم واوراک ظہور ونمود نیست

جوہر حضرت شیخ محب اللہ قدس سرہ میفرمایند کہ وجود اضافی کہ وجود عالم ست موہوم محض است
ووجود حقیقی وموجود حقیقی حضرت حق تعالیٰ است وبس پس درمیان نماند مگر وجود واحد حقیقی پس کجا
گنجائش اینکہ واجب تعالےٰ کلی باشد چہ جاے کلی طبعی کہ ممتنع الوجود است در خارج۔

جوہر بدانکہ ہرچہ متعین باشد وممتاز از غیر اصلی دارد پس ناچار است ہر موجود را از حقیقت
خود وآن حقیقت را از مبداء خود کہ حقیقۃ الحقائق باشد پس تمام نشود ومنقطع نگردد سوال مگر ہنگامیکہ
منجر شود وسخن بسوے مبداء حقیقی کہ اصل باشد یعنی آنکہ تعین نداشتہ باشد وممتاز نگشتہ از ہیچ موجودے

جوہر چون وجود واحد مطلق در مراتب تنزلات تجلی فرمود متعین بہ تعین شد ومقید گشت آن
مقید را جزئے ومطلق را کلی گویند ومطلق شامل مقید است وکلی شامل جزئیست ومقید جزئے
از جہت تقیدے کہ دارد محجوب از کلی ست ونسبت اشیاء موجودہ متعینہ با وجود مطلق کہ حق عبارتست
از وست نسبت جزئیات ست با کلی

جوہر وجود موجودات از حیثیت نسب واسما کثیر است واز حیثیت ذات کہ وجود است واحد ست چہ
غیر از وجود عدم است ذات واحد باعتبار تکثر نسب وصفات متکثر نمیگردد ونمود کثرت در اسماست نہ در ذات

جوہر تعیین معین کردن و مخصوص نمودن چیزے را از میان چیزہا و تعین مخصوص شدن چیزی از میان چیزہا و گاہی مراد از ہستی و وجود نیز باشد۔ اطلاق بالکسر روان کردن و رہا کردن از بند و کشادن و گفتن وشکم راندن۔ تقیید قید کردن و بند نمودن

جوہر مراد از صور خیالی موجودات کونی ست کہ آنرا نفوس وہمی نیز گویند و عالم را خیالی ازین حیثیت گویند کہ با موجودات خیالی شریک ست درینکہ وجود حقیقی ندارد و او راجز در علم و ادراک ظہور نمود نیست چنانکہ گذشت و وجود در جمیع موجودات مشہود می شود

جوہر تعین مخصوص شدن چیزے از میان چیزہا و گاہ مراد از ہستی و وجود نیز باشد کما قیل تعین صفت تعین است و صفت عین موصوف است من حیث الوجود اگرچہ غیر اوست من حیث المفہوم ولذا قیل التوحید للوجود والتمیز للعلم

جوہر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ موجود حقیقی یکے بیش نیست وآن عین وجود حق و ہستی مطلق است اما او را مراتب بسیارست اول مرتبہ لاتعین وعدم انحصار است واطلاق از ہر قید و اعتبارات و ازین حیثیت منزہ است از اضافات نعوت و صفات و مقدس ست از دلالت الفاظ و لغات نہ نقل را در نعت جلال او زبان عبارت ست و نہ عقل را بکنہ کمال او امکان اشارت ہم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در حجاب و ہم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت نشان او بی نشانی ست و نہایت عرفان او حیرانی و مرتبہ ثانیہ تعین اوست بہ تعیین جامع مر جمیع تعینات فعلیہ وجوبیہ الہیہ را و جمیع تعینات انفعالیہ امکانیہ کونیہ را و این مرتبہ مسمی است بہ تعین اول زیراکہ اول تعینات حقیقت وجود ست د فوق او مرتبہ لاتعین ست لاغیر و مرتبہ ثالثہ احدیت جمع جمیع تعینات فعلیہ موثرہ است و این مرتبہ الوہیت است مرتبہ رابعہ تفصیل مرتبہ الوہیت است و آن مرتبہ اسماء و حضرات الشان ست و اعتبار این دو مرتبہ انظاہر وجود است کہ وجوب وصف خاص اوست و مرتبہ خامسہ احدیت جمع جمیع تعینات انفعالیہ است کہ از شان الشان ست تاثر و انفعال و این مرتبہ کونیہ و امکانیہ است و مرتبہ سادسہ تفصیل مرتبہ کونیہ است کہ مرتبہ عالم ست و عرض این دو مرتبہ باعتبار ظاہر علم ست کہ امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود بصور حقائق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقت وجود یکی بیش نیست کہ در جمیع مراتب و حقائق ساریست و وی درین مراتب و حقائق عین این مراتب و حقائق ست چنانکہ این مراتب و حقائق در وی عین وی بودند حیث کان اللہ ولم یکن معہ شئی سوی حق را شمر جدا ز عالم زیراکہ عالم ہمہ در حق ست و حق

مراتب تعینات جز عالم نیست۔ در موضع دیگر مراتب را منحصر در پنج مرتبه داشتند و مرتبه اول را تعین اول گفته
و تنزلات را شمرده اند پس منافی این سخن نباشد که درین قسم مرتبه الٰہی را دو قسم ساختہ اند یکی قسم مرتبہ ذات الٰہی ست
و دیگرے تفصیل این مرتبه که مرتبه تمیز اسما و صفات است از یکدیگر و ہمچنین مرتبه امکانی را دو قسم اعتبار کرده
یکی احدیت جمع جمیع ممکنات و دیگرے تفصیل آن مرتبه و چون در حقیقت ہمین مرتبه امکانی ست که در کون
ظهور یافته این ظهور کونی را علیحده شمرده و می تواند بود که مراد از مرتبه سادسه که تفصیل مرتبه خامس ست و چون
افرادی کونی باشد و مرتبه علم بحقائق ممکنات و اعیان ثابته تمام داخل مرتبه خامسه باشد چرا که وجود عینی را مرتبه
تفصیل است و علم را نظر مرتبه اجمالی قوله حق را جدا شمر ز عالم الخ یعنی عالم و رحق باعتبار تعین اول عین
اوست و تمائز اصلا نیست دران مرتبه میان حق و عالم بلکه در مرتبه تعین مثالی نیز عین ست چرا که تعدد
وجودی دران مرتبه نیست و حق در عالم یعنی باعتبار مرتبه ظهور در عالم عین عالم ست چرا که ظاهر باعتبار
ظهور عین مظہر ست میان مظهر و ظاهر دران مظهر مغایرت اصلا نیست چنانکه مصنف فرموده که وسے
درین مراتب و حقائق عین مراتب و حقائق است چنانکه این مراتب و حقائق در وی عین وسے
بود از حیث کان اللّٰه و لم یکن معه شیئ

جوہر وجود در تنزلات است ای ظهورات بحسب تعینات که آنرا شیون ہویه ذاتی گویند از ان
روی که آن شیون کائنه در ذات ست و تصریح بلفظ ہو فی قوله تعالیٰ کل یوم هو فی شان و مثال

ان شیون در محسوسات چون خفای شجر در نوات

جوہر کون عبارت از وجود عالم است ازان روی که عالم ست نه بآن اعتبار که حق ست پس بمعنے
مکون بود و کون جامع وجود انسان کامل ست که آن آدم است۔ آدم و عالم را دو اعتبار است یکے
من حیث ذاته و آن نبود و پیدا شد و یکی من حیث الوجود المطلق که ساری ست در کل که با ہمه کس
و ہمه چیز انس میگیرد و باین اعتبار اشتقاق انسان از انس باشد و شاید که اشتقاق او از نسیان باشد

که چون به بعضے از انچه شامل ست مشغول میشود از بعضی دیگر غافل میگردد

جوہر وجود ہر موجود من حیث الحقیقت عین وجود موجودات دیگر ست و از حیثیت تعین غیر است
و امتیاز ہر موجود وسے از ما عدا ہم خود بخصوصیت نسبت و صفت خاص ست یعنی ہر شی مظہر اسمی خاص است
از اسما الٰہیه چه اسم عبارت از ذات با نسبت خاص ست و نسبت و صفت تابع ذات اند غیر حق را وجودی نیست
جوہر جمیع موجودات از روی محض حقیقت وجود عین حق است سبحانه و تعالیٰ و من حیث التعین غیر او ست
جوہر بدانکه حق تعالیٰ با کل واحد از اعیان که ظلال حق تعالیٰ اند ہمچنان نسبت که نور به نسبت

بازجاجہ کہ نمایندگی الوان نور بحسب الوان زجاج است کہ حجاب اوست وفی نفس الامر نور را لونی نیست
تا اگر زجاج صافی ست وسفید نور دروی صاف وسفید نماید واگر زجاج کدر است وبلون نور در وی
کدر وبلون نماید ودر حقیقت نور نہ رنگ دارد ونہ کثیف است حضرت حق تعالی واحد حقیقی ست منزہ
از صورت وصفت ولون وشکل در حضرت واحدیت وہم اوست کہ در مظاہر متکثرہ بصور مختلفہ ظہور و
بروز کردہ است بحسب اسما وصفات وتجلی اسمائی وصفاتی وافعالی خود را بخود عرضہ کردہ لاتدرکہ
الابصار وہو یدرک الابصار خلاصہ کلام این کہ حق را تشبیہ کردہ است بنور وحقائق واعیان
موجودات را بزجاجات متنوعہ متلونہ وظہورات حق تعالی بالوان مختلفہ متظاہر وہو تعالے
منزہ ومتعال عن الشکل والوضع واللون واین سخن کہ گفتہ اند لون الماء لون انائہ حکایتی
از حقیقت این صورت است۔ از نصوص الخصوص فی شرح الفصوص

جوہر بدانکہ عالم بجمیع اجزاء خویش اعراض است ومعروض وجود جناب حق سبحانہ وتعالی وعرض
آنرا گویند کہ در موجودیت خود محتاج بغیر باشد چنانچہ رنگہا وبوہا ونزد متکلمین حرکت وسکون والوان اعراض
اند معروض جواہر واجسام کہ بے اجسام این چیزہا ظاہر نتوانند شد ونزد محققین جواہر نیز اعراض
اند معروض وجود جناب حق سبحانہ وتعالی کہ قیام جمیع موجودات بی آن متصور نیست

جوہر کثرت واختلاف صور امواج بحر را متکثر نگرداند تعدد اسماء مسمی را متعدد نکند دریا نفس
زنند بخارش گویند ومتراکم شود ابرش خوانند فرو چکد بارانش نام نہند روان شود سیل گویند صاحب
لمعات قدس سرہ میفرمایند کہ نہایت کار آنست کہ محب محبوب را آئینہ خود بیند وخود را آئینہ او۔
یعنی نہایت سفر ممکن آنست کہ ہستی واجب را آئینہ خود بیند وہستی خود را آئینہ واجب۔ بحکم
المومن مرآت المومن

جوہر بدانکہ چنانچہ سایہ را بخود وجودے نیست عالم را نیز بخود وجودی نیست وچنانچہ سایہ تابع وجود شخص است
عالم نیز تابع وجود حضرت حق تعالی ست چراکہ مظہر اسماء وصفات اوست واسماء وصفات لازم او بل عین ذات اوست

جوہر اشیا عبارت ست از تعینات کہ وجود بآن تعینات متعین شدہ ویا عبارت ست از وجود کہ
متعین باین تعینات گشتہ بغیر تقدیر وجود اشیا بی تعینات صورت نبندد

جوہر ہر ذرہ وکون از مقتضیات کمال ذاتی است وظہور وحدت بنفس کثرت وبازگشت کثرت
بوحدت ہم از آثار نفس رحمانی ست۔ گلشن راز

جوہر در بیان آنکہ حقائق اشیا عبارت ست از تعینات وجود مطلق در مرتبہ علم۔ شیخ

نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند کہ حقائق اشیا عبارت است از
تعینات وجود مطلق در مرتبہ علم و وجودات اشیا عبارتست از تعینات او در مرتبہ عین پس حقائق اشیا
و وجودات ایشان از حیثیت محض حقیقت وجود عین یکدیگر و عین وجود مطلق باشند و تمائز و تغائر بالکلیۃ
مرتفع باشند و از حیثیت تعین مغائر یکدیگر و مغائر وجود مطلق نیز باشند اما مغائرت ایشان مریکدیگر را باعتبار
خصوصیات ست کہ ما بہ الامتیاز ایشان ست از یکدیگر و اما مغائرت ایشان مر وجود مطلق را بسبب
آنست کہ ہر یک از ایشان تعینی ست مخصوص مر وجود واحد را کہ مغائر است مر سائر تعینات را و
وجود مطلق مغائرست مر کل را و مر بعض را بلکہ در کل عین کل ست و در بعض عین بعض و منحصر نیست
در کل و در بعض پس غیریت او باعتبار اطلاق باشد از کلیت و بعضیت و از اطلاق نیز فافہم

جوہر موجودات ممکنہ کہ بعالم موسوم ست کل است زیراکہ دو جزو دارد یک جزو او وجود است
کہ تغیر و تبدل اصلا بر در راہ نیابد و یک جزو دیگر تعین کہ امر عرضی ست بمقتضاے ذاتی خود ہر لحظہ
نیست میگردد و موجودات ممکنہ در حقیقت از ترکیب وجود و عدم باز دید گشتہ از امور اجتماعیہ است
و وجود امور اجتماعی عرض ست زیراکہ نبود و پیدا شد و عرض بر حسب عدمیت ذاتی کہ دارد علی الدوام
طالب و ساعی ست بسوی مرکز خود کہ عدم است و ہیئت اجتماعی از جملہ اجزا او مرکب ست و مرکب
بانعدام ہر جزو معدوم میشود و متقرر ست کہ عرض دو زمانہ باقی نمیماند

جوہر قدیم و محدث کہ واجب و ممکن است از ہم جدا نیستند علی الدوام قدیم را بصور محدثات
ظہور است پس قدیم راکہ حق ظاہر مراد ست حق گویند و محدث راکہ حق مظہر مراد ست عالم خوانند

جوہر ممکنات عبارت از ظہور تجلی حق ست بصورت ایشان پس ممکنات قطع نظر از تجلی حق
بصورت ایشان کردہ عدم اند پس از امور اعتباریہ اند و وجود خیالی و وہمی دارند

جوہر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

ای آنکہ بفہم مشکلاتے منسوب	در نسبت امکان و وجوبی محجوب
امکان صفت ظاہر علم ست بحسب	مخصوص بظاہر وجود ست وجوب

باطن وجود عبارتست از مرتبہ لاتعین و تجرد از مظاہر و ظاہر وجود اشارت ست بمراتب تعینات کلیہ
و جزئیہ وجوبیہ و امکانیہ و گاہی باطن وجود گویند مراد از ان مرتبہ صور علمیہ و اعیان ثابتہ باشد وقتی کہ
گویند وجوب صفت ظاہر وجود ست مراد بظاہر وجود صور علمیہ و اعیان ثابتہ باشد گاہی ظاہر وجود
میگویند در مقابلہ باطن وجود کہ مرتبہ لاتعین و تجرد از مظاہر است و خنیند مراد بظاہر وجود مراتب تعینات

کلیہ وجزئیہ وجوبیہ وامکانیہ است وگاہی ظاہر وجود میگویند در برابر باطن وجود کہ صور علمیہ واعیان ثابتہ است وچنیند مراد بوی حیثیت عالمیت حضرت وجود ست زیراکہ چون حضرت وجود بر خود تجلی کند بذات خود وشیون واعتبارات ذات خود لاشک اوراد وحیثیت پیدا میشود حیثیت عالمیت و حیثیت معلومیت کہ صور علمیہ واعیان ثابتہ است باطن وپوشیدہ است ورذات عالم وذات عالم نسبت بآن ظاہر خیانکہ ایمعنی رادرخود وامثال خود بازمی یابیم ولبس ظاہر ست کہ ہر یک ازین حیثیتین مذکورتین راگرچہ تمائز بین العالم والمعلوم بمحض اعتبار باشد اقتضاے چند خاص است چون وحدت وجوب واحاطہ وتاثیر مر عالمیت راوقابلات این امور اعنی کثرت وامکان ومحاطیت وتاثر مر معلومیت رالیس وقتی کہ گویند وجوب صفت ظاہر وجود ست مراد بآن ظاہر وجود باشد بمعنے ثانی نہ بمعنی اول چہ ظاہر وجود بمعنی اول شامل ست مرہمہ تعینات وجوبیہ وامکانیہ راچنانکہ گذشت پس صفت وجوب شامل جمیع تعینات ظاہر وجود بمعنی اول نباشد ومتبادر از نسبت وجوب بوے شمول است ومراد بظاہر علم صور علمیہ واعیان ثابتہ است کہ از لوازم الیشان ست صفت امکان کہ عبارتست از تساوی نسبت الیشان بظہور وبطون کہ معبر میشوند بوجود وعدم خارجے وباطن ظاہر علم عین وجود ست کہ شامل شیون واعتبار الست ومن حیث ظاہر این تمیز نسبتی واقع فافہم فانہ سر مبہم

جوہر در تجدد امثال شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ شیخ اکبر قدس سرہ در فص شعیبی میفرمایند کہ عالم عبارتست از اعراض مجتمعہ در عین واحد کہ حقیقت ہستی ست وآن متبدل ومتجدد میگردد مع الانفاس والآنات در ہر آنی عالم بعدم میرود ومثل ان بوجود می آید واکثر اہل عالم ازین معنی غافل اند کما قال اللہ تعالی بل ہم فی لبس من خلق جدید ومیفرمایند کہ عالم بجمیع اجزاء نیست مگر اعراض متجددہ متبدلہ مع الانفاس والآنات کہ درعین واحد جمع شدہ اند ودر ہر آنے ازین عین زاہل می شوند وامثال آنہا بوی ملتبس میگردند پس ناظر بواسطہ تعاقب امثال در غلطمی افتد ومی پندارد کہ آن امرلیست واحد مستمر رباعی

بحریست نہ کاہندہ ونہ افزایندہ	امواج بروروندہ وآئندہ
عالم کہ عبارت ازہمین امواج ست	نبود دو زمان بلکہ دو آن پایندہ

ومی فرمایند کہ ارباب کشف وشہود می بینند کہ حضرت حق تعالی در ہر نفسی متجلی ست بہ تجلی دیگر ودر تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن بیک تعین وبیک شان متجلی نمیگردد بلکہ در ہر نفسے بتعین دیگر ظاہر می شود ودر ہر آنے بشانی دیگر تجلی می کند رباعی

ہستی کہ عیان نیست دوآن درشانی	در شان دگر جلوہ کند ہر آنے
این نکتہ بجو ز کل یوم ہو فی شان	گر بایدت از کلام حق برہانے

وسر درین آنست کہ حق سبحانہ وتعالیٰ را اسماء متقابلہ است بعضی لطیفیہ وبعضی قہریہ وہمہ دائما درکار اند تعطیل برہیچ یکی جائز نہ پس چون حقیقتی از حقائق امکانیہ بواسطہ حصول شرائط وارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیہ اورا دریابد وبروی افاضہ وجود کند وظاہر وجود بواسطہ تلبس باآثار واحکام آن حقیقت متعین گردد بتعین خاص ومتجلی شود بحسب آن تعین بعد ازان بسبب قہر احدیت حقیقی کہ مقتضی اضمحلال تعینات وآثار کثرت صوری است ازان تعین منسلخ گردد ودر ہمان آن انسلاخ بمقتضای رحمت رحمانیہ بتعین دیگر خاص کہ مماثل تعین سابق باشد متعین گردد ودرآن ثانی بقہر احدیت مضمحل گردد وتعین دیگر برحمت رحمانیہ حاصل آید وہکذا الا ماشاء اللہ پس درہیچ دوآن بیک تعین تجلی واقع نشود ودر ہر آن عالم بعدم میرود ودیگرے مثل آن بوجود می آید اما محجوب بجہت تعاقب امثال وتناسب احوال مے پندارد کہ وجود عالم بریک حال است ودرازمنہ متوالیہ بریک منوال دہم درلوائح میفرمایند رباعی

انواع عطا گرچہ خدا مے بخشد	ہر اسم عطیہ جدا مے بخشد
در ہر آنے حقیقت عالم را	یک اسم فنا یکے بقا مے بخشد

خواجہ ابوالوفا خوارزمی میفرمایند کہ چون اقل اجزاء زمان منقسم بدوآن است دریک آن ایجاد حاصل می شود ودرآنے دیگر اعدام منافات سخن خواجہ ابوالوفا وسخن مصنف ظاہر است وبرسخن مصنف این شبہہ می آید کہ ایجاد واعدام دوامرست کہ بعد از دیگری متحقق می شود پس چگونہ ہر دو دریک آن کہ قسمت پذیر نیست وجود تواند یافت در توفیق بین الکلامین ودفع شبہہ می توان گفت کہ مراد مصنف از لفظ آن نہ آنی ست کہ میان علماء مشہورست وقسمت پذیر نیست بلکہ مراد ازان زمانی ست کہ اقصر ازمانہا ست منقسم بدوآن وآن بدین معنی درمیان این طائفہ شائع است

جوہر در تجدد امثال محققان صوفیہ صافیہ میفرمایند کہ ہر آن عالمی بعدم میرود وعالمی بوجود می آید واینرا تجدد امثال گویند عالم را دووجہ است وجہی ست بسوی نفس خود ووجہی ست بسوی اصل ورب او پس ممکن از حیثیت نفس خود معدوم ست ونیست وجود او مگر از حیثیت وجہ دوم کہ وجہ رب او باشد پس ہر آن موجود ست ومعدوم عدم از حیثیت ذات ووجود از حیثیت رب موجودات ممکنہ کل است زیرا کہ یک جزو او وجودست وجزو دیگر تعین ہر جزوے کہ از کل فانی ونیست گردد بے شبہہ با نعدام جزو انعدام کل لازم آید ہر لحظہ جزو تعین بسبب عدمیت ذاتی نیست میگردد ولی الدوام بحسب اقتضاء شیونات ذاتیہ حق تعالیٰ کہ صفات وافعال اند ظاہر

بر صورت جمیع مظاهر عالم میگردد ذات حق سبحانه وتعالی باعتبار صفات و اسما مقتضی مظهر ست که احکام آن
صفات و اسماء دران مظهر بکمال ظهور رسد چنانچه وجود عالم بحق ست وظهور حق بعالم

جوهر نزد اهل تحقیق مقرر است که در تجلی حضرت حق تعالی تکرار نیست یک شان او سبحانه را ثبوت وبقا در دو آن نه در هر آن شانی بعدم میرود وشانی دیگر مثل او بوجود می آید لهذا مظاهر در هر آن موجود شوند و باز معدوم گردند زیرا که تجلی جلال در هر آن از موجودات سالب وجود میباشد وتجلی جمال در همان آن افاضه وجود نماید. هر نفس در عالم حشر ونشر ست حشر بمعنی جمع است ونشر بمعنی بسط و اظهار ست یعنی بسبب آنکه هر لحظه تعینات عالم نیست میگردد و رجوع بوحدت حقیقی می نماید و همه اشیا شئی واحد میگردد حشر است یعنی جمع است وتفرقه نمی ماند و باعتبار تتالی وتوالی فیض رحمانی و امداد وجودی وشیونات ذاتی وتجلیات اسمائی چون آن حقیقت واحده هر لحظه و هر دم بصورت جمیع کثرات وتعینات عالم ظاهر می گردد نشر ست که عبارت از بسط و اظهار ست چه پیوسته از کثرت بوحدت میرود و از وحدت بکثرت می آید پس دائما در جهان این عروج ونزول که متلازم حشر ونشر ست واقع ست هر موجودے عبارت از وجود وتعین ست و هر موجود باعتبار تعین غیر موجود دیگر ست و وجود که جزء هر موجود ست شامل جمیع موجودات ست

جوهر عالم در هر آن در خلق جدید ست چون اعراض جوهر واحد اند و اعراض متبدل اند در هر زمان با بقاء جوهر. قال الجنید ان المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر یعنی بدرستیکه ممکن محدث
هنگامے که مقرون شود بواجب قدیم باقی نماند آن محدث را اثری

جوهر مقتضاء اسماء الٰهی آنست که عالم علی الدوام هست ونیست باشد زیرا که موجد ومحی ومبدی ورحمن ومنعم ومصور وخالق وقیوم وامثال ذلک اقتضاء وجود موجودات وظهور مظاهر می نمایند ومعید وممیت وضار وقهار وقابض وفرد و واحد اقتضاء عدمیت وخفاء مظاهر می کنند همیشه موجودات در خلق جدید ست و هر لحظه آفرینش دیگر ووجود تازه می یابد و در هر طرفة العین ایجاد و اعدام دیگر واقع ست اگرچه از غایت سرعت انقضاء وتجدد فیض رحمانی در نمی یابند از غایت سرعت انقضاء وتجدد الیشان انعدام وایجاد که علی الدوام الیشان واقع ست مدت عمر خلق ممتد بدر دراز می نماید و ادراک آن ایجاد و اعدام که هر طرفة العین میباید

جوهر صاحب مثنوی معنوی قدس سره می فرمایند ؎

صورت از بیصورتی آید برون	باز شد کانا الیه راجعون
پس ترا هر لحظه مرگ و رجعتے ست	مصطفی فرمود دنیا ساعتی ست
هر نفس نو می شود دنیا و ما	بیخبر از نو شدن اندر بقا

سرعت تجدد رحمانی بنوعی نیست کہ ادراک رفتن و آمدن نمیتوان کرد بلکہ آمدن عین رفتن ست و رفتن عین آمدن اشیا آناً فاناً از مقتضیات امکانیہ ذاتی نیست میشوند و بفیض تجلی حق ہست میگردند بواسطہ سرعت تجدد فیض رحمانی در نمیتوان یافت کہ در ہر نفس و ہر آن ممکنی نیست میگردد و ہست میشود زیرا کہ میان وجود و عدم او زمان متخلل نمیگردد تا عدمیت او ملحوظ شود بلکہ علی الدوام فیض وجودی متصل است کہ احساس عدمیت نمیتوان نمود فلہٰذا علی الاتصال وجود واحد می بیند۔ وجود ممکنات عبارت از ظہور حق است بصورت الشان چو ہر صورہ ہمہ کائنات در ہر آن متبدل می شود کہ در ہر آن صورتے معدوم می شود و صورت آخر دران آن موجود می شود باوحدت عین و این نیست کہ یک صورت باقی باشد در دو آن لیکن چونکہ صورت زائلہ شبیہ صورت حادثہ است حس این تبدل رانمی یابد و گمان بردہ می شود کہ ہمون صورت مستمرہ است و شیخ اکبر قدس سرہ فرمودہ بعد ذکر حال کہ بر عارف می شود کہ اینجا سر لیست در آن انیست کہ حال نعت الٰہی ست بجہت افعال او سبحانہ و توجہات او سبحانہ بر کائنات اگرچہ آن نعت واحد العین لیکن از تعلق بکائنات متعدد شد و اللہ تعالیٰ ہر وقت در شانی ست چنانکہ فرمودہ کل یوم ہو فے شان و اصغر ایام زمان فرد غیر منقسم است پس می باید کہ دران زمان فرد در شانی باشد در زمان فرد دیگر در شان دیگر پس در ہر آن در شانی باشد کہ آن شان در زمان دیگر نباشد و این شیونہا متجددہ احوال مخلوقات است آنرا بقا در دو زمان نیست چنانکہ متکلمان در اعراض می گویند و این احوال اعراض مخلوقات است و اللہ تعالیٰ خالق این احوال است بتوجہات ارادہ کہ مصاحب است حضرت کلمہ کن را پس ہمیشہ ارادہ متوجہ میگردد و این عین توجہ است و ہمیشہ است کلمہ کن ہمیشہ تکوین است و در حق سبحانہ در حق خلق الی غیر النہایت انتہی این کلام مستطاب ناطق ست باینکہ این شیون متجددہ احوال مخلوقات است و این شیون را بقا نیست در دو آن پس معلوم شد کہ این مخلوقات قدر مشترک است و بعد آن تصریح فرمود کہ محل این احوال باقی ست اگر این احوال متوالی نمی بود پس محل این احوال باقی نمی بود پس محل این احوال قدر مشترک ست پس بدانکہ آن قدر مشترک اعیان ثابتہ ممکنات کہ بوی وجود را نہ شمیدہ اند و وران حق کہ وجود ست ظاہر می شود بحسب قابلیت محل کہ عین ثابت است صورت میگردد اینصورت کہ عین وجود حق است متجدد می شود در ہر آن و این وجودات ظاہرہ در ضمن ممکن متجددہ مراد است از احوال متجددہ و ظاہر است کہ اگر این احوال ظہور نیابد در اعیان اعیان را وجود و بقا نباشد کہ آن معجزہ نیست مگر بظہور درین وجودات متجددہ و اگر زیادہ بیان خواہی بشنو کہ عین ثابت ہر کائن اگرچہ ثابت و متمیز است لیکن فی حد ذاتہ آنرا وجود نیست بلکہ معدوم است و نیست وجود مگر مستعار و آن

وجود ذات حق ست که در وی متجلی می شود و تجلی حق را بقا نیست و تکرار نیست که کل یوم هو فی شان، در هر آن بشان دیگر است پس در عین ثابت هر کائن در هر آن از وجود ظاهر میشود و صورت میگردد در آن ثانی وے آن وجود و آن صورت زائل می شود از ان عین و نحو دیگر از وجود و صورت دیگر ظاهر میشود و قدر مشترک در میان این زائلات و کائنات عین ثابت ست که حقیقت شخصیه است پس حقیقت شخصیه مکلف باقی ست و او ست مطیع و عاصی و او ست مثاب و معذب پس ساقط شد آنچه که توهم کرده می شود که بر قول تجدد امثال عاصی و معذب یک نمی ماند بلکه تعذیب ظلم کرده و قول الله تعالے بل هم فی لبس من خلق جدید اشاره باین تجدد امثال است یعنی بلکه آن کافران بلکه همه محجوبان در التباس اند از پیدائش نو یعنی بخلق جدید شعور نمیدارند نه نسبت بودن امثال و اشباه چنین فرمودہ اند ملک العلما در شرح مثنوی معنوی که آنرا پیدا می کند الله تعالی در هر زمان در دنیا و آخرت و این اصل اصول ست پس وقتیکه الله تعالے احاسے را در مخلوق پیدا نمود آن حال در زمان فرد موجود گشت و در زمان دیگر معدوم گشت و این عدم صفت ذاتیه وی است داو صلوح وجود نداشت مگر در زمان فرد که موجود شد و در ان زمان دیگر اراده صلوح و استعداد رفت پس این عدم آن حال را بنفسه است و محل حال را بقا نیست مگر با آن حال یا مثل وی یا بضد وی و مفتقر ست این محل بسوی رب خود در بقاء خود پس پیدا میکند در محل مثال احوال یا اضداد احوال را پس وقتیکه موجود شوند امثال تمثل میگردد که حال او باقی ست و چنین نیست در واقع و وقتیکه ثابت شد که حق سبحانه و تعالی در هر زمانے در شانی ست از توجه الٰہی ست و حق سبحانه را تعریف کرده است که خود بنفس خود محول میگردد در صور پس هر شانے که حق آنرا پیدا می کند صورت الله است پس عالم بر صورت حق ست و همین ست عالم از ندے که پیدا ساخته است الله تعالی بهر احوالیکه متوالی اند بر عالم متجدد الامثال نیست متجدد مگر بنظر وجود بمعنی آنکه حق که نفس وجود ست در اشخاص عالم بشانے ظاهر می شود در ان که آن شان دیگر نیست بلکه در آن دیگر شان دیگر است اما حقیقة شخصیت هر شخص از اشخاص عالم پس متجدد نیست بلکه بظهور قدر مشترک این شیون محفوظ ست بلکه حقیقت شخصیت قدر مشترک است میان این شیون زیرا که حقیقت شخصیت او رایحهٔ وجود نه شمیده مگر بظهور این شیون و این شیونات وجود اند لاغیر و نقل و حشر این شخصیت است پس تجدد و شیونات منافے حشر حقیقت شخصیت بعینها نیست و همچنین حال اعمال که بشانیکه ظاهر شده و صفت مکلف گردیده فانی ست لیکن آن حقائق در شیونات دیگر محفوظ اند و نقل و حشر آن حقیقت است نه نقل آن شان خاص که فانی ست ملک العلما

جوہر نزد اہل کلام مقرر است کہ عرض باقی نمی ماند در دو زمان یعنی در دو آن بلکہ در ہر آن متجدد می شود بر نظیکہ در آن سابق موجود بود در آن لاحق منعدم میگردد و مثلش حادث میشود با بقای حقیقت و فلاسفہ مخالف اند درین حکم و شیخ اکبر مصرح اند بآن و درین اشارہ دلیل گرفت بر آنکہ عرضہا را نقل متصور نیست اگر کسی گوید کہ تجدد امثال در جواہر نیز ثابت است پس نقل جواہر نیز متصور نباشد گویم کہ در تجدد امثال ظہور وجود بشانہاے مختلفہ است با بقاء تشخص کہ ثمیدہ است در ذات خود بوے وجود و نیست معدوم مگر از ظہور وجود اما اعراض پس حقیقت تشخصیت او فانی است در ہر آن و تشخصیت دیگر موجود میگردد پس نقل اعراض ممکن نباشد و نقل جواہر ممکن باشد و باید دانست کہ اعراض اعمال بحیثیت آنکہ حرکات و سکنات اثر بقا ندارد پس نقل آن ممکن نباشد پس بنابر آن مقدمہ لازم نیست و نیز از مقدمہ مذکورہ امتناع نقل اشخاص اعراض لازم ست نہ حقائق اعراض و مقیدان نقل نقل حقائق اعراض اعمال منع می کنند بوجہ مذکورہ فافہم لعلما

کنز دوم

جوہر انبا خبر دادن نبوت بضمتین و تشدید واو خبر دادن و پیغمبری - نبا بالفتح خبر - نبی فعیل است بمعنی فاعل اگر مشتق از نبا ست کہ بمعنی خبر دادن باشد پس نبی بمعنی خبر دہندہ بود یا مشتق از نبو کہ عادو ارتفاع باشد چون مرتبہ نبی از دیگر مخلوقات ارفع و اعلی است نبی گفتند و نبی عام ست خواہ صاحب کتاب باشد یا نباشد و رسول خاص ست آنکہ صاحب کتاب باشد رسول بمعنی فرستادہ شدہ و بمعنی پیغمبر صاحب کتاب باشد بخلاف نبی کہ آن اعم ست خواہ صاحب کتاب باشد خواہ نباشد و بمعنی قاصد و پیک - رسل بضمتین جمع رسول بمعنے قاصد و پیغمبر - رسالت بکسر پیغام بردن و پیغمبری -

جوہر بدانکہ رسول اعلی از نبی ست و نبی اعلی از ولی چہ رسول ولایت و نبوت با رسالت دارد و نبی ولایت و نبوت دارد و رسالت ندارد و ولی ولایت دارد و نبوت و رسالت ندارد -

جوہر بدانکہ طرق انبیا منشعب است از طریق مستقیم جامع مخصوص سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم چرا کہ جملہ انبیا نور نبوت خویش از مشکوۃ محمدی گرفتہ اند صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بحکم کنت نبیا و آدم بین الماء والطین پس ہر نبی کہ پیش از سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ وسلم آمد دعوت امت را بدین و طریق محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم کرد اما بحسب استعداد قوم و چون استعدادات بکمال رسید چنانچہ بران ہیچ مزیدے نبود سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم بمیان خلق آمد و ہمہ را بصراط مستقیم جامع دعوت کرد

جوہر قدوۃ المحققین حضرت شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در شرح جام جہان نما مسمی بآئینہ حقائق نما یفرمایند کہ نبوت واسطہ و برزخ است میان رسالت و ولایت چون نبوت مشتق از انبا ست و انباء اخبار ست از حقائق الٰہیہ یعنی معرفت ذات و صفات و اسماء و افعال و این اخبار دو قسم ست یکے انبار معرفت ذات و صفات و اسما و این مخصوص ولایت مطلق ست خواہ از نبی بظہور آید خواہ از ولی غیر نبی و دوم جمع ان اخبار ست با تبلیغ احکام شرعیہ و تادیب باخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیاست و این مخصوص برسالت ست این را نبوت تشریعی می نامند و اول را نبوت تعریفی خوانند و نبوت تشریعی مختتم بحضرت رسالت صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم گشت فاما تعریفی (نبوت تشریعی بیان احکام ست نبوت تعریفی اظہار اسرار) کہ لازم ولایت مطلق است باقی ست تا دور خاتم ولایت محمد مہدی و ولایت اعم از نبوت و رسالت ست و نبوت اعم از رسالت و اخص از ولایت زیرا کہ ہر رسول کہ ہست البتہ نبی ست و ہر نبی رسول نیست و ہر نبی ولی ست و لازم نیست کہ ہر ولی نبی باشد زاین اسم ولی جاری بر بندگان حق تعالی می شود بسبب تخلق ایشان باخلاق الٰہی و تحقق بفناء ذات و صفات و تعلق بہ بقا بعد الفناء و صحو بعد المحو۔

جوہر بدانکہ ہر نبی کہ بود از آدم تا محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم جملہ نور نبوۃ از مشکوۃ خاتم النبیین گرفتند و اگرچہ وجود طبعی محمد از ہمہ متاخر بود اما او بحقیقت خود در عالم ارواح بر ہمہ مقدم و نبی بودند و حدیث کنت نبیا و آدم بین الماء والطین مخبر ازین معنی ست و غیر او از انبیا در عالم ارواح نبی نبودند تا آن زمان کہ او را نبوۃ نفرستادند نبی نشد چراکہ مقصود آفرینش او بود و اول وجودی کہ در علم اللہ تعالی سرزد او بود و از مراتب او اعیان عالم وا دید شد و از نور او انبیا پیدا شدند اگرچہ انبیا پیش از اشباح ایشان ہم در عالم ارواح و ہم در علم اللہ تعالی موجود بودند و استعداد ایشان مر نبوت را ہم بایشان موجود و بحسب استعداد خود طالب ظہور نبوت بودند اما با وجود نور محمدی کہ بر مثال آفتاب بود ایشان مانند کواکب در تحت اشعہ نور وی مختفی بودند و ہیچ ظہور نداشتند ہمچنین بود حال خاتم الاولیا باجمیع کہ ہمہ اولیا نور ولایت از مشکوۃ وی گرفتند و او ولی بود و آدم میان آب و گل بود و غیر او از اولیا تا شرائط ولایت کہ آن تخلق باخلاق اللہ تعالی ست در ایشان پدید نشد ولی نگشتند

جوہر نبی آنکس باشد کہ فرستادہ شود بخلق از برای ہدایت و ارشاد ایشان بکمال کہ مقدر است بحسب استعداد اعیان ایشان را و نبی فعیل ست بمعنی فاعل از انبا کہ عبارت ست از خبر دادن یعنی مخبر از حضرت حق تعالی و ذات و صفات و اسماء او سبحانہ مر بندگان را یا بمعنی مفعول یعنی او را حضرت خداوند تعالی اخبار کردہ است آن امور مذکورہ

جوهر بدانکه رسالت ونبوت تشریعی هردو منقطع گشت وبجناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم ختم شد وسبب انقطاع آنست که این هردو از صفات کونی زمانی ست چون زمان آن منقطع گشت آن نیز منقطع شد ونبوت ورسالت منقسم بر دو قسم است قسمی تعلق به تشریع دارد که آن اوامر ونواهی ست از جناب حق تعالی بر خلق بواسطه انبیا وآن انقطاع پذیرفت وقسمی دیگر خبر دادن از حقائق جناب الهی واسرار غیب واظهار اسرار عالم ملک وملکوت وکشف اسرار ربوبیت ست وآن منقطع نمی گردد وآنرا انبا گویند.

جوهر بدانکه حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله وسلم اکمل از جمیع انبیا اند زیرا که مظهر نبوت مطلقه اند وجمیع انبیاء دیگر استفاضه فیض از نور نبوت آنحضرت مینمایند

جوهر حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که خاتم الرسل نبی بودند پیش از خلقت عنصری ونبوت باقی رسل وانبیا بعد آمدن در عالم عنصری ست پس خاتم الرسل نبی بودند در هر موطن واین را لازم است که ولی هم باشند در هر موطن پس آن سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم ولی ونبی بودند در هر موطن قبل از وجود این عالم۔

جوهر در شهادت نبوت وحق رسالت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم قال الله تعالی هو الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله وکفی بالله شهیدا محمد رسول الله وقال الله تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که اهل ایمان بر موجب شهادت جناب الهی ودلالت معجزات نامتناهی ایمان آوردند بر رسالت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم وبر مقتضای نص کلام مجید اعتقاد کردند که جمله ادیان وملل بظهور دین ایشان منسوخ شد وحکم سائر کتب منزله بوجود قرآن مجید که بر ایشان منزل گشت زائل وباطل وبعد از ایشان طریق نبوت مسدود است وجمله دعوتها الا دعوت ایشان مردود هر که از طریق متابعت ایشان روی گرداند واحکام شریعت ایشان را بر خود واجب ولازم نداند دے شیطان وعدو رحمان بود واز جمله زنادقه وملاحده باشد واگر خوارق عادات بر وی ظاهر شود استدراج خوانند نه کرامت فرعون دقیتکه بر کنار نیل میرفت هرگاه که او روان شدی نیل با او روان شدی وچون بایستادی با او بایستادی وشک نیست که آن نه از جمله کرامت بود اگرچه او را وقوم او را چنان می نمود که آن محض قدرت وعین اعجاز ست بلکه مکر الهی بود تا او در کفر خود هر روز راسخ تر بود واز قبول ایمان دورتر گردد اما اولیا وصدیقان را ببرکت متابعت رسول علیه الصلوة والسلام ممکن ست که بعضی خوارق عادات مکشوف شود وآن کرامات جناب الٰهی بود در حق ایشان تا بدان واسطه یقین ایشان زیاده گردد ولازم نیست

جمع ملحد ۱۲

که هر که ولی و صدیق بود نشان صحت حال او ظهور کرامت باشد چه تواند بود که پایه صاحب کرامات از کسی که نه صاحب کرامت بود نازل تر باشد و حال این از حال آن کامل تر و سر این معنی آنست که سبب ظهور کرامات بیشتر تقویت الیقین و تائید ایمان صاحب کرامات بود و طائفه که قوت الیقین ایشان در درجه کمال باشد ایشانرا بمشاهده آثار قدرت مجرد از حکمت احتیاج نیفتد و ازین جهت نقل کرامات و خوارق عادات از صحابه رسول علیه الصلوٰة والسلام کمتر آمده است و از متاخران مشائخ بسیار با آنکه حال صحابه فوق حال ایشان بود و همچنانکه انبیا بوحی مخصوص اند اولیا بالهامات ربانی از دیگر مومنان متمیز اند و حق سبحانه و تعالی ایشان را در وقائع الهام صواب کرامت کند یا بخواب یا به بیداری و خواب راست جزوی از اجزا نبوت است

جوہر نسب شریف محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد مناف بفتح میم بن قصی بضم قاف و فتح صاد و تشدید یا بن کلاب بکسر کاف بن مرّه بضم میم و تشدید را بن کعب بفتح کاف و سکون عین بن لوّی بضم لام و فتح همزه و تشدید یا بن غالب بن فہر بکسر فا و سکون ہا بن مالک بن النضر بفتح نون و سکون ضاد معجمه بن کنانه بکسر کاف و نونین بن خزیمه بخاء معجمه و زاء برلفظ تصغیر بن مدرکه بضم میم و سکون دال مهمله و کسر را بن الیاس بکسر همزه بر قول بعض و بفتح آن نزد بعضے از یاس ضد رجا و همزه برائے وصل است و صاحب مواهب گفته که این قول اصح است بن مضر بضم و فتح ضاد معجمه بن نزار بکسر نون و بزاے بن معد بضم میم و فتح عین مهمله و بعضے بفتح میم و سکون عین تصحیح کرده اند بن عدنان بفتح عین و سکون دال تا اینجا متفق علیه است نسب شریف میان ارباب سیر و اصحاب علم انساب و فوق آن معلوم و صحیح نیست باتفاق بران که آنحضرت از اولاد اسمعیل است و ابراہیم و نوح و ادریس از اجداد اویند و روایت است از ابن عباس که گفت چون آنحضرت ذکر نسب شریف خود میکرد تجاوز نمی کرد از معد بن عدنان پس ازان توقف میکرد و از عمر رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند که می گفت انتساب میکنیم تا عدنان و نمیدانیم مافوق آن و عروه بن الزبیر گفته که نیافتم ما هیچ یکے را که بشناسد بعد از معد بن عدنان و از عدنان تا اسمعیل تا آدم اختلاف بسیار است و بعضی میان عدنان و اسمعیل سی تن ذکر کرده اند که معروف نیست اشخاص و احوال ایشان و بعضی کم و بعضی بیش مدارج النبوت۔

جوہر در بیان آنکه آنحضرت را نه جفت بود و چهار سریه۔ اسمای ازواج مطهره۔ اول حضرت خدیجه الکبری رضی الله تعالی عنها بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب در سی سالگی و بروایت سی و پنج سالگی در عقد نکاح حضرت سرور عالم در آمده در انوقت حضرت سرور عالم بست و پنج ساله بودند و در سن شصت و پنج سالگی پیش از هجرت بسه سال بروایت اصح دهم رمضان المبارک وفات یافت

سنہ آن سال را عام الحزن گفتند دوم حضرت عائشہ رضی اللہ تعالی عنہا بنت ابا بکر صدیق رض در شش سالگی
بنکاح در آمده در عیدین و در سن نہ سالگی زفاف شد و تیتکہ از ہجرت ہفت ماہ بروایت اصح گذشتہ تیتکہ
وفات نبی واقع شد ہیژدہ سالہ وران وقت عائشہ بود و بعد آنحضرت در سن شصت و پنج سالگی شده
وفات یافت در وقت معاویہ بن ابو سفیان و در بقیع در مدینہ مدفون کردند سوم حفصہ بنت عمر رض بن الخطاب
در اول ماہ شعبان یا ماہ آخر سال سوم از ہجرت و نزد بعضی سال دوم بہ نکاح آنحضرت در آمد و در سال
چہل و چہارم و بروایت چہل و یکسال یا چہل و پنج سال یا چہل و ہفت وفات یافت چہارم ام حبیبہ بنت
ابو سفیان بن حرب بن امیہ بن عبد الشمس بن عبد المناف خواہر معاویہ در سن سی و نہ سالگی بنکاح در آمد و
در سال چہل و چہارم فوت شد پنجم زینب بنت جحش در سال چہارم ہجری بقول اصح بنکاح در آمده و در سال بستم
فوت شد مدت عمر پنجاه و سہ سال و در بقیع مدفون ششم میمونہ بنت حارث بن زہرہ بن کلاب بن عامر ہتہ
اہر خالہ عبد اللہ بن عباس در سال ہفتم از ہجرت بنکاح در آمده در حین مراجعت از عمرۂ قضا در سال
پنجاه و یکم نقل کرد و در بقیع مدفون ہفتم صفیہ بنت حیی بن اخطب بن الحرسہ از فرزندان ہارون علیہ السلام ابن
عمران و برادر موسی علیہ السلام در سال ہفتم آن حضرت او را از برای خود اختیار فرمود و در سال پنجاہم فوت شد
در خلافت عمر خطاب در بقیع مدفون ہشتم سوده بنت زمعہ بن قیس بن عبد الشمس در ملہ بعد از فوت خدیجہ
کبری بیک سال بنکاح در آمد و در سال پنجاه و چہارم در زمان معاویہ و بقول اصح در خلافت عمر رض مدفون
در بقیع نہم ام سلمہ بنت ابی امیہ بن مغیرہ بن عبد اللہ بن عمران بن مخدوم در سال چہارم از ہجرت بنکاح
در آمده و در سال شصت و یکم فوت شد ابو ہریرہ نماز ایشان گذارد

جوہر آنحضرت را ہفت فرزند بودند سہ پسر و چہار دختر نام پسران قاسم و ابراہیم و عبد اللہ حضرت قاسم از
بطن حضرت خدیجۃ الکبری تولد شده قبل از وحی مشہور است کہ پیش از بعثت متولد شده بودند دو سال زیستند
و بعضی گویند ہفده ماہ در مکہ معظمہ مدفون و عبد اللہ از بطن حضرت خدیجۃ الکبری بعد وحی مشہور کنیت طیب
و طاہر بعد از بعثت متولد شده و در مکہ معظمہ المدفون فی حجاز و بعضی گویند کہ طیب و طاہر لقب عبد اللہ است
کہ بعد از بعثہ متولد شده بود در مکہ معظمہ و حضرت ابراہیم از بطن ماریہ قبطی بست سریہ بود فرستاده بادشاه
بود در ہشتم سال ہجرت متولد شده ہفت ماہ بزیست و بعضے گویند ہشت ماہ یا ده ماہ مدفون در مدینہ در بقیع
اسامی بنات آنحضرت چہار دختر از بطن حضرت خدیجہ بودند فاطمہ و رقیہ و ام کلثوم و زینب خیر النسا فاطمہ
کنیت ایشان ام محمد لقب زاکی و بتول و راضیہ و مرضیہ در آخر ماہ رمضان در مکہ معظمہ بعد از وحی
تولد شده تعداد عمر بست و ہشت سال و سہ ماہ بود بتاریخ سوم شہر رمضان سنہ یازدہم ہجری وفات یافت

سبب تسمیہ فاطمہ آن بود کہ مادر آمنہ و مادر عبد اللہ کہ مادر و پدر آنحضرت بودند انرا فاطمہ نام بود در سال دوم از ہجرت باصح روایت در آخر ماہ صفر در نکاح امیر نور نبوت در آمد و دران وقت حضرت فاطمہ ہیژدہ سالہ بودند بعد از وفات حضرت رسالت پناہ بشش ماہ رحلت فرمودند باصح روایت و نماز جنازہ حضرت علی کردند و بقولی حضرت عباس و حضرت رقیہ تولد قبل از نبوت در نکاح عتبہ ابن ابی لہب بود چون او از اسلام محروم شد بامر ابی لہب اورا طلاق داد حضرت عثمان در نکاح خود در آوردہ و در سال دوم از ہجرت فوت شد و حضرت ام کلثوم تولد قبل از نبوت در نکاح عتبہ پسر دوم ابی لہب قبل از نبوت بود چون او از اسلام محروم شد از و جدا کرد و قتیکہ رقیہ برحمت حق پیوست حضرت عثمان در نکاح خود در آوردہ و در سال نہم از ہجرت وفات کرد و حضرت زینب تولد قبل از وحی و قبل از نبوت در نکاح ابو العاص ابن ربیع پسر خالہ او و وفاتش در خلافت حضرت عمر و ترتیب اولاد آنحضرت انیست کہ اول زینب تولد شد و بعد ازان ام کلثوم بعد ازان رقیہ بعد ازان عبد اللہ بعد ازان ابراہیم بعد ازان قاسم بعدہ فاطمہ بعضے گویند اول قاسم بعدہ زینب بعدہ عبد اللہ بعدہ رقیہ بعدہ ام کلثوم بعدہ فاطمہ بعدہ ابراہیم و قول آخر مختار جمہور ست و ہجرت آنست کہ آنحضرت از تعدی کافران از مکہ بمدینہ توجہ نمودہ آنرا سن ہجری نویسند

جوہر ولادت شریف حضرت فاطمہ رضی اللہ تعالی عنہا در سنہ احدی و اربعین از مولد نبی صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم گفتہ اند و این قول ابو بکر را ویست و این مخالف ست آنرا کہ روایت کردہ است آنرا ابن اسحاق کہ اولاد آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ہمہ زائیدہ شدہ اند پیش از نبوت الا ابراہیم زیرا کہ برین قول ولادت وی رضی اللہ تعالی عنہا بعد از نبوت می شود بیک سال و ابن جوزی گفتہ کہ ولادت فاطمہ رضی اللہ تعالی عنہا پیش از نبوت ست بہ پنج سال اشہر روایات است و حضرت فاطمہ اصغر بنات رسول اللہ است صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم در قولے و بقولے رقیہ و بقولے ام کلثوم رضی اللہ تعالی عنہن و حضرت فاطمہ رضی اللہ تعالی عنہا سیدۃ نساء العالمین و سیدۃ نساء اہل الجنت ست تسمیہ کردہ شدہ بفاطمہ زیرا کہ حق تعالے بازداشت اورا و محبان اورا از آتش دوزخ و بتول از جہت انقطاع وی از نساء زمان خود در فضل و دین و حسن و جمال و انقطاع وے از ما سوی اللہ تعالی و زہرا از جہت زہرت و بہجت و جمال و کمال وی و زاکیہ و راضیہ نیز از القاب شریف اوست و بود اشبہ ناس برسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم در راہ در روش و صورت و سیرت و سخن کردن و بود آن حضرت چون می درآمد فاطمہ بروی می ایستاد و می گرفت دست شریف او را و می بوسید جبین مبارک او را و می نشاند در جاے نشست خود ہمچنین چون می درآمد آنحضرت علیہ السلام

بروی می ایستاد و میرفت وی بسوی آنحضرت ومیگرفت دست مبارک آنحضرت را و می نشاند بجای خود
وتزویج کرد آنحضرت او را به علی مرتضی در سنۂ ثانیہ در رمضان بعد از مراجعت از بدر و بعضی بعد احد گفتہ اند
وزفاف کرد در ذی الحجہ وبقولے تزویج کرد در رجب وبقولے در صفر تزویج وی بامر حضرت حقتعالی
بود وحی وی وبود پانزدہ سالہ و پنج ماہہ ونصف ماہ و مرتضی را بست ویک سال و پنج ماہ و اقوال دیگر
نیز ہست و زائید وی حسن و حسین و محسن و زینب و ام کلثوم و رقیہ و محسن رقیہ در زمان طفولیت وفات
یافتند و زینب را بعبداللہ بن جعفر وام کلثوم را بعمر بن الخطاب داد و از ایشان نسل نماند اگرچہ ام کلثوم را
از عمر بن الخطاب پسرے شد ونام او زید و در حدیث صحیح آمدہ کہ فاطمۃ سیدۃ نساء اہل الجنۃ والحسن
والحسین سید اشباب اہل الجنۃ وبہ صحت پیوستہ کہ فرمود صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم کہ فاطمۃ بضعۃ
منی من اذاہا فقد اذانی ومن ابغضہا فقد ابغضنی ونیز آمدہ است کہ ان اللہ لیغضب
بغضب فاطمۃ ویرضی برضاہا روزی حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالےٰ وجہہ بحضور
سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم التماس نمود کہ او دوست تر است بتو از من یا من از وے فرمودند
وی دوست تر است بسوی من از تو وتو عزیز تری بر من از وی وبہ صحت پیوستہ از عائشہ صدیقہ رضی اللہ
تعالیٰ عنہا کہ فرمودند بیرون رفتند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وسلم وبود بر وے کساے از پشم
حسن بن علی او را پیش آمد پس در زیر کساء در آورد او را بعد ازان حسین بن علی آمد او را نیز در رداے
شریف آورد انگاہ فاطمہ وعلی آمد ایشان را نیز دران کسا در آورد پس این آیت بخواند انما یرید
اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت ویطہرکم تطہیرا و در شان این چہار کس فرمود من جنگی
ام باکسی کہ جنگ کند ایشان را وصلح کنندہ ام باکسے کہ صلح کند با ایشان روزے آن حضرت
بخانہ فاطمہ تشریف شریف آورد و دید کہ فاطمہ جامہ سطبر از پشم شتر پوشیدہ نشستہ است آن حضرت
آب در چشم مبارک در آورد و فرمود ای فاطمہ امروز بر مشقت وتنگی دنیا صبر نماے تا فردای قیامت
نعیم بہشت ترا باشد و روزی آن حضرت دست مبارک خود بر سینہ مبارکہ فاطمہ زہرا نہادہ دعا کرد
خدا وندا او را از گرسنگی آزاد گردان فاطمہ میفرمایند تا من بودم دیگر ہرگز از دل خود زحمت گرسنگی
نیافتم و آنحضرت چون بسفر میرفت آخر کسے را کہ وداع کردے فاطمہ زہرا بود و چون مراجعت
فرمودے اول کسی از اہل بیت خود کہ ملاقات نمودے وی بودے انگاہ بحجرہ ازواج مطہرہ تشریف
شریف می برد از حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالےٰ عنہا پرسیدند کہ از آدمیان کہ دوست تر
بود بر رسول اللہ فرمودند فاطمہ گفتند از مردان گفت شوہر او

جوہر شجرہ نسب حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد المناف بن قصی بن کلاب بن مرہ بن کعب بن لوی بن غالب بن فہر بن مالک بن نضر بن کنانہ بن خزیمہ بن مدرکہ بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن ازد بن الیسع بن سلامان بن یعرب بن یشجب بن جمل بن قیذار بن اسمعیل بن ابراہیم بن آذر بن ناحور بن شاروح بن ارغون بن قالغ بن شالخ بن غابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن ملک بن متوشلخ بن اخنوخ بن برد بن بارد بن مہرائیل بن قینان بن انس بن شیث بن آدم صفی اللہ علیہم السلام محبوب السالکین

جوہر اسم والد ماجد حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم عبد اللہ بود و نام والدہ ماجدہ آمنہ بنت وہب بن عبد المناف ونیز نام والد الشان حارث بود ونام شیر دادہ حلیمہ چون حضرت سرور عالم را صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم حضرت آمنہ در حمل گرفتند شب دوشنبہ بود وشانزدہم جمادی الاخری و چون تولد شدند شب دوازدہم ربیع الاول بود وشب دوشنبہ ختنہ کردہ وناف بریدہ وسرمہ کشیدہ وناخن چیدہ متولد شدند چون چہل سالہ شدند نبوت یافتند وجبرئیل آمد و چون بہ پنجاہ ودو سال رسیدند بمعراج رفتند وعمر مبارک شصت وسہ سال وسہ ماہ وسہ روز وسہ ساعت بود چون نقل فرمودند دوم ربیع الاول بود وبر داستے دوازدہم روز دوشنبہ ربیع الاول اول کسے کہ بر حضرت الیشان ایمان آوردند از پیران ابا بکر صدیق بودند واز کودکان حضرت علی رض واز زنان حضرت خدیجہ کبری ودران شب کہ تولد شد شب از نور گرم بود گہوارہ حضرت الیشان را بربام کعبہ نہادند ماہ از آسمان فرود آمد گرد مہد مبارک ہفت بار طواف کرد وجملہ ستارگان نیز از آسمان فرود آمدند وگرد مہد مبارک گردیدند از محبوب السالکین

جوہر در مدارج النبوت مذکور ست کہ انصار ہر بامداد بر بلندیہائے مدینہ آمدہ منتظر طلوع آفتاب جمال با کمال محمدی صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم می ایستادند وچون آفتاب گرم می شد بخانہا بر می گشتند روزی بر حکم عادت بعد از امتداد انتظار بخانہ باز آمدہ بودند کہ ناگاہ یکے از یہود در مقام معہود ایستادہ نظرش بر کوکبہ قدوم جماعتے افتاد و دریافت کہ آن حضرت اند قبیلہ انصار کہ نزدیک وی بود آواز درداد مسلمانان باستقبال اجلال آن سرور برآمدند وبالای حرہ ملاقات کردند ومبارکباد گفتند وشادیہا نمودند وجوانان وکودکان وزنان ومردان وخرد وبزرگ میگفتند جاء رسول اللہ وجاء نبی اللہ وحوش نیز بعادتی کہ دارند بازی می کردند وجماعہ از دختران

بنی النجار بشادمانی دف زنان بر آمدند و مخدرات قبائل انصار بر سر کوچہا و بر در سرا ہا و بر بامہا بر آمدہ و وصول بمدینہ مطہرہ روز دوشنبہ دوازدہم ربیع الاول یا سیزدہم و اختلاف محمول است برویت ہلال و بدوازدہم جزم کردہ است نووی در کتاب سیر از روضہ و اقوال دیگر نیز ہست کہ از مقام صحت دور ست و بر آمدن از مکہ در بست و ہفتم از صفر بود و خروج از غار اول ربیع الاول و اتفاق ست میان علماء سیر کہ روز در آمدن در مدینہ دوشنبہ بود از ماہ ربیع الاول و لیکن اختلاف است دران کہ چندم ماہ بود و از فضائل روز مبارک دوشنبہ است کہ ولادت سرور انبیا و ابتداے بعثت و ہجرت و قدوم بمدینہ مبارک یعنی گرامی ۱۲ و قبض روح مطہر ہمہ در روز دوشنبہ بود و نزول آنحضرت در منازل بنی عمرو بن عوف بود کہ مسجد قبا در انجا بنا یافتہ است و ہم درینجا حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب بتفاوت سہ روز از مکہ در رسیدند و در روضۃ الاحباب ست کہ حضرت امیر المومنین پیادہ راہ میرفت و پاپہاے مبارک از پیادہ رفتن آبلہ کردہ بود حضرت دست مبارک خویش را بران مالیدہ در زمان صحت یافت انتہی و این مثل آنست کہ در غزوہ خیبر چشم حضرت امیر المومنین درد میکرد آنحضرت لعاب مبارک خود را مالید در حال شفا یافت و چند روز ہمدرین مقام اقامت فرمودند بقولے چہاردہ روز و بقولے بست روز و بقولے چہار روز دوشنبہ و سہ شنبہ و چہارشنبہ و پنجشنبہ و قول اول صحیح تر ست و در وز جمعہ وقت ارتفاع نہار بر آمدہ و در طریق در بطن وادی در ان موضع کہ الآن مسجد صغیر بنا کردہ اند نماز جمعہ بگذاردہ و بعدہ بر راحلہ خود متوجہ باطن مدینہ باسکینہ شد قبائل انصار اجتماع نمودہ در رکاب کرامت مآب روان شدہ بعد از بر آمدن آنحضرت و توجہ آوردن ہر یک از قبائل انصار دیدہ توقع و انتظار براہ امید دوختہ سر راہ آن حضرت را گرفتہ پیش آمدہ ایستادند و التماس ورود نزول بمنزل خود و عذر خدمتگارے و جان سپاری نمودند آن حضرت ہمہ را دعاے خیر کردہ می فرمودند این ناقہ من مامور است ہر جا کہ نشیند منزل من ہمانجا خواہد بود تا بموضعی رسید کہ مسجد منیف نبوی ست ناقہ بے اختیار آنجا نشست و آن حضرت را ہم بر پشت ناقہ حالتی کہ مخصوص زمان ورود وحی می بود در گرفت پس ناقہ از ان موضعی کہ نشستہ بود برخاست و قدمی چند از ان پیشتر رفت و برگردید و باز ہمان موضع اول بنشست و گویا کہ باین رفتن و آمدن تجدید بناے مسجد نمود چنانکہ واقع شد و دار ابو ایوب انصاری اقرب مواضع بود باین موضع ابو ایوب اسباب و حوائج آن حضرت را از پشت ناقہ برداشتہ و بنظر تشریف آنحضرت در آوردہ و احتمال دارد و اللہ اعلم کہ اشارتی از جانب آن حضرت نیز یافتہ باشد چنانکہ از روایتی کہ در روضۃ الاحباب آوردہ ظاہر میگردد

درون منزل خود بُرد پس ہم منزل ابوایوب بسعادت نزول شریف مشرف گردید ذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء۔ واز ابوایوب می آرند گفت چون سرورعالم در منزل من شرف نزول ارزانی داشت پایان خانہ را اختیار کرد و من و والدہ و فرزندان من در بالاخانہ ماندیم عرضداشت کردم یا رسول اللہ مادر و پدر من فدائے تو باد من در سکونت بالاخانہ بسیار حرج و کلفت می کشیم کہ سرور انبیا در زیر باشد و ما بر بالاخانہ نشینیم حضور بالاخانہ اختیار فرمایند فرمودند کہ جماعہ با ما اند و طوائف مردم بملازمت ما می آیند تو و اہل تو بر بالاخانہ باشند و در روایتے دیگر آمدہ کہ ابوایوب بہ تضرع و التماس می بود تا آن سرور انبیا ببالاخانہ برآمدند و اہل ابوایوب در پایان افتادہ و مدت اقامت آن حضرت در منزل ابوایوب باصح روایات ہفت ماہ بود و در روایات کم و بیش واقع شدہ

جوہر بدانکہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم در مکہ مبارک چہل سالہ بودند کہ نزول وحی شد و بعد نزول وحی سیزدہ سال دیگر ماندند بعدہ از مکہ سوی مدینہ منورہ ہجرت فرمودند پنجاہ و سہ سالہ بودند و در مدینہ منورہ دہ سال ماندند ہژدہ روز مریض بودند روز دوشنبہ دوازدہم ماہ ربیع الاول وفات یافتند و بعضے دوم ماہ ربیع الاول گویند پس بقا حیات در دنیا شصت و سہ سال بود و بعضے شصت و پنج سال گویند و بعضے شصت سال و بعضی شصت و دو سال و بست و دو روز والاول اصح

و روز وفات شریف دوشنبہ ربیع الآخر و روز دفن بعضی پنجشنبہ گویند و بعضے شب چہارشنبہ و بعضی گویند وفات و روز دوشنبہ است لیکن دفن نکردند روز دوشنبہ و سہ شنبہ و بعضے روز دفن سہ شنبہ گویند

جوہر از فضائل روز مبارک دوشنبہ است کہ ولادت سرور انبیا صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم وابتدائے بعثت و ہجرت و قدوم بمدینہ مبارک و قبض روح مطہر ہمہ در روز دوشنبہ بود و از مدارج النبوت

جوہر در فوائد الفواد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بہ سرکتہم فرمودند کہ ہر پیغمبری را وقت نقل مخیر میکردند و فرمان می شد کہ تو مخیری اگر ترا می باید چند گاہ دیگر در دنیا باش و اگر نمی باید نقل کن وقت نقل جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم حضرت عائشہ رضی اللہ تعالی عنہا ایمعنی را در خاطر گذرانیدند کہ جناب سرور عالم را صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ و اند کہ بر آن خوش ہستند کہ تا چند گاہ دیگر میان صحابہ باشند یا بعالم بقا روند ایمعنی در دل کردہ و سوی جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم نگریستند جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و صحابہ وسلم بر لفظ مبارک راندند کہ مع النبیین والصدیقین والشہداء والصالحین،

جوہر در آداب حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم صاحب مصباح الہدایۃ

قدس سرہ میفرمایند کہ نزدیک اہل تحقیق و محبان صدیق معلوم و محقق است کہ محبوبِ محبوب محبوب بود
ہر کہ محبوب محبوب را دوست ندارد بحقیقت محب نفس خود باشد نہ محب محبوب و محبوب را بعلت آنکہ
وسیلہ انتفاع و محل التذاذ نفس خود داند دوست دارد نہ بذات و حقیقت و محبان صادق کہ از علت ہوا
و مراد نفس صافی گشتہ باشند و از شائبہ ہستی خالص شدہ خود را از برای محبوب خواہند نہ محبوب را از برای خود
و ہمچنانکہ محبوبِ محبوب محبوب بود وسیلہ وصول بحضرت محبوب ہم محبوب بود و پیش اہل ایمان و ایقان
ظاہر است کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ہم محبوب اند و ہم وسیلہ حضرت حق
سبحانہ و تعالی پس محبت جناب الہی اقتضای صدق محبت رسول کریم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ
وسلم و چون معلوم شد کہ ہر کجا محبت بود رعایت آداب لازم باشد پس بر عموم اہل ایمان و خصوصاً
ارباب کشف و عیان رعایت آداب حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم
واجب و لازم بود و حضرت سید عالم صلوۃ اللہ وسلامہ علیہ و آلہ و اصحابہ اگرچہ بصورت جسمانیت
از نظر ظاہر بینان پنہان اند لیکن بصفت روحانیت بر نظر ارباب بصیرت کشوف و عیان اند
بلکہ صورت شریعت از قالب روحانیت ایشان است پس مادام کہ شریعت ایشان در
عالم باقی بود صورت ایشان بامعنی حاضر باشد و امداد حیوۃ ایشان بارواح و نفوس امت
متصل و متواتر پس باید کہ بندہ ہمچنانکہ حق سبحانہ و تعالی را بہ صفت بر جمیع احوال خود ظاہراً
و باطناً واقف و مطلع بیند باید کہ رسول حق سبحانہ و تعالی را نیز بر ظاہر و باطن خود مطلع و ناظر داند
معظم آداب آنست کہ در خاطر خود راہ ندہد کہ ہیچ آفریدہ را آن کمال و منزلت و علو مرتبہ کہ ایشان
را بود ممکن باشد یا ہیچ سالک بحضرت عزت راہ تواند یافت الا بدلالت ہدایت ایشان چہ
مقسم فیض جمیع موجودات روح مطہر نبوی و نفس مقدس مصطفوی است بے واسطہ ایشان ہیچ
مدد از حضرت الوہیت فائض نشود۔

جوہر جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم میفرمایند کہ ہر کہ را حدثے رسد و طہارت
نکند جفا کردہ باشد و اگر طہارت ساخت و دو رکعت نماز نگذارد جفا کرد و اگر نماز گذارد و دعا نگوید جفا
کرد و چون دعا گوید و ابتدا از درود نکند جفا کرد و چون نام درود پدر را بنام نخواند جفا کرد و چون بمسجد آید
نماز نگذارد و نشیند جفا کرد و چون مصحف شریف باز کرد و نخواند جفا کرد و اگر بیدعوتے خواندہ وی
اجابت نکند جفا کرد و اگر نام من بشنود و یا بوی گل بمشام وی رسد و درود نگوید جفا کرد و اگر دو کس
بایکدیگر دوستی دارند و نام یکدیگر نپرسند جفا کردہ باشند

جوہر در فوائد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بہ بر کتہم فرمودند کہ حضرت امیر المومنین افضل الصدیقین رضی اللہ تعالی عنہ بجناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم چہل ہزار دینار آوروند سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ بر فرزندان واہل بیت چہ گذاشتہ التماس نمودند کہ جناب مستطاب خداوند تعالی بس ست ورسول او سبحانہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم وآنروز کہ چہل ہزار دینار آوروند گلیمی پوشیدہ و میخی بران زدہ بجناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم آمدند ہمان زمان حضرت جبرئیل علیہ السلام بر لباس حضرت افضل الصدیقین بیامدند جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند یا اخی این چہ لباس ست حضرت جبرئیل التماس نمودند یا رسول اللہ امروز جملہ ملائکہ را امر شدہ است تا بر موافقت حضرت ابوبکر رضی اللہ تعالی عنہ گلیم پوشند و میخے بران زنند

جوہر در سیر الاولیا مذکورست کہ فاضل ترین ہمہ امت حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ اند و سید اہل تجرید و بادشاہ ارباب تفرید مشائخ حضرت الیشان را مقدم ارباب مشاہدہ میدانند و حضرت الیشان بیشتر شب مشغول بجناب حق سبحانہ و تعالی بودے چون وقت سحر در آمدے از سینہ مبارک خود نفسے بر آوردے از ان نفس بوی جگر سوختہ آمدی بدین سبب بود کہ حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالی عنہ کرات میفرمودند کاشکے عمر یک مویی بودے از مویہای کہ بر سینہ مبارک امیر المومنین ابوبکر صدیق بود رضی اللہ تعالی عنہ پانزدہ روز زحمت مزاج ذات پاک حضرت الیشان شد و در سال سیزدہم از ہجرت برحمت جناب حق سبحانہ و تعالی پیوستند حضرت ابی بکر صدیق بن عثمان بن عامر بن عمر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرہ کنیت پدر حضرت الیشان ابوقحافہ است و تولد حضرت الیشان در مکہ است روز جمعہ دوازدہم رمضان المبارک روز جمعہ بوقت چاشت و عمر مبارک شصت و سہ سالہ بود و مدت خلافت حضرت الیشان دو سال و شش ماہ و چہار روز ست بست ہفتم جمادی الاولی روز دوشنبہ من خمس عشر من الہجرۃ نقل کردند زہر دادہ شہید شدند در مدینہ منورہ در حظیرہ حضرت سرور عالم دفن کردند محبوب السالکین

جوہر در سیر الاولیا مذکورست کہ حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ تعالی عنہ امام اہل تحقیق بودند و در بحر محبت غریق حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مے فرمایند الحق ینطق علی لسان عمر و اقتدا ے اہل تصوف بلبس مرقع و صلابت اندر دین بدو ست و قتے حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالی عنہ در نواحی مدینہ خشت میزدند آفتاب بر پشت مبارک حضرت الیشان

سخت بتافت گرمی آفتاب اثر کرد بنظر غضب جانب آفتاب دیدند بفرمان حضرت عزت نور از آفتاب بستدند جهان تاریک شد و غلغله در مدینه طیبه بیفتاد که مگر قیامت قائم شد بعد حضرت المومنین بنظر رضا جانب آفتاب دیدند آن نور بدو باز بخشیدند و مدت خلافت حضرت ایشان ده سال و شش ماه و پنج روز بود و در سنه بست و سوم بر دست ابی لولو شهادت یافتند. حضرت عمر بن خطاب بن نفیل بن عبد العزی بن رباح بن عبد الله بن قرط بن ذراح بن عدی بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک هشتم محرم روز دوشنبه وقت صبح صادق در مکه متولد شدند عمر مبارک پنجاه و سه سال و پنج روز بود و مدت خلافت ده سال و شش ماه و پنج روز و وفات بست دوم و بروایتی بست و ششم ماه ذی الحجه روز پنجشنبه جنازه ایشان خود بهوا شده در حظیره سرور عالم در گور در آمد و ابو لولو غلام مغیره بن شعبه امیر المومنین عمر را کشت شهید شدند محبوب السالکین

جوهر حضرت عثمان بن عفان بن ابی عاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد المناف بست سوم رمضان المبارک روز جمعه متولد شدند و عمر مبارک هشتاد سال بود و بروایتی نود سال دوازده سال و دو ماه و یازده روز خلافت راندو چون ایشان را بخلافت نشاندند اول کسی که بر ایشان بیعت کردند حضرت علی بودند بعده جمیع صحابه بیعت کردند مگر بعضی مردمان بیعت ایشان قبول نکردند هیزدهم ماه ذی الحجه روز جمعه نقل کردند و بروایتی غره ماه ذی الحجه بشیر برادر محمد ابا بکر مصری نام را فریب داد و در بیلنه بواسطه یقباون لقیتلون شهید گردانیدند در بقیع دفن کردند محبوب السالکین۔

جوهر در سیر الاولیا مذکورست که حضرت امیر المومنین عثمان بن عفان رضی الله تعالی عنه بانواع کرم و فرط نعم مخصوص بودند و بلباس حلم و ابو فور علم موصوف عبد الله ابی رباحه و ابی قتاده رضی الله تعالی عنهما روایت کرده اند که روز جمعه حرب الدار نزدیک امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه بودم چون غوغا بر درگاه حضرت ایشان رسید غلامان ایشان سلاح بر داشتند امیر المومنین فرمودند هر که سلاح بر نگیرد از مال من آزاد و ما از پیش او از ترس جان خود بیرون آمدیم حضرت امیر المومنین امام حسن علیه السلام بدر سرای ما را پیش آمدند با حضرت ایشان باز گشتیم و نزدیک امیر المومنین عثمان آمدیم حضرت امام علیه السلام سلام کردند و فرمودند یا امیر المومنین من بی فرمان تو با مسلمانان شمشیر نتوانم کشید تو امام برحقی مرا فرمان ده تا بلای این قوم از تو دفع کنم امیر المومنین فرمودند یا ابن اخی ارجع فاجلس فی بیتک حتی یاتی الله بامره فلا حاجة لنا فی اهراق الدماء و میان اهل سلوک این مقام رضا ست و مدت خلافت حضرت ایشان ده روز کم ده سال بود و مدت عمر هشتاد و هشت سال و بعضی گفته اند

نود سال و بوقت شہادت مصحف درکنار بود روز چہارشنبہ بردست نیاز عیاض شہید شدند

جوہر در سیر الاولیا مذکورست کہ حضرت امیر المومنین علی کرم اللہ تعالی وجہہ مقتدای اولیا و پیشواے اصفیا بودند و باوصاف بذل و عطا و فقر میان صحابہ کرام ممتاز و بقوت و شوکت از حضرت عزت بخطاب اسد اللہ الغالب مخاطب و بکثرت علم از جملہ صحابہ بقول انا مدینۃ العلم و علی بابہا مخصوص لہذا قال امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالی عنہ لولا علی لہلک عمر و بخلعت خرقۂ فقر کہ از حضرت عزت بحضرت سرور صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم در شب معراج رسیدہ بود میان خلفای اربع مشرف گشتند لاجرم تا روز قیامت نسبت سنت الباس خرقۂ مشائخ از حضرت ایشان ماندہ و این کار دینی استقامت از حضرت ایشان گرفت و جناب ایشانرا در تصرف مقامی رفیع ست و شانی عظیم و در حدیث صحیح ست کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم حضرت فاطمہ رضی اللہ تعالی عنہا فرمودند کہ ترا در نکاح مردی آوردہ ام کہ عرفان او از ہمہ بیش ست و ایمان او از ہمہ بیش۔ در سنابل از کتاب سیر منقول ست کہ میان جناب اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالی وجہہ و حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم محبت از عہد کودکے بود حضرت اسد اللہ الغالب در ایام جاہلیت بت پرستی نکردہ حضرت ایشان را در بتکدہ می بردند و میگفتند کہ تو چرا سجدہ نمیکنی میفرمودند کہ چون بت را سجدہ کنم سر من درد میکند و در باطن من میگذرد کہ جماد ست بے روح کہ از ایشان ہیچ منفعت نباشد سجدہ انچنین جمادات باطل ست و چون این کلمات را حضرت امیر المومنین حمزہ رضی اللہ تعالی شنیدند خوش شدند و حضرت اسد اللہ الغالب را در کنار گرفتند و فرمودند ای علی مستقل در کلمات خود باشی کہ بت پرستی کار بزرگان ما نبود حضرت ایشان فرمودند ای عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد اللہ است کہ او ہمیشہ حق پرستی دارد حضرت امیر المومنین حمزہ فرمودند کہ محمد اخلاق پیغمبران دارد امید دارم کہ محمد پیغمبر شود و با بد و ایمان آرم و روزی علی مرتضی در خدمت حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم آمدند و حضرت ایشانرا خوش و شاد یافتند عرض کردند کہ ہر زمان کہ می آمدم رخ مبارک را زرد و چشم سرخ و گریان می یافتم امروز خوش و خرم می بینم سر چیست فرمودند یا علی انت اخی فی الدنیا والآخرۃ امروز بر من وحی نازل شد و جبرئیل علیہ السلام بر من سورۂ اقرأ باسم ربک الذی خلق بیاورد و پیغمبر آخر زمان منم جناب امیر المومنین خوش شدند و عرض کردند یا سیدی ابو بکر صدیق با شما عہد کردہ بود کہ چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم ابو بکر را خبر کنم پس رفتند و حضرت صدیق را ازین حال خبر کردند حضرت ایشان فرمودند کہ محمد امین ست و او در تمام عمر خود ہرگز دروغ نگفتہ اکنون ہم دروغ نگوید پس جناب امیر و حضرت افضل الصدیقین بحضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم آمدند و لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ گفتند و ایمان آوردند

واول کسے کہ میان پیران ایمان آورد حضرت افضل الصدیقین بود ندومیان کودکان جناب علی مرتضی وجناب امیر درمجاہدہ وریاضت چنان بودندکہ دربیان نیاید و درخانہ حضرت ایشان سہ چہار فاقہ شدی ونفاقہ تیز شدہ است سرفقر خود باکسی نگفتی وباحضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم نیز نکشادی حضرت علی ابن ابی طالب بن عبد المطلب چون بخلافت نشستند ہمہ صحابہ برایشان بیعت کردند مگر بعضے بیعت قبول نکرد و در روضۃ الاحباب مسطور ست کہ ارباب سیر وتواریخ آوردہ اند کہ چون واقعہ قتل حضرت عثمان بن عفان بوقوع پیوست جناب ولایت مآب درخانہ خود نشست و در اختلاط بامردم من کل الوجوہ برلبست رؤسا وعلماء عصر روی توجہ علیہ وسدۂ سنیہ آوردند تاہم بیعت باوی استحکام دہند آنروز اجابت نفرمودند و روایتی آنکہ بعد ازپنج روز از واقعہ حضرت عثمان مصریان بااہالی مدینہ گفتند نزد مرتضی اعلی رفتہ التماس قبول منصب خلافت باید نمود پس باتفاق بہ آستان رفتہ گفتند یا امیر المومنین عالم راچارہ نیست از امامی و پیشوائی وخلیفہ ومقتدا ونمیدانم در روزگار از تو باین کار احق واولی جواب فرمودند ما باین کار میلے نیست برہر کہ شما اتفاق کنید من باشما متابعت کنیم بعرض رسانیدند تا تو درمیان ما احیا باشی کرا یارای وزن فرمودند کہ شمارا این مرتبہ نیست کہ متصدی نصب امام شوید این کار تعلق برای وروییت اہل بدر دارد کہ ارباب حل وعقد واصحاب رفیع القدر ہر فردراکہ ایشان بخلافت وریاست قبول نمایند خلیفہ اوخواہد بود این کلام متین حضرت را باین شرح وبسط چون بآن طائفہ جلیل القدر رسانید جمہور ایشان کہ درمدینہ بودند بردر سرای آنحضرت آمدہ استدعای مبایعت نمودند چون ہجوم والحاح مہاجر وانصار بدین منادہ نہاد ازخانۂ خویش بیرون آمدہ متوجہ مسجد نبوی شدہ خطبۂ فصیحہ وبلیغہ خواند مشتمل برحمد وثناے خداوند عالم و درود بر سرور عالم بعد ازان فرمودند ای گروہ مومنان راضی ہستید باین کہ من امیر باشیم ہمہ گفتند آری

چو ہرروزی دہ نفر کافران بحضور حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم عرض کردند کہ ما یک یک نفر یک مسئلہ رابتکرار از حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب علی بن ابی طالب کرم اللہ تعالی وجہہ سوال کنیم اگر ہر کدام را جواب غیر مکرر بفرمایند حدیث انا مدینۃ العلم وعلی بابہا برحق دانیم پس یکے آمد وسوال کرد یا علی علم افضل ست یا مال فرمودند علم گفت بچہ دلیل فرمودند کہ علم میراث پیغمبرانست ومال میراث کافران دوم گفت کہ علم افضل ست یا مال فرمودند علم گفت بچہ وجہ فرمودند علم ترا نگہبان است ومال را تو سوم گفت کہ علم افضل ست یا مال فرمودند علم گفت چگونہ فرمودند علم را دوست بسیار اند ومال را دشمن بسیار چہارم ہمین سوال کرد فرمودند علم گفت بچہ طور فرمودند اگر ازمال چیزی بدہند کم گردد وازعلم ہرچہ خرچ کنند کم نشود بلکہ زیادہ شود وپنجم ہمین سوال کرد وجہ پرسید فرمودند صاحب مال را بخیل ومشوم گویند وصاحب

علم را تعظیم نمایند ششم سوال کرد وجہ پرسید فرمودند مال را از دزد نگاہ باید داشت و علم را احتیاج نگہبانی نباشد ہفتم سوال کرد فرمودند علم روشن کند دل را و مال دل را سیاہ کند ہشتم سوال کرد فرمودند کہ مال را حساب است و علم را حساب نیست نہم سوال کرد فرمودند علم ہمراہ تو بآخرت برند و مال را بہ دنیا گذارند دہم سوال کرد فرمودند آنکہ علم دارد دعوی بندگی کند و مالدار دعوی فرعونی پس ہمہ کافران بحضور حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مسلمان شدند

جوہر امام اول امیر المومنین علی کنیت ابوالحسن وابوتراب ولقب حیدر و مرتضی و یعسوب الدین و امام المتقین و پدر الشان عمران و کنیت ابوطالب و مادر الشان بی بی فاطمہ بنت اسد بن ہاشم بن عبدالمناف سیزدہم رجب روز جمعہ درخانہ مبارک در وجود آمدہ بعد از عام فیل سی سال و عمر شصت و سہ سال بود و قاتل الشان عبدالرحمن بن ملجم و در شب ادینہ بست ویکم رمضان سنہ اربعین من الہجرت و قبر در نجف از بلاد کوفہ و مدت امامت و خلافت پنج سال و نہ ماہ و فرزندان الشان امام حسن و امام حسین و محسن مات صغیرا و محمد اکبر و عثمان اکبر و عثمان اصغر و عمر اکبر و عمر اصغر و جعفر اصغر و محمد اصغر و عبداللہ و عباس اصغر و ابوالقاسم و غوث و زید۔ زینب کبرے و زینب صغرے و رقیہ کبری و رقیہ صغری ام الجدہ ولقیہ و ام الکرام و امامہ و زینب و امہانی و ام سلمہ و میمونہ و خدیجہ و فاطمہ و ممتحنہ و امام محمد حنیف عباس اکبر و جعفر اکبر و معاش و یحیے۔ امام دوم امام حسن کنیت ابومحمد ولقب زاہد و سبط مادر الشان حضرت فاطمہ بنت رسول اللہ تولد در شب پانزدہم رمضان سنہ ۳ ہجری در مدینہ و عمر چہل و شش سال و پنج ماہ بود و نیم روز سنہ خمسین من ہجرت وفات یافت و قاتل الشان شعیب الکبری بودہ زن امام حسن جعدہ نام بنت اشعث بن قیس او را زہر دادہ وفات الشان بعد نبی سی و نہ سال و بعد علی دہ سال و بعد از فاطمہ سی وہشت سال و شش ماہ نہم ماہ صفر قبر در بقیع مدت امامت دہ سال و فرزندان الشان زید و قاسم و عبداللہ و یعقوب و حسین و عبدالرحمان و اسمعیل و محمد طلحہ و حمزہ و حسن مثنی و فاطمہ و ام عبداللہ و ام سلمہ و رقیہ و ام الحسن و در بعضے رسائل ست کہ فرزندان امام حسن پانزدہ اند ہفت پسر و ہشت دختر و امام سوم حضرت امام حسین کنیت ابومحمد ولقب رشید و سبط مادر الشان فاطمہ بنت رسول اللہ تولد پنجم رمضان سنہ چہار ہجری در مدینہ و عمر پنجاہ و شش سال و دو ماہ و قاتل الشان شمر بن جوشن وفات دہم محرم سنہ احد و ستین ہجری قبر در کربلا مدت امامت پانزدہ سال و فرزندان الشان یازدہ و دو دختر از انجملہ علی اکبر علی اصغر عبداللہ فاطمہ سکینہ و در رسائل دیگر ہشت فرزند چہار پسر و چہار دختر امام چہارم حضرت امام زین العابدین کنیت ابومحمد و علی ولقب اسحاق و زین العباد و مادر الشان شہربانو و تولد

ہفتم شعبان مدت عمر پنجاہ وہفت سال قاتل شان عبد الملک مروان وفات ہیزدہم محرم قبر در بقیع مدت امامت
ہفدہ سال و فرزندان امام محمد باقر و عبد اللہ و حسن و حسین اصغر و زید عمادی و علی اصغر و خدیجہ و عایشہ و ام کلثوم
امام پنجم امام محمد کنیت ابو جعفر لقب باقر مادر الشان فاطمہ بنت حسن و تولد ماہ رمضان عمر پنجاہ سال قاتل
الشان ابراہیم ابن ولید وفات در ذی الحجہ قبر در بقیع مدت امامت ہیزدہ سال و فرزندان امام جعفر
عبد اللہ و جعفر ابراہیم و علی و زلیخا و زینب

جوہر جگر بند مصطفیٰ صاحب الجود و السخا ابو محمد حسن مجتبیٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہ بن علی بن ابی طالب کرم اللہ
تعالیٰ وجہہ امام دوم از ائمہ اہل بیت ولادت حضرت الشان روز سہ شنبہ پانزدہم ماہ رمضان سال
سوم از ہجرت در مدینہ واقع شدہ اکثر اوقات حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم مرکوب میشدند
وحضرت الشان را و حضرت امام حسین علیہ السلام را راکب می ساختند و مے فرمودند کہ نزدیک پروردگار
بہترین خلائق الشانند و دوستی الشان باعث نجات ست و دشمنی الشان جز گمراہی و ضلالت بار نیارد
حدیث شریف مثل اہل بیتی کمثل سفینۃ نوح چون حضرت علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ شربت شہادت
چشید روز دیگر در رمضان سال چہلم ہجری امیر المومنین حسن رضی اللہ تعالیٰ عنہ بجای پدر بزرگوار بر مسند
خلافت نشست چہار ہزار مرد با حضرت الشان بیعت نمودند تا مدت شش ماہ چون حضرت سید عالم
فرمودہ بودند کہ ایام خلافت بعد از من سی سال ست از انجملہ بست و نہ سال و شش ماہ خلفاء اربعہ بر
سریر خلافت متمکن بودند و شش ماہ کہ از جملہ سی سال ماندہ بود حضرت امیر المومنین امام حسن علیہ السلام
تمام کردہ چون دید کہ معاویہ در طلب حکومت بیقرار ست و خون مسلمانان درین امر ریختہ خواہد شد امر حکومت
را بمعاویہ تسلیم کرد و خود در مدینہ طیبہ گوشہ گرفت صاحب خزانہ جلالی فرماید کہ با انہمہ خاطر معاویہ نیارامید
جعدہ بنت اشعث زن حضرت امیر المومنین حسن علیہ السلام را بوعدہ ہا فریفتہ ساخت آن ناقص العقل
والدین بموجب گفتۂ معاویہ امام معصوم را مسموم ساخت چون حضرت المومنین دید کہ ایام حیات آخر رسید
حضرت امیر المومنین امام حسین علیہ السلام را طلب فرمودہ خلافت و امامت را حوالہ نمودہ بتاریخ بست و
ہشتم ماہ صفر سنہ خمسین ہجری جان بجانان تسلیم کرد ایام حیات حضرت الشان چہل و ہفت و مدت
خلافت شش ماہ بود دہ پسر و شش دختر گذاشتند چنانچہ مفصل این ماجرا در روضۃ الصفا مسطور ست
مرأۃ الاسرار ست چون قدریان غلبہ کردند و مذہب اعتزال در جہان پراگندہ شد حضرت خواجہ حسن بصری
قدس سرہ بخدمت حضرت امام حسن رضی اللہ تعالیٰ عنہ نامہ نوشت و آن اینست بسم اللہ الرحمن الرحیم
السلام علیک یا ابن رسول اللہ وقرۃ عینہ ورحمۃ وبرکاتہ کہ شما جملگی بنی ہاشم چون کشتیہا روانید

ور دریای ژرف ہر کہ متابع شما بود نجات یابد چون متابعان کشتی نوح کہ بران نجات یافتند مومنان چہ میفرمائی
اے ابن رسول اللہ در حیرت ما در قدر و اختلاف ما در استطاعت تا بدانیم کہ روشنی شما اندران چیست وہرگز
منقطع نخواہد شد علم شما بعلم خدائے عزوجل واو نگاہ دارندہ و حافظ شماست چون این نامہ رسید جواب
نوشت بسم اللہ الرحمن الرحیم انچہ نوشتہ بود این از حیرت خود و ازانکہ میگوئے از امت ما اندر قدر وانچہ
راسے من بران مستقیم است انیست کہ ہر کہ بقدر خیر و شر از خدا تعالیٰ ایمان نیارد کافرست وہر کہ معاصے
بدو حوالہ کند فاجر یعنی انکار تقدیر مذہب قدر بود و حوالہ معاصی بخدا تعالیٰ مذہب جبر پس بخدا مختارست اندر
کسب خود بمقدار استطاعت از خدائے عزوجل درین ما میان قدر و جبرست یعنی جملہ خیر و شر بتقدیر خدا تعالیٰ
است اما باختیار تو موجود میشود مرأۃ الاسرار۔

جوہر حضرت امام حسین رضی اللہ تعالےٰ عنہ بن علے ابے طالب کرم اللہ وجہہ امام سوم انداز ائمہ
اہل بیت ولادت حضرت ایشان روز سہ شنبہ ماہ شعبان سال چہارم از ہجرت در مدینہ واقع شدہ
وشش ماہہ متولد گشتند حضرت ایشان فرمودند شفیق ترین برادران تو بر تو دین است ازانچہ نجات
مرد در دین بود و ہلاکش در مخالفت آن کسے سوال کرد کہ نہایت بندگے چیست فرمودند کہ نہایت
کار بندہ آنست کہ از اختیار خود برخیز د یعنی در ذات احدیت چنان غرق گردد کہ خود را در میان نہ بیند
روزے مردے آمدہ گفت یا ابن رسول اللہ من درویش درماندہ ام واطفال دارم مرا قوت معیشت
مے باید فرمودند کہ بنشین کہ ما را رزقے در راہ است بسے بر نیامد کہ پنج صرہ دینار بیاورد آنحضرت ہر پنج
صرہ بدان درویش دادہ وازوے عذر خواست کہ ما را معذور دار ما از اہل بلائیم واز راحت دنیا باز ماندہ
ومرادہاے خود گم کردہ صاحب تاریخ طبرے مے آرد کہ چون معاویہ ابن ابے سفیان بمرد موافق
وصیت وے یزید بن معاویہ بر مسند حکومت بہ نشست باہمہ اہل شام بیعت بستند و نامہ براے
ولید بن عتبہ کہ از نزد پدرش حاکم مدینہ بود فرستاد کہ از چہار تن بیعت من بستان یکے عبد الرحمٰن بن ابوبکر
صدیق دوم عبد اللہ بن عمر فاروق سوم عبد اللہ بن زبیر چہارم حضرت امام حسین علیہ السلام اگر
بیعت قبول کنند بہتر والا کار آنہا بساز ولید بموجب صلاح مروان بن حکم باہر چہار بزرگ مستحق
خلافت را تکلیف بیعت یزید نمود ہرگاہ کہ ایشان بر حکومت معاویہ راضے نبودند بر یزید چہ طور بیعت
کنند بہ جہت دفع شر متوجہ مکہ شدند و چون این خبر شائع شد کہ حضرت امام ہمام بیعت یزید قبول
نکردند وبمکہ رفتند مردم کوفہ ازین خبر شاد گشتہ محضر ہا نوشتند و رسولان پیش امام علیہ السلام
فرستادند و دوازدہ ہزار متفق شدہ پیغام فرستادند حضرت امام حسین با جمیع قبیلہ متوجہ کوفہ شدند ہر چند

عبد اللہ بن عباس منع کرد کہ کوفیان بیوفا اند اگر کوفیان دوستدار شما اند چرا خلیفہ یزید را از کوفہ بدر نکردند
الغرض عرض عبد اللہ بن عباس سودمند نشد و ہمراہ امام چہل سوار و صد پیادہ بود از مکہ روانہ گشتند ہنوز ان
یزید بوے خبر رسانید یزید چون مار پیچیدہ عبد اللہ بن زیاد را نامہ نوشت کہ از انجا لشکر جمع کردہ سر راہ امام بگیر
اگر بیعت من قبول کند بہتر والا او را با جمیع ہوا خواہان او بکش عبد اللہ بن زیاد ملعون عمر بن سعد را با چہار ہزار
کس برائے کشتن امام تعین نمودہ روے بہ بادیہ نہاد اول ماہ محرم سال شصت یک بود شخصے امام را دیدہ
گفت اے امام مسلمانان کجا خواہے رفت فرمود بکوفہ گفت بازگرد دید اینک لشکر عمر بن سعد با چہار ہزار کس
رسید و مسلم بن عقیل را کہ پیشتر بکوفہ فرستادہ بود او را کشتہ است حضرت امام از انجا کوچ کردہ بدشت کربلا
فرود آمدند از عقب عمر بن سعد رسید و مردم کوفہ بیوفائے کردہ با او متفق شدند و آب فرات را باتفاق
یکدیگر بر روے اہل بیت رسول خدا بستند تا بے آب ہلاک شوند یک ہفتہ از گفت و شنود گذشت روز جمعہ
تاریخ دہم محرم سنہ شصت و یک ہجرے از صبح جنگ آغاز شد امام معصوم با جمیع برادران و فرزندان
وغیرہ بے آب تشنہ در جنگ مشغول گشتند آخر روز مذکور پنج برادر و سہ فرزند و ہشتاد تن از اصحاب
شربت شہادت چشیدند و سر حضرت امام بریدہ پیش یزید لعین بردند مدت حیاتش پنجاہ ہشت سال
و بقولے پنجاہ و ہفت سال و سہ ماہ و دو روز بود چہار پسر و دو دختر داشتند و صاحب تاریخ طبرے
گوید کہ جمیع کشتگان کربلا سہ روز افتادہ ماندند بعد ازان مردمان بنے اسد آمدہ امام حسینؑ را بگور کردند
و علے اکبر بن حسین را در پایان قبر پدر دفن کردند و دیگر شہدا را بیک موضع در خاک مستور ساختند
و حضرت عباس بن علے کہ علم دار و محبوب ترین برادران حضرت امام بودند در حیات امام چند
ساعت پیشتر تر دوات نمایان کردہ شربت شہادت چشیدند ایشان را بر سر راہ عارضیہ مدفون ساختند
حضرت امام زین العابدین مریض بودند تا امانت خلافت و امامت مع وصیت بوے ایشان حوالہ
نمودہ جان بجانان سپردند و از فرزندان علے مرتضے محمد حنیفہ و عمر زندہ ماندند کہ ہمراہ امام نبودند
سید محمد گیسو دراز در مصنفات خود مے نویسند کہ من حیرانم بر مجتہدان امت محمدے کہ مردم امت
فرزندان پاک نہاد آنحضرت را بے گناہ کشتند و باز مسلمانے آنہا بحال خود ماندند و از ملفوظات
خواجگان چشت ما اکثر جا حضرت گنج شکر و دیگر خواجگان فرمودہ اند کہ این کافران چرا فرزندان
رسول علیہ السلام را بے گناہ کشتند و بعد از شہادت امام حسین یزید بن معاویہ بشرب دوام الفت گرفت
و بروایتے آنکہ گفت کہ از دین محمدؐ بیزار شدہ در ملت عیسی مریم در آمدم مراۃ الاسرار۔

جوہر وارث علم و عمل مصطفوے و متصرف ولایت مرتضوے حضرت امام علی زین العابدین

بن حضرت امام حسین امام چہارم اند مادر ایشان شہر بانو بنت یزدجرد شہریار بن خسرو بن ہرمز بن نوشیروان بود
و در روضۃ الصفا و حبیب السیر مسطور ست کہ در زمان خلافت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالےٰ عنہ سہ دختر یزدجرد
اسیر کردہ آوردہ بودند ہر سہ را حضرت اسد اللہ کرم اللہ تعالےٰ وجہہ در حصہ خود گرفتند کہ اینہا دختران سلاطین
عجم اند فروختن ایشان مناسبت ندارد پس یکے را بحضرت امام حسینؑ بخشیدند از وے حضرت امام زین العابدین
متولد گشتند و یکے بہ محمد بن ابوبکر صدیق داد از وے قاسم بوجود آمد و یکے را بعبد اللہ بن عمر فاروق عنایت
کرد از وے سالم تولد نمود پس علی بن حسین و قاسم بن محمد و سالم بن عبد اللہ خالہ زاد یکدیگر بودند و
تولد امام چہارم روز جمعہ پانزدہم جمادی الآخر و بروایتے در ماہ شعبان سنہ ثمان و ثلثین ہجرے
واقع شد اسم شریفش علی بود و کنیت وے ابو محمد و ابو القاسم نیز گفتہ اند و القاب وے زین العابدین
و ذکے و امین است در زمان شہادت حضرت امیر دو سالہ بودند و در واقعہ کربلا بست و سہ سالہ عمر
داشتند کہ بعد از شہادت حضرت امام بر مسند امامت نشستند محمد حنیفہ بن علے در باب امامت باوے
منازعت نمود امام زین العابدین فرمودند کہ در خانہ کعبہ نزدیک حجر الاسود رویم و از وے بپرسیم کہ امام
زمان کیست پس ہر دو باتفاق نزد حجر الاسود رفتہ سوال کردند حجر الاسود بزبان فصیح گفت کہ
امامت بعد از حسین بن علی بعلے بن حسین رسیدہ است و امام زمان اوست روز سہ شنبہ ہژدہم ماہ محرم
در سنہ خمس و سبعین ہجرے در زمان سلطنت ولید بن عبد الملک بن مروان بہ ریاض جنان شتافتند
و در بقیع مدینہ بپہلوے عم خود حضرت امام حسن مدفون گشت مدت عمر پنجاہ و ہفت سال و ایام امامتش
سی و چہار سال و بقول اکثر مورخین ولید بن عبد الملک بن مروان آن امام معصوم را زہر داد حضرت
ایشان یازدہ پسر و چہار دختر داشتند۔ مرآۃ الاسرار

جوہر مفتاح حقائق و معارف حضرت امام محمد باقر بن زین العابدین رضے اللہ تعالےٰ عنہم امام پنجم اند
مادر ایشان بنت امام حسن بود ولادتش روز جمعہ سوم ماہ صفر و بقولے غرہ ماہ رجب سنہ سبع و خمسین
ہجرے در مدینہ واقع شدہ اسم شریفش محمد ست و کنیت ابو جعفر و القابش باقر و شاکر و ہادے
گفتہ اند در زمان شہادت امام حسین سہ سالہ بودند و در وقت وفات پدر خود بست و ہشت سال عمر داشتند
کہ بر مسند امامت نشستند کمالات حضرت ایشان بسیار است درین مختصر گنجایش ندارد روز دوشنبہ
ہفتم ذیحجہ سنہ اربعہ عشر و مائۃ در زمان سلطنت ہشام بن عبد الملک بفردوس اعلی شتافتند و بقول
اکثر ارباب تاریخ ہشام بن عبد الملک امام پنجم را زہر داد مدت عمر پنجاہ و ہفت سال و ایام امامتش
نوزدہ سال مدفن در بقیع مدینہ نزدیک مرقد بہشت آئین امام زین العابدین است پنج پسر و دو دختر داشت

وبقولے شش پسر ویک دختر وبقولی سہ پسر ویک دختر داشت مرآۃ الاسرار۔

جوہر سر حلقہ اہل کمال امام ابوعبداللہ جعفر بن محمد الصادق رضی اللہ تعالے عنہ امام ششم اندور ششم حیات عالم از روے حقیقت متصرف بود مادر حضرت ایشان ام فروہ بنت قاسم بن محمد بن ابوبکر صدیق است وولادتش روز شنبہ ویا یکشنبہ ہفدہم ربیع الاول سنہ ثلث وثمانین واقع شدہ اسم مبارکش امام جعفر وکنیت ابوعبداللہ وابواسمٰعیل ولقبش صادق وصابر وفاضل وطاہر ست در وقت جد خود امام زین العابدین پانزدہ سالہ بود وبقولے دوازدہ سالہ ودر زمان انتقال پدر خود امام محمد باقر سی چہار سالہ بودند وبروایتے سی ویک سال عمر داشتند کہ بعد از پدر بر مسند امامت نشستند وکمالات حضرت ایشان از شرق تا غرب فرا رسیدہ روز دوشنبہ پانزدہم ماہ رجب سنہ ثمان واربعین ومائۃ در زمان سلطنت ابوجعفر منصور دوانقی از خلفاء بنی عباس بہ ریاض رضوان شتافت وبقول اکثر مورخین آنجناب را منصور دوانقی زہر داد مدت حیاتش شصت وہشت سال وبقولے شصت وپنج سال وایام امامت سی وچہار سال بود وشش پسر ویک دختر داشتند وبقول اصح ہفت پسر وچہار دختر بودند از انجملہ پسر کلان اسمٰعیل بود مرآۃ الاسرار

جوہر امام ششم امام جعفر ولقب صادق ومادر حضرت ایشان بی بی افروہ بنت قاسم تولد در ربیع الاول وعمر شریف شصت سال وفات در شوال وقاتل حضرت ایشان ابوجعفر دوانقی وقبر شریف در بقیع ومدت امامت سی وپنج سال وفرزندان حضرت ایشان موسیٰ واسمٰعیل واسحاق وعباس ومحمد وعلے وعبداللہ وام فاطمہ۔

جوہر امام ہفتم موسیٰ کاظم کنیت ابوالحسن ولقب کاظم مادر ایشان بی بی حمیدہ بانو تولد در صفر عمر پنجاہ وچہار سال وقاتل ایشان ہارون رشید قبر در بغداد وفرزندان ایشان امام علے وابراہیم وعباس وقاسم واسمٰعیل وجعفر وہارون وحسن واحمد وہارون وحمزہ ومحمد وعبداللہ واسحاق وحسین وفضیل وسلمان وفاطمۃ الکبرے وفاطمۃ الصغرے وام کلثوم وام جعفر ولبابہ وزینب وخدیجہ وعلیہ وحلیم وام اکرم وامیر وعائشہ وام سلمہ ومیمونہ۔

جوہر امام ہشتم امام علی رضا کنیت ابوالحسن لقب رضا مادر ایشان ام ولد ولادت در مدینہ روز پنجشنبہ پانزدہم ربیع الاول سنہ ثلث وخمسین ومائۃ وشہادت در سنابادطوس روز جمعہ بست ویکم رمضان سنہ ثلث ومائتین ہجرے عمر چہل ونہ سال قاتل شان مامون رشید قبر در طوس وآنرا مشہد گویند مدت امامت بست سال وحضرت ایشان را پنج پسر بودند ویک دختر موسے اکبر وجعفر و

دابوالحسن علی وابراہیم محمد تقی

جوہر امام نہم امام محمد کنیت ابوجعفر ولقب تقے و مادر ایشان ریحانہ تولد رمضان عمر بست وپنج سال وفات ذے القعدہ قبر بغداد قاتل شان عبداللہ زبیر مدت امامت ہفدہ سال ایشانرا یک پسر بود اسم نقی۔

جوہر امام دہم علی وکنیت ابوالحسن ثالث چہ ابوالحسن اول علی بودند دوم علی موسی الرضا سوم علی ہادی وعسکرے نیز ہست لقب نقے مادر ایشان سبے بے افزون ولادت در مدینہ سوم رجب سنہ اربع عشرو مائتین عمر چہل سال قاتل ایشان ابوفضیل قبر در سامرہ نزدیک بغداد مدت امامت سی سال فرزندان ایشان حسن وحسین جعفر ومحمد وعائشہ وفات در زمان مستنصر خلیفہ در سرمن راے روز دوشنبہ آخر جمادی الآخر سنہ اربع وخمسین ومائتین وقبر وے در سراے ولیست در سامرہ وعقب او سہ پسر حسن وحسین وجعفر اما جعفر علی کنیتش ابوعبداللہ مشہورست

جوہر امام یازدہم امام حسن کنیت ابومحمد لقب زکی وعسکرے مادر شان ام ولد ولادت حضرت ایشان در مدینہ نوزدہم ربیع الاول سنہ احد وثلثین ومائتین ہجرے قبر در پہلوی پدر در سرمن رای عمر بست ونہ سال قاتل شان زبیر بن جعفر قبر در سامرہ نزدیک بغداد حضرت ایشان یک پسر نامش محمد بن حسن۔

جوہر امام دوازدہم امام محمد وکنیت ابوالقاسم ولقب مہدی آخرالزمان وایشان از اولاد امام حسن عسکری شوند ہر وقت کہ حقتعالی خواہد خروج کند

جوہر بعد از شہادت امیرالمومنین امام حسن رضی اللہ تعالے عنہ معاویہ بن ابے سفیان دہ سال حکومت نمود پانزدہم رجب در سال شصت ہجرے بمرض طاعون در دمشق وفات یافت ولادتش پیش از بعثت پنج سال بود ودر سال ہشتم از ہجرت ایمان آورد ودر زمان خلافت امیرالمومنین عمر رضی اللہ تعالی عنہ حاکم شام شد وبست سال در ایام خلافت حضرت عمر وعثمان حکومت کرد ودہ سال دیگر بعد از معاودت حضرت اسد اللہ الغالب بجانب کوفہ حاکم بود وعمرش بقولے ہشتاد وہشت وبقولے ہشتاد وپنج سال بود ووزیر او پسرش یزید وابومنصور رومے بودہ است ونہ پسر داشت از انجملہ حکومت ممالک بہ یزید حوالہ نمود۔ مرآۃ الاسرار

جوہر در ملفوظ حضرت امیر سید محمد گیسو دراز قدس سرہ مذکور است کہ خلافت از حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بر دو نوع است، خلافت کبرے وخلافت صغرے خلافت کبرے خلافت باطنے ست وخلافت صغرے خلافت ظاہرے وخلافت کبرے باجماع امت مخصوص است

بحضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالے وجہہ وخلافت صغری باجماع سینان حضرت امیر المومنین
افضل الصدیقین راست رضے اللہ تعالے عنہ وحضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ
میفرمایند کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم داعی وہادی امت بودند چون رونق افروز
عالم بقا شدند صحابہ را داعی وہادی گذاشتند وخلافت کبریٰ مخصوص بحضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب ست
کرم اللہ تعالے وجہہ وبعضے را خلافت صغریٰ بود وبعضے را نہ صغرے ونہ کبریٰ واز حضرت امیر المومنین
اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ از خلافت کبرے خلفا شدند وازان خلفا خلفاء دیگرے شوند تا قیامت
این سنت جناب الٰہی جارے خواہد بود اما اجازت تامہ ومثال کہ سلف خلفاء را دادہ اند وامر دیگران
رامے دہند مشروط بشروط مے کنند چون آن شروط مفقود شود بحکم اذا انتفی الشرط انتفی المشروط
تحقیق خلیفہ نماند وداعے ومرشد وہادے وشیخ باصطلاح صوفیہ نخوانند ومیفرمایند کہ مشہور چہار دہ
خانوادہ اند کہ ہمہ تعلق بحضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالے وجہہ دارند ودر شرح
عوارف دوازدہ امام میفرمایند پس در اصل دوازدہ خانوادہ اند یکے ادہمیان کہ توسلے بحضرت ابو اسحاق
سلطان ابراہیم بن ادہم قدس سرہ دارند دوم طیفوریان کہ توسلے بحضرت شیخ بایزید طیفور بن عیسیٰ
بسطامے قدس سرہ دارند سوم محاسبیان بحضرت ابو عبد اللہ بن حارث محاسبے قدس سرہ چہارم قصاریان
بحضرت ابو صالح حمدون قصار قدس سرہ پنجم جنیدیان بحضرت ابو القاسم شیخ جنید بغدادے قدس سرہ
ششم نوریان بحضرت ابو الحسین محمد نورے قدس سرہ ہفتم سہلیان بحضرت ابو محمد سہل بن عبد اللہ
تستر ے قدس سرہ ہشتم حکیمیان بحضرت ابو عبد اللہ بن علے حکیم ترمذی قدس سرہ نہم خرازیان بحضرت
ابو سعید احمد بن عیسیٰ الخرازے قدس سرہ دہم حلاجیان بحضرت ابو منصور حلاج قدس سرہ یازدہم سیاریان
بحضرت ابو العباس قاسم مہدے السیارے قدس سرہ دوازدہم حفیفیان بحضرت ابو عبد اللہ محمد بن حفیف
قدس سرہ اما خانوادہ چشتیان متفرع از ادہمیان ست وخانوادہ سہروردیان متفرع از جنیدیان

جوہر حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ آمدن آدم علیٰ نبینا وآلہ وعلیہ السلام درین دار جہت جزا
نبود بلکہ از جہت ظہور خلافت وسیادت حضرت ایشان بود۔

جوہر اول خلیفہ در خلافت صغرے ابوبکر بعدہ عمر بعدہ عثمان بعدہ علے خلافت ابوبکر باجماع صحابہ است
وخلافت عمر باستخلاف ابوبکر وخلافت عثمان بمشاورت صحابہ است بفرمان عمر وخلافت علی ہم برحق ست
زیرا کہ وقت مشورت صحابہ بر علے وعثمان ہر دو کس افتاد اما چون عثمان را پیش کردند وے متعین گشت
بر خلافت وچون عثمان وفات یافت بمشورت اول علی متعین گشت وخلافت ایشان تا سی سال بود

خلافت ابوبکر دو سال و سہ ماہ و نہ شب وخلافت عمر دہ سال و شش ماہ و پنج شب وخلافت عثمان دوازدہ سال
و یازدہ شب وخلافت علی پنج سال و نہ ماہ و آن سرور بحضور خود خلافت بکسے تعیین نفرمود اگر اہل بیت
را بدادے دشمنان را تہمت میل افتادے واگر بیگانہ را بدادے اہل بیت را غم آمدے وبعد چہار خلیفہ
بہترین مردمان عشرہ مبشرہ اند وآن دہ کس اند کہ در حق ایشان آن سرور گواہے دادہ اند بدخول بہشت
وآن دہ کس چہار خلفاے راشدین اند وشش دیگر طلحہ و زبیر و سعد بن ابے وقاص وسعید وعبدالرحمن
ابن عوف وابوعبیدہ بن جراح واین گواہے امین گرداند از تغیر دین زیراکہ با تغیر دین بہشت نباشد
وہرکہ شک آرد در گواہے کفرست ازینجاست کہ برخاستن بیم عاقبت از بندہ ممتنع نیست بلکہ جائز ست
کہ بندہ از خوف عاقبت امین گردد وآنکہ ایشان خوف میداشتند بجہت آنکہ نباید کہ برما چیزے رود کہ
خلاف رضاے حق باشد واین خوف خوف شرم واز بندگی حق باشد نہ از بیم سوء خاتمہ وبعد عشرہ مبشرہ
بہترین مردمان کسانے اند کہ گواہے داد مصطفےٰ ایشان را بہ بہشت کہ داخل خواہند شد از امت من ہفتاد ہزار
بغیر حساب وبہترین مردمان بعد ایشان عامہ صحابہ اند بقولہ خیر القرون قرنی پس بہترین مردمان علمار
عامل اند کہ ایشان را علماء آخرت گویند۔

جوہر در ذکر اصحاب رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم صاحب مصباح الہدایۃ
قدس سرہ میفرمایند کہ ہیچ شک نیست کہ محبت ہر محبوبے اقتضاء محبت کند باہر کہ نسبتے بقرب یا بقرابت باو
وارد واہل بیت وصحابہ رسول مقبول صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بعضے ہم نسبت صورت ومعنی
داشتند وبعضے مجرد نسبت معنی وآن نسبت ایمان ست کہ بواسطہ محبت وشرف صحبت رسول مقبول
صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مومنان را حاصل گشت کہ انا من اللہ والمومن منی ونسبت
معنوے از نسبت صورے کامل تر وبدین نسبت انبیا را جز میراث معنے کہ آن علم است نبودہ است پس
محبت رسول مقبول صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم محبت اہلبیت واصحاب ایشان کہ ورثۂ علم ایشان
اول ایشان بودند واز ایشان بدیگر مومنان انتقال کرد اقتضا کند وکسے روادارد مومن حقیقی کہ در صحابہ
رسول مقبول صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ قدح کند وحال آنکہ ایشان از جہت محبت حضرت سرور عالم
صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مہاجرت معاہد واوطان، ومفارقت اقارب واقران اختیار کردند
واموال خود را در قدم مبارک ایشان نثار کردند۔

جوہر ذکر حضرت خواجہ اویس قرنی رضی اللہ تعالےٰ عنہ قبلۂ تابعین بودند وقدوۂ اربعین گاہ گاہ حضرت
سید عالم صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم روے مبارک سوے یمن میکردند ومیفرمودند کہ

نسیم رحمت از جانب یمن می شنوم

جوہر۔ قال اللہ تعالی کنتم خیر امۃ ببین شرف این امت مرحومہ را ذہا اللہ تعالی شرفا الحق که چیر الانبیا را خیر الامم باشد ومتابع خیر الکتب که قرآن مجید ست خیر الناس بود حضرت خضر دعا کردند که خداوند مرا از امۃ مرحومہ ومغفورہ محمد گردان وچون ابراہیم علیہ السلام در صحف فضیلت این امت یافتند عرض کردند خداوند تعالے بگردان ایشان را از امت من فرمود که ایشان از امت محمد اند وحضرت موسی در توریت ہم این امت یافت عرض کردند که خداوندا بگردان ایشان را از امت من فرمود که این امت محمد اند پس عرض کردند که خداوندا بگردان مرا از جملہ ایشان فرمود که دوست ظاہر شدن ایشان وعیسی علیہ السلام در انجیل فضائل این امت یافت عرض کردند خداوندا بگردان ایشان را از امت من فرمود که ایشان از امت محمد اند پس عرض کردند بگردان مرا از ایشان پس حضرت خداوند تعالے بر داشت حضرت عیسی را بسوے آسمان ودر آخر زمان ازین امت گرداند۔

جوہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند که عمر دنیا ہفت ہزار سال بود وپیدا شدم من در آخر ہزار ششم محدث شیخ جلال الدین سیوطے قدس سرہ میفرمایند که از احادیث دلالت آثار قیامت آنست که مدت امت آنحضرت زیادہ از ہزار سال ست واین زیادت بہ پانصد سال نرسد چرا که از چند طریق از طرق احادیث وارد شدہ که مدت بقاے دنیا ہفت ہزار سال است آنحضرت در آخر ہزار ششم مبعوث شدہ ودجال بر سر صد سال برآید وعیسی فرود آید اورا بکشد وچہل سال برزمین بماند ومردم بعد طلوع آفتاب از مغرب یکصد وبست سال زندگانی کنند ومیان دو نفخ صور چہل سال است پس مجموع این دویست سال باشد وامام مہدے پیش از دجال ہفت سال ظاہر شود ودجال بر سر ہزار سال ہجرے باشد اگر بصد دیگر نرسد خروج دجال وبرآمدن آفتاب از مغرب ہر چند معلوم نیست فاما ممکن نیست که مدت بہزار وپانصد سال بکشد مردم بعد دجال چہل سال زندگانی کنند وعیسی فرود آید وچہل سال برزمین بماند ومیان دو گوش دجال چہل گز مسافت باشد۔ مردم بعد طلوع آفتاب از مغرب یکصد وبست سال بر روی زمین بمانند۔ میان دو نفخ صور چہل سال است بنفخ اول اللہ تعالے ہر زندہ را بمیراند وبدیگرے ہر مردہ را زندہ کند۔

جوہر در خبر ست که خلائق در روز قیامت باتفاق نزد حضرت آدم علیہ السلام در آیند وعرض کنند که اے پدر فرزندان را دریاب ودر حضرت حق براے ما سخنی گوی بفرمایند که امروز سخن گفتن وظیفہ من نیست بہ ابراہیم روید تا او چہ گوید حضرت ابراہیم علیہ السلام نیز ہمان فرمایند که آدم علیہ السلام

فرمودند علی ہذا تا آخر الامر جملہ انبیا با اہم الشان بحضور سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم آیند و عرض کنند کہ ای پیش از ہمہ و بیش از ہمہ امروز روز تست در شفاعت بکشائی و بحضرت درآئی و ہمہ را ازین حیرت برہانی حضرت باعظمت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم جناب حق سبحانہ وتعالی را ثنا گویند. واز حضرت اجازت خوانند ندا آید اشفع تشفع وسل تعطہ و در خبر معتبر است کہ در روز قیامت اول کسی کہ شفاعت کند و شفاعت او قبول کنند حضرت باعظمت محمد رسول اللہ باشند صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم و بعد حضرت ایشان دیگر انبیاء و بعد از انبیا اولیا و بعد از اولیا مومنان و آخر کسے کہ شفاعت کند جناب مستطاب ارحم الراحمین باشد سبحانہ وتعالے شانہ

جوہر در لغت جنت عبارت از زمینے ست کہ درو سے درخت بسیار مغروس باشد چنانچہ سایہ بر زمین چنان انداختہ باشد کہ زمین را بظل خود پوشانیدہ باشد واشتقاق آن از الجن است وہو الستر پس لفظ جنہ صیغہ مرۃ باشد از الجن و در اصطلاح علماء ظاہر عبارت ست از مقامات متنزہہ ومواطن طیبہ متوطنہ از دار آخرۃ و آن جنت افعال حسنہ واعمال صالحہ است بحسب صدور افعال وظہور اعمال از قلت و کثرت وعرفا گویند کہ بغیر ازین جنت افعال واعمال جنات دیگر ست کہ آنرا جنات صفات گویند و آن متصف بودن بندہ است بصفات کمالیہ ولی الالطاف والافضال ومتخلق گشتن باخلاق خلاق ذے الجلال والجمال و آن نیز متفاوت است بحسب مراتب اہل کمال و جنات دیگر ست کہ آنرا جنات ذات گویند و آن عبارت است از ظہور رب الارباب بعباد خاص و رب بر ہر یکے بتجلی ذات ومستتر گشتن عبد در ان جنات بجہ ذات در ذات وحق تعالے راسہ جنات ست از برائے خود واین مستفاد است از قولہ تعالی فادخلی جنتی کہ مضاف است بذات یکی جنت اعیان ثابتہ است کہ حق تعالی بآن مستتر میشود و ذات خود را بذات خود از ورای اعیان ثابتہ مشاہدہ میفرمایند و جنت دیگر جنت ارواح ست کہ حق تعالے مستتر میگردد در ان ارواح چنانچہ نہ ملائک را اطلاع است و نہ بشر را و جنت دیگر عالم شہادت ست ومکونات کہ حق تعالے مستتر گشتہ در ان استار چنانچہ مطلع نیست بر ان ہیچ اغیار۔ از نصوص الخصوص فی شرح الفصوص

جوہر بدانکہ بہشت و دوزخ مخلوق اند وامروز موجود اند. وفانے نشوند مومنان ہمیشہ در بہشت باشند و کافران ہمیشہ در دوزخ واہل کبائر وصغائر از مومنان در دوزخ درایند و ہمیشہ نباشند عذاب مومن عاصی از جائزات است وعذاب کافر از واجبات و بہشت ہشت اند دار الجلال ودار القرار و دار السلام وجنت عدن وجنۃ الماوے وجنۃ الخلد وجنۃ الفردوس وجنت نعیم و دوزخ ہفت اند جہنم ولظے وحطمہ وسعیر وسقر وجحیم وہاویہ ونام خازن بہشت رضوان است ونام خازن دوزخ مالک است۔

جوہر بدانکہ جنت وجہنم دو مظہر کلی اند از مظاہر الٰہیہ یکے محتوی بر جمیع مراتب سعدا و دیگر مشتمل بر جمیع مدارک اشقیا وحصول کمال اعیان اشقیا در دخول جہنم است چنانچہ وصول اعیان سعدا بکمال خویش در دخول جنت است وآن کمالے کہ ہر یکے را از آن دو طائفہ بہ سبب دخول بداخل خویش حاصل گردد عین قرب ایشان ہست برب خویش

جوہر حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ ہیچ آیتے در کلام ربانے وارد نشدہ کہ ازان ہمیشگی عذاب مفہوم گردد اما خلود وقیام کفار در نار مسلم الثبوت ست واین مستلزم خلود عذاب نیست ومیفرمایند کہ روز قیامت بمقتضاے رحمتی وسعت کل شئی سحاب رحمتش آتش غضب را فرونشاند وبمقتضای سبقت رحمتی علی غضبی سلطان رافتش غنیم انتقام را شکست دہد ورحمت وکلفت عاصیان وکافران بعد چند ایام بکشکش براحت وآرام مبدل شود ومیفرمایند کہ بعد مدتہا جوہر کفار اہل نار وناریکی خواہد شد وعذاب بر ایشان عذب خواہد بود یعنی عذب بمعنی حلو وشیرین مشتق از عذوبت وآرام کلی رو خواہد داد۔

جوہر صراط پلے ست بر پشت دوزخ باریکتر از موے وتیز تر از تیغ ہر دو طرف او چنگلہاست ہمچو خارہاے سعدان یعنے آہن کہ باسہ گوشہ خار راست میکنند وبہر دو کنارہ او فرشتگان استادہ بگویند رب سلّم سلّم ہمہ خلائق بر وے بگذرند بعضے ہمچو برق وبعضی ہمچو باد وبعضی ہمچو آب وبعضی ہمچو اسپ تیز رو وبعضی ہمچو پیادہ وبعضی ہمچو مورچہ ہر کہ در پس روی انبیا واولیا مستقیم تر اود در گذشتن آن پل آسان تر یکے آنچنان گذرد کہ نداند پل در میان بود یا نہ وکافر وفاسق گذشتن نتوانند وبعضے گویند پل میان دوزخ وبہشت نہادہ اند دوزخے بلغزد ودر دوزخ افتد وبہشتے در بہشت رود۔

جوہر نعیم اہل نیران میان نعیم اہل جنان است۔ وامر التذاذ وتنعم میان اہل جنت ونعیم واہل جہنم وعذاب الیم یکے ست ویکسان ست دوزخیان از نعیم بہشت چنان گریزانند کہ گریز اہل جنت از نیران وحال آنکہ میان نعیم بہشتیان ونعیم دوزخیان نزد تجلی رحیم ورحمان در صورت رحمت جدائے وتفاوت چندانست کہ بمثل گوئے این زمین وآن آسمان است نعیم اہل دوزخ از رحمت ارحم الراحمین پیدا شد بعد از غضب وعذاب الیم ونعیم اہل بہشت از حضرت رحمن الرحیم پیدا شد بمحض امتنان جسیم اما چون مآل عذاب ایشان بعذوبت رسید ازینجہت گفتہ شد کہ امر لذہ وتنعم بالنسبۃ الیہما واحد اما من حیث التنعم والتلذذ فبینہما بون بعید وتفاوت مدید۔ چون وعید زائل شد جزء عدنماند از بہر آنکہ بسبب مغفرت زائل گشت ہم در حق مومن عاصے وہم در حق کافر ومنافق اما اول از بہر آنکہ عفو او را دریافت ومغفرت مغفر او گشت واما ثانے از بہر آنکہ عذاب ایشان مبدل گشت بہ نعیم کہ مناسب ایشانست واخلان دار

شقاوت کہ آن نیران ست در انجا لذتے دارند کہ آن مباین نعیم ساکنان دارالسعادة است کہ آن جنان ست و نفوس خبیثہ اشقیا را تنعم و تلذذ از خبیثات باشد و نفوس طیبہ سعدا را نعیم مقیم از طیبات باشد آخر از حیوانات مشاہدہ کردہ باشے کہ جعل جز باقاذورات اُنس نگیرد و منبع عسل کہ نحل است جز بزہرات نہ نشیند۔ تجلے الٰہی ازان روے کہ تجلی ست بر سعدا و اشقیا یکسان است و یکے ست اما قوابل و استعدادات متعدد و متنوع و متبائن اند بعد از قبول تجلی ہر یکے انچہ در ایشانست جز آنرا نتوانند کہ بظہور رسانند ہمچنان کہ آب باران کہ از سوے آسمان فرو مے آید از جہت مائیت یک آب ست صافے و شیرین بے کدورت بز مینے میرسد و از وے نیشکر مے روید و بز مینے میرسد و از وے حنظل متولد میگردد و باران کہ در لطافت انج و انچہ اہل شقاوت راست از عذاب تو ظاہرش عذاب مے بینے اما باطنش عذب است بہ نسبت الیشان و اشتقاق عذاب از عذوبت ست و لفظ عذاب مر معنے عذب را ہمچون پوست است مر مغز را کہ پوست صیانت مغز میکند او نیز صیانت آن مغز میکند۔

جوہر بدان ایدک اللہ تعالے حضرت شیخ اکبر نفے عذاب آخرت نمے کنند مقامات اخرویہ بعد از فراغ حیات دنیویہ بطریق جامعیت و کلیت سہ منزل و مقام است کہ آنرا جنت جہنم و اعراف نام است و بر ہر یکے ازین مقامات ثلثہ اسمی از اسماء اللہ تعالے حاکم است کہ دائم بذاتہ اہل آن مقام را طالب است و اہل آن رعایا آن اسم اند و عمارت آن منزل و مقام بوجود ایشان است و وعد حق عبارتے از رسانیدن آن کامل است بآن کمال معین کہ استعداد ہر یکے ازین سہ طائفہ آنرا طالب و بآن متواصل است مثلاً موعود اہل صلاح جنت است و منازل و مراتب آن و اہل فساد را جہنم و انچہ مناسب آن و طائفہ دیگر در وعلی الاعراف رجال و تعریف و تحقیق مناصب آن و ہمچنانکہ ہمہ وعد کامل است وعید نیز شامل ست بحسب مراتب ایشان۔ وعید کہ آن عذاب است از مقتضیات اسم المنتقم است و احکام آن در پنج طائفہ ظاہر گردد و با ایشان اجرا یابد و ایشان را اہل نار گویند یکے مشرک دوم کافر سوم منافق و چہارم مومن عاصے پنجم عارف غیر عامل باشد یا محجوب غیر عارف بود و برین پنج طائفہ چون اسم المنتقم سلطنت خود براند بہ نیران جہنم ہمہ معذب باشند و عذاب ہر یکے فراخورا و باشد۔ بر ہر یکے عذاب بوجہے عذب گردد تا ازان تلذذ وے و تنعمے یابند و صورت آن عذاب اول بدیگر چیز مبدل گردد و چون بر ایشان سالہا و حقبہا بگذرد کہ ہر حقبے ہزار سال آن عالم بود ہر یکے را مناسب حال او از حضرت عزت راحتے و رحمتے برسد اما عارف غیر عامل یعنے کہ موحد بودہ حال را میدانست کہ حق ست کہ در مظہر خلقیت و کونیہ ظہورات دارد و بوجود بحقیقت اوراست

وباقی کسراب. وچون داد ہر مقامے نداد وحق ہر مرتبہ نگذارد چون در جحیم بود چند وقت مقیم گردد واند کہ مکان اعمال
وزمان افعال ایام دنیا بود وزان فرصت از وے فوت شد حق مطلق نظرے فرماید بحال ایشان. ومحجوب غیر
عارف عاصے کہ درین حجاب ماندہ بود کہ خداوندے ہست خارج از عالم وحقیقت او دیگر ست وحقیقت عالم دیگر
ایشانرا نیز بعد از عذاب راحتے حاصل شود ودر مقابل آن جہل نہ چنان راحتے کہ کسے داند کہ از چہ راحت یافتند
ومنافقان نیز بعد از بعد زمان عذاب وتطاول ایام عقاب چون در ایشان دو استعداد بود یکے استعداد
کمال ویکے استعداد نقصان چون استعداد نقص بر ایشان غلبہ کرد واز ادراک کمال محروم ماندند ایشان
نیز در آتش بعد از تالم بسیار بنقص وعار خود راضے گردند وتالم از ایشان زائل گردد وتبدیل عذاب ایشان بعذبت و
آن باشد در مثال محسوس کہ ما مے بنیم کہ کسان ہستند کہ در مبادی حال با مور خسیسہ دنیویہ راضی نمیباشند وبہر منصبی از مناصب
سر فرو نمی آرند وبعواقب احوال چون مبتلا میگردند امرے خسیس را مرتے مباشر میشوند وبآنچنان مالوف میگردند کہ بآن افتخار
مے نمایند والم عاران از ایشان مرتفع میشود اما تبدیل عذاب مشرکان کہ مقیدی معین را از موجودات بالوہیت فرا گرفتہ
بودند وبہ معبودیت الٰہ مطلق شریک گرفتند بعد از آنکہ منتقم از ایشان بعذاب انتقام بکشد رحمت حق مطلق از ان رو
کہ آن وجود مقید نیز مظہرے از مظاہر حق مطلق بود ایشانرا دریابد آلام آن عذاب از اجسام ایشان بردارد تا قطعاً
احساس عذاب نکنند با آنکہ در جہنم باشند وتبدیل عذاب کفار کہ مستحق اشد عذاب اند بعاقبت چون ایشان نیز باستعداد
فطرے خود دران افتادہ اند ہر چند بسوزند در انواع عذاب آخر حق تعالے بحکم سبقت رحمتی علی غضبی راحتی بیابند
حاصل کلام عذاب موبد نخواہد بود من حیث انہ عذاب لیکن تابید وخلود بعضی در مقام عذاب کہ جہنم ست باشد
تا جنت وجہیم ہر دو معمور ماند واین اخبار کہ گفتہ شد منافے آیات واردہ در عذاب نیست.

جوہر در رویۃ صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید رویۃ عیان درین جہان متعذر است چہ
باشد در فانے نگنجد اما در آخرت مومنان را موعود ست وکافران را ممنوع مومنان در دنیا حق تعالے را بدیدہ
ایمان ونظر بصیرت بینند ودر آخرت بنظر عیان وبشر طائفہ در دنیا بعلم الیقین بدانند ووعدہ عین الیقین ایشان بآخرت
بود وطائفہ بعین الیقین بینند ووعدہ حق الیقین ایشان بآخرت بود وعین الیقین چون بکمال رسد درجہ حسن البصر
یابد کہ دران زیادت صورت نہ بندد چنانکہ حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالی وجہہ ازین مقام خبر
دادند لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا وطائفہ کہ نفی رویت کردند در آخرت محل غلط ایشان دو چیز آمد یکے
تمسک بقول جناب خداوند تعالے لا تدرکہ الابصار ویکی قیاس آخرت بر دنیا جواب از اول آنست کہ رویت
دیگر است وادراک دیگر رویت ممکن است وادراک متعذر جرم آفتاب را توان دید وادراک نتوان کرد وجواب از
دوم آنکہ رویت دنیوی با رویت اخروی ہیچ مناسبت ندارد باقی را با فانی چہ نسبت پس محل غلط ازینجاست

کہ آن طائفہ پنداشتند کہ در آخرت رویت را جہتے و صفتی و احاطہ نور مبصر باید ہمچنانکہ در دنیا مبصرات دنیوی را مشاہدہ کردہ اند و این تصورات دنیا و این متصورات ہمہ مخیلات باطل است و این غلطے بزرگ است کہ کسے قیاس مرتبہ کہ فوق حال و مقام او بود بر حال و مقام خود کند امور آخروے را امروز کسے دریابد کہ او بکلی از دنیا و لذت او صرف رغبت کردہ باشد و روے دل بآخرت آوردہ این طائفہ معاملہ بنقد کنند و بہ نسیہ تن در نہ دہند آنچہ دیگران را فردا از لقا وعدہ است ایشانرا امروز عین نقد است و با اینہمہ اگرچہ وعدہ دیگران نقد ایشان ست ایشان را نیز وعدہ ایست کہ آن نقد طائفہ دیگر ست و آن طائفہ را ہمچنین تا بہ نقد مطلق رسد کہ وعدہ او نقد دیگرے نبود و آن حضرت سرور عالم اند صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ وعدہ دیگر انبیا نقد ایشان آمد ہمچنانکہ وعدہ اولیا نقد انبیا ست و وعدہ مومنان نقد اولیا و حضرت سرور عالم را صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بحسب حال خود ہم مقامے موعود است کہ عبارت ازان مقام محمود است ہیچکس را با ایشان دران شرکت نیست و بدین معنی کلام مجید بدان ناطق ست کہ عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا

جوہر رویت حضرت خداوند تعالیٰ در دنیا بدیدہ دل بود نہ بچشم سر لیکن بغلبہ حال چنان نماید کہ گویا بچشم سر مے بیند و بعضے میفرمایند کہ سالک این راہ بجائے رسد کہ بصر و بصیرت یکی گردد و ظاہر و باطن یکرنگ شود امتیاز صورت و معنے از میان برافتد آن زمان خواہ بگو کہ بدیدہ دل مے بینم یا بچشم سر حاصل ہر دو عبارت یکیست

جوہر در دیدن محمد مصطفے صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم مر خداوند تعالے را در شب معراج علما را اختلاف است بعضے گویند بدل دید چہ رویت در دنیا کہ دار فنا ست در حق موسیٰ بعبارت نص منفی باشد و بعضے گویند کہ رویت آنحضرت علیہ السلام بچشم سر بود پیغامبر را در شب معراج رویت خداوند تعالے دو کرت بود۔

جوہر حدیث قدسی کہ مروے بخارے است اعددت لعبادی الصالحین مالا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالے میفرمایند مقرر کردم و مہیا ساختم براے بندہ ہاے صالحان من آنچیز را کہ نیست ہیچ چشم کہ دیدہ باشد و نہ ہیچ گوش کہ شنیدہ و نہ خطرہ کردہ بر قلب بشر اکثر برانند کہ مراد رویت جناب مستطاب حق سبحانہ و تعالی است

جوہر حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ در آخرت حضرت خداوند تعالے بصور مختلفہ تجلے فرماید با اہل آخرت تا ہر کس آنچہ تصور کردہ باشد کہ حق آنست و او را بآن تصور پرستیدہ او را ببیند فائدہ در کشف الآثار ست کہ روزی در مجلس جناب ارشاد مآب قبلہ کونین غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ وارضاہ مذکور شد کہ فلان مرید آنجناب میگوید کہ من

بجناب حق سبحانہ وتعالیٰ را بچشم سر دیدم آنحضرت اور انحضور خود خوانا بند و پرسید ند اعتراف نمود پس آنجناب
اورا ازین قول منع فرمودند و عہد گرفتند کہ بار دیگر اینچنین بگوید حاضران سوال کردند کہ این مرد محق است
یا مبطل فرمودند محق است لیکن امر بروی ملتبس گشتہ و وجہش آنست کہ وی بچشم سر نور جمال را وید ہمان
وقت از بصیرت کہ رویت قلبی ست سوراخے بطرف بصرا و پیدا گشت و شعاع بصرش بنور شہود جناب
حق تعالے متصل شد پس انچہ ببصیرتش مشاہدہ کرد مظنون او شد کہ بصر من دیدہ است و فرق نکرد کہ اینجا
دو رویت ست قال اللہ تعالیٰ مرج البحرین یلتقیان بینہما برزخ لایبغیان یعنے دریاے رویت
بصر و دریاے رویت بصیرت را در برابر روان ساختہ چنانکہ باہم نیامیزند و برزخے درمیان نہادہ
کہ ہر دو درہم نشوند و جناب حق سبحانہ وتعالے بمقتضاے مشیت خویش نور جمال وجلال بدست الطاف
خود بطرف قلوب بندگان مے فرستد پس در میگیرد و حاصل میکند قلب بندہ ازان نور چیزے و
در میگیرد و حاصل میکند چشم از رویت صور و درین ہیچ ضرر نیست زیراکہ نزدا ے کبریاے جناب الٰہی
فوق انوار جمال وجلال ست کہ بسوے انخراق آن روا راہی نیست۔

جوہر بعضے میفرمایند کہ رویت حضرت خداوند تعالیٰ در دنیا جائز نیست نہ ببصر و نہ ببصیرت نہ بچشم و نہ بدل
مگر از جہت یقین بدانمعنے کہ یقین بداند کہ ہست و چون یقین بندہ درست گشت ہمچنان باشد کہ دیدار ست
ولیکن نہ دیدار بود و ہر کہ روا دارد کہ بندہ خداوند تعالے را درین جہان بیند یا معائنہ بچشم و یا بدل
ضال ست و مبتدع و کذاب و حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ مے فرمایند
کہ نفے دیدار در دنیا بہ معنے دیدار عین حق یا بمعنے ادراک ہویت گفتہ است و درین شکے نیست
کہ دیدار بدین معنے نباشد بلکہ دیدار در دنیا بدل کہ آن را مشاہدہ گویند ظہور ذات وصفات بتجلے
انوار است و یقین دانستن بدل کہ خداوند تعالے ہست چنانکہ باید نبود تا رفع حجاب و تجلے
انوار نشود نہ بینے کہ شیخ ابو الحسین نورے قدس سرہ میفرمایند کہ الیقین ہو المشاہدۃ چون
یقین بندہ را بدین درست گردد لاجرم ہمچنان باشد کہ دیدار است یعنے چنانست کہ دیدار ست عین حق
وادراک ہویت است ولیکن نہ دیدار عین حق و ادراک ہویت بود و اگر کسے ازین یقین علمے مراد دارد
معاذ اللہ کہ دیدار قلبی را نمیمنے باشد کہ این نوع یقین عوام ہمہ وارند خواص را از عوام ہیچ فرقے
نماند پس یقین کہ خواص را باشد نبود تا رفع حجاب و تجلی انوار نشود و ہمین را ما مشاہدہ و دیدار قلبی میگوئیم و حضرت
شیخ قوام الدین قدس سرہ میفرمایند کہ مکاشفہ نہ آنست کہ ہویت حضرت حق تعالے ادراک کنند و یا دریابند
ہر چہ خواہے نام نہ رویت قلبے را خواہ رویت بصیرت گو خواہ مکاشفہ خواہ مشاہدہ باصطلاح صوفیہ

روییت قلبی ست نہ روییت عیانی کہ بجاسۂ بصر تعلق دارد

جوہر- روییت تعلق دارد بقلب و روییت متعلق است بچشم سر روییت را صفاے حجاب گویند و روییت را رفع حجاب و معنی صفار حجاب آنست کہ مثلاً یک چیز را چنانکہ ہست عینک زیر چشم نہادہ بیند و معنی رفع حجاب آنست کہ بے عینک بہ بیند آنکہ صفار حجاب ست آنرا مشاہدہ گویند و آنکہ رفع حجاب ست آنرا روییت گویند و روییت حق موقوف ست بموت صوری موعود ست بجنت بچشم سر و روییت موقوف است بموت معنوی- از تزکیہ و تصفیہ قلب سالک جلاکہ در دل روے نماید جمال حقیقی مے بیند از غلبہ حال بیقین تمام میداند کہ روییت است فاما اہل معرفت این را مشاہدہ گویند کمثل الشمس کہ در چہارم آسمان ست در صفار حجاب گویا کہ بذاتہ در آسمان دنیاست کہ می نماید- بعضے گویند کہ دیدن حق تعالے بچشم سر جائز ست در عقل چراکہ موسے سوال روییت کرد بقول رب ارنی انظر الیک و سوال محال از انبیار و انیست بعضے گویند اشارت لن ترانی بر نفے اضافات غیریت است یعنے ہرگز تو نخواہے دید مرا اسے موسے تاکہ توئے- بعضے گفتہ روییۃ در آخرت ہچو معرفت در دنیاست چنانکہ خداوند تعالیٰ را شناختہ شود در دنیا از غیر ادراک و در یافتن ہویت ہمچنان دیدہ شود در آخرت از غیر ادراک و دریافتن ہویت قال اللّٰہ تعالیٰ لاتدرکہ الابصار و ہو یدرک الابصار در دنیا بد خداوند تعالے را چشمہا پس در دنیا معرفت بچشمہای شہود کہ مشاہدۂ ذات است عارفان را بغیر ادراک بود چنانکہ در آخرت روییۃ و مشاہدہ بغیر ادراک شود

جوہر وقتے جناب مستطاب سرور عالم صلے اللّٰہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بحضرت خداوند تعالے التماس نمودند کہ خداوندا فرداے قیامت حساب امت من بدست من دہی زیراکہ امتے دارم کہ در غایت جور و جفا اند نباید کہ ایشان پیش انبیاے دیگر فضیحت شوند فرمان شد کہ حساب امت تو پیش خویش خواہم دید تا ایشان پیش تو ہم فضیحت نشوند اگر ترا امت اند مرا بندگانند-

جوہر- رحمت او سبحانہ بر دو وجہ است یکے رحمۃ امتنانیہ و این رحمۃ عام و مطلق است و سابق بر غضب و غضب کہ واقع شود بر مغضوبان منسوب برحمت است و غضب خالص نیست و این رحمت عام است ہمہ را و از این رحمت عالم پیدا شدہ سعید و شقی و مومن و کافر و مطیع و عاصے و رسیدن رزق بعالم و ابقار عالم ازین رحمت است و این رحمت شامل است مرابلیس را نیز و باین رحمت عذاب از کفار منقطع شود در جہنم و ابلیس نیز امیدوار این رحمت است و وجہ دیگر رحمت وجوبیہ است و آنرا حضرت خداوند تعالے بر خود لازم گرفتہ و وعدہ بآن فرمودہ رحمت وجوبیہ نامیدہ شد و این رحمت مقیدہ است و متعلق است بعبا لحان و تائبان در فتوحات مکیہ میفرماید کہ سہیل بن عبد اللّٰہ تستر ے

قدس سرہ گفتند کہ میان من و ابلیس مناظرہ طویلہ واقع شد و در آخر مناظرہ ابلیس گفت کہ اللہ تعالے میفرماید و رحمتی وسعت کل شئ رحمت من وسعت کردہ ہر شے را و این کلام عام است و ابلیس گفت من ہم شی ام و شے انکر النکرات است شامل است ہر چیز را پس مرا ہم رحمت وسعت کردہ است سہیل میفرماید کہ من متحیر ماندم درین حجت و فہمید ابلیس ازین آیہ کہ نہ فہمیدہ بودم من پس متفکر ماندم و این آیہ را تکرار میکردم پس ہر گاہ کہ رسیدم بقول وے سبحانہ کہ بعد این آیہ است فاکتبہا للذین یتقون و یوتون الزکوۃ پس گفتم من ابلیس را یا ملعون اللہ تعالے مقید ساخت رحمت خود را و خارج گردانید از عموم پس فرمود کتابت کردم این رحمت را برائے متقیان پس تبسم کرد ابلیس و گفت اے سہیل من ترا دانستہ بودم کہ تو باین مقام ہستے کہ تقیید رحمت کنے تقیید صفت تست نہ صفت او سبحانہ یعنے رحمت از صفات ذاتیہ حق است مقید نمے تواند شد چنانکہ ذات او سبحانہ مقید نیست و تو کہ عبد مقید ہستے پس رحمت تو نیز مقید باشد بعد ازان رفت و شیخ اکبر میفرمایند کہ این عام رحمت مسئلہ اصل ست نہ فرع و رحمت حق سبحانہ و تعالے مطلق است مقید بکسے نیست و ابلیس نیز منتظر این رحمت است و مشمول این رحمت و از پارہ این رحمۃ مقیدہ است و آن رحمت وجوبیہ است کہ لازم گردانید اللہ تعالے کہ بآن رحمت رحمت کند بر تائبان و مفلحان و اما رحمت مطلق چون وجود مطلق ست پس شامل ہمہ اشیاست و ابلیس را نیز ازان نصیب است چنین فرمودہ ملک العلما مولوے عبد العلے قدس سرہ در شرح مثنوے معنوی

جوہر ایمان بر دو نوع است مجمل و مفصل نزد بعضے ایمان مجمل معتبر است و نزد بعضے ایمان مفصل پس ایمان مفصل بایدآورد تا باتفاق درست باشد و ایمان مجمل اینست کہ بگوئے آمنت باللہ کما ہو باسمائہ و صفاتہ و قبلت جمیع احکامہ و خلاصہ اش اینست کہ قبول کردم دین مسلمانے را و آنچہ در وست و بیزارم از کفر و کافرے و آنچہ در وست و حضرت شیخ سعد بن بڈہن قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرمایند کہ حضرت شاہ مینا را قدس سرہ روزینہ وقت قیلولہ و در شب معتاد بود کہ با حضور تمام میخواندند و دیگرانرا نیز میفرمودند قبول کردم دین مسلمانے را و آنچہ در وست و بیزارم از کفر و کافرے و آنچہ در وست و اتوب الیہ و اقول اشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ و اشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ بعدہ سہ کرت این دعا میخواندند اللہم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا و انا اعلم و استغفرک لا اعلم و اتوب الیہ و اقول لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و ایمان مفصل اینست کہ بگوئے آمنت باللہ و ملائکتہ و کتبہ و رسلہ والیوم الآخر والقدر خیرہ و شرہ من اللہ تعالے والبعث بعد الموت یعنے بگوید و اعتقاد کند کہ گرویدم بخداوند تعالے و گرویدن آنست کہ بداند کہ خداوند تعالے یکے ست و لبود

و باشد او بود عالم نبود و باشد عالم نباشد قدیم ست با ہمہ صفات ذات و صفات افعال وجود او را بدایت نیست
و بقا را او را نہایت نہ و او را انباز نیست و از زن و فرزند منزہ است او بکس نماند و کس بدو نماند و از خوردن
و آشامیدن و خندیدن و از جای بجاے رفتن و مکان گرفتن و از جمیع صفات نقائص منزہ است حی ست
نہ بجان سمیع ست نہ بگوش بصیر ست نہ بچشم عالم است نہ بدل قادر ست نہ بتن پنہان و آشکارا کلی و جزوی
میداند کہ ہر عالمے بصد ہزار درجہ ازین عالم برتر باشد آفریدن و ناچیز کردن تواند بارادہ قدیم ہرچہ خواست
کرد و ہرچہ خواہد کند حکیم ست مختار ست خالق ست جوہر و جسم و عرض و کل و بعض نیست صورت و جہت و حد
و نہایت ندارد و بگوید و اعتقاد کند کہ فرشتگان بندگان حضرت خداوند تعالی اند شب و روز بعبادت او بجان
مشغول اند سستے و کاہلی ندارند بعضے از نور اند و بعضی از نار معصوم اند از گناہان صغائر و کبائر و بعضے گویند
عصمت در بعضی فرشتگان ست و ایشانرا صفت بذکورت و انوثت نکنند بعضے از گاہ آفرینش در قیام
ہستند و بعضی در سجود و بعضی در رکوع و دشمن داشتن ایشانرا کفر است اگر کسے گوید کہ دیدار فلان بر من
چون دیدار عزرائیل است اگر در دل عداوت بودہ باشد بنا بر آن تشبیہ کافر گردد و بعضے گفتہ اند
کہ خواص بشر افضل است بر خواص ملک و عوام ملک یعنی ہمہ پیغامبران افضل اند بر ہمہ فرشتگان و عوام بشر
افضل اند بر عوام ملک یعنی اتقیا افضل اند بر عوام ملک و خواص ملک افضل اند بر عوام بشر و بعضی
ساکت اند از تفضیل رسل بر ملائکہ و تفضیل ملائکہ بر رسل و بگوید و اعتقاد کند کہ کتب خداوند تعالی کہ از
آسمان فرود آمدہ اند بر پیغامبران ہمہ برحق است و بر طریق تعین کتب ایمان نیارد چنانکہ بعضے گویند کہ صد و
چہاردہ کتب است زیرا کہ شمار کتب بدلیل قطعی ثابت نیست چہار کتب مشہور است توریت بزبان سریانے
بر موسے علیہ السلام و انجیل بزبان عبرانی بر عیسی علیہ السلام و زبور بر داود علیہ السلام و فرقان حمید بر محمد رسول اللہ
صلے اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم و بگوید و اعتقاد کند کہ ہمہ پیغامبران فرستادہ خداوند تعالی برحق اند اول
ایشان آدم علیہ السلام اند و آخر ایشان محمد بن عبد اللہ بن عبد المطلب بن ہاشم بن عبد المناف ہرچہ فرمودہ اند
برحق فرمودہ اند بعضے اند و بعضے مرسل و بعضی اولو العزم ہیچ پیغمبر زن و بندہ نبود و در پیغمبری ذو القرنین و لقمان
و خضر اختلاف ست و صحیح آنست کہ خضر علیہ السلام پیغامبر اند و پیغامبران ہمہ معصوم اند از کفر قبل الوحی و بعد الوحی
و اما از گناہان معصوم اند بعد الوحی اما قبل الوحی نادر و بعضے درین اختلاف دارند و اجماع است کہ انبیا ہمہ فاضل اند
از ہمہ بشر ہیچ صدیقی و ولی در فضل با انبیا مساوے نشوند اما انبیا میان خود فاضل و مفضول اند و حضرت
محمد رسول صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم ازین ہمہ افضل اند و خاتم النبیین حضرت عیسے علیہ السلام کہ
فرود آیند کار بر شریعت نبے ما کنند باشند یکے از علماء امت مرحومہ و نبی ما رسول اند سوی ہمہ عرب و عجم

ہمہ پیغامبران را معجزہ بودہ است در زمان خود معجزہ نمودہ اند و معجزہ ظہور امریست خارق عادت کہ برای صدق نبوت پیدا گردد و در ہنگام دعوی دیگری از آوردن مثل آن عاجز شود چنانچہ نبی ما دعوی نبوت کردند و معجزات روشن چون شق القمر و سلام گفتن سنگ و آمدن درخت بخواندن ایشان و نالیدن چوب و بیرون آمدن چشمہا از سر انگشتان و معجزات کہ از کثرت در حد نتوان رسید خصوصاً قرآن مجید معجزہ باقیہ است و شریعت مستقیم و بگوید و اعتقاد کند کہ روز قیامت آمدن برحق است و ہمہ را بعد میرانیدن زندہ کنند از آدمیان و پریان و پرندگان و فرشتگان و ہمہ جانوران بحدیکہ سقطے از شکم مادر افتد و صورت بستہ باشد و جان ورو کے نیامدہ باشد اورا نیز زندہ کنند برای شفاعت مادر و پدر و بگوید و اعتقاد کند کہ گردیدن من باندازہ کردن خیر و شر و گردیدن بتقدیر آن باشد کہ بداند نیکی و بدی کہ از بندہ در وجود می آید ہمہ از خداوند تعالی است نیکی ہمہ بارادت و حکم و مشیت و امر و محبت و رضا و قضا و قدر خداوند تعالی است و بدیہا ہمہ بارادت و مشیت و قضا و قدر خداوند تعالی است لیکن در بدیہا رضا او و محبت او و امر او نیست و باید دانست کہ رضا غیر ارادت است روا باشد کہ ارادہ بود و رضا نباشد چنانکہ مریضے باشد کہ دارو کردن ارادت دارد و رضا ندارد و رضا لائق بخیرات بود نہ در شر و نزدیک اشعری محبت و رضا چنانکہ در خیر ست در شر ہم است و نزدیک معتزلہ خیرات ہمہ بارادت اوست و در شر ارادت او نیست و این باطل است و بگوید و اعتقاد کند کہ ہر یک را بعد مردن گوشت و پوست و استخوان پراگندہ و خاکستر گردد بعدہ روز قیامت اجساد ہر یک را ہیئتہ اولی با جمیع صفات وے بامر خداوند تعالی پیدا گردد و زندہ گردانند تا این جسد را بہ ثواب و عقاب رسانند پرندگان و چہارپایان ہمہ حشر کردہ شوند برای قصاص مظالمے کہ میان ایشان نسبت حاضر شوند بعدہ ناچیز شوند مگر چیزے کہ با آدمی انس دارد مانند کبوتر و جز آن و بگوید و اعتقاد کند کہ بہشت و دوزخ امروز موجود مخلوق اند اہل بہشت ہمیشہ با عیش و نعمت باشند و اہل دوزخ ہمیشہ در دوزخ با عذاب و عقاب بوند و بگوید و اعتقاد کند کہ علامات قیامت و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و میزان و صور و شفاعت شافعان و خواندن نامہا و دادن نامہا بعضے را بدست راست و بعضے را بدست چپ و صراط و لوح و قلم و حوض کوثر ہمہ برحق است

جوہر بدانکہ آنچہ آمدہ است کہ الایمان اقرار باللسان و تصدیق بالجنان و عمل بالارکان مراد ازان نہ آنست کہ عین ایمان اقرار است یا عمل بل عین ایمان مجرد تصدیق دل است و اقرار و عمل ہر دو علامت و دلیل آن و ہر چند ممکن ست کہ شہادت این دو شاہد زور باشد چنانچہ در حق منافقان کہ اقرار و عمل در ایشان موجود بود و ایمان مفقود و لیکن بسبب آنکہ بنای احکام بر ظواہر ست بہ شہادت این دو شاہد حکم بر ایمان مشہود لہ درست بود و سیف ازو ساقط گردد ہمچنانکہ قاضی را بعد از ادای شہادت

شہود حکم بر مشہود علیہ لازم گردد اگرچہ احتمال کذب دارد وقتی حضرت بلال رضی اللہ تعالی عنہ شخصے را از کفار در معرکہ بمنداخت و آن شخص شہادت عرض کرد حضرت بلال بآن مبالات نمود و سر او از تن جدا کرد چون این حالت بحضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ اجمعین عرض داشت در معرض عتاب آمدند عرض کردند یا رسول اللہ اقرار او از خوف بود نہ از ایمان فرمودند چرا دل او را نہ شگافتے یعنے توچہ دانستے که در دل او ایمان نبود

جوہر ایمان بر انواع ست سر نیکیہاست واصل جملہ عبادتہا ہیچ نیکے وعبادت بے درستی ایمان کار نیاید وبغیر ایمان در قرب حق سبحانہ وتعالے نگشاید ومعنے ایمان اقرار کردن بزبان واستوار داشتن بدل کہ الایمان اقرار باللسان وتصدیق بالقلب ایمان نزد حق تعالے جمعیت یعنے ہدایت پس غیر مخلوق باشد ونزدیک خلق تفرقہ است یعنے ہمہ مومنان ازان نصیب مے یابند فرمودند حضرت سرور عالم کہ اللہ تعالے ایمان آفرید وخلعت سخاوت او را پوشانید کہ ہمہ خلق نصیب میرسانند ایمان دو قسم است مجمل ومفصل مجمل آمنت باللہ کما ہو باسمائہ وصفاتہ وقبلت جمیع احکامہ ومفصل امنت باللہ وملائکتہ وکتبہ ورسلہ والیوم الآخر والقدر خیرہ وشرہ من اللہ تعالے والبعث بعد الموت۔ ایمان پنج نوع است ایمان مطبوع وایمان معصوم وایمان مقبول وایمان مردود ایمان موقوف وایمان مطبوع ایمان فرشتگان است وایمان معصوم ایمان پیغمبران است وایمان مقبول ایمان مومنان است وایمان مردود ایمان منافقان است وایمان موقوف ایمان مبتدعان ست ایمان غیر مخلوق ست وعطای حق است ہر کرا خواہد بدہد ایمان نوریست کہ در دل بندہ در آرد حق تعالی او بشناسد بدان نور آفریدگار خود را بیگانگے وبیچگونگے

جوہر بدانکہ ایمان سر راس عبادت ست ہیچ عبادت بغیر درستے ایمان درست نیست وایمانرا دو رکن است یکی اقرار بزبان ودوم تصدیق بالقلب کہ الایمان اقرار باللسان وتصدیق بالقلب لیکن تصدیق رکن اصلی ست واقرار بزبان شرط اجرای احکام شرع است در دنیا

جوہر ایمان دو نوع است یکی عطاء حضرت خداوند تعالے وآن نوریست مقذوف در قلب مومن کہ ازان توفیق بر اقرار وتصدیق یافت ودوم آنکہ کسب میکند بندہ بقوت ایمان عطائے یعنے چون حضرت خداوند تعالے نورے در دل بندہ مے نہد بقوت آن نور عطائے اقرار وتصدیق حاصل میکند وکسب میکند شہادت بر وحدانیت حضرت خداوند تعالے وبر رسالت حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم وبر حقیقت جمیع چیزے کہ بر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم منزل شدہ

جوہر صاحب رسالہ مکیہ قدس سرہ میفرمایند کہ ایمان کامل آنست کہ جمع کند میان توحید و تعظیم و قول حضرت خداوند تعالی لیس کمثلہ شئی توحید است و قولہ تعالی و ہو السمیع البصیر تعظیم است یعنی چون دانست کہ حضرت خداوند تعالی بے شبہہ و بے نمون ست توحید را حاصل کرد و بعد حصول توحید بوی مشغول گشت و دانست کہ حضرت خداوند تعالی شنواست نہ بگوش و بیناست نہ بچشم تعظیم حاصل کرد پس چون کسی را توحید و تعظیم جمع شد ایمان کامل شد

جوہر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم میفرمایند کہ مومن کسی ست کہ ایمن شوند ہمسایگان او از ضررہای او و مانند آن مراد از ان ثمرہ ایمان است کہ ہمسایہ را از و مضرتے نہ رسد بجہت آنکہ ہمسایہ اہل حقوق است

جوہر سوال میکنند کہ در صفت ایمان مفصل تقدیر خیر و شر مذکور است و در کلمہ طیب و کلمہ شہادت مذکور نیست اگر ذکر آن فرض نیست در صفت ایمان چرا ذکر کردند و اگر فرض ست بکلمہ طیب و کلمہ شہادت ایمان چگونہ حاصل شود جواب بر قول بیشتری از علما ایمان مجمل بسند است پس بکلمہ طیب و کلمہ شہادت ایمان ثابت شود و نزدیک بعضی علما ذکر این امور در ایمان فرض ست از ینقدر تفصیل چارہ نیست در صفت ایمان ذکر این امور اختیار کردند تا باتفاق علما ایمان حاصل شود و سوال میکنند کہ در صفت ایمان ایمان بفرشتگان و کتب بر ایمان بپیغمبران چرا مقدم داشتند جواب از انکہ تحقیق ایمان برسل بذکر فرشتگان و کتب متعلق است زیرا کہ بیان شرائع بکتب است و کتب را بر پیغامبران فرشتگان آرند و سوال میکنند کہ چون بدیہا ہمہ بحکم و بارادت و بمشیت حضرت خداوند تعالی است عذاب کردن ظلم بود و حضرت خداوند تعالی از ظلم منزہ است جواب ہیچکس را بر حضرت خداوند تعالی حقی واجب نیست تا بمنع حق او ظالم گردد و دیگر ظالم آن باشد کہ در ملک کسے بے اذن او تصرف کند و چون کسی را بر وحقے واجب نبود و تصرف وے در ملک خود بود جور و ظلم نباشد بلکہ عدل بود حضرت خداوند تعالی مالک مطلق است ہر چہ خواہد کند و کردن او یا فضل بود یا عدل و اینجا عدل است بجہت آنکہ بندہ را فاعل مختار گردانیدہ است

جوہر طوائف مردم باعتبار ایمان و عمل چہار اند اول صالحان کہ ہم ایمان دارند و ہم عمل صالح دوم فاسقان کہ ایمان دارند و عمل صالح نہ سوم منافقان کہ عمل دارند و ایمان نہ چہارم کافران کہ نہ ایمان دارند و نہ عمل

جوہر ہر کہ اقرار نکند بزبان و تصدیق کند بدل او کافر است عند الناس و مومن است عند اللہ و ہر کہ اقرار کند بزبان و تصدیق نکند بدل او مومن است عند الناس و کافر است عند اللہ و ہر کہ اقرار

کند بزبان وتصدیق کند بدل او مومن است نزدیک اللہ وعند الناس پس ہر کہ خواہد تا از حکم کفر بحکم ایمان آید اقرار کند بزبان وتصدیق کند بدل کہ الایمان اقرار باللسان وتصدیق بالقلب انیست نجات وتخلیص از کفر ونفاق

جوہر بدانکہ اصول دین اسلام است واعتقاد وایمان وایقان ومعرفت وتوحید اسلام آنست کہ فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ بنا کردہ شد اسلام بر پنج چیز یکی شہادت بر وحدانیت حضرت خداوند تعالےٰ وبرسالت رسول اللہ صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ بگوید لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ یعنے نیست الٰہی سزاوار پرستش بحق در وجود مگر اللہ تعالےٰ ومحمد رسول اللہ است دوم برپاداشتن نماز پنج وقت سوم دادن زکوٰۃ از دو بیست درم شرعے پنج درم چہارم روزہ ماہ رمضان المبارک پنجم حج کردن اگر استطاعت وقدرت باشد وحقیقت اسلام نوریست در سینۂ مومنین کہ بدان نور در معرفت وہدایت کشادہ میگردد وفرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مسلم کسے ست کہ سالم مانند مسلمانان از دست وزبان او ومراد ازین ثمرہ وکمال اسلام است واعتقاد صحیح گرفتن صورت علم راجح است بوجود مغیبات واستدلالات ومعانے معقولات وکشف ملکوت یعنے اعتقاد صحیح وقتے شود کہ مغیبات را کشف کند پس بدان کشف در دل علم راجح پدید آید وکمال این بجز معرفت مشہود سے نشود وحقیقت اعتقاد نوریست در دل بندہ کہ دور میکند بدان نور چیزے کہ پیش آید اورا از شک وریب واعتقاد صحیح آنست کہ خالے باشد مومن از تعطیل والحاد وتشبیہ وتجسیم وتکییف وتنقیص وحلول واتحاد واباحت معتزلہ تعطیل صفات سے کنند کہ خداوند تعالےٰ عالم بذات وقادر بذات بغیر واسطہ علم وقدرت مے گویند واین باطل است والحاد میل بسوے باطل یعنے میل از سنت وجماعت بسوے باطل نکند چنانکہ بعضے دارند کہ حضرت خداوند تعالےٰ را دو میگویند وبعضے چہار وتشبیہ آنکہ خداوند تعالےٰ مانند چیزے نداند ودیگرے را مانند خداوند تعالےٰ نداند لیس کمثلہ شئے ہمیشہ خواند وتکییف یعنے چگونگے در ذات خداوند تعالےٰ کہ خداوند تعالےٰ بیچون وبیچگون ست لون ورایحہ وحرارۃ وبرودت ورطوبت ویبوست وغیر ایشان کہ از صفات اجسام است بر خداوند تعالےٰ اعتقاد نکند وتنقیص آنکہ خداوند تعالےٰ صفت بہ تنقیص واز دیاد نکند کہ تنقیص واز دیاد یا بر عدد بود یا بر اجزا بر عدد چنان بود کہ نہ بود دہ شد وہ بود یازدہ شد وبر اجزا چنان بود کہ چیزے خرد باشد بتربیت بیفزاید یا چیزے بزرگ باشد بعلتے یا بسببے بکاہد خداوند تعالےٰ منزہ است از عدد واجزا۔

جوہر صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ معنے اسلام انقیاد نفس است مر قبول احکام جناب الٰہی را و سر انقیاد نفس انخلاع اوا از وصف دعوی الٰہیت ست و اتصاف بصفت عبودیت کہ ارادہ آماریت صفت جبلی نفس است پیوستہ خواہد کہ فرمان دہ بود نہ فرمان پذیر و این صفت در وی عین منازعت است بحضرت حق سبحانہ وتعالیٰ در الٰہیت و معبودیت پس ہرگاہ کہ در نفس صفت انقیاد جناب الٰہی پدید آید آماریت او بماموریت مبدل شود این نزاع از وی برخیزد و در سلک عباد اللہ منخرط شود و اسلام قالب و صورت ایمان است و ایمان روح و معنے آن پس حیات اسلام بایمان است و کمال ایمان باسلام

جوہر در اعمال صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ مراد از عمل درین موضع احکام مبانی اسلام است و مبانے اسلام پنج اند اوا اسے کلمہ شہادتین و صلوٰۃ و زکوٰۃ و صوم و حج و معنے اسلام انقیاد نفس ست مر قبول احکام جناب الٰہے را و نیز انقیاد نفس انخلاع اوا از وصف دعوے الٰہیت و اتصاف بصفت عبودیت ست کہ ارادت اماریت صفت جبلے نفس است پیوستہ خواہد کہ فرمان دہ بود نہ فرمان پذیر و این صفت در وے عین منازعت است با حق سبحانہ وتعالے در الٰہیت و معبودیت کہ ہیچ مخلوق را استحقاق آن نیست پس ہرگاہ کہ در نفس انقیاد احکام جناب الٰہے پدید آید اماریت او بماموریت مبدل شود و در سلک عباد اللہ منخرط گردد و اسلام قالب و صورت ایمان است و ایمان روح و معنے آن پس حیات اسلام بایمان است و کمال ایمان باسلام کہ مر وجود کمال او صاف ایمان در عین ایمان مجرد از صورت اسلام چنان تعبیہ است کہ وجود ثمرہ در تخم و مراد از آمدن آدمے بدنیا این زراعت است تا امروز بزراعت عمل اثمار حقائق ایمان بردارد و بانبار خانہ آخرت فرستد و فردا در دار السلام از ان منافع انتفاع میابد و اشارت بدین معنے ست الدنیا مزرعۃ الآخرۃ و بوجہ دیگر ایمان بمثابہ نور مصباح است و عمل بمثابہ زیت پس ہمچنانکہ نور مصباح باتصال امداد زیت متزائد و روشن باشد از دوام اتصال زیت عمل بمصباح ایمان ہموارہ زجاجہ قلب سماوے و مشکاۃ نفس ارضی منور باشد و عمل کہ بمثابہ زیت است از غایت صفا و استعداد اضاءت فے نفسہ خود نورے دارد و نور عمل بر دو گونہ است ذاتی و آن خاص مومنان راست و عارضے و آن خاص منافقان راست ذاتے نتیجہ ایمان ست و عارضے اثر اضاءت نار کفر و نفاق و منافقان روز قیامت چون نور مومنان مشاہدہ کنند از ایشان نور خواہند و عمل نور یست و آن مومنان را ذاتی ست و منافقان را عاریت و فی الجملہ طوائف مردم باعتبار ایمان و عمل چہار اند اول صالحان کہ ہم ایمان دارند و ہم عمل صالح دوم فاسقان کہ ایمان دارند و عمل صالح نہ سوم منافقان کہ عمل دارند و ایمان نہ چہارم کافران کہ نہ ایمان دارند و نہ عمل

جوہر کفر دروغ پنداشتن است پیغامبر را و فرستادن حضرت خداوند تعالیٰ حضرت جبرئیل بر پیغامبر و حضرت خداوند تعالیٰ را در چیزے از چیزہائے کہ آوردہ اند حضرت جبرئیل بر پیغامبر و این تکذیب اگر ظاہر و باطن باشد کافر بود و اگر در باطن بود منافق باشد۔

جوہر در اقرار بوحدانیت حق سبحانہ و تعالیٰ در رسالت حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وصحابہ اجمعین صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ بندہ کلمہ شہادت بر زبان براند اشہد ان لا الہ الا اللہ و اشہد ان محمدا عبدہ و رسولہ و بدین اقرار بر تصدیق دل خود گواہے دہد و اقرار از شہادت خاص تر است چہ ہر اقرارے شہادت بود بر نفس خود نہ ہر شہادت اقرار باشد و آنچہ آمدہ است کہ الایمان تصدیق بالجنان و اقرار باللسان و عمل بالارکان مراد ازان نہ آنست کہ عین ایمان اقرار است یا عمل بل عین ایمان مجرد تصدیق دل است و اقرار و عمل ہر دو علامت و دلیل آن و ہر چند ممکن است کہ شہادت این دو شاہد زور بود چنانکہ در حق منافقان کہ اقرار و عمل در ایشان موجود بود و ایمان مفقود و لیکن سبب آنکہ بنار احکام بر ظواہر است شہادت این دو شاہد حکم بر ایمان مشہود لہ لازم بود اگر چہ احتمال کذب دارد

جوہر حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در مرج البحرین میفرمایند کہ حکم فقہ عام ست یعنی شامل است تمامہ خلق را و خواص و عوام محکوم اند بدان زیراکہ مقصود وے اقامت مراسم شریعت است و اعلائے اعلام دین و ملت و بنائے فقہ بر علم است و لہذا قواعد و ضوابط آن کلیہ است کہ باختلاف افراد و اشخاص مختلف و متغیر نشود و حکم تصوف خاص ست یعنی مخصوص ست باہل قرب و خصوص زیراکہ آن معاملہ است میان پروردگار و بندہ و مدار این بر ذوق و حال است و احکام آن جزئیات کہ باختلاف احوال و مواجید و اذواق مختلف گردد و ازینجاست کہ حکم فقیہ و انکار وے بر صوفے جاریست و انکار صوفی بر فقیہ صحیح نہ و صوفے را رجوع بفقیہ ضروریست باحکام تا بر آن عمل کند و در احوال حقائق مخالفت شریعت نیفتد و فقیہ را در احکام رجوع بصوفے نہ پس تصوف بفقہ محتاج است و فقہ از تصوف مستغنے اگر چہ تصوف اعلیٰ و ارفع است از فقہ در مرتبہ لیکن فقہ اسلم و اعم است در مصلحت و ازینجا گفتہ اند کہ کن فقیہا صوفیا و لا تکن صوفیا فقیہا یعنے اول داد فقاہت و عمل شریعت و حفظ ظاہر بدہ بعد ازان بمقام تصوف و اتصاف بحقیقت و تصفیہ باطن عروج کن زیراکہ این اکمل و اتم و اسلم است عملا و حالا و ذوقا و لا تکن صوفیا فقیہا یعنے ہم از اول تعلق بحقیقت و توحید و مواجید باطن مکن کہ بعد از و رعایت ظاہر و اتباع شریعت استحکام نخواہد پذیرفت مرید را باید کہ باطن حقیقت را بر ظاہر شریعت مقدم ندارد و تا بحد سبب با طبیعہ نرود و بالحاد نکشد و بظاہر از باطن اکتفا نکند تا از اہل قشر و تقشف

شود و بر فقاہت صرف متوقف نماند و از انوار و اسرار محروم نگردد و نیز رجوع از فقہ بتصوف باعث
طلب مزید و شوق ترقی و تعطش کمال آسان است و لیکن رجوع از تصوف بفقہ بعد از استیلای ذوق
باطن و غلبہ حقیقت دشوار پس اول تمسک بعروۃ وثقاے شریعت و فقاہت کند بعد ازان بذروہ علیای
حقیقت و تصوف براید فقاہت مرتبہ اسلام است و کلام درجہ ایمان و تصوف مقام احسان چنانچہ
در حدیث جبرئیل این ہر سہ مقام مبین و مفصل است نیکوئے اینکہ پرستش کنی پروردگار خود را گویا می بینی
او را و حضرت امام مالک رضی اللہ عنہ فرمودند کسے کہ صوفی شد و فقیہ نگشت از دین حق برگشت و آنکہ فقیہ
شد و صوفی نگشت از فرمان بیرون آمد و آنکہ ہر دو را یکجا کرد بتحقیق رسید بالجملہ مرتبہ کمال فقہ صحیح و ذوق صحیح
است و انفراد ہر یکے از دیگرے موجب انحطاط و نقصان چنانچہ علم طب بے تجربہ آن کفایت نکند
و تجربہ طب بے علم آن صورت نہ بندد

جوہر فرض بر دو نوع است فرض عین و فرض کفایہ فرض عین آنست اگر بعضے از مخاطبان
بجاے آرند از دیگران ساقط نشود چنانچہ نماز و روزہ و حج و زکوۃ و غسل جنابت و تعلم قرآن و تعلم فقہ
آنمقدار کہ چارہ نیست از دانستن آن و جہاد با کفار چون نفیر عام باشد - و فرض کفایہ چنانکہ جواب سلام
و جواب عاطس گفتن یرحمک اللہ مر آنکس را کہ عطسہ زد و الحمد للہ رب العالمین گوید و نماز
عیدین و نماز جنازہ و غسل میت و تکفین و امر معروف یعنے بہ نیکے فرمودن و نہی منکر یعنے از بدی باز داشتن
و پرسیدن بیمار و خواندن علم و قرآن و فقہ زیادہ از قدر حاجت و جہاد کردن بر دشمنان دین چون نفیر
عام نباشد و معنے فرض کفایہ آنست کہ اگر بعضے از مسلمانان بجا آرند از گردن بعضی دیگر ساقط شود و اگر ہمہ
ترک گیرند ہمہ آثم باشند

جوہر معنے قبلہ توجہ کردن است بچیزے ہر کہ روے بچیزے آرد قبلہ آن بود ظاہرا و باطنا قبلہ انبیا
و امم ایشان بیت المقدس بود و قبلہ حضرت سرور عالم و امم مرحومہ حضرت ایشان کعبہ است بعضے
گفتہ اند کہ قبلہ چہار اند قبلہ جوارح کہ بر جمیع مومنان فرض شدہ است تا بدان سمت نماز گذارند - دوم
قبلہ دل است کہ اصحاب طریقت را توجہ بدانست و مشغول ایشان دران سوم قبلہ سر است کہ توجہ
مریدان بشیخ باشد چہارم قبلہ وجہ اللہ انبیا و اولیا را توجہ بدانست و ہر چہ غیر اوست پشت بدوست
و ہر چہ اوست روے بدوست قبلہ عشاق جمال لم یزل و معنے کعبہ میانہ چیز است سمی الکعبۃ کعبۃ لانہا
سرۃ الارض و کعبہ را بیت اللہ و بیت الحرام گویند - و معنے حج قصد کردن است ہر کہ قصد چیزی کند
و قصد ظاہر و باطن دران راہ زند حج او ہمان باشد - قلب عارف حرم اللہ تعالی است و حرام است بر حرم

اللہ تعالی انکہ در آید دران غیر اللہ تعالی کعبہ عام است و کعبہ خاص کعبہ عام ظاہر است و کعبہ خاص باطن آں قبلہ و کعبہ مقام خدمت است دل و روح محل معرفت و محبت۔ کعبہ ظاہر از احجار است و کعبہ باطن پر اسرار آنمقام خلیل است وانجا رب جلیل ست

بیا و کعبہ چہ سر میزنی خدا اینجاست	بطوف مروہ کجا میروی صفا اینجاست

جوہر صوم بر سہ وجہ است صوم الروح بقصر الامل وصوم العقل بخلاف الہوی وصوم النفس بالامساک عن الطعام والمحارم۔ روزہ در شرع عبارت است از ترک خوردن و آشامیدن و جماع کردن از صبح صادق تا غروب آفتاب بہ نیت روزہ کہ عاقل و بالغ و مسلم باشد و پاک باشد از حیض و نفاس۔ دوم روزہ خاص و آن روزہ در چشم و بینی و گوش و دست و پاے کہ نادیدنی نہ بیند و ناشنیدنی نشنود و نابوئیدنی نبوید و ناگرفتنی نگیرد و نارفتنی نرود۔ سوم روزہ خاص الخاص ست کہ روزہ ظاہر و باطن باشد و غیر حق در دل نباشد۔

جوہر یاد کردن مرگ فضلے عظیم دارد حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میفرمایند یاد مرگ بسیار کن کہ آن ترا در دنیا زاہد گرداند و حضرت عائشہ رضی اللہ تعالی عنہا عرض کردند کہ ہیچکس بدرجہ شہدا باشد فرمودند باشد کسی کہ در روز بست بار از مرگ یاد کند حضرت ابراہیم تیمی قدس سرہ میفرمایند دو چیز است کہ راحت دنیا از من برد یکے ذکر مرگ و دیگر خوف استادن پیش حضرت خداوند تعالی زنے بحضرت عائشہ رضی اللہ تعالے عنہا از سخت دلی خود شکوہ کرد فرمودند یاد مرگ بسیار کن او چنان کرد قسوت از دل او برفت و حضرت امام حجۃ الاسلام قدس سرہ میفرمایند کہ ہر کہ شناخت کہ آخر کار او بہمہ حال مرگ است و قرارگاہ او گور و موکل او منکر و نکیر و موعد او قیامت و مورد او بہشت یا دوزخ است ہیچ اندیشہ او را اہم تر از اندیشہ مرگ نبود و ہیچ تدبیر بروی غالب تر از تدبیر زاد مرگ نبود و ہر کہ یاد مرگ بسیار کند ناچار بساختن زاد آن مشغول شود و گور را روضہ یا بد از روضہای بہشت و ہر کہ مرگ را فراموش کند ہمت او ہمہ دنیا باشد از زاد آخرت غافل ماند و یاد کردن مرگ بر سہ وجہ است یکی یاد کردن غافل کہ بدنیا مشغول بود کہ یاد کند و آنرا کارہ باشد از بیم آنچہ از شہوات دنیا باز ماند دوم یاد کردن تائب تا خوف بروی غالب باشد و در توبہ تائب تر باشد و تائب مرگ را کارہ نباشد لیکن تعجیل مرگ را کارہ باشد از بیم آنکہ ناساختہ بباید رفت و کراہیت ازین وجہ زیان ندارد سوم یاد کردن عارف و آن ازان بود کہ وعدہ دیدار پس از مرگ است ہمیشہ چشم بآن دارد و در آرزوی آن باشد و درجہ دیگر است بزرگتر ازین کہ مرگ را نہ کارہ باشد و نہ طالب نہ تعجیل آن خواہد و نہ تاخیر آن واین مقام رضا و تسلیم است و خلق چنان غافل کہ اگر یاد کنند نیز در دل ایشان

اثرے نکند کہ دل بمشغلہ دنیا چنان مستغرق ست کہ چیزے دیگر را جائے نماندہ

جوہر - در رشحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ المبارک میفرمودند کہ شریعت ست و طریقت و حقیقت شریعت اجرائے احکام ست بر ظاہر و طریقت تعمل و تکلف است در جمعیت باطنی و حقیقت رسوخ است درین جمعیت و میفرمودند کہ خدمت مولانا نظام الدین میفرمودند کہ شریعت و طریقت و حقیقت را در ہمہ چیز بیان می توان کرد مثلاً دروغ گفتن کہ نہی بہ نسبت آن واقع است اگر کسی آنرا بسعی و مجاہدہ نگوید و بر طریق استقامت باشد و از زبان دور گرداند کہ باختیار و بی اختیار از زبان صادر نشود این شریعت است لیکن با وجود این میتواند بود کہ در باطن داعیہ دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاہدہ دران کند کہ از باطن داعیہ دروغ گفتن دور شود این طریقت است و چنان شدن کہ بی اختیار و باختیار از و دروغ گفتن نیاید نہ از دل و نہ از زبان این حقیقت است حضرت خواجہ این سخن را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و استحسان میفرمودند

جوہر بدانکہ متابعت اقوال جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم شریعت است و متابعت افعال طریقت و متابعت احوال حقیقت پس ہر کہ متابعت اقوال جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کرد شریعت درست کرد و ہر کہ متابعت افعال کرد طریقت درست کرد و ہر کہ متابعت احوال کرد حقیقت درست کرد۔

جوہر آغاز طریقت نہایت شریعت است تا حق شریعت نگذارد در راہ طریقت بر وی نکشایند اگر در ہوا پرد و یا بر آب رود فعل او کرامت نیست بل سحر یا استدراج است ؎

کو باحکام شریعت مے رود تا ز وصل دوست با بہرہ شوے	رہبر راہ طریقت آن بود ؛ اینچنین کامل بجو گر رہ روے	

جوہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم الشریعۃ اقوالی والطریقۃ افعالی والحقیقۃ احوالی والمعرفۃ سری پس بمرتبہ سر حق تعالیٰ رسیدن ابتدا از شریعت است کسے کو در شریعت راسخ آید حقیقت راہبری خود کشاید ؛ برزخ ناسوت و ملکوت شریعت است و برزخ ملکوت و جبروت طریقت و برزخ جبروت و لاہوت حقیقت کہ مرتبہ وحدت برزخ ست بین احدیت و واحدیت شریعت چیز نیست کہ بحث کردہ میشود دران از حلال و حرام و مراد از ملکوت در راہ سلوک صفت در خود پیدا کردن کہ عبارت از کم خوردن و کم گفتن و بنوعے ریاضت نمودن کہ صفت بشریت او رفع گردد و صفت ملکی بر وی ظاہر آید۔ جبروت در اصطلاح صوفیہ اعیان ثابتہ را گویند و در اصطلاح حکما حقائق کونیہ را

گویند و علماے متکلمین معلومات اللہ ازلے گویند

جوہر طریقت راہ و در اصطلاح سالکان تزکیہ باطن چنانکہ شریعت تزکیہ ظاہر است و مخفی نماند کہ طریقت عبارت از سیر خاص است کہ مخصوص سالکان راہ جناب خداوند تعالی است مانند ترک و بنیاد دوام ذکر و توجہ بمبدا و تبتل و انزوا و صدق و اخلاص و غیر آن و اسرار طریقت اشارت از احوال حقیقت ست زیراکہ طریقت مقدمہ حصول حقیقت ست و چنانچہ طریقت سر شریعت است حقیقت سر طریقت است و طریقت بے شریعت وسوسہ است و حقیقت بی طریقت زندقہ

جوہر تقوی بفتح اول و فتح وا و ترسیدن و پرہیزگاری و فارسیان گاہے بکسر وا و نیز خوانند و تقوی را مراتب است اول پرہیز از شرک کہ سبب رہائی از عذاب جاودانے است دوم دور بودن از گناہ صغیرہ و کبیرہ و آن باعث حصول سعادت دوجہانی ست سوم ترک ماسوا اللہ و آن واسطہ وصول قرب ربانی ست

جوہر چہار رکعت بدو سلام بگذارد در اولی قل اللھم تا بغیر حساب پانزدہ بار و در ثانیہ سورۃ الکوثر پانزدہ بار و در ثالثہ سورۃ الکافرون پانزدہ بار و در رابعہ سورۃ الاخلاص پانزدہ بار بعد ازان این دعا دہ بار بخواند حاجت روا گردد بسم اللہ الرحمن الرحیم لا الہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین حسبنا اللہ و نعم الوکیل انی مسنی الضر و انت ارحم الراحمین و افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد یامن ذکرہ شرف الذاکرین یامن طاعتہ نجاۃ للمطیعین یامن رافتہ ملجاء للعالمین یامن لایخفی علیہ شیء الحتاجین برحمتک یا ارحم الراحمین و او لے آنست کہ این نماز را بعد از نیم شب کند و بین الظہر و العصر ہم آمدہ است

جوہر صلوۃ قضاء الحوائج روز جمعہ چون آفتاب برآید دو رکعت بگذارد در اولی سورۃ الفلق و در ثانیہ سورۃ الناس و بعد از سلام آیۃ الکرسی ہفت بار و باز چہار رکعت بگذارد در ہر رکعتی سورۃ النصر یکبار و سورۃ الاخلاص بست و پنج بار بخواند و چون فارغ شود ہفتاد کرت لاحول و لاقوۃ الا باللہ العلی العظیم بخواند خواص این نماز نمے داند بجز حق سبحانہ و تعالے۔

جوہر سہ دوازدہ رکعت بشش قعدہ و یک سلام در شب و یا روز بخواند و بعد از التحیات اللہ تکبیر گوید و سر بسجدہ مہند و سورہ فاتحہ ہفت بار و آیۃ الکرسی ہفت بار و لا الہ الا اللہ وحدہ لاشریک لہ لہ الملک و لہ الحمد و ہو علی کل شیء قدیر دہ بار پس گوید انی اسئالک بمعاقد العز من عرشک و منتہی الرحمۃ من کتابک و اسمک الاعظم و جدک الاعلی و کلماتک التامۃ ان تقضی حاجتی ہذہ پس سر از سجدہ بردارد و سلام دہد این نماز برائے قضائے حوائج بمرات بہ تجربہ رسیدہ

جوہر دو رکعت ہر وقت کہ تواند بگذارد و شب جمعہ فاضلتر در اولی سورۃ الکافرون دہ بار و در ثانیہ سورۃ اخلاص دہ بار بعد از سلام سر بسجدہ نہادہ دہ بار درود بخواند و دہ بار سبحان اللہ والحمد للہ ولا الٰہ الا اللہ واللہ اکبر و لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و دہ بار اللہم ربنا آتنا فی الدنیا حسنۃ وفی الآخرۃ حسنۃ وقنا عذاب النار و دہ بار یا غیاث المستغیثین اغثنا آنگاہ یک یک حاجت خواہد چندانکہ یاد آید بعدہ گوید یارب ہزار حاجت دینیے و دنیوے من روا گردان بفضل اللہ تعالے روا شود۔

جوہر صلوٰۃ الصلوٰۃ ہمچو صلوٰۃ التسبیح است بجاے تسبیح درود خوانند ہر درودی کہ باشد و این دو رکعت ست خواہ در شب گذارد خواہ در روز اما بعد از اشراق درین نماز اثرہاست بہر مہمی کہ بخواند بر آید

و براے ہر مہمے در سہ روز جمعہ نیز خوانند

جوہر نماز قلاقل چہار رکعت ست بیک سلام مابین مغرب و عشا در ہر رکعت با فاتحہ چہار قل ضم کند و بعد از سلام سر بسجدہ نہادہ ہفتاد و یکبار بگوید یا حی یا قیوم برحمتک استغیث بعضی از مرشدان طالبان را براے مواظبت این نماز ارشاد نمودہ اند و فرمودہ اند اگر کسے خواہد کہ کوہ را بناخن تراشد اگرچہ محال است بطفیل این نماز ممکن باشد و مخفی نماند کہ چون حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در دعا سعی بلیغ فرمودے یا نازل شدے غم وہم مے فرمودند یا حی یا قیوم برحمتک استغیث

جوہر صلوٰۃ العاشقین چہار رکعت است بیک سلام در آخر شب بدین نیت نویت ان اصلی للہ تعالیٰ اربع رکعات صلوٰۃ العاشقین براے اہم مہمات در اداے بعد از سورہ فاتحہ یا اللہ صد بار و در ثانیہ یا رحمٰن صد بار و در ثالثہ یا رحیم صد بار و در رابعہ یا ودود صد بار

جوہر نماز کن فیکون چہار رکعت است در اول شب آدینہ غسل پاک کند و جامہ پاک بپوشد و در اول بعد از فاتحہ صد بار بخواند افوض امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد و در دوم صد بار الا الی اللہ تصیر الامور و در سوم صد بار نصر من اللہ و فتح قریب و بشر المومنین و در چہارم صد بار انا فتحنا لک فتحا مبینا و بعد از سلام صد بار گوید غفرانک ربنا والیک المصیر بعدہ سر بسجدہ نہد و ہر دو دست بردارد و صد بار گوید استغفر اللہ ربی من کل ذنب واتوب الیہ این نماز را براے

قضاء حاجات از مجربات صحیحہ میفرمایند

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہ المبارک فرمودند کہ نماز حضرت خواجہ اویس قرنی رضی اللہ تعالے عنہ در سوم و چہارم و پنجم رجب است بعد از ان فرمودند کہ در سیزدہم و چہاردہم و پانزدہم آوردہ اند بعد از ان فرمودند کہ بر وایتے در بست و سوم و بست و چہارم

وبست وپنجم بعد ازان فرمودند که در مدرسه دانشمندی بود مولانا زین الدین ہر مسئلہ که ازو سوال کردندے او جواب شافی گفتی و در مباحثه بعبارت دانشمندانه درآمدے از حال تعلم او استکشاف کردند گفت که من ہیچ نخوانده ام چون بزرگ شدم وقتے نماز خواجه اویس قرنے گذاردم و دعا کردم که الٰہی من بکبرسن رسیدم و ہیچ تعلم نکردم مرا علمی کرامت کن جناب مستطاب حق سبحانه وتعالی به برکت این نماز در علم بر من کشاد تا در ہر مسئله که سخن می افتد بجوابے شارح میشوم انتہی وطریقه نماز اینست که بوقت چاشت غسل کند و چہار رکعت بگذارد و بعد سلام ہفتاد بار بگوید لا اله الا الله الملك الحق المبين ليس كمثله شئ وهو السميع البصير و چہار رکعت دیگر بگذارد و در ہر رکعتی بعد فاتحه سورۃ النصر یکبار و بعد از سلام ہفتاد بار گوید انك انت اقوى معين واهدى دليل بحق اياك نعبد واياك نستعين و چہار رکعت دیگر بگذارد و در ہر رکعتے بعد فاتحه سه بار سورۂ اخلاص و بعد از سلام ہفتاد بار سورۂ الم نشرح بخواند و دست برداشته بر سینه فرود آرد و حاجت خواہد و از اول غسل تا اتمام نماز تکلم نکند۔

جوہر صلوٰۃ التسبیح چہار رکعت است بہتر آنست که در چہار رکعت بعد فاتحه از مسبحات چہار سوره بخواند و مسبحات ہفت سوره است سوره بنی اسرائیل و سوره حدید و حشر و صف و جمعه و تغابن و اعلی و از حضرت عبد الله بن عباس رضی الله تعالے عنه این چہار سوره مرویست سورۃ التکاثر و سورۃ و العصر و سورۃ الکافرون و سوره اخلاص و در روایتے سورۃ الزلزال و سوره والعادیت و سورۃ النصر و سوره اخلاص و بعضے درویشان عراق و یمن در رکعت اول سورۃ الکافرون خوانند و در دوم سورۃ اخلاص و در سوم سورۃ الفلق و در چہارم سورۃ الناس و درین نماز در ہر رکعت ہفتاد و پنج بار تسبیح خوانند یعنی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و مجموع در چہار رکعت سیصد بار بدین طریق که بعد تکبیر افتتاح ثنا خواند بعده تسبیح پانزده بار بعده اعوذ خوانده سوره فاتحه و سوره دیگر خواند بعده تسبیح ده بار گوید و در رکوع ده بار و در قومه بعد تحمید ده بار و در سجده اولے بعد تسبیح معمول ده بار و بین السجدتین ده بار و در سجده ثانیه ده بار و این مختار مشائخ حنفیه است و بعضے در ہر رکعت بعد از قرأت پانزده بار خوانند و بعد سجده ثانیه نشسته ده بار و باقے چنانکه مذکور شد اگر توفیق یابد ہر روز یکبار بخواند و الا در ہفته یا در ہر ماہے یا در ہر سالے یا در تمام عمر یکبار و این نماز را وقت معین نیست ہر که ہر روز بخواند بعد اشراق بخواند و اگر بعد ہفته بخواند روز جمعه بہتر و اگر در ماہے بخواند در پنجشنبه اولے و اگر در سال بخواند روز عاشورا اولے و بعضے میفرمایند که بعد زوال قبل نماز ظہر بہتر است که در روایت حضرت عبد الله بن عمر رضی الله تعالے عنه آمده و بعد زوال روز جمعه افضل

که حضرت عبد الله بن عباس رضی الله تعالی عنه همین وقت میخوانند و از حضرت ابن المبارک رضی الله
تعالی عنه پرسیدند که اگر سهو درین نماز لاحق شود در سجده سهو تسبیح مذکور ده ده بار گوید یا نه فرمودند درین
نماز سیصد بار تسبیح آمده است فقط و مخفی نماند که این نماز را حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله
و اصحابه وسلم بعم اکرم خود حضرت عباس رضی الله تعالی عنه آموخته اند و فضل این نماز بسیار است و در
حدیث شریف وارد است که هرکه این نماز بخواند جمیع ذنوب صغیره و کبیره او آمرزیده شود و سوای

این فائده فوائد این نماز بسیار آمده

جواهر فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم هرکه بگذارد نماز بامداد و بنشیند در جای
نماز تا طلوع آفتاب مقدار یک نیزه پس دو رکعت نماز بگذارد نوشته شود در دیوان او که آمرزیده شود و اگر چهار
رکعت بگذارد نوشته شود در دیوان مقبلان و اگر شش رکعت بگذارد نوشته شود در دیوان مطیعان و مسلمان و
مخلصان و اگر هشت بگذارد نوشته شود در دیوان رستگاران و اگر ده بگذارد نوشته شود در دیوان ابدال

جواهر صاحب فوائد الفواد قدس سره میفرمایند که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک
بنده را نماز اشراق فرمودند دو رکعت شکر الله در اول بعد از فاتحه آیة الکرسی تا خالدون و در دوم
امن الرسول تا آخر و آیة الله نور السموات و الارض تا والله بکل شیء علیم و بعد ازان دو رکعت
استعاذه فرمودند در اول بعد از فاتحه سورة الفلق و در دوم سورة الناس بعد ازان دو رکعت استخاره
فرمودند در اولی بعد از فاتحه سورة الکافرون و در ثانیه سوره اخلاص فرمودند که آن روز که حضرت
شیخ الاسلام ما خواجه فرید الحق والدین قدسنا الله تعالی بسره المبارک مرا نماز اشراق فرمودند همین شش
رکعت فرمودند انتهی و بعضی بعد ازان دو رکعت استجابت گذارند در اول بعد از فاتحه سوره واقعه
و در دوم سورة الاعلی والا سورة القدر و سورة الکوثر و بعد ازان دو رکعت شکر روز در هر رکعت بعد از فاتحه
پنجگان بار سوره اخلاص و حضرت مخدوم عالم خواجه نصیر الحق والدین قدس سره میفرمایند که دو رکعت
شکرانه مادر و پدر بگذارد در هر رکعتی بعد از فاتحه آیة الکرسی یکبار و سوره اخلاص سه بار و بعد از سلام
درود گوید و این دعا بخواند یا لطیف الطف بی و بوالدی فی جمیع الاحوال کما تحب
و ترضی یا علیم یا قدیر اغفر لی و لوالدی انک علی کل شیء قدیر و وقت اشراق از طلوع
آفتاب تا بر آمدن آن مقدار دو نیزه است چون آفتاب مقدار یک نیزه طلوع کند نماز شروع نماید و بعد
از اشراق اگر بخواند قرآن مجید بخواند یا ذکر گوید و اگر صلوة تسبیح بگذارد بهتر و اقل اشراق دو رکعت است
و متوسط چهار و اکثر ده

جوہر چون ربع روز بگذرد چہار رکعت بگذارد در اول بعد از فاتحہ سورہ والشمس بخواند و در دوم سورہ واللیل و در سوم سورہ والضحےٰ و در چہارم سورہ الم نشرح و نماز چاشت دوازدہ رکعت است و اقل چہار پس در چہار رکعت اول بعد از فاتحہ سورہ فتح بخواند پس سورہ نوح پس سورۃ القدر پس سورۃ الکوثر و در چہار رکعت دوم سورہ والشمس پس سورہ واللیل پس سورہ والضحیٰ پس سورہ الم نشرح و در چہار رکعت سوم سورۃ الکافرون پس سورۃ النصر پس سورہ تبت پس سورہ اخلاص۔ و بعد از فراغ نماز چاشت خواندن اللھم اغفرلی وارحمنی وتب علیّ انک انت التواب الغفور صد بار ماثور است و ہر کہ التزام گیرد نماز چاشت را اسباب معیشت وی را حضرت خداوند تعالےٰ مہیا دارد و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ سہ چیز با سہ چیز جمع نشود گناہ با توبہ و توانگرے با زنا و فقر و فاقہ با نماز ضحےٰ۔

جوہر بعد نماز چاشت دو رکعت برائے صحت نفس گذارد در اول بعد از فاتحہ آیۃ الکرسی یکبار وسورہ والشمس یگان بار و سورۂ اخلاص پنج بار و در دوم آمن الرسول و سورہ والضحےٰ یگان بار و سورہ اخلاص پنج بار و بعد از سلام بخواند اللھم انی اسئلک العفو والعافیۃ والمعافاۃ فی الدنیا والآخرہ

جوہر نماز تہجد بہترین نوافل ست و وقت آن ثلث آخر از شب است دوازدہ رکعت بہ شش سلام بگذارد در اول بعد از فاتحہ دوازدہ بار سورہ اخلاص و در دوم یازدہ بار ہمچنین در ہر رکعت یک یک عدد کم کند تا در رکعت دوازدہم یکبار خواندہ بعدہ وتر بخواند و اگر گذاردہ باشد اعادہ کند و در اول بعد از فاتحہ سورۃ الاعلیٰ بخواند و در رواتبے سورۃ القدر و در دوم سورۃ الکافرون و در سوم سورۃ الاخلاص واگر قضا شود بروز ادا کند و اکثر مشائخ بعد ہر دوگانہ این نماز مراقبہ طویلہ میفرمایند۔

جوہر در شب معراج دوازدہ رکعت بخواند و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورہ از قرآن مجید و تشہد در ہر رکعتین وسلام در آخرین بعدہ صد بار گوید سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر بعدہ صد بار استغفار بعدہ دعا کند و شب معراج نزد اکثر شب بست و ہفتم ماہ رجب است و نزد بعضے شب ہژدہم ماہ رمضان المبارک

جوہر شب قدر شب معظم است بعضے گویند گاہے در ماہ رمضان مبارک باشد و گاہے غیر رمضان و بعضے در اول شب ماہ رمضان گویند و بعضے در شب ہفدہم ماہ مذکور و بعضے نوزدہم و بعضے بست و یکم و بعضے بست و سوم و بست و پنجم و بست و ہفتم و بست و نہم و نزد اکثر شب بست و ہفتم ماہ رمضان

جوہر صلوۃ القلب برائے صفائی دل چہار رکعت است در ہر واحد سورہ اخلاص یکبار اما بسان
قلب نہ بلسان دہان

جوہر صلوۃ عشق یک رکعت است چون بہ اہدنا الصراط المستقیم برسد تکرار کند تا بیخود شود و بیفتد
و چون بہوش آید از صراط الذین انعمت علیہم شروع کند و فاتحہ را تمام نماید و سورۃ القدر ضم کند و
لفظ انا انزلناہ را سہ بار تکرار کند و تمام نماید و التحیات خواند و سلام دادہ از نماز برآید اگرچہ این نماز بر دستور
فقہائے حنفیہ نیست اما فقرا کردہ اند۔

جوہر صلوۃ الاسرار دو رکعت است بعد از نماز مغرب یا بعد از تہجد بدین نیت بگذارد نویت
ان اصلی للہ تعالی رکعتی صلوۃ الاسرار تقربا الی اللہ تعالی وانقطاعا عن غیر اللہ تعالی
و بخواند در ہر رکعت بعد از فاتحہ سورہ اخلاص یازدہ بار و بعد از سلام بجانب عراق یازدہ گام برود و آنجا
استادہ بہر دو دست باادب و تعظیم تمام سلام کند بعدہ یازدہ بار درود بنا بخواند و یکبار فاتحہ و یازدہ بار
سورۂ اخلاص و ثواب آن بحضرت محبوب سبحانی شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی قدس اللہ
بسرہ المبارک بگذارند و جناب ایشان را بحضرت حق سبحانہ و تعالی وسیلہ گرفتہ حاجت خواہد و بعدہ یازدہ
بار بگوید یا شیخ عبد القادر جیلانی شیئا للہ و این نماز در خلوت بگذارد۔ در بہجۃ الاسرار
مذکور است کہ حضرت غوث الثقلین قدس اللہ تعالی بسرہ المبارک فرمودہ اند ہر کرا حاجتے بدرگاہ عزت
باشد دو رکعت نماز بگذارد و بخواند در ہر رکعت بعد از فاتحہ یازدہ بار سورہ اخلاص و بعد از سلام درود بخواند
و بیاید بجانب عراق یازدہ گام و بگیرد نام مرا و وسیلہ سازد مرا بدرگاہ عزت و حاجت خواہد قضا کردہ
شود حاجت او۔

جوہر دو رکعت قبل طلوع فجر بخواند و در ہر رکعت آیۃ الکرسی سہ بار و سورۃ الکافرون و سورہ اخلاص
یازدہ یازدہ بار بعد ازان گوید سبحان اللہ و بحمدہ سبحان اللہ العظیم و بحمدہ استغفر اللہ صد بار جناب حق
سبحانہ و تعالی قضا کند دین او را و وسیع کند بروے رزق و این مشہور و مجرب است۔

جوہر صاحب وام مداومت نماید بر سورہ والعدیت یا آمن الرسول یا سورۃ النساء سیزدہ
بار بخواند یا سورہ واقعہ چہل و یکبار یا بعد ہر فرض پنج بار قل اللہم مالک الملک تا بغیر حساب

جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سرہ میفرمایند کہ بندہ را غلامے بود ملیح نام او را بشکرانہ ارادت
در نظر حضرت سلطان المشائخ قدس اللہ تعالی بسرہ کہتم آزاد گردانیدہ شد ہمان زمان غلام مذکور
سر در قدم مخدوم عالمیان آوردہ بشرف بیعت مشرف گشت بعد ازان نماز دوگانہ فرمودند بر لفظ مبارک

براند کہ این دوگانہ را بنیت چنین باید گزارد و ادا کہا سورے الحمد

جوہر صلوۃ شکر النہار دو رکعت است در ہر رکعت بعد از فاتحہ اخلاص پنجبار بخواند و در شکر اللیل در ہر رکعت بعد از فاتحہ کافرون پنج بار

جوہر صلواۃ رضای الوین دو رکعت است در ہر رکعت چہار قل بخواند۔

جوہر بعد از زوال چہار رکعت بگذارد در ہر رکعت بعد از فاتحہ سورہ اخلاص یا ده بار یا پنج بار یا آیۃ الکرسی بخواند این وقت ہمچو نصف لیل است وزمان نزول رحمت چہ درہای بہشت بعد زوال کشادہ میشود۔

جوہر صلوۃ الخضر دہ رکعت است بعد از نماز ظہر بعد از فاتحہ از سورہ فیل در ہر رکعت یک سورہ تا آخر قرآن مجید بخواند و ہر کہ این نماز پیوستہ بگذارد با خضر ملاقات کند

جوہر صلوۃ حفظ الایمان دو رکعت ست بعد از نماز مغرب در اول بعد از فاتحہ سورۂ اخلاص ہفت بار و سورۃ الفلق یکبار و در دوم بعد از فاتحہ سورۂ اخلاص ہفت بار و سورۃ الناس یکبار و بعد از سلام سر بسجدہ نہد و سہ بار بگوید

یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان۔

جوہر بعد از نماز مغرب صلوۃ اوابین بست رکعت آمدہ در ہر رکعت بعد فاتحہ سہ بار اخلاص و اقل آن شش رکعت است و از فوائد الفواد معلوم شدہ کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بہ برکتہم حضرت شیخ حسن علاء سنجرے را بین العشائین شش رکعت اوابین فرمودہ اند۔

جوہر صلوۃ السعادت چہار رکعت ست در اولی سورہ اخلاص چہل بار پس سی بار پس بست بار پس دہ بار و در بعضی اول دہ بار پس بست بار پس سی بار پس چہل بار و ہر کہ شب دو شنبہ این نماز بگذارد ہرگز شقی نشود و بعضے گویند کہ صلوۃ السعادت دو رکعت ست در ہر رکعتے بعد فاتحہ آیۃ الکرسی یکبار و اخلاص سہ بار بخواند و بعد از سلام دہ بار درود و دہ بار استغفار

جوہر در فوائد الفواد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بہ برکتہم فرمودند کہ مرا یاری بود ہمدرس او را مولانا تقی الدین گفتندی مرد صالح و دانشمند او پیوستہ بعد از صلوۃ مغرب دو رکعت بگذاردی در رکعت اول بعد از فاتحہ والسماء ذات البروج و در دوم بعد از فاتحہ والسماء والطارق خواندی چون او نقل کرد من او را در خواب دیدم و گفتم جناب خداوند تعالی با تو چہ کرد گفت چون کار من تمام شد فرمان آمد کہ ما او را بدان دو رکعت بخشیدم یکے از حاضران سوال کرد کہ این را صلوۃ النور گویند فرمودند خیر این را صلوۃ البروج گویند آن دو رکعت کہ در ہر دو تہای مبدای سورۂ انعام میخوانند در اول ختم بر ستہزؤن و در دوم ہم ختم بر ستہزؤن آنرا صلوۃ النور گویند و فرمودند کہ چون شب در آید فرشتہ بر بام کعبہ بر آید و ندا کند کہ ای بندگان جناب خداوند تعالی و ای امتان حضرت محمد مصطفے صلی اللہ تعالی

علیه وآله واصحابه وسلم شمارا شبی بخشیده بود وشبی در پیش است وآن شب اول گور ست برای ذخیره آن
درین شب کاری بکنید وآن کار آنست که دو رکعت نماز بگذارید در هر رکعت بعد فاتحه قل یا ایها الکافرون
پنج بار بخوانید وچون روز برآید همان فرشته بر بام بیت المقدس برآید وندا کند که ای بندگان جناب خداوند
تعالی وای امتان حضرت محمد مصطفی صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم حضرت خداوند تعالی شمارا
روزی بخشیده است وروزی در پیش است وآن روز قیامت است برای ذخیره آن روز درین روز کاری
بکنید وآن کار آنست که دو رکعت بگذارید در هر رکعت بعد از فاتحه پنج بار سوره اخلاص بخوانید بعد ازان بر لفظ مبارک
راندند که شیخ جمال الدین هانسوی قدس سره این را حدیثی روایت کرده اند

جوهر اگر معصیتی سر زند باید که زود وضو کند ودوگانه نماز گذارد واستغفار کند وازان معصیت توبه
کند وبر گذشته ندامت کشد

جوهر در فتاوای تیسیر میگوید السجدة اثنان سجدة العبادة وسجدة التحیة سجدة العبادة
لله تعالی خاصة وسجدة التحیة بدون الله تعالی لوجه التکریم فی خمسة حال جاز للقوم ان
یسجد للنبی والمرید للشیخ والرعیة للملک والولد للوالدین والعبد للمولی فی کل حال یرخص
فتاوای سراجی اذا سجد الانسان سجدة تحیة لا یکفر فتاوی خانی وان سجد الرجل للسلطان
وکان قصده التعظیم والتحیة دون الصلوة لا یکفر فتاوی کافی قال صدر الشهید من سجد
لغیر الله تعالی ویرید التحیة دون العبادة لا یکفر

جوهر قول ابن عباس سجدة التحیة بمنزلة السلام — در مرصاد العباد است که ملائکه را سجده آدم
فرمودند سبب آن بود که حق تعالی آدم را مظهر نور ذات متجلی کرد وسجده بحقیقت آدم را نبود نور ذات
صفات حق تعالی را بود چنانچه امر سجده قبله وکعبه را نیست مر رب الکعبه وقبله راست وپیش مشایخ
که سر بر زمین می نهند سجده نیست آن تعظیم وتکریم نور ذات وصفات معبود حقیقی ست که مشایخ
واولیا بدان نور متجلی اند

جوهر سجده پنج قسم است سجده عبودیت وسجده تحیت وجواز واباحت وفرضیت قوله تعالی
فاسجدوا لله واعبدوا این سجده عبودیت است وسجده که لغیر الله تعالی میکنند آن سجده تحیت
که بسجده سر بر زمین نهادن التوجه تواضع وتکریم وتحیات واباحت سجده دو قسم ست سجده عبادت وسجده
تحیت مسئله تکبیر در راه روز عید اضحی بآواز بلند گفتن سنت شد چون بمصلی برسد تکبیر منقطع کند ودر وقت تکبیر
بهتر ست که استاده شود والفاظ در مذهب امام اعظم اینست الله اکبر الله اکبر لا اله الا الله والله اکبر الله اکبر ولله الحمد

مسئلہ تاخیر نماز عید الضحی بسبب عذر تا سہ روز جائز است۔

جوہر صوم از اصول طریقت وقتے بود کہ صوم خواص داری و یا آنکہ صوم داری تا آنکہ تقلیل طعام در دست نکنی ہیچ فائدہ این راہ نشود زیراکہ مقصود این طائفہ را تجویع است وقہر نفس یکے از آداب روزہ آنست کہ چون روزہ دار باشی جائے نروے کہ مردمان آنجا طعام خورند یا خواہند خورد اگر بے قصد بیفتے نشاید کہ روزہ بکتمانی و این سخن بشنو کہ ترا گویند کہ دل مسلمانان نگاہداشتن فاضلتر است در خبر است کہ اگر جائے روی کہ مردمان طعام خورند و تو روزہ دار باشی ایشان را دعا کن تا ایشان بخورند دل نگاہ داشتن جائی باشد کہ کسے را جائے دعوت کنند و مقصود او باشد و قومے را بطفیل در خوانده باشد۔ چون صوم بدار دیا طے کند در ان عجبے و کبرے نکند چہ آن صوم بازبان تر از افطار باشد بلکہ افطار نافع تر بود

جوہر سحر خوردن بہ نسبت اتباع سنت است کہ سنت سحر از برائے تقویت بدن و تصفیہ باطن و توجہ الی اللہ است نہ برای سیری شکم

جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرمایند کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہ میفرمودند ایام بیض کہ سیزدہم و چہاردہم و پانزدہم است از بہر آن گویند کہ چون آدم علے نبینا و آلہ و علیہ السلام را سوی زمین آوردند بگریہ و زاری مشغول شدند تا آنکہ تمام اندام مبارک حضرت ایشان سیاہ گشت پس جناب حق سبحانہ و تعالے توبہ حضرت ایشان قبول فرمود فرمان رسید کہ درین روزہا روزہ دار داشتند خواجگان ما وقت بیعت مریدان را تحریص میکردند و در افطار ایام بیض بر خواجگان ما اصلا رخصت نبود در خصت در افطار از بندگی شیخ الاسلام حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی قدس سرہ شدہ است از بہر آنکہ اکثر مریدان بندگی حضرت مخدوم عالم ترکش بندان بودند رفعا للحرج بعدم الصوم ایام بیض رخصت بر افطار ہم میفرمودند و منقول ست از جناب مستطاب امیر المومنین علی کرم اللہ تعالے وجہہ کہ فرمودند روزے بحضور حضرت با عظمت سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم حاضر شدم فرمودند ای علی جبرئیل ترا میگوید کہ ہر ماہی سہ روزہ بدار نوشتہ شود مر ترا باول روزہ ہزار نیکی و در دوم سی ہزار و در سوم صد ہزار التماس کردم کہ این ثواب خاص مرا باشد یا عموم را فرمودند ہر کہ این روزہا بدارد پس پرسیدم کہ آن روزہا کدام اند فرمودند آن روزہا ایام بیض است و در ریاحین ست کہ جبرئیل علی نبینا و آلہ و علیہ السلام بجناب مستطاب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم التماس نمود ہر کہ روزہ دارد یک روز در ایام بیض دور کردہ شود از انکس ثلث گناہان وے و ہر کہ

ستہ
جمعہ
شنبہ بیض
پنجشنبہ بیض
[illegible]
دوشنبہ
عبادت
معروف
[illegible]
بیض
[illegible]
[illegible]

دوم روز روزہ دارد دور کردہ شود دو ثلث گناہان وے وہر کہ سوم روز روزہ دارد از ہمہ گناہان
بیرون آید و باشد ہمچو کسے کہ شہید گشتہ است و در راہ جناب خداوند تعالے و بشارت دہید مر یاران
خود را و بفرمائید ایشان را بروزہ داشتن ایام بیض کہ این روزہ ہا روشن گردانند دلہای شان را
و سپید گردانند رویہای شان را۔

جوہر امام شافعی ہمیشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ پیوستہ این روزہا میداشتند و در ذی الحجہ شانزدہم
باید داشت و صوم ستہ شوال حکم صیام دہر دارد اما علمارا درین اقوال است ۔ صوم را سہ مرتبہ است
صوم عوام و خواص و اخص الخواص صوم عوام آنست کہ از اکل و شرب و جماع باز مانند و صوم خواص
آنست کہ سمع و بصر و دست و پا و زبان و سائر اعضا از گناہان باز دارند و صوم اخص الخواص
آنست کہ دل را از ہمہ دنیہ و از کار دنیویہ باز دارند و از جمیع سوی اللہ بالکلیتہ تبرا آرند۔

جوہر بدانکہ جملہ حسنات را ثواب معین ست الآن ثواب صوم معین نیست حضرت حق تعالے
آنرا بخود اضافت فرمودہ و ضامن جزای آن شدہ پس اجر آن بغیر حساب است و در خبرست کہ
الصبر نصف الایمان والصوم نصف الصبر و لفظ صوم در اصل لغت موضوع است برای
امساک مطلقا و در عرف شرع عبارت است از امساک مقید بہ طعام و شراب و جماع از طلوع فجر
تا غروب آفتاب مقرون بہ نیتے معین و مطلق امساک از طعام فضیلتے بزرگ ست خصوصا مقید
بحکم شرع چہ بیخ جملہ شہوات و منشاء جمیع مخالفات امتلا از طعام است ۔ بتقلیل طعام دل صافی گردد و
ہوا ہمیر د و نور علم افزایش گیرد۔ احوال مشائخ دران مختلف و متفاوت طائفہ در سفر و حضر بدان
مداومت دارند بعضے صائم الدہر باشند و بعضے آن را مکروہ دانند و بعضے صوم داؤدی اختیار کردہ اند
یعنی یک روز صائم باشند و یک روز افطار کنند و فضیلت آن در خبر است و وجہ فضیلت
این صوم آنست کہ مراد از صوم مخالفت نفس است و فطام او از عادت مالوف ہر گاہ نفس
بر دوام صوم معتاد شود صوم عادت او گردد و تعاقب و تناوب صوم و افطار پیوستہ در مخالفت
بود و طائفہ بر صوم ایام شریفہ اقتصار نمودہ و آن روز عرفہ و عاشورہ و عشر اول از ذی الحجہ
و عشر اول از محرم و رجب و شعبان بحسب سنین اول و اول شہر و اوسط و آخر آن و ایام
بیض یعنے سیزدہم و چہاردہم و پانزدہم بحسب شہور و آدینہ و پنجشنبہ و دوشنبہ بحسب اسابیع
و طائفہ بروزہ از طعام امساک نمودہ اند و پیش از غروب افطار کردہ تاہم مقصود کہ تجویع نفس است
حاصل شود و ہم آفت اعجاب کہ برویت صوم است مندفع گردد و شیخ الاسلام بر اختیار این طریق

انکار کرده سے فی الجملہ مشائخ در اختیار صوم سہ فرقہ اند فرقہ آنانند کہ علم شان بر حال غالب بود و بعوارض احوال مبالات ننمایند و بر نیتے کہ دارند در صوم ثابت قدم باشند و فرقہ آنکہ حال شان بر علم غلبہ دارد ہر روز کہ بر خیزند موجب اشارت علم در دل ایشان اختیار صوم بود و در اثنای آن ہرگاہ کہ از غیب سانح شود چون حضور طعامی و حضور جماعتی کہ موافقت ایشان فضیلت بیند بر مقتضاے سلطان حال از افتیار ارادت خود باختیار و ارادت حق سبحانہ و تعالی منسلخ شوند چنانکہ جنید بغدادی کہ علی الدوام بہ نیت صوم برخاستے و ہرگاہ کہ بعضے از اخوان حاضر شدندی با ایشان افطار کردی و فرقہ اند کہ حال و علم در ایشان معتدل بود ایشان متصرف در ہر دو گاہی اختیار صوم کنند و بعوارض ننگرند و یا بجہت سیاست و تدبیر نفس خود یا بجہت دیگران گاہے افطار کنند یا بجہت رفق و لطف بنفس خود یا برای موافقت احباب اختیار ایشان در ہر دو جانب از اختیار حق بود پس ہر یک را ازین سہ گانہ طریقت خاص ست مناسب حال و لکل وجہۃ ہو مولیہا۔ مصباح الہدایہ

جوہر بدانکہ روزه قساوت قلبی را در میکند و در حدیث شریف وارد ست کہ الصبر نصف الایمان والصوم نصف الصبر و در خبر ست کہ برای صائم دو فرحت است فرحۃ عند الافطار و فرحۃ عند لقاء الرحمن بعضے فرحت نزدیک افطار فرحت مغفرت را گویند چنانکہ در خبر ست ان اللہ یغفر عند وقت الافطار و بعضے فرحت عند الافطار اجابت دعا را گویند حضرت حق سبحانہ و تعالی صوم را بخود اضافت فرمود کہ الصوم لی و انا اجزی بہ از انکہ صائم بصوم موصوف بصمدیت مے شود و صمد آنرا گویند کہ ویرا بطعام و شراب حاجت نباشد و بعضے گفتہ کہ صوم از افعال سر و نیت است مخلوق را در عبادات دیگر اطلاع مے شود و درین اطلاع نمی رود و دخل ریا درو نمی شود و تخصیص جزای صوم کہ بخود فرمود بنا بر آنست کہ چون یکے را در قیامت خصمان پیدا شوند حضرت حق تعالی جزای اعمال وسے خصمان را دہد مگر ثواب صوم صائم را دہد۔

جوہر مشائخ طریقت میفرمایند کہ ہیچ خصلتے بعد از ایمان بہتر از دو خصلت نیست یکے گرسنہ را سیر کردن و دیگری سیر را گرسنہ داشتن یعنی بصوم و روزه را چہار فائده است اول خاموشی دوم فکر سوم معرفت چہارم محبت مشائخ صوفیہ اتفاق کرده اند کہ زیاده از چہار روز توالی افطار مکروه ہست و در تمام سال چہار روز متصل افطار آمده است مقصود از صوم تجویع نفس ست و درین راه گرسنگی اصلے عظیم است

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بہ سرہ بر لفظ مبارک راندند کہ در روایتی آمده است کہ جناب مستطاب سرور عالم صلے اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ہمراه

سه روز روزه داشتی اما معلوم نیست که آن سه روز کدام بوده است بعد ازان فرمودند که آداب و روشنی است ثلث سال را روزه داشته شود یعنی در سال چهار ماه بعد ازان فرمودند که این را قسمتے کرده اند تا آنکه سه ماه دارند ده ذی الحجه و ده محرم نیز دارند و ده روز دیگر روزهای تبرکه و موسم بدارند همان ثلث سال میشود بعد ازان فرمودند که این را نوع دیگر هم تعیین کرده اند اگر در هفته دو روز روزه دارند مثلا دوشنبه و پنجشنبه همان ثلث سال می شود و فرمودند که هر که پیوسته روزه میدارد او را عادت میشود و رنج روزه بر او آسان میگردد پس ثواب دران بیشتر باشد که یک روز روزه دارد که آن بر نفس دشوار تر آید و آن روزه داؤدی ست علی نبینا و آله و علیه السلام یک روز روزه دارد و یک روز افطار کند

جوهر بدانکه روز عاشوره و عرفه یعنی نهم عید الضحی حکم صیام دهر دارد و شش روزه بعد عید و سه روزه در هر ماه همین حکم دارد

جوهر در حدیث شریف وارد است که هر که در دوشنبه و پنجشنبه و جمعه ماه رجب و ذیقعده و ذی الحجه و محرم روزه دارد عبادت هفتصد ساله در دیوان عمل وی ثبت گردانند

جوهر عبادت بسه مرتبه است کسی عبادت میکند از جهت ثواب و عقاب و این مرتبه عامه مومنان است و کسی بنا بر آنکه او را بنده خوانند و بشرف بندگی رسانند زیرا که بنده بزرگترین نامهاست مر آدمی را که حضرت سید عالم صلے الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم در هیچ خطابی که یا ایها النبی و یا ایها الرسول خوش نبودند چون خطاب شد سبحان الذی اسری بعبده بغایت منشرح گشتند و این را عبودیت گویند و شرط عبودیت چهار چیز است وفا بالعهود و محافظة الحدود و رضا بالموجود و صبر بر مفقود و کسیکه عبادت میکند اجلالا و هیبة و حیاء و محبة و این را عبودت خوانند پس عبودت اعلی از عبودیت و عبودیت اعلی از عبادت پس محل عبادت تن ست و آن بجا آوردن امر ست و محل عبودیت روح و آن راضی شدن بحکم است و محل عبودت سر است و آن عبادت در احوال است پس عبادت اصل است و عبودیت و عبودت فرع و نیست فرع بدون اصل یعنی تا آنکه اتیان امر نبود رضا بحکم و عبادت در احوال نشود و عبادت و عبودیت مجاهده است بالنفس و عبودت هدایت است حضرت شیخ ابو علی دقاق قدس سره فرمودند العبادة للعوام والعبودية للخواص والعبودة لاخص الخواص والعبادة لمن له علم اليقين والعبودية لمن له عين اليقين والعبودة لمن له حق اليقين فالعبادة لاصحاب المجاهدات والعبودية لارباب المكابدات والعبودة صفات اهل المكاشفات

جوهر بدانکه عبادت حضرت امیر المومنین افضل الصدیقین رضی الله تعالی عنه حضرت خداوند تعالے

را اجلالاً و تعظیماً بود و فرمودند حضرت سید عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ ابو بکر بر شما از کثرت صوم و صلوٰۃ فاضل نشدہ است الا بچیزے کہ قرار گرفتہ است در سینہ او و آن عظمت و اجلال است و عبادت حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ خوفاً و ہیبۃً بود از ہیبت حضرت الشان مہیب بودند چہ کسے کہ از حضرت خداوند تعالے بترسد از وی ہر چیز بترسد و حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ شیطان میگریزد از سایۂ عمر و عبادت حضرت امیر المومنین عثمان رضی اللہ تعالے عنہ از روی شرم بود و فرمودند حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم شرم نکنم من از کسے کہ شرم میکنند از و فرشتگان آسمان و عبادت حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالے وجہہ از روے محبت حضرت خداوند تعالے بود قال اللہ تعالیٰ ویطعمون الطعام علی حبہ مسکینا ویتیما و اسیرا۔

جوہر قال اللہ تعالیٰ وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ونیافریدیم جن و انس را مگر آنکہ عبادت کنند و عبادت خالصاً لوجہ اللہ تعالے وسیلۂ قرب و معرفت ست و عبادت عادتی علامت بے سعادتے ست و نتیجۂ آن شقاوت ۵ نگردد جمع با عادت عبادت۔ عبادت سیکنے نگذر ز عادت وہر کہ جناب حق سبحانہ و تعالے را بعلتے عبادت کند معبود او ہمان علت باشد از ینجا ست کہ گویند

ہر چہ دلبند تست معبود تست

جوہر در رشحات مذکور است کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ عبادت عبارت از انست کہ با و امر عمل نمایند و از نواہی اجتناب کنند و عبودیت عبارت ست از دوام توجہ و اقبال بجناب حق سبحانہ و تعالے و فرمودند کہ در بعضے کتابہا فرق عبادت و عبودیت چنین کردہ اند کہ عبادت ادای وظائف بندگے ست بموجب شریعت و عبودیت حضور و آگاہے دل بر نعت تعظیم و میفرمودند کہ مقصود از خلقت انسان تعبد است و خلاصہ و زبدۂ تعبد آگاہے ست بجناب حق سبحانہ و تعالے در ہمہ احوال بنعت تضرع و خشوع

جوہر کسیکہ خود را مستغنی از بندگی داند مدعی خداوندیست و بندگی کردن انیست کہ انچہ فرمایندان کنی و بندہ بودن انیست کہ بدانچہ بدارند ہمدران باشی و اصل بندگی ذل و انکسار ست ہر چند اظہار آن از بندہ بیشتر الطاف حضرت خداوندی در حق او زیادہ تر و صاحب مثنوی معنوی قدس سرہ میفرمایند ع

گر تو خواہی حرّ سے و دل زندگی	بندگی کن بندگی کن بندگی
زندگی مقصود بہر بندگیست	زندگی بے بندگی شرمندگیست
جز خضوع و بندگے و اضطرار	اندرین حضرت ندارد اعتبار

ہر کہ اندر عشق یابد زندگے	کفر باشد پیش او جز بندگے
ذوق باید تا دہد طاعات بر	مغز باید تا دہد دانہ شجر

جوہر ہر طاعتی کہ برتن دشوار تر باشد طاعت ہمان باشد و مخالفت نفس سر ہمہ طاعتہا ست
و قال اللہ تعالیٰ و نہی النفس عن الہوی فان الجنۃ ہی الماوی سہ یک نفس ز نفس بفرمان
تست + کفش ہا کن کہ بہشت آن تست + این طائفہ روا ندارند کہ ہمہ عمر یک قدم بر مراد نفس روند در ابلیس
اگر تعظیم نفس نبودی مخالف امر حضرت خداوند تعالیٰ نشدی و در فرعون اگر تعظیم نفس نبودی دعوی
خدائی نکردی پس موافقت حضرت خداوند تعالیٰ بجز مخالفت نفس نبود

جوہر اخلاص پاک و خالص کردن دوستی و عبادت و طاعت بی ریا کردن و دین بی ریا داشتن
جوہر اخلاص آنست کہ عمل صالح کنی و از حضرت خداوند تعالیٰ ثواب آن نہ طلبی و نہ خواہی کہ ترا آن
یاد کنند و برای آن ترا بزرگ دانند

جوہر بعضے میفرمایند کہ اخلاص در عمل آنست کہ صاحب آن در دنیا و آخرت بران عوض نخواہد و این
اخلاص صدیقان است و بعضے میفرمایند کہ اگر طلب ثواب کند از اخلاص بیرون نیاید و حضرت
ذو النون مصری قدس سرہ میفرمایند کہ علامت اخلاص سہ چیز است یکی برابر بودن مدح و ذم
خلق و دوم فراموش کردن دید اعمال در اعمال سوم تقاضا نکردن ثواب در دین و دنیا و بعضے میفرمایند کہ اخلاص
در فراموشی رویت خلق ست بدوام نظر سوی حضرت خداوند تعالیٰ تا از نظر بخلق بیرون نیائی ہرگز
بگنج اخلاص نرسی و از اینجاست کہ صوفی را بر ملامتی فضل دہند چہ ملامتی خلق را در نظر دارد کہ عمل و حال خود را
می پوشد و صوفی دوام نظر بحضرت خداوند تعالیٰ دارد و بعضے میفرمایند کہ اخلاص نا دیدن اخلاص است چہ کسے
کہ در اخلاص بخود اخلاص بیند اخلاص باخلاص محتاج باشد چہ التفات باخلاص و نظر دران عجب ست

جوہر بدانکہ عمل ظاہر بدون اخلاص باطن بکار نیاید ان اللہ لا ینظر الی صورکم و الی اعمالکم
و لکن ینظر الی قلوبکم و نیاتکم بدرستی کہ اللہ تعالیٰ نظر نمی کند بسوی صورتہای شما و سوی اعمال شما لکن
نظر میکند سوی قلوب شما و نیات شما پس مقبول نزد اللہ تعالیٰ قلوب اند و اخلاص باطن اگر صور با پاکی
قلوب باشد و اعمال ظاہر با اخلاص باطن آن زمان صور و اعمال نیز مقبول گردد ـــ

جوہر ہر کرا مہمے پیش آید ہفت روز بخواند روز جمعہ یا اللہ یا واحد صد بار و شنبہ یا رحمٰن یا رحیم
صد بار و یکشنبہ یا واحد یا احد صد بار و دوشنبہ یا صمد یا فرد صد بار و سہ شنبہ یا حی یا قیوم صد بار و چہار شنبہ
یا حنان یا منان صد بار و پنجشنبہ یا ذو الجلال و الاکرام صد بار مجرب است

جوہر عند الحاجت بگوید یارب بحق معروف کرخی حاجت من روا گردان۔
جوہر برائے ہر حاجت و استعانت پانصد بار بخواند الٰہی احدی صمدی من عندک مددی
جوہر عند الحاجت یا حی یا قیوم یا حلیم یا عزیز یا کریم سبحانک یا کریم تو کنی کار صعب را سلیم
بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین سے صد بار بخواند۔
جوہر ہر کرا حاجت دینی و دنیوی باشد غسل کند و دو رکعت نماز بگذارد و بگوید الٰہی بحرمت آن
ساعت کہ با خواجہ ابو اسحاق احمد نہاوندی آشتی کردی حاجت مرا روا کن این عمل را از مجربات صحیحہ فرمودہ اند
جوہر شب پانزدہم مستقبل قبلہ نشیند و نوزدہ ہزار بار بگوید یا اللہ المستعان و ہر بار کہ ہزار تمام شود
سر بسجدہ نہد و سہ بار آمین گوید بعدہ حاجت خواہد۔
جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم لاحول ولاقوۃ الا باللہ العلی العظیم یا حی یا قیوم یا صمد یا ودود
یا وتر یا ذا الجلال والاکرام بعد از نماز صبح صد بار بخواند حاجتش بر آید۔
جوہر بہر حاجتی کہ باشد ہزار بار بالتسمیہ بخواند امنت باللہ العلی العظیم و توکلت علی الحی القیوم
جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم یا حافظ یا حفیظ یا وکیل یا رقیب یا اللہ و صلی اللہ تعالےٰ علی
محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین بہر نیتے و حاجتے کہ بخواند حاجت روا شود عدد معین نیست
جوہر عند الحاجت ہر روز ہزار بار سورۂ اخلاص بخواند
جوہر دہ اسم اند کہ آنرا خرج بیخرجان گویند برای سیاحان متوکل در برای و منازل نافع اند چون از
خواب بیدار شود اسم الباسط را دہ بار خواند بر دو کف دمیدہ بر روی فرد آرد و در میان سنت فجر
و فرض آن یا اسرافیل یا طاطائیل یا دوریائیل بحق یا لا الہ الا اللہ الرفیع جلالہ یا اللہ پانزدہ بار
چون از نماز فارغ شود الباسط صد بار و العزیز چہل بار و سورۂ نصر بست و پنج بار پس این دہ اسم را یکصد بار
بخواند وہی ہذہ سرائوترعی جوسامنو عاعا لمائیو ثوثا سلیخا لیخا ملقوا یا قیوما بحق کھیعص و
بحق حمعسق۔ ہمین دہ اسم برای دفع شر جن و انس و بلیات و آفات نیز خوانند برائے اخراج جنے
کہ در خانہ و منزلے استکانۃ گزیدہ باشد لیکن بتغیر طریقش اینست کہ دہ بار خوانند و در ہر جہت دم کنند
سرالوائرعازوشامنوعاعالماطیوثوثاشلیخا لیخا ملخوا و یا قیوم بحق کھیعص بحق حم عسق
بحق لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ و این اسمار در دفع جنات اثر عظیم ست آب دم کنند بخورانند
جوہر ہر کہ سورۃ الفلق بسیار خواند رزق باسانی میسر شود
جوہر سورۃ التکاثر در نماز نافلہ بسیار بخواند مال زیادہ شود و رزق وسیع و سورۃ الہمزہ ہمین حکم دارد۔

سرالوا رعازوشامنوعاعالماطیوثوثاشلیخا از ملحوظ

جوہر آیۃ الکرسی تا خالدون بعد ہر نماز از فرائض و سنن و نوافل و در غیر اوقات نماز مداومت نماید غنی گردد

جوہر قل اللہم مالک الملک تا بغیر حساب مواظبت کند بعد ہر نماز از فرائض و سنن و نوافل و در غیر اوقات نماز و وقت خواب رزق وسیع گردد و دین او اشود و محتاج نشود۔

جوہر سورۂ واقعہ ہر روز بعد نماز فجر و مغرب و عشا یکبار بخواند سختے و درویشے نہ بیند و دشمنان او مقہور شوند و اگر معاندی نسبت بوے کیدے اندیشد ضرر و اثر آن بوے لاحق شود و ہمیشہ در حفظ حضرت خداوند تعالیٰ باشد و ہر کہ این سورہ را در مجلس واحد چہل بار بخواند حاجت قضا شود

جوہر اگر تنگ دست سورۃ النصر ہر روز بعد نماز فجر بست و پنج بار بخواند توانگر گردد۔

جوہر برای دفع تنگی معیشت ہر شب سورۂ جمعہ بخواند و بعد وضو شانہ کند ریش را۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بسم اللہ الملک الحق المبین من العبد الذلیل الی مولے الجلیل قد مسنی الضر وانت ارحم الراحمین نبویسد و در آب جاری انداز حضرت خداوند تعالیٰ غرضش در یک ہفتہ واحد حاصل کند۔

جوہر بعد از نماز صبح پیش از انکہ کلام کند صد بار گوید بسم اللہ الرحمن الرحیم لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم یا حی یا قیوم یا قدیم یا قائم یا فرد یا قدیر یا احد یا صمد ہر حاجت کہ خواہد روا شود۔

جوہر ہر کرا کار صعب پیش آید بخواند توکلت علی الحی الذی لا یموت ابدا والحمد للہ الذی لم یتخذ ولدا ولم یکن لہ شریک فی الملک ولم یکن لہ ولی من الذل وکبرہ تکبیرا و بعد از ان تکبیر گوید مجرب است

جوہر اگر چیزے گم شود بخواند کفی باللہ نصیرا وکفی باللہ شہیدا وکفی باللہ علیما وکفی باللہ حسیبا وکفی باللہ وکیلا بعدہ سہ بار بخواند اصبحت فی جوار اللہ وامسیت فی امان اللہ

جوہر ہر کہ دفینہ نہادہ فراموش کند یا دفینہ پدر و اقربا یا غیر ایشان نمیداند کہ در چہ موضع است سورۂ والضحیٰ مواظبت نماید و اگر سورۃ الزلزال در نماز و غیر نماز بسیار خواند بر دفینہ ہای زمین اطلاع یابد در خواب یا در بیدارے

جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سرہ میفرماید کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہ فرمودند کہ چون خواننده را در آیتے ذوقے و راحتے پیدا آید باید کہ آنرا تکرار کند و حجت گیرد فرمودند کہ در حالت تلاوت و سماع سعادتی کہ حاصل میشود بر سہ قسم است انوار است و احوال ست و آثار است

وآن از سه عالم نازل میشود وآن سه عالم ملک و ملکوت و جبروت است وآن سعادت بر سه جای
فرود می آید بر ارواح و قلوب و جوارح نخست انوار از ملکوت بر ارواح بعد ازان احوال از جبروت بر قلوب بعد
ازان آثار از ملک بر جوارح یعنی اول در حال سماع انوار نازل میشود از عالم ملکوت بر ارواح بعد ازان در دل پیدا
می آید آنرا احوال میگویند وآن از عالم جبروت ست بر قلوب بعد ازان بکائی و جنبشی که ظاهر میشود آنرا آثار میگویند
وآن از عالم ملک ست بر جوارح و فرمودند که حضرت شیخ اکبر قدس سره هرکرا قرآن مجید یاد گرفتن مودی گفتی که اول
سورهٔ یوسف یاد گیر و فرمودند که جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند که هرکرا نیت
یاد گرفتن قرآن مجید باشد و بدان نرسد وهم بدان نیت از جهان برود اورا در گور نهند فرشته بیاید و ترنجی
از بهشت بیارد و بدست او دهد آنکس اورا ابتلاع (فرو بردن را) کند تمام قرآن مجید محفوظ او شود و در حشر حافظ مبعوث شود
و فرمودند که قرآن مجید بر ترتیل و با تردید باید خواند سیکی از حاضران سوال کرد که تردید
چه باشد فرمودند که از آیتی که خواننده را ذوقی و رقتی حاصل آید تکرار باید کرد و فرمودند که وقتی جناب سرور عالم صلی
اللہ تعالی علیه وآله واصحابه وسلم میخواستند که چیزی بخوانند فرمودند بسم اللہ الرحمن الرحیم هم درین تسمیه دل مبارک
را حالی پیدا شد بیست بار مکرر فرمودند و فرمودند که مراتب قرآن مجید هشت نوع است پنج نوع ازان بیان
فرمودند اول آنست که وقت قرآن مجید خواندن باید که دل خواننده را تعلیق بجناب حق سبحانه و تعالی باشد
(و اگر این چیز نمی شود باید به چیزی دیگر دل بستن)
و اگر آن میسر نشود باید که آنچه میخواند معانی آن بر دل بگذراند و اگر اینهم نتواند باید که در حال قرآن مجید خواندن
جلال و عظمت جناب حق سبحانه و تعالی بر دل بگذراند سیکی از حاضران سوال کرد که اینمعنی همان تعلیق
بجناب حق تعالی است که در مرتبهٔ اول فرمودند فرمودند قرآن مجید ذات جناب حق سبحانه و تعالی بود این
بصفات ست مرتبه چهارم فرمودند که در وقت خواندن باید که حیا بر وی غالب باشد و تصور کند که این
دولت چه لائق نیست مرا چه محل این سعادت است و اگر اینهم نباشد باید که بداند مجازی آن قرآن مجید
(جزاء و بنده را)
خواندن حضرت خداوند تعالی است هر آئینه مرا جزاء بدهد درین میان بنده عرضه داشت کرد
که هربارکه بنده قرآن مجید میخواند مبتیر واضح آن آنچه معلوم باشد بر دل بگذراند و اگر در اثنای تلاوت
دل بنده بسودای یا باندیشه مشغول شود باز با خود گویم که این چه اندیشه و چه سوداست در دل خود
بواضح مشغول کنم همان زمان بر سر آیتی رسم که آن آیت مانع آن سودا و آن اندیشه باشد آیتی
در منظر آید که در حل آن مشکل باشد که در دل گذشته حضرت سلطان المشائخ فرمودند که آن معنی
نیکوست آنرا نیکو نگاه دارے

جوهر حضرت خواجه ابو یوسف چشتی را قدسنا اللہ تعالی بسره المبارک در ایام جوانی قرآن مجید

یاد نمی شد حضرت خواجہ محمد چشتی قدسنا اللہ تعالےٰ بسرہ العزیز در خواب فرمودند کہ صد بار سورۂ فاتحہ وقت خواب خواندہ باشی از برکت آن تمام قرآن مجید یاد شد۔

جوہر ہر کہ قرآن مجید یاد گیرد اول سورۂ یوسف یاد گیرد برکت او تمام قرآن مجید یاد شود۔

جوہر حضرت مُلا علی قاری قدس سرہ در شرح عین العلم میفرمایند کہ قاری ہر روز بعد تلاوت قرآن مجید این دعا بخواند اللھم ارحمنی بالقرآن واجعلہ لی اماما و نورا و ھدی و رحمۃ اللھم ذکرنی مانسیت و علمنی منہ ماجھلت وارزقنی تلاوتہ اناء اللیل والنھار واجعلہ حجۃ لی یا رب العالمین وازحضرت خواجہ یعقوب چرخی قدس سرہ منقول است کہ صحابہ کبار بعد تلاوت قرآن مجید ہر روز مواظبت این درود داشتند اللھم صل علیٰ محمد و آلہ وصحبہ بعدد ما فی جمیع القرآن حرفا حرفا وبعدد کل حرف الفا الفا۔

جوہر در خبر است ہر کہ قرآن را پیش روی خود گرداند بقیامت پیش او برود و اورا سوی بہشت رہنمونی کند و ہر کہ پشت انداز د بقیامت پس پشت او فرشتہ آید و بسوی دوزخ راند و فرمودند حضرت سید عالم صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ شب معراج گناہان امت من برمن عرض کردند ندیدم از انمیان بزرگتر ازان کسی کہ قرآن داند و نخواند۔ وامام احمد حنبل قدس سرہ فرمودند کہ بدیدم در خواب حضرت خداوند تعالیٰ راہزار بار عرض کردم کہ یارب بکدام عبادت قرب تو شود بندگان را سوی تو فرمود قرآن مجید بخوان عرض کردم لفہم یا بغیر فہم فرمود لفہم یا بغیر فہم یعنے قرآن فہم کند یا نکند و فرمودند حضرت سید عالم صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر خواہے حضرت خداوند با تو سخن گوید پس قرآن بخوان و اگر خواہی تو با خداوند تعالےٰ سخن گوے پس نماز بگذار

جوہر سجدہ فرض ست در سورہ رعد و نحل و بنی اسرائیل و حج و فرقان و الم تنزیل و حم السجدہ و الواجب در سورہ اعراف و مریم و ص و قرآن و سنت در النجم و اذا السماء انشقت و اقرء و تطوع در نحل یقرء فی کل سجدہ من الاربعۃ عشر قراۃ اخرے و تسبیحات شتے۔

جوہر قال اللہ تعالیٰ افلا یتدبرون القرآن فرمان میشود پس چرا فکر نمیکنید در خواندن قرآن مجید تا معانی بطنی و اسرار اصلے کلام اللہ بدانید حضرت امام جعفر الصادق میفرمایند کہ خداوند تعالےٰ تجلے مے کند مر بندگان خود را در تلاوت کردن قرآن مجید لیکن ایشان را معلوم نمیشود

جوہر در رسالہ ہمدانی گوید قاری وقت تلاوت خود را بکلام اللہ سپارد چنانچہ حق تعالیٰ بیرون ست یعنے دل را بر دانستن اسرار قرآن منتظر دارد و چون سری ازان روشن شود ہمانجا بایستد و آن را بر خاطر نقش کند و شاہد وقت خود سازد پس یقین کلام خود را بدو نماید چنانچہ حق نمودن است پس ہرچہ

در عالم غیب و شہادت است روی نماید و تاثیر آن این بود کہ اگر آنی آیہ قرآن و ننزل من القرآن
ما ہو شفاء و رحمۃ للمومنین با تعوذ و تسمیہ بر مومن و مومنہ خواند و بر زحمتے صد سالہ بد صحت یابد۔
و اگر آیۃ ثم اماتہ فاقبرہ بر شیر و مار و ہر ظالمی کہ باشد سہ بار بخواند و بد ہلاک گردد و اگر آیۃ ثم اذا شاء انشرہ بر ہلاک
شدہ بخواند زندہ گردد۔ در تمہیدات میگوید کہ خوانندہ قرآن را از صفت بموصوف رفتن آنست کہ وقت تلاوت
تفکر نماید کہ چہ فرمان میشود و بچہ ترہیب میکند و بچہ ترغیب می نماید پس ازین صفات ذاتی بذات فکر کند کہ اللہ تعالی
مرا چنین میفرماید و ازین چیز منع میکند این طریقہ در پردہ سخن محبوب شنیدن است اگر بتدریج برین عمل کند و اطاعت
او امر واجب مید و از نواہی اجتناب نماید آن قاری را تالی گردانند و با صفات ذاتی انس و معرفت
ارزانی فرمایند۔ رسول علیہ السلام فرمودند کہ در خواندن قرآن مجید گریہ باید کرد و اگر گریہ نیاید بستم
آرد و اگر بچشم نگرید بدل گریہ کند یعنی آنحضرت چون بآیۃ عذاب میرسیدند استعاذہ کردندے یعنی
اعوذ باللہ میگفتند و بآیۃ مغفرت رحمت جستی تو ہمچنان کن فکر در تلاوت آنست کہ در آیتے کہ رسد در عذاب
و رحمت و قصہ کہ باشد تامل کند و خلقت ہر موجودے و مخلوقے فکر نماید و چون در صفات من رسند تواضع
کنند و عزت دارند و چون در خسارت و ابرام کفار رسند کہ با حق و رسول کردہ اند آہستہ و با شرم
خوانند و ہر چہ از تلاوت کردن لشنود آنرا از حق شنیدن دانند در فوائد الفواد تلاوت با ترتیل و ترد
باید کرد تردید آنست کہ بر آیتے کہ خوانندہ را رقتے و ذوقے حاصل شود تکرر کند یعنی باز خواند
ترتیل آن کہ رعایت مخارج کند

جوہر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم ماہ رجب را شہر اللہ فرمودند و شعبان را شہرے
در مضان را شہر امتی زیرا کہ شہر رجب مخصوص است بمغفرت و شعبان را شہرے بدانمعنی فرمودند کہ نزول
آیۃ ان اللہ و ملائکتہ یصلون علی النبی یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ و سلموا تسلیما در
ماہ بودہ است و رمضان را شہر امتی بدان معنی کہ ماہ رمضان گناہان امت را میسوزد و ناچیز میکند۔
جوہر باید کہ در شب براۃ غسل کند و نیت روزہ بامداد کند و روزہ پانزدہم بدارد و در یک چشم
یکبار سرمہ کند و در دوم دو بار تا سال دیگر چشم او بد رد نیاید و درین شب آوندہا بجنبانند تا برکتے
تا سال دیگر پیدا آید و درین شب از دانہ بپزد و از گوشت پرہیز کند ہر دانہ دہ نیکے ست و از دہ بدی
پاک است و دہ درجہ از بہشت ست

جوہر در طہارت صاحب الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ طہارت شرط صحت صلوۃ است و
شیطان در ہیچ وقت بر حال بندہ مومن چندان غیرت نبرد کہ در حال صلوۃ و وقت قرب مناجات او

باخداوند تعالیٰ وطہارت کہ نوریست از انوار ایمان مومن رابمثابہ سلاحے ست در دفع شیطان کہ
الوضوء سلاح المومن وفضیلت وضو برارباب معاملات پوشیدہ نیست و وجہ فضیلت بیشتر
ازانکہ درجہ محبوبی حق سبحانہ وتعالیٰ بدان یابند کہ ان اللہ یحب التوابین ویحب المتطہرین و اہل
طہارت سہ طائفہ اند طائفہ عوام مومنان وطہارت ایشان برظواہر وتنظیف (پاک کردن) بدن ولباس و مکان
مقصور بود وطائفہ عوام صوفیان وخواص مومنان وطہارت ایشان ہم درظاہر بود بروفق طائفہ
اول وہم درباطن بروفق طائفہ سوم وآن تزکیہ نفس بود از اخلاق ذمیمہ وتصفیہ قلب ازلوث محبت دنیا و
طائفہ خواص صوفیان واخص خواص مومنان وایشان باطائفہ اول ودوم درطہارت ظاہر باطن
مشارک باشند وبطہارت سر ازلوث ملاحظہ اغیار منفرد و بعضے از تنزہان ومتشبہان متصوفہ درتطہیر
ظاہر مبالغہ نمایند ودرتطہیر باطن از انجاس غل وغش وحقد وحسد وغیرآن تسامح وتساہل روادارند (یعنی) آ
منافی سیرت اصحاب حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ست چہ ازصحابہ بودند کہ پا
برہنہ براہ رفتہ اند وبرزمین بے سجادہ نماز کردہ وگاہ گاہ دراستنجا برمجرد سنگ اقتصار نمودہ ولیکن
ہمہ درتطہیر باطن کوشیدہ

جوہر ہرکہ باوضو باشد بہیچ بلا مبتلا نشود وہرکرا بلائے رسد واو بے وضو باشد ملامت نکند مگر نفس
خود را وفرمودند جناب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ آمرزش خواہند فرشتگان
آنکس راکہ باوضو ست مادام کہ حدث نرسیدہ است وفرمودند ہرکہ باوضو بمیرد شہید مردہ باشد و
فرمودند کہ وضو حصار وسلاح مومن ست وفرمودند کہ خوردن آب بقیہ وضوے مومن شفاست از
ہفتاد درد وحضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب علی بن ابی طالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ ووجوہ آلہ الکرام
طہارت ساختند وفضالہ آن طہارت استادہ خوردند واین حدیث روایت کردند کہ ہرکہ فضالہ طہارت
بخورد جناب خداوند تعالیٰ آنرا علاج بیماریہا گرداند کہ اطبا از معالجہ آن عاجز آمدہ باشند۔
ووضو بر وضو نور علی نور ست ودرخبر ست کہ رسول علیہ السلام از ابلیس پرسیدند کہ دشمن ترین مردمان
نزدیک تو کدام ست گفت کسی کہ دائم باوضو ست۔ چون آب نیابد تیمم کند۔ درشریعت نماز
بی طہارت درست نگردد ودرحقیقت نیز درست نشود چنانچہ ظاہر را طہارت است باطن را نیز طہارت است
طہارت ظاہر بآب ست وطہارت باطن بآب ندامت وخجالت وبآب حیا وخوف

جوہر درخبر ست فردای قیامت ہمہ کس را فرمان رسد کہ سجدہ کنید کسانیکہ باوضو وباطہارت
مردہ اند سجدہ کردن توانند وکسے کہ بے وضو مردہ سجدہ را قادر نشود ودرعقوبت گرفتار بود۔

کنز سوم

جوہر در تعریف علم و مراتب آن صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ مراد از علم نوریست مقتبس از مشکات نبوت در دل مومن کہ بدان راہ یابد بخداوند تعالے یا بکار خداوند تعالے و این علم وصفت خاص انسان است و ادراکات حسی و عقلی او ازان خارج و فرق میان عقل و این علم آنست کہ عقل نوریست فطری کہ بدان اصلاح از فساد و خیر از شر متمیز گردد و آن مشترک است میان مومن و کافر و علم خاص مومنان راست و عقل کہ مشترک ست میان مومن و کافر آن عقل ست کہ تمیز میکند میان صلاح و فساد امور دنیوی چہ این عقل ہم مومن را تواند بود و ہم کافر را اما عقلی کہ تمیز کند میان صلاح و فساد امور اخروی آن خاصہ مومنان است و میان او و علم تلازم واقع است و دیدہ این عقل بنور ہدایت روشن است و بکحل شریعت مکتحل و عقل در ذات خود یک چیز ست ولیکن دو وجہ دارد یکے در خالق و عبارت ازو عقل ہدایت کہ خاصہ مومنان ست و یکے در خلق و این عقل مشترک است کہ آنرا عقل معاش خوانند و اہل ایمان و طالبان حق و آخرت را عقل معاش تابع عقل ہدایت بود و در ہر صورت کہ عقل معاش را با عقل ہدایت موافقت و مطابقت و متابعت بود آنرا معتبر دارند و بر مقتضاے آن عمل کنند و ہر کجا عقل معاش را با عقل ہدایت مخالفت افتد آنرا از درجہ اعتبار اسقاط کنند و بدان نبالات نمایند و ازین سبب اہل دنیا ایشان را بضعف عقل نسبت کنند و ندانند کہ ایشان را وراء عقل ایشان عقلے دیگر ست و علم سہ گونہ است یکے علم توحید دوم علم معرفت کار خدا تعالے از اعدام و ایجاد و اماتت و احیاء و نشر و حشر و ثواب و عقاب و غیر آن سوم علم احکام شریعت از اوامر و نواہی و ہر یکے را ازین مسالک سہ گانہ سالک ست جداگانہ سالک مسلک اول را عالم ربانی خوانند و در علم او این دو علم دیگر داخل من غیر عکس و سالک مسلک دوم را عالم اخروی خوانند و در علم او علم شریعت مقدار فرضیت داخل من غیر عکس و سالک مسلک سوم را عالم دنیوی خوانند و او را ازان دو علم دیگر خبر نہ چہ اگر خبر داشتی انچہ دانستی بعمل آوردے از بہر آنکہ فتور در اعمال نتیجہ قصور ایمان است علماء ربانی باوجود ایقان بوحدانیت حق سبحانہ و تعالے ایمان دارند بآخرت ایشانند سابقان و اہل تصوف و علماء اُخروی باوجود ایمان باحوال آخرت از علوم اسلام انچہ محتاج الیہ است بہرہ دارند و آنرا در عمل مے آرند ایشان را ابرار و اصحاب الیمین خوانند و علماے دنیوی جز ظاہر علوم اسلام ہیچ نصیب نہ دارند و انچہ دانستہ اند بعمل نیارند بسبب ضعف ایمان

وشر ایشان بدیگران متعدی بود ایشانند اصحاب الشمال واشرار الناس وعلماء السوء که درحق ایشان وعید
وتحذیر وارد شده است ودر حدیث معراج آمده است از حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ
وسلم که آن شب بر جماعتی گذشتم که لبهای ایشان را بمقراض آتشین برید ند پرسیدم که شما چه قومید
گفتند که ما آن گروهیم که به نیکی میفرمودیم وخود بجا نیاوردیم وازبدی نهی میکردیم ودران اقدام نمودیم چنانکه
هیچکس بهتر از علماء ربانی واخروی نیست هیچکس بدتر از علماء دنیوی نیست وسبب آنست که هیچ چیز از علم
سودمند ترنیست وقتیکه ازبهر حق تعالے طلبند وهیچ چیز از وزیانکارتر نیست وقتیکه ازبرائے دنیا جویند
وعلامت علم نافع آنست که درنفس تقوےو تواضع باشد وعلامت علم ضار آنکه درنفس کبر وتفاخر

وغرور وطلب دنیا بود۔

جوہر دربیان آنکه علم تابع است مروجود را شیخ نور الدین عبد الرحمن جامے قدس سرہ
در لوائح میفرمایند که شیخ صدر الدین قونوی قدس سرہ میفرمایند که علم تابع است مروجود را بآن معنی
که هر حقیقت از حقائق راکه وجود است علم است وتفاوت علم بحسب تفاوت حقائق است در قبول
وجود کمالا ونقصانا پس انچه قابل است مروجود را علی الوجه الاتم والاکمل قابل است مرعلم را علی الوجه الاتم
وانچه قابل است مروجود را علی الوجه الانقص متصف است بعلم علے ہذا الوجہ ومنشاء این تفاوت
غالبیت ومغلوبیت احکام وجوب وامکان است در ہر حقیقت که احکام وجوب غالب است آنجا وجود وعلم
غالبتر ودر ہر حقیقت که احکام امکان غالب ترو جود وعلم ناقص تر وغالباً خصوصیت حکم بتابعیت علم مروجود
راکه در کلام شیخ واقع شده است بر سبیل تمثیل است والا جمیع کمالات تابعه وجود را چون حیات وقدرت
وارادت وغیرها ہمین حال ست وقال بعضہم قدس اللہ تعالی اسرارہم ہیچ فردے از افراد موجودات از
صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب عرف آنرا علم میگویند ودیگری آنکه بحسب عرف
آنرا علم نمیگویند وہر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علم است زیراکه ایشان مشاہده میکنند سرایت
علم ذاتی حق سبحانه وتعالی را در جمیع موجودات از قبیل قسم ثانی است مثلاً آب که بحسب عرف اورا عالم نمیدانند
اما می بنیم اوراکه تمیز میکند میان بلندی وپستی از بلندی عدول میکند وبجانب پستی جاری میگردد پس از
خاصیت علم است جریان وی بر مقتضاء قابلیت قابل وعدم مخالفت باآن اما درین مرتبه علم درصورت

طبیعت ظاہر شده است وعلی ہذا القیاس سرایته العلم فی سائر الموجودات

جوہر اقسام علوم چہار است یعنی علم احادیث وعلم اصول فقه وعلم نظر واستدلال که آنرا علم کلام گویند
وعلم سلوک وتصوف اول علم روایت واخبار وآثار وابن جمله را علم احادیث گویند والروایة اعم لیطلق علے

فعل النبی والخبر لیطابق علی قول النبی لاعلی فعله وآثار افعال الصحابه دوم علم درایة وآن علم فقه و احکام متداول میان علمای اصول وعلمای فقه یعنی علم اصول فقه متداول میان علمای اصول است واحکام مسائل متداوله میان علمای فقه است وسوم علم نظر واستدلال ست بر مخالفان مذہب اہل سنت و جماعت باثبات حجت بر اہل بدع وضلال نصرة للدین مانند اثبات وحدانیت حضرت خداوند تعالے که حضرت خداوند تعالی واحد است ودر اصطلاح این علم را علم کلام گویند چہارم علم حقائق وعلم مقامات وعلم احوال وعلم معامله واخلاص است در طاعات ودر توجه سوی حضرت خداوند تعالی از جمیع جہات واین علم را علم سلوک وعلم تصوف گویند واین اعلیٰ واشرف علوم است وعلم حقائق علم دل است وعلم معارف وعلم اسرار که این را علم اشارت گویند۔ حضرت خداوند تعالے مخصوص گردانیده است حضرت علیه السلام بعلوم ثلثه اول علمے است که بیان فرمود آنحضرت ہمه خلق را وآن علم شرائع واحکام است که آنرا علم ظاہر گویند دوم علمی است که خاص کرد آنحضرتؐ بدان علم بعض صحابه را نه غیر ایشان را چنانچه فرمود علی علیه السلام که تعلیم فرمودند مرا آنحضرتؐ ہفتاد نوع از علم که تعلیم نفرمودند آن ہفتاد علم ہیچکس را جز من سوم علمے ست که مخصوص آمد بدان علم آنحضرتؐ که شریک نیست دران علم کسی از صحابه۔

جوہر در علم لدنی صاحب مصباح الہدایه قدس سرہ میفرمایند که علم لدنی علمی است که اہل قرب را بتعلیم جناب الٰہی وتفہیم ربانی معلوم ومفہوم شود نه بدلایل عقلی وشواہد نقلے وفرق میان علم الیقین وعلم لدنی آنست که علم الیقین ادراک نور ذات وصفات جناب الٰہی ست وعلم لدنے ادراک معانے کلمات از جناب الٰہی است بے واسطه بشر وآن بر سه قسم است وحی والہام و فراست اما وحی خاصه انبیاست وآن دوگونه است کلام جناب الٰہی وحدیث نبوی چه اقوال حضرت ایشان ہمه وحی بوده است وما ینطق عن الہوی کلام جناب الٰہی بواسطهٔ جبرئیل بر دل رسول مقبول صلے الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم منزل شده است وحدیث نبوی بعضے بے واسطه جبرئیل آمده در محل شہود فاوحی الی عبده ما اوحے اشارت بدوست وبعضے بواسطه نزول جبرئیل وبعضے بواسطه نفث او در دل نبی ومراد از نزول جبرئیل تنزل او ست از صورت ملکے درروسیدن ۱۲ در ہیات بشری ومراد از نفث او القاء معنی وحے الٰہی ست در دل نبی بے واسطه تمثل بصورتے اما الہام مخصوص باولیاست وآن علمے ست درست وثابت که جناب حق سبحانه وتعالی آنرا از عالم غیب در دل خواص اولیا قذف کند متصوفه آنرا خاطر حقانے خوانند واما فراست علمے بود که بسبب

تفرس آثار صورت از غیب مکشوف شود و آن مشترک است میان خواص مومنان چنانچہ در حدیث است اتقوا عن فراسۃ المومن فانہ ینظر بنور اللہ و فرق میان الہام و فراست آنست کہ در فراست کشف امور غیبی بواسطہ تفرس آثار صورت بود و در الہام بے واسطہ آن و فرق میان وحی و الہام آنکہ الہام تابع وحے بود و وحے تابع الہام نباشد اعنے اولیا را مرتبۂ الہام بواسطہ متابعت رسول حاصل شود و انبیا را وحی بتبعیت دیگری

جوہر در علم الیقین — صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرماید کہ یقین عبارت است از نور حقیقت در حالت کشف استار بشریت بہ شہادت وجد و ذوق نہ بعقل و نقل و مادام آن نور از وراء حجاب نماید آنرا نور ایمان خوانند و چون از حجاب مکشوف گردد آنرا نور یقین خوانند و بحقیقت پس از آن ہر دو نور یکے اند ہمان نور ایمان وقتیکہ مباشر دل بے حجاب بشریت گردد نور یقین بود و تا بقاء وجود است پیوستہ از زمین بشریت غیوم بشری متصاعد مے شود و طلعت آفتاب حقیقت را مے پوشاند گاہ گاہ از لمعان آن نور ذوقے یابد پس نور ایمان پیوستہ ثابت باشد و نور یقین گاہ گاہ لامع و لائح چنانکہ در حدیث آمدہ کہ الایمان ثابت والیقین خطرات و یقین را سہ درجہ است اول علم الیقین و مثالش آنست کہ کسے را باستدلال از مشاہدہ شعاع و ادراک بحرارت در وجود آفتاب بی گمان بود دوم عین الیقین و مثالش آنست کہ کسے بمشاہدہ جرم آفتاب در وجود او بے گمان بود سوم حق الیقین و مثالش آنست کہ کسے تبلاشے و اضمحلال نور بصر در نور آفتاب در وجود او بی گمان بود پس در علم الیقین معلوم محقق شود و در عین الیقین مشاہد و معائن و در حق الیقین رسم دوئے از مشاہد و مشاہد و معائن برخیزد و بیننده دیدہ شود و دیدہ بیننده و این معنے در حال بقاء ترکیب کاملان و واصلان را جز بر سبیل ندرت و اتفاق و لمحہ دست ندہد مانند برقے کہ ناگاہ در لمعان آید و فے الحال منطفے گردد چہ اگر ساعتے باقے بود سلک ترکیب و ترتیب انحلال پذیرد و رسم وجود برخیزد لی مع اللہ عبارت ازین دم است ؎ بر در تو مقیم نتوان بود * حلقۂ میزنند و میگذرند * پس ایمان اصل یقین بود و علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین فروع او و بعضے از بعضے غالب تر و ازین ست کہ حق سبحانہ و تعالی مومنان را بایمان مامور گردانیدہ است یا ایہا الذین آمنوا آمنوا چہ ایمان را مراتب بسیار است ہو الذی انزل السکینۃ فے قلوب المومنین لیزدادوا ایمانا مع ایمانہم سکینہ درین موضع عبارت است از یقین کہ دل را از اضطراب شک آرام دہد و در حدیث آمدہ است الایمان الیقین کلہ و آنچہ بطریق

استدلال عقلی معلوم شود ازین علم الیقین دور است چہ آن علم استدلالی ست و این علم حالی ظلمت شب شک بچراغ عقل یکبارہ مرتفع نشود مگر بطلوع آفتاب حقیقت

جوہر علم الیقین را سہ مراتب اند یکے علم کہ از استدلال پیدا شود بوجہے کہ مستقر باشد و اشتباہ دران راہ نیابد و زوال نہ پذیرد بوجہے این را علم الیقین گویند و چون باز مشاہدہ آن شود بوجہیکہ مشہود گردد و حاجت استدلال نماند آنرا عین الیقین نامند و چون ذاتی گردد بوجہیکہ عین آن مشہود گردد آنرا حق الیقین خوانند۔ ولو کشف الغطاء ما ازددت یقینا اگر دور کردہ شود پردہ زیادہ نکنم یقین را یعنے پردہ کہ میان من و میان احوال آخرت ست اگر آن پردہ برداشتہ شود یقین کہ مرا در دنیا حاصل ست ہیچ در آخرت زیادت نہ پذیرد دیگر آنکہ زیادتی وضوح مشاہدہ بود

جوہر علم الیقین عبارت ست از ادراک معانی و فہم کلمات از اللہ تعالیٰ بہ تعلیم الٰہی و تفہیم ربانی نزد بعضے یقین عافیت قلب است از مرض جہل و شک بدانچہ وعدہ کردہ اند و بعضے گفتہ کہ یقین نسبت کہ ترا غم فردا نماند۔ و بعضے گفتہ کہ فرق بین الایمان و الیقین کالفرق بین الاعمے و البصیر است چون خبر کردہ شود بطلوع آفتاب بینا بہ بیند و نابینا نہ بیند لیکن ثابت شدہ است نزدیک نابینا وجود آفتاب بتواتر اخبار۔ کسی کہ صحیح شد علم الیقین او صحیح شد ایمان او و معرفت او و توحید او و کسے کہ صحیح شد توحید او در دنیا صحیح شد رویۃ او مر خداوند تعالے را در آخرت

جوہر۔ مشائخ طریقت را در باب یقین اقوال ست بعضے فرمودند کہ یقین تحقیق کردن غیب است بازالہ کل ظن و ریب و شیخ سہل قدس سرہ فرمودند کہ یقین عبارت از مکاشفہ است و شیخ نوری قدس سرہ فرمودند کہ یقین اشارت از مشاہدہ است و ازینجاست کہ گفتہ اند کہ عالم یقین مقام فناست زیرا کہ تا سالک را فنا دست ندہد اہل مکاشفہ و مشاہدہ نگردد پس یقین مقام مکاشفہ و مشاہدہ باشد و فرمود صاحب رسالہ مکیہ شیخ قطب الدین دمشقے قدس سرہ کہ یقین عبارت ست از ظہور نور حقیقت در موقن در حالت کشف استار بشریت بشاہد وجد و ذوق نہ بدلالت عقل و نقل و اینمعنے موافق قول خواجہ سہل است کہ الیقین ہو المکاشفۃ والمشاہدۃ و اما آنکہ نورے گفتہ الیقین ہو المکاشفۃ و المشاہدۃ راست نیاید۔ و قد جاء فے الخبر الایمان لیقین کلہ ایمان یقین ست ہمہ آن یقین پس لاجرم ایمان اصل بود و یقین فرع

جوہر در علم حال۔ بدانکہ علوم اہل تصوف علم احوال ست و احوال کار دلست صاحب

مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ ازجملہ علوم خاصہ متصوفہ یکے علم حال است یعنی دوام ملاحظہ دل
و مطالعہ سر صورت آن حال را کہ میان بندہ و خداوند ست و وقوف بر کمیت و کیفیت آن در
جمیع اوقات بموازنہ زیادت و نقصان و مساوات و قوت وضعف آن بمعیار صدق
تا بحسب ہر وقت بمراعات حقوق و محافظت آداب آن قیام نماید زیرا کہ ہر حالے را در نفس
خود ادبے ست و بحسب ہر وقت ادبے و باعتبار ہر مقامے ادبے مثلاً حال رضا را در نفس
خود ادبے ست وآن طمانینت نفس است درتحت مصادمات احکام جناب الٰہی و بحسب وقتے
کہ زیادت گردد ادبے دارد و آن اداے شکر است تا طریق مزید حال رضامسدود نگردد وقتے
نفس درمطاوی انکسار و افتقار تا بصفت استغنا و کبر و عجب ظاہر نشود و بحسب وقتیکہ
نقصان پذیرد یا موقوف شود ادبے دیگر ست وآن استغاثہ و استعانت ست بحضرت
فتاح تا در ترقی و مزید بکشاید و نفس را از حرکات نگاہدارد و در باطن بندہ از جہت طلب
مزید عزمے شوق انگیزد و شوقے حزن آمیز پدید آید و ہمچنین زیادت حال رضا را در مقام موافقت
احکام جناب الٰہی حکمے و ادبے دیگر ست وآن رضا و سرور برضا ست و در مقام
مخالفت حکمے و ادبے دیگر ست وآن انکار و حزن بر وجود رضا ست و نقصان آنرا در
ہریک ازین دو مقام بر عکس ادب زیادہ ادبے ست پس ہر کہ پیوستہ ملاحظہ صورت حال خود
بود میان او و خداوند و بر آداب آن بحسب ہر وقتے و مقامے محافظت و مواظبت نماید بمبلغ
کمال و بمقام رجال رسد و ہر کہ ازان غافل بود از انقطاع طریق مامون نباشد و این
شغلے شاغل است کہ اگر اوقات عمر دران صرف کردہ شود حق آن گذاردہ نیاید و سالکان
این طریق متفاوت اند بحسب قوت و استعداد و ضعف آن بعضے آنند کہ این تفاوت
احوال و تمیز میان زیادت و نقصان آن در انفاس بدانند در ہر نفس تفاوت حال خود
بہ نسبت با نفس سابق دریابند و بعضے در اوقات بدانند و بعضے در ساعات و بعضے در ایام
حضرت شیخ سہل بن عبداللہ قدس سرہ فرمودہ بندہ سلامت نیابد الا وقتیکہ بحال خود
عالم باشد و آنرا فراموش نکند و بدان حق را مطیع باشد و از وی پرسیدند کہ علم حال چیست
فرمود **ترک التدبیر ومن کان فی ہذا المقام فہو من اوتاد الارض** یعنی ہر کہ حال او
با حق سبحانہ ترک اختیار و سلب ارادات بود دوام ملاحظہ این حال اقتضاء دوام ترک
تدبیر کند و ہر گاہ کہ در خود رغبت تدبیرے یابد آنرا نفی مے کند چہ داند کہ منافی حال او ست

وتخصیص حال بترک اختیار ازان کرده است که ہیچ حال ازان شریف ترنیست۔
جوہر در علم قیام صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند که علم قیام عبارت ازانست که بنده در جمیع حرکات وسکنات ظاہره وباطنہ حق تعالے را بر خود قائم ومطلع بیند ودر کل احوال واقوال وافعال او سبحانہ را رقیب خود داند واین علم عزیز است واین علم را علم مراقبہ خوانند ہرکہ آنرا شعار باطن خود سازد از جملہ مقامات شریفہ واحوال عزیزه محظوظ گردد وتعظیم وہیبت جناب الٰہی اورا در جمیع عوارض وحوادث معلم ومودب شود وحضرت سہل بن عبداللہ تستری قدس سره مریدان را بیشتر بدین علم وصیت فرموده اند که از چہار چیز خالی مباشید یکی علم قیام که حق تعالی را بر ہمہ حال خود شاہد ومطلع بیند دوم ملازمت عبودیت که پیوستہ خود را در موافقت عبودیت او موقوف دارید سوم دوام استغاثہ از حضرت وہاب بر توفیق این دو معنی چہارم استمرار صبر برین سہ چیز تا وقت ممات چہ خیر دنیا وآخرت وسعادت سر وعلانیت درین چہار چیز درج ست۔
جوہر در علم سعت صاحب مصباح الہدایہ قدس سره میفرمایند که ہرگاه که اخلاق نفس مبدل ودیو طبیعت مسلمان گشت وبجاے متابعت ہوا مطاوعت خدای تعالے پدید آمد این مرتبہ را مقام سعت خوانند انچہ در بدایت حظ نفس بود اکنون حق او گشت وصحت این یا در بدایت مقام فنا ارادت وترک اختیار بود یا در مقام بقا بعد از فنا اما در مقام فنا ارادت از بہر آنکہ وقوف بر حد ضرورت نباشد الا بوجود اختیار آن در مقام فنا ارادت که سالک از حول وقوت خود منخلع شود واختیار خود منخلع گردد محکوم وقت باشد نہ مقید اختیار واما بمقام بقا بحق از بہر آنکہ نواصی احوال در تصرف او بود واو از تحت تصرف احوال بیرون رفتہ نہ مقید اخذ بود ونہ مقید ترک در قبضۂ تصرف احکام الٰہی منقاد ومستسلم گشتہ۔
جوہر در ماخذ علم صاحب مصباح الہدایہ قدس سره میفرمایند که مصدر ومنشاء جملہ علوم حضرت الٰہی ست واول مورد سے کہ فیض علم ازلے بر وے وارد وفائض شده قلب مصطفوی ونفس مزکے نبوی بود واز قلب منور واز نفس مطہر نبوی فیض علوم واحوال واخلاق واعمال در قلوب ونفوس امت روان شد بعضے قبول اعمال بیش نداشتند ایشان عباد بودند وبعضے قبول اخلاق واعمال بیش نداشتند ایشان زہاد بودند وبعضے قبول اعمال واخلاق واحوال ہمہ داشتند ایشان صوفیان بودند پس معلوم شد که ماخذ جملہ علوم وجود باجود

سید عالم ست علیہ افضل الصلوات واکمل التحیات واقتباس علوم ظاہرہ و باطنہ ہمہ از مشکوۃ کلمات تامات و مصابیح اعمال و اخلاق و احوال حضرت ایشان ست صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم۔

جوہر در علم فرضیت وفضیلت ۔ صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند

قال النبی علیہ السلام طلب العلم فریضۃ علی کل مسلم ومسلمۃ علمے کہ طلب آن بر کافۂ مسلمان فریضہ است نزدیک علماء مختلف فیہ است بعضے گفتہ اند علم اخلاص زیراکہ ہمچنانکہ عبادت حق تعالے فرض است اخلاص در عبادت ہم فرض است چنانکہ علم عمل فرض بود علم اخلاص عمل ہم فرض بود و بعضے گویند علم آفات اخلاص ست یعنے صفات نفوس کہ ظہور آن مخرب قاعدہ اخلاص ست پس علم اخلاص موقوف بود بر علم صفات نفوس وہر چہ واجبی بر موقوف بود آن ہم واجب باشد و بعضے گویند علم وقت ست یعنے دانستن آنکہ ہر وقت اشتغال بچہ چیز اہم واولے ست از اقوال و افعال و بعضے گویند علم حال است یعنی دانستن حالے کہ میان بندہ وخداوند بود و دانستن کہ بدانسنے حال مخصوص باشد و وقوف یافتن بر زیادت ونقصان آن در ہر وقت و بعضے گویند کہ علم خواطر است و تمیز میان آنچہ منشاء احوال خواطر اند و صلاح وفساد اعمال متعلق بدانست واین جملہ کہ برشمردہ شد فضیلت اند نہ فریضہ زیراکہ ہر چہ فریضہ بود ترک آن روا نباشد

جوہر بدانکہ فضائل علم در نص واحادیث وارد ست نہ آنست کہ مجرد مسئلے داند و بران عمل نباشد عالم باحکام شرعیات باشد و عامل بران واگر کسے علم بخواند و بران عامل نباشد از علماء سوء است و حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ بدترین خلائق علماء بد ہستند کہ ایشان بر علم خود عامل نہ باشند و فرمودند کہ منشینید نزدیک ہر عالمے مگر عالمے کہ بخواند شمارا از پنج چیز بسوے پنج چیز یعنے از پنج چیز باز دارد و پنج چیز را امر کند از شک باز دارد و بسوے یقین بخواند و از ریا باز دارد و بسوے اخلاص بخواند و از رغبت دنیا باز دارد و بسوے زہد بخواند و از کبر باز دارد و بسوے تواضع بخواند و از عداوت باز دارد و بسوی نیکخواہی بخواند و فرمودند ہر کہ طلب کند علم را تا فخر نماید بدان علم با علما یا مجادلہ کند بدان علم با سفہا یا بگرداند روے مردمان را بخود پس بگو کہ او جاے خود کند در آتش دوزخ ۔ بدانکہ واجب است بر بندہ بعد علم معرفت و توحید علم فقہ و شریعت تا حاصل نماید علم مستقیم۔

جوہر علما در رسوم علم اشیا علی ما ہی علیہ فی نفس الامر را حکمت گویند و خود را حکیم و عالم اشیا علی ما ہی علیہ پندارند و حال آنکہ بوی از علم صادق بمشام جان ایشان نرسیدہ چہ ایشان ارباب نظر اند و علم صادق بے کشف و شہود دست نمیدہد ہذا طور ورا طور العقل والبرہان لایعرف الا بالکشف والوجدان ۔

جوہر در علم ضرورت صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ علم ضرورت عبارتست از ادراک حد بالائے نفس در حرکات و سکنات و افعال و اقوال و معرفت زمان و جنس نفس درین مقام و حد بالا بد آنست کہ نفس را ازان منع نشاید کرد چہ حق او آن بود و منع حقوق از نفس تام خے ست و حق نفس آنست کہ از منع خللے دینیے یا دنیوے تولد کند پس حق نفس در ماکل و مشارب و استراحت و منام آنقدر است کہ بدان امساک روح و حفظ عقل و منع کلالت حواس کردہ شود و این قدر ضرورت والابداست و منع آن سبب خلل مزاج و نقصان عبادات و فقدان عقل و ہر چہ از نیجد بگذرد جملہ حظ نفس ست و وقوف بر حد ضرورت عزیمت ست و تجاوز ازان بشرط علم رخصت و ارباب عزائم خواص مومنان و صوفیان اند و ارباب رخص عوام مومنان و استقامت نفس از اعوجاج طبیعت صورت نہ بندد و الا بوقوف بر حد ضرورت و استقامت بران و دانستن حد ضرورت در ہمہ چیز ہا علمے غامض ست و نفس را بران حد داشتن عملے مشکل اہل ہدایت را اطلاع بران بے ارشاد منتہیے متعذر بود و وقوف بران حد بے امداد مرشدے متعسر چہ سالک مادام از صفات نفس بکلی منخلع نگشتہ باشد و نظر محبت او با نفس خود چیزے باقی بود اکثر حظوظ را حقوق خود داند و ہم وقوف و استقامت نتواند پس او را از تنبیہ شیخ و مدد ہمت او چارہ نباشد و در بدایت حال تجاوز او از حد ضرورات و حقوق جائز بود چہ ارتکاب حظوظ او را از بلوغ مقصد مانع آید و نفس را در ہمہ چیز حقے و حظے ہست تا غایتے کہ در ترک حظ او را حظے ہست حق او را شناختن واجب ست و اعطای آن لازم و ہمچنین شناختن حظوظ و منع آن ہر کہ نفس را در یک چیز بر حد ضرورت دارد اثر آن در دیگر چیز ہا سرایت کند خصوصاً در طعام کہ اصل ہمہ شہوتہاست ہرگاہ کہ نفس دران بر حد ضرورت اقتصار نماید وقوف او در دیگر چیز ہا بر حد ضرورت آسان بود و نفس بر مثال شجرہ خضر ست کہ از و فروع شہوات بسیار منشعب شدہ و بیخ ہمہ شہوتہا طعام است و مدد و تازگی این شجرہ و فروع او از طعام است و اثر احوال طعام از حرام و حلال و کراہیت و ضرورت و زیادت در جمیع اقوال و احوال بندہ ظاہر شود مثلاً اگر لقمہ مکروہ بخورد یا حرام اثر آن کراہیت

حرمت در اقوال و افعال او پدید آید و اگر لقمه طیب بسبیل ضرورت تناول کند از و حرکات و کلمات طیبه ضروریه صادر شود و این قاعده است کلی مقرر و محافظت بران در تزکیهٔ نفس اصلی معتبر و اہمال آن مایهٔ خسران و خذلان نفس تا مدتے که بر حد ضرورت وقوف ننماید تبدیل اخلاق ذمیمه و اوصاف ناپسندیده او با خلاق حسنه و اوصاف جمیله میسر نشود — آدمی را بحسب روح و قلب ضرورت است و بحسب نفس و قالب ضرورتے ست پس ضرورت روح و قلب شهود حضرت حق تعالی و مطالعهٔ صفات و افعال او ست سبحانه تعالے که بقای حیات و قوام ہر دو بدان متعلق است و ضرورت نفس و قالب اکل و شرب است که سبب قوام ایشان است

جوہر علم راجح عبارت ست از اعتقاد قطعی و موافق حق و حقیقت علم راجح نوریست و ماخذ این علم حضرت خداوند تعالی است که می ریزد بر قلب بنده پس می یابد بنده سبیلے بدان علم راجح بسوے خداوند تعالے و آن علم را مراتب است اول علم الیقین و آن حاصل می شود از دیدن اشیا و استدلال بران و این مرتبه عوام است دوم عین الیقین و آن حاصل می شود از مشاهده صفات و ظهور صفات و این مرتبه خواص است سوم حق الیقین و آن حاصل می شود از ظهور ذات و تجلی ذات با صفات باتصال و وصال و این مرتبه اخص الخواص علم الیقین ہمچو کسے ست که میداند بر طریق عادت که در دریا آب ست یعنی از دیگران می شنود یا بالقرینه و استدلال میداند و عین الیقین ہمچو کسی ست که بر کنار دریا ایستد و آب را ببیند و حق الیقین ہمچو کسی ست که آشنا کند در دریا و آب آن آشامید

جوہر در علم دراست و دراثت صاحب مصباح گوید که علم دراست علمی است که اول تا آنرا نخوانند ندانند عمل کردن نتوانند و علم دراثت علمی ست که تا اول بر مقتضاے علم دراست عمل نکنند آنرا ندانند

جوہر عقل بالفتح خرد و دانش و آن قوتی ست نفس انسان را که بدان تمیز و قایق اشیا کند و آنرا النفس الناطقه نیز گویند و گفته اند که عقل در اصل مصدر است بمعنی بند در ایستن چون خرد و دانش مانع رفتن طبیعت میشود بسوی افعال ذمیمه لهذا خرد و دانش را عقل گویند و در اصطلاح حکما بمعنی ملک یعنی یک فرشته از ده فرشتگان و عقول بالفتح خردمند و بمعنی جمع عقل که بمعنے دانش ست و جمع عقل که بمعنے ملک ست چه نزد حکما مقرر ست که حضرت خداوند تعالی اول یک فرشته پیدا کرد که آنرا عقل اول و جوہر اول نیز گویند پس آن فرشته یک فرشته دیگر و یک آسمان پیدا کرد و بعد فرشته دوم یک فرشته و یک آسمان پیدا کرد ہمچنین ده فرشته و نه آسمان پیدا شدند و عقل عاشر یعنے فرشته دہم ہمه افراد عالم را بحکم حضرت خداوند تعالی پیدا کرد

و آنرا عقل فعال گویند بفتح و تشدید عین مهمله بصیغه مبالغه و حضرت جبرئیل علی نبینا و آله و علیه السلام همین عقل فعّال است و همین ده فرشتگان را عقول عشره گویند و نزد اکثر حکما همگی ده فرشته اند زیاده از نیها متحقق نیست

جوهر عقل اول و عقل کل عبارتست از نور محمدی صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم و هم کنایه از حضرت جبرئیل علی نبینا و آله و علیه السلام و گاهی عقل کل کنایه از عرش اعظم باشد و عقل کلی همان عقل کل و علت اولی هم کنایه از عقل اول عقل کل اول مرتبه است از مراتب موجودات عقل کل مظهر احدیت و حامل احکام اجمالی ست و نفس کل مظهر واحدیت و حامل احکام تفصیلی علم است

جوهر ذوالعقل عبارت از کسی ست که خلق را ظاهر بیند و حق را باطن پس حق نزد وی مرآت خلق ست و مرآت بصورتی که دران مرآت ظاهر گشته مخفی ست چون اختفای مطلق در مقید ما رایت شیئا الا و رایت الله بعده اشارت ازین مرتبه است چه آن حقیقت بعوارض مشخصه و پرده تعینات مستتر گشته و اول نظر بر نقاب می افتد انگاه بر شاهد و صاحب این مرتبه را ذوالعقل نامند بعضی باشند که در مشاهده مکونات اولا ملحوظ و مرئی ایشان را ذات مطلق گردد و بنور آن ذات ثانیا تعینات و اضافات بیند و بعضی باشند که مطالعه ذات مطلق در مشاهده اشیا نمایند و بعضی باشند که مشاهده ذات مطلق بعده مشاهده اشیا فرمایند یکی گوید ما رایت شیئا الا و رایت الله قبله و یکی گوید فیه و یکی گوید بعده۔

جوهر بدانکه امور کلیه که از حقایق لازمه طبایع موجوده در خارج ست مثل حیوة و علم و قدرت و ارادت مثلا از امور عقلیه است که در خارج عینی ندارد یعنی اشاره حسیه بوی نتوان کرد تا گویند که این حیوة ست و آن علم ست و این قدرت و آن ارادت بلکه وجود ایشان وجود عقلی ست و صفت باطنیه دارند و این معقول باطن از وجود عینی خارجی که طبایع موجوده اند در خارج هیچ انفکاک ندارد چرا که از جمله لوازم آن اعیان اند و میان لازم و ملزوم جدائی محال ست۔ امور کلیه را در خارج عینی جداگانه علی الانفراد نیست مثلا حیات تنها که از امور کلیه است در خارج عینی ندارد یعنی اشاره حسیه بوی نتوان کرد تا گوئی که این ست حیات۔ امور کلیه را با وجود صفت باطنیه حکم و اثر ست در هر چیزی که در خارج او را وجود عینی ست و از طبایع موجوده اند حیات از امور کلیه است و در خارج وجودی ندارد حکم از بهر آنکه این عین موجوده در خارج که انسان ست تا در تعریف وی نگوئی که حیوان انسان خود معلوم نگردد که چیست و اثر از بهر آنکه این موجوده در خارج که انسان ست اگر او را حیات نباشد وصفش بحیات نکنند و چون حیات نباشد دیگر کمالات علم و ارادت و قدرت که مشروط بحیات ست او را نباشد و حال آنکه هست پس معلوم شد

کہ امور کلیہ ہم حاکم ست و ہم موثر بر اعیان خارجی۔ این امور کلیہ معقولہ کہ در خارج عین اعیان موجودہ اند ہمیشہ در نفس خود از امور معقولہ است کہ از معقولیت خود جدا نمیگردد و از صفت بطون عین نیست دائمی ست پس این امور کلیہ بآن اعتبار کہ عین اعیان موجودہ است و باعتبار آثار ظاہرہ و نہی ظاہر ست و باعتبار آنکہ امور معقولہ است و در خارج عین ندارد باطن باشد ہو الظاہر و الباطن

جوہر چنانکہ آدم در عالم شہادت مظہر صورت روح آمد حوا در عالم شہادت مظہر صورت نفس آمد تولد او از آدم خلق منہا زوجہا تولد نفس از روح و تاثیر از دواج نفس و روح و نسبت ذکورت و انوثت ایشان بصورت آدم و حوا منتقل گشت ہیچ نبی بر صورت اناث مبعوث نگشت چہ نبوت بسبب تصرف در نفوس بنی آدم و تاثیر در عالم خلق نسبت بذکورت دارد و نیز واسطہ سر ظہور انبیا روح است و روح مقید صورت ذکور ست۔ تولد قالب از ہر دو و تولد صورت ذکور بنی آدم از صورت روح کلی مستفاد اند و تولد صورت اناث از صورت کلی نفس پدید آمد بامتزاج صفت روح۔

جوہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ امت من از انہا کہ ایمان بمن آوردہ اند و بدین اسلام گرویدہ اند و روی بقبلہ دارند ہفتاد و سہ گروہ شوند ہر گروہ را اعتقادی دیگر و رای دیگر باشد ہفتاد و دو فرقہ از انجملہ بدوزخ روند و بعلت ضلالت و فساد اعتقاد و شومی بدعت بعذاب آتش گرفتار آیند تا وقتیکہ قادر مطلق خواہد ایشان را از ان آلایشہا و کثافتہا پاک سازد و بہ بہشت در آرد و یک گروہ ازین ہفتاد و سہ گروہ گروہی باشد کہ بآتش در نرود و از جہت عقیدت مستحق عذاب نگردد پرسیدند یا رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم این فرقہ کہ بر ہدایت باشند و بدوزخ در نروند چہ کسانند فرمودند آنہا کہ در مذہب و اعتقاد موافق طریقہ من و اصحاب من باشند و این فرقہ ناجیہ را کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بدان اشارت فرمودند اہل سنت و جماعت خوانند کہ در دین و اعتقاد در پی سنت رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم و جماعت اصحاب آنحضرت رضی اللہ تعالیٰ عنہم روند یعنی اعتماد بر عقل خود نکنند و تابع نقل و سنت باشند و آن ہفتاد و دو فرقہ را اہل بدعت و ضلالت و اہل ہوا گویند و اہل قبلہ نیز گویند و اہل قبلہ را کافر نباید گفت و خارج از دائرہ اسلام نباید شمرد و مخالفت ایشان با فرقہ ناجیہ در ہمہ جانبیت الا در بعضی مسائل و عقائد کہ در انجا خطا کردہ و بتاویل و تغییر ظواہر نصوص از جادہ مستقیم منحرف گشتہ اند

جوہر در بیان آنکہ ہر قدرت و فعل کہ ظاہر از مظاہر صادر میشود فی الحقیقت از حق ظاہر

دران مظاہرست نہ از مظاہر مولانا جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند ہر قدرت و فعل کہ ظاہر از مظاہر صادر میشود فی الحقیقت از حق ظاہر دران مظاہر ظاہرست نہ از مظاہر پس نسبت قدرت و فعل بہ بندہ از جہت ظہور حق ست بصورت او نہ از جہت نفس او و اللہ خلقکم وما تعملون بیجون وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان

جوہر در آفریدن افعال بندگان صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ اعتقاد جماعت آنست کہ حق سبحانہ و تعالی ہمچنانکہ خالق اعیان ست خالق افعال بندگان ست و ہیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نہ الا بقدرت بخشیدن او و ہیچ مرید را ارادت چیزی حاصل نہ الا بمشیت او چہ ہرگاہ کہ وجود فاعل کہ اصل ست نہ از و بود فعلش کہ فرع وجود ست بطریق اولی نہ از و باشد پس ہرچہ در وجود حادث می شود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و عصیان ہمہ نتیجہ قضا و قدر جناب الہی بود و بی آنکہ ہیچ کس را بر وحجتی متوجہ گردد ملکہ حجت بالغہ او بر ہمہ لازم و ثابت باشد و اگر گوئی چون فعل آفریدۂ اوست پس عقوبت بندہ لایق کرم او نبود گویم محل غلط و منشاء شکوک بیشتر آنست کہ کسی کار خداوند تعالی برکار بندہ قیاس کند و گوید اگر مثل این فعل بندہ کند او را ظالم گویند و این معنی بر خداوند عالم روا نبود زیرا نکہ وجود بندہ ملک خداوند تعالی است و ہر تصرف کہ مالک در ملک خود کند صحیح بود و حق تعالی ہمچنانکہ لطیف ذو الفضل ست قہار و عادل ست و بہ نسبت با ذات ازلی او لطف و قہر یکسان ست و ہمچنانکہ لطف اقتضاء ظہور میکند قہر نیز اقتضای ظہور می کند و لابدست کہ ہر یکی را مظہری بود و آن وجود مومنان ست و کفار و جنت و نارست پس حکمت بالغہ جناب الہی ہر صفتی را مظہری بر حسب مشیت خود از عدم بوجود آورد یفعل اللہ ما یشاء و یحکم ما یرید و آنرا کہ مظہر لطف گردانید باو بصفت فضل ابتدا کرد و آنرا کہ مظہر قہر ساخت با و طریق عدل سپرد و فضلش معرا از علل و عدلش مبرا از خلل و ازینجا معلوم شود کہ افعال بندگان سبب سعادت و شقاوت نبود و ثواب فضل حقتعالی است و عقاب عدل او و رضا و سخط (غضب) دو صفت قدیم ست کہ با فعال بندگان متغیر و متبدل نشود ہر کرا حق تعالی بنظر رضا ملحوظ گردانید او را عمل اہل بہشت ارزانی داشت و ہر کرا محل نظر سخط گردانید او را بر عمل اہل دوزخ انگیخت و مراد ازین سخن نہ آنست کہ آدمی مطلقا مجبورست و او را ہیچ وجہ اختیار نیست بلکہ افعال او بیشتر تابع اختیار اوست ولیکن اختیار او نہ باختیار اوست و معنی این آنست کہ فاعل مختار کسی بود کہ افعال او تابع علم و قدرت و ارادت او بود ہرچہ

بدانست واراداتش بدان تعلق گرفت وقدرت بآن جمع شد ناچار موجود گردد مختار دران اختیار مجبور بود
زیراکه وجود علم وقدرت وارادت در بنده و توفیق اجتماع ایشان دریک حال نه فعل بنده است
ونه باختیار او پس بنده هم مختار بود وهم مجبور چنانکه منقول ست از حضرت امیر المومنین حسن بن علی
رضی اللہ تعالی عنہما که فرمودند اگر مطیع باکراه واختیار طاعت حق تعالی کند مطیع نباشد و اگر
عاصی بغلبه واختیار معصیت کند عاصی نباشد ومع ہذا حق تعالی بنده را در مملکت خود فرونگذارد
تا بخود ہرچه خواہد کند وموافق این سخن از حضرت امام جعفر الصادق رضی اللہ تعالی عنه نقل ست
که لاجبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین از جہت مشکل این مسئله شریعت از خوض
دران منع فرموده است چه افہام عوام از ادراک آن قاصر بود وعلماء راسخ را بتوفیق جناب
الٰہی بطریق مکاشفه صورت آن کماہی مشاہده شده ذٰلک فضل اللہ یوتیه من
یشاء واللہ ذو الفضل العظیم

جوہر معتزله طائفه اند که منسوب باسلام اند واز اصول مذہب این طایفه یکی آنست که
لقاء اللہ تعالی رامنکر اند میگویند که در دنیا وآخرت دیدن حق تعالی ممکن نیست دیگر میگویند
که بنده خالق افعال خود ست دیگر قایل باثنینیت مبداء افعال شده میگویند که نیکی از حق است
وبدی از نفس دیگر اعتقاد ایشان اینست که مرتکب کبیره نه مومن ست ونه کافر ومنزلت بین المنزلتین
اثبات می کنند ومشہور ست که واصل بن عطا که مقدم این جماعت ست شاگرد حضرت خواجه
حسن بصری قدس سرہٗ بود یک روز در مسجد باشاگردان دیگر این حکایت می گفت
که مرتکبان کبائر نه کافر اند ونه مومن واثبات منزلت بین المنزلتین می کرد حضرت خواجه
قدس سرہٗ این سخن بشنیدند وفرمودند اعتزل منا یعنی از ما جدا ودور شو زیراکه قائل گشته
بر چیزی که نه برطبق معتقد ماست ازین سخن این اسم معتزله برین فرق بماند ہمچنین مذکور ست
در شرح گلشن راز

جوہر در مسئله جبر واختیار علما سخنہا گفته اند وہنوز تشویش خاطر باقی ست چراکه عقل در ادراک
بعض مقدمات دینی کافی نیست وگرنه در صلاح امور عبادت حاجت نزول وحی نمی افتاد
بدانکه ادعای اختیار مستقل وجبر محض ہردو مستلزم انکار کتاب وسنت ست زیراکه
اعمال عباد مثل اعیان اینہا بحکم نص جلی مخلوق اوست سبحانه پس اختیار تام محال
وہمچنین مواخذه از مجبور صرف ظلم ست وظلم بحکم شرع وعقل مسلوب است از جناب

او تعالی پس جبر محض جبر او بدیہی است کہ افعال ما مثل حرکات مرتعش نیست بلکہ مسبوق بعلم و ارادہ و قدرت است
وہمین ست حصہ اختیار و معنی فعل اختیاری لیکن ظہور این سہ قوت باختیار ما نیست (رعشہ دار ۱۲) ہر گاہ میخواہند از
مبدا فائض میکنند وہمین ست حصہ جبر و معنی فعل اضطراری وچون اختیار تام و جبر محض ہر دو
متحقق شد پس امر نسبت متوسط چنانچہ از جواب مشہور امام زین العابدین در مقابل سوال امام حسن
بصری مستفاد می شود لا جبر ولا تفویض ولکن امر بین امرین وہمین امر متوسط بلسان
شرع معتبر است بلفظ کسب و این لفظ را جبر را افعال عباد اطلاق نمیکنند پس معلوم شد کہ افعال
ما مخلوط جبر و اختیار ست وہمین قدر اختیار خفیف مناد تکلیف ست وبس و برعایت ضعف اختیار بنا
نہادہ اند کہ رحمت را بر غضب سبقت دادہ اند باآنکہ ہیچ صفتی از صفات الہیہ بر صفت دیگر سبقت ندارد و ہر گاہ
افعال او تعالی مسبوق بعلم و ارادت و قدرت ست و بعلاقہ مسبوقیہ این ہر سہ صفت افعال عباد مشابہتے
من وجہ با فعال او سبحانہ دارند و بحرکات مرتعش کہ مجبور محض ست اصلا مناسبت ندارند اگر محاسبہ باین افعال
متوجہ شود منافی عدالت نیست و بر طور صوفیہ ثبوت حصہ اختیار بدین وجہ می توان کرد کہ نزد ایشان
ظہور حضرت وجود در ہر ذرہ از ذرات کائنات بتمامہ است با کمالات مندمجہ او نہ ظہور جزوی است
از اجزای چرا کہ حضرت وجود بسیط حقیقی ست متجزی نمیگردد و ازین راہ میفرمایند کل شئی فیہ
کل شئی وچون اختیار نیز صفتی وشانی ست از صفات وشیونات حضرت وجود پس باید کہ
در ہر مظہری از مظاہر خصوصاً در انسان کہ مشرف ست بمنصب خلافت صفت اختیار ہم متحقق
باشد اگرچہ ضعیف باشد و بار تکلیف امر و نہی بران بود

جوہر جباریت عبارتست از اصلاح امور و پر کردن ہر شئی را بآنکہ صالح آن باشد پس
اعیان کہ مستعد بودند بذات خود افعال را وحق سبحانہ و تعالی بعلم ازلی خود دانست این استعدادات
را پس این اعیان را پر کرد با فعالی کہ صالح آن بودند پس اصلاح نمود این اعیان را باین
افعال و مرجع جباریت اعطاء مقتضیات اشیا بوجہ کمال ست و این جباریت منافی اختیار
عبد نیست وتحقیقش آنست کہ ذات حق سبحانہ با صفات خود متعین شدہ ظاہر در مظہر عبد شد پس بقدر
قابلیت این مظہر صفاتش نیز ظہور یافت پس قدرت ہم ظہور یافت لیکن نہ چنانکہ در حق کہ وجود
مطلق ست زیرا کہ قدرت حق عام و شامل بود بلکہ بقدر ظہور حق در متعین و متضیق شدن در و قدرت
ہم متضیق شدہ بقدر قابلیت این ظہور قدرت را پس عبد قادر است بقدرت حق و اختیار
عبارتست از معنی کہ برانگیختہ شود از ادراک خیریت احد مقدورین از دیگر بخیال این مدرک اگرچہ

در واقع خیر نباشد بلکہ شر باشد و تعبیر آن معنی بخواہش کردہ میشود و ہمینی در عبد موجود است و طریق صدور افعال کہ از عبد بقدرت صادر میشود اینست کہ عبد چون طرفین مقدور را ادراک کرد پس احد الطرفین خیر بنود نزد وی خواہش آن پیدا شد و ازین خواہش فعل در عبد پیدا شد و این خواہش را کہ از ادراک خیریت احد المقدورین پیدا شدہ و متوجہ شدہ بسوی حصول آن اختیار نامند پس عبد قادر و مختار است بر فعل و فعل از خواہش اوست کہ قدرت و اختیار حاصل ست عبد را لیکن این عبد جز از مظہر بیش نیست و این قدرت و اختیار قدرت و اختیار حق ظاہر است درین مظہر و این مظہر قادر و مختار بقدرت و اختیار ظاہر ست خلاصہ کہ عین عبد معدوم است در ذات خود و نیست موجودیت او مگر موجودیت ظاہر پس این وجہ مسلوب بقدرت و اختیار ست و این گفتہ شد معنی قول حضرت امام جعفر صادق علیہ وعلی آلہ و آبائہ الصلوۃ والسلام کہ نیست جبر و نیست اختیار بلکہ امر یست بین الجبر والاختیار پس ظاہر شد کہ حق ظاہر بر می کند مظہر را با فعالی کہ مستعد است مظہر آنرا بوجہی کہ گفتہ شد پس جباریت منافی اختیار نشد و ازینجا ظاہر شد کہ از مبادی فعل اختیاری درک ملائم است و این ادراک در اختیار عبد نیست و ازین ادراک خواہش حاصل میشود پس مبادی فعل اختیاری امور اضطراریہ اند و این منافی اختیار فعل نیست زیرا کہ فعل از خواہش واقع است اگرچہ در مبادی خواہش مضطر باشد پس اگر جباریت بمعنی اکراہ گفتہ شود و اکراہ حق باین وجہ است کہ مبادی خواہش را پیدا ساخت و این اکراہ بحسب استعداد محل و صلاح اعیان ست و این اکراہ منافی اختیار نیست کہ فعل از خواہش واقع است و اینست معنی اختیار بہ فعل نیز میتواند شد تلک العلما

جوہر - جبریہ گویند خالق ما و افعال و اعمال ما حق ست و ما را جز اتصاف بآن افعال و اعمال بہرہ نیست چون حرکت سنگ کہ بتحریک غیری متحرک می شود و فی الحقیقت آن سنگ را دران حرکت ہیچ مدخلی نیست واللہ خلقکم وما تعملون و قدریہ گویند خالق در ما وصف ارادہ و قدرت نہادہ تا ایجاد افعال و اعمال اختیاریہ خود کنیم خالق ما حق ست و خالق افعال و اعمال خود ماییم و اشاعرہ کہ گروہی ست معتبر از متکلمین میگویند کہ خالق ما و افعال ما چہ اختیاریہ و چہ اضطراریہ حق ست و فاعل و کاسب افعال اختیاریہ خود ماییم از جہت انتساب افعال ما بسوی ما است لہا ما کسبت و علیہا ما اکتسبت و نزد این ہمہ عالم غیر حق ست و حق غیر عالم عالم را موجود علیحدہ از حق می شمارند و در موجودیت شریک حق می پندارند و فرق وجوب و امکان در میان می آرند

وصوفیه گویند که غیر حق موجودی نیست همون حق که در مرتبه بطون از جمیع شیون منزه ومبرا در مراتب
ظهور بجمیع صفات متصف ومنعوت پس وجود ما وجود حق ست وهر اراده و قدرت وفعل که ظاهر
از ماست فی الحقیقت از حق ست که در ما ظاهر ست نه از ما وگویند که عالم را دو اعتبار ست یکی
اعتبار عینیت دوم اعتبار غیریت از حیثیت اول فعل از و منتفی ست بلکه خود فاعل ست زیرا که
هستی موهوم و تواضع آن عین هستی حقیقی ست واز حیثیت دوم از روی ظاهر فعل از و ظاهر میشود
از ینجهت با ومنسوب و الله خلقکم و ما تعملون میخوان وقدرت وفعل خود را از حضرت بیچون میدان
بدانکه اختیار وجبر این جماعت عالیه غیر اختیار وجبر قدریه وجبریه است صاحب گلشن راز ست

هر آنکس را که مذهب غیر جبر ست	نبی فرمود کو مانند گبر است

شیخ اکبر قدس سره فرمودند کسی که مشاهده کرد جبر را در اختیار که مبادی اختیار امور اضطراریه اند و
عالم شد بآن بعلمی که از طریق کشف وشهود است و مخالفت میکند بجهت تقدیر نه انتهاک حکم شرع
شریف پس هست او عمل کننده بچیزیکه دانست آنرا پس ضرر نخواهد کرد آنرا آن عمل بلکه آن شخص
مغفور است که الله تعالی اورا بخشیده است آنچه که او کند وباین کلام علماء ظاهر نیز مشیر است در
شرح عضدی مر مختصر الاصول را مذکور ست که اگر ابوجهل میدانست بعلم یقینی که ایمان نخواهد آورد
البته از وی تکالیف ساقط می شد چنین فرموده اند ملک العلما مولوی عبد العلی در شرح مثنوی معنوی

جوهر جبریه خود را غیر حقیقی خیال کرده با وجود این جبر بر خود دبسته وملاحظه هستی حقیقی و فاعل حقیقی
در میان نیاورده لاجرم گمراه وبی ادب گشته وقدریه نسبت صفات بخود کرده وبا وجود این خود را از
نیکان شمرده نعوذ بالله من هذه العقائد وطایفه صوفیه عرفت ربی بربی لا ارانصب العین خود بخود هستی
موهوم خود را گم کرده خود را مورد تصرفات حق گردانیده ودر افعال مثل مرده در ید غاسل دارد وهر چه
که از حق باو رسد بر وصابر باشد وشکایت نکند وبحکم تقدیر جبر او را در عین اختیار مشهود باشد که
خود را مجبور در عین اختیار بیند بمشاهده وشیخ اکبر قدس سره در فتوحات میفرمایند آن شخص که
مشاهده کرد جبر را در عین اختیار از روی علم بطریق کشف وشهود و مخالفت امر شرعی کرد بحکم
تقدیر نه بحکم انتهاک شرع پس آنکس عامل ست بر طبق علم خود واین شخص مغفور ست شرح معنوی

جوهر بدانکه دلائل و علامات عدم اختیار بنده بسیار اند واز انجمله عدم حصول هر امید دلیل
بی اختیاری ست چه اگر اختیار بودی تمام مقاصد بر مراد حاصل شدی دیگر آنکه اگر کسی را اختیار
در صدور افعال بودی البته همه امور بر نهج مرام واقع شدی واکثر آنست که هر چه این کس میخواهد

خلاف آن واقع میشود و آنچه جناب ارشاد مآب امیر المومنین علی کرم اللہ تعالی وجہہ و وجوہ آلہ الکرام میفرمایند کہ عرفت ربی بفسخ العزائم مقوی عدم اختیاری ست چہ اگر او را اختیار بودی فسخ عزائم بظہور نہ پیوستی و دیگر آنکہ ہیچ کس در مرتبہ کمال کہ حاصل کردہ اند دائم نمی ماند مراتب کمال باقی می ماند اہل آن مراتب متغیر و متبدل می شوند و این دلیل تمام ست بر عدم اختیار چہ اگر اختیار داشتندی ہیچ کس از کمال تجاوز نہ نمودندی و ہمیشہ بر ہمہ حال بودندی اگرچہ تحصیل مراتب کمال بجد و سعی موہم آنست کہ آدمی را اختیار باشد اما انتقال از آن مراتب دلیل صحیح ست بر عدم اختیار

جوہر شیخ ابو الحسن نوری قدس سرہ فرمود التوبۃ ان تتوب من کل شئی سوی الحق اہل توحید ہرگاہ نظر بغیر کنند آنرا گناہ دانند معتزلہ گویند کہ اہل کفر و اہل کبائر دائم در عذاب باشند حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بہ برکتہم فرمودند کہ این خطاست کافران دائم در عذاب باشند بسبب آنکہ اعتقاد ایشان آنست کہ آنچہ ایشان آنرا می پرستند آن معبود ایشانست و آن عقیدہ ایشان بر کفر دائم ست چون اعتقاد ایشان بر کفر دائم ست عذاب ایشان ہم دائم باشد اما اہل کبائر دائم در کبائر نہ اند وقتی کہ از ارتکاب معاصی فارغ میشوند میدانند کہ آنچہ کردیم خطا بود پس چون اعتقاد ایشان در دوام کبائر راسخ نباشد عذاب ایشان ہم دائم نباشد و فرمودند کہ عاصی در حال عصیان بسبب صفت مطیع ست اول آنکہ میداند کہ آنچہ میکنم حق نیست دوم آنکہ میداند کہ جناب خداوند تعالی میداند و می بیند سوم آنکہ امید آمرزش ہم دارد و این ہر سہ عقیدہ کار مطیعان ست و فرمودند کہ در مذہب اشعریہ ست کافری کہ خاتمہ او بر ایمان بود او مومن ست و مومنی کہ عیاذا باللہ خاتمہ او بر کفر بود کافر است

جوہر جبر عارفان دیدن قدرت و اختیار خود محو در قدرت و اختیار حضرت حقتعالی است پس بقدرت و اختیار خود قادر و مختار نیستند بلکہ قادر و مختار اند بقدرت و اختیار حضرت خداوند تعالی و مجبور اند بجہت نبودن اختیار ایشان بالاستقلال و تو خود را مختار میدانی باین وجہ کہ قدرت خود را مستقل در ایجاد و صدور فعل میدانی و ہمچنین مجبور میدانی کہ اصلا اختیار نیست نہ در صورت و نہ در حقیقت

جوہر بدانکہ ہمہ موجودات سعید باشند چرا کہ ہرچہ این موجود را ست از افعال و اقوال و اخلاق و احوال از ربوبیت رب متصرف فیہ است و او جز آنکہ ظہور نیست و ہر رب بآنچہ مقتضای او و فعل اوست راضی باشد کہ اگر آن راضی نبودی آن فعل از وی صادر و ظاہر گشتی و اگر گوئی بنا بر این سخن باید کہ شقی خود موجود نباشد گویم شقاوت و سعادت ہم وصف اند اگر این موجود بد انست کہ او جز آنکہ ظہور نیست و ہرچہ ظاہر میگردد از وجود وی بمقتضای رب وست او را سعید گویند و اگر ازین حکمت

مجرد و عاری ماند و می پندارد که آنچه ظاہر می گردد از افعال اوست و قابلیت اوست بنفسہ بسبب این جہل
اورا شقی گویند

جوہر علامت شقاوت سہ چیز اند یکی آنکہ حق تعالی اورا علم دہد و از عمل محروم گرداند دوم آنکہ عمل دہد و از اخلاص محروم گرداند۔ سوم آنکہ صحبت صالحان روزی کند و از حرمت ایشان محروم گرداند۔

جوہر بدانکہ نفس لطیفہ است کہ مودع است درین قالب و آن محل اخلاق مذمومہ است و اخلاق مذمومہ مصدر افعال مذمومہ است و روح لطیفہ است کہ نہادہ شدہ است درین قالب و آن محل صفات محمودہ است و صفات محمودہ مصدر افعال محمودہ است تا صفات مذمومہ بصفات محمودہ بدل نگردد افعال و اقوال مذمومہ بافعال و اقوال محمودہ بدل نشود و تبدیل صفات مذمومہ بصفات محمودہ نزد این طایفہ علیہ اصلی عظیم است و این را گردش
گویند

جوہر بدانکہ نفس در اصل یکی است و باعتبار صفات متغائر ست یکی صفت مطمئنہ است و این نفس مومن را باشد دوم صفت لوامہ است و نزد بعضی این نفس کافر را باشد کہ بر نفس خود ملامت کند و بعضی میفرمایند کہ کافر و مومن ہر دو را باشد زیرا کہ در حدیث شریف ست کہ روز قیامت ہر نفسی لوامہ باشد فاسقان گویند چرا فسق ورزیدیم و صالحان گویند چرا اصلاح زیادہ نکردیم سوم امارہ و این صفت اصلی خلقی و جبلی است ہر یکی را باشد اگر توفیق رفیق گردد بصفت مطمئنہ رساند۔

جوہر نفس آدمی طفلی ست کہ ہرگز پند ادیب گوش نکند و آنچہ بیاموزند فراموش گرداند اگر بزجر و توبیخ پیش آئی آثار تربیت بروی مترتب گردد و چون مہر و شفقت کنی بے بہرہ شود ضرب الصبیان کالماء فی البستان ضرب و تادیب کودکان مثل آبی ست کہ در باغ دادہ شود یعنی چنانکہ آب موجب نشو و نمای و رونق باغ می باشد ہمچنین ضرب و تادیب کودکان باعث خوبی و نام آوری و نشو و نمای ایشان می گردد

جوہر بدانکہ دل محل تفصیل علم و کمالات روح است و تقلب ظہورات الٰہی بشیونات ذاتی است مسجد جای سجود ست و دل جای شہود و ازینجہت مسمی بقلب شدہ و واسطہ است میان روح و نفس و کمالات ہر دو بحسب برزخیت بدو ظہور یافتہ و از روح مستفیض ست و بنفس مفیض چنانچہ در ظلمت ادراک اشیا بواسطۂ نور چراغ می توان کرد در رویت جمال وحدت حقیقی در تاریکی کثرت جز بصفای دل حاصل نمی توان نمود جام جہان نما دل انسان کامل ست مراۃ حق نما بحقیقت ہمین

دلست ۵ دل مخزن خزائن سر الٰهی ست ⁖ مقصود هر دو کون ز دل جو که حاصل ست ⁖ دل رابیت
اللّٰه الاعظم گویند التماس کردند از جناب مستطاب سرور عالم صلی اللّٰه تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم
این اللّٰه تعالی فرمودند **فی قلوب عباده** ۵ دل یکی خانه ایست ربانی ⁖ خانهٔ دیو راچه دل خوانی ⁖

جوهر بدانکه روح کان خیر و محل صفات محموده است و نفس کان شر ست و محل صفات مذمومه
و عقل لشکر روح ست و هوا لشکر نفس اگر لشکر روح غالب بود دل بسوی وی مائل گردد و اگر لشکر نفس
غالب بود دل بسوی وی گرویده شود و بعضی میفرمایند که روح بادشاه است و وزیر او عقل و لشکر
او ملک و حق ست و جانب دیگر نفس بادشاه ست و وزیر او شیطان و لشکر او هوا همه وقت محاربه دارند
مادام که روح غالب شود از ان شخص خیرات و عبادات در وجود آید و اگر نفس غالب شود فسق و فجور از و
در وجود آید دل هر طرفی که غالب بیند یا او یار شود و بدینمعنی که منقلب ست او را قلب گویند

جوهر نفس یکی است اما چهار صفت دارد اول صفت اماره دوم لوامه سوم ملهمه چهارم مطمئنه
و هر یک خاصیت جدا از جناب خداوند تعالی قالب انسان را از آتش گرم و خشک و باد گرم
و تر و آب سرد و تر و خاک سرد و خشک بیافرید و عارفان هر عنصر را به نفسی تشبیه کرده اند آتش
را به نفس اماره نام کردند و باد را لوامه و آب را ملهمه و خاک را مطمئنه (قرار گردیده ۱۲) و ایشان را چهل مراتب
داده اند مراتب که از اماره حاصل شود اول را جهل گویند دوم را خشم و سوم را بغض چهارم را
قهر پنجم کبر ششم کینه هفتم حسد هشتم بخل نهم کفر دهم نفاق این خاصیت نفس اماره است
حق از و بعید و نفس لوامه را بباد تشبیه کرده اند و آن هم کنندهٔ خیر است و هم کنندهٔ
شر ده مراتب دارد و از لوامه حاصل شود زهد تقوی و ورع و بندگی و نماز و روزه
و حج و عمره و زکوٰة و جهاد و ملهمه را بآب تشبیه کرده اند و عقل و حکمت و دانش و وحی و الهام و خیر و
حال فضل و احسان و خلق و سخاوت این مراتب از ملهمه حاصل شود و مطمئنه را بخاک تشبیه کرده اند
بامر حق حرکت میکند و خلاف او نمیکند بهشت در تحت اوست و از و حاصل شود فقر و صبر و عدل و
انصاف و رضا و علم و تحقیق و یقین و عهد و وفا نفس آدمی از چهار عناصر است چون خاک لطیف
شود آب گردد و چون آب لطیف شود باد گردد و چون باد لطیف شود آتش گردد و چون آتش
کثیف شود باد گردد و چون باد کثیف شود آب گردد و چون آب کثیف شود خاک گردد و آتش از
نور جلال است و نور جلال از نور جمال کافران از نور جلال و مومنان از نور جمال

جوهر حق تعالی روح انسان پیش از جسم آفرید و بعده آتش و باد و آب و خاک را بیافرید

و عالم را از و مرکب گردانیده بعد از ان تخمیر آدم گردانید- روح را بصفت آفرید که بهمه اوصاف موصوف تواند شد و بهر صفت که موصوف شود او را نامی بود چنانچه اماره و لوامه و ملهمه و مطمئنه- چون که از معرفت نفس بمعرفت حقتعالی می توان رسید پس فرض آمد معرفت جمیع نفوس حاصل کردن عین القضات قدس سره فرموده هر که معرفت نفس خود حاصل کرد معرفت نفس محمد او را حاصل شود قال الله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم سر اینمعنی ست و هر که معرفت نفس محمد حاصل کرد هست در معرفت ذات حق تعالی بست هر که خود شناس نیست محمد شناس نیست- اماره نفس شهوت ست و لوامه نفس معصیت و ملهمه نفس الهام حق یابنده و مطمئنه نفس طاعت و عبادت و معرفت است

جوهر انکه چون نفس از اغوای قوت شیطانیه برای تلذذات بدنیه در معاصی انداز د آن نفس را اماره گویند و چون بعد فعل و اتیان او امر قوت شیطانیه خود ملامت کند بر اتباع قوت شیطانیه آن نفس را لوامه گویند و چون بر قول قوت ملکیه عمل کند و باین اطمینان گیرد قول شیطانیه را راه ندهد آنرا نفس مطمئنه گویند و چون صفات ملکیه برو غالب آمد و امر بخیر کند آنرا نفس ملهمه گویند و این تسمیه ها باعتبار مراتب در اعتبارات است

جوهر غیبت بالکسر بد گفتن از پس مردم اگر راست باشد و اگر دروغ باشد بهتان بود و فرمودند حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم الغیبة اشد من الزنا التماس کردند که غیبت از زنا چگونه سخت تر باشد فرمودند توبه زانی قبول شود و صاحب غیبت آمرزیده نشود تا خصم را خوشنود نگرداند و فرمودند هر که خورد گوشت برادر در دنیا بسبب غیبت گفتن پیش آورده شود او را گوشت او در روز قیامت و فرمودند که تو ذکر مسلمان کنی بچیزیکه او را از ان کراهیت باشد با وجود آنکه آنچیز در وی بود تو غیبت کردی او را و اگر آنچیز در وی نباشد تو بهتان کردهٔ او را و فرمودند که در شب معراج گذشتم بر قومی که رویهای خویش بناخنهای خویش میخراشیدند حضرت جبرئیل علی نبینا و آله و علیه السلام عرض کردند که ایشان غیبت کنندگانند و فرمودند که در قیامت نامهٔ اعمال بدست غیبت گوینده دهند او هیچ حسنه دران نبیند گوید که نیست این نامه من زیرا که من طاعت میکردم و در ینجا چیزی نیست گویند که عمل تو را غیبت گفتن تو برده است بعد از ان مردی را نامهٔ اعمال دهند او ببیند دران طاعت بگوید این نامهٔ من نیست زیرا که طاعت نکرده ام گویند که بنده ترا غیبت میگفت حسنات وی ترا داده شده است و مرویست که حضرت عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها عورتی را فرمودند که کوتاه بالاست و عورتی را

فرمودند که دامن چه درازست حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم فرمودند که غیبت
کردی وجناب خداوند تعالی وحی کرد سوی موسی علی نبینا و آله و علیه السلام هر که بمیرد و توبه کند از غیبت
او آخر کسی باشد که در بهشت در آید و هر که بمیرد و اصرار کند بر غیبت او اول کسی ست که در دوزخ در آید وصا
کیمیای سعادت قدس سره میفرمایند که غیبت کردن بدل همچنان حرام است که بزبان و چنانکه نشاید
که نقصان کسے بدیگری گوئی نشاید که بخود نیز گوئی و غیبت بدل آن بود که گمان بد بری بکسی بی آنکه
از وی بچشم چیزی بینی یا بگوش شنوی یا یقین دانی حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه
وسلم میفرمایند که حضرت خداوند تعالی خون مسلمان و مال او و آنکه با وگمان بد برند هر سه حرام کرده است
و هر چه در دل افتد که آن نه بیقین بود و نه از قول دو عدل باشد شیطان در دل افگنده باشد و
(داد دهنده و مرد صالح که راستی گواهی باشد ۱۲)
حرام آن بود که دل خود را بآن قرار دهی اما خاطری که در اختیار در آید و آن را کاره باشی بآن ماخوذ
نباشی حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم میفرمایند که مومن از گمان بد خالی نبود
لیکن سلامت او از آن باشد که در دل خود تحقیق نکند تا احتمال را در آن مجال بود بر وجه نیک حمل کند و نشان
آنکه تحقیق کرده است بدل او آنکس گران تر شود و در مراعات او تقصیر کند و چون بدل و زبان بادی بر آن
باشد که بود نشان آنست که تحقیق نکرده است اما اگر از یک عدل بشنود باید که توقف کند و او را دروغ زن
ندارد که گمان بد بردن برین عدل هم روا نبود و چون بیقین داند غیبت نکند ولیکن بخلوت نصیحت کند

جوهر در تکلف تکلف بر خود رنج نهادن و از خود چیزی نمودن که آن در و نباشد و صاحب
مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که تکلف در جمیع احوال قولاً و فعلاً مذموم است و در میان صدق
و تکلف منافاتست از انجهت که تکلف یا در قول بود بزیادت تملق و ثنا و اظهار محبت زاید بر آنچه
که در دل باشد یا در فعل بزیادت تواضع و تحیه و انفاق زاید بر قدر وسع و باینمعنی مباین صدق ست
وقتی بعضے از صحابه بزیارت حضرت سلمان فارسی رضی الله تعالی عنه رفتند حضرت سلمان نان جو و
نمک پیش آوردند یکی از ایشان گفت اگر باین نمک سعتر بودی بهتر بودی حضرت سلمان برخاستند و
(گیاهی است ۱۲)
مطهره خود گرو کرده سعتر آوردند چون فارغ شدند آنکه تمنای سعتر کرده بود دست بدعا برداشت و گفت
الحمد لله الذی قنعنا بما رزقنا حضرت سلمان فرمودند اگر تو قناعت داشتی مطهره من بگرو نبودی و حضرت
انس بن مالک رضی الله تعالی عنه روایت کنند که وقتی بولیمه از ولایم حضرت سید المرسلین صلی الله
تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم حاضر شدم در انجا نه گوشت بود و نه نان پس معلوم شد که تکلف عین
تخلف ست از حقیقت صدق و گفته اند **التصوف ترک التکلف**

جوہر در غضب غضب بفتحتین خشم گرفتن و بالفظ کردن مستعمل و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ غضب و ممارات صفت شیطان ست ہچنانکہ حلم و مدارات فعل رحمٰن و میفرمایند کہ نفس ہموارہ از کسی کہ بر عکس مراد او شود منزعج گردد و طیش و نفور درو پدید آید و خواہد کہ بغیظ و غضب او را از خود دور گرداند ازانجہت خون در دل در ثوران آید پس اگر مغضوب علیہ را فوق خود داند و بروے امضای غضب نتواند خون دل از ظاہر بشرہ روی بباطن نہد و در دل جمع گردد حزن و غم ازان تولد کند و صفرت لون دلیل آن باشد و اگر او را تحت خود داند و تواند کہ بر وی غضب براند خون دل برجوشد و عروق و شرائین ازان منتفخ گردند و اثر حمرت بر روی پدید آید و بضرب و شتم و امثال آن ظاہر شود و اگر او را مقابل خود بیند خون دل متردد گردد میان انقباض و انبساط و ازان غل و غش تولد کند و امثال این عوارض از نفس صوفی دور بود چہ صوفی صاحب یقین بنور توحید جملہ حوادث را از حق سبحانہ و تعالی بیند و بدان راضی بود لاجرم باطن او از اثارت غضب ایمن باشد و حزن و غم و غل و غش از وی منتفی بود بلی غضب او وقتی پدید آید کہ از ہتک حرمات جناب الٰہی چیزی مشاہدہ کند و اقوال و افعال صوفی ہمہ موزون بود بمیزان شرع ہرگز شتم و فحش از دہان وی بیرون نیاید

جوہر غضب صفتی ست مذموم و نسبت او با شیطان ست ہر کرا خشم غالب ست نسبت او با شیطان ظاہر ست و سبب عظیم برانگیختن خشم و اخلاق بد صحبت کسانی است کہ خشم بر ایشان غالب ست در زنان و کودکان و پیران ضعیف نفس و بیماران زود خشم گیرند

جوہر در بیان تکبر تکبر بزرگی نمودن و گردن کشی کردن و در رشحات مذکور ست کہ خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ تکبر دو نوع است مذموم و محمود تکبر مذموم تعظیم ست بر خلق و بچشم حقارت در ایشان نگریستن و خود را از ایشان زیادہ دیدن و تکبر محمود عدم التفات ست بما دون حق تعالی و تعظیم بر غیر او سبحانہ بایں معنی کہ ہر چہ غیر حق تعالی است در نظر وی حقیر و بیمقدار شود و علاقہ التفات وی ازان منقطع گردد و این تکبر اصل ست و موصل بمرتبہ فنا۔ نقرا را کبر بمعنی عدم التفات با غنیا از تواضع بہتر پس اگر تکبر بحق کند عزت ست و عزت محمود است و اگر بغیر حق کند تکبر است و تکبر مذموم است ہم ازینست کہ بعضی گفتہ اند التکبر ان تکبر بحق فہو محمود و ہو تکبر الفقراء علی الاغنیاء استغناء باللہ عما فی ایدیہم و ان تکبر بغیر حق فہو مذموم و ہو تکبر الاغنیاء علی الفقراء ازدراء لما طوی فیہ من فقرہم در خبر است اذا رایتم المتواضعین فتواضعوا لہم فاذا رایتم المتکبرین فتکبروا علیہم

که خود را از دیگر برتر داند وضعت آنست که خود را کمینه گرداند- کبر آنست که خود را از دیگری بزرگ داند و این
دعوی کار فرعون وقارون بود و رسم شداد و نمرود ملعون وبعضی گویند کبر آنست که خود را از دیگری بناحق
بزرگ داند-

جوہر در بخل وشح بخل بالضم زفت شدن وشح بهر سه حرکت وتشدید حاء حطی حرص وبخل صاحب
مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که در مقابله جود بخل ست و در مقابله سخا شح است جود وبخل بکسب و عادت هم (بخیل به بدخو ۱۲)
دست دهد وسخا وشح صفت طبعی است اگر نفس غالب شح غالب و اگر روح غالب سخا غالب و بعضی بخل و
شح بیک معنی گویند وبعضی گویند بخیل آنست که مال خود ندهد وشحیح آنست که دل بر بستدن مال غیری بناحق گمارد
وبعضی گویند بخیل آنست که خود بخورد و دیگرا نداند هد وشحیح آنست که نه خود خورد و نه غیری را دهد وبعضی گویند بخیل (بخیل ۱۲)
آنست که بخیلی کند از چیزیکه در دست اوست وشحیح آنست که بخیلی کند از چیزیکه در دست اوست یا در دست غیر وصاحب
مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که هیچ خلق چندان کدورت وظلمت ندارد که بخل اگر کسی همه خصال نکو دارد وبخیل بود
ظلمت بخل نور جمله صفات حمیده را بپوشاند حضرت شیخ شیراز قدس سره ع بخیل ار بود زاهد بحر و بر + بهشتی نباشد بحکم خبر +

جوہر حسد خواستن وآرزو بردن نعمت غیرست بزوال نعمت غیر واین مطلقاً ممنوع ومذموم است و
در حدیث شریف وارد ست که حسد میخورد حسنات را چنانکه میخورد نار حطب را وغبطه آرزو بردن نعمت غیر
است بغیر ارادت زوال نعمت غیر وبغیر ارادت زوال خصوص نعمت غیر واین در امور دینی جائز وبهتر ست
و در حرص امور دنیوی ممنوع پس آرزو بردن آنچه حضرت خداوند تعالی بدان خیری بعضی را بر بعضی فضل داده
ومیان ایشان در قسمت فرق نهاده یکی را مخصوص گردانیده بصفت عالیه و دیگری را مخصوص کرده بصفت
سافله اگر صاحب صفت سافله آرزو کند صفت عالیه را که دیگری بدان مخصوص ست اگرچه متضمن اراده
زوال آن نعمت نبود لیکن متضمن اراده زوال خصوص آن نعمت و زوال فضل او که نعمتی دیگرست شود
حسد باشد غبطه نبود در نهی در آید ولا تتمنوا ما فضل الله به بعضکم علی بعض محمول همبرین معنی
است و در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرمودند
که جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم دعا فرموده. اللهم اجعلنی
محسودا ولا تجعلنی حاسدا و فرمودند حسد آنست که یکی مردیگری را در نعمت بیند بخواهد که آن
نعمت او را باشد گوید که خدایا آن نعمت را ازوی زوال گردان واین حرام است وغبطه
آنست که یکی مریکی را در نعمت بیند خود را مثل آن خواهد گوید خدایا آن نعمت را بروی پاینده دار
لیکن مرا نیز مثل آن روزی گردان واین حرام نیست - وحقد عبارت ست از امساک عداوت
(کینه و فساد ۱۲)

در قلب و حقد ثمرہ غضب است۔ حسد از نتائج حقد است و حقد از نتائج غضب حقد آنست کہ با برادر مومن بسبب عداوت یا مضرت کینہ داری کند تا انتقام کشد

جوہر در حدیث صحیح وارد است کہ چہار خصلت اند اگر در شخصی باشند او منافق خالص است و اگر یکی از انہا باشد در وی خصلتی از نفاق تا اینکہ ترک کند و قتیکہ امانت سپردہ شود خیانت کند و قتیکہ سخن گوید کذب گوید و وقتیکہ وعدہ کند خلاف وعدہ کند و وقتیکہ مخاصمہ کند فجور کند و دشنام دہد

جوہر عُجب بضم اول و سکون ثانی تکبّر و خود بینی و مرد متکبر۔

جوہر عُجب از جملہ اخلاق مذموم است حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و صحابہ وسلم فرمودند کہ سہ چیز مہلک ست بخل و ہوا و عجب و فرمودند اگر معصیت نکنید ترسم از شما بچیزی کہ بدترست از معصیت و آن عجب ست و فرمودند اگر خندہ کنی و بہ تقصیر خود مقر باشی بہتر از انکہ گریہ کنی و آنرا کاری دانی و از حضرت ام المومنین عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالی عنہا عرض کردند کہ مردی بدکردار بود فرمودند چون پندارد کہ نیکو کارست و این پندار عجب است

جوہر بدانکہ از عجب آفتہا تولد کند۔ و یکی از ان کبر است کہ خود را از دیگران بہتر داند و گناہان خود را یا دنیارد و چون یاد آرد بتدارک آن مشغول نشود و پندارد کہ خود آمرزیدہ است و شکر نکند و از زوال نعمت نترسد و ہراس از دل او برود و از مکر حضرت خداوند تعالی ایمن گردد و بر خود ثنا گوید و اگر بخلاف رای او چیزی گویند نشنود و نصیحت کس گوش نکند و سعادت در انست کہ خود را و طاعت خود را ناچیز داند کہ گفتہ اند کہ خود را چیزی دانستن خود را ناچیز کردن است۔ ؎

	ساقی بیار بادہ کہ نزدیک عارفان		میخوارہ بہ ز زاہد معجب ہزار بار

جوہر در حدیث شریف وارد است کہ چون دروغ گوید بندہ یکسو می شوند از وی فرشتگان کاتب اعمال از بدبوی انچہ می آید از دہن وی۔

جوہر ریا در اعمال نظر بر خلق داشتن ست و سمع کہ طالب آوازہ و ستایش خلق ست نام و ننگ توقع حرمت و جاہ از خلق داشتن است

جوہر ۵ نشان ناشناسی ناسپاسی ست ۞ شناسائی حق در حق شناسی ست ۞ نشان و علامت ناسپاسی و جہل شخص آنست کہ ناشناس و ناخوشنود باشد و در ہر چہ بیند عیب جوئی نماید و گرفتار چون و چرا باشد و شناسائی حق در حق شناسی است کہ حق ہر کسی را شناسد و حق ہیچکس را فرو گذاشت نکند و ضایع نگرداند و ہر کہ حق کاملان نمی شناسد بتحقیقت حق خدا نمی شناسد و کفران نعمت موجب خذلان

ولبعد حرمان است

جوہر ہوا و غضب نفس را دو صفت ذاتی ست و این خاصیت عناصر ست ہوا را خاصیت آب و خاک است میل سوی سفل دارد و غضب را خاصیت باد و آتش اوست تکبر و ترفع بود ہوا سفلی و مادہ است و غضب علوی و نر بر بہایم ہوا غالب و غضب مغلوب و بر سباع غضب غالب و ہوا مغلوب ہوا بصفت جہولی و غضب بصفت ظلومی موصوف است ہوا اگر از حد اعتدال تجاوز کند و غالب شود شرہ و حرص و دناءت و بخل و خیانت و شہوت بار آرد و اگر غضب از حد اعتدال تجاوز کند و غلبہ نماید مردم را بدخوئی و تکبر و خودرائی و ترفع و صلابت مستولی گردد و اگر صفت غضب در خلقت یکی مغلوب و ناقص افتاد بی حرمتی و بی عزتی و کاہلی و عجز و دیوثی و ذلت روی نہد و اگر ناگاہ غضب غالب شد و نتوانست راند حقد در باطن پیدا آید و اگر ہوا و غضب ہر دو غالب آید حسد تولد شود خاصیت غاضب آنست از حسد نخواہد کہ کسی را چیزی باشد و خاصیت ہوا آنکہ خواہد ہر چہ دیگری دارد مرا ہم باشد جمیع ذمائم ازین دو صفت متولد شود این ہر دو صفت معتدل باید قول محققین الغضب مفتاح کل شر۔ نظامی ؎ سر ز ہوا تافتن از سروریست ٭ ترک ہوا قوت پیغمبریست ٭ ہوا دو نوع ست یکی ہوا بر لذت و شہوت دوم ہوای جاہ و ریاست۔ ہر کہ ترک ہوا کند بوصلت حق مکرم شود و ہر کہ غضب فرو خورد بصفت حلیمی حق سیراب گردد۔

جوہر حضرت رابعہ بصری وقت نماز می گفتند الٰہی دلم را در نماز حاضر کن و یا نماز بیدلی قبول کن۔

جوہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم میفرمایند کہ تمام در بہشت نرود۔

جوہر ریا عبارت است از طلب منزلت در قلوب ناس بعبادات و اعمال خیر۔

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہ المبارک فرمودند کہ اخوت[۱] بر دو نوع ست یکی اخوت نسبی و یکی اخوت دینی و ازین ہر دو اخوت اخوت دینی قوی تر است زیرا کہ اگر دو برادر نسبی باشند یکی مومن و یکی کافر میراث برادر مومن برادر کافر را نرسد پس این اخوت ضعیف یافتم اما اخوت دینی قوی است زیرا کہ پیوندی کہ میان دو برادر دینی باشد پیوند ایشان در دنیا و آخرت برقرار ماند۔

جوہر قال رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم المومن مرآۃ المومن یعنی مومن آئینہ مومن ست پس ببیند از مومن از انچہ ببیند بر نفس خویش و نہ بیند ہر مومن از انچہ نہ بیند بر نفس خویش۔

[۱] برادری بمعنی برادر شدن و برادر و ... و سکون ... و فتح ... برادران ۱۲

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشایخ قدسنا اللہ تعالی بسر کتھم فرمودند کہ خواجہ بود با نعمت و ثروت گاہ گاہ بخدمت عین القضات قدس سرہ خرجی فرستادی ہمانا کہ وقتی عین القضات چیزی از صاحب خیر دیگر توقع کرد و غرض خود بو فارسانید آن خواجہ بشنید خاطر کوفتہ کرد و بخدمت عین القضات عتاب فرستاد کہ چرا از دیگری چیزی گرفت و این دولت باین کس ارزانی نداشت عین القضات بروی نوشت کہ برای این مصلحت مرنج رہا کن تا دیگری نیز دولتی یابد از انہا مباش کہ میگفت اللھم ارحمنی و محمدا ولا ترحم معنا احدا

جوہر در ادب بفتحتین اندازہ و حد چیزی نگاہداشتن و بمعنی دانش و طور پسندیدہ و بالفظ کردن و دادن و خوردن مستعمل آداب بالجمع و علم عربی را علم ادب ازان گویند کہ بدان نگاہ داشتہ می شود خود را از خلل در کلام عرب و آن دوازدہ قسم است علم لغت و علم صرف و علم اشتقاق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیہ و این ہشت اصول اند و علم رسم الخط و علم قرض الشعر و آن علمی ست کہ امتیاز کردہ می شود بدان میان شعری کہ سالم از عیوب ست یا غیر سالم از عیوب و علم انشاء نثر از خطب و رسائل و علم محاضرات یعنی علم تواریخ و مانند آن و این چہار فروع اند و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ ادب عبارت ست از تحسین اخلاق و تہذیب اقوال و افعال و افعال دو قسم اند افعال قلوب و آنرا نیات خوانند و افعال قوالب و آنرا اعمال خوانند و اخلاق و نیات نسبت بباطن دارند و اقوال و اعمال نسبت بظاہر پس ادیب کامل آنکہ ظاہر و باطنش بمحاسن اخلاق و اقوال و نیات و اعمال آراستہ بود و اخلاقش مطابق اقوال باشد و نیاتش موافق اعمال چنانکہ نماید باشد و اشارت بدین معنی ست قول شیخ الاسلام قدس سرہ الادب تہذیب الظاہر والباطن و ہر کہ در تہذیب ظاہر و باطن پیوستہ متفقد احوال خود بود نخواہد کہ اخلاق و احوالش با قوال مختلف باشد و اگر بیان حالی یا مقامی یا خلقی بر زبان آورد و خود را بدان متخلق و موصوف نیابد آن قول سوء ادب داند و از جملہ آداب آنست کہ ہمواہ جوارح و اعضا را بصوالح اعمال متحلی دارد و ہیچ حال و در ہیچ مقام محافظت آن از وی ساقط نشود و مادام تا آثار محاسن آداب در ظاہر شخص پدید نیاید علامت آنست کہ باطن او ہنوز متادب نشدہ است و ادبنی ربی[1] آنست کہ ہیچ دقیقہ از دقایق آداب ظاہر او باطنا فرو نگذارد چہ اہمال آداب اگر در ظاہر بود سبب عقوبت شود در ظاہر و اگر در باطن بود موجب عقوبت گردد در باطن شخصی از غوبر در طواف بودہ میگفت اللھم انی اعوذ بک منک از کیفیت حال او پرسیدند گفت وقتی بنظر شہوت در امردی[2] صاحب جمال نگریستم در حال لطمہ[3] بر روی من آمد و یک چشم

[1] خدا وند ادب داد و ادب آموختند ۱۲
[2] بے ریش ۱۲
[3] طمانچہ ۱۲
[4] یک چشم ۱۲

ریختہ شد و حضرت انس بن مالک رضی اللہ تعالیٰ عنہ میفرمایند. الادب فی العمل علامۃ قبول العمل
و حضرت ابو علی دقاق قدس سرہ میفرمایند کہ بندہ بطاعت بجنت برسد و با ادب در طاعت بحضرت خداوند تعالیٰ
برسد و چون مرید بیرون آید از ادب باز گردد درانجا کہ آمدہ بود و سبب ترقی آن ادب بود و چون سبب نماند
ترقی ہم نماند و حضرت ابو نصر سراج طوسی قدس سرہ میفرمایند کہ مردم در حفظ آداب سہ گروہ اند یکی
اہل دنیا و بیشتر آداب ایشان در فصاحت و بلاغت و حفظ علمہا و شعرہا بود و ہر کرا این خصائل نبود
وی را بی ادب گویند دوم اہل شریعت کہ ادب ایشان با تحصیل علوم بریاضت نفس و تادیب جوارح و
ترک شہوتہا سوم اہل خصوص کہ آداب ایشان نگاہداشتن دل ست کہ ہمیشہ پاسبانی دل کنند
و از اغیار نگاہ دارند و منشار جمیع آداب شان طہارت قلب آداب و اقوال و احوال نبوی و اقوال
و افعال مصطفویست ہر متابعی بقید متابعت از آداب ایشان نصیبی یافتہ پس کمال آداب استفاد
از کمال متابعت ایشان ست و این خلاصہ صوفیان ہست صاحب مثنوی معنوی قدس سرہ میفرمایند

از خدا جوئیم توفیق ادب	بی ادب محروم ماند از لطف رب
بی ادب خود را نہ تنہا داشت بد	بلکہ آتش در ہمہ آفاق زد
بد ز گستاخی کسوف آفتاب	شد عزازیلی ز جرأت رد باب
ہر چہ بر تو آید از ظلمات و غم	آن ز بیباکی و گستاخی ست ہم
ہر کہ بیباکی کند در راہ دوست	رہزن مردان شد و نامرد اوست
ہر کہ گستاخی کند اندر طریق	گردد اندر وادی حسرت غریق

از برہان الطائفہ شیخ شبلی قدس سرہ پرسیدند کہ ما التصوف قال کلہ آداب پس صوفی نباشد
تا ظاہر و باطن او مؤدب بآداب نگردد

چو حرر بعضی میفرمایند کہ تصوف ہمہ ادب ست زیرا کہ تصوف اقتدا است بحضرت سید عالم قولاً
و فعلاً و اخلاقاً و معلوم ست کہ سید عالم ادب از جناب خداوند تعالیٰ گرفتہ بودند و ہر وقت را ادب ست و ہر
حال را ادب ست و آن محفوظ بودن بندہ است از بی ادبی تا از او صاف بی ادبی پاک نگردد شایستہ قرب حضرت
خداوندی نگردد پس ہر کہ لازم گیرد ادب را برسد بدان بلاغتی کہ مردان رسیدہ اند و ہر کہ محروم ماند از قرب
و طاعت با ترک حرمت شہود ندارند و بعضی میفرمایند ہر کہ محروم ماند از ادب محروم ماند از جمیع خیرات بزرگی میفرماید کہ
توحید موجب ست ایمان را ہر کرا ایمان نیست توحید نیست و ایمان موجب ست علم شریعت را پس ہر کرا علم شریعت
نیست او را ایمان و توحید نیست و شریعت موجب ست ادب را پس ہر کرا ادب نیست او را شریعت و ایمان

و توحید نیست نعوذ باللہ منہا

جوہر در رشحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ مولانا رکن الدین خوافی قدس سرہ کہ بسی فضائل و کمالات داشتند میفرمودند کہ من از ہیچ کار خود امید وار نیستم الا از یک کار بغایت امید دارم و آن آنست کہ روزی در صحرائی خدمت شیخ زین الدین کلال قدس سرہ کہ از مشائخ بزرگ شیراز بودند بطہارت مشغول بودند و من کلوخ استنجای حضرت ایشان را بر رخسارہای خود بسودم تا بدان استنجا کردند و ہم از ایشان نقل کردند کہ میفرمودند اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند از پای آن دیوار با دب می باید گذشت

جوہر در ادب معیشت صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ صول متصوفہ در توکل بحسب اختلاف درجات مختلف ست بعضی بجہت ضعف حال در طلب رزق توسل باسباب کنند و بعضی بجہت قوت حال و سلب اختیار بکفالت حق سبحانہ و تعالی اکتفا نمایند و بر و توکل کنند و ہیچ سبب توسل و توصل برزق مقسوم نجویند و طایفہ اول بعضی بکسب تسبیب نمایند و بعضی بسوال و بعضی بحکم صلاح وقت گاہ بکسب و گاہ بسوال چنانکہ حضرت ابراہیم ادہم گاہی بجہت نفقہ اصحاب لقمہ حلال کسب کردی و گاہی کہ تنہا بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی و ابو جعفر حداد کہ استاد جنید بود ہر روز شب یا شبہ بین العشائین بیرون آمدی و قدر احتیاج از در خانہا سوال کردی و ابو سعید خراز در مبدا حال وقتی کہ نیک محتاج شدی دست فراد اشتی و شیئاً للہ گفتی و این طایفہ را تا ضرورتی و فاقہ تمام نبودہ است و صلاح وقت مقرون باشارت غیب در سوال ندیدہ در آن بر خود نکشودہ و مادام تا بتوانند سوال نکنند و از ان پرحذر باشند پس ادب سائل آنست کہ تا ضرورت باعث نشود در سوال شروع نہ نماید و طایفہ دوم کہ متوکلان اند بجہت کمال شغل بحق تعالی و مطالعہ نور یقین بہیچ سبب از اسباب برزق تسبیب بجویند و از ہیچ مخلوق استعانت نماید تا مسبب الاسباب بہر طریق کہ خواہد رزق بدیشان میرساند و ازین طائفہ بعضی آنہا اند کہ ہرچہ خواہند از حق تعالی خواہند تا از سہ چیز یکی ایشان را ارزانی دارد یا اعطاء سوال یا صبر از ان یا ازالہ داعیہ آن از خاطر و بعضی آنہا اند کہ ہیچ نخواہند نہ از خلق و نہ از حق تعالی بسبب آنکہ علم و ارادت خود را در علم و ارادت مطلق محو کردہ اند و ازینجاست قول آنکہ گفت الفقیر لا یحتاج الی اللہ و متوکلان را اصحاب فتوح خوانند بجہت آنکہ تناول ایشان از فتوح غیب بود وجود این طایفہ در عالم از کبریت احمر عزیز تر و کمیاب ترست و حقیقت فتوح آنست کہ از حق تعالی شناسد نہ از خلق خواہ واسطہ آن دست مردم بود خواہ نہ و خواہ سبب آن معلوم باشد و خواہ نہ بشرط آنکہ نفس را بر مقدمہ آن تطلعی و تشوفی نبود۔

جوہر در آداب تجرد و تاہل صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ اخبار نبوی و احادیث مصطفوی در فضیلت تجرد و تاہل متماثل و متعارض اند بعضی از آن بذکر فضیلت تجرد ناطق و بعضی بر فضیلت نکاح شاہد صادق و منشاء این تعارض و تقابل اختلاف احوال نفوس ست در حق بعض کہ مغلوب شہوت اند نکاح لازم بود و در حق طایفہ کہ در اثناء سیر و سلوک باشند تجرد و تفرد فضیلت بود درویشی را گفتند چرا زن نکنی گفت زن مردان را شایستہ بود و من ہنوز بمقام مردی نرسیدہ ام درویشی را گفتند کہ سنت نکاح ترک کردہ گفت کہ من ہنوز بفرض مشغولم و ادب متاہل آنست کہ در اختیار زن نظر بر دین او دارد نہ بر دنیا و در رعایت حقوق او اہمال نکند و باید کہ خود را در تزوج از سہ آفت محافظت کند یکی کثرت مخالطت با اہل و آن آفت نفس ست دوم اہتمام بوجہ رزق و آن آفت قلب است سوم تعلق باطن بجمال زن و آن آفت روح است

جوہر در تعہدات نفس و آداب آن صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ تعہدات ضروری نفس سہ چیز ست خورش و پوشش و خواب و آنرا حقوق نفس گویند و متصوفہ در تعہدات نفس سہ طائفہ اند مخلصان و مخلصان و مخلصان مخلص مخلصان مبتدیان اند بارادت خود قائم ہر چہ کنند از بہر حق تعالی کنند مخلصان متوسطان اند بحق تعالی از ارادت و اختیار خود فانی ہر چہ کنند بحق کنند و مخلصان مخلص منتہیان اند بارادت و اختیار حق تعالی متصرف ہر چہ کنند ہم بحق تعالی کنند و ہم از بہر حق تعالی و ادب مخلصان آنست کہ از حقوق در نگذرند و ادب مخلصان آنکہ بہیچ یک از حقوق و حظوظ ارادت ندارند و ادب مخلصان مخلص آنکہ بارادت حق تعالی از بہر حق نفس را گاہی بر حقوق بدارند و گاہی در حظوظ مجال اتساع دہند و خورش حق نفس ست از بہر آنکہ قوام بدن و اعتدال مزاج بسبب طعام و شراب مربوط و مشروط است و در تناول طعام ادب آنست کہ اول دست بشوید و ہمچنین بعد از طعام چہ در خبر ست کہ الوضوء قبل الطعام ینفی الفقر و بعدہ ینفی اللمم و حق تعالی را بہ تحمید یاد کند و تناول طعام بذکر مقرون باشد و برپای چپ نشیند و پای راست بر آورد و بر دست تکیہ نسازد و ابتداء ختم طعام بنمک کند چہ در خبر است کہ فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ یا علی ابتداء طعام بنمک کن و ختم او بنمک کہ نمک شفاء ہفتاد بیماریہاست مثل جنون و جذام و برص و وجع الاضراس وغیرہ و نان چون حاضر شود طلب نانخورش نکند و باید کہ تنہا نخورد چہ اجتماع بر طعام سنت ست و طعام بر سفرہ خورد و ابتدا نکند تا آنگاہ کہ متقدم مجلس ابتدا کند و بدست راست خورد و از میان نخورد و چون لقمہ از دست بیفتد برگیرد و بخورد و نفس بر طعام ندمد و عیب طعام نکند اگر اشتہا دارد بخورد و الا بگذارد و بر

(حواشی بین السطور: فراخ نمودن ۱۲ — نزدیکی گناہ ۱۲ — دندانہا ۱۲)

طعام خاموش نباشد که آن سیرت اہل عجم ست و لقمہ بزرگ نگیرد و نیکو بخاید و بہ پیش خود نگرد و بلقمہ دیگران
و وجوہ حاضران ننگرد و از پیش خود خورد و چندان نخورد کہ ممتلی شود و تا سفرہ برنگیرند برنخیزد و تا جمع
فارغ نشوند دست باز نکشد اگرچہ سیر بود و نان و گوشت بکارد پارہ نکند و تا نیک گرسنہ نشود
طعام نخورد و چون طعام خوردہ باشد کاسہ آلودہ نگذارد و بعد از طعام حمد گوید و درود بخواند و از طعام
شبہہ احتراز نماید الا جائیکہ ضرورتی افتد و حلال آنست کہ ظاہرا وجہ حرمت و کراہت آن پیدا نبود و
از دست کسی رسد کہ ظلم یا فسق او معلوم نباشد و شبہت آنکہ وجہ حرمت آن ظاہر نبود لیکن از دست
فسقہ و ظلمہ رسد و حرام آنکہ وجہ حرمتش ظاہر بود و حلال محمود است و شبہت مکروہ و در طعام خوردن
در پیش جماعت نروند تا آنکہ فارغ شوند و در ضیافت تکلف ننمایند الا وقتی کہ باعث بران نیتی
صالح بود و آنچہ حاضر بود پیش آرند و قلیل آنرا حقیر نشمارند و مستحب ست کہ با مہمان تا در خانہ بروند
و اجابت دعوت خصوصاً دعوت ولیمہ سنت ست باید کہ تصنع و تکبر از ان مانع نشود و پوشش ہم حق
نفس ست بجہت دفع سرما و گرما پس ادب در لباس آنست کہ نظر برین دو مقصود مقصور دارد
و غیر آن را فضول و زائد شمارد و در لباس دو شرط واجب ست یکی در عموم احوال و دوم در خصوص
اوقات اما آنکہ رعایتش پیوستہ واجب ست شرط حل ست باید کہ از وجہ حلال حاصل شدہ باشد و شرط دوم
کہ رعایت آن بحسب وقتی مخصوص واجب بود طہارت ست کہ صحت صلوۃ بران موقوف ست و احوال مردم
در تقشف و تنعم لباس مختلف ست و در پوشیدن لباس سہ طایفہ اند متقشفان و متنعمان و تارکان
متقشف مرد تنگ عیش ۱۲
اختیار وران و ارباب تقشف دو قوم اند محققان و مبطلان اما محققان ہشت طایفہ اند اول طالبان
ثواب آخرت دوم طالبان تواضع و انکسار کہ نظر شان بر دفع تکبر از نفس خود باشد و ازین طایفہ
بعضی اصحاب مرقعات باشند کہ ترقیع جامہا بدان رقعہا و خرقہا کنند کہ از مزابل بردارند و بشویند تا انکسار
نفس زیادت بود سوم طالبان سلامت دین اند کہ ہموارہ از وقوع در شبہات ترسند و بر لباس
دون اقتصار کنند چہ نہایت حد حلال بر بدایت شبہت متصل ست ہمچنانکہ نہایت شبہت بہ بدایت حرام
پیوستہ چہارم طالبان مراغمہ نفس اند کہ نظر ایشان در تقشف بر مخالفت ہوا نفس بود پس نفس را
بہ خشم گرفتن ۱۲
بر لباس دون اقتناع فرمایند پنجم طالبان علو ہمت در اختیار تقشف نظر بر نزاہت قلب از تلوث
بار جاس ششم طالبان فراغت وقت کہ پیوستہ بر فراغت خاطر و صفای وقت خود غیرت برند پس ترک
فضول و زوائد کنند و بر ضرورات قناعت نمایند ہفتم طالبان خفت بجامہ دون بسازند تا بار ایشان
بر مردم کمتر بود ہشتم واعیان اند نظر شان در تزہد و تقلل و متقشفان مبطل دو طایفہ اند یکی عاجزان

که اختیار تقشف بجهت آن کنند که بر تحصیل لباس ناعم قدرت ندارند دوم مدعیان که نظر ایشان در تقشف بر اظهار دعوی زهد بطلب قبول مردم بود و این طایفه از تصوف بل از مسلمانی نصیبی ندارند چه وصف حال شان همه کذب و نفاق و ریا بود و اصحاب تنعم دو فرقه اند محققان و مبطلان محققان سه طایفه اند اول منصفان که باندرون و بیرون بضعف و قصور خود عارف و معترف باشند دوم صادقان و مخلصان که نظر ایشان و اختیار لباس ناعم مبنی بر صدق و اخلاص بود مانند آنکه نفس را در تقشف حظی بینند و خواهند که آنرا از نفس منع کنند پس لباس ناعم پوشند تا نفس از آن حظ ممنوع شود تا خلق ایشان را از جمله راغبان دنیا و طالبان حظوظ پندارند و صورت حال زهد و اعراض ایشان از دنیا بدین لباس مستور شود سوم واصلان و کاملان اند که بعد از کمال تزکیه نفس و طهارت قلب نظر شان در نعومت لباس بر رفق و مواسات بالنفس بود چه درین مرتبه حظوظ نفس حقوق او گردد اما متنعمان مبطل سه طایفه اند یکی مدعیان غالط که بر پندار وصول و کمال در غلط افتند دوم مدعیان کاذب که دعوی کمال کنند و خلق را چنان نمایند که ما از جمله واصلانیم و لیکن باندرون دانند که دعوی ایشان هیچ معنی ندارد سوم مفتخران که بپوشیدن فاخر افتخار و مباهات نمایند بی آنکه دعوی حالی یا کمالی کنند اما تارکان اختیار جمعی باشند که هیچ یک از تقشف و تنعم مقید نباشند بسبب آنکه از ارادت و اختیار خود منسلخ شده باشند و تابع ارادت و اختیار غیب گشته هر چه بدیشان رسد از لباس ناعم و غیر ناعم ایشان فضیلت خود در آن دانند و این جماعت دو طایفه اند یکی آنکه ایشان را هیچ وجه اختیار نباشد نه کلی و نه جزئی هرگاه ایشان را از غیب فتوحی رسد در آن تصرف ننمایند تا وقتیکه اذنی از غیب در واقعه یا منام بکیفیت تصرف در ایشان وارد شود و طایفه دوم در تحصیل مجبور و در تصرف مختار چون جامه از غیب بدیشان رسید اگر خواهند بدوزند و بپوشند و اگر خواهند ببخشند بخلاف طایفه اولی که بی اذن در آن تصرف ننمایند

جوهر حضرت شیخ عبد الحق محدث دهلوی قدس سره در مدارج النبوت میفرمایند که فرق میان صدقه و هدیه آنست که صدقه بفقرا دهند و بسبیل مهربانی و ترحم دهند و هدیه نزدیک کبرا آرند بطریق پیشکش و بطریق تذلل و تادب نهند

جوهر در رشحات ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره فرمودند که اجر بر دو نوع ست اجر ممنون و غیر ممنون اجر ممنون آنست که در مقابله هیچ عملی نباشد بلکه محض موهبت باشد و اجر غیر ممنون آنکه در مقابله عملی باشد

یعنی بوقت ادراک ... (حاشیه) ۱۲

جوہر در قلۃ المنام صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ خواب از جملہ حقوق نفس ست چہ اگر بکلی خواب از نفس منع کنند یبوست بر دماغ مستولی شود و مزاج از اعتدال منحرف گردد و حواس و قوی از کار باز مانند و مقدار زمان خواب گفتہ اند کہ ثلثی از شبانروز ست کہ ہشت ساعت بود و ازین ہشتگانہ در تابستان کہ غایت طول نہار باشد دو ساعت از روز بخواب مشغول باید بود و شش ساعت از شب و در زمستان کہ غایت قصر نہار باشد ہشتگان ساعت از شب در خواب صرف باید کرد و این مقدار حق نفس ست از آن کمتر نشاید و بران زیادت نباید و اگر کسی خواہد کہ ازین مقدار کہ حق نفس ست چیزی کم کند چنانچہ مزاج را ضرری نرسد بیکی از دو طریق تواند بود یکی مکسوب و دیگر موہوب اما مکسوب عادت ست کہ کسی بتدریج تقلیل خواب عادت کند و بقلت نوم متضرر نشود چہ عادت نائب طبیعت ست و اما موہوب روح طاعت و انس صحبت ست ہر کہ او را ذوق طاعت و انس صحبت است قلت نوم اگرچہ برخلاف عادت بود مزاج او را زیان ندہد و این معنی پیش ارباب احوال بر سبیل تجربہ متحقق ست چہ بعضی از ارباب عزائم و اصحاب قلوب بودہ اند کہ سالہا قطعاً خواب نکردہ اند و بدو رکعت نماز یا وردی دیگر شب بروز آوردہ و بہ طہارت عصر صلوۃ صبح گذاردی آنکہ در مزاج ایشان خللے پیدا شود

جوہر در صحبت و آداب آن صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کیمیای سعادت ابدی صحبت ست و تخم شقاوت سرمدی ہم صحبت ہیچ چیز در نفوس بنی آدم از خیر و شر چندان تاثیر ندارد کہ صحبت از ینجہت طایفہ کہ بر صلاح آن نظر کردہ اند صحبت را علی الاطلاق بر وحدت تفضیل دادہ اند و طایفہ کہ نظر بہ فساد و مضرت آن کردند بر وحدت را مطلقا بر صحبت ترجیح دادہ اند صاحب مثنوی معنوی

علم آموزی طریقش قولی ست	حرفت آموزی طریقش فعلی ست
فقر خواہی آن بصحبت قائم ست	نی زبانت کار می آید نہ دست

و حق صریح و مذہب صحیح آنست کہ ہیچ یک از صحبت و وحدت نہ مطلقا محمود ست و نہ مذموم الا لبشرطی و آن نظر مصاحبت و اعتبار حال اوست اگر از اہل خیر و صلاح ست صحبت او بہتر و اگر از اہل شر و فساد بود وحدت از صحبت او بہتر ہر صحبت کہ بناء آن محبت الہی بود محمود و ہر صحبت کہ مبنی بر ہوا و مشارکت لذت فانی بود مذموم - و فائدہ صحبت وقتی دست دہد کہ بر شرائط و آداب آن عمل نماید - و آداب صحبت بسیار ست از انجملہ چند آداب کہ بمثابۂ اصول اند ذکر میرود امید ست کہ آداب دیگر از آن معلوم نشود ادب اول تخلیص نیت و احکام قاعدۂ صحبت ست طالبان صحبت را

باید که در مبادی تخلیص و تصفیہ نیت از شوائب علل فانیہ و حظوظ عاجلہ مقدم دارند چہ ہر صحبت کہ بنا
آن بر قاعدہ واہی و علتی متناہی بود بزوال این علت زائل گردد و عاقبت بوحشت و فرقت
انجامد و ثمرہ صحبت در خاتمہ آن پدید آید۔ پس لازم بود کہ اول نیت از شوائب علل صافی گرداند و
نماز استخارہ کند و تضرع از حضرت ذو الجلال توفیق برکت صحبت و حسن خاتمت وی درخواہد ادب
دوم طلب جنسیت باید کہ اختیار صحبت نکند الا با طالبان حق و قاصدان آخرت تا جنسیت واقع بود
ادب سوم ترک تکلف ست باید کہ بتکلف زندگانی نکند چہ تکلف از طریق تصوف دور ست۔ ادب
چہارم تنفیذ تصرفات در ہرچہ موسوم بسمیت ملکیت او الا احرم اللہ مفتوح و مسلوک دارد۔
پنجم التوادد سر و علانیہ است باید کہ ہمچنانکہ ظاہرا با صاحب خود بصفا و تودد بود باطنا ہم بصفا
و محبت باشد۔ ششم تغافل ست از زلات اخوان باید کہ اگر بر زلتی اتفاقی از زلات اخوان وقوف
افتد خود را از ان غافل سازد داند کہ وقوع زلت لازم بشریت ست۔ ہفتم اظہار جمیل و ستر
قبیح ست باید کہ پیش خلق معائب صاحب خود مستور دارد و محاسن مکشوف۔ ہشتم تحمل و مدارا ست
باید کہ بار بار خود بکشد و بر مصادمت مکروہ از وی صبر کند۔ نہم نصیحت ست باید کہ ہر عیبی کہ در ان
نصیحت پسندیدہ بود و آنرا در صاحب مشاہدہ کند مبذول دارد و را بر ان تنبیہ و اطلاع دہد
و در ازالہ آن کوشد و نصیحت در خلوت کند و الا فضیحت بود۔ دہم قبول نصیحت ست باید کہ اگر صاحب
وی را نصیحت کند منت شمرد۔ یازدہم ایثار ست باید کہ اصحاب را در جمیع حظوظ بر خود مقدم
دارد و انچہ مقدور او بود از حظوظ و منافع بر ایشان ایثار کند اگرچہ بدان محتاج بود۔ دوازدہم
انصاف ست باید کہ انصاف برادران بدہد و از ایشان انصاف نطلبد و ہمیشہ بنقصان
و تقصیر خود معترف بود و توقع از دیگران ندارد۔ ابو عثمان حیری گفتہ حق صحبت آنست کہ مال خود را
بر برادر خود متوزع داری و بمال وی طمع نکنی و انصاف از خود بدہی و از وی طلب انصاف
نکنی و متابع او باشی و از وی متابعت نجوئی و اندک نیکی از وی بسیار دانی و بسیار نیکی از
خود اندک۔ سیزدہم تصدیق وعدہ است باید کہ ہر وعدہ کہ با یار کند در بند آن باشد کہ بدان
وفا نماید چہ خلاف پیمان نوعی است از کذب۔ چہاردہم آنکہ چون تفضیل صاحب خود بشناسد
تقدیم او واجب داند۔ پانزدہم ادا حقوق اصحاب۔ شانزدہم شفقت و تعطف بر اصاغر
و قطع طمع از خدمت ایشان۔ ہفتدہم رعایت اعتدال ست در صحبت باید کہ حال خود در صحبت میان
انبساط و انقباض معتدل دارد و از افراط و تفریط اجتناب کند۔ ہیژدہم حرص بر ملازمت ست باید کہ

بملازمت صحبت یار حریص بود و از مفارقت او محترز۔ نوزدہم مہاجرت مانوس ست بیستم ذکر مہجور ست بخیر که بعد از مفارقت یار صاحب خود نکند الا بخیر از جہت مراعات حقوق صحبت ـــ

جوہر کسی که اراده کند رفیق پس اللہ تعالی کافی است و اگر مونسی خواہد پس قرآن مجید کافی است و اگر گنج خواہد قناعت کافی ست و اگر واعظ خواہد موت کافی ست و اگر اکتفا نکند باین چہار پس اورا نار کافی ہست

جوہر اگر سخت گرسنه شود و عاجز باشد از طلب قوت پس فرض ست بر ہر که بداند حال اورا اینکه اورا طعام بدہد یا رہنمائی کند بر کسی که اورا اطعام دہد پس اگر قادر باشد بر کسب بر و لازم ست که کسب کند و اگر قادر نباشد لازم ست اورا که سوال کند و اگر ترک سوال کرده بمیرد گناہگار شود سوال بقدر حاجت بسند است و وقت سوال نظر بسوی حقتعالی دارد این ہم توکل بر حق ست

جوہر صاحب مصباح الہدایه قدس سره میفرمایند که لفظ ادب عبادت ست از تحسین اخلاق و تہذیب اقوال و افعال

جوہر سنت سلام آنست که کلان تر بر خرد گوید و شہری بر روستائی و سوار بر پیاده و خواجه بر غلام و بی بی بر کنیزک و استاد بر شاگرد ہر که بجاه و نعمت زیاده باشد سلام بر آنکس بود که حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم میفرمایند که من این ادب از پروردگار خود آموخته ام که حضرت خداوندی در شب معراج برمن اول سلام فرمودند که السلام علیک ایہا النبی لفظ سلام در کل مواضع السلام علیکم یا سلام علیکم بالتنوین نزدیک شافعی سلام علیکم و بر قول علما السلام علیکم و فضل ست سلام بالف و لام و در حدیث است کسی که گوید سلام علیکم او را ده حسنات ست و اگر بگوید السلام علیکم او را سی حسنه است و اگر در کلام تقدیم و تاخیر باشد یعنی یکی گوید السلام علیکم و دیگر نیز بگوید السلام علیکم این جائز ست زیرا که سلام ثانی جواب است و اگر ہر دو معًا گویند السلام علیکم واجب ست بر ہر دو جواب

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسره المبارک فرمودند که چون در صدقه پنج شرط موجود شود بیشک آن صدقه قبول باشد و از ان پنج شرط دو پیش از عطاست و دو در حالت عطاست و یکی بعد از عطاست اما آن دو که پیش از عطاست یکی آنست که انچه خواہد داد از وجه حلال پیدا کند دوم شرط آنست که نیت کند که بمرد صالح دہد که در وجه فساد خرچ نکند یعنی باہل صلاح دہد و آن دو شرط که در حالت عطاست یکی آنست که بتواضع و بشاشت دہد و بانشراح دل دوم شرط آنست که خفیه بدہد و آن یک شرط که بعد از عطاست آنست که پیش کسی آن را بر زبان نیارد و ذکر آن نکند

جوہر بدانکہ آداب در سخن گفتن آنست کہ قصد و نیت در سخن گفتن نیکخواہی و راہنمونی خلق بود و طلب نجات ایشان و مقصود نفع خلق بود نہ نفع خود و سخن نگوید با مردمان مگر بر اندازۂ عقل ایشان و ارشاد میفرماید جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم کہ ما گروہ انبیائیم فرمودہ شدہ ایم کہ سخن گوئیم با مردمان بر اندازۂ عقلہای ایشان۔ و سخن نگوید در ہیچ مسئلہ مگر آنکہ سوال کردہ شود و جواب گوید بر اندازۂ فہم و طاقت سائل نہ بر اندازۂ علم خویش کہ عادت صحابہ و سلف ہمچنین بودہ است و صفت ابدالان اینست کہ سخن نگویند تا کسی از ایشان سوال نکند۔ و سوال نکند مگر از مقام خویش و تکلف نکند بدان مقام کہ نرسیدہ است و سخن نگوید در علم در انچہ کار او ہنوز تا آنجا نرسیدہ است قال اللہ تعالی یا ایہا الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند اللہ ان تقولوا ما لا تفعلون ای مومنان چرا میگوئید انچہ نمی کنید بزرگ ست از روی خشم عند اللہ گفتن انچہ نکنید و قال اللہ تعالی اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم و انتم تتلون الکتاب ای مردمان را نیکوئی میفرمائید و نفسہای خویش را فراموش میکنید و حال اینست کہ شما کتاب میخوانید علما گفتہ اند این وعید بر امریست کہ با وجود قدرت آن فعل نکند اما امری کہ قادر بر ان فعل نباشد تحت وعید این آیت در نیاید چنانکہ اگر فقیر امر بزکوۃ و حج میکند مستحق ثواب باشد اگرچہ خود تارک ست لعدم القدرۃ علیہما و بعضی گفتہ تحت وعید این آیت کسی آید کہ وی قاصد بر ان فعل نباشد یا دیگری را امر بطاعت کند و خود بر خلاف آن کار کند اما اگر یکی را امر بر طاعت و تحریص بر خیرات میکند و خود نیز قاصد ست و خلاف آن امر مشغول نمی شود اگرچہ آن فعل بعمل مقرون نمیگرداند تحت این آیت در وعید در نیاید۔

جوہر باید کہ بمردمان سخن بر اندازۂ عقل ایشان گوید یعنی ایشان طاقت سماع آن دارند و فہم ایشان دران رسد

جوہر یکی از بزرگی سوال کرد ما الزہد و بحب مال مبتلا بود جواب داد کہ الزہد ترک المال و دیگری ہم سوال کرد ما الزہد و این بحب جاہ مبتلا بود فرمود کہ الزہد ترک الجاہ

جوہر آداب طعام خوردن آنست کہ بی گرسنگی طعام نخورد و در اثنا طعام خوردن از یاد حضرت حق تعالی غافل نشود و بر مائدہ پیش از بزرگان دست دراز نکند و اگر میزبان باشد دیگران را بخوردن طعام امر نکند و ہر جا کہ بنشانند نشیند و از جائیکہ بنشانند بجای دیگر نرود و پیش از شریک دست از طعام نکشد و اگر صاحب مائدہ بخدمت برخیزد مانع نیاید و در آرزوی طعام خاص با نفس خود موافقت نکند و بہرچہ پیش او نہند خرسند بود و بعد از فراغ طعام شکر منعم بجا آرد۔

جوہر حوایج در مستراح (پائخانہ ۱۲) رود ہر چہ کہ نام حضرت خداوند تعالی بران نوشتہ باشد از خود جدا کند و پای چپ در پیش نہد و سر برہنہ نباشد و برابر قبلہ و آفتاب و ماہتاب نہ نشیند و پشت بر آنہم نیز و برپای چپ اعتماد زیادت نماید و بی ضرورت بعورت ننگرد و سخن نگوید و وقت بر آمدن پای راست پیش نہد

جوہر در استبرا حد علم نگاہدارد و آنچنان بود کہ بعد از انقطاع بول سہ بار یا بیشتر برفق مراعات و تر ذکر را برفق و آہستگی بکشد و بیفشاند تا اگر بقیہ در مجرای بول باشد بیفتد و در تمدید و استیفا مبالغہ ننماید تا از حد علم در نگذرد و بوسوسہ و استرخاء اعصاب نانجامد لازم نباشد کہ تا رطوبت یابند استبرا کنند چہ تشبیہ ذکر بہ پستان کردہ اند چند آنکہ اورا کشند رطوبت از وی ظاہر شود

جوہر خواب عبارت از آنست کہ حواس بکلی از کار بیفتد و در مغلوبی حواس چیزی در نظر خیال آید و آن بر دو نوع ست یکی اضغاث احلام و آن خوابی ست کہ نفس بواسطہ خیال ادراک کند از وساوس شیطانی و ہواجس نفسانی کہ القاء شیطان و نفس باشد و خیال آنرا نقشبندی مناسب کند و در نظر نفس آرد و آنرا تعبیر نباشد دوم خواب نیک کہ آنرا رویای صالح گویند و در حدیث شریف وارد ست کہ خواب صالح یک جزو ست از چہل و شش جزو نبوت و در ثمرات الحیات مذکور است کہ جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بعد از چہل سال بدعوت مبعوث شدند و تمامی عمر مبارک شصت و سہ سال بود پس بست و سہ سال از عمر خجستہ مآل در نبوت گذرانیدند از انجملہ در ابتدا شش ماہ وحی بخواب می آمد بعد ازان بست و دو و نیم سال دیگر حضرت جبرئیل علی نبینا و آلہ و علیہ السلام می آمدند و نصوص قرآنیہ نازل می شد بنا برین قاعدہ خواب صالح یک جزو ست از چہل و شش جزو نبوت زیرا کہ شش ماہ یک جزو میشود از چہل و شش جزو بست و سہ سال و فرق کردہ اند میان رویاء صالح و صادق رویاء صالح آنست کہ مومن یا ولی یا نبی ببیند و از نمایش جناب حق سبحانہ و تعالی باشد و بتاویل و تعبیر حاجت بود و رویاء صادق آنست کہ بی تاویل راست باشد اما از نمایش روح بود و در رویاء صادق مومن و کافر شریک اند و اقعہ غیبی دو نوع ست یکی محتمل ست کہ برہمنان و فلاسفہ و بی دینان را از کثرت ریاضت نفس و تزکیہ نفس تصفیہ دل کشف افتد و بر بعض احوال خلق وقوف باشد و از امور ناآمدہ خبر دہند اما ایشان را بدان قربی و قبول و سبب نجات نباشد دوم واقعہ غیبی آنست کہ در آئینہ آفاق و انفس جمال آیات بینات در نظر آرد۔

جوہر شیخ رکن الدین شیرازی قدس سرہ در نصوص الخصوص فی شرح الفصوص میفرمایند کہ عالم خیال انسانی دو روی دارد یکی بسوی عالم مثال مطلق کہ اصل و منشای اوست و یکی دیگر

بجانب نفس و بدن و نقوشی کہ در خیال منطبع میگردد اگر از طرف سفلی و جانب نفس و جسم ست آن
محاکات باشد از ہیئت نفسانیہ و مزاجیہ و آنرا حقیقتی و اصلی نباشد از قبیل اضغاث احلام گیرند و معتمد علیہ
نباشد. و اگر آنچہ منطبع شدہ در وی از جہت علویت ست یعنی از عالم مثال مطلق یا از قلب نورانی انسانی
منور بنور عاطفت رحمانی و آن صورت ہر آئینہ در وی مرتسم و متجسد گردد و آن البتہ حقانی باشد خواہ
درخواب باشد و خواہ در بیداری یا بین النوم و الیقظہ و آنچہ بیند از رویای صادقہ یا از قبیل وحی باشد
و محتاج بہ تعبیر و تاویل نباشد چراکہ از خزانہ علم حق بوی نمودہ شدہ است و خطا و غلط دران نباشد و اگر
از انعکاس قلب منور بنور قدس باشد اگر قوت متصرفہ انسانیہ دران متصرف گردد و آنرا ازان صورت
نقل کند بصورتی شبیہ مناسب اگر رویا باشد بہ تعبیر محتاج بود و اگر وحی بتاویل محتاج گردد و واقعہ حضرت
ابراہیم علی نبینا و آلہ و علیہ السلام ازان قبیل بود کہ بتعبیر محتاج بود ازین سبب حضرت ایشان را
فدا رسید کہ و فدیناہ بذبح عظیم

جوہر معنی علمی کلی کہ ہست اول نزول او از ام الکتاب ست یعنی علم اللہ تعالی بعالم لوح محفوظ
کہ بمثابہ دل عالم ست و ازانجا متنزل میگردد بعالم مثال و ازانجا متجسد و متشخص میشود و پس بعالم
حس متنزل میشود و در شاہد محقق میگردد خواہ بعینہ و خواہ بصورتی مناسب آنکہ دیدہ بود و تعبیر عبارت
ازچنین صورت ست۔ حال حضرت ابراہیم علی نبینا و آلہ و علیہ السلام در مبدا این بود کہ ہر خوابی
کہ بدیدی و صورتی کہ در عالم خیال بوے نمودہ شدی در عالم حس و عیان بعینہ حقیقت آن نیز
مشاہدہ کردی و عرفا این حال را کشف صوری خوانند

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہ المبارک
فرمودند کہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم میفرمودند کہ دوش یاران خود را
دیدہ ام کہ ہر یکی پیراہنی پوشیدہ اند و لیکن یکی را پیراہن تا سینہ بیش نیست و یکی را تا ناف و یکی را
تا زانو اما عمر را دیدم کہ پیراہن او در زمین کشان بود عرضہ داشت کردند کہ این خواب را تعبیر
فرمودہ آید فرمودند آری پیراہن ہر یکی را بدین ہر یکی تعبیر کردہ ام و فرمودند وقتی مردی بخدمت
ابن سیرین آمد و گفت کہ من بیگاہ سفرجل در خواب دیدہ ام گفت تو سفر خواہی کرد گفتند از کجا گفتی
گفت اول سفرجل سفر ست و مردی دیگر بیامد و گفت کہ من امشب سوسن در خواب دیدہ ام گفت
ترا بدی برسد گفتند از کجا گفتی گفت اول سوسن سو ست و آن ہمہ حکمہای او درست بود و فرمودند
کہ ابن سیرین مرد بزرگ و عالم و در عہد حضرت خواجہ حسن بصری قدس سرہ بودہ فرمودند کہ امام محمد غزالی

قدس سرہ در احیاء العلوم آوردہ اند کہ آن دو خواب راکہ ابن سیرین تعبیر کردہ است از عجائب روزگارست وآن آنست کہ وقتی مردی در ماہ رمضان بخدمت او آمد و گفت کہ من این شب در خواب دیدہ ام کہ انگشترین در دست نست وافواہ رجال وفروج نسارا مہر می کنم ابن سیرین گفت تو مگر موذنے گفت آرے گفت بانگ نماز نیک پگاہ چرا میگوئی و مردے دیگر بیامد و گفت کہ من در خواب دیدہ ام کہ روغن از کنجد بیرون می آید ومن باز آنرا در کنجد میکردم ابن سیرین گفت کہ آنکہ در خانہ تست نیکو تفحص کن نباید کہ مادر تو باشد آن مرد در خانہ آمد واز جفت خود پرسید چون نیک تفحص نمود مادر او بود

جوہر جناب مستطاب سرور عالم در مبادی وحی ہر خواب کہ دیدی بعد ازان بعینہ واقع شدی واین خواب را رویاء صادقہ خوانند واین رویاست کہ جزوی از نبوت است

جوہر جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میفرمایند کہ ہر کہ دید مرا در خواب پس تحقیق دید مرا زیراکہ شیطان بمثل نکند بمن بعضی میفرمایند کہ رویت شریف جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بر صفتے ونعتے صحیح باشد کہ در دنیا بودند وبعضے میفرمایند کہ رویت شریف بہر صفتے کہ باشد صحیح بود ودر ثمرات الحیات مذکورست کہ حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ میفرمودند کہ اگرچہ شیطان بصورت منور آنسرور صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم متمثل نمی تواند شد وخود را چنان نمی تواند نمود لیکن رویت شریف در حالت خواب بر سبیل توہم وتخیل رائی می تواند بود چنانچہ نقل ست کہ حضرت امام محمد غزالی قدس سرہ مر برادر خود حضرت امام احمد را قدس سرہ ہرگاہ فرمودے کہ من جناب سرور عالم را صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در خواب دیدم فرمودی کہ انچہ دیدہ توہم وتصور تست تا روزی حضرت امام احمد قدس سرہ جناب سرور عالم را صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم در واقعہ دیدند وجناب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم خوشۂ خرما بایشان ارزانی داشتند در انوقت بعرض رسانیدند کہ برادرم مشغوف رویای لقای مبارک بغایت دارد میخواہم کہ بدین سعادت مستسعد گردد وازین خوشہ تبرکے بوسے نیز عطا شود جناب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم دو خرما ازان خوشہ جدا کردند وخود را در خواب امام نمودہ عطا فرمودند حضرت امام بعد از انتباہ صورت این معاملہ را بہ برادر باز نمودند حضرت امام احمد قدس سرہ تصدیق کردند وخوشہ مذکورہ راکہ دو خرما ازان جدا شدہ بود ظاہر ساختند وصورت واقعہ خویش تقریر فرمودند

جوہر بدانکہ اگرچہ شیطان بجای حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم خود را بمردم در خواب نمی تواند نمود اما بجای حضرت حق تعالیٰ می تواند نمود یعنی ابلیس بر تلبیس قدرت دارد

که خود را بنوعی در رویا نماید که هر که وی را ببیند پندارد که حضرت حق تعالی را دیده

جوهر خواجه ابن سیرین قدس سره میفرمایند که اگر کسے خود را جامه سیاه پوشیده بیند و بیننده خواب
اگر از طائفه لشکریان ست تعبیر آنست که سلطان شود و اگر از دانشمند آنست قاضی شود و اگر از عوام الناس
است غمی و اندوهے بدو رسد و نقل ست که یکے نزد حضرت ایشان آمد و گفت که من خواب دیده ام
که بانگ نماز میگویم فرمودند توحج خواهی کرد همدران مجلس دیگرے گفت که من نیز خواب دیده ام
که بانگ نماز میگویم فرمودند که ترا بتهمت دزدی گیرند

جوهر بدانکه حین تقریر خواب اگر تحریک دست سائل جانب راست ست یا جانب
آسمان تعبیر بخیر باشد و اگر تحریک دست او جانب چپ بود یا بجانب زمین تعبیرش شر بود و این را تعبیر
بفعل سائل گویند و نیز وقت سوال سائل گوش دارد اگر چیزی شنود که آن بفال مبارکست چنانکه
اذان یا تلاوت قرآن مجید یا ذکر اولیا و امثال آن تعبیر بخیر باشد و اگر چیزے شنود که آن بفال مبارک
نیست چنانکه دشنامی و گریه و امثال آن تعبیرش بد بود و این را تعبیر بسمع گویند و هم وقت سوال
سائل نظر کند اگر چیزے بیند که آن بفال مبارک باشد مانند روی خوب یا صورت اسپ و امثال
آن تعبیر بخیر است و اگر روی زشت یا صورت چیزے بیند که بفال نیک نیست تعبیر شر ست

جوهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که با یکی از اکابر
سمرقند گفتم اگر کسے در خواب بیند که حضرت حق سبحانه و تعالے مرده است تعبیر این چیست
فرمودند که اکابر میفرمایند که اگر کسی در خواب بیند که حضرت سرور عالم صلی الله تعالے علیه و آله
واصحابه وسلم مرده اند تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و فتوری شده است
و این مردن صورت شریعت ست این نیز مثل آن رنگے دارد حضرت خواجه فرمودند که میتواند بود که
کسی را حضور مع الله تعالی بوده باشد و ناگاه آن حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت
حضور و شهود او نابود شد و حضرت شیخ نورالدین عبد الرحمن جامی قدس سره میفرمایند
که می تواند بود که یکے از هواها که صاحب واقعه آنرا خدائے خود گرفته بوده است از دل
وی نابود شود آن مردن خدائے عبارت از نابود شدن این هوا بود پس این خواب
دلیل باشد بر آنکه حضور او زیاده شود۔

جوهر بایزید خداوند تعالی را در خواب دید عرض کرد که راه تو چونست فرمود از خود گذشتی و رسیدی

جوهر حضرت جنید بغدادی فرمودند که حق تعالی را بخواب دیدم فرمان شد چه میخواهے گفتم

انچه تو خواهی فرمان شد من ترا میخواهم چنانکه تو مرا میخواهی باز فرمان شد هر چه میخواهی بخواه گفتم ترا میخواهم

جوهر اگر کسی چیزی شیرینی در خواب خورد تعبیرش آنست که لذت ایمان نصیب وی گردد۔

جوهر بدانکه سالک را در واقعه سه فائده هاست اول آنکه فرق میکند میان حق و باطل دوم میان وقائع نفسانی و شیطانی و حیوانی و سبعی سوم میان ملکی و قلبی و روحی و رحمانی تا که غالب نشود بر نفس صفات ذمیمه مانند حرص و بخل و حسد و حقد و کبر و غضب و شره سبعی غایت حرص و شهوت۔ اگر سبزهای خوش و روضها و قصرها و آئینه های صافی و جواهر نفیس و گوهرهای شریف و ماه و ستارگان و آسمان صافی و آبهای روان و صاف اینجمله صورت صفات و مقامات دلیست و اگر ایوان سبز بی نهایت بیند و عالمهای نامتناهی و طیران و معارج وسط زمین و آسمان و رفتن بر هوا و عالم بیرنگی و پیوستن و کشف معانی و علوم لدنی و ادراکات بی الوان و تجرد از جسمانیت و تجلی روحانیت اینجمله از صفات روحانیت و نمایشهای روح و اگر مطالعه ملکوت و مشاهده ملائک و هواتف و عرصه بهشت و دوزخ و افلاک و عرش که راس ملکوت اشیاست در منظر آید در سلوک صفات ملکیست و حصول صفات حمیده و اگر مشاهدات انوار عالم غیب افتد و مکاشفات الوهیت و الهامات و اشارات و مکالمات و تجلیهای صفات ربوبیت در مقام فنا و بقا و وصول تخلق باخلاق حق آید

از هر نوع احوال وقائع شمه نموده اند باقی ازین قیاس کنند

جوهر اگر کسی حضرت خداوندی را ببیند در خواب پس باشد رویا صحیح محتاج سوی تعبیر نیست سالک را در خواب یا در حال چیزی نماید چنانستی که کسی گوید که آن چیز پروردگار ست آن دیدن صحیح بود و لیکن محتاج بسوی تعبیر بود اما سالک درین محل بالقاء شیطان آن چیز را عین خدا پندارد و غلط افتد تعبیر آنست که آن شخص هنوز بنده نفس ست و دوست میدارد نفس خود را پس واجبست بر آن سالک که پرهیز دارد از طاعت نفس و هوای گاه باشد که در خواب چیزی ببیند و از القاء شیطان پندارد که این پروردگار ست و باشد که درین محل پندارد که حضرت حقتعالی است از القاء شیطان۔

جوهر هر که حضرت خداوند تعالی را در خواب بیند کاری کند که او را بهشت واجب آید و از غمهای دنیا و آخرت بیغم شود و اگر کافر بیند ایمان یابد و اگر عاصی بیند توبه یابد و اگر ظالم بیند عادل گردد و اگر مطیع بیند مزیدی در کار او پیدا آید و اگر بنده بیند آزاد گردد و اگر محبوس بیند خلاص شود و اگر بیمار بیند شفا یابد و اگر فقیر بیند غنی گردد و دیدن حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم نیز همین حکم دارد

جوهر اگر خواب نیک بیند آنرا در باطن سخت بگیرد و با دوستان بگوید و تعبیر آن از نادان نپرسد

واگر خواب مکروه بیند سه بار گوید اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم بسم اللہ الرحمن الرحیم سبحان اللہ والحمد للہ ولا الٰہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوة الا باللہ العلی العظیم و سه بار آب دهن جانب چپ اندازد و بگردد از پہلوی که بدان بود و بعضے دو رکعت نماز نیز بگذارند و تصدق کنند بچیزی واین خواب با کسی نگوید و تعبیر آن از کسی نجوید و بداند که اینچنین خواب اثری ندارد تا خواب مذکور او را زیان نکند۔

جوہر وعده را وفا باید کرد و آن وعده ہا که در روز میثاق واقع شده و در قرآن شریف در مواضع مذکور گشته و وعده ہا که با عبادند نیز واجب الایفا اند بامر الٰہی بشرط آنکه مخالف تشریح حق نباشد و شیخ اکبر فرموده از جمله اولیاء اللہ موفون بعهد اند وقتیکه عهد کنند وفا آن عهد میکنند و غدر که ضد عهد است نمی کنند و وفا بعهدی که با اللہ تعالیٰ است بروجه اتم می کنند و وفا از شیمهای خاصه اللہ تعالے است پس شخصیکه آمد بآن امور که اللہ تعالیٰ تکلیف داده است بآن بروجه تمام و کثیر کرد و این اتیان او را بوجهی که عادت شود پس آن شخص وفی است واللہ وفا کرد پس معلوم شد که اصل ایفاء وعده با اللہ است و آن ایفاء اتیان بشرائع است و ایفاء وعده ہا با عباد از انجہت ست که اللہ تعالیٰ فرض و واجب گردانید پس این ایفاء ہم ایفاست باللہ و نیز شیخ اکبر فرموده کسی که مکشوف شود بروی انچه عارض می شود مر میت را وقت احتضار موجب میگردد این کشف را وفاء عهد که با اللہ است و نیز فرموده که گاہی این وفا بعهد این سبب کشف میشود و گاہی این کشف سبب وفاء عهد میگردد و باید دانست که وفاء وعید مطلقاً کرم نیست بلکه در بعض مواضع تخلف وعید در کرم است و اللہ تعالیٰ حضرت اسمعیل را مدح کرد و حضرت حق سبحانه و تعالیٰ فرمود که صادق الوعد بودند مدح کرد بصدق وعید و اللہ تعالے جائیکه وصف کرده خود را وصف کرد بصدق وعد و فرمود ان اللہ لا یخلف المیعاد نفرمود لا یخلف الوعید

جوہر عطا دو قسم ست عطای ذاتیه و عطای اسمائیه اعطیات جمع اعطیه و اعطیه جمع عطا و عطا و منح که جمع وی منح است ہر دو بیک معنی آید۔ و عطا که از ذات بیچون به بنده رسد از تجلی اسم جامع اللہ باشد نه از دیگر اسماء صفات و افعال و آنرا اسم جامع از انجہت گویند که باعتباری اسم ذات است فقط و باعتباری اسم ذات ست با جمیع صفات

جوہر عطایا و منح بر دو قسم اند ذاتیه یعنی بخششهای که منسوب اند بسوی ذات حق تعالے و لو ذات در انجا ظاہر ست و اسمائیه یعنی بخششهای که منسوب باشند بسوی اسمای حق تعالیٰ که از دست اسمے از اسماء حق تعالیٰ میرسند و اگر ذره اسمی در میان نشود آن نعمت بدائره ظهور داخل نشود و بدست

ہیچ کس نیاید و امتیاز درمیان عطایای ذاتیہ و اسمائیہ کار ذوق ست و گفتن راست نیاید۔

جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سرہ بحضرت سلطان المشائخ رضی اللہ تعالیٰ عنہ عرضہ داشت کرد کہ این کس ہرگز از کسے چیزے نخواستہ و ہمہ عمر در توقع نکشادہ اگر کسے ناخواستہ لطفے میکند و چیزی میدہد چگونہ باید کرد فرمودند کہ بباید ستد بعد ازان فرمودند کہ وقتے حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالےٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم چیزے بحضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ میدادند حضرت ایشان التماس نمودند کہ من چیزی دارم این بہ فقیر دیگر عنایت شود از اہل صفہ و غیر آن حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ ہر کہ ترا چیزی دہد بغیر خواست آنرا بخور و صدقہ کن و در ثمرات الحیات مذکور است کہ حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ میفرمودند کہ چون بر درویش توکل کنش ابواب فتوح کشاید انچہ بے خطرہ دل و احتمال شبہہ منت حاصل آید باید کہ اقبال نماید و میفرمودند چنانچہ تکاپوی و جستجوی در تحصیل اسباب معیشت خلاف اخلاق حمیدہ است ہمچنان بجد و جہد رد کردن آن ناپسندیدہ ست زیرا کہ بندہ را بر مقام تسلیم مستقیم باید بود و ترک اختیار باید نمود نہ تجمیع تصدیع باید کشید نہ تفریق تفرقہ باید دید و منقول ست از ابو ہریرہ رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ فرمودند من از کسی سوال نکنم و اگر کسے بدہد مرا بے سوال پس قبول کنم و بزرگے فرمودہ کہ وقتی مرا بے سوال از غیب چیزی پدید آمدہ بود و من آنرا قبول نکردم حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بسوال آنچیز مرا مبتلا کرد و در حدیث شریف نیز وارد ست کہ اگر کسی را چیزے ناخواستہ برسد و آن رد کند بسوال آن چیز مبتلا گردد و شیخ محمود کاشی قدس سرہ در مصباح الہدایہ فرمود احوال متصوفہ در تسبب و توکل بحسب اختلاف درجات مختلف ست بعضے بجہت ضعف حال یا صلاح وقت در طلب رزق توسل باسباب کنند و بعضی بجہت قوت حال و سلب اختیار بکفالت حق سبحانہ تعالیٰ اکتفا نمایند و برد توکل کنند و ہیچ سبب توسل و توصل برزق مقسوم بجویند طائفہ اول کہ مبتدیان اند بعضی بکسب توسل نمایند و بعضے بحکم صلاح وقت گاہ بکسب و گاہ بسوال چنانکہ ابراہیم ادہم گاہی بودی کہ برای نفقہ اصحاب کسب کردی و گاہی کہ تنہا بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی ابو جعفر حداد کہ استاد جنید بود بین العشائین قدر مایحتاج از خانہا سوال کردی و ابوسعید خراز در مبادی حال وقتی کہ نیک محتاج شدی دست فرا داشتی و شیئاً للہ گفتی این طائفہ را تا ضرورتی و فاقہ تمام نبودہ است و صلاح وقت مقرون باشارت غیب در سوال نہ دیدہ اند در ان بر خود نکشودہ اند و مادام تا توانند سوال نکنند از ان بر حذر باشند و اما طائفہ دوم کہ متوکلان اند بجہت کمال شغل بہ حق تعالیٰ و مشاہدہ جمال توحید و مطالعہ نور یقین ہیچ سبب از اسباب رازق تسبب بجویند و از ہیچ مخلوق استعانت نخواہند تا

مسبب الاسباب بہر طریق کہ خواہد رزق بدیشان رساند روزی یکے از بایزید پرسید کہ اترا بہ کسے مشغول نمی بینم
معاش تو از کجاست جواب داد کہ مولای من خنزیر و کلب را رزق میدہد تو مے بینی بایزید را
رزق نخواہد داد و ازین طائفہ بعضے آنہا اند کہ ہرچہ خواہند از حق تعالیٰ خواہند تا از سہ چیز یکی ارزانی دارد
یا اعطاء مسئول یا صبر ازان یا ازالہ داعیہ آن از خاطر بعضے آنہا اند کہ ہیچ نخواہند نہ از حق و نہ از
خلق بسبب آنکہ علم و ارادت خود را در علم و ارادت مطلق محو کردہ اند دانند کہ علم ازلی را احاطہ بمصالح
آنہا از علم ایشان زیادت بود و ارادت کلی را تعلق بحوائج ایشان از ارادت جزوی ایشان بیشتر و
عام تر باشد لاجرم بعلم او از سوال مستغنی باشند چنانچہ ابراہیم علیہ السلام فرمود علمہ بحالی حسبی عن
سوالی از انجاست قول آنکہ گفت الفقر لایحتاج الے اللہ۔ متوکلان را اصحاب فتوح خوانند
بجہت آنکہ از فتوح غیب تناول ایشان بود ہرچہ بینند کہ از غیب بے تطلع و تشوق نفس فتوح میشود
آنرا قبول می کنند اگرچہ بدان محتاج نباشند و اہل فتوح بعضے آنہا اند کہ در اخذ و اعطاء بر سابقہ
ازلی متوقف باشند بسبب آنکہ نفس خود را در ہر حال بہ تبعت ہوا متہم دارند و بعضے آنہا اند
کہ در اخذ متوقف باشند و در اعطا نہ چہ در اعطا حظ نفس کمتر بینند و بعضے آنہا کہ در اعطا متوقف
باشند و در اخذ نہ چہ در اخذ محض اختیار و مجرد فعل حق تعالے بینند و در اعطا اختیار و فعل خود و
بعضے کہ بنور اخذ متوقف باشند نہ در اعطا بسبب تلاشی وجود ایشان در نور توحید و تصرف در اشیا
بحق و امن از غائلہ ہوا و وجود این طائفہ در عالم از کبریت احمر عزیز تر و کمیاب ست پس ادب
تارکان اسباب و متوکلان کہ تناول ایشان از فتوح بود آنست کہ پیش از وصول بدرجہ اعلے
تجلی ذات یا صفات یا افعال کہ مبدء تجلیات ست در تناول فتوح و اعطاے سابقہ علمی جدید
و اذنی عتید مسارعت ننمایند و پیش از احکام مقام حریت در قدمگاہ احرار قدم ننہند و حال خود را
بر اصحاب تمکین و ارباب یقین بے دلیل صحیح و یقین صریح قیاس نکنند و صحت اذن بطریق نوم معلوم شود
یا بواقعہ یا بکشف مجرد نقل ست کہ شیخ حماد ہیچ طعامی نخوردی الا آنکہ در واقعہ یا در خواب دیدی کہ فلان طعام
چندین مقدار از فلان بستان یا دیگری در خواب دیدی کہ فلان طعام چندین مقدار نزد حماد ببر پس شیخ حماد
آنرا بستدی و قبول کردی و آوردہ اند کہ جناب مستطاب غوث الثقلین سیدی و شیخی سید عبد القادر جیلانی رضی
اللہ تعالیٰ عنہ و ارضاہ بہ شخصی از مریدان خود گفتہ فرستاد کہ فلان کس را نزد تو ودیعتی ہست باید کہ ازان چندین
زر و چندین طعام بفرستی حالانکہ مودع غائب بود آن شخص نزد حضرت ایشان آمد و عرض کرد چگونہ روا باشد
کہ من در ودیعت تصرف کنم و از جناب شما بے سند فتوی رسید کہ نشاید حضرت ایشان او را بدان الزام نمود او

بموجب اشارت جناب مقدس ومعلی منقاد ومستسلم شد بعد ازان عنقریب مکتوبی از صاحب ودیعت
بدان شخص رسید که چندین زر وچندین طعام از ودیعت بردار وپیش حضرت معلا ومقدس برپس جناب
والا او را فرمود پنداشتی که اشارت فقرا از صحت علم خالی بود وحقیقت فتوح آنست که از حق تعالی بستاند
نه از خلق خواه واسطه آن دست مردم بود یانه وخواه سبب آن معلوم بود یانه بشرطا آنکه نفس را
برمقدمه آن تطلع وتشوقی نه بود شیخ الاسلام آورده است که وقتے مریدے از نزدیک شیخ ابو المسعود
آمد وگفت میخواہم مقدارے معین ازان موظف گردانم که ہرروز بخدمت تو آرند ولیکن می اندیشم
که صوفیان گویند المعلوم شوم شیخ گفت مانگویم چه ہر معلوم که حق تعالی برای ما اختیار کرده
ما دران مشاہره فعل او کنیم وآنرا مبارک دانیم

جوہر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بر کتہم فرمودند که
وقتی حضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه بیکے اسپے بخشیده بودند آن اسپ بروے
لاغر شد آنحضرت خواستند که آن اسپ را ازان مرد بہای آنروز که بخشیده بودند بگیرند جناب سرور عالم
صلے الله تعالے علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند که داده خود را نباید خرید اگر ہمه بدانگے یابی —

جوہر مردی از کثرت عیال وقلت معاش بحضور شیخ شبلی قدس سره شکایت کرد فرمودند که
درخانه باز رو وہر که اروزی بر خداوند تعالی نیست او را از خانه بیرون کن وجماعتے بحضور رسید
الطائفه حضرت شیخ جنید بغدادی قدس سره درآمده عرض کردند که طلب رزق کنیم فرمودند اگر
میدانید که حضرت خداوند تعالی شمارا فراموش کرده است یاد دہانم گفتند درخانه درائیم وبتوکل
نشینیم فرمودند آزمودن شرک بود گفتند پس حیله چیست فرمودند الحیلة ترک الحیلة

جوہر ہیچگاه بر فقیر سوال حلال نیگردد یانه چون مشرف ہلاک شود وچاره نیابد که بدان خلاص جوید
سوال مباح گردد چنانچه خواجه ابو حفص حداد که استاد جنید بود اندر نماز شام ونماز خفتن بیرون آمدے
وسوال کردی براندازه حاجت خواستی نیز خواجه ابراہیم که مدتی در جامع بصره معتکف شده بودند در سه شبا روز
یک شب افطار کردی وآن شب افطار از در ہا دریوزه کردی واز مشائخ دیگر نیز بہمین منوال منقول ست
ودر روایات فقه نیز مسطور ست ۔ اگر بے کسب دل فقیر برقرار ماند واعتماد برحق ثابت ماند ترک کسب بروے
لازم گردد واگر صبر نشود ودر بدر دریوزه کند کسب بروی لازم شود از جہت ضرورت ۔ اگر شخصے سوال
نکند وبی سوال دہند بگیرد از جمله روحانیان بود واگر سوال نکند واورا دہند قبول کند این را بر فردوس اعلی
نشانند واگر سوال کند وبیاید بقدر کفاف قبول کند عزت دار ست واگر بر سوال حرص کند وہمیشه کار وی ہمین است

زاہد عیال دار و ضعیف سواد الوجہ فی الدارین در بارہ اوست بالجملہ اہتمام بر رزق قبیح است ۔ زاہد عیال دار و ضعیف که قوت مجاہدہ ندارد سوال کند زراعت بقدر کفاف مباح ست و اگر زاہد مجرد ست و قوت مجاہدہ دارد اگر متوکل شود مزید درجہ است و اگر چیزی نرسد فاقہ کند کہ لیلۃ الفاقۃ معراج الفقیر ہیچ نعمتے بہتر از فاقہ نیست و ہیچ ملکی بہتر از قناعت نیست اگر طاقت بکسب ندارد و بعد سہ فاقہ سوال مباح ست اما سوال و دریوزہ از امرای و ملوک نکند از صالحی و شیخی یا کاسبی کہ کسب او از وجہ حلال بود بقدر حاجت خرج کند باقی ہمہ ایثار کند عاشق عیال دار و ضعیف کہ تحمل مجاہدہ ندارد اگر بسببے جو بدیہ غیر تجارت از برای سد جوع کہ بدان قوت شب و روز حاصل کند داخل دنیا نیست زیرا چہ داخل حساب نیست و زیادت طلب نکند زیرا چہ بہترین رزق آنست کہ بسند کند حدیث خیر الرزق ما کفی ؎

ہر کہ باہمت درین رہ آمدست نفس قانع گرگدائے میکند	گرگدائی میکند شاہ آمدست در حقیقت بادشاہئے میکند

عاشق مجرد و صاحب قوت کہ تحمل مجاہدہ دارد ہیچ چیز او را بہتر از توکل نیست ۔ آنقدر تعلق کہ بندہ را با رزق ست اگر با رزاق باشد ہرگز گرسنہ نماند کہ رزق الخواص سفے یقینہم و رزق العوام فی علیہم عوام نظر بر سبب کنند و خواص نظر بر مسبب ؎ تو دانی کسے را کسے میدہد ۰ خدا مید ہاند خدا میدہد ۰ چون توکل اختیار کند ہر چہ از غیب فتوح بدید آید قبول کند و چون و چرا نیفتد کہ دران خطر عظیم ست

جوہر حضرت ابو عبد اللہ ندیم قدس سرہ فرمودند یا بنی اجعل علمک ملحا و ادبک دقیقا این اشارت ست کہ علم اندک را ادب بسیار بود و این دلیل ست بر شرف و عظمت ادب ابلیس اگر چہ طاعت داشت بواسطہ ترک ادب کہ گفت انا خیر منہ مردود گشت و آدم زلت داشت بواسطہ ادب کہ گفت ربنا ظلمنا انفسنا ۔ مقبول گشت

جوہر در سفر و اقامت در رشحات مذکور است کہ احوال مشائخ طریقت در اختیار سفر و اقامت مختلف افتادہ است بعضی در بدایت سفر کنند و در نہایت مقیم شوند و بعضے در بدایت مقیم شوند و در نہایت سفر کنند و بعضے در بدایت و نہایت مقیم باشند و سفر نکنند و بعضے در بدایت و نہایت سفر کنند و مقیم نشوند و ہر طائفہ را ازین چہار فرقہ در سفر و اقامت نیتی صادق و غرض صحیح است حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ حضرت شیخ بہاء الدین عمر قدس سرہ از من پرسیدند کہ مبتدی را سفر بہ یا اقامت من خود را از جواب عاجز فرانمودم بنا بر مراعات ادب ایشان مبالغہ کردند کہ بگوی گفتم در سفر مبتدی را جز پریشانے

دل ہیچ حاصل نیست سفر وقتی مبارک ست کہ صفت تمکین حاصل شدہ باشد و مبتدی را در گوشہ
باید نشست و صفت تمکین حاصل باید کرد زیرا کہ تشنیع و ملامت خویشان و آشنایان و ناموس
از مردمان وی را مانع می آید از انکہ بخلاف شریعت کاری کند و مرتکب فعل نامرضی (ناپسندیدہ ۱۲) شود و بعضے از مشائخ
برخلاف این رفتہ اند و گفتہ کہ مبتدی را سفر می باید کرد تا بسبب مہاجرت اوطان (جمع وطن ۱۲) و مفارقت اخوان
از بعضی عادات رسمی و مالوفات طبعی خلاص شود و بواسطہ ریاضات و مجاہدات کہ از لوازم سفر است
وی را فی الجملہ تصفیہ و تزکیہ حاصل گردد اما آنچہ معتقد خانوادہ خواجگان است در باب سفر و اقامت
آنست کہ مبتدی را چندان سفر می باید کرد کہ خود را بصحبت عزیزی ازین طائفہ رساند بعد ازان
باید کہ ترک سفر کردہ خدمت و ملازمت وی را لازم گیرد و بکار بپیچد تا وقتیکہ ملکہ نسبت این عزیزان حاصل
کند و این نسبت ملک وی شود و اگر در شہر خود این چنین کسے یابد البتہ از صحبت و خدمت وے
بہ ہیچ طرف نرود و غیر این ہرچہ کند موجب تضییع اوقات ست و فرمودند کہ شیخ بایزید قدس سرہ
در بدایت حال از بسطام سفر کردند و بصحبت یکے از مشائخ رفتند آن بزرگ فرمودند کہ باز گرد از انجا
کہ قدم برداشتہ آمدہ مقصود را گذاشتہ وی بازگشت پیر مادرے داشت بخدمت و طلب
رضاء وے قیام نمود و مقصود وے حاصل شد حضرت شیخ اکبر قدس سرہ این سخن را چنین تاویل
فرمودہ اند کہ اشارت آن بزرگ بدان بودہ است کہ آنچہ مقصود حقیقی ست بجمیع ازمنہ و امکنہ
محیط است و ہیچ جا از احاطہ وے خالی نیست پس شیخ بایزید را بران سر آگاہ ساخت کہ در
طلب وی حاجت بقطع مسافت نیست و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ سفر را
در تمرین (نرم کردن ۱۲) نفوس طاغیہ (از حد گذرندہ ۱۲) و تلیین (نرم کردن ۱۲) قلوب قاسیہ اثرے عظیم و فائدہ جسیم وارد چہ مہاجرت اوطان (جمع وطن ۱۲) و خلان (جمع خلیل ۱۲)
و مخالفت معہودات و مالوفات و مصابرت بر مصائب و نوائب (مصیبتہا جمع نائبہ ۱۲) نفوس و طباع (جمع طبع و جمع طبیعت ۱۲) را از رسم
و تقیید برسوم و عادات و قیود مرادات آسودہ و آزاد گرداند و اثر قساوت و غفلت (سخت دلی و سیاہ دل شدن ۱۲) از
قلوب لاہیہ (بازی کنندہ ۱۲) و ساہیہ (غافل و فراموش کنندہ ۱۲) بردارد و تاثیر سفر در تلیین (نرم کردن ۱۲) نفوس کم از تاثیر نوافل صوم و صلوۃ نباشد
و حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم بر سفر ترغیب فرمودہ اند و ہرچند حصول
مقصود و وصول مقصد طالبان حقیقت بر سفر موقوف نیست چہ بعضے از مشائخ ہرگز سفر نکردہ
نہ در بدایت و نہ در نہایت لیکن بیشتر سفر کردہ اند بعضے در بدایت بجہت استفادہ و بعضے در نہایت
بجہت آنکہ صلاح وقت حال خود دران دیدہ اند چنانکہ حضرت ابراہیم خواص قدس سرہ ہرگز در
شہری بیشتر از چہل روز اقامت نکردند چہ صلاح حال و صحت توکل خود دران میدیدند و ہر کہ قصد

سفر دار ثباید کہ چند ادب رعایت کند ادب اول نیت صالح کند وتعیین مقصود معتبر واز مقاصد معتبرہ طلب علم
است ولقاء مشائخ وقطع مالوفات ومعہودات واستکشاف احوال نفس واستخراج رعونات ودعاوی او وہمچنین
دیگر مقاصد معتبرہ وادب دوم با رفیق سفر کردن کہ الرفیق ثم الطریق سوم امیر ساختن یکی از جماعت کہ باہم سفر کنند
تا جملہ متابع رای او وحکم او باشند واستحقاق امارت کسی را بیشتر بود کہ در زہد وتقوی وسخاوت وشفقت
کامل تر باشد چہارم تودیع اخوان است باید کہ برادران را وداع کند وبر اخوان باشد کہ او را دعا کنند پنجم تودیع
برادران جمع اخ ۱۲
منزل است باید کہ چون از منزل بر خواہد خاست دو رکعت نماز بگذارد وبدان منزل را وداع کند ششم
چون بر مرکب خواہد نشست بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم توکلت علی اللہ ولا حول ولا قوۃ الا باللہ
العلی العظیم ہفتم بیگاہ از منزل برآید وابتدا بیوم الخمیس کند ہشتم چون بمنزل فرود آید نخست تحیت آن
سحر وصبح ۱۲
منزل را دو رکعت نماز گذارد نہم عصا ورکوہ ومیان بند با خود دارد کہ مصاحبت آن سنت است دہم چون
ابریق چرمین ہندی چھاگل ۱۲
بشہری رسد کہ آنجا اقامت کند از دور چون نظر بر وی اندازد بر احیا واموات آن شہر سلام کند وشئ بعضی از
قرآن مجید بخواند وہدیہ بدیشان فرستد یازدہم پیش از دخول دران شہر اگر میسر شود غسل برآرد

کنز چہارم

جوہر قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ بگوای محمد اگر ہستید شما دوست دارندہ خدا تعالی
پس متابعت کنید مرا خدای تعالی شما را دوست دارد پس بحکم آیہ کریمہ متابعت آن سرور ظاہر وباطن
فرض شد وظاہر متابعت مرتبہ نبوت ست وباطن متابعت مرتبہ ولایت ودر اصطلاح صوفیہ باطن مرتبہ نبوت است
کہ حضرت رسالت پناہ بواسطہ حضرت جبرئیل اسرار توحید از حق تعالی اخذ می نمود پس جماعت کثیر در متابعت ظاہر
آن سرور ماندند وفرقہ قلیل با اسرار ولایت بہرہ مند در متابعت باطن آنحضرت پرداختند حضرت سید عالم مامور بودند کہ اسرار
مرتبہ ولایت بی طلب صدق بکسی نفرمایند والآن این سنت درین فرقہ معمولست روزی آنحضرت صلی اللہ
تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مغموم نشستہ بودند کہ ہر کس احوال احکام شرائع می پرسد واز اسرار باطن سوال
نمیکند ہمان زمان بخاطر اسد اللہ گذشت کہ بموجب فرمان جناب الٰہی احکام شرائع از آنحضرت شنیدہ اخذ نمودہ
متابعت ظاہری آوردم اما از احوال راز باطن خود خبر ندارم تا متابعت بسر بجا آوردہ باشد پس از کمال صدق
واخلاص بخدمت حضرت رسالت پناہ رسیدہ سوال کرد آنحضرت فرمودند کہ مرا فرمان چنین بود کہ بے طلب این
راز بکسی نگوی پس این اسرار از علی بفرقہ صوفیہ رسید العلماء ورثۃ الانبیاء از ینجاست
جوہر بعضی میفرمایند کہ ارکان تصوف در ظاہر پنج است اول خدمت پیران ویاران دینی وخدمت درماندگان
دوم خرقہ ارادت پوشیدن از پیر سوم خلوت در ذکر وفکر وعبادت چہارم صحبت با پیر کردن بی اعتراض

وبی اختیار کالمیت بین یدی الغسال پنجم فتوت در سخا وبذل وایثار اقدام نمودن وارکان تصوف درباطن نیز ہیچ است اول علم یعنی دانستن احکام شریعت وطریقت دوم عمل یعنی عمل کردن باصدق واخلاص سوم حال پیدا آوردن درباطن خود چہارم در مقام دل رسیدن پنجم معرفت حضرت حق سبحانہ وتعالی تا ہمہ ارکان ظاہر وباطن درذات سالک جمع نشود صوفی نگویند وبعضے میفرمایند کہ اول تصوف علم است واوسط عمل وآخر موہبت یعنی اول علم را خالصاً مخلصاً حاصل کند بعدہ عمل کند آخر بخشش از حضرت خداوند تعالی بیاید علم راہ می نماید وعمل یاری میدہد بر طلب وموہبت بمقصود میرساند وبعضے میفرمایند صوفی آنست کہ ملکی ندارد واگر دارد نخواہد کہ بروی قرار گیرد وبعضے میفرمایند صوفی آنست کہ دل خود را صاف کردہ باشد برای حضرت خداوند تعالی کہ جز خداوند تعالی دیگر یرا نخواہد ہر مقامی کہ برسد بگذرد تا بخداوند تعالی برسد وبعضے گفتہ کہ صوفی آنست کہ ہمیشہ باخداوند تعالی باشد بغیر علاقہ وبعضے گفتہ صوفی آنست کہ خداوند تعالی ویرا از حظوظ انسانی بمیراند وبمشاہدہ خویش باقی گرداند وحضرت جنید فرمود

الصوفی کالارض یعنی صوفی ہمچو زمین باشد در تحمل جفاء خلق یا در حق تواضع

جوہر صوفیان بر سہ وجہ اند مرید طالب ومتوسط سائر ومنتہی واصل مقام مرید مجاہدات ومکابدات است بے ریا وتجرع مرارات ومجانبت خطوط نفس واقتصار بر حقوق ومقام متوسط مراعات صدق در کل احوال وادب در جمیع مقامات ومقام منتہی صحو وتمکین است ظاہرا مع الخلق وباطنا مع الحق

(حواشی بین السطور: کارزار کردن ۱۲ — سختیہا کشیدن ۱۲ — فرو بردن ۱۲ — تلخیہا ۱۲ — دور بودن ۱۲ — کوتاہ نمودن ۱۲ — نگاہداشت ۱۲)

دل پیش تو ام دیدہ بجای دگر ستم	تا خلق نداند کہ ترا مے نگرستم

جوہر حضرت سید الطائفہ ابو القاسم شیخ جنید بغدادی قدس سرہ میفرمایند کہ اصول این طائفہ پنج است یکی صوم دوم قیام شب بعبادت جناب خداوند تعالی سوم اخلاص عمل یعنی ہر عملے کہ کند مقصود او تقرب الی اللہ تعالی باشد چہارم اشراف علی الاعمال بطول رعایت یعنی دیدہ در بشدن بر عملہای خویش بطول رعایت در ہر رکنے یعنی از ہیچ رکنی غافل نشود روزی جناب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مردی را دیدند کہ نماز میگذارد وباجوارح بازی میکرد فرمودند اگر دل او خاشع بودی درنماز اعضاء او ہم خاشع بودی پس رعایت اعمال وحسن ادب دلیل بر حسن باطن است۔ ودر ہر دل کہ خوف جناب حق سبحانہ وتعالی غالب تر رعایت اعمال وحسن ادب نیکوتر پنجم توکل بر جناب حق سبحانہ وتعالی در ہر حال وحضرت شیخ سہل بن عبد اللہ تستری قدس سرہ میفرمایند کہ اصول ما ہفت است یکی تمسک بکتاب اللہ تعالی تا ہیچ کار مخالف کتاب نکند دوم اقتدا بجناب رسول مقبول صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم تا ہیچ کاری مخالف قول وفعل جناب سرور عالم صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم نکند سوم اکل حلال

چہارم کف الاذیٰ یعنی باز ماندن از آزار مسلمانان بدست و زبان و ہمہ اعضا پنجم اجتناب از آثام ششم توبہ
ہفتم ادائے حقوق یعنے حق جناب خداوند تعالےٰ و حق العباد۔

جوہر بعضے گویند کہ صوفی قائم ست بمراد خداوند تعالیٰ چنانکہ بزرگے را پرسیدند کہ چگونہ باشے گفت
چنانکہ میدارد گفتند چگونہ میدارد گفت چنانکہ میخواہد گفت چگونہ میخواہد گفت مرا باخواست او چہ کار۔
و سلطان العارفین گفت سی سال میگفتم چنین کن و چنان کن چون اول بمرتبہ معرفت رسیدم گفتم
خدایا تو مرا باش و ہرچہ خواہی کن و بزرگے گفت کہ خداوند تعالیٰ را بخواب دیدم فرمود چہ میخواہی گفت آنچہ
تو میخواہی فرمود من ترا ام چنانکہ تو مرائی و این علی ست کہ نزدیک فقیر و زاہد یافتہ نشود زیراکہ زاہد ترک را
بزرگی میدارد و اغذرا قبیح مے پندارد و ہمچنین فقیر فوقیت مقام صوفی از مقام فقر بدانست کہ فقیر بارادہ
فقر و حظ نفس خود محجوب بود و صوفی را ہیچ ارادہ مخصوص نبود و در صورت فقر و غنا ارادہ او در ارادۂ
حق محو بود بل ارادہ او عین ارادہ حق بود اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند بارادہ و اختیار خود محجوب
نبود چہ ارادۂ او ارادۂ حق ہست۔

جوہر حقیقت فقر و زہد وصف خاص و لازم حال صوفی ست صوفی را مرتبہ بود در زہد ورای
مرتبہ زاہد کہ حظ نفس از ان دور است حدیث الدنیا حرام علی اہل الآخرۃ والآخرۃ حرام علی
اہل الدنیا وہما حرامان علی اہل اللہ

جوہر حضرت شیخ عبد الحق محدث دہلوی قدس سرہ در مرج البحرین میفرمایند راہ راست آنست کہ عقل را
تابع نقل گردانند و اعتماد بر عقل نکنند و بحجت پیش نیایند و بندہ باشند و انقیاد و تسلیم نمایند سہ زبان تازہ کردن
باقرار توبہ نہ انگیختن علت از کار تو + وایتہ صفت در مذہب اہل سنت و جماعت پیداست و تمامہ ائمہ دین
و مشائخ طریقت کہ مشہور اند و ذکر ایشان بر صفحات روزگار مسطور است برین مذہب بودہ اند و برین
اعتقاد رفتہ و در کتب مشائخ آنجا کہ بیان اعتقاد خودمی نمایند ہمین اعتقاد ست ہیچ یکے از ارباب بدعت
و اہل ہوا بمقام قرب نرسیدہ و مشائخ میفرمایند کہ وجود ظلمت بدعت علماً و اعتقاداً مانع ظہور نور ہدایت و
ولایت است و گمان نبرند کہ طریقہ تصوف مخالف مذہب اہل سنت و جماعت است و صوفیہ فرقہ دیگر اند
ورای این فرقہ ناجیہ و آنچہ ایشان را از اعمال و اخلاق و احوال و مقامات و مواجید و اذواق و نکات
و اشارات و سائر کمالات دادہ ہیچ فرقہ دیگر را نداد و شیخ جلال الدین سیوطی کہ از اعاظم علماء متاخرین
حدیث ست در عقائد خود می نویسد کہ اعتقاد سلیم این کہ طریق حضرت شیخ جنید بغدادی و اصحاب
حضرت ایشان مقوم است۔
راست کردہ شدہ است ۱۲

جوہر جمیع ائمہ طریقت و اساطین ملت تابع مذہب فقہا بودہ اند چنانچہ سید الطائفہ در مذہب ابی ثور بودند و حضرت غوث الثقلین در مذہب امام احمد حنبل و شبلی مالکی و جریری حنفی و محاسبی شافعی — (جمع استوانہ بمعنے ستونہا)

جوہر صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ مراد از صوفیان واصلان و کاملان اند کہ کلام مجید عبارت از ایشان بمقربان و سابقان کنند نہ جماعتے کہ بمجرد رسمے و مطلق اسمے از دیگران متمیز و مخصوص باشند ہر کہ بدرجہ مقربان حضرت جلال و سابقان صفت کمال رسد اکابر طریقت و ارباب حقیقت اورا صوفی خوانند خواہ مترسم بود برسوم صوفیہ و خواہ نہ و معروف درمیان عموم مردم آنست کہ اسم صوفی بر کسے اطلاق کنند کہ مترسم بود برسم صوفیان اگر از اہل حقیقت بود و اگر نبود و اہل خصوص از صوفیہ مترسمان را صوفی نخوانند بلکہ متشبہ بصوفیان خوانند و سبب اختصاص اہل کمال بدین اسم آنست کہ اکثر ایشان از قدماء مشائخ بجہت تقلل و تزہد از دنیا و اقتدا بانبیا لباس صوف پوشیدہ اند و دیگر را صوفی خواندہ و این اسم درمیان ایشان متعارف شدہ و شہرت یافتہ و در زبانہا متداول گشتہ

جوہر صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند صوفی آنست کہ از خود فانی بود و بحق تعالی باقی و متصوف آنکہ بمجاہدہ این درجہ طلب کند و مستصوف آنکہ برای جاہ و حظ دنیا خود را مانند ایشان کند و از کار و معنے صوفی متصوف خالی بود — و روایت کردہ اند حضرت امام قشیری قدسنا اللہ تعالی بسرہ المبارک بسند متصل خود از سید الطائفہ شیخ ابو القاسم جنید بغدادی قدسنا اللہ تعالی بسرہ العزیز التصوف ان یمیتک الحق عنک و یحییک بہ یعنی تصوف آنست کہ بمیراند ترا اللہ تعالی از نفس تو و احیا کند بخود یعنے فانی از وجود کونی گرداند و باقی سازد ببقاء خود پس برین تقدیر بحسب ظاہر صوفی مرادف ولی است چہ ولی آن کس است کہ فانی باشد در اللہ تعالی و باقی باشد ببقاء اللہ تعالی پس ولایت و تصوف امر واحد است و از کلام جمہور اہل اللہ مستفاد میشود کہ تصوف مرتبہ خاص است از ولایت و نزد بعضے نہایت فقر بدایت تصوف است و نزد بعضے تصوف صیانت قلب ست از غیر و از شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سرہ منقول ست کہ ہفصد تن از مشائخ طریقت در ماہیت تصوف سخن گفتہ اند تمام ترین و بہترین ہمہ اقوال انیست کہ التصوف صرف الوقت بما ہو اولی بہ و در نفحات الانس مذکور ست کہ حضرت سفیان ثوری قدس سرہ فرمودند کہ من ندانستم کہ صوفی چہ بود تا ابو ہاشم صوفی را ندیدم و پیش از ایشان بزرگان بودند در زہد و ورع و در طریق توکل و محبت لیکن اول کسے کہ ویرا صوفی خواندند حضرت ایشان بودند و ہمچنین اول خانقاہی کہ برای صوفیان بنا کردند آنست کہ برملہ شام کردند و سبب آن بود کہ روزی امیر ترسا بشکار رفتہ بود در راہ دو تن را دید ازین طائفہ علیہ کہ فراہم رسیدند

دوست در آغوش یکدیگر کردند ہمان جا نشستند وانچہ داشتند از خوردنی پیش نہادند وبخوردند وبرفتند امیر ترسا را معاملہ ایشان بایکدیگر خوش آمد یکی از ایشان را بخواند وپرسید کہ آن کہ بود گفت ندانم گفت از کجا بود گفت ندانم گفت پس این الفت چہ بود گفت ما را این طریق ست گفت شما را جای ہست کہ آنجا فراہم آئید گفت نی گفت من برای شما جائے بسازم تا بایکدیگر آنجا فراہم آئید پس آن خانقاہ برملہ شام بساخت

جوہر صوفی کہ تارک اشیاست نہ از بہر عوض موعود است زیرا کہ او ابن وقت خوش ست وصوفی قائم باشیا در ارادہ خداوند تعالیٰ است نہ بارادہ خویش پس او نمی بیند فضیلتی در صورت فقر ونہ در صورت غنا فرق ست درمیان فقر وتصوف زیرا کہ فقیر قائم ست در اشیا بخود وواقف ست بارادہ خود بخلاف صوفی کہ او قائم ست بمراد خود خداوند تعالیٰ چنانچہ بزرگی را پرسیدند کہ چگونہ می باشی گفت چنانکہ میدارند گفتند چگونہ میدارد گفت چنانکہ میخواہد گفت چگونہ میخواہد گفت مرا با خواست او چہ کار حضرت سلطان العارفین قدس سرہ فرمودند سی سال میگفتم چنین کن وچنان کن چون اول مرتبہ معرفت رسیدم گفتم خدایا تو مرا باش وہر چہ خواہی کن واین علمی ست کہ نزدیک فقیر وزاہد یافتہ نمی شود زیرا کہ زاہد ترک را بزرگ میدارد واخذ را قبیح می پندارد وہمچنین فقیر حضرت شبلی قدس سرہ فرمودند اگر مرا مخیر کنند میان بہشت ودوزخ من دوزخ اختیار کنم کہ بہشت مراد نفس ست ودوزخ مراد دوست بخلاف فقیر وزاہد کہ ایشان تمیز نمے کنند میان صفت بلکہ آن اختیار کنند کہ داعی تر ست بترک وبیرون آرندہ تر است از شواغل دنیا اما اہل شام فرق نمیکنند میان تصوف وفقر وتمسک میکنند بدین آیہ کہ فرمود خداوند تعالیٰ للفقراء الذین احصروا فی سبیل اللہ وایشان ہمہ اہل تصوف بودند وہمچنین نزد غیر فقر ست مجمع السلوک

جوہر در بیان متشبہ محق بملامتیہ ومتشبہ مبطل در مصباح الہدایہ مذکور ست کہ متشبہ محق بملامتیہ طائفہ باشند کہ اکثار نوافل وطاعات از ایشان نیاید جز برادای فرائض مواظبت نکنند واین طائفہ از جہت عدم ریا با ملامتیہ مشابہت دارند وایشان را قلندریہ خوانند وفرق آنست کہ ملامتیہ بجمیع فضائل ونوافل تمسک جویند ولیکن او را از نظر خلق نہان دارد وقلندری از حد فرائض درنگذرد در باظہار واخفار اعمال از نظر خلق متقید نبود ومتشبہ مبطل بملامتیہ طائفہ باشند کہ بر اظہار فسق وفجور مبالغہ نمایند وگویند مراد ما ازین ملامت خلق واسقاط نظر مردم ست وحق سبحانہ وتعالیٰ از طاعت خلق بی نیاز ست

جوہر در بیان متشبہ محق بفقیر ومتشبہ مبطل در مصباح الہدایہ مذکور ست کہ متشبہ محق بفقیر آنست کہ ظاہرش برسم فقر مترسم بود وباطنش خواہان حقیقت فقر ولیکن ہنوز میل بغنا دارد وبتکلف بر فقر صبر میکند ومتشبہ مبطل آنست کہ ظاہرش برسوم فقر مترسم بود وباطنش بحقیقت آن غیر مطلع و

مرادش مجرد اظہار دعوے بود و طلب قبول خلق آنرا ہم مرائیہ خوانند

جوہر در بیان متشبہ محق بزہاد و متشبہ مبطل در مصباح الہدایہ مذکور ست کہ متشبہ محق بزہاد طائفہ باشند کہ ہنوز رغبت ایشان بکلی از دنیا مصروف نشدہ باشد و خواہند کہ یکبارگی از دنیا رغبت بگردانند ایشان را متزہد خوانند و متشبہ مبطل جماعتے باشند کہ از برائے قبول خلق ترک دنیا کنند ایشان را مرائیہ خوانند

جوہر در بیان متشبہ محق بخادم و متشبہ مبطل در مصباح الہدایہ مذکور ست کہ متشبہ محق بخادم آنست کہ ہموارہ بخدمت بندگان حق تعالی قیام نماید پس وقتی بحکم غلبہ نور ایمان و اختفائے نفس بعضے از تصاریف خدمات او در محل استحقاق افتد و وقتے بحکم غلبہ نفس خدمت او بہوا و ریا آمیختہ بود جمعی را کہ نہ در محل استحقاق باشند بتوقع محمدت و ثنا خدمتی بلیغ بتقدیم رساند و بعضے را کہ مستحق خدمت باشند محروم گذارد اینچنین کس را متخادم خوانند و متشبہ مبطل کسی بود کہ او را در خدمت نیت اخروی نباشد بلکہ خدمت خلق را دام منافع دنیوی کردہ بود آنرا مستخدم گویند۔

جوہر در بیان متشبہ محق بعابد و متشبہ مبطل بعابد در مصباح الہدایہ مذکور ست کہ متشبہ محق بعابد کسی بود کہ اوقات خود را مستغرق عبادت خواہد ولیکن بسبب بقایای دواعی طبیعت و عدم کمال تزکیہ نفس ہر وقت در اعمال و اوراد و طاعات او فترات و تعوقات افتد یا کسی کہ ہنوز لذت عبادت نیافتہ باشد و بہ تکلف بدان قیام می نماید او را متعبد خوانند و متشبہ مبطل بعابد شخصے بود از جملہ مرائیہ کہ نظر او در عبادت بر قبول خلق بود و در دل او ایمان بثواب آخرت نباشد و تا اطلاع غیرے بر طاعت خود نہ بیند بدان قیام ننماید

جمع فترۃ بمعنے سستی و ضعف ۱۲

جوہر در بیان اعتقادات صوفیان صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ معنے اعتقاد انعقاد صورتے علمے ست باطنی و انعقاد آن در دل بوجود مغیبات و ماخذ آن در مبداء حال تکرار سماع اخبار و تواتر انطباع آثار ست در نفوس سادہ اطفال کہ بمرور ایام و امتداد زمان سبب انعقاد ظنون و اوہام و موجب تقلید عقیدہ عوام میگردد و صورت آن عقائد در ضمائر ایشان کالنقش فی الحجر راسخ و ثابت میشود تا غایتی کہ صحائف ضمائر و الواح خواطر ایشان بدان صور چنان منتقش و ممتلی میگردد کہ مجال و مساغ صورتے دیگر در آن مجال نماید پس ہر کجا سابقہ عنایت ازلی تعلق گیرد و خواہد کہ بندہ را اعتقاد صحیح کرامت کند نخست او را از آثار رسوم عادات و مسموعات برہاند و بیخ ہوا و عناد از دل او انتزاع کند در روزگار صحبت حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ببرکت آثار نزول وحی

وپرتو انوار نبوت نفوس است از ظلمت رسوم عادات منخلع گشته بود و قلوب از لوث طبیعت و شائبه هوا
طهارت یافته لاجرم عقائد ایشان از وصمت اختلاف معرا بود و لما از بیماری هوا سلیم و مبرا چون آفتاب
رسالت بحجاب غیبت متواری و محتجب گشت نفوس امت باحتجاب و غیبت آن باز سایه بر انداخت
وظلمت هوا اندک اندک از کمین استتار بیرون آمده مزاج قلوب را از اعتدال استقامت روی بانحراف
نهاده و بقدر انحراف اختلاف پدید آمد و شیطان را طریق تصرف در عقائد کشوده شد و بر حسب بعد از عهد
رسالت و احتجاب نور عصمت ظلمات رغبات نفوس بدنیا زیادت شد و اختلاف بیشتر پدید آمد الی
یومنا هذا پس هر که طالب عقیده درست بود باید که بطبقه اول از صحابه اقتدا کند و بآثار ایشان اقتصار
نماید و امینی دست ندهد مگر بصدق اعتقاد و افتقار و حسن التجا بحضرت وهاب و اعتصام بفضل جناب
الهی و هر کرا حق تعالی نعمت صرف رغبت از دنیا بخشید او را محل نظر رغبت خود گردانید

جوهر در معنی خلق خلق بالضم خوی و عادت و مروت و اکثر اطلاق آن بدون قید بر نیک آید
وگاهی بقید بمعنی خوی بد آید اخلاق بالفتح جمع وصاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرماید که خلق
عبارتست از هیاتی راسخ در نفس که مبدء صدور افعال خیر یا شر گردد بسهولت و مبادی افعال خیر را
اخلاق حسنه خوانند و مبادی افعال شر را اخلاق سیئه و منشاء اخلاق حسنه یا طهارت طینت بود یا حسن
عادت یا عقل یا ایمان یا توحید اما طهارت طینت سبب اخلاق حسنه چنان بود که نفس در اصل جبلت
طهارتی از خبث طبیعت یافته باشد و از وی در مبدء طفولیت بی زحمت تکلیف آثار حسن خلق از صدق
و امانت و غیر آن ظاهر و باهر بود و هر روز در تزاید و تضاعف باشد و تاثیر این سبب یا مستند بود بمجموع
طهارت نطفه پدر و مادر و غذای شیر و حسن خلق مرضعه (دایه ۱۲) یا به بعضی از آن و اما سبب حسن عادت بدان
طریق بود که نفس بواسطه حسن تربیت ابرار و ملازمت صحبت اخیار بنقوش آثار خیر منتقش گردد و حیات
اخلاق حسنه در وی مرتسم و راسخ شود و عروق صفات ذمیمه و اخلاق سیئه از وی مستاصل و منتزع و اما سبب
عقل چنان بود که کسی بنور عقل میان خیر و شر تمیز کند و بحسن اخلاق مهتدی گردد و اما سبب ایمان
چنان بود که کسی بجهت ایمان بآخرت اعتقاد ترتب ثواب کند بر اخلاق حسنه و بر خیر
حریص گردد و از شر منزجر و اما سبب توحید چنان بود که سالک بعد از آن که تجلی ذات او را از خود
فانی گرداند و بحق باقی دل او عرش ذات شود و نفس او مظهر صفات و ورای این هیچ خلق دیگر نیست
هر که بدین مقام رسید منزلی یافت که فوق آن منزلی نبود و کمال این منزلت رسول الله را بود
صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم که بخطاب انک لعلی خلق عظیم مخاطب گشتند و بعد از آنحضرت

صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بحسب مناسبت واندازہ قرب خواص امت حضرت ایشان را نصیبے ازان کرامت شد وفرق میان این متخلق ودیگر متخلقان آنست کہ نصیب ایشان از حقائق اخلاق جز آثار ورسوم نباشد ومتخلق نشوند الا بہ بعضے ومتخلق موخذ بجمیع حقائق اخلاق متخلق ومتصف باشد وہریک از اخلاق حسنہ بمثابہ دریست کہ متخلقان بدان در بہشت روند ومجمع ومخزن جمیع اخلاق ذات جناب الٰہی ست ہرکرا خلقے ازان بخشیدہ اند رقم خیر وسعادت بروکشیدہ اند ونشار اخلاق سیئہ یا خبث طینت وفساد جبلت بود یا سوء عادت وتعدی شر صحبت ومردم را ظاہریست کہ آنرا بشریت خوانند وباطنی کہ آنرا آدمیت گویند وبشریت را صورتے ست کہ آنرا خلق خوانند وآدمیت را صورتی کہ آنرا خلق خوانند فردا در صور اخلاق حشر کنند اگر در صفات بہیمی واخلاق سبعی ماندہ باشد در صور بہائم وسباع برانگیزانند وفرمودند حضرت سرور صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم یحشر امتی یوم القیامۃ علی عشرین صنفا وازان صنوف بعضے را فرمودند کہ در صور حیات وعقارب حشر کنند وبعضے را در صور قردہ وخنازیر وبعضے را در صور کلاب وعلی ہذا وطائفہ برانند کہ ہمچنانکہ تغیر خلق ممکن نیست تغیر خلق ہم ممکن نیست چنانکہ در خبر ست فرغ ربکم من الخلق والخلق والرزق والاجل وطائفہ دیگر برآنند کہ تبدیل اخلاق ممکن ست والا شرع بتحسین آن کہ حسنوا اخلاقکم نفرمودے ومذہب صحیح اینست والا سعی ومجاہدہ را ہیچ فائدہ نبودے واز حضرت سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ واصحابہ وسلم پرسیدند کہ چہ چیز ست کہ مردم بیشتر بدان سبب در بہشت روند فرمودند حسن خُلق۔

جوہر در اخلاق صوفیان شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ مکیہ میفرمایند ومن اخلاقہم الحلم والتواضع والنصیحۃ والشفقۃ والاحتمال والموافقۃ والاحسان والمداراۃ والایثار والخدمۃ والالفۃ والبشاشۃ والکرم والفتوۃ وبذل الجاہ والمروۃ والمودۃ والجود والعفو وکظم غیظ والصفح والسخاء والوفاء والحیاء والتلطف والبشر والطلاقۃ والسکینۃ والوقار والدعاء والثناء وحسن الخلق وتصغیر النفس وتوقیر الاخوان وتبجیل الشیخ والرحم علی الصغیر والکبیر واستعظام ما البیر واستصغار امنہ

جوہر در حلم حلم بالکسر آہستگی وبردباری ودیر غضب شدن وآہستگی نمودن در عقوبت کسی صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند حلم آنست کہ بار غیری کشی وبار خود بروی ننہی وبعضی گویند حلم آنست کہ انحصار نفس کنی در امری کہ موجب غضب باشد باوجود قدرت صرف غضب وصاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ حلم عبارت ست از کظم غیظ واحتمال اذیت خلق نہ از سر عجز

جوہر در حلم حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم در مجمع السلوک ست کہ روزی اعرابی طرف ردای مبارک حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ واصحابہ وسلم گرفتہ و بجانب خود کشیدہ گفت کہ بہر دو شتر مرا از ان مال حق تعالی کہ بر تست بار کن و بدہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ واصحابہ وسلم از دو نور حلمی کہ در جبلت داشتند از چنان جفا در غضب نشدند و فرمودند کہ مال خدا وند تعالی است و من بندہ خداوند تعالی ام و فرمودند ای اعرابی مکافات کنم انچہ تو بر من کردی گفت مکن فرمودند چرا گفت از انکہ تو مکافات بدی بدی نمیکنی بی ادبی عفو فرمودند و از سخاوت طبعی ہر دو شتر او را بجا و جو پر کردہ عنایت فرمودند

جوہر در تواضع تواضع بضم ضاد معجمہ فروتنی نمودن و خود را فرو نہادن و بالفظ کردن و نمودن مستعمل و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ تواضع عبارت ست از وضع نفس خود بحضرت خدا وند تعالی در مقام عبودیت و باخلق در مقام انصاف و وضع نفس بحضرت خداوند تعالی در مقام عبودیت یا بانقیاد اوامر و نواہی بود یا بقبول تجلیات صفات یا بفناء وجود در تجلی ذات پس انقیاد اوامر و نواہی در نفس تواضع مبتدیان ست و قبول تجلیات صفات در قلب بافناء مشیت خود در مشیت ذات تواضع متوسطان و قبول تجلی ذات در روح بافناء وجود خود در وجود مطلق تواضع منتہیان اما وضع نفس باخلق در مقام انصاف یا بقبول حق بود یا برعایت حقوق یا بترک ترفع و توقع و مراد از قبول حق آنست کہ در میان مناظرات و محاورات ہرگاہ کہ حق از طرف دیگری مشاہدہ کند یا و طریق مکابرت نسپرد بلکہ بوجہ انصاف و تسلیم پیش آید و ہر چند درین حال ظاہرا باخلق تواضع نماید باطنا بحقیقت بحضرت حق سبحانہ و تعالی نمودہ باشد و مراد از رعایت حقوق آنکہ حق ایشان فرو نگذارد و بلکہ بر حقوق خود مقدم دارد و مراد از ترک ترفع و توقع آنکہ خود را باخلق در محل فوق مرتبہ کہ مستحق آنست نیارد و بلکہ توقع رعایت حق مرتبہ خود را از ایشان ہم ندارد و حقیقت تواضع رعایت اعتدال ست میان کبر و ضعت و کبر عبارت ست از تصور فوقیت و ترفع از درجہ کہ مستحق باشد و ضعت عبارت ست از تضییع حق او و وضعش در مرتبہ کہ دون حق او باشد و این رعایت بوقوف بر حد اعتدال مقامی بغایت عزیز الوجود ست و تصور آن منزلت اقدام چہ مادام در نفس از بقای وجود و صفات آن اثری ماندہ باشد بطرف کبر مائل بود و قدر خود را ورای مرتبہ داند کہ مستحق آن باشد لاجرم چون مشایخ طریقت این علت را در نفس پوشیدہ یافتند از بہر معالجہ و اخراج آن از وی بشتر اقوال ایشان در تواضع آنست کہ بر معنی ضعت دلالت دارد و تواضع باخلق چنان پسندیدہ است کہ خاص حق تعالی را بود بدان معنی کہ ایشان را مظاہر آثار قدرت و حکمت حضرت

خداوند تعالے مبیند نه ازان روی که بایشان طمع واحتیاج دارد وتواضع نعمتی ست که بران هیچکس حسد نبرد
هچنانکه کبر بلائی ست که هیچکس بر صاحب آن رحمت نکند وصاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که
تواضع معتدل ومیانه رو باشد میان کبر وضعت وکبر آنست که خود را از دیگر برتر داند وضعت آنست
که خود را کمینه گرداند در محلے که تحقیر کرده شود دران محل واضاعت حق شود فالتواضع محمود والضعة
مذمومة والکبر مذموم والعزة محمودة

جوہر در تواضع حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم صاحب مجمع السلوک
قدس سره میفرمایند که در خبر است که حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم گوشت پخته
بدست مبارک خود پاره میکردند ومیخوردند نه بکارد ومیفرمودند که بادشاهان عجم از تکبر گوشت پخته بکارد
پاره کنند وخورند ومی بینیم که گوشت پخته را بدست پرکاله کردن وخوردن بتواضع نزدیک ترست واز تکبر دورتر
واز فرط تواضع در عیادت مساکین تشریف می بردند ودعوت فقرا را اجابت میفرمودند وهر طعام درویشانه
که پیش می آوردند برغبت تناول میفرمودند وبا فقرا مجالست میکردند واگر درمیان اصحاب تشریف
می آوردند هرجا که خالی مے یافتند رونق افروز میشدند واز نشستن در موضع معین که نوعے از تکبر ست
منع میفرمودند وغلام وکنیزک را بخشونت وتحویلیت کاری نمی فرمودند وکالای وغله که در خانه حاجت افتادے
بارها خود در بازار می خریدند جریر بن عبد اللہ بجلی رضی اللہ تعالی عنہ روایت میکنند که روزی حضرت
سید عالم صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در حجره با یاران نشسته بودند ومن آخر آمدم ودیدم که دران
حجره جای نشست نمانده است من در پیش حجره نشستم ردای خود از کتف مبارک فرود آورده بسوی من
انداخته فرمودند که بدین جامه من بنشین ازان کرمی که درحق من ارزانی داشتند من در آسمان وزمین
نگنجیدم در ردای مبارک را ببوسیدم وبر دیده نهادم وبر روی مالیدم وباز بخدمت حضرت سید المرسلین
صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم رسانیدم وائمہ حدیث آورده اند ازان تواضع که درحق جریر
عبد اللہ بجلی ارزانی داشتند تا او برصدر حیات بود میان یاران معظم بودی وآن حرمت که درحق او
ارزانی فرمودند در اولاد واحفاد او درمیان خلق مرعی ماند۔

جوہر در نصیحت نصیحت اندرز وخیرخواهی وپند دادن وبالفظ گفتن وگزاردن وپذیرفتن و
شنیدن مستعمل۔ صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند نصیحت آنست که نیکخواهی کنی همه را آنچه خود را
خواهی دیگران را همان خواهی وآنچه بر خود روا نداری بر دیگران روا نداری۔ وموعظة آنست که نفس خود را
بوعظ ونصیحت ونیکخواهی کند وبگوید که در یاد جناب حق سبحانہ تعالی باش نه در بند غیر ۵ جز یاد حق هرچه

کنی عمر ضائع است + جز حرف عشق ہرچہ بخوانی بطالت ست + وقدم در عصیان منہ کہ مستحق عقاب و دوزخ شوی
و مستوجب ہجران و دوری گردی کہ طاقت آن نداری و بدانی کہ محبت حضرت حق سبحانہ و تعالے در پیروی
حضرت با عظمت محمد رسول اللہ صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ست کما قال اللہ تعالیٰ قل ان کنتم
تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ و یغفر لکم ذنوبکم واللہ غفور رحیم

جوہر در شفقت شفقت بفتحات در اصل لغت بمعنی ترس ست چون مہربان از آفات و بلیات
دوست خود را ترسانیدہ باشد مجازاً بمعنے مہربانی مستعمل شدہ۔ صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند
شفقت آنست کہ بر ہمہ خلق مہربانی کنی خواہ عالم خواہ جاہل خواہ مطیع خواہ عاصی بر مطیع شفقت کنی جہت تعظیم
طاعت را و بر عاصی شفقت کنی تا مگر بسبب برکت شفقت تو بصلاح باز آید نہ بینی کہ حضرت سید عالم صلی اللہ
تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم در روز اُحد بمقابلہ جفاء ایشان فرمودند اللھم اھد قومی فانھم ضالون و بعضے
گویند کہ شفقت داخل نصیحت است نصیحت عام است و شفقت خاص چنانکہ مردی سخنی بر مردم گوید آن نصیحت ست
وانکہ بر یار خود و یا بر برادر خود یا بر پسر خود نصیحتے کند آن شفقت ست

جوہر در احتمال احتمال بر داشتن و گمان کردن۔ صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند احتمال
آنست کہ رنج خلق بکشی از بہر حق تعالیٰ و جفاء ایشان را تحمل کنی با آنکہ قوت مکافات باشد و در خبرست ہر کہ
فرو خورد خشمی را و حال او اینست کہ وی میتواند کہ آنرا براند بخواند ویرا خداوند تعالیٰ روز قیامت بر سر
خلائق تا آنکہ مخیر گرداند ویرا در ہر کدامی حور کہ بخواہد حضرت سلطان ابراہیم ادہم قدس سرہ فرمودند کہ مرا در دنیا
دو بار خوشی بودہ است اول آنکہ روزی نشستہ بودم کی آمد و بر سر من بول کرد و دوم آنکہ یکے آمد و مرا سیلی زد

جوہر در احتمال حضرت سید عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم در مجمع السلوک ست کہ بعضے
عربان کہ خبر از حسن ادب نداشتند اعنی اعظمی گویان بحضور جناب سید المرسلین صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ
و اصحابہ وسلم میرسیدند از شدت حرص و غلبہ غضب و تنگی معیشت و قلت علم و عقل کلمات موحش بعبارت درشت
میگفتند و جناب رسالت مآب صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم از حلم مفطوران ہمہ بے ادبیہای ایشان احتمال
میکردند و از عفو مجبول از بے طریقیہای ایشان در میگذشتند و از سخاوت طبعی ملتمسات ہر یکی را اجابت مے فرمودند

جوہر در موافقت صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند موافقت آنست کہ در کاری یار شوی کہ
در حد مشروعات و مباحات اما جوہر مرد در موافق آنجا پیدا شود کہ در موافقت کردن ضررے و مشقتے
پیدا شود۔

جوہر در عفو و احسان عفو بالفتح از خطا در گذشتن و ترک کردن عقوبت گناہ در حالت قدرت

و بفتح اول و ضم فا و تشدید واو بسیار درگذرنده از گناه کسی ـ احسان نیکوئی کردن و نیکو داشتن چیزے را و بالفظ کردن مستعمل ـ صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند عفو آنست که از بدی درگذری و احسان آنکه در مقابله بدی نیکی بکار داری و از جمله مکارم اخلاق عفو و احسان ست و صوفی را تخلق بدین خلق از لوازم احوال ست چه حقیقت معنی توحید که راس المال معامله اوست بجناب حق تعالی تقاضا آن میکند که خلق را در هیچ حال بذات خود فاعل و موثر نداند بلکه ایشان را وسائط مشیت و قدرت جناب خداوند تعالی بیند و منشای عفو حقیقی این نظر ست چه کسے که بخود فعلے و اثرے ندارد حواله اِسائت باو نکند و بعضے چون وجود وسائط را سبب تخلق بعفو بینند بر ایشان منت ننهند بلکه منت پذیرند و در مقابله آن احسان کنند و چون در مقابله ذنوب باعتذار قیام نمایند بطریق اولی معاذیر ایشان بپذیرند و بگران تشویر و تخجیل ایشان ننمایند و از انجهت که افعال ایشان معلل بغرضی نبود در ازاء جفا وفا کنند و در مقابله بدی نیکے چنانکه در خبر ست احسن الی من اساء الیک و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند عفو آنست که از گناه بگذری و گناه وی را نشمری و با وے بحسن معامله پیش آئی چنانکه خوف از دل او برود و در خبر ست که جناب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم فرمودند که در شب معراج قصرهای بلند در بهشت دیدم گفتم ای جبرئیل علیه السلام از کراست این قصرها گفت آن کسان را که خشم را فرو برند و از گناهگاران عفو کنند و نیز در خبر ست که فردای قیامت منادی ندا کند کجا اند آن کسان که اجر ایشان بر جناب خداوند تعالی است پس نخیزد هیچ یکے مگر آن کسان که از گناهگاران عفو کرده اند و آورده اند که غلامے کاسه آش گرم بر حضرت امیر المومنین امام حسن رضی الله تعالی عنه ریخت حضرت امام صورت خشم انگیخت غلام گفت الکاظمین الغیظ آنحضرت کظم غیظ فرمودند باز غلام گفت والعافین عن الناس فرمودند عفو کردم باز گفت والله یحب المحسنین فرمودند آزاد کردم ترا و بعضے این معامله از حضرت امیر المومنین عثمان رضی الله تعالی عنه روایت کرده اند و صفح آنست که از گناهگار بگذری و باحسان پیش آئے پس عفو عام باشد و صفح خاص بود و احسان آنست که نیکوئی کنی با خلق نیکوئی کردن در حد شرع بشرط آنکه از محسن بر تو احسانے من قبل نرسیده باشد و در لغت صفح بالفتح عفو کردن گناه و درگذشتن از خطار کسے ـ

جوهر در مدارات مدارات و مدارا بالضم میم رعایت کردن و صلح و آشتی نمودن و مدارا در اصل مدارات بود در کلام فارسی گاهی تا ازین می افتد و در عربی تا مستعمل ست و همچنین محابا و مواسا ـ صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند مدارات آنست که با خلق نرمی کنی و آسانی گیری بدانچه در حد شرع است و فرمودند حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم شخصے که داده شود نصیب او از نرمی

پس تحقیق داده شود نصیب از خیر و شخصے که محروم کرده شود نصیب او از نرمی پس تحقیق محروم کرده
شود نصیب او از خیر

جوہر در مدارات حضرت سید المرسلین صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در مجمع السلوک
است که حضرت خیر البشر صلے اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ہیچ وقتے مر ہیچ طعامی را نفرمودند که نیکو نیست اگر
خوش می آمد تناول میفرمودند واگر خوش نمی آمد نمی خوردند وحضرت انس بن مالک رضی اللہ تعالے عنہ
میفرمایند که دوازده سال خادمی کردم ہرگز در ہیچ کاری مرا نفرمودند چرا کردی یا چرا نکردی اگر کارے
کردمے وخوش آمدے دعا فرمودے واگر خوش نیامدے میفرمودند کان امر اللہ قدرا مقدورا۔

جوہر ایثار بالکسر برگزیدن یعنی منفعت غیر را بر مصلحت خود مقدم داشتن واین کمال درجہ سخاوتست و
بالفظ کردن مستعمل۔ صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند ایثار آنست که چیزے بدیگری دہی با آنکه محتاج
باشی واہل ایثار آن بود که در ایثار وی میان بیگانه ویگانه وآشنا وغیر آشنا فرقے نبود

جوہر در بذل ومواسات بذل بالفتح دادن ودر باختن وبالفظ کردن مستعمل۔ صاحب مصباح الہدایۃ
قدس سرہ میفرمایند که از جملہ مکارم اخلاق یکے بذل ست اعنی اعطاء خیر وآن چند نوع است اول آنکه
در مقابلہ بذلے دیگر افتد وآنرا مکافات خیر خوانند دوم آنکه بر سبیل ابتدا وافتتاح بود با توقع مکافات
وآنرا متاجره خوانند واین ہر دو قسم مرتبہ عوام است سوم آنکه بر سبیل ابتدا بود بی توقع مکافات
وآنرا ایثار خوانند واین قسم مرتبہ خواص ست چہارم آنکه در مقابلہ سیئہ بود وآنرا احسان خوانند واین
قسم مرتبہ اخص الخواص ست واہل ایثار چند طائفه اند طائفه بمال ایثار کنند چنانچہ روز غنائم بنی نضیر حضرت
سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم انصار را فرمودند اگر خواہید که با مہاجران در غنیمت مشارک
باشید اموال ودیار خود بر ایشان مقاسمه نمائید والا غنیمت خاص مہاجران را باشد التماس نمودند که
ما اموال ودیار را با ایشان مقاسمه کنیم وغنیمت خاص ایشان را مسلم داریم وطائفه بجاه ایثار کنند
چنانکه یکے از مشائخ پیش والی زبان قبول تمام داشتند وبعضے ارباب حوائج جہت قضاء حاجات توسل
بجاه شیخ می جستند عاقبت والی ملول شد وشیخ بر عادت معہود نزد یکیا در فتند مسموع نداشت
باز گشتند در راه صاحب حاجت دیگر باز گردانید والے ہمچنان مقبول نداشت تا چند نوبت مثل
این صورت مکرر شد والی گفت چند نوبت آمدی مقبول نیفتاد ہمچنین طریق شفاعت مسلوک میدارے
شیخ فرمودند بر ما گفتن است وبر تو شنیدن ما کار خود می کنیم اگر تو خواہی کار خود کن یا نه والی را این سخن کارگر
آمد واز آن حال پشیمان شد وجملہ حاجات را که مسموع نداشته بود قضا کرد وطائفه بحیوة ایثار کنند

چنانچہ وقتی جمعی از منکران نزد خلیفہ تقبیح صورت حال متصوفہ کردند و ایشان را بکفر و زندقہ مشہور گردانیدند خلیفہ
بقتل ایشان اجازت داد ہمہ را برای ضرب رقاب حاضر کردند شیخ ابوالحسن نوری قدس سرہ در پیش
رفتند سیاف گفت چرا درین امر سبادرت جوئی فرمودند طریق من مبنی بر ایثار ست میخواہم کہ این چند
نفس در کام این برادران کنم این خبر بدار الخلافت رسانیدند خلیفہ بخلاص ایشان فرمان داد و حظ نفس
بحظوظ اُخروی ایثار کنند چنانچہ دو یار بودند روزی بہم رسیدند یکے از ایشان بر عادت قدیم اظہار
بشر و طلاقت نکرد یار دیگر بر وانکار نمود جواب داد کہ حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ
وسلم فرمودہ اند کہ چون مسلمان بیکدیگر رسند صد جز رحمت بر ایشان نزول کند نود جز بہ کسے
بود کہ تازہ روے تر بود و دہ جز بدیگرے کہ تازہ روے کمتر دارد بدین سبب خواستم کہ تازہ روی تو
زیادہ باشد تا بیشتر رحمت ترا بود

جوہر در خدمت خدمت بالکسر چاکری کردن و در استعمال فارسی بمعنی تحفہ و سلام و کورنش نیز آمدہ
و بالفظ کردن و گزیدن و رسانیدن مستعمل خدمات بکسر اول و فتح ثانی جمع و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ
میفرمایند خدمت آنست کہ مسافر و مقیم را بر موافق طبع ایشان خدمت کنے تا ایشان باوراد و ذکر بفراغ
دل مشغول باشند و اگر در خانقاہ چیزے موجود نباشد دریوزہ کند و خدمت ایشان کند و اگر خدمت
فروتنے کنی آن خدمت نیست بلکہ شفقت ست و در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ
قدسنا اللہ تعالے ببرکتہم فرمودند کہ جناب حق سبحانہ و تعالے اصحاب خدمت را منظر ہا کند
و در اثنای آن فرمودند کہ خواجہ بود با نعمت و ثروت گاہ گاہ بخدمت عین القضاۃ خرجے فرستادے
ہمانا کہ وقتے عین القضاۃ چیزے از صاحب خیر دیگر توقع کرد آنخواجہ بشنید خاطر کوفتہ کرد بخدمت
عین القضاۃ عتاب فرستاد کہ چرا از دیگرے چیزے گرفت و این دولت باین کس ارزانی نداشت
عین القضاۃ بر وے نوشت کہ برای این مصلحت مرنج رہا کن تا دیگرے نیز دولتے یابد از آنہا
مباش کہ میگفتند اللہم ارحمنی و محمداً و لا ترحم معنا احداً کما مر

جوہر در الفت الفت بالضم خوگر شدن و دوستی و بلفظ دادن و نہادن و گرفتن مستعمل صاحب
مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند الفت آنست کہ بایکدیگر سزاوارے سکنے یعنے معیشت او
بر صفتے نباشد کہ مردمان باو الفت نگیرند و آن با ایشان الفت نگیرد و سزاواری مخالف شرع نبود

جوہر در بشاشت بشاشت بالفتح کشادہ روئے و خوشی طبع و تازہ روی شدن صاحب
مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ از جملہ مکارم اخلاق تازہ روئی و بشاشت است صوفی

همیشه بشاش و بشاش [خندان رو ۱۲] بود بسبب دوام اکتحال ببصیرت او بمطالعه جمال ازلی و ملاحظه کمال لم یزلی نضارت [تازگی ۱۲]
وجه او اثریست از آثار نظر عرفان و بشاشت او نوریست از انوار وجدان صوفیان تخلق بدین خلق باخاص
و عام و اهل و نااهل بکار دارند و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند بشاشت آنست که باهمنشینه
کشاده رو باشی نه ترش رو هرچند ناخوشی بود در باطن از جهت خود و فرمودند حضرت سرور صلی الله تعالی
علیه و آله و سلم هر نیکوئی صدقه است و بعضے نیکوئی آنست که ملاقی شوی برادر مومن را بروی کشاده
و آنکه بریزی تو از دلو خویش آبی را در آوند برادر مومن و بشر [کشادگی ۱۲] آنست که تازگی نمائی در ظاهر برو ے
خلق باوجود آنکه کراهت و ناخوشی بود در دل پس بشر قریب بشاشت است

جوهر در کرم کرم بفتحتین مروت و سخاوت و جوانمردی و مردمی و عزیزی و بزرگواری صاحب
مجمع السلوک قدس سره میفرمایند کرم آنست که نیکوئی کنی باکسی که از وقتی ترا امید نیکوئی نباشد و کرم
اسمی ست عام هر چیزی را که بدان منفعت بدیگری رسد آنرا کرم خوانند اگرچه هر یکے را نامی ست علحده
بر سبیل خصوص چنانکه کرم اگر بدادن مال باشد آنرا سخا گویند و اگر بسخن نیک باشد آنرا زبان لطف و
شیرین گویند و اگر بسر بردن عهد و وعده باشد آنرا وفا گویند و اگر بدرد مند شدن بدرد دیگری باشد آنرا
شفقت گویند پس هرگاه که از تو یا از دیگری بدیگری رسد تو بدان خوش دل شوی کار بر جاده کرم کرده باشی و
هرچه برعکس این باشد آنرا شوم گویند و آن کس را لئیم و معنے لئیم ناکس باشد

جوهر در فتوت فتوت بضمتین و تشدید واو مفتوحه جوانمردی و مروت و صاحب مجمع السلوک قدس سره
میفرمایند که فتوت جوانمردی را گویند و صوفیان چنین گویند که انصاف دهی و انصاف نطلبی و بعضے گویند
فتوت آنست که درگذری از لغزشهاے مردمان و بعضے گویند فتوت آنست که همیشه در کار دیگرے
باشی یعنے بدانچه منفعت غیر بود در آن باشی و بعضے گویند که فتوت صفتے ست که نباشد کسے را بکمال
مگر حضرت سید عالم را صلے الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم که هر کسے فردا نفسی نفسی گوید جناب سرور عالم
صلے الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم امتی امتی فرمایند و بعضے گویند که جوانمردی آنست که بار خود بر خلق ننهی
و آنچه داری بذل کنی حضرت معروف کرخی قدس سره فرمودند علامت جوانمردی سه چیز ست یکی وفا بی خلاف
دوم ستایش بے جود سوم عطا بے سوال

جوهر بذل الجاه بعضے از اخلاق صوفیان بذل الجاه است یعنے دادن جاه است دادن جاه
آنست که اگر دو یار هم مرتبه باشند یا یکے از دیگرے فروتر باشد آن مرد معظم هم مرتبه خود را یا فروتر خود را در
مجمع مردمان بیگانه و یگانه ریاست و وجاهت خود دهد و خود را فروتر گرداند یا کسے را که کاری و حاجتی افتد

وآن کار نسبتی بیکے برا ید دران کار قدم زند کار وی برابر آرد چنانچہ نقل ست کہ مہتر داینال صلوٰۃ اللہ علیہ کاتب ملکی می گرفت از جہت برآوردن کارہای مردمان جاہ خود را درمیان نمیدید دل آن ملک مرا ازبہران ست د می آورد آن ملک بخت نصر بود ملکی جبار ظالم کہ بیت المقدس را خراب کردہ بود توریت را سوختہ بود مصطفےٰ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم گفت من اخذ بر کاب اخیہ المسلم لایرجوہ ولا یخافہ غفرلہ اما گفتہ اند در بذل جاہ کار صوفی کامل حال عالم ربانی ست کہ وی عالم آفات وعیوب نفس باشد تا در بذل جاہی افتد جاہی مقصود دنیا شد درین محل محل ہوشیاری ست ہشیار باید بود کار ہر جاہے مدعی نیست لایصلح ہذا الا العبد اطلع اللہ تعالیٰ علی باطنہ وذکر فی حاشیۃ العوارف ان اجتماع صحۃ الاسلام مع الجاہ عسیرۃ بل متعذر ولہم فی اسقاط الجاہ من انفسہم حیلۃ لطیفۃ وہی انہم یرون انفسہم فی الظاہر للحق عاصین وفی الباطن ہم اطوع الخلق فکل من وجدوہ علی منکر ینظرون الیہ بہذا التاویل وقد جاء فی قصص بنی اسرائیل ان نبیا سال اللہ تعالیٰ ان یریہ من محبیہ فامران یذہب الی البلدۃ الفلانیۃ فیہا قصاب اسمہ فلان ہو محبنا فذہب النبی علیہ وعلی نبینا الصلوٰۃ والسلام الیہا وطالبہ من ای شخص سالہ عنہ قال ہو فاسق زان شارب الخمر فقد ذہب الی حانوتہ فوجدہ بلباس العیارین والسارقین وزیہم فقال اتقبل لضیف فقال اقبل بشرط ان لو رایت شیئاً لاتقول مع الخلق فقال لاتقول فلما جاء المساء اغلق باب الحانوت وذہب الی الخرابات واشترے جرۃ من الخمر واستاجر امراۃ فاجرۃ وجاء الی الحانوت فاکرم الضیف ونوسہ فتنا وم الضیف فقام القصاب واعطے المراۃ اجرتہا ونومہا واراق الخمر وخلع لباسہ ولبس پلاساً وقام تلک اللیلۃ الے الصبح بالخدمۃ للہ تعالے فانتبہ النبی علیہ السلام وقام ولبشرہ بما وحے اللہ تعالے الیہ فے حقہ فبکی کثیراً وقال للنبی علیہ السلام اذا ہتک اللہ تعالے سری ما ودعہ لیقبض روحے فدعا فاستجیب

جوہر در مروت مروت بضمتین وتشدید واو مفتوحہ مردمے ومردیے وصاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند مروت آنست کہ با ہر کسے مردے کنی بدانچہ توانی وبعضے گویند مروت آنست کسے کہ درباب تو احسان کردہ باشد تو ہم برو باحسان پیش آئے۔

جوہر در مودت صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند مودت آنست کہ دوست صفت باشی با خلق یعنی باخلق معاملتے لظاہر کنذ کہ ایشان بدانند کہ ما را دوست میدارد دگرنہ دل صوفی بجز خداوند تعالیٰ کسے را

دوست داشتن ۱۲

دوست ندارد پس مودت در معنی لستم دوست داشتن بود برضاء حق تعالے

جوہر در جود جود بالضم بخشش و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند جود جوانمردی کردن است بے آنکہ از کسے ترا نیکی رسیدہ باشد و تو بروبخششی کنی و ازو توقع مدح و ثنا کنی و بعضے گویند جود آنست کہ فرقے نکنی میان کسے در دادن بچیزے کہ این مومن ست یا کافر مستحق ست یا نامستحق و بعضے گویند جود آنست کہ بسیار دہد و اندک نگاہ دارد۔

جوہر در تودد و تالف صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ از جملہ اخلاق کریمہ و اوصاف شریفہ تودد و تالف است ہر چند در نہاد مردم این خلق تمام تر خیر و سعادت در و بیشتر وحدت و عزلت کہ محمود است بنسبت باشرارست والا تالف و صحبت باخیار اشرف مطالب و اعز آرب ست چہ ہر صاحبے از مصحوب خود بطریق صحبت ہر چہ برو غالب بود از خیر و شر اکتساب کند پس اہل خیر و صلاح بواسطہ مخالطت و ممازجت نفوس و ارواح اوصاف خیر از یکدیگر اکتساب کنند

(الفت داشتن ۱۲)

جوہر در کظم غیظ صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند کہ کظم غیظ یعنے فرو خوردن خشم کارے عظیم الشان ست از باب قہر نفس و جہاد باشیطان ست کہ نفس برامضاء موجب خشم می آورد و شیطان برایذاء و ایلام جانے می گمارد و مراد آنست کہ بر نفس و شیطان غالب آید و موافقت و متابعت ایشان ننماید التماس کردند بحضور حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ چہ چیزست کہ مارا از خشم جناب خداوند تعالی دور کند فرمودند کہ خشمناک نشوی و فرمودند ہر کہ خشم فرو خورد حق تعالی عذاب خود از وے بردارد و اتفاق کردہ اند برین کہ ہیچ کار نیست فاضل تر از حلم بوقت خشم و صبر بوقت طمع۔

(دردمند کردن ۱۲)

جوہر در صفح صفح آنست کہ از گناہگار بگذری و باحسان پیش آئی پس عفو عام باشد و صفح خاص بود

جوہر در سخا سخا بالفتح جوانمردی و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند سخا آنست کہ بعضے مال بدہد و بعضے را نگاہدارد و جود آنست کہ اکثر بدہد و بعضے را نگاہدارد و آنکہ چیزے را نگاہ ندارد و کل بدہد وے صاحب ایثار ست و ازینکہ گفتہ شد نباید دانست کہ جود اعلیٰ بود از سخا بلکہ سخا اعلی و اکمل از جود ست زیرا کہ سخا صفت طبعی ست و گفتہ اند کہ حق تعالی سالک را صوفے نگرداند مگر آنکہ طبیعت ویرا برای سخا راست گرداند و در مقابلہ سخا شح است و شح صفت نفس ست و در مقابلہ جود بخل ست و جود و بخل بکسب و عادت سہم ست و ہمرا اسخا و شح صفت طبعی ست اگر نفس غالب شح غالب و اگر روح غالب سخا غالب پس سخا خاص باشد و جود عام بود کل سخی جواد و لیس کل جواد سخیا و حق سبحانہ و تعالی را صفت بہ سخا نکنند زیرا کہ سخا از نتیجہ طبیعت است واللہ تعالی منزہ عنہا و در جود دخل ریا دارد و طلب عوض عاجل و آجل در نظر دارد و مدح و ثنای

(بہر سہ حرکت و تشدید حای حطی حریص و بخل ۱۲)
(بسیار جود کنندہ ۱۲)
(ہر چہ با مہلت باشد ۱۲)

له نشان و علامت / برزخ و ازمین / [illegible] / در میان گردانیدن ۱۲

از خلق و ثواب از خالق و سخا ازین ہمہ میسر است پس بذل عام تر از ہمہ و سخا اتم و اکمل از جود و ایثار افضل و اعلےٰ از سخا و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ ہیچ خلق آن نورانیت ندارد کہ سخا و ایثار تا غایتے کہ اگر شخصے (بیزار شدہ و دور شدہ و پاک کردہ شدہ ۱۲)
بود مستجمع خصال ذمیمہ و سخاوت درو موجود باشد نور سخاوت ظلمات ذمائم دیگر را بپوشاند و سلوک طریق تصوف کسی را آسان دست دہد کہ در غریزت او سخاوت مفطور بود و در لوح استعداد او آیۂ ایثار مسطور (سرشت و طبیعت ۱۲)
صوفی محقق و عارف مدقق کہ قدم او در علم توحید راسخ بود ہرچند در عطائے کہ دست او واسطہ بود خود را در میان نہ بیند لیکن در عطائیکہ دست دیگر واسطۂ آن بود بعد از مشاہدہ مسبب کہ منعم مطلق است و ادای شکر او واسطہ را نیز کہ سبب آن باشد اثبات کند و از و منت پذیرد و اثبات واسطہ در توحید او قادح نبود و درین معنی بصدر رسالت صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم اقتدا نماید کہ از حضرت امیر المومنین صدیق اکبر در بذل مال منت قبول فرمودند شیخ شیراز قدس سرہ

	سخاوت ہمہ دردہا را دواست		سخاوت مس عیب را کیمیاست

جوہر در وفا وفا بالفتح وعدہ بجا آوردن و بسر بردن عہد و دوستی و سخن و بالفظ کردن و داشتن و جستن مستعمل و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند وفا آنست کسی کہ در باب تو احسان کردہ باشد تو ہم در باب وی احسان کنی چنانکہ وی را باید چنانکہ ترا باید پس وفا اخص باشد از مروت

جوہر در حیاء حیاء بالفتح و در آخر ہمزہ و بے ہمزہ نیز بمعنے شرم و نفی آن بلفظ بے کنند و بالفظ بالیدن مستعمل و بمعنی باران و فراخی سال و نزد بعضے با ہمزہ بمعنی شرم و بے ہمزہ بمعنی باران و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند کہ حیاء باز داشتن نفس ست حق باز داشتن از ہر چیزیکہ در شریعت و طریقت و عادت و مروت مذموم بود و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ حیا از جملہ احوال مقربان ست چندانکہ قرب زیادت حیا بیش و ہر کہ ہنوز حال حیاء مدد و فرود نیامدہ باشد علامت آن بود کہ ہیچ مرتبہ از مراتب قرب نیافتہ است و حیاء آنست کہ باطن بندہ از ہیبت اطلاع حضرت خداوند تعالیٰ منطوی گردد و این دو گونہ است حیاء عام و حیاء خاص حیاء عام صفت اہل مراقبہ است کہ قلب ایشان از ہیبت اطلاع رقیب قریب جل ثناءہ بر سیات و تقصیرات خود منطوی گردد و حیاء خاص صفت اہل مشاہدہ است کہ روح ایشان از عظمت شہود حضرت حق تعالیٰ در حق خود منطوی گردد و این حیاء از جملہ احوال ست و حیاء عام کہ مندرج ست در صحت مقام مراقبہ از جملہ مقامات ست و این محافظت ظاہر و باطن ست از مخالفت احکام جناب الٰہی بسبب مراقبہ نظر حق سبحانہ و تعالیٰ و این حیا بر دو گونہ است یکے حیا از معصیت و دوم حیاء تقصیر در طاعت

جوہر در تلطف تلطف نرمی نمودن و مہربانی کردن و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند

تملّط آنست که با خلق نرمی کنی نه درشتی حضرت امیر المومنین اسد الله الغالب کرم الله تعالی وجهه غلام خود را
خواندند جواب نداد پس دوم بار سوم بار پس خود رفتند و دیدند که غلطیده است فرمودند ترا می خوانم نمی شنوی
عرض کرد که می شنوم فرمودند ترا بدین چه آورد که مرا جواب نه دادی عرض کرد مرا از شما ایمنی ست بکلی جواب ندادم
فرمودند ترا آزاد کردم۔

جوهر در بشر بشر آنست که تازگی نمائی در ظاهر بروی خلق با وجود آنکه کراهت و ناخوشی بود در دل پس بشر قریب بابسط است

جوهر در طلاقة طلاقت بفتح کشادگی زبان و تیز زبانی صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند طلاقة
آنست که کشادگی نمائی در گفتار با خلق یعنی بروی کسی سختی نکنی و درشت و برصفتے نگوئی که وی ناخوش گردد

جوهر در سکینه سکینه بفتح سین مهمله و کسر کاف عربی آرام و آهستگی ــ صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند
سکینه آنست که آرامیده باشی در کارها ناگفته اند هر حالی و هر حادثی که طبع آدمی از آن از دست برود مضطرب
میگردد صاحب سکینه اوست که در چنین حالات از دست نرود

جوهر در وقار وقار بفتح آرامیدگی و آهستگی و گرانباری ماخوذ از وقر بالفتح معنے گرانبار شدن و بکسر او خوانند
نوعی از تفریس ست صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند وقار آنست که آهسته باشی در کارها نه آنکه بعجلت شتابی
کنی که العجلة من الشیطان والتانی من الرحمن و وقار قریب سکینه است

جوهر در دعا دعا بالضم حاجت خواستن از خداوند تعالی ادعیه بفتح اول و سکون دال و کسر
عین و فتح تحتانی جمع و بالفظ رسیدن و رساندن و رفتن مستعمل و بالفظ کردن و گفتن کنایه از وداع شدن
نیز باشد و صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند دعا آنست که مسلمان را بدعای خیریت یاد آری
منعما کان او لا حبا قیا کان او لا

جوهر در ثنا ثنا بفتح سخن نیک و ستائش و بالفظ کردن مستعمل و صاحب مجمع السلوک قدس
سره میفرمایند ثنا آنست که همه را نیکو گوئے اگرچه کسے جافی باشد

جوهر در حسن خلق شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند قال ابن المبارک
حسن الخلق بسط الوجه وکف الاذی وبذل الندی فرمود ابن المبارک قدس سره حسن خلق نشسته
گشاده رو بود و از رنجیدن و رنجانیدن دور بود و دادن عطا بود وسئل سهل التستری عن حسن الخلق
فقال ادناه الاحتمال وترک المکافات والرحمة للظالم والدعاء له پرسیده شد سهل تستری
قدس سره از نیکخوئی پس گفت کمترین نیکخوئی قبول کردن جفاء خلق ست و ترک دادن مکافات است بادافراه و سزای بد
و بخشیدن مر ظالم را و دعای خیر کردن مر آن ظالم را و شیخ سعد الدین قدس سره در مجمع السلوک میفرمایند

که حسن خلق یعنی نیکخوئی آنست که با خلق بکشد و بار خود بر ایشان ننهد و عفو را لازم گیرد بزرگی را پرسیدند که حسن خلق از که آموختی گفت از قیس بن عاصم که روزی در خانه او نشسته بودم کنیزکی در صحناب کرده بریان می آورد از دست وی بر سر پسر قیس بیفتاد و در حال بمرد کنیزک بترسید گفت هیچ مترس ترا از بهر حق تعالی آزاد کردم و نقل ست که ترکی از خواجه ابراهیم ادهم قدس سره پرسید که راه آبادانی کدام ست اشارت سوی گورستان کردند آن ترک بر سر مبارک ایشان چنان زد که خون روان شد کسی گفت که ایشان سلطان ابراهیم ادهم اند آن ترک پشیمان گشته معذرت کردن گرفت فرمودند معذرت حاجت نیست من برای تو از حق تعالی بهشت خواستم چگونه روا باشد که نصیب من از تو نکوئی بود و نصیب تو از من بدی و خواجه معروف کرخی قدس سره بکنار دجله وضو میکردند و مصحف و جامهٔ خویش آنجا نهاده عورتی آن مصحف و جامه برداشت و روان شد خواجه فرمودند ای خواهر چه باکے نیست بر تو پسرے یا شوہرے ہست که مصحف خواند گفت نه فرمودند مصحف بده و جامه ببر و روزی امام احمد حنبل قدس سره وضو میکردند و دستار پیش نهاده مردی آمد و دستار روان شد امام فرمودند ای عزیز و ہبت لک قل قبلت و حجة الاسلام امام محمد غزالی قدس سره در کیمیای سعادت میفرمایند که خداوند تعالی بر حضرت سرور عالم صلے الله تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم ثنا کرد بخلق نیکو و فرمود انك لعلی خلق عظیم و حضرت سرور عالم صلے الله تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم فرمودند که مرا فرستاده اند تا محاسن اخلاق تمام کنم و فرمودند عظیم ترین چیزے که در ترازو نهند خلق نیکوست یکے عرض کرد که دین چیست فرمودند خلق نیکو و عرض کردند که فاضل ترین اعمال چیست فرمودند خلق نیکو و فرمودند از عقب ہر بدی نیکوئی کن و مخالطت با خلق بخوے نیکو کن و عرض کردند که فلان زن بروز روزه دارد و بشب نماز گذارد لیکن بدخوست ہمسایگان را بزبان مے رنجاند فرمودند جاے او دوزخ ست و فرمودند خوی بد طاعت را ہمچنان تباه کند که سرکه انگبین را و خلق نیکو گناه را نیست کند چنانکه آفتاب یخ را و حضرت فضیل عیاض قدس سره میفرمایند که صحبت با فاسق نیکوخوی دوست تر دارم که با قاری بدخوی و حضرت یحیی معاذ قدس سره میفرمایند خوی بد معصیتے ست که با آن ہیچ طاعت سود ندارد و خوے نیکو طاعتی ست که با آن ہیچ معصیت زیان ندارد

جوہر در تصغیر نفس صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که تصغیر نفس آن ست که نفس را ہمه وقت در کارہای خداوند تعالی خوار دارد و آنچه ہوا و ے باشد نکند

جوہر در توقیر اخوان در مجمع السلوک ست توقیر اخوان آنکه ہمه وقت برادران مومن را تعظیم دارد و ہر کس را فاضل و خود را مفضول پندارد

جوہر در تبجیل مشائخ در مجمع السلوک مذکورست کہ بزرگ داشتن مشائخ یعنے آنانکہ بر سجادہ مشیخت ہستند یا ہر کہ در عمر بزرگ باشد ایشان را بزرگ داری و حرمت ایشان بواجبی بجا آری و فرمودہ ایشان را عدول نکنی روزی حضرت خواجہ شقیق بلخی و حضرت ابوتراب نخشبی بر سلطان العارفین مہمان بودند و طعام پیش آوردند جوانے استادہ خدمت میکرد ہر دو بزرگواران فرمودند بیا با طعام بخور جوان گفت من صائمم پس خواجہ ابوتراب فرمودند بخور و ثواب یک ماہ بستان گفت روزہ نتوان کشاد پس خواجہ شقیق فرمودند بخور و ثواب یکسال بستان ہمان جواب بداد شیخ بایزید بسطامی قدس سرہ فرمودند از دوست بدارید کہ راندہ حضرت ست پس مدتی بر نیامد کہ او را بہ دزدی گرفتند و ہر دو دستش جدا کردند

جوہر در ترحم بر صغیر و کبیر در مجمع السلوک مذکورست کہ ترحم بر صغیر و کبیر آنست کہ بخشائے بر خرد و بزرگ یعنے باید کہ لطف و رحمت او بر ہمہ باشد

جوہر در استعظام ما الیہ و استصغار ما منہ مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند کہ استعظام ما الیہ و استصغار ما منہ آنست کہ ہر چہ از تو در حق کسے باشد و بکسے رسد اگر چہ آن شے عظیم بود تو آنرا حقیر دانی و ہر چہ از دیگرے در حق تو باشد و بر تو رسد تو آنرا عظیم دانے۔

جوہر در قناعت قناعت لغۃً راضی شدن باندک چیز و نزد اہل اللہ قناعت آنست کہ قلب ساکن باشد در حال افلاس چنانکہ در توانگرے می باشد و چون در افلاس سکون نشد و عرنج رسید آن قناعت نیست بلکہ رنج قلب ست کہ شرارت پیدا میکند و چون افلاس باین وجہ باشد از ان افلاس پناہ باید جست و در حدیث شریف وارد ست کہ قناعت مال و گنج عظیم است کہ کم نمی شود و صاحب مثنوی معنوی قدس سرہ میفرمایند ع

گفت پیغمبر قناعت چیست گنج		گنج را تو وا نمیدانی زرنج	بیت
چون قناعت را پیمبر گنج گفت		ہر کسے را کے رسد گنج نہفت	
از قناعت ہیچکس بیجان نشد		در حریصے ہیچکس سلطان نشد	

و قدوۃ المحققین صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ قناعت عبارت ست از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت ہر نفسے کہ بدین صفت متصف شد و بدین خلق متخلق گشت خیر دنیا و آخرت و گنج غنا و فراغت بدو مسلم داشتند و راحت ابدے و عزت سرمدی نصیب او گردانیدند و غنا کہ عبارت ست از عدم احتیاج گویا کسوتے ست کہ بر قامت قناعت دوختہ چہ احتیاج از صاحب قناعت بجہت قصر طمع از موجود و قطع نظر از معدوم صورت

نہ بندد و قناعت مقدمہ رضاست ہر کہ قانع شد مستعد نزول حال رضا گشت و قناعت در امور دنیوی پسندیدہ است نہ در امور اخروی و طمع از جناب حق سبحانہ و تعالی داشتن منافی صبر و قناعت نیست و در رشحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ قناعت نزد ما آنست کہ چون کسے نان جو نا بیختہ یا بدبار زروی نان جو بیختہ نکند و آنرا نیز آنقدر خورد کہ دست و پا جنبید از برای نماز گذاردن و میفرمودند کہ بر وجہے می باید بود کہ ہمیشہ میسر شود و در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد بجیزیکہ ازان فرومایہ تر نباشد و میفرمودند اگر کسے در بیابان افتد مثلاً کہ دران نہ آب بود نہ آبادانی و از ہیچ ممر و سبب امید طعام نباشد و ویرا برای طعام ہیچ دغدغہ نشود و در باطن وی نیز ہیچ تضرع نبود می توان گفت کہ این را قناعت بحقیقت حاصل شدہ است ؎

دلا گر قناعت بدست آوری	در اقلیم راحت کنی سروری
اگر تنگدستی بسختے منال	کہ پیش خردمند ہیچ ست مال
ندارد خردمند از فقر عار	کہ باشد غنی را ز نقد افتخار
غنی را زر و سیم آرایش است	ولیکن فقیر اندر آسایش است
غنی گر نباشے مکن اضطراب	کہ سلطان نخواہد خراج از خراب
قناعت بہر حال اولے تر است	قناعت کند ہر کہ نیک اختر است
ز نور قناعت بر افروز جان	اگر داری از نیکبختی نشان

جوہر در مزاح مزاح بکسر خوش طبعی کردن و بضم خوش طبعی صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ مزاح خلقے شریف ست و گفتہ اند المزاح فی الکلام کالملح فی الطعام و اکثار آن ہمگنانرا و خصوصاً اہل بدایات را کہ نفوس ایشان ہنوز بقایای جموح و جنوح سرکشی و میل کردن ۱۲ منسلخ نگشتہ باشد و حلول بر دقایق صفات نفس و وقوف نیافتہ بغایت مکروہ است و صوفیان را کہ نفوس ایشان در تحت سیاست علم مقہور شدہ باشد و بقایای ہوا ازان برخاستہ روا بود کہ بجہت ترویح قلب خود یا تالیف قلوب دیگران در وقت خود بقدر حاجت طریق مزاح و مداعبت مزاح و بازے کردن ۱۲ با اصحاب و با اہل سلوک سلوک وارند و آداب صوفیان در مزاح آنست کہ از جادۂ صدق انحراف نمایند و الفاظ موحش بکار ندارند و ہر چہ بر سبکی و خفت عقل دلالت دارد اجتناب واجب دانند و صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند کہ در حالت مزاح از کذب و غیبت و فحش و لغو دور باشند و اکثر اوقات نکنند کہ اکثر اوقات خود را بہزل دادن کار مردم سبک طبع است و با مرد باہیبت و وقار مزاح نکنند شاید کہ کینہ گیرد و با مرد فرو تر نیز مزاح نکنند شاید کہ وی دلیر و شوخ گردد۔

جوهر در مزاح حضرت سید المرسلین صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم در مجمع السلوک است که حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم گاه گاه اگر کسے غمگین بودی ویرا بمزاح خوش کردی وقتی عجوزه التماس نمود که فردا حال عجائز چگونه خواهد بود فرمودند عجوز در بهشت نزول نکنند عجوز دل تنگ شد فرمودند غم مخور که فردا عجائز را (پیرزن را) در بهشت جوان گردانند و حضرت انس بن مالک رضی الله تعالی عنه فرمودند که حضرت سید عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم با من مزاح کردند و فرمودند یا ذالاذنین —

جوهر بعضے از محققین سفر اسند تجلی که ظهور حق ست بر دیده دل پاک سالک از روی کلیه چهار نوع ست آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی آثاری آنست که بصورت جسمانیات که عالم شهادت ست از بسائط علوی و سفلی و مرکبات بهر صورت که حضرت حق تعالی را بیند در حین رویت جزم داند که حضرت حق تعالی است آنرا تجلی آثاری خوانند و از جمیع تجلیات آثاری تجلی صوری یعنی در صورت انسانی مشاهده نمودن اتم و اعلی است و تجلی افعالی آنست که بصفتے از صفات فعلی که صفات ربوبیت اند متجلی شود و اکثر آنست که تجلیات افعالی بانوار ملونه نماید یعنی حضرت حق تعالی را بصورت نور سبز و نور سرخ و نور زرد و نور سفید بیند و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق تعالی بصفات سبعه ذاتیه که حیوة و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام ست متجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور سیاه نماید یعنی حضرت حق تعالی را متمثل بصورت نور سیاه بیند و تجلی ذاتی آنست که سالک در آن تجلی ذاتی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلق نماند و تجلیات مذکوره بحسب صفا و اوقات متجلی علیه متفاوت ست اگر حضرت حق تعالی را مظهر خود بیند تجلی ست کامل فاما اگر خود مظهر حضرت حق تعالی شود یعنی بیند که خود مظهر حضرت حق تعالی است اتم و اکمل ست زیرا که تحقق در ضمن این زیاده است و در جمیع مراتب تجلیات مذکوره حضرت حق تعالی را دیدن یا خود مظهر حق تعالی شدن در طریق تصفیه واقع است و شهود و تجلیات و بقا بالله که بحسب حال کاملان واصل را دست دهد آنست که بعد از فنای سالک در تجلی ذاتی ببقای حضرت حق تعالی باقی گردد و خود را مطلق بے تعین جسمانی و روحانی بیند و علم او که علم کلی حضرت حق تعالی شده محیط بهمه ذرات کائنات مشاهده نماید و متصف بجمیع صفات الهیت و قیوم و مدبر عالم باشد و هیچ چیز غیر خود نه بیند و مراد بکمال توحید عیانی اینست

آنکه سبحانی همیگفت آن زمان — این معانی گشته بود او را عیان

هم ازین رو گفت آن بحر صفا — نیست اندر جبه ام غیر خدا

ان انا الحق کشف این معنی نمود — گر بصورت پیش تو دعوی نمود

لیس فی الدارین هر گفته است — در این معنی چه نیکو سفته است

بے گمان یابے از شیخے خبر	چون نماند از تو سے با تو اثر

جوہر تجلے از ذات حق تعالے بر صورت بندہ بحسب استعداد بندہ است از بہر آنکہ ذات حق تعالے منزہ است از الماد و از صورتے معینہ بود تا چون تجلے فرماید بآن صورت فرماید و بندہ در حالت تجلی حق تعالے بر وی بجز صورت خود در آئینہ حق نہ بیند و حضرت سید عالم ازین معنی فرمودند المومن مرآة المومن مومن اول اسم حق تعالی است و مومن ثانی اسم بندہ چون حق تعالے از ذات خود بر بندہ تجلے فرماید بمثابہ آئینہ برابر شخصے تا چنانچہ صورت آن شخص بود از خوبی و زشتے در آئینہ نمودہ شد یعنے چون انسان کامل شد آن حصہ کہ و یراست کہ از وجود مطلق بر وے متجلے گردد و آن حصہ عین ثابتہ ویست پس صورت عین ثابتہ خود دیدہ باشد نہ حق را کہ حق از صورت معینہ محدودہ محصورہ متعالے ست و بندہ مقید بصورت معینہ چگونہ حق را تواند دید۔

جوہر بدانکہ ذات حضرت حق تعالے باعتبار تجلے و ظہور او سبحانہ در ہمہ مظاہر ہمہ اشیاست و تمامت اشیا بحق تعالے موجود اند و بدون او سبحانہ معدوم و انسان کہ ذات حق تعالے تجلے و ظہور بصورت اشیا نمودہ است اضافت وجود بر ایشان کردہ می شود و ہرگاہ اسقاط این اضافت نماینہ ہر آئینہ اشیا فی حد ذاتہا معدوم باشند و غیر حق تعالے ہیچ نباشد اینست معنی التوحید اسقاط الاضافات یعنے توحید اینست کہ اسقاط اضافت صفت وجود و ہستے بغیر نماید

جوہر مناسبت میان حق و بندہ آنست کہ حق تعالے متجلے ست بان اعتبار کہ وجود مطلق است و مقید باسم و رسم نیست و بندہ از رق قیود مشخصہ مطلق و معرا گشتہ و از عبودیت اسمار جبروتیہ مخلص و منزہ شدہ چرا کہ بندہ اللہ تعالی است بلکہ بکلی وے فانی شدہ افعال در افعال حق و صفات در صفات حق و از بندہ. آنکہ بآن متمیز ست از حق کہ آن وجود شخصے ویست نماندہ پس چون مناسبت میان عبد و رب حاصل شد تجلے متواصل شد بدین صفت کہ بندہ جز خود را در آئینہ حق نہ بیند۔

جوہر بدانکہ ممکن نیست کہ حضرت حق تعالے را چنانچہ حق ست ببیند بجہت آنکہ تا مناسبت تمام میان بندہ و حق حاصل نشود رویت محال ست و اگرچہ بندہ از قیود نفس بریاضت خلاص یافتہ و متخلق باخلاق اللہ گشتہ مناسبت حاصل کردہ اما آنچہ بندہ بآن متعین گشتہ از وجود شخصے ہنوز باقی ست پس مناسبت تمام او را حاصل نشدہ پس رویت ممکن نباشد در چنین حال بندہ را حق نسبت کہ صورت خود چنانچہ خود ست نہ بیند الا در حق بر مثال آئینہ در عالم کہ چون در مقابل شخص آید شخص صورت خود در آن بیند و آئینہ را در آن نہ بیند و حال آنکہ میداند کہ صورت خود ندید الا در آئینہ

جوهر بدانکه آئینه مثالی ست مر تجلی را درین عالم در روی دیده نمیشود جز صورت خود در جرم آئینه خود نمی تواند دید سبحانه تعالی ظاهر کرد آئینه را تا مثالی باشد اهل عالم را مر تجلی ذاتی حق بر حق تا چون نظر کنند در آئینه جز صورت خود نبینند پس بدانند که ذات الٰهی نتواند دید الا وقتی که تجلی اسمائی فرماید از ورای حجاب نوری۔ آدمی صورت خود در آئینه می بیند و میداند بیقین که صورت ویست در آئینه از آن جهت که صورت خود را می شناسد و از آن جهت که در آئینه کوچک صورت خود را کوچک می یابد و در آئینه بزرگ صورت خود را بزرگتر از آن می یابد که هست و میگوید که این صورت من نیست و میداند که در اندرون آئینه هیچ صورتی نیست میداند که میان وی و آئینه نیز صورتی نیست پس بیقین نمی تواند گفت که خود را در آئینه دیدم چرا که اگر از وی چگونگی آن پرسند نتواند گفت و بیقین میداند که صورت خود را دیده پس بنابر تردد هم منفی بود و ثابت هم موجود بود و هم معدوم هم معلوم و هم مجهول۔ حق تعالی این آئینه را برای بندگان ضرب المثلی ساخت و پیدا کرد تا بنده بدانند بیقین که چون از ادراک حقیقت مثل این صورتی که هم از این عالم مخلوق ست عاجز و متحیر میگردد و او را یقینی که سبب اطمینان او بود حاصل نمیشود بطریق اولی که از ادراک حقیقت رب حق تعالی که خالق ست و با هیچ چیز نسبت ندارد عاجز

تر و نادان تر و متحیر تر باشد

جوهر در فیض اقدس و فیض مقدس شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در لوائح میفرمایند که حضرت حق سبحانه و تعالی را دو تجلی ست یکی تجلی عینی علمی که صوفیه تعبیر از آن بفیض اقدس کرده اند و آن عبارت از ظهور حق ست سبحانه ازلا در حضرت علم بر خود بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان دوم تجلی شهودی وجودی که معبر میشود بفیض مقدس و آن عبارت است از ظهور وجود حق سبحانه و تعالی منصبغ باحکام و آثار اعیان و این تجلی ثانی مترتب بر تجلی اول است و مظهر است مر کمالاتی را که بتجلی اول در قابلیات و استعداد اعیان اندراج یافته ـــ

جوهر قدوة الکاشفین شیخ محمد بن یحیی بن علی الجیلانی قدس سره در شرح گلشن راز میفرمایند که توحید شهودی عیانی وجدانی ذوقی را سه مرتبه است اول آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی به تجلی افعالی بر سالک متجلی شود و سالک صاحب تجلی جمیع افعال اشیا را در افعال حق تعالی فانی یابد و در هیچ مرتبه هیچ شی را غیر حق تعالی فاعل نبیند و غیر حق تعالی را موثر نشناسد و در اصطلاح این طائفه این مقام را محو خوانند دوم آنکه حضرت حق تعالی به تجلی صفاتی بر سالک متجلی شود و آن سالک جمیع صفات اشیا را در صفات حق تعالی یابد و صفات اشیا را صفات حق می بیند و اندر غیر حق تعالی مطلقا هیچ صفت نبیند

وندانند و خود را و اشیاء را مظہر و مجلے صفات الٰہی تشناسد و صفات او را در خود ظاہر بیند و در اصطلاح محققان این را
مقام طمس گویند و مرتبہ سوم آنست کہ حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بر تجلے ذاتے بر و متجلی شود و سالک
جمیع ذوات اشیاء را در پرتو نور تجلی ذات احدیت فانی یابد و تعینات عدمی وجود لفنا در توحید ذاتی مرتفع
شود و ہیچ شے را غیر حق تعالیٰ نہ بیند و نداند و وجود اشیاء را وجود حق تعالیٰ شناسد و باصطلاح این
طائفہ محق عبارت ازین فناست و صاحب این مقام جمیع ذوات و صفات و افعال اشیاء را مضمحل و متلاشی
در اشعہ انوار ذات و صفات و افعال حق تعالیٰ سے یابد ـــــ

جوہر ذات حق تعالیٰ را باعتبار تنزل و ظہور در دو مرتبہ علم و تعین صفت اعتبار کلی لازم ست کہ صفات
سبعہ ذاتیہ اند کہ حیوۃ و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر و کلام ست و اشتمال ہر تجلی بر جمیع تجلیات را در
اصطلاح سر التجلیات میگویند و در تحت ہر تجلی از تجلیات نامتناہی وجہ الٰہی بنا بر اشتمال او بر تمامت تجلیات
ہزاران بحر علم و معرفت و اسرار از علم راز و غیب نہفتہ و مخفی است ـ ذات حق سبحانہ و تعالیٰ را صفات
نامتناہی اند و ذات را باعتبار ہر صفت و نسبت ظہور و تجلے خاص ست پس ہر آئینہ تجلیات حضرت
حق تعالیٰ غیر متناہی باشد ـ

جوہر شطحیات بالفتح و حاء مہملہ مکسور و یاء تحتانی اشد و باصطلاح صوفیہ کلماتیکہ بوقت مستی و ذوق
بے اختیار از بعض اہل اللہ صادر میشوند چنانکہ از حضرت منصور قدس سرہ انا الحق از حضرت سید الطائفہ
ابو القاسم شیخ جنید بغدادی قدس سرہ لیس فی جبتی سوا اللہ و از حضرت سلطان العارفین شیخ
بایزید بسطامی قدس سرہ سبحانی ما اعظم شانی مشائخان ایشان این کلمات را نہ رد کنند و نہ قبول ـ

جوہر تجلے ظہوری بر دو نوع است عام و خاص عام را تجلے رحمانے نامند کہ افاضہ وجود و سع
ما یتبعہ من الکمالات بر تمامت موجودات فرمودہ درین تجلی ہمہ موجودات مساوی اند ما تری
فی خلق الرحمن من تفاوت ـ و رحمتی وسعت کل شیئ و این رحمت را رحمت امتنانی خوانند
چہ بمحض منت و عنایت بے سابقہ عمل بر ہمہ اشیاء افاضہ این رحمت فرمود و فضل عبارت ازین تجلی ست
بر دو عالم کہ عبارت از غیب و شہادت و دنیا و عقبے است بدین تجلے بانوار وجود روشن ساختہ ست

این بود مر ذوات را شامل	ناقص اندوے برابر کامل
کافر و کشمیر و مومن و ایمان	ہمہ را اند رو مساوی دان

خاص را تجلی رحیمی گویند کہ فیضان کمالات معنویہ بدوستان و صدیقان ـ و ارباب قلوب از دست شغل معرفت
و توحید و رضا و تسلیم و توکل و متابعت اوامر و اجتناب از نواہی و ازین تجلے تعبیر بفیض نمودہ

در این تجلی کافر از مومن وعاصی از مطیع وناقص از کامل ممتاز گشته اند — شرح گلشن راز —

جوہر عارف چون تجلی اسم القہار بیند در پناہ تجلی اسم الحفیظ بگریزد ولیکن داند که جناب حق سبحانہ وتعالی درین صورت متجلی ست باید که دلیری نکند نقل ست که مریدے بموجب فرمودہ شیخ خود در کوہستان عزلت داشت مارے پیش وی رسید خواست که وی را بگیرد مار او را بگزید این خبر بشیخ خود فرستاد جمعی آمدند واو را نزدیک شیخ بردند شیخ فرمود که مار را چرا گرفتی گفت شما فرمودہ بودید که غیر حضرت حق سبحانہ وتعالی نیست پس آن مار را غیر حضرت حق سبحانہ وتعالی ندیدم ازینجہت دلیری کردم ووی را بگرفتم شیخ فرمود ہرگاہ که خداوند تعالی را بلباس قہر بینی بگریز ونزدیک او مرو والا چنین کند پس دعا کرد وباد بروے رسید واو شفا یافت پس فرمود بعد ازین گستاخی مکن تا وقتیکه او را نیک نشناسی —

جوہر تجلی وظہور حضرت حق سبحانہ وتعالی جمالے مے باشد وجلالی ہم پس تجلی جمالی آنست که مستلزم لطف ورحمت وقرب باشد وجلالے آنکه موجب قہر وغضب وبعد باشد وبحقیقت ہر جمالے مستلزم جلالی ست ودر پس پردہ ہر جلالے نیز جمالے ست زیرا که جلال احتجاب حق ست بحجاب عزت وکبریائی از عباد تا ہیچکس او را بالحقیقت وہویت چنانچہ ہست نشناسد وجمال تجلی حق ست بوجہ وحقیقت خود از برای ذات خود پس جمال مطلق را جلالے باشد وآن قہاریت حق است مر جمیع اشیا را بافنا در تجلی وجہ مطلق واین مرتبہ علو جمال است واین جمال را دنوی ہست که بآن اشیا نزدیک میگردد وآن دنو جمال مطلق است بصورت جمیع اشیا واین دنو جمال را نیز جلالے ست وآن احتجاب جمال مطلق است بر تعینات اکوان — شرح گلشن راز

جوہر روی مہرویان بمناسبت نور ولطف ورحمت با تجلی جمالی مشابہت داشتہ باشد و زلف بتان شوخ دلربا را بمناسبت ظلمات وپریشانی وحجاب با تجلی جلالی نسبت تمام بود باشد در روے وزلف محبوبان مثالی ونمودار تجلی جمالی وجلالی باشد — شرح گلشن راز —

جوہر اہل الله میفرمایند که تجلی ذاتی در دنیا حاصل نیست موطن آن دار آخرت است اگر کسے ہمگی ہمت خود را بحصول تجلی گمارد در تمام اوقات میسر نیاید الا در بعضے زمان بلکہ در آن وبعضے قائل اند که تا یکپاس ودو پاس وزیادہ ازان مے تواند واین محال می نماید در دار دنیا —

جوہر تجلے عبارت ست از ظہور ذات وصفات الوہیت وروح را نیز تجلی باشد وبسیار سالکان درین مقام مغرور شدہ اند وپنداشتند که تجلی حق یافتند اگر شیخ کامل صاحب تصرف نباشد ازین ورطہ خلاص دشوار بود چون آئینہ دل از صفات بشریت وزنگار طبیعت صافی شود بعضے صفات روحانی

بر دل تجلی کند وآن از غلبات انوار روحانیت بود که روح بجملگی از صفات بشری بیرون آمده باشد وگاه بود که روح بجملگی صفات خویش در تجلی آید واین از محو آثار کل صفات بشریت بود وگاه بود که ذات روح که خلیفه حق است در تجلی آید وبخلافت خود دعوی انا الحق کند وفرق در تجلی روحانی وربانی آنست که تجلی روحانی وسمت حدوث دارد آنرا قوت افنا نباشد اگرچه در وقت ظهور ازاله صفات بشریت کند اما فنا نتواند کرد چون تجلی در حجاب شود در حال صفت بشریت پیدا گردد اما در تجلی حضرت حق سبحانه وتعالی ازین آفات ایمن باشد دیگر آنکه از تجلی روحانی آرام دل پدید آید واز شک وریب خلاص نیابد ذوق معرفت تام ندهد تجلی حضرت حق سبحانه وتعالی بخلاف این باشد ودیگر آنکه از تجلی روحانی غرور وپندار پدید آید وعجب وهستی بیفزاید ودر طلب نقصان شود وخوف ونیاز کم شود واز تجلی حضرت حق سبحانه وتعالی این جمله برخیزد وهستی به نیستی بدل شود ودر طلب بیفزاید وتشنگی زیاده گردد وخوف ونیاز بیفزاید. وانسان آئینه ذات وصفات حق سبحانه وتعالے ست چون آئینه صافی گشته بهر صفت که حضرت خداوند تعالی خواهد تجلی کند اگر بصفت حیات متجلے شود چنان بود که خضر والیاس راحیات باقی بود واگر بصفت کلام متجلے شود چنان بود که موسی را بود واگر بصفت رزاقے تجلی بود چنان باشد که مریم را بود وچون بصفت خلاقے تجلے کند چنان باشد که عیسے را بود واگر بصفت اماته تجلی کند چنان بود که مرید خواجه ابو تراب نخشبی را بود در حالے که نظر خواجه بایزید قدس سره بروی افتاد نعره زد جان بداد چنین کس بهمت بر هر که گمارد هلاکش کند ودیگر صفات همچنین میدان وفرق بغایت دقیق ست میان مشاهده ومکاشفه وتجلے واستتار بیان این طائفه متعارفه است انیست خلاصه کلام شیخ شرف الدین احمد یحیے آنچه در مکتوب خود نوشته.

جوهر وصول بحضرت خداوند نه از قبیل وصول جسم ست بجسم یا عرض ست بعرض یا جوهر ست بجوهر یا علم است بعلوم یا عقل ست بمعقول یا شے است بشے تعالے الله عن ذلک علوا کبیرا.

جوهر هر که بطریق تصفیه کما ینبغے استغال نماید ودل او که بحقیقت برزخ جامع وجوب وامکان ست بسبب ذکر وتوجه کلے بمبدا ورفع موانع بنور قدس منور گشته صفائی تام حاصل کند هرچه هست در وجود وصور جمیع اشیا از مادیات ومجردات دران دل مکشوف گردد وبواسطه صفائی ومناسبت که بعالم معانے حاصل کرده مجردات که در عالم جسمانی صورحسیه ندارند متشکل باشکال محسوسات گشته بروظاهر شوند بمثابه که بمیان او وصورت ایشان بوده وگاه در عالم مثال ملتبس بلباس مظاهر حسنه بروظاهر شود واین را در اصطلاح تانیس خوانند که عبارت از تجلی حق ست بصور مظاهر حسنه واین ابتدا تجلیات القلوب ست شرح گلشن راز.

جوهر سالکان که بمراتب تجلیات افعالی میرسند بسبب آن احوال که دران دم برایشان غالب است

حق تعالے را در عالم برزخ مثالے ممثل بصور مظاہر محسوسہ از انسان وغیرہ مشاہدہ می نمایند واین را تجلیات افعالے سمے نامند زیراکہ حق بصور اشیا ظاہر شدہ و در اصطلاح صوفیہ تانیس نامند۔

جوہر بدانکہ بذوق و وجدان باین مقام رسیدی کہ تجلے ذاتی ترا حاصل شد بجائے رسیدی کہ غایت سیر سائران و نہایت سلوک سالکان است واعلی ازین مقام مخلوق را ممکن نیست پس طلب زیادہ مدار ونفس را در طلب رنجہ مکن و مپندار کہ بشر را مقامے عالے تر ازین دست دہد کہ بالای این عدم محض است سوال چون گفتی کہ درین وصول و رویت جز عین ثابتہ خود ندیدہ چگونہ درروی عین وی حق نباشد جواب گویم کہ دیدن بندہ عین خود را و ظاہر شدن صورت عین وی بروے عین دیدن حق و رسیدن بحق است از بہر آنکہ اعیان ثابتہ شیون و صفات و اسمار حق اند پس مطلقا مغائر حق نباشند و اسمار و صفات من وجہ عین حق اند و من وجہ غیر حق پس چون سالک مشاہد عین خود گردد مشاہد حق گشتہ

جوہر بدانکہ لابد ست مرید مبتدی را از شیخ کامل کہ اقتدا کند بشیخ قولاً وفعلاً زیراکہ شیخ ہمراہ است مرید مبتدی را در راہ سلوک چہ معلوم ست راہے را کہ ندیدہ باشد بے راہبر رفتن دشوار ست و راہبر کسے بود کہ راہ را دیدہ باشد و کار درویشی و شیخی را محک و معیار ست و آن قرآن مجید و احادیث و اجماع امۃ مسلمہ است پس ہر چیزیکہ از شان شیخی موافق معیار باشد آن صحیح ست یعنے اگر قول و فعل شیخ موافق کتاب و سنت و اجماع ست صحیح شیخ قوام الدین فرمود ای درویش محک و معیار این کار و کتاب و سنت و سیر سلف کہ اہل اقتدا بودند نہ اجازات مجرد و مقام تبرک کہ فلان فرزند درویش ست در جای آبا و اجداد خود نشستہ و چیزے کہ از شان شیخی مخالف معیار ست آن فاسد و باطل یعنی اگر قول و فعل شیخ مخالف کتاب و سنت و اجماع بود ہیچ نباشد آن شیخ لائق شیخی و مقتدائی نبود ہر کہ بدو اقتدا کند بمقصود نرسد قال اللہ تعالی یا ایہا الذین امنوا اتقوا اللہ وابتغوا الیہ الوسیلۃ ای مومنان از خدا بترسید و از عذاب او پرہیز کنید و بجوئید سوی خدا تعالی وسیلہ و وسیلہ بسوی او پناہ گرفتن بہ بندگان خاص است و تقرب سوی مشائخ عظام و فقرار کرام است و قال علیہ السلام اصحابی کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم یاران من ہمچو ستارگان اند ہر کدام کہ اقتدا کنید شما راہ بیابید یعنے کلام خدا و رسول خدا اشارت باین میکند کہ طالب را اقتدا بشیخی کامل باید در صحبتش حالتی پیدا شود کہ دل از دنیا سرد شود و محبت حق تعالے و رسول او و دوستان او و اعمال صالحہ و توفیق حسنات و اجتناب و بیزاری از سیات در ہر دو از صحبتش و دوام حضور حاصل گردد و از یاد آلہی اطمینان و جمعیت میسر شود ۔ صاحب مثنوی معنوی

قدس سرہ میفرمایند

رو بجو یار خدای را تو زود	چون چنین کردی خدا یار تو بود
گفت پیغمبر که یزدان مجید	از پے ہر درد درمان آفرید
چون ترا آن چشم باطن بین نبود	گنج مے پندار اندر ہر وجود
چون که گنجے ہست در عالم مرنج	ہیچ ویران را مدان خالی ز گنج
گر سفر دارے بدین نیت برو	ور حضر باشد ازین غافل مشو
در بدر میگرد و مے رو کو بکو	جستجو کن جستجو کن جستجو
قصد ہر درویش میکن بے گزاف	چون نشان یابے بجد میکن طواف

جوہر حضرت شیخ فانی فے اللہ و باقے باللہ شاہ کلیم اللہ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العزیز در کشکول میفرمایند کہ بحکم من لیس لہ شیخ فشیخہ الشیطان بر ہر صاحب دل متحتم ست کہ طلب شیخ نماید و اینجا این مشکل نماید کہ چون مبتدی ست امتیاز مصلح از مفسد نتواند کرد و ولی را از غیر وی جدا نتواند نمود پس بقیاس مصلحان مفسدان را نیز مصلح داند یا عکس و درین ہر دو شق غلط کردہ باشد حضرت شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سرہ در حل این مشکل میفرمایند کہ عادت جناب الٰہی و سنت حضرت خداوندی برین جاریست کہ ہیچ عصر را از مشائخ و زہاد و عباد و اوتاد و اخیار و نجبا و نقبا و ابدال و اقطاب و غوث و سائر اہل اللہ از اہالی خدمات و غیرہم من العاشقین والمعشوقین خالے نداشتہ و ندارد و نخواہد داشت پس لابد ست مر طالب صادق را کہ بجد ست مشائخی کہ بر جادہ این طریقہ میروند و باین سیرت معروف اند مراودت نماید و مرات و کرات مجلس ایشان را دریابد و در ہر بار متفحص دل خود شود اگر بیند کہ از ہجوم وسواس و ہواجس و انواع خطرات کہ حاوی دل او بودہ فے الجملہ رہائی بدست می آید صحبت آنرا کہ این دولت از در او می آید لازم گیرد کہ قلت صحبت نتیجہ این نعمت ست اگر مستمر گردد امید بیشتر ست و اگر ہیچ تفاوتی در ہیچ حالتی نیاید بداند کہ نصیب من پیش این شیخ نیست و وای خود از در دیگر طلب نماید مے آنکہ انکاری در باطن پیدا آرد و میفرمایند کہ جناب فیضمآب مرشد الکونین غوث الثقلین محبوب سبحانی شیخ محے الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی رضی اللہ تعالیٰ عنہ وارضاہ فرمودند کہ ہر کہ قیام نماید در نصف لیل و دو رکعت بخواند و سجدہ کند و الحاح نماید و استغاثہ کند بجناب خداوند تعالیٰ و این دعا بخواند یارب دلنے علے عبد من عبادک المقربین یدلنی علیک و یعلمنی طریق الوصول الیک جناب خداوند تعالے فتح کند بروی باب وصول را و دلالت فرماید بروے از اولیاء خود کہ دلالت کند و ارشاد نماید

[Interlinear glosses: ہمہ از جنیدہ ہا — واجب و لازم — ہمہ از چیزے و پارہ از چیزے — جمع ہاجسہ یعنی چیزے کہ در دل گذرد — احاطہ کنندہ و گرداگرد — زاری کردن و در خواستن]

بحضرت با عظمت حق سبحانہ وتعالیٰ واین مجرب شدہ است مرات وکرات۔

جوہر فرمودہ حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم الرفیق ثم الطریق

صاحب مثنوی معنوی قدس سرہ

یار باید راہ را تنہا مرو	از سر خود اندرین صحرا مرو
ہر کہ او بے مرشدے در راہ شد	او ز غولان گمرہ در چاہ شد
گر نباشد سایۂ پیر ای فضول	پس ترا سرگشتہ دارد بانگ غول

حضرت امام اعظم نعمان بن ثابت کوفی باآنکہ وفور علم وفضل از ہمہ داشت ومجتہد وصاحب مذہب شریعت بود بجہت صحبت وشرط ادب طریقت کہ واجب است بیعت بحضرت امام جعفر صادق کرد وخرقۂ اجازت ازو پوشید وتلقین ذکر وفکر ازو گرفت ونیز خرقۂ اجازت تبرکاً از حضرت فضیل عیاض پوشید وذکر ازو گرفت وحضرت امام شافعی کہ مجتہد واوتاد وقت بود ارادت بحضرت ہبیرۃ البصرے آورد وبیعت باو کرد وخرقۂ اجازت ازوی پوشید وحضرت امام احمد حنبل بیعت بہ بشر حافی کردند واز وخرقہ پوشید وحضرت امام محمد ارادت بحضرت داؤد طائی آورد وبیعت وخرقۂ اجازت ازو پوشید و حضرت امام ابو یوسف بحضرت حاتم اصم بیعت کرد ومرید شد وحاتم مرید شقیق بود ابو علے کنیت او۔

جوہر شیخ ابو النجیب رحمۃ اللہ فرمودہ کہ طالب آنرا باید کہ ارادت وبیعت شیخ زندہ کند کہ از وپند ونصیحت پذیرد وخرقۂ اجازت بعد از یافت حق پوشاند وشیخی کہ نقل کردہ است باو بیعت وارادت باتفاق شیوخ سلف روا نیست کہ راہ منفعت ظاہر بر و لبستہ شد۔ بعضے مشائخ کہ مرید میگیرند در وقت مرید کردن مرید را میگویند کہ تو مرید فلان مشائخ شدی از دست من این غلط ست باید کہ اول نام پیر حاضر کہ بدو بیعت کردہ است بگوید بعدہ آن نام پیر غائب بزبان آرد۔

جوہر بعضے از شرائط شیخ ست کہ کریم ورحیم باشد بر عامہ مریدان وعامہ خلق وصبور باشد از بلا ہا وجفا ہا وحلیم باشد بر مریدان وعامہ مومنان وغیر فظ وکظ وقاس یعنے درشت وکم فہم و سخت دل نباشد وطواف اسواق وجامع دنیا ومحب زینت وطالب جاہ وصیت نبود وطالب اتباع یعنے مریدان ومعتقدان ومغلوب الحال وشطاح نباشد

جوہر طریق بیعت از بعضے چنین منقول ست کہ اول فاتحہ بارواح مقدسہ مشائخ کرام الطریقہ بخواند بعدہ استغفر اللہ ربی من کل ذنب واتوب الیہ بخواند بعدہ لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ واشہد ان محمداً عبدہ ورسولہ بعد ازان بگوید بیعت کردم از پیغامبر علیہ السلام

بواسطہ حضرات علیہ طریقہ فلان براینکہ انچہ حق سبحانہ فرمودہ است بجا خواہم آورد
جوہر بدانکہ اتفاق ارباب طریقت است کہ غیر مجاذیب باقی اصناف اولیاء اللہ تعالے رابی ارشاد
صاحب کمالیکہ مرشدوی باشد وصول بمقصد حقیقی کہ مقام ولایت است میسر نیست
جوہر بدانکہ نزد ارباب طریقت مجذوب مجرد صالح نیست برای تربیت و شیخیت اگرچہ از واصلان است
لیکن راہ بسوی حضرت حق سبحانہ وتعالی بریاضت نیافتہ وبر دقایق سیر وسلوک وحقائق مقامات ومنازل
وقوف نیافتہ ومذموم ومحمود را نشناختہ ومجذوب مجرد را مجذوب ابتر نیز گویند وہمچنین سالک مجرد کہ ہنوز از
مضیق مجاہدہ بفضاے مشاہدہ نرسیدہ لائق شیخی ومقتدائے نبود وسالک مجرد را سالک ابتر
ہم خوانند اما مجذوب سالک وسالک مجذوب شایان شیخی ومقتدائے باشند لیکن مجذوب سالک
از سالک مجذوب اعلی باشد ومجذوب سالک آنکہ اول بقوت امداد جذبات لبساط مقامات راطی کردہ
بعالم کشف رسید بعد ازان منازل ومراحل طریق را بقدم سلوک باز دید وسالک مجذوب آنکہ اول جملہ
مہالک صفات نفسانی را بقدم سلوک درنوشتہ انگاہ بامداد جذبات جناب الٰہی بعالم کشف ویقین رسیدہ۔ اگر بود فنا بالکل
مسلوب العقل باشد ودران سکر وبیخودی بماند وآن طائفہ را مجذوب مطلق نامند وایشان معاف ومرخان حق
اند قلم تکلیف برایشان نیست ایشان مجانین اند وانکار این جماعت نمیتوان کرد واقتدا ہم بدایشان نمی توان نمود
محققان صوفیہ این طائفہ را کامل نمی نامند چہ ایشان درمقام سکر وفنا وجمع اند ومرتبہ کمال بقا بعد الفنا وصحو بعد المحو و
جمع الجمع است وساکنان مقام جمع واستہلاک پردہ دران شرع اند لہٰذا سید الطائفہ جنید فرماید کہ الجمع بلا التفرقۃ زندقۃ
وجمع الجمع توحید مرتبہ جمع نسبت باہشیاران زندقہ است والامستان جام فنا را خبر از خود نیست شرح گلشن راز
جوہر در معرفت سالک مجذوب ومجذوب سالک وسالک ابتر ومجذوب ابتر صاحب
مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ سالک مجذوب آنست کہ اول جملہ مفاوز ومہالک صفات نفسانی
را درقدم سلوک درنوشتہ بود آنگاہ بامداد جذبات الٰہی از مدارج قلبی بر معارج روحی درگذشتہ وبعالم
(جمع مفازہ جای بیابان وبیابان ۱۲)
کشف ویقین رسیدہ وبمشاہدہ ومعائنہ پیوستہ ومجذوب سالک آنست کہ اول بقوت امداد جذبات
بساط مقامات راطے کردہ بود وبعالم کشف وعیان رسیدہ بعد ازان منازل ومراحل طریق را بقدم
سلوک باز دیدہ وحقیقت حال را درصورت علم باز یافتہ مرتبہ شیخی ومقتدائے این دو کس را مسلم
است وسالک ابتر آنکہ ہنوز از مضیق مجاہدات بفضاء مشاہدات نرسیدہ بود ومجذوب ابتر آنکہ
ہنوز بر دقائق سیر وسلوک وحقائق مقامات ومنازل وقوف نیافتہ باشد ہیچ یک استحقاق منصب
شیخوخت ندارند وولایت تصرف در مرید وتربیت بر قانون طریقت بدایشان مفوض نگشتہ ومرید معینہ

محب سالک مجذوب ست و مراد بمعنے محبوب مجذوب سالک است

جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سرہ میفرمایند کہ بندہ با چندیاز رگ بیعتے تجدید کرد حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہم ملائم این حال حکایت فرمودند کہ چون جناب مستطاب سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ واصحابہ وسلم عزیمت مکہ کردند پیش فتح حضرت امیر المومنین عثمان رضے اللہ تعالے عنہ را برسالت بر مکیان فرستادند درین میان از جای حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را خبر رسانیدند کہ حضرت امیر المومنین عثمان را کشتند حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم چون آن بشنیدند صحابہ را طلبیدند و فرمودند بیعتے بکنید تا بمکیان حرب کنیم یاران بیعت کردند آنزمان جناب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم در شجرہ درختے تکیہ کردہ بودند آن بیعت را بیعۃ الرضوان گویند درین میان صحابی کہ ایشان را
شجرہ درخت از بالائے زمین تا مخل و بر بیدن شاخہا ۱۲
ابن الاکوع گویند بیامدند و بیعت کردند جناب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ تو پیش ازین بیعت نکردہ التماس نمودند کہ کردہ ام این ساعت باز تجدید بیعت میکنم جناب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ایشانرا دست بیعت دادند بعد ازان حضرت سلطان المشائخ فرمودند کہ این تجدید بیعت ازینجاست بعد ازان فرمودند اگر مریدی خواہد تا تجدید بیعت کند و شیخ حاضر نباشد جامہ شیخ پیش نہند و بآن جامہ بیعت کند درین میان فرمودند کہ عجب ندارم کہ حضرت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سرہ بارہا ہمچنین کردہ باشند و من ہم چنین مے کنم

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت شیخ الاسلام خواجہ فرید الحق والدین را قدسنا اللہ تعالے بسرہم پسرے بود از ہمہ پسران مہتر او برفت و در پایان گور حضرت خواجہ قطب الحق والدین قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہم محلوق شد این خبر بحضرت شیخ فرید الحق والدین رسید فرمودند کہ خواجہ قطب الدین خواجہ ما و مخدوم ماست اما این بیعت درست نباشد بیعت و ارادت آنست کہ دست شیخے بگیرند ــــ

جوہر نفس پلید حرکات و تلونات انواع دارد گاہ بگوید کہ آنوقت دیگر بودہ است کہ مرشدان بودند اکنون مرشدان نماندند گاہ بگوید آخر الزمان پدید آمدہ است فیض منقطع شدہ فتح باب نشود یا نشود اصلا ملتفت مشو

جوہر در فضیلت شیخ صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ بعد از درجہ نبوت ہیچ درجہ فاضلتر از درجہ نیابت نبوت نیست در دعوت خلق با حق تعالے بر طریق متابعت رسول اللہ تعالیٰ صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم و مراد از شیخی این نیابت است

جوہر در آداب مرید با شیخ صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ مرید را مراعات آداب

صحبت شیخ از لوازم و اہم آداب ست پس ہرگاہ کہ مرید در صحبت شیخ مودب بود منظور نظر رحمت حق آلہی گردد و قبول شیخ او را علامتی صحیح و دلیلے صریح گردد بر قبول حق تعالیٰ و قبول رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم و قبول جملہ مشائخ کہ متوسط باشند میان شیخ و رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم چہ شیخ در دعوت خلق باطریق متابعت رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بمثابہ نائب ست رسول اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را کہ الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ آدب اول اعتقاد تفرد شیخ ست بہ تربیت وارشاد و تادیب و تہذیب مریدان و واسطہ نفوذ اقوال و رابطہ سرایت احوال شیخ در مرید محبت ست ہرچند محبت کامل تر استعداد مرید صورت تربیت شیخ را قابل تر دوم ثبات عزمیت ست بر ملازمت صحبت شیخ باید کہ باخود تصور و مقرر چنان دارد کہ فتح الباب من از ملازمت صحبت و خدمت شیخ تواند بود سوم تسلیم تصرفات شیخ ست باید کہ طریق تنفیذ تصرفات او در نفس و مال خود کشودہ دارد و ہرچہ فرماید تسلیم و راضی بود چہارم ترک اعتراض ست باید کہ ہیچ وجہ ظاہراً و باطناً در خود مجال اعتراض بر تصرفات شیخ ندہد و ہرگاہ کہ بروے چیزے از احوال شیخ مشکل آید قصہ موسے و خضر یاد کند کہ موسے باوجود نبوت و وفور علم بر بعضے از تصاریف او انکار نمود و بعد از کشف اسرار آن از انکار باقرار باز گشت پس ہرچہ علم او بدان رہ نبرد از تصرفات شیخ حوالہ باقصور فہم و قلت علم خود کند پنجم سلب اختیار انست باید کہ در ہیچ امری از امور دینی و دنیوی کلی و جزوی بی مراجعت باارادت شیخ و اختیار او شروع ننماید ششم مراعات خطرات شیخ ست باید کہ ہر حرکت کہ خاطر شیخ آنرا کارہ بود بران اقدام ننماید چہ خطرات ضمیر مشائخ بکراہت و رضا در نفوس مریدان اثری تمام دارد ہفتم رجوع نمودن ست باعلم شیخ در کشف وقائع باید کہ در کشف واقعات اگر در خواب بود یا در بیداری باعلم شیخ رجوع نماید ہشتم اصغاء سمع است باکلام شیخ باید کہ پیوستہ منتظر و مترصد بود کہ بر لفظ شیخ چہ میرود و زبان او را واسطہ کلام حق داند و یقین شناسد کہ او بحق گویا ست نہ بہوا نہم غض صوت است باید کہ در صحبت شیخ آواز بلند نکند دہم باید کہ باشیخ طریق مباسطت نسپرد نہ بقول و نہ بفعل یازدہم معرفت اوقات کلام ست بطریق استعجال و ہجوم بر مکالمت باو اقدام ننماید دوازدہم محافظت حدود مرتبہ خود ست سیزدہم کتمان اسرار شیخ ست باید کہ ہر حال کہ آنرا شیخ پنہان دارد از کرامات و واقعات و غیر آن و مریدان اطلاع یابد در افشای آن رخصت نجوید چہاردہم اظہار اسرار خود ست پیش شیخ پانزدہم آنست کہ ہرچہ از شیخ نقل کند برقدر فہم مستمع کند

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ لسرہ المبارک

فرمودند کہ چون بخدمت پیر درآیند درینجا آن نباشند کہ بالا و فرود ببینند ہر جا کہ فرجہ ببینند بنشینند کہ جای آینده ہمان باشد بعد ازان فرمودند کہ وقتے جناب مستطاب سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بمقامی نشستہ بودند و حلقہ یاران گرد آنحضرت صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ نشستہ سہ کس بیامدند یکی دران دائرہ فرجہ یافت بر فور بیامد و آنجا بنشست و دوم پس دائرہ نشست و سوم روی ازانجا بتافت و باز رفت ساعتے شد کہ جناب سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم فرمودند کہ این ساعت جبرئیل علیہ السلام بیامد و مراخبر کرد کہ جناب مستطاب خداوند عالم میفرماید کہ آنکس بیامد و در دائرہ جا یافت و بنشست ما اورا در پناہ خویش جا دادیم آنکس کہ در دائرہ جا نیافت و از شرم پس دائرہ بنشست ما از و شرم داشتیم فردائے قیامت اورا فضیحت نکنیم و آنکس کہ روی بتافت و باز رفت رحمت ما نیز ازو روے بتافت بعد ازان حضرت سلطان المشائخ فرمودند ادب اینست آنکہ بیاید ہر جا کہ در مجلس جا یابد بنشیند و اگر نیابد پس دائرہ بنشیند و باید کہ درمیان ننشیند و ہر کہ درمیان نشیند او ملعون باشد

جوہر در آداب مرید با شیخ و آداب شیخ با مرید صاحب مصباح الہدایہ میفرماید کہ چنانکہ مرید را با شیخ ادب ست کہ آن حق ارادت ست شیخ را با مرید ہم ادب ست کہ حق تربیت ست ۔ مرید را ادب اول ایثار است باید کہ بر شیخ ایثار حظوظ و قطع تعلقات ظاہر غالب بود تا بمطالعہ آثار آن صدق و یقین مرید زیادہ گردد و قطع تعلقات بروآسان شود و رغبت تجریدش قوت گیرد و اگر فتوحے دست دہد زائد از قدر ضرورت بر فقرا و مساکین تفرقہ کند ۔ دیگر موافقت فعل ست یا قول در دعوت ہر گاہ کہ مرید را بفعلی یا ترکے دعوت خواہد کرد اول باید کہ آن معنی در حال او ظاہر شود و باید کہ فقر بر غنا اختیار کند تا مرید را اختیار فقر کہ شرط سلوک ست آسان بود ہر چند کہ بہ نسبت با حال او فقر و غنا یکسان باشد دیگر رفق با ضعفا ست ہر گاہ در مرید مشاہدہ ضعف عزیمت و ارادت کند باید کہ با وے مدارات نماید و طریق رفق و مواسات سپرد و از حظوظش منع نکند دیگر تصفیہ کلام است باید کہ کلام خود را از شوائب ہوا حصانے دارد دیگر معرفت استعداد است اگر در مرید استعداد سلوک طریق مقربان بیند او را باحوال اہل قرب دعوت کند والاتحریص و ترغیب نماید و اگر صلاح حال مرید در تجرد و از اسباب بیند یا در کسب یا در ترک آن او را بدان فرماید کہ فراخور استعداد و موافق حال او بود دیگر باید کہ بہ ہیچ وجہ طمع بمال مرید یا خدمت او نکند و بدان تعلق نسازد و تربیت و ارشاد را کہ بہترین صدقہ است در مقابلہ قبول عوضے باطل نگرداند ۔ دیگر رفع قلب ست بحضرت الہی در حال کلام باید کہ چون با مرید سخن خواہد گفت اول دل بحضرت الہی بردارد و ازوی طلب معنی کند تا زبان او بحق ناطق باشد

دیگر کلامش در افادت صادق دیگر کلام تعریض ست ہرگاہ کہ از مرید چیزے مکروہ معلوم کند باید کہ سخن بہ تعیین
وتصریح باو نگوید بلکہ بطریق تعریض وکنایہ (ای کنایہ سخن گفتن ۱۲) باجماعتے کہ حاضر باشند سخنے در اندازد کہ مفہوم آن بر مراد دلالت
کند دیگر حفظ اسرار مرید ست باید کہ اسرار مرید نگہ دارد دیگر عفو ست از زلات (لغزشہا یعنی خطاہا ۱۲) مرید باید کہ اگر در مرید تقصیرے
بیند عفو کند دیگر باید کہ از مرید توقع تعظیم وتبجیل ندارد اگرچہ حق او آنست مرید را از قیام نمودن بران
از اہم آداب ست ولیکن شیخ را توقع آن پسندیدہ نباشد دیگر قضاء حقوق مرید ست دیگر توزیع اوقات
است پس شیخ باید کہ او را اخلوتی خاص بود در انجا بوظائف وطاعات مشغول باشد دیگر اکثار
نوافل است باید کہ مرید را بصوالح اعمال مانع نگردد وباخود تصور نکند کہ مرا بدین احتیاج نیست

جوہر ہدایت دو نوع است حقیقے ومجازی ہدایت حقیقے من اللہ تعالے است کہ بے واسطہ غیری
ہر کرا خواہد بسوی خود راہ نماید کما قال اللہ تعالی **یہدی بہ من یشاء الی صراط مستقیم** وجائے
دیگر فرمود **یہدی اللہ لنورہ من یشاء**

جوہر تحصیل کمالات را قابلیت فطرے باید کہ ہدایت عبارت ازانست وبے ہدایت سعی و
کوشش فائدہ ندہد قال اللہ تعالے **انک لاتہدی من احببت ولکن اللہ یہدی من
یشاء وہو اعلم بالمہتدین** سبب نزول این آیت آن بود کہ حضرت رسول علیہ السلام جمعی از خویشان
خود را میخواستند کہ قبول دین مبین نمایند وبراہ ہدایت آیند چون قابلیت فطری نداشتند ارادۃ اللہ
بآن متعلق نشدہ بود وہدایت ایمان روزی ایشان نشد تنبیہ آنحضرت صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ
وسلم فرمودند کہ اصل این کار ہدایت فطری ست نہ سعی وکوشش تنہا

جوہر اکابر طریقت میفرمایند کہ طالب را باید کہ روی دل خود را از جمیع جہات گردانیدہ متوجہ بپیر
خود سازد ووجود شریف او را مغتنم داند وخود را تمام باو سپارد وسعادت خود را در مرضیات او داند
وشقاوت خود را در خلاف مرضیات او شناسد وباوجود پیر بے اذن او بنوافل واذکار نپردازد ودر حضور او
بغیر او التفات ننماید حتی کہ بذکر ہم مشغول نشود مگر آنکہ او امر کند وغیر نماز فرض وسنت در حضور او نکند
ودر جائے نہ ایستد کہ سایہ او بر جامہ او وبر سایہ او افتد وبحضور شیخ بر مصلا ننشیند مگر وقت نماز فریضہ و
بر مصلای او پای ننہد ودر جای وضوی او طہارت نکند وظروف خاص او استعمال نکند ودر حضور او آب
نخورد وطعام تناول ننماید وبکسی سخن نکند وپیشتر نظر نکند ولعاب دہن بآنجانب نیندازد وہرچہ از پیر صادر شود
آنرا صواب داند اگرچہ بظاہر صواب ننماید بداند کہ ہرچہ میکند از الہام میکند اگرچہ در بعضے صور بالہامش خطا راہ
باید چہ خطاء الہامی در رنگ خطاء اجتہادی لیست ودر امور کلے وجزئے اقتدا بہ پیر کند وہیچ اعتراض در حرکات وسکنات او

مجال ندہد زیرا که در اعتراض غیر از حرمان نتیجه نیست و بی سعادت ترین جمیع خلائق عیب بین این طائفه علیه
است نجانا الله سبحانه عن هذا البلاء العظیم الاثیم و طلب خوارق کرامات از پیر خود نکند و واقعه که روی دهد از
پیر نهان ندارد و تعبیر که بر طالب منکشف شود نیز عرض نماید و صواب و خطا از وجوید و بر مکشوفات خود
اعتماد ننهد و بی ضرورت و بی اذن او جدا نشود و آواز خود بر آواز پیر بلند نکند و با او سخن بلند نگوید و هر فیض و
فتوحی که برسد آنرا بتوسط پیر تصور نماید و اگر در واقعه ببیند که فیضے از مشائخ دیگر رسیده است آنرا نیز از پیر خود
داند و مریدی که ببرکت توجه پیر بمرتبه فنا و بقا برسد و راه الهام و طریق فراست بروی ظاهر شود و پیر آن را
مسلم دارد و بکمال او گواهی دهد آن مرید را میرسد که در بعضے امور الهامی بمقتضای الهام خود عمل نماید اگرچه
نزد پیر خلاف آن متحقق بود چه آن مرید درین وقت از ربقه تقلید بر آمده است تقلید در حق وی خطا است
و حرمت و تعظیم وی نگاه دارد ظاہراً و باطناً و احترام ظاهر آنست که جدل و بحث و حجت نکند در چیزے که
بشنود از شیخ مسائل دینی و احکام یقینی اگرچه باشد که ببیند که شیخ خطا میگوید زیرا که نظر شیخ اتم ست از نظر
او و علم شیخ اکثر ست از علم او و هرچه فرماید بجا آرد بدانچه تواند و اختیار خود ترک کند همچنین در جمیع عبادات
بے اجازت شیخ و تلقین او شروع نکند و خود را از خنده نگاهدارد و بیشتر نظر نکند در روی پیر و آواز بلند نکند
پیش شیخ و پیش شیخ سر فرو کرده بنشیند و اصغا و سمع بر کلام شیخ بکلی دهد و زبان او را واسطه کلام حق دارد و بداند
که او بحق گویا ست نه بهوا و راست و چپ ننگرد و احترام و تعظیم باطن مرید مر شیخ را آنست که انکار نکند مرید بر شیخ
اعتقاد کند تفرد شیخ به تربیت و ارشاد و تادیب و تهذیب مریدان چه اگر دیگری را مقابل او یا کامل تر از و بیند
رابطه محبت ضعیف بود چه واسطه نفوذ اقوال و رابطه سرایت احوال شیخ در مرید محبت ست هرچند محبت
کامل تر استعداد مرید صورت تربیت شیخ را قابل تر و اسرار شیخ را پنهان دارد و اسرار خود پیش شیخ ظاهر
کند نگاهداشت خاطر شیخ کند و ترک آرد اعتراض بر و و حمل کند افعال و اقوال و را بر وجه جمیل بدانچه ممکن گردد
پس هر که در صحبت شیخ کامل باشد بعده اعراض کند بر و عقد صحبت گسسته باشد توبه کردن بر و واجب است
و شرط ست ترک اعتراض بر جناب خداوند تعالی یعنی هرچه از جناب خداوند تعالی برسد رنج و راحت تسلیم کند
و راضی باشد و شرط ست ترک اعتراض بر شیخ خود از قول و فعل و حال و شرط ست که بداند که نیست هیچ یکے
از مشائخ وقت او که برساند وی را بسوی جناب خداوند تعالی جز شیخ او اگرچه باشد هر یکے از مشائخ موصوف
بدین خاصیت مذکور و اگر خطور کند بدل مرید که در عالم است شیخی که برساند وی را بسوے جناب
خداوند تعالی جز پیر وی او تصرف کند درو شیطان و بلغزاند وی را و شرط ست که تسلیم تصرفات ظاهر و باطن او
باشد در معاملات و احوال شیخ بنظر ارادت نگرد نه بنظر عقل کوته بین تصرف نکند که شرط اعظم تسلیم بودن است

جوہر مرید صادق وجود خود را در تحت و تصرف شیخی کامل که بمرتبہ تکمیل رسیدہ باشد و سیر و سلوک و جذبہ در وہم پیوستہ منقاد و متسلم گرداند و اگر در تحت تصرف سالک ابتر یا مجذوب ابتر آید استعداد کمال انسانیت در و فاسد گردد و بہ مبلغ رجال و مقام کمال نرسد۔

جوہر مقتضار حکمت بالغہ جناب الٰہی در عالم صورت آنست کہ وجود توالد و تناسل صورت نہ بندد الا بعد از ازدواج متوالدین ہمچنان در عالم معنے۔ ہرچند وجود فرزند بے پدر در قدرت جناب الٰہی ممکن است چنانکہ وجود عیسی اما در حکمت ممتنع است ہمچنین وجود مولود معنوی بے ازدواج مرید و مراد اگرچہ در قدرت ممکن ست چنانکہ وجود بعضے از مجذوبان ولیکن در حکمت متعذر ست

جوہر مرشد کامل ارشاد ہر کس لائق استعداد او می نماید نقل ست کہ حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سرہ چون مرید را تلقین کردی نزد خود می نشاندی و اسمار اللہ تعالیٰ بروے میخواندے و نگاہ بمرید میکردی تا کدام اسمی تغیر در و پیدا میشود از ہر اسم کہ تغیر در وے میدیدی می فرمود کہ باین اسم ذکر گوئی تا زمانیکہ کار مرید بآن تمام می شد باز او را می نشاند و اسمار اللہ تعالیٰ بر و میخواند و از ہر اسمیکہ در و تغیر میدید بار دیگرے فرمود تا کار او در فقر با تمام رسیدے

رہ روان را شطر چنین باید		مرشدے را چنین کسے شاید	

جوہر روایت کردہ اند حضرت امام محمد غزالی در احیار العلوم کہ فرمودند حضرت سید عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم الشیخ فی قومہ کالنبی فی امتہ و مشائخ طریقت سفیر باید مقتدا کسی بود کہ بعلم شریعت و طریقت و حقیقت ماہر و کامل شود چنین کسے بعلوم ثلثہ مشرف بود مثل نبی در دعوت و ارشاد ہادی شود الشیخ فی قومہ کالنبی فے امتہ وصف وی می باشد و نیز صاحب سجادہ کسی را گویند کہ بر تشہ جادہ مستقیم بود یعنی شریعت و طریقت و حقیقت و الا صاحب سجادہ نگویند الا رسماً و مجازاً

جوہر شرط است ربط قلب باشیخ از جہت ارادت تمام زیراکہ شیخ رفیق ست در راہ پس تا آنکہ بارفیق ربط قلب محکم نشود بمنزل و بمقصد رسیدن آسان نشود و ربط قلب باشیخ آنست کہ دوام دل خود را باشیخ بدارد و روحانیت شیخ را حاضر بداند و از راہ باطن ازوی استمداد ہمت کند تا رابطہ ارادت بولایت شیخ محکم نشود از مجر صحبت او فائدہ گرفتن متعذر است

جوہر در فوائد الفواد مذکور است کہ حضرت سلطان المشائخ فرمودند کہ سالک چون در بیعت پیر مستقیم شد انچہ کہ پیش ازان کردہ باشد بدان ماخوذ نیست

جوہر مبتدی را باید کہ استحکام نیت کند و آن عبارت ست از پاک کردن نفس از دواعی ہوا و از ہر چیزے کہ نفس را در ان حظے عاجل بود از تنعمات و لذات و نیز باید کہ از حرکات مذمومہ دور بود

وصحبت یاران کہ پیش از توبہ بودند بکلی ترک کند و وحدت گزیند و از فضول و لایعنی خود را نگاہ دارد و بعضے گویند
ہرچہ ورای فرض و واجب و سنت و مستحب و راحت اصحاب نیست ہمان لایعنی ست و نزد بعضے ہر کاری و
گفتاری کہ بے نیت خالص در وجود آید ہمان لایعنی ست و نزد بعضے ہرچہ از حضرت خداوند تعالی باز دارد

خیر اکان او شرا ہمان لایعنے است این سخن تمام ست و از ابناء دنیا محبت نکند

جوہر صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ مرید و مراد را بر دو معنی اطلاق کنند یکی بمعنی مقتدے
و مقتدا و دیگر بمعنی محب و محبوب مرید بمعنی مقتدی آنست کہ بصیرتش بنور ہدایت بینا گردد و آتش طلب کمال در نہادش
برافروزد و مراد بمعنی مقتدا آنست کہ قوت ولایت او در تصرف بمرتبہ تکمیل ناقصان رسیدہ باشد و این چنین
شخص یا سالک مجذوب بود یا مجذوب سالک و مرید بمعنی محبت سالک مجذوب ست و مراد بمعنی محبوب مجذوب سالک ۔

جوہر حضرت شیخ سعد الدین کاشغری قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرمایند کہ اگر پیر بعید بود و رسیدن نتواند
روا بود کہ پیر تربیت و صحبت دیگری بگیرد تا در ہلاکت و ضلالت نیفتد اما باید کہ پیر تربیت و صحبت مخالف
پیر ارادت نباشد تا مر پدرا با پیر ارادت خللے نیفتد و بعد ممات پیر نیز روا بود کہ از بہر ارشاد و تربیت بدیگرے
توجہ کند تا بی بہرہ نماند و چون پیر ارادت قریب بود و زندہ باشد با وجود او بدیگرے توجہ نکند و ویرا
نگذارد و این در صورتے ست کہ پیر موصوف بود بصفات مشائخ و اگر چنین نباشد روا بود کہ با وجود
پیر ارادت پیر تربیت و صحبت دیگرے بگیرد و بعضے میفرمایند کہ اگر از نادانسنے خود بجاہل یا اہل بدعت
ارادت آورد و یا از دست او خرقہ باطل پوشید باز بخدمت شیخ حق رود و تجدید ارادت کند و از دست
او خرقہ پوشد تا گمراہ نشود و بعضے میفرمایند کہ ہر چند مشائخ بیشتر باشند در میان او و جناب مستطاب
سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم طریقہ روشن تر باشد چنانچہ در موضعے کہ شمع و چراغ بیشتر باشد
روشنی بیشتر پیدا آید و از بعضے کتب اصحاب حضرت ابو الجناب شیخ نجم الدین کبرے قدس سرہ معلوم شدہ
کہ حضرت ایشان را سہ شیخ بودند یکے حضرت اسمٰعیل قصری دوم شیخ عمار یاسر سوم حضرت شیخ ضیاء الدین
ابو النجیب ازین سبب حضرت ایشان را شیخ ولی تراش گویند زیرا کہ مدد و قوت حضرت ایشان از سہ
شیخ بود و در رشحات مذکور ست کہ حضرت ناصر الملت والدین خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ باین تقریب
میفرمودند کہ چون مرید صادق بشیخ اکمل از شیخ خود بیابد ویرا جائز ست کہ از کامل ببرود بہ اکمل بپیوندد و
فرمودند کہ شیخ ابو عثمان حیری قدس سرہ فرمودہ اند کہ مرا از مبادی حال دائم در خاطر می بود کہ از مواجید و اذواق
این طائفہ علیہ بہرہ مند شوم اتفاقاً بمجلس وعظ شیخ یحیے بن معاذ رازی رسیدم دل من آنجا آرمید ملازم
وی شدم و بعد ازان بصحبت شاہ شجاع کرمانی افتادم چون پیش وی در آمدم مرا از مجلس خود بیرون کرد

و فرمود کہ وی رجا پدر دست از وی کار نمی آید با خود گفتم سر من ست و این آستانہ بعد از مدتی مراد صحبت خود راہ داد و چندگاہ در ملازمت وی بودم درین اثنا وی را عزیمت ملازمت شیخ ابو حفص حداد شد من نیز در ملازمت وی رفتم چون بصحبت شیخ ابو حفص حداد افتادم مرا بتمام از من ربودند اما بشاہ شجاع نمی توانستم گفت کہ اینجا میباشم چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاہ را فرمودند کہ ما را با این جوان چیزے خوش ست وی را اینجا گذارد و مرا گذاشت و رفت و کار من در خدمت و صحبت شیخ ابو حفص حداد تمام و شیخ مجدد الف ثانی قدس سرہ در مکتوبی میفرمایند کہ مقصود حضرت حق سبحانہ و تعالی ست و پیر وسیلہ است بوصول جناب قدس او سبحانہ اگر طالب رشد خود را پیش شیخ دیگر بہ بیند و دل خود را در صحبت او بحضرت خداوند تعالی جمع یابد رواست کہ در حیات پیر بے اذن او پیش آن شیخ برود و طلب رشد از و نماید اما باید کہ از پیر اول انکار نکند و جز بہ نیکی یاد ننماید و میفرمایند کہ مشائخ پیر تعلیم و پیر صحبت را نیز فرمودہ اند و تعدد پیر تجویز نمودہ و اگر از پیری خرقۂ ارادت گرفتہ باشد از دیگری خرقہ ارادت نگیرد و اگر گیرد خرقہ تبرک گیرد و درینجا لازم نمی آید کہ پیر دیگر اصلا نگیرد بلکہ رواست کہ خرقۂ ارادت از یکے گیرد و تعلیم طریقت از دیگرے و صحبت با ثالث دارد و اگر این ہر سہ دولت از یکے میسر گردد نعمت است و جائز ست کہ تعلیم و صحبت از مشائخ متعدد استفادہ نماید انتہی و نزد اہل تحقیق ہر کہ شیخ کامل دارد باید کہ بشیخ دیگر رجوع ننماید مگر از پیر ناقص رجوع خود ضروری ست کہ او قابل آن نیست کہ با او

صحبت داشتہ شود بلکہ صحبت با او داشتن استعداد خود را ضائع ساختن است

جوہر اکابر طریقت میفرمایند ہر چند کہ وجود فرزند بے پدر در قدرت جناب خداوند تعالی ممکن است چنانکہ وجود عیسے علی نبینا و آلہ و علیہ السلام اما در عالم حکمت ممتنع است ہمچنین مولود معنوی نیز از ازدواج مرید و مراد اگرچہ در قدرت ممکن ست چنانکہ وجود بعضے مجاذیب لیکن در عالم حکمت متعذر و ولادت معنوی وقتی پدید آید کہ مرید نفس خود را بسوی شیخ تسلیم کند و بیرون آید از تصرفات نفسانی و گردد کالمیت تحت یدی الغسال کما مر و چنانکہ در ولادت صوری فرزند جزء مادر و پدر میگردد در ولادت معنوی نیز جزو شیخ می شود و در ولادت صوری حیات چند روزہ است و در ولادت معنوی حیات ابدیست آنرا ولادت اولی اصغر گویند و این را ولادت ثانی اکبر خوانند مادر و پدر واسطۂ نزول از عالم معانی بعالم ظاہر ست و شیخ واسطۂ عروج و ترقی مدارج است از عالم ظاہر بعالم باطن و استاد واسطۂ تعلیم علوم ظاہری و رسمی ست و شیخ واسطۂ تعلیم علوم معنوی و حقیقے است مرید بواسطۂ پیر بحضرت خداوند تعالی میرسد کہ فوق جمیع سعادت دنیویہ و اخرویہ است ازینجاست کہ فرمودہ اند کہ حقوق پیر فوق حقوق سائر ارباب حقوق ست

جوہر در ثمرات الحیات مذکورست کہ حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ میفرمودند بعضے کہ پیر در دل مرید موصوف گردد ہمان صفت نقد وقت مرید شود و مریدی کہ پیر خود را بحری مملواز دُر اسرار و معانی و جواہر تجلیات انوار ربانی داند جناب خداوند تعالی لالی حقیقت و معرفت خویش در دُرج سینۂ او مندرج گرداند و مریدے کہ پیر را عابد و مرتاض گمان کند طے مراتب مجاہدہ بروی آسان کند و مریدی کہ پیر را متشرع و متورع اعتقاد کند و پیر ابر احکام شرعیہ منقاد کند و مریدی کہ داند کہ پیر او دام تزویر گسترده ست و ہمگی ہمت او بر تحصیل لوازم معیشت معروف کرده حاصل خود ہمان بیند و مادام بدام تلبیس ابلیس مبتلا بود۔

جوہر بثبوت پیوستہ کہ آفت مرید در آزار پیراست کہ ہیچ تدارک آن ممکن نیست آزار پیر اصل شقاوت است اگر مرید را اثرے از احوال باوجود آزار پیر باقی ماند از استدراج باید شمرد کہ آخر بخرابے خواہد کشید و غیر از ضرر نتیجہ نخواہد داد و اختلاط با دنیا داران وسوء اعتقاد با پیران از امراض مہلکہ است۔

جوہر در رشحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ از سید الطائفہ جنید بغدادی قدس سرہ منقول است کہ فرمودند کہ مرید صادق آنست کہ مدت بیست سال کاتب شمال چیزے نیابد کہ بروے نویسد یعنے این سخن نہ آنست کہ مرید معصوم بود کہ درین مدت ہیچگونہ جرمیہ از وی صادر نشود بلکہ این معنےست کہ پیش از آنکہ کاتب شمال چیزے نویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود دفع کند بر وجہے از وجوه۔

جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ نفعنا اللہ تعالی بمحبتہم و رزقنا الاقتداء بسیرہم فرمودند کہ یوسف نام مردی بود از مریدان حضرت شیخ الاسلام خواجہ فرید الدین قدسنا اللہ تعالے بسرہم وقتی بخدمت حضرت شیخ الاسلام عتاب میکرد کہ من چندین سال در بندگی مے باشم ہر کسے از خدمت شیخ بخشش یافت مرا ہیچ نیست کہ پیش از ہمہ بودی این و مانند این میگفت حضرت شیخ الاسلام فرمودند کہ از جانب من تقصیرے نیست از جانب تو نیز استعدادی و قابلیتے باید و من از آن خود میکنم اگر جناب مستطاب خداوند تعالے ندہد آنرا چہ توانکرد مرید ہمچنان بر سر شکایت بود تا درین میان نظر حضرت شیخ الاسلام بر پسر خرد سالی افتاد او را فرمودند بیا و ہمانجا کہ حضرت شیخ الاسلام نشستہ بودند مقابل حضرت ایشان خشتہا انبار کرده بودند حضرت شیخ الاسلام آن کودک را فرمودند کہ از آن خشتہا یک خشت برائے این یار بیار کودک رفت و یک خشت درست آورده پیش آن بنہاد باز فرمودند کہ برو یک خشت برائے این یار بیار و این اشارت بدان یوسف کردند آن کودک رفت و نیم خشت بیاورد و پیش او نہاد حضرت شیخ الاسلام فرمودند سخن این را چہ کنم من از آن خود کردم اما چون ترا روزی ہمین قدر بود من چہ کنم

جوہر چون حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بعیت میکنانیدند عورت را قدح آب می آوردند و دستہای عورات دران قدح آب میکرد و حضرت رسالت پناہ صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم نیز دست خود را درمیان قدح میداشت وبعیت می کنانیدند وبعضے مشائخ نیز بمتابعت حضرت صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم عورت رابعیت برین طریق برآب می کنانند فاما در پردہ وخرقہ دامنی دونیم گز میدہند وعہد میکنند چنانچہ باز حال صاحب محبوب السالکین می نویسد کہ طریق بعیت کردن شیخ ما انیست اول بجہت استقامت توبہ خود و توبہ مرید فاتحہ بخواند بعد بسم اللہ الرحمن الرحیم اللہم انی اعوذ بک من ان اشرک بک الی آخرہ بعدہ سہ بار درود بعدہ سہ بار استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم غفار الذنوب واتوب الیہ بعد سہ بار لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ بعدہ دست راست خود بر دست راست مرید نہد چنانچہ ہر دو نر انگشت مرید و پیر ملحق شود محکم بگیرد و آہستہ سورۃ القارعۃ بخواند بر سینہ مرید بدمد بعدہ دست بگرداند بعدہ دست مرید بالای دست خود کند بعضے بعد این دبا مرید عہد کند بدین طریق بگوید کہ ما را قبول کردی و شیخ ما را قبول کردی و شیخ شیخ ما را قبول کردی و پیران ما را قبول کردی مرید ہمہ قبول کند واین در حق مردان ست کہ ما را قبول کردی وبعورت امرونہی لبندہ است بعدہ بگوید انچہ خدا و رسول خدا فرمودہ است بکن وانچہ منع کردہ است مکن و مرید قبول کند بعدہ شیخ گوید الحمد للہ ما نیز ترا قبول کردیم باذن شیخ و مشائخ ترا در سلک خواجگان خود در آوردم بعدہ طاقیہ بر سر خود نہادہ بر سر مرید نہد وبگوید اللہ اکبر اللہ اکبر لا الہ الا اللہ واللہ اکبر اللہ اکبر وللہ الحمد وسہ موی از پیشانی بگیرد فاما حضرت بندگی شیخ نظام الدین تھانیسری نگرفتند ازین سبب شیخ ما نیز نگرفتندی بعدہ مرید بغیر دستار با طاقیہ دوگانہ نماز شکر الارادت بگذارد وبخواند در ہر رکعت بعد فاتحہ اخلاص سہ بار بعد سلام بسجدہ رود و در سجدہ حاجت خواہد کہ وقت استجابت دعاست بعدہ سر در قدم شیخ آرد وجمیع یاران را دست بوس کند وبعیت کنانیدن نسوان انیست اگر نسا غائب ست بوکالت محارم نسبی ورضاعی بعیت کند وانچہ شرائط بعیت ست بہ موکلہ بفرماید و خرقہ دامنی دہد و اگر نسوان حاضر ست در پردہ مرید کند بعیت دست نکند چنانچہ عہد با رجال کند با عورت نکند

جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرمایند کہ پیر پیر این فقیر حضرت شیخ قوام الدین قدس سرہ در ارشاد المریدین آوردہ اند کہ در معرفۃ المریدین السالکین مسطور ست بروایت حضرت خواجہ حسن بصری قدس سرہ کہ از حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالے وجہہ مقراض راندن ست سہ بار موی سند و اصل راندن مقراض از حضرت شیث ست وحضرت ایشان را حضرت جبرئیل علے نبینا وآلہ وعلیہم السلام تعلیم فرمودہ اند واتفاق جملہ اہل سلوک و طبقات ست کہ چون

مسلمانے خواہد کہ در ارادت شیخے در آید مے باید کہ حرکات و سکنات قلوب ثلثہ و نفس او نظر کند کہ
آن شخص مبتلا نفس امارہ است یا نہ یا مرفوق بلوامہ است یا مشرف و مزین بنفس مطمئنہ و در او صاف
قلوب ثلثہ نظر کند کہ وی قلب سلیم دارد یا قلب منیب یا قلب شہید و کار صحت ارادت بمقراض
راندن است زیرا کہ احوال مقراض یکے سر لیست از اسرار جناب الٰہی ہیچکس بدین سر اطلاع نیافتہ اگرچہ
بعضے گفتہ اند کہ مقراض قطع علائق ست میان بندہ و مولے و طریق مقراض راندن آنست کہ مستقبل
قبلہ نشیند و مقراض بدست گیرد و سہ بار تکبیر گوید و در وقت راندن مقراض میان اہل سلوک اختلاف
است بعضے گفتہ اند کہ لاحول ولاقوۃ الا باللہ العلی العظیم گوید و اول یک موے از ناصیہ او بستاند
بعدہ بگوید ملکا و پادشاہا بندہ گریختہ از حضرت تو بودہ است امان می طلبد تا در حد بندگی در آید
چون بندگان بندگی نماید و میخواہد کہ ہرچہ از یاد غیر تو باشد آن ہمہ عبرت او گردد بعد ازان یک موی دیگر
از جانب راست ناصیہ او بستاند و یک موی دیگر از چپ ناصیہ او بستاند کہ حضرت امیر المومنین
اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالے وجہہ ہمچنین کردہ اند

جوہر در محبوب السالکین منقول ست از رسالہ رد المنکرین بندگی حضرت شیخ الہداد لاہوری
السنوری کہ بیعت کردن ازین آیہ بظہور مے آید قال اللہ تعالے ان الذین یبایعونک انما
یبایعون اللہ یعنے بتحقیق آنانکہ بیعت کردند با تو جز این نیست کہ بیعت کردند با خدای عز و جل
ید اللہ قوت خدای تعالے کہ امداد ست فوق ایدیہم زیر قوت ہاے ایشان ست کہ فرمانبرداری
با مر خدا و متابعت رسول فمن نکث پس ہر کہ بشکند عہد و بیعت را فانما ینکث علے نفسہ پس
شک نیست کہ می شکند بر نفس خود یعنے ضرر آن بہ نفس او رسد و من اوفی و ہر کہ وفا کند بما عاہد علیہ
بانچہ عہد کردہ است آن با خدای یعنے بیعت صوری و معنوی را قبول کرد فسیؤتیہ اجرا عظیما
پس زود دہد خدای تعالی او را مزدی بزرگ ای عزیز بیعت و ارادت پیوند کردن با مشائخ برحق
در مرصاد العباد منقول ست کہ معنی ارادت خواستن است چون کسی خواہد مرید و بیعت شیخی شود پس
باید کہ این خواست را بمشیت مقرون گرداند یعنے بشیوخ برحق وسیلہ نماید کما قال اللہ یا ایہا الذین
آمنوا اتقوا اللہ وابتغوا الیہ الوسیلۃ التوسل الی اللہ التقرب الی الفقراء کما قال النبی صلے اللہ
تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم من اراد ان یجلس مع الانبیاء فلیجلس مع العلماء ومن اراد ان یجلس
مع اللہ فلیجلس مع الفقراء مراد از فقراء مشائخ مرشد ہادی است ہرگاہ وسیلہ سوی حق تعالی
طالبان را بواسطہ قرب مشائخ باشد پس ارادت و بیعت با شیخ واجب و لازم آید بعد از رسالت پناہ

صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بیعت با صحابہ میکردند بعدہ مرتبہ بمرتبہ بمشائخ رسید و تجدید بیعت کہ مریدان
با مشائخ میکنند این راسندی تمام ست وقتی کہ حضرت رسالت صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم حضرت عثمان را
برکیان فرستادہ بودند آواز برخاست کہ عثمان راکیان کشتند آنحضرت آن زمان زیر درختے نشان نام
نشستہ بودند یاران رابرای محاربہ کیان نامزد میکردند و بیعت می کنانیدند و آن بیعت را بیعت رضوان
ہم گویند وشجرۃ المبایعہ ہم خوانند در باب آن یاران این آیہ نازل شد لقد رضی اللہ عن المومنین
اذ یبایعونک تحت الشجرۃ چون یاران شدند یاری اکوع نام بازگشت وگفت یارسول اللہ صلے اللہ تعالے
علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مرادرباطن خطرہ بود آن دفع شد تجدید بیعت خواہم کرد رسول صلے اللہ تعالے
علیہ وآلہ واصحابہ وسلم اورا تجدید بیعت کنانید برین قضیہ اگر از مریدے صغیرہ وکبیرہ چیزے در وجود آید بالتماس پیر
شیخ ہم تجدید بیعت کنند تا از محاربہ نفس وشیطان روی نگرداند و از سر تائب شود و اگر شیخ حاضر نباشد
باخرقہ وتسبیح تجدید بیعت کند۔ ارادت وبیعت وخرقہ در عہد ولایت خواجہ جنید اشتہار یافتہ وارادت وبیعت
نسا با مشائخ بمتابعت اذا جاءک المومنات یبایعنک علی ان لا یشرکن تا غفور رحیم یعنے اے محمدؐ
چون بیایند بر تو زنان مومنات تا بیعت کنند با تو برین کہ شریک نیارند با خدا تعالے چیزے را و دزدی نا
نکنند و بر کسے بہتان وافترا نکنند بعضے عورتان بچگان را از کوچہ برمیگرفتند واضافت وافترا بر شوہران خود میکردند
کہ از شما زادہ ایم بین ایدیہن این مراد است و بعضے بچگان از زنا مے آوردند وافترا بر شوہران
خود میکردند کہ از شما زادہ ایم وارجلہن این مرادست ولا یعصینک فی معروف انیست کہ بے فرمانی
نکنند وآن معروف ست چنانچہ نوحہ کردن وجیبہا پارہ کردن ودر صحرا بے اذن شوہر رفتن وخود را برا
نامحرمان آراستن بعد آنکہ این شروط قبول کردند فرمان شد فبایعہن پس ای محمد بیعت کنان ایشان را
واستغفر لہن اللہ ان اللہ غفور رحیم وآمرزش خواہ از حق تعالی برای ایشان حق تعالے آمرزگار
وبسیار بخشندہ۔ وحالت ارادت غسل کند واز خانۂ خود بہ نیت پیوند مخصوص بحضرت شیخ احرام بندد وصحبت
یاری صاحب پیوند بر شیخ رود تا او آداب پیوند وارادت آوردن بیاموزد و بعد پیوند شکرانہ پیش شیخ آرد
بدانچہ مقدور باشد بعدہ با اصحاب مجلس وخادم مصافحہ کند وخدمت او را نوافل تصور فرماید شرط دیگر ہرچہ
شیخ فرماید آنرا بے ناغہ خواند ونگذارد تا وقت مردن یعنے آنچہ از پیش شیخ روز پیوند دادہ نوافل برگیرد
تا موت آنرا ترک نہ دہد۔ صاحب مثنوی معنوی ؎

چون گرفتے پیر ہن تسلیم شو	ہمچو موسے زیر حکم خضر رو
صبر کن در کار خضر ای بے نفاق	تانگوید خضر رو ہذا فراق

گرچه کشتی بشکند تو دم مزن / ور چه طفلی را کشد تو مو مکن
دست او را حق چو دست خویش خواند / پس ید الله فوق ایدیهم براند
دست پیر از غائبان کوتاه نیست / دست او جز قبضهٔ الله نیست
گر بگوید کفر دارد بوی دین / ور بشک گوید شکش گردد یقین
صحبت صالح ترا صالح کند / صحبت طالح ترا طالح کند
نار خندان باغ را خندان کند / صحبت مردانت از مردان کند
یک زمانه صحبتی با اولیا / بهتر از صد ساله طاعت بی ریا
گر تو سنگ صخره و مرمر شوی / چون بصاحب دل رسی گوهر شوی
گوهری چه بلکه دریائی شوی / آفتاب چرخ پیمائی شوی
سایهٔ شاهان طلب هر دم شتاب / تا شوی زان سایه بهتر ز آفتاب
هر که خواهد همنشینی با خدا / گو نشیند در حضور اولیا
چون شوی دور از حضور اولیا / در حقیقت گشتهٔ دور از خدا
تا توانی ز اولیا رو بر متاب / جهد کن والله اعلم بالصواب

جوهر طالب خود را بحضرت خداوند تعالی بسپارد و باشد پیش او کالمیت بین یدی الغسال تا هیچ تصرفی و تحرکی نماند در همه تصرف حضرت حق تعالی را متصرف داند

جوهر طریق بیعت شاه مینا صاحب از مجمع السلوک مرید را پیش می نشاند بعده میفرمود این برادر را به برادری قبول کردی او میگفت قبول کردم بعده میفرمود هر دو برادران توبه کنیم و این استغفار میخوانند استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم واتوب الیه سه کرّة خود میخواند و آن مرید نیز میخواند بعده بر سر آن مرید اگرچه مخلوق بودی مقراض را می راندند اول بمقراض موی پیشانی او قصر میکردند بعده راست و چپ سر موی او قصر میکردند و بوقت راندن مقراض میخواندند اللهم قصر امله واحفظه عن المعاصی و بعد راندن مقراض میخواندند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک وسلم اللهم ثبتنا علی التوبة واحفظنا عن المعصیة الحفظ منک بحق محمد و اهل بیته و بوقت پوشانیدن کلاه میخواندند الٰهی توجه بتاج الکرامة والسعادة واحفظه عن المعاصی وثبته علی دین الاسلام و بعضی را شیرینی بدست مبارک خود در دهن او می نهادند و این دعای خواندند اللهم ارزقه حلاوة الایمان برحمتک یا ارحم الراحمین

جوهر بدانکه طالبان جناب حق سبحانه و تعالی عالی همتان اند از حضرت حق تعالی جز حق تعالی نخواهند

حضرت رابعه رضی الله تعالیٰ عنها میفرمایند خداوندا اگر رابعه ترا بترس دوزخ پرستیده است رابعه را هم
در دوزخ بسوز و اگر بامید بهشت پرستیده است بهشت را بر رابعه حرام گردان و اگر ترا برای تو پرستیده است
دیدار خویش از رابعه دریغ مدار و میفرمایند الٰهی مرا در دنیا هرچه قسمت کرده بدشمنان خود ده و هرچه در آخرت
نصیب ما کرده بدوستان خود ده رابعه را در دنیا اندوه تو غمگسار بس و در آخرت نام تو یادگار بس

جوهر مشائخ طریقت میفرمایند که طالب را باید که بگفتار خلق خود را در تشویش ندارد و در مدح و ذم
ایشان نپردازد که از دست خلق بهیچ نوع خلاص نیست و بهیچ وجه فراغ نه

جوهر میفرمایند حضرت سید عالم صلی الله تعالیٰ علیه و آله و اصحابه وسلم که حضرت خداوند تعالیٰ میفرماید هر که
طلب کند مرا بیابد مرا و هر که طلب کند غیر مرا نیابد مرا و درین رجاء عظیم ست بوجدان حضرت خداوند تعالیٰ
بشرط طلب بکمال ارادت و اخلاص طلب از شائبه طلب غیر

جوهر بدانکه مبتدی طالب محتاج است از جهت تلقین ذکر از شیخ و صاحب رساله مکیه شیخ
قطب الحق والدین دمشقی قدس سره میفرمایند که تلقین گرفتن صحابه از رسول مقبول صلی الله تعالیٰ
علیه و آله و اصحابه وسلم ثابت ست در حدیثے که روایت کرده است شداد بن اوس و عباده بن صامت
حاضر بود که تصدیق میداشت پس گفت شداد که من نزدیک رسول الله صلی تعالیٰ علیه و آله و اصحابه
وسلم بودم ناگاه فرمودند که هست در میان شما غریبے یعنی کافرے التماس نمودم که نیست پس فرمودند
به بستن در پس فرمودند که بردارید دستهای خود را و بگوئید لا اله الا الله پس برداشتیم دستهاے خود را
ساعتی و این کلمه بگفتیم پس نهادند رسول مقبول صلی الله تعالیٰ علیه و آله و اصحابه وسلم دستهای خود را
و فرمودند الحمد لله اللهم انك بعثتني بهذه الكلمة وامرتني بها ووعدتني عليها الجنة انك لا تخلف الميعاد
ثم قال ابشروا فان الله قد غفر لكم همه سپاس و ستایش مر خداوند تعالیٰ راست خداوندا بدرستے که
تو بعث کردی مرا بدین کلمه و امر فرمودی بدین کلمه و وعده کردی مرا بدین کلمه بهشت را بدرستی که تو خلاف
نکنی وعده را پس فرمودند که مژده باد مر شما را بدرستی که خداوند تعالیٰ بیامرزید شما را و تلقین کرده اند صحابه
تابعین را از مشائخ شیخا بعد شیخ الی زماننا یعنی صحابه چنانچه از جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالیٰ
علیه و آله و اصحابه وسلم تلقین یافتند صحابه تابعین را همچنین آموختند و تابعین نیز مشائخ تبع تابعین را تلقین
کردند و تبع تابعین مشائخ دیگر را تلقین فرمودند همچنین شیخا بعد شیخ تلقین جارے بوده است
تا زمانه ما و فرمودند صاحب رساله مکیه قدس سره که ثابت شده است نزدیک ائمه طریق از جماعت
صوفیه و سادات سلوک طریقت و حقیقت که جناب ارشاد مآب امیر المومنین علی کرم الله تعالیٰ وجهه

د وجوہ آلہ الکرام بحضرت باعظمت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم التماس نمودند کہ مرا راہنمونی فرمائید بر اقرب طرق اے اللہ تعالی واسہل بر عباد اوسبحانہ وتعالی وافضل عند اللہ تعالی فرمودند یا علی لازم گیر مداومت ذکر اللہ تعالی در خلوت وفرمودند یا علی قیامت قائم نشود کہ بر روی زمین کسے باشد کہ بگوید اللہ اللہ پس جناب امیر المومنین التماس نمودند کہ چگونہ ذکر گویم فرمودند کہ بہ بند چشمہای خود را وبشنو از من پس فرمودند سہ بار لا الہ الا اللہ وجناب امیر المومنین می شنیدند پس جناب امیر المومنین سہ بار لا الہ الا اللہ فرمودند وسرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم می شنیدند پس تلقین فرمودند جناب امیر المومنین این ذکر را بحضرت خواجہ حسن بصری رضی اللہ تعالی عنہ وحضرت ایشان حضرت خواجہ حبیب عجمی را رضی اللہ تعالی عنہ الی آخرہ۔

جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ وباقی باللہ شاہ کلیم اللہ رضی اللہ تعالی عنہ در کشکول میفرماید کہ طالب صادق چون بملازمت شیخ کامل ومکمل برای کسب طریقت بیاید باید کہ شیخ فرماید کہ سہ روزہ متواتر دارد واگر تواند طے کند والا اندک طعام افطار نماید ودر ہر روزے کلمہ تہلیل واستغفار وصلوۃ ہر یکے ہزار بار بگوید آخر شب سوم غسل کردہ پیش شیخ آید بفرماید کہ مرید فاتحہ واخلاص وآمن الرسل و استغفار وشہد اللہ تا حکیم بخواند بعدہ گوید کہ بیعت کردی بدین ضعیف وخواجہ این ضعیف وخواجگان خواجہ تا بہ پیغمبر صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم وبر حضرت رب العزت عہد کردی کہ جوارح را بر نہج مستقیم شرع داری ودل را بمحبت حق تعالی دہی ودرین وقت دست راست خود بر دست راست او نہد بقولہ تعالی یداللہ فوق ایدیہم وطائفہ کہ گرد وپیش نشستہ باشند دست بدامن طالب زنند واگر در مجلس ہجوم زیادہ بود دامن دامن گرفتہ بگیرند ہم جز مرید گوید بیعت کردم وعہد بستم کہ بر نہج شرع باشم ودل بمحبت او دارم بعد ازان خرقہ بپوشاند وگوید ولباس التقوی ذلک خیر العاقبۃ للمتقین ودر خلوت ملائم حال مرید ذکرے تلقین فرماید کہ غیرے مطلع نشود ومیفرماید کہ طریق تلقین اینست کہ یکبار شیخ گوید مرید بشنود ویکبار مرید گوید شیخ بشنود تا سہ نوبت حوالہ سازد یعنے چنانچہ مرا از پیران رسیدہ است من بتو رسانیدم مرید قبول کند وامر بکند طالب را کہ بعد ہر نماز پنجگانہ درود دہ بار واخلاص دہ بار ودر شش رکعت بسہ سلام صلوۃ اوابین گذارد ودو رکعت بعد این بہ نیت حفظ الایمان بخواند ونزد خواب صد بار تہلیل بخواند و فاتحہ اہل شجرہ خویش خواندہ باشد۔

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہ العزیز فرمودند کہ مردی بخدمت حضرت خواجہ اجل شیرازی قدس سرہ آمد وارادت آورد ومنتظر فرمان خواجہ بود

از نماز وادرا دچہ فرمایہ خواجہ ہمین گفت انچہ برخود روا نداری برغیرے روا مدار وخود را ہمان خواہ کہ دیگیرا خواہی الغرض آن مرید بازگشت وبعد از مدتے باز آمد بخدمت شیخ عرضہ داشت کرد کہ من آن روز بخدمت پیوستم ومنتظر بودم تا خواجہ چہ فرماید از نماز وادرا ہیچ نفرمود امروز منتظران ترتیم خواجہ جواب داد کہ آنروز تختہ سبق توچہ بود مرید حیران ماند ہیچ جواب نگفت خواجہ تبسم فرمود وگفت کہ آنروز ترا گفتم کہ انچہ برخود نپسندی بردیگری میسند وخود را ہمان خواہ کہ غیر خود را خواہے تو خود آن سخن یاد نداشتی چون تختہ اول درست نکردی تختہ دیگرے چگونہ دہم۔

جوہر سلوک بفتحتین راہ رفتن ونیک روی کردن در امورات ودر اصطلاح حضرات صوفیہ سلوک عبارت ست از تہذیب اخلاق تا ساختہ شود برای رسیدن بحضرت الوہیت یعنی از اخلاق ذمیمہ بیرون آید ودر اخلاق حمیدہ در آید واخلاق ذمیمہ مانند حب دنیا وحب نسا وحب جاہ وحقد وحسد وکبر وبخل وغضب وعجب وکذب وغیبت ونمیمہ وحرص وظلم وریا واہل ونظر در عیب خلق وقلۃ الرحم وترک نصیحت وتعلق بمخلوق وعداوت وطمع ورعونت وکثرت اکل وشہوت وغیرہا واخلاق حمیدہ علم وحلم وحیا ورضا وعفو ورافت ونصیحت وتواضع ومروت ومدارات ومحبت وشجاعت وسخاوت وعدل وتقوی وزہد وورع وتوکل واخلاص وصدق وغیرہا

جوہر معنے سلوک کہ سیر است دو نوع است سیر الی اللہ وسیر فی اللہ سیر الی اللہ نہایت دارد اہل تصوف گویند سیر الی اللہ آنست کہ سالک چندان سیر کند کہ حضرت خداوند تعالی را بشناسد وچون بشناخت سیر الی اللہ تمام شد ابتدا از سیر فی اللہ شود وسیر فی اللہ آنست کہ بعد شناختن چندان سیر کند کہ تمام صفات واسما وعلم وحکمت دریابد وتا زندہ باشد بہترین کار باشد واہل وحدت گویند کہ سیر الی اللہ عبارت از انست کہ چندان سیر کند کہ بیقین بداند کہ وجود دیگی بیش نیست مگر وجود حضرت خداوند تعالے وجودی دیگر نیست واین بجز حصول فنا وفناء الفنا نشود وسیر فی اللہ آنست کہ بعد دانستن چندان سیر کند کہ تمام حکمتہا کماہے بداند وببیند وبعضے گویند سیر فی اللہ امکان ندارد کہ عمر آدمی قلیل وعلم وحکمت حضرت خداوند تعالے کثیر وبعضے میفرمایند امکان دارد کہ استعداد آدمی متفاوت است

جوہر بدانکہ سلوک وریاضت وتصفیہ بواسطہ آنست کہ مستعد جذبہ الہی شوند والا ہیچکس بالعمل وصول بآنحضرت ممکن نیست۔

جوہر کسانیکہ گفتہ اند کہ حق تعالی را نمے توان دید از وجہے راست گفتہ اند یعنے من حیث الذات وآنہا کہ گفتہ اند مے توان دید ہم راست گفتہ اند یعنے من حیث الاسماء والصفات۔

جوہر صاحب فواید الفواد قدس سرہ میفرمایند کہ سخن در سلوک افتاد حضرت سلطان المشایخ نفعنا اللہ تعالی بحبتہم و رزقنا الاقتداء بسیرتہم فرمودند کہ روندہ رو بکمال دارد یعنی سالک تا در سلوک ست امیدوار کمالیت است بعد ازان فرمودند کہ سالک ست و واقف ست و راجع اما سالک آنست کہ او در راہ بود و واقف آنست کہ او را وقفہ افتد بندہ عرضہ داشت کرد کہ سالک را ہم وقفہ افتد فرمودند آری ہرگاہ کہ سالک را در طاعت فتوری افتد چنانکہ از ذوق طاعت بماند او را وقفہ باشد اگر زود تدارک نماید و بازگشت شود باز سالک تواند بود اگر عیاذا باللہ تعالی ہمبران بماند ہم آن باشد کہ راجع شود بعد ازان لغزشہای این راہ را بر ہفت قسمت بیان فرمودند اعراض حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت و این قسمت را تمثیل فرمودند کہ دو دوست باشند عاشق و معشوق و مستغرق محبت یکدیگر درین میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنتی یا قولی یا فعلی در وجود آید کہ ناپسندیدہ دوست او بود آن دوست ازو اعراض کند یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب ست کہ در حال باستغفار مشغول شود و بمعذرت پیوندد ہر آینہ دوست ازو راضی شود و آن اندک اعراضی کہ بودہ باشد ناچیز گردد و اگر آن محب ہم بدان خطا اصرار کند و عذر آن نخواہد آن اعراض بحجاب کشد و معشوق حجابی در میان آرد حضرت سلطان المشائخ چون بدین سخن رسیدند دست مبارک بالا کردند و آستین پیش روی شریف نہادند و فرمودند کہ مثل این حجاب شود میان محب و محبوب پس محب را واجب آید کہ در اعتذار کوشد و توبہ گراید و اگر درین بار ہم آہستگی کند آن حجاب بتفاصل کشد و آن دوست ازوی جدائی گزیند پس اول اعراضی بود چون عذر نخواست حجاب شد و چون ہم بدان ناپسندیدگی مصر بود تفاصل شد پس اگر دوست ہم مستغفر نشود سلب مزید شود و مزیدی کہ او را بود در اوراد و ذوق طاعت و عبادت وغیرہ آن مزید ازو باز ستاند پس اگر عذر آن ہم نخواہد و بدان بطالت بماند سلب قدیم شود یعنی طاعتی و راحتی کہ پیش از مزید داشتہ آنرا ہم بستاند پس اگر اینجا ہم در توبہ تقصیری رود بعد ازان تسلی شود و تسلی چہ باشد یعنی دوست او را بر جدائی او دل بیارامد پس اگر باز ہم در انابت اہمال رود عداوت پیدا شود آن محبت کہ بودہ باشد بعداوت مبدل شود نعوذ باللہ منہا

جوہر مسافر و سالک آنست کہ از منازل شہوات طبعی و مشتہیات نفسانی و لذات و مالوفات جسمانی عبور نماید و از لباس صفات بشری منخلع گردد و از ظلمت یقین خودی کہ حجاب نور اصل و حقیقت او بود صافی گردد و پردہ پندار خودی از روی حقیقت بر اندازد ـ شرح گلشن راز

جوہر قطع منازل و مراحل سالک کہ عبارت از سلوک ست از امکان و تعینات بجانب

واجب است سیر کشفی است که ترک شین دافعال واقوال قبیحه ونقصان صفات وافعال ردیه موقوف است زیرا که تا دام که سالک طریقت ترک اعمال[عیب ۱۲] وافعال واقوالیکه در طریقت یا در شریعت عیب است ننماید وان اخلاق وصفاتیکه موجب نقص وتقلید وعدم وصول بمبدء است اعراض نکند بمراتب مکاشفات ومشاہدہ نرسد وسیر کشفی اعلے از سیر استدلالی ست چه آن بطریق شهود ومعائنه است واین بطریق دلیل و لیس الخبر کالمعائنه وسیر کشفی عبارت از رفتن سالک است از مقام تقلید بجانب اطلاق۔

جوہر شرط است برای سالک دوام صوم وتقلیل غذا عند الافطار بحیثیتی که زیان نرساند سالک را گر بعضے مشائخ طریقت میفرمایند هر که حیوة ابد طمع دارد باید که چہار مرگ پیش از مرگ بمیرد فقر دائم وصبر دائم وجوع دائم واز جامهٔ رعونت دور بودن۔

جوہر سالکان دو نوع اند محبوبان ومحبان آنکه جذبهٔ ایشان مقدم است محبوبان اند وآنکه سلوک ایشان مقدم است محبان اند۔

جوہر ارباب طریقت میفرمایند که سلوک در ریاضت وتصفیه بواسطه آنست که مستعد جذبهٔ الٰہی شوند والا ہیچکس را بعمل وصول بآنحضرت ممکن نیست ؎

	بجست وجوی نیابد کسے مراد دلے	کسے مراد بیابد که جستجو دارد	

جوہر ارباب طریقت میفرمایند که شوق وعشق سالک طالب صادق بمرتبه باشد که در راه طلب هر چه از مراتب دنیا وعقبے پیش آید از ہمه گذر کند وچنان عالی ہمت باشد که اگر مراتب ومقامات کل برو عرض کنند بگوشهٔ چشم نگاه بران ننماید واز مطلوب حقیقی باز نماند ؎

زانکه گر جاے نظر خواہی فگند	در کنار خویش سر خواہی فگند
کیست زو بہتر بگو اسے ہیچکس	تا بدان دل شاد باشی یک نفس
من نه شادے خواہم ونه خسروی	آنچه میخواہم من از تو ہم توئے

جوہر شارح گلشن راز قدس سره میفرمایند که سالکان را معراج روحانی به بدن شاسے وگاه بے بدن حاصل میشود چنانچه سالک مے بیند که عروج بآسمانها گاه بترتیب وگاه بے ترتیب می نماید ودر ہر آسمان بحسب مناسبت که در میانه بود ارواح انبیا واولیا وملائکه را مشاہده میکند واز آسمان ہا تا بعرش واز بالاے عرش سیران مے نماید۔

جوہر آنکه کیفیات وکمیات مکشوفات اولیا کما ینبغی[سیر کردن ودر رفتار نمودن ۱۲] خارج از تحریر وتقریر است وبرون از احاطهٔ ادراک وعقول۔

جوہر گاہ باشد کہ سالک از محسوسات غائب شود و بعضے از حقائق امور غیبی برو منکشف شود آنرا
واقعہ خوانند و اگر در حالت بیداری اعنی دست دہد آنرا مکاشفہ نامند و شرط صحت واقعات استغراق
است در ذکر و غیبت از محسوسات و وجود اخلاص و تجرید سر از ملاحظہ اغیار و واقعات و منامات
بعضے کاذب باشند و بعضے صادق زیراکہ بیشتر در واقعات و منامات نفس با روح مشارک
بود و در بعضے مستقل و کذب صفت نفس است و صدق صفت روح پس کذب مدرک نفس بود
و صدق مدرک روح و واقعات چنانکہ مومن موحد را بود بعضے رہائب و فلاسفہ و براہمہ را از غایت
ریاضت نیز مے شود لیکن ایشان را بدان منزلتے نبود بلکہ داعی سوی غلو ضلالت و غرور شود اما در
حق مومن موحد کرامت بود چہ سبب تقویت یقین و مزید عبودیت ایشان گردد و مکاشفات ہمہ
صادق باشند زیراکہ مکاشفہ از نمودن حضرت خداوند تعالی ست در حالت تجرد روح از غشاوہ بدن

جوہر بدانکہ ہر یکے از واقعہ و منام منقسم ست بسہ قسم کشف مجرد و کشف مخیل و خیال مجرد
کشف مجرد آنست کہ کسے بدیدہ روح مجرد از خیال صورتے کہ ہنوز در غیب بود در خواب یا در واقعہ
مطالعہ کند و بعد ازان ہمچنانکہ دیدہ باشد در عالم شہادت واقع شود یا از غیب بعالم شہادت آمدہ باشد
لیکن بنسبت با بینندہ حکم غیب دارد مثلاً کسے بیند کہ فلان جای دفینہ است برین صفت پنہان چون باز
جوید ہم بران صفت بود کہ دیدہ باشد و این را کشف مجرد ازان خوانند کہ قوت متخیلہ دران ہیچ تصرف
نہ نمودہ و آنرا لباس خیالی نپوشانیدہ و اگر اعنی بطریق مشاہدہ ادراک شود مدرک آن بصیرت
روح بود و اگر باستماع ہاتف و القای سمع معلوم شود واسطہ ادراک آن سمع روح بودہ فرق میان کشف
مجرد و مکاشفہ آنست کہ کشف مجرد در خواب یا در واقعہ بود و خواب و واقعہ در حال غیبت از محسوسات
و مکاشفہ در بیداری بود و کشف مخیل آنست کہ در خواب یا در واقعہ در حال ادراک روح نفس مداخلت
نماید و قوت متخیلہ آنرا از خزانہ خیال کسوت صورتے مناسب از محسوسات بپوشاند و دران کسوت
مشاہدہ افتد معبر در تعبیر آن مناسب صورت خیالے عبور کند و حقیقت آنرا کہ مدرک روح بود
دریابد چنانکہ موذنے در ماہ رمضان المبارک نزدیک حضرت شیخ ابن سیرین قدس سرہ رفت
و گفت کہ بخواب دیدہ ام کہ فروج مردم را ختم میکردم و از مباشرت مباح باز مے داشتم فرمودند کہ تو موذنی قبل
از وقت اذان میگوئے بدان سبب مردم را از مباشرت مباح منع میکنے دریافت کہ قوت متخیلہ او معنے
مدرک روح را کہ منع مباشرت مباح است در صورت خیال ختم فروج پوشانیدہ چہ در عالم شہادت
صورت ختم را از بہر منع تصرف دیدہ بود و در خزانہ خیال چنان باقی ماندہ و خیال مجرد آنست

کہ بسبب غلبہ خواطر نفسانی روح از مطالعۂ عالم غیب محجوب ماند و در حال نوم یا در واقعہ آن خواطر قوی تر گردد و قوت متخیلہ آن خواطر را کسوت خیالی پوشانیده بر نفس عرض کند و نفس صور تہائے آن خواطر بعینہا مشاہدہ کند چنانکہ کسے را پیوستہ خاطر گنج یافتن غالب بود بہ بیند کہ گنجے یافتہ است معبر داند کہ این مشاہدہ از روئے نفس ست آنرا اعتبار نکند و این را خیال مجرد و خیال باطل خوانند و اینمعنے اگر در خواب افتد آنرا اضغاث احلام گویند یعنے خوابہائے پریشان از تحدیثات نفس و یا متخیلات شیطانی و خوابہائے باطل کہ تعبیر نہ پذیرد و اگر در واقعہ افتد واقعہ کاذبہ گویند و درین قسم وقوع صدق اصلا صورت نہ بندد چہ نفس باستقلال بے مشارکت روح منشی خواطر بود و صدق از صفات نفس دور و کشف مخیل زان گویند کہ ہر حقیقت کہ کشف می شود آنرا در کسوت خیالے مناسب مشاہدہ میکند و در کشف مخیل مداخلت کذب باشد لیکن کذب محض صورت نہ بندد چہ اگر بعضے از خواطر نفسانی با مدرکات روحانی پیوندد و جملہ را تخیلہ کسوت خیالے بپوشاند بعضے ازان صادق بود و بعضے کاذب معبر بقوت علم حقایق مدرک روحانی را از شوائب خاطر نفسانی خالص گرداند و اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی با مدرک روحانی منضم نشود و متخیلہ جز حقائق روح را لباس نپوشاند واقعہ یا خواب صادق بود۔

جواہر در کشف مخیل صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ کشف مخیل چنان بود کہ روح انسانی در خواب یا در واقعہ بعضے از مغیبات دریابد و نفس بجہت تعلق بدو بادی دران ادراک مشارکت نماید و بقوت متخیلہ آن را از خزانہ خیال کسوت صورتی مناسب از محسوسات پوشاند و دران کسوتش مشاہدہ کند پس معبر یا شیخ در تعبیر و تفسیر آن نوم یا واقعہ بوجہ مناسب از صورت خیالی عبور کند و حقیقت آنرا کہ مدرک روح بود دریابد و بیان کند چنانکہ وقتے موذنے در ماہ رمضان پیش ابن سیرین رفت و گفت بخواب چنان دیدم کہ فروج مردم را ختم میکردم و از مباح بازمیداشتم ابن سیرین گفت تو موذنے و پیشتر از وقت بانگ میگوئی و بدان سبب مردم را از مباشرت مباح منع می کنی دریافت کہ قوت متخیلہ او معنے مدرک روح را کہ منع بود از مباشرت مباح در صورت خیال ختم فروج پوشانیده است، چہ در عالم شہادت صورت ختم را از بہر منع تصرف دیدہ بود و این صورت در خزانہ خیالی باقی ماندہ و ہمچنانکہ مرید مجاہد در واقعہ ببیند کہ با سبع و بہائم در محاربہ است و یا با حیّات و عقارب در قتال یا با کفار و ملاحدہ در جدال شیخ داند کہ او با نفس در مقام جہاد است و گاہ معنے صفت غضب و شہوت او را در صورت حیات و عقارب مے بیند و گاہ معنے تمرد و جحود او را در صورت کفار و ملاحدہ مطالعہ مے نماید علی ہذا ہر حقیقت کہ برو کشف شود آنرا در کسوت خیالی مناسب مشاہدہ کند ازینجہت نام این قسم کشف مخیل کردہ شد و درین

(حاشیہ: الاحلام جمع حلم بالضم یعنی خواب — جمع ضغث بالکسر دستہ ہائے گیاہ خشک و تر باہم آمیختہ — آغاز کنندہ و از خود چیزے گوینده — جمع ملحد بمعنے بیدین — در نبرد — دیده و دانستہ انکار کردن)

قسم مداخلت کذب باشد ولیکن کذب محض دران صورت نه بندد بسبب آنکه از ادراک روح خالی نباشد
پس اگر در حال ادراک روح خواطر نفسانی با مدرک روحانی منضم نشود و متخیله جز حقائق مدرکات روح را
لباس خیالی بپوشاند آن واقعه یا خواب همه صادق بود واگر بعضے از خواطر نفسانی با مدرکات روحانی بپیوندد
و جمله را متخیله کسوتهاے خیالی پوشاند بعضے ازان صادق بود و بعضے کاذب پس معبر بقوت علم تعبیر
حقائق مدرکات روحانی از شوائب خاطر نفسانے خالص گرداند

جوہر در خیال مجرد صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند که خیال مجرد آن بود که خواطر نفسانی
بر دل غلبه کند و بغلبه آن روح از مطالعه عالم غیب محجوب ماند پس در حال نوم یا واقعه آن خاطر قوی تر گردد
و متخیله هر یک را کسوت خیالے پوشاند و مشاہده افتد با صور آن خواطر بعینها چنانکه کسے را پیوسته
خاطر گنج یافتن غالب بود و در خواب بیند که گنجے یافته است یا مرتاضی که داعیه قبول خلق او را بران باعث
بود در واقعه بیند که مسجود خلائق است معبر و شیخ دانند که این مشاہده نتیجه آرزوی نفس است لاجرم آنرا
اعتباری نکنند و خیال باطل خوانند و انمعنے اگر در خواب افتد آنرا اضغاث احلام گویند و اگر در واقعه
افتد واقعه کاذبه خوانند۔

جوہر بدانکه سالک را بقدر رفع حجاب صفاے عقل اول دیدهٔ عقل او کشاده میشود و معانی
معقولات روی می نماید و این را کشف نظری گویند برین اعتماد نشاید بیشتر حکما درین مقام مانده اند و
ہمت بر تجرید عقل و ادراک معقولات گماشته و عمر دران صرف کرده و آنرا وصول بمقصود حقیقے شناخته و چون
سالک ازین بگذرد بنور دل بپیوندد مکاشفات دلی پدید آید و این را کشف نوری خوانند و چون ازین
بگذرد مکاشفات سری پدید آید اسرار آفرینش و حکمت وجود ہر چیز ظاہر گردد و این را کشف الہی گویند
و چون ازین بگذرد مکاشفه روحانے پدید آید نعیم و جحیم و ملائکه و عوالم نا متناہی مکشوف شود و این را کشف
روحانی گویند و چون ازین بگذرد مکاشفات خفی پدید آید بعالم صفات حضرت خداوندی راه یابد و این را
مکاشفات صفاتی گویند درین حال اگر بصفت علمی مکاشفه شود علم لدنی پدید آید و اگر بصفت سمعی
مکاشفه شود استماع کلام الله تعالی و خطاب پدید آید و اگر بصفت بصیرے مکاشفه شود رؤیت و مشاہده
پدید آید و اگر بصفت جلال مکاشفه شود بقای حقیقے پدید آید و اگر بصفت وحدانیت مکاشفه شود وحدت پدید
آید باقی صفات را ہم برین قیاس کن اما کشف ذاتی مرتبه بلندست عبارت و اشارت از بیان آن قاصر

جوہر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند نہایتے که اولیا
باآن میرسند آنست که مشاہده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاہده از ایشان غائب شود از غایت

استغراق در مشاہدہ شاہد حقیقی و میفرمودند که تجلی کشف ست وظہور را نمیغی بر دہ گونہ تواند بود یکی کشف عیانی و آن مشاہدہ جمال مقصود است بچشم سر از دارالجزا دوم آنکه بتوسط کثرت احضار یا غلبہ محبت آنچه غائب ست کالمحسوس شود زیرا که از خواص محبت ست که غائب را کالمحسوس گرداند نیست نہایت اقدام ارباب کمال در دنیا و میفرمودند که آیا نہایت این کار حضور و مشاہدہ است یا فنا و نیستی و آنچه فہم میشود از کلام بعضے اکابر آنیست که نہایت حضور و مشاہدہ باشد لیکن در واقع نہایت فنا و نیستی مے نماید زیرا که گرفتار حضور و مشاہدہ نیز گرفتار غیر ست

جوہر چون تجلیات متوالیات الہیہ بر دل سالک متعاقب گردد و در تحت غلبات تجلیات از دائرہ تکلیف و طور عقل بیرون افتد و از جام مالامال وصال مست گشته و از کاسات مترادفات تجلیات از دست رفته در غلبات سکر و حال تلفظ بکلماتے کند که چون آنرا با حوال ہشیار مدارس دانائی موازنہ کنند نوعے از سوء ادب نماید بر ایشان مواخذہ نباید کرد و بمناسبت آن محل و حال که گفته قبول باید کرد و اگر حوصلہ قبول آن نداری باری زبان طعن مکشا

جوہر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند که مردم تصوف کردہ اند که نگر کمال در انا الحق گفتن است و کمال در آنست که انا را از پیش بر دارند و ہرگز یاد وے نکنند و میفرمودند که اصل کار بے پیوندیست میں فرمودند که پیش من ہیچ شعرے بہتر ازین رباعی نیست که پہلوان محمود لوریا گفته است رباعی

جانا بقمار خانہ رندے چند اند		با مردم کم عیار کم پیوندند	
رندی چند ند کس نداند چند اند		بر نسیہ و نقد ہر دو عالم خندند	

سنجیدن و بافتن زر و سیم

نسیہ یا الکبریتی آنچه نقد نباشد و بزمانہ بعید وعدہ اداء آن کردہ باشد ۱۲ رشحات

بعد ازان فرمودند که اگر کسے حقیقت معنے لا الہ الا اللہ را داند ازین سخن داند که حقیقت پہلوان محمود گرفتار ہیچ قیدی نبودہ است و بتجلی ذاتی مشرف بودہ و روزے بعضے از خدام و اصحاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند و دران اثنا فرمودند حاصل آنکه سعی می باید کرد تا دل را توجه دائمے بجناب مستطاب حق سبحانہ و تعالے حاصل شود بعد ازان تواند بود که ویرا آگاہ سازند باین معنے که این توجه از دست بذات او و آن متوجه را در میان ہیچ مدخلی نبودہ است

جوہر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کسے را که داعیہ این طریق باشد و دران اثنا خاطر تاہل وی را تشویش دہد باید که استغفار بسیار کند اگر بآن رفع نشود جای رود که از زنان دور تر بود اگر بآن نیز دفع نشود مدتے بر صوم و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند

اگر قوت شہوی را تسکین حاصل شود و اگر بآن نیز دفع نشود گرد گورستان ها گردد و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح بزرگان استمداد ہمت کند اگر بآن نیز دفع نشود گرد زندگان گردد و از بواطن ارباب قلوب دریوزه نماید شاید که باران خاطر از وی بر دارند و او را در زیر آن بار ضائع نگزارند و میفرمودند که کد خدائی انبیا و اولیا را مناسبت که با وجود آن از حق سبحانه محجوب نمی شوند و عوام الناس را نیز لائق است که بآن تکمیل مرتبه حیوانیت می کنند اما طائفه که درین میانه اند و آرزوی طریقه دارند ایشان را بغایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه که از درون بر اید بہتر از ہزار فرزند ست زیراکه دران ہزار فائده و نفع است و درین ہزار فتنه و ضرر و میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد ہمه را صرف استغفار کنم ہنوز تدارک آن گناہے که از من صادر شده است نتوانم کرد و آن گناه کد خدائی ست و صاحب رشحات قدس سره فرمود اگر درین سخنان که از حضرت ایشان نقل افتاده کسے را دغدغه شود که کد خدائی سنتے ست پسندیده و در صفت آن آیات قرآنی ظاہر ست و احادیث صحیحه ثابت پس نفی کردن آن روا نبود جواب ازین دغدغه آنست که نفی اینجا نه بر سبیل اطلاق ست بلکه به نسبت بعضے اشخاص ست که لائق بحال ایشان تجرید ظاہر و باطن ست مخفے نماند که در ہر زمانے بحسب حکمت الٰہی انچه مناسب حال طالبان و مصلحت کار مریدان ست بر زبان اولیا و اہل ارشاد که وارثان علم خاصه محمدیه اند علے مصدرہا الصلوٰة والسلام جاری میشود پس چون درین زمان مناسب حال ہتدیان طریق طریقت شیوه تجرد و فراغت بود لاجرم حضرت ایشان که حکیم الٰہی بودند و جامع حکم نامتناہی اند به تجرد ایما نمودند و از تاہل اجتناب فرمودند

جوہر دور رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که سالک را باید که راه مذلت و خواری سپرد برای حصول نیستی تا جمال شاہد لاہوتی در آئینه نیستی به بیند و میفرمودند ہر طالبے که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید ہرگز بوی از معانی مردان بمشام جان او نخواہد رسید زیراکه نزد اہل تحقیق لا فاعل فے الوجود الا الله امرے مقرر ست پس ہرچه از محبوب رسد از دشنام و خواری محب بینا را مایه سرور و موجب حضور خواہد بود و میفرمودند ہر که به نسبت کسی چیزی گوید که ازان نقصان لازم آید البته آن کس را ناخوش خواہد آمد و آدمی مجبول ست بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخوش گردد و کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کند و انمیعنے جز برجوع بحضرت حق سبحانه و تعالی میسر نیست بذکر و مراقبه نمی شود و سلوک نزد ارباب طریقت معتبر باین ست و میفرمودند که اکابر طریقت گفته اند ہر مذمت و دشنام که از کسی نسبت بتو واقع شود باید که بحقیقت دانی که تو انی اگر ترا خوک و سگ و امثال آن گویند یقین کنی که در تو ازان صفات حصه است چراکه آدمی نسخه جامع است ہمچنانکه صفت

ملکی دارد از صفات سبعی و بہیمی نیز خالی نیست یکے از اکابر پیش سید الطائفہ حضرت شیخ ابو القاسم
جنید بغدادی قدس سرہ نشستہ بود حضرت شیخ شبلی قدس سرہ درآمدند آن بزرگ حضرت ایشان را
پیش حضرت سید الطائفہ ستایش بسیار کرد بعد ازان کہ سخن ایشان تمام شد حضرت سید الطائفہ فرمودند
کہ این ہمہ تعریف این خوک را کردی آن بزرگ بغایت منفعل شدند کہ بواسطہ تعریف ایشان حضرت شیخ مر
حضرت شبلی را خوک خواندند اما در باطن و ظاہر حضرت شبلی را ازان ہیچگونہ اثر کراہت پیدا نشد و
ہیچ تغیرے در ایشان راہ نیافت

چیست تعظیم خدا افراشتن	خویشتن را خوار و خاکی داشتن

جوہر سیر بفتح اول و سکون یا بمعنی رفتن و رفتار و سیر دو نوع است نزولے و عروجے سیر نزولے
عبارت از سیر وجود مطلق ست برای ظہور وجود مقید و این تنزل احدیت است در مراتب کثرات
امکانیہ از جہت اظہار احکام اسماء و صفات و سیر نزولی را سیر مطلق در مقید و سیر کلے در جزوی و سیر
ظہوری و انبساطی نیز خوانند و آن از مرتبہ عقل کل است تا مرتبہ انسانی و در سیر نزولے ہر چند از
مبدا او دور تر میگردد ظاہر تر و جامع تر می شود مثل سیر دریا بسوی ساحل و سیر عروجی اشارت ست از سیر وجود
مقید برای خفای مقید در مطلق سیر و سیر عروجی را سیر رجوعی مقید بجانب مطلق و سیر جزوی بسوی کلی و سیر
شعوری و انقباضی نیز خوانند و این سیر از مرتبہ انسانی تا مرتبہ ذات مطلق ست و در سیر عروجی ہر چند کہ
از مبدا بیشتر رود مجرد تر و خفا تر می شود مثل سیر قطرہ بسوی دریا و در رشحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ
احرار قدس سرہ میفرمودند کہ سیر بر دو نوع ست سیر مستطیل و سیر مستدیر سیر مستطیل بعد در بعد ست و سیر
مستدیر قرب در قرب سیر مستطیل مقصود را خارج از دائرہ خود طلبیدن ست و سیر مستدیر گرد دل خود
گشتن و مقصود را از خود جستن

جوہر چون سالک بسیر رجوعی بمقام احدیت کہ مبدا است وصول یافت وجود مجازی او در وجود
حقیقے محو مطلق گشت امتیاز رب و مربوب مرتفع شد و غبار غیریت وہمی بہ تموج دریاے وحدت فرو نشست
و غیر حق مطلق نماند و بعد فنا و اتصال بمقام اطلاق بسیر نزولے و ظہوری بجہت تکمیل ناقصان بمقتضاے
حکمت جناب الٰہی باز بعالم تقیید نزول نمود درین سیر باللہ بر سالک ظاہر شد کہ یک حقیقت ست
کہ بصورت کثرات اشیا تجلی و ظہور نمودہ و در ہر تعینے از تعینات بصفت خاص ظاہر گشتہ و غیر از وجود
واحد ہیچ موجود حقیقے دیگر نیست و نمود کثرات از مقتضیات کثرت صفات ست و از تکثر صفات تکثر در ذات
واحد لازم نمے آید و کلیت و جزویت و اطلاق و تقید ہمہ اعتبارات آن حقیقت اند و غیریت اشیا

مجرد اعتبارے بیش نیست

جوہر بدانکه این سفر که سیر و سلوک مقید است بجانب مطلق و معبر لسبیل الی اللہ است جز از انسان کامل
متصور نیست و حاصل نمی شود الا بجذبہ مطلق حق یا بجذب مقید حق و سیر و سفر بجذبہ مقید حق بحکم اکثریت ست و جذبہ
مقید عبارت ست از ولایت ارشاد شیخ کامل و توبه و تبتل و نفی خواطر و ذکر و فکر تمام و توجه بمبدا مدام و توکل و تسلیم
و تجرید و تفرید و مشاہده و معائنه و سکر و صحو و انفصال و اتصال و فنا و بقا۔

جوہر صاحب شرح گلشن راز قدس سره میفرمایند که چون سالک مسافر سیر الی اللہ گردد ضرور اوراک
جمیع مراتب تنزلات عبور باید نمود تا بمقام اطلاق رسد و چون سیر سالک بعالم مثال که عالم ملکوت است
برسد قوی روحانیات را متمثل بصور مثالیه که مناسب صفای سالک باشد مشاہده نماید۔ سالک را در
مشاہده صور مثالے دو حالت ست یکی آنکه اگر آفتاب و ماه و ستاره بیند و دران حین که می بیند میداند که این
آفتاب و ماه و ستاره است و این محتاج تعبیر ست و حالت دوم آنکه در حین رویت ایشان چنان میداند که
آفتاب و ماه و ستاره حضرت حق تعالی است آنزمان داخل تجلیات آثاریست

جوہر صاحب ثمرات الحیات بخدمت پیر خود حضرت شیخ برہان الدین قدس سره التماس نمودند که ہرگاه
ذات متعالی صفات جناب حق سبحانه و تعالی را نهایتی متصور نیست و متحقق ست که سیر فی اللہ نیز لا نہایت
است فکیف تعریف منتهی بر سالک طریق تحقیق صادق افتد فرمودند که درویش را منتهی نه ازان رو گویند
که سیر وی بمنتهای ذات بلا اکنه و جهات پیوست بلکه بدین وجه گویند که بمنتهای مطلب خویش رسید
و سیر و سلوکش بر طبق مراتب و مقامات وی تتناہی گردید ؎ شکر خدا که انچه طلب کردم از خدا + بر
منتہای ہمت خود کامران شدم + رمز آنست که و ما منا الا له مقام معلوم یعنی نیست ہیچکس
از ما مگر آنکه مراورا مقامی ست معلوم که ازان مقام تجاوز نتواند کرد ؎

	ہیچ کس را لکنه او ره نیست		عقل و جان از کمالش آگه نیست	

جوہر تفکر که وسیله معرفت ست باصطلاح اہل ارباب کشف و شہود رفتن سالک است بسیر کشفی از
کثرات و تعینات بجانب وحدت وجود مطلق و این رفتن عبارت از وصول سالک است بمقام فنا فی اللہ
و محو و متلاشی گشتن در اشعۀ نور وحدت ذات یعنی سالک تعین خود و جمیع تعینات را در بحر وحدت
مستغرق یابد و بعد از فنا و رجوع بعدم اصلے متحقق ببقا باللہ گشته اشیا را مظہر یک حقیقت بیند و
شناسد و این مرتبه نهایت شہود کاملانست

جوہر تفکر باصطلاح این طائفه علیه رفتن سالک است بسیر کشفی از کثرات و تعینات و این رفتن

عبارت از وصول سالک ست بمقام فنافی اللہ محقق آن کاملی کہ حقیقت اشیا کما ینبغی بر وظاہر شدہ و منکشف گشتہ باشد تفکر عبارت ستاز سیر الی اللہ و سیر فی اللہ و سیر باللہ موقوف ست تجرید ظاہر و تفرید باطن یعنے بحسب ظاہر ترک اشغال دنیوی و مال و ملک و جاہ و منصب و ہرچہ سالک را از یاد دوست باز دارد از ہمہ اعراض نماید و از ہمہ مجرد شود و بحسب باطن دل و سر خود را از غیر حق معرا و مبرا گرداند و بظاہر و باطن متوجہ حق گردد و یک نفس از یاد آنحضرت غافل نباشد ؎

ہرچہ مانع آیدت از یاد دوست		از سے علی بشنو کہ آن طاغوت تست	

جوہر تفکر سہ نوع است ممنوع و مستحب و واجب ممنوع و آن تفکر در ذات پاک حضرت خداوند تعالی و تفکر در انجام کار و در حکم و در مصالح او سبحانہ و تعالی و در تفکر در اسرار خلق کہ نہال خصومت ست و مستحب و آن تفکر در صنائع حضرت خداوند تعالی کہ مورث حکمت ست و تفکر در عجائب اقسام آن و تفکر در نعماء تازہ و آلاء بے اندازہ حضرت خداوند تعالی کہ موثر محبت ست و واجب و آن تفکر در افعال خویش کہ موجب تعظیم حضرت خداوند تعالی است و تفکر در عیوب خویش و آن مصدر شرم ست و تفکر عرض نامہ اعمال و ملاحظہ صحیفہ اعمال خویش و آن منشا رہیم ست

جوہر تفکر سہ است تفکر در عیبہای نفس خود تا آنرا باصلاح باز آرد و این بمنزلہ عبادت یک شبانہ روز ست و تفکر در آلاء حضرت خداوند تعالی و این شکر و طاعت سے آرد و بمنزلہ عبادت یکسالہ است و تفکر در آفرینش آسمانہا و زمینہا و دلائل وحدانیت حضرت او سبحانہ و این اثبات ایمان ست و بمنزلہ شش سال ست و در حدیث ست کہ تفکر یک ساعت بہتر از عبادت ہفتاد سال است و نیز در حدیث ست کہ تفکر یک ساعت بہتر از عبادت آدمیان و پریان ست

جوہر بدانکہ اہل تصوف سہ چیز را میخواہند جذبہ و سلوک و عروج جذبہ عبارت از کشش ست و سلوک عبارت از کوشش و عروج عبارت از بخشش

جوہر جذبہ دو نوع ست خفی و جلی جذبہ خفی عبارت ست از دوست داشتن بندہ حضرت خداوند تعالی را و جذبہ جلی اشارت ست از دوست داشتن حضرت خداوند تعالی بندہ را و سلوک ممکن نیست مگر بجذبہ خفی و وصول الی اللہ تعالی ممکن نیست مگر بجذبہ جلے تا حضرت خداوند تعالے بندہ را دوست ندارد بندہ بحضرت خداوند تعالی نرسد و مشرف نشود کسے از سالکان بجذبہ علے مگر بمتابعت جناب مستطاب سید المرسلین صلے اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ اجمعین قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی یحببکم اللہ و یغفر لکم ذنوبکم واللہ غفور رحیم — بگو لے محمد

صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم اگر دوست میدارید جناب خداوند تعالی را پس پیروی من کنید تا دوست دارد شما را جناب خداوند تعالی وبیامرزد گناہان شما و جناب خداوند تعالی آمرزندہ ومہربان است

محال ست سعدی کہ راہ صفا	توان رفت جز در پے مصطفے	

جوہر بدانکہ نزد اہل طریقت سلوک وریاضت وتصفیہ بواسطۂ آنست کہ مستعد جذبہ جناب الٰہی شوند والاہیچ کس رابعمل وصول باتحضرت ممکن نیست۔

جوہر مجاہدہ رنج ومشقت وکوشش وباکافران جنگ کردن درلغت ست ودر اصطلاح حضرات صوفیہ مجاہدہ عبارت ست ازکارزار کردن بانفس وشیطان از حضرت شیخ بہاء الدین زکریا قدس سرہ پرسیدند کہ مجاہدہ چیست فرمودند مجاہدہ آنست کہ ہرچہ نفس آرزو کند تابست سال آن آرزو بدرونہ رساند وفرمودند کہ بست سال نفس خود را جز پنج درم سنگ آب ودو درم سنگ طعام ندادہ ام ونیز و خود میدانم کہ ہنوز چیزے نمیکنیم ونزد متقدمان این ہیچ درہیچ ست کہ ایشان ہفتادگان سال نفس را آب ندادند ودر عذاب داشتہ اند وحضرت خواجہ محمد چشتی قدس سرہ مدت سی سال درعالم تحیر استادہ می بودند پہلوی مبارک ایشان برزمین نیامدہ یک سال دوسال نفس را آب ونان نہ دادی وشبہا بنماز معکوس مشغول بودی چاہے درون خانہ بود خود را درون آن سرنگون بیاویختے ونماز کردی پس ای عزیز سیرت مشائخ سلف واہل طریقت دررنج داشتن نفس وترک دادن آسانہا بود

جوہر حضرت جامی قدس سرہ درلوائح میفرمایند کہ ورزش این نسبت شریفہ بروجہے باید کرد کہ در ہیچ وقتے از اوقات وہیچ حالتے از حالات ازان نسبت خالی نباشی چہ درآمدن ورفتن وچہ درخوردن ونوشیدن وخفتن وچہ درشنیدن وگفتن فی الجملہ درجمیع حرکات وسکنات حاضر الوقت می باید بود تابطالت نگذرد بلکہ واقف نفس باشد تا بہ غفلت برنیاید۔

جوہر دررشحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ لطافت این نسبت بروجہی ست کہ نفس توجہ بوی مانع ظہور ولیست چنانچہ درمظاہر جمیلہ این معنی ظاہر ست کہ چون بایشان نیک متوجہ شوند محجوب گردند وہم حضرت ایشان فرمودند کہ لطافت این نسبت بروجہے ست کہ اگر سگے را بجہت کلی ہم بزنے این نسبت غائب شود

جوہر صاحب مفتاح الانوار قدس سرہ میفرمایند کہ بعضے نفوس قدسیہ اند کہ احتیاج بمداد کسے ندارند بجز حضرت حق تعالی مرشد ایشان ست ذلک فضل اللہ ثانیا این ہمہ یکی از روح بزرگے تعلق می بخشد کہ تربیت روحی بکمال میرساند ایشان را فیضیہ اویسیہ گویند

جوہر بدانکہ ہفتاد ہزار حجاب نورانی و ظلماتی در ہفت لطیفہ انسانی مندرج ست در ہر لطیفہ دہ ہزار تا انیہمہ حجب مرتفع نشوند بنور حقیقی نرسد دہ ہزار حجاب ظلماتی پوشیدہ است در لطیفہ قالبیہ و رنگ آن تیرہ است چون ذکر کند ظلمت بسوزد و دہ ہزار مکنون ست در طبیعت نفسیہ و رنگ آن ازرق ست و دہ ہزار مودع است در لطیفہ قلبیہ و لون آن احمر ست و دہ ہزار در لطیفہ سر و رنگ آن ابیض ست و دہ ہزار در لطیفہ روحانیہ و لون آن اصفر است و دہ ہزار در لطیفہ روح خفی و رنگ آن سبز ست چون سالک بنور روح رسد انا الحق و سبحانی گوید و لطیفہ انانیہ عبارت ازین گفتن ست و دہ ہزار ازان باقیہ یافتہ می شوند در لطیفہ حقیقی۔

جوہر بدانکہ رفع حجاب ظلماتی اسہل ست بر سالک از رفع حجاب نورانی زیراکہ نفس زاکیہ از اخلاق ذمیمہ مے گریزد بالطبع و انس میگیرد بنور و چیزیکہ مانوس کسے بود یکبارگی دل برگذاشتن آن نمیرود۔

جوہر بدانکہ مدرکات باطنہ از نفس و دل و عقل و سر و روح و خفی ہر یکے راحجابہا است پس حجاب نفس شہوت با ولذتہا و ہواہا ست ہر کہ بشہوات و لذات و ہواہا مغرور لاجرم از معرفت نفس دور و حجاب دل مناظرہ در غیر حق ست و ہر کرا مناظرہ بر غیر حق است و غفلت از حق شد لاجرم از رسیدن بدل محروم و حجاب عقل وقوف بامعانی معقولہ است ہر کرا وقوف بامعانی معقولہ باشد از کمال عقل دور ماند و کمال عقل آنست کہ دید و ذات و صفات خداوند تعالی باشد نہ مطالعہ معانی معقولہ مانند فلاسفہ و حجاب روح بمکاشفہ روحانی ست کہ این راکشف روحانی گویند در مبادی آن مقام کشف معارج و عرض جنان و جحیم و رویت ملائکہ و مکالمات ایشان پدید مے آید و چون بجلے صفا گیرد عوالم نامتناہے مکشوف شود و حجاب زمان و مکان برخیزد و بیشتر خارق عادات کہ آنرا کرامات گویند درین مقام پدید آید و انیہمہ حجاب روح ست باید کہ ہمت بیشتر کند تا بمکاشفات خفی رسد و حجاب خفی عظمت و کبریا ست چون حق تعالے بوصف عظمت و کبریا بر سالک متجلے شود سالک انچہ یافتہ بود ہمہ گم کند و دہشت و حیرت قائم مقام آن نشیند و علم و معرفت بجہل مبدل شود و این آن جہل ست کہ بالاء علم است سالک دریای صفت گرد و پس باید کہ ہمت بیشتر کند تا بتجلے ذات و نور حقیقی رسد و واصل آنکہ بتجلی ذات و نور حقیقی رسد۔

جوہر صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ کیمیاے سعادت ابدے صحبت است و تخم شقاوت سرمدی ہم صحبت ہیچ چیز در نفوس بنی آدم از خیر و شر چندان تاثیر ندارد کہ صحبت ازین جہت طائفہ کہ بر صلاح آن نظر کردہ اند صحبت را علے الاطلاق بر وحدت تفضیل دادہ اند و طائفہ کہ نظر بفساد و حضرت آن کردند وحدت را مطلقاً بر صحبت ترجیح دادہ و حق صریح و مذہب صحیح آنست کہ ہیچ یک از صحبت و وحدت نہ مطلقاً محمود ست و نہ مذموم الا بشرطے و آن نظر بمصاحبت و اعتبار حال او ست

اگر از خیر و صلاح ست صحبت او بہتر و اگر از اہل شر و فساد بود وحدت از صحبت او بہتر ہر صحبت کہ بنای آن
محبت جناب الٰہی بود محمود و ہر صحبت کہ مبنی بر ہوا و مشارکت لذت فانی بود مذموم و فائدہ صحبت و ثمرہ
دست دہد کہ بر شرائط و آداب آن عمل نماید و آداب صحبت بسیار ست از انجملہ بسبب آداب بمثابہ اصول اند
اسیدست کہ آداب دیگر از ان معلوم شود و آداب اول تخلیص نیت و احکام قاعدہ صحبت ست طالبان

صحبت را باید کہ ابتدائی تخلیص نیت از شوائب علل فانیہ و حظوظ عاجلہ کنند

جوہر بدانکہ صحبت اجنبی سبب فتور نسبت و موجب تفرقہ و کدورت ست روزی فتوری بوقت
حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سرہ راہ یافت فرمودند کہ در مجلس ما بیگانہ است بجست و جوی آن باید پرداخت
چون جست و جوی بلیغ کردند عصای بیگانہ یافتند آنرا بیرون انداختند فی الحال احد وقت خود شدند و حضرت
خواجہ احمد یسوی قدس سرہ نیز روزی در نسبت فتوری دید فرمود کہ بیگانہ درین صحبت رسید کہ بواسطہ
آن سر رشتہ نسبت گم گردید چون تفحص کردند کفش بیگانہ یافتند آنرا بیرون انداختند تفرقہ بجمعیت مبدل گشت
و صفای وقت فی الحال در پیوست و ہم یکی از اصحاب حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ جامہ بیگانہ
پوشیدہ بمجلس حضرت خواجہ حاضر گردید بعد از لحظہ آنحضرت فرمودند کہ درین مجلس بوی بیگانہ مے یابم پس آن عزیز
را فرمودند کہ این بو از تو می آید مگر لباس بیگانہ پوشیدہ آن عزیز برخاست و آن جامہ را از بر کشیدہ دور
انداخت و در رشحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ اہل این نسبت
را صحبت و ربداہت بغیر طائفہ کہ این نسبت بر ایشان غالب ست سبب فتور عظیم درین نسبت می شود
اگرچہ آن صحبت اہل زہد و تقوی باشد و این نہ انکار زہد و تقوی است کہ آن در غایت صفا و نورانیت
است لیکن چون بران طائفہ زہد و تقوی غالب ست اہل این نسبت را در صحبت ایشان ہمان نسبت
حاصل می شود و از نسبت شریفہ خود کہ فوق ہمہ نسبتہاست باز مے مانند چہ حکم غالب است بہ بینید کہ
صحبت بدان و بیگانگان را چہ تاثیر باشد و از ایشان چہ نسبتہا رتیرہ حاصل شود و می فرمودند کہ با جمعے
نشینید کہ بر شما غالب نباشند تا شما را نخورند غالب نباشند یعنی بسبب نفس و ہوا قوی نباشند و شما را نخورند

یعنی وقت شما را ضائع و نابود نکنند

جوہر در ثمرات الحیات مذکور ست کہ حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ میفرمودند اگر مرشد طالب
خویش را از اختلاط با مشائخ دیگر منع نماید شاید زیرا کہ طریقہ سلوک این طائفہ مختلف ست یکے خلوت
میگزیند و یکی در جلوت می نشیند یکے ریاضت میفرماید و یکے رعایت قوت مے نماید چون سالک مبتدی
برخلاف سلوک پیر خویش مسالک متنوعہ مشاہدہ کند محتمل کہ مذبذب شود و در ورطہ تعطیل افتد و میفرمودند

هر که مذهب او مخالف مذهب شما نماید صحبت او اختلاط را نشاید زیرا که در ان مصاحبت مداهنت نموده آید
و آن بقاعده اهل نفاق گرایدت نخست موعظهٔ پیر صحبت این حرف ست که از مصاحب ناجنس احتراز کنند
و میفرمودند که از صحبت مجاذیب نیز محترز باید بود و از هر گونه امداد و اعانت این جماعت باید نمود زیرا که در خدمت
مجذوب فائده است و در صحبتش نقصان عائده ـ

جوہر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره روزی یکی را مخاطب ساخته
فرمودند که اگر در صحبت خواجه بهاء الدین قدس سره النسبته حاصل شده باشد بعد از ان بصحبت بزرگی
دیگر افتی و از وی نیز همان نسبت باز یابی چه می کنی خواجه بهاء الدین رامی گذاری یا نمی گذاری پس فرمودند
که از هر جای دیگر که آن نسبت را باز یابی باید که آنرا هم از حضرت خواجه بهاء الدین دانی و فرمودند که
یکی از مریدان قطب الدین حیدر بخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره افتاد بغایت گرسنه
بود روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شیئاً لله قطب الدین حیدر حضرت شیخ شهاب الدین از
حال وی آگاه شدند خادم را فرمودند تا طعام پیش وی برد چون درویش از طعام فارغ شد باز روی
بجانب ده پیر خود کرد و گفت شکر الله قطب الدین حیدر که مارا هیچ جا فرو نگذاشتی چون خادم نزد شیخ
رفت از وی پرسیدند که چون یافتی آن درویش را گفت سهل کسی ست طعام شما میخورد و شکر قطب الدین
حیدر میگوید شیخ فرمودند که مریدی را از وی سی باید آموخت که هر جا فائده می یابد از برکت
شیخ خود میداند چه بظاهر و چه بباطن ـ

جوہر در بیان خلوت صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که خلوت داشتن برین طریق
که رسم متصوفه است امری محدث ست و از جمله مستحسنات ایشان در روزگار حضرت سرور عالم صلی الله تعالی
علیه وآله واصحابه وسلم جز صحبت سنت نبود و فضیلت آن بر دیگر فضایل راجح آمده و از جهت صحابه را
بصحبت نسبت کرده اند نه بوضعی دیگر چه هیچ وصف ایشان را ورای صحبت سید عالم صلی الله تعالی علیه
وآله واصحابه وسلم نبود و بسبب آنکه نفوس ایشان از برکت مشکوة نبوت بصفت طمانینت موصوف بود و از
پرتو نور عصمت نیز طاهر است و طهارت محفوظ لاجرم ملازمت صحبت ایشان را از هیچ خیر فاضل تر بود و از جمله
عبادات کامل تر بعد از ان چون آفتاب رسالت بحجاب غیب متواری گشت نفوس صحابه قید ظلمات
اندک اندک در حرکت آمدند و خلاف و جدال و اختلاف پیدا شد و خلوت مرغوب محبوب گشت طالبان
حق تعالی از بهر سلامت دین صوامع و خلوات اختیار کردند هر چند خلوت در عهد رسالت سنت نبود و لیکن
پیش از ان حضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم بجهت غلبه محبت جناب الٰهی خلوت در مستقر

داشتے وگاہ گاہ بغار حرا رفتی و آنجا بذکر و تعبد شبہا گذاشتے

جوہر در شرائط خلوت صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرماید کہ مراد از خلوت پیش صوفیان مخصوص
و مقید نیست باربعین چہ انقطاع از خلق و اشتغال بحق تعالیٰ امری مطلق ست و با دوام عمر دوام آن
پیوستہ و فائدہ تعیین اربعین آنست کہ مبادی کشف غالباً باستکمال این مدت چنانکہ شرط ست ظاہر
شود و اگر کسی را آن دولت دست دہد کہ اوقات خود را تا آخر عمر بطاعات حق تعالیٰ و فراغ از خلق مشغول
دارد ورای آن نعمتی نبود و اگر نتواند چند مدت خلوت در سیانہ برآورد و اقلش آن بود کہ بہر یک سال یکبار بخلوت نشیند
و فائدہ خلوت صورت نہ بندد الا بمحافظت شرائط آن پس ہر کرا عزیمت خلوت مصمم گردد شرط آنست کہ اول تخلیص
نیت کند از شوائب طلب اعواض دنیوی و اغراض اخروی چہ ثواب اعمال برحسب نیات ست ہر چند نیت
کہ مقصود ست از عمل خالص تر ثواب آن فاضل تر و کامل تر و ہیچ شک نیست کہ ہیچ مقصود و مقصد از قرب
حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ افضل و اکمل نبود ہر چہ غیر از دست بوصمت حدوث موسوم ست و بوصمت فنا موسوم طائفہ
کہ مراد ایشان از خلوت و ریاضت ظہور کرامات و خوارق عادات بود نہ قرب حضرت عزت اگر چیزی از مطلوب
برایشان منکشف شود مکر و استدراج بود و چون شرائط اخلاص مراعات کردہ شود باید کہ اگر مطالبتے شرعاً
برو متوجہ بود و از رد مظلمہ غیر آن از عہدہ آن بیرون آید پس غسلے کامل برآورد و در تنظیف جامہ و مصلے احتیاط
کند و جای برای خلوت گزیند کہ از شواغل و موانع دور بود و چون بدر خلوت رسد گوید رب ادخلنی
مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا و چون بر سر مصلے قدم
نخست پای راست در پیش نہد و بگوید بسم اللہ و باللہ والحمد للہ والصلوٰۃ والسلام علی رسول اللہ
اللھم اغفرلی وافتح لی ابواب رحمتک پس دو رکعت نماز بخشوع و خضوع از سر حضور بگذارد و در
رکعت اول بعد از فاتحہ بخواند ومن یعمل سوءا او یظلم نفسہ ثم یستغفر اللہ یجد اللہ غفورا رحیما و در دوم ربنا
علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر و از سر صدق از جملہ ذنوب استغفار کند و باندرون از التفات
بماسوی اللہ با حضرت عزت انابت نماید و ادب چنان ست کہ برابر قبلہ نشیند و تا تواند در حالت جلوس
بر ہیئت تشہد بود و با خود چنان تصور کند کہ حاضر حضرت عزت ست و رسول اللہ صلے اللہ تعالے علیہ
وآلہ واصحابہ وسلم حاضر اند و بعد از تخلیص نیت و انابت و دوام اشتغال با حق تعالے ہفت شرط دیگر رعایت
کند اول دوام وضو ہر گاہ کہ در خود کلالتے بیند تجدید وضو کند تا نور طہارت ظاہر در باطن منعکس گردد
دوم دوام صوم سوم تقلیل طعام باید کہ مقدار فطور از رطلے طعام زیادت نبود و اگر بر نان و نمک اقتصار کند
بہتر و اصحاب خلوت سید الطائفہ اند اقویا و متوسطان و ضعفا ضعفا ہر شب افطار کنند و متوسطان

جمع نمید بمعنے جاے انشکار نشستن ۱۲

داغ کردن و مجازاً تہمت کردن ۱۲ — عیب ۱۲

پاک کردن ۱۲

بہر دو شب اقو یا بہر سہ شب قلت طعام را در تقلیل و تحلیل اجزای ترابے کہ مایہ کدورت و ظلمت و کثافت اند
اثری تمام است و شرط چہارم قلت منام ست باید کہ تا تواند خواب نکند و دوام سہر در تحلیل رطوبات بدنے
و تقلیل مواد نسیان و عصیان و جہل و غفلت بغایت موثر ست و در اماتت نفس و احیاء قلب نیک مفید و (بیداری و بیدار بودن ۱۲)
شرط پنجم قلت کلام است باید کہ ہموارہ زبان را از مکالمت با خلق نگاہدارد چہ آفات کلام بسیار ست و
سلامت ازین آفات جز سکوت نیست و شرط ششم نفی خواطر ست باید کہ پیوستہ جملہ خواطر را
بقوت ذکر دفع کند و شرط ہفتم دوام عمل ست باید کہ علی الدوام ظاہر و باطن خود را بکسوت عبادت
و عبودیت متحلے دارد اما متوسطان را مداومت بر تلاوت قرآن مجید بعد از ادای فرائض و سنن اولے
و ہمان خاصیت کہ اہل ہدایت را از ملازمت ذکر روی نماید ایشان را از تلاوت حاصل گردد و اما (زیور پوشندہ و آراستہ شوندہ ۱۲)
منتہیان را کہ نور ذکر صفت ذاتی ایشان گشتہ باشد فاضل تر و روی و کامل تر علے صلوۃ ست
چہ ہیئت صلوۃ عبادتی ست تامہ جامعہ کہ جمیع اجزاء عبادات از ذکر و تلاوت و خشوع جوارح و خضوع
قلب در روے مندرج ست

جوہر خلوت عبارت از حبس حواس ظاہر ست برای فتح حواس قلب تا مشاہدہ کند در بیداری
چیزے را کہ می بیند غیر وی در حالت نوم و سد طرق حواس ظاہر شرط ست براے فتح حواس قلب
این طائفہ بنا ، سلوک راہ دین و وصول بمقامات یقین بر خلوت و عزلت و انقطاع از خلق نہادہ اند
و ہمہ اولیا و انبیا در بدایت حال خلوت اختیار کردہ اند و حضرت سرور عالم تعبد میکردند در غار کوہ
حرا یک ہفتہ و دو ہفتہ و گاہے اقامت میفرمودند در غار حرا یک ماہ - و چون بسبب قضاء حاجت
بیرون آید درنگ نکند و اگر در خانہ درنگ کرد بقول امام اعظم اعتکاف فاسد شود و نزدیک صاحبین
فاسد نشود تا درنگی اکثر از نیم روز نبود و اگر ساعتے بغیر عذر از خلوتخانہ بیرون رود اعتکاف بر قول
امام اعظم فاسد شود و بر قول صاحبین تا آنکہ اکثر از نیم روز نباشد فاسد نشود و بعضے گویند اعتکاف صحیح
نیست مگر در مسجد جامع و بعضے گویند صحیح نیست مگر در مسجدی کہ ادا کردہ شود در وی پنج نماز با جماعت
و مشائخ خانقاہای خود را حکم دہند از بہر آنکہ مقصود از مسجد بانگ نماز و جماعت است و در
خانقاہ تکلم نکند مگر بخیر و خاموشی ہم بکلے مکروہ است و خلوتی و معتکفے اگر بدرس علم و تعلم قرآن مشغول
شود نزدیک امام اعظم فاسد نشود و نزدیک احمد مکروہ بود و اگر بامور دنیا مشغول شود بر قول
امام اعظم فاسد شود و خلافاً للمالک و باید کہ خلوتخانہ خرد بود بمقداری کہ در وی نماز بگذارد و مربع نشیند
در وقت ذکر و خلوتخانہ تاریک باشد و در وی شعاع آفتاب در وشنے روز نیاید و اگر خلوتخانہ تاریک نبود

پرده فرو گیرد و چنان بکوشد که آوازی هم نیاید نزد بعضے در خلوت و عزلت فرق نیست و بعضے گویند که عزلت از خلق بود۔

جوہر چون در خلوت نشیند و عزلت گزیند باید که غسل نماید و نیت کند دران غسل که این غسل میت ست یعنی خود را مانند مرده سازد و ہمگی خود را بحضرت خداوند تعالی سپارد و باشد پیش حضرت خداوند تعالی ہمچو مرده پیش غسال و در ہمه تصرفها حضرت خداوند تعالی را متصرف داند و از خلوتخانه بیرون نیاید الا بضرورت چنانکه برای وضو و نماز جمعه و جماعت و از جہت جمعه بیرون آید بعد زوال آفتاب و بعضے گویند نزدیک بانگ نماز و اگر دور باشد بیرون آید در وقتیکه ممکن باشد و باید که چشم در پیش دارد و در استاد و چپ ننگرد و دل و زبان را مشغول ذکر گرداند و با غلبه شہوت نه نشیند تا او را نیتی از بہر حق خالص نشود و استغفار بسیار گوید و بتضرع و زاری بحضرت خداوند باز گردد و خلوت آن بود که بجز از حق تعالی از ہمه مجرد شود و دل از غیر حق تعالی خالی کند تا بجز حق تعالی اندر دل وی ہیچ چیز از علتہا نماند و خلوت گیرنده ولا ور و ثابت قدم در کار دین باشد و سالک خلوت گیرنده گوشت بسیار نخورد که خوردن گوشت دل را در قساوت آرد در ہفته یکبار یا دوبار بخورد و ہر باری که بخورد بوزن پنجاه درم سنگ باشد زیاده ازین ممنوع ست و نقصان و خرد کند سالک لقمه را اگر طعام خورد باید که لقمه ہای خرد بستاند یعنی بسیار بخاید تا طعام مضر نشود و در بسیار خائیدن طعام تلت در طعام حاصل میشود یعنی طوت آنست که مگر داند نفس خود را بکلی برای جناب خداوند تعالی و غیر مقصود و منظور نباشد مولوی معنوی ﷺ

روی در دیوار کن تنہا نشین		وز وجود خویش ہم خلوت گزین	

جوہر بدانکه بعضے خلوت را بر عزلت فضل نہند و بعضے عزلت را بر خلوت و ہم ازین است که عزلت را قلیل الوجود دانند و خلوت را کثیر الوجود و سے گویند که خلوت غیر عزلت ست که خلوت از اغیار ست و عزلت از نفس و بعضے میفرمایند که عزلت آنست که با خلق اختلاط نکند و در جماعت مردم نه نشیند و صحبت ننماید و خلوت حبس حواس ظاہر ست برای فتح حواس دل تا ببیند سالک در بیداری چیزے را که مے بیند غیر وی در حالت خواب و بستن طریقہای حواس شرط ست برای کشادن حواس دل کما مر شرط سالک ست دوام خلوة و دوام طہارت و دوام ذکر بدل و زبان و دوام صوم و دوام حفظ لسان و سائر حواس از لایعنی و دوام نماز اوقات خمس با جماعت در اول وقت و دوام نماز جمعه و حسن ادب بجناب خداوند تعالی و اخلاص عبودیت و صدق در طلب و صدق در خشوع و خضوع و صدق در ذلت و افتقار بسوی جناب خداوند تعالی و صدق در توکل علے الله تعالے و صدق در ترک ریا و سمعه و صدق در دور کردن

شادی یہا و ہوا ہای نفس و طمعہای فاسد در خلق و استغنا از خلائق بخالق و نخوردن مگر وقت فاقہ و نخفتن مگر وقت غلبہ خواب و نگفتن مگر وقت ضرورت۔ و خلوتخانہ خرد بود بمقدار یکہ درو نماز بگذارد و تاریک باشد کہ درو شعاع آفتاب و روشنی روز نیاید و چون تاریک نباشد پردہ گیرد و آواز ہم درو نیاید و مربع نشیند در وقت ذکر کما مر

جوہر مشائخ طریقت خلوت را تا یکماہ یا چہل روز میفرمایند و طائفہ از مشائخ اختیار کردہ اند خلوت وار بعینات را تا آنکہ تمام شود کار ایشان و بفرمایند جناب خداوند تعالے ایشان را بدعوت و ارشاد خلق بسوی راہ مستقیم و بعضے اختیار فرمودہ اند اربعینات را و استراحت را در میان خلوت یک ہفتہ و دو ہفتہ و این اولے ست زیرا کہ این مجاہدہ موافق ست بمجاہدہ جناب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم کہ جناب ایشان در غار کوہ حرا گاہے یک ہفتہ و گاہے دو ہفتہ تعبد میکردند و تعبد میکردند دران کوہ یکماہ

جوہر در ثمرات الحیات مذکور ست کہ حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ میفرمودند کہ یکے از روزہا در اربعین بخواندن اسما مشغول بودم ناگاہ جمیع اعضاء من بنام من ذاکر شدند و بزبان فصیح اسم برہان بیان میکردند چون صورت حال بخدمت حضرت شیخ باز نمودم فرمودند بسیار خوب ست عرض کردم اگر باسم حق ذاکر شدندی اولے بودی فرمودند این اتم و افضل ست

جوہر در آنکہ ذکر اللہ تعالے فرض ست بر طالبانیکہ دوست میدارند خداوند تعالی را حضرت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ مکیہ میفرمایند ذکر اللہ تعالے فرض علے الطالبین المحبین قال اللہ تعالے فاذکروا اللہ قیاماً و قعوداً و علی جنوبکم ذکر خداوند تعالی در جمیع احوال فرض ست بر طالبانیکہ دوست میدارند خداوند تعالے را زیرا کہ فرمود خداوند تعالی ذکر کنید خداوند تعالے را ایستادہ و نشستہ و بر پہلو غلطیدہ و لفظ اذکروا امر ست و امر برائے وجوب و فرض ست پس ہر آئینہ ذکر فرض باشد و ازین نص اشارہ است کہ ذکر در حال قیام و قعود و اضطجاع درست باشد و در تفسیر در المعانی ست فی قولہ تعالی الذین یذکرون اللہ قیاماً و قعوداً ان المراد من الآیۃ المداومۃ علے ذکر اللہ تعالے فی ای حال لان الانسان لا یخلو من احدی الحالات الثلث یعنی القیام و القعود و الاضطجاع و در خلاصہ دخانی آوردہ لا بأس بالتسبیح و التہلیل مضطجعاً و کذا الصلوۃ علی النبی صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم قال ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہ ای بالذکر باللیل و النہار فی البر و البحر و السفر و الحضر و الفقر و المرض و الصحۃ و السر و العلانیۃ گفت ابن عباس رضی اللہ

تعالی عنہ معنی آیۃ مذکور ذکر کنید خداوند تعالی را ذکر کردن بشب و روز ہر جائی کہ باشید خواہ در خشکی خواہ در تری خواہ در سفر خواہ در حضر و بہر حال کہ باشید خواہ در غنیمت خواہ در فقر خواہ در مرض خواہ در صحت خواہ در سر خواہ در علانیہ یعنی بہمہ حال بہر حال از ذکر خداوند تعالی غافل مباشید کہ الغفلۃ عن اللہ تعالی من اکبر الکبائر و شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح این رسالہ مسمی بمجمع السلوک میفرمایند آن کسانیکہ خداوند تعالی را دوست میدارند علامت ایشان ہمین ست کہ ہمیشہ در ذکر مستغرق باشند ہیچ ساعتی بی ذکر فارغ نمانند بلکہ صحبت ذاکران و دیدن ایشان را مشتاق باشند در خبر ست چون آدم علیہ السلام را در زمین آوردند سی صد سال گریستند پس حق کرد حق تعالی بسوی آدم چہ چیزی گریاند تراگفت الٰہی گریہ من نہ از جہت نعیم بہشت نہ از خوف جحیم ست لیکن گریہ من بسبب اشتیاق فرشتگانی ست کہ میان عرش و کرسی سعی می کنند و ایشان ہفتاد ہزار صف ذکر میگویند یکے دست دیگری گرفتہ ذکر گویان رقص و تواجد می کنند و بآواز بلند میگویند من مثلنا وانت حبیبنا حق تعالی حجاب از آدم برداشت درین خبر اشارات ست یکی آنکہ این طائفہ را ذکر دوام می باید و اشتیاق دیدن ذاکران و شنیدن ذکر ذاکران می شاید چنان کہ فرشتگان را ذکر دوام بودہ آدم علیہ السلام را اشتیاق دیدن و شنیدن روی نمود دوم آنکہ در حالت ذکر رقص و تواجد کنند و استادہ ذکر کنند مانند فعل فرشتگان بودند ممنوع باشد سوم آنکہ معلوم شد کہ رقص و تواجد فعل فرشتگان ست پس فعل فرشتگان را انکار نباید و صوفیان را از رقص و تواجد منع نشاید چہارم آنکہ یکے از صوفیہ دست یکی بگیرد و در رقص شود چنانکہ امروز بعضے صوفیہ را رسم است آن نیز مانند فعل فرشتگان بود پنجم آنکہ اظہار نعمت و تحدیث نعمت بطریق من مثلنا انت حبیبنا منافی و ممنوع نباشد قال بعضھم لم یفرض اللہ تعالی علی عبادہ فریضۃ الا جعل لھا حدا معلوما ثم ینتھی الیہ وعذر اھلھا فی سائر الاحوال الا الذکر فانہ تعالی لم یجعل لہ حدا معلوما ینتھی الیہ ولم یعذر احدا فی ترکہ الا من کان مغلوبا فی عقلہ ولو عذر احدا فی ترک الذکر لعذر زکریا علیہ السلام قال اللہ تعالی آیتک ان لا تکلم الناس ثلثۃ ایام الا رمزا ثم قال اذکر ربک کثیرا گفتند بعضے مشائخ فرض نکرد خداوند تعالی بر بندگان خویش فریضہ مگر آنکہ گردانید مر آن فریضہ را حدی معلوم کہ بنہایت شود آن فرض سوی آن حد معلوم و معذور داشت صاحب آن فریضہ را در بانی احوال کالصلوۃ والصوم وغیرہا مگر ذکر را پس بدرستی کہ خداوند تعالی نگردانید ذکر را حدی معلوم کہ بنہایت شود سوی آن حد و معذور نداشت کسی را در ترک ذکر مگر ہر کہ مغلوب بود در عقل خویش و اگر معذور داشتی خداوند تعالی کسی را در ترک ذکر ہر آئینہ معذور داشتی زکریا علیہ السلام را در ذکر یارا با آنکہ از وی سلب تکلم کردہ بود از ذکر معذور نداشت بلکہ از وی دران حالت نیز ذکر بسیار خواست

روایت کردہ اند کہ چون زکریا علیہ السلام از خداوند تعالی درخواست ولد نمود و علامتی طلب فرمود قال
آیتک ان لا تکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا واذکر ربک کثیرا وسبح بالعشی والابکار فرمود خداوند تعالی
علامتی کہ میجوئی آن بود کہ سہ روز با مردمان سخن نگوئی مگر بروجہ اشارت بدستی وروی و چشمی و ابروی
و یاد کن پروردگار خود را و شام و صبح تسبیح خوان و کذا کلم یعنی اصلا

جوہر در فضیلت کلمہ طیبہ حضرت شیخ قطب الحق والدین دمشقی قدس سرہ در رسالۂ مکیہ میفرماید
روی عن ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہ انہ قال یفتح اللہ تعالی ابواب الجنة وینادی مناد
من تحت العرش ایتها الجنة وکل ما فیک من النعم لمن انت فتنادی الجنة وکل ما فیها من النعم
نحن لاهل لا اله الا الله ونشتاق الی اهل لا اله الا الله ولا نطلب الا اهل لا اله الا الله ولا یدخل
علینا الا اهل لا اله الا الله ونحن محرمون علی من لم یقل لا اله الا الله ولا یؤمن بلا اله الا الله
وعند ہذا تقول النار وکل ما فیها من العذاب لا یدخلنی الا من انکر لا اله الا الله ولا اطلب
الا من کذب بلا اله الا الله وانا حرام علی من قال لا اله الا الله ولا املی الا من جحد لا اله الا الله

جوہر ذکر لا اله الا الله مرکبست از نفی و اثبات ۔ و در کلمہ توحید نفی ماسوی حق و اثبات حق ست
و خلاص از شرک خفی جز بمداومت و ملازمت بر معنی این کلمہ حاصل نیاید پس ذاکر مے باید کہ در وقت
جریان این کلمہ بر زبان موافقت میان دل و زبان نگاہدارد و طرف نفی وجود جمیع محدثات را بنظر
فنا مطالعہ نماید و در طرف اثبات وجود قدیم را بعین بقا مشاہدہ فرماید تا بواسطہ تکرار این کلمہ صورت
توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد معمول مشائخ طریقت آنست کہ یاد مے کنند حضرت
حق سبحانہ و تعالی را بکلماتیکہ شرع شریف بدان وارد ست لیکن بیشتر ذکر شریف لا اله الا الله محمد
رسول الله اختیار فرمودہ اند و فضیلت آن بر سایر اذکار ثابت ست چنانچہ در حدیث شریف
وارد ست کہ افضل الذکر لا اله الا الله و این کلمہ طیبہ را سلطانی عظیم ست اگرچہ بمجرد لسان باشد
و تاثیر آن در طہارت باطن نہایت قویست و از خواص اوست کہ طالب را کشان کشان بمطلوب میرساند
و انس بحضرت قدس مے بخشد و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ بسیار
گوئید ذکر لا اله الا الله تا بگویند مردمان کہ او مجنون ست و فرمودند وقتیکہ بگوید بندہ لا اله الا الله
این کلمہ آسمانہا را مے شگافد و استادہ مے شود روبروی حضرت سبحانہ و تعالی پس او سبحانہ
و تعالی میفرماید کہ بایست میگوید کہ چگونہ بایستم و قرار گیرم حال آنکہ نیامرزیدہ گویندہ مرا پس حضرت حق سبحانہ
و تعالی میفرماید کہ جاری کردم بر زبان گویندہ مگر حال آنکہ بالتحقیق آمرزیدم او را و فرمودند ہر کہ گوید لا الہ

الا الله بیرون آید از دہان او مرغ سبز و بال سفید مکلل بزر و یاقوت و تا بعرش برسد و آواز کند ہمچو زنبور
انگبین فرمان آید که ساکت باش عرض کند که چگونه ساکت باشم تا گوینده من آمرزیده نشود فرمان رسد که ساکت
باش گوینده ترا آمرزیدم و ای فرشتگان گواه باشید که سجلات زلات گوینده این مرغ را آب غفران محو
نامها ۱۲ خطاها ۱۲
کردم و حضرت خداوند تعالی آن مرغ را هفتاد زبان کرامت فرماید تا آمرزش خواهد صاحب خود را تا روز قیامت
آمنا و صدقنا و آن روز آن مرغ بیاید و دست گوینده خود را بگیرد و در بهشت برد و فرمودند که مے کشاید جناب
ایمان آوردیم باد در راست اعتقاد کردیم ۱۲
خداوند تعالے ابواب جنت و ندا میکند منادے از تحت عرش که ای جنت بانعمتها که در تست مر کرا تی
پس ندا کند جنت و ہر چیز که در وست از نعم ما ہستیم برائے اہل لا اله الا الله و مشتاقیم سوی اہل لا اله الا الله
و طلب نمی کنیم مگر اہل لا اله الا الله را و در نیاید در ما مگر اہل لا اله الا الله و حرامیم بر کسے که نگوید لا اله الا الله و
بر کسی که ایمان نیارد به لا اله الا الله و بگوید نار و ہر چیزے که در وست از عذاب در نیاید در من مگر کسے که منکر
باشد لا اله الا الله را و طلب نکنیم مگر کسے را که تکذیب میکند لا اله الا الله را و حرامیم بر کسے که بگوید لا اله الا الله
و پُر نشویم مگر از کسے که منکر باشد لا اله الا الله را و نیست جوشیدن و آواز کردن من مگر بر کسے که منکر باشد لا اله
الا الله را پس فرمودند که باید برحمت و مغفرت حضرت حق سبحانه و تعالی و بگوید که منم مر اہل لا اله الا الله
را ناصر و محب ام مر کسی را که بگوید لا اله الا الله و فضل کننده ام بر کسے که بگوید لا اله الا الله و جنت مباح است
بر کسی که بگوید لا اله الا الله و نار حرام است بر کسی که بگوید لا اله الا الله و مغفرت از ہر گناه ثابت ست مر اہل
لا اله الا الله را و فرمودند که نیست بر اہل لا اله الا الله وحشتی در ہنگام موت و در ہنگام بعث و فرمودند
که ہر که ہر روز ہر بامداد بگوید بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله کرامت کند او را جناب
حق سبحانه و تعالی ہفت چیز اوّل قبض کند روح او را بر اسلام دوم آسان کند بر وی سختی جان کندن سوم
منور کند گور او را چہارم بنماید او را منکر و نکیر به بہترین صورتہای خویش پنجم بدہند نامه اعمال او بدست راست او
ششم گران گردانند ترازوی او بحساب ہفتم بگذرانند از پل صراط چون برق جہنده و فرمودند که شفاعت
من در روز قیامت مر آن کسے راست که بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله پس ہیچ عبادت در حضرت
معبود حقیقے فضیلت ندارد که گفتن لا اله الا الله محمد رسول الله

جواہر ہر که بعد از نماز فجر ہزار بار گوید لا اله الا الله محمد رسول الله آسان شود بروے اسباب
رزق و حضرت شیخ کلیم الله قدس سره میفرمایند که مراد از رزق عام تر ست از آنکه روحانی باشد یا جسمانی و ہر که نزد
خواب رفتن ہزار بار گوید مبیوتت کند روح او تحت عرش و قوت خورد بحسب قوت خویش و اگر نزد ہلال
دیدن ہزار بار بگوید حفظ کند او را جناب حق سبحانه و تعالی از جمیع اسقام و ہر که بگوید ہزار بار نزد داخل شدن در

شہر یا خروج ازان مصون و مامون دارد او را جناب خداوند تعالی و ہر کہ بحضور ہزار بار گوید کشف شود بروی اسرار ملک و ملکوت و ہر کہ برای نجات مردہ یا زندہ ہفتاد ہزار بگوید داخل شود در جنت

جوہر بدانکہ مجموع کلمہ لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ را ذکر ناسوتی گویند و الا اللہ را ملکوتی و اللہ را جبروتی و ہو را لاہوتی

جوہر در رشحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ بعضے اکابر ذکر لا الہ الا اللہ را ذکر عام گفتہ اند و ذکر اللہ را ذکر خاص و ذکر ہو را ذکر خاص الخاص و حال آنکہ ذکر لا الہ الا اللہ ذکر خاص الخاص میتوان گفت زیرا کہ تجلیات جناب حق سبحانہ و تعالی را نہایت نیست و در ان صورت ہرگز تکرار متصور نہ پس در ہر آنے نفی صفتے میکند و اثبات صفتے پس ہمیشہ از نفی و اثبات خلاص نباشد و میفرمودند کہ معنی لا الہ الا اللہ پیش بعضے کہ اللہ اسم ذات ست من حیث ہی آن تواند بود کہ لا الہ نیست الہ کہ عبارت از مرتبہ الوہیت ست یعنے ذات مع الصفات الا اللہ مگر ذات بحت معری عن الکل انتہی معنے را از خود دور نمی باید داشت زیرا کہ در زمان خلو دل از اغیار مشہود سر جز ذات مقدس ہیچ نیست

جوہر بعضے میفرمایند کہ در گفتن لا الہ مدی تمام کشند و در الا اللہ نیز و مد کلمہ نفی را از مد کلمہ اثبات دراز تر کشند و بعضے میفرمایند کہ ندانیم کہ ہم درین حالت نفی موت ہر سد پس ترک مد اولی باشد

جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ شاہ کلیم اللہ قدس سرہ در کشکول میفرمایند در خلوت تنگ و تاریک مربع نشیند و رگ کیماس جانب چپ را بانگشت نرینہ پای راست و بانگشت متصل ان محکم گیرد و رگ کیماس رگے کہ مربوط ست بباطن قلب چون قوت دران رسد حرارت پیدا آید کہ موجب تصفیہ قلب ست و ازین حرارت چربی گرداگرد دل کہ محل و مقر خناس ست بگداز د وساوس و ہواجس کم گردد و ہر دو دست بر ہر دو زانو نہد و انگشتان دست چنان کشادہ دارد کہ نقش اسم مبارک اللہ پیدا آید بعدہ سر را بزانوی چپ برد و بجدی سرنگون شود کہ ریش بخنصر دست رسد و از انجا لا گویان سر را بزانوی راست گذرانیدہ دور تمام بکتف راست رساند تا سر و کمر و پشت برابر شود و اندکے سر را از کتف بجانب پشت کج کند و از انجا نفس راست کردہ بقوت ضرب الا اللہ بر فضای دل بزند و آواز را فرو برد کہ این نیز ممد حرارت باشد و باز از سر گیرد و در حالت نفی چشم کشادہ دارد و در حالت اثبات بہ بندد و اصابع دست و پا را موافق زبان سازد تا بہیت دیگ زبان ذاکر باشد یعنے در وقت نفی انگشتان دست و پا را بر دارد و در وقت اثبات ضرب کنان نہد و کلمہ محمد رسول اللہ بعد سوم بار یا پنجم یا ہفتم یا نہم یا در ہر عشر یکبار بگوید تا ذکر کلمہ طیبہ باشد و نظر دل بواسطہ محکم دارد و این ذکر را نفی و اثبات چہار ضربے گویند و بعضے

سیفر باید کہ در حین نفی بزانوی چپ اشارہ بنفی خطرہ شیطانی کند و بزانوی راست بہ نفسانے وبکتف ملکی و در اثبات ثبوت خطرہ رحمانی بر دل کہ تعلق بار شاد دارد بملاحظہ لا معبود یا لا مطلوب یا لا مقصود یا لا موجود حاضر دارد و منظر دل بر واسطہ محکم و ثابت دارد و بعضے میفرمایند کہ در عین لا الٰہ الا اللہ در راستا حضرت رسالت صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم را تصور کند و در چہار مرشد را و در دل اللہ را حاضر دانم

جوہر در بیان آنکہ مقصود از ذکر فنا در مذکور ست پس ہمت بر مجرد تلفظ کلمہ جلیلہ من اللسان والجنان ندارد کہ اگر چہ من وجہ فائدہ دارد لیکن موصل بسوے مقصود بے حضور مذکور نمے شود چہ مقصود از ذکر فنا در مذکور ست نہ فنا در اسم مذکور۔ کشکول۔

جوہر مراقبہ وحدت الوجود عبارت ست از ملاحظہ معنے کلمہ طیبہ در کل حال سبے رعایت الفاظ و بے شرط وضو اگر با وضو باشی اولی ست و بی تخصیص وقت و ملاحظہ دم و نحو لا او خروجا پس اول نفی خودی کنے کہ عین معنی لا الٰہ است بعدہ ثابت کنی وجود مطلق را کہ عین معنے الا اللہ ست

جوہر بدانکہ ذکر دل سالک ہم سالک تواند شنید و آنکہ میگویند کہ آواز ذکر سالک غیر او تواند شنید اصلے ندارد چنانچہ حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در کشکول میفرماید کہ بر ذکر دل سالک غیرے من حیث الاستماع اطلاع یابد غلط عوام ست و حضرت شیخ شرف الدین یحیے منیرے قدس سرہ میفرماید کہ گروہے از اہل اکتساب چنین صورتے نقل میکنند سببش آنست کہ چون ذکر از سینہ کشند صدای ضعیف بمعاونت حنجرہ پیدا آید سامع پندارد کہ او از دل ست واین نہ آن بود و ما این قسم دیدہ ام و شنیدہ ام و از عجائب حالات و غرائب ارادت سالکان آنست کہ علم بذکر کائنات دست دہد و لو تدریجا و درین قسم مشتبہ مے شود امر بر سالک کہ بعضے بذکر اللہ مشغول اند بشنوند کہ دست ہم ذکر اللہ گوید و دیوار ہم اللہ گوید و این از قبیل استیلاء ذکر ذاکر ست بر ذاکر نہ از قبیل استماع ذکر کائنات زیرا کہ ہر کونے را ذکر خاص است حتے شخوص کائنات بذکر ہائے مختلف ممتاز اند و ہر جنسے و نوعے بیک ذکری معین مشغول باشند اگر در حالت ذکر اللہ از دیوار ذکرے خاص وا از در ذکر خاص شنیدہ تواند کہ از قبیل اطلاع بذکر کائنات باشد اگر چہ درین مرتبہ ہنوز احتمال باقی ست

جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم اللہ جہان آبادی قدس سرہ در کشکول میفرمایند کہ برخیز د و روی سوی عرش کند و گوید انت فوقے و بجانب طبقات ارض نگرد و بنشیند و بگوید انت تحتی و بگردانند روی سوی پیش و بگوید انت امامی باز بگردانند سر بجانب پس و بگوید انت خلفے و بدست راست بگوید انت یمینی و بدست چپ انت شمالے باز بر دل خود ضرب بزند

و گوید انت فی و بر خیزد و گرد و گوید انا مع الجہات فیک اینما تولوا فثم وجہ و این ذکر محو الجہات ست ذاکر کلیۃً مربع نشیند و یک الکل گویان ضربے پیش زند باز منک الکل گویان ضربے یمین و الیک الکل گویان ضربے شمال یا کل الکل گویان ضربے سوے آسمان یا بر قلب از کشکول و تعنی انیست کہ بسبب نست بقا رکل عالم واز تست وجود کل عالم و بسوی نست رجوع کل عالم و توئی کل کل

جوہر بقعدہ صلوۃ نشیند مگر اینکہ بیرون کند ہر دو قدم را از زیر ہر دو سرین خود و نہد سرین خود بر زمین و محکم بگیرد بدست راست بازوی چپ و بدست چپ بازوی راست در پنج ضرب این کلمات بگوید یا معی یا معی یا معی یا ہو یا ہو و ضرب اول میان قدم راست و زانوی راست و ضرب دوم مابین دو زانو و ضرب سوم میان قدم چپ و زانوی چپ و ضرب چہارم بر جگر و ضرب پنجم بر فضای دل بقوت با حضور آنکہ ہو اشارہ است با حدیث مطلقہ لیس کمثلہ شئی و گاہ باشد کہ اقتصار کند ہمین سہ کلمہ ہو ہو یا معی و سند بجال ست مگر آنکہ ہو ہو بآسمان ضرب کند و یا معی بجانب دل و اولی آنست کہ در ایام این ذکر غذاے ذاکر شیر باشد و اکثر حال عطریات استعمال کند و این را ذکر معیت گویند در اندک مدت مشاہدہ ذاتیہ و صفاتیہ پیدا گردد و در ذکر محو الجہات و معیت تصور معانے و برزخ شرط است ۔ کشکول ۔

جوہر حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در کشکول سیفر مایند کہ عارف ربانی عبد الکریم جبلی ثم الزبیدی میگوید علامت آن کسی کہ او را ذکر قلب ست آنست کہ بشنود از ہمہ اشیا یا بعضے اشیا و نزد بعضے ذکرے کہ ذاکر ست بآن ذکر در ہمہ اوقات یا اکثر اوقات بر قدر رسیدن آن ذاکر و تمکین او دران مقام و علامت آنکہ مراو را ذکر روح ست آنست کہ بشنود از ہمہ اشیا تسبیح مخصوص نہ بیند فاعلیت فاعلے غیر سبحانہ و تعالی و احمد بن غیلان مکے گوید ذکر قلب استواء حضور حق و خلق ست و ذکر روح غلبہ حضور حق بہ نسبت حضور خلق و ذکر سر انیست کہ نباشد او را حضوری غیر حضور حضرت حق و ذکر خفے انیست کہ مخفے شود وجود روح ہمچو خفاے کون در سر انتہے

جوہر ذکر معلا انیست کہ دو زانو نشستہ لفظ یا از دل صنوبری کشیدہ و بطرف راست بردہ آنکہ جانب پشت کج شدہ ہو گویان بشدت تمام بر دل ضرب کند

جوہر ذکر مقدس انیست کہ مربع نشیند و طرف راست سبحان اللہ و طرف چپ الحمد للہ و طرف آسمان لا الہ الا اللہ و بر دل اللہ اکبر ضرب کند و در روایت از حضرت ابوہریرہ رضی اللہ تعالے عنہ کہ فرمود جناب مستطاب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بر آئینہ گفتن من سبحان اللہ و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر محبوب تر ست بمن از جمیع چیزے کہ طلوع کردہ است بران آفتاب

جوہر ساکت ماند و فکر کند کہ من نیم او ست۔

جوہر ہرچہ مدرک نفس گردد از کلیات و جزئیات در مطالعہ وجود مطلق نماید

جوہر ہر دو چشم بہ بندد و نظر بر دل گمارد و تصور کند کہ جناب حق سبحانہ و تعالی را می بینم

جوہر آئینہ مقابل دارد و چشم بر ہم نہ زند و بر عکس خود بتصور معنی خلق اللہ آدم علی صورتہ نگران باشد و صورت خود را صورت جناب حق سبحانہ و تعالی داند

جوہر معنے بیچون و بیچگون بی شبہہ بے نمون کہ مفہوم میشود از اسم مبارک، اللہ بلے توسط عبارات عربیہ و فارسی و غیرہا ملاحظہ نماید و ازین توجہ دوام آگاہی دست دہد و لفنا و فنا کشد و این طریق اعلی است لیکن حصول آن بیش از تصرف جذبہ در وجود سالک تعذری دارد

جوہر میگویند کہ در شب و روز ہر آدمی را بست و چہار ہزار دم می باشد و تحقیق آنست کہ بست و یک ہزار و سہ صد و شصت دم ہر روز جاری مے شود در خواب و بیداری۔

جوہر حق ست کہ بصورت عبد ظہور فرمود و صفت خالقیت خود در وی بظہور رسانید

جوہر ذکر پاس انفاس برای نفی خواطر و زوال حدیث نفس اثرے عظیم دارد و سندش نیست کہ دہن بستہ لا الہ را با دم بیرون گذارد و الا اللہ را با دم درون کشد و بدم ذاکر باشد و در بست و کشاد نظر بر ناف دارد و ملاحظہ و واسطہ را رعایت کند و گاہ باشد کہ پاس انفاس بکلمہ اللہ کنند و سند او نیست کہ ضم ہای اللہ را باشباع بخوانند تا از و واو متولد شود و در وقت مد نفس اللہ بدم گویند یعنے دم لسان دل باشد و وقت صدور نفس ہو بدم گویند و دانستنی ست کہ معتاد دخول دم ہشت انگشت ست چہار انگشت گرم و چہار انگشت سرد و معتاد خروج آن دہ انگشت پس در پاس انفاس مقدار چہار انگشت دم بدر آرد و مقدار دوازدہ انگشت اندرون کشد و دم را بر دل امساک کند کہ موجب حرارت قلب و زیادت عمر ست و چنان عادت سازد کہ در شبا روز سہ صد و شصت دم گذارد

جوہر سند ذکر آور دہ انیست کہ مربع نشیند و در منکب راست آوردہ ہا گوید و منکب چپ آوردہ ہو دو سر نگون کردہ در خود ہی گویان ضرب کند و این معمول اکثر مشائخ ست و معنی ہا اوست موجود و معنے ہو ہمہ اوست و معنی ہی با ماست و این ذکر را منسوب میکنند بجناب تجلی ماب سر حلقہ محبان و سر دفتر محبوبان غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی قدس اللہ تعالی اسرہ العزیز و بعضے میگویند کہ حضرت با عظمت امیر المومنین اسد اللہ الغالب علی کرم اللہ تعالی وجہہ و وجوہ آلہ الکرام با لہام باطنی جناب مستطاب سید المرسلین صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ اجمعین از کلمہ طیبہ استخراج نمودہ بما مفتوح

اختصار لا الہ است و ہای ہو مضموم اختصار الا اللہ و ہاء مکسورہ اختصار محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم واین ذکر را اگر جہر کند در صحرا رود و چہ بلند کردنش در آبادی مورث ویرانی است

جوہر در ذکر پاس انفاس شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در کشکول می فرمایند کہ لا الہ را با دم بیرون گذارد و الا اللہ با دم درون کشد و بدم ذاکر باشد و نظر پیوستہ در لبست و کشاد بر ناف دارد و چندان ذکر کند کہ دم ذاکر گردد و در خواب و بیداری ذاکر بود عمرو چندان گردد و گاہ باشد کہ پاس انفاس بکلمہ اللہ کنند و سند او انیست کہ ضم ہاء اللہ را باشباع خوانند تا از و واو متولد شود و در وقت دخول نفس اللہ بدم گویند یعنے دم لسان دل باشد و در وقت صدور نفس ہو بدم گویند کما مر و در ذکر پاس انفاس برابرست کہ ذکر لا الہ الا اللہ باشد یا ذکر اللہ و اگر سوزش از خیشوم پیدا شود و بدماغ حرارت و خشکی رساند خیشوم و دماغ را بروغن بادام چرب کردہ باشند

جوہر ہر دو چشم بندد و در جوف دل نوری مثل نور چراغ تصور نماید و چنان تصور کند کہ این نور بوجہے تابان ست کہ از منفذ ہر مویش بیرون آمدہ ہمہ ذرات کائنات نور گشتہ از ین شغل تمامے حقائق عالم سالک را مکشوف شود و حالت سیر فی الاشیا باللہ کہ سیر رابع است دست دہد تصور کند کہ شعاع او از راہ دہنش مثل شعلہ ہای آتشین بیرون مے آید

جوہر چشم پوشیدہ و نظر بر دل گمارد و حضرت خداوند تعالی را حاضر و ناظر و با خود داند این را مراقبہ صفا گویند و اگر درین حال ملاحظہ فنا و محویت بود مراقبہ فنا گویند و مراقبہ توحید نیز یاران حضرت شیخ عبد الحق ردولوی قدس سرہ مشغول بمراقبۂ فنا مے بودند و از خود بیخود مے شدند و بے شعور مے گشتند و حضرت شیخ عبد القدوس گنگوہی قدس سرہ در ابتدای حال چندگاہ درین مراقبہ بودند

جوہر ہر دو چشم کشادہ دارد و نظر سوی بالا دیا در مقابلہ ہوا اندازد و دران کوشد کہ پلک نزند از ین شغل بعضے انوار پدید آید و آتش از پلک خیزد و تمام اندام گیرد و عشق پیدا شود و این را مراقبہ ہوا گویند درین مراقبہ بعضے اولیا چشم در ہوا نہادہ سالہا در عالم تحیر ماندہ اند محبوب السالکین

جوہر در حجرہ تنگ و تاریک چشم کشادہ بر ہوا یکجا دارد انوار از عالم قدس بیاید و بحق تعالی برسد

جوہر طریق ذکر انا انت انت انا انیست سرسو کہ بہ بند تصور معانے این الفاظ کند بمواظبت این ذکر در چند مدت مشاہدہ ذات خود در ہمہ چیز حاصل شود

جوہر مواظبت اللہ عالم الغیب والشہادۃ نماید و نقش اسم مبارک اللہ در دل تصور کند و دل خود را بصورت آفتاب تصور نماید بحدی کہ اشیائی کہ از چشم خلق نہان مے باشند بروے در انوار جرم

آفتاب عیان گردند وچون این حالت قرار گیرد ہر وقتی کہ در آیتی از آیات قرآن مجید تامل کند وچشم فرو بندد جملہ اسرار وکمالات آن آیہ معائنہ شوند ہمچنین بر سر قبر چشم بستہ تصور عالم الغیب والشہادہ نماید احوال صاحب قبر معلوم گردد وحقیقت حشر ونشر واحوال روح نیز ازین شغل مکشوف می گردد

جوہر بر لوک بینی صورت چراغ تصور کند بعد از ورزش تمام آن چراغ مثل ماہتاب درخشان شود بعدہ شکل آفتاب تابان گردد بعدہ از میان آفتاب صورت آدمی ظاہر شود وبا سالک در تکلم آید وعلوم غیبیہ ونوادر از جفر بروی القا کند واخبار غیبیہ بدو رساند واز سالک خوارق عادات ظاہر شود واین شکل حقیقت سالک ست وبعضے میفرمایند کہ در مقام فرق ابرو ستارہ لمعان وتابان تصور کند پس آن ستارہ ماہتاب شود پس آفتاب واز میان آفتاب صورت آدمی نمایان شود وبسالک در تکلم آید

جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ وباقی اللہ شاہ کلیم اللہ قدسنا اللہ تعالی بسرہ المبارک در کشکول میفرمایند کہ ذکر لسان بر دو وجہ است جہر یا خفیہ اگر بلند گویند جہر شود والا خفیہ باشد وذکر قلب مطالعہ لفظے ست باحضور مدلول آن وذکر روح فراموشی از ان اسم ست وحضور مسمے واین تفاوت است بحسب حالات ذاکرین بعضے را گاہ باشد واکثر نباشد وبعضے را عکس این وبعضے را دوام لیکن دائند کما ذاکریم وذکر درمیان داریم ومذکور مقصود ماست کہ حاضر ست پیش بصیرت ما واین ہنوز انحطاط دارد ونہایت آنست کہ ذکر وذاکر از میان برداشتہ گردد وغیر مذکور معلوم ومفہوم نماند ولذت ذکر نیز برخیزد واین علم باین لذت نیز نماند

جوہر دو زانو نشیند وہر دو سرین را برابر کف پای دارد وسوراخ ہر دو گوش را از سبابتین محکم بر بندد ومتوجہ شود بآوازی کہ در دماغ مثل آواز افتادن آب از بالا مسموع میگردد ویک لحظہ از وغافل نشود وسعی کند تا این آواز بر جملہ آوازہا غالب آید وبی امداد انگشتان از شور عالم غائب لشود و میگویند کہ این آواز لیست قدیم ازلی وابدی واصل جمیع آوازہاست وجملہ آوازہا از وبظہور آمدہ مظاہر اوست وہمہ عالم پر ست ازین صدای مطلق واولیا را بواسطہ آن الہام می شود وباعث جمعیت خاطر مشتت موجب فتح عالم لطافت واطلاق ست ومورث می شود ربودگی وبیخودی وغیبت را کہ مقدمہ فناست ورابطہ میگردد میان این شخص ومطلوب او واین را صوت سرمدی وصوت لایزالے گویند ودر جوگ اہند نامند

جوہر سند ذکر ارہ انیست وذکر نشاری نیز گویند کہ دو زانو نشیند وہر دو دست بر ہر دو زانو نہد وگویان از دل بر سر ناف ضرب دہد وہی گویان دم را از تحت ناف بمدو شد بجانب صدر بر آرد چنانچہ

وکمر و پشت برابر شوند و باز از سر گیرد و این ذکر را بعضے بہو دہی سکینند و بعضے بلفظ مبارک الله و
این ذکر را برائے صفائے دل مجرب و سریع التاثیر گفته اند و ذکر اره یک نوع ذکر
است در سلسله مشائخ ترک۔

جوهر دو زانو نشیند و هر دو دست بر زانو نهد و سر بجانب کتف راست آورد و بی حرکت زبان
اسم مبارک الله را خفی بر دل ضرب کند یا لفظ الله جهراً بر دل ضرب کند و چندان ذکر کند و غلبه این ذکر
بر سالک بحدی رسد که از هر در و دیوار آواز الله شنود و فی الحقیقت این ذکر ذکر دل سالک ست که از هر طرف
می شنود نه ذکر جمیع کائنات چه اذکار کائنات باختلاف السنه و لغات باهم مختلف اند و باز از سر گیرد

جوهر اسم مبارک الله را بی حرکت زبان و بغیر حبس گفتن گیرد و نظر بسوے دل دارد

جوهر نقش اسم مبارک الله را برنگ زر یا نقره یعنے برنگ آفتاب یا ماهتاب در دل صنوبری
بحدی تصور کند که بغیر تصور نقش مذکور در نظر در آید هو را محققان ذکر ماهوتی گویند و ذکر ماهوتی
آنست که سر را ایستاده کرده ضرب هو پیاپے بر دل زنند و معنے همه اوست در دل دارد و درین
صورت ذکر هو یک ضربی می شود

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند انوار که
ظاهر می شود گاه سفید و گاه سبز و گاه عقیقے و آخر همه سیاهی و این نور حیرت ست اگر نور از طرف راست متصل کتف
ظاهر شود آن نور کاتب یمین ست و اگر غیر متصل باشد آن نور شیخ ست و اگر از طرف پیش ظاهر شود
آن نور محمد ست صلے الله تعالے علیه و آله و اصحابه و سلم و اگر از طرف چپ متصل کتف ظاهر شود آن نور
کاتب یسار ست و اگر غیر متصل باشد داند که تلبیس ابلیس ست و کذلک اگر صورتے از چپ ظاهر
شود هم تلبیس ابلیس ست و اگر نوری از بالا ظاهر شود داند که از ملائکه حفظه است و اگر بلا هیبت ظاهر
شود و در خاطر دهشت آید و بعد از رفتن حضور نماید داند که تلبیس ابلیس ست و اگر در وقت ظهور حضور
شود و بعد رفتن فراق شود و اشتیاق بود داند که آن نور مطلوب ست و اگر از بالای دل ظاهر شود
داند که از صفای دل ست اما طالب صادق بهیچ یکے از انوار سر فرو دنیارد و انشراح نگیرد

جوهر بدانکه سالک را در اوائل بذکر کلمه طیبه ملاحظه معنی لا معبود الا الله میفرمایند تا در مقام
اول انابت مستقیم گردد ثم لا مقصود الا الله تا قصد از هر چیز برگشته باو سبحانه بیاید ثم لا محبوب الا الله
تا آتش عشق و محبت در دلش افروخته شود ثم لا موجود الا الله تا هر ذره جز هستے مطلق نه بیند و بعضے در
اول حال تلقین لا موجود الا الله احسن دانند و صواب آنست که موافق حال سالک استعداد او سر چه مناسب

دانند تلقین فرمایند

جوہر عالم کبیر عبارت از مجموعہ کائنات ست چہ خلق و چہ امر و عالم صغیر اشارت از انسان۔

جوہر عالم خلق عبارت ست از نفس و عناصر اربعہ و عالم امر اشارت ست از عالمی کہ از اوصاف و لوازم جسمانی منزہ و مبراست و آن قلب و روح و سر و خفی و اخفی ست

جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم اللہ رضی اللہ تعالی عنہ در کشکول مے فرمایند کہ حال می شود در غیبت و بیخودی و محویت و فنا حالتے کہ تنگ مے شود عبارت ازان و آنجا حاصل نمے باشد غیر احدیت حق تعالے و وجود مطلق سبحانہ اگر گوئی وجود مطلق ہرگز مدرک نمے شود و انچہ در حیطہ ادراک می آید نیست مگر حادث و صورت ذہنی از جملہ عوالم ست و ہر عالم حادث ست و حادث وجود مطلق نتواند بود کہ او قدیم ست و انچہ او قدم دارد مدرک نگردد گویم آرے چنین ست امر کہ گفتی مگر انیست کہ سالک در فنا ذاہل و غافل و عاطل مے شود از نسبتے کہ مقتضاے آن نسبت اثبات دو طرف ست منسوب و منسوب الیہ و این فناست پس انجا عدم ادراک ست نہ ادراک عدم و بہمین متاول است قول سیدنا ابی بکر الصدیق رضی اللہ تعالی عنہ العجز عن درک الادراک ادراک اگر گوئے پس چہ معنے دارد قول ایشان شہود الذات و تجلی الذات و محبۃ الذات و معرفۃ الذات و چگونہ متحقق می شود این امور گویم نتیجہ عرفان وضع ہر شے ست در مرتبہ او و اعطار ہر شے حق آن شی پس در ما نحن فیہ دو امر ست یکی ذات بحت خالص ساذج و یکے امورے کہ ورای این مرتبہ است پس حق اول اثبات است و حق ثانی نفی و حق معرفت در اول انیست کہ شناختہ نشود اصلا و حق معرفت در ثانی انیست کہ شناختہ شود کما ہو پس آنکہ قصد میکند معرفت در اول و نکرت در ثانی بغایت از کار دور ست پس اثبات حق و حق اثبات حق و باطل معرج معرفت ست و از عدم معرفت بشئے لازم نمے آید عدم تحقق آن شئے در نفس الامر پس ذات مقدس او تعالی مثبت و محقق غیر معروف است پس غیبت ازین امور در آئینہ ذات معنے شہود ذات و استتار این امور از بصائر معنے تجلے ذات ست و انقطاع محبت ازین امور معنے محبت ذات است و نکرت این امور معنے معرفت ذات ست و برہمین قیاس کن معنے مضافات ذات را پس معرفت متصور نمے شود دران سبحانہ مگر باسما و صفات و افعال و این ہم نہ بکنہ بل بوجہ زیرا چہ کنہ ہر شئے از اشیاے معرفت را دران راہ نیست چہ کنہ ہر شئے حقیقت الحق ست چہ سبحانہ تعالے حقیقت الحقائق است و حقیقت حق سبحانہ و تعالے مدرک ہیچ بشر و ملک و جن نبود پس حقیقت ہمہ مدرک نشود و این مرتبہ غایت عرفان است فنعم ما قال من قال اول العوام

آخر الخواص و بدایۃ الجہال نہایۃ العلما - لیکن ع ببین تفاوت رہ از کجاست تا بکجا +

جوہر باید کہ در اکثری از اقسام اذکار و افکار بجلسہ مربع معہودہ عند الذاکرین بالنفی والاثبات و یا بجلسہ صلوٰۃ مناسب حال آن ذکر دیدہ اختیار کند

جوہر در ذکر کلمہ طیبہ نفی و اثبات مرکب ست لا الٰہ باطلہ را آنچہ سوای اللہ است نفی میکند الا اللہ اثبات ذات باریتعالی است سہ تا بجاروب لا نروبی راہ + نرسے در سرائے الا اللہ ـــ

جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم اللہ قدسنا اللہ تعالی لسبرہ العزیز در کشکول می فرمایند کہ در خلوت تنگ و تاریک مربع بنشیند اگرچہ مربع نشستن بدعت ست و جلسہ متکبران در جملہ اوقات منہی ست الا در وقت ذکر گفتن کہ آنحضرت صلے اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم چون نماز بامداد بگذاردی در مقام خویش مربع بذکر نشستی تا آفتاب نیک برآمدے و پشت راست دارد و چشم بابر بندد و ہر دو دست بر ہر دو زانو نہد و از انگشت نرینہ پاے راست بانگشت متصل آن رگ کیماس جانب چپ محکم گیرد تا در باطن قلب حرارتے پیدا آید کہ موجب تصفیہ است و ازین حرارت چربے کہ گرد اگرد دل کہ محل و مقر خناس گفتہ اند بگداز د وساوس و ہواجس کم گردد بعدہ باثبات و یک زبان بذکر مشغول گردد جہر یا خفیہ آنچہ مقتضاے وقت و طبع باشد کما مر و مراعات کند شرائط این بیت را بیت برزخ و ذات و صفات و مد و شد و تحت و فوق + مے نماید طالبان را کل نفس ذوق و شوق + و شرائط این بیت در ذکر سہ پایہ نیز مراعات نمایند اما اینجا بمعنے دیگر و اینجا مقصود انیست کہ مراد از برزخ واسطہ صورت شیخ ست و مراد از ذات وجود مطلق حق سبحانہ و مراد از صفات ائمہ سبعہ کہ حیات و علم و سمع و بصر و قدرت و ارادت و کلام و مراد از مد کلمہ لا و مراد از شد تشدید الا اللہ و از تحت شروع از زانوی چپ و ایصال کلمہ لا تا سر زانوے راست و از انجا ایصال کلمہ الا تا کتف راست و آنجا نفس راست کردہ بقوت زدن بر فضاے دل بکلمہ الا اللہ و این مراد ست از فوق و این ذکر را نفے و اثبات چہار ضربے گویند ـــ

جوہر در وقت تصور نقش اللہ را برنگ زر یا نقرہ یعنے برنگ آفتاب یا مہتاب بر دل دارد کما مر

جوہر مشغولی را پنج وقت ست بعد نماز فجر تا برآمدن آفتاب و بعد از نماز ظہر و بعد از نماز عصر تا نماز مغرب و تہجد و اہل اللہ شمار و ز مشغول باشند ـ و فرمودند حضرت علیہ السلام ہر آئینہ ذکر بامدا و شبانگاہ فاضل ترست از شکستن تیغ در راہ جناب حق تعالی و از دادن مال از روی بخشش مانند آب ـ و وقت سحر چہ در شب حواس صوری را تفرقے نباشد در عالم محسوس

جوہر حضرت شیخ سعد بڈھن قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرمایند که بر دستگیر قطب العالم شاہ مینا
قدس سرہ چون می خواستند که ذکر را شروع کنند سه کرّه درود میخواندند بعده فان تولوا فقل حسبی الله
لا اله الا ہو علیه توکلت و ہو رب العرش العظیم بعده کلمه لا اله الا الله باواز بلند میگفتند و سوم
کرّه محمد رسول الله بعده باواز بلند شروع میکردند و دہم بار محمد رسول الله می گفتند بعده چون باز شروع
میکردند تا آنکه ذوقی می بودی و دم بسته می شدی لا اله الا الله باواز بلندی گفتند و چون بخود باز می آمدند
محمد رسول الله می گفتند و میفرمودند بدین طریق عمل بهر دو می شود یعنی چون بشروع اول کرّه و سوم کرّه
محمد رسول الله گفته می شود عمل ہنگام تلقین میشود که در ہنگام تلقین پیران را رسم ست که سه کرّه میگویند و سوم کرّه
محمد رسول الله میگویند و بعد دوم کرّه چون شروع کرده میشود دہم کرّه محمد رسول الله گفته میشود عمل بآنچه در بعضی کتب
گفته اند که دہم کرّه محمد رسول الله بگوید عمل بدان میشود و نیز فرمودند که عمل بندگی سلطان العارفین
شیخ قوام الحق والدین ہمچنین بوده است و در اساس الطریقه که تصنیف حضرت ایشان ست نیز برین
اشاره میکنند و از فتاوای صوفیه معلوم می شود که بعد ہشتم کرّه یا دہم کرّه محمد رسول الله گوید

جوہر انوار که در حالت ذکر و مراقبه ظاہر شود اگر از کتف راست نور سفید ظاہر شود آن نور کراماً کاتبین
است که ایشان اعمال حسنه می نویسند و اگر از طرف راست ظاہر شود بے اتصال کتف آن نور مرشد ست
و اگر از پیش ظاہر شود یعنی از جانب قبله آن نور محمدی ست صلے الله تعالیٰ علیه و آله و اصحابه و سلم و اگر از
کتف چپ پیدا شود آن نور ملائکه کتبه سیئه است و اگر نوری بی اتصال کتف ظاہر شود آن نور ابلیس ست
و اگر از چپ ببینی که پیر معمر عصا و تسبیح بدست گرفته ظاہر شود آن ابلیس ست و اگر نور از بالا و یا از پس ظاہر شود
آن نور ملائکه است که برای محافظت تو حاضر اند و اگر نوری بلا جہت ظاہر شود و در ابتدای ظہور آن نور
در خاطر دہشت در آید و بعد رفتن ہیچ حضور در باطن نماند آن نور نیز از آن ابلیس ست و اگر نورے
بلا جہت ظاہر شود و بعد رفتن او حضور در خاطر ماند و اشتیاق در طلب غالب شده آن نور حضرت
صمدیت ست و اگر نوری از بالای سینه یا از ناف ظاہر گردد و رنگ آتشی دود دار دآن نور خناس است
و اگر نور از دل ظاہر شود اگر سفید باشد که بزردی زند آن نور دل ست و اگر سفید خالص باشد آن نور روح
اعظم ست که در دل طالب تجلی کرده و نوری که بصورت آفتاب ظاہر شود نور روح است و اگر بصورت
قمر نماید آن نور دل ست محجوب

جوہر سه پایه را اگر بطور قرب نوافل اشتغال نماید معانی الله سمیع الله بصیر الله علیم به اسمع و
به ابصر و به اعلم تصور فرماید تا صفات سالک مسلوب شوند و صفات حق تعالیٰ در وی پیدا شود و متوسط

بطریق قرب فرائض اشتغال نماید پس معنی آن بالعبد اسمع بالعبد ابصر بالعبد اعلم ملاحظه دارد و حاصلش آنکه حق بلسان عبد میگوید که بالعبد اسمع درین صورت حق را فاعل داند و خود را آله فعل و هستی خود را عین حق و در مرتبۂ اطلاق فهمیده و جمیع صفات و ذات حق را صفات و ذات خود دانسته سمع و بصر و علم خود بخود مر خود را ثابت کند پس بداند که من حقم که مے شنویم بسمع خود۔

جوہر سند ذکر جبروتی سر الکتف راست بلند کرده بر پستان چپ الله گویان چنان ضرب کند که پهلوی چپ خم شود و هر بار که ضرب کند اسم ذات را بیکے از امهات صفات متصف سازد و بنظاره خلق آدم علی صورة الرحمن ناظر باشد و این تصور در همه اذکار جبروتے مرعی دارد

جوہر محاربه دو نوع ست محاربۂ صغیر آنست که دهن بسته و دم گرفته اسم الله را بدل باواسطه ملاحظه بشدو مد و تحت و فوق گوید و صوت حسن یار کند و چنان کوشد که تا چهل ذکر در یکدم رسد و چون در یکدم از چهل ذکر زیاده شود آنرا محاربه کبیر خوانند و چون دویست ذکر در یکدم با اعانت ملاحظه و واسطه بشد و مد رسد آنرا مقام محویت گویند و استغراق رو نماید سلطان ذکر پیش آید۔

جوہر شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات میفرمایند که اولا صورت آن شخص که این نسبت از و یافته باشند در خیال در آورند تا آنزمان که اثر حرارت و کیفیت معهوده ایشان پیدا شود پس ملازم آن کیفیت بوده بآن صورت و خیال که آئینه روح مطلق ست متوجه بقلب صنوبری شوند که عبارت ست از حقیقت جامعه انسانی که مجموع کائنات از علوے و سفلے مفصل آنست اگرچه آن از حلول در اجسام منزه است اما چون نسبت میان او و میان این قطعه لحم صنوبرے ست پس توجه باین لحم صنوبری باید نمود و چشم فکر و خیال و همه قوے را بدان باید گماشت و حاضر آن بودن و بر در دل نشستن دانشک نداریم که درین حالت کیفیت غیبت و بیخودے رخ نماید آن کیفیت را راه مے فرض مے باید کردن و از پے آن رفتن و هر فکرے که در آید متوجه بحقیقت قلب خود بودن و نفے آن کردن اگر خاطر تشویش دهد باحضار خیال مرشد امید ست که مندفع شود و الا باید که سه نوبت نفس النبوت بر غنچه نامکه از دماغ چیزی میراند و خود را خالی مے سازد و چون آن وسوسه و خیال که مشوش او باشد موجودی خواهد بود از موجودات ذهنی آنرا بالحقیقت قائم بالحق بلکه عین حق داند زیرا که باطل نیز بعضے از ظهورات حق ست و مادام که این نسبت بیخودے در ترقی باشد فکر در حقائق اشیا و توجه بجزئیات عین کفر ست ؎ باخودے کفر و بیخودے دین ست ❊ بلکه فکر در اسماء و صفات حق هم نباید کرد و اگر برسد آنرا نیز نفے باید کرد چه مطلب روحانیت این طائفه توجه بذاتیست که سرحد داے

حیرت ست و مقام تجلی انوار ذات ست و شک نیست که ذکر در اسما و صفات این مرتبه فرودتر ست ؏
تو مباش اصلا کمال اینست و بس ٭ رو در رو گم شو وصال اینست و بس ٭ و میفرمایند رباعی

سررشتهٔ دولت ای برادر بکف آر — وین عمر گرامی بخسارت مگذار
دائم همه جا با همه کس در همه کار — میدار نهفته چشم دل جانب یار

ورزش این نسبت شریفه می باید کرد بنوعی که هیچ وجه ازین نسبت خالی نباشد و دائما حاضر بوده گوشهٔ چشم دل را در خانه و بازار و خرید و فروخت و خوردن و آشامیدن و همه حالات بر حقیقت جامعهٔ خود دارد و اورا القسّیس(؟) العین خود سازد و حاضر داند و بصورت جزوی از و غافل نشود بلکه همه اشیا را بوی قائم داند و سعی کند که آن را در همهٔ وجود مستحسنه و غیر مستحسنه مشاهده کند تا بجائی برسد که خود را در همه ببیند و همه اشیا را آئینهٔ جمال و کمال خود داند بلکه همه را اجزای خود بیند ؏ جزو درویش ست جمله نیک و بد ٭ و در حالت سخن گفتن نیز ازین مشاهده غافل نشود بلکه گوشهٔ چشم دل را به آن سو دارد اگرچه بظاهر با هر دیگر مشغول باشد چنانکه گفته اند ؏ از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ٭ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جهان ٭ و هر چند همت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و باید که خود را از غضب راندن نگاه دارد که راندن غضب طرف باطن را از نور معنی تهی سازد و بعضی از اهل طریق که منسوب اند بسلطان ابراهیم ادهم قدس سره در ابتدا توجه بیکی از محسوسات چون سنگی یا کلوخی و غیر آن می کنند بدان طریق که چشم ظاهر بران می دوزند و اصلا مژه برهم نمی زنند و بجمیع قوی ظاهری و باطنی متوجه آن می شوند تا آن غایت که خواطر بالکلیه مندفع می شود و کیفیت نسبت بیخودی دست میدهد

جوهر محمد داراشکوه قدس سره در رسالهٔ حق نما میفرمایند که چون دردمندی را طلب حضرت حق تعالی بهمرسد اول باید که در جای خالی تنها رفته صورت فقیری که باو حسن ظن داشته باشد یا صورتیکه باو تعلق عشق مجازی بود یا صورت آبا و اجداد را اگر دیده است تصور نموده باشد و طریق تصور اینست که چشم برهم نهاده صورتی را که دیده است متوجه بدل صنوبری شده بچشم دل مشاهده نماید و آن مثال را که درین تصور بچشم دل مشاهده نماید عالم مثال نامند و این تصور مقدمهٔ فتح عالم ملکوت ست از ملکوت جدا ساخته عالم مثال نامیده اند و الا عالم مثال داخل عالم ملکوت ست هرگاه بطریق مذکور تصور پیش گیری رفته رفته صورت متصور درست گردد و باعث فتح عالم ملکوت شود و چون این تصور نیز بتو خوب درآید مبارک گشت بر تو فتح عالم مثال

جوهر طریق خواجگان ماوراء النهر قدس الله تعالی اسرارهم آنست که توجه ادراک خود را از همه باز دارند و بمشاهدهٔ حق سبحانه و تعالی می پردازند و نهایت این جمعیت مرتبهٔ فناست

جوهر در حدیث قدسی وارد ست یا محمد انت انا و انا انت ـ و در حدیث نیز واقع است کلهم لطلب

رضائی وانا طالب رضائک یا محمد

جوہر حضرت جنید فرمود کہ حقیقت ذکر فانی شدن ذاکرست در ذکر و ذکر در مشاہدہ مذکور

جوہر صاحب رسالہ مکیہ قدس سرہ فرمود کہ سالک مداومت کند بر ذکر قوی خفی لتبتر طا نفی و اثبات و شارح گوید کہ ذکر قوی آنست کہ دم را فرو برد و حصر دم کند کہ آن ممد حرارت ذکر باشد و اثر آن زود بدل رسد و نفی کند بکلمہ لا الہ جمیع خواطر را خیر اکان او شرا و اثبات کند با الا اللہ یعنے خداوند تعالی را در دل اثبات کند و جاے دہد و غیر را نفی کند

جوہر بعضے ذکر جہر را اختیار دارند و بعضے ذکر خفے و ہر دو فریق تمسک میکنند بآیات و اخبارات و ذکر خفے ذکرے را گویند کہ زبان بندد و بدل گوید و گروہے کہ اختیار ذکر خفے دارند بعضے از ایشان ذکر را منع نکنند و بعضے در منع ذکر جہر مے کنند ایشان نیز تمسک بآیات و احادیث دارند

جوہر ذکر خفے ورا ذکر زبان ست بلکہ ورا ذکر دل ست و ورا ذکر سر و ورا ذکر جان ست معلوم شد کہ مقصود ہر یکے مبنی بر نیت ست و در ذکر جہر آواز میانہ کند یعنی فرود از جہر و بالا از خفی کہ آن ذکر متوسط باشد

جوہر آنحضرت صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ذکر میکردند حضرت خداوند تعالی را در جمیع احیان و اوقات و ہمیشہ ذکر حق تعالے کردی و ہیچ چیز ایشان را از ذکر حق تعالی باز نداشتی و سخن ایشان مجموع در یاد حق تعالے و حمد و ثنا و تمجید و توحید و تسبیح و تقدیس و تہلیل و تکبیر بودی و در حالت خاموشی در دل ایشان ہمگے یاد حق تعالی بود و دل و زبان و انفاس ایشان در حالت قیام و قعود و اضطجاع و نشستن و برخاستن و رفتن و خوردن و آشامیدن و در آمدن و بر آمدن و سفر و اقامت و سائر حالات از ذکر حق تعالی منفک نبودی و ذکر بمعنی یاد کردن ست مقابل نسیان کہ بمعنے فراموشے ست۔ الذکر ضد النسیان۔ قاموس۔ پس شامل باشد ذکر قلبی را بلاشبہ

جوہر وقت شروع ذکر تجدید توبہ کند و بگوید اللہم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا و انا اعلم تا آخر بعدہ پنج بار استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم و اتوب الیہ بعدہ الصلوۃ والسلام علیک یا رسول اللہ الصلوۃ والسلام علیک یا حبیب اللہ الصلوۃ والسلام علیک یا نبی اللہ بعدہ با تسمیہ سہ بار کلمہ طیبہ بگوید بعد ازان بہر ذکر کہ خواہد مشغول شود و بعد ختم مجلس فکر سہ بار سبحان اللہ والحمد للہ تا علی العظیم بعد ازان درود بخواند بعدہ این دعا بخواند اللہم انک قلت فاذکرونی اذکرکم و قد ذکرتک علی قدر قلۃ علمی و عقلی و فہمی واذکرنی علی قدر سعۃ نفسک و علمک و مغفرتک اللہم افتح قلوبنا بذکرک یا خیر الذاکرین

جوہر در سیر الاولیا مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ میفرمودند کہ حضرت خواجہ قطب الدین بختیار اوشی قدس سرہم ہر شب ہزار بار این درود میخواندند اللہم صل علی محمد عبدک ونبیک وحبیبک ورسولک النبی الامی وعلی آلہ وسلم فرمودند کہ ہمین درود اختیار کردم

جوہر بدانکہ مقصود از نفی نفی اغیارست واز اثبات اثبات یار ونفی سنی ملاحظہ غیر نباشد واثبات بی تصور غیر صورت نہ بندد زیراکہ در نفی واثبات علم غیر باقیست وغرض از ذکر ذہول و نسیان از غیرست پس طریق باید برای نفی واثبات پس در نفی واثبات احتیاط بلیغ باید واین مشکل آمد برای ہمین ست ذکر نفی واثبات

جوہر مراقبہ بضم میم وفتح قاف امید داشتن ونگاہداشتن چیزی را وگردن فرو انداختن ومراقبہ برآوردہ شدہ است از رقیب ورقیب بمعنی پاسبان ونگہبان۔ چون طالب از ذکر جلی ملال گیرد بذکر خفی مشغول شود وچون از ذکر خفی ملول شود بفکر مشغول شود وچون ازین ہم ملال گیرد بمراقبہ مشغول بود وشکل نشستن در مراقبہ انواع است یکی آنکہ بر شکل قعدۂ نماز نشیند ودو دست بر ہر دو زانو نہد وسر فرو انداختہ مستغرق گردد واین مختارست دوم آنکہ بر دو سرین نشیند وہر دو زانو ایستادہ کند مانند اقعاء الکلب یعنی نشستن کلب وسر بر ہر دو زانو بدارد وبداند کہ حق تعالیٰ حاضرست وناظر باطن ست ودرین علم چنان خوض کند ومستغرق شود کہ شعور از غیر کلی برود ومیگویند کہ اگر بطرفۃ العین این علم برود مراقبہ نباشد

جوہر اول درجہ ذکر آنست کہ ذاکر ذکر را با عظمت وہیبت تمام کند وذکر اللہ اللہ بر دل وی مستولی شود ودل ذاکر مستغرق ذکر باشد ودرجۂ دوم آنست کہ از اللہ اللہ گفتن باز ماند

جوہر قال اللہ تعالیٰ واذکروا اللہ ذکراً کثیراً لعلکم تفلحون کثرت ذکر جناب خداوند تعالیٰ موجب جمعیت ظاہرہ باطن وسبب نجات دنیا وآخرت است

جوہر بدانکہ در جمیع حرکات وسکنات ظاہر وخطرات ونیات باطن حضرت خداوند تعالیٰ را برخود رقیب ومطلع دیدن ودر ظاہر از افعال معاصی ودر باطن از خطرات مذمومہ محترز بودن وشرم داشتن تا ظاہر وباطن در توبہ مستقیم بود مراقبہ کہ تازیانہ ست ودل را متوجہ حضرت خداوند تعالیٰ داشتن وپاسبانی دل خود کردن تا در وغیر حضرت خداوند تعالیٰ راہ نیابد مراقبہ سالکان ست وحضور دل بحضرت خداوند تعالیٰ وغیبت از ماسوا مراقبۂ عارفان است۔

جوہر بدانکہ استیلاء ذاکر بر ذکر آنست کہ ذکر بتکلف زبان گوید واستیلاء ذکر بر ذاکر آنست کہ ذکر غالب شود وبی اختیار بر زبان جاری گردد ودل ذاکر بران انس گیرد

جوہر بعضے صورت مرشد را پیش خود نشستہ تصور نمایند و بعضے صورت او در آئینۂ دل صنوبری خود تصور نمودہ بروی ناظر باشند و بعضے خود را عین او پندارند و این نہایت مفید ست و موصل بفنا لیکن حصول آن بزودی متعذر۔

جوہر آنکہ ذکر حضرت خداوند تعالے در جمیع احوال فرض ست بر طالب محب قال اللہ تعالے فاذکروا اللہ قیاماً وقعوداً وعلے جنوبکم و مشائخ طریقت میفرمایند کہ بہر حال از ذکر خداوند تعالے غافل نباشد کہ الذکر من علامۃ السعادۃ والغفلۃ من علامۃ الشقاوۃ والغفلۃ من اللہ تعالے من اکبر الکبائر وان لکل شئ عقوبۃ وعقوبۃ العارف انقطاعہ عن الذکر ؎ گر زمانے غافل از رحمان شوی اندران دم ہمدم شیطان شوی + پس شب و روز ہر جا کہ باشد خواہ در خشکی خواہ در تری خواہ در سفر خواہ در حضر در تنگی و فراخی و مریض باشد یا صحیح محدث باشد یا غیر محدث و خوشی و ناخوشی ظاہراً و باطناً و لیلاً و نہاراً و قیاماً و قعوداً و مضجعاً مستغرق ذکر حضرت خداوند تعالی باشد زیرا کہ طلب او در کل حال دلیل ست بر صدق محبت ہر طاعت موقوف بر وقت ست الا ذکر جناب خداوند تعالی و جمیع طاعات زائل شود در روز قیامت چنانکہ نماز و روزہ و غیر آن زیرا کہ وار تکلیف دنیا ست نہ آخرت لیکن طاعت تہلیل و تمجید زائل نشود

جوہر بزرگے فرمود کہ اہل لا الہ الا اللہ بسیار اند و مخلصان اندک یعنی آن کسان کہ لا الہ الا اللہ بزبان گویند بسیار اند و مخلصان کہ مقصود در گفتار و کردار اخلاص دارند اندک ؎

ذکر را اخلاص مے باید نخست ذکر بے اخلاص کے باشد درست

جوہر مراقبہ برزخ انسان کامل را ظاہراً و باطناً بخود قرار دہد۔ مراقبہ اسم ذات نقش اسم ذات بر دل صنوبری برنگ زرد متصور باشد۔ مراقبہ معیت چون اللہ حاضری گوید موجودات علوی و سفلی را در خیال آرد و ملاحظہ نماید کہ او حاضر ست مرا باین حضور و چون اللہ ناظری گوید منظر بر خود دارد و از موجودات بردارد و متصور شود کہ او ناظر ست بنظر من و چون اللہ شاہدی گوید ہمگی کائنات در منظر آوردہ ملاحظہ کند کہ او شاہد ست مرا بشہود و چون اللہ معی گوید چشم را بندد و ملاحظہ معے و ہو معکم اینما کنتم کند اللہ حاضری راستا و اللہ ناظرے چیا اللہ شاہدے پیش اللہ معے در خود بملاحظہ مذکور گوید۔

جوہر در کتب صوفیہ اقسام اذکار بالوف کشیدہ و انواع مراقبات بمئات من بر خلاصہ اذکار و مراقبات اختصار کردم و آن نیز موقوف بر ارشاد مرشد است آنچہ بمقتضای وقت و طبع باشد و مناسب حال طالب ارشاد فرماید

جوہر ذکر از وجہے کونی ست واز وجہے ربانی زیراکہ از روی لفظ ونطق کونی ست واز روی مدلول ربانی بلکہ رب ست پس آن برزخ باشد میان حق وخلق - از شرح رباعیات قال اللہ تعالیٰ فاذکرونی اذکرکم وذکر ثمرۂ محبت ست کہ من احب شیئاً اکثر ذکرہ

جوہر در فضیلت ذکر حق سبحانہ وتعالیٰ بدانکہ افضل ترین عبادات ومقصود از جمیع طاعات ذکر جناب مستطاب حق سبحانہ وتعالیٰ است بہر روشی کہ میسر آید جہر باشد یا خفے ونعمتے ست عظمیٰ وعطیہ ایست کبریٰ ہر کرا توفیق ذکر ارزانی فرمودند لسعادت ابدی ودولت سرمدی مختص گردانیدند در حدیث قدسی آمدہ کہ من ہمنشین آن کسم کہ یاد میکند مرا وانیس آن کسم کہ طلب انس کرد بما وحدیث دیگر ست مروی بخاری اللہ تعالیٰ میفرماید کہ با عبد خودم وقتیکہ یاد کند مرا ودر حرکت آید دولب وی وفرمودند حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم لکل شئی صقالۃ وصقالۃ القلب ذکر اللہ تعالیٰ رواہ البیہقی والتماس کردند بجناب سرور عالم صلے اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ کدام عمل فاضل ترست فرمودند کہ فاضل ترین اعمال آنست کہ بمیری وزبان تو تر باشد بذکر اللہ تعالےٰ وعرض کردند کہ کدامین بندگان فاضل تراند از روی درجہ عند اللہ تعالیٰ در روز قیامت فرمودند آن کسان کہ ذکر جناب خداوند تعالےٰ بسیار گویند وحضرت شیخ سعد الدین بدھن قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرمایند کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہٗ میفرمودند کہ در خبرست کہ حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ جناب خداوند تعالےٰ را فرشتگانند کہ طواف می کنند در کوچہا وراہہا ومی جویند اہل ذکر را چون مے یابند قومے کہ ذکر جناب خداوند تعالیٰ میگویند ندا میکنند کہ بیائید بسوی حاجت خویش وگرد میگیرند اہل ذکر را بہ پرہای خویش تا آسمان دنیا وزیر یکدیگرے آیند وچون اہل ذکر متفرق می شوند میروند بسوی آسمان پس فرمان رسد ایشان را از حضرت خداوند تعالیٰ کہ از کجا آمدید عرض کنند کہ از نزدیک بندگان کہ در زمین اندپس فرمان رسد کہ چہ میگویند بندگان من عرض کنند کہ تسبیح وتہلیل وتحمید وتمجید میگویند پس فرمان رسد کہ اے فرشتگان گواہ میگیرم شمارا کہ بیامرزیدم ایشان را پس فرشتہ گوید یارب درمیان این ذاکران فلان است کہ نیست از جملہ ذاکران برای حاجت خود آمدہ بود ناگاہ میان ایشان نشست فرمان شود کہ ایشان قومے اند کہ بے بہرہ نشود ہمنشین ایشان او را نیز آمرزیدم

فطوبیٰ لہم ثم طوبیٰ لہم	ولبشریٰ لہم ثم لبشریٰ لہم

جوہر حضرت جبرئیل علے نبینا وآلہ وعلیہ السلام بحضور حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم التماس نمودند کہ جناب خداوند تعالیٰ میفرماید کہ دادم امت ترا کہ نہ دادم ہیچ امتے را

فرمودند چیست عرض کردند فاذکرونی اذکرکم و فرمودند حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم
کہ ہر کہ مطیع باشد حضرت خداوند تعالی را پس او ذکر او سبحانہ گوید اگرچہ اندک باشد او را نماز و روزہ و تلاوت
قرآن مجید و ہر کہ عاصی شود فراموش کند ذکر او سبحانہ اگرچہ بسیار بود او را نماز و روزہ و تلاوت قرآن مجید و
فرمودند اگر کسے می نشیند با قوم کہ ذکر میکنند حضرت خداوند تعالی را از نماز فجر تا طلوع آفتاب دوست ترست
بسوی من از اینکہ آزاد کند چہار فرزند از فرزندان اسمعیل و اگر مے نشیند با قوم کہ ذکر میکنند حضرت خداوند
تعالی را از نماز عصر تا نماز مغرب دوست ترست نزدیک من از اینکہ آزاد کند چہار فرزند از فرزندان اسمعیل و فرمودند
کہ ذکر مولی بر زبان داشتن نشان ایمان ست و بیزاری از نفاق و حصاریست از دیو و حرز یست از دوزخ۔

جوہر در خبر ست کہ شیطان بر سینہ بنی آدم نشستہ است چون ذکر میگویند دور می شود و چون غافل
شود از ذکر لقمہ میکند در دہن خود دل وی را پس در حکایت مے آرد دل وی را و بہ حدیث نفس مے دارد
و در آرزوی فاسد مے اندازد

جوہر ہر کہ ذاکر باشد از آفتہا امین بود و از شر شیطان و نفس برہد و ذکر در گور مونس او باشد۔

جوہر اطمینان دل بجز ذکر حضرت خداوند تعالی محال ست زیرا کہ مطلوب و محبوب دل ذات حضرت
خداوند تعالی ست و ذکر صفتے ست از صفات حق تعالی لاجرم دل بذکر حضرت خداوند تعالے غذا حاصل
کند و قوی و پاک و روشن شود و قرب حضرت خداوند تعالے یابد ؎

یاد حق آمد غذا اے روح را		مرہم آمد این دل مجروح را	

جوہر مراد از ذکر محبت و معرفت مذکور ست و فنا در مذکور و بقا بمذکور ست و ذکر با فکر معتبر ست کہ
ذکر بے فکر مثال علم بے عمل ست ہر ذکر کہ بفکر باشد فتح باب کند و فکر در ذکر آنست کہ نفی اغیار کنے و اثبات
یار و حقیقت ذکر آنست کہ فراموش کند ماسوی اللہ تعالی را در ذکر و مقصود از ذکر استغراق ست بمذکور
و علامتش اینکہ التفات نکند دل ذاکر بسوی ذکر زیرا کہ التفات بسوی ذکر حجابی ست و گاہ در حالت
ذکر از بن دندان حلاوتی شیرین تر از شہد پیدا مے شود و این وقتی بود کہ بحقیقت ذکر رسد و گاہے
ہیبتے در دلش افتد و ہستے او نیست شود و این را عالم فنا گویند و این وقتے بود کہ بذکر روح رسد

جوہر مرویست کہ حضرت علی کرم اللہ تعالی وجہہ فرمودند یا رسول اللہ دلنی علی اقرب الطرق
الی اللہ تعالی و اسہلہا علی عبادہ و افضلہا عند اللہ فقال رسول اللہ صلی اللہ تعالی
علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم علیک بمداومۃ الذکر اللہ تعالی فقال کیف اذکر یا رسول اللہ قال رسول
اللہ غمض عینیک و اسمع منی ثلث مراۃ و النبی یقول ثلث مراۃ و علی یسمع ثم یقول

علی ثلث مرات ولسنی علیه السلام یسمع ـ از شرح اسماء حسنی حضرت غیبی

جوہر ذکر بر چہار وجہ است اول آنکہ لسان ذاکر باشد و دل غافل دوم آنکہ زبان ذاکر بود و دل باد باید لیکن گاہ گاہ غافل مے شود بخلاف زبان سوم آنکہ زبان موافقت دارد با دل و دل با زبان لیکن گاہ گاہ ہر دو غافل مے شوند چہارم آنکہ زبان غافل بود و دل ذاکر۔

جوہر استیلای ذاکر بر ذکر آنست کہ ذاکر ذکر بتکلف گوید و ذکر از دست بیرود و این را کشاکش گویند و استیلای ذکر بر ذاکر آنکہ بے اختیار ذکر بزبان جارے گردد و چون در نظر ذاکر جز مذکور بنا باید این استغراق ذکرست در شہود مذکور و چون ذاکر در وجود مذکور فانی شود و باوصاف مذکور متجلی گردد این استیلاے ذاکرست در وجود مذکور ـ و استیلاے مذکور بر ذاکر و ذکر و این مقام تجلی و شہود حق است

جوہر حضرت رسالت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند ہر کہ خواہد حق تعالی ذنوب او بخشد بگوید لا الہ الا اللہ و اگر خواہد کہ محفوظ دارد از ذنوب بگوید اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم

جوہر اللہ حاضری گوید بایمعنے کہ من حاضرم بحضور او یعنی موجودم بوجود او و او حاضرست بحضور من یعنی ظاہرست بوجود من و اللہ ناظری گوید و ملاحظہ کند کہ من ناظرم بنظر او و او ناظرست بنظر من و اللہ معی گوید و بداند کہ من باوی ام بصورت او یعنی باطلاق او و او با من ست بصورت من یعنی بتقید من و جہ

جوہر بسوی خود متوجہ شود و اللہ حاضری گوید و تصور کند کہ او سبحانہ حاضرست باین صورت پس بر خود نظر کند و اللہ ناظری گوید و تصور نماید کہ او ناظرست باین نظر پس اللہ معی گوید و معیت جناب حق سبحانہ و تعالے با خود مشاہدہ این را شغل معیت گویند

جوہر اللہ حاضری اللہ ناظری گوید و تصور کند کہ جناب حق سبحانہ و تعالی موجود ست

جوہر چشم بہ بندد و نظر بر دل گمارد و جناب حق سبحانہ و تعالی را حاضر و ناظر و مع خود داند

جوہر ہو الاول و الآخر و الظاہر و الباطن اول ست کہ قبل او ہیچ شے نبود و آخر ست کہ بعد فنای عالم باقی خواہد ماند و ظاہرست باعتبار صفات و افعال خود و باطن ست باعتبار ذات خود درین مفہوم چنان مستغرق گردد کہ سواے او سبحانہ و تعالے ہیچ شے در خیال نیاید

جوہر مدانکہ ہو الاول ہو الآخر ہو الظاہر ہو الباطن را ذکر روح گویند مواظبت این در اندک مدت در غیبت و شہادت از ازل تا ابد یک ہستی خالص معائنہ مے کند و بمرتبہ بے کیفے برسد و سندش انیست کہ جلسہ معہودہ نشستہ ہو الاول گویان بر زانوی چپ ضرب کند و ہو الآخر گویان بر زانوے راست

وہو الظاہر بر دوش راست وہو الباطن بر دل باز ہمین نوع از سر گیرد و فکر معنی از دست نہ دہد یعنی ہمہ دوست چہ در مرتبہ اولیت وچہ در مرتبہ آخریت وچہ در مرتبہ ظہور وچہ در مرتبہ بطون۔

جوہر سالک التفات نکند سوی بروق ولوامع ولوائح والوان منورہ وبروق آنست کہ برق وار بجہد وزود منقطع شود وہر چہ سالک را در اشناء ذکر در صورت بروق مے آید گاہ بود کہ نور ذکر باشد وگاہ بود کہ از غلبات انوار روحانیت حجب صفات بشری متحرق شود بر مثال ابر و پرتو از روحانیت در صورت برق مشاہدہ افتد ولوامع را لمعان متعاقب بود واندکے توقف کند وآن از نور ذکر باشد واز نور وضو ولوائح از نور نماز و قرآن مجید وایمان واسلام باشد وانچہ در صورت چراغ وشمع و مانند آن بیند نورے بود مقتبس از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از ایمان واسلام یا از استفادہ علوم یا از نور قرآن مجید وآن چراغ وشمع دل بود کہ بدان مقدار نور منور شدہ است واگر در صورت قندیل ومشکات بیند نور عرفان بود وانچہ در صورت علویات بیند چون کواکب واقمار وشموس از انوار روحانیت بود کہ بر آسمان دل بقدر صقالت آن ظاہر مے شود وگاہ بود کہ کوکب خرد یا بزرگ را آسمان بیند بداند کہ آئینہ دل بقدر کوکب صاف شدہ وآسمان جرم دل بود وکوکب نور روح بقدر صفاے دل واگر بے آسمان بیند عکس نور دل بود یا نور عقل یا نور ایمان وگاہ نفس چنان صاف شود کہ آسمان وار در نظر آید وچون آئینہ دل تمام صفا یابد ماہ تمام بیند واگر نہ ناقص بیند وچون بکمال صفا گیرد پرتو نور روح بود بر مثال خورشید بیند وچندانکہ صفا زیادہ تر خورشید درخشان تر باشد۔ واگر ماہ وخورشید یکبار بیند ماہ دل بود کہ از عکس نور روح منور شدہ است وخورشید روح باشد۔ واگر آفتاب و ماہتاب وستارگان در حوض یا در دریا یا در جوے آب یا در چاہ بیند از انوار روح بود۔

جوہر بجلسہ مربع بقوت تمام دم از سوراخ چپ بینی لا الٰہ گویان بکشد واز ہمون راہ یا از سوراخ راست الا اللہ گویان بگذارد یا الا اللہ گویان بکشد والا اللہ گویان بگذارد یا اللہ گویان بکشد واللہ گویان بگذارد یا اللہ گویان بکشد وہو گویان بگذارد یا ہو گویان بکشد وہو گویان بگذارد واین را ذکر جاروب نامند در نفی ماسوا وسلب خواطر دخلی عظیم دارد واگر کشش دم از سوراخ راست کنی مضرت شدید بدماغ رسد کہ علاج آن دشوار ست

جوہر مراقبہ برزخ عبارت از انست کہ انسان کامل را ظاہرا و باطناً بخود قرار دہد۔

جوہر کہ بر تلاوت سورہ ماعون مداومت نماید مطاع ومستجاب الدعوات شود۔

جوہر بدانکہ انسان کہ عالم صغیر عبارت از انست مرکب از اجزای عشرہ است وآن را لطائف عشرہ

ے نامند پنج ازان از عالم خلق و آن نفس و عناصر اربعہ است و پنج از عالم امر یعنی عالمی کہ ازاو صاف و لوازم
جسمانی منزہ و مبراست و آن قلب و روح و سر و خفی و اخفی ست حق تعالی بعد تسویہ ہیکل جسمانی انسانی کہ از اجزاے
عالم خلق ترتیب و ترکیب یافتہ ہر یکے را از خمسہ عالم امر کہ فوق العرش بلامکانی موصوف اند بموضع از مواضع
جسمانی انسانی کہ مناسبتے بآن داشت تعلق بخشید تا انسان جامع خلق و امر شود و مستحق اسم صغیر گردد پس
اول مشغول بلطیفہ قلب میکنند و آن تعلق دارد بمضغہ کہ زیر پستان چپ معلق ست و آنرا قلب صنوبرے
میخوانند و طریق مشغولی چنانست کہ سالک متوجہ بقلب صنوبری شود و بداند کہ این مضغہ بمشابہ حجرہ است
کہ آن لطیفہ بآن تعلق دارد و اسم مبارک اللہ را بران مضغہ جاری گرداند در انوقت دم زیر ناف حبس کند
و زبان بکام چسپاند جمیع حواس یکسو کردہ توجہ تمام بقلب صنوبری نمودہ مسمی اسم مذکور بصفت بیچون و
بیچگون ملاحظہ نماید و تصور صورت قلب و تصور نقش اللہ و صفتے از صفات مثل سمیع و بصیر و
حاضر و ناظر ہیچ ننماید و دم تا آنوقت نگاہدارد کہ در حضور فتور و خللی نیفتد و بدین طریق مداومت نماید و در اوقات
چہ نشستن و برخاستن و چہ خوردن و آشامیدن و چہ گفتن و چہ خفتن شعور باقی باشد و در نگاہداشت جہد
بلیغ نمایند بفضل الٰہی حرارت و گرمی و شوق و ذوق خواہد یافت و آثار و انوار مترتب خواہد شد و نور قلب را
زرد مقرر نمودہ اند فنا و غیبتی ہم دست خواہد داد و چیزے دران غیبت بقدر استعداد بران خواہد کشاد و کمال
کشایش این لطیفہ آنست کہ در فعل حق تعالے فانے گردد و ہمان فعل باقے شود پس سالک درین وقت
خود را مسلوب الفعل و بیکار خواہد یافت و تمامے افعال خود را افعال حق تعالے خواہد دانست و معلوم و مشہود
او بغیر حق تعالے نخواہد ماند ما سوا مطلقاً فراموش خواہد شد و این فراموشی کسے را تا مدت دراز و کسے را
تا تمام عمر می ماند بحدے کہ اگر بہ تکلیف او را یاد دہانند. یاد نمے آید سالک درین وقت داخل دائرہ ولایت
مے شود و این مرتبہ را تجلی فعلی و فناے قلب مے نامند و ولایت این لطیفہ زیر قدم حضرت آدم است
ہر کہ آدمے المشرب باشد وصول او بجناب او تعالے از ہمین لطیفہ خواہد بود و سیر او بر سائر لطائف نخواہد افتاد
مگر آنکہ مرشد کامل بہمت کشش ببرد من بعد بلطیفہ روح مشغول میکنند و آن بموضعے کہ زیر پستان راست
ست تعلق دارد و این لطیفہ بفنا و بقا در صفات ثبوتیہ سبحانہ و تعالے مشرف مے شود و سالک در سیر
این لطیفہ صفات خود را از خود مسلوب مے یابد و بحق منسوب مے داند چہ سمع و چہ بصر جمیع صفات
را چنان مے شناسد کہ حق تعالے مے شنود و مے بیند و خود نہ سمع دارد و نہ بصر و حصول این حالت را
از تجلی صفات میگویند نور این لطیفہ سرخ ست و ولایت این لطیفہ زیر قدم حضرت ابراہیم ست
ہر کہ ابراہیمے المشرب باشد وصول بجناب او تعالے بعد قطع لطیفہ قلب از ہمین لطیفہ خواہد بود و من بعد

ملہ لطیفہ روح را چون الطف ست از قلب بمناسبت برابستان یار دگی و بنابران ویرا بجانب راست از سینہ در زیر پستان جا دادہ اند و اصل الاصول این لطیفہ صفات ثبوتیہ حق ست چون صفات ہشتگانہ از حیوۃ و علم وغیرہ و تجلی کامل بحضرت ذات نزدیکتر ۱۲

بلطیفہ سر کہ مابین وسط سینہ وقلب تعلق دارد مشغول مے کنند واین لطیفہ را تجلی شیونات ذاتیہ فنا وبقا حاصل مے شود واین لطیفہ را نور سفید نشان مید ہند ولایت این لطیفہ زیر قدم حضرت موسیٰ ست ووصول موسوے المشرب بجناب اوتعالے بعد مراتب سابقہ ازہمین لطیفہ خواہد بود ومن بعد بلطیفہ خفی کہ مابین روح ووسط سینہ تعلق دارد مشغول مے کنند فنا این لطیفہ در صفات سلبیہ است ونور این لطیفہ را نور سیاہ معین کردہ اند وولایت این لطیفہ زیر قدم عیسیٰ ست ووصول عیسوے المشرب بجناب او تعالے بعد قطع درجات سابقہ ازہمین لطیفہ خواہد بود ومن بعد بلطیفہ اخفی کہ بوسط سینہ تعلق دارد مشغول مے سازند فنا این لطیفہ تجلے مرتبہ برزخیت در مرتبہ تنزیہ ومرتبہ احدیت مجردہ است می شود ونور این لطیفہ را نور سبز فرمودہ اند وولایت این لطیفہ زیر قدم حضرت سید المرسلین صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ست ہر کہ محمدے المشرب باشد وصول او بجناب او ازہمین لطیفہ خواہد بود بعد طے مراتب سابقہ قلب را از تجلی ظلال صفات نصیبہ است وسیر در دائرہ ظلال ولایت صغریٰ کہ ولایت اولیا ست ولطیفہ نفس را از تجلی صفات بہرہ است وسیر در دائرہ صفات ولایت کبرے کہ ولایت انبیا ست واز عناصر اربعہ سہ عنصر را غیر از خاک از تجلی صفات باعتبار اسم الباطن حصہ است چنانچہ نفس را از تجلے صفات باعتبار اسم الظاہر نصیبہ بود وسیر درین دائرہ ولایت علیا کہ ولایت ملائکہ است وعنصر خاک را از تجلے ذات بہرہ است کہ کمالات نبوت ست وبعد از حصول کمال لطائف عشرہ وفنائے آنہا تجلے برہیئت وجدانی افتد چون کہ از لطائف خمسہ عالم امر فراغ حاصل مے نمایند معاملہ بالطائف عالم خلق مے افتد وآن نفس وعناصر اربعہ اند۔

جوہر انسان کہ عالم صغیر عبارت از انست مرکب از اجزاے عشرہ کہ اصول آنہا در عالم کبیر ست پنج ازان از عالم امر کہ قلب وروح وسر وخفی واخفی باشد وپنج ازان از عالم خلق کہ نفس وعناصر اربعہ باشد چنانچہ اصول عناصر در عالم خلق موجود اند ہمچنین اصول لطائف خمسہ مذکورہ در عالم امر کہ عبارت از فوق عرش ست وبلا مکانیت متحقق وفوق عرش مجید وتحت اصول دیگر اصل قلب ست لہذا قلب را برزخ درمیان عالم خلق وامر فرمودہ اند چہ منتہاے عالم خلق عرش ست وباین وجہ کہ عرش منتہاے عالم خلق ست در وبا مر دارد ویرا برزخ گفتہ اند وفوق مطلب اصل روح ست وفوق آن اصل سر وفوق آن اصل خفی وفوق آن اصل اخفی حق تعالے خواست کہ انسان را بمقتضاے حکمت بالغہ باین نوع ترکیب دہد بعد از تسویہ قالب ہر یکے ازین لطائف خمسہ را تعلقے وتعشقے باین عناصر جسمانے داد

از فوق العرش فرود آورده و بمقام خاص که ہر یک را بآن مقام مناسبت بود متمکن ساخت لطیفہ قلب را
درین مضغہ که در تہ پستان چپ ست و قلب صنوبریش خوانند جا داده صنوبریش برائے آن گویند که
مانند ثمر صنوبر مقلوب ست و اصل الاصل این لطیفہ صفت اضافیہ حق ست که عبارت از فعل و تکوین
ست کمال این لطیفہ آنست که در فعل حق فانے و مستہلک گردد و بہمان فعل بقا یابد و این زمان
سالک خود را مغلوب الفعل خواہد یافت و افعال خود منسوب بحق خواہد ساخت فنائے قلب و تجلے
فعلے کنایت ازہمین مقام ست و نشان آن آنست که تعلق علمے و حبے بغیر حق نماند ۔

جوہر مرض دل سہ چیز ست که بدان بغیر جناب حق سبحانہ و تعالے مشغول ست یکی حدیث نفس
که ہمیشہ بقصد و اختیار در دل حدیث میکند خواه در خلا و خواه در ملا دوم خطره و آن بغیر قصد مے آید
و مے رود سوم نظر بغیر یعنے علم باشیاء متکثره و اصل در علاج این مرض شغل باطن ست ۔

جوہر مرض دل کفار کفر و شرک جلی ست و مرض دل مومن معاصی و شرک خفے مرض القلب
اشد من جمیع البلایا ۔ علاج ترک محبت دنیا و مال و جاه و اختلاط خلائق از خویش و بیگانہ و تحرز از
سخن لا یعنے و تجنب از بسیاری خواب و خنده و خالے داشتن معده از طعام قلۃ الطعام و قلۃ الکلام
و قلۃ المنام صحت دل یکے تنہائے از خلق دوم خاموشے سوم غم مرگ پیش دل داشتن و نفی
کردن خطره و ہوا جس از دل

جوہر ملک العلما مولوے عبد العلی قدس سره در شرح مثنوے معنوے میفرمایند که نزد صوفیہ
کرام حقیقت روح یعنے ست مجرد از ماده و لطیفہ الہیہ است باز از نفس کل و عقل کل که عبارت از
لوح و قلم ست و روح مشتمل ست بر ان ہر دو و این مظہر جامعہ است در عالم امکانے مر اشیاء را کونیہ
را و اسماء الہیہ را و ہر علمی که منجوا ہر از عقل کل و نفس کل میگیرد و در اخذ علوم حاجت بسوے فکر ندارد
و متعین و متصور مے شود بصورت روح حیوانے و روح حیوانے جسمے ست لطیف برزخ میان عالم
مجرد و مادے و صاحب قو است و یک پرتو از عقل کل یک قوت وے است و این عقل جزو وے ست
و روح متعین و متصور با مداد این قوت فرق میکند میان خیر و شر و نافع و ضار و یک پرتو از نفس کل
قوت دیگر ست مر این روح را و آنرا نفس جزئے مے نامند و چون نفس کل برائے تدبیر عالم ست
و ہر جزوے از اجزاء عالم را ہر جزئے که ضروریست از نفس کل میرسد برائے ابقاء عالم ہمچنین
نفس جزو در انچہ صلاح بدن مے باشد بوے میرساند برائے ابقاء بدن بوجہ کمال لہذا نفس
جزو روح را مسخر میکند برائے ارتکاب آنچہ مقتضے بدن و حیوانیت ست و چنانچہ نفس

کل علومی و تدابیراتی میگیرد که در ابقاء عالم آنرا دخلی ست همچنین نفس جز از عقل جز تدبیراتی و فکرها میگیرد
تا عمارت بدن خراب و ضعیف نگردد لیکن این نفس نمی کوشد مگر در حظوظ بدنیه و از قوی دیگر مراین روح را
قوت شیطانیه است که آن اغوا میکند نفس را بر ارتکاب محرمات که با آنها حظ بدنی حاصل شود پس مقتضی نفس و
قوت شیطانیه آنست که بدن در دنیا صالح ماند لیکن نفس را از اصلاح اخروے کاری نیست و نه از فساد
اخروے و اما قوت شیطانیه پس فساد آخرت میخواهد و روح را یک قوت ملکی ست که آن امور مصلحه آخرت
میخواهد و بدان امر میکند لیکن قوت ملکیه چون ساجد ست و مطیع روح ست پس مانع نمے آید از انچه که مے کند از
شر و در بجز نہیے و چون نہی شنید ساکت می ماند برای اینکه مطیع و ساجد ست و قوت شیطانیه چون که ساجد و مطیع
نیست مانع می آید از خیرات و باعث می شود بر شر و در نفس و شیطان اگرچه مشارک اند در انفاء مصالح بدنیه
و نیویه لیکن ما دام که از اغوا قوت شیطانیه در معاصے مے انداز د برائے تلذذات بدنیه آن نفس را اماره میگویند
و چون مهذب شد اند کے از تهذیب تا باین رسید و چون که خود را ملامت میکند بر اتباع قوت شیطانیه بعد
فعل و اتیان او امر قوت شیطانیه آن نفس را لوامه گویند چون زیاده تهذیب یافت که بر قول قوت ملکیه
عمل کند و اطمینان باین میگیرد و قول شیطانیه را راه ندهد آنرا نفس مطمئنه گویند و چون صفات ملکیه بر و غالب
آمد امر بخیر کند نه شر آنرا نفس ملهمه گویند و این تسمیه ها باعتبار مراتب و اعتبارات ست نه بنظر اختلاف در ذات
و قوت شیطانیه اصلا مهذب نمے گردد غایت این ست که مقهور میگردد و امر بشر نمے تواند کرد از مقهوریت
اگرچه در پے آن مے باشد و چون نفس مهذب شد و قوت شیطانیه مقهور گشت روح متعین بکمال روحی رسد
و علوم غیبیه از عقل کل و نفس کل میگیرد و بلکه مستغرق در حضرت حق تعالے می باشد و تا انکشاف اعیان ثابته
رسد و تفصیل این امور عرض عریض دارد و بالجمله روح انسانی لطیفه مذکوره است متعین و متصور به روح حیوانی
ست و نسبت روح حیوانی بوے نسبت متعین ست بمطلق جزئی ست نه کلی و انچه که شیخ عبد الرحمن جامی
قدس سره نقل کرده اند از شیخ صدر الدین قونوی که ارواح کمل عالم اند بکلیة خود یعنی که در ضمن روح حیوانی
ست مقهور ست در نظر ایشان و علم ایشان و اما عامه جاهل اند از کلیت روح خود و همین متعین را حقیقت روح
خود مے دانند و این متعین خاص که در عامه است حادث ست با حدوث بدن و در کل قدیم ست و سے تواند
که روح انسانی که آن لطیفه است باختلاف خود قدیم ست و روح حیوانی که متعین ست حادث ست در همه
یکسان خواه کمل باشند خواه ناقص لیکن چونکه کمل مے دانند که این حقیقت ما ست گفته شد که حقیقت روح
ایشان قدیم ست و چون عامه نمے دانند حقیقت روح مگر همین متعین را گفته شد که روح ایشان حادث ست
با حدوث ابدان و کسے که حقیقت او ملحوظ ساخت چون شیخ محب الله قدس سره گفته که روح همه یکسان

قدیم ست کہ حقیقت روح ہمہ اناسی یک ست وآن لطیفہ آلہیہ مطلقہ است وآن قدیم ست واین وجہ
وجیہ است، لیکن در کلام ایشان لفظ جمع واقع است کہ ارواح کمل قدیم ست ودر کلام شیخ محب اللہ ارواح
قدیم موافق این عبارت قیصرے مگر آنکہ گفتہ آید کہ جمع باعتبار تعدد کہ باضافت حاصل ست واللہ اعلم باسرار
خواص عبادہ پس روح حیوانے جسمے ست دمتحد ست بارواح انسانے وہیچ فرقے نیست مگر بعروج ونزول
چنانکہ شیخ محب اللہ گفتہ در تفسیر قول عارفان ارواحنا اجسادنا کہ روح وجسد یکے ست در مرتبہ عروج روح
ست ودر مرتبہ نزول جسد ست واین روح حیوانی جسد روح انسانی وبعضے بمرکب تعبیر کنند وروح انسانے اگرچہ
در مرتبہ اطلاق خود عالم ست باشیا واز لذات والم بری ست لیکن چون متصور شد روح حیوانے گردید
درین مرتبہ از علوم سادہ است وبعد تعلق ببدن علوم پیدا میکند وبلذت والم متصف میگردد واین روح
حیوانے ساری ست در بدن باین معنی کہ ہر جزوے از اجزا روح حیوانی منطبق بر ہر جزوی از اجزار بدن است
نہ باین معنے کہ فلاسفہ گویند در روح حیوانی مصطلح ایشان کہ بخار اغذیہ است کہ ساریست در مسامات بدن
بلکہ این سریان مجہول الکنہ است اشبہ باتحاد ست واین روح از بدن خارج مے شود در وقت موت چنانکہ
در احادیث تصریح بدان ست وایمان بآن فرض ست وبدن برزخے میگیرد واز ین روح تا آن بدن
برزخے سوال کردہ مے شود در قبر واین نیست کہ این روح معدوم میگردد چنانکہ فلاسفہ حکم میکنند
بر مصطلح خود واین فقیر از شاہ شاکر اللہ قدس سرہ کہ از ارباب کشف وشہود بود شنیدہ کہ میفرمودند کہ
گاہے این روح حیوانی از بدن اولیا در حال حیات خارج مے شود وسیر میکند وبدن انجا مثل بدن نائم بلکہ
میت می ماند وچون باز در بدن مے آید ہر جزو از وے بر ہر جزو از بدن منطبق شدہ داخل می شود واز کلام
ایشان مفہوم می شد کہ این حالت بر ایشان گذشتہ است ونیز میفرمودند کہ این روح حیوانے اگرچہ جسم ست
لیکن چنین الطف کہ داخل در اعداد مجردات ست والطف از صور مثالیہ است واین ابدیست وغیر آن روح
حیوانے ست کہ فلاسفہ آنرا روح حیوانے گویند کہ متولد از بخارات اغذیہ است واین تابع این جسم عنصرے
وقابل فنا ست حقیقت روح یکے ست وتعدد ایشان بر مثال موجہا ست چنانکہ موجہا متعدد الذات اند
وآب یک ست ہمچنین حقیقت روح کہ لطیفہ آلہیہ است یک است وچون متعین ومتعدد شدہ متعدد الذات
گشتہ - ملک العلما

جوہر بدانکہ ارواح قبل اجساد مخلوق اند چنانکہ در حدیث شریف واقع است کہ ان اللہ
خلق الارواح قبل الاجساد وبالفی عام پیدا کرد اللہ تعالے ارواح را قبل ابدان بدو ہزار سال و
شیخ عبد الرحمن جامی از شیخ صدر الدین قونوے نقل کردند کہ ارواح کمل قدیم اند کہ ارواح ایشان

کلی اند و ارواح عامہ حادث اند با حدوث ابدان و قیصری گفت کہ ہمہ ارواح قدیم اند و حدیث شریف دلالت بر وجود ارواح قبل از اجساد میکند نہ بر قدم بلکہ بر حدوث دلالت کند مگر آنکہ گفتہ شود کہ مراد عدد الفی عام نیست بلکہ کنایت از طول زمان ست و آن طول بلا نہایت ست و مراد از کلیت جامعیت ست و اگرچہ کلیت را دخل در قدم و حدوث معلوم نمی شود مگر این گفتہ آید کہ چون جامع ست ارواح کمل پس وجود این ارواح مثل باقی این ارواح باشد تا این ارواح از و برآیند۔

جوہر روح اعظم را کہ عبارت از حقیقت محمدی ست صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم در عالم مظاہر بسیار ست از انبیا و اولیا و مقام ہدایت و مرتبہ قطبیت کبرے در جمیع ازمنہ و ادوار آن حقیقت راست و این معنے را بروز کمل خوانند و حمل این معنے بر تناسخ نہ توان کرد زیرا کہ تناسخ مخصوص ببعضے و دون بعضے نیست و این بروز مخصوص کمل ست و ظہور حقیقت محمدی صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم در صور مختلفہ کمل باشد ظہور ہویت حق ست در مظاہر اسما و صفات و ادراک این معنے جز بکشف خاص میسر نیست و کمل را قوت ظہور در عالم شہادت بعد از انتقال بعالم غیب ست چہ ایشان مطلق گشتہ اند و در برازخ مقید نیستند گلشن راز۔

جوہر دل انسانی مظہر حضرت الوہیت ست و بحسب قابلیت و استعداد وی کہ وارد آئینہ شیونات غیر متناہیہ الٰہیہ گشتہ و محل ظہور عظمت و کبریائی حق ست و ہیچ مرتبہ از مراتب وجود وسعت گنجائی آنحضرت ندارد و دیگر دل انسان کامل و دل مظہر اسم العدل ست و اعتدال بدن و نفس و جمیع قوی نفسانی و روحانی ہمہ منوط باو ست و ہیچ چیز در مراتب وجود قائم باحکام ظاہر و باطن نشد مگر دل کہ او صورت احدیت الجمع میان ظاہر و باطن ست و بدین سبب مظہر جمیع شیونات الٰہیہ واقع شدہ و جامعیت انسان و کمالات او بواسطۂ این دل ست ؎

در حقیقت دان کہ دل شد جام جم	مے نماند اندر و ہر بیش و کم
دل بود مرات وجہ ذو الجلال	در دل صافے نماید حق جمال
حق نگنجد در زمین و آسمان	در دل مومن بگنجد این بدان
مظہر شان الٰہے دل بود	مظہر شانش گہے دل بود

و دل بحسب برزخیت ظاہر و باطن مجمع اضداد و متقابل ست۔ دحقائق مراتب ظاہرہ و باطنہ کہ ہر دو عالم عبارت از وست در دل انسان جمع گشتہ تمامت اسما متقابل الٰہیہ از جلال و جمال درو بحسب قابلیت ظہور یافتہ و ہر لحظہ بموجب تعاریف احکام آن اسما ظہور بشان دیگرے نماید گاہے بحکم غلبۂ

اسمار جلالے ابلیس میگردد چہ ابلیس مظہر مخصوص اسمار جلالیہ است و وقتے دیگر بمقتضای آثار احکام اسمار جمالی آدم می شود زیراکہ در آدم صفات جمالی غالب و صفات جلالے مغلوب ست، دو ساعت دل بنابرین جامعیت بریک حال نیست گہ بطوف عالم علوے رود گہ مطافش عالم سفلے شود۔

جوہر میگویند کہ دل درانسان درسہ موضع است یکی اندرون سینہ زیر پستان چپ و آنرا دل صنوبرے گویند چہ آن بر شکل برگ صنوبر ست دیگر درام الدماغ و آنرا دل مدور نامند و دل برنگ نیز چہ خاصیت او آنست ہر گاہ کہ سالک باین دل متوجہ شود خطرہ اصلا روے نماید و دیگر در محل ناف و آنرا دل نیلوفرے خوانند و بعضے درنشستگاہ میفرمایند و نزد بعضے دل درچہار موضع ست سہ مذکور چہارم درمیان دوابرو و آنرا دل عبرت گویند

جوہر قلب عبارتست از حقیقت جامعہ انسانیہ کہ مجموع کائنات از علوے و سفلی مفصل آنست و آن منزہ است از حلول دراجسام و چونکہ احضار آن دشوارست لہذا در بدایت حال متوجہ شوند بقطعہ لحم الیسرے صنوبری کہ میان قلب حقیقی واین مضغہ کہ قلب مجازی اشارت بدوست ارتباطی ست کہ ہیچ عضو نیست

جوہر دل انسانی مظہر حضرت الوہیت ست و آئینہ شیونات غیر متناہی ست و محل ظہور عظمت و کبریائی محل تفصیل علم و کمالات روح اوست و جامعیت انسان و کمالات او بواسطہ اوست ہیچ مرتبہ از مراتب وجود وسعت گنجائی آنحضرت ندارد مگر دل و ہیچ چیز در مراتب وجود قائم باحکام ظاہر و باطن نشد مگر دل۔

جوہر بدانکہ چون قلب و روح از ارجاس بدنیہ مطہر و از کدورات و انجاس جسمانیہ مقدس گشت ہرچہ بوی وارد شود مطابق ماہو الامر علیہ من اللہ باشد

جوہر در حدیث صحیح واقع شدہ کہ خطرہ بدل رود اگرچہ خطرہ چنین باشد کہ اعتقاد آن کفر بود ضرر ندارد تاآنکہ برزبان نیارد چون بعد آمدن این خطرہ انکار بران خطرہ پیدا شود آن عین ایمان ست۔

جوہر انچہ در دل مردم حادث می شود پنج مرتبہ است خطرہ و وسوسہ و فکر و تردد و عزیمت خطرہ چیزیست کہ در دل بیاید و بگذرد و وسوسہ آنکہ بیاید و نگذرد و وسوسہ قریب ست بخطرہ واین ہر دو دل مالک نیست و فکر اندیشہ کردن ست در تقبیح و تحسین و تردد درمیان کردن و ناکردن و عزیمت قصد ست درکردن و فکر قریب ست بعزیمت واین ہر دو را دل مالک ست و بجبر و فکر ماخوذ نباشد تا بعزم نانجامد حکم مواخذہ بر عزیمت است

جوہر عوام ہر چیز راکہ بے قصد در دل بگذرد خاطر خوانند و خواص انچہ از جناب حق سبحانہ و تعالے باشد ویا از ملک آنرا خاطر نامند و ہرچہ از شیطان و نفس بود اگرچہ خاطر نامند لیکن درحقیقت انچہ از شیطان پدید آید

وسواس خوانند وانچه از نفس ظاهر شود هواجس نامند حرام خوار را همه وسواس بود نه خاطر و آنرا که لقمه او شبهه باشد خاطر با وسواس و هواجس آمیخته بود۔

جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سره میفرمایند که سخن در خطره و عزیمت و فعل فتاد حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره فرمودند که اول خطره است یعنی اول چیزی که در دل مردم بگذرد و بعد ازان عزیمت یعنی بدان اندیشه دل نهد بعد ازان فعل ست یعنی آن عزیمت را بفعل رسانند بعد ازان فرمودند که عوام را تا فعل نکنند نگیرند اما خواص را هم در خطره مواخذه باشد باید که مردم در هر حالی بجناب مستطاب خداوند تعالی بگریزند زیرا که خطره و عزیمت و فعل همه آفریده جناب مستطاب خداوند تعالی است در همه احوال پناه بجناب او سبحانه جوید بعد ازان فرمودند که شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره میفرمودی که هیچ خطره در دل من نگذشت که من بفعل آن متهم نشدم اگرچه هرگز آن فعل نکرده بودم تا وقتیکه درویشی در خانقاه ایشان آمد شیخ ابوسعید ابوالخیر کمال معرفت او بدیدند دانستند که چه مردیست وقت افطار دختر خود را فرمودند که کوزه آب پیش او ببرد دختر اگرچه خرد بود با ادب تمام و غایت حرمت آب پیش آن درویش برد شیخ ابوسعید را ادب دختر بغایت پسندیده نمود در خاطر گذرانیدند که تا کدام بنده نیکبخت خواهد بود که این دختر در حباله او خواهد آمد چون این اندیشه در خاطر شیخ گذشت حسن موذن را که خادم خانقاه بود در بازار فرستادند و فرمودند برو و خبر از بازار بیار که در شهر چه آوازه است حسن ببازار رفت و باز آمده پیش شیخ رفت والتماس نمود که در بازار سخنے شنیده ام که هیچ گوشے طاقت شنیدن آن ندارد شیخ فرمودند که بگو عرض کرد که آن سخن بر زبان چگونه رود شیخ فرمان دادند که انچه شنیده بباید گفت حسن التماس کردند که یک مرد دیگرے را میگفت که شیخ ابوسعید میخواهد که دختر خود را در حباله خود آرد شیخ بخندیدند و فرمودند همان خطره مرا بر من مواخذه کردند چون حضرت سلطان المشائخ این حکایت تمام کردند بنده عرضه داشت کرد که ازین حکایت معلوم مے شود که شیخ ابوسعید در عهد خود نیکبخت ترین بندگان بوده اند فرمودند آرے و بنده را درین سخن استحسان فرمودند۔

جوہر نیت خطره الیست که در دل می آید و خیر خداے تعالے کسے بروے مطلع نیست۔ رسول علیه السلام فرمودند نیة المومن خیر من عمله۔ رسول علیه السلام فرمود هر که در بامداد نیت کند که امروز حضرت حق تعالی را طاعت و عبادت کنم حضرت حق تعالے مر این بنده را به دهد ثواب طاعت آن روز اگرچه دران روز عاصی شود

جوہر مطالبه نفس دو نوع ست حقوق و حظوظ و حقوق ضروری اند که قوام بدن و بقاء حیوة بدان مربوط و مشروط است پس سالک را لازم ست تمیز حقوق از حظوظ تا حقوق را امضا کند و حظوظ را نفے و متبدے رلبے حقوق و ضرورت هلاکت بود و زیادت از حقوق و ضرورت نیز هلاکت شود پس وقوف در حد

ضرورت وحقوق لازمست وتجاوز ازان گناہ ومنتہی اگر از مضیق ضرورت بیرون آید وخواطر حظوظ امضا کند زیادت نبود

جوہر محققین میفرمایند کہ چون بر سالک در وقت اشتغال تذکر حق خطرات آید این ملاحظہ دارد کہ این خطرات از حق ست بلکہ این ملاحظہ دارد کہ این خطرات عین حق ست

جوہر حضرت جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ ہر چند خواطر منتفی تر و وساوس مختفی تر آن نسبت قوی تر پس کوشش می باید کرد تا خواطر متفرقہ از ساحت سینہ خیمہ بیرون زند و نور ظہور ہستی حق سبحانہ وتعالے بر باطن تو پر تو افگند و ترا از تو بستاند و از مزاحمت اغیار برہاند نہ شعور بوجود ت ماند و نہ شعور بعدم شعور بوجود بل لم یبق الا اللہ الواحد الاحد۔ قولہ نہ شعور بوجودت الخ این مرتبہ فنا و فنا ست قولہ بل لم یبق یعنے در نظر شہود وادراک او غیر از حق مدرک نماند و انچہ می ماند ظہور و تعین حق سبحانہ باشد کہ دران مرتبہ آن تعین نظر باد تجلی دانست و این تجلی نظر باستعدادات ذوات متفاوتست

جوہر بدانکہ ابلیس روحی ست مخلوق از نار و در عالم ارواح موجود ست و بہر صورتے کہ خواہد متمثل مے شود و تکلم میکند باہر کہ خواہد و ہمون حقیقت کہ روح نار یست در انسان قوت شدہ موجود است کہ انسان جامع جمیع حقائق ست و اغواے ابلیس بدو وجہ است یکی آنکہ آن روح آتشی متجسد شدہ تکلم کند دیگر آنکہ قوت شیطانیہ کہ در وست در قلب وسوسہ انداز د وہمون روح آتشی یکی ست در جمیع افراد انسان قوی شدہ متحقق ست و از خصائص ذات آن سرور ست صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ شیطان حضرت ایشان مسلم شدہ بود و در دیگرے متحقق نے تواند شد آیا نمے بینے کہ شیطان آدم مسلم نشدہ پس دیگرے را از اولیا چہ رسد۔

جوہر جناب سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میفرمایند کہ قتل بی تیغ آنست کہ اگر شیطان مومن را وسوسہ کند باید کہ بلعنت وے مشغول نشود کہ اگر بلعنت وے مشغول شود وی شاد گردد و بگوید کہ از ذکر مانع شدم مگر بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم لاحول ولاقوۃ الا باللہ العلی العظیم چنان بود کہ ویرا بے تیغ کشتہ باشد و آمرزش بے توبہ آنست کہ چون کسے براے قضاے حاجت انسانی مستقبل قبلہ نشیند و یاد آید او را روے از قبلہ بگرداند جناب خداوند تعالے او را بیامرزد بے توبہ و رضاے جناب خداوند تعالے بغیر عبادت و خدمت آنست کہ استنجا کند بآب بعد آنکہ بکلوخ خود را پاک کردہ باشد و تونگرے بے مال آنست کہ بگوید سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ولاحول ولاقوۃ الا باللہ العلی العظیم از عرش تا تحت الثرے از نیکیہاے آن بندہ پر شود و طہارت بغیر آب آنست کہ بگوید در آغاز وضو بسم اللہ الرحمن الرحیم پاک شود جملہ اعضاء او وہر کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم نگوید پاک نشود مگر اعضاے وضو

جوہر در کشف الآثار منقولست از جناب تجلی مآب سرحلقۂ اقطاب سرو فرّ افراد راس الاولیا و تاج الاصفیا سید العاشقین و سند المعشوقین متصرف فی الکونین غوث الثقلین محبوب سبحانے شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانے قدسنا اللہ تعالے ببرکتہم ونفعنا اللہ تعالی بمحبتہم ورزقنا الاقتدار بسیر تہم کہ میفرمودند وقتے در زمان سیاحت در صحرا اقدام وچند روز آب میسر نشد وتشنگی بر من غلبہ نمود پس پارہ ابر بر سرم سایہ کرد و شبنم آسا بر سرم بریخت اندکے سیراب شدم بعد ازان نوری نمودار گشت بحدی کہ تمام افق را روشن گردانید دران نور صورتے پدید آمد وگفت کہ من پروردگار توام حلال گردانیدم بر تو جمیع محرمات را یا آن چیز را کہ حرام کردہ ام بر غیر تو گفتم پناہ میخواہم بجناب خداوند تعالے از شیطان رجیم دور شو اے لعین پس بمجرد گفتن این کلمہ آن نور بتاریکی مبدل شد وآن صورت مانند دود بر خود پیچید وگفت اے عبد القادر بحکم پروردگار از من خلاص شدی بسبب علم وفقاہتے کہ در منازل خویش داری تحقیق ہفتاد کس اہل طریقت را بہمین واقعہ گمراہ ساختم پس گفتم این فضل ومنت پروردگار من ست مردم از آنحضرت پرسیدند کہ چگونہ دانستہ شد کہ شیطانست فرمودند بقول او کہ حلال گردانیدم بر تو محرمات را۔

جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرمایند کہ حضرت سید الطائفہ شیخ ابو القاسم جنید بغدادی قدس سرہ در کتاب عمدہ خود می نویسند کہ روزے حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ابلیس را غمگین دید پرسید کہ این اندوہ از سبب چیست عرض کرد کہ از رنج چہار گروہ این امت اول موذنان کہ بانگ نماز میگویند ہر کہ بشنود وبجواب مشغول شود گویندہ وشنوندہ امرزیدہ میشود دوم غازیان چون تکبیر میگویند برائے جناب خداوند تعالے وور جنگ مے آیند فرمان میشود کہ ایشان را با اہل بیت بیامرزیدم سوم درویشان کہ از کسب حلال خود بدرویشان وبہر کسے نصیب کنند حضرت خداوند عالم ایشان را وآن کسان را بیامرزد چہارم کسے کہ نماز بامداد بگذارد ونشیند تا آفتاب بر آید پس نماز اشراق بگذارد

جوہر تمثل میکند شیطان بصورت پیرو مے نماید مرید را چیزہائے کہ فاسد گرداند بدان اعتقاد مرید و چون محکم شود ارادت مرید در حق شیخ خود محال ست کہ تمثل کند واین در صورتے ست کہ شیخ متابع نبی بود وعامل بشریعت وطریقت وحقیقت زیرا کہ فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ شیخ درمیان قوم خود ہمچو نبی ست درمیان امت خود۔

جوہر از حضرت ام المومنین عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالے عنہا آمدہ است کہ فرمودند سیر نشدند حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم سہ روز پیاپی از نان گندم تا گذشتند ازین عالم ودر روایت

دیگر آمده از نان جو دو روز پیاپی و اگر میخواستند آنحضرت صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ وسلم عطا میفرمود حضرت
خداوند تعالے چیزیکہ در خیال نیاید و در وہم نگنجد و فرمودند آنحضرت صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم
کرعرض کرده شد بر من کہ گردانیده شود برائے تو بطحا رمکہ طلا پس گفتم لا یا رب مگردان این چنین گرسنہ می شوم
روزے و سیر می شوم روزے دیگر پس روزے کہ گرسنہ می باشم تضرع میکنم بسوی تو و دعا میکنم ترا و روزی کہ
سیر می شوم حمد می گویم و ثنا میگویم بر تو و در حدیث دیگر آمده کہ حضرت جبرئیل علی نبینا و آلہ و علیہ السلام عرض کردند
باآنحضرت صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ جناب خداوند عالم میفرماید آیا دوست دارے کہ بگردانم برائے
تو این کوہہا را طلا و باشند با تو ہر جا کہ باشی پس فرمودند اے جبرئیل دنیا خانہ کسے ست کہ نیست مرا و را
خانہ و مال کسی ست کہ نیست او را مال و جمع میکند آنرا کسے کہ نیست آنرا عقل پس عرض کردند حضرت جبرئیل
ثابت وار د ترا یا محمد صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم حضرت خداوند تعالے بقول ثابت و فرمودند حضرت
عائشہ رضی اللہ تعالے عنہا کہ نگذاشتند رسول اللہ تعالے صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم درہمے و
نہ دینارے و نہ شاتے و نہ بعیرے و در حدیث عمرو بن الحارث آمده کہ نگذاشتند مگر سلاح را و بغلہ و زمینی را کہ
گردانیده بود آنرا صدقہ و فرمودند حضرت عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا کہ وفات یافت آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ
علیہ و آلہ وسلم و نبود در خانہ من چیزے کہ بخورد او را جگر داری مگر نصف کیل از جو در طاق خانہ افتاده و فرمودند
کہ در نگ میکردیم یک ماه کہ نمی افروختیم آتش را و نبود خوراک ما مگر خرما و آب و فرمودند حضرت ابن عباس
رضی اللہ تعالے عنہما کہ حضرت سید عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم و اہل حضرت ایشان شبہای پیاپی گرسنہ بود
و فرمودند حضرت عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا کہ سیر نخورد آنحضرت صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ہرگز و
شکایت نکرد بسوے کسے و بود فاقہ نزد آنحضرت صلے اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم دوست و میگریستم از جہت شفقت
بر آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ وسلم از آنچہ می دیدم حال حضرت ایشان را و می گفتم روحی فداک یا
رسول اللہ کاشکے پسند میکردی از دنیا بچیزے کہ قوت می شد و قوت می بخشید میفرمودند ای عائشہ چہ کار است
مرا با دنیا و چہ کنم من دنیا را و فرمودند حضرت عائشہ نبود زیر افگندنے آنحضرت صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ
وسلم کہ خواب میکردند بر آن مگر چیزے کہ آگندنی وی پوست درخت خرما بود و مرویست از حفصہ کہ گفت بود
فرش رسول اللہ پلاسی کہ دوتہ میکردیم پس خواب میکردند پس تہ میکردم و بود کہ خواب میکردند آنحضرت
صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ وسلم احیانا بر سریر بافتہ شده برستے از برگ خرما۔

جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسره العزیز بر لفظ مبارک
راندند کہ کمال مرد در چہار چیز پیدا می شود قلۃ الطعام و قلۃ الکلام و قلۃ المنام و قلۃ الصحبۃ مع الانام

جوہر بدانکہ تا سالک گرسنگی اختیار نکند از حرص و ہوا نفس خلاص نیابد اہل اللہ دوست دارند گرسنگی
راکہ گرسنگی طعام صدیقین ست و ثمرہ گرسنگی ہمہ رحمانی ست و نتیجہ سیری ہمہ شیطانی ہمہ علم و حکمت در
گرسنگی نہادہ اند و ہمہ معصیت و جہل در سیری تعبیہ کردہ پس اکل حلال اختیار کند بقدری کہ بدن محفوظ
باشد و این قدر قوت پیدا شود کہ در مجاہدہ بانفس و عبادت جناب خداوند تعالی فتور نیفتد و ازین زیادہ
خوردن راہ زن طریقت ست و نیز در خوردن تلذذ نفس ملحوظ نباشد بلکہ بقدر قوت کہ نزد این طائفہ علیہ
ہر چیزی کہ بہوا خورد ہمان اسراف ست و بتدریج طعام کم کند و بر طریقی نخورد کہ گرسنگی مزاحمت دہد
و آنچنان ہم نخورد کہ در معدہ گرانی پدید آید کہ از عبادت باز دارد و کاہلی آرد و ہر چہ خورد با حضور و ذکر جناب
خداوند تعالی بخورد زیرا کہ طعام بذاتہ علت ست و ذکر بجناب حق سبحانہ و تعالی داروی اوست پس اگر
بر خود گرانی از طعام یابد ذکر بسیار گوید یا نماز بسیار گذارد و در رشحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ
احرار قدس سرہ میفرمودند کہ گرسنگی پر و بیداری پر دماغ را ضائع میگرداند و از ادراک حقائق و دقائق
باز میدارد و ازینجہت ست کہ در کشف بعضی از اہل ریاضت غلطہا واقع شدہ است و صاحب مثنوی
معنوی قدس سرہ میفرمایند

چون گرسنہ می شوی سگ می شوی	تند و بدکردار و بدرگ می شوی
چون تو گشتی سیر مرداری شدی	بیخبر چون نقش دیواری شدی
پس دمی مردار و دیگر دم سگی	چون کنی در راہ شیران ہمتگی
آلت اشکار خود را سگ بدان	کمترک انداز سگ را استخوان
زانکہ سگ چون سیر شد سرکش شود	کے سوی صید و شکار خود دود

جوہر در قلۃ الکلام بدانکہ زبان ترجمان قلب ست و مفتاح خیر و شر و شر زبان سخت تر ست و
نگاہداشت از شر او از ہمہ اعضا دشوار تر و شرط ست سالک را دوام سکوت از لایعنی قول باشد یا فعل
یا فکر و خاموشی مخصوص بزبان نیست بر دل و جوارح ہم باید کہ از نہا غیر رضا حق سبحانہ و تعالی نیاید
و این خاموشی اہم ترین خاموشی ست پس باید کہ اغلب احوال ساکت ماند و بدون حاجت کلام خالی
از ذکر خداوند تعالی نگوید کہ سلامتی در خاموشی نہادہ اند و ہر خاموشی کہ نباشد در فکر صنع و یاد حق تعالی
آن سہو ست و ہر نطق کہ نباشد در ذکر حق تعالی آن لغو ست و حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی
علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمودند ہر کہ ایمان آرد بحضرت خداوند تعالی سخنی نیک بگوید کہ دران فائدہ
او و شنوندہ باشد یا ساکت ماند و فرمودند کہ نیافرید حق تعالی در آدمی فاضل تر از زبان بدان

زبان در آید در بہشت و بدان زبان در آید در دوزخ پس بند کن زبان را کہ زبان سگ گزندہ است و التماس کردند کہ چیست کہ ازان خوف باشد اشارت بزبان مبارک کردند و فرمودند کہ ازان خوف باید کرد و فرمودند کہ بامداد ہمہ اعضاء آدمی بزبان میگویند کہ خود را نگہدار کہ در سلامتی تو سلامتی ماست و در مضرت تو مضرت ما در روزے اعرابی عرض کرد کہ مرا عملے ہدایت شود کہ بدان در بہشت روم فرمودند کہ طعام دہ گرسنہ را و آب دہ تشنہ را و امر معروف و نہی منکر بجا آر و اگر این ہمہ نتوانے زبان نگاہدار و در خبر ست ہر کہ نگاہدارد زبان خود را از نکوہیدن مردمان بیامرزد خداوند تعالے گناہان او را و ہم در خبرست کہ نگاہدار زبان را و سخن مگو مگر در خیر کہ تغلب شیطان بر آدمے بواسطۂ زبان اوست و حضرت امیر المومنین افضل الصدیقین رضے اللہ تعالے عنہ در دہن مبارک خود سنگ مے داشتند و سوائے وقت تناول طعام و نماز و ذکر بیرون نمے آوردند و مشائخ طریقت میفرمایند کہ مومن کم سخن و بسیار عمل باشد و منافق بسیار سخن و کم عمل بود و میفرمایند کہ چون صلاح دل خواہی زبان را نگہدار و خاموشی لازم گیر زیرا کہ خاموشی پردہ است مر جاہل را و زینت ست عاقل را ؎ ترا خامشی اے خداوند ہوش ٭ وقارست و نااہل را پردہ پوش ٭ و میفرمایند اگر جمعیت خواہے پیش زبان بریدگان برو و اگر وحشت خواہی سخن از دہان دریدگان بشنو و حضرت شیخ ابو حفص حداد قدس سرہ فرمودند اگر بداند کہ آفت در سخن گفتن چیست خاموش ماند و اگر بداند کہ در خاموشے چہ آفت ست ہمیشہ سخن گوید پس خیر چنین ست و شر چنین و حاصل آنست جائے کہ گفتن برائے رضاء حق تعالے بود خاموشی بد بود و جائیکہ خاموشے برائے رضای حق تعالے بود گفتن بد بود و حضرت شیخ شیراز قدس سرہ میفرمایند ؎

تامل کنان در خطا و صواب ٭ بہ از ژاژ خایان حاضر جواب

کمال ست در نفس انسان سخن ٭ تو خود را بگفتار ناقص مکن

(بیہودہ گویان ۱۲)

نقل ست کہ بزرگے در راہ میگذشت پرسید کہ این خانہ از آنِ کیست بعدہ پشیمان شد کہ لغو گفتم مرا درین گفتن فائدہ نبود و در رشحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ روزے بخدمت مولانا نظام الدین قدس سرہ رفتم روے بفقیر کردہ فرمودند سکوت و آرام بہ یا حدیث و کلام باز فرمودند بینیم اگر این مرد از قید ہستے خود رستہ است ہر چہ کند مانع نیست و اگر بخود گرفتارست ہر چہ کند برو ے تاوان ست (گناہ ۱۲) حضرت خواجہ فرمودند کہ ما از خدمت مولانا بہتر ازین سخن نشنیدہ ام و حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالے وجہہ میفرمایند کہ ہمہ نیکوئے جمع ست در چہار چیز یکے خاموشے زبان و جوارح و دل از غیر محبوب حضرت خداوند تعالے دوم نطق بغیر ہوائے نفس سوم نظر بر چیزی بغیر ہوائے نفس چہارم حرکت بہ رضای حقتعالے

پس خاموشی خود را فکر گرداند و نطق خود را ذکر و نظر خود را عبرت و حرکت خود را تعبد۔

جوہر طالب را باید کہ معدہ را از اکل خالی و صاف دارد و آب بسیار نخورد تا خواب برو غلبہ نکند. و ہم از مہر رعایت بیداری شب ترک قیلولہ نکند و در روز خود را بمعصیت ملوث نگرداند و بین العشائین زندہ دارد بذکر یا بتلاوت قرآن مجید یا بنماز یا بمراقبہ ہر کہ احیا بین العشائین کند کدورتے کہ بسبب اختلاط با خلق در روز بوجود آمدہ باشد جناب حق سبحانہ و تعالے آنرا محو گرداند و گذاردن نماز تہجد بروے آسان گردد و بعد عشاء اخیرہ تجدید وضو کند کہ دران اثری عظیم ست و اگر غسل کند اولی باشد و ترک تکلم کند بعد عشاء اخیرہ کہ تکلم درین وقت زائل گرداند نور حضور را کہ بواسطہ احیا بین العشائین حاصل شدہ باشد و عمداً در خواب نرود و بعد عشاء اخیرہ بذکر یا بنماز یا بتلاوت قرآن مجید یا بمراقبہ مشغول ماند. و اگر خواب غلبہ کند وضو کند یا چند گام روان شود

جوہر بشکند نان را بہر دو دست و مقدم دارد خوردن نان شکستہ را بر نان درست و اکرام کند نان را و نمالد بآن دست را و نہ نہد بروی کاسہ و انتظار نکند بعد حضور آن و لقمہ خرد بگیرد و نیک بخاید و طعام را سرد کردہ بخورد کہ موجب برکت ست و ہمین مسنون ست و بخورد ریزہ ہای طعام را کہ بر سفرہ افتادہ باشد کہ ماثور ست و التفات نکند ہنگام خوردن بچپ و راست۔

جوہر اجتناب کند از آشامیدن آب در اثناء اکل مگر بجہت گرفتن لقمہ در گلو یا تشنگی صادق و بسیار نخورد کہ آن کم میکند ہاضمہ را و بگیرد در آشامیدن آب کوزہ را بدست راست و بنوشد در سہ دم و ابتدا کند بہ تسمیہ و تمام کند بہ تحمید در ہر نفس کہ سنت ہمین است

جوہر بدانکہ نوم حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بر قدر اعتدال بود و نمی کردند نوم فوق قدر محتاج الیہ و منع نمیکردند نفس را از قدر محتاج الیہ و عادت شریف بود کہ در شب گاہے بخواب رفتے و بعد ازان برخاستے و نماز کردی و باز بخواب رفتی ہکذا چند بار بخفتی و برخاستی و خواب بر پہلوی ایمن کردی در جانب قبلہ و رخسار شریف بر کف دست راست مہادی و در صورت تعریس ایستادہ کردی ذراع را و مہادے سر بر کف دست تا آسان گردد بیداری و وجہ خواب بجانب یمین انیست کہ قلب معلق ست در جانب

(یا آخر شب فرود آمدن مسافر ۱۲)

الیسر پس چون در جانب الیسر بخسپد دل در آسایش و راحت میباشد و چون در جانب ایمن بخسپد دل در قلق میباشد پس کسانے کہ طالب صحت بدن و آسایش قلب صنوبرے اند چنانکہ اطبا نوم بجانب الیسر کنند و آنہا کہ طالب صحت قلب معنوی و حیات حقیقی اند چنانکہ اتقیا خواب بجانب یمین اختیار کردہ اند و قلب آن سرور صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم خواب نمیکرد و دائما خواہ نوم بر جانب ایمن باشد یا الیسر یعنی فرمودند سید عالم

صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم از نوم بروی افتادہ کردن وردی ترین نوم نوم برپشت ست ونوم بر روی از وی ردی تر گفتہ اند ضرر نمی کند استلقا برپشت از برای راحت بی نوم ودر احیاء العلوم ست (برپشت دراحیاء العلوم ست)
کہ خفتن بر چہار وجہ است خفتن بر ظہر برای معتبرین کہ نظر کنند در آسمان وکواکب وفکر کنند در آیات آن وخفتن بر یمین برای متعبدان وبرخیزندگان برای نماز شب وخفتن بر یسار برای راحت گیرندگان بہضم طعام وخفتن بر روی برای نگون بختان وبیخردان وخواب میکرد آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم گاہی بر فرش گاہی بر نطع وگاہے بر پلاس وگاہی بر زمین وبود فراش وی از چرم کہ حشو او لیف بود

جوہر در بیداری شب اختلاف ست بعضے مشائخ اول شب بیدار بودہ اند ونصف آخرین در خواب شدہ برای دفع ملال تا خواب مزاحم اوقات در دنشود وبعضے اول شب خواب کردہ اند وچون نصف باقی ماندہ بیدار شدہ مشغول شدند وحضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہ المبارک فرمودند کہ شیخ سیف الدین باخرزی قدس سرہ چون یک ثلث شب گذشتی بیدار شدی امام وموذن حاضر می بودند نماز خفتن بگذاردے بعدہ تا صبح بیدار می بود وطریقہ حضرت شیخ قطب الدین منور قدس سرہ در شب بیداری ہمین بود وبعضے از سلف ہمہ شب بیدار بودہ اند تا چہل کس از تابعین نماز بامداد گذاردہ اند چنانکہ حضرت امام اعظم وحضرت سعید مسیب وحضرت فضیل عیاض رضی اللہ تعالی عنہم

جوہر مشائخ صوفیہ میفرمایند انچہ خواہی وقت سحر ووقت صبح خواہ کہ سحر خیزان وصبح خیزان را در آن وقت در حضرت عزت عزت تمام ست ہرچہ خواہند بے واسطہ یابند

چہ خوش ملکی ست ملک صبحگاہی	دران کشور بیابے ہرچہ خواہی
ہر آن خلعت کزان درگاہ پوشند	چہ آید صبحدم آنگاہ پوشند

در خبر ست چون مومن را بعد ممات در لحد وضع کنند بعد جواب منکر ونکیر بسیار ندامت وحسرت خورد وگوید کاشکے در دنیا برائے روشنائی گور خود شبہا نماز بسیار کردمے وبیدار بودمے ہر کرا کہ قیام شب مطلوب بود باید کہ اسبابے را کہ اعانت کنندہ بر قیام شب باشد نگاہدارد واسباب معین بر قیام شب بسیار اند بعضی از ان قلت اکل ست پس معدہ را از اکل خالی وصاف دارد وتا آب بسیار نخورد کہ از بسیاری آب ضعیف وسست گردد وخواب بسیار غلبہ کند وبعضے از انست کہ تن خود را در روز بکارہاے مشغول دارد کہ بدان کارہا در اعضا سستے پدید نیاید وبعضے از انست کہ ترک قیلولہ نکند کہ قیلولہ سنت ست وہم از بہر اعانت بیداری شب ست وبعضے از انست کہ در روز خود را بگناہان ملوث نگرداند زیرا کہ بسبب گناہان دل قساوت میگیرد وبدان شامت از قیام شب محروم می ماند وبعضے از انست کہ بین العشائین زندہ دارد یا بذکر یا بتلاوت

یا بنماز یا بمراقبہ زیرا کہ ہرگاہ کہ صوفی احیا بین العشائین کند کدورتے کہ بسبب اختلاط با خلق در روز بوجود آمدہ باشد خداوند تعالے آنرا محو گرداند و بعضے از انست کہ بعد عشا اخیرہ ترک تکلم کند زیرا کہ چون درین وقت بحکایات مشغول شود تازگی نور حضور کہ بواسطہ احیار بین العشائین شدہ باشد زائل گردد و بعضی از انست کہ بعد عشار اخیرہ تجدید وضو کند و اگر تواند غسل کند و اگر خواب غلبہ کند وضو کند یا چند گام روان شود۔

جوہر بحضور سید عالم عرض کردند کہ از حضرت خداوند عالم بخواہند کہ ہر دعائی کہ کنم آنرا اجابت فرماید فرمودند طعام خود حلال دار تا دعاے تو مستجاب شود روزی حضرت افضل الصدیقین شیرے از کسب بندۂ خویش بیاشامیدند پس از بندہ پرسیدند کہ از کجا بودہ است عرض کرد براے جماعتے کہانت کردم ایشان بمن دادند انگشت در دہن آوردند و آنرا بسختی از حلق بیرون آوردند و عرض کردند بجناب خداوندی کہ عذر میخواہم از انقدر کہ در رگہا ماندہ و ہمچنین حضرت عمرؓ خطاب از شیر شتران صدقہ بغلط مقدارے بیاشامید انگشت بحلق فرو کردند و آنرا بیرون انداختند۔

جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہم فرمودند کہ جوانے بخدمت حضرت سلطان ابراہیم ادہم قدس سرہ مرید شد و این جوان کثیر الطاعت بود چنانکہ حضرت ایشانرا از بسیارے طاعت و عبادت او عجب آمد با نفس خود عتاب کردند کہ این جوانے نو در آمدہ چندین طاعت میکند و ترا چندین نیست بعد ازان بنور ضمیر روشن خود معلوم کردند کہ آنہمہ شیطانے ست آنجوان لقمہ تا چہ وجہ میخورد و شیطان او را بران طاعت میداشت آن جوان را فرمودند ازین طعامے کہ من میخورم قوت خود ہم ازین ساز آن جوان ہمچنان کرد و طعام درویشانہ کہ حضرت ایشان میخوردند از وجہ ہیزم فروشی بود آن جوان ہم ازان طعام خوردن گرفت آن غلبہ طاعت بے اصل او فرو نشست باندک عبادت باز آمد چنانکہ نماز فریضہ بجایہ گزاردن گرفت تا کار آن جوان ساختہ شد و باصل باز آمد کما مر۔

جوہر در رشحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ فرمودند کہ در باطن ہر کس نسبت ارادت ظہورے کرد باید کہ آنرا از حق سبحانہ و تعالے نعمتے عظیم دانستہ بحق آن قیام نماید و قیام نمودن بحق آن جز این نیست کہ بہمگے خود بجناب حق سبحانہ و تعالے متوجہ شدہ ہستے خود را صرف آنجناب کند و پیش محققین ثابت شدہ است کہ وجدان بر طلب مقدم ست تا حق سبحانہ و تعالے بر دل بوصف ارادت تجلے نکند آن دل را استعداد ارادت و طلب حق سبحانہ و تعالے حاصل نشود و نتیجہ آن تجلے میل و انجذاب ست بجناب حق سبحانہ و تعالے پس اول دل بندہ واجد تجلے ارادے حق سبحانہ و تعالے شدہ باشد

بعد از ان طالب و مرید وے گشتہ و این را تمثیلی ست و آن آنست کہ شخصے در پلہ منظری میرود ناگاہ صاحب جمالے از بالای منظری بروی جلوہ کرد و دل وی را برابر بود و در باطن وی میل و انجذابے بآن صاحب جمال پیدا شد پس درینصورت وجدان بر طلب و ارادت مقدم ست بعضی سوال کردہ اند کہ چون وجدان مقدم ست طلب را چہ فائدہ ہست جواب گفتہ اند کہ طلب از برای استیفای حظ ست دیگر آنکہ وجدانی کہ بر طلب مقدم ست بر وجہ اجمال ست و فائدہ در طلب آنکہ آن اجمال تفصیل یابد۔

جوہر وقت نزول روح مرکوب بود و حال راکب و چون روح غالب شود حال مرکوب گردد۔ یکے صاحب حال باشد ولی را حال صاحب شود و انچہ اسرار حق از ایشان بیرون افتد از غلبہ حال بود۔ چون حال بکمال رسد وقت شود و حال اولیا را بود و وقت انبیا را و بعضے حال را بر وقت فضل دادہ و بعضی فضیلت وقت بر حال کردہ۔ میگویند کہ وقت بیندی راست و حال متوسط را و نفس منتہی را۔ مہتر یعقوب صاحب وقت بود کہ گاہ از فراق دیدہ سپید کرد و گاہ از وصال بینا گشت و حضرت ابراہیم صاحب حال بود کہ در فراق محزون شد نہ در وصال مسرور در ہر چہ دیدے ہمہ حق دیدی حال صفت مراد ست و وقت صفت مرید۔

جوہر در سلسلہ قادریہ ذکر اسم ذات یعنی کلمہ مبارک اللہ ہفت روز بدل گوید نہ بزبان تا اورا حالتے پیدا آید کہ غیر حق نہ بیند۔ ہر چہ بیند اورا بیند و اگر تا چہل روز مداومت نماید حق تعالے اورا در وجود تصرف بخشد۔

جوہر مقام مشیخت بالاتر از مقام ولایت ست چہ ولایت عبارتست از فنا فی اللہ و بقا باللہ و ظہور من اللہ و صفات او و مشیخت اشارت ست از تصرف در عالم ملک و ملکوت۔

جوہر قال رسول اللہ صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب و لا نبی مرسل شان نزول این حدیث آنست کہ وقتی حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالے عنہا در رسیدند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم فرمودند من انت فرمودند انا عائشہ باز فرمودند من عائشہ فرمودند بنت ابی بکر باز فرمودند من ابوبکر فرمودند صدیق محمدؐ باز فرمودند من محمدؐ حضرت صدیقہ دانستند کہ حضرت علیہ السلام در عالم دیگر اند و چون حضرت علیہ السلام بہوش آمدند حضرت عائشہؓ ماجرا اظہار نمودند آنحضرت علیہ السلام فرمودند لی مع اللہ وقت الخ بدانی جائیکہ محمدؐ از محمدؐ خبر ندارد از عائشہ چہ خبر دارد محبوب السالکین۔

جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم اللہ قدسنا اللہ تعالے بسرہ العزیز در کشکول میفرمایند کہ وصل عبارت ست از انقطاع عما سوی اللہ و عدم التفات بہمہ کون و انہماک و استہلاک در بیرنگے

پیوند و پیوستن ضد ہجر ۱۲ کوشیدن در کاری و مبالغہ کردن از دون ۱۲

محض واطلاق صرف کہ مقدمہ آن بیخودی وغیبت از جمیع حواس ست کہ مشابہ بحالت موت ست الا آنکہ
در موت حضور نیست و درین نیست مگر حضور وسالک چون باین سرحد رسد اسم ولایت مر او را مسلم بود
اگرچہ این حالت یک ساعت ہم باشد باز اگر بصحو برند از اصحاب تمکین شد و این افاقت گاہ زود بخشند
و گاہ دیر و اگر ہمان بیخودی وسکر گذارند از ارباب تلوین ماند پس در سلوک چون مد نظر سالک محض اضمحلال
در مشاہدہ ذات بیرنگ باشد سلوکش تمام تر آید و اگر چپ و راست نظر افگند و در کشف تعینات دیگر آویزد
از جادہ مستقیم دور افتادہ بود و در رشحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند
وصل پیش ما آنست کہ دل را بجناب حق سبحانہ وتعالے آگاہے حاصل شود بسبیل ذوق و از غیر وی
ذہولی دست دہد و چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف گشتہ است و میفرمودند وصل
بحقیقت آنست کہ دل بحق سبحانہ وتعالے جمع شود بسبیل ذوق چون این معنے دائم شود آنرا
دوام وصل گویند نہایت انیست و آنکہ حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ فرمودہ اند کہ ما نہایت
را در بدایت درج میکنیم مراد ہمین ست و آنکہ فرمودہ اند با واسطہ وصول بیش نیستیم از ما منقطع میباید شد
و بمقصود باید پیوست ہمین وصل است و میفرمودند کہ اگر ذکر بر وجہے ملکہ شود کہ دل ہمیشہ حاضر
بود و ذاکر درین حضور متلذذ باشد او ابرار است ویرا حاضر مع اللہ می توان گفت اما واصل
مع اللہ نمی توان گفت واصل آنست کہ اسناد حضور از وے منتفی شود و حاضر جناب حق سبحانہ تعالے
را داند بذات خود و علماء ظاہر گویند ہر کہ بحضرت خداوند تعالے ایمان آورد ویکی دانست ویکی گفت
بدو رسید اگرچہ در قال قیل ہمیشہ مشغول بود ۵

خویش را بگذار و بیخود خوش درآ	اندرون بزم وصل جانفزا
نیستے از خویش عین وصل اوست	بگذر از ہستے دلت گر وصل جوست

جوہر در شرح رسالہ مکیہ مذکور ست کہ ادنی وصال بندہ بحضرت خداوند تعالی مشاہدہ بندہ است پروردگار
خود را بعین قلب اگرچہ باشد آن وصال و مشاہدہ از بعید و این مشاہدہ از بعید اگر پیش از رفع حجاب ست
محاضرہ گویند و اگر بعد رفع حجاب ست مکاشفہ گویند و مکاشفہ بے رفع حجاب نبود یعنی بعد رفع حجاب بیقین
داند کہ حضرت خداوند تعالی با ما حاضر و ناظر و شاہد ست و این را نیز ادنی وصال گویند. و چون تجلی ذات
شود در مقام مشاہدہ اعلے درآید و این را وصال اعلی گویند و سالک را اول مقام محاضرہ است بعدہ
مکاشفہ بعدہ مشاہدہ پس محاضرہ ارباب تلوین و اہل علم الیقین راست و مکاشفہ سالکان و اہل عین الیقین
راست و مشاہدہ ارباب تمکین و اہل حق الیقین راست۔ الوصال ہو الرویۃ والمشاہدۃ ببصر القلب

فی الدنیا وبعین الراس فی الآخرہ

جوہر بدانکہ رویۃ در دنیا بچشم سر امکان ندارد اما بچشم دل ممکن ست بعضی میفرمایند کہ مشاہدہ رویۃ حضرت حق تعالیٰ است ببصیرت قلب بغیر شک وشبہہ کانہ رآہ بالعین وبعضے میفرمایند کہ ہمین چشمی کہ برروی ست منعکس می شود چشم دل میگردد وہم بدین چشم بینند وبعضی گفتہ رویۃ حق تعالیٰ در منام جائز ست وآنچہ مردم درخواب می بینند از چشم دل می بینند ہمین چشم منعکس میشود در دل وبعضی گویند کہ آنچہ بخواب کہ در دنیا دیدہ اند اینچنین نیست کہ اینجا چیز دیگر بہ بینند وفردا چیز دیگر پس ثابت شد کہ طالب جناب خداوند تعالیٰ بلاکیف وکیفیت در دنیا ببینند

جوہر رویۃ خداوند تعالیٰ در دنیا بچشم دل بود در حالت بیداری چنانکہ در حالت خواب در دنیا باشد وکسے خواہد کہ بشرف رویۃ خداوند تعالیٰ در خواب مشرف شود باید کہ سورۂ آل عمران بخواند در حدیث شریف وارد ست کسے کہ بخواند سورۂ آل عمران از دنیا بیرون نرود تا رب خود را در منام بیند وجبرئیل بر جنازۂ او نماز گذارد وفراخ شود قبر او مد بصر ودر خبر ست ہر کہ سورہ طٰہٰ در چہل شب جمعہ پیاپی بخواند حقتعالیٰ را در خواب بیند۔

جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ ؎ وصال حق زخلقیت جدائی ست ؛ زخود بیگانہ گشتن آشنائی ست ؛ وصال بحقیقت عبارت ازانست کہ سالک را از تعین وہستی مجازی وپنداردوئی کہ موسوم بخلق وخلقیت ست جدائی حاصل شود وتعین وہی سالک کہ سبب امتیاز خلق از حق میشد مرتفع گردد فلہذا فرمود کہ زخود بیگانہ گشتن آشنائی ست یعنی وصال وآشنائی حق آنست کہ از خودی بالکل بیگانہ شود وہستے وتعین سالک در تجلی احدی محو وفانی گردد ؎

فانی شو اگر بقات باید	بگذر زخود ار خدات باید
مردان کہ رہ خدا سپردند	در عالم زندگے بمردند
گر مردن تو زخود تمام ست	حشر تو ہم اندرین مقام ست
حقاکہ بہ بود کون امیرے	گر پیشتر از اجل بمیرے

جوہر صاحب شرح گلشن راز قدس سرہ میفرمایند کہ در مراتب تصفیہ سالکان را معراج روحانی ببدن مثالے وگاہ بے بدن حاصل میشود چنانکہ سالک مے بیند کہ عروج بآسمانہا گاہ بترتیب وگاہ بے ترتیب مے نماید ودر ہر آسمانی بحسب مناسبت ارواح انبیا واولیا وملائکہ مشاہدہ می نماید واز آسمانہا تا بعرش وبالای عرش سیر مے نماید۔

جوہر فرمودند حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کسے کہ دوست دارد لقاے حضرت خداوند تعالیٰ را دوست دارد حضرت خداوند تعالیٰ لقای اورا وکسی کہ دشمن دارد لقای حضرت خداوند تعالیٰ را دشمن دارد حضرت خداوند تعالیٰ لقای اورا مراد بلقا موت داشتہ اند وفرمودند حضرت عایشہ صدیقہ رضی اللہ تعالے عنہا ما مکروہ سے داریم یعنے بحکم نفس وطبیعت موت را آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند اینچنین نیست کہ تو فہمیدۂ حضرت خداوند تعالے می بخشد محبت موت ہر کرا می خواہد از بندگان خود اگرچہ قریب ایام موت باشد۔

جوہر مشاہدہ دیدن و باکسی در جای حاضر بودن ومعائنہ روبرو چیزی را دیدن ودر اصطلاح صوفیہ مشاہدہ عبارتست از دیدن سالک ذات بی کیف را در پردہ تجلیات اسماء وصفات ومعائنہ عبارتست از رویۃ حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ بی پردۂ تجلیات ومخفی نماند کہ معائنہ را بفنا مراد دارند کہ المعائنۃ رویۃ العبد بلا حجاب وہو الفناء برین تقدیر دیدن اینجا بمعنے نابودن ست چراکہ حق مطلق را بی قید تعین دیدن نتوان پس حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ را عیان دیدن بی تعین بطریق مجاز باشد نہ حقیقۃ

جوہر نزد محققین عارف را مشاہدہ دوام باشد وبعضی بجانب عدم دوام میل دارند ونزد شیخ اکبر قدس سرہ مشاہدہ خلق در حق اکمل ست از مشاہدہ حق در خلق

جوہر مشاہدہ ذات مطلقہ در تعینات وتجلیات بر دو وجہ است یکی آنکہ چون نزول کند در اسماء یا ارواح ویا غیر آن پس مشاہد او نشود اولاً ومشاہد شود کیفیت ظہور او درین تعین وتقید او بعد از ان متعین شہود شود واین مشاہدہ اکمل کاملان ست ودر فتوحات مذکورست کہ این مشاہدہ افضل الصدیقین ست لہذا فرمود ما رایت شیئاً الا رایت اللہ قبلہ ودیگر مشاہدہ ذات مطلقہ درین تعین وتجلی خواہ مشاہدہ ذات مع این تعین وتجلی مکشوف شد ودر فتوحات گفتہ کہ این شہود عیانست بود چنانکہ سے فرمود ما رایت شیئاً الا رایت اللہ معہ وخواہ مشاہدہ ذات بعد مشاہدہ تعین باشد

جوہر بدانکہ چون ما مشاہدہ حق کنیم خود را مشاہدہ کردہ باشیم وچون حق تعالیٰ ما را مشاہدہ فرماید خود را مشاہدہ کردہ باشد از بہر آنکہ ما آئینہ حقیم وحق آئینہ ماست کہ المومن مرآۃ المومن پس اگر ما او را نگریم خود را بینیم واگر او ما را بیند خود را دیدہ باشد کہ نظر کنندہ در آئینہ ہر آئینہ خود را بیند نہ آئینہ را۔

جوہر محققین میفرمایند کہ خود را مغلوب مشاہدہ ذات نباید ساخت تا تعطیل حواس لازم آید از تحصیل کمالات دیگر باز نماند این دار کسب ست جوارح بیکار نباید داشت واز مغلوبیت ہیچ حاصل نیست الا آرام واین در آخرت حاصل ست کہ بعد از موتست وآنجا کسب نیست

جوہر بعضی از قائلان وحدت وجود بعلم یقینی میدانند کہ حضرت حق سبحانہ وتعالی حقیقت وباطن جمیع موجودات ست لیکن مشاہدہ او سبحانہ در خلق از جہت کم استعدادی خود نمی توانند وبعضی از ایشان مشاہدہ حضرت حق تعالی در خلق میکنند. واین مرتبہ اعلی است از مرتبہ اولی وبعضی از ایشان مشاہدہ حضرت حق تعالی در خلق ومشاہدہ خلق در حضرت حق تعالی میکنند بحیثیتی کہ یکے مر دیگرے را مانع نمے آید واین مرتبہ ارفع واعلی ست ازان ہر دو مرتبہ

جوہر در قبض وبسط صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمانید کہ سالک طریق حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد وبا وائل محبت خاص رسد داخل زمرۂ اصحاب قلوب وارباب احوال شود حال قبض وبسط در دل او فرود آمدن گیرد ومقلب القلوب تعالی شانہ قلب او را ہموارہ میان این دو حال متعاقب ومتناوب منقلب میدارد تا بکلی حظوظ او را از وقبض کند واز نور خودش منبسط گرداند. ومراد از قبض انتزاع حظ ست از قلب بجہت امساک وقبض حال سرور از و ومراد از بسط اشراق قلب ست بلمعات نور حال سرور وسبب وجود ومنشاء قبض ظہور صفات نفس وحجاب شدن آنست وسبب بسط ارتفاع حجاب نفس ست از پیش دل وگاہ بود کہ مبتدیان راہمی یا نشاطی در نفس پدید آید پندارند کہ قبض ست یا بسط وبدین اشتباہ در غلط افتند ونہایت قبض بسط ست ونہایت بسط فنا ودر فنا قبض وبسط محال و قبض وبسط از جملہ احوال اند مبتدیان را ازان نصیبی نباشد ومنتہیان بسبب خروج از تحت تصرف حال ازان گذشتہ لاجرم مخصوص بود بمتوسطان ومتبدیان را بجای قبض وبسط خوف ورجا بود وہمچنانکہ منتہیان را بجاے آن فنا وبقا بود وخوف ورجا بحکم ایمان مشترک بود میان متوسط ومبتدی وہمچنین ہم ونشاط بحکم طبع ومنتہیان را بجہت انسلاخ از وجود نہ قبض ونہ بسط ونہ خوف ونہ رجا ونہ ہم ونہ نشاط الا آنکہ چون نفس ایشان بمقام قلب رسیدہ باشد وصفات قلب بر وظاہر گردد ہم ونشاط او بقبض وبسط مبدل شود و بدل قبض وبسط دل در نفس باقی ماند وہرگز مرتفع نگردد ودر رسالہ قشیریہ مذکور ست کہ قبض وبسط ہر دو حالت اند مرکسے را کہ از خوف ورجا ترقی کردہ است پس قبض حال عارف ست بمنزلہ خوف مرمبتدی را وبسط حال عارف ست بمنزلہ رجا مرمبتدی را وفرق میان خوف وقبض آنست کہ خوف از وارد در مستقبل میشود وقبض از وارد فی الحال می شود وہمچنین فرق میان بسط ورجا آنکہ رجا بامر حاصل در مستقبل ست وبسط بوارد حاصل فی الحال پس بنابراین مذکور قبض وارد لیست بر عارف کہ باز دارد از مطلوب خود وازین در غم ماند وبسط وارد لیست بر عارف کہ مطلوب وی حاصل آید. وازان در فرح ماند

جوہر بدانکہ چہار اجزا کہ خاک وآب وباد وآتش اند وآنرا عناصر اربع گویند ہر یکی را از نہا صفاتی است

لازم پس لازم جزو ترابی کثافت وکدورت وظلمت وجہالت وثقالت وقساوت ست ولازم جزو مائی رغبت واختلاط وامتزاج بانفوس وقبول تاثر وتلون ونسیان ومیل بسوی نوم ولازم جزو ہوائی میل بشہوات نفس وکثرت ملالت در طاعت وسرعت تغیر از جائے بجائے ولازم جزو ناری غضب وکبر واستعلا وطلب جاہ وریاست پس سالک عند العبور بر جزو ترابی در خواب یا در واقعہ می بیند کہ قطع میکند بیابانہا وعند العبور بر جزو مائی می بیند انہار وبحار وحیاض وریاض وعند العبور بر جزو ہوائی می بیند کہ می پرد در ہوا وسیر دو وعند العبور بر جزو ناری ببیند چراغ ومشعلہ وبروق واشیاء محرقہ وعند العبور بر جزو ناری در عالم مشاہدہ انوار مے آید ودر بدایت حال بیشتر بر مثال بروق ولوامع ولوائح پدید شود وچون صقالت دل زیادہ شود بر مثال چراغ وشمع ومشعلہ وآتشہا افروختہ مشاہدہ شود وبعدہ انوار علوی پدید شود اول بصورت کوکب خرد وبزرگ بعدہ بصورت ماہتاب بعدہ بصورت آفتاب۔

جوہر در حدیث شریف وارد ست کہ آخر چیزے کہ بیرون آید از سر صدیقان حب جاہ وریاست ست ممکن ست کہ اشارت باشد بسوے خلاص صدیقین از لازمہ جزو ناری کہ آخر عناصر ست وحب جاہ بدترین خصائل ذمیمہ است کہ سالک اگرچہ بمرتبہ صدیقی برسد ہم خوف جاہ باقی ست اگر کرم کریم رفیق گردد آخر از سر صدیق بیرون رود آنگاہ صدیق خالص مخلص شود رزقنا اللّٰہ تعالیٰ وجمیع الطالبین و اعاذنا وجمیع المومنین حب الجاہ والریاست

جوہر چون غالب میشود بر نفس صفات ذمیمہ خیال نقشبندی میکند ہر یکی را ازین صفات در صورت حیوانے کہ آن صفت بر آن حیوان غالب بود پس اگر بر سالک صفت حرص غالب بود آنرا در صورت موش[فار ۱۲] ومورچہ[نمل ۱۲] بیند وشرہ[غایت حرص ۱۲] را در صورت خنزیر وعجب را در صورت سوسمار[ضب ۱۲] وبخل را در صورت سگ[کلب ۱۲] و غرور وحقد را در صورت مار[حیۃ ۱۲] وکبر را در صورت پلنگ[نمر ۱۲] وغضب را در صورت یوز[فہد ۱۲] وصفت سبعے را در صورت شیر وشہوت را در صورت خر[حمار ۱۲] وصفت بہیمیہ را در صورت گوسفند[غنم ۱۲] وصفت شیطانے را در صورت[اسد وغیرہ از سباع ۱۲] شیاطین ودیوہا وغیلان ومکر وحیلہ را در صورت روباہ[ثعلب ۱۲] وخرگوش[ارنب ۱۲] واگر آنہا را بر خود غالب ومستولی بیند بداند کہ این صفات بر من غالب ست پس سعے کند در تطہیر آن صفات کہ آن صفات دور گردد اگر مسخر ومغلوب بیند بداند کہ عبور میکند از صفات واین صفات گذشتنی ست واگر ببیند کہ مے کشد وقہر میکند این حیوانات را بداند کہ خلاص مے یابد ازین صفات واگر بیند کہ این صورتہا متغیر ومتبدل مے شود بصورتہاے دیگر بداند کہ تبدیل صفات مے شود واگر باشد در منازعت ومکابرہ با ایشان پس غافل وامین نباشد تا آنکہ منتفی نشود انیست بیان وقائع نفسانی وشیطانی وحیوانی

وسیبی و بیان وقایع ملکی وقلبی وروحی درحمانے آن ست کہ آبہای صاف وروان بیند وچشمہا وحوضہا ودریاہا وشہرہای خوش واگر بیند کہ از صفاتی چند کہ لازم جزو ترابے اند مانند امساک وکسالت وجہالت وقساوت وظلمت وکدورت می گذرد قوت متخیلہ آنرا درلباس خیال قطع مفاوز وفلوات بر دیدہ صاحب واقعہ جلوہ دہد وچون بیند از صفاتے چند کہ لازم جزو مائی اند مانند سرعت اختلاط وامتزاج بانفوس شریرہ وقبول تلون وتاثر از صحبت ایشان ونسیان بجواب مے گذرد قوت متخیلہ آنرا درکسوت عبور از انہار وبحار جلوہ دہد وچون بیند از صفاتے چند لازم جزو ہوائے ست مانند میل بشہوت وکثرت ہلال و سرعت تغیر از حال بحال بجواب مے گذرد قوت متخیلہ آنرا درصورت صعود بر ہوا وتجاوز از ان جلوہ دہد وچون بیند کہ از صفاتے چند کہ لازم جزو ناری ست مانند غضب وکبر واستغنا وطلب جاہ ورفعت مے گذرد آنرا کسوت خیال مجاورت از آتش مشاہدہ کند وآخرش منزے از منازل صفات کہ از ان عبور کند انیست واگر حقیقت روح بر ومکشوف شود آنرا درصورت شمس مطالعہ کند واگر حقیقت قلب بر ومکشوف شود آنرا درصورت قمر مشاہدہ کند واگر صفات قلب بر وتجلی شود آنرا درصورت کواکب بیند وعلی ہذا ہر حقیقت کہ بر وکشف گردد آنرا کسوت خیالے مناسب مشاہدہ کند از ینجہت نام این قسم کشف مخیل کردہ شد ودرین قسم امکان مداخلت کذب باشد ولیکن کذب محض صورت نہ بندد بسبب آنکہ از ادراک روح خالے نباشد پس اگر درحال ادراک روح خواطر نفسانے با مدرک روحانی منضم نشود ومتخیلہ جز حقائق مدرکہ روح رالباس خیالی نپوشاند آن واقعہ یا خواب ہم صادق بود واگر بعض خواطر نفسانی با مدرکات روحانی نبود وجامہ را متخیلہ کسوت خیالے بپوشاند بعضے ازان صادق بود وبعضی کاذب پس معبر ومتاول بقوت علم تعبیر وتاویل حقائق مدرکہ روحانی از شوائب خواطر نفسانی منقح وخالص گرداند وآنرا تعبیر وتاویل کند

جوہر اگر بر شخصے محبت وعشق غالب بود بصورت جوہیا وشراب ظاہر گردد وگاہے بصورت اشتران مست ظاہر آید واذکار وتسبیح بصور انگور وسیب وخربزہ ظہور یابد ولذت طاعت و عبادت بصورت گاہا ہویدا شود وصدق واخلاص وورع وتقوے ومعرفت وتوجہ تام بمبدا بصورت حور وغلمان وقصرہا وجواہر نفیسہ جلوہ گرے نماید وشہوۃ بصورت سگ ومار ظاہر گردد وبے غیرتے وودیوثے بصورت خوک می نماید وناموس ودنیا بصورت اژدہا آید وتکبر بصورت شیر ہویدا اگر دو ودرندگی بصورت گرگ نماید وبخل کژدم ومور ظاہر گردد وعلی ہذا القیاس

جوہر اگر در واقعہ بیند کہ شخصے را چشم راست نابینا ست وچشم چپ روشن تعبیرش آنست

که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه او بعالم ملک ست و این حال اهل حجاب است و مرتبه عوام و اگر بیند که چشم چپ نابیناست و چشم راست روشن تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک پوشیده است و توجه او بعالم ملکوت ست و این حال اهل کشف ست و مرتبه خواص و اگر بیند که هر دو چشم شخصے ازین طائفه نابیناست تعبیرش آنست که نظر وی از ملک و ملکوت پوشیده است و ناظر ست بعالم لاهوت و این حال اخص الخواص ست۔

جوهر چون به بیند در واقعه که جنگ میکند باسباع و بهائم و با حیات و عقارب و با کفار بداند که در مجاهده نفس ست سعی کند بصدق و ثبات بر مجاهده و غافل نباشد از مکر نفس۔

جوهر حضرت سید الطائفه قدس سره میفرمایند که میان بنده و حضرت خداوند تعالی چهار دریاست تا آنها را قطع نکند بحضرت حق تعالے نرسد یکی دنیا و کشتی آن زهد بود دوم آدمیان و کشتی آن دوری از خلق سوم ابلیس و کشتے آن بغض ست چهارم هوا و کشتی آن مخالفت نفس ست و میفرمایند هر چشمے که بغیر حضرت خداوند تعالے مشغول شود نابینا به و هر زبان که بذکر او سبحانه نیست گنگ به و هر گوشی که بحق شنیدن مترصد نیست کر به و هر تن که بکار حضرت خداوند تعالی نیست مرده به و میفرمایند که صوفی چون زمین بود که همه پلیدیها در وے افگنند و همه نیکوئے از وی بیرون آرند پرسیدند صحبت دوستے با که داریم فرمودند با کسے که هر نیکوئے که باتو کرده باشد بروی فراموش بود و آنچه بروے بود میگذارد و پرسیدند هیچ چیز فاضل تر از زیستن بود فرمودند گریستن بر گریستن پرسیدند که بنده کیست فرمودند آنکه از بندگی کسان آزاد بود۔

جوهر از جنید گفتند که پیران خراسان بران یافتم که حجاب سه است یک حجاب خلق و دوم دنیا سوم نفس جواب داد که این حجاب دل عام ست خاص محجوب بچیزے دیگر ست رویة الاعمال و مطالعة الثواب علیها و رویة النعمة شیخ الاسلام گفت آنکه کردار خود بیند دل او از الله محجوب ست و آنکه پاداش جوید بران و آنکه از منعم نعمت نکر و محجوب ست واسطے گوید مطالعة الاعواض علی الطاعات من نسیان الفضل پاداش طاعت فراچشم آمدن و طلب کردن ثواب فضل و منت الله را فراموش کرد

جوهر حق الله تعالے و حق عباد بجا آر و حق جناب خداوند تعالے آنست که آنچه فرموده است همه بر پا داری و از نواہی باز مانی و حقوق عباد بسیار است پیر و مادر و پدر و استاد حقوق دارند و قرابتیان و خویشاوندان همه حقوق دارند همسایه بر همسایه حقوق دارد و غلامان و کنیزگان نیز برموے حقوق دارند و مسلم بر مسلم نیز حقوق دارد و حقوق پیر و مادر و پدر و استاد آنست که ایشانرا

تعظیم دارد و از خدمت و بندگی ایشان تقصیر نماید اگر مرخص شرعی با امر مباح باشد باخلاص و رغبت دل بجا آرد و پیش ایشان آواز بلند نکند و حق مادر از حق پدر بزرگ ست اما اگر یکی بمراعات دیگری برنجد درین محل جائے کہ مقام تعظیم باشد حق پدر را ترجیح دہند و جائے کہ مقام انعام و خدمت باشد حق مادر را ترجیح دہد و اگر مادر و پدر ہر دو بیایند بسبب پدر استادہ شود و اگر ہر دو چیزے طلبند اول مادر را بدہد و مادر و پدر را بنام گرفتہ نخواند و چون بیند کہ مادر و پدر خلاف شرع میکنند تا بتواند با دب تمام آہستہ امر معروف کند اگر بشنوند فبہا و اگر نہ ساکت ماند و بدعا و استغفار ایشان مشغول گردد و حقوق قرابت آنست کہ مراعات و تعظیم ایشان نیکو کند و گاہ گاہے بملاقات ایشان رود و اگر قرابتے قطع کند قرابت دوم را شاید کہ تواصل کند بقطع نورزد و حق مسلم بر مسلم آنست کہ چون دیرا بیند سلام گوید و قوی بر ضعیف سلام گوید و راکب بر راجل و قائم بر قاعد و صحیح بر مریض یا سلام گوید منحط بر عاملے از جہت اعظام چون صغیر بر کبیر و قلیل بر کثیر و رعیت بر بادشاہ و شاگرد بر استاد و مرید بر پیر

جوہر من کان للہ کان اللہ لہ کسے کہ باشد برائے اللہ تعالے باشد اللہ تعالے برائے او بدانکہ اللہ تعالے مالک ست و عبد مملوک از جمیع وجوہ است و بودن عبد برائے اللہ تعالی آنست کہ حق عبدیت و مملوکیت ادا سازد پس اللہ تعالے حق مالکیت با وادا کند و مصلح امور او باشد و بر خزائن خود خازن سازد و باینعنے بودن حق مالک خود شیخ ابو یزید بسطامے قدس سرہ فرمودند ملکی اعظم من ملکک وانت ملکی و انا ملکک وانت اعظم منی ملک من اعظم ست از ملک تو و تو ملک من ہستے و من ملک توام و تو اعظم ہستے از من۔ چنین فرمودہ اند ملک العلما قدس سرہ

جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ نشان ناشناسے ناسپاسے ست شناسائی حق در حق شناسی ست یعنے نشان و علامت ناشناسی و جہل شخص آنست کہ ناسپاس و ناخوشنود باشد و در ہر چہ بیند عیب جوئی نماید و گرفتار چون و چرا باشد و شناسائی حق یعنی خدا شناسے در حق شناسے ست کہ حق ہر کس راشناسی و حق ہیچ کس را فروگذاشت نکنی و ضائع نگردانے

جوہر رسیدن آن نور کہ سبب کشف مستورے شود بدو طریق می تواند بود یکے بفیض جذبہ و جذبہ عبارت از نزدیک گردانیدن حق مر بندہ را بمحض عنایت ازلیست و مہیا ساختن آنچہ در طے منازل بآن شدہ محتاج باشد بے آنکہ زحمتے و کوششے از جانب بندہ باشد اللہم ارزقنا طریق جذبہ راہ انبیا و اولیا ست دوم عکس برہان و برہان دلیلی است و طریق دلیل عکس طریقہ جذبہ است چہ جذبہ بعدم اعتبار وسائل ست و دلیل اعتناجا دلیل و عکس برہان اضافت بیانی باشد یعنی عکس جذبہ کہ برہانست

جوہر در رشحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ مکر الٰہی دوست یکی بہ نسبت عوام و دیگرے بہ نسبت خواص مکرے کہ بہ نسبت عوام ست ارداف نعمت ست با وجود تقصیر در خدمت و مکرے کہ بہ نسبت خواص ست القاے حال ست با وجود ترک ادب و میفرمودند کہ صاحب وجد و حال در راہے میرود و در میان آن راہ سگی خفتہ باشد وی آنرا خیزاند تا خود بآسانی تواند گذشت چون بگذرد و در خود نگرد و آن وجد و حال را باقی یابد داند کہ آن مکری ست از مکرہاے الٰہی نسبت بوی کہ با وجود آن فعل وجد و حال را بوی بازگذاشتہ ست

جوہر مکر الٰہی آنست کہ بندہ را چنین اسباب مساعد کند کہ بآن حیلہ براے فوز بمطلب خود کند و داند کہ درین صلاح امور وی ست و در واقع دران فساد امور باشد و خلاف مطلوب بظہور آید و این مکر الٰہی عین حکمت ست کہ بآن مقتضی استعداد عین باو میرساند وانچہ کہ سزاوار ست اورا و در واقع باو میرساند این مکر چونکہ مشتمل بر حکمت ست حقیقت مفصل نیست۔ و مکرہاے بندہ شر محض ست۔ ملک العلماء۔

جوہر بالفتح سگالیدن و در اصطلاح این طائفہ علیہ عبارتست از موافقت نعمت با مخالفت شرعی و ابقاء حال با سوء ادب و اظہار آیات و کرامات بی حکم

جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرکتہم فرمودند کہ ہر کرا دیدہ شود بہ از خود تصور باید کرد چہ این کس مطیع باشد و آن کس دیگر عاصی زیرا کہ شاید بود کہ طاعت این کس آخرین طاعتہا باشد و معصیت او آخرین معصیتہا بعد ازان فرمودند کہ حضرت خواجہ حسن بصرے قدس سرہ میگفتے کہ ہر کرا دیدم بہ از خود تصور کردم مگر یکروز و ازان سزاے خود دیدم و آنچنان بود کہ روزے حبشیے را دیدم بر لب آبے نشستہ و قرابہ پہلوے خود نہادہ و ہر زمان ازان قرابہ چیزے تجرع میکرد و عورتے نزدیک او نشستہ بود و در خاطر من گذشت کہ بارے بہ ازویم ہمدرین بودم کہ کشتی در آب غرق شدن گرفت ہفت تن دران کشتے بودند ہر ہفت غرق شدن گرفتند آن حبشی بر فور خود را در آب زد و شش تن را بیرون کشید و روسوے من کرد و گفت ای حسن آن یکے را تو بیرون کش حضرت خواجہ گفت کہ من متحیر ماندم بعد ازان مرا گفت درین قرابہ آبست و این عورت کہ پہلوے من نشستہ است والدہ من ست من براے امتحان تو اینجا نشستہ بودم روکہ تو مرد ظاہر بینے۔

جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ ـــــ دران موضع کہ نور حق دلیل ست ؛ چہ جاے گفتگوے جبرئیل ست ؛ شارح قدس سرہ فرماید ہر گاہ کہ نور تجلی الٰہی رہبرے نماید سالک را و آنرا بمقام محو ثبوتیت وکمال میرساند و سالک داصل بے وسیلہ و آنحق را بنور حق مشاہدہ می نماید و جبرئیل کہ عبورت متمثلہ عقل و مظہر

علم ست در مقام فنا راہ ندارد زیرا کہ در مرتبہ فنا فی اللہ علم و عقل و ادراک و شعور و سائر صفات محو می گردد و فنا می صرف را با علم و شعور منع جمع است پس ہر آینہ جبرئیل را در انمقام کہ نور الٰہی دلیل میشود راہ نباشد و گفتگوی و پیغام او دران مرتبہ راہ نمائے نتواند کرد۔

جوہر در اتصال صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ نہایت جملہ احوال شریفہ اتصال محب ست بمحبوب و آن جز (پیوستن ۱۲) بعد از فنا وجود محب و بقا او بمحبوب صورت نہ بندد چہ قبل الفنا امکان وصول نیست آنجا کہ سطوات انوار قدم تاختن آرد ظلمت حدثان را چہ مجال ماند و ہمچنین در حال فنا وصول میسر نگردد پس اتصال بعد از بقا وجود محب بمحبوب تواند بود تا از سطوت (واقع کہ پیدا شود ۱۲) نور تجلی مضمحل و ناچیز نگردد (قہر و سختی گرفتن و خمیدہ بردن ۱۲) و ازینجہت اہل اتصال را در مکاشفات و مشاہدات ہیچ ضعف طاری نشود و قوای ایشان از تلاشی (نیست شدن ۱۲) و اضمحلال محفوظ بود و ذات ایشان از تاثیر و تغیر بسبب مخالطت با خلق و مشاہدہ شواہد ممنوع بود چہ اگر (نیست شدن ۱۲) بعد از وصول بسببی از اسباب تغیرے و وہنے (سستی ۱۲) بحال ایشان راہ یابد از مقام وصول رجوع کردہ باشند و آن ممکن نیست ہیچ چیز از ممکنات سر واصل و ہم اورا از مشاہدہ محبوب و اشتغال بدو مشغول و منصرف نتواند کرد چہ رجوع واصل در ہمہ حال با محبوب خود بود و اتصال بر دو قسم ست اتصال شہودے و اتصال وجودی اتصال شہودی وصول سر محب ست بمحبوب در مقام مشاہدہ چنانکہ شیخ ابو الحسن نوری قدس سرہ فرمودند الاتصال مکاشفات القلوب و مشاہدات الاسرار و اتصال وجودی عبارت ست از وصول ذات محب بصفات محبوب و اتصافش بدان و مراتب آنرا نہایت نیست چہ کمال اوصاف محبوب را غایت نیست و این حال را سیر فی اللہ خوانند چندانکہ منازل آنرا قطع کنند بہ نہایت آن نرسند و ہرچہ در دنیا بدان رسند ہنوز اول منزلے بود از منازل وصول و بعمر ابدی در آخرت بہ نہایت آن نتواند رسید۔

جوہر معنی الاتصال بالحق الانقطاع عما دون الحق و قال الاتصال بالحق علی قدر الانفصال عن الخلق من لم ینفصل ای من لم ینفصل عن الکونین لم یتصل بمکون الکونین و نیست مراد باتصال بندہ بحضرت خداوند تعالے اتصال ذات بندہ بذات حضرت خداوند تعالے زیرا کہ اتصال ذات بذات نباشد مگر بین الجسمین و این توہم در حق حضرت خداوند تعالے کفر ست پس وصول بحضرت خداوند تعالے نہ از قبیل وصول جسم ست بجسم یا علم بمعلوم یا عقل بمعقول یا شی بشی تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا بلکہ بمقدار انقطاع سالکان از غیر حضرت خداوند تعالے اتصال ایشان ست بحضرت حق تعالے پس سالک بعد انقطاع از غیر حضرت خداوند تعالے اگر در مقام خوف

در جاست ہم وصال ست واگر در مقام انس و ہیبت ست ہم وصال ست و اگر در مقام قبض و بسط است
ہم وصال ست اما در مقام جمال و جلال عین وصال ست و وصول حضرت خداوند تعالیٰ نہ از
طرف بندہ است بلکہ از فضل و کرم و عنایت بی علت تصرفات جذبات حضرت الوہیت ست

جوہر در انس و ہیبت صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ انس عبارت است از
التذاذ باطن بمطالعہ کمال جمال محبوب و ہیبت عبارتست از انطوای باطن بمطالعہ کمال جلال محبوب
و منشار این انس و ہیبت یا جمال و جلال صفات بود کہ مشرب قلب ست یا جمال و جلال ذات کہ مشرب
روح ست و انس و ہیبت قلب گاہ گاہ بسبب نازلہ حال فنا و وجود تلوین در معرض زوال و فنا افتند
و انس و ہیبت روح بسبب بقا و وجود و استقرار در محل تمکین از تعرض فنا ایمن باشد و مادام تا حال
مشاہدہ مستقیم نگردد و مقام نشود انس و ہیبت در باطن سالک متناوب و متغالب باشند گاہ حال انس
غلبہ گیرد و از فرط انبساط تولد کند و گاہ حال ہیبت و از فرط انقباض پدید آید و چون در مقام مشاہدہ
تمکین یافت حال انس و ہیبت در و مستقیم و معتدل گردد ہیبت مقوم انس باشد بدان معنے کہ صاحب
آنرا از فرط انبساط با محبوب رعایت کند و انس معدل ہیبت بود بدان معنے کہ صاحب آنرا از فرط انقباض
مخافت نماید و ہرگاہ حال انس مقام گشت پیوستہ سر محب بمطالعہ جمال محبوب مشغول بود لاجرم بہیچ
حال از مقام خود منزعج نشود و مادام تا بحوادث و عوارض خارجی منزعج گردد ہنوز حال انس مقام او
نگشتہ باشد و ازینجاست قول حضرت ذوالنون مصری قدس سرہ کہ او فی مقام الانس آنست کہ چون در آتش
انداختہ شود انس وی مکدر نگردد و باکسے کہ انس دارد از و غائب نشود و از علامات اہل انس ست توحش
از غیر محبوب تا غایتے کہ از نفس خود نیز وحشت دارد و علامت آنکہ چنانکہ با ذکر محبوب انس گیرد کہ در عموم
اوقات مستغرق بفکر و ذکر او باشد و از رویت اغیار غائب و علامت آنکہ ہر دم کہ براید تعظیم محبوب در نظر او
بیش بود و فرد و مرتبہ انس ذات و صفات مرتبہ دیگر ست کہ آنرا انس با طاعت محبوب خوانند مانند انس با صلوٰۃ
و تلاوت و ذکر لسانے و این انس مرتبہ عباد ست و انس با صفات مرتبہ سالکان و انس با ذات
مرتبہ واصلان —

جوہر در قرب صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ لفظ قرب در عرف متصوفہ عبارتست
از استغراق وجود سالک در عین جمع بغیبت از جمیع صفات خود تا غایتے کہ از صفت قرب و استغراق
و غیبت خود ہم غائب بود و الا از جمیع صفات خود غائب نبودہ باشد و اہل قرب را چندانکہ در مراتب قرب
محبوب قرب می افزاید خوف و ہیبت و انس و ہیبت زیادت میشود بزرگے فرمودہ ہر چند کہ قرب وا...

ترسیدن ۱۲

وعلم قرب دارد قرب نبود تا آنکہ از علم قرب غائب نشود و قرب نبود و قرب تام آنست کہ شہود وحدت بالشہود
کثرت نگردد و شہود کثرت مانع شہود وحدت نشود و پوشیدہ نماند کہ قرب جناب حق سبحانہ وتعالی بدل بندہ
براندازہ قرب دل بندہ بود بجناب او سبحانہ ہر چند دل او بجناب خداوند تعالی نزدیک تر حضرت خداوند
باو نزدیک تر صاحب مثنوی فرماید قرب نی بالا و پستی رفتن ست ؛ قرب حق از قید ہستی رستن ست ؛

جوہر در قرب نوافل و قرب فرائض

صاحب رسالہ تحفۃ المرسلہ الی النبی صلی اللہ تعالی علیہ
وآلہ واصحابہ وسلم میفرمایند ان القرب قربان قرب النوافل وقرب الفرائض اما قرب النوافل
فہو زوال صفات البشریۃ وظہور صفاتہ تعالی علیہ بان یحیی ویمیت باذنہ تعالی ویسمع
ویبصر من جمیع جسدہ لا من الاذن والعین فقط وکذا یسمع المسموعات من بعید ویبصر المبصرات
من بعید وعلی ہذا القیاس وہذا المعنی فناء الصفات فی صفات اللہ تعالے وہو
ثمرۃ النوافل قرب دو نوع ست یکی قرب نوافل و دوم قرب فرائض قرب نوافل عبارت است
از دور شدن صفات بشریت سالک وظاہر شدن صفات حق تعالے بنوعے انبساط بر وے بدین وجہ
زندہ کند مردہ را و بمیراند زندہ را باذن حق تعالی و ببیند و بشنود از ہمہ بدن خویش نہ از گوش وچشم
فقط و ہمچنین مسموعاتے کہ دور اند آنہا را بشنود و مرئیاتے کہ بعید اند آنہا را ببیند. وہمبرین قیاس دیگر صفات
اود وانیست معنے فانے شدن صفتہاے سالک در صفات حق تعالے واین ثمرہ قرب نوافل است
واما قرب الفرائض فہو فناء العبد بالکلیۃ عن شعور جمیع الموجودات حتی عن نفسہ ایضا بحیث
لم یبق فی نظرہ الا وجود الحق سبحانہ وتعالی وہذا معنی فناء العبد فی اللہ تعالی وہو ثمرۃ
الفرائض اما قرب فرائض پس آن عبارت ست از فانی شدن سالک بکلیۃ از شعور ہمہ موجودات
تا آنکہ از نفس خود نیز بحیثیتے کہ نماند در دیدہ باطن او مگر ہستے حق سبحانہ وتعالے وانیست معنی فناء سالک
در ذات حق تعالی واین نتیجہ قرب فرائض ست وبحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سرہ در شرح مثنوے
معنوے میفرمایند قال اللہ تعالی بلسان نبیہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم لایزال
یتقرب الی العبد بالنوافل حتی احببتہ فاذا احببتہ کنت سمعہ وبصرہ ویدہ ورجلہ ولسانہ
فبی یسمع وبی یبصر وبی یبطش وبی یمشی وبی ینطق ہمیشہ متقرب مے شود عبد بسوے من باداء
نوافل تا اینکہ دوست دارم اورا پس وقتیکہ دوست دارم اورا شوم من سمع او وبصر او و ید او ورجل او
ولسان او پس بمن شنود وبمن بیند وبمن بطش کند وبمن مشی کند وبمن نطق کند وشاید از ید ورجل
قوت محرکہ کہ در ید ورجل ست کہ بآن بطش ومشے مے شود مراد ست واز لسان قوت لسان

کہ بآن لسان حرکت کردہ ناطق میشود واین مرتبہ قرب از نوافل ست وحق تعالیٰ درین مرتبہ باطن عبد
میگردد وعبد ظاہر وقوای او کہ باطن اند درحق تعالیٰ فانی میشوند وباقی بہ بقاء حق تعالیٰ میشوند پس شنیدن
ودیدن وبطش ومشی ونطق کہ از قوامی شود ہمہ از حق تعالیٰ ست کہ اوعین قواست واین امر مکشوف ومشہود
عبد ست کہ باطن خود را عین عبد می یابد بخلاف محجوب اگرچہ قوای اوعین حق ست در نفس الامر لیکن ونمی‌یابد
کہ باطن عین حق ست ودر قرب فرائض حق ظاہر عبد میشود وعبد باطن ونزد بعضے قرب چہار قسم است
یکے قرب نوافل کہ عبارت ست از استتار صفات بشریت سالک واتصاف او بصفات الٰہیہ چنانکہ
در حدیث قدسی ست دوم قرب فرائض کہ ذات سالک باستہلاک جہت خلقیت در جہت حقیقت محو گردد
سوم قربے ست جامع درمیان این ہر دو قرب بے آنکہ لمحہ یکی باشد ولمحہ دیگرے بلکہ ہر دو قرب معاً
باشند ودر اصطلاح این قوم این مرتبہ را جمع الجمع گویند. چہارم قربے ست کہ نہ اینست ونہ آن ونہ جامع
است بینہما یعنی ہیچ یکے ازین سہ احوال مقید نیست واین مقام را احدیۃ الجمع گویند واین خاصہ
نبی ما ست صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کسے را میسر نیاید مگر بکمال متابعت حضرت سید الانام
علیہ الصلوٰۃ والسلام وحضرت شیخ عیسیٰ قدس سرہ در شرح اسماء حسنیٰ میفرمایند کہ تخلق یعنی ظہور حق
بقوا و مشاعر سالک علی طریق قرب الفرائض باشہود سالک بصفات حق سبحانہ بر طریق قرب نوافل
آنجا بندہ سبب ادراک ست واینجا حق سبحانہ علت شہود وفرق میان قرب نوافل وقرب فرایض عند الشہود
والتحقیق دقیق ست کہ ہر کسی بران مطلع نگردد واکثر اہل تحقیق قرب فرائض را بر قرب نوافل فضل دہند
چنانکہ نماز فرض را بر نماز نفل ونزد این ضعیف چنان مے نماید کہ قرب نوافل اولیٰ تر از قرب فرائض ست
چہ در قرب فرائض سبب ادراک بندہ است ودر قرب نوافل حق وشک نیست کہ چون سبب قوی و
راسخ باشد مسبب ہمبران وجہ روی کشاید مثلاً اگر پہلوانی سوزنی زند معلوم ست کہ قوت پہلوان زخم
کار خنجر نفرماید واگر لاغرے خنجر ویا شمشیر درکار برد زخم خنجہ از زخم سوزن فاضل تر آید ہمچنین شہود سے
کہ بسبب حق واقع شود اولیٰ تر از شہودی کہ بسبب بندہ در وجود آید۔ وپوشیدہ نماند کہ در قرب نوافل عبد
فاعل ست وحق آلۂ فعل ودوم مرتبہ قرب فرائض حق فاعل ست وعبد آلۂ فعل

جوہر حدیث قدسی آنست کہ معنی اوبی واسطہ از حق بہ پیغمبر علیہ السلام فرود آمدہ باشد۔ حدیث
قدسی لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبہ فاذا احببتہ کنت سمعہ وبصرہ ولسانہ ویدہ
ورجلہ فبی یسمع وبی یبصر وبی ینطق وبی یبطش وبی یسعی وفی روایۃ وبی یمشی یعنی ہمیشہ
بندہ نزدیک میشود بمن بنوافل یعنی بطاعات وعادات نافلہ مثل نماز وروزہ بغیر فرض وقرات

قرآن و تسبیح و ذکر و فکر عیادہ و معاونۃ فقرا و مساکین تا وقتیکہ من او را دوست دارم و چون من او را دوست داشتہ ام من گوش وی باشم و من چشم وے باشم پس بمن بشنود و بمن بیند و بمن گوید و بمن گیرد و بمن رود۔

جوہر جناب حق سبحانہ و تعالے بنفس تو ظہور فرمودہ است و دائم بتو نزدیک ست و چنانچہ غایت بعد موجب عدم ادراک ست غایت قرب نیز سبب عدم ادراک مے شود۔

جوہر فنا نزد این طائفہ بوجوہ کثیرہ اطلاق میشود یکی فنار از معاصی و اخلاق ذمیمہ است و از لوازم این فنار بقا بطاعت است و در رسالہ قشیریہ مذکور ست کہ این فنار معدوم مے سازد افعال ذمیمہ را و احوال خسیسہ را پس وقتیکہ فنا شود از افعال ذمیمہ و اخلاق خسیسہ پس جائز نیست کہ چیزے از آن فانے شدہ موجود باشد و می شاید کہ مراد آن باشد کہ افعال ذمیمہ و اخلاق سیئہ با وصف مذمومیۃ و خستہ باقے نمی ماند والا اعیان افعال و اخلاق ذمیمہ باطل نمی گردد چنانکہ تائب وقتیکہ توبہ کرد عین آن معصیت از عالم واقع نرفتہ بلکہ وصف بودن وے معصیت باطل گشتہ چنانکہ اللہ تعالے میفرماید در حق تائبان اولئک یبدل اللہ سیاتہم حسنات و نفرمود کہ اعیان آن سیات باطل گشت و ہمچون حرص و شہوت چونکہ متعلق بمال و حظوظ دنیاویہ بود مذموم بود و چون متعلق گشت بسوے مشاہدہ حق کہ حرص مشاہدہ حق شد و یا حرص علم گشت آن حرص محمود گشت پس عین حرص باطل نشد بلکہ تعلق کہ موجب مذمومیت وے بود باطل گشت پس مذمومیت افعال و اخلاق باطل شد نہ اعیان افعال و اخلاق و شیخ اکبر قدس سرہ در فتوحات مکیہ میفرماید کہ صاحب این فنا بر دو قسم ست یکی آنہا اند کہ فانے شوند از اعیان معاصی کہ اعیان معاصی بر اینہا مقدر نگشتہ و این عصمت ست کہ در انبیا و رسل است دیگر اینکہ فانے شوند از مخالفات اگرچہ اعیان آن متحقق باشند و مقدر نشدہ است از جناب حضرت حق سبحانہ و تعالی بر ایشان معصیت اصلا مثل اصحاب بدر کہ جناب حق سبحانہ و تعالے بلسان جناب سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ وسلم فرمود در حق ایشان اعملوا ما شئتم لقد غفرت لکم پس ہمہ اشیا در حق ایشان مباح شدند پس فنا شد مخالفت در حق ایشان پس مخالفت از ایشان صادر نتوانند شد مگر در مباح و مے شاید کہ این قول اعملوا ما شئتم اصحاب بدر خود از حضرت حق سبحانہ و تعالے شنیدند کہ ایشان از اصحاب مناجات بودند و تکلم با حضرت حق تعالے داشتند و ظاہر آنست کہ این حدیث حکایت ست کہ اللہ تعالے بآن خطاب فرمود و مثل اہلبیت رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ حضرت اللہ تعالی ارادہ کردہ اذہاب رجس از جناب ایشان پس ایشان مطہر اند بی شبہہ

پس معصیت در حق ایشان معصیت نیست اگرچہ از غیر ایشان از امت معصیت باشد ومثل قومے از
اہل اللہ کہ صادر شد از ایشان ذنب پس استغفار کردند با مشاہدہ رب کرمے بخشد ومیگیرد پس خطاب
اللہ تعالے با ایشان شد وایشان شنیدند اعملوا ما شئتم لقد غفرت لکم وقسم دوم رجال اللہ اند کہ
سر قدر بر ایشان مکشوف ست ومعائنہ کردند آنچہ کہ مقدر گشتہ است بر ایشان از افعال صادرہ از
ایشان بجہت اینکہ این افعال اند نہ بجہت آنکہ محکوم بمعصیت وطاعت اند ایشان در حضرت نور
خالص نمی بینند فاعل مگر اللہ را وہمہ افعال را حسن میدانند کہ این افعال اللہ اند پس چون معائنہ
کردند این افعال را چنین در حضرت نور مبادرت میکنند بسوے جمیع افعال وفانی مے شوند از
احکام این افعال کہ معصیت ست یا طاعت ست پس طاعات را میکنند ودر مخالفات نیز واقع میشوند
از غیر نیت قربت در طاعات واز غیر نیت انتہاک امر شرع در فعل مخالفات کہ ایشان فانی اند از
بودن طاعت ومعصیت وشعور بدان ندارند این چنین ذکر کردہ شیخ اکبر قدس سرہ ونیز فرمودند
کہ اللہ تعالے مرا اطلاع دادہ من عالم ہستم بانیکہ اینچنین رجال اللہ اند ولیکن بایکی از ایشان ملاقی
نشدم وندیدم احدی را از ایشان ووجہ دیگر فنا فنا را افعال ست واین فنا ست از افعال عباد بلکہ
مے بیند کہ اللہ تعالے از ورائے حجاب این افعال می کند پس فنا ست از صدور این افعال
از عباد وباقی ست بمشاہدہ صنع رب ودرین فنا اعیان افعال موجود اند ومشہود ہم ہستند ووجہ سوم
از فنا فنا ست از صفات مخلوقات این صفات را عین حق مے بیند پس میگوید بحق ومے شنود
بحق ومی بیند بحق پس قواے خود را مستہلک در ذات حق داند وہمہ قوای را حق می داند واز
قوای خود غافل ست وعین ثابت خود را مشاہدہ میکند کہ این مظہر حق ست ودر عین ثابت حق ظاہر ست
وآثار آن قواے را می بیند کہ آثار حق اند ودرین عین ثابت ودرین فنا قواے وصفات زائل نمیشود
بلکہ از تعینات آنہا این فانی غائب ست ونمی بیند مگر حقیقت وے کہ حقیقت حق ست وشیخ اکبر
قدس سرہ فرمودند کہ صاحب این فنا وقتیکہ فرق کند میان مسموع ومرئے ومطعوم ومتمیز گرداند
یکے را از دیگرے در حال این فنا پس او صاحب این فنا نیست ووجہ چہارم از فنا فنا ر ذات ست
وصاحب این فنا غافل وغائب مے شود از ذات خود واز جمیع ما عدا مشہود اگرچہ ذات وے و
ما عدا مشہود از وجود زائل نشدہ لیکن این فانی غائب ست از ان پس ذات وی وجمیع ما عدا مشہود
فانی اند در شہود وی واین فنا در ہر شہود می باشد خواہ مشہود حق باشد خواہ غیر حق چنانکہ میگویند فنا ر
فی الشیخ واین فنا را بقا بالمشہود لازم ست ویک نوع ازین فنا ر فی اللہ ست واین فنا ست از

عالم و جمیع ماسوی اللہ پس این فانے مشاہد الیہ است و فانی ست از ماسوی حق کہ از ذات خود نیز پس
درین فنا علم نیست بانیکہ من مشاہد حقم ورنہ ملاحظہ ذات شد پس فانی نشد از ذات و شیخ اکبر قدس سرہ
در باب مذکور فرمودند کہ صاحب این حال کہ بمشاہدہ حق فانے گشتہ از ماعدا فانی ست اما مشاہد حق است
در شیونات زیرا کہ او خالی نیست از شیونات پس اگر مشاہدہ حق درین شیونات کرد باین وجہ کہ
این شیونات مظہر اوست پس او فانی نیست از جمیع ماسوے اللہ و اگر مشاہدہ کردہ است حق را بغیر
شیونات بلکہ در مرتبۂ غنار حق پس صحیح الدعوے ست و او را فنار فے اللہ بوجہ اتم حاصل است و
شیخ اکبر فرمودند کہ این مشہد بود مر ابوبکر صدیق را کہ فرمود صدیق اکبرؓ ما رایت شئیا الا وقد
رایت اللہ قبلہ پس ثابت گردید کہ خود اللہ را دیدند و ہیچ چیز نبود مع اللہ زیرا کہ این رویت
قبل رویت اشیا بود بعد از ان قائم کردہ شدند صدیق اکبر در مشہد آخر پس دیدند صدور اسمار از حق
و بدرستیکہ البتہ دیدہ بود صدیق اکبر اللہ را حال آنکہ چیزے نبود با اللہ پس آن رویت قبل این شہود
گردانیدند و فرمودند ما رایت شئیا الا وقد رایت اللہ قبلہ پس ثابت کردند نزد این مخاطبہ انچہ
در نفس الامر بود از تقدم حق سبحانہ در مرتبۂ غنی و ثبوت عالم در مرتبۂ متاخر و ظہور حق در عالم کہ شیونات
حق اند در مرتبۂ متاخر نیز و از لوازم این فنا بقا باللہ است کہ حقیقت آن فناست از ماسوے و
بقاست باللہ و این فنار فے اللہ نوع دیگرست و آن فناست از صفات و نسبت حق کہ ارادہ
و قدرت ست تا آخر صفات پس مے بیند صاحب این فنا و مشاہدہ مے کند حق را در اعیان
مظاہر بصورت استعداد آن مظاہر پس غائب و فانے ست از آثار حق و نسبت حق با عالم کہ صفات اند
و نیز باید دانست کہ درین فنارات گاہے علم فنا می باشد و گاہی از فنا ہم فانے مے شود و بعضے این را
فنار الفنا می نامند و این فنار حقیقی و کامل ست و اما در اصطلاح این طائفہ قدس اسرارہم پس
فنار الفنا نام بقا بعد الفناست و ہر فنائیکہ مذکور شد بازار آن بقاست کہ لازم آن فناست پس بازار
فنار از معاصی بقار بطاعت ست و بازار فنار از افعال عباد بقار بفعل ہست و بازار فنار فی اللہ تعالے
بقار باللہ است چنین فرمودہ اند مولوی عبد العلی قدس سرہ در شرح مثنوے معنوی مرتبہ
فرق بعد الجمع چون سیر سالک در عروج تمام مے شود و وجود وے فانے میگردد بالکلیہ نزول میکند
بہ بشریت و اعیان خود را مشاہدہ میکند در مرآۃ حق و اکمل مقام عارف ست و اعیان خود را میداند
کہ معدوم اند و نیست وجود مگر حق را و این اعیان موجودند بحق پس ہمہ افعال و صفات را از حق می بیند
کہ حق سبحانہ درین اعیان ظاہر شدہ افعال در اعیان میکند و اعیان را در ذلت و افتقار بجمیع وجود

می بیند کہ از لوازم اعیان ممکنہ وذلت وافتقار است۔ از شرح مولوی عبد العلی۔

جوہر فنا بر دو قسم ست اول آنکہ علم مرکب داشتہ باشد وقسم ثانی آنکہ علم بسیط گردد اما علم مرکب عبارتست از کیفیتی ادراکیہ کہ از باطن سالک منتشی گردد ومتوجہ بحضرت مقصود شود ومنقطع از جمیع ماسوائے او گردد وغیر مقصود راہ نداشتہ باشد یا بسبب آنکہ ہرچہ مدرک او میگردد بصفت غیریت مدرک او نمیگردد بلکہ بصفت عینیت ملحوظ می شود ونہایت آنکہ ملتبس بشیون وتعینات کہ آنرا وجود خارجی نیست واین ادراک را بداند کہ نفس الامر ست ومطابق واقع است چنانچہ قائلین بوحدت وجود بمشرب صافی خود عبار ازین شستہ اند یا بسبب آنکہ ہرچہ مدرک او میشود از غایت توجہ بمقصود ونہایت لحاظ مطلوب وفرط محبت ونیاز وقوت عشق بدوست ہمہ مقصود ومطلوب ویار ودوست دیدہ مے شود واگرچہ در نفس الامر چنین نیست بلکہ وجودات متکثرہ متغائرہ از وجود خاص حضرت واجب الوجود اند در واقع مگر آنکہ بفرط شغف چنین وانمودہ اند واین حکم کہ ہمہ اوست حکمیست کاذب غیر مطابق واقع چنانچہ قائلین بوحدت شہود خیال خام راپختہ اند مہر تقادیر رفع غیر من حیث الغیریت وتحصیل وحدت متفق علیہ فریقین ست پس سالک از علوم متکثرہ گریختہ در پناہ علم واحد شد وباین توحید تقرب آلہی یافت اما اینقدر باقی ست کہ علم این علم دارد وبسبب این علم علم او علمیست مرکب یعنے علم مضاف اسے العلم ہنوز دارد۔

تا در تو ز پندار تو ہستے باقی ست	پیدا ان بیقین کہ بت پرستی باقی ست
گفتی بت پندار شکستم رستم	این بت کہ تو پنداز شکستی باقی ست

اما علم بسیط عبارتست ازین کہ بکیفیتے ادراکیہ متوجہ مقصود گردد وسالک را منقطع از جمیع ماسوا سازد حتی کہ علم باین علم ہم باقی نماند پس درین محل علم سالک بسیط گردد وفنار حقیقی حاصل شود وبعضے علم اول او کہ مرکب بود آنرا فنا گویند وعلم ثانے کہ بسیط گشتہ آنرا فنار الفنا گویند واین منتہای حد جذب وبیخودی وغیبت ست تا کدام سعادتمند را روزے بود واین را آثار ست کہ ہر مدعے نتواند باین دعوی برخاست وتا سالک باین مرتبہ جذب وبیخودی نرسید در وصف ولایت نہ در آمدہ بی این جذب از اہاد وعباد واخبار وابرار تواند بود اما بقرب وصول کہ معنے ولایت ست ہوز نرسیدہ باشد وجذبہ شرط مرتبہ ولایت ست اما استقامت ودیمومت آن شرط نیست بلکہ بعضی را باشد کہ سالہا مجذوب وسکران دارند بعد ازان بصحو فرستند چنانچہ گویند کہ سلطان العارفین سی سال درین مقام بود و بعضے را باشد کہ یک ساعت بود ومجاذیب درین مرتبہ مقید ماندہ اند وعروج ازین نفرمودہ اند و

نصیحت نیامدند بنا برآن بہ تربیت نشانیند، ومشائخ کہ شاہان تختگاہ ہوشیاری وخلفاء انبیا اند باین دولت فائز اند۔ کشکول۔

جوہر حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ فنا عبارت از انست کہ بواسطہ استیلاے ظہور ہستی حق بر باطن بماسوای او شعور نماند و فناء فنا آنکہ بآن بی شعوری ہم شعور نماند ولیو شیدہ نماند کہ فناء فنا در فنا مندرج ست زیراکہ صاحب فنا را اگر بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد بجہت آنکہ صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای حق اند سبحانہ وتعالی پس شعور بآن منافی فنا باشد۔ انتہی شارح گوید کہ فنا را در اصطلاح صوفیہ مراتب ست کہ بر ہر مرتبہ ازان اطلاق فنا میکنند چنانچہ در مرتبہ تجلی افعال فنا گویند و در تجلی صفات نیز و در مرتبہ کہ شعور بغیر نماند اگرچہ شعور باشد بعدم شعور لفظ فنا نیز اطلاق میکنند و فناء فنا بر مرتبہ فناء کلی اطلاق میکند کہ شعور نماند بخود و نہ بغیر خود و نہ بی شعوری خود پس انچہ مصنف فرمودہ کہ پوشیدہ نماند کہ فناء فنا در فناء کلی مندرج است نہایت فنا و حقیقت فناست چراکہ مصنف فناء کلی را قبل ازین ذکر کردہ و تعریف نمودہ لاغیر پس غرض ازین سخن کہ فناء فنا در فنا مندرج ست اعتراض بالکہ تنبیہ است بر آنکہ فناء فنا از لوازم و علامت فناء کلی ست و مندرج ست در وی تا فناء فنا متحقق نگردد فناء کلی میسر نیست بخلاف فناہای دیگر کہ در ایشان فناء فنا شرط نیست

جوہر فنا بر دو وجہ است اگرچہ زیادہ گفتہ اند اما بازگشت این ہمہ باین دو وجہ است یکے فنا از وجود ظلمانے طبیعے و دیگر فنا از وجود نورانی و حدیث نبوی باین دو وجہ ناطق ست کہ ان للہ سبعین الف حجاب من نور وظلمۃ و فناء فنا کہ در میان اہل اللہ متعارف ست انیست کہ چنانچہ از وجود جسمانی فانی گشت از وجود روحانی نیز فانے گردد۔

جوہر فنا عبارت از زائل شدن تفرقہ و تمیز ست میان قدم و حدوث زیراکہ چون بصیرت روح منجذب بمشاہدہ جمال الٰہی شد نور عقل کہ فارق بود میان اشیا در غلبہ نور ذات مختفی و مستتر گشت کاختفاء انوار الکواکب عند ظہور الشمس ہستے مجازی سالک و جمیع کثرات در پرتو تجلی ذاتے بالکل محو و نابود گشت و این حالت راجع نیز نامند زیراکہ جمیع کثرات درین تجلی رنگ وحدت گرفتہ واحد شدہ اند و کثرات و اغیار فانے شدہ ولم یبق الا الحی القیوم و درین حالت ہرچہ از سالک استماع افتد بحقیقت گویندہ آن حق ست چہ ہستے سالک در میان نیست و درین مقام ست کہ بایزید قدس سرہ فرمود لا الہ الا انا فاعبدونے و سبحانی ما اعظم شانی۔ ایچنین فرمودہ اند قدوۃ المحققین شیخ محمد بن یحیی بن علی الجیلانی قدس سرہ در شرح گلشن راز

جوہر در فنا و بقا صاحب مصباح الہدایہ قدس میفرمایند کہ فنا عبارت ست از نہایت سیر الی اللہ
و بقا عبارت ست از بدایت سیر فی اللہ چہ سیر الی اللہ وقتی منتہی شود کہ بادیہ وجود را بقدم صدق بکبارگی
قطع کند و سیر فی اللہ آنگاہ متحقق شود کہ بندہ را بعد از فنار مطلق وجودی و ذاتی مطہر از لوث حدثان ارزانی فرماید
تا بدان در عالم اتصاف باوصاف جناب الٰہی و تخلق باخلاق ربانی ترقی کند و اختلاف اقوال مشائخ
در تعریف فنا و بقا مستند ست باختلاف احوال سائلان ہر کسے را فراخور فہم و صلاح حال او جوابے
گفتہ اند و از فنا و بقار مطلق بسبب عزت آن تعبیر کمتر کردہ بعضی گفتہ مراد از فنا فنار مخالفات ست
و از بقا بقار موافقات و ایمعنی از لوازم مقام توبہ نصوح ست و بعضے گفتہ فنا زوال حظوظ دنیویست
و بقا بقار رغبت در آخرت و ایمعنی لازم مقام زہد ست و بعضے گفتہ فنا زوال حظوظ دنیوی و اخرویست
مطلقاً و بقا بقار رغبت بحق تعالیٰ و این لازم صدق محبت ذاتی ست و بعضی گفتہ فنا زوال اوصاف
ذمیمہ است و بقا بقار اوصاف حمیدہ و ایمعنے از مقتضیات تزکیہ و تجلیہ نفس ست و بعضے گفتہ فنا غیبت
ست از اشیا و بقا حضور با حق تعالےٰ و ایمعنی نتیجہ سکر و حال ست و شیخ الاسلام قدس سرہ فرمودند
الفنار المطلق ہو ما یستولی من امر الحق سبحانہ علی العبد فیغلب کون الحق سبحانہ علی کون العبد و
حقیقت فنار مطلق اینست و اقسام دیگر ہر یک فنائیست بوجہی و فنا دو نوعست فنار ظاہر و فنار باطن فنار ظاہر
فنار افعالست و این نتیجہ تجلی افعال جناب الٰہی ست و صاحب این فنا چنان مستغرق بحر افعال جناب الٰہی
شود کہ نہ خود را و نہ غیر را ہیچ فعل و ارادت و اختیار بیند حق و اثبات نکند الا فعل و ارادت و اختیار حق سبحانہ
و تعالیٰ و چنان مسلوب الاختیار گردد کہ بخودش ہیچ فعل نماند بعضی از سالکان درین مقام بماندہ نخوردہ
و نہ آشامیدہ تا آنگاہ کہ حق تعالیٰ کسی را بر ایشان گماشتہ تا بتعہدات ایشان از طعام و شراب و
غیر آن قیام نماید و فنار باطن فنار صفات ست و فنار ذات و صاحب این حال گاہ در مکاشفہ
صفات قدیمہ غرق فنار صفات خود بود و گاہ در مشاہدہ آثار عظمت ذات قدیم غرق فنار ذات خود
تا چنان وجود حق تعالیٰ برد غالب شود کہ باطن او از جملہ وساوس و ہواجس فانی گردد و بقائی کہ
در ازار فنا ظاہر بود آنست کہ حق تعالیٰ بندہ را بعد از فنار ارادت و اختیار مالک ارادہ و اختیار کند
و در تصرف مطلق العنان گرداند تا ہر چہ خواہد باختیار و ارادت حق تعالیٰ میکند و بقائیکہ در ازار فنار
باطن بود آنست کہ ذات و صفات فانیہ در کسوت وجود باقی از قبر خفا در محشر ظہور انگیختہ شود و حجاب
کلی از پیش برخیزد چنانکہ نہ حق حجاب خلق گردد و نہ خلق حجاب حق و صاحب فنا را حق حجاب خلق
بود ہمچنانکہ نارسیدگان منزل فنا را خلق حجاب حق تعالیٰ است و صاحب بقا بعد الفنا ہر یک را در مقام خود بی آنکہ

حجاب دیگری گردد مشاہدہ کند و فنا و بقا در و باہم مجموع و دریکدیگر مندرج باشند در فنا باقی بود و در بقا فانی الاآنست کہ در حال ظہور بقا فنا بطریق علم مندمج و فنا ظاہر نصیب ارباب قلوب و اصحاب احوال است و فنا باطن خاصہ احرار کہ از رق تصرف احوال آزاد شدہ باشند و از تحت حجاب قلب برون رفتہ و بصحبت مقلب پیوستہ۔

جوہر در بیان آنکہ فنا اسم ارتفاع تعین ست و بقا اسم وجود فنا اسم ارتفاع تعین ست و بقا اسم وجود ست کہ این تعینات بر وطاری میگردد چنانچہ تعین اناۓ خزفی مثلاً با نکسار مرتفع میگردد با و اطلاق فنا و عدم میکنند با آنکہ سفال را باقی خوانند و چون تعین سفال منقطع شود خاک گردد اطلاق فنا بہ سفال میکنند و خاک را باقی گویند و اطلاق فنا و عدم بر اشیا بملاحظہ تعین و تشخص ست چہ فنا از ذات تعین ست و اطلاق بقا بر مظاہر بواسطہ ظہور تجلی وجود ست بصورت ایشان ؎

	درحقیقت غیر حق باشد عدم		گشت روشن حادث از نور قدم	
	شو ز ارباب یقین بر ظن ماسیت		بود عالم جز نمودے بیش نیست	

جوہر صاحب عین المعانی قدس سرہ میفرمایند کہ فنا عبارت از انست کہ بواسطہ علم ظہور وجود حق سبحانہ و تعالی بصور جمیع اشیا باعتبار انصباغ ظاہر وجود و احکام و آثار ایشان بر دل سالک حالتی بے کیف پیدا آید کہ عبارت ازان قاصرست مگر آنکہ گفتہ شود ہیمان فی ہیمان و طمس فی طمس و محو فی محو پس دران حالت نہ از حرکات و سکنات و علم و جہل خود خبر دارد و نہ از ذوات و اوصاف جمیع اشیا و نہ بنفس خود شعوری بود بلکہ اگر دران حالت شعور این فنا و حالت بی کیفی حاصل شود منافی فنا بود کل شئی ہالک الاوجہہ نقد وقت او گردد و معاذ اللہ اگر ازین حالت شعور خودی نماید و بہ بقا متصف نشود از جملہ جاہلان و در زمرہ محذومان شمردہ شود اعوذ باللہ ان اکون من الجاہلین و آثار این حالت نہ آنست کہ بعضے مردم پندارند کہ صاحب فنا نخورد و نخسپد و نہ جنبد بلکہ میخورد و می خسپد و می جنبد و از ہیچ یکی فعل او نبا شد و نہ ثمرہ این حالت آن باشد کہ مردے بواسطہ حرارت یا برودت مغشی علیہ شود و نہ آنست کہ از تکالیف شرعی برخیزد و برہنہ دبی ملاحظہ احکام ظاہری میگردد و نہ لیمہ است کہ در ہر چیزے بیمے او کشد و شعور خود وار دیش کمالیت اہل فنا آنست کہ بواسطہ امداد و ولایت شیخ قدم در بقا نہند اگر استعداد وفا کند صاحب مرصاد العباد قدس سرہ فرمود کہ حاجت مرشد بعد از فنا بسیار افتد کہ تا فنا بخود رسیدن ہم ممکن است۔

جوہر حضرت جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند رباعی

آنرا کہ فنا شیوہ و فقر آئین ست	نی کشف و یقین نہ معرفت نہ دین ست
رفت او ز میان ہمین خدا ماند خدا	الفقر اذا تم ہو اللہ انیست

دو احتمال می تواند بود یکی آنکہ مراد حال فنا و مرتبہ جمع باشد وچون فقر و فاقہ سالک بکمال رسید یعنی ہیچ چیز غیر از حق سبحانہ در نظر شہود او نماند پس انچہ بعد ازین در نظر شہود او ماند اللہ تعالی ست وبس و مصرعہ ثالث نیز ناظر باین معنے ست یعنی در نظر شہود او جز حق تعالی انیست و احتمال دوم آنکہ مراد فنا مرتبہ فرق بعد الجمع و بقا بعد الفنا ست کہ عارف دران مقام ذات خود را ہم در مرتبہ علم و ہم در مرتبہ عین از صور تجلیات حق می شناسد و حق مطلق را متصف باین اوصاف می بیند در مرتبہ تنزلات پس او را نہ علم و یقین و نہ معرفت نہ دین ست یعنی در مرتبہ شہود و علم او ہیچ صفت با و منسوب نیست ہمہ ذات حق راست و معنے بیت آخر نیز بدین منوال ست۔

جوہر صاحب شرح گلشن راز قدس سرہ میفرمایند کہ حالات و مقالاتی چندست کہ بطریق کشف و وجدان بر اولیاء اللہ و عرفا و سالکان راہ ظاہر مے شوند کہ آنہا را مواجید می نامند یعنی بوجدان یافتہ شدہ و ازین وجدان حالی مرادست نہ عملی و یکی ازان حالات فناست و فنا عبارت از زائل شدن تفرقہ و تمیز ست میان قدم و حدوث زیرا کہ چون بصیرت روح منجذب بمشاہدہ جمال ذات الٰہی شد نور عقل کہ فارق بود میان اشیا در غلبہ نور ذات مختفی و مستتر گشت کاختفاء انوار الکواکب عند ظہور الشمس و بحکم قل جاء الحق و زہق الباطل ہستی مجازی سالک و جمیع کثرات در پرتو تجلی ذاتی بالکل محو و نابود گشت و این حالت را جمع نیز نامند زیرا کہ جمیع کثرات درین تجلی رنگ وحدت گرفتہ واحد شدہ اند و کثرات و اغیار فانی شدہ و درین حالت ہر چہ از سالک استماع افتد بحقیقت گویندۂ آن حق ست چہ ہستے سالک در میان نیست و دیگر ازان سکرست و سکر حیرت و دہشت و دلہ و ہیمان ست کہ در مشاہدہ جمال محبوب بسر محب میرسد چون سر سالک بمشاہدہ جمال محبوب رسید بواسطہ دوری از تفرقہ و بعد در باطن وی نشاط و انبساط بنوعے درآید کہ حواس او از محسوسات غافل شد و عقلش مغلوب عشق گشت و تمیز از مابین مرتفع شد از غایت بیخودی نمیداند کہ چہ مے گوید و این حالت را سکر بجہت آن گفتہ اند کہ در اوصاف مذکورہ بسکر ظاہر مے ماند و درین حال بودند حضرت حسین منصور حلاج قدس سرہ و دیگر ازان دلال ست و دلال اضطراب و قلق را میگویند کہ در جلوہ محبوب از غایت عشق و ذوق بباطن سالک میرسد و ہر چند درین حال بمرتبہ آن سکر بیخود نیست فاما اختیار خود نیز ندارد و از شدت اضطراب ہر چہ بر دل او ازان حال لائح میشود بی اختیار میگوید و ازین حالت بود

حکایت چوپان که حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره در مثنوی معنوی نظم فرمودند مثنوی

دید موسیٰ یک شبانے را براه — کو همین گفت اے کریم و ای اله
تو کجائے تا شوم من چاکرت — چارقت دوزم کنم شانه سرت
جامه ات دوزم سپشهایت کشم — شیر پیشت آورم اے محتشم
اے فدا اے تو همه بزهای من — ای بیادت هی هی و هیهای من
گفت موسیٰ ہاے خیره سر شدی — خود مسلمان ناشده کافر شدی
گفت اے موسیٰ دهانم دوختی — وز پشیمانے تو جانم سوختے
جامه را بدرید و آہے کرد تفت — سر نهاد اندر بیابان و برفت
وحی آمد سوے موسیٰ از خدا — بنده ما را ز ما کردے جدا
تو برائے وصل کردن آمدے — یا برائے فصل کردن آمدی
ما زبان را ننگریم و قال را — ما درون را بنگریم و حال را
موسیا آداب دانان دیگر اند — سوخته جان و روانان دیگر اند
چونکه موسیٰ این عتاب از حق شنید — در بیابان جانب چوپان دوید
عاقبت دریافت او را و بدید — گفت مژده ده که دستوری رسید
هیچ آدابے و ترتیبے مجو — هرچه میخواهد دل تنگت بگو
کفر تو دین ست و دینت نور جان — ایمنے از تو جهانے در امان

جوهر اصل فنا آنست که سالک را نه علم بخود ماند و نه بغیر خود بلکه علم این بے علمے نیز نماند۔

جوهر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که فنا مطلق را معنے نه آنست که صاحب فنا را باوصاف و افعال خود شعور نباشد بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد اوصاف و افعال از خود کند بطریق ذوق و اثبات کند مر فاعل حقیقی را و آنکه صوفیه گفته اند نفی با ثبات جنگ ندارد باین معنے ست و فرمودند مثلاً این جامه که من پوشیده ام عاریت ست و مرا علم نیست بآنکه این عاریت ست و ازین سبب که من آنرا ملک خود میدانم بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم شد باین که این جامه عاریت ست فے الحال تعلق من ازان منقطع شد و حال آنکه تلبس من بآنجامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد که همه عاریت اند تا دل ازانها دون جناب حق سبحانه و تعالیٰ منقطع شود و پاک و متطهر گردد و میفرمودند که بقا بعد الفنا را دو معنے ست یکی آنکه

بعد از انکہ سالک متحقق شد بشہود ذات و دران رسوخ تمام یافت و از استغراق و غیبت بشعور و حضور باز گشت مظہر تجلیات اسماء فعلی میشود و آثار اسماء کونیہ را در خود بازمی یابد و میان ہر یکے ازان اسما امتیاز میکند و از ہر اسمی حظی خاص فرامیگیرد و معنے دیگر آنکہ در ہر آنے جزوی لایتجزی از اجزاء زمان در خود اثری از آثار اسماء ذاتیہ کہ آنرا در خارج مظاہر نمی باشد بازمے یابد و آناً فاناً این آثار متنوعہ متلونہ را در باطن خود درمی یابد و باعتبار اختلاف آثار امتیاز میکند میان ہر یکے از اقصر در اکثر زمانے از ازمنہ و این بغایت نادر و عالی ست و اکمل افراد انسانیہ را از ارباب ولایت خاصہ این معنی بر سبیل ندرت حاصل میشود و آیۃ کل یوم ہو فی شان موید ایمعنی ست۔

جوہر بدانکہ فانے را اگر اینقدر شعور باقی ماند کہ من فانے شدم پس او را علم خود و علم فناء خود باقی است اگرچہ بماسوای جناب حق سبحانہ و تعالیٰ شعور ندارد لیکن علم این علم دارد و بسبب این علم علم او مرکب ست و این فناء ناقص ست و اگر او را بماسوای جناب حق سبحانہ و تعالے شعور نماند حتی کہ علم باین علم ہم نماند درین محل علم سالک بسیط ست و این فناء حقیقی و کامل ست و درینجا سالک را اصلا شعور نمے ماند و بعضے علم اول را کہ مرکب ست فنا گویند و علم ثانے را کہ بسیط گشتہ فناء الفنا خوانند و این منتہاے حد جذب و بیخودی و غیبت ست و تا سالک باین مرتبہ جذب و بیخودی نرسد در وصف ولایت در نیاید وبے این جذب از زہاد و عباد و اخیار و ابرار تواند بود اما بقرب و وصول کہ معنے ولایت ست ہنوز نرسیدہ باشد و جذبہ شرط ولایت ست اما استدامت و دیمومت آن شرط نیست بلکہ بعضے را باشد کہ سالہا مجذوب و سکران وارند کما مر۔

جوہر شیخ ابو سعید خراز قدس سرہ فرمودند الفناء ہو التلاشے بالحق والبقاء ہو الحضور مع الحق و حضرت جنید بغدادی قدس سرہ فرمودند الفناء استعجام الکل عن اوصافک واشتغال الکل منک بکلہ و این قول جامع است فناء ظاہر و باطن را۔ مصباح الہدایہ۔ [عاجز شدن ۱۲ در سخن]

[بکاری در شدن ۱۲] جوہر بدانکہ ظہور تاثیرات عجیبہ و نمود تصرفات غریبہ بدون حصول دولت فنا و بقا دست نمیدہد و بہ نسبت متوسطان بیشتر صورت میگیرد و از منتہیان کمتر واقع مے شود زیرا کہ منتہی با وجود قوت و قدرت بسبب کمال قرب و آگاہی کہ با مبداء دارد باین امور خسیسہ سر فرود نمی آرد

جوہر در رشحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ استغراق و استہلاک نیز موجب ترقی نیست زیرا کہ تحقیق پیوستہ است و معلوم شدہ کہ ترقی باز بستہ بدوام عمل ست و بزبان استغراق و استہلاک بحقیقت باز ماند از عمل ست بلکہ استغراق و استہلاک از احکام آن موطن ست کہ

بطریق استعجال درین موطن ظاہر شدہ است اگر در موطن دنیا ظاہر نشدی در موطن عقبی بطریق اکمل ظاہر شدی

پس بنا براین تحقیق ست کہ ارباب احوال تبرا کردہ اند از احوال

جوہر بدانکہ بیخودی اصل عبادات و سرہمہ طاعات است و خودبینی اعظم حجب ست و جمیع حجابہا متفرع برآنست ہیچ حجابے بدتر و محکم تر از خودبینی نیست ہرکہ از پندار خودی فانی گشتہ از جمیع حجب صوری و معنوے خلاص یافتہ ست

چون روے راہ خدا بیخود برو	دوست خواہی از خودی بیگانہ شو
پردہ خود از میان بردار زود	تا عیان بینے تو روے یار زود
سد راہ تو تو سوئے آمد بدان	ورنہ حق پیداست در کون و مکان
تا تو پیدائی خدا باشد نہان	تو نہان شو تا کہ حق گردد عیان
چون نماند از تو سوئے با تو اثر	بے گمان یابے از نمیعنی خبر

جوہر کامل را در بقا بعد الفنا کثرت مرات مشاہدہ حضرت حق سبحانہ و تعالے میشود پس وحدت در کثرت مشہود میگردد و دیگر آنکہ حضرت حق تعالی آئینہ مشاہدہ کثرت باشد پس کثرت مشہود میشود و منکشف میگردد کہ این کثرت از شیونات حضرت حق ست سبحانہ و تعالی و فی حد ذاتہ وجود ندارد موجود ست بوجود جناب حق سبحانہ و تعالی کہ مرات آنہاست و نزد شیخ اکبر قدس سرہ مشاہدہ ثانیہ اکمل است از اولی صاحب بقا بعد الفنا ہر یکے را در مقام خود بے آنکہ حجاب دیگرے گردد مشاہدہ و فنا و بقا در دو باہم مجموع و در یکدیگر مندرج باشند در فنا باقی بود و در بقا باقی الا آنست کہ در حال ظہور بقا فنا بطریق علم مندرج۔

جوہر بدانکہ نزد شیخ اکبر قدس سرہ مشاہدہ خلق در حق اکمل ہست از مشاہدہ حق در خلق عارف کامل را در بقا بعد الفنا حق مرات او گردد و اعیان عالم کہ شیونات حق اند در ذات حق مشہود گردد و درین مشاہدہ او تفرقہ میکند میان حق و خلق و میان افراد خلق فیما بین و این مشاہد اکمل است از آنکہ حق را در خلق مشاہدہ کند و کاملان کہ مکشوف ست سر قدر برآنہا اعیان ثابتہ را مشاہدہ مے کنند با استعداد آنہا پس عین ہر شخص کہ با استعداد مشاہدہ کردہ حال وے از سعادت و شقاوت ظاہر شود و اگر عین خود را مشاہدہ کردہ حال او ظاہر و علم این عارف از ان معلوم ماخوذ ست کہ علم اللہ تعالے از ان معلوم ماخوذ ست ہر دو از موطن واحد گرفتہ اند اما فرق بدو وجہ است یکی آنکہ این علم کہ عارف را حاصل شدہ حادث ست از فضل او سبحانہ اول بالذات نیست بخلاف حق کہ این علم او را بالذات ہست

واز لی ست و دوم فرق آنست کہ عارف را علم جمیع اعیان علی التفصیل نیست و نہ علم احوال اعیان سوای علی التفصیل ست و مجازاً علم اعیان و احوال اعیان علی التفصیل ست اینچنین مستفاد است از کلام شیخ اکبر قدس سرہ۔

جوہر بدانکہ بعد فنا بعضے از اہل سلوک بالکل مسلوب العقل باشند و دران سکر و بیخودی بمانند و آن طائفہ را مجذوب مطلق می نامند و ایشان معاف و ترخان حق اند و قلم تکالیف بر ایشان نیست ایشان مجانین اند انکار این جماعت نمی توان کرد و اقتدا ہم بدیشان نمی توان نمود محققان صوفیہ این طائفہ را کامل نمی نامند چہ ایشان در مقام سکر و فنا جمع اند ترخان کسی کہ بادشاہ او را از تکالیف آداب معاف کردہ باشد و بگناہی مواخذہ نکند۔

جوہر صاحب عین المعانی قدس سرہ فرمودہ کہ بقا عبارت از انست کہ در عین ہیمان و بی شعوری شعوری بخودی خود ظاہر شود و این علم کہ بدان عدم شعور خود مطلع است علم حق باشد و علم این علم ثانی ہم علم حق باشد پس خود را عالم و حق مطلق و مرید و کلیم و سمیع و بصیر و قدیر داند پس در حرکات خود اسما افعالی را در کار دارد۔

جوہر در مرتبہ بقا باللہ تفاوت مراتب کمل بحسب تحقق و اتصاف بصفات حضرت الٰہی بسیارست بعضے متحقق باکثر صفات الٰہی شدہ اند و بعضی باقل و باز درین اقل و اکثر تفاوت بسیارست و فرد کامل کہ مظہر ذات و مجموع اسما و صفات باشد و خواص و احکام اسم کلی اللہ بجزئیات و کلیات در وی ظاہر شود او متحقق بہمہ صفات الٰہی گردد کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم اند و باقی انبیا و تمامی اولیا اگرچہ مظہر این اسم کلی اند لیکن مظہر این اسم بہ بعضے صفات و مظہر تام کہ مجموع صفات در وی بالفعل بظہور پیوستہ باشد آنحضرت اند صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم

جوہر بقا باللہ کہ بحسب حال کاملان را دست میدہد آنست کہ بعد از فنا سالک در تجلی ذاتے ببقاء حق باقی گردد و خود را مطلق بے تعین جسمانی و روحانے بیند و علم او کہ علم کلی شدہ محیط بہمہ ذرات کائنات مشاہدہ نماید و متصف بجمیع صفات الٰہیہ و قیوم و مدبر عالم باشد و ہیچ چیز غیر خود نہ بیند و مراد بکمال توحید عیانے اینست ؎

آنکہ سبحانی ہمیگفت آن زمان	این معانے گشتہ بود او را عیان
ہم ازین رو گفت آن بحر صفا	نیست اندر جبہ ام غیر خدا
آن انا الحق کشف این معنی نمود	گر بصورت پیش تو دعوی نمود

لیس فی الدارین ہر کو گفتہ است		در انیمعنے چہ نیکو سفتہ است	

جوہر چون عبد فانی بحق شدہ باقی گردد باو و باین مرتبہ رسد کہ حق ناطق بلسان او باشد آن وقت انا الحق از لسان این عبد ظاہر میشود و گوینده حق ست بلسان او کہ لسان او حق ست و مشار الیہ بلفظ انا ذات حق ست پس این کلمہ از کمال معرفت بر لسان وی جاری شدہ و اگر عبد باین مرتبہ نرسیدہ است پس قائل این ہمون عبد ست و مشار الیہ بلفظ انا ذات عبد ست پس این کفر ست و موجب لعنت ست کہ باینوجہ تکبر علی اللہ اشد شرک ست و این منکر را حضرت شیخ اکبر قدس سرہ ازان فریق شمار کردہ اند کہ اہل نار اند و موبد در نار اند۔

جوہر بقاء باللہ عبارت ست از مرتبہ جمع الجمع کہ مستجلب حیرت کبریٰ ست و این حیرت کبرے نزد اکثر محققین آخرین مقامات ست اگرچہ نزد بعضی مقام آخر رضا و تسلیم ست بدانکہ بقا باللہ رجوع الی البدایت ست یعنی در بدایت کہ مرتبہ تفرقہ و ادراک اشیا من حیث تعینا تہا ست نظر مبتدی در بند دید مظاہر من غیر نظر الی الظاہر ست درین مرتبہ غفلت تمام شامل حال او ست و بعد از ترقے باوج غیبت و بیخودی و انجذاب تمام و سلخ قیود و تعینات و طمس تشخصات و اضافات رجوع باز باعتبارات تعینات و تشخصات و اضافات میکند اما بدید دیگر نہ بدید اول اگرچہ ہر دو مرتبہ شریک ست بایکدیگر درین مقدار کہ اعتبار تعینات در ہر دو معتبر ست اما فرق جلی ست چہ سالک در اول مقصود و مطلوب و متوجہ الیہ قلب او محض امور متعینہ و متشخصہ مقیدہ است و ملاحظہ و مطالعہ امر مطلق مفقود و ناموجود و سالک در ثانے مقصود و مطلوب و متوجہ الیہ قلب او محض ذات مطلق ست و تشخصات و اضافات و تعینات ملحوظ من حیث انہا مظاہر اسمائیہ و صفاتیہ است پس چنانچہ در اول فارق بود میان جلال و جمال ہمچنان در ثانے نیز فارق ست اما بنظر دیگر و بدید دیگر لیکن در مرتبہ ثانے بعضے باشند کہ در مشاہدہ مکونات اولا ملحوظ و مرئے ایشان را ذات مطلق گردد و بنور آن ذات ثانیا تعینات و اضافات بینند و بعضے باشند کہ مطالعہ ذات مطلق در مشاہدہ اشیا نمایند و بعضے باشند کہ مشاہدہ ذات مطلق بعد مشاہدہ اشیا فرمایند یکے گوید ما رائیت شیئا الا رائیت اللہ قبلہ و یکے گوید ما رائیت شیئا الا رائیت اللہ فیہ و یکے گوید ما رائیت شیئا الا رائیت اللہ بعدہ الغرض ما منا الا لہ مقام معلوم عارف چون بمقام آخر نزول فرماید عوام را میان او و میان سائر الناس فرق کردن دشوار آید و انجا تا معنے اولیائی تحت قبائی لا یعرفہم غیرے مفہوم گردد چون دریافت اہل اللہ کہ بمرتبہ کمال رسیدہ اند مشکل ست زیرا کہ ظاہر ایشان ہمچو ظاہر سائر الناس ست عوام انکار ایشان

بسیار کنند بخلاف مجاذیب و مجانین کہ بسبب مخالفت اطوار ایشان باطوار سائر الناس امتیاز ے
نمایند و باعتقاد پیش آیند اما از جملہ اہل صحو آنانکہ در مقام فردیت حقیقت نزول کردہ اند از ایشان
خوارق عادات کمتر بینند زیرا کہ متوجہ الیہ ایشان ذات بحت بیرنگ ست و تصرفات انفسی و آفاقی
از تاثیرات صفات ست و ہر چند ازان مقام فروتر باشند تصرفات بیش از ایشان بظہور آید کشکول

جوہر عارف اگرچہ فانی گشتہ باقی باللہ شدہ است اما تعین کہ بآن تعین از حق واجب ممتاز ست
از واقع مرتفع نیست و شیخ اکبر قدس سرہ در فص آدمی از فصوص الحکم فرمودہ اند کہ این تعین حجابست
کہ مرفوع نمیگردد و شیخ عبدالرحمن جامی قدس سرہ در شرح آن فرمودہ اگرچہ مرتفع مے شود از شہو
و عارف اگرچہ متخلق ست باخلاق اللہ و اسماء الٰہیہ ظاہر شدہ است دران لیکن بوجوب ذاتی موصوف
نمی تواند شد اصلا و شیخ اکبر قدس سرہ دران فص گفتہ کہ انسان بر صورت حق ست دران جز کہ نسبت
کردہ میشود بسوے حق از اسماء و صفات ما عدا وجوب ذاتے کہ این وجوب ذاتے صحیح نیست در
حق حادث و نیز شیخ میفرمایند کہ وصف نمیکنیم حق را بوصفی مگر آنکہ ہستیم من آن وصف یعنے موصوف
بآن وصف مگر وجوب ذاتی خاص و شیخ محب اللہ قدس سرہ در شرح آن فرمودند و مثل وجوب ذاتی
اطلاق و عدم تعین کہ بآن موصوف نمی توانم شد پس ازینجا ظاہر شد کہ تعین اصلا مرتفع نمے شود از
واقع و عبد گاہے مطلق نمی شود و ممکن واجب نمی شود پس در فنا تعین از شہود می رود نہ غیر و بعد
نزول بقا علم و امتیاز میان متعین پیدا آید اما وجوب و اطلاق صفت ذاتیہ حق ست عبد بآن
موصوف نمی شود و تقید و افتقار صفت ذاتیہ عبد ست از وے مرتفع نمی شود و این فنا گاہی باین وجہ
میشود کہ زائل گردد از شہود او تعینات خلقیت و وجہ عبودیت در وجہ الوہیت مستہلک مے گردد
در شہود بجز ذات حق مطلق نمی ماند و بعد نزول بقا متخلق باخلاق الٰہیہ مے یابد خود را ما عدا وجوب
ذاتے و اطلاق و مثل آن و کمال درین بقا آنست کہ ذلت و افتقار او مشہود باشد و او صاف را
مسلم وار د بحق مطلق و این اعلی درجات فنا ست و اسفل ازین آنست کہ تعین خود در شہود مختفی یابد
در حق چون اختفاء نور کوکب در نور شمس پس ظاہر رب باشد و مختفی عبد و اسفل ازین فنا آنست کہ
صفات خود را عین حق نامد پس باو بیند و باو شنود و اگرچہ صاحب فنا خود را عین حق می نامد و انا الحق
میگوید بنظر ارتفاع تعین از شہود او و متصف بصفات حق گشتہ لیکن در نفس الامر او متعین ست
و عبد ذلیل ست نہ مطلق گشتہ و نہ واجب مالک العلا

جوہر ہر چیزے و تعینی کہ محسوس ست بالضرورت آن چیز را دو عالم ست یکی عالم صورت کہ می بینیم

و دیگر عالم معنی و حقیقت کہ بعد از انتقال از عالم صورت دران عالم مخلد خواہد بود زیراکہ ہر تعینی از تعینات و کثرات مظہر و صورت اسم خاص ست از اسمار الٰہیہ و معنی و حقیقت آن تعین ہمان اسم کہ آن عالم صورت مظہر اوست و آن اسم در پردہ تعین مختفی و ظاہر ست و فنار اسم ارتفاع آن تعین ست و چون تعین کہ مستلزم فنا بود نماند البتہ اشیا بوجود حق باقی باشد چون رجوع از حق بخلق کنند اگرچہ نزول ایشان باز لطبیعت ست لیکن ظہور ایشان بہ طبیعت و آثار طبیعت نیست چنانچہ پیش از سلوک بود بلکہ بر ساحل طبیعت بامر حق واقف اند ہمہ را او توان گفت و ہر یک را او نتوان گفت۔ اگرچہ ذات با ہر یکی ہست از مظاہر اما نتوان گفت کہ ہر یکے اوست۔

جوہر از حصول مرتبہ فی اللہ عبدیت از نفس الامری رود بلکہ او را لحاظ تعین خود و صفات خود نمی باشد پس در نفس الامر عین حق نیست و حجاب تعین گاہے مرفوع نمی شود از نفس الامر اگرچہ مرفوع میشود از شہود او چنانکہ شیخ اکبر قدس سرہ در فص آدمی از فصوص الحکم نص فرمودند بران و نزول از فنا سوی بقا بود۔ الفنا شہود عبدیت حاصل ست پس البتہ درین حال او عبد ست۔ شرح مثنوی

جوہر ارکان وصول چہار اند اول غیرت یعنی غیور باشد کہ دل و نظر را از مشاہدۂ جمال حضرت خداوند تعالی بملاحظہ غیر مشغول و ملتفت ندارد دوم علو ہمت یعنی نزدیک مشاہدات و مکاشفات تجلیات حضرت خداوند تعالی عالی ہمت باشد اگر بر و مشاہدات و مکاشفات و تجلیات جمال و جلال شود مضطرب نگردد و ہمت بیشتر کند سوم حفظ حرمت و عزت شیخ یعنی حرمت و عزت شیخ نگاہدارد و از ہمہ مشائخ شیخ خود را عزیز تر داند چہارم شفقت بر اصحاب یعنی توقیر کند اصحاب کبار را و رحمت کند اصحاب صغار را و این ارکان وصول نباشد مگر نزدیک کمال ایمان ہر کرا ایمان کامل ارکان وصول ویرا شامل۔

جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سرہ بجناب فیض مآب سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرکتہم عرضہ داشت کردند کہ بیشتر از بزرگان احوال خود را مستور داشتہ اند حکمت چیست فرمودند اگر سر فاش شود محرمیت سر دیگر را نشاید چون یکی با یکی رازی گوید و آن شنوندہ آشکارا کند پیش آن راز گویندہ راز دیگر نگوید عرضہ داشت کردند کہ چگونہ ہست کہ خواجہ ابوسعید ابوالخیر قدس سرہ بارہا از غیب سخنہا بر سر زبان آوردہ اند فرمودند آنزمان کہ اولیا در غلبات شوق می باشند از سر سکر چیزے میگویند تا آنکہ کامل ست ہیچ نوع اسرار بیرون ندہد بعد ازان دو بار این مصراع بر لفظ مبارک راندند مصرع مردان ہزار دریا خوردند و تشنہ رفتند ؛ بعد ازان فرمودند کہ حوصلہ وسیع باید کہ اسرار را شاید و اہل اینمعنے اصحاب صحو اند عرضہ داشت کردند کہ مرتبہ اصحاب صحو چیست فرمودند

مرتبہ اصحاب صحو از مرتبہ اصحاب سکر بلندست و فرمودند کہ شیخ عثمان بس بزرگ کسی بود اور انفسیر پست
بعد ازان فرمودند کہ ساکن غزنین بود سبزی پختی و فروختے از شلغم و چقندر و مانند این و در بیابان خفتی و اگر
کسی بیامدی و درم قلب بدو دادی واز انچہ او پختہ بودی بخریدی او آن درم بستدی اگرچہ بدانستے
کہ قلب ست و بہ بہاے سرہ بدو دادی تا خلق را چنان معلوم شد کہ او درم سرہ و قلب را فرق نمیکند
بیشتری می آمدند و درم قلب میدادند واو بجاے سرہ میگرفت تا وقت نقل او شد روی سوی آسمان
کردہ گفت خداوندا تو دانائی کہ خلق مرا درم قلب دادند و من بجاے سرہ قبول کردم و بر روی ایشان
رد نکردم اگر از من طاعت قلب در وجود آمدہ است بکرم خود بر روے من رد مکن بعد ازان فرمودند
کہ وقتے درویشے صاحبدلی بر و آمد و طعام از دیگ او طلب نمود شیخ عثمان کفلیج در دیگ کرد چون
برآورد دیہ در مروارید بود آن درویش گفت من این را چہ کنم باز کفلیج در دیگ کرد دیہ زر سرخ
برآورد آن درویش گفت آن سنگریزہ بود و این سنگ ست چیزے بکش کہ من بخورم بار سوم کفلیج
در دیگ کرد و برآورد ہمان سبزے کہ پختہ بود بیرون آمد آن درویش چون این حال بدید شیخ را
گفت اکنون ترا اینجا نباید بود ہمدران چند روز شیخ عثمان از دنیا نقل کرد بعد ازان فرمودند
کہ چون درویش ازین بابت کشف کند او را روے بودن نباشد حکیم سنائے اینمعنے را
نظم کردہ است ؎

پیش منما جمال جان افروز	چون نمودے برو سپند بسوز
آن جمال تو چیست ہستے تو	وان سپند تو چیست ہستے تو

بعد ازان بر لفظ مبارک راندند کہ انچہ اولیا بیرون میدہند از مستے ایشانست کہ اصحاب سکر اند برخلاف
انبیا کہ اصحاب صحو اند بعد ازان بر لفظ مبارک راندند کہ مرد را کشف و کرامت حجاب راہ است کار
استقامت محبت دارد

جوہر قال اللہ تعالیٰ وہو معکم اینما کنتم اللہ تعاے باشماست ہر جائیکہ باشید یعنی مکانیت شما
منافی معیت او سبحانہ باشمانیست و تال این معیت عینیت او تعالیٰ است در وجود و عین شیٔ از شیٔ جدا
نمی تواند شد و این معیت حق تعاے معیت مطلق ست با مقید و معیت ظاہر ست با مظہر و این معیت
مختلف نمیگردد باختلاف مکان و معیت ذات مستجمع باسماء و صفات با انسان ست و انسان در
ہر جا کہ باشد ذات مستجمع با اوست و علماء ظاہر میگویند کہ این معیت باعتبار شمول علم و قدرت ست
مرتبہ ممکن را و این منافی آن معیت نیست کہ گفتہ شد و قال اللہ تعالیٰ و للہ المشرق والمغرب

فاینما تولوا فثم وجہ اللہ ؕ برای اللہ تعالیٰ مشرق و مغرب ست پس بہر سو کہ متوجہ شوید در انجا وجہ یعنی ذات
اللہ تعالیٰ است پس در ہر جہت دیا ہر متعین اللہ تعالیٰ است اگرچہ در ذات خود منزہ از مکان است
حضرت مولوی معنوی شیخ جلال الدین محمد رومی قدسنا اللہ تعالیٰ لبسر ہم در مثنوی شریف میفرمایند

چون محمد پاک شد زین نار و دود		ہر کجا رو کرد وجہ اللہ بود	
تو رفیقے وسوسہ بدخواہ را		کے بدانی ثم وجہ اللہ را	

جوہر علمائے ظاہر گویند کہ حضرت خداوند تعالیٰ ظاہر و باطن ما را میداند بدین معنی او با ماست و
بعضے از صوفیہ گویند کہ بودن چیزی با چیزی معیت ست و بودن حق با خلق نہ ہمچون بودن جسم ست با جسم
و نہ عرض با عرض و نہ جوہر با جسم و عرض کہ حق تعالیٰ نہ جسم ست و نہ جوہر و عرض پس معیت او ازین برتر
کیفیت آن بعقل ادراک کردہ نمیشود اما چون فرمودہ است اعتقاد باید کرد کہ او با ماست و بعضے از
صوفیہ گویند کہ معیت او با ہمہ عالم با کمال تنزیہ و تقدیس ست و بی کیف و مثال معیت او با عالم
چون مثال معیت روح ست با تن در روح نہ درون قالب ست و نہ بیرون قالب نہ متصل بقالب و نہ
منفصل از قالب با اینہمہ ہیچ ذرہ از قالب نیست کہ روح بآن ذات موجود نیست و نزد محققین معیت
او بذات و صفات ست نہ صفات فقط قال اللہ تعالیٰ واللہ معکم و قولہ تعالیٰ وہو معکم و قولہ تعالیٰ
نحن اقرب الیہ من حبل الورید دلالت میکند بر قرب حقیقی بعد ذات ۔

جوہر در مقامات طریقت بدانکہ در طریقت منازل و مقاماتست و ہر منزلی و مقامی را بدایتی
و نہایتی ست چنانچہ توبہ و انابت و ورع بدایتی و نہایتی دارد و نہایت توبہ بدایت انابت ست و نہایت
انابت بدایت ورع و ہمچنین باقی مقامات بدایتی و نہایتی دارند پس سالک باید کہ از مقامی بمقامی انتقال
نکند مگر بعد درست کردن در مقامی کہ ہست فلا یشتغل بالانابۃ الا بعد الفراغ من التوبۃ والاستقامۃ
فیہ ثم لا یشتغل بالورع الا بعد الفراغ من الانابۃ والاستقامۃ فیہ ثم لا یشتغل بالتقوی الا بعد الفراغ
من الورع کذالک البواقی ۔ و حضرت شاہ مینا قدس سرہ میفرمودند آنکہ سالکان گفتہ اند کہ انتقال از
مقامی بمقامی نکند مگر در مقامی کہ ہست او را استوار گرداند سد این راہ است و این در حق کسی ہست کہ
وی را درد و محبت با کمال نبود اما چون کسی را بفضل اللہ تعالیٰ درد عشق یکبارگی گیرد وی اگرچہ مبتدی بود
پیران ما وے را پیش از استقامت توبہ و ورع و زہد و تقوی تلقین ذکر و مراقبہ کنند و ربط قلب
با شیخ آموزند ۔

جوہر سالک در سلوک مقامات چون بمقامی رسد و آن مقام وی را مسلم میشود و آنچہ حقوق

آن مقام ست تمامی بگذارد و بعدہ حکم ہمچنین ست کہ مقامی کہ برتر از ان مقام ست بدان سلوک کند بعدہ
دران مقام سلوک میکنند ہمدرین مقام کہ او را مسلم شدہ است می ماند این را وقوف گویند چنانکہ یکی را
مقام توبہ مسلم شود و حقوق آن مقام گذارد و بعد از مقام توبہ مقام زہد ست در زہد نمیرود و ہم درمقام توبہ
می ماند گویند کہ درین توقف کرد اما رجوع آن باشد بعد از انکہ یکی را مقام توبہ مسلم شد خواست کہ از انجا
ترقی کند در مقام زہد آمد و بعدہ شدہ اید این مقام را معائنہ کرد نتوانست بدان ترقی کند بماند باز گشت
ہم درمقام توبہ آمد این رجوع باشد یا خود ملقی افتد او را دران مقام کہ او را مسلم شدہ رجوع کند
بمعصیت وقعود رجوع در مقامات آید کہ مقامات از مکاسب است بخلاف احوال کہ آن مواہب ست

از ملفوظات شیخ شرف الدین احمد بن یحیی منیری

جوہر در حال و مقام صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ در اصطلاح صوفیان حال
وارد سیت غیبی کہ از عالم علوی گاہ گاہ بدل سالک فرود آید و در آمد و شد بود تا انگاہ کہ او را بکمند جذبہ
الٰہی از مقام ادنی باعلی کشد و مراد از مقام مرتبہ است از مراتب سلوک کہ در تحت قدم سالک آید و محل
استقامت او گردد و زوال نہ پذیرد پس حال کہ نسبت بفوق دارد و در تحت تصرف سالک نیاید بلکہ وجود
سالک محل تصرف او بود و مقام کہ نسبت بہ تحت دارد محل تصرف سالک بود از ینجہت صوفیان میفرمایند
الاحوال مواہب و المقامات مکاسب با آنکہ ہیچ مقام از مداخلت حال خالی نبود و ہیچ حال از
مقارنت مقامی جدا نہ و منشاء اختلاف اقوال مشائخ در احوال و مقامات از ینجاست کہ یک چیز را بعضے
حال خوانند و بعضے مقام چہ جملہ مقامات در بدایت احوال باشند و در نہایت مقام شوند چنانچہ توبہ و
محاسبہ و مراقبہ ہر یک در مبدء حالی بود در صدد تغیر و زوال انگاہ بمقارنت کسب مقام شود پس جملہ احوال
محفوف بود بمکاسب و جملہ مقامات محفوف بود بمواہب و فرق آنست کہ در احوال مواہب ظاہر گردد
و مکاسب باطن و در مقامات مکاسب ظاہر بود و مواہب باطن و بعضے مشائخ خراسان میفرمایند
الاحوال مواریث الاعمال و از ینجاست قول حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ تعالیٰ
وجہہ سلونی عن طرق السموات فانی اعرف بہ من طرق الارض یعنے طرق وصول باحوال
کہ بجہت فوقیت نسبت بسموات دارند از من بپرسید و آن مقامات ست از توبہ و زہد و صبر و غیر آن
کہ وسائط استنزال احوال اند و بعضے مشائخ برانند کہ حال آنست کہ ثبات و استقرار نیاید بلکہ
چون برق پدید آید و زائل گردد و اگر باقے و ثابت ماند حدیث نفس ست و بعضے برانند کہ تا ثابت
و باقے نشود آنرا حال نخوانند چہ حلول اقتضاء ثبوت کند و چیزی کہ چون برق لامع گردد و فی الحال

محفوف: گرد او گرفتہ شدہ ۱۲ — مقارنت: نزدیکی و مقابلہ و برابری چیزے و مجازاً بمعنی قصد کردن و در پی شدن آمدہ — فرود آمدن ۱۲

منطفی شود و اسم حال بر و درست نباید و این مذہب اختیار حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی ست قدسنا
اللہ تعالیٰ بسرہم و فرمودہ اند کہ تقار حال ما بہ حدیث نفس نشود مگر حالی ضعیف کہ نفس قوی آنرا در وقت
طروق و لمعان سلب کند. واما احوال قویہ ہرگز با نفس ممتزج نشود ہمچنانکہ روغن با آب و ہر واردی کہ
چون برق لامع گردد و در حال منطفی شود آنرا باصطلاح متصوفہ لائح و لامع و طالع و طارق و بادہ خوانند
ظہورش مستوجب خفا بود و کشفش مستلزم استتار و این قول اشارتست بہ دوام رضا و شک نیست کہ رضا از
جملہ احوال است پس دوام حال مستلزم حدیث نفس نبود۔ و بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سرہ در شرح مثنوی
معنوی میفرمایند کہ حال عبارت ست نزد اہل اللہ از چیزی کہ وارد شود بر قلب از غیر تعمل و کسب پس تغیر
بخشد مر صاحب خود را کہ بر وارد شدہ است و مقام عبارت ست از آدابی کہ متصف شدہ است بآن عبد
و مقام امر کسبی ست و حال امر وہبی و محصول مقام استیفاء امور مرسومہ است شرعاً بر وجہ کمال و عبد وقتیکہ
تمام را فرا گرفتن و تمام گرفتن حق ۱۲
قائم شود با دقات بانچہ کہ متعین ست بروی شرعاً از فرائض و اعمال و مجاہدات و ریاضات شرعیہ
بر وجہ کمال چنانکہ مامور شدہ است از شرع پس آن شخص صاحب مقام ست چنانکہ اقامت صلوٰت
کند بر وجہی کہ مامور گشتہ پس ملکہ مقدسہ پیدا شود کہ آنرا استقرار نباشد مگر نزد حق تعالیٰ پس آن شخص صاحب
آرام گرفتن و ثابت شدن ۱۲
این مقام ست چنین ذکر کردہ اند شیخ اکبر قدس سرہ پس صاحب مقام آداب شرعیہ را نگاہ میدارد و
بر وجہ اتم در جمیع احوال و اخلاق و اعمال و بر صاحب مقام ہم احوال وارد می شود لیکن او در ورود
احوال از آداب شرعیہ بیرون نمی افتد و مالک احوال و حافظ احوال خود ست و حق احوال بر طبق
آداب شرعیہ وفا میکند و آنکہ صاحب مقام نیست او مغلوب حال خود مے باشد و از عروض بعض احوال
از آداب شرعیہ بیرون می رود مگر بعض از مغلوب الحال کہ عنایت حق تعالےٰ بآنہا رفیقہ گاہے
بر آنہا ہمچنین طاری نمی شود کہ از آداب شرعیہ بیرون اندازد و مقام امر ثابت ست کہ زائل نمی شود
مگر باستفار شرطے از شروط این مقام چنانکہ مقام تکلیفات شرعیہ زائل می شود از انتفار شرط تکلیف
پس بموت این مقام زائل میشود و بعض اہل اللہ فرمودہ اند کہ حال ثبات ندارد بلکہ امر آنی ست
و بعضے فرمودند کہ ثبات دارد اگر حال ثابت نباشد. آن حال نیست و حق آنست کہ این خلاف در عبارت
ست و مقصود واحد ست چنانکہ از فتوحات ظاہر مے شود زیرا کہ در ہر زمانے عارض میشود بدل وے
حال دیگر قائم می شود مماثل اول و ہمچنین تا مدتے پس کسے کہ حقیقت امر ملاحظہ کرد و تجدد امثال را
مرعے داشت حکم کرد کہ احوال را بقا نیست بلکہ بہر آن حال دیگر پیدا مے شود و کسے کہ تماثل را
نگاہ و لحاظ داشت و امثال در ظاہر امر واحد می نماید گویا کہ حال اول تا این مدت باقیست حکم

ثبات و بقا فرمود چنانکہ در رسالہ قشیریہ از ابو عثمان حیری منقول ست کہ مدت چہل سال است کہ مرا اللہ تعالےٰ
قائم نمود بجاے کہ آنرا مکروہ داشتم اما قشیری فرمودند کہ مقصود آنست کہ رضا باحوال از جملہ احوال است و
شیخ اکبر فرمودند کہ این قول در طریق اہل اللہ بعید ست چہ حالیکہ از آداب شرعیہ بیرون ساز در رضا بآن حال
از عارف نمی تواند شد کہ رضا باین حال کبیرہ است و مراد از قول ابو عثمان حیرے قدس سرہ آنست کہ مدت
چہل سال نہ قائم نمود در ظاہر و باطن وے امریکہ مذموم باشد شرعاً نزد من و ملاقات کردم شیخ صدوق
راکہ صاحب حال بود بر قدم ابو یزید بسطامے قدس سرہ پس گفت مراکہ مدت پنجاہ سال ست کہ در دل
من خاطرے نگذشت کہ آنرا شرع مکروہ داشتہ باشد پس این عصمت آلہیہ است از حق تعالےٰ
و قومی را از اہل اللہ اطلاق دیگر ست بر لفظ حال راکہ شیخ اکبر قدس سرہ فرمودند کہ اہل زمان ما اطلاق
حال برین معنی میکنند و آن ظہور عبد ست بصفت حق کہ تکوین ست و موجود میگرود آثار ہمت وی
چون احیاء موتے و جز آن و حاصل آنکہ بودن عبد بوجہے کہ قادر باشد بر تکوین بہمت خود مر اشیا را
و قادر باشد بر تحکم و قہر سلطنت بر تمام عالم و علیٰ ہذا بازاء این حال مقام ست بمعنی ظہور بصفت عبدیت
کہ افتقار و ذلت ست و او را بوجہے قدرت نباشد بتصرف بہمت خود و تصرف و تکوین کہ از صاحب مقام
بظہور می آید برای امتثال حق تعالیٰ است پس درین تصرف ہم بصفت عبدیت اند کہ امتثال امر سید
ضرورے ست چنانکہ رسل اصحاب مقام اند و معجزہ کہ از ید ایشان ظاہر می شود از امر حق تعالےٰ بود
نہ بہمت ایشان و در اثبات رسالت خود بمعجزات مامور بودند پس بحکم سید بظہور بعبدیت امتثال آن
مے فرمودند و حضرت عیسیٰ علیٰ نبینا وآلہ وعلیہ السلام در وقت انشاء طیر و احیاء موتے باذن اللہ تعالےٰ
میفرمودند براے اشارت بآنکہ افعال من بامر جناب آلہی اند و من قدرت براین افعال ندارم کہ
عبد محض ام و بعض اولیا اصحاب مقام کہ تصرف در عالم مے کردند از امر جناب آلہے بود براے
امتثال امر میکردند و درین تصرف عبد محض بودند چنانکہ حضرت شیخ محے الدین عبد القادر جیلانے
رضے اللہ تعالےٰ عنہ چونکہ محی الدین بودند بر منصب رسل قائم شدند و بتصرف در عالم مامور شدند
پس تصرف میکردند براے امتثال و این صاحب حال کہ قدرت بحکم و تصرف دادہ شدہ بعضے از انہا
چنین ہستند کہ قادر بر تصرف نمیکردند براے اشیاء عبدیت و ایشان صابر اند بر بلا وجود کہ از عالم
میرسد چنانکہ منقول ست از شیخ ابو مدین مغربے کہ قادر بود بر تصرف لیکن تصرف نمیکردند و
بعضے از انہا تصرف بحکم میکنند و اظہار قدرت خود کہ معطی شدند از حق تعالےٰ مے نمودند و صاحب مقام
افضل ست بعد ازان قسم اول از صاحب حال

جوہر در تصحیح مقامات در مصباح الہدایہ مذکور ست کہ اختلاف کردہ اند در انکہ سالک را تصحیح مقامی کہ قدمگاہ اوست پیش از ترقی بمقامی فوق آن ممکن بود یا نہ حضرت جنید بغدادی قدس سرہ میفرمایند کہ ممکن ست کہ بندہ از حالی بحالی رفیع تر ازان ترقی کند پیش از انکہ حال او تمام شود بلکہ ہنوز یقینی ازان باقی ماندہ بود چون بجائے فوق آن ترقی کند ازانجا بر حال اول اطلاع یابد و آنرا تصحیح کند و شیخ عبد اللہ انصاری قدس سرہ میفرمایند کہ تصحیح ہیچ مقام ممکن نشود الا بعد از ترقی بمقامے فوق آن تا سالک از مقام اعلیٰ در مقام ادنی نگرد و بران مطلع گردد و آن را تصحیح کند و شیخ شہاب الدین سہروردی قدس سرہ میفرمایند کہ ہیچ سالک را پیش از تصحیح مقامی کہ قدمگاہ اوست ترقی بمقامی فوق آن میسر نشود ولیکن قبل ترقی از مقام اعلے حالی بدو نازل شود کہ بواسطہ نزول آن مقام بروی مستقیم گردد یا ترقی او از مقامی بمقامی بتصرف حق تعالیٰ و موہبت او سبحانہ بود نہ بکسب خود تا بہ ترقے از ادنی باعلی نزدیک شود از اعلی بادنی حال نازل نگردد۔ و بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سرہ در شرح مثنوی معنوی میفرمایند کہ در رسالہ قشیریہ مذکور ست کہ شرط انتقال از مقامی بمقامے دیگر آنست کہ حق اول مقام بتمامہ و کمالہ ادا نماید و ہیچ فروگذاشت آن نکند بعد ازان بمقامی دیگر انتقال کند چون مقام قناعت کہ کسے کہ قائم بآن شود و قناعت بجمیع وجوہ طبیعت خود سازد بعد ازان بمقام توکل انتقال کند

جوہر در مقام توبہ صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ اساس جملہ مقامات و مفتاح جمیع خیرات و اصل ہمہ منازلات و معاملات قلبی و قالبی توبہ است و حصول مقام توبہ نصوح موقوف ست بر تقدم سہ حال و مقارنت چہار مقام و مداخلت پنج رکن احوال سہ گانہ تنبیہ ست و زجر و ہدایت تنبیہ حالے ست کہ در بدایت توبہ بدل فرود آید و اورا از خواب غفلت برانگیزاند و این حال را الیقظہ نیز خوانند و زجر حالے ست کہ اورا از اقامت و سلوک بر ضلالت دغی ازعاج کند و بر طلب طریق مستقیم دلالت نماید و مقامات چہار گانہ رویت عیوب افعال ست و رعایت و محاسبہ و مراقبہ رویت عیوب افعال آنست کہ در ہیچ فعل خود بنظر استحسان ننگرد و رعایت آنکہ پیوستہ ظاہر و باطن خود را از قصد مخالفات محافظت و حراست نماید چہ ہمچنانکہ معصیت ذنب ظاہر ست ملذذ از تذکار آن بعد از ترک ذنب باطن ست پس باید کہ ہمیشہ رعایت ظاہر و باطن نماید و در ازالہ از تذکار ذنب متروک سعی نماید اگر بکلی زائل نشود باید کہ انکار آن در دل دارد چہ انکار درین موضع در کفارت ذنوب موثر بود از حضرت سہل بن عبد اللہ تستری قدس سرہ پرسیدند کہ اگر بندہ از چیزی

توبہ کند و ترک دہد بعدہ آن چیز در خاطر گذرد یا ببیند یا شنود و حلاوت آن یابد چہ کند فرمودند کہ حلاوت طبع بشریست مادام کہ زندہ است انچہ طبعی ست بقای دارد مواخذہ بنود از بہر این حیلہ نیست مگر آنکہ در دل منکر بود و لازم گرداند برخود انکار آنرا و بسوی خداوند تعالی بنالد و اگر از انکار آن چشم زدنی غافل ماند خوف ہیکنم بر آن بندہ کہ سالم نماند و محاسبہ آنست کہ پیوستہ متفقد و متفحص احوال خود باشد موافقات و مخالفات را حصر و احصا کند و مراقبہ آنست کہ در جمیع حرکات و سکنات ظاہر و خطرات و نیات باطن جناب حق سبحانہ و تعالے را بر خود رقیب و مطلع بیند و ارکان پنجگانہ اداء فرائض ست و قضاء مافات و طلب حلال و رد مظالم و مجاہدہ و مخالفت بانفس و نتائج توبہ چہار چیز ست محبت جناب الٰہی ان اللہ یحب التوابین و تمحیص ذنوب التائب من الذنب کمن لا ذنب لہ و تبدیل سیات بحسنات اولئک یبدل اللہ سیاتہم حسنات و اختصاص بدعوت حملہ عرش فاغفر للذین تابوا و علامت توبہ دو چیز ست ندم بر فائت و تعجیل تدارک چنانکہ در خبر ست اعظم الذنوب عند اللہ تعالی استخفاف الذنوب و تاخیر التوبۃ و معنے توبہ شرعاً رجوع است از معصیت حق تعالی باطاعت او سبحانہ و این مجملی ست کہ تفصیل آن درجات دارد درجہ اول توبہ عمال ست و آن رجوع ست از اعمال فاسدہ باعمال صالحہ و درجہ دوم توبہ زہاد ست و آن رجوع ست از رغبت اندرون بدنیا یا بی رغبتی از ان سوم توبہ اہل حضور و آن رجوع ست از غفلت با حضور چہارم توبہ متخلقان و آن رجوع ست از اخلاق سیئہ باخلاق حسنہ پنجم توبہ عارفان و آن رجوع ست از رویت حسنات خود با حقتعالی اہل معرفت ہر گاہ حسنہ بخود اضافت کنند ازان توبہ واجب دانند و از فعل خود بفعل حقتعالی بازگردند ششم توبہ موحدان و آن رجوع ست از ماسوی حق تعالی با حق تعالی اہل توحید ہرگاہ کہ نظر بغیر کنند آنرا گناہ دانند و ازان توبہ لازم شمرند و در ضمن آن نظر فنا رحیوہ خود لازم بینند و حضرت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ مکیہ میفرمایند علی السالک ملازمۃ انواع العبادات فی جمیع احوالہ ویعلم ان اللہ تعالی محاسبہ علی الاستقصاء قال اللہ تعالی و ان کان مثقال حبۃ من خردل اتینا بہا و کفی بنا حاسبین بر سالک ست لازم گرفتن انواع عبادات در جمیع حالات خویش و بداند بدرستے کہ خداوند تعالی حساب کنندہ است بر نہایت فرمود خداوند تعالے و اگر ذاتی را عمل مقدار حبہ از خردل بود آنرا برائے او حاضر کنیم و بسندہ ایم ما ازان روی در ین حساب کہ حساب کنندہ ایم و ذلک فی المقامات وہی قیام العبد بین یدی اللہ تعالی فی عباداتہ فاولہا التوبۃ و ہی الرجوع الی اللہ تعالی مع دوام الندم و کثرۃ الاستغفار و آن لازم گرفتن انواع عبادات

بود جمیع حالات ثابت ست در مقامات یعنی تا انهمه مقامات را بر خویشتن ثابت نگرداند ملازمت انواع
عبادات در جمیع حالات میسر نشود و آن مقامات استادن بنده است پیش خداوند تعالی در عبادات وی
و اول آن مقامات توبه است بعد بیدار شدن از خواب غفلت و آن توبه بازگشتن ست سوی خداوند تعالی
از معصیت سوی طاعت با دوام پشیمانی از کردن نا مرضیه خداوند تعالے و بسیار استغفار از کردن
نامحبوبیه جل و علا و در حدیث صحیح واقع است که توبه عبارت از ندم ست و اکثر بر انند که ارکان توبه
سه اند یکی ندم بر اتیان ذنب دوم ترک آن ذنب سوم عزم بر عدم عود بآن ذنب و بعضے میفرمایند
که مجرد ندم کافی ست که ندم بی آن دو رکن نتواند بود (در آمدن ۱۲) و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که عزم بر عدم
عود شرط نیست که او را حکم قضا معلوم نیست چنین نشود که بنقض (شکستن ۱۲) عهد متصف گردد بلکه توبه عبارت از ندم
ست با وجود استغفار و میفرمایند در حدیث شریف که ذکر ندم ست ذکر رکن اعظم ست مر توبه را پس ندامت
ضرورست و رکن اعظم ست و توبه فرض ست پس ندامت نیز فرض ست و بعضی گویند که پشیمانی بر مافات
فائده نمی دهد که هر چه واقع شد آن مرتفع نمیگردد و تحقیق آنست که پشیمانی موثر ست در تبدیل سیئه بحسنه
که سیئه را حسنه میگرداند و نیز رافع ظلمت گناه است و چون استغفار با پشیمانی بود تاثیر در رفع ظلمت بوجه اکمل اشد

جوهر بعضی میفرمایند که توبه دو نوع ست توبه انابت و توبه استجابت توبه انابت آنست که بترسی
که جناب خداوند تعالی قادرست اگر خواهد هنگام ارتکاب گناه بگیرد و ازین خوف گناه نکنی یا بترسی
بدانے که هنگام گناه مرا می بیند اگر از من بیزار گردد در هر دو کون کسی را قدرت آن نیست که مرا بجناب
خداوند تعالے برساند و توبه استجابت آنست که شرم داری از جناب خداوند تعالی بسبب اقرب بودن
او سبحانه از حبل الورید و ازین جهت از گناه باز مانی و بعضی میفرمایند که توبه سه نوع ست اصح و صحیح و فاسد
اصح توبه نصوح ست و صحیح آنکه گناه کند و فی الحال توبه کند بصدق اگر چه در گناه بیفتد و فاسد آنکه بزبان
توبه کند و لذت معصیت در خاطر او باشد

جوهر اساس جمله مقامات و مفتاح جمیع خیرات و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قالبے
توبه است و اول چیزے که سالک بوسیله آن بمقام قرب حضرت حق تعالی وصول یابد توبه است و اول
مقامی که بر ان عبور نماید مقام توبه است لهذا توبه را باب الابواب گویند

جوهر بدانکه احتمال رسیدن قضا موت در هر وقت ست شاید همین نفس نفس آخرین بود چنین نشود
که موت با غفلت از حق تعالی آید پس لازم شد که بتوبه مشغول شود و همیشه در یاد حق تعالی باشد

جوهر مشائخ طریقت میفرمایند که توبه تو وقتی توبه شود که بصدق دل و انابت تمام توبه کنی و همه اعضا را

از خلاف رضای حضرت حق تعالیٰ باز داری چشم را از نادیدنی دوست را از ناگرفتنی وپاے را در جاے نارفتنی وگوش را از ناشنیدنی وہمیشہ ہمبرین مستقیم بمانی انگاہ بہرہ ازین راہ بیابی واگر توگاہ وزتوبہ وگاہ درعصیان باشی شریعت قبول فرماید لیکن مقصودی کہ داری بدست نیاید وایمان کامل روی ننماید

جوہر چون آفتاب از مغرب برآید ودر توبہ بستہ شود اگر کافر از کفر توبہ کند وایمان بیارد ویا منافق از نفاق توبہ کند ودر اخلاص درآید قبول نشود اما در توبہ مومن عاصی درین حالت علما را اختلاف است بعضے گویند در مشیت است اگر بخواہد قبول کند واگر بخواہد رد کند وبعضے گویند کہ قبول ست وبعضے گویند کہ قبول نیست واما روح چون بحلقوم رسد وانزہاق روح نزدیک شود واحوال وعذاب آخرت آنرا معائنہ گرداند درین حالت اگر کافری توبہ از کفر کند وایمان بیارد ایمان پاس باشد وآن قبول نیست واگر مومن عاصی درین حالت توبہ کند اگرچہ بعضی علما قبول دارند وبعضے در مشیت حضرت حق تعالیٰ دارند اما ببین کہ ازکجا تا بکجا در حالت اختیار وصحت توبہ نکرد واکنون عذاب آخرت را معائنہ میکند بضرورت پارسائی میکند حیف ست ہزار حیف وشرم ست ہزار شرم حضرت خداوند تعالیٰ این فقیر را وجملہ مومنان را در حالت اختیار بے اضطرار توبہ نصوح روزی گرداند وہمیشہ بتوبہ نصوح مستقیم دارد آمین۔

جوہر بدانکہ پاک بودن از گناہ از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگانست ومستغرق بودن در معصیت ومخالفت ہمہ عمر پیشہ شیطان وبازگشتن از راہ معصیت براہ طاعت بحکم توبہ وندامت کار آدم وآدمیانست ہر کہ بتوبہ تقصیر گذشتہ را تدارک کرد نسبت خود بآدم درست کرد وہر کہ بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خود باشیطان راست کرد اما ہمہ عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چہ اورا کہ آفریدہ اند در ابتدای ناقص وبے عقل آفریدہ اند واول شہوت را بروی مسلط کردہ اند کہ آن آلہ شیطان ست قال اللہ تعالیٰ توبوا الی اللہ جمیعا ایہا المومنون لعلکم تفلحون حق تعالےٰ ہمہ خلق را توبہ فرمود ہر کہ امید فلاح دارد توبہ کند وحضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند ہر کہ توبہ کند پیش ازانکہ آفتاب ازمغرب برآید توبہ او قبول ست وفرمودند پشیمانے توبہ است وفرمودند من ہر روز ہفتاد بار توبہ واستغفار کنم وفرمودند ہر کہ از گناہان توبہ کند حق تعالیٰ گناہ او را فراموش گرداند بر فرشتگان کہ آنرا نوشتہ باشند وفراموش گرداند بر دست وپاے وے وبر آنجا بکہ در وے معصیت کردہ باشد تا چون حق تعالیٰ را ببیند بروے ہیچ گواہ نباشد وفرمودند کہ حق تعالےٰ توبہ بندہ پذیرد پیش ازان کہ جان بگلو رسد وبحد غرغرہ رسد وفرمودند کہ حق تعالےٰ دست کرم کشادہ است کسی راکہ بروز گناہ کردہ باشد تا بہ شب توبہ کند بپذیرد وکسے راکہ بشب گناہ کردہ باشد تا بروز توبہ کند وبپذیرد تا انگاہ کہ آفتاب از مغرب برآید ودرہای توبہ

بود جمیع حالات ثابت ست در مقامات یعنی تا انهمه مقامات را بر خویشتن ثابت نگرداند ملازمت انواع
عبادات در جمیع حالات میسر نشود و آن مقامات استادن بنده است پیش خداوند تعالی در عبادات وی
و اول آن مقامات توبه است بعد بیدار شدن از خواب غفلت و آن توبه بازگشتن ست سوی خداوند تعالی
از معصیت سوی طاعت با دوام پشیمانی از کردن نامرضیه خداوند تعالے و بسیار استغفار از کردن
نامحبوبه جل وعلا و در حدیث صحیح واقع است که توبه عبارت از ندم ست و اکثر برانند که ارکان توبه
سه اند یکی ندم بر اتیان ذنب دوم ترک آن ذنب سوم عزم بر عدم عود بآن ذنب و بعضے میفرمایند
که مجرد ندم کافی ست که ندم بی آن دو رکن (در آمدن ۱۲) نتواند بود و حضرت شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که عزم بر عدم
عود شرط نیست که او را حکم قضا معلوم نیست چنین نشود که بنقض (شکستن ۱۲) عهد متصف گردد بلکه توبه عبارت از ندم
ست با وجود استغفار و میفرمایند در حدیث شریف که ذکر ندم ست ذکر رکن اعظم ست مر توبه را پس ندامت
ضرورست و رکن اعظم ست و توبه فرض ست پس ندامت نیز فرض ست و بعضی گویند که پشیمانی بر مافات
فائده نمی دهد که هر چه واقع شد آن مرتفع نمیگردد و تحقیق آنست که پشیمانی موثرست در تبدیل سیئه بحسنه
که سیئه را حسنه میگرداند و نیز رافع ظلمت گناه است و چون استغفار با پشیمانی بود تاثیر در رفع ظلمت بوجه اکمل باشد

جوهر بعضی میفرمایند که توبه دو نوع ست توبه انابت و توبه استجابت توبه انابت آنست که بترسی
که جناب خداوند تعالی قادرست اگر خواهد هنگام ارتکاب گناه بگیرد و ازین خوف گناه نکنی یا بترسی
ازانے که هنگام گناه مرا می بیند اگر از من بیزار گردد در هر دو کون کسی را قدرت آن نیست که مرا بجناب
خداوند تعالے برساند و توبه استجابت آنست که شرم داری از جناب خداوند تعالی بسبب اقرب بودن
او سبحانه از حبل الورید وازین جهت از گناه باز مانی و بعضی میفرمایند که توبه سه نوع ست اصح و صحیح و فاسد
اصح توبه نصوح ست و صحیح آنکه گناه کند و فی الحال توبه کند بصدق اگرچه در گناه بیفتد و فاسد آنکه بزبان
توبه کند و لذت معصیت در خاطر او باشد۔

جوهر اساس جمله مقامات و مفتاح جمیع خیرات و اصل همه منازلات و معاملات قلبی و قالبی
توبه است و اول چیزے که سالک بوسیله آن بمقام قرب حضرت حق تعالی وصول یابد توبه است و اول
مقامی که بران عبور نماید مقام توبه است لهذا توبه را باب الابواب گویند۔

جوهر بدانکه احتمال رسیدن قضا موت در هر وقت ست شاید همین نفس نفس آخرین بود چنین نشود
که موت با غفلت از حق تعالی آید پس لازم شد که بتوبه مشغول شود و همیشه در یاد حق تعالی باشد

جوهر مشائخ طریقت میفرمایند که توبه تو وقتی توبه شود که بصدق دل و انابت تمام توبه کنی و همه اعضا را

از خلاف رضای حضرت حق تعالی باز داری چشم را از نادیدنی دوست را از ناگفتنی دپاے را در جاے نارفتنی وگوش را از ناشنیدنی وهمیشه همبرین مستقیم بمانی انگاه بهره ازین راه بیابی واگر تو گاه گاه در توبه وگاه در عصیان باشی شریعت قبول فرماید لیکن مقصودی که داری بدست نیاید وایمان کامل روی ننماید

جوهر چون آفتاب از مغرب برآید و در توبه بسته شود اگر کافر از کفر توبه کند وایمان بیارد ویا منافق از نفاق توبه کند و در اخلاص در آید قبول نشود اما در توبه مومن عاصی درین حالت علما را اختلاف است بعضے گویند در مشیت است اگر بخواهد قبول کند واگر بخواهد رد کند وبعضے گویند که قبول ست وبعضے گویند که قبول نیست واما روح چون بحلقوم رسد وانزهاق روح نزدیک شود واحوال وعذاب آخرت آنرا معاینه گرداند درین حالت اگر کافری توبه از کفر کند وایمان بیارد ایمان یاس باشد وآن قبول نیست واگر مومن عاصی درین حالت توبه کند اگرچه بعضی علما قبول دارند وبعضے در مشیت حضرت حق تعالی دارند اما ببین که از کجا تا بکجا در حالت اختیار وصحت توبه نکرد واکنون عذاب آخرت را معاینه میکند بضرورت پارسائی میکند حیف ست هزار حیف وشرم ست هزار شرم حضرت خداوند تعالی این فقیر را وجمله مومنان را در حالت اختیار بے اضطرار توبه نصوح روزی گرداند وهمیشه بتوبه نصوح مستقیم دارد آمین۔

جوهر بدانکه پاک بودن از گناه از اول آفرینش تا آخر کار فرشتگانست ومستغرق بودن در معصیت ومخالفت همه عمر پیشه شیطان وباز گشتن از راه معصیت براه طاعت بحکم توبه وندامت کار آدم وآدمیانست هر که بتوبه تقصیر گذشته را تدارک کرد نسبت خود بآدم درست کرد وهر که بر معصیت تا آخر عمر اصرار کرد نسبت خود با شیطان راست کرد اما همه عمر در طاعت بودن آدمی را خود ممکن نیست چه او را که آفریده اند در ابتدا ناقص وبے عقل آفریده اند واول شهوت را بر وی مسلط کرده اند که آن آله شیطان ست قال الله تعالے توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون لعلکم تفلحون حق تعالے همه خلق را توبه فرمود هر که امید فلاح دارد توبه کند وحضرت سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند هر که توبه کند پیش از انکه آفتاب از مغرب برآید توبه او قبول ست وفرمودند پشیمانے توبه است وفرمودند من هر روز هفتاد بار توبه واستغفار کنم وفرمودند هر که از گناهان توبه کند حق تعالی گناه او را فراموش گرداند بر فرشتگان که آنرا نوشته باشند وفراموش گرداند بر دست وپاے وے وبر آنجایکه در وے معصیت کرده باشد تا چون حق تعالی را ببیند بر وے هیچ گواه نباشد وفرمودند که حق تعالے توبه بنده پذیرد وپیش ازان که جان بگلو رسد وبجد غرغره رسد وفرمودند که حق تعالے دست کرم کشاده است کسی را که بروز گناه کرده باشد تا بشب توبه کند وبپذیرد وکسے را که بشب گناه کرده باشد تا بروز توبه کند وبپذیرد وتا انگاه که آفتاب از مغرب برآید در های توبه

بستہ گردد و فرمودند کہ ہیچ آدمی نیست کہ گناہگار نیست ولیکن بہترین گناہگاران تائبان اند و فرمودند
ہر کہ از گناہ توبہ کند ہمچون کسی باشد کہ خود اصلاً گناہ نکردہ باشد و فرمودند توبہ از گناہ آن بود ہرگز باز سر آن
نروی و فرمودند روز دوشنبہ و پنجشنبہ اعمال عرضہ کنند ہر کہ توبہ کردہ باشد بپذیرند و ہر کہ آمرزش خواستہ باشد
بیامرزند حقیقت توبہ نور معرفت و ایمان ست کہ پیدا آید و بآن نور ببیند کہ گناہ زہر قاتل ست و او بسیار خوردہ
و ہلاک نزدیک ست بضرورت پشیمانی و ہراس در وی پدید آید و آتش خوف در میان جان او افتد و
عزم کند کہ گذشتہ را تدارک کند و در مستقبل تیز بر سر آن نرود و نفس توبہ پشیمانے ست و اصل آن نور
معرفت و ایمان ست و فرع آن بدل کردن احوال و نقل کردن جملہ اندامہا از معصیت و مخالفت بطاعت
و موافقت - توبہ واجب ست بر ہمہ کس در ہمہ وقت - ہر کہ بالغ شد و کافر ست بر وی واجب ست کہ از
کفر توبہ کند - بدانکہ توبہ چون بشرط خود بود بضرورت مقبول شود و چون توبہ کردی در قبول آن بشک مباش
و سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ حسنات سیات را چنان محو کند کہ آب شوخ جامہ را
و فرمودند چون ابلیس ملعون شد گفت بعزت تو کہ از دل آدمی بیرون نیایم تا جان در تنش باشد حضرت
خداوند تعالے فرمود بعزت من کہ در توبہ بر وی نہ بندم تا جان در تنش بود -

جوہر بدانکہ اسم تواب و عفو و غفور مستدعی بازگشتن از گناہ و درگذرانیدن از معاصی اہل عصیان
و آمرزیدن ایشان ست و تا جرائم و عصیان صادر نشود توبہ از چہ کند و مغفرت کرا دریابد و عقوبہ نسبت
باچہ باشد پس در حالتے کہ از انسان مخالفتی صادر میگردد مستدعی اسم رحیم و عفو و غفور ست و اگرچہ ظاہر
گناہ او مخالفت می نماید اما بمقتضاے خواہش اسما طاغیہ می نماید کہ ہر اسمے از اسما خواستے وار دمناسب
ظہور او و این سر از حدیث قدسی فہم کن کہ **لو لم تذنبوا لذہبت بکم و خلقت خلقا یذنبون و
یستغفرون فاغفر لہم** و بے گناہے غالباً مقتضے عجب ست و انانیت و بحکم حدیث آن عصمت از
گناہ سخت تر ست چنانچہ فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ **لو لم تذنبوا لخشیت
علیکم ما ہو اشد من الذنب الا و ہو العجب الا و ہو العجب الا و ہو العجب** چون انسان را
در گناہ کردن کہ ترک آن واجب و بفعل آن مواخذہ است چندین لطائف علمے و عملے و دانستن اسرار
اسمائی حاصل مے شود نیکہ کہ در اتباع عبادت و تحصیل معارف و تہذیب اخلاق و تکمیل نفس او را چہ معانی
و اسرار اسمائے رونے نماید -

جوہر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم میفرمایند کہ ہر درد را دوا ہی ست
و دوا روی گناہ نیست مگر استغفار و فرمودند ہر کرا نبود چیزے کہ صدقہ بار ہد او استغفار گوید مومنین و

مومنان را پس آن صدقہ است و حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ساعت بساعت استغفار میکردند و در روایتے ہر روز ہفتاد بار و در روایتی زیادہ از ہفتاد بار و در روایتی صد بار و ظاہر آنست کہ مراد کثرت استغفار و مبالغہ در آنست نہ خصوص این عدد و در روایت حضرت ابن عمر آمدہ رضی اللہ تعالےٰ عنہما کہ ما می شمردیم آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را در یک مجلس پیش از آنکہ برخیزند میفرمودند استغفر اللہ الذی لا الہ الا ھو الحی القیوم واتوب الیہ و در روایتی استغفر اللہ العظیم الذی الخ و در روایتے ہم از حضرت ابن عمر آمدہ کہ می شمردیم آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم را در مجلس شریف رب اغفرلی وتب علی انک انت التواب الغفور صد بار استغفار گفتن آنحضرت صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم تعلیم و تشریع سنت مر امت مرحومہ را تا ہمیشہ مستغفر و تائب باشند والا آنحضرت صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم معصوم و مغفور راندیا این استغفار برائے امت مے کردند و بعضے میفرمایند کہ استغفار برای آن بود تا مستغرق عین شہود نگردند و لوازم وجود بشریت مردم از جناب ایشان منتفع شوند و ہذا ہو الحق

جوہر بدانکہ کفارہ ہر شادی و بطرکہ در دنیا کردہ رنجی واندوہی باشد کہ از دنیا بکشد کہ بسبب شادی و راحت دنیا دل بدنیا آویختہ گردد و ہر رنجی کہ کشد دل ازان گسستہ شود و برای انیست کہ در خبر ست کہ ہر رنجی کہ بمومن رسد اگر ہمہ خاری بود کہ در پای او رود کفارہ گناہان او باشد و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ بعضی از گناہ آنست کہ جز اندوہ کفارہ آن نکند و در روایتے جز اندوہ عیال و معیشت آنرا کفارہ نکند و حضرت عایشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا میفرمایند کہ بندہ کہ گناہ بسیار دارد و طاعتی ندارد کہ کفارہ کند حضرت خداوند تعالےٰ اندوہے در دل او افکند تا کفارہ آن شود۔

جوہر خوف حضرت خداوند تعالےٰ مورث کشایش باطن ست و موجب بخشایش واما من خاف مقام ربہ ونہی النفس عن الہوی فان الجنۃ ہی الماوی واما کسے کہ ترسیدہ باشد از استادن بحضور پروردگار خویش و باز داشتہ باشد نفس را از شہوت پس ہر آینہ بہشت ہمانست جائے او و امیدوارے سبب رستگاری و دوائے بیماری لاتقنطوا من رحمۃ اللہ ناامید نشوید از رحمت خداوند تعالےٰ

ترسان و امیدوارے باش	پیوستہ درین دو کاری باش	
زادرہ معرفت ہمین ست	حاصل بہ بہشت و دوزخ انیست	

جوہر حضرت محبوب سبحانی قدسنا اللہ تعالے لبسرہ العزیز میفرمایند کہ خوف چند قسم ست خوف برائے گناہگاران وترس لعباوت گذاران وخشیت بعاملان و وجد بمحبان وہیبت بعارفان پس گناہگاران راخوف ازعقوبت ست وخوف عابدان ازفوت ثواب عبادت ست وخوف عاملان ازشرک خفی ست ورطاعت وخوف محبان ازفوت لقار رحمٰن ست وخوف عارفان ازہیبت وتعظیم جناب آلہی ست واین اشد اقسام خوف ست زیراکہ این خوف دائم ست زوال ندارد بخلاف اقسام دیگر کہ وقت ظہور رحمت ورافت جناب آلہی ازمیان برمیخیزد وحق رجادرباب اولیا آنست کہ حسن ظن بحضرت خداوندتعالی داشتہ باشد زیراکہ رجائے کہ بجہت طمع است البتہ تقاضائے حصول مطلوب مقدارات جناب آلہی درو ی جاریست واہل صفوت راچنین تقاضا جائزنیست وسزاوار بحال ولی نباشد کہ اوبے رجابو ورجاراو تقاضا برحضرت خداوندتعالے باشد پس بہتر آنست کہ معنے رجادرحق ولی حسن ظن باید گفت نہ بجہت طمع درنفع ونہ بجہت دفع سو رزیراکہ اہل ولایت میدانند کہ حضرت حق تعالے جمیع مایحتاج الیہ انہارامہیاساختہ ومقررنمودہ است پس بسبب علم خویش ازرنج تقاضافارغ اندپس بہترست کہ رجادرحق اینہاحسن ظن باید گفت نہ تقاضا درجابدون خوف صورت ندارد زیراکہ شخصے کہ امید وصول چیزے دارد مے ترسد ازفوت آن چیز وحسن ظن بحضرت خداوندتعالے معرفت جمیع صفات باری ست وامید رافت ورحمت اوست ازجہت اوسبحانہ وتعالے نہ ازجہت بندہ زیراکہ صفاتش محسن وکریم ورحیم ولطیف ورؤف ست وحسن ظن بحضرت حق تعالے حوالہ کردن مقاصد خویش برسابقہ امرعنایت جناب آلہی ونظر قلب ست لبوے حق تعالے بے تطبیع فواد وبے تمنیہ ارواح ونفوس ورجارعامہ آنست کہ ہرگاہ بزرگترین اسباب مقصود مہیا باشد اسم رجاراست آید واگر اعظم اسباب آن فوت شود پس نامش طمع است درضمن رجادرجا بلاخوف امن ست وخوف بلارجا ناامیدی ست

ازسفرالاسرار

جوہر حضرت شیخ سرے سقطے قدس سرہ میفرمایند کہ گناہ خودرا فراموش نکند وحضرت سید الطائفہ ابوالقاسم شیخ جنید بغدادے قدس سرہ میفرمایند کہ گناہ خودرا فراموش کند درمیان قولین بظاہرضدمے نماید لیکن ضدنیست زیراکہ حضرت شیخ درحق مبتدے فرمودہ اند ومبتدی راشاید کہ ہیچ ساعتے گناہ رافراموش نکند تادخل عجب ورطاعت نشود وحضرت سیدالطائفہ درحق منتہے فرمودہ اند چون یکے راحضرت خداوندتعالے بکرم خویش بمقام انتہارساند اوراشاید کہ

گناہ فراموش کند زیرا کہ ذکر جفا در حال وفا جفا است

جوہر در کیمیای سعادت مذکورست کہ در بنی اسرائیل یکی گناہ بسیار داشت خواست کہ توبہ کند از یکے عابد ترین اہل روزگار گفت کہ نود و نہ کس را کشتہ ام مرا توبہ بود گفت نہ او را نیز کشت تا صد تمام شد پس او را لعالم ترین اہل روزگار نشان دادند از وی گفت کہ مرا توبہ بود گفت بود لیکن باید کہ از زمین خود برو سے کہ آن جای فساد ست و بفلان جائے رو کہ جائے صلاح ست او رفت و میان آن دو جائے فرمان رسید فرشتگان عذاب و رحمت در وے اختلاف کردند ہر یکے گفت در ولایت منست حضرت خداوند تعالیٰ فرمود تا آن زمین را پیمودند و او را بزمین اہل صلاح نزدیک تر یافتند بیک وجب پس فرشتگان رحمت جان او ببردند

جوہر در رشحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ از ین امت مسخ صورت مرتفع است لیکن مسخ باطن واقع است و علامت مسخ باطن آنست کہ صاحب کبیرہ را از ارتکاب کبائر باطن متالم و متاثر نشود و از غایت اصرار بر فسوق و معاصے بمرتبہ رسیدہ باشد کہ چون کبیرہ از وے صادر شود بر عقب آن در باطن وے ندامتی و ملامتی پیدا نشود و اگر ویرا متنبہ نمایند قساوت قلب بمثابہ بود کہ متنبہ و متاثر نگردد۔

سخت دل و سیاہ دل شدن ۱۲

جوہر گناہ دل مومن را تاریک میکند و اثر گناہ بمثابہ دخان در دل می نشیند و حجاب معرفت حضرت حق تعالیٰ میگرداند بدبختان را مہلت دہند تا گناہ ایشان زیادہ شود و قساوت در دل جا گیرد و از معرفت و کمال محروم گردانند و برائے عذاب آخرت ساختہ و مہیا دارند۔

آمادہ و ساختہ شدہ ۱۲

شرم ندارے کہ گنہ مے کنے	نامۂ خود را چہ سیہ مے کنے
سگ نکند باسگ بیگان گان	انچہ تو با حضرت شہ مے کنے

جوہر قال رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ والہ واصحابہ وسلم اذا رایت اللہ انعم علی عبدہ وہو مقیم علی معصیتہ فاعلم انہ لیستدرج ہرگاہ بہ بینے حضرت خداوند تعالے را کہ بر بندہ خود انعام میفرمایند و حال آنکہ آن بندہ بر معصیت مداومت کنندہ است پس بدانکہ حضرت خداوند تعالے او را اندک اندک بعذاب قریب مے گرداند۔

جوہر اصل توبہ پشیمانے ست و نتیجہ آن ارادتے ست کہ پیدا آید و پشیمانی را علامت آنست کہ آتش اندوہ در جان او افتد و کار او زارے و گریہ و تضرع باشد و ہر چند این آتش سوزان تر اثر آن در تکفیر گناہان عظیم تر بود و در خبرست کہ با تائبان نشینید کہ دل او رقیق تر باشد و حلاوت معصیت در دل

بتلخی بدل شود و ارادتی که ازین پشیمانی خیزد بسه چیز تعلق دارد حال و ماضی و مستقبل حال آنکه بترک ہمہ معاصی بگوید و ہرچہ بروی فرض ست بآن مشغول شود و مستقبل آنکه عزم کند که تا آخر عمر بآن صبر کند و با خداوند بظاہر و باطن عہدی کند محکم که ہرگز باز بر سر معصیت نرود و در فرائض تقصیر نکند و ارادت بماضی بآن تعلق دارد که گذشته را تدارک کند که حقوق خداوند تعالی و حقوق بندگان که تقصیر کرده

جوہر حیرت دو گونه است مذموم و محمود حیرت مذموم ناشی میشود از جہل و تصادم شکوک و تعارض ادله و جز آن و حیرت محمود گاہی از توالی تجلیات و تتالی بارقات ناشی میشود و گاہی از مشاہده وحدت در کثرت و آنکه مبتدی را پیش آید مذموم ست و آنکه منتہی را روی نماید محمود ست زیرا که حیرت مبتدی مستلزم انسداد راه است و حیرت منتہی مستوجب استغراق فی الله آن باعث زوال طریقت ست و این نتیجه کمال معرفت صاحب مثنوی معنوی قدس سره میفرمایند ؎

کاملان کز سر تحقیق آگه اند	بیخود و حیران و مست و واله اند
نی چنان حیران که پشتش سوی اوست	بل چنان حیران که رو در روی اوست
آن یکی را روی او شد سوی دوست	وین یکی را روی او خود روی اوست

عرب گویند ہیم اسے تحیر و ہیمان حیرت در عشق است و ہیمان مقامی ست از مقامات سالکان راه اله و صاحبدلان آگاه و در اصطلاح خویش تعریف آن چنین کرده اند که ہو دوام الحیرة و ثباتہا و ملائکه مہیمه آن طائفه را گویند که از بدو خلقت در جمال لایزال حق تعالے مستغرق اند و از شدت استغال درین حال مشاہده جمال ہیچ نمے دانند که حق تعالے و تقدس خلیفه آدم نام آفریده است یا نیافریده و ایشانند که بملائکه عالین معروف اند و حضرت حق تعالی ایشان را بسجده آدم امر نفرمود

جوہر بدانکه اول مقامات توبه است و آخر مقامات حیرت و بعضی رضا و تسلیم را گفته اند و مخفی نماند که جمال کمال ذات او تعالی مستدعی حیرت ست نه شک و حیرت مذمومه ہمین شک ست و حیرت پیدا میشود از معرفت و ادراک ذات شی بخلاف شک که منشار آن جہل و نکره است و حیرت میباشد در حضور و شک در غیبت و متحیر آناً فاناً صعود میکند بسوی ذروه کنه شی بسبب نہایت شوق بدرک آن و شاک آناً فاناً نامی افتد در حضیض جہل از حقیقت شی بسبب عدم التفات باو

جوہر در بیان آنکه تائب با متقی برابر ست در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرمودند که تائب با متقی برابر ست متقی آنست که مثلاً در ہمه عمر خویش شرب نکرده باشد یا معصیتی بوجود نیاورده باشد و تائب آنست که کرده باشد و انابت آورده بعد ازان

بالضم بمعنی شراب نوشیده ۱۲

فرمودند که هر دو برابر باشند بحکم این حدیث که التائب من الذنب کمن لاذنب له و فرمودند آنکه معصیت کرده باشد و ازان معصیت ذوقها گرفته چون تائب شود و طاعت کند هرآئینه ازان طاعت نیز ذوقها گیرد ممکن ست که یک ذره ازان راحت که در طاعت یابد آن ذره خرمنهای معاصی را بسوزد و فرمودند که اگر کسی از شرب توبه کند هرآئینه حریفان و قریبانش او را مزاحمت نمایند و در هر شراب خوردن او را طلب کنند و جهد کنند تا او باز شراب خورد و انچنین آنگاه باشد که او را اندک مایه هوسی در دل مانده باشد واگر تائب دل ازان اندیشه بکلی صاف کند هیچ قریبی و حریفی مزاحمت نتواند بود دلیل بر صدق توبه او برگشتن قریبان و حریفان باشد ازو و فرمودند هرکرا بمعصیتی و فسقی مردمان بر زبان گیرند آنگاه باشد که دل آن کس اندک بدان فسق و معصیت مائل باشد اما چون تائب دل خود تمام ازان ناشایستها باز آرد هیچکس او را بدان جرم و خیانت یاد نکند آنهمه معانی دلیل بر استقامت توبه است یعنی تا تائب بر سر توبه مستقیم ست او را کس بمعصیت نتواند خواند و هم بزبان ذکر نتواند کرد و نه بفسق و فجور نام او بر زبان تواند راند اما اگر میل باشد بدان گناه هرآئینه او را در طلب مزاحمت نمایند و هم بر زبان ذکر او بفسق و فجور برند و فرمودند که سالک چون در بیعت پیر مستقیم شد آنچه پیش ازان کرده باشد بدان ماخوذ نیست۔

جوهر در مقام انابت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم الانابة وهی الرجوع من الغفلة الی الذکر وقیل التوبة فی الظاهر والانابة فی الباطن پس از توبه مقام انابت ست و آن انابت بازگشتن ست از غفلت بسوی ذکر و گفته اند توبه در ظاهر است و انابت در باطن یعنی توبه در افعال ظاهر ست که از معصیت بطاعت آید و انابت در باطن و این میان او و میان خداوند تعالی باشد و بعضی گویند که توبه خوف ست و انابت رغبت پس خوف از عذاب دوزخ بود و رغبت از امید نعمت و راحت بهشت باشد و خواجه ابو دقاق قدس سره میفرمایند که توبه بر سه قسم است اول توبه است و میانه انابت و آخر اوبه پس هرکه توبه کند از عقوبت او صاحب توبه است و هرکه توبه کند بطمع ثواب او صاحب انابت ست و هرکه توبه کند مراعات فرمان خداوند را او صاحب اوبه است و بعضی میگویند توبه صفت مومنان ست قال الله تعالی توبوا الی الله جمیعا ایها المومنون وانابت صفت اولیا قال الله تعالی وجاء بقلب منیب و اوبه صفت انبیا و مرسلان است قال الله تعالی نعم العبد انه اواب

جوهر در مقام عفت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم العفة وهی ترک الشهوات پس از انابت مقام عفت ست و آن ترک شهوات اعضا است چه هر اعضا

شہوتی دارد باید کہ تائب و منیب از شہوات ہر اعضا باز ماند تا توبہ و انابت استقامت گیرد و در مقام عفت در آید خداوند تعالیٰ از وے ہمہ اعمال پذیرد

جوہر در مقام ورع و تقوی از شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ مکیہ میفرمایند ثم الورع و ہو ترک المحذورات ثم التقوی و ہو ترک الشبہات پس از عفت مقام ورع است و آن ترک ممنوعات است پس تقوے است و آن ترک شبہات است حضرت شیخ شبلی قدس سرہ میفرمایند ورع آنست کہ پرہیز کنے از آنکہ غافل و پراگندہ کند دل ترا از حق تعالیٰ چشم زدنے و شیخ سعد الدین قدس سرہ در مجمع السلوک کہ شرح این رسالہ است میفرمایند کہ نزد بعضے ورع ترک چیزیست کہ پوشیدہ است بر وے کہ حلال ست یا حرام و این دو نوع ست اگر صاحب دل ست فتوی از دل طلبد و اگر صاحب دل نیست بہ فتوائے مفتیان رود و ورع چہار قسم ست ورع عدول و ورع صالحان و ورع متقیان و ورع صدیقان ورع عدول آنست کہ در فتوی حرام و در ارتکاب آن فسق واجب آید و ورع صالحان آنست کہ باز بودن از آنچہ احتمال تحریم بران راہ یابد چنانکہ صیدے را یکی زخم کند و از پیش نظر غائب شود پس آنرا مردہ یابد آنرا نباید خورد زیرا کہ احتمال آن دارد کہ بافتادن یا بسببے دیگر مردہ باشد نہ بزخم و اختیار آنست کہ آن حرام نیست و لیکن گذاشتن آن از ورع صالحان اما در چیزے کہ احتمال تحریم بدان راہ نیابد گذاشتن آن از ورع موسوسان باشد چنانکہ کسی از شکار باز ماند از بیم آنکہ شکارے از آدمی کہ مالک آن باشد جستہ بود و ہمچنین ماہیے کہ از دست و خریطہ صیاد خریدہ بود و بر مثل این احتمالات احتراز کردن از وسوسہ باشد اما اگر در گوش ماہیے حلقہ باشد احتراز نمودن ازان از ورع باشد سوم آنکہ در فتوے حرام نباشد و در حلیت آن شبہہ نبود و لیکن بیم آن باشد کہ بحرام ادا کند و آن ترک چیزیست کہ دران باک نباشد از ترس آنچہ دران باک است و این ورع متقیان ست و بعضے گویند کہ تمام تقوے آنست کہ بندہ در مثقال ذرۂ بترسد تا بدان حد کہ آنچہ حلال داند از بیم آنکہ حرام باشد بگذارد و چہارم آنکہ اصلا دران باک نباشد و ترس آن نبود کہ دران باک بود و لیکن تناول آن براے خداوند تعالے نبود و نہ بر نیت آنکہ در عبادت خداوند تعالے قوت گیرد باز بودن ازان ورع صدیقان ست آوردہ اند کہ حضرت ذوالنون مصرے قدس سرہ محبوس بودند و چند روز طعام نیافتند زنے طعامے از وجہ حلال براے ایشان بر دست یکے از زندانیان فرستاد ایشان آنرا نخوردند آن زن با ایشان عتاب کرد فرمودند میدانم کہ از وجہ حلال بود اما بر دست یکے از زندانیان فرستادہ بود نخوردم و صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند

کہ اصل دین وقاعدہ اسلام ورع ست و ورع در اصل وقایہ نفس ست از وقوع در مناہی و ورع از جہت
دوم مقام توبہ است کہ وقایہ نفس از وقوع در منہی بعد از ترک آن بے تقدیم توبہ متصور نگردد و اگر تورع
از منہی قبل الوقوع فیہ تقدیر کنیم شک نیست کہ این مقام فوق توبہ بود از ان منہے وبعضے برائے احتیاط
گفتہ اند کہ ورع ترک شبہات وفضول ست قولاً و فعلاً وظاہراو باطناً اگرچہ ظاہر شرع دران رخصت داده
است وتورع ازمنہے درست نیاید الا بترک شبہہ وبعضی درین اغنیا ط کردہ اند وگفتہ کہ ورع ترک کل ست
چہ شاید کہ ظاہرا وجہ شبہہ در چیزے نماید و مع ذلک مختلط وممتزج بود پس حذر واحتراز ازان یقیناً
بترک کل متحقق شود و ازینجاست قول حضرت جنید بغدادے قدس سرہ کہ ورع ترک کل ست وبعضے
ازمشائخ بتعلیم وتعریف جناب الٰہی نہ بعلم ظاہر وجہ حل وحرمت اشیا دانستہ اند چنانکہ برطرف انگشت
وسطے حضرت حارث بن اسد المحاسبے قدس سرہ رگی بود چون دست بطعام شبہہ دراز کردے آن
رگ برخاستے بدان تعریف حرمت طعام بدانستے ونخوردے وحضرت سہل بن عبداللہ تستری قدس
سرہ میفرمایند الورع اول الزہد والزہد اول التوکل والتوکل اول القناعۃ والقناعۃ
اول الرضا وحضرت ابراہیم خواص قدس سرہ میفرمایند الورع دلیل الخوف والخوف
دلیل المعرفۃ والمعرفۃ دلیل القربۃ وہمچنانکہ در مقام توبہ بحسب تفاوت اقدام رجال اثبات
درجات بعضہا فوق بعض کردہ شد در مقام ورع ودیگر مقامات ہمچنین قیاس باید کرد چہ در ہر مقام بحسب غلبہ
حال ہر طائفہ را قدمگاہی دیگر ست۔

جوہر در مقام محاسبہ شیخ سعد الدین قدس سرہ در مجمع السلوک میفرمایند کہ شیخ قطب الدین دمشقی
قدس سرہ بعد بیان مقام تقوے بیان مقام محاسبہ نفس نیاوردہ شاید کہ محاسبہ نفس را در ورع وتقوی
داخل گردانیدہ وقسمے علحدہ نشمردہ وشیخ ضیاء الدین ابوالنجیب سہروردے قدس سرہ در
آداب المریدین بعد ورع تقوے را بیان نکردند شاید کہ تقوے را در ورع آوردند بلکہ بعد ورع محاسبہ
نفس را بیان کردند وفرمودند ثم محاسبۃ النفس وہی تفقد زیادتہا من نقصانہا ونالہا
وما علیہا پس از مقام ورع مقام محاسبہ نفس ست وآن باز جستن زیادت نفس ست از نقصان نفس
وانچہ مرا دراست وانچہ بروست وگفتہ اند در توبہ استقامت نیابد تا تائب را بانفس محاسبہ نباشد
تا آن محاسبہ آخر کار بدانجا رسد کہ ہمہ مالہا بداند وما علیہا یکلے نماند ومخفے نماند کہ تا محاسبہ نفس نبود ورع
وتقوے میسر نشود ہر کہ او عنان نفس بدست او داد کار دین را برباد داد ومحاسبہ آنست کہ ہر روز
بانفس خود از قول وفعل کہ در وجود آید حساب کند اگر خیر باشد شکر حضرت خداوند تعالے بجا آرد

واز توفیق حضرت او سبحانہ وتعالیٰ داند وما توفیقی الا باللہ واگر شر باشد نفس را ملامت کند وپشیمان شود وز دو توبہ واستغفار مشغول گردد ومحاسبہ شب بعد اشراق کند ومحاسبہ روز بعد از مغرب

جوہر در مقام زہد صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ زہد از جملہ مقامات سینیہ ومراتب علیہ است چنانکہ در خبرست کسے راکہ زہد دادند خیر کثیر دادند ومراد از زہد صرف رغبت است از متاع دنیا واعراض قلب از اعراض آن ومقام زہد ثالث مقام توبہ وورع است چہ سالک طریق حق اول نفس را بمقمعہ توبہ نصوح از تورط وانہماک در مناہی وملاہی قمع ومنع کند ومجال حظوظ وشہوت بروتنگ گرداند انگاہ بمصقلہ ورع وتقوی آئینہ دل را از زنگ ہوا وطبع روشن وصافی گرداند تا صورت حقیقت دنیا وآخرت کماہی در و نماید پس دنیا را بر صورت قبح وفنا مشاہدہ کند واز وے اعراض نماید وآخرت را بر صورت حسن وبقا مطالعہ کند ودر وے راغب گردد وحقیقت زہد متحقق شود وہر چند بہ نسبت منتہیان صورت ترک وتجرید لازم حقیقت زہد نیست ولیکن نسبت بمبتدیان چون صورت ترک وتجرید از لوازم زہدست بیشتر اقوال مشائخ در تعریف زہد از جہت تمیز مدعیان از صادقان مشتمل ست بر وجود ترک املاک وخطوط چون قول حضرت جنید بغدادی قدس سرہ الزہد خلو الایدی عن الاملاک والقلوب عن التتبع وقول حضرت سری سقطی قدس سرہ الزہد ترک حظوظ النفس من جمیع ما فی الدنیا واین زہد عوام ست ودر درجہ اولی وزہد خواص در درجہ ثانیہ زہد در زہدست ومعنی آن صرف رغبت ست از حصول زہد کہ مستند ان رغبت واختیار بندہ وتطلع نفس اوست بحظوظ آخروے وانمحائے نفسا وارادت واختیار خود در ارادت واختیار حق راست آید وزہد اخص خواص در درجہ ثالثہ زہد باللہ است وآن زہدیست در دنیا وآخرت باختیار حق بعد از فنا اختیار خود واین زہد مخصوص ست بانبیا وخواص اولیا وبعضی گفتہ اند کہ زہد در زہد عدم مبالات ست بزہد از جہت استحقار دنیا وزہد نتیجہ حکمت ومنتج علم وہدایۃ ست ودر از از زہد رغبت در دنیا نتیجہ جہالت ومنتج کوری دل ست وزہد نتیجہ حکمت از ان جہت ست کہ حکیم کسے راگویند کہ بنا کار ہا برا ساس محکم نہد وشک نیست کہ زاہد بجہت اعراض از دنیا بنا وغبت در آخرت باقی بنا کار خود برقاعدہ استوار نہادہ وشیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ مکیہ میفرمایند ثم الزہد وہو ترک ما یشغلہ عن اللہ تعالیٰ پس از تقوی مقام زہدست وآن ترک چیزے کہ مشغول کند سالک را از خداوند تعالیٰ کہ ما شغلک عن اللہ تعالیٰ فہو صنم وقال ابراہیم بن ادہم قدس سرہ الزہد فرض وفضل وکرمۃ فالفرض فی الحرام والفضل فی الحلال والکرمۃ فی الشبہات فرمودند حضرت ابراہیم ابن ادہم قدس سرہ زہد فرض ست وفضل ست

[Interlinear glosses: روشن وبلند ۱۲ — روی از چیزی گردانیدن ۱۲ — ہم بہ امر ۱۲ — ہم بمعنی منع ۱۲ — تورط در ہلاکت انداختن وانہماک سخت کوشیدن ۱۲ — مصقلہ آلۂ زدودن ۱۲ — بسیار ہمراہ ۱۲ — پیوستہ در چیزی نگریستن ۱۲ — باک داشتن واندیشہ کردن ۱۲ — مقابلہ وبرابر ۱۲]

وبکرمه است یعنی سبب کرامت ست پس فرض در حرام ست که ترک آن فرض ست و فضل در حلال است
که حلال را ترک آرد اگر زیاده از لابد باشد و مکرمت بترک شبهات ست که شبهات و محتملات را ترک آرد و
بزرگی و نوازش
صاحب مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که روایت کرده اند از امام احمد حنبل رضی الله تعالی عنه که زهد سه
نوع ست زهد عوام و آن ترک حرام ست و زهد خواص و آن ترک فضول حلال ست و زهد عارفان
و آن ترک چیزی که از حق تعالی بنده را مشغول کند و بعضی گویند زهد ترک حلال ست از دنیا و روی گردانیدن
از دنیا و از شهوتهای دنیا و روی گردانیدن از دنیا نه آن باشد که از دنیا بیرون رود و لیکن آن باشد که یاد دنیا
بنیارد و مراد از دنیا بجوید و بعضی گویند زهد دو نوع ست زهدی که مقدور بنده است و زهد یست که مقدور
بنده نیست اما زهدی که مقدور بنده است سه چیز ست ترک طلب چیزے که ندارد از دنیا و دور کردن
چیزے که دارد از دنیا و ترک خواست دنیا در باطن اما زهدی که مقدور بنده نیست اینست که دنیا بر دل
زاهد بکلی سرد گردد و لیکن بنده چون زهد مقدور بجا آرد زهد غیر مقدور نیز حاصل گردد صعب ترین کارها
درین باب بیرون کردن خواست دنیاست از دل بسا تارک بینی در ظاهر و محب باشد دنیا را در
باطن پس مهم آنست که خواست دنیا از دل بیرون رود و گفته اند چون بنده بدو چیز مواظبت کند یعنی
انچه ندارد نطلبد و انچه دارد دور کند خداوند تعالے او را توفیق دهد که خواست دنیا نیز از دل دور کند و کسی که
دست خویش از املاک همه کون خالے کند او را مقام زهد درست نیست تا دل از طلب دنیا خالی نکند
از بهر آنکه طالب راغب ست و زهد ضد رغبت ست و الضدان لا یجتمعان ملک دنیا حضرت سلیمان
علیه السلام را بود و زاهد بود پس درست شد که خالی کردن دل از طلب باوجود ملک بهتر از خالی کردن
باوجود طلب در دل و حضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمودند علامت زاهد سه چیز ست تفریق المجموع
و ترک طلب المفقود و الایثار عند القوت بزرگی از شیخ بایزید بسطامی پرسید که حد زهد نزد شما چیست فرمود
چون بیابم بخورم و چون نیابم صبر کنم آن بزرگ فرمود نزد ما آنست که چون نیابم صبر کنم و چون بیابم ایثار کنم

جوهر در آنکه انچه زاهد را تا آن قناعت باید کرد و در دنیا نگاه داشتن مستقبل را بزرگترین درجه آنست
که بیش از انکه گرسنگی دفع کند هیچ چیز نگاه ندارد که اصل زهد کوتاهے امل ست و اصل حرص درازے
امل و میانه آن بود که قوت ماهے یا چهل روز نگاه دارد و کمترین درجه آن بود که یک ساله نگاه دارد
و اگر زیادت از یکساله نگاه دارد از زهد محروم ماند و رسول صلی الله تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم برای
عیال یکساله نهادے که ایشان طاقت صبر نداشتندی و اما برائے خود شبانگاه را هیچ نگذاشتی و کمترین
نان خورش سرکه و تره است و میانه روغن و انچه ازان کنند و مهین گوشت اگر بر دوام خورد از زهد رفت

واگر در ہفتہ یکدو بار بیش نخورد بکلی از در جہ زہد بیرون نیفتد اما وقت خوردن باید کہ در روزی یکبار بیش نخورد واگر در دو روز یکبار خورد تمام تر بود اما چون در روز دو بار خورد آن زہد نبود۔ کیمیاے سعادت

جوہر مہم دنیا شش چیز ست خوردنی و پوشیدنی و مسکن و خلوت خانہ و زن و مال و جاہ مہم اول طعام ست حضرت ذوالنون مصری قدس سرہ فرمودند کہ علامت زاہدی کہ سینہ او کشادہ باشد سہ چیز ست تفریق المجموع و ترک طلب المقصود والایثار عند القوت و بعضی فرمایند کہ حد زہد آنست کہ چون بیابیم بخوریم و چون نیابیم صبر کنیم و بعضی فرمایند کہ چون نیابیم صبر کنیم و چون بیابیم ایثار کنیم

جوہر ہر کہ خواہد کہ زہد بداند باید کہ از احوال سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بداند آنحضرت صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را وقت بودی کہ چہل شب در خانہ چراغ نبودی وغیر از خرما و آب ہیچ طعامے نبودی مہم دوم جامہ است زاہد را باید کہ یک جامہ بیش نبود تا چون بشوید برہنہ باید بود واگر دو باشد زاہد نبود و کمترین آن پیراہنے و کلاہے و کفشے بود و بیشترین آن بود کہ با این دستارے وازارے بود اما جنس کمترین پلاس بود و میانہ پشم درشت و اعلی پنبہ درشت و چون نرم و باریک شد زاہد نبود۔ کیمیاے سعادت۔

جوہر در ترک دنیا دوستی دنیا از جملہ مہلکات ست و دشمنی آن از منجیات۔ ہر کہ چہل روز در دنیا زاہد شود چشمہا حکمت بر دل او کشادہ شود و فرمود سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم اگر خواہی کہ خدا تعالی ترا دوست دارد در دنیا زاہد باش و فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ہر کہ در دنیا زاہد شود حق تعالی در حکمت بر دل او بکشاید و زبان او را بآن گویا گرداند واز دنیا او را بسلامت بدار السلام برد۔ کیمیاے سعادت۔

جوہر صاحب کیمیاے سعادت گوید ہر کہ بہ ترک دنیا گوید براے اظہار سخاوت یا بسببی دیگر جز طلب آخرت او زاہد نبود و فروختن دنیا بآخرت ہم زہدی ضعیف باشد نزد اہل معرفت بلکہ عارف آن بود کہ آخرت را نیز از پیش بردارد ہمچنانکہ دنیا برداشت بلکہ از دنیا و آخرت جز حق تعالے نخواہد و ہر چہ جز ویست ہمہ در چشم وے حقیر گردد و این زہد عارفان ست و روا باشد کہ این عارف چنان بود کہ از مال نگریزد بلکہ مے ستاند و بموضع خود مے نہد و بمستحقان مے دہد چنانکہ عمر رضی اللہ تعالے عنہ کہ مالہای روے زمین ہمہ در دست او بود و او از آن فارغ بلکہ چنانکہ عائشہ رضی اللہ عنہا کرد کہ صد ہزار درم بیک روز خرچ کرد و خود را بیک درم گوشت نخرید پس عارف باشد کہ با صد ہزار درم کہ در دست داشتہ باشد زاہد بود و دیگرے یک درم ندارد و زاہد نبود بلکہ کمال در آنست کہ دل از دنیا گسستہ بود

تا نہ بطلب آن مشغول باشد و نہ بگریختن ازان نہ آنرا دوست دارد و نہ دشمن چہ ہر کہ چیزے را دشمن دارد
ہم بآن مشغول بود چنانکہ آن کس کہ دوست دارد و کمال درانست کہ از ہر چہ جز حق تعالی ست فارغ بود
یکی عبد اللہ مبارک را گفت رحمۃ اللہ علیہ یا زاہد گفت زاہد عمر عبد العزیز ست کہ مال دنیا در دست اوست
و با آن کہ بران قادرست وران زاہدست اما من کہ چیزے ندارم از من زاہدے چون درست آید۔
جوہر در درجات زہد زہد را سہ درجہ است یکی آنکہ از دنیا دست بدارد و دل او بآن مے نگرد
لیکن مجاہدہ و صبر میکند و این را متزہد گویند نہ زاہد اما راہ زاہد این بود و دوم آن بود کہ دل بآن ننگرد
اما بزہدے نگرد و زہد خود را کارے میداند و این زاہدست اما از نقصانے خالے نبود سوم آن بود کہ در
زہد نیز زاہد بود یعنی کہ زہد خود را نبیند و آن را کارے نداند۔ درجات زہد در حق آنچہ کہ زہد برای آنست
سہ چیز ست یکی آنکہ زاہد شود تا از عذاب آخرت برہد و این زہد خائفان ست و دیگر آنکہ برائے ثواب
آخرت باشد و این تمام تر بود کہ این زہد برجا و محبت بود و این زہد راجیان ست سوم کہ در دل او نہ بیم دوزخ
بود و نہ امید بہشت بلکہ دوستے حق تعالے دنیا و آخرت ہر دو از دل برداشتہ باشد کیمیاء سعادت۔
جوہر دنیا بالضم این جہان و معنے اصلی زن بسیار نزدیک شوندہ است مشتق از دنو کہ بمعنے نزدیک
شدن باشد چرا کہ دنیا اقرب ست بسوئے آدمے بہ نسبت عقبیٰ یا بمعنے زن سخت و خسیس و ناکس و غیر منصرف
مونث ادنی ست مشتق از دنائت کہ بمعنے ناکسے و زبونی والف لفظ دنیا را بخلاف الف لفظ عقبی و ضربی
و نصرے وغیرہ برسم الخط عربے و فارسی بشکل الف نویسند چرا کہ اینچنین الف کہ بعد یای تحتانی واقع
شود بشکل الف نویسند چنانکہ در علیا وغیرہ مگر در لفظ یحیٰی علما بیا نگارند۔
جوہر ترک دنیا عبارتست از ازالہ محبت غیر جناب حق سبحانہ و تعالے پس کسی کہ در دل او محبت
جناب خداوند تعالی جاگیر د ہیچ چیز او را مانع یا دور کردن از حضرت حق تعالی نیاید و غافل از جناب او سبحانہ نکند
اگر اینچنین کس مال برای امور دینی جمع کند چنانکہ برائے حج یا برای الفائے حق واجب چون نفقہ
عیال و امثال آن این دنیا نیست بشرطیکہ محبت بآن ندارد و کسی کہ ہنوز بمقام محبت نرسیدہ و غافل
ست از حضرت حق تعالے اگرچہ مال ندارد طالب دنیاست۔
جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہ العزیز فرمودند
ترک دنیا آن نیست کہ خود را برہنہ کند مثلاً لنگوٹہ بندد و بنشیند ترک دنیا آنست کہ لباس بپوشد و
طعام بخورد و اما آنچہ میرسد روان میدارد و جمع نکند و باو میل نکند و خاطر را متعلق چیزے ندارد و فرمودند
کہ اصل دانائی آنست کہ از دنیا پرہیز کند و فرمودند اگر مردے وصیت کند کہ ثلث مال من بعد از من

بمروے بدہند کہ او اعقل الناس باشد و حکم آن انیست کہ آن مال بکسی دہند کہ او تارک دنیا باشد یکی از حاضران التماس نمود کہ چون آن تارک دنیا باشد چگونہ قبول کند فرمودند کہ سخن در مصرف میرود حکم موضع مصرف آنست و مناسب اہمینی فرمودند کہ دنیا نہ ہمین زر و سیم ست و اسباب وغیر آن واز بزرگے روایت فرمودند کہ او گفتہ است لبطناک و ثیاک شکم تو دنیای تست ہرچہ کمتر خوری از تارکان دنیا باشی وہرچہ سیر خوری بناشی جواب سائل نیز باین وجہ میشود وہیچ مانع ترک دنیائی شود کہ قبول بکند و نفس وبدست و بجوارح خود صرف نکند و بفقرا و محتاجان بدہد واگر بنفس خود ہم آنقدر صرف کند کہ سد جوع مفرط باشد ہیچ مانع نیست و فرمودند کہ وقتے جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بایاران میفرمودند کہ درویشی را مخیر کردند کہ تو دنیا وانچہ در ویست اختیار میکنی یا انچہ در عقبیٰ برای تو مہیا کردہ آن درویش گفت انچہ در عقبیٰ براے من مہیا کردہ اند ہمان اختیار کردم چون حکایت تمام شد حضرت افضل الصدیقین رضی اللہ تعالیٰ عنہ گریستن گرفت صحابہ پرسیدند کہ حال چیست فرمودند انچہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ درویش را در میان دنیا و عقبیٰ مخیر کردند ہم جناب سرور عالم اند صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم و فرمودند بزرگی بود وقتی مصلے بر روی آب انداختہ بود و نماز میکرد و میگفت خداوندا استغفر از ارتکاب کبیرہ میکند او را از آن توبہ دہ ہمدرین حال خضر حاضر شد و گفت ای بزرگ من کدام کبیرہ ارتکاب میکنم گفت تو درختی در بیابان نہال کردہ و در سایۂ آن می نشینی و آسایش میگیرے ومیگوئی کہ براے خدا تعالیٰ کردہ ام خضر در حال مستغفر شد بعد ازان آن بزرگ در معنے ترک دنیا خضر را گفت کہ ہمچنین باش کہ من میباشم خضر گفت کہ تو چگونہ می باشی آن بزرگ گفت ہمچنین مے باشم کہ اگر جملہ دنیا مرا دہند و بگویند کہ این را قبول کن و گویند کہ حساب این بر تو نخواہد بود و این ہم گویند کہ اگر تو قبول نکنے ترا در دوزخ خواہند برد من دوزخ را قبول کنم و دنیا را قبول نکنم خضر گفت چرا گفت زیرا کہ دنیا مبغوض جناب خداوند تعالیٰ است و چیزے کہ جناب خداوند تعالیٰ او را دشمن دارد من بجاے او دوزخ قبول کنم و آنرا قبول نکنم۔

جوہر حضرت مولوی معنوی شیخ جلال الدین محمد رومے قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العزیز در مثنوے شریف مے فرمایند ؎

چیست دنیا از خدا غافل شدن	نے قماش و نقرہ و فرزند و زن
چونکہ مال و ملک را از دل براند	زان سلیمان خویش را مسکین نخواند
ہر کہ از دیدار برخوردار شد	این جہان در پیش او مردار شد

انجہان و اہل او بے حاصل اند	ہر دو اندر بیوفائی یک دل اند
مے نماید نور نار و نار نور	ورنہ دنیا کی بُدی دار الغرور
بند بگسل باش آزاد اے پسر	چند باشے بند سیم و بند زر
یک دو روزی چہ کہ دنیا ساعت ست	ہر کہ ترکش کرد اندر راحت ست
معنے الترک راحت گوش کن	بعد ازان جام بقا را نوش کن

و صاحب گلشن راز قدس سرہ میفرمایند ے

اگر خواہے کہ گردے مرغ پرواز	جہان جیفہ بپیش کرگس انداز
بدونان دہ مراین دنیاے غدار	کہ جز سگ را نشاید داد مردار

جوہر در حدیث شریف وارد ست کہ حب دنیا سر ہمہ خطاست و ترک دنیا سر ہمہ عبادت است و دنیا جیفہ است و طالب آن سگانند و دنیا سجن مومنین ست و جنت کافرین و حضرت شیخ شبلے قدس سرہ مے فرمایند کہ اگر مارا گویند کہ دنیا قبول کن و الا ترا در دوزخ بسوزیم من دوزخ را قبول کنم نہ دنیا را و حضرت شیخ سہل بن عبد اللہ تسترے قدس سرہ میفرمایند کہ عقل را ہزار نام ست و ہر نامے را از ان ہزار نام ست و اول ہر نامے ترک دنیاست ے

ترک دنیا گیر تا سلطان شوے	ورنہ ہمچون چرخ سرگردان شوے
جملہ در باز و فروکن پاے راست	گر کفن را ہیچ نگذاری رواست
ہر کرا مشغول دنیا کردہ اند	جان او محجوب مولا کردہ اند
ترک دنیا در طریقت اصل دان	طاعت و سیر سلوکش فرع آن

و در ثمرات الحیات مذکورست کہ حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ میفرمودند کہ در بنولا طالبان ریاضت مے کنند و نتیجہ آن مترتب نمی شود بنا بر انیست کہ دل کما ینبغے از دنیا منقطع نمے گردد این بدان ماند کہ موشے در چاہے افتادہ باشد و جیفہ آنرا ناکشیدہ آب از چاہ مے کشیدہ باشند درین صورت ہر چند آب برآید پاکے از چاہ روے نماید اگر اول این جیفہ را کہ مصدر ناپاکے ست از چاہ برآرند بہ کشیدن چند دلو معدودہ آب پاک ظاہر شود ے خاطرت کے رقم فیض پذیرد ہیہات ۔ مگر از نقش پراگندہ ورق سادہ کنے ۔ و میفرمودند کہ چون بر حضرت شیخ محمد غوث قدس سرہ بعد از ارتکاب ریاضات شاقہ و تجرید و تفرید دنیا عرض کردند حضرت ایشان اقبال نمودند دران اثنا ارواح بزرگان حاضر شدند و فرمودند اے فرزند انچہ برتو عرض میکنند قبول کن کہ قبول دنیا مکمل را بعد از وصول مرتبہ کمال

نقصان ندارد حسب الارشاد ارواح مطہرہ اعزہ اختیار فرمودند بعد ازان اظہار نمودند کہ قبل ازین تسبیحات جمادات ونباتات وحیوانات شنودمی ازانگاہ کہ مرتکب امتعہ فانیہ دنیویہ شدم از استماع تسبیح جمادات باز ماندم مقصود ازین بیان این بود کہ ہرگاہ در شخصے کہ تکلیف ربانی وترغیب روحانی التفات بدنیا نمودہ باشد اینقدر اثر کند آنان راکہ بطلب نفسانی وتکلیف جسمانی اشتغال بحطام فانیے نمایند ثمر چہ بخشد ع

آشنا را حال اینست واے بر بیگانۂ

جوہر طلب دنیا وطلب حضرت حق سبحانہ وتعالیٰ ہر دو ضدان لایجتمعان اند چنانچہ از حضرت امیر المومنین عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ منقول ست کہ فرمودے اگر دین ودنیا یکجا فراہم آمدی مرا رسیدی

	ہم خدا خواہی وہم دنیای دون		این خیال ست ومحال ست وجنون

جوہر می آرند کہ چون جناب خداوند تعالیٰ دنیا را آفرید خطاب فرمود کہ اے دنیا خدمت کن ہرکسے راکہ خدمت کرد مرا وطالب کن خدمت از کسے کہ خدمت کرد ترا وگفتہ اند کہ جملہ بدیہا را در خانہ جمع کردند وکلید آن دوستے دنیا کردند وجملہ نیکیہا در خانہ جمع کردند وکلید آن دشمنے دنیا کردند

جوہر اہل دنیا را بجز پریشانے وپشیمانے وحسرت وندامت حاصل نیست زندگانے را برائے مال از دست میدہند ونمیدانند کہ مال بے عمر بکار نمے آید وعمر از مال نمے افزاید تمام عمر در جمع ومحبت وطلب آن صرف میکنند وآخر می گذارند وبجائے آن حسرت وندامت مے برند عاقل رنج از برائے چیزی برد کہ چون بدست آید باو بماند وازان تمتع بر دارد نہ آنکہ محنت بسیار کند تا بدست آرد وچون وقت تمتع شود بدیگرے سپارد وحسرت آن بدل بردارد۔

جوہر دنیا پایخانہ آدم ست چون آدم گندم خوردند حاجت انسانے پیش آمد فرمان رسید کہ بہشت جاے آن نیست ور دنیا باید رفت۔

جوہر حضرت رابعہ مناجات کردے وگفتی الٰہی مرا از دنیا ہرچہ قسمت کردۂ بدشمنان خود دہ وہرچہ در آخرت نصیب رابعہ کردۂ بدوستان خود دہ رابعہ را در دنیا اندوہ تو غمگسار بس واندر آخرت نام تو یادگار بس۔

جوہر شیخ سعد الدین قدس سرہ در مجمع السلوک میفرمایند کہ در خبر ست کہ علما امینان رسول اند بادام کہ در دنیا در نیایند وخود را بمحبت وجمع آن نیالایند وچون در دنیا درایند ودر محبت وجمع آن بیالایند حذر کنید از ایشان ودر دین خود یعنے دین از ایشان نگیرید ودر صحبت شان منشینید وحضرت سفیان الثورے رضے اللہ تعالے عنہ کہ در عصر خویش قدوۂ اہل شریعت بودندے فرمایند

کہ اگر کسی طاعت اہل آسمان و زمین بجا آرد و دنیارا دوست دارد در روز قیامت آواز ہا زنند کہ یا اہل
قیامت این آن مرد ست چیزی کہ خداوند تعالی آن را رانده بود این مرد او را بدوستی گرفته بود۔

جوہر ارباب کمال کہ اشارت بہ ترک ناموس کرده اند براے آنست کہ اصل مذاہب فاسدہ
و عقائد باطلہ ہمہ از ناموس ناشی شده است و ظاہر گشته و حجابے ازین اقوی ارباب مناصب
و اصحاب جاه را واقع نیست و ترک دنیا نزد ایشان آسان تر از ترک ناموس و ترک حب جاه ست

جوہر در مقام فقر صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ سالک طریق حقیقت بمقام
فقر کہ عبارت ست از عدم تملک اسباب نرسد الا بعد از عبور بمقام زہد چہ اول تا رغبت او از دنیا
منصرف نگردد عدم تملک او درست نیاید و اسم فقر بر کسے کہ رغبت دارد بدنیا اگر چہ ہیچ ملک ندارد
عاریت و مجاز بود چہ فقر را اسمی و رسمی و حقیقتی ست اسمش عدم تملک با وجود رغبت و رسمش عدم تملک
با وجود زہد و حقیقتش عدم امکان تملک چہ اہل حقیقت بواسطہ آن کہ جملہ اشیا را در تصرف و ملکیت
مالک الملک بینند امکان حوالہ مالکیت با غیر روا ندارند فقر ایشان صفت ذاتے بود کہ بوجود اسباب
و عدم آن متغیر نشوند اگر تقدیرا مملکت عالم جملہ در حوزہ[ناحیہ و میان مملکت ۱۲] تصرف ایشان آید ہمچنان خود را از تملک
آن برے دانند و مترسمان بحدوث اسباب متغیر شوند و اہل تصوف در فضیلت فقر و غنا سخن رانده اند
و مذہب صحیح آنست کہ نسبت بمبتدیان و متوسطان فقر از غنا فاضلتر و نسبت با منتہیان ہر دو متساوے
چہ صورت غنا معنے فقر و حقیقت آن از ایشان سلب نتواند کرد و فقرا محقق چند طائفہ اند طائفہ دنیا
و اسباب آن را ہیچ ملک نہ بینند اگر چہ در تصرف ایشان بود و ہر چہ بدست ایشان آید ایثار کنند و
بران توقع عوضی در دنیا و آخرت ندارند و طائفہ با این وصف اعمال و طاعات را اگر چہ از ایشان
صادر شود از خود نہ بینند و چشم عوض بران نگذارند و طائفہ با این دو وصف ہیچ حال و مقام از آن
خود نہ بینند و جملہ را لطف و فضل او سبحانہ شمارند و طائفہ با این اوصاف ذات و ہستی خود را از آن
خود نہ بینند ایشان را نہ ذات بود و نہ صفت نہ فعل نہ اثر در ہر دو عالم ہیچ ندارند و این وصف
کہ ہیچ ندارند ہم ندارند و درین مقام ست آنچہ گفتہ اند الفقیر لا یحتاج الی اللہ چہ احتیاج
صفت محتاج بود و قائم بذات او و اینجا نہ ذات ست و نہ صفت ہمانا الفقر فخری اشارت
بدین معنے ست و این فقر یست کہ بعض صوفیہ ورا این ہیچ مقام اثبات نکرده اند و صاحب
این فقر را در دو کون ہیچ کس نشناسد مگر جناب حق سبحانہ و تعالے حضرت خداوند تعالی غیور ست
خواص اولیا را خود را از نظر اغیار مستور دارد تا غایتے کہ از نظر خود نیز مستور باشند و شیخ قطب الدین دمشقی

قدس سرہ در رسالہ مکیہ میفرمایند ثم الفقر وھو عدم الاملاک وتخلیۃ القلب عما خلت عنہ الید
پس از ارادت مقام فقرست وآن نابودن املاک ست کہ الفقیر من لاشئ لہ وخالی شدن دل
ازانکہ خالی شدہ است ازوی دست وصاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند اگر دست از املاک
خالی شدہ است لیکن دل از طلب وے خالی نشدہ اورا مقام فقر نبود زیراکہ طالب ہر چیزی مطالب
خود دست بحکم طلب اگرچہ آنرا نیابد حضرت شبلی قدس سرہ فرمودند فقر آنست کہ اورا غنا نبود مگر بحق تعالے
وحضرت نورے قدس سرہ فرمودند فقر آنست کہ نزدیک عدم سکوت باید ونزدیک وجود بذل شاید
وحضرت عبد اللہ انصاری قدس سرہ میفرمایند کہ فقر سہ وجہ است اضطراری واختیاری وحقیقی
اضطراری نیز برسہ وجہ است کفارتے وعقوبتی وقطیعتی نشان کفارتی صبرست ونشان عقوبتی اضطرار
ونشان قطیعتے شکایت وفقر اختیارے نیز برسہ وجہ است درجتے وقربتے وکرامتے نشان درجتے
قناعت ست ونشان قربتے رضا ست ونشان کرامتے ایثارست وفقر حقیقی نیز برسہ وجہ است
روے حاجت از خلق گردانیدن ودست حاجت بحق تعالی برداشتن وہرچہ دون حق تعالی است
آنرا پشت دادن وحضرت ابن جلا قدس سرہ فرمودند فقر آنست کہ ترا نباشد وچون باشد ہم ترا
نباشد یعنی تا نباشد ترا میل وطلب نباشد وچون یافتی برموجود اعتماد نباشد تا حال وجود وحال
عدم یکسان باشد پس فقر عبارت از نیستے ست کہ گفتہ اند اگر چند سر موی از دنیا در ملک فقیر باشد
فقر وے تمام نبود وانچہ گفتہ اند اذا تم الفقر یعنے لاحول ولاقوۃ وانچہ گفتہ اند فھو اللہ یعنی الا اللہ
ومقام نبوت جامع است مرجملہ مقامات را باانیہمہ حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ
واصحابہ وسلم افتخار بفقر کردند وفرمودند الفقر فخری معلوم شد کہ فقر برتر ست از زہد بخلاف
زہد کہ مجرد ترک خطوظ فانے ست برامید یافت نعمت وخطوظ باقے واین را اہل معرفت بیع و
شرا وسلم گویند۔

جوہر در فقر روزے رؤسای قریش در مجلس شریف معلی بحضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ واصحابہ وسلم حاضر بودند ونزد ایشان فقرا نشستہ صورت مصاحبت داخلاص می نمودند
رؤسا رقریش ناخوش شدہ عرض کردند کہ مارا از ایشان ننگ می آید ومخالطت با ایشان خوارے
می نماید اگر ایشان از صحبت دور شوند ما وامثال ما بیائید وایمان آرند فرمان رسید ودر مکن کسانے را
کہ پروردگار خود را در بامداد وشبانگاہ میخوانند بازپیغام کردند کہ اگر ایشان دور نشوند با ما در مجلس بنا نشنند
فرمان رسید کہ جلس کن خود را با کسانیکہ پروردگار خود را در بامداد وشبانگاہ میخوانند بازپیغام کردند

که در حضور ما بر ایشان توجه نشود بلکه توجه بسوی ما رود و فرمان رسید که تجاوز نکنند و چشم تو از دیدن
روی درویشان اگرچه نزدیک خلق درویشانند لیکن نزد من توانگر ایشانند خود حضرت سید عالم صلی
اللہ تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم عظمت فقرا ملاحظه نمودند فرمودند خداوندا در حیات و ممات مسکین باشم
و حشر من نیز در زمرهٔ مساکین بود ﷺ دولت فقر خدا یا بمن ارزانی دار ﷺ کراین کرامت سبب حشمت درویشانست

جوہر حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنه فرمودند الامن عرف اللہ تعالے
لم یکن له فاقة ولا وحشة بعضی میفرمایند که لم یکن له فاقة اشاره است بر انکه اذا تم الفقر فهو اللہ
ولم یکن له وحشة اشاره است بر کمال انس و انبساط۔

جوہر فقر عبارت از فنا فی اللہ است و اتحاد قطره با دریا و این نهایت سیر و مرتبه کاملان است و
آنچه فرموده اند الفقر سواد الوجه فی الدارین عبارت از انست که سالک بالکلیه فانی فی اللہ شود
بحیثیتی که اورا در ظاهر و باطن و در دنیا و آخرت وجود نماند و بعدم اصلی ذاتی راجع گردد انیست فقر حقیقی
واز نجهت فرموده اند که اذا تم الفقر فهو اللہ زیرا که این مقام اطلاق ذات حق ست و اینجا غیر اعتباری
گنجائے ندارد و مجمع اضداد و تلاقی اطراف عبارت ازین مرتبه است و این سواد اعظم ست زیرا که سواد
اعظم آنست که هر چه خواهند در و باشد و هر چه در تمامت موجودات مفصل ست درین مرتبه بطریق اجمال است
کالشجر فی النواة و مجموع عالم تفصیل این مرتبه اند و هیچ شے بیرون ازین مرتبه نیست و این مرتبه
غیر از انسان کامل هیچ موجود دیگر را میسر نیست و ازین جهت ست که انسان کامل اکمل همه موجودات است
و سبب ایجاد عالم۔

جوہر حدیثی که روایت کرده اند بعض اهل تصوف از رسول مقبول صلی اللہ تعالی علیه و آله و صحابه
وسلم الفقر فخری و معنی آن ثابت ست چنانکه در خبر صحیح ثابت ست که مختار گردانیدند مرا میان آنکه
باشم من بنی ملک یا نبی فقیر پس اختیار کردم که نبی فقیر باشم و اکثران بودن فقر فخر موجه باین وجه
نمودند که فقر با قناعت و رضا لازم ست و آن موجب وصول بمراتب رفیعه است و مانع است در
اکثر از حظوظ نفسانیه بخلاف غنی در اکثر مانع رفعت مرتبه و موقع است در حظوظ نفسانیه و ثواب فقرا
بیشتر ست از ثواب اغنیا که فقرا داخل شوند جنت را قبل اغنیا اگرچه در اعمال مساوی باشند اینکه
گفته اکثرے ست نه کلی زیرا که اگر شخصے را بخواهش حق تعالے [illegible] از وی و یا با طلب با ورود
امر الهی بطلب ملک و غنا رسید او را بوجهی مانع نیست از رسیدن بمقامات علیه و این فضل که
به این غنی حاصل ست نیست مر آن فقرا را که باین مرتبه رسیدند چنانکه حضرت سلیمان علیه السلام

ملک و غنی بودند و بمقام اعلیٰ رسیدند و غنا ہیچ ضرر بمقام الیشان نکرد و از حضرت سلیمان کہ دعا کردہ بود
برائے یافت ملک چنین کہ غیر را سزاوار نباشد بامر الٰہی بود چنانکہ شیخ اکبر نص فرمودند بر ان در فصوص الحکم
پس درین طالب عبد ممتثل امر الٰہی بودند و ماجور خواہند شد بدین طلب و ہمچنین بعض عارفان کہ اغنیا بودند
و غنا بایشان ضرر نرسانید در مقامات الیشان ۔ مقام عبدیت فوق ہمہ مقامات ولایت است و آن
استیفاء حقوق عبدیت ست و صاحب این مقام نمی بیند چیزے را در ملک خود زیراکہ عبد مالک
نمی تواند شد و ہمہ اشیا را مالک جناب حق سبحانہ و تعالےٰ می بیند و خود تصرف نمیکند مگر بامر سید خود و بوجہے
ترک نمیکند حقی از حقوق عبدیت و این مقام محمدیست صلی اللہ تعالےٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم آنسرور عالم
علیہ السلام عبد محض بودند و جناب خداوند تعالیٰ تعبیر فرمودہ است ازانجناب سرور عالم علیہ السلام بعبد اللہ
و عبدیت را فقر و ذلت لازم ست پس صاحب این مقام خود را فقیر می بیند در کل حال و ذلیل می بیند
خود را بین یدی اللہ و این فقر و ذلت عین عزت ولسیت و موجب رفعت عظیمہ ست لہذا فرمود کہ فقر فخری ست
و این فخر او علیہ السلام ظاہر شود بروز قیامت بر ہمہ کسان و ازین فقر سید الاولین و الآخرین است
صلے اللہ تعالےٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم و ہمہ مامور باتباع او شدند ۔ ملک العلماء در مثنوی معنوی ۔

جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سرہ میفرمایند کہ سخن در معاملہ فقرا افتاد و بیع و شرائے الیشان حضرت
سلطان المشائخ قدس اللہ تعالیٰ بسرہ العزیز فرمودند کہ شیخ بدر الدین اسحاق یکی را شلغمے داد ندو
فرمودند کہ این را ببازار ببر و بفروش بعد ازان فرمودند کہ درویشانہ فروشے التماس کردند کہ درویشانہ
فروختن چگونہ باشد فرمودند کہ بخانہ بازبیارے بہر بہائی کہ بدہند بفروشی ۔

جوہر در رشحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ در معنے آیۃ **یا ایہا الناس
انتم الفقراء الی اللہ** میفرمودند کہ آدمیان محتاج حق سبحانہ اند و چون حق تعالےٰ بعلم قدیم خود میدانست
کہ آدمے بحسب مقتضاے بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواہد بود لاجرم جمال قیومیت خود را
از مظاہر اشیا ظاہر گردانید تا آدمے بہر چہ محتاج شود فی الحقیقت محتاج بحق سبحانہ باشد از وجہ قیومیت
وے تعالےٰ شانہ ۔

جوہر فقر اچنانکہ شیخ اکبر قدس سرہ فرمودہ اند آن کسانند کہ مفتقر و محتاج شوند باعتبار آنکہ ہر چیز
اسمے است پس عامہ انسان محجوب اند باشیا از حق و این فقرا سادات مے بینند اشیا را مظاہر حق کہ
تجلی کردہ است درین اشیا برائے عناد خود پس این فقیر در احتیاج خود بسوے سمع و بصر ہم محتاج نیست
مگر بحق چہ سمع و بصر مظہر حق اند و ہمچنین جمیع اشیا باین مرتبہ است کہ مظہر حق ست و این حال فقر است

فقیر آنست کہ محتاج بہر شئی باشد و بسوی خود کسی را محتاج نہ بیند کہ خود را عبد می بیند کامل ست در عبودیت پس این فقر اشئے و اعظم حال ست از حالات بایزید سوال کردند از حق بما ذا اتقرب الیک بچہ چیز قرب حاصل کنم بسوائے اللہ تعالے در جواب فرمود بالذلۃ والافتقار تقرب حاصل کن بذلت وافتقار یعنے خود پیش ہر خلقے ذلیل و خوار باش و خود را در ہمہ حال مفتقر بسوے حق دان بہر مظہر کہ حق ظاہر مے شود۔ شرح مثنوی۔

جوہر ے جملہ ماو من بہ پیش او نہید؛ مالک ملک اوست ملک او را دہید؛ یعنے جملہ اشیا تسلیم او سجانہ بکنید کہ او مالک ہمہ کائنات ست و شما فقیر ہستید اصلا شمار املاک نیست چنانکہ اللہ تعالے میفرماید وانتم الفقراء الی اللہ تعالی شیخ ابو یزید را قدس سرہ فرمود متقرب شو بسوے من بآن چیز کہ نزد من نیست ابو یزید قدس سرہ عرض کرد کہ چہ چیز ست کہ نزد تو نیست ای اللہ فرمود کہ ذلت وافتقار ست کہ نزد من نیست متقرب شو بذلت وافتقار پس کمال وے آنست کہ خود را فقیر اے اللہ داند در ہمہ اوقات و این فقر را نصب العین دارد بحسب ظاہر او مفتقر است باشیا رخارجہ از ذات چنانکہ محتاج ست بسلطان واموال ولباس وغیر آن ویا داخلہ در ذات چنانکہ مفتقر است بسوے قوے خود پس آن ولی این فقر را فقر بسوے حق داند ومشہود وی باشد کہ اینہمہ محتاج الیہ مے نماید ہمہ مظاہر حق اند واین حاجت کہ ہست بسوی ظاہر ست نہ بسوے مظاہر و شیخ اکبر فرمودہ کہ از اولیا فقرا اند و آنہا کسانند کہ محتاج میشوند بسوے ہر شئے من حیث آنکہ آن شئے عین مسمی اللہ است چہ حقیقت آیے است از انکہ مفتقر شو واحدی بسوے غیر اللہ واللہ تعالے خبر دادہ است کہ ہمہ افراد انسان فقیر و محتاج اند بسوے اللہ علی الاطلاق بلاتخصیص پس دانستم کہ حق ظاہر است در صورت ہر شئے مفتقر الیہ ست واکثر ناس محجوب اند باشیا مفتقر الیہا از اللہ تعالے و گمان مے برند کہ ما محتاجیم بغیر اللہ تعالے واین سیدان کہ اولیاء اللہ اند مے بینند اشیا را مظاہر حق و حق متجلی شدہ است دران مظاہر برائے عباد خود پس نیست محتاج این فقیر مگر بسوے اللہ و در احتیاج بسوے اشیا پس چہ لطیف ست سریان حق در موجودات وسریان بعض در بعض اللہ تعالے میفرماید وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون نہ پیدا کردم جن وانسان را مگر برائے آنکہ عبادت کنند مرا یعنے ذلیل باشند پیش من وتذلل حاصل نمی شود مگر آنکہ وانند بمعرفت شہود مرا در ہمہ اشیا پس متذلل شوند مرا کہ ظاہرم و نہ متذلل شوند مظاہر را و فقیر آنست کہ متذلل شود بسوے ہر شئے تا این مشاہدہ پیدا شود و نہ مفتقر شود بسوے وے ہیچ چیز و ہیچ احد در شہود وے پس این اسنی حالات ست و شیخ اکبر تحقیق فقر

بوجہ اتم فرمودہ گفتہ کہ فقر وحاجت وذلت صفت ذاتیہ است انسان را وانسان بہر وجہ فقیر ست بسوی اللہ
در مظاہر کہ ظاہر شود وفرمودہ کہ غنی صفت حق ست وانسان موصوف نمی شود اصلا چہ اللہ تعالے مصالح
ایشان در استعمال اعیان بعض اشیا گردانید پس ناچار ست کہ آن اشیا را استعمال نماید پس سوی این اشیا
فقیر ومحتاج ست واورا غنا نیست بہمہ حال پس او فقیر ست بہمہ وجوہ بسوے اللہ۔ ہمہ کائنات ملک اللہ است
وانسان بہر وجہ فقیر وذلیل ست واین مشہود ست مر عارف را پس مے باید انسان را کہ ہر چیز مسلم دارد
بوے وخود را خلیفہ داند وتصرف کند بوجہ خلافت نہ بوجہ آنکہ ملک خود داند کہ منافی معرفت شہودی ست

لیکن بوجہی کہ شرع شریف بآن اذن دادہ است۔ شرح مثنوے معنوی

جوہر درویش بالفتح بمعنے خواہندہ از درہا واین در اصل درویز بود زا را بشین معجمہ بدل کردند ودریوز
در اصل در آویز بود بمعنی آویزندہ از در چون گدا بوقت سوال از درہاے آویزد یعنی درہا را میگیرد لہذا گدا را
درویش گفتند وبعضی محققین نوشتہ اند کہ درویش در اصل دریوز بود درمیان یا ودال قلب مکانے کردند
درویز شد بعدہ زا را بشین بدل کردند وبوز صیغہ امر ست از یوزیدن کہ بمعنے جستجو کردن است این وجہ
آخرین مستفاد ست از سراج اللغات ووجہ اول کہ سابق مذکور شد از مدار ومؤید سروری وکرج
وچون اطلاق این لفظ بر خدا رسیدگان گوشہ نشین صادق نمے آید وزیبائی نماید لہذا فقیر صاحب معرفت
راجہت تمیز درویش بضم دال باید گفت درینصورت مرکب باشد از دُر کہ بمعنی مروارید ست وویش
کہ در اصل واش بود مزید علیہ وش کہ کلمہ تشبیہ است چنانکہ سار مزید علیہ سر بعدہ واو را کسرہ دادہ الف
را بقاعدہ امالہ یاے مجہول کردند کسے از اہل لغت این وجہ ننوشتہ فقیر مؤلف بدعاے درویشان از

قوانین فارسیہ استخراج نمودہ۔ چنین مذکور ست در غیاث اللغات

جوہر درویش باصطلاح این طائفہ حلیہ آنست کہ در پرتو نور تجلی نیست گشتہ ودر فنا از خودے

عین بقا بحق یافتہ۔

جوہر در بیان آنکہ فقیر صابر فاضل تر ست یا غنی شاکر صاحب مجمع السلوک قدس سرہ
میفرمایند کہ فقیر صابر نزدیک شیخ جنید بغدادے وخواص وابوالنجیب سہروردی وبیشتر علما را فاضل تر ست
از غنی شاکر وعلامت آن فقیر آنست کہ از زوال فقر چنان بترسد کہ غنی از زوال غنا اما دلیل بر آنکہ فقیر را
بر غنی فضل ست قولہ تعالیٰ لمحمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم **واصبر نفسک مع الذین**
یدعون ربہم بالغداۃ والعشی یریدون وجہہ این مراجہت فقرا بود وجاے دیگر فرمود **ولا**
تطرد الذین یدعون ربہم بالغداۃ والعشی یریدون وجہہ واین نیز از بہر ہمان فقرا بود ودر خبر

مشہور ست یدخل فقراء امتی الجنۃ قبل الاغنیاء بنصف یوم و ذلک خمسمائۃ عام و در حدیثی باربعین خریفاً و از اربعین خریفاً چہل سال مراد ست و مراد ازین تقدم تقدم درویش حریص ست بر توانگر حریص و تقدم پانصد سال تقدم درویش زاہد ست بر توانگر حریص و نیز در خبر ست کہ جبرئیل علیہ السلام بحضور حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم عرض کردند کہ خداوند تعالی سلام میرساند و میفرماید کہ این کوہہا را زر گردانم و با شما باشند فرمودند دنیا سرای کسی ست کہ او را سرا نباشد و مال کسی ست کہ او را مال نباشد آنرا کسی جمع کند کہ عقل ندارد و در خبر ست کہ آخر پیغمبران کہ در بہشت رود حضرت سلیمان بن داؤد ست برای ملک او و آخر یاران من کہ در بہشت برود عبد الرحمن بن عوف ست برای توانگری او و در خبر ست از اہل بیت کہ فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم چون خداوند تعالی بندہ را دوست دارد مبتلا گرداند و چون بدوستی کامل او را دوست دارد او را سرمایہ گیرد یعنی او را نہ اہل گذارد و نہ مال و مردے بخدمت حضرت ابراہیم ادہم قدس سرہ دہ ہزار درم آورد قبول نکردند و فرمودند میخواہی کہ نام من از دیوان درویشان پاک کنی اہل تصوف میفرمایند معراج الفقیر فی لیلۃ الفاقۃ فقر سری ست از اسرار در ملک و ملکوت ہر چہ بود در نظر حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم در شب معراج نہادند بگوشہ چشم ننگریستند و فرمودند الفقر فخری اگر امروز آنچہ نمرود و فرعون را دادند ترا دہند در زیر این سرے دادن نہ بینی کہ حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم از شب معراج باز آمدند در خانہ قوت یک روز نبود ابن عطا قدس سرہ گفت توانگر شاکر فاضل تر از درویش صابر حضرت جنید بغدادی قدس سرہ ابن عطا را برای این دعا بد کردند پس او مبتلا شد بکشتن فرزندان و تلف مال و زوال عقل چہار دہ سال و رجوع کرد بتفضیل درویش صابر بر توانگر شاکر و در خبر ست کہ درویشان پیش حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بنالیدند از سبقت توانگران بخیرات و صدقات و حج وغیرہ پس حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ایشان را کلمات آموختند در تسبیح و فرمودند کہ ایشان بدان بیش از آن یابند کہ توانگران یافتہ اند پس توانگران نیز کلمات آموختند پس درویشان بحضور حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم باز گشتند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمودند ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء و روایت ست از انس بن مالک کہ درویشان رسول فرستادند بخدمت حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم و آن رسول التماس کرد کہ درویشان عرض میکنند کہ توانگران در بہشت روند کہ حج میکنند و ما نمے توانیم و عمرہ میکنند و ما نمی توانیم و چون بیمار شوند مالہای خود خرج میکنند فرمودند کہ درویشان را از من برسان کہ ہر کہ از شما صبر کند

وثواب امید دارد او را سہ خصلت باشد کہ توانگران را نبود اما یک خصلت آنکہ در بہشت غرفہاست کہ اہل بہشت
در آن ہمچنان نگرند کہ اہل زمین در ستارگان آسمان و در آن در نرود مگر پیغمبر درویش یا شہید درویش یا مومن
درویش دوم آنکہ درویشان پیش از توانگران بہ نیم روز و آن پانصد سال باشد در بہشت روند سوم آنکہ
چون توانگران سبحان اللہ گویند و درویش ہم گوید توانگر بدرویش نرسد اگرچہ دہ ہزار درم در آن نفقہ کنند ہمچنین
ہمہ کارہای نیک و این دلیل ست بر آنکہ آنچہ فرمودند ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء بدان زیادت ثواب
درویشان خواست بر ذکر کذا فی ترجمۃ الاحیاء و درین جواب محل نظر ست زیرا کہ جوابی ظاہر بالتکلف ست
اولی آنست کہ بگوییم ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء عائد بسوی گفتن تسبیحات مراد باشد یعنی گفتن تسبیحات
کہ شما میگفتید ایشان ہم میگویند فضل خداوند تعالے ست و ازین فضل غنی بر فقیر نیاید زیرا کہ در گفتن تسبیحات
فریقین برابراند و آنچہ در حدیث ست الید العلیا خیر من الید السفلی یعنے دست برتر کہ دست دہندہ است
بہتر ست از دست فروتر کہ آن دست ستانندہ است علی ما ورد فی تتمۃ ہذا الحدیث والید العلیا
ہی المنفقۃ والید السفلی ہی السائلۃ پس محققان میفرمایند کہ بہترے دست معطی نہ بدین وجہ است
کہ وے غنی ست مال میدہد بلکہ بدین وجہ است کہ از مال بیرون می آید و بصفت فقر خود را می آراید
پس ہمین حدیث کہ در فضیلت سخا و عطاست دلیل ست بر فضل فقیر بر غنی نہ فضل غنی بر فقیر کہ غنا رشان بوجود
اسباب ست و غنا را و با سباب نیست ذاتے ست بزرگی فرماید کہ اگر اغنیا صاحب صدقہ باشند فقرا صاحب
صدق باشند و صدقہ ہرگز مانند صدق نباشد پس ہر کہ فضل نہد غنا د انفاق و عطا را بر فقر بسبب سخا و عطا چنان بود کہ کسی
فضل آید معصیت را بر طاعت باعتبار فضل توبہ و توبہ را فضل ست از ہر ترک معصیتے کہ مذمومہ است نہ باعتبار
نفس معصیت ہمچنین فضل انفاق و عطا کہ ہست از بیرون آوردن مالیست کہ شاغل ست مر بندہ را از خداوند تعالے
و در خزانہ جلالی مذکور ست کہ صاحب کشف المحجوب قدس سرہ میفرمایند کہ ید علیا ید فقیر ست زیرا کہ ید فقیر ید نیابت
من اللہ تعالے است و زکوۃ حق فقیر ست و فقیر حق خود می ستاند و فرمودند کہ ید فقیر معطیہ است زیرا کہ معطی او بے آن
ست و آن باقی ست پس علیا ید اخذ ست و ید معطی ید سفلی باشد زیرا کہ فانے میدہد و درویش قانع فاضلتر از
توانگر حریص ممسک باشد و توانگرے کہ مال خود در خیرات نفقہ کند فاضل تر از درویش حریص بود اما
توانگرے کہ بمال تمتع گیرد اگرچہ در مباح باشد فاضلتر از درویش قانع نباشد

جوہر در صدق صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ صدق از جملہ مکارم اخلاق است
و حضرت سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بر آن تحریص فرمودند علیکم بالصدق فانہ یہدی
الی الجنۃ و مراد از صدق فضیلتے ست راسخ در نفس آدمی کہ اقتضاء توافق ظاہر و باطن و تطابق سر و علانیہ

او کذا اقوالش موافق نیات باشد و افعالش مطابق احوال آنچنانکه نماید باشد و لازم نبود آنچنانکه باشد نماید
چه ممکن ست حقیقت اخلاص بر کتمان بعضی از احوال باعث شود و در صدق ریا ممکن ست چه ریا اظهار
خیرست در نظر غیر شاید که دران اظهار صادق بود لیکن مخلص نباشد و حقیقت صدق اصلی ست که فروع
جمله احوال و اخلاق پسندیده ازان متفرع و منشعب اند و صدق درجه ثانی نبوت ست جمله سعادت دینی و دنیوی
نتایج از دواج صدق و نبوت اند اگر صدق نبودی که حامل نقطه نبوت گشتی و نتیجه انبار غیب بحصول نه پیوستی
پس بنا رہمه خیرات بر قاعده صدق بود از حضرت سید الطائفه شیخ جنید بغدادی قدس سره پرسیدند که میان
صدق و اخلاص ہیچ فرق ست فرمودند بلی الصدق اصل وہو الاول والاخلاص فرع وہو تابع
وہر گاه که نفسی بکمال صدق متخلق گردد چنانکه ظاہر و باطن او بایکدیگر متساوی شوند اسم صدیقی بر دافتد
و فروع اخلاق حسنه از وے منشعب گردد و اصول صفات ذمیمه از و منتزع شود صدق حدیث پدید آید
و کذب و افترا و بہتان برخیزد و انصاف روی نماید و دعوے متواری شود و وفا بجای اخلاف وعد بنشیند
پنہان شونده ۱۲
و وفاق بجاے نفاق بنشیند و غش بصفا و خیانت با مانت مبدل گردد و حریت ثابت شود و تکلف
برخیزد و علامت صادق آنست که اگر تقدیر اسرار و علانیه گردد و خلق عالم یکبار بر حال و مطلع شوند او متغیر و شرمسار
نگردد و علامت صدق محبتش آنکه دعوی محبت برو دشوار آید و خلاف مراد آسان و علامت کذب آنکه
بر عکس این بود و صادق کسے را گویند که او راست بود در اقوال خویش و صدیق کسے را گویند که او راست بود

در جمیع اقوال و افعال و احوال

جوہر در مقام صدق شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم الصدق
وہو استواء السر والعلانیة وذلک بالاستقامة مع اللہ تعالیٰ ظاہرا و باطنا سرا و علانیا
پس از مقام فقر صدق ست و آن برابر کردن ست نہان و آشکارا و این برابرے کردن بسبب استقامت
یافتن با خداوند تعالیٰ ظاہر و باطن نہان و آشکارا یعنے ہر کرا در ظاہر و باطن با حق تعالیٰ استقامت بود
کہ جز حق تعالے در خطره نگذرد برابر کردن نہان و آشکارا وی را مسلم شود۔

جوہر در مقام صبر شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم الصبر وہو ترک الشکوی
الی غیر اللہ تعالیٰ پس از تصبر مقام صبر ست و آن ترک گله کردن ست بسوے غیر اللہ تعالیٰ و صاحب
مجمع السلوک قدس سره میفرمایند که درین اشارت ست که اگر این گله بنده را با خداوند تعالے افتد آنرا
شکایت نگویند بلکه اظهار عجز و بیچارگی خود ست و اینچنین در شرع محمود ست حضرت سهل عبد اللہ تستری
قدس سره میفرمایند الصبر انتظار الفرج من اللہ تعالے صبر منتظر بودن کشادگی از حق تعالے

بدانکہ چنانکہ نالد و قال اللہ تعالیٰ والصابرین فی الباساء والضراء وحین الباس اولئک الذین صدقوا و اولئک ہم المتقون باساء مصیبت ست وضرا ء درویشی ست وحین الباس ہنگام کارزار یعنے صبر کنندگان درین حالتہا ایشان صادقانند و ایشان متقیان در خبر ست کہ الایمان نصفان نصفہ شکر و نصفہ صبر یعنے موجب ایمان دو نیمہ است نیمی شکر در نعمت و نیمی صبر در بلا اگر بندہ شکر در نعمت کرد و صبر در بلا بدانکہ آنجا ایمان و توحید ست و اگر دعوی ایمان و توحید بینی و این ہر دو نہ بینی بدانکہ آنجا دعوی مجرد ست و دعوے مجرد بی گواہ معلوم ست و از امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ منقول ست الصبر من الایمان بمنزلۃ الراس من الجسد صبر از ایمان بمنزلہ سر ست از تن و تن بے سر چہ بود ہمچنین ایمان بے صبر۔

صبر سہ قسم ست یکی صبر از اتیان عصیان دوم صبر بر طاعت و عبادت کہ نفس را دشوار است سوم بر مصائب و این از ان ہر دو عظیم القدر ست مرویست کہ روز رستخیز حضرت خداوند تعالیٰ بفرماید کسانیکہ را کہ ببلا مبتلا کردہ بودم و ایشان صبر کردہ اند من شرم میدارم کہ بر ایشان دیوان عمل نشر کنم یا میزان حساب بر پا کنم۔

جوہر در بہجت الاسرار مذکور ست کہ سوال کردہ از حضرت غوث الثقلین رضی از صبر فرمودند صبر عبارت ست از استادن و ساکن شدن بہ آزمایش و بلا بحسن ادب و ثبات نمودن با خدا تعالیٰ با چشیدن تلخی قضاہا او سبحانہ بعمل کردن بر کتاب و سنت و صبر چند قسم ست صبر للہ و آن ثبات ست بر اوامر الٰہی و باز ماندن از نواہی او تعالیٰ و صبر مع اللہ و آن عبارت از سکون و اطمینان در مقابل جریان قضا و فعل درحق بندہ و ظاہر کردن غنا با وجود فقر بے ترشروئے و صبر علی اللہ و آن عبارت ست از میلان بندہ بسوی وعدہ حق تعالیٰ در ہر باب و سیر از دار دنیا بسوے عقبیٰ سہل ست بر مومن و جدائے خلق بواسطہ حق سخت ترست و سیر کردن از نفس بسوے حق سخت ترست و ہم صبر مع اللہ سخت ترست و فقیر صابر بہتر ست از غنی شاکر و فقیر شاکر بہتر ست از ہر دو و فقیر صابر و شاکر بہتر ست از ہمہ و امتحان نمیکند و بلا نمی فرستد مگر کسے را کہ مے شناسد او را۔

جوہر صاحب مصباح الہدایہ میفرمایند کہ معنے صبر در عرف حبس مرید ست از مراد منہی عنہ و ربط او بر مکروہ و مامور بہ و اثبات این مقام بعد از مقام فقر ازان اتفاق افتاد کہ از جملہ انواع صبر یک صبر بر فقر ست ہر چہ پیش مومن آید از نعمت و بلا داند کہ نتیجہ قضا و قدر الٰہی و حاصل ارادت و اختیار حق ست پس اگر از جملہ مکارہ بود بر ان صبر کند و اگر از جملہ ملاذ و محاب بود بر ان شکر گوید و صبر سہ نوع ست صبر نفس

وصبر قلب وصبر روح اما صبر نفس دوگونه است یکی صبر از مراد و دوم صبر بر مکروه وصبر از مراد دوگونه است
فرض ونفل فرض صبر است از محرمات شرعیه که نفس بدان متشوق بود ونفل صبر بر مکاره چون شبهات
وزیادت قوے وفعلی چه ترک آن از قبیل مستحسنات ست وصبر بر مکروه هم دوگونه ست فرض ونفل فرض
صبر ست برادای فرائض عبادات از صلوة وصوم وزکوة وحج ونفل را انواع بسیارست مانند صبر بر نوافل عبادات
وصبر بمراعات اقتصاد وصبر بر کتم (پنهان داشتن وراز پوشیدن ۱۲) کرامات واحوال وصبر بر خمول وصبر بر ندمت وصبر بر فقر وصبر بر اخفای
آن وصبر بر بلا ومصیبت وصبر بر نعمت وعافیت چه صبر در نعمت تا در مناهی صرف نشود دشوار تر صبر بر بلا
باشد وصبر بر عافیت تا در فتنه نیفتد دشوار تر از صبر بر مصیبت باشد سهیل بن عبد الله قدس سره گوید الصبر
علی العافیة اشد من الصبر علی البلاء وصبر نفس را صبر فی الله خوانند اما صبر قلب هم بر دوگونه است
صبر بر مکروه وصبر از مراد اما صبر بر مکروه یا بر دوام مراقبه وذکر الله تعالی و آنرا صبر علی الله گویند
یا بر التفات بعالم نفس واشتغال به تدبیر وسیاست او و آنرا هم صبر لله خوانند وازین صبر لله تا صبر لله
اول بعد المشرقین فرق ست چه صبر لله اول همچون صبر علی الله نیست یا ولی بود که هنوز از شائبه میل بعالم
نفس ومتابعت هوا صافی نشده باشد وصبر لله دوم بنسبت با ولی که بکلی متوجه بعالم قدس گشته باشد و خواهد
که غطاء بشریت که حجاب دوام مشاهده است از پیش بردارد واشارت علم بابقاء رابطه حیات کالبد که مرکب
تکالیف ست بر تدبیر مصالح نفس صبر فرماید اما صبر از مراد به نسبت بصابر اول ذو دوم از مخالفت نفس وهوا بود
آنرا هم صبر لله گویند ونسبت با صابر سوم صبر از دوام محاضره ومکاشفه بود آنرا صبر عن الله خوانند

جوهر بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره میفرمایند که صبر عبارتست از ترک شکوے بوصول رنج
بسوے غیر الله تعالے اما شکوے بسوی الله تعالی مانع صبر نیست بلکه ترک شکوے بسوے او سبحانه
مقاومت با جناب الٰهی ست واین صبر موجب رفعت مرتبه است پس رنج مفضی به نعمت شد پس غضب
مشوب برحمت شده وشیخ اکبر قدس سره میفرمایند کسی که در رنج این نعمت داند که آن رنج مشوب
بآن نعمت ست او شاکر ست نه صابر که او رنج را رنج نمیداند چنانکه امیر المومنین عمر رضی الله تعالی
عنه در هر رنج که میرسید شکر میکردند وفرمودند شیخ اکبر که شکوی بسوی الله تعالی منافی صبر وقناعت نیست زیراکه
الله تعالی در حق حضرت ایوب علیه السلام فرمود انا وجدناه صابرا بدرستیکه یافتیم ایوب را صابر با وجود
آنکه شکوے مرض خود بسوے الله تعالی کرده بود۔

جوهر شخصے از حضرت شبلی قدس سره پرسید که کدام صبر اشد ست بر صابرین فرمودند صبر فی الله
سائل گفت لا فرمودند صبر لله گفت لا فرمودند صبر مع الله گفت لا فرمودند پس کدام صبر سخت تر ست

سائل گفت صبر عن اللہ شیخ شبلی نعرہ زد ند و فوق ہمہ صبرہا صبر باللہ است چہ حصول آن ببقا بعد الفنا تعلق دارد ہرگاہ کہ بندہ از خود فانی و بحق باقی گشت صبر او بل ہمہ اوصافش بحق تعالی بود و اشارت مشائخ در صبر بیشتر آنست کہ بصبر نفس تعلق دارد چنانکہ قول بعضی ست الصبر حبس النفس علی المکروہ وحقیقت صبر آنست کہ در صبر ہم صابر بود و نہ منتظر فرج چہ انتظار فرج منافی صبر است۔ مصباح۔

جوہر صبر روح بر دو گونہ است یکی صبر بر مکروہ و آن صبر ست بر اطراق بصیرت از تحریف نظر و مشاہدہ جمال ازلی و انتظار روح در مطاوعی حیا رعایت ادب شہود را و این صبر را صبر مع اللہ خوانند دوم صبر از مراد و آن صبر ست از اکتحال بصیرت بنور مشاہدہ جمال ازلی در حضرت جلال لم یزلے و این صبر را صبر عن اللہ خوانند و دشوار تر صبرہا انیست چہ درین صبر منازعت با روح ست و منازعت با روح دشوار تر از نفس است و قلب۔

جوہر در صبر جمیل صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند کہ صبر جمیل آن باشد کہ دانستہ نشود کہ صاحب مصیبت کیست باید کہ اظہار اندوہ و تغیر عادات برخوردنی و پوشیدنے و آن کارہا کہ در تحت اختیار او داخل ست از ان دور باشد و رضا بقضای حق تعالی ظاہر گرداند و بر عادت خود مستمر ماند و دردمند شدن دل و رفتن آب چشم از حد صابران بیرون نیارد چہ این مقتضای بشریت ست۔

جوہر در آنکہ درجہ صبر در مصیبتہا بچہ باید سوال درجہ صبر در مصیبتہا بچہ باید کہ کار باختیار او نیست و او مضطر ست اگر مراد آنست کہ در نفس او کراہت مصیبت نباشد این در اختیار در نیاید جواب بیرون آمدن او از درجہ صابران بجزع باشد و دریدن گریبان و زدن رخسارہ و مبالغہ در شکایت۔

جوہر در بیان اہل صبر در مجمع السلوک مذکور ست کہ اہل صبر بر سہ مقام اند اول آن ترک شکایت ست و این درجہ تائبان ست دوم رضا بمقدور و این درجہ زاہدان ست سوم محبت آنست کہ مولی باوی کند و این درجہ صدیقان ست پس مقام محبت عالی تر ست از مقام رضا چنانکہ مقام رضا عالی تر از مقام صبر ست و این انقسام در صبرے مخصوص ست و آن صبر ست بر مصیبت و بلا۔

جوہر در آنکہ بر بلاہای حق تعالی صابر بلکہ شاکر باید بود در رشحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ بر بلاہاے حق تعالے صابر بلکہ شاکر باید بود زیراکہ حق تعالے را بلاہاے صعب تر از یکدیگر بسیار ست پس فرمودند کہ خدمت مولانا نظام الدین قدس سرہ گفتند کہ دو برادران توامان بودند کہ از یک شکم آمدہ بودند و پشت ایشان بر یکدیگر چسپیدہ چون بزرگ شدند والحمد زبان بشکر جناب الہی جارے داشتند کسے از ایشان پرسید کہ با وجود چنین بلاے صعب

کشمار واقع است چه جای شکر گذاریست گفتند ما می دانیم که حق سبحانه و تعالی را ازین بلا بلاهای
صعب تر بسیار ست برین بلا شکر می گوئیم که مبادا بابتلای ازین عظیم تر مبتلا شویم تا گاه یکی ازیشان بمرد وآن
دیگری گفت اینک بلای صعب تر پیدا شد اکنون اگر این مرده را از من قطع کنند من نیز بمیرم و اگر قطع نمیکنند مرا
مرده کشی می باید کرد تا وقتیکه بدن وی فرسوده شود و بریزد۔

جوهر در مقام تصبر شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم التصبر وهو
حمل النفس علی المکاره وتجرع المرارات پس از صدق مقام صبر کردن ست بتکلف وآن
داشتن نفس ست بر مکروهات و شدائد و خورانیدن و چشانیدن تلخیهاست یعنی اگر وی مالک صبر نباشد
بستم خود را در صبر آرد۔

جوهر در مقام ارادت شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه میفرمایند ثم الارادة
وهی استدامة الکد وترک الراحة پس از زهد مقام ارادة است وآن دوام رنج کشیدن و ترک
راحت کردن ست شیخ سعد الدین قدس سره در شرح این رساله مسمی بجمع السلوک میفرمایند ازینجاست که
گویند مرید را اگر در رخصت گشتن زهر قاتل ست هر مریدی که گرد رخصت گشت از وی هیچ کاری نیاید
و منع کسب در حق کسی بود که اوقات او مستغرق بحق تعالی باشد اگر در کسب مشغول شود در کار او خلل
افتد و قوت آن دارد که بی کسب ماندن تواند و اگر چنین نبود کسب کردن شاید و مصنف مقام ارادت
را بعد مقام زهد آورد و شیخ نجیب سهروردی قدس سره در آداب مقام ارادت را از زهد مقدم
آورده و الاولی ما قال المصنف از مقام الارادة علی ما ذکر لا تصح لا بعد تصحیح التوبة و
الورع والتقوی والزهد۔

جوهر در مقام اخلاص شیخ قطب الدین دمشقی قدس سره در رساله مکیه می فرمایند
ثم الاخلاص وهو اخراج الخلق عن معاملة الله تعالی پس از رضا مقام اخلاص است وآن
بیرون آوردن خلق ست از معامله که برای حق تعالی است یعنی هر کاری که کند خلق را در نظر نیارد
و غرضی و مقصودی در معامله خود نباشد الا التقرب به الی الله تعالی

جوهر در اهل شکر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که اهل شکر دو فرقه اند مبطلان و محقان
مبطلان اهل نفاق اند که جز بر نعم ظاهره دنیوی شکر نگویند و بر نعم باطنه اخروی مانند بلا و فقر وی از
حق تعالی بکره دانند وآنرا نه نعمت بلکه نقمت شمرند و نص تنزیل در حق ایشان انیست ومن الناس من
یعبد الله علی حرف فان اصابه خیر اطمأن به وان اصابته فتنة انقلب علی وجهه واما محقان

مومنان اند که ثواب فقر و تحمل بلا در آخرت بی گمان اند و آنرا از اجل نعم شمارند و ایشان سه طائفه اند ضعفا و اقویا و اصفیا ضعفا آنند که اگرچه بنعم اخروے ایمان دارند و بران شکر گویند ولیکن بسبب ضعف حال و تشبث صفات نفوس میل بنعم دنیوی زیادت دارند و بران شکر بیش گویند و اما اقویا آنها اند که بقوت

جنگ درزدن ۱۲

حال میل بنعم اخروے بیش کنند و بران شکر زیادت گویند و تزکیه نفس خود دران شناسند و اما اصفیا لکمال از تشبثات و تعلقات بقایای نفوس پاک و صاف شده باشند و ایشان را هیچ و هیچ اختیار نمانده و باختیار حق تعالی مختار شده و آنچه پیش آمد از بلا و عافیت بهیچ طرف میل نکرده۔

جوهر در مقام شکر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند از انجهت که ثمره صبر جمیل ثواب جزیل ست و ادای شکر بر حصول این نعمت لازم و واجب و مقام شکر تالی مقام صبر آمد و معنی شکر از روی لغت

دری رونده ۱۲

کشف و اظهار ست مطلقاً و در عرف علما اظهار نعمت منعم بواسطه اعتراف دل و زبان و اعتراف قلبی موجب اظهار نعمت نسبت بانفس شاکر ست و اعتراف لسانی نسبت بدیگران پس کمال شکر باجتماع هر دو صورت بند و از معظمات نعم جناب الٰهی یکی نعمت شکر ست که توفیق ادای آن به بنده ارزانی داشته اند پس شکر آن هم واجب بود و ادای این شکر هم میسر نشود الا بعجز و غیبت نفس خود و استغراق در نعم

بیکاری و بیکار کردن ۱۲

جناب الٰهی چنانکه گفته اند الشکر هو الغیبة عن الشکر

جوهر در شکر علمی و عملی صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که شکر را بدایتی ست و نهایتی بدایت او علم ست بوجود نعمت و وجوب شکر بران و کیفیت ادای شکر هر نعمتی و نهایتش عمل بر مقتضای دلالت علم چنانچه بداند که اموال دنیوی نعم جناب الٰهی اند و ادای شکر از منعم مطالب و کیفیت آن صرف ست در مصارف شرعی مانند زکوة و صدقات و عطایا و هدایا و کفران آن امساک یا صرف در وجوه معاصی و همچنین بداند که هر یک از قوی ظاهره و باطنه و جوارح و اعضا نعمتی ست و او باستخراج شکری خالص خداوند تعالی را از ان مامور و مطالب و بداند که شکر هر یک علی الیقین چیست مثلاً داند که زبان نعمتی ست و نطق در و نعمتی و شکر آن تلاوت کلام جناب الٰهی و ذکر او سبحانه و اظهار نعمت او و صدق و کفران آن کذب و بهتان و غیبت و شتم و هشیم نعمتی ست و بینائی در و نعمتی شکر آن مطالعه آیات قدرت و حکمت جناب الٰهی و مشاهده و کفران آن نظر بمحرمات و مکاره و فضول و گوش نعمتی ست و شنوائی در و نعمتی شکر آن استماع کلام جناب الٰهی و حدیث نبوی و مواعظه و کفرانش استماع غیبت و لغو و عقل نعمتی ست شکر آن قبول علوم شرعی و هدایت طرق خیرات و اصلاح امور معاش و معاد و کفرانش رد علوم ایمانی و مکر و حیله و علم نعمتی ست و شکر آن دلالت بر اعمال صالحه و انتشار آن با اهل و کفرانش تعلیم نا اهل

پس ہر گاہ کہ بندہ این نعمتہا را بداند و چگونگی شکر ہر یک معلوم کند بشکر علمی کہ بدایت شکر ست رسیدہ باشد
و ہر گاہ کہ بر مقتضای آن عمل کند بشکر عملی کہ نہایت شکر ست پیوستہ و شکر علمی از جہت سہولت کثیر الوجود ست و شکر
عملی از غایت عزت قلیل الوجود و نص کلام مجید بدین معنی ناطق ست کہ اعملوا آل داود شکرا و قلیل من
عبادی الشکور و بداند کہ جملہ نعمتہا در دو قسم منحصر اند دنیوی و اخروی نعم دنیوی ظاہر اند و نعم اخروی باطن
نعم دنیوی مانند صحت و عافیت و رزق و غنا و نعم اخروی مانند ایمان و عمل صالحہ و صبر بر فقر و بلا۔

جوہر در مقام خوف صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ از جملہ منازل و مقامات طریق
آخرت یکے خوف ست اعنی انزعاج قلب و انسلاخ او از طمانینت امن بتوقع مکروہی ممکن الحصول
واین مقام تالی مقام شکر ست از انست کہ نظر شاکر در مقام شکر مقصور بود بر ملاحظہ نعمت جناب الٰہی کہ طمانینت
امن لازم آنست تا آنگاہ کہ از مقام خوف بملاحظہ امکان نزول نقمت و سخط نازلہ بدلش فرود آید و اورا
از طمانینت و امن از عاج کند و بتوقع سخط ممکن الحصول بمنزلہ خوف کشد و نظر جلال بینش با نظر جمال
بین قرین گردد و بر ظاہر صلاح حال اعتماد نکند و پیوستہ از نوازل قہر و غضب خائف بود و خوف
از ایمان بغیب تولد کند و بر دو گونہ باشد خوف عقوبت و خوف مکر خوف عقوبت عوام مومنان را بود
و سبب آن دو چیز اند تصدیق وعید و مطالعہ جنایت و علامتش ہم دو چیز احتراز از وقوع در جنایت
فیما بعد و تعجیل تدارک جنایۂ ماضیہ و تسکین حرارت این خوف بملاحظہ مواعید مرجیہ صورت
بندد و صاحب این خوف اگر چہ ایمان بغیب دارد از اہل محبت نبود چہ خوف او از عقوبت نفس دلیل
محبت نفس ست و در دلے کہ محبت نفس بود محبت جناب الٰہی نبود چہ سلطان محبت جناب الٰہی ہر جا کہ
قصد نزول کند غیر را مجال اقامت نماند اما خوف مکر محبان صفات را بود کہ تعلق بصفات جمالے دارند
مانند رافت و رحمت و لطف و رضا و امثال آن و از صفات جلالے مانند عقوبت و قہر و سخط خائف باشند
و در صورت لطف جلی از قہر خفی ایمن نباشند و پیوستہ از سوء عاقبت و بلاء قطیعت ترسند و سبب این خوف
دو چیز اند محبت جناب الٰہی و ملاحظہ مکر و علامتش ہم دو چیز اند یکے آنکہ ہمہ کس از و ترسند چہ با خوف او اثری
از آثار جلال و ہیبت جناب الٰہی ہمراہ بود دوم آنکہ از ہیچ چیز نترسد الا از خداوند تعالیٰ۔

جوہر در مقام رجا صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ معنی رجا ارتیاح قلب ست
بملاحظہ کرم مرجو و اثبات این مقام بعد از مقام خوف از انجہت افتاد کہ ترویح رجا بعد از تبریح خوف
صورت بندد و تبرید او با مقدمہ تسخین خوف مقید بود و از انجہت کہ فائدہ رجا تبرید و ترویح ست نسبت
بجمال دارد و از انجہت کہ فائدہ خوف تسخین و تبریح ست نسبت بجلال دارد و در تفضیل رجا اخبار

(حواشی بین السطور: انزعاج: بر دن شدن چیزی ۱۲؛ انسلاخ: سکون قلب با بے ہراس شدن ۱۲؛ نقمت: از سیہہ ۱۲؛ سخط: خشم و غضب؛ جنایت: گناہ کردن ۱۲؛ قطیعت: جدائی ۱۲؛ ارتیاح: راحت دادن و خوشبو دار کردن ۱۲؛ تبرید: خنک گردانیدن ۱۲؛ تسخین: گرم گردانیدن ۱۲)

(حاشیہ: رجا ر تفتیح — بعدالت رحمت — بینی رسید — از خشنی — امید دار شدن — و بعنی رجیس — بنیب چیزہ ناجایز — سزا دہ چیز — ہمت سزا دن — رسن دادہ — برسمان — ۱۲ ص)

وارد است ولیکن فائدہ آن مشروط است بمازجت و معادلت باخوف داہل رجار دو طائفہ اند طالبان حظ
و طالبان حق ہر کہ رجار او برنیل حظ دنیوی یا اخروی مقصور بود و خلاف آنرا کارہ باشد رجار او مظنہ
اعتراض بود امار جار طالبان حق بلقار او عین موافقت مراد او باشد نہ مظنہ اعتراض چہ اعتراض طلب
مخالفت مراد او ست و طلب لقار او مخالف و مراد او نہ و علامت صدق رجا مہتیہ اسباب وصول ست بموجود
آن دو چیز اند توجہ کلی بدو و قطع تعلقات موانع کہ نفی شرک ست و عمل صالح و ہر کہ بچیزے امیدوار بود
و ہر عملی کہ بدان متوسل باشد مسارعت نماید او را مدعی و متمنی خوانند نہ صاحب رجار و موافق اینمعنی قول
حضرت شاہ کرمانی قدس سرہ است علامۃ الرجار حسن الطاعۃ و خوف و رجا بمثابہ دو قدم اند
سالکان طریق را کہ بدان قطع منازل و مراحل کنند گاہی بقدم خوف از مہالک و قوف و سکون و فرت
میگذرند و گاہی بقدم رجار از ورطات یاس و قنوط رہ بدر می برند۔

جوہر در مقام توکل صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ مراد از توکل تفویض امرست
با تدبیر وکیل علی الاطلاق و اعتماد بر کفالت کفیل ارزاق و این مقام بعد از رجاست چہ معاملہ تفویض
و اعتماد باکسی رود کہ اول کرم او ملاحظہ رفتہ باشد و توکل نتیجہ ایمان ست بحسن تدبیر و تقدیر عزیز علیم
و علی اللہ فتوکلوا ان کنتم مومنین و این ایمانے بود در درجہ یقین کہ صاحب آن بداند کہ جملہ امور
مقدرہ مقسوم اند بتقدیر مشیت کاملہ و قسمت عادلہ و دران بزیادت و نقصان تغیرے و تبدیلے نہ
و چون اینمعنے محقق شد علامتش آن بود کہ زمام تدبیر بہ قبضہ تقدیر سپارد و از حول و قوت خود منخلع
گردد و حضرت شیخ سری سقطی قدس سرہ میفرمایند التوکل الانخلاع من الحول والقوۃ و حضرت
حمدون قصار قدس سرہ میفرمایند التوکل ہو الاعتصام باللہ تعالے و توکل عنایت عبارتست
از اعتماد بر حسن مشیت قدیمہ و توکل کفالت اشارت ست از اعتماد بر صدق کفالت و توکل کفالت
داخل بود در توکل عنایت من غیر عکس و متوکل حقیقی آنست کہ در نظر شہود او جز وجود مسبب الاسباب
وجودے دیگر نگنجد و توکل او بوجود و عدم اسباب متغیر نگردد و این توکل کسے را بود کہ بذروہ مقام
توحید رسیدہ باشد و تا رسیدن بدین مقام متوکل در تصحیح مقام خود بترک اسباب محتاج بود چہ اعتبار
وجود آن در توکل او قادح باشد لاجرم پیوستہ در رفع و دفع اسباب کوشد و حال حضرت ابراہیم
خواص قدس سرہ در تصحیح این مقام بترک اسباب نیک مشہور ست کہ ہرگز در مقامے زیادہ
از چہل روز اقامت نکردے و در اخفار حال خود از نظر خلق احتیاط بلیغ نمودے تا علم خلق
بتوکل او سببے از اسباب رزقش نگردد و طائفہ کہ وجود اسباب پردہ حال ایشان بود تا نظر

اغیار بدان نیاید وایشان در تحت قباب اسباب از نظر غیر مستور باشند و خلق پندارند کہ ایشان با اسباب اند
(جمع قبہ ہندی گلسیا)
وایشان با مسبب الاسباب اند ہر کہ در توکل صاحب یقین و تمکین شود سرا و از ہیچ عارضی و حادثی منزعج و مختلج
نگردد وقتی جماعتی از حضرت جنید بغدادی قدس سرہ پرسیدند کہ اگر ما در طلب رزق سعی نمائیم چگونہ باشد
فرمودند کہ اگر میدانید کہ رزاق شمارا فراموش کردہ است در طلب رزق سعی کنید گفتند پس در خانہ نشینیم
وتوکل کنیم فرمودند جناب خداوند تعالے را بتوکل خود امتحان نکنید کہ جز حرمان نصیبے نباشد گفتند چہ حیلہ
کنیم فرمودند ترک حیلہ۔ و شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ مکیہ میفرمایند ثم التوکل علی اللہ تعالی
وہو الاعتماد علی اللہ تعالے فے الوعد والوعید بازالۃ الطمع عن سواہ پس از اخلاص مقام
توکل ست بر خداوند تعالے و آن اعتماد کردن ست بر خداوند تعالی در وعد و وعید بدور کردن طمع از کسے کہ
جز اوست وعد در خیر گویند و وعید در شر و در مجمع السلوک مذکورست کہ علامت متوکل سہ چیز ست یکی آنکہ
سوال نکند و بدل طمع کسے نکند کہ الطمع ام الخبائث دوم آنکہ اگر کسی ویرا بی سوال بدہد رد نکند سوم
آنکہ اگر برسد حبس نکند و نگاہ ندارد۔

جوہر در آنکہ فقیرے کہ مال ندارد پنج حال دارد صاحب مجمع السلوک قدس سرہ میفرمایند
فقیرے کہ مال ندارد پنج حال دارد حال اول کہ عالے ترست چنان باشد کہ اگر مال بدو رسد آنرا کراہت
دارد و بدان متاذے شود آن زہدست و نام صاحب آن زاہد حال دوم آنکہ دران رغبت ندارد
و کراہت ندارد و صاحب این حال را راضی خوانند سوم آنکہ وجود مال نزدیک من دوست تراز
عدم آن باشد آنرا قانع خوانند چہارم آنکہ نا طلبیدن بعجز باشد والا راغب بود اگر بطلبیدن آن راہے
یابد بطلب مشغول بود آنرا حریص خوانند پنجم آنکہ مالے ندارد و بران مضطر باشد چون گرسنہ کہ نان ندارد
آنرا مضطر خوانند و وراے این پنج حال حالی ست کہ آن عالے تراز زہدست و آن انیست کہ وجود
مال و فقد آن نزدیک او برابر باشد پس اگر بیابد نہ بدان شاد شود و نہ ازان برنجد پس حال او چون حال
ام المومنین عایشہ رضی اللہ تعالے عنہاست کہ صد ہزار درم بایشان رسیدند در روز تفرقہ کردند خادمہ
گفت اگر بیک درم براے ما گوشت خریدے بہ بودے فرمودند مرا یاد ندادی پس کسی کہ حال واین
باشد اگر ہمہ دنیا در دست او بود او را زیان ندارد کہ او مالہا را در خزانہ خداوند تعالے داند نہ در دست خود
و صاحب این حال را مستغنے گویند زیرا کہ او بے نیاز ست ہم از وجود مال و ہم از فقد آن لیکن غنے
نخوانند تا نام غنی باقی ماند کسے را کہ غنا مطلق از ہمہ چیزہا او راست و آن اگرچہ از مال مستغنے ست ہم
بوجود و ہم بعدم از چیزہاے دیگر و جز آن مستغنے نیست پس زہد درجہ است کہ آن کمال ابرارست و صاحب

این حال از مقربان ست لاجرم زہد درحق او نقصان ست چہ حسنات الابرار سیات المقربین و این برای آنست کہ کراہت دارندہ دنیا مشغول ست بدنیا چنانکہ رغبت کنندہ است دران مشغول ست بدان و مشغول بجز خداوند تعالی حجاب ست از خداوند تعالی۔

جوہر زاہدے در مسجد معتکف بود و امام مسجد ورا گفت اگر کسب کنی فاضل تر باشد زاہد گفت جہود یست کہ ہر روز دو نان میرساند امام گفت بودن تو در مسجد بہتر زاہد گفت اگر امامت نکنی ترا بہتر بود کہ تو وعدہ جہود را بر وعدہ جناب خداوند تعالی کہ بداون روزی فرمودہ است ترجیح کردی۔

جوہر حضرت شیخ ابوسعید خراز قدس سرہ فرمودند کہ در بادیہ رفتم بی توشہ و مرا فاقہ رسید از دور مرحلہ دیدم شاد شدم پس در نفس خود اندیشیدم کہ بر غیر جناب خداوند تعالی اعتماد کردم پس سوگند خوردم کہ در مرحلہ نروم تا نبرند و خود را در ریگ تا سینہ پنہان کردم اہل مرحلہ در نیم شب آوازے بلند شنیدند کہ ای اہل مرحلہ جناب خداوند تعالے را وسے ست کہ خود را در ریگ حبس کردہ است او را دریابید پس جماعتے بیامدند و مرا بیرون آوردند

جوہر جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بعد دفن درویشی فرمودند کہ روز قیامت روے این چون ماہ شب چہاردہم باشد و اگر در وے یک خصلت نبودی روی او چون خورشید بودے التماس کردند کہ آن خصلت چیست فرمودند کہ وی بسیار نماز و روزہ و ذکر داشت لیکن چون زمستان آمدے جل تابستان برای تابستان نگاہداشتے و چون تابستان آمدی جل زمستان برای زمستان نگاہ داشتی و فرمودند اگر توکل کنید برای جناب خداوند تعالی چنانچہ حق توکل ست شمارا روزی دہد چنانچہ پرندگانرا کہ بامداد گرسنہ بروند و شبانگاہ سیر باز آیند و بدعای شما کوہہا از جای ملغزند

جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ میفرمایند کہ اگر یکی را کسب مشوش وقت او بود و ترک کسب موجب ترقی در ذکر و فکر و استغراق باشد و مع ذلک بر آمدن مردمان و آوردن چیزے چشم ندارد و دیر نشستن در خانہ توکل و ترک کسب کردن اولی و اگر یکی ترک کسب کند و دل او مضطرب شود و بر آمدن مردمان و آوردن ایشان چشم دارد آنرا کسب کردن اولی زیرا کہ التفات دل بسوی خلق ست و ترک آنہم از ترک کسب بود

جوہر بعضے بجہت صنعت و صلاح وقت در طلب رزق توسل باسباب کنند و بعضے بجہت قوت حال و سلب اختیار بکفالت جناب حق سبحانہ و تعالے اکتفا نمایند و بر توکل کنند و ہیچ سبب توسل و توصل برزق مقسوم نجویند طائفہ اول کہ مبتدیان اند بعضی بکسب توسل نمایند و بعضے بحکم صلاح وقت گاہ بکسب و گاہ بسوال چنانکہ حضرت ابراہیم ادہم قدس سرہ گاہی بنا طوری یا حصاد و بقمہ حلال بر نفقہ اصحاب

کسب کردی و گاہی کہ تنہا بودی در وقت حاجت بقدر ضرورت طریق سوال سپردی و ابوجعفر حداد کہ اُستاد جنید بود بین العشائین قدر ما یحتاج از خانہا سوال کردی و ابوسعید خراز در مبدا رجال وقتی کہ نیک محتاج شدی دست فراداشتے و شیئاً للّٰہ گفتی این طائفہ را تا ضرورتی و فاقہ تمام نبودہ است و صلاح وقت مقرون باشارت غیب و رسوال ندیدہ اند در آن برخود نکشودہ اند مادام تا بتوانند سوال نکنند ازان پرحذر باشند چہ شریعت ازان تحذیر فرمودہ پس آداب سائل آنست کہ تا ضرورت باعث نشود در سوال شروع نکنند مادام کہ امکان و طاقت دارد و نفس را بصبر از مشتہی خود مطالبہ نماید تا آنگاہ کہ دری از غیب کشاید چہ ہر گاہ کہ نفس در موافقت حاجات باعطار صبر مسامحت نماید غنار حقیقی از ما سوائے اللّٰہ حاصل آید طائفہ دوم کہ متوکلان اند یعنی بجہت کمال شغل بحق سبحانہ و تعالیٰ و مشاہدہ جمال توحید و مطالعہ نور یقین ہیچ سبب از اسباب رزق بہ تسبب بجویند و از ہیچ مخلوق استعانت ننمایند تا مسبب الاسباب بہر طریق کہ خواہد رزق بدیشان رساند و ازین طائفہ بعضے آنہا نند کہ ہرچہ خواہند از حق تعالیٰ خواہند تا از سہ چیز یکی ارزانی دارد یا عطار مسئول یا صبر یا ازالہ داعیہ آن از خاطر و بعضی آنہا نند کہ ہیچ نخواہند نہ از حق و نہ از خلق بسبب آنکہ علم و ارادہ خود را در علم و ارادہ مطلق محو کردہ اند دانند کہ علم ازلے را احاطہ بمصالح آنہا از علم ایشان زیادہ بود و ارادہ کلی را تعلق بحوائج ایشان از ارادہ جزوی بیشتر و تمامتر باشد لاجرم بعلم او از سوال مستغنی باشند. چنانچہ ابراہیم علیہ السلام فرمودہ علمہ بحالی حسبی عن سوالی ازینجاست قول آنکہ گفت الفقر لا یحتاج الی اللّٰہ و متوکلان را اصحاب فتوح خوانند بجہت آنکہ از فتوح غیب تناول ایشان بود و ہرچہ بینند کہ از غیب بی تطلع و تشوق نفس فتوح میشود آنرا قبول فرمایند اگرچہ بدان محتاج نباشند و اہل فتوح بعضے آنہا نند کہ در اخذ و عطا بر سابقہ ازلے متوقف باشند بسبب آنکہ خود را در ہر حال بہ تبعیت ہوا متہم دارند و بعضے آنہا اند کہ در اخذ متوقف باشند و در اعطا نہ چہ در اعطا حظ نفس کمترست و بعضے کہ در اعطا متوقف باشند و در اخذ نہ در محض اضطرار و مجرد فعل حق بینند و در اعطا اختیار و فعل خود و بعضے کہ نہ در اخذ متوقف باشند نہ در اعطا بسبب تلاشی وجود ایشان در نور توحید و تصرف در اشیا بحق و امن از غائلہ ہوا و وجود این طائفہ در عالم از کبریت احمر عزیزتر و نایاب ست پس ادب تارکان اسباب و متوکلان کہ تناول ایشان از فتوح بود آنست کہ پیش از وصول بدرجہ علی تجلی ذات یا صفات یا افعال کہ مبدار تجلیات ست در تناول فتوح و اعطای سابقہ علمی جدید و اوبے عینیہ مسارعت ننمایند و بیش از احکام مقام حریت در قدمگاہ احرار قدم نہ نہند و حقیقت فتوح آنست کہ از حق ستانند نہ از خلق خواہ واسطۂ آن دست مردم بود یا نہ خواہ سبب معلوم بود خواہ نہ بشرط آنکہ اورا

بر مقدمہ آن تطلعی و تشوقی نہ بود و وظیفہ وقت صوفی آنست کہ در ہر حالی کہ باشد از سوال و فتوح ادب
آن نگاہدارد۔ مصباح الہدایۃ۔

جوہر در مقام رضا۔ صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ رضا عبارتست از رفع
کراہیت و استحلاء مرارت احکام قضا و قدر و ازین تفسیر محقق شود کہ مقام رضا بعد از عبور بر منزل
توکل تواند بود چہ لازم نیست کہ بالیقین سابقہ قسمت و توکیل قسام کراہیت موجود نباشد و مرارت احکام
در مذاق حلاوت نماید حضرت ذوالنون مصری قدس سرہ فرمودند الرضا استقبال الاحکام بالروح
و حضرت حارث محاسبی قدس سرہ فرمودند الرضا سکون القلب تحت جریان الحکم و حضرت جنید بغدادی
قدس سرہ فرمودند الرضا رفع الاختیار این اشارتست باصل رضا چہ رفع کراہیت کہ اصل مقام
رضاست نتیجہ رفع اختیارست و ہمچنانکہ رضا نفس اثر رضا قلبست رضا قلب اثر رضا رب
است ہرگاہ نظر رضوان جناب الٰہی بدل تعلق گیرد صفت رضا در وی پدید آید پس علامت اتصال رضوان
جناب الٰہی بدل بندہ اتصال رضا بندہ بود بوی و حال محبت لازم مقام رضاست و رضا و محبت ہرگز از بندہ
مفارقت نکنند نہ در دنیا و نہ در آخرت بخلاف خوف و رجا کہ در آخرت مفارقت کنند و مقام رضا مقام
واصلانست نہ مقام سالکان و شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ مکیہ میفرمایند ثم الرضا وہو التلذذ
بالبلوی پس از صبر مقام رضاست و آن لذت گرفتنست ببلاہا و شیخ سعد الدین قدس سرہ در مجمع السلوک
میفرمایند چون بندہ بقضا رضا نیارد و بنا آوردن مقدور باز نگردد و در اضطرار بجز عصیان چیزے حاصل نیاید
پس بندہ را بحکم بندگی در حکم خداوند تعالے رضا باید داد و گردن بتقدیر او سبحانہ باید نہاد و بزرگان در باب
رضا سخن بسیار گفتہ اند اما مقدارے کہ دانستن آن چارہ نیست آنست کہ راضی بخداوند تعالی کسی ست
کہ ویرا اعتراضی بر تقدیر خداوند تعالیٰ نباشد بزرگی فرماید سلامتی یا در عدم یا در قدم اما وجودی کہ میان دو عدم
است از بہر ابتلا ہمہ بلاہاست و ہمہ علت چہ توان کرد راست گفتہ ع ای کاش نبودہ عراقی چو کز بستہ
ہمہ فساد باقیست ؎ از رابعہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا پرسیدند کہ بندہ کی در مقام رضا برسد فرمودند وقتے کہ در
مصیبت و بلا چنان خوش دل باشد کہ در ہنگام نعمت و از حضرت شیخ بایزید بسطامے قدس سرہ پرسیدند
کہ چہ میخواہے فرمودند کہ مرا ہیچ خواست نباشد و ارادت من در ارادت جناب حق سبحانہ و تعالی محو باشد
تا مراد من مراد او سبحانہ باشد و حضرت شیخ ابو تراب نخشبی قدس سرہ فرمودند کہ بمرتبہ رضا نرسد کسی کہ دنیا را
در دل وی وقعتی و مقداری بودہ باشد و امام محمد غزالی قدس سرہ در کیمیاء سعادت میفرمایند کہ رضا بقضا
خداوند تعالیٰ بلند ترین مقاماتست و رضا بہرچہ خداوند تعالے کند ثمرۂ محبت ست و از [illegible] حضرت

سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم الرضاء بالقضاء باب اللہ الاعظم واز قومی پرسیدند که نشان ایمان شما چیست گفتند در بلا صبر کنیم و بر نعمت شکر کنیم و بقضاء رضا دهیم فرمودند این قوم حکماء اند و علماء و فرمودند که خداوند تعالے میفرماید که هر که بر بلاء من صبر نکند و بر نعمت من شکر نکند و بقضاء من راضے نباشد گو که خداے دیگر طلب کند و فرمودند که خداوند تعالے میفرماید که تقدیر کردم و بهرچه خواهد بود حکم کردم هر که راضے ست رضاے من اوراست و هر که راضی نیست خشم من اوراست و گروهی گفته اند که رضا به بلا و هرچه بخلاف هوا باشد ممکن نیست و این خطاست بلکه چون دوستی غالب شد رضا بخلاف هوا ممکن ست بدو وجه یکی آنکه چنان مستغرق و مدهوش شود بعشق که از درد خود آگاهی نیابد چنانکه کس بود که در حرب چنان مشغول شود که درد جراحت بروے آید ندا ند تا آنگاه که خون بچشم نه بیند و وجه دوم آنکه الم دریابد ولیکن چون داند که رضاء دوست اودر آنست او بآن راضے باشد و حضرت سهل تستری قدس سره دردی داشتند و دوا نکردند گفتند چرا دوا نکنی فرمودند زخم دوست درد نکند و حضرت جنید بغدادی قدس سره فرمودند که حضرت سری سقطی قدس سره را گفتم محب الم بلا بیابد فرمودند نه و زنان که در یوسف علیه السلام می نگریستند از عظمت جمال او دست بریدند و خبر نداشتند و در مصر قحط بود چون گرسنه شدندے بدیدار ایشان رفتندی گرسنگی فراموش کردندی این اثر از جمال مخلوق بود و اگر جمال خالق کسی را مکشوف شود چه عجب اگر از بلا بیخبر بود و گروهے گفته که شرط رضا آنست که دعا نکنی و هرچه نیست از خداوند تعالے نخواهے و بانچه هست راضی باشی و بر معصیت و فسق انکار نکنی که آن نیز از قضاء خداوند تعالے است و از شهرے که دران معصیت یا وبا غالب باشد نگریزے که این از قضا گریختن بود و این همه خطاست که حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیه وآله واصحابه وسلم دعا کرده بودند و فرمودند الدعاء مخ العبادة است و خوردن آب تا تشنگی رود و خوردن نان تا گرسنگی رود و پوشیدن جامه تا سرما دفع کند خلاف رضا نبود پس دعا کردن تا بلا برود هم این بود اما رضا دادن بمعصیت چگونه روا بود که از ان نهی آمده است و گفته که هر که بآن رضا دهد دران شریک ست و از جاے که معصیت غالب باشد هم ست[۱۲] گریختن که معصیت سرایت کند و اگر نکند بلا و عقوبت ان سرایت کند و همچنین اگر در شهرے تنگی و قحط باشد روا بود که ازانجا برود مگر که طاعون بود که ازان نهی ست چه اگر تندرستان بروند بیماران ضائع مانند ـ

جوهر رضا آنست که حق تعالے ترا بعبودیت پسندد و تو حق را بربوبیت پسندے صاحب اسرار الطریقت قدس سره میفرماید اگر صد سال آن کنی که او پسند د برابر آن یک ساعت نباشد که آنچه او کند تو پسندی در رضا نزدیک مشائخ خراسان از جمله مقامات ست و آن از نهایت توکل ست و مشائخ عراق گفته

که رضا از جملہ احوال ست که بکسب بنده حاصل نشود

جوہر بخدمت حضرت شیخ برہان الدین قدس سره بر سبیل استرشاد پیام فرستاد که مراد رینولا تفرقه روے داده و جمعیتی که داشتم رو بعدم نهاده در جواب وی فرمودند که خلاف عادت و انصراف وضع معیشت کرده باید اگر کسوت درویشی در بر ست لباس خوب باید پوشید و اگر کنج عزلت مقرر ست در سیر و سیاحت باید کوشید و اگر نوافل کثیره معتاد ست بفریضه و سنن موکده اختصار اختیار باید نمود و امیدوار وصول فیض نامتناهی جناب آلهی باید بود شاید که بجوی آب رفته باز آید

جوہر در جمع و تفرقه در شرح گلشن راز مذکور ست که جمع در اصطلاح این طائفه مقابل فرق ست و فرق احتجاب ست از حق بخلق یعنی همه خلق بیند و حق را من کل الوجوه غیر داند و جمع مشاہده حق است بے خلق و این مرتبه فنا سالک ست چه تا زمانیکه هستی سالک بر جاے باشد شهود حق بی خلق نیست و جمع الجمع شهود خلق ست قائم بحق یعنی حق را در جمیع موجودات مشاهده نماید که هر جا بصفتی دیگر ظاهر گشته و این مقام بقا بالله است و این مقام را فرق بعد الجمع و فرق ثانی و صحو بعد المحو خوانند چه بعد از وحدت صرف که جمع و محو ست بمقام فرق و صحو تنزل نموده و ازین اعلےٰ تر مقام کامل را نیست چه هر شے چنانچه هست مے بیند و میداند و صاحب این مقام وحدت در کثرت و کثرت در وحدت مشاهده مے نماید و نزد این کامل وحدت آئینه کثرت ست و کثرت آئینه وحدت ست و صاحب این مقام چنانچه برویت کثرت محتجب از وحدت حقیقی نمے شود برویت وحدت نیز محتجب از کثرت نمے گردد

فرق چه بود عین غیر انگاشتن	جمع غیرش را عدم پنداشتن
صاحب تعطیل اہل فرق دان	کو ندید از حق درین عالم نشان
هر که گوید نیست کلے هیچ غیر	در یقین او ست مسجد عین دیر
صاحب جمع ست پیشش نیست فرق	جان او در بحر وحدت گشته غرق
جمع جمعست آنکه حق بیند عیان	در سرا یا ر همه فاش و نهان
صاحب این مرتبه کامل بود	زانکه این آن هر دو را شامل بود

و صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که لفظ جمع در اصطلاح صوفیان عبارت است از رفع مباینت و اسقاط اضافات و افراد شهود حق سبحانه و تعالےٰ و لفظ تفرقه اشارت ست بوجود مباینت و اثبات عبودیت در بوبیت و فرق حق از خلق پس جمع بے تفرقه زندقه بود و تفرقه بے جمع

محض تعطیل و جمع با تفرقہ حق صریح و اعتقاد صحیح چہ حکم جمع تعلق بروح دارد و حکم تفرقہ تعلق بقالب و تا دام تا
رابطۂ ترکیب میان روح و قالب باقی بود اجتماع جمع و تفرقہ از لوازم وجود بود پس عارف محقق پیوستہ
بروح کہ محل مشاہدہ است در عین جمع بود و بقالب کہ آلہ مجاہدہ است در مقام تفرقہ و خلاصہ اشارت
آنست کہ استتار و غیبت خلق در غلبہ ظہور و استیلاء شہود حق جمع بود و استتار و غیبت حق در شہود وجود خلق
تفرقہ و عارف سامی شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در لوائح میفرمایند کہ تفرقہ عبارت از انست
کہ دل را بواسطہ تعلق باموز متعددہ پراگندہ سازی و جمعیت آنکہ از ہمہ بمشاہدہ واحد پردازی جمعی گمان
بروند کہ جمعیت در جمع اسباب ست در تفرقہ ابد ماندند و فرقہ بیقین دانستند کہ جمع اسباب از اسباب تفرقہ است
دست از ہمہ افشاندند۔

جوہر بدانکہ در مقام جمع عدم امتیاز عابد و معبود و تابع و متبوع ست چہ جمع مشاہدہ حق ست بی خلق
و این مرتبہ فنا رسالک ست و چون ساکنان مقام جمع پردہ دران شرع اند لہذا حضرت سید الطائفہ
شیخ ابو القاسم جنید بغدادی قدسنا اللہ تعالی بسرہم فرمودند کہ جمع بلا تفرقہ زندقہ است و جمع الجمع
توحید یعنے مرتبہ جمع نسبت با ہوشیاران زندقہ است و الامستان جام فنا را از خود خبر نیست ؎
جوہر بدانکہ بعضی در شہود وحدت چنان مستہلک اند کہ ہمہ را یک بینند و این حال فنا و مرتبہ
جمع ست و بعضی حقائق موجودات را کہ عبارت از اعیان ثابتہ است صور تجلیات وجود مطلق دانند
در مرتبہ علم و موجودات را کہ ظاہر وجود اند منصبغ باحکام آن تجلیات بینند و شناسند در مرتبہ عین و این
مقام فرق بعد الجمع ست۔

جوہر محجوب گوید کہ ہمہ خلق ست و موحد گوید کہ ہمہ حق ست و محقق گوید کہ من کل الوجوہ حق نیست
و من کل الوجوہ خلق نیست بنظر مراتب الوہیت و عبودیت یعنے باعتبار حقیقت حق است و باعتبار
تعین و ظہور بکثرت خلق ست و متحیر درین مقام دم زدن ندارد و العجز عن درک
الادراک بکار دارد۔

جوہر در تمکین و تلوین تمکین جا دادن و پا برجاے کردن و بمعنے قسم رد و قع و تلوین
گوناگون کردن۔

جوہر صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ تمکین عبارت ست از دوام کشف حقیقت
بسبب استقرار قلب در محل قرب و تلوین اشارت ست بتقلب قلب میان کشف و احتجاب
بسبب تناوب و تعاقب غلبت صفات نفس و ظہور آن و مادام تا شخص از حد صفات نفس عبور

بلکہ دہ بعالم صفات قلب نرسیدہ اورا صاحب تلوین نگویند چہ تلوین بجہت تعاقب احوال مختلفہ بود
ومقید صفات نفس را صاحب حال نخوانند پس تلوین ارباب قلوب را تواند بود کہ ہنوز از عالم صفات
تجاوز نکردہ وبذات نرسیدہ چہ صفات متعددست وتلوین جایے تواند بود کہ تعدد باشد وارباب کشف
ذات از حد تلوین گذشتہ وبمقام تمکین رسیدہ چہ ذات بجہت وحدت تغیر صورت نہ بندد وخلاص از تلوین
کسے را بود کہ دل او از مقام قلبی بمقام روحی عروج کند واز تحت تصرفات تعدد صفات بیرون آید ودر
فضاے قرب ذات متمکن گردد وانیجا لطیفہ است کہ چون قلب از مقام قلبی بمقام روحی رسد نفس نیز از
مقام نفسی بمقام قلبی انتقال کند وتلوین کہ پیش ازان قلب را بود از قبض وبسط وحزن وسرور وخوف
ورجا درین مقام عارض نفس شود ونفس بہ نیابت قلب صاحب تلوین گردد واین تلوین در حقیقت
تمکین را قادح نباشد بسبب عدم احتجاب نور کشف یقین بوجود این تلوین وممکن نیست کہ تا رسم بشریت
باقی بود تغیر از طبیعت بکلی مرتفع شود ولیکن این تغیر صاحب تمکین را از مقام تمکین خارج نگرداند و
صاحب رشحات قدس سرہ فرمودند کہ تلوین عبارت ست از گردیدن دل سالک در احوالے کہ بروے
میگذرد وبعضے گفتہ کہ گردیدن دل ست میان کشف واحتجاب بسبب غیبت صفات نفس وظہور آن
وہر آئینہ سالک را درین مقام توان شناخت از جہت تلوین احوال وے میان صفات متقابلہ مثل
قبض وبسط وسکر وصحو وامثال آن وتمکین عبارتست از دوام کشف حقیقت بواسطہ اطمینان دل در موطن
قرب وہر آئینہ سالک را درین مقام نتوان شناخت زیرا کہ صاحب تمکین بمرتبہ علم سعت رسیدہ است
ودر اکل وشرب وبیع وشرا ونوم ویقظہ وسائر صفات بشرے مشابہ ومماثل اہل ظاہر شدہ وتقلید اہل تمکین
در امور طبعی وترک ریاضات ومجاہدات موجب خطر زندیقی ست وحضرت شیخ اکبر قدس سرہ در اصطلاحات
خود آوردہ اند کہ نزد اکثر مشائخ تلوین مقام ناقص ست لیکن نزد ما افضل واکمل ہمہ مقامات ست وحال
بندہ دروی ہمان حال ست کہ جناب خداوند تعالی در شان خود میفرماید کہ کل یوم ہو فی شان وتمکین
نزد ما تمکین ست در تلوین ومولانا رضی الدین عبد الغفور قدس سرہ میفرمودند کہ معنی کلام حضرت شیخ اکبر کہ نزد ما
اکمل مقامات نسبت نہ آنست کہ ہر زمان سالک بتجلی از تجلیات مشرف شود ویا ہر زمان ویرا درکی از مدرکات معلوم
گردد بلکہ مراد آنست کہ حقیقت آدمی بی رنگ شود ومطابق اصل گردد کہ عبارت از ذات بجہت بی کم وکیف
است پس چنانچہ آنجا کل یوم ہو فی شان واقع ست اینجا نیز ہر زمان از حقیقت وی رنگی برآید وا ورا
تابع خود گرداند ونسبت حقیقت او بہمہ رنگہا برابر شود بلکہ ہر لحظہ بمقتضای رنگی از شیونات جناب الٰہی عمل کند
ودر حقیقت خود بی رنگ باشد وشکی نیست کہ شناختن ہمچنین شخصی کہ بہمہ رنگہا برآید ونسبت او باہمہ رنگہا برابر بود

و در حقیقت خود بی رنگ باشد مشکل تر و دشوار تر خواہد بود از شناختن صاحب تمکین کہ ہمیشہ در یک مرتبہ مقیم است
و بر یک رنگ ثابت و مستقیم۔

جوہر در تجلی و استتار صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ مراد از تجلی انکشاف شمس
حقیقت ست از غیوم صفات بشری بہ غیبت آن و مراد از استتار احتجاب نور حقیقت ست بہ ظہور صفات
بشرے و تراکم ظلمات آن و تجلی سہ قسم ست یکی تجلی ذات و علامتش اگر از بقایا وجود سالک چیزی باقی
ماندہ باشد فنای ذات و تلاشی صفات ست در سطوت انوار آن و آنرا صعقہ خوانند چنانکہ حال موسے
علیہ السلام کہ ایشان را بدین تجلی از خود فانی کردند قولہ تعالی فلما تجلی ربہ للجبل جعلہ دکا و خر موسی صعقا پس
ہر گاہ متجلی شد رب موسی بذات جبل را پارہ پارہ ساخت و افتاد موسی مصعوق چون از حق سبحانہ و تعالی
طالب روئیت کردند و ہنوز بہ بقا بعد الفنا نرسیدہ بودند و بقایا ر صفات و وجود شان برقرار بدلالت ارنی
بوقت تجلی نور ذات بر طور نفس وجود شان متلاشی گشت و بقیہ کہ طالب روئیت بود برخاست و اگر از بقایا
وجود فانی بکلی منخلع شدہ باشد و حقیقتش بعد از فنا وجود بہ بقا مطلق واصل گشتہ بنور ازلے ذات ازلی را
مشاہدہ کند و این خلعتی ست کہ خاص حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را بخشیدند
دوم تجلی صفات ست و علامت او اگر بذات قدیم بصفات جلال تجلی کند از عظمت و قدرت و کبریا و جبروت
خشوع و خضوع بود و اگر بصفات جمال تجلی کند از رافت و رحمت و لطف و کرامت سرور و انس بود و معنی
این نہ آنست کہ ذات ازلی بتقاضے تحول و تبدل موصوف بود تا وقتی بصفت جلال متجلی شود و وقتی بصفت
جمال ولیکن بر مقتضای مشیت و اختلاف استعدادات گاہے صفت جلال ظاہر بود و صفت جمال باطن
و گاہے بر عکس آن سوم تجلی افعال ست و علامت آن قطع نظر از افعال خلق و اسقاط اضافت خیر و شر
و نفع و ضر بدیشان و استوا مدح و ذم و قبول و رد خلق چہ مشاہدہ مجرد افعال جناب الہی خلق را از اضافت
افعال بجو و معزول گرداند و اول تجلی کہ بر سالک آید در مقامات سلوک تجلی افعال بود و انگاہ تجلی صفات
بعد از ان تجلی ذات پس افعال تجلی نزدیک تر از صفات بود و صفات نزدیک تر از ذات و شہود
تجلے افعال را محاضرہ خوانند و شہود تجلی صفات را مکاشفہ و شہود تجلی ذات را مشاہدہ و مشاہدہ حال
ارواح ست و مکاشفہ حال اسرار و محاضرہ حال قلوب و مشاہدہ از کسے درست آید کہ بوجود مشہود
قائم بود نہ بجود چہ حدثان را طاقت تجلی نور قدم نیست تا مشاہد در مشہود فانی نشود و بدو باقی نگردد
مشاہدہ او نتواند کرد آوردہ اند کہ قومی از قبیلہ مجنون از مشاہدہ آثار حرقت فراق و شدت اشتیاق
بر چہرہ حال مجنون روزی بشفاعت بسوی قبیلہ لیلی رفتہ گفتند چہ شود اگر لحظہ دیدہ مجنون بمشاہدہ جمال

لیلی منور شود قوم لیلی گفتند اینقدر ضنتی نیست ولیکن مجنون خود طاقت دیدار لیلی ندارد عاقبت اورا حاضر
کردند وگوشه خرگاه (خیمه کلان ۱۲) لیلی بر داشتند نظرش (تجلی ۱۲) بر عطف (جانب وطرف ۱۲) دامن لیلی آمدن همان بود وافتادن همان سفی الجمله
تجلی حق سبحانه وتعالی سبب استتار خلق ست واستتارش موجب ظهور حق تعالی پس هرگاه حق سبحانه وتعالی
بافعال خود متجلی شود افعال خلق دران مستتر گردد وهرگاه بصفات متجلی شود صفات وافعال خلق دران
مستتر گردد وهرگاه بذات متجلی گردد ذات وصفات وافعال خلق دران مستتر گردد وحکیم مطلق از جهت
مصلحت عالم حکمت وتوسیع (فراخ کردن ۱۲) آثار رحمت بر خواص حضرت خود از بقایای صفات نفوس کرشتار استتار اند
باقی گذارد تا رحمتی بود هم درحق ایشان وهم درحق دیگران اما درحق ایشان تا مصالح نفوس قیام نمایند
وبقدار آن درجات قرب حاصل کنند واما درحق دیگران تا درعین فنا وبحر جمع هیلاشی (خراب ومعدوم ۱۲) ومستغرق نشوند
ووجود ایشان سبب انتفاع دیگران گردد وبعضی علماء صاحب دل فرموده اند که استغفار (طلب مغفرت ۱۲) حضرت سرور عالم
صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم طلب این ستر بود تا مستغرق عین شهود نگردند وبواسطه وجود بشریت
مردم از جناب ایشان منتفع شوند وبحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی معنوی میفرمایند
که حضرت موسی علیه السلام طلب رویت کردند از حق تعالی ورویت میخواهد رائی را ومرئی را پس بدون تفرقه
میسر نمی شود ودرین دار بااین جسم عنصری بدون افنا میسر نمی تواند شد پس الله تعالی فرمود طاقت
رویت با بودن تو نمی تواند شد ونیست درطاقت انسان مگر مشاهده در تجلی والله تعالی فرمود که اگر
درتجلی من برجبل طور جبل را قرار شود تو هم طاقت رویت خواهی داشت ودرین تجلی نه جبل ماند ونه موسی
علیه السلام ماند پس الله تعالی تعلیم نمود موسی علیه السلام را که درتجلی چونکه تو باقی نماندی وبفنا رسیدی
پس رائی نماند پس رویت چگونه حاصل شود پس درین تجلی حضرت موسی علیه السلام مشاهده حق سبحانه
وتعالی نمودند وبسبب این مشاهده فانی شدند ورویت حاصل نشد پس عدم حصول رویت برای
آنیست که رویت رائی را میخواهد ودرتجلی حق تعالی رائی نماند پس منع از رویت از نقصان حضرت
موسی علیه السلام نیست۔

جوهر در وقت ونفس صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که صوفیان لفظ وقت را
بر سه معنی اطلاق کنند گاهی وقت گویند ومراد وصفی بود که بر بنده غالب باشد مانند قبض وبسط وحزن (اندوه ۱۲)
وسرور وصاحب آن وقت از غایت غلبه حال ادراک حال دیگر نمی تواند کرد چنانکه صاحب قبض که
از غلبه حال قبض چنان متاثر وممتلی بود که نه از بسط گذشته اثری یابد ونه از بسط آینده بلکه جمله اوقات را
برنگ وقت حال بیند ونیز تصرف او دراحوال دیگران بروصف حال خود باشد ومنشار غلط او در تصرف

سال دیگران ازینجا بود که هر حال که آنرا موافق حال خود بیند بر صحت آن حکم کند و اگر بر خلاف آن یابد آنرا مختل داند و معنی وقت بدین تفسیر عام بود هم سالک را و هم غیر سالک را متناول باشد و گاهی مراد از وقت حالی بود که بر سبیل هجوم و مفاجات از غیب روی نماید و بغلبه تصرف سالک را از حال خود بستاند و منقاد (فرمانبردار ۱۲) حکم خود گرداند و این وقت خاصه سالکان ست و اشارت بدوست آنچه گفته اند الصوفی ابن الوقت و فلان بحکم وقت یعنی بمراد حق از مراد خود مسلوب ست و باختیارش از اختیار خود محجوب و گاهی مراد از وقت زمان حال باشد که متوسط بود میان ماضی و مستقبل و نفس عبارت از دوام حال مشاهده و تواتر و تعاقب امداد آن که حیات قلوب اهل محبت بدان مربوط ست بر مثال تواتر و تعاقب امداد انفاس که بقاء حیات قوالب بدان مشروط ست و فرق میان وقت بمعنے دوم و نفس آنست که وقت حالی ست در معرض فترات (جمع فترت بمعنی سستی و ضعف ۱۲) و وقفات و واردیست در صدد تعاقب و تناوب ظهور و خفا و نفس حالی ست دائم مجرد از فتور و وقوف ازینجا گفته اند (مقابله ۱۲)

الوقت للمبتدی والنفس للمنتهی

جوهر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که بعضی از کبراء طریقت در معنی حدیث لی مع الله وقت فرموده اند ای وقت مستمر شامل لجمیع اوقاته یعنی سر حضرت نبی را صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم بحضرت حق تعالی اتصالی و ارتباطی حاصل بود بر سبیل دوام که دران هیچ چیز گنجائی نداشت اما در قوت مدرکه که مسمی بالقلب ست همه چیز را گنجائی بود از مصالح دنیا و محاربه اعدا و معاشرت ازواج طاهرات و غیر آن و بعضی فرموده اند لی مع الله وقت ای وقت عزیز نادر و میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدوانی قدس سره میل بقول ثانی میکردند و می فرمودند که کاملان را بر سبیل ندرت این حال واقع می شود

جوهر وقت در استعمال این طائفه عبارت ست از حالی که اندر سر بنده پدید آید و او را بآن حال آرام بود وقتی باشد که عارف را سکون واجب کند و وقتی باشد که شکر واجب کند و وقتی باشد که شکایت واجب کند و وقتی باشد که صبر واجب کند و وقتی باشد که جزع واجب کند و وقتی باشد که گفتار واجب کند و وقتے باشد که خاموشی واجب کند گاه صحبت خلق واجب کند گاه عزلت واجب کند ازین گفته اند که عارف ابن وقت خودست و ابن فرزند را گویند یعنی چنانکه فرزند تبع مادر و پدر باشد عارف نیز ظاهر و باطن تبع حق باشد و او در میان نه هرچه از وی پرسند جوابی خوشتر از آن نبود که بگوید الله مجمع السلوک

جوهر صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که مراد از شهود حضور ست هرچه دل حاضر آنست شاهد آنست و آن چیز مشهود اوست اگر حاضر حضرت حق تعالی است شاهد اوست و اگر حاضر خلق ست شاهد آن و صوفیان

مشہود را شاہد خوانند بسبب آنکہ ہر چیز کہ دل حاضر آن بود آن چیز ہم حاضر دل باشد و ہر گاہ کہ لفظ شاہد مطلقا بر صیغہ واحد استعمال کنند مراد ایشان حضرت حق تعالیٰ بود و چون شواہد گویند بصیغہ جمع مراد شان خلق بود بجہت وحدت حضرت حق تعالیٰ و کثرت خلق و چون لفظ شہود مجرد گویند مراد شان حضور حق تعالیٰ بود چہ بدل ایشان پیوستہ حاضر و شاہد بود و اہل شہود و طائفہ اند اصحاب مراقبہ و ارباب مشاہدہ اما غیبت صفتی ست در مقابلہ شہود و آن بر دو گونہ است غیبت مذموم در مقابلہ شہود خلق و غیبت محمود در مقابلہ شہود حضرت حق تعالیٰ و این بر دو قسم ست غیبت مبتدیان و آن غیبتی ست از محسوسات بسبب غلبہ شہود حق تعالیٰ و غیبت متوسطان و آن غیبتی ست از وجود در غلبہ شہود حق تعالیٰ و این نہایت غیبت ست و بدایت فنا اما مقام منتہیان و رای حال غیبت ست چہ غیبت حال کسی بود کہ ہنوز از مضیق وجود خود خلاص کلی نیافتہ باشد و بمقام سعت وجود مطلق نرسیدہ و بر غیب و شہادت احاطہ نیافتہ و اہل غیبت مذموم بشاہد خلق از شہود حق تعالےٰ غائب اند و اہل غیبت محمود بشاہد حق تعالیٰ از شہود خلق غائب و اہل کمال را نہ شہود حق تعالیٰ از خلق غائب گرداند و نہ شہود خلق از حق تعالیٰ و تناوب و تعاقب شہود و غیبت محمود سالکان اہل تلوین را بود واما واصلان و متمکنان را جز دوام شہود حق تعالیٰ حالی دیگر نبود ایشان را غیبت نبود نہ محمود و نہ مذموم

حضرت شیخ شبلی قدس سرہ روزی در بدایت غلبہ حال و ہنگام ظہور تباشیر صبح کشف در پیش حضرت شیخ جنید بغدادی قدس سرہ رفتند منکوحہ حضرت شیخ حاضر بودند خواستند کہ پردہ کنند حضرت شیخ فرمودند کہ شبلی غائب ست تو بر حال خود باش ہمچنان با اوشان در سخن بودند ناگاہ شیخ شبلی بگریہ در آمدند حضرت شیخ منکوحہ خود را فرمودند اکنون وقت آنست کہ نہان شوی کہ شبلی بہوش آمد دلیل بر آنکہ غیبت از خلق و در شہود محبوب حال مبتدیان ست منتہیان از ان گذشتہ و قصہ حضرت زلیخاست کہ در محبت حضرت یوسف علی نبینا و آلہ و علیہ السلام درجہ تمکین داشت بشہود حضرت ایشان از احساس غائب نشدہ چنانکہ صاحبات و لائمات اوشان کہ ہنوز در محبت حضرت یوسف و شہود جمال حضرت ایشان مبتدی بودند بغلبہ حال شہود حضرت ایشان از احساس غائب گشتند و از بریدن دست خود خبر نداشتند

جوہر بدانکہ غیبت از خود و حضور بحضرت حق سبحانہ و تعالیٰ بقدر مرتبہ محبت ست ہر کرا محبت بیشتر غیبت از خود و حضور بحضرت خداوند تعالےٰ بیشتر

جوہر در ہر شی کہ نظر کند وجود را با مظہر یا بدو مظہر را با خصوصیت مظہر و با یکدیگر مخلوط نگرد و اند این شہود کامل و مکمل ست و صاحب این شہود را ذو العین و ذو العقل گویند و این مرتبہ انسان کامل ست و بعضے مظہر را یابند بے مظہر این شہود کامل ست و صاحب این شہود را ذو العین گویند و بعضی مظہر را یابند بی مظہر

واین شہود ناقص ست وصاحب این شہود راذوالعقل گویند

جوہر در محو و اثبات صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ محو در اصطلاح صوفیان عبارت ست از ازالہ وجود بندہ و اثبات اشارت ست بتحقق آن بعد از محو محو و اثبات مضاف اند بامشیت ازلی و متعلق بارادہ لم یزلی یمحو اللہ ما یشاء و یثبت ما یرید محو را سہ درجہ است درجہ ادنیٰ و آن محو صفات ذمیمہ و اعمال سیئہ است و درجہ وسطیٰ و آن محو مطلق صفات ست حمیدہ و ذمیمہ و درجہ علیا و آن محو ذات ست و در مقابلہ ہر محوی اثبات ست و معنی فنا و بقا و محو و اثبات بیکدیگر نزدیک ست و فرق میان محو و فنا و اثبات و بقا ادراک نتوان کرد الا باشارتی دقیق و آن آنست کہ بقا حاصل نمی شود الا بعد از فناء ذات و اثبات لازم نیست کہ بعد از فناء ذات بود چنانکہ اثبات اخلاق مرضیہ و اعمال حسنہ بعد از محو ذمائم اخلاق و سیات اعمال اصحاب تزکیہ و ارباب تجلیہ را و ہمچنین فناء افعال و صفات بالکلی حاصل نشود الا بعد فناء ذات و محو آن موقوف نیست بر محو ذات پس محو و اثبات از فنا و بقا عامتر باشند چہ فنا و بقا را استعمال نکنند الا در محو بشریت و اثبات الوہیت و در معنی محو چند الفاظ دیگر استعمال کنند چنانکہ محق و سحق و طمس و دور نباشد کہ اگر درمیان این الفاظ فرقی نہند و گویند مراد از محق محو اعیان صفات ست و مراد از سحق محو عین ذات و مراد از طمس محو آثار صفات و ذات و در رسالہ قشیریہ مذکورست کہ محو عبارت ست از رفع اوصاف عادت و اثبات عبارت ست از اثبات احکام عبادت و محو سہ قسم ست یکی محو زلت دوم محو غفلات از ضمیر و باطن سوم محو علت از سرائر پس در محو زلت اثبات معاملات باللہ تعالیٰ است و در محو غفلات اثبات منازلات ست و در محو علت اثبات مواصلات است و این محو و اثبات باضافت بسوی عبد ست و اما حقیقت محو و اثبات از جانب حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ است پس محو چیزیست کہ ستر کرد جناب خداوند تعالیٰ و نفی کرد از عبد و اثبات چیزیست کہ ظاہر کرد یمحو اللہ ما یشاء و یثبت و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ محو نزد این طائفہ رفع اوصاف عادت ست و ازالہ علت و چیزے کہ ستر کرد اللہ تعالیٰ و نفی کرد پس عادتیکہ در عوام ست محو میکند در خصوص عباد خود و از خصوص عباد کسانند کہ اوصاف عادت را محو میکنند از باطن و باقی می ماند در ظاہر و از جملہ عادات توجہ باسباب و علل ست و از صاحب محو زائل می شود این توجہ و زائل نمی شود از وی نفس اسباب چہ حضرت خداوند تعالیٰ معطل نمی سازد حکمت وضع اسباب کہ اسباب حجب الٰہیہ اند موضوع اند مرفوع نمیتوانند شد و اعظم حجاب عین عبد ست و عین عبد سبب معرفت ست اما چہ بدون عین عارف نمی تواند شد پس ازالہ علت در محو در حکم ست نہ در عین و از جملہ حکمت الٰہیہ است کہ اسباب را باقی دارد با محو از رکون

نعوذ بالله ۱۲

ای محو در کل اسباب تعریف مقصود ابدا ۱۲

بسوی آن اسباب و محو شدن حکم آن

جوهر در تجرید و تفرید صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که مراد از تجرید ترک اغراض دنیویت
ظاهر او نفی اعواض اخروی و دنیویست باطناً و مجرد حقیقی کسی بود که در تجرد از دنیا طالب عوضی نباشد بلکه باعث
بران تقرب بحضرت الهی بود و هر که بظاهر غرض دنیا را بگذارد و بباطن بدان عوضی در عاجل یا آجل طمع
دارد بحقیقت ازان مجرد نگشته باشد معاوضه و متاجره در خاطر دارد و همچنین در جمیع طاعات نظر او بر
ادای حق ربوبیت بود بصرف عبودیت نه بر عوضی و غرضی دیگر و اما تفرید نفی اضافت اعمال ست بنفس خود و
غیبت از رویت آن بمطالعه نعمت و منت جناب حق سبحانه و تعالی بر خود پس حقیقت تجرید که ترک توقع
اعواض ست لازم حال تفرید بود چه هرگاه توفیق تجرید و طاعت نعمت جناب الهی داند نه فعل و کسب خویش
بدان عوضی توقع ندارد بلکه وجود خود را غرق منت بیند و صورت تجرید لازم حقیقت تجرید ست از بهر آنکه
داخل ست در وی اما لازم تفرید نیست چه شاید که با وجود اسباب تفرید حاصل بود و حقیقت تجرید
لازم صورت تجرید نیست چه شاید که با ترک عوضی متوقع بود و همچنین تفرید لازم تجرید نیست چه شاید که با ترک
توقع اعواض خود را در کسب مدخلی بیند

جوهر در سکر و صحو صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که لفظ سکر در عرف صوفیان
عبارت ست از رفع تمیز میان احکام ظاهر و باطن بسبب اختطاف نور عقل در اشعه نور ذات و بیان این
سخن آنست که اهل وجد دو طائفه اند محبان ذات و منشاء وجد ایشان ذات بود و محبان صفات و منشاء
وجد آنها عالم صفات و وجدی که از عالم صفات بود آن قوت ندارد که وجدے که از آثار انوار ذات
بود پس واجد ذات در بدایت وجد بجهت قوت و غلبه وارد مغلوب سلطنت حال گردد و عقلش که
واسطه تمیز و بصر قلب ست در تواتر اشعه انوار ذات مختطف شود و سر رشته تمیز از دست تصرف
و اختیارش مسلوب گردد چنانکه محل حکم ظاهر که تفرقه است از محل حکم باطن که جمع است نشناسد و
بافشاء اسرار ربوبیت که مکنون خزانه غیب اند مبالات ننماید و بمثل سبحانی و انا الحق زبان انبساط
کشاید صوفیان این وجد را باعتبار تواتر و قوت غلبه حال خوانند و باعتبار رفع تمیز سکر اما صحو عبارت
ست از معاودت قوت تمیز و رجوع احکام جمع و تفرقه با محل خود و بیانش آنست که چون وجود
سالک بغلبه انوار ذات فانی و مستهلک شود جناب خداوند تعالی او را وجودے باقی بخشد که
از لمعان انوار ذات متلاشی و مضمحل نگردد و هر وصفی که از وی فانی شده باشد اعاده کند پس عقل
نیز که رابطه تمیز ست معاودت نماید و برزخی گردد میان روح و نفس تا هیچ یک از حد خود

تجاوز نماید وحکم جمع را مستقر خود که عالم ادراح ست راجع گرداند وحکم تفرقه را مجل خود که عالم نفس ست رد کند وترتیب افعال وتهذیب اقوال وحفظ آداب وکتم اسرار هریک دیگر باره باز آید بوجهی که از آفت زوال مصئون بود وهمچنانکه تواجد مقدمه وجد ست تساکر مقدمه سکر ست ومتساکر صادق واجدی بود که هنوز بمقام سکر نرسیده باشد ومشتاق آن بود که تصرف غلبه حال اورا از دست تفرقه در رباید وغرق جمع گرداند پس متساکر اهل وجد بود وسکران اهل غلبه وجد وصاحی اهل وجود وبعبارتی دیگر متساکر را اهل ذوق گویند وسکران را اهل شرب وصاحی را اهل ری وذائق واجدی بود که نائره وجدش در و منطفی گردد وشارب واجدی بود که امداد وجدش متواتر بود وقوت عقلش از غلبات آن مغلوب بر مثال کسی که ادوار کاسات شرابش متعاقب بود ورشتهٔ تمیز از دست تصرفش مسلوب وریان واجدی بود که از غایت تمکن وقوت حال از تواتر امداد وجد متغیر ومتاثر نگردد وبر مثال شارب بے مدمن که طبیعت شراب جزو وجود او گشته بود چندانکه خوردست نگردد وازحد تمیز بیرون نرود۔

جوہر مولانا عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی معنوی میفرمایند که سکر[۱] عبارتست نزد این طائفه از غیبتی که حاصل می شود از وارد قوی ووارد عبارتست از خواطر محموده که وارد می شود بر قلوب ونباشد از تعمل عبد وکسب وی ودر رساله قشیریه فرق کرده درمیان غیبت وسکر بدین وجه که صاحب سکر گاہے مبسوط می باشد ووقتیکه مستوفی نباشد در سکر پس لقبیه ادراک می ماند این را تساکر گویند ودرین حال احساس را ساغ باشد ونیز صاحب سکر اشد غیبت باشد وشیخ اکبر قدس سره فرمودند در باب چهل وپنجم ودو صد از فتوحات که در سکر طرب والتذاذ می باشد ومراد قوم از غیبت تو ارد قوی غیبت ست از جمیع آن اشیا که مناقض سرور وطرب اند وهر حالیکه پیدا نکند طرب وبسط وافشاء اسرار را آن سکر نیست بلکه غیبت یا فنا یا محو خواهد بود ونیز فرمودند درین باب که سکر مفارق ست مر سائر غیبات را که سکر متقدم ست بر صحو[۲] مثل صعقه وافاقه وحضور را با غیبت این نسبت نیست وفنا را با بقا این نسبت نیست وسکر سه قسم ست طبعی وعقلی والٰہی اول سکر طبعی وآن انیست که صاحب سکر طبعی در متخیله صورت مطلوب خود قائم نموده از ماعدا او غائب شده مشاهده این صورت نماید واصغا بسوی وی کند واین نداند که این صورت در متخیله است بلکه یقین کند که این صورت در خارج خیال ست وچون در صحو آید داند که این صورت در خیال بود وقول رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم اعبد الله کانک تراه والله فی قبلة المصلی برین تخیل بدین وجه شیخ اکبر قدس سره حمل کردند وقسم دوم سکر عقلی ست وآن انیست که دلیل عقلی بر نعوت الله تعالٰے قائم کرده انچه مودای دلیل ست مشهود وخود ساخته غائب باشد از ماعدا وآن مثل صفات تشبیه که مخبر صادق صلی الله تعالٰے

Interlinear notes:
الخ ہمیشہ ہم ۱۲ مردو ہ
خود را ست وانمودن بغیر مستی ولشہ ۱۲
بگوش نہادن وگوش فرا داشتن ۱۲

Margin notes:
۱ سکر ... مستی ۱۲
۲ صحو بالفتح ہوشیار شدن از مستی وپاک بودن از ابر وغبار ۱۲

علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بآن خبر دادہ است پس ملتذ و مسرور باشد بآن مدلول و غائب باشد از ماعدا
او و چون ازین سکر بصحو آید و اختیار صفات ملاحظہ نماید البتہ بدان ایمان آرد و بر مدلول دلیل خود متقصر
نشود و شیخ اکبر فرمودند کہ این سکیران در حال سکر خود در معجزات بخبر صادق نمودہ و این نعوت تشبیہ را
ثابت نکردہ بدان ماخوذ نخواہد شد البتہ بجہت آنکہ سکران معذورست و قسم ثالث سکر آنی کہ از تجلیات
الٰہیہ پیدا می شود و این سکران از ماعدا این تجلیات غائب و غافل محض ست و ملتذ از مشاہدہ این
تجلی باشد و شیخ اکبر میفرمایند کسے کہ سکران گشتہ از مشاہدہ حق و بآن ملتذ شدہ و غافل گشتہ بآن
مشاہدہ از ماعدا پس صحو نمی باشد اورا

جوہر سکر حیرت و دہشت و ولہ و ہیجان است کہ در مشاہدہ جمال محبوب فجاۃً بسر محبوب میرسد چون
سالک بمشاہدہ جمال محبوب رسید بواسطہ دوری از تفرقہ و بعد در باطن وی فرح و نشاط و انبساط بنوعی
در آمد کہ حواس او از محسوسات غافل شد و عقلش مغلوب عشق گشت و تمیز از مابین مرتفع شد و از غایت
بیخودی نمیداند کہ چہ میگوید و این حالت را سکر بجہت آن گفتہ اند کہ در اوصاف مذکورہ بسکر ظاہر می ماند
و درین حال بود حسین منصور حلاج قدس سرہ کہ انا الحق فرمود در شرح گلشن راز

جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ ؎ انا الحق کشف اسرارست مطلق + بجز حق کیست تا گوید انا الحق
یعنی انا الحق کشف اظہار اسرارست مطلق یعنی بے شائبہ شک و شبہہ و حاشا کہ ہر زہ و بے معنی
باشد و غیر حق کیست و موجود دیگر کجاست تا انا الحق گوید ؎

چو کردی خویشتن را پنبہ کاری	تو ہم منصور وار این دم برآری

جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ میفرمایند کہ درین سہ حالت کہ فنا و سکر و دلال ست اہل دل
مرخص اند بآنکہ بہر عبارت کہ خواہند ازان حالات وجدانی تعبیر نمایند اما در حالت فنا کہ غایت انتفای
آئینہ سالک و اصل ست باتفاق ہمہ علما او مکلف نیست و در حالت سکر کہ ازان پست ترست چون
نمیداند کہ چہ می گوید چنانچہ ست صوری را معذور میدارند او نیز معذورست و در مرتبہ دلال کہ از سکر
انزل ست بواسطہ شدۂ اضطراب کہ وارد ہر چہ میگوید نیز معفو داشتہ اند و این رخصت نسبت
بارباب مواجید و صاحب حال است کہ بسبیل شہود و وجدان بدان حالات و مقامات رسیدہ اند نہ آن
جماعتی کہ بتقلید عبارات آن کاملان یاد گرفتہ اند و بمجرد ہمین تقلید خود را صاحب آن حال میشمارند
زیراکہ باتفاق ارباب طریقت نسبت بآن جماعت ہر چہ مخالف شرع شریف از اقوال و
افعال باشد واجب المنع است صاحب گلشن راز قدس سرہ ؎ ترا گر نیست احوال مواجید ۔ مشو

کافر نباد انی بتقلید + شارح قدس سرہ فرماید کہ اگر ترا آن حالات وجدانی کہ ذکر رفت نباشد و بحسب حال و مکاشفہ بآن مراتب نہ رسیدہ باشی زنہار بمجرد تقلید آن اہل کمال کہ صاحب آن حال بودہ اند کافر نشوی و متکلم بآن کلمات نگردی کہ باتفاق اہل طریقت و شریعت ست کہ ہر کہ بے آن حالات آن سخنان گوید محکوم بکفر ست و منع او واجب

جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ می فرمایند ہ مجازی نیست احوال حقیقت ۔ نہ ہر کس یابد اسرار طریقت ۔ شارح قدس سرہ می فرمایند یعنی احوال حقیقت کہ انبیا و اولیا علیہم السلام ازان اخبار فرمودہ اند مانند لی مع اللہ وقت و مثل قول حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب انا القلم و انا اللوح المحفوظ و انا العرش و انا الکرسی و انا السموات السبع و الارض و حکایت در غیبی از اولیا بسیار منقول ست مانند انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی اللہ و انا الفاعل فی ہذا العالم و غیرہا پس کسی فکر باطل نکند کہ سخنان چند مجازی غیر واقعی ست و حقیقتے نداشتہ است چہ این ہمہ احوال کاملان ست کہ در مراتب کشف و شہود بر ایشان ظاہر شدہ و ایشان بآن تحقق گشتہ اند و بیان حالات واقعی فرمودہ اند و نہ چنان ست کہ ہر کسی اسرار طریقت می توان یافت چہ این معنی مشروط بشرائط بسیار ست از قابلیت فطری و تائید جذبات الٰہی و ارشاد شیخ و سلوک در ریاضات و قطع منازل کہ ارباب طریقت فرمودہ اند و طریقت سیر خاص مراد ست کہ مخصوص سالکان راہ حضرت حق تعالیٰ است مانند ترک دنیا و دوام ذکر و توجہ بمبدا و تبتل و انزوا و دوام طہارت وضو و صدق و اخلاص و غیر آن و اسرار طریقت عبارت از ہمان احوال حقیقت ست زیرا کہ طریقت مقدمہ حصول حقیقت ست و چنانچہ طریقت سر شریعت ست حقیقت سر طریقت ست و طریقت بی شریعت وسوسہ است و حقیقت بے طریقت زندقہ و الحاد۔

جوہر مستی عبارت از حیرت و ولولہ است کہ در مشاہدہ جمال دوست سالک صاحب شہود را دست میدہد و خمار عبارت از احتجاب محجوب است تحت عزت و ظاہر شدن پردہای کثرت برروے وحدت و این مقام تلوین ست یعنی احتجاب سالک ست از مقام حال بلند بظہور آثار احوال

جوہر از بعضی ازین طائفہ بسبب غلبہ حال و سکر محبت کلمات و اشارات صادر شدہ کہ بفہم اہل ظاہر در نیاید و بعضی اعمال و حرکات بوجود آمدہ کہ مخالف ظاہر فتواے شریعت باشد آنرا شطحیات مشائخ و ہفوات الشان خوانند و مبہمات و موہمات نیز گویند کلمات مثل انا الحق و سبحانی و لیس فی جبتی سواہ و انا ہو و ہو انا و افعال مثل تنویر لحیہ و خرق ثیاب و القاء دراہم در آب و القاے

ہفوہ بالفتح خطا کردن جمعش ہفوات ۱۲
نورہ زدن ۱۲

نفس و رہ مہالک و امثال آن و منشاء صدور این کلمات و افعال طفح سکر و غلبہ حال و فقدان ضبط و اختیار
بالفتح لبالب و پر شدن ظرف ۱۲
است۔ مرج البحرین

جوہر باید دانست کہ انا الحق از منصور و سبحانی از بایزید و لیس فی جبتی یکی از مشائخ و قم باذنی از شیخ شمس الدین تبریزی در وقت زندہ کردن مردہ بمعنی برخیز بحکم من و نورہ زدن در ریش از شبلی در وقت فوت پسر و خرق ثیاب و القای دراہم از شبلی و القاء نفس در مہالک از حضرت بودہ است ذوالنون مصری در قریہ وقت شب کہ سکان آن قریہ بخوف شیر در ہائے خود را وقت شب بند مے نمودند

جوہر بدانکہ افشار سر حقیقت بجز در حالت مستی و بیخودی مطلق یا در مرتبہ مخموری کہ تمام بیخود نیست و از مقام فنا و سکر تنزل نمودہ فاما از غایت خمار آن مستی خود را آگاہ نمی تواند داشت جائز نیست و در شریعت و طریقت ممنوع ست ارباب طریقت می فرمایند ہر حقیقتی کہ شریعت او را رو کند آن زندقہ است و تا زمانیکہ سالک با خود باشد و عقلش برقرار بود الفاظی کہ مخالف شرع شریف باشد نگوید و اگر بمجرد تقلید ارباب حال گوید باتفاق اہل اللہ محکوم بکفر ست و واجب المنع۔

جوہر نزد بعضی معنی صحو باز آمدن ست بہوشیاری از پس غیبت و سکر غائب شدن بواردی با قوت کہ دل صاحب دل را سلب کند۔ حضرت جنید قدس گوید کہ سکر را بر صحو فضل نتواند بود چہ صاحب صحو ہمیشہ مرابطہ بود و آن مقام تمکین ست و مقام حضرت رسالت و در ترجمہ قشیری سکر بر صحو فضل دارد چہ صاحب سکر اہل انبساط بود و او از لطائف جمال در سکر کشف یابد۔ مشائخ را در فضل صحو و سکر اختلاف ست قول بایزید کہ سکر مرد را بانبساط راہ دہد۔ صاحب ترجمہ عوارف گوید سکر ارباب قلوب را باشد و آن استیلای حال ست از مشائخ کبار بعض وقت کلماتی متضمن عجائب اسرار غیبی در وجود آید آن بواسطہ لقای سکر بود صاحبان صحو را اینجا راہ نیست۔

جوہر شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در مرج البحرین میفرمایند کہ انچہ ازین طائفہ در حالت سکر و غلبہ حال صادر گردد فو لاً و فعلاً طریق اسلم در انجا تسلیم ست و ترک مبادرت بانکار و اعتراض با عدم جواز تقلید

جوہر حضرت شیخ سعدالدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ می فرمایند کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہ میفرمودند کہ برین طائفہ چون کسی ظلم کند یا دزد مال برد دعای بد نگویند و اگر گویند توکل باطل شود بلکہ چون دزدی مال ببرد یا گم شود خوشحال شوند و فرمایند کہ در ان خیریت بودہ است

جوہر مریدی ببندگی شاہ مینا قدس سرہ اسپی آورد شب دزدان بردند و پیغام فرستادند کہ

چیزی بابید دبرید حضرت ایشان فرمودند که اراده جناب خداوند تعالی برین رفته بود و خیریت در انست مال داده آوردن خلاف این راه است شمارا بخشیدم ونقل ست که اسپ حضرت امام ربیع قدس سره را دزدان بردند وحضرت ایشان نمازمی گذاردند ومیدیدند و نماز قطع نکردند ازین حال التماس کردند فرمودند در چیزی بودم که نزدیک من دوست تر ازان بود و دینار ہاے حضرت علی فضیل قدس سره را دزدان بردند حضرت ایشان بسیار گریست ازین التماس نمودند فرمودند بران بیچاره می گریم که روز قیامت ازو بپرسند واو را حجتی نباشد وروزی درجاک زرینه حضرت شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره گم شد خبر رسانیدند فرمودند الحمد للہ بعده یافتند باز خبر رسانیدند فرمودند الحمد للہ و فرمودند که گفتن الحمد للہ در ہر دو

بار سبب رفتن وآمدن دنیا نبود بلکه بسبب قرار دل بوده است

جوہر توکل اعتماد برکسی کردن وبحضرت خداوند تعالی سپردن ودل برداشتن از اسباب دنیا و بحضرت مسبب الاسباب توجه نمودن

جوہر بدانکه این طائفه علیه دربیان حد توکل بسیار فرموده اند ہرکسی از مقام خویش سخنی فرموده وعبارات ایشان ہم ازان مختلف گشته بعضی میفرمایند توکل آنست که جناب خداوند تعالی را استوار داری در عہدہائی که کرده است یعنی اعتقاد داری که ہرچه قسمت کرده است تبو رسد اگرچه جهان بدفع آن مشغول شود وہرچه قسمت نکرده است بجهد وکوشش تو اگرچه درجهان ست تبو نرسد وبعضی میفرمایند که توکل آنست که برابر گردد نزدیک تو بسیار واندک وموجود ومعدوم وبعضی میفرمایند توکل آنست که ساقط شود خوف ورجا ازغیر جناب حق سبحانه وتعالی وبعضی میفرمایند التوکل الاسترسال مع الله تعالی یعنی استرسال آن باشد که ہرکجاکه بکشد برود واین ظاہرست که شتری آن بزرگی به پاره ریسمان تر استرسل میگردد وتوازوی ضعیف تر وحکم خداوند تعالی ازان ریسمان قوی تر مسترسل را این معنی باشد که ہرکجاکه بکشد ابا نیارد وبعضی میفرمایند توکل آنست که بغیر جناب حق تعالی امید ندارد واز غیر او سبحانه نترسد متوکل آن بود که واثق بود بحضرت حق تعالی که حضرت حق تعالی را درہرچه کند متہم ندارد و شکایت نکند یعنی درظاہر وباطن تسلیم باشد بعضی میفرمایند که اگر دوگان وماران چپ وراست تو باشند سر تو براے آن بجنبد وحضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره می فرمایند که اگر اہل بہشت در بہشت به تنعم رسند واہل آتش را در آتش عذاب کنند پس تو میان ایشان تمیز کنی از جمله متوکلان بیرون آئی وحضرت ذوالنون مصری را قدس سره از توکل پرسیدند فرمودند خلع ارباب وقطع اسباب و حضرت شیخ سری سقطی قدس سره فرمودند التوکل الانخلاع من الحول والقوة وحضرت خواجه

همدون قصار قدس سره فرمودند التوکل هو الاعتصام بالله تعالی وحضرت شیخ ابوتراب نخشبی قدس سره
صوفی را دیدند که سه روز گرسنه بود بعد از آن دست بر پوست خربزه انداخت فرمودند تصوف ترا نشاید که
تصوف نباشد مگر با توکل و توکل درست نباشد کسی را که پیش از سه روز طعام صبر نکند و نیز درویشی چون بعد از تجرد گفت
که من گرسنه ام حضرت ابوعلی رودباری قدس سره فرمودند که این را در بازار ببرید کار کسب فرمائید توکل کار این نباشد
جوہر حضرت شیخ سعدالدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرمایند سببها که زائل کننده ضرر است سه قسم است
قطعی و وهمی و ظنی قطعی چون آب که زائل کننده ضرر تشنگی و نان که زائل کننده ضرر گرسنگی است و ترک آن
بکلی از توکل نیست بلکه ترک آن در هنگام بیم مرگ حرام است و وهمی چون داغ و افسون و ترک آن شرط
توکل است و ظنی چون فصد و مسهل و جز آن ناقص توکل نیست لیکن متوکل را ترک دارو عزیمت است و
کردن آن رخصت و حضرت امام احمد حنبل رضی الله تعالی عنه فرمودند کسی که اعتقاد بر توکل دارد دوست
دارم که معالجه دارو خوردن و غیر آن بگذارد و حضرت امام علتها داشتند و طبیب را خبر نمی کردند پس کمال توکل
آنست که گرد دارو نگردد و این ترک تداوی و علاج کسی را میسر آید که بر وی کشف افتد که اجل او بنهایت
رسیده است و دارو سود نخواهد کرد یا آنکه بیمار مشغول باشد بحال خود و بیم عاقبت و گناه و اطلاع جناب
خداوند تعالی بر وی غالب شود و درد بیماری از وی فراموش گرداند و دل او بمعالجه نپردازد و یا آنکه
مقصود بنده از ترک معالجه آن باشد که بیماری زائل نشود تا ثواب بیماری و بلا بیابد بدانچه بر طارم جناب
خداوند تعالی نیک صبر کند چه در ثواب بیماری اخبار بسیار آمده است و گروهی که ثواب بیماری بسیار دیدند بیماری
را دوست داشتند و غنیمت شمردند و از علاج باز ماندند تا در زمره متوکلان کامل باشند و جزای صبر بیابند
جوہر بعضی میفرمایند که توکل کسی را درست است که پنج روز چیزی نخورده باشد و بائی از خلق پیدا نکند و
او را نظر بغیر حضرت حق تعالی نباشد و بتوکل در مسجد نشستن کسی را روا است که زبان نظر بر در نکند
که کسی در آید و چیزی بیارد و هر که بدین نیست در مسجد نشیند ضائع ماند وقتی مسافری بحضور حضرت سلطان
المشائخ رض آمد بعد چند روز اجازت طلبید و در دهلی بملاقات اقارب رفت و نزدیک خانه اقارب مسجدی دید
در آن مسجد بتوکل نشست برین امید که از خانه اقارب نان و آب خواهد رسید چند روز در آنجا بود و کس از
حال او باز پرس نکرد و بیحال شد باز بخدمت حضرت سلطان المشائخ آمده سوال کرد که اگر کسی متوکل شود و
اول روز چیزی نرسد چه کند فرمودند صبر کند تا روز دوم عرض کرد اگر دوم روز هم نرسد فرمودند صبر کند تا روز سوم
عرض کرد اگر روز سوم هم چیزی نرسد فرمودند او را بر حضرت خداوند تعالی توکل نبوده باشد آنرا نظر بر
حضرت خداوند تعالی باشد او را سوم روز ضائع نگذارد ۔ قناعت توانگر کند مرد را ÷ خبر کن حریص جهان گرد را

جوہر حضرت شاہ شجاع کرمانی را دختری بود او را در عقد نکاح درویشی داد چون دختر در خانہ درویش آمد نان خشک دید گفت این چیست درویش گفت دوش باز ماندہ بود بجہت امشب گذاشتم دختر قصد کرد کہ بیرون آید درویش گفت دانستم کہ دختر شاہ با من نتواند بود دختر گفت از بی نوائی تو نمیروم از ضعف ایمان و یقین تو میروم کہ از دوش باز نان نہادی و اعتماد بر رزاق نداری ولیکن عجب از پدر خود دارم کہ بیست سال مرا در خانہ داشت و گفت ترا بہ پرہیزگاری خواہم داد آخر بکسی داد کہ اعتماد بر جناب حق سبحانہ و تعالی ندارد درویش گفت این گناہ از عذری بود گفت عذر آنست کہ درین خانہ من باشم یا نان خشک۔

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ نفعنا اللہ تعالی بحبتہم و رزقنا الاقتدار بسیرتہم فرمودند کہ توکل سہ مرتبہ دارد مرتبہ اولی آنست کہ مردے یکی را بجہت دعوی خود وکیل کرد و آن وکیل ہم عالم باشد و ہم دوست پس این موکل امین باشد کہ وکیلی دارم کہ در ہمہ کار و عادی و دانا ست و ہم دوست من ست درین صورت ہم توکل باشد و ہم سوال چنانکہ گاہ گاہ آن وکیل را گوید کہ آن دعوی را چنان جواب گوئی و آن کار را ہمچنان باخر رسان و مرتبہ دوم آنست کہ طفلی باشد شیر خوارہ کہ مادر او را شیر میدہد او را ہمین توکل باشد سوال نباشد و این طفل نگوید کہ مرا فلان وقت شیر بدہ ہمین گریہ کند اما او را تقاضا نکند و نگوید کہ مرا شیر بدہ او را ثقہ در دل باشد بر شفقت مادر اما مرتبہ ثالث توکل آنست کہ مردہ باشد پیش غسال این مردہ را ہیچ سوالی و تصرفے و حرکتی و سکنتی نباشد ہر گونہ کہ غسال را می باید او را می گرداند می شوید و این مرتبہ اعلی ست و مقام بلند۔

جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ می فرمایند کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہ میفرمودند کہ حقیقت توکل در بیابان نشستن ست و تبرک و تجرید گوشہ گرفتن و از اختلاط خلق صورۃً و معنیً دست داشتن و ترک حیلہ و چارہ و تودد و تحبب کردن اگرچہ گوشہ گرفتن و بعبادت مشغول شدن و در شہر سکونت کردن نیز از توکل گفتہ اند لیکن بشرط آنکہ شہرت و کثرت اختلاط و منزلت در دل نباشد للہ و فی اللہ از خلق خلوت گزیند و از اختلاط ایشان دل را منقطع دارد

جوہر ای عزیز کار توکل قناعت و صبر ست ہر کرا صبر و قناعت دادند گنجی و ملکی دادند و ہر کرا در بدر دوانیدند خواہ بجوارح خواہ بدل خوار و ذلیل گردانیدند اگر یکی بجوارح نرود و در دل پویان و جویان باشد از جملہ متوکلان نباشد متوکل آن بود کہ بدل و جوارح قانع باشد بدل و جوارح بغیر جناب خداوند تعالی التفات نماید حضرت شاہ مینا قدس سرہ بارہا این بیت میفرمودند ؎

شیر نر بوسد بلبها مرد قانع را قدم	ماده سگ خاید بدندان پای مرد حرص کار

جوہر بدانکه مشائخ در بیان حد توکل بسیار فرموده اند و هر کسی از مقام خویش سخنی فرموده و عبارات ایشان هم ازان مختلف گشته بعضی میفرمایند که توکل آنست که اعتقاد داری که هر چه قسمت کرده اند بتو رسد اگرچه جهان بدفع آن مشغول شود و هرچه قسمت نکرده اند بجهد و کوشش تو نرسد و بعضی میفرمایند که توکل آنست که برابر گردد نزدیک تو بسیار و کم و موجود و معدوم و بعضی میفرمایند که توکل آنست که ساقط شود خوف و رجا از غیر جناب حق سبحانه و تعالی و بعضی میفرمایند که توکل آنست که اگر دوگان و ماران چپ و راست تو باشند سر تو برای آنها نجنبد و حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سره میفرمایند که اگر اهل بهشت در بهشت به تنعم رسند و اهل آتش را در آتش عذاب کنند و تو میان ایشان تمیز کنی از جمله متوکلان بیرون آئی کمامر و حضرت شیخ ابوتراب نخشبی قدس سره صوفی را دیدند که سه روز گرسنه بوده دست بر خربزه انداخت فرمودند تصوف ترا نشاید که تصوف نباشد مگر با توکل و توکل درست نباشد کسی را که پیش از سه روز طعام صبر نکند و نیز درویشی بعد از پنج روز گفت که من گرسنه ام حضرت شیخ ابوعلی رودباری قدس سره فرمودند که این را در بازار ببرید کار کسب فرمائید توکل کار این نباشد کمامر و حضرت شقیق بلخی قدس سره فرمودند که توکل انیست که دل تو آرام گیرد بانچه جناب خداوند تعالی وعده فرموده و علامت توکل سه چیز است یکی آنکه سوال نکند و بدل طمع کسی نکند که الطمع ام الخبائث دوم آنکه اگر کسی بلا سوال دهد رد نکند سوم آنکه اگر برسد حبس نکند و نگاه ندارد

جوہر کسب کردن هیچ در توکل زیانی نیست مگر مبالغت در کسب نماید آن زیان توکل است دو چیز دیگر یکی داغ کردن دوم افسون بدین همه توکل را نقصان لازم آید پیغمبران در مرض خود استعمال دوا کرده اند و بدان نقصان در توکل ایشان نیامده است و در احیاء العلوم است که رسول علیه السلام هر شبی سرمه کردندی و هر ماهی حجامت کنانیدی و هر سالے دوا خوردندے و هر یکی کسب کرده اند داؤد زره بافتی و سلیمان زنبیل بافته اند و همچنین دیگر اگر درین کار نقصان توکل بودے هرگز ایشان نکردندے در کیمیاء سعادت آورده است که وقتی موسیٰ را علت بیرون آمد بنی اسرائیلیان بخدمت موسیٰ گفتند که برائے دفع این علت فلان فلان گیاه است اگر آنرا بیارند و استعمال کنند در حال بهتر شود ایشان فرمودند الله تعالے شافی ست چند روز گذشت و آن علت زیاده شد باز بنی اسرائیلیان همان گیاه را ذکر کردند موسیٰ فرمودند الله تعالے شافی ست تا چند کرت بنی اسرائیلیان آن گیاه را ذکر کردند موسیٰ علیه السلام همین جواب فرمود که الله تعالے

شافی ست بعد ازان وحی نازل شد که ای موسی تو میخواهی که بتوکل خود حکمت ما را باطل گردانے تا ہمان دوائی که نبی اسرائیل گفته اند استعمال نکنی ما صحت نخشیدنی نهیم

جوہر بعضی میفرمایند که توکل آنست که بنده پیش امر حضرت خداوند تعالی چون میت پیش غاسل باشد و بعضی میفرمایند که توکل چنگ زدن ست بحضرت خداوند تعالی و بعضی میفرمایند که حقیقت توکل قطع امید و بیم از غیر حضرت خداوند کریم ست و بعضی میفرمایند که متوکل راسه مقام ست یکی آنکه چون بیاید شکر کند و چون نیاید صبر ورزد دوم آنکه یافت و نایافت نزد او یکسان باشد سوم آنکه نایافت را بر یافت برتری نهد که دریافت خواهش خود و دریافت خواهش حضرت حقتعالی بیند

جوہر حقیقت توکل بیرون آمدن ست از رویت وسائط و اسباب بکلی بلکه حقیقت آنست که بداند که حضرت حق را در فعل و صفت شریکی نیست و شرکت خود و غیر را در فعل و قدرت و جمیع صفات از میانه محو گردانده امانت صفات و افعال را بصاحب امانت که حق ست واگذارد و خود را درمیان نبیند گلشن راز

جوہر جناب حق سبحانه و تعالی اسباب نهاده است بمیان و مسببات را بآن اسباب ربط داده است پس عارف کامل را باید که مسببات را از اسباب طلب نماید و این اسباب حجب الله اند که حق تعالی از پرده این حجب مسببات را عطا میفرماید و توکل اگرچه فرض ست لیکن صفت قلبیه است منافی طلب مسببات از اسباب نیست و هرچند که نظر عارف از اسباب برخاسته باشد چنانکه بمشاهده عرفاست که امور حق راهی بینند و اسباب را بمیان نمی بینند لیکن اسباب از میان نرفته و حق سبحانه و تعالی از پرده اسباب میکند اگرچه در مشاهده ایشان نباشد پس طالب مسببات از اسباب با توکل بر حق سبحانه از کمال معرفت ست بار ترجیح جهد با توکل بر توکل صرف واقعی ست و این حکم عام ست خواه مسببات امور دنیوی باشند یا امور اخروی لیکن طالب اسباب امور دنیوی فوق حاجت نمیکنند که دنیا زائل ست و فا ندارد و اشتغال بآن بیفائده است مگر آنکه بدانند که جمیع اسباب دنیاویه عنایت حق باین عارف ست پس قبول میکنند و در اسباب دنیاویه جهد میکنند و اگر رضی حق دران دانند و یا آنکه خلیفه و یا قاضی باشند پس البته آن اسباب را طلب کنند که بآن خلافت و قضا منتظم گردد پس جهد با توکل البته راجح و افضل ست در نفس الامر در طریقت ملک العلما

جوہر در فتوحات مذکور ست و منقول ست از سهیل بن عبدالله تستری در رساله قشیریه توکل عبارتست از اعتماد بر الله تعالی و انقطاع از اسباب و تکیه بر اسباب و از قلب بداند که هرچه میرسد از الله میرسد سبب در میان باشد یا نباشد و خود را پیش او سبحانه مثل میت داند در ید غاسل که تقلیب میکند بوجهی که خواهد و سعی را دخل آن

نداند و این توصیف قلبیه است و حرکت جوارح برای تلاش اسباب منافی توکل نیست بعد تحقق شدن
بر دکه تقدیر هر شے از جانب الله است اگر متعسر ست بتقدیر وی سبحانه متعسر ست و اگر آسان است بتقدیر وی
آسان ست نه از جهت عدم تهیاء اسباب و تهیاء اسباب و هر چه مقدر ست به بنده خواهد رسید اسباب درمیان
باشد یا نه و این تقدیر بر طبق استعداد اعیان ثابته است پس هر چه که بر بنده می آید از وی می آید و این
توکل درست و راست نمی آید مگر بآنکه الله تعالی را وکیل در جمیع امور گرداند و خود را بوجهی تصرف نکند و هم
تصرفات به الله تعالی سپرد کند و اگر جمع اسباب کند این هم از الله تعالی داند و تحقیق این توکیل چنانکه در فتوحات
مذکور ست آنست که الله تعالی همه اشیاء را سوای ایشان برای ایشان پیدا نمود چنانکه الله تعالی میفرماید خلق
لکم ما فی الارض جمیعا پیدا کرده شده است برای شما نه برای دیگری هر چه که در زمین است تمام آن پس
میرسد انسان را که صرف کند آن اشیاء را در ان که مصلحت وی ست و انسان از مصالح جاهل است بسا
اشیاست که او در ان مصلحت گمان می کند و واقع در ان مصلحت نیست و الله تعالی علیم و خبیر است
و اعلم است بمصالح عباد پس می باید که الله تعالی را وکیل گرداند تا عطا فرماید مصالح عباد را و شاید مراد
از مصالح امور لیست که اعیان مستعد امور بودند در ازل و سزاوار و کالت نیست مگر آله که مرتبه الوهیت
جامع است مر اسماء فعاله را پس علیم ست قادر ست خالق ست و چون خالق اوست و قادر اوست بر
رسانیدن مصالح عباد را پس خلاصه این مقال آنست که کسب منافی توکل نیست اما کسب مقید هم نیست
زیرا که بسیار مردمان حیله می کنند و حیله ایشان سودمند نمی شود و واقع نمی شود مگر مقدر پس باید که خود را

تسلیم حق سازد و برقضا متوکل شود و کسب را بگزارد

جوهر کسب و طلب اسباب منافی توکل نیست و این ظاهر ست که توکل عبارتست از اعتماد بر حق به
انقطاع از غیر حق و کسی که معتمد بر سبب نباشد و سبب مطلوب مرتب شود از حق که مسبب الاسباب ست
و اگر مرتب نشود اضطراب بقلب نرسد برای اینکه معطی و تابع حق ست و بتقدیر وی راضی باید بود

جوهر در وجد و وجود و تواجد صاحب مصباح الهدایه قدس سره میفرمایند که در اصطلاح صوفیان
وجد وارد لیست که از حضرت حقتعالی بر دل آید و باطن از مبهات خود بگرداند چون حزن و سرور حضرت جنید
بغدادی قدس سره میفرمایند وجد آنست که جمله اوصاف واجد منقطع گردد در حالتی که ذات او بسرور موسوم
شود و حضرت ابو العباس عطا قدس سره میفرمایند وجد آنست که جمله اوصاف واجد منقطع گردد در حالتی که
ذات او به حزن موسوم شود و صاحب وجد کسی بود که هنوز از حجب صفات نفسانی بیرون نیامده باشد
و بوجود خود از وجود حق تعالی محجوب شود و گاه گاه فرجه در حجاب وجود او پدید آید و از انجا پرتوی از نور وجود

وجد با لکر از یافتن شدن و لکر یافتن است
وجد یافتن و بالفتح اندوهگین شدن و خشم گرفتن شدن در دوست
حالت ذوق و شوق که صوفیان را شود ۱۲
وجود یافتن مطلوب و هستی ۱۲

حق تعالی برو تا بد وآنرا در ربا ید وبعد ازان دیگر بارہ حجاب منطبق شود وموجود مفقود گردد پس وجد متوسط
بود میان فقدے سابق وفقدی لاحق ومراد از وجود آنست کہ وجود واجد در غلبہ نور شہود غائب وناچیز گردد
گم کردن وگم شدن ۱۲
پس وجد صفت محدث بود ووجود صفت قدیم واشارت بدین معنی ست قول حضرت ذوالنون مصری قدس
سرہ کہ الوجود بالموجود قائم والوجد بالواجد قائم وبیان این سخن آنست کہ صاحب وجد ہنوز از وجود
خود بکلی فانی نشدہ باشد پس واجد او بود ووجد باو قائم وصاحب وجود از وجود خود بکلی فانی شدہ باشد و
بوجود موجود یعنی بحضرت حق تعالی قائم وباقی شدہ پس صاحب وجود نہ ذات واجد بود اعنی ذات بندہ
بل ذات موجود بود اعنی ذات حقتعالی ووجود بوی قائم ووجد مقدمہ وجود ست چہ ہر وجد در فتح قلعہ وجود بشری
بمثابہ منجنیق ست از عالم جذبہ جناب الٰہی نصب کردہ تا چون قلعہ وجود منثلم شود وجد وجود گردد پس نہایت
وجد بدایت وجود بود اعنی وجود وجد بسبب فقد وجود واجد ست وفقد وجود واجد شرط وجود موجود واشارت
بدین معنی ست آنچہ حضرت ابوالحسن نوری قدس سرہ فرمودند کہ الوجد فقد الوجود بالموجود وہمچنانکہ وجد
مقدمہ وجود ست تواجد مقدمہ وجد ست ومعنی تواجد استدعاء وجد ست بطریق تذکر وتفکر یا لتشبہ باہل
وجد در حرکات وسکنات بدلالت صدق وہر چند تواجد صورت تکلف است وتکلف مخالف صدق
لیکن چون نیت متواجد در صورت تواجد توجہ کلی بود از برائے قبول امداد فیض رحمانی منافی صدق
نبود وتواجد وصف اہل بدایت بود ووجد حال اہل سلوک ووجود حال خاص ارباب وصول

جوہر استقامت بمعنی راست شدن ودر رشحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ
میفرمودند کہ استقامت امریست بغایت صعب زیرا کہ استقامت استقرار ست در حد وسط در مجموع افعال واقوال
واخلاق واحوال بر وجہی کہ تجاوز از آنچہ ضروریست در مجموع افعال صادر نشود واز طرفین افراط وتفریط مصئون و
محفوظ باشد ازینجاست کہ گفتہ اند کار باستقامت دارد کرامات وخوارق عادات را اعتباری نیست ـ

جوہر استقامت درجہ کمال ست ہر کہ مستقیم نبود در صفت خود قدم او بصحت ننہادہ است وہر کرا
در کارہا استقامت نباشد جہد او بیفائدہ شود واز مقامے بدیگر نرسد نشان استقامت اہل بدایت
آنست کہ در معاملات ایشان فتور نبود ونشان مقتصدان آنست کہ در منازل ایشان را توقف نیفتد
ونشان استقامت اہل نہایت آنست کہ در احوال مشاہدہ مر ایشان را حجابی نباشد نزدیک اصحاب
تحقیق استقامت بیرون آمدن از معہودات نفس وجدا شدن از رسوم وعادات خلق وحاضر بودن
بحضرت حق تعالی بحقیقت صدق در طاعت وعبادت ومحبت ومعرفت حق است قال اللہ تعالی
فاستقم کما امرت راست باش چنانچہ فرمودہ شدی استقامۃ العوام فی اوامر الملک

واستقامۃ الخواص فی اوامر الملکوت واستقامۃ خاص الخاص فی امور السر والجبروت

جوہر بدانکہ طریق سلامت وراہ استقامت آنست کہ ظہور عبد دائما بظہور عبدیت باشد کہ مقام عبودیت اشرف مقامات و دور از آفات است

جوہر در القاب ارباب مراتب ثلثہ یعنی ذوالعقل و ذوالعین و ذوالعقل و ذوالعین

شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند رباعی

ذوالعینی اگر نور حقت مشہودست	ذوالعقلی اگر شہود حق مفقودست
ذوالعینی و ذوالعقل شہود حق و خلق	بایکدیگر اگر ترا موجود است

این رباعی اشارت ست بالقاب ارباب مراتب ثلثہ پس ذوالعین در اصطلاح این طائفہ عبارت ازان کس ست کہ شہود حق بروی غالب ست حق سبحانہ وتعالی را ظاہر بیند و خلق را باطن پس خلق در نظر او بمثابہ آئینہ باشد مرحق را بالسبب ظہور حق در خلق ہمچو ظہور صورت در آئینہ و اختفاء خلق در حق چون اختفاء آئینہ بصورت و ذوالعقل عبارت از کسی ست کہ شہود خلق بروی غالب باشد خلق را ظاہر بیند وحق را باطن پس حق در نظر او بمنزلہ آئینہ باشد مرخلق را و خلق بمنزلہ صورت منطبع در آئینہ لاجرم حق باطن باشد کما ہو شان المراۃ و خلق ظاہر کما ہو شان الصورۃ المرتسمۃ فی المراۃ و ذوالعین و ذوالعقل عبارت ازان کس ست کہ حق را در خلق مشاہدہ کند و خلق را در حق و بشہود ہیچ کدام محجوب نگردد از شہود دیگری بلکہ وجود واحد را بعینہ از وجہی حق بیند و از وجہی خلق نمود کثرت مانع نیاید شہود وحدت را و شہود وحدت مزاحم نگردد نمود کثرت را او ہم در شرح رباعیات می فرمایند رباعی

اعیان ہمہ آئینہ و حق جلوہ گر است	یا نور حق آئینہ و اعیان صور ست
در چشم محقق کہ حدید البصر است	ہریک زدو این آئینہ آن دگر ست

اعیان را کہ حقائق موجودات اند دو اعتبار ست اول آنکہ اعیان مرایاء وجود حق و اسماء و صفات او ست سبحانہ و اعتبار دوم آنکہ وجود حق مرآت آن اعیان ست پس باعتبار اول ظاہر نمی شود در خارج مگر وجودے کہ متعین ست در مرایاء اعیان و متعدد است بتعدد احکام و آثار ایشان پس بمقتضاء این اعتبار غیر از وجود حق در خارج ہیچ مشہود نیست و این بیان حال موحدیست کہ شہود حق بروی غالب ست و باعتبار دوم در وجود غیر از اعیان ہیچ مشہود نیست و وجود حق کہ مرات اعیان ست در غیب است و متجلی و ظاہر نیست مگر از ورا تتق غیب و این بیان حال کسی ست کہ شہود خلق بروی غالب ست اما محقق ہمیشہ مشاہدہ ہر دو مرات میکند یعنی مرات حق و مرات اعیان و مشاہدہ صوری کہ ہر دو مرات ست

بے انفکاک و امتیاز

جوہر در آداب حضرت ربوبیت صاحب مصباح قدس سرہ میفرمایند کہ حفظ آداب ہم ثمرۂ محبت ست و ہم تخم محبت ہر چند محبت بکمال تر محب را اہتمام برعایت آداب حضرت محبوب بیشتر و چندانکہ صورت ادب بر محب ظاہر تر نظر محبت محبوب با او زیادہ تر پس ہر بندہ کہ محبت جناب الٰہی در دل او راسخ تر اہتمام او برعایت آداب حضرت عزت بیشتر و ہر چند قرب او بحضرت عزت بیشتر مطالبہ دقائق آداب در نہاد او قوی تر و یکے از جملہ آداب حضرت الوہیت آنست کہ نظر از مشاہدہ جمال ربوبیت بملاحظہ غیرے مشغول ملتفت ندارد۔

جوہر در حیا صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ حیا از جملہ احوال مقربان است چندانکہ قرب زیادت حیا بیش و ہر کہ ہنوز حال حیا بر وے فرود نیامدہ باشد علامت آن بود کہ ہیچ مرتبہ از مراتب قرب نیافتہ است و حیا آنست کہ باطن بندہ از ہیبت اطلاع حضرت خداوند تعالیٰ منطوی گردد و این دو گونہ بود حیاء عام و حیاء خاص حیاء عام صفت اہل مراقبہ است کہ قلب ایشان از ہیبت اطلاع رقیب قریب جل ثناءہ بر سیأت و تقصیرات خود منطوی گردد و حیاء خاص صفت اہل مشاہدہ است کہ روح ایشان از عظمت شہود حضرت حق سبحانہ و تعالیٰ در خود منطوی گردد و این حیا از جملہ احوال ست و حیاء عام کہ مندرج ست در صحت مقام مراقبہ از جملہ مقامات ست و این محافظت ظاہر و باطن ست از مخالفت احکام جناب الٰہی بسبب مراقبہ نظر حضرت حق تعالیٰ و این حیا بر دو گونہ است یکی حیاء از معصیت و دوم حیاء تقصیر در طاعت

جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سرہ میفرمایند کہ لختی سخن در ترک اختیار افتاد یعنی باختیار خود کاری نمی باید کرد حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ المبارک بر لفظ مبارک راندند کہ مرد محکوم دیگری بہ کہ حاکم خود باشد بعد ازان فرمودند کہ شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سرہ روز جمعہ از خانقاہ بجہت نماز بیرون آمدہ مریدان را پرسیدند کہ راہ مسجد جمعہ کدام ست و چگونہ باید رفت یکی از حاضران گفت راہ اینست از ایشان پرسیدند کہ چندین بار بنماز جمعہ رفتید راہ نمیدانید فرمودند میدانستم اما بدان پرسیدم تا صاحب اختیار نباشم

جوہر حریت انقطاع خاطر ست از تعلق ماسوی اللہ تعالیٰ بالکلیتہ و در مقام حریت وقتے رسد کہ غرضی از اغراض دنیوی و اُخروی نماند و حریت نہایت عبودیت ست کمال مرد بی بندگی نبود و آزادگی بے بندگی نشود ؎ من ازان روز کہ در بند توام آزادم + بادشاہم کہ بدست تو اسیر افتادم

وحریت نہ آنست کہ احکام بندگی ازوی زائل شود بلکہ حریت آنست کہ از بندگی نفس خود آزاد گردد یعنی انچہ نفس فرماید بران نرود بلکہ مالک نفس گردد و نفس مطیع ومنقاد او شود سالک چون بمقام حریت رسد کلفت تکالیف ازوی ساقط می شود انچہ دیگران بمشقت بجا آرند وی باسانی آرد نہ آنکہ نفس تکالیف ساقط شود۔

جوہر حر در اصطلاح این طائفہ علیہ آن کس ست کہ احتیاج بخلق نبرد واز خلق آزاد باشد و در عبدیت حضرت حق تعالی باشد علی الکمال وصاحب فتوحات قدس سرہ میفرمایند کہ حریت عبارتست از ازالہ صفت عبد بصفت حق باین شرط کہ حق سمع وبصر عبد گردد وجمیع قوای عبد شود وعبد نبود وعبارت مگر ازین قوا دچون این قوی حق شد ندوحق عبد نیست بوجہی پس عبدیت این عبد درین حال زائل شد وحر شد اگرچہ عین او باقی ست واطلاق حریت اگرچہ برحق صحیح ومتعارف نیست بجہت آنکہ او سبحانہ قابل عبدیت نیست لیکن بروی سبحانہ صادق واطلاق شدہ است سلب عبدیت برود چون عبد متصف شد درین مرتبہ بسلب عبدیت وعبد قبل وصول باین مرتبہ عبد بود بجمیع وجوہ پس این سالب عبدیت در عبد حریت شد چنین فرمودہ اند ملک العلما مولوی عبد العلی قدس سرہ در شرح مثنوی معنوی

جوہر حریت وہو انقطاع الخاطر عن تعلق ماسوی اللہ تعالی بالکلیۃ ودر مقام حریت وقتی رسد کہ غرضی از اغراض دنیاوی واخروی نماند وبعضی گفتہ کہ انسان کامل آزاد آنست کہ ویرا ہشت چیز بکمال بود اقوال و افعال ومعارف واخلاق نیک وترک وعزلت وقناعت وفراغت ہر کہ این ہشت چیز دارد کامل و آزاد ست وہر کہ چہار اول دارد وچہار آخر ندارد بالغ ست اما آزاد نیست وکامل آزاد وطائفہ شدند بعضی بعد از ترک عزلت وقناعت وخمول اختیار کردند وبعضی بعد از ترک رضا وتسلیم۔ سالک چون استیفاء مقام عبودیت بکلی میکند در مقام حریت میرسد نہ آنست کہ احکام بندگی ازوے زائل می شود احکام بندگی مر بندہ را مادام کہ عاقل ست و درحیات ست لازم ست بلکہ حریت از انست کہ از بندگی نفس خویش آزاد می گردد یعنی انچہ نفس فرماید او بران نرود بلکہ او مالک نفس گردد ونفس مطیع ومنقاد او شود چون در مقام حریت رسد کلفت تکالیف ازوی ساقط شود نہ آنکہ نفس تکالیف ساقط شود یعنی انچہ دیگران بمشقت بجا آرند وے بہ آسانی آرد وانچہ دیگران برنج بجا آرند وے بہ نشاط وخوشی بیارد وہم ازین ست کہ بعضے گویند کاشکے در بہشت نماز بودی نہ بینی کہ مصطفی علیہ السلام کہ موصوف بجملہ معانی وکمالات بود ازوے احکام بندگی زائل نشد بلکہ فرمان شد واعبد ربک حتی یاتیک الیقین ای الموت از دیگرے کے ساقط شود وہر چند کہ قرب زیادہ تر بندگی زیادہ تر وحریت بندہ نہایت عبودیت است

ہر چند کہ مردم در عبودیت نہایت در حریت نہایت کمال مرد بی بندگی نبود و آزادگی بی بندگی نشود مولوی معنوی
ع گر تو خواہی حری و دل زندگی + بندگی کن بندگی کن بندگی + حریت بدایت بندہ است نزدیک آغاز
خلقت پس بندہ تا نہایت بندگی نکند بحریت نرسد ع

خواجگی را خواجگی از بندگیست	بندگی کردن کمال خواجگی ست
من ازان روز کہ در بند توام آزادم	بادشاہم کہ بدست تو اسیر افتادم

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسر کنہم فرمودند کہ در خطہ ناگور بزرگی بودند کہ ایشان را حمید الدین سوالی گفتندی از ایشان سوال کردند کہ بعضی مشائخ نقل می کنند و بعد از فوت ایشان ہیچکس نام ایشان نمیگیرد و بعضی چون نقل می کنند صیت ایشان باقصائے عالم میرسد این تفاوت احوال از کجاست فرمودند آنکہ در حال حیات در اشتہار خود کوشیدہ است بعد از وفات نام او مندرس می شود و آنکہ در حال حیات خود را پوشیدہ داشتہ است بعد از وفات نام او و صیت او
بہمہ جہان میرسد

جوہر در کمال حقیقی نزد محققین کمال حقیقی آنست کہ در آئینہ کثرت وحدت بیند و در مرآت وحدت کثرت و کثرت حجاب وحدت او نباشد و وحدت پردہ کثرت وی نگردد حق را در خلق و خلق را در حق مشاہدہ نماید بلکہ وجود واحد را از وجہی حق بیند از وجہی دیگر خلق و ذات واحد را در ہر شے بصفت خاص ملاحظہ نماید و بتجلی خاص متجلی بیند و تکثر صفات را موجب تکثر ذات نداند و از مرتبہ تعین و تقید کہ مبدء سیر عروجی و رجوعی ست در طریق سیر الی اللہ و فی اللہ بمقام اطلاق رسیدہ بود و جہت تکمیل ناقصان از مرتبہ اطلاق
بسیر باللہ و عن اللہ و الی اللہ باز بمرتبہ تعین و تقید بیاید

جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ شاہ کلیم اللہ قدس سرہ در کشکول می فرمایند کہ آن وجود مطلق قبل ازین کہ متعینی بوجود ظلی کونی پیدا نماید مخفی بود و ازان بے نشان نشان نبود و بمقتضای محبت خود بجود از ان صرافت تنزل بمراتب الہی و کیانی فرمود و در ہر متعینی باعتبار تقید بذلک التعین باسم عاشق برآمد و باعتبار رفع ذلک التعین باسم معشوق جلوہ گر آمد پس کمال ہر تعین آنست کہ رجوع بآن اطلاق کند و از بیرنگی کہ بر آمدہ باز بآن رسد و گفتگوے ما در تعین خاص حضرت انسان ست کہ مظہر جامع ذات و صفات آمدہ و از سائر تعینات بصفت حمل امانت ممتاز گردیدہ پس کمال آنست کہ بعد فنا فی اللہ رسیدہ باقی ببقا باللہ باشد سیر اول سیر الی اللہ است و سیر ثانی سیر فی اللہ نہایت در اول ست نہ در دوم۔

جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ میفرمایند کسی مرد تمام ست کز تمامی + کند با خواجگی کار غلامی + وقدوة المحققین شیخ محمد بن یحیی بن علی الجیلانی قدس اللہ تعالی اسرارہم در شرح این بیت میفرمایند کہ در اصطلاح محققان کہ سلاطین ممالک طریقت اند کمال آنست کہ سالک سائر بارشاد مرشد کامل بطریق تصفیہ وتجلیہ وشہود نہ بطریق علم بر مراتب عبور نماید واز سرحد محسوس ومعقول در گذشتہ بانوار تجلیات اسمائی وصول یابد و در پرتو نور تجلی ذات احدی محو وفانی مطلق شود وببقای احدیت باقی گشتہ متحقق بجمیع اسماء وصفات الہی گردد و چون حق را در ہر شانی بروزی واقتضای خاص ست کامل آنست کہ مظہر جمیع ظہورات گشتہ بلواحق ولوازم وصفات ہمہ شیونات متصف ومتحقق گردد فلہذا می فرمایند کسی مرد تمام است کز تمامی + یعنی مرد تمام کامل آنست کہ از تعین وتقید کہ مستلزم عبودیت ومتابعت بود عبور نمودہ است غنی مطلق وخواجہ جہان گشتہ وباوجود چنین خواجگی کار غلامی کہ عبارت از متابعت وعبودیت است میکند

جوہر بعضی میفرمایند کہ مریض را ہر روز پیش رو بنشاند وبقدر پانصد نفس سلب مرض نماید وقاعدہ سلب آنست کہ تصور نماید کہ بانفسی کہ اندرون میرود عوارض جسمانی شخص مقابل از قالب او بر می آید کشیدہ می شود وبانفسی کہ بیرون می آید تصور نماید کہ آن عوارض بر روی زمین می افتد واز اندرون سلب کنندہ بیرون می آید تا صاحب سلب متاثر ومتاذی نگردد وطریق سلب امراض روحانی وسلب نسبت وقبض وبسط نیز نزد ایشان ہمچنین است۔

جوہر معرفت در لغت دانستن وشناختن ست ومعرفت در وضع اصل لغت اسم ست مر علمی را کہ باشد بعد آنکہ نبود ولہذا علم حضرت حق سبحانہ وتعالی را معرفت نخوانند کہ علم او سبحانہ وتعالی قدیم است وحضرت حق سبحانہ تعالی را عارف نگویند۔

جوہر در تعریف معرفت صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ معرفت عبارت است از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل معرفت ربوبیت کہ مشروط ومربوط است بمعرفت نفس چنانکہ در حدیث شریف آمدہ است من عرف نفسہ فقد عرف ربہ عبارت بود از باز شناختن ذات وصفات جناب الہی در صور تفاصیل احوال وحوادث ونوازل بعد ازانکہ بسبیل اجمال معلوم شدہ باشد کہ موجود حقیقی وفاعل مطلق اوست سبحانہ وتعالی وتا صورت توحید مجمل علمی مفصل عینی نشود چنانکہ صاحب علم توحید در صور تفاصیل وقائع واحوال متجددہ متضادہ از ضر ونفع ومنع وعطا وقبض وبسط وضار ونافع ومانع ومعطی وقابض وباسط حق تعالے را نہ بیند ونشناسد بی توقفی در روئیت او را عارف نخوانند واگر با دل وہلہ ازان غافل بود وعنقریب حاضر گردد وفاعل مطلق را در صور تصرفات مختلفہ باز شناسد

اورا متعرف خوانند نہ عارف واگر با وجود علم حق مطلق را از صور وسائط وروابط باز نہ شناسد وتاثیرات افعال را حوالہ با وسائط کند اورا ساہی ولاہی ومشرک خفی خوانند مثلاً اگر در معنی توحید تقریری کند وخود را مستغرق بحر توحید نماید ودیگری آنرا بر سبیل انکار بدو باز گرداند وگوید این سخن نہ از سر حال ست بل نتیجہ فکر ورویت ست در حال بر نجد وبر وخشم گیرد وندانند کہ این رنجش او عین مصداق قول منکر ست والا فاعل مطلق را در صورت این انکار باز شناختی وبر وخشم نگرفتی وہمچنین در معرفت نفس ہر صفت ناپسندیدہ کہ بہ علم اجمال معلوم شود وقتیکہ باول وہلہ کہ پدید آید در نفس متعین وتفصیل باز شناسد وازان حذر کند اورا عارف خوانند والا متعرف بود یا غافل مثلاً اگر بعلم داند کہ کبر وعجب در نفس صفتی مذموم است ہر گاہ این صفت در نفس ظاہر شود فی الحال آنرا باز شناسد ودر پردۂ انکسار وتواضع گریزد تا نفس دیگر بارہ بہ باز شناختن این صفت در خود بعجب ظاہر نشود وامثال این صورت را معرفت نفس خوانند واگر باول وہلہ حاضر نبود بل ثانی الحال حاضر گردد واین صفت را باز شناسد اورا متعرف مستغرق خوانند واگر علم مجمل را در صورت تفصیل اصلا باز نشناسد اورا غافل خوانند واین علم اورا نافع نباشد بل زیان کار بود ووظیفہ عارف رضا بقضاست ووظیفہ متعرف صبر بر آن ووظیفہ غافل کراہیت واضطراب ومعرفت الٰہی را مراتب ست اول آنکہ ہر اثری کہ یابد از فاعل مطلق داند دوم ہر اثری کہ از فاعل مطلق یابد بہ یقین داند کہ نتیجہ کدام صفت ست از صفات او سوم آنکہ مراد حق را در تجلی ہر صفتی بشناسد چہارم آنکہ صفت علم الٰہی را در صورت معرفت خود باز شناسد وخود را از دائرۂ علم ومعرفت بلکہ از وجود خود اخراج نماید چنانکہ از حضرت شیخ ابو القاسم جنید بغدادی قدس سرہ پرسیدند کہ معرفت چیست فرمودند المعرفۃ وجود جہلک عند قیام علمہ گفتند زدنا ایضا فرمودند ہو العارف والمعروف وحضرت سہل بن عبد اللہ تستری قدس سرہ فرمودند المعرفۃ ہی المعرفۃ بالجہل چندانکہ مراتب قرب زیادت شود وآثار عظمت الٰہی ظاہر تر گردد علم بجہل بیشتر حاصل گردد ومعرفت فاترت زیادت شود وحیرت بر حیرت بیفزاید وفریاد رب زدنی فیک تحیرا از نہاد عارف بر خیزد وازمعنی کہ تقریر کردہ می شود ہمہ علم معرفت ست نہ معرفت اچہ معرفت امری وجدانی ست وتقریر از ان قاصر اما علم مقدمہ آنست پس معرفت بی علم محال بود وعلم بے معرفت وبال و علم ومعرفت را چند صورت تواند بود علم معرفت ومعرفت علم وعلم علم ومعرفت معرفت واین صورت اکمل صور اوست

جوہر در معرفت حق تعالی الشیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات میفرمایند کہ معرفت وادراک حق تعالی دو قسم ست قسم اول ادراک اوست باعتبار کنہ ذات وتجرد او از تعینات

اسمار وصفات وتلبس بمظاہر کائنات واین ممتنع است زیراکہ ازین حیثیت بحجاب عزت محتجب ست پس شروع در طریق معرفت او ازین وجہ اضاعت بضاعت وقت ست وطلب انچہ ممکن نیست ظفر بر تحصیل او محال مگر لوجہ اجمالی بدانند کہ ورای انچہ متعین شدہ است امر یست کہ ظہور متعین بدوست و او فی حد ذاتہ از تعین مبراست و ازانک قال سبحانہ وتعالی یحذرکم اللہ نفسہ واللہ رؤف بالعباد پس حق سبحانہ وتعالی برحمت کاملہ در رافت شاملہ راحت بندگان خود خواستہ کہ ایشان را از سعی درانچہ ممتنع الحصول است حذر فرمودہ و در حدیث نیز وارد ست تفکروا فی آلاء اللہ ولا تفکروا فی ذات اللہ و شیخ محی الدین قدس سرہ میفرمایند التفکر فی ذات اللہ محال فلم یبق الا التفکر فی الکون اگر گوئی چون تفکر در ذات محال ست پس نہی متوجہ چیست گویم نہی متوجہ پندار ذات ست وفکر دران چنانکہ در مثنوی معنوی مذکور ست ؎

انچہ در ذاتش تفکر کردنیست	در حقیقت آن نظر در ذات نیست
ہست آن پندار او زیرا براہ	صد ہزاران پردہ آمد تا الٰہ

قسم دوم ادراک اوست سبحانہ وتعالی باعتبار تعینات نور وتنوعات ظہور او در مراتب تنزلات و مرایای مکونات واین ادراک نیز بر دوگونہ است اول ادراک بسیط وہو عبارۃ عن ادراک وجود الحق سبحانہ مع الذہول عن ہذا الادراک وعن ان المدرک ہو وجود الحق سبحانہ ثانی ادراک مرکب وہو عبارۃ عن ادراک وجود الحق سبحانہ مع الشعور بہذا الادراک وبان المدرک ہو وجود الحق سبحانہ ودر ظہور وجود حق سبحانہ وتعالی بحسب ادراک بسیط اختفائی نیست زیراکہ ہرچہ ادراک میکنی اول ہستی مدرک شود اگرچہ از ادراک این غافل باشی چنانکہ اول ادراک الوان واشکال بواسطہ ادراک ضیاست کہ محیط ست بآنہا وشرط رویت است باوجود این بینندہ در ادراک آنہا از ادراک ضیا غافل می شود و بغیبت ضیا معلوم می شود کہ ورای آنہا امری دیگر مدرک بودہ است کہ ضیاست ہمچنین نور ہستی حقیقی کہ محیط ست بضیاء الوان واشکال وبینندہ وبجمیع موجودات ذہنی وخارجی وقیوم ہمہ اوست و ادراک شی بے ادراک او محال ست اگرچہ از ادراک او غافل باشی واین غفلت بواسطہ دوام ظہور وادراک اوست کہ اگر چون این ضیا نیز غائب شدی ظاہر گشتی کہ در وقت ادراک موجودات امرے دیگر کہ نور وجود حق سبحانہ وتعالی ست نیز مدرک بودہ است زیراکہ ؎

ظہور جملہ اشیا بضد است	ولی حق را نہ ضد ست ونہ ند ست
چہ ذات حق ندارد نقل وتحویل	نیابد رہ درو تغییر وتبدیل
اگر خورشید بریک حال بودے	شعاع او بیک منوال بودے

ندانستی کسی کاین پرتو اوست	نبودی ہیچ فرق از مغز تا پوست

ونظر باین ادراک بسیط ست آنکہ گفتہ اند ؎ بود در ذات حق اندیشہ باطل * محال محض دان تحصیل حاصل
واما ادراک ثانی کہ ادراک مرکب ست محل فکر و خفا وصواب وخطاست وحکم ایمان وکفر راجع بدوست و
تفاضل میان ارباب معرفت تبفاوت مراتب اوست واشارت بآنست قول حضرت امیر المومنین صدیق
اکبر رضی اللہ تعالی عنہ العجز عن درک الادراک ادراک۔

جوہر معرفت ذات آنست کہ بداند کہ خداوند تعالی موجود ست صنع بی صانع نشود و واحد ست وبداند
کہ خداوند تعالی یکی ست گروہی واحد گویند و گروہی احد و گروہی واحد واحد را بیک معنی دارند گروہی فرق
کنند احد فی ذاتہ و واحد فی صفاتہ گویند اما در لغت فرق ست چون گوئی ما فی الدار احد چنان باشد
کہ دران خانہ ہیچ یکی نیست و چون گوئی ما فی الدار واحد چنان بود شاید در آن دو کس باشند و فرد ست
وبداند کہ خداوند تعالی فرد ست ومعنی فرد آنست کہ وی را مثل وشبہ وجنس نیست فرد ست در ذات
وفرد ست در صفات وافعال کہ ذات وصفات وافعال وے ہیچ ذات وصفات وافعال نماند وذات
ست وذات مالعلم وبین بہ پس اگر ذات نبود دانستگی نشود وشی نداند کہ خداوند تعالی چیز نیست از الشی
اسم لکل موجود عندنا خلافا للمعتزلۃ اذ الشی عندہم اسم لموجود ومعدوم وشکی نیست کہ خداوند
تعالے موجود ست وہر چہ موجود باشد اطلاق شی بر وجائز بود قائم بنفسہ است ودر قیام خویش
محتاج بغیر نیست چہ اگر قائم بنفسہ نباشد محتاج بغیر باشد سزاوار الوہیت نبود ولا یشبہ شیئا وخداوند
تعالے مانند نیست چیزی را از بہر آنکہ ہمہ چیزہا در زمان یا در مکان اند یا فوق چیزے یا تحت چیزی
اند وہمہ چیزہا متصل اند یا منفصل اند بچیزی دیگر وہمہ چیزہا مجتمع اند یا متفرق متحرک اند یا ساکن وخداوند
تعالی ازین منزہ ومبرا است ولا یشبہہ شے ومانند نیست خداوند تعالی را چیزی چہ اگر او را مانند
بودی بکل وجہ موجود بودی یا ببعض وجہ واگر بکل وجہ مانند بودی بکل وجہ آنہ نیز بودی پس وجود آئین
یا زیادہ لازم شدی وآن محال واگر مانند ببعض وجہ بودی ببعض وجہ آنہ بودے واین نیز محال ومعرفت
صفات آنست کہ بشناسد خداوند تعالے را کہ حی ست نہ بجان از بہر آنکہ وے عالم وقادر ست و
علم وقدرت نبود مگر حی را ودیگر آنکہ از وجود ہمہ موجودات ست تا خود حی نبود وجود موجودات دیگر چگونہ
بود وعالم ست نہ بدل کہ وی قادر ست قادر را تا علم نبود قادر نشود

جوہر بدانکہ معرفت ہدایت ست از حضرت خداوند تعالی تا اگر ہدایت نباشد بمعرفت او سبحانہ
نرسد از حضرت شیخ ابو الحسن نوری قدس سرہ پرسیدند کہ دلیل بر حق چیست فرمود دلیل بر حق حق ست

گفتند پس کار عقل چیست فرمود عقل عاجزست و عاجز راه نماید مگر بر عاجزی واتفاق ست درین که جاهل را
صفت جهل ست او را بالعلم عالم راه نیست و هر چیزی را که صفت عجزست وی را بر قدرت قادر راه نیست
عقل عاقلان مقدور و مقهور و مغلوب و خداوند تعالی قادر و قاهر و غالب وظیفه عقل استدلال است و
استدلال در محلی بود که وی را بدایت و نهایت باشد و خداوند تعالی بی بدایت و بے نهایت است هرجا که
عقل نهایت داند بدایت بود معرفت حضرت خداوند تعالی را هیچ غایت نیست حضرت خداوند تعالی را بر
مومنین لطف ست که با کافران نیست اگر اینچنین فضل با کافران بودی همه ایمان می آوردند معرفت دو قسم است
استدلالی و شهودی کمال معرفت استدلالی علماء راسخین راست و عوام را نیز بود لیکن معرفت ناقص والا
لازم آید که موحد و مسلم نشوند والامر لیس کذلک و معرفت شهودی اولیاء راست مرتبه اصحاب مشاهده
است ایشان حق را بحق شناخته اند نه از غیر حیرت مشاهده او را از وصف غائب کند ببیند و نداند که چه می بیند
واگر خواهد که از دیدن خبر دهد نتواند چون نداند که چه می بیند چگونه خبر دهد که چه می بینم غرض از ایجاد موجودات
معرفت ست و کمال آن مخصوص نوع انسانی است ۔

جوهر معرفت متصور نمی شود در ان سبحانه مگر باسماء و صفات و افعال وانهم نه بکنه بل بوجه زیرا که کنه هر شئے
از اشیا معرفت را در ان راه نیست چه کنه هر شئی حقیقت الحق ست چه سبحانه حقیقت الحقائق ست و
حقیقت حق مدرک هیچ بشر و ملک و جن نبود پس حقیقت همه مدرک نشود و این مرتبه غایت عرفانست کشکول

جوهر عارف کامل را حاجت بسوی ریاضت نمی ماند پس اگر ریاضت میکند برای القاء عبودیت و ادای
شکر ست چنانکه جناب مستطاب سرور عالم صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم فرمودند افلا اکون عبدا
شکورا در جواب کسے که التماس نمود که حضرت شما چرا تعب در عبادت می کشید و این مقامی ست اعلی
وارفع وریاضت بعضی برای آنست که در ترک ریاضت کسی بد ظن نشود و از شومی این ظن بورطه ضلالت
نیفتد و این بظاهر ریا می نماید لیکن چون قصد وے هدایت ست از اخلاص غیر عارف بهتر ست
اینست معنی قول مشهور ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین والا عارف از ریا پاک
است

جوهر شیخ اکبر قدس سره میفرمایند که چون عارف بکمال رسد واسطه میان او و حضرت حق تعالے
بر خیزد و علوم از حضرت حق تعالے گیرد بی واسطه اگر چه وصول بآن مرتبه بواسطه پیران شده است ۔

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله و باقی بالله شاه کلیم الله قدسنا الله تعالی بسره المبارک در کشکول میفرمایند
که عارف چون بمقام آخر نزول فرماید عوام را میان او و میان سائر الناس فرق کردن دشوار آید

زیراکہ ظاہر ایشان ہمچو ظاہر سائر الناس ست عوام انکار ایشان بسیار کنند بخلاف مجاذیب ومجانین کہ بسبب مخالفت اطوار ایشان باطوار سائر الناس امتیازی نمایند و باعتقاد پیش آیند و از جملہ اہل صحو آنانکہ در مقام فردیت حقیقت نزول فرمودہ اند از ایشان خوارق عادات کمتر بینند زیراکہ متوجہ الیہ ایشان ذات بحت بیرنگ ست و تصرفات انفسی و آفاقی از تاثیرات صفات ست

جوہر بدانکہ عارف چون خلق شی کرد محافظت آن مخلوق خود ہم بہمت تواند کرد یعنی مادام کہ ہمت وی مصروف باشد بمحافظت آن چیز وجود آن موجود و محفوظ باشد و عارف را در محافظت آن ہیچ گرانی بر ہمت نہ نشیند و ہرگاہ کہ غفلتی بر عارف طاری شود یعنی ہمت او مصروف امرے دیگر گردد آن مخلوق وے منعدم شود چراکہ علت حفظ آن ہمت او بود چون علت بانصراف منعدم شد معلول نیز منعدم شود مثلاً عارف کامل خلق دہ مثل صورت خود در دہ مکان مختلف در آنی واحد کرد مادام کہ ہمتش مصروف ببقاء آن باشد باقی باشد چون ہمت از ان بگرداند در حال آن دہ صورت منعدم گردند و صورت او تنہا ماند۔ حق را غفلت نیست و عبد را غفلت ست حفظ عبد مانند حفظ حق نیست ہمیشہ عبد از حق متمیز ست در حفظ حق را قطعاً غفلت نیست دائماً حق با جمیع حضرات در حضور ست ولا یشغلہ شان عن شان حق را وصف مشہور ست و در حفظ عبد غفلت را مجال ست و دوام حضور عبد محال۔ بدانکہ چون نفس متوجہ ایجاد صورتی از صور می شود بقوت وہمیہ آنرا حاصل و حاضر میکند در خیال و درین عارف و غیر عارف از عوام داخل و مشارک اند و استحضار این جملہ در متخیلہ توانند و بوہم نتوانند کہ آنچہ در خیال موجود ست از قوت متخیلہ و قدرت خالقہ بوجود خارجی رسانند چراکہ آن چیز را جز در خیال وجود ممکن نباشد و ہمچنین قدرت عام ست ہم عارف بالحقائق و ہم غیر ایشان کہ خلق و اظہار آن نتوانند و عارف متصرف فی الوجود نہ ہر عارف کہ او حقائق اشیا و صور آن شناختہ و دانستہ باشد چون بقوت روحانیہ خویش قاصد و متوجہ ایجاد خلق شی از اشیا گردد کہ خارج از عالم خیال او باشد و در عالم اعیان خارج موجود باشد آنرا پیدا تواند کرد و حاجت محتاجان بآن روا تواند کرد

جوہر بدانکہ عارف جز وجود حق ہیچ چیز مشاہدہ نکند۔ و عالم را وجود حقیقی نباشد۔ محقق عارف آن باشد کہ عقیدہ او ہیولای اعتقادات باشد تا ہرچہ در وی صورت بندد آن صورت نماید و باز چون تجلی مجدد شود در تحت حکم آن تجلی درآید گاہ گاہ ظہورش بمقام ربوبیت بود و گاہ در پایگاہ عبودیت باشد و فرق میان اہل شطح و محقق آنست کہ محقق احیاناً باین مقام ظہور کند از برای آنکہ حق مقام ربوبیت گذاردہ باشد و خود را از قید تقید بیرون آوردہ باشد و اہل شطح بحکم غلبہ مقام بر ایشان مغلوب گردند و بازگردیدن نمی توانند

عند غلبة الربوبية از هر دو اظهار مقام الوهیت صادر مے گردد۔

جوهر میان عارف و معروف مناسبتی باید که باشد و چون معروف که حق ست واحد الذات کثیر الصفات ست مقتضای حکمت الٰهی آن بود که بموجب خلق اللّٰه تعالیٰ آدم علی صورته انسان نیز که عارف حقیقی ست واحد به شخص و کثیر بصفات و افعال و قوی باشد تا بحکم جامعیت معرفت کامله که علت غائی ایجاد ممکنات است درین اشاره بحصول موصول گردد و آنکه در عبارت عرفا آمده است که الکثرة بین الوحدتین اشاره بوحدت حقیقی حق است و وحدت شخصی انسان است۔

جوهر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید اللّٰه احرار قدس سره میفرمودند که عجز از معرفت آنست که معلوم گردد که لایعرف اللّٰه الا اللّٰه یعنی معرفت مقتضای ترکیب انسانی نیست آنچه در ترکیب انسانی ظاهر ست از معرفت از آن انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است که در وی بصورت معرفت جناب حق سبحانه و تعالیٰ عکس انداخته است اینچنین عجزی منافی معرفت انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جهل است و این باطل ست۔

جوهر مقصود از ایجاد موجودات و کائنات معرفت حضرت موجد ست تعالیٰ و تقدس و نزد اهل تحقیق مقرر ست که اول چیزی که بر بنده مکلف واجب ست معرفت حضرت خداوند تعالیٰ است که اصل جمیع معارف یقینی و عقائد دینی ست و وجوب واجبات شرعیه متفرع برین اصل میگردد و طرق معرفت اگرچه از روی جزئیت لاینحصر ست که الطرق الی اللّٰه تعالیٰ بعدد انفاس الخلائق لیکن از روے کلیت منحصر در دو قسم ست استدلالی و کشفی استدلالی طلب دلیل ست از مصنوع بصانع و کشفی رفع حجاب مصنوع ست از جمال صانع و معرفت استدلالی نسبت با معرفت کشفی کالجهل ست که ولیس الخبر کالمعائنة و معرفت کشفی که عبارت از انفصال و اتصال ست حاصل می شود بطریق تصفیه باطن و تخلیه سر از غیر و تجلیه روح و معرفت حقیقی اتصال بمبداء اصلی ست بسیر عروجی که سیر الی اللّٰه است و این هر دو طریق معبر بفکر ست چه فکر سیر است از ظاهر بباطن و از صورت بمعنی۔

جوهر نزدیک عارفان از معرفت حق تعالیٰ معرفت ذات و صفات مراد ست و معرفت ذات آنست که ذات حق تعالیٰ من حیث هو هو موجود مطلق و هستی بحت ست یعنی حقیقت حق جز هستی نیست که اعلیٰ مرتبه در موجودیه هستی محض راست که بخود موجود ست و در هستی خود محتاج بامرے دیگر نیست و علماء ظاهر گویند که حقیقت حق تعالیٰ ورا هستی ست و هستی را یکے از صفات ذاتی گویند و ذات را مقتضی گویند وجود را مقتضے گویند و ذات را من حیث هو هو بیان نکنند و عارفان گویند که ذات حق من حیث

ہو ہو عین ہستی مطلق ست یعنے وجود کہ آن ہستی مطلق ست پوشیدہ تر است از روے ثبوت۔

جوہر یکی گفت من عرف اللہ کل لسانہ و دیگری گفت من عرف اللہ طال لسانہ حضرت شاہ مینا فرماید یکی محمول بر ذات ست و دیگر محمول بر صفات فالمعنی من عرف اللہ بالذات کل لسانہ و من عرف اللہ بالصفات طال لسانہ چہ کسی کہ در معرفت صفات ست ویرا مقام تلوین است و کسی کہ در معرفت ذات ست ویرا مقام تمکین است و یا از یکے معرفت استدلالی مراد ست و از دیگری معرفت شہودی من عرف اللہ بمعرفۃ الاستدلال طال لسانہ و من عرف اللہ بمعرفۃ الشہودی کل لسانہ و حضرت افضل الصدیقین فرمودند من عرف اللہ لم یکن لہ فاقۃ ولا وحشۃ ہر کہ شناخت حق تعالی را نباشد او را حاجتے و نہ وحشتی لم یکن لہ فاقۃ اشارہ می کند برانیکہ اذا تم الفقر فہو اللہ و لم یکن لہ وحشۃ اشارہ است بر کمال انس و انبساط۔

جوہر در معرفت نفس صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرماید کہ لفظ نفس را بر دو معنی اطلاق کنند گاہی نفس الشی گویند و بدان ذات و حقیقت آن چیز مراد بود چنانکہ گویند فلان چیز بنفس خود قائم ست و گاہی اطلاق لفظ نفس کنند و مراد ازان نفس ناطقہ انسانی بود کہ عبارت ست از مجموع خلاصہ لطائف اجزاے ترکیب بدن کہ آنرا روح حیوانی و طبعی خوانند و نوری بر و فائض شود از روح علوی انسانی و بدان نور مورد الہام فجور و تقوی گردد و ہر چند معرفت او بجمیع اوصاف متعذر ست چہ او صفت بوقلمون دارد و ہمدم برنگی دیگر نماید و ساعت بساعت بشکلی دیگر برآید و در ارتباط و اشتراط معرفت جناب الٰہی معرفت او اشارت ست بدان کہ شناختن او بجمیع اوصاف و رسیدن بکنہ معرفتش متعذر و ہیچ آفریدہ نیست ہمچنانکہ رسیدن بکنہ جناب الٰہی و معرفت او کماہی متعذر ست و ضبط احوال کما ینبغی متعسر نفس امارہ و لوامہ و مطمئنہ جملہ اسامی او ست بحسب مراتب مختلفہ و اوصاف متقابلہ در ہر مرتبہ بسبب وصفی دیگر اسمی دیگر یافتہ در اوائل کہ ہنوز ولایت وجود در تحت تصرف او بود او را نفس امارہ خوانند و در اوسط چون ولایت وجود بتصرف دل مفوض گردد و نفس بر بقہ طاعت و انقیاد او متقلد شود و ہنوز از نوازع صفات نفس و تمرد و استعصاء او بقایا چند ماندہ بود و بدان جہت پیوستہ خود را ملامت کند آنرا نفس لوامہ خوانند و در اواخر چون عروق نزاع بکلی از وسے منتزع و متاصل گردد و از حرکت منازعت با دل طمانینت یابد و در تحت جریان احکام رام گردد و کراہتش برضا مبدل شود آنرا نفس مطمئنہ خوانند و در بدایت کہ نفس ہنوز در مستقر طبیعت راسخ بود ہموارہ خواہد کہ روح و قلب را از عالم علوی بمستقر خود کہ مرکز سفلی ست کشد و خود

را بہ ترتیبی دیگر بر نظر ایشان جلوہ دہد و شیطان بدلالگی در میان ایستادہ جمال مزخرف او را تزئین میکند

جوہر در کیفیت ارتباط معرفت جناب الٰہی بمعرفت نفس صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ ہیچ معرفت بعد از معرفت جناب الٰہی شریف تر و نافع تر از معرفت نفس انسانی نیست علی الخصوص کہ معرفت جناب الٰہی مربوط و منوط و استہ بدان چنانکہ در حدیث صحیح ست من عرف نفسہ فقد عرف ربہ و لفظ نفس درین خبر اگر بر معنی ذات و حقیقت حمل افتد مراد آن بود کہ ہر کہ ذات و حقیقت خود را بصفت فوقیت و احاطت بر جمیع اجزاء وجود خود بشناسد و ہمہ جنود ملکی و شیطانی و حقانی و جسمانی و روحانی در تحت احاطت ذات خود در عالم صغیر مشاہدہ کند ذات مطلق را با جمیع اجزاء وجود موجودات روحانی و جسمانی و ملکی و شیطانی و جنی و انسی ہمان نسبت تصور کند در عالم کبیر پس معرفت او دلیل معرفت جناب الٰہی باشد و اگر بر نفس ناطقہ حمل افتد فحواء حدیث این بود کہ ہر کہ نفس خود را بصفت عبودیت شناسد پروردگار خود را بصفت ربوبیت بشناسد اگر در نفس خود رضا بحکم خداوند تعالیٰ یابد داند کہ این صفت نتیجہ صفت رضاء حق تعالیٰ است از و چنانکہ رضی اللہ عنہم و رضوا عنہ بران مشعر ست و اگر در خود صفت محبت جناب الٰہی غالب یابد داند کہ محبت جناب الٰہی بران سابق و مقدم ست و اگر در خود شوق حضرت ربوبیت مطالعہ کند داند کہ نتیجہ شوق حق تعالیٰ است و اگر در خود ذکر حق سبحانہ و تعالیٰ یابد داند کہ بمقدار آن نزدیک حق تعالیٰ مذکور ست فاذکرونی اذکرکم عبارت از انست۔

جوہر در معرفت بعضی از صفات نفس صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ معدن صفات ذمیمہ و منشاء اخلاق سیئہ در وجود آدمی نفس ست ہمچنانکہ منبع صفات حمیدہ و منشاء اخلاق حسنہ روح ست و از صفات ذمیمہ و اخلاق سیئہ نفس یکی عبودیت ہوا ست نفس ہموارہ خواہان بود کہ بر مشتہیات و لذات حسی اقدام نماید و مرادات طبیعت در کنار او نہد و خداوند تعالیٰ را در عبودیت شریک گیرد این صفت از نفس برنخیزد الا بزہد و محبت جناب الٰہی و دیگر صفات نفاق ست در اکثر احوال ظاہر نفس با باطنش موافق نبود در حضور مردم را مدح گوید و در غیبت بر خلاف آن بود و این صفت از نفس برنخیزد الا بوجود صدق و دیگر صفت ریاست پیوستہ نفس در بند آن بود کہ خود را در نظر مردم بموجبات محامد ایشان آراستہ دارد اگرچہ نزدیک حق تعالیٰ مذموم بود و این صفت از نفس برنخیزد الا بمعرفت حقارت مقدار خلق و صفت دیگر دعوی الہیت است و ضدیت و ندیت حق تعالیٰ نفس پیوستہ خواہد کہ خلق او را ثنا گویند و مدح کنند و در اوامر و نواہی طاعت دارند و محبت او را اختیار کنند و این معنی عین دعوے الہیت ست و این صفت از نفس برنخیزد الا بتجلی صفات الٰہی و صفت دیگر عجب و خود بینی ست نفس ہموارہ

بمحاسن خود نگران بود و این صفت از جملہ مہلکات ست و این وصف اعجاب برنخیزد الا بمعرفت حقارت او و صفت دیگر بخل و امساک ستا ہرچہ از اموال و مرغوبات بچنگ آرد دران آویزد و از دست بیرون ندہد و چون این صفت در نفس قوی گردد حسد از و تولد کند زیرا کہ حسد بخیلی کردن ست بمال دیگران نخواہد کہ از کس چیزے بدیگرے رسد و اگر کسی را بہ نعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد و چون قوت زیادہ گردد حقد پدید آید ہر کرا با خود در نعمتی مساوی یابد یا بالفضیلۃ متمیز بیند زوال و ہلاک او را پیوستہ خواہان بود و صفت بخل از نفس برنخیزد الا بغلبۂ نور یقین و صفت دیگر شرہ است نفس پیوستہ در شہوات و لذات متعدے و متمادی بود و مثل او در شرہ بپروانہ زدہ اند کہ بنور شمع اکتفا نماید و با دراک ضرر حرارت ممتنع و متزجر نشود و خود را بر جرم آتش میزند تا سوختہ گردد نفس نیز بر تحصیل لذات زیادت می شود تا بمہالکت انجامد و این صفت از نفس برنخیزد الا بتقوی و ورع و صفت دیگر طیش و سبکبارے ست نفس بر ہیچ چیز قرار نگیرد و این صفت از وی بر نخیزد الا بصبر و صفت دیگر سرعت ملال ست نفس را از چیزہا زود ملال پدید آید و ازین بلا خلاص نتوان یافت الا باقامت وظائف شکر و صفت دیگر کسالت ست و این علت از نفس برنخیزد الا بریاضات بلیغہ و ہر یک ازین صفات مرضی ست مخصوص در نفس و اطبا نفوس بعض انبیا و اولیا کہ متابعان ایشانند ہر یک را علاجے مخصوص کردہ و صفات ذمیمہ نفس بیشتر از آنست کہ بتحریر و تقریر درست آید۔

جوہر در معرفت بعضی صفات نفس صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ معدن صفات ذمیمہ و منشاء اخلاق سیئہ در وجود آدمی نفس ست ہمچنانکہ منبع صفات حمیدہ و منشاء اخلاق حسنہ روح ست و از صفات ذمیمہ و اخلاق سیئہ نفس یکی عبودیت ہوا است نفس ہموارہ خواہان آن بود کہ مرادات طبیعت در کنار او نہد کمر مطاوعت و انقیاد ہوا بر میان بندد و حق تعالی را در معبودیت شریک گیرد و این صفت از نفس برنخیزد الا بنہ‍ود محبت جناب الٰہی و دیگر صفت نفاق ست و در اکثر احوال ظاہر نفس با باطنش موافق نبود و غیبت و حضور مردم پیش او یکسان نباشد در حضور مردم را مدح گوید و در مواجہہ اظہار صداقت کند و در غیبت برخلاف آن بود و این صفت از نفس برنخیزد الا بوجود صدق و دیگر صفت ریاست پیوستہ نفس در بند آن بود کہ خود را در نظر مردم آراستہ دارد و اگرچہ نزدیک حق تعالی مذموم بود چون تکاثر اموال و تفاخر بدان و کبر و جباری و استغنا و از ہرچہ پیش خلق مذموم بود احتراز نماید اگرچہ نزدیک حق تعالے پسندیدہ باشد چون فقر و عجز و این صفت از نفس برنخیزد الا بمعرفت حقارت مقدار خلق و صفت دیگر دعوے الہیت ست نفس پیوستہ خواہد کہ خلق او را ثنا گویند

ترسان باشند و این صفت از نفس برخیزد الا تجلی صفات جناب الٰہی و صفت دیگر عُجب و خود بینی ست ہموارہ نفس بمحاسن خود نگران بود و صورت احوال خود بچشم رضا و تعظیم مطالعہ نماید و اندک چیزے کہ از دیگرے رسد آنرا در محل اعتبار نیارد و عنقریب فراموش کند و این صفت از مہلکات است و این صفت برنخیزد الا بمعرفت حقارت او و صفت دیگر بخل و امساک ست ہر چہ از اموال و از اسباب و مرغوبات و مشتہیات بچنگ آرد دران آویزد و از دست بیرون ندہد یا از بہر تکاثر و تفاخر یا از بہر خوف فقر و احتیاج و چون این صفت در نفس قوی گردد حسد ازو تولد کند زیرا کہ حسد بخیلی کردن ست بمال دیگران نخواہد کہ از کس چیزی بدیگری رسد و اگر کسی را بہ نعمتی مخصوص بیند زوال آن طلبد و چون قوت زیادت گیرد حقد پدید آید ہر کرا با خود در نعمتی مساوی یا بد یا بفضلی تمیز بیند یا سبب انتزاع نعمتی از خود بیندارد زوال و ہلاکت او را پیوستہ خواہان بود و صفت بخل از نفس برنخیزد الا بغلبہ نور یقین کما مر

جوہر در معرفت روح قال اللّٰہ تعالیٰ ویسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی

وصاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ پایہ معرفت روح و ذروہ ادراک آن بغایت رفیع و منیع ست بلندی کوہ ۱۲
بلند عقول وصول بدان میسر نگرود و سیمرغ غیبت کہ نشیمن بر قاف عزت دارد بملواح عبارت صید پیچ فہمی و وہمی نشود و گوہر لیست از قعر بحر عظمت برخاستہ بمیزان قیاس تقدیر اوصاف او ممکن نبود ارباب مکاشفات و اصحاب قلوب بر کشف آن غیرت نمودہ اند و جز بزبان اشارت ازان عبارت نکردہ تشریف ترموجودے و نزدیک تر مشہودی بحضرت عزت روح اعظم ست کہ حق سبحانہ و تعالیٰ آنرا بخود اضافت کردہ است بلفظ من روحی و من روحنا آدم و خلیفہ اول و ترجمان الٰہی و مفتاح وجود و قلم ایجاد و جنس ارواح ہمہ عبارت از اوصاف اوست و اول صیدے کہ در شبکۂ وجود افتاد ذات او بود و مشیت قدیم او را بخلافت خود در عالم خلق نصب کردہ و مقالید خزائن اسرار وجود بدو تفویض نمودہ و او را تصرف دران ماذون گردانیدہ و از بحر حیات نہرے عظیم بروے کشودہ تا پیوستہ ازو استمداد فیض حیوۃ مے کند و براجزا ارکون افاضہ مے نماید و صورت کلمات الٰہی را از مقر جمع اعنی ذات متقدس بمجلس تفرقہ کہ عالم خلق ست می رساند و از عین اجمال در اعیان تفاصیل جلوہ می دہد و کرامت الٰہی او را دو نظر بخشیدہ کی از برای مشاہدہ جلال قدرت ازلی دوم از برائے ملاحظہ جمال حکمت لم یزلی عبارت از نظر اول عقل نظرے و مقبل آمد و نتیجہ او محبت الٰہی و عبارت از نظر دوم عقل خلقی و مدبر و نتیجہ او نفس کلی ہر فیضی کہ روح اضافی از عین جمع استمداد کند نفس کلی آنرا

قابل گردد محل تفصیل آن شود و میان روح اضافی و نفس کلی بسبب فعل و انفعال و قوت ضعف نسبت ذکورت
و انوثت پدید آمد و برابطۂ امتزاج و واسطۂ ازدواج ایشان متولدات اکوان موجود گشتند پس جمیع مخلوقات
نتیجہ نفس و روح آمد و نفس نتیجہ روح و روح نتیجہ امر حق سبحانہ و تعالی روح را بجو دسے خود آفریدبی ہیچ
شی کہ اشارت امر بدانست و جملہ بواسطہ روح کہ خلق عبارت ازانست و چون لابدست کہ ہر خلیفہ مستجمع
اوصاف مستخلف بود تفضل الٰہی و کرم نامتناہی روح را در خلافت ایجاد خلعت جمیع اسما و صفات جمالی و جلالی
خود پوشانید و در مسند آفرینش مکرم و موقر گردانید و صورت روح در آئینہ وجود آدم خاکی منعکس شدہ و
جملہ اسما و صفات الٰہی در و متجلی گشت پس خطاب انی جاعل فی الارض خلیفۃ در رسید و منشور
خلافت او این توقیع آمد کہ ان اللہ خلق آدم علی صورتہ و ملائکہ را بسجدہ او فرمودند چہ ملائکہ را کمال
و جمعیت نبود چنانکہ او را از انجہت کہ بعضے از ایشان مظہر صفت جمال اند و بس و ایشان ملائکہ لطف و
رحمت اند و بعضی مظہر صفت جلال اند و بس و ایشان ملائکہ قہر و عذاب اند و آدم را جامع صفات جمال و جلال
و محل لطف و قہر و رحمت و غضب گردانید و عبارت ازان این آمد خلقتہ بیدی لاجرم حق تعالی را بجمیع اسما
شناخت و ملائکہ حق تعالی را نشناختند الا بدان اسم کہ مظہر آن بودند لا علم لنا الا ما علمتنا اشارت بدانست و
ہمچنانکہ وجود آدم در عالم شہادت مظہر صورت روح آمد وجود حوا در عالم شہادت مظہر صورت نفس و تولد
او از آدم کہ و خلق منہا زوجہا مثال تولد نفس از روح و تاثیر ازدواج نفس و روح و نسبت ذکورت
و انوثت ایشان بصورت آدم و حوا منتقل گشت

جوہر در معرفت سر و عقل صاحب مصباح الہدایہ میفرمایند طائفہ برانند کہ سر لطیفہ ایست روحانی محل
مشاہدہ چنانکہ روح لطیفہ ایست محل محبت و دل لطیفہ ایست محل معرفت و فوق قلب و روح ست و نزد بعضی
فوق قلب ست و تحت روح و بعضی میفرمایند کہ سر نہ عینی دیگرست جز قلب و روح و سبب اشتباہ جماعتی
کہ سر را فوق روح دانند آنست کہ روح را بعد خلاص کلی از تعلقات قلبی و نفسی متصف بوصفی غریب یافتند
گمان بردند کہ عینی دیگرست ورای روح و گروہی کہ سر را فوق قلب و تحت روح گویند سبب آنست کہ
دل را از تعلقات ہوا جس نفسانی و وساوس شیطانی خلاص یافتند بصفتی غریب تصور کردند کہ عینی دیگر
ست ورای دل و بعضے میفرمایند کہ سر نہ از اعیان ست بلکہ از جملہ معانی ست و مراد از وحالی ست مستور
میان بندہ و حضرت خداوند تعالے کہ غیر را بران اطلاع نیفتد و گفتہ اند کہ بندہ را بحضرت خداوند تعالے
سر لیست و سر السر لیست کہ آنرا اخفی گویند سر آنست کہ جز حضرت خداوند تعالے و بندہ بران اطلاع
ندارد و سر السر آنکہ بندہ نیز بران اطلاع ندارد و مگر عالم السر و الخفیات و بعضی میفرمایند کہ سر معنی لطیف ست

مکنون در صمیم روح و قلب و عقل را تفسیر آن متعذر و زبان را تعبیر آن متعسر چنانکه زبان ترجمان دل ست
عقل ترجمان روح ست هر معنی که روح آنرا از غیب مشاهده میکند عقل واسطه می شود و تقریر آن با دل
میکند ولیکن بیشتر معانی مدرکه روح آن بود که عقل از تقریر آن با دل قاصر آید همچنانکه اکثر معانی دل آن بود
که زبان از تفسیر آن عاجز شود پس آن معانی که در روح باقی ماند اسرار روح بود که دل را بران اطلاع نیفتد
و آن معانی که در دل باقی ماند اسرار دل بود که مخاطب بران اطلاع نیابد ازینجاست که طائفه از متابعان
مجرد عقل چون فلاسفه و غیرهم از بیشتر مدرکات ارواح انبیا محروم ماندند و آنرا انکار کردند چه جمیع مدرکات
روح در تحت احاطه عقل نگنجد و عقل اگرچه اشرف و اکرم مخلوقات ست و در صدر آفرینش منصب تصدر
تفوق دارد چنانکه در خبر ست که اول ما خلق الله العقل لیکن مرتبه روح فوق مرتبه اوست چه اولیت
و تصدر او در عالم خلق ست و روح از عالم امر ست نه از عالم خلق و نیز قیام او بروح ست نه قیام روح بدو
اگر کسے گوید میان این حدیث که اول ما خلق الله العقل و این حدیث که اول ما خلق الله نوری
و این حدیث که اول ما خلق الله القلم توفیق و تطبیق بر چه وجه صورت بندد گوئیم که این هر سه چیز عبارت
از یک معنی بیش نیست چه وجود سید عالم در عالم شهادت مظهر صورت روح اضافی بود و در عالم غیب
و عقل اول نوریست فائض از روح اضافی و قلم عبارت هم از عقل اول ست که واسطه اظهار
صور کلمات الٰہی ست و رابطه اخراج آن از محل جمع بمقام تفصیل پس هیچ منافات نبود میان این سه

حدیث۔ از مصباح الہدایہ

جوهر در معرفت قلب صاحب مصباح الہدایہ قدس سره میفرمایند که معرفت اوصاف قلب کماهی
متعذر ست و عبارت ازان متعسر بسبب دوام تقلب او در اطوار احوال و ترقی در مدارج کمال وازین جهت
او را قلب خوانند و چون احوال مواهب الٰہی اند و مواهب او نامتناهی تقلب و ترقی قلب در مدارج
کمال و معارج جلال و جمال ازلی بی نهایت بود لاجرم اوصاف و احوال او و حد عدد و عد حد نگنجد هر که در
تحدید و تعدید آن سخن راند اگر بحقیقت درنگرد بیقین داند که جز تعیین حد ادراک خود ازان نکرد چندین هزار
غواص بحار معارف در بحر معرفت دل غواصی کردند و هیچ یک بقعر او نرسیدند و مراد از دل بزبان اشارات
آن نقطه است که دائره وجود ازو در حرکت آمد و سر ازل و ابد در وی بهم پیوسته و جمال و جلال وجه
باقی برو متجلی شد عرش رحمان و منزل قرآن و برزخ میان غیب و شهادت و محب و محبوب الٰہی
اوست صورت دل از عشق پدید آمد هر کجا جمالی بیند باو درآمیزد و هر جا حسنی یابد بدو درآویزد و هر که
منظور و محبوب نماند وجود او بعشق قائم ست و وجود عشق بدو و دل در انسان بر مثال عرش رحمان ست

عرش قلب اکبرست در عالم کبیر و قلب عرش اصغرست در عالم صغیر و جملہ قلوب در تحت احاطہ عرش مندرج اند ہمچنانکہ جزئیات ارواح در تحت روح اعظم و جزئیات نفوس در تحت نفس کلی و دل را صورتی ست و حقیقتی صورت او آن مضغہ صنوبریست کہ در جانب الیسر از بدن ودیعت ست و حقیقت او آن لطیفہ ربانی کہ ذکرش تقدیم یافت و میان این حقیقت و صورت او نفس ناطقہ و روح حیوانی متوسط اند زیرا کہ حقیقت دل محض لطافت ست و صورتش عین کثافت و میان کثیف مطلق و لطیف مطلق ہیچ وجہ مناسبت نہ پس نفس ناطقہ و روح حیوانی کہ ہر یک روی در عالم لطافت دارند و روی در عالم کثافت میان صورت دل و حقیقت او واسطہ گشتند تا ہر اثر کہ از حقیقت دل صادر شود اول بنفس رسد و بہ نسبت وجہ لطیف او را قبول کند و بہ نسبت وجہ کثیف بروح حیوانی رساند و ہمچنین روح حیوانی بہ نسبت وجہ لطیف آنرا بستاند و بہ نسبت وجہ کثیف بصورت دل سپارد و از وی در اقطار بدن منتشر گردد۔

جوہر بدانکہ مسجد مقام نمازست و دل محل نیاز آن جای سجودست و این جاے شہود۔

جوہر صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند ہمچنانکہ اول فیض رحمت حضرت الہیت بر حقیقت عرش فائز شود و از و بجملہ عرش رسد و بواسطہ ایشان بصورت عرش پیوندد و از انجا باقطار عالم شہادت رسد و نسبت صورت عرش با حقیقت او بسبب آنست کہ ہر فیضی کہ ازان حقیقت بعالم شہادت رسد حسب صورت او رسد و انگاہ از وی بدیگر اجسام سرایت کند ہمچنین نسبت صورت قلب با حقیقتش و جملہ قلوب فیض از عرش یابند و حقیقت آن از حقیقت عرش و صورت آن از صورت عرش و قتی کہ میان دل و عرش بواسطہ اقبال بر حق سبحانہ و تعالی تقابل و محاذات پدید آید و ہیچ چیز از مخلوقات عظیم تر از عرش نیست و کلام جناب الٰہی از عظمت او این عبارت کرد

وہو رب العرش العظیم

جوہر دل راہفت طورست اول را صدر نامند و آن جای اسلام است قال اللہ تعالے افمن شرح صدرہ للاسلام فہو علے نور من ربہ و محل وساوس شیطان و تسویل نفس یوسوس فی صدور الناس من الجنۃ والناس کنایت از وست طور دوم قلب ست و این معدن ایمان ست اولئک کتب فی قلوبہم الایمان مخبر ازین سرست و نیز خانہ نور عقل و بینائی دل ست کہ آنرا بصیرت گویند ازینجاست قولہ تعالی لہم قلوب لا یعقلون بہا طور سوم شغاف و این عشق و محبت ست کما قال اللہ تعالی قد شغفہا حبا عشق مجازی ازین طور در نگذرد و چہارم فوا و این محل

مشاہدہ و رویت جمال وجلال قولہ تعالی ما کذب الفواد ما رای اشارت با وست پنجم راحۃ القلوب
واین مقام شوق و ذوق ست بجز عشق حضرت خداوند تعالی و دوستی غیر را در ان مجال نیست ششم سویدا
واین مقام مکاشفات غیبی وعلم لدنی و معارف حروف مقطعات و گنجینہ اسرار الہی ست ہفتم بہجۃ القلوب
ظہور صفات ذاتی و تجلیات الہی اینجاست سالک این ہفت اطوار دل را طی کند ہر گاہ بطور بہجۃ القلوب
رسد ہمہ تعینات اسمائی وصفاتی از بصر بصیرت او بر طرف گردد و در ذات بحت مضمحل شود و جز وجود
مطلق و غیر ہستی حق در بصر بصیرتش چیزے نماند۔

جوہر در معرفت قلب در مصباح الہدایۃ مذکورست کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ
واصحابہ وسلم میفرمایند کہ دل چہارست اول دل پاک و روشن کہ در وی چراغ افروختہ بود و آن دل
مومن ست دوم دل سیاہ و سرنگون و آن دل کافرست سوم دل متردد میان کفر و ایمان و آن دل
منافق ست چہارم دل مصفح ذو وجہین کہ وجہی از و محل ایمان بود و دیگر محل نفاق مدد ایمان ور واز عالم قدس
وطہارت بر مثال سبزہ کہ مدد از آب پاک یابد و مدد نفاق ور و از عالم خبث و آلایش بر مثال قرحہ
کہ مدد از قیح وصدید یابد پس ہر چہ غالب شود بر دو ازین دو حکم آن گیرد و بنائے اختلاف این چہار
قسم برانست کہ دل نتیجہ روح و نفس ست و روح و نفس ہمیشہ در تنازع و تجاذب باشند گاہ روح غالب
می شود و نفس را از مرکز سفلی بمقام علوی می کشد و گاہ نفس غالب میگردد و روح را از اوج کمال
بحضیض نقصان مے آرد و دل پیوستہ تابع آن طرف بود کہ غالب گردد تا آنکہ ولایت وجود کلی
بر یکے مقرر شود و دل در متابعت او قرار گیرد و سعادت وشقاوت مرتب ست برین دو انجذاب
اگر سعادت ابدی و عنایت سرمدے در رسد روح را مدد توفیق ازلی دارد تا قوت گیرد و نفس
را با لشکرش مغلوب گرداند و بکلی از نفس و قالب اعراض کردہ بر مشاہدہ حضرت جلال اقبال نماید
دل نیز بر متابعت او از مقام قلبی کہ قالب لازم اوست بمقام روحی متصاعد شود و در مقر روح قرار
گیرد بر مثال فرزندے کہ در متابعت پدر میرود آنگاہ نفس نیز در پے دل از محل ومقر خود
کہ عالم طبیعت ست بیرون آید و در پے دل کہ فرزند اوست برود و بمقام دل رسد اینچنین
دل دل مومن ست و اگر حال برعکس این بود و آثار شقاوت ازلی در رسد و روح را بعالم خود کشد
روح از مقام خود بمحل قلب نزول کند و قالب از مقام خود بمحل نفس آید و نفس در زمین طبیعت
راسخ گردد اینچنین دل دل کافر بود و اگر ہنوز نصرت کلی از ہیچ طرف واقع نشود و تجاذب و تنازع باقی باشد
ولیکن جانب نفس قوت دارد و دل در میان متردد بود و میل او بیشتر بنفس بود و آن

منافق ست۔ واگر جانب روح قوت بیش دارد یا جانبین متقابل باشند میل دل بیشتر بروح بود یا بجانبین علی السویہ باشد در و ایمان ہم موجود بود و ہم کفر و آن مضحح است کہ و وردی وارد در یکے ایمان و در یکے کفر و نفاق۔

جوہر در معرفت خواطر صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ معرفت خواطر و تمیز و تفصیل آن از جمیع غوامض علوم ست و ادراک فوائد و عوائد آن از دقائق فہوم طالب صادق مشتاق و متعطش معرفت خواطر بود کہ صلاح و فساد اعمال بدان متعلق ست و سعادت و شقاوت بدان منوط و مربوط و مراد از خاطر واردیست کہ بر دل گذر کند در صورت خطابے یا تعریفی یا طلبی و وارد از خاطر عام ست چہ ہر خاطرے وارد بود و نہ ہر واردی خاطر باشد مانند وارد حزن و سرور و قبض و بسط و اکثر برانند کہ خواطر چہار ست حقانی و ملکی و نفسی و شیطانی خاطر حقانی علمی ست کہ حق تعالے از بطنان غیب بے واسطہ در دل اہل قرب و حضور قذف کند و خاطر ملکی آنست کہ بر خیرات و طاعات ترغیب کند و از معاصی تحذیر نماید و خاطر نفسانی آنست کہ بر تقاضاے حظوظ عاجلہ و اظہار دعاوی باطلہ مقصور باشد و خاطر شیطانی آنست کہ داعی بود بمناہی و مکارہ و فرق میان خاطر حقانی و ملکی آنست کہ خاطر حق را ہیچ خاطر دیگر معارض نشود چہ باظہور سلطنت او جملہ اجزاء وجود منقاد و مستسلم شوند و ہمہ خواطر دیگر مضمحل و متلاشی گردد جائیکہ سلطان خیمہ زد غوغا نماند عام را و با وجود خاطر ملکی معارضہ خاطر نفسانی ممکن ست و فرق میان خاطر نفسانی و شیطانی آنست کہ خاطر نفسانی بنور ذکر منقطع نشود و بر تقاضاء مطلوب خود الحاح نماید تا بمراد رسد اگر چہ سالہا بران بگذرد الا وقتے کہ توفیق جناب الٰہی رفیق گردد و خاطر شیطانی بنور ذکر منقطع بود اگر چہ ممکن ست کہ بنوع دیگر در آید و ہیچ یک از خاطر شیطانی و ملکی و نفسانی منقطع نشود الا در حال فنا و این معنی بیش از لمحہ دست ندہد چون از سر حد فنا در عین شہود با رسم وجود رجوع افتد خواطر سہ گانہ معاودت نماید و شیخ مجد الدین بغدادی قدس سرہ زیادہ کردہ اند بر خواطر اربع خاطر روح و خاطر قلب و خاطر شیخ را و بعضے افزودہ اند خاطر عقل و خاطر یقین را و در حقیقت این خواطر پنجگانہ مندرج اند در تحت آن خواطر چہارگانہ چہ خاطر روح و قلب در تحت خاطر ملک اند و خاطر عقل اگر مدد روح و قلب بود از قبیل خاطر ملک باشد و اگر مدد نفس و شیطان بود از قبیل خاطر نفس و شیطان باشد و خاطر شیخ و آن معنے بود کہ از مدد ہمت شیخ بدل مرید طالب پیوندد و مشتمل بر کشف معضل و حل مشکل کہ مرید در استکشاف آن از ضمیر شیخ استمداد کند و فی الحال برو مکشوف گردد و در تحت خاطر

حقانی داخل بود پس وجود شیخ بمثابہ بابی ست مفتوح بر عالم غیب کہ از وہر لحظہ امداد فیض حق تعالیٰ بدل مریدمی رسد و خاطر یقین کہ وارد لیست حجرد از معارضات شکوک ہم داخل ست در تحت خاطر حقانی۔

جوہر مطالبات نفس دو گونہ است بعضی حقوق و بعضی حظوظ حقوق آنکہ قوام بدن و بقا رحیات بدان مربوط و مشروط است و حظوظ ہر چہ بران زیادت بود پس حقوق را امضا کند و حظوظ را نفی [روان ۱۲] وارباب ہدایت را وقوف برحد ضرورت و حقوق لازم ست و تجاوز ازان گناہ بود کہ طریق سعت بکشاید

جوہر در معرفت مرید و مراد صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ می فرمایند کہ مرید و مرا درا بردو معنی اطلاق کنند یکے بر معنی مقتدی و مقتدا و دیگری بر معنی محب و محبوب اما مرید بمعنی مقتدی آنست کہ بصیرتش بنور ہدایت بینا گردد و بنقصان خود نگرد و آتش طلب بکمال درنہادش برافروزد و آرام نگیرد الا بحصول مراد و مراد بمعنی مقتدا آنست کہ قوت ولایت او در تصرف بمرتبہ تکمیل ناقصان رسیدہ باشد۔

جوہر در معرفت اختلاف احوال مردم صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ می فرمایند کہ مراتب طبقات مردم علی اختلاف درجاتہم بر سہ قسم ست قسم اول مرتبہ واصلان و کاملان و آن طبقہ علیا ست و قسم دوم مرتبہ سالکان طریق کمال و آن طبقہ وسطی ست و قسم سوم مرتبہ مقیمان و آن مرتبہ سفلی ست و اصلان مقربان و سابقان اند و سالکان ابرار و اصحاب یمین و مقیمان اشرار و اصحاب شمال و اہل وصول سہ طائفہ اند اول انبیا کہ حق سبحانہ و تعالیٰ ایشان را بعد از وصول کمال بجہت تکمیل ناقصان بخلق رجوع فرمودہ است و وجود ایشان را رابطہ غیب و شہادت گردانید تا خلق را بحق دعوت میکنند و طائفہ دوم مشائخ متصوفہ اند کہ بواسطہ کمال متابعت حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم مرتبہ وصول یافتہ و بعد ازان رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت ماذون و مامور شدہ و این دو طائفہ کاملان اند کہ فضل عنایت ازلے ایشان را بعد از استغراق در عین جمع و لجۂ توحید از شکم ماہی فنا بساحل تفرقہ و میدان بقا خلاص و نجات ارزانی فرمود تا خلق را بدرجات دلالت کنند و طائفہ سوم آن جماعت اند کہ بعد از وصول بدرجہ کمال حوالہ تکمیل و رجوع بدعوت خلق بدیشان نرفت غرق بحر جمع گشتند و در شکم ماہی فنا چنان ناچیز و مستہلک شدند کہ از ایشان ہرگز خبری و اثری بساحل تفرقہ و ناحیہ بقا نرسیدہ و در سلک زمرہ سکان قباب عزت و قطان دیار

حیرت انحطاط یا فقداں بعد از کمال وصول ولایت تکمیل بدیشان مفوض نگشت واہل سلوک بر دو قسم اند طالبان
درمیان جماعتی و ریشتین ۱۲
مقصد اعلیٰ و مریدان وجہ اللہ و طالبان بہشت و مریدان آخرت اما طالبان حق دو طائفہ اند متصوفہ و ملامتیہ متصوفہ
آن جماعت اند کہ از بعضے صفات نفوس خلاص یافتہ اند و بہ بعضے از احوال و اوصاف صوفیان موصوف
گشتہ و مطلع نہایات احوال ایشان شدہ ولیکن ہنوز بہ بقایا صفات نفوس از وصول غایات و نہایات
اہل قرب و صوفیہ متخلف گشتہ و ملامتیہ جماعتے اند کہ در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعدہ صدق
غایت جہد مبذول دارند و در اخفاء طاعات از نظر خلق مبالغہ واجب دانند با آنکہ ہیچ دقیقہ از صوالح
اعمال مہمل نگذارند چنانکہ عاصی از ظہور معصیت پرہیز کند ایشان از ظہور طاعت کہ مظنہ ریا باشد
حذر کنند تا قاعدۂ اخلاص خلل نہ پذیرد و این طائفہ ہرچند عزیز الوجود و شریف الحال باشند ولیکن حجاب
وجود و خلقت ہنوز از نظر شان بکلی منکشف نشدہ بدان سبب از مشاہدہ جمال توحید محجوب ماندہ اند
و فرق میان ایشان و صوفیہ آنست کہ جذبہ عنایت قدیمہ ہستی صوفیہ را بکلی از ایشان انتزاع
کردہ و حجاب خلق از نظر شہود ایشان برداشتہ لاجرم در ایتان طاعات و صدور خیرات خود را
و خلق را در میان نہ بینند و باخفاء اعمال و ستر احوال مقید نہ اگر مصلحت وقت در اظہار طاعات بینند
اظہار کنند و اگر در اخفاء بینند اخفا کنند و طالبان آخرت چہار طائفہ اند زہاد و فقراء و خدام و عباد زہاد و
طائفہ اند کہ بنور ایمان و ایقان جمال آخرت مشاہدہ کنند و دنیا را در صورت قبیح بینند و تخلف این
طائفہ از صوفیہ بدانست کہ زاہد بحظ نفس خود از حق محجوب بود چہ بہشت مقام حظ نفس است
و صوفی بمشاہدہ جمال ازلی و محبت ذات لم یزلی از ہر دو کون محجوب چنانکہ در حدیث آمدہ است
الدنیا حرام علی اہل الآخرۃ والآخرۃ حرام علی اہل الدنیا وہما حرامان علی اہل اللہ پس صوفی
را در زہد مرتبہ بود ورای مرتبہ زاہد کہ حظ نفس از ان دور بود و فقرا طائفہ اند کہ مالک ہیچ چیز از اسباب و
اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الٰہی مہاجرت اوطان نمودہ و ترک مالوفات کردہ و
باعث این طائفہ بر ترک یکی از سہ چیز بود اول رجاء تخفیف حساب یا خوف عقاب چہ حلال را حساب
لازم است و حرام را عقاب دوم توقع فضل ثواب و مسابقت در دخول جنت چنانکہ حضرت جبرئیل
علیہ السلام روزی بحضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بشارت آوردند کہ یدخل فقراء
امتک الجنۃ قبل الاغنیاء بنصف یوم وہو خمس مأۃ عام سوم طلب جمعیت خاطر و فراغت اندرون
از برای اکثار طاعات و حضور دل دران و تخلف فقیر از ملامتیہ و متصوفہ بدانست کہ او طالب بہشت
و خواہان حظ نفس خود است و ایشان طالبان حق و خواہان قرب او و ورای این مرتبہ در فقر مقامی است

فوق مقام ملامتیہ و متصوفہ و آن وصف خاص صوفی ست چہ صوفی اگرچہ مرتبہ او وراے مرتبہ فقیر ست لیکن
خلاصہ مقام فقیر در مقام او درج ست و سبب آنست کہ صوفی را عبور بر مقام فقر از جملۂ شرائط و لوازم
ست پس فقیر را در مقام صوفی صفتی دیگر زائد بود و آن سلب نسبت جمیع اعمال و احوال و مقامات ست
از خود و عدم تملک آن چنانکہ ہیچ عمل و ہیچ حال و ہیچ مقام از خود نہ بیند و بخود مخصوص نداند بلکہ خود را
از خود نہ بیند پس او را نہ وجود بود و نہ ذات و نہ صفات محو در محو و فنا در فنا و این حقیقت فقر است
کہ مشائخ در نفحات آن سخن گفتہ اند و آنچہ پیش ازین در معنی فقر یاد کردہ شد رسم فقر است و صورت
آن شیخ ابوعبداللہ خفیف قدس سرہ فرمودند الفقر عدم الاملاک والخروج عن احکام الصفات
و این حد جامع ست مشتمل بر رسم فقر و حقیقت آن و فوقیت مقام صوفی از مقام فقیر بدان ست کہ فقیر بارادت
فقر و علت حظ نفس محجوب بود و صوفی را ہیچ ارادت مخصوص نباشد در صورت فقر و غنا ارادت او در
ارادت حق محو بود بل ارادت او عین ارادت حق باشد و بعضے گفتہ کہ فقیر صادق آن بود کہ از غنا
چنان محترز بود کہ غنی از فقر وقتی توانگرے دہ ہزار درم پیش حضرت سلطان ابراہیم ادہم آورد حضرت
ایشان آن را رد کردہ فرمود کہ میخواہی کہ بہ دہ ہزار درم نام ما از دیوان فقرا محو کنی و فرق میان فقر
و زہد آنست کہ فقر بے وجود زہد ممکن بود چنانکہ شخصے ترک دنیا کند و ہنوز رغبت اندرون بدان
باقی بود و ہمچنین زہد بی فقر ممکن ست چنانکہ کسے با وجود اسباب و عیش از ان مصروف بود و فقرا
را رسمے ست و حقیقتی رسم او عدم املاک ست و حقیقت او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص
چیزے بخود ۔ بعضے گویند الصوفی ہو الخارج عن النعوت والرسوم والفقیر ہو الفاقد الاشیاء
و حضرت ابوالعباس نہاوندی قدس سرہ فرمایند نہایۃ الفقر بدایۃ التصوف۔ و رسم فقر صورت
زہد ست و معنی زہد صرف رغبت از دنیا و حق سبحانہ تعالی چون خواہد کہ بعضی از اولیا خود را در تحت قباب
عزت از نظر اغیار محجوب گرداند ظاہر ایشان بلباس غنا کہ صورت رغبت ست بپوشاند تا اہل ظاہر ایشان را
از جملہ راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان را از جملہ نامحرمان پوشیدہ ماند و این حقیقت فقر و زہد
وصف خاص و لازم حال صوفی ست و اما رسم فقر اختیار بعضی از مشائخ صوفیان ست و مراد ایشان
و ران اقتدا بانبیا و تعلل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان بصورت فقر بزبان حال و اختیار ایشان در
مستند باختیار حق بود نہ بطلب حظی اخروی و اما خدام جماعتی باشند کہ خدمت فقرا و طالبان حق اختیار
کنند چنانکہ باد و داؤد علیہ السلام خطاب کردند یا داؤد اذا رایت لی طالبا فکن لہ خادما و اقامت
خود را بعد از اداء فرائض در تفریغ خاطر ایشان از اہتمام بامور معاش و اعانت بر استعداد امر معاد

مصروف دارند و آنرا بر نوافل عبادات تقدیم کنند و در طلب ما یحتاج ایشان در ہر طریق کہ شرعاً مذموم نباشد
مداخلت نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزہ و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطاء بر حق بود و خلق
را در اخذ واسطہ اعطاء حق دانند و در اعطاء واسطہ قبول و عباد آن طائفہ اند کہ پیوستہ بر وظائف
عبادات نوافل مواظبت و ملازمت نمایند برائے نیل ثواب اخروی و این وصف در صوفی موجود
بود و لیکن معرا و مبرا از شوائب علل و اغراض چہ ایشان حق را برائے حق پرستند نہ از برائے ثواب
اخروی و فرق میان عباد و فقرا آنکہ باوجود غنا شاید کہ شخص عابد بود و شاید کہ نہ اما متشبہ بانبیا علیہم
السلام مشائخ طریقت و علماء صوفیہ اند کہ بمتابعت رسول علیہ السلام از سر بصیرت خلق را با حق دعوت
می کنند و متشبہ مبطل آنکہ دعوے نبوت کنند و بکذب و افترا دعی را بخود نسبت دہد اما متشبہ محق
بصوفیان متصوفہ اند کہ بنہایات احوال صوفیان مشتاق باشند و متشبہ مبطل بدایشان جماعتی کہ خود را در
صوفیان اظہار کنند و از خلعت عقائد و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالے و اما متشبہ محق مجذوبان
و اصل طائفہ باشند از اہل سلوک سیر ایشان ہنوز در قطع منازل صفات نفوس بود و از تابش
حرارت طلب وجود شان در قلق و اضطراب و پیش از ظہور تباشیر صبح کشف ذات در مقام فنا گاہ
گاہ برقے از بوارق کشف ذات بر نظر شہود ایشان لامع و لائح گردد اما متشبہ مبطل مجذوبان واصل
طائفہ باشند کہ دعوے استغراق در بحر فنا و استہلاک در عین توحید کنند لیکن نہ حال آن
جماعت بود

جوہر عارف آنست کہ حضرت حق تعالی را در جمیع صور مشاہدہ کند و ہیچ صفت و تعیین و
نسبت او را مقید نسازد و بشناسد کہ بغیر از یک وجود وجودی دیگر نیست و وجودات مخصوصہ ہمہ
نمایش و عکوس وجود حضرت حق تعالی اند کہ در مرایا تعینات منعکس گشتہ اند و پیوستہ وجود مطلق
مشہود او باشد و یک لحظہ از شہود او غافل نشود و بعضی اطلاق عارف بر کسے می نمایند کہ داند کہ
بغیر از حضرت حق تعالی وجود حقیقی نیست اعم از آنکہ دانش وی بدلیل بود یا بالشہود

جوہر اصحاب سیمیا و ارباب شعبدہ صورتی کہ خارج از خیال ایشانست ہم اظہار می توانند کرد و فرق
میان سیمیائی و مشعبد و عارف کامل متصرف آنست کہ ایشان ایجاد و اظہار آن در خیالات حاضران
می کنند بقوت تصرف خویش در عالم خیال ایشان نہ آنکہ آنرا وجودی باشد قائم بنفسہ کسائر الموجودات
این عارف متعین کامل مظہر لیست از مظاہر حق تعالے پس خالق حقیقی حق تعالی باشد کہ درین مظہر
تفصیلی کہ این عارف متعین ست بخالقیت ظہور فرمودہ ہمچنانکہ در مقام جمع بخالقیت کل ظہور کرد

جوہر چون عارف غافل گردد صورت مخلوق او عاطل و باطل شود و حال آنست که غفلت عارف
مطلقاً نباشد بر وجہی که از جمیع حضرات عوالم خمسه غافل گردد چرا که او ضبط حضرات کرد او را بر عوالم خمسه احاطه
حاصل شده تا آن چیز بآن صورت پیدا کرد بعد از انکه آن چیز در ہر حضرت از عین ثابته و روحانیه و مثالیه
و غیره بصورت مناسب آن حضرت پیدا شد و بعضی از ان ضابط بعضی گشتند که ہر چه او در خارج موجود
میگرد و چاره نیست از انکه او را اولاً در حضرت علمیت صورتے مناسب باشد و ثانیاً او را در حضرت عقلیه

جوہر بر انکه عارف بہمت خود صورت در مثال مطلق و یا در خارج می سازد و در عالم غیب ہمچو صورت
روحانیت پیدا میکند و داخل می شود بآن صورت در ارواح و تاثیر ہمت فرع عرفان ست تا انسان
عارف باللہ نگردد ہمت او موثر نشود و قوت تصرف او را حاصل نگردد و ہر گاه معرفت کامل شد و در بقا بعد الفنا
و تفرقه بعد الجمع رسید قوت تصرف اصلا باقی نماند و این را دو وجه است اول آنکه کامل المعرفت متحقق ست
بعبودیت پس نظر وی بسوی اصل ویست و اصل وی ذلت و افتقار ست و تحقق بعبودیت میخواہد
که ممتثل امر سید خود باشد و این مقام اعلی و ارفع و مقام محمدی ست صلی اللہ تعالی علیه و آله وسلم و از عنایات
حضرت ایشان انبیا و رسل و اولیاء این امت را نیز حاصل ست وجه دوم آنکه صاحب معرفت کامله
میداند که متصرف و متصرف فیه واحد اند حقیقةً اگر چه صور مختلفه دارند پس این شهود مانع تصرف می افتد
و وقتیکه کامل المعرفت مامور بتصرف باشد او را تصرف ضروریست برای امتثال امر سید خود و ایفای حق
عبودیت چنانکه انبیا و رسل که در مقام عبدیت بودند بہمت خود اصلاً تصرف نمی کردند که ہمت ایشان را
اصلاً تاثیر نبود و در اظہار معجزات مامور بودند برای اتمام حجت و کمال معرفت در انہا بود و معجزاتی که از ایشان
صادر می شد از دعاء ایشان یا با مر ایشان بود و در دعا و امر مامور بودند ہمچنین اولیا که در مقام عبدیت
بودند ہمت خود در تصرف نمی کردند بجہت آنکه قوت تصرف باقی نمانده بود ہمچنانکه انبیا و رسل را یا بجہت
آنکه قوت تصرف داده شدند لیکن عبودیت اختیار کردند و از تصرف باز ماندند و کاملان که بر ید ایشان
خرق عادات ظاہر می شد از جہت عبدیت بود که ایشان مامور بآن بودند چنانکه جناب تجلی مآب
سر حلقه محبان و سر دفتر محبوبان غوث الصمدانی محبوب سبحانی شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی
قدسنا اللہ تعالی بسرہم که کامل المعرفت بودند و خرق عادت بر ید شریف حضرت ایشان بسیار واقع
شده بجہت آنکه مامور بودند برای اقامت حجت بر مخالفان دین برای آنکه حضرت ایشان محی
دین محمدی بودند صلی اللہ تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم

جوہر در رشحات مذکور ست که حضرت خواجه عبید اللہ احرار قدس سره میفرمودند که ہمت عبارت از جمع

خاطر ست برامر واحد بر وجہی کہ خلاف آن بخاطر نگذرد از چنین ہمت مراد متخلف نیست اصحاب تجرید باید کہ گاہ گاہ
امتحان ہمت کنند و معلوم فرمایند کہ ایشان را مناسبت بحضرت اسمائیہ بچہ مرتبہ رسیدہ است و ہمت
ایشان را چگونہ تاثیر ست و میفرمودند کہ در اوائل جوانی کہ با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری در
ہری بودیم و با یکدیگر سیری می کردیم گاہی بکنار معرکہ کشتی گیران میرسیدیم و قوت توجہات خود را امتحان
می کردیم و ہمت بر یکی از ان دو کس می گماشتیم تا او غالب می شد باز خاطر بران دیگری گماشتہ می شد آن
دیگر سے غالب می شد ہمچنین چند بار اتفاق می افتاد مقصود آن بود کہ معلوم شود کہ تاثیر ہمت بچہ مرتبہ رسیدہ
است و فرمودند کہ اکابر گفتہ اند ہمچنانکہ معارضہ با قرآن ممکن نیست معارضہ با ہمت نیز ممکن نیست ہمت
عارف خلاق ست مرادات از وی متخلف نیست ہر کہ با چنین ہمتی معارضہ کند البتہ مغلوب شود تا کہ
گفتہ اند اگر کافری ہمیشہ خاطر خود برامری دارد و ہمت بر چیزی گمارد البتہ میسر گردد ایمان و عمل صالح
دران شرط نیست ہمچنانکہ قلوب صافیہ را تاثیر ست نفوس شریرہ را نیز تاثیر ست و میفرمودند کہ انچہ
حضرت شیخ اکبر قدس سرہ در فتوحات فرمودہ اند کہ عارف را ہمت نیست معنی وی آنست کہ ممکن نظر
بحقیقت و ذات خود ہیچ ندارد انچہ از اوصاف کمال اور احاصل ست مثل علم و قدرت و قوت و
ارادت ہمہ عاریت ست از حضرت حق سبحانہ و تعالی پس عارف حد خود دالبتہ در مقام فقر حقیقی کہ نیستی
محض ست می باشد چنانچہ مقتضای ذات اوست و باوصاف عاریتی ظاہر نمی شود لیکن جمعی کہ از ہواجس
وساوس نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موہبت الٰہی باز رستہ اند باید کہ باطن خود را
تابع ارادت و مشیت حضرت حق سبحانہ و تعالی گردانند یعنی درصورتیکہ این طائفہ ملہم شوند بہ تسلیط
ہمت براندفاع و ہلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اشرار باید کہ ہمت مصروف دارند و خاطر تمام
بر دفع و رفع اعدا گمارند

جوہر در کرامت حسیہ و معنویہ حضرت شیخ اکبر قدس سرہ در فتوحات می فرمایند کہ کرامت از جناب
حق سبحانہ و تعالی از اسم بر ست و کرامت نمی شود مگر ابرار را و آن دو گونہ است حسیہ و معنویہ کرامت
حسیہ عبارت ست از خرق عادت کہ ظاہر می شود بر دست ابرار اگرچہ از طلب ایشان نباشد و
عامہ نمی شناسند کرامت را مگر ہمین خرق عادت را مثل کلام موافق خاطر و اخبار بمغیبات و مشی بر آب
و طی ارض و امثال آن و درین کرامت احتمال مکر جناب الٰہی ست و این کرامت ا سکنہ را میخواہد و کرامت
معنویہ محفوظ شدن آداب شرعیہ و توفیق یافتن بمکارم اخلاق و محافظت بر ادای واجبات و توجہ
بسوی خیرات و اجتناب از اخلاق ردیہ مثل حسد و مانند آن و یافتن طہارت قلب و مراعات انفاس

آنیست کرامت مر اولیا را و درین دخل نیست مگر واستدراج را دنی شناسند این را مگر خواص واین کرامت
دلیل وفار عقود و عهود دست و دلیل رضا بقضا ست

جوہر در کرامات اولیاء در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالے بسره المبارک فرمودند که شیخ بهاء الدین زکریا قدس سره شبی روی سوے حاضران آوردند و فرمودند کی باشد از شمایان که امشب دو رکعت نماز کند و در یک رکعت ختم قرآن مجید کند از حاضران کسے اینمعنی را قبول نکرد خدمت شیخ بهاء الدین پیش رفتند و در یک رکعت ختم قرآن مجید کردند و چند سیپاره دیگر خواندند و در رکعت دوم سوره اخلاص خواندند و نماز تمام کردند و ملائم اینمعنی حکایت دیگر فرمودند که شیخ بهاء الدین قدس سره میفرمودند که هرچه بمن رسید از نماز و اوراد مشائخ و زهاد همه بکردم مگر یک چیز نتوانستم کرد و آنچنان بود که بمن رسانیدند که فلان بزرگ از آغاز صبح تا طلوع آفتاب قرآن مجید ختم می کند هرچند خواستم نتوانستم و هم درین محل حکایت دیگر فرمودند که حضرت قاضی حمید الدین ناگورے قدس سره وقتی طواف کعبه مبارک می کردند بزرگے را دران طواف بدیدند در عقب الیشان رفتن گرفتند از هر جا که الیشان قدم بر می داشتند حضرت قاضی قدم آنجا می نهادند آن پیر بر آن حال اطلاع یافت و فرمود متابعت ظاهر چه میکنی متابعت آن کن که من میکنم حضرت قاضی پرسیدند که شما چه مے کنید فرمودند من روزی هفصد بار ختم قرآن مجید می کنم حضرت قاضی بغایت متعجب شدند و باخود اندیشیدند که مگر معانی قرآن مجید بر خاطر او می گذراند و موهوم می خواند پیر سر بر آورد و فرمود ملفوظاً لا موهوماً چون حضرت سلطان المشائخ این حکایت تمام کردند اعز الدین علی شاه که یکے از مریدان خاص ست سوال کرد که این مگر کرامت باشد حضرت سلطان المشائخ فرمودند آرے انچه عقل را دران گنجایش نباشد از کرامت باشد۔

جوہر در فوائد الفواد مذکورست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرمودند که شیخی بود لبس بزرگ بر کرانه آبی مقام داشت قدرے طعام موجود کرد و عیال خود را گفت که این طعام را برسر گیر و از آب بگذر بگذاره آب درویشی نشسته است این را پیش او نه تا بخورد عورت گفت آب بزرگ ست و گذشتن از و دشوار شیخ گفت برو بر کناره آب و روی جانب آب کن و بگوے اے آب بحرمت آنکه شوهر من هیچ وقت صحبت نکرده است مرا راهی ده زن در تعجب شد با خود گفت که چندین فرزندان ازین آورده ام این سخن چگونه گویم هم فرمان شوهر بجاے آورد و بر روے آب این کلمه بگفت در زمان آب بشگافت و دو شق شد و راهی خشک در میان پدید آمد و زن بسلامت

باز گشت چون بدان درویش رسید طعام پیش او نهاد درویش طعام بخورد و زن را گفت که تو باز گرد
زن گفت من که بخدمت تو آمدم شوہر من سخنی گفته بود که با آب گفتم آب مرا راه داد و این زمان بجہہ
استظہار باز روم درویش گفت شوہر تو چہ سخن گفته بود زن آن معنی باز راند درویش گفت برو و با آب
گوئی که بحرمت آنکه این درویش در سی سال طعام نخورده است مرا راہی دہ حیرت زن زیادت شد
با خود گفت که یک محال آن بود که شوہر من گفت و یک محال دیگر انیست که این مردمی گوید او ہمین
ساعت پیش من طعام خورده است این سخن چگونه بگویم بحکم اشارت این درویش بر کناره آب
آمد و گفت ای آب بحرمت آنکه این درویش درین سی سال طعام نخورده است مرا راہی دہی
در زمان آب بشگافت و خشک شد و راه خشک در میان پدید آمد و زن بسلامت بگذشت و پیش شوہر
آمد و در پاے او افتاد و گفت باید که مرا سر این دو معنی بگوئی که چه بود ہم تو چندین گاه با من صحبت
کرده و ہم آن درویش پیش من طعام خورد آن ہر دو دروغ با آب گفتم آب مرا راه و اد چه حکمت
بود شیخ گفت بدان و آگاه باش که من ہیچ وقت با تو بہواے نفس خود صحبت نکرده ام صحبتے که کرده ام
با تو براے اداے حق تو کرده ام پس بدین معنی گوئی ہیچ وقت با تو صحبت نکرده ام و آن مرد درین سی
سال ہیچ طعام براے ذوق نفس خود نخورده است براے قوت طاعت خورده است انیست معنی ہر دو
سخن یعنی مردان جناب خداوند تعالیٰ ہر چه کنند براے جناب او سبحانہ کنند

جوہر الاحسان ان تعبد اللہ کانک تراہ احسان آنست که عبادت کنی اللہ تعالیٰ را بآن
طور که گویا که می بینی او را یعنی در خیال صورت او را نصب العین سازی فان لم تکن تراہ فانہ
یراک و کان تامہ است نزد صوفیہ پس اگر تو موجود شوی در میان خواہی دید او را براے آنکه
او می بیند ترا پس از طرف او حجاب نیست و نیست حجاب مگر بسوے تو پس اگر این توئے تو برخیزد
او سبحانہ دیده شود شرح مثنوی عبد العلی

جوہر قولہ علیہ السلام فی الاحسان ان تعبد ربک کانک تراہ شخصے پرسید از رسالت
پناہی علیہ السلام ما الاحسان یعنی چیست احسان و نیکوکاری فرمود در جواب ان تعبد ربک
کانک تراہ فان لم تکن تراہ فانہ یراک یعنی احسان انیست که عبادت کنی رب خود را بجائے
که گویا مے بینے آنرا و اگر نیستی باین حالت و قوت که او را بینی پس بدرستے که او می بیند ترا پس
قول نبی علیہ السلام کانک تراہ اشارت باستعمال خیال باشد شرح فصوص محب اللہ

جوہر عارفان را اگرچه در حالت غیر بلا تجلی و مشاہده است اما در بلا تجلی و مشاہده مخصوص ہست ایچ

عاشقی [illegible]

چیز حقیقت انسانی را چنان پاک وصاف نمی سازد که بلا ومحنت که بالخاصیت رافع حجاب غلیظه اند و
بلا از جناب حق سبحانه وتعالی امر طالبان را نشان محبت ست ودر حدیث شریف ست که چون دوست دارد
خداوند تعالی بنده را مبتلا گرداند اورا به بلاو فردی بحضور سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم
التماس نمود یارسول الله انی احب الله فرمودند استعد بالبلاء ودر حدیث صحیح واقع ست هر رنج
که بمومن میرسد دران کفارهٔ بعض ذنوب ست تا آنکه رنج خلیدن خار نیز کفاره است وروایت کرد
پوشنده گناہان ۱۲ — نقل کردن سخن ۱۲
امام احمد قدس سره که آن سرور صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند وقتیکه کثیر شوند گناہان عبد
مومن ونباشد او را عمل که کفاره آن ذنوب باشد مبتلا سازد الله تعالی آن عبد را بحزن تا که کفاره واقع
گناه با جمع ذنب ۱۲
شود مر آن عبد را ازین ذنوب ودیگر روایت ست که مذکور شد نزد آنحضرت صلی الله تعالی علیه وآله
واصحابه وسلم حمی پس دشنام داد حمی را شخصی پس فرمودند که دشنام مده حمی را پس بدرستیکه آن حمے
تپ
پاک میکند ذنوب را چنانکه پاک میکند آتش خبث آهن را ودر حدیث شریف ست که تپ یکروزه
کفاره گناہان یکساله است وحضرت ابن مسعود رضی الله تعالی عنه فرمودند که مومن را صحیح دل تر
وبیمار تن تر بیابی ومنافق را صحیح تن تر وبیمار دل تر بیابی وحضرت شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سره فرمود
که بلا سراج عارفین ست وبیدار کننده است طالبان را از خواب غفلت وغافلان را سبب ہلاکت
ست وحضرت شیخ شبلی قدس سره در مناجات خود فرمود خداوندا دوستان خود را تا چند کشی فرمود
تا دیت یابند التماس نمود که دیت ایشان چیست فرمود جمال وانقار من وحضرت شیخ ابوسعید
خونبہا ۱۲
خراز قدس سره فرمود که بلا از خداوند تعالی سوی محبین تحفه وہدیه است وحضرت شیخ سہل بن عبدالله
چرم دوز ۱۲
تستری قدس سره فرمود اگر نبودی بلا از جناب حق تعالے نبودی مرنیده را طریق وصال بسوی
جناب او سبحانه وحضرت ذوالنون مصری قدس سره فرمود طالب را بلا آزماید پس باید که خندان
بلا کشد وتحمل نماید که عین بلا شود وبلا عین او شود وبعضے می فرمایند که تا بر تن حضرت ایوب علی نبینا
وآله وعلیه السلام گوشت بود ننالیدند چون گوشت نماند دیدند که بلا به نہایت رسید تا رسیدند
که چون بلا بر خیزد عطا بر خیزد بزوال بلا از بیم زوال عطا نالیدند وفرمودند انی مسنی الضر وانت
ارحم الراحمین وحضرت یعقوب نہرجوری قدس سره فرمود که جہان فریاد کنند از بلا وطلب کنند
دور شدن آن از جناب حق سبحانه وتعالی وعارفان خوش کنند بلا را ونخواہند دور شدن آن س

	عارف کجا که راحت او در بلای اوست	کوتاه دیدگان همه راحت طلب کنند	

جوہر در حدیث قدسی واقع است اگر یاد کند بنده مرا در بلا یاد کنم من آن بنده را در بلائی که بہترست

ازان بلا کہ یاد کردہ است بندہ دران بلا۔

جوہر در غیرت صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ از جملہ لوازم محبت حال غیرت است وہیچ محب نبود الا کہ غیور باشد ومراد از غیرت حمیت محب ست بر طلب قطع تعلق محبوب از غیر یا تعلق غیر از محبوب بسبب مشارکتش با وی یا بسبب اطلاعش بدو وغیرت بر سہ گونہ است غیرت محب وغیرت محبوب وغیرت محبت واین تقسیم مناقض آن نبود کہ غیرت خاص محب را بود چہ غیرت محبوب ہم محب تواند بود وہمچنین غیرت محبت اما غیرت محب بر دو نوع است غیرت محب غیر محبوب وغیرت محب محبوب غیرت محب غیر محبوب در قطع تعلق محبوب از غیر مفید نباشد ولیکن در قطع تعلق غیر از محبوب مفید بود چنانکہ غیرت ابلیس در قطع تعلق نظر محبوب او با آدم ہیچ اثر نکرد بلکہ تیغش بر تعلق وی آمد واز محبوبش بکلی قطع کرد لاجرم مہجور و ملعون ابد ماند اما در قطع تعلق محب غیر محبوب از محبوب اثر ہا نمود ومی نماید وغیرت محب محبوب یا بر تعلق محبوب بود با غیر بحبی یا بر تعلق غیر با محبوب بحبوبی یا بر نسبت مشارکت غیر با محبوب یا بر اطلاع غیر بر محبوب اما غیرتش بر تعلق محبوب با غیر بحبی چنان بود کہ بعضی از آثار محبت محبوب بر شخصی مشاہدہ کند بدان محل غیرت نماید تعلق آن نظر از ان محل قطع کند آنگاہ معلوم گردد کہ تعلق آن نظر بدان محل عاریت بود از نجیبت علما محقق بحفظ حرمات مشائخ وتجلیل ایشان وصیت فرمودہ اند وغیرتش بر تعلق غیر با محبوب بمحبوبی داخل این غیرت بود اما غیرتش بر نسبت مشارکت غیر با محبوب چنان بود کہ غیر را در نسبت محبت یا تعظیم یا ذکر با محبوب مشارکت بیند خواہد کہ نسبت آن مشارکت با محبوب باخلاص در محبت وتعظیم و ذکر بدو دارد واسباب آنرا باقی نگذارد واما غیرتش بر اطلاع غیر بر محبوب چنان بود کہ او را با محبوب خود در سر معاملہ باشد واز محاضرہ ومشاہدہ وملاطفہ او تمتعی یابد ونخواہد کہ دیگرے برین حال بل بر محبت او اطلاع یابد آنرا بانکار یا بسببی دیگر بازمی پوشد ودر قطع سبب اطلاع می کوشد اما غیرت محبوب یا بر تعلق محب بود با غیر یا بر اطلاع غیر بر حال محب و وجود این غیرت از محبوب وقتی صورت بندد کہ محب محب بود چہ غیرت لازم محبت ست ومحبت صفت ذاتی محب ومحبوب را بمحبوبی از وی ہیچ نصیبی نہ الا بحبی اما غیرت محبوب بر تعلق محب با غیر بیشک قطع تعلق او کند از غیر واین غیر عبارتست از ہرچہ موجب سکون وقرار دل محب گردد از دنیا وآخرت وما فیہا پس اگر تعلق او با دنیا بود دنیا را ازو قبض کند واگر تعلق او با مردم بود جہت جاہ وقبول آن جاہ را بہ تقبیح صورت حال او در نظر مردم بشکنند وبہ تیغ ملامت از ایشان تعلق او را قطع کند واگر تعلق او با نفس خود بود صورت معائب وقبائح نفس را بر نظر او جلوہ دہد تا آن تعلق بریدہ شود واگر تعلق او بہ بہشت وحور وقصور وانواع نعیم اخروی بود آنرا بسببی از اسباب قطع کند

چنانکہ دل حضرت آدم علیہ السلام بالنعیم جنت وصحبت حوا تعلق گرفت بہ تیغ غیرت آن تعلق را قطع کرد وایشانرا
از وطن مالوف وصحبت حوا بسبب صدور جریمہ دور گردانید اما غیرت محبوب بر اطلاع غیر بر حال محب چنان
بود کہ حال اورا از نظر اغیار بحجاب عزت وقباب غیرت خود مستور دارد تا جز نظر او بروے نیاید
اولیائی تحت قبابی لایعرفہم غیری واین غیرت مانند غیرت رجال ست بر نساء وہمانا مضمون این حدیث
الاولیاء عرائس اللہ تعالی فی الارض اشارت باین معنی ست وغیرت از خواص محبان است وفہم
معنی غیرت از غوامض علوم بود نہ ہر کسی بدان راہ برد واگرچہ غیرت وصف ذاتی محب است وجود
آن صفت درو بواسطہ محبت ست اگر نہ محبت بودی محب راہرگز غیرت نبودی پس قیام غیرت ہم
بمحب بود وہم بمحبت وقیام یک صفت بدو ذات محال ست پس یا محب ذات بود ومحبت بدو قائم
یا بر عکس ومحبت باصالت وتقدم از محب اولی ست چہ قیام او بذات خود ست وقیام محب بدو واز انجہت
کہ محبی ومحبوبی دو اعتبار اند عارض ذات محبت شدہ وروے بقبلہ وے آوردہ ومحبت را رابطہ
اتحاد ست میان محب ومحبوب تا محب را بمحبوب رساند وچون محب روی بکلی در محبت آورد ومحبوب
داو یکے شد واین حال نتیجہ غیرت محبت بود کہ روے او را از ہمہ جہات بگرداند ودر قبلہ خود آرد ودر
خودش محو گرداند وذات محبت ومحب ومحبوب درین مقام ہرسہ یکے شود پس نہ وصل ماند ونہ فراق
ونہ قرب ونہ بعد ونہ رد ونہ قبول چہ تصور این عبارات در ذات واحد صورت نہ بندد ودرین مقام
است انچہ گفتہ اند

معشوق وعشق وعاشق ہرسہ یک ست انجا	چون وصل درنگنجد ہجران چہ کار دارد

جوہر در شوق صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ میفرمایند کہ مراد از شوق ہیجان داعیہ تمتع از
لقاے محبوب ست در باطن محب ووجود آن لازم صدق محبت ست وشوق بحسب انقسام
محبت منقسم شود بدو قسم شوق محبان صفات بادراک لطف ورحمت واحسان محبوب وشوق محبان
ذات بہ لقا ووصال وقرب محبوب واین شوق از غایت عزت چون کبریت احمر قلیل الوجود ست چہ بیشتر
طالبان رحمۃ اللہ اند نہ طالبان اللہ الا صاحب دلی فرمودہ چندین ہزار عبد الرحمن وعبد الرحیم وعبد الکریم
بینی کہ یک عبد اللہ نہ بینی یعنے طالبان رحمت بسیار اند وطالبان جناب حق سبحانہ وتعالی کم وحال شوق
مطیہ است کہ قاصدان کعبہ مراد را بمقصد ومقصود رساند ودوام او بدوام محبت پیوستہ است
مادام تا محبت باقی بود شوق لازم باشد وبعضے بر لقاے شوق در مقام حضور وشہود انکار کردہ اند
واین انکار وقتے متوجہ شدے کہ شوق مخصوص بودے بطلب مشاہدہ ولازم نیست چہ اہل

دیدار[۱۲]
ستاری و مرکب[۱۲]
جمع قبہ یعنی گنبد[۱۲]

حاشیہ: لہ از نو منور گردانیدن ونیل کردن نفس
کہ یعنی کاو برانگیختہ از جنبیدن شدن[۱۲]
سہ یعنی برانگیختن شدن[۱۲]
ارادہ وداعیہ جمع آن
ہہ برخورداری ومنفعت گرفتن[۱۲]

خصوص را درای مشاهدهٔ محبوب مطالب و مآرب دیگرست که با وجود شهود مشتاق آن باشند چنانکه وصول و قرب و ترقی و استدامت آن نه هر که مشاهدهٔ محبوب یافته بدولت وصل او رسیده و نه هر که واصل شد مقام قرب یافت و نه هر که قریب شد به منتهای درجات قرب فائز گردید و نه هر که آن درجه یافت بر وی مستدام و باقی ماند پس محب به نسبت بانچه یافته باشد از مشاهدهٔ محبوب و قرب او مشتاق نبود و به نسبت بانچه نیافته مشتاق بود و نیز شوق مشاهده بوجود عین الیقین ست و حصول او درین عالم ممکن و شوق الوصول بحق الیقین و حصول او کما ینبغی درین عالم متعذر

جاهای حاجت خاستن ۱۲

جوهر بدانکه یکے از احوال سینه در محبت شوق ست که نزدیک محبت حادث میشود و حدوث شوق بعد از محبت نیز مواهب جناب خداوند تعالی است کسب را دخل نیست و شوق از محبت همچو زهد از توبه است چون توبه قرار گیرد زهد ظاهر شود و چون محبت قرار گیرد شوق ظاهر شود و شوق را ثمره از ثمرهای محبت گفته اند و میگویند که اشتیاق اعلی از شوق ست که شوق بلقا ساکن گردد و اشتیاق بلقا سکون نمی گیرد بلکه بیقراری می پذیرد۔

جوهر در گریه صاحب مثنوی معنوی قدسنا الله تعالی بسره المبارک می فرمایند ؎

کردهٔ بر دیگران نوحه گری	مدتی بنشین بحال خود گری
روشنی خانهٔ باشی همچو شمع	گر فرو باری تو همچون شمع دمع
بهر گریه آدم آمد بر زمین	تا بود گریان و نالان و حزین
ای خنک چشمی که آن گریان اوست	ای همایون دل که آن بریان اوست
اشک کان از بهر حق بارند خلق	گوهرست و اشک پندارند خلق
چون بگرید آسمان گریان شود	چون بنالد چرخ یارب خوان شود
چون خدا خواهد که مان یاری کند	میل ما را جانب زاری کند
ای دریغا اشک من دریا بدی	تا نثار دلبر زیبا بدی
تو چه دانی ذوق آب دیدگان	عاشق نانی تو چون نادیدگان
زور را بگذار و زاری را بگیر	رحم سوی زاری آید ای فقیر
آفتاب عقل را در سوز دار	چشم را چون ابر اشک افروز دار
مایه در بازار این دنیا زر است	مایه آنجا اشک دو چشم تر است
این نجاست ظاهر از آبی رود	آن نجاست باطن افزون می شود

جز بآب چشم نتوان شستن آن	چون نجاساتی بباطن شد عیان
گر تو یوسف نیستی یعقوب باش	روز و شب در گریه و آشوب باش
کام خود موقوف زاری دل ست	بی تضرع کامیابی مشکل است
ز ابر گریان شاخ سبز و تر شود	زانکه شمع از گریه روشن تر شود
تا نگرید ابر کے خندد چمن	تا نگرید طفل کے جوشد لبن
با تضرع باش تا شادان شوی	گریه کن تا بی دهان خندان شوی
از پی هر گریه آمد خنده ئی	مرد آخر بین مبارک بنده ئی
اشک خواهی رحم کن بر اشکبار	رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر

جوهر در بیان فرق گریه از غم و گریه از شادی در ثمرات الحیات مذکور ست که روزی درویشی از حضرت شیخ برهان الدین قدس سره سوال نمود که در ساعت زوال فراق و وصال معشوق باعث آب چشم را سبب چیست فرمودند چنانچه گریه از غم وجود میگیرد از شادی نیز صورت مے پذیرد غایتا تفاوت بین الدمعین اینست که اگر گریه از غم ناشی ست آبش نمکین ست و گریه که منشار آن شادیست آبش شیرین ست۔

جوهر مشائخ میفرمایند که مردم در محبت دنیا و آخرت چهار قسم اند قسمی آنکه ابتدا ایذا کنند بے آنکه کسی ایشان را آزار رساند و ایشان فروترین آدمیاند و خارج اند از دائرهٔ اعتبار دوم آنکه اگر کسے ایشان را ایذا و آزار کند مکافات و جزای آن بدهند بر حسب فرموده شرع شریف و ایشان عوام مومنان اند و قسم ثالث آنکه عفو کنند و انتقام نکنند و اینها خواص اند و قسم رابع آنند که در برابر اسائت احسان ورزند و جفا وفا نمایند و ایشان اخص خواص و صدیقان اند۔

جوهر در محبت صاحب مصباح الهدایة قدس سره میفرمایند که بنای جمله احوال علیه بر محبت ست همچنانکه بنای جمیع مقامات شریفه بر توبه و از انجهت که محبت محض موهبت ست جمله احوال را که مبنی اند بران مواهب خوانند و محبت میل باطن ست بعالم جمال و آن بر دو گونه است محبت عام اعنی میل قلب بمطالعه جمال صفات و محبت خاص اعنی میل روح بمشاهده جمال ذات و قول سید الطائفه شیخ ابوالقاسم جنید بغدادی قدس سره المحبة دخول صفات المحبوب علی البدل من المحب درین معنی سخن تمام ست چه حقیقت محبت رابطه است از روابط اتحاد که محب را بر محبوب باشد و جذبه است از جذبات محبوب که محب را بخود کشد و بقدر آنکه او را بخود کشد از وجود او چیزی محو کند

تا ہمہ صفات او را از و اول قبض کند آنگاہ ذات او را بقبضہ قدرت از و بربایدو بہ بدل آن ذاتے کہ شایستگی اتصاف بصفات خود دارد بدو بخشد بعد ازان صفات او داخل آن ذات بدل یافتہ شود وانچہ فرمودند علی البدل اشارت بدین معنی ست نگفت علی المحب چہ مادام تا محب موجود بود ذات او را شایستگی دخول صفات محبوب نباشد لاتحمل عطایاہ الا مطایاہ و علامات آن بسیار ست چہ ہر موی بر اندام محب شاہد عدل ست بر صدق محبت او وہر حرکتی علامتی وہر سکونی آثارتی اما جہت تمیز صادقان از مدعیان بعضی ازان برشمارم علامتی ازانست کہ در دل او محبت دنیا و آخرت نبود و شاید کہ محبت جناب خداوند تعالی با شفقت بر خلق دریک دل جمع شود و بعضی را آن شفقت محبت نماید نشان آنکہ شفقت ست آن بود کہ اگر صاحب این دو وصف را مخیر کنند میان ترک طرفی و ایثار دیگری طرف خلق ترک گیرد چنانکہ رسیدہ است کہ وقتی حضرت امیر المومنین سید الشہدا امام حسین علیہ السلام بحضور امیر المومنین اسد اللہ الغالب عرض کردند کہ با من محبت میدارید فرمودند نعم باز عرض کردند کہ حقتعالی را دوست دارید فرمودند نعم حضرت امام فرمودند کہ دو محبت در قلب واحد جمع نشوند و فرمودند چہ میفرمائید در آنکہ مخیر کنند میان قتل من و ترک ایمان فرمودند اختیار کنم قتل تر بر ترک ایمان حضرت امام فرمودند این محبت ست و آن شفقت و علامتی دیگر آنکہ ہر حسن کہ بر و عرض کنند بدان التفات ننماید و نظر از حسن محبوب نگرداند و علامتی دیگر آنکہ وسائل وصول محبوب را دوست دارد و مطیع باشد چہ آن محبت و طاعت عین محبت و طاعت محبوب بود قل ان کنتم تحبون اللہ فاتبعونی و من یطع الرسول فقد اطاع اللہ ازینجاست و علامتی دیگر آنکہ از موانع وصول محبوب اگر خود فرزند بود بر حذر باشد و علامتی دیگر آنکہ بر ذکر محبوب مولع و مشغوف بود چنانکہ در خبر ست من احب شیئا اکثر ذکرہ و ازان ہرگز ملول نشود بلکہ ہر کرت کہ بشنود لذتی و طربی زائد در دید پدید آید تا غایتی ذکر محبوب دوست دارد کہ اگر در اثنا ملامت خود بشنود ازان ملامت لذت یابد و علامت دیگر آنکہ محبوب را در جمیع اوامر و نواہی طاعت دارد و ہرگز قصد مخالفت حکم او نکند حضرت سہل بن عبد اللہ تستری قدس سرہ فرمودند المحبۃ معانقۃ الطاعۃ و مباینۃ المخالفۃ و از حضرت رُدیم قدس سرہ پرسیدند کہ محبت چیست فرمودند الموافقۃ فی جمیع الاحوال و علامتے دیگر آنکہ ہر چہ اختیار کند نظر او دران بر طلب رضاء محبوب مقصور بود نہ بر غرضے دیگر و علامتے دیگر آنکہ اندک مراعات محبوب بسیار داند و بسیار طاعت خود اندک چنانکہ حضرت شیخ بایزید بسطامی قدس سرہ فرمودند المحبۃ استقلال الکثیر منک و استکثار القلیل من حبیبک و علامتی دیگر حیرت و ہیمان ست در مشاہدہ جمال محبوب چہ نظر بصیرت محبان در پرتو

اشعہ نور مشاہدہ محبوب کلیل وحسیر گردد وازان حیرت وہیمان ودہش وعرق تولد کند وصاحب این حال اگر در مقام تمکین بود وقوت اطلاع احوال دارد حیرت وہیمان از حیز روح تجاوز ننماید وقالب را از حضور ومحافظت ترتیب اقوال وافعال مانع نگردد بلکہ چندانکہ روح او در مشاہدہ حیران تر قالب او در محاضر بیشتر لاجرم طالب او این بود کہ رب زدنی فیک تحیرا واگر قوت وتمکین چندان ندارد در غلبات این حال سر رشتہ تمیز از دست اختیارش ربودہ گردد وعلامتی دیگر آنکہ مشاہدہ محبوب ووصال او در شوقش نقصان نیارد بلکہ ہر لحظہ در مشاہدہ وہر نفس در مواصلت شوقی جدید وتعطشی داعی ہل من مزید در نہاد او انگیختہ گردد وچندانکہ مراتب قربش زیادہ گردد نظرش بر مرتبہ فوق آن افتد وشوق قلقش در طلب وصول تزاید وتضاعف پذیرد چنانکہ جمال محبوب را نہایت نیست شوق محب را غایت نیست واین علامات اندکی ست از بسیار حصر آن بعبارات ممکن نگردد وبنابر کثرت علامات در تعریف محبت اقوال مختلف ست ہر کس بحسب وصفی وعلامتی دیگر تعریفی فراخور حال خود فرمودہ وہمچنین در تعریفات دیگر کہ اختلاف کردہ اند ہمین سبب ست

(اشعہ: جمع شعاع ۱۲ — کلیل: بالفتح حیران کردن ۱۲ — بالفتح حیران کردن یعنی متحیر شدن ۱۲ — ماندہ و درمانده شدن ۱۲ — بکفتو فرو بردن ۱۲ — گرانہ بر حیز و مکان ۱۲ — افزون شدن ۱۲)

جوہر ذات مطلق خود را دو آئینہ ساخت یعنی آئینہ علمی وصوری وحسن خود را بر خود جلوہ داد یکے ناظر شد و دیگر منظور نام عاشق ومعشوق پیدا آمد ع

توحید حلول نیست نابودن تست	ورنہ بگزاف آدمی حق نشود
ہر کہ شد محرم دل در حرم یار بماند	وانکہ این کار ندانست در انکار بماند
زمین زادہ بر آسمان تاختہ	زمین وزمان را پس انداختہ

ظہور ربوبیت از بہر وجود اوست ومقصود از ظہور عالم وجود اوست ور راہ حق تعالیٰ یک قدم ست کہ دع نفسک وتعال وقال ابو یزید قدس سرہ رایت ربی فی المنام فقلت یا رب کیف الطریق الیک فقال اترک نفسک وتعال

جوہر باتفاق اصحاب طریقت وارباب حقیقت آنست کہ اہم ترین مطلوب عشق حضرت رب العالمین ست وعشق حضرت رب العالمین مقدم ست از عشق بندہ زیرا کہ آن عشق از مواہب ازلی ست وعشق بندہ از مکاسب ست وعشق بر سہ نوع ست یکی ازان عشق اکبر ست وآن عشق اللہ است کہ آنرا موہبی گویند وبدان عشق حضرت رسالت مخصوص ست

جوہر حضرت مولوی معنوی شیخ جلال الدین محمد رومی قدس اللہ تعالیٰ سرکتم در مثنوی شریف می فرمایند ع

شاد باش ای عشق خوش سودای ما	ای طبیب جملہ علتہای ما

هر کرا جامه ز عشقی چاک شد / او ز حرص و عیب کلی پاک شد

آتش عشق است کاندر نی فتاد / جوشش عشق است کاندر می فتاد

عشق جوشد باده تحقیق را / او بود ساقی نهان صدیق را

عشق را صد ناز و استکبار هست / عشق با صد ناز می آید بدست

تو بیک خواری گریزانی ز عشق / تو بجز نامی چه میدانی ز عشق

باد و عالم عشق را بیگانگی / اندرو هفتاد و دو دیوانگی

هر که جز عشق است شد ماکول عشق / دو جهان یکدانه پیش نول عشق

عشق را با پنج و با شش کار نیست / مقصد او جز که جذب یار نیست

هر چه گویم عشق را شرح و بیان / چون بعشق آیم خجل باشم از آن

در نگنجد عشق در گفت و شنید / عشق دریایست قعرش ناپدید

هر چه جز عشق خدای احسن ست / گر شکر خواریست آن جان کندنست

چیست جان کندن سوی مرگ آمدن / دست در آب حیاتی نازدن

عشق آن زنده گزین کو باقیست / از شراب جانفزایت ساقیست

عشق زنده در روان و در بصر / هر دمی باشد ز غنچه تازه تر

عشق بر مرده نباشد پایدار / عشق را بر حی و بر قیوم دار

عشق بوی کی کم از لیلی بود / گوی گشتن بهر او اولی بود

خانه را من روفتم از نیک و بد / خانه ام پر گشت از عشق احد

جز بیاد او نجنبد میل من / نیست جز عشق احد سرخیل من

غرق عشقی ام که غرقست اندرین / عشقهای اولین و آخرین

قصه عشقش ندارد مطلعی / هم ندارد همچو مطلع مقطعی

حد ندارد این سخن کوتاه کن / در حدیث عاشقان بر گو سخن

هر کجا شمع بلا افروختند / صد هزاران جان عاشق سوختند

هر کجا یاری وفا آنجا رود / هر کجا عاشق جفا آنجا رود

عاشقان را باده خون دل بود / چشم شان بر راه و بر منزل بود

مال خود ایثار راه او کنند / جاه خود ایثار جاه او کنند

نیست از عاشق کسی دیوانه تر / عقل از سودای او کور ست و کر

زانکه این دیوانگی عام نیست / طب را ارشاد این احکام نیست

عاشقی پیداست از زاری دل / نیست بیماری چو بیماری دل

دل همه او دلسوزی عاشق هم اوست / روز او هم روزی عاشق هم اوست

نیست شان از جستجو یک لحظه ایست / از پی هم یکزمان شان ایست نیست

در دل عاشق بجز معشوق نیست / در میان شان فارق و مفروق نیست

جمله معشوق ست و عاشق پردهٔ / زنده معشوق ست و عاشق مردهٔ

در ده ای ساقی یکی رطل گران / خواجه را از ریش و سبلت وا رهان

هین روش بگزین و ترک ریش کن / ترک این ما و من و تشویش کن

من اگر قلاش و گر دیوانه ام / مست آن ساقی و آن پیمانه ام

بر کف من نه شراب آتشین / وانگهی کن رقص مستانه ببین

من مراد خویش را دیدم یقین / هر چه خواهی گو مرا تو بعد ازین

نخواه احمق وان خواهی عاقلم / یافتم من هر چه می خواهد دلم

عاشقم من بر فن دیوانگی / سیرم از فرهنگی و فرزانگی

من نخواهم عشوهٔ دانش شنود / آزمودم چند خواهم آزمود

آزمودم عقل دوراندیش را / بعد ازین دیوانه خواهم خویش را

زین خرد جاهل همی باید شدن / دست در دیوانگی باید زدن

هر چه غیر شورش و دیوانگی ست / اندرین ره دوری و بیگانگی ست

کار مردان روشنی و گرمی ست / کار دونان حیله و بی شرمی ست

او ست دیوانه که دیوانه نشد / این عسس را دید و در خانه نشد

ظاهرا شوریده و شیدا شدم / لیک در باطن همانم که بدم

عقل من گنج ست و من ویرانه ام / گنج اگر پیدا کنم دیوانه ام

هین مرا بگذار ای بگزیده یار / تا رسن بازی کنم منصور وار

هست بر پای دلم از عشق بند / سود کی دارد مرا این وعظ و پند

عشق و ناموس ای برادر راست نیست / بر در ناموس ای عاشق مایست

ای عدو شرم و اندیشہ بیا	کہ دریدم پردۂ شرم و حیا
وقت آن آمد کہ من عریان شوم	جسم بگذارم سراسر جان شوم
خود ہمون آلست وہم ساقی و مست	ہر سہ یک شد چون طلسم تو شکست
رخت خود را من ز رہ برداشتم	غیر حق را من عدم پنداشتم

جوہر در عشق عشق با لکسر بسیار دوست داشتن چیزی و نزد اطبا مرضی ست از قسم جنون کہ از دیدن صورت حسین پیدا می شود و در مصطلحات یعنی سلام و وداع نیز نوشتہ چہ در اصطلاح آزادان ست کہ بجای سلام علیک عشق اللہ گویند و عشق ماخوذ ست از عشقہ کہ آنرا لبلاب گویند چون بر درختے عشق پیچان ۱۲ پیچد آنرا خشک کند عشق ہم بر ہر کہ طاری شود غیر محبوب محو گرداند و بعضی میفرمایند کہ عشق غیر مشتق است کہ خود مادہ واقع شدہ و بحر العلوم مولانا عبد العلی قدس سرہ در شرح مثنوی معنوی میفرمایند کہ مراد از عشق فرط محبت ست و این عشق صفت حق تعالی ہم ہست و صفت ملک ہم ست و صفت انسان ہم ست زیادت و غلبہ ۱۲ حقیقت عشق یک ست لیکن نحو نحو تحقق در عشاق مختلف و نحو عشق انسانی اکمل ست از نحوے ملکے و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ از عشق در قرآن مجید تعبیر شدہ بفرط محبت و قتیکہ حب شامل شود انسان را بتمامہ اعمٰی گرداند از ہر شی سواے محبوب و ساری شود و این حب در تمام اجزاے بدن و متصل نابینا ۱۲ شود بوجود پس میگردد نظروی در ہر شی بسوی محبوب و ببیند محبوب را در ہر صورت و نہ بیند ہر چیز را مگر آنکہ بگوید انیست محبوب پس نام نہادہ میشود این بعشق و روایت کردہ شدہ از حضرت حسین بن منصور حلاج قدس سرہ وقتیکہ قطع کردہ شد دست و پا نوشتہ شد بر زمین از خون حضرت ایشان اللہ اللہ در ہر جا کہ واقع شد آن خون و این صفت ست از محبت کہ بآن انسان متصف ست و ہیچ نوع را سواے انسان ازان نصیبی نیست اگرچہ ملک باشد و رنہ در ہر نوع پارہ از محبت آلہیہ ہست بحسب صلوح آن نوع و انسان کامل کہ عاشق ست بر حضرت حق تعالی ہمین معنی عشق ولیست ہمین نیکو شدن ۱۲ معنی عشق حضرت خداوند تعالی است بر انسان کامل کہ او سبحانہ باجمعیت اسماء و صفات محب و مشتاق انسان کامل ست کہ این حب ساریست در ہمہ اسماء و صفات چنانکہ ساری ست در ہمہ اعضاء و قواے انسان کامل۔

جوہر عشق صورت بسہ وجہ است اول آنکہ عاشق را مشاہدہ جناب حق سبحانہ و تعالے بدون تقید بصورت حاصل ست و صورت او را باز نمیدارد از مشاہدہ و مقصود وی مشاہدہ ظاہر باشد نہ مشاہدہ مظہر پس این عشق صورت نیست بلکہ عشق حضرت حق تعالے است کہ در صورت مشاہدہ

او سبحانہ میکنند و این حال اکمل کاملان ست و ایشان را کہ جمال حضرت حق تعالے در صور جمیلہ مشاہدہ میکنند اصحاب تجلی صوری میگویند دوم آنکہ عاشق در صورت مشاہدہ حضرت حق تعالی میکند و ہمین مظہر مقتصر ست و ازین حال تجاوز نمیکند پس این اقتصار نقصان ست نہ مشاہدہ در مظاہر صور و این عشق صورت اگرچہ عشق حضرت خداوند تعالی ست کہ ظاہر ست دران صورت لیکن این مرتبہ را اہل کمال ادون دانند سوم آنکہ عاشق برنگ و صورت ست و قصد وے مجرد صورت بینی ست نہ مشاہدہ معنی کمینہ تر[۲] کہ ظاہر ست دران صورت آن عشق نیست بلکہ صورت پرستی ست کہ عاقبت وے بعد زوال رنگ و صورت حسرت و ندامت و ننگ ست ہنی چند از ابیات گذشتہ بمناسبت مقام مکرر ایراد می یابد

عشق ہاے کز پے رنگے بود — عشق نبود عاقبت ننگے بود

ہر چہ جز عشق خدای احسن ست — گر شکر خوار لیست آن جان کندن ست

چیست جان کندن سوی مرگ آمدن — دست در آب حیاتے نازدن

عشق بر مردہ نباشد پایدار — عشق را بر حی و بر قیوم دار

عشق آن زندہ گزین کو باقیست — از شراب جانفزایت ساقیست

عشق زندہ در روان و در بصر — ہر دمی باشد ز غنچہ تازہ تر

عشق مولی کی کم از لیلے بود — گوی گشتن بہر او اولے بود

خانہ را من روفتم از نیک و بد — خانہ ام پرگشت از عشق احد

جز بیاد او نجنبد میل من — نیست جز عشق احد سرخیل من

غرق عشقی ام کہ غرق ست اندرین — عشقہاے اولین و آخرین

قصہ عشقش ندارد مطلعے — ہم ندارد ہمچو مطلع مقطعے

جواہر بحضرت داؤد علی نبینا و آلہ و علیہ السلام فرمان رسید حرام گردانیدہ ام بر دلہا کہ در آید درد محبت من و محبت غیری ع یا خانہ جاے رخت بود یا خیال دوست

جواہر در شرح رسالہ مکیہ مذکور ست کہ سالکان میان عشق و محبت فرقی گفتہ اند عشق نہایت محبت را گویند بدایت محبت موافقت بعدہ میل بعدہ موانست بعدہ مودت بعدہ ہوا بعدہ خلت بعدہ محبت بعدہ شغف بعدہ تیم بعدہ ولہ بعدہ عشق موافقت آنست کہ دشمنان حضرت حقتعالی یعنی دنیا و شیطان و نفس را دشمن داری و دوستان او سبحانہ را دوست داری و میل و موانست آنست کہ از ہمہ گریزان باشی و حضرت حقتعالی را ہمہ وقت جویان و مودت آنست کہ در خلوت دل مشغول باشی بعجز و زاری و اشتیاق و بیقراری

ہوا آنست کہ دل را ہمیشہ در مجاہدہ داری وخلوت آنست کہ پر کنی جملہ اعضار خود را بدوست وخالی از غیر ومحبت آنست کہ از اوصاف ذمیمہ پاک گردی وباوصاف حمیدہ موصوف وشغف آنست کہ از غایت حرارت شوق حجاب دل را پارہ گردانی وآب دیدہ راپنہان داری تا محبت را کسی نداند کہ محبت سر ربوبیت ست وافشاء سر ربوبیت کفرست مگر بغلبہ حال وتیم آنست کہ خود را بندۂ محبت واسیر او گردانی وتجرید ظاہر وتفرید باطن موصوف گردی وولہ آنست کہ آئینہ دل را برابر جمال دوست داری ومست شراب جمال گردی وعشق آنست کہ خود را گم کنی وبتقرار شوی

جوہر حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی لسرہ العزیز میفرمایند کہ درین راہ خواجگی وغلامی درمیان نیست ہر کہ در عالم محبت راست آمد کار او ساختہ شد وحضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الحق والدین چراغ دہلی قدسنا اللہ تعالی بسرکتیم میفرمایند کہ چون محبت شد ہمہ شد ؎

کشتۂ او میر گر تو زندۂ	خاک آن در باش گر تو بندۂ
ذرۂ درد خدا در دل ترا	بہتر از ہر دو جہان حاصل ترا

جوہر سیر وسلوک بی عشق میسر نشود وکسانیکہ بنقد نماز وروزہ خرسند گشتند از شرف مقامات وعلو درجات بے خبر رفتند ؎

ہزاران عاقل وفرزانہ رفتند	ولی از عاشقی بیگانہ رفتند
اسیر عشق شو کازاد باشے	غمش بر سینہ نہ تا شاد باشے
زیاد عشق عاشق تازگی یافت	زذکر او بلند آوازگی یافت
اگر مجنون نہ مے زین جام خوردے	کہ او را در دو عالم نام بردے
مئی عشقت دہد گرمی ومستی	وگر افسردگی وخود پرستی
متاب از عشق رو گرچہ مجازیست	کہ آن بہر حقیقت کارسازیست
ولی فارغ ز درد عشق دل نیست	تنے بے درد دل جز آب گل نیست
غم عشق از دل کس کم مبادا	دل بے عشق در عالم مبادا

آوردہ اند کہ در سالی شصت کرور ہشتاد ویک لکھ وشصت ہزار آدمی در وجود می آیند ازین میان حضرت خداوند تعالی نود ہزار عاشقان در وجود می آرد کہ دنیا بدیشان قائم ست ونود ہزار از دار فنا بدار بقا برمے دارد۔

جوہر حضرت سہل بن عبد اللہ تستری قدس سرہ فرمودند من احب اللہ فہو العیش

ومن احب اللہ فلا عیش لہ وحضرت شاہ مینا قدس سرہ فرمودند کہ معنی فہو العیش آنست کہ خوش شود عیش او زیرا کہ محب لذت میگیرد بہر چیزی کہ فرود می آید بر محب از محبوب از مکروہ و محبوب مطبوع و نامرغوب و معنی لا عیش لہ آنست کہ محب طالب وصال می باشد و خوف انقطاع ہمیشہ دارد لاجرم بدین صفت بے عیش ماند ؎ زندگانی نتوان گفت حیاتی کہ مراست + زندہ آنست کہ با دوست وصالے دارد۔ بعضے میفرمایند کہ محبت ایثار کردن محبوب مر محبوب راست و بعضے میفرمایند محبت اطاعت کردن ست در اوامر محبوب و باز ماندن از نواہی محبوب و راضی بودن بچیزے کہ بر ہاند از مکروہ و محبوب محبت دو نوع ست یکی محبت عام دوم محبت خاص محبت عام محبت صفات ست و محبت خاص محبت ذات و محبت ذات از مواہب ست و محبت صفات از مکاسب و ہرچہ مواہب ست کسب و عمل بندہ را بدو تعلق نیست و ہرچہ از مکاسب ست طریق اکتساب محبت دوام ذکر ست مع تخلیۃ القلب عما سوی اللہ تعالے

جواہر حضرت مولوی معنوی قدس سرہ میفرمایند ؎

جہد کن تا ترک غیر حق کنے ❊ دل ازین دنیای فانی بر کنے
درد مندان را نباشد فکر غیر ❊ خواہ در مسجد برو خواہی بدیر
ہر کہ او بی درد باشد رہزن ست ❊ زانکہ بی دردی انا الحق گفتن ست
نی دران دم دولتے و نعمتے ❊ نے دران سر راحتے و لذتے
گفت فرعونی انا اللہ گشت پست ❊ گفت منصوری انا اللہ بر ترست
این انا ہو بود در سرای فضول ❊ زاتحاد نور نہ از راہ حلول
زانکہ او سنگ سیہ بود این عقیق ❊ آن عدو نور بود این عشیق
جہد کن تا سنگیت کمتر شود ❊ تا بلعلے سنگ تو انور شود
وصف ہستی میرود از پیکرت ❊ وصف مستی میفزاید در سرت
چیست مستی حسہا مبدل شدن ❊ چوب گز اندر نظر صندل شدن
(مجازی[۱۲])
صبر کن اندر جہاد و در عنا ❊ دمبدم مے بین بقا اندر فنا
ہر کہ رنجے دید گنجے شد پدید ❊ ہر کہ جدی کرد در جدی رسید
(کوشش[۱۲]) (بزرگی و تو انگری[۱۲])
میزند جوش ز دل راز دگر لیک زبان ❊ بعبارات دگر می کشد این مضمون را
گر نہ بر لفظ نرود دل چہ کند ہر سخنے ❊ بکمند دگرے میکشد این مفتون را

کس ندانست کہ آن قبلۂ عشاق کجاست	گرچہ ہر گوشہ ابروی تبی قبلہ نماست	

المجاز قنطرۃ الحقیقۃ ؎
مجاز پل حقیقت ست

عشق از معمورہ میخواند بویرانی مرا	عاشق ویرانہ کرد این کنج تنہائی مرا	
عقل دانائی فروش و عشق نادانی پسند	حکم دانائی مسلم داشت نادانی مرا	
دل پریشان بود با زلف پریشان جمع شد	وجہ جمعیت شد این جمع پریشانی مرا	

شراب محبت حق بنوش واز آتش شوق او بجوش واز در عشق او بجروش ولبشکرانہ آن ہزار جان بفروش غذای نفس اکل وشرب ست وغذای قلب محبت ومعرفت وغذای روح انس وقرب وغذای سر مشاہدہ دوست وغذای محبت درد وبلا وغذای ہمت گدایان وشکستگان حق آمدہ ہمت بدن طاعت حق است وہمت زبان ذکر دوست وہمت دل محاضرہ وہمت روح مشاہدہ وہمت سر ابروی دوست کہ کعبۂ عاشقانست ومحراب شیفتگان۔ رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ دوست دار وخدا بندہ را بگرداند در دل او نوحہ دفرمود ہر کہ بگرید از ترس خدا بخشد او را خدا گناہان او را اگرچہ بشمار قطرہ باران باشد
عشق ہمین سوختن وساختن ست ودر فراق چشیدن وخون جگر خوردن۔
جوہر عاشق تا سر نفس را بہ تیغ مجاہدہ نیدازد وتاج سروری ورعنائی را دور نکند ہرگز ہمای سعادت عشق بروی سایہ نیفگند ؎

تا مرو بر تیغ عشق بی سر نشود	در مذہب عاشقان مطہر نشود	
ہم عشق طلب کنی وہم سر خواہی	آری خواہی ولی میسر نشود	

جوہر در رشحات مذکور ست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ فرمودند کہ باصطلاح صوفیہ محبت ذاتیہ عبارت از ارتباط وتعشق ست بجناب حق سبحانہ وتعالی بی آنکہ آنرا سببی دانند یا موجبی شناسند بلکہ میل وانجذابی ست کہ بر رفع آن قدرت نباشد ؎

بیدلان را دلبران جستہ بجان	جملہ معشوقان شکار عاشقان	
تشنگان گر آب جویند از جہان	آب ہم جوید بعالم تشنگان	
دست اشکستہ برآور در دعا	سوی اشکستہ بود فضل خدا	
بادہ از ما مست شد نی ما از و	قالب از ما ہست شد نی ما از و	
رو بجو یار خدا یار تو زود	چون چنین کردی خدا یار تو بود	

حاشیہ: یعنی یاد ائی من ...
یعنی عاشق شدہ ...
... آزردہ عاشقیست ...
عشق کا اسنت ...

گفت پیغمبر که یزدان مجید / از پی هر درد درمان آفرید

جوهر مآل محبت دنیا حسرتست و ندامت و ثمرهٔ محبت دین جنت و نتیجه محبت حضرت خداوند تعالے حضرت خداوند تعالی است و هی سعادت ؎ تو و طوبی و ما و قامت یار ✤ فکر هر کس بقدر همت اوست

جوهر از خواص عشق ست که کافر را مومن کند و مومن را محقق و ملحد را موحد کند و منکر را مصدق و منافق را موافق کند و متکبر را متواضع و عاصی را مطیع کند و مطیع را مطاع و اشرار را ابرار کند و ابرار را محرم اسرار و سوقی را صوفی کند و بنده را خواجه و باکار را بیکار کند و بیکار را ماجور و بے درد را دردمند کند و دردمند را اسیر درد و غافل را آگاه کند و خفته را بیدار و نامرد را مرد کند و مرد را فرد و مجبور را مختار کند و مختار را بے اختیار اول می سوزد و آخر می سازد آزادی در بند اوست و رستگاری در کند او

جوهر بدانکه بیان عشق جز بزبان عشق راست نیاید کسی سر عشق را جز عشق ندانسته ؎

عشق را هردم نوای دیگرست / در سر عاشق هوای دیگرست

حسن مطلق راست هرجا جلوهٔ / زان دلم هر لحظه جای دیگرست

عشق مضراب دگر میزند این قانون را / سر بصحرای دگر میدهد این مجنون را

میزند جوش ز دل راز دگر لیک بیان / بعبارات دگر میکشد این مضمون را

گر بزلفش نرود دل چکند هر شکنی / بکمند دگری میکشد این مفتون را

کس ندانست که آن قبلهٔ عشاق کجاست / گرچه هر گوشهٔ ابروی بتی قبله‌نماست

از مقید سوی مطلق سفری دارد عشق / مستقر دیگر و راه دگری دارد عشق

جوهر ولایت نبی افضل از نبوت اوست چه ولایت جهت حقیقت اوست و نبوت جهت ملکیه و رسالت جهت بشریت و فقها گویند هر که گوید که ولی افضل از نبی ست کافر ست نهایت عقل بدایت ولایت ست و نهایت ولایت بدایت نبوت ست ما بمثابه جنینیم و ولی بمثابه طفل و نبی بمثابه بالغ شیخ سعد الدین حموی گفته نهایة الانبیا بدایة الاولیاست یعنی بدایت ولایت ولی متابعت و مطاوعت شرائع است که نهایت کار نبی ست ولایت چهار قسم ست اول ولایتی که باطن نبوت مطلقه است ثانی ولایت مقیده هر نبی ثالث ولایت مطلقه هر نبی و آن در محمد مشکوة اقتباس ولایت انبیاست و در دیگر انبیا مشکوة ولایت اولیاست رابع ولایت مطلقه عام که مخصوص بوقت نیست و هر یک را خاتمی ست و خاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علی ست و لهذا فرموده است اگر اهل کتب اربعه جمع شوند حکم کنم بر هر یک از ایشان بکتاب او و خاتم ولایت مقیده

محمدیہ بزعم شیخ محی الدین محمد بن العربی الحاتم الطائی الاندلسی واتباع نفس نفیس شیخ است موید الدین جندی در شرح فصوص گوید شیخ در اول محرم در اشبیلیہ از بلاد اندلس بخلوت نشستہ و نہ ماہ طعام نخورد و در اول عید مامور شد بہ بیرون آمدن و مبشر شد بآنکہ خاتم ولایت محمدیہ است و خاتم ولایت مطلقہ محمدیہ مہدیست کہ از نسل آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ واصحابہ وسلم است وحضرت سید علی ہمدانی قدس سرہ در حل فصوص میفرماید خاتم ولایت مقیدہ محمدیہ بمرتبہ قلب محمد رسد و خاتم ولایت مطلقہ بمرتبہ روح و خاتم ولایت عامہ عیسی علیہ السلام ست وبعضے برآنند کہ روح عیسے در مہدی بروز کند و نزول عیسے عبارت ازین بروزست ومطابق انیست لا مہدی الا ابن مریم۔

جوہر ولایت بکسر ملک یک بادشاہ و زمین آبادان و متکفل کار کسے شدن و دوستی و تصرف و حکومت و تقرب بندہ نیک باخداوند تعالی وبفتح یاری دادن و صداقت و ولی دوست و صدیق و یاری دہندہ و متصرف و صاحب و خداوند و بندہ نیک مقرب جناب حق تعالی و این لفظ مقطوع الاضافہ می آید چنانکہ ولی عہد و ولی نعمت داغ

جوہر ولایت عبارت ست از قیام بندہ بحق تعالی و این دولت عظمی و سعادت کبری بآن می تواند بود کہ حق تعالے متولی بندہ شود و حافظ و ناصر او گردد تا او را بدین مرتبہ کہ نہایت مقام و قرب و تمکین ست برساند و ولی کسی را گویند کہ حق سبحانہ و تعالی بحفظ خود او را از عصیان و مخالفت محفوظ نگاہدارد تا بنہایت ولایت کہ وصول بحق ست برساند باینمعنی ولی فعیل بمعنی مفعول ست و میتواند بود کہ ولی فعیل بمعنی فاعل باشد

جوہر در ولایت مطلقہ و مقیدہ بدانکہ شیخ رکن الدین شیرازی قدس سرہ در نصوص الخصوص فی شرح الفصوص میفرماید کہ آنچہ شیخ اکبر قدس سرہ در فتوحات در فصل ثالث عشر در جواب سوالات حکیم ترمذی و در فصل رابع عشر و در فصل خامس عشر فرمودند مضمون آن بطریق اجمال انیست کہ ولایت منقسم میگردد بر دو قسم مطلقہ و مقیدہ ولایت مطلقہ صفتی ست کہ من حیث ہی ہی جناب خداوند تعالی راست ان اللہ ہو الولی الحمید و مظہر آن در عالم ملک عیسی ست علی نبینا و آلہ و علیہ السلام کہ ختم ولایت بوی شود کہ بعد از وے ولی نباشد و ولایت مقیدہ ہم صفتی است الٰہیہ از ان روی کہ مستندست بانبیا و اولیا و قوام این مقیدہ بآن مطلقہ است یعنی فیضی است کہ از مطلق ولایۃ احدیۃ باشخاص انبیا و اولیا فائض میگردد و آن مطلقہ کلیہ و مقیدہ جزئیہ بوجہی جزو وے ظہور میکند و ظہور این فیض در مقید بحسب مرتبہ صاحب آنست پس ولایت مقیدہ

ولایت بفتح
یاری کردن
یاری کار شدن
دوستی شدن
یاری شدن
دوست و ولی
بندہ دوستی
بادشاہی

محمدی اتم واکمل ولایت بدانند انبیا و اولیا باشد چراکہ او بہتر و مہتر ہمہ آمد و نبوت ہمہ انبیا ولایت ایشان
در تحت نبوت و ولایت محمدی ست چون نور کواکب در تحت نور آفتاب و ولایت دیگر اولیا مندرج
ست در تحت ولایت انبیا چراکہ ایشان افضل واکمل اند از اولیا پس ولایت محمدی بہ نسبت با ولایت
انبیا بمثابہ مطلقہ بود و باز ولایت دیگر انبیا بہ نسبت با ولایت اولیا بمثابہ مطلقہ بود و ہر یک ازین
ولایت مطلقہ و مقیدہ محمدی و دیگر انبیا مقتضی مظہر لیست کہ ختم آن مطلق و آن مقید دران مظہر بود
در عالم ملک و شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ من خاتم ولایت مقیدہ محمدی ام و مہدی آخر الزمان
کہ از نسل رسول صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ست خاتم ولایت مطلقہ محمدی باشد پس
مفہوم سخن این باشد کہ شیخ اکبر قدس سرہ در ولایت بمرتبہ قلب محمد صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ
وسلم رسیدہ بود و بعد از وے ہیچ ولی بمرتبہ دل محمد صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم نرسید و
این معنی ختم نشد بروے ولیکن ولایت دیگر انبیا ختم نشد و ایشان را وارثان ہستند کسی باشد
کہ در ولایت بمرتبہ دل ابراہیم یا موسی یا عیسی علیہم السلام رسد و تا زمان ظہور و نزول عیسی علی نبینا و آلہ
وعلیہ السلام این طائفہ باشند لیکن عیسی نزول کند و بولایت ظہور کند و ہر ولی کہ در زمان وی بود در گذرد
و ختم ولایت شود تا قیامت برخیزد و شیخ اکبر قدس سرہ در اول فتوحات میفرمایند کہ در مکاشفہ کہ
مرا بود بار روح محمدی صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم رسول مرا خاتم ولایت مطلقہ نمود یعنی عیسی
علے نبینا و آلہ و علیہ السلام و مرا از پس قفا رختم ولایت بداشت و محمد صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و
اصحابہ وسلم بحضرت ایشان فرمودند کہ این پسر تو و خلیل تو و عدیل تست پس من بدانستم کہ من خاتم
ولایت مقیدہ محمدی صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ام و او خاتم ولایت علی الاطلاق چراکہ
عدیل مساوی بود و چون ازان مکاشفہ باز آمدم تعبیر آن ہمت کردم کہ من ختم ولایت محمدی
ام پس بجہت تحقیق این تعبیر با مشائخ آن عصر این واقعہ بگفتم و نگفتم کہ بنیندہ آن واقعہ کیست مشائخ
جملہ تعبیر باین کردند کہ این بنیندہ ختم ولایت محمدی صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم خواہد بود
جوہر بدانکہ ظہور ولایت مطلقہ و نبوت مطلقہ از جوہر اول ست و جوہر اول روح محمدی ست
صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ اول ما خلق اللہ روحی پس محمد صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ
و اصحابہ وسلم پیش از آدم علی نبینا و آلہ و علیہ السلام نبی بودہ باشند باعتبار روح کہ فرمودند کنت
نبیا و آدم بین الماء والطین و اکنون ازین عالم سفر فرمودند و در عالم تحقیق پیوستند ہم نبی
باشند بحکم لانبی بعدی چراکہ نبوت حضرت ایشان جوہر لیست و نبوت دیگر انبیا عرضی بود قائم

بود و هر دوری از دور نبوت حقیقت وی دائره سائر بود تا بخاتمه رسید دور خود را تمام کرد چه نقطه اول بنقطه آخر پیوست دور نبوت ختم گشت و مرکز بود الیشان دائره در هر دوری یک فرد کامل مشخص معین گشت اول فرد کامل آدم ست و آخر فرد کامل او خاتمه علیه الصلوة والسلام ست و در وسط فرد اول و خاتم جمله افراد انبیا ظاهر گشتند و بست و هشت انبیا از ایشان نبوت کلی دارند از بست و هشت اسم کلی الٰهی ظهور یافته اند و فیض یک اسم یک نبی را منفیض گشته بخواص آن اسم افعال و اطوار و اقوال ایشان از ایشان ظاهر شده از باطن هر نبی یک ولی در عصر آن نبی مخصوص ظهور یافته چنانچه در عصر موسیٰ هارون و در عصر سلیمان آصف و در عصر نبیؐ ما حضرت علی کرم الله تعالے وجهه۔

جواهر شیخ اکبر فرموده که ولایت عامه باقیست و تشریع مجتهدان باقیست و نه بینی که نبوت و تشریع بآن سرور مختوم ست و بعد او تشریع نیست و مقصود شیخ اکبر از لقا نبوة عامه آنست که یک مرتبه در ولایت ست که دران مرتبه انبا از غیب میرسند آنرا شیخ اکبر نبوة عامه نام نهاده برای اینکه انبا از غیب میرسد و این انبا در اکثر تفسیر احکام شریعت باشد و گاهی بعضی را انبا احکام شرعیه نیز میشود لیکن نه مطلقاً بلکه باحکام مقرره در شرع محمدیه بدون زیادة و نقصان و انبا بآن وجه میشود که شریعت مقرره محمدیه انیست و درین هیچ شائبه تشریع نیست بلکه معرفت تشریع مقرر از رسول خاتم الرسل ست و صاحب این مقام خلیفة الله نامیده می شود و عیسیٰ بعد نزول صاحب این مقام ست که احکام مقرره در شریعت محمدیه به انبا غیبی معلوم کرده عمل بآن خواهد کرد بما انه که شریعت محمدی ست و همچنین امام محمد مهدی موجود احکام شرعیه از غیب باو معلوم شود و یک ملک باو موکل خواهد بود که انبا آن که حکم شریعت محمدیه انیست که درین شائبه تشریع اصلا نیست و قول مجتهدان که واجب العمل ست بانجهت ست که آن سرور صلی الله تعالیٰ علیه و آله و اصحابه وسلم تشریع اجتهاد فرمودند و حکم مستخرج باجتهاد بر مجتهد و متبع او واجب گردانید پس این تشریع رسول ست همچو تشریع صلوة و زکوة و غیر آن از احکام۔ تشریع جدید اصلا باقی نیست مختوم و منقطع شد۔ نبوت تشریع و رسالت اگرچه منقطع است بعد آن سرور صلی الله تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم لیکن اولیا امت را که علما صلحا اند مر نبوت الله تعالے عطا فرموده است بانیمعنی که در زمره انبیا محشور شوند و نبوت الیشان در دار دنیا ظاهر نیست چنانکه عیسیٰ بعد نزول اگرچه مشرع نخواهند بود و تابع شرع محمدی خواهند بود در مراتب نبوت الیشان عند الله باقی ست اگرچه تشریع از ایشان نخواهد شد و الله تعالے مخصوص گردانید این امت را بآنکه گردانید در ایشان علما مخصوص گردانید علما را به اجتهاد در احکام۔ شرح مثنوی

جوہر بعضی می فرمایند کہ ولی سہ نوع ست یکی بمجرد ایمان بغیر عمل صالح واجتناب از محرمات ومعاصی قال اللہ تعالیٰ اللہ ولی الذین آمنوا واین ولایت مخرج ست از عداوت کفر ومتوصل بمحبت حضرت حق تعالیٰ دوم ولی کسی ست کہ متوالی بود طاعت او بغیر تخلل عصیان سوم درجہ ولایت کہ آن بعد درجہ نبوت ست وہو ولایۃ الاجتبار والاختصاص والاصطفاء قال اللہ تعالیٰ یجتبی اللہ من یشاء ویہدی الیہ من ینیب وہو تنزیہ السر عن ملاحظۃ الاکوان مع ملازمۃ الطاعۃ وترک العصیان

جوہر حضرت امام قشیری قدس سرہ میفرمایند کہ ولی را دو معنی ست یکی فعیل بمعنی مفعول وآن شخصے ست کہ حضرت خداوند تعالیٰ برخود گرفتہ است کار او چنانکہ فرمود وہو یتولی الصالحین پس او را نسپارد بسوے او لحظہ بل ہمیشہ بعنایت خود گرفتہ است رعایت او دوم فعیل بمعنی فاعل وآن شخصے ست کہ برخود گرفتہ است عبادت وطاعت حضرت خداوند تعالیٰ بغیر تخلل عصیان

جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ می فرمایند کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہ میفرمودند کہ روا باشد کہ وے بداند کہ ولی ست بجہت آنکہ این ولایت از کرامت ونعمت حضرت خداوند تعالیٰ ست پس دانستن وی موجب زیادت شکر باشد وبعضی گویند روا نباشد بجہت آنکہ این دانستن موجب امن باشد از خوف عاقبت و درین خطر عظیم ست

جوہر ولایت حقیقت عامہ است کہ شامل نبی وولی ست وولایت اولیا تابع نبوت انبیا ست فاما اظہار اسرار وحقائق کہ از مقام ولایت ست در انبیا مختفی ست بآن معنی کہ انبیا مبعوث بجہت تشریع شرائع وتبلیغ احکام اند چہ شرع تکلیف امر باعمال مخصوصہ است یا نہی از اعمال مخصوصہ واگر از انبیا اظہار اسرار حقیقت واقع می شود آن از مقام ولایت نبی ست نہ از مقام نبوت او چہ نبوت تشریعی پیام احکام ست نہ اظہار اسرار وبعد از ختم نبوت ظہور ولایت ست زیرا کہ از ظاہر بباطن می توان رسید چون نبوت مختتم گشت ولایت بے انضمام نبوت یعنی ولایت محض باقی ماند واز لباس نبوت عاری شد

جوہر حضرت خواجہ معروف کرخی قدس سرہ می فرمایند کہ علامت اولیا حضرت خداوند تعالیٰ سہ است اندیشہ ایشان حضرت خداوند تعالیٰ بود وقرار ایشان بحضرت خداوند تعالیٰ وشغل ایشان ہم بحضرت خداوند تعالیٰ۔

جوہر حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ خاتم الاولیا ولی بود قبل نشأت عنصرے وولایت

باقی اولیا بعد تسویہ نشات عنصری و بدن عنصر لیست و خاتم الولایت کہ عیسی ست بعد نزول از آسمان
با مداد فیض محمدی ولی بود قبل از نشات عنصری

جوہر بدانکہ بایذای اولیا غضب حضرت خداوند تعالیٰ متوجہ می شود و ایذاء اولیا آنزمان غضب می آرد کہ ولایت ایشان معلوم باشد و الا ماخوذ نشود مگر بقدر آنکہ ماخوذ شود از ایذاے عامہ مومنین وحضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ از رحمت حضرت خداوند تعالیٰ ست کہ اولیا را مستور گردانید از عامہ ناس زیرا کہ عوام مجبول بعدم تعظیم و تکریم بنی نوع خود اند پس عامہ بجبلت خود انکار فضل اولیا کنند پس اگر ولایت دانستہ انکار آرند مورد غضب گردند لہذا اولیا را مستور گردانید تا از انکار غضب نرسد کہ این جہل عذری تواند بود و این حکم خلاف حکم انبیاست کہ ایشان را با معجزات فرستادہ ومستور نساختہ پس انکار ایشان موجب عروض غضب خواہد شد

جوہر بدانکہ تا شرائط ولایت کہ تخلق باخلاق اللہ است پیدا نشود ولی نگردد و شرائط ولایت آنست کہ سالک از خیالات وہمی منزہ گردد و وجودات فعلی وصفاتی و ذاتی خود را در افعال وصفات وذات جناب حق سبحانہ وتعالیٰ فانی کند انگاہ او متخلق باخلاق جناب الٰہی بود و آن زمان و لے باشد و اسمے از اسماء جناب حق سبحانہ وتعالے ولی ست کہ وہو الولی الحمید پس این ولی مظہر اسم و لے گردد۔

جوہر قدوۃ المحققین حضرت شیخ ابراہیم شطاری قدس سرہ در شرح جام جہان نما مسمیٰ بآئینہ حقائق نما مے فرمایند کہ ولایت باطن نبوت ست و نبوت ظاہر ولایت پس ولایت لازم نبوت ست یعنے بے ولایت نبوت ظاہر نمی شود چرا کہ ولایت قرب حق تعالے ست تا نبی را قرب نباشد معجزہ کہ اثر قدرت مطلق ست از وے ظاہر نگردد و فیض مطلق را بخلق رسانیدن نتواند و خلق مقید بحق مطلق نرسد چرا کہ میان حق وخلق واسطہ نبی ست در ہر عصری و در ہر دورے اگر آن واسطہ درمیان نباشد مقید بمطلق ہرگز نرسد

جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العزیز فرمودند کہ شیخ را ہم ولایت باشد وہم ولایت ولایت آن باشد کہ مریدان را بحضرت خداوند تعالیٰ میرساند و آداب طریقت تعلیم می فرماید و انچہ میان او و میان خلق ست آنرا ولایت گویند و انچہ میان او و میان حضرت خداوند تعالیٰ است آن ولایت ست و آن خاصہ محبت ست چون شیخ از دنیا رحلت کند ولایت را باخود برد اما ولایت باکس تسلیم کند و اگر او ندہد روا باشد کہ حضرت

خداوند تعالی آن ولایت او بدیگرے دہد

جوہر بدانکہ ولایت قطعاً منقطع نگردد کہ صفت جناب الٰہی ست قال اللہ تعالے وہو الولی الحمید صفات جناب الٰہی ازلی و ابدی اند پس ولایت دایما باشد و وصول بحضرت الٰہی ممکن نیست ہیچ کس را از نبی و غیر نبی الا بولایت ـــ

جوہر شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ ابدال قسمی از اولیاء اللہ تعالے اند ہر وقت کہ خواہند بدل خود قائم کنند مشابہ در صورت و جائی کہ روند مثل خود صورتے روحانی منثانند بوجہی کہ رائی رشک نباشد در بودن عین او و در نفس الامر عین او نیست و اگر جناب خداوند تعالے بدل کسی صورت قائم کند و او نداند کہ بدل من صورتی قائم ست آن شخص از ابدال نیست و آن ہفت اند و ایشان اقطاب اقالیم سبع اند تدبیر ہر اقلیم بدست ہر یکے از انہاست و صاحب اقلیم اول بر قدم حضرت خلیل اللہ است و ثانی بر قدم حضرت کلیم اللہ و ثالث بر قدم حضرت ہارون و رابع بر قدم حضرت ادریس و خامس بر قدم حضرت یوسف و سادس بر قدم حضرت عیسیٰ و سابع بر قدم حضرت آدم علے نبینا و آلہ و علیہ السلام و انچہ در افواہ عوام افتادہ کہ خاصہ ابدال آنست کہ چون یکے از انہا بمیرد دیگرے بر جایش نشیند لاطائل محض کہ این حکم اکثر اولیاست بلکہ شان قطب الاقطاب ہم ہمین ست و در مصطلحات حضرت شیخ کمال الدین عبد الرزاق کاشی قدس سرہ مذکور ست کہ بدلا آنہا اند کہ ہر وقت کہ خواہند بدل خود صورتی قائم کنند و آن ہفت اند بر قدم حضرت خلیل اللہ اگر از بدلا ہمین ابدال قصد فرمودہ اند پس مخالف شیخ اکبر اند و اگر از بدلا قوم دیگر از اولیا قصد فرمودہ کہ مشارک اند ابدال را درین وصف مخالف شیخ اکبر نیستند و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ مے فرمایند کہ گاہے نامیدہ مے شوند نقبا بابدال و ایشان دوازدہ اند بعدد بروج افلاک ہر نقیب عالم ست بخاصیت ہر برج و انچہ مودع است دران برج از اسرار و تاثیرات کواکب و خواص کواکب را وقتیکہ نازل شوند در برجی از بروج و این نقبا مستطے شدند علم شرائع را و استخراج میکنند خبایای نفوس و مکر نفوس و امثال آن و ابلیس مکشوف میباشد شر و ایشان و میدانند از ابلیس کہ نمیداند ابلیس در نفس خود و ایشان میدانند نفس سعید و شقی و گاہے نامیدہ می شوند رجبیون بابدال و عدد ایشان چہل ست و سبب تسمیہ رجبیون آنست کہ در رجب قائم می شوند بمقام خود و در باقی سال کتب می کنند چون رجب داخل می شود مستولی می شود بر دل رو ثقل عظیم بر ایشان کہ طاقت حرکت انگشت نباشد و

پوشیدگیہای ہر چیز ۱۲

بر کسی دست یابند و غلبہ کنند ۱۲

ودر روز دوم اندکی ثقل رفع می شود و در سوم تمام ثقل زائل می شود و بر ایشان کشف مے شود در رجب وبعض آنہا را تمام سال باقی می ماند ومن ملاقی شدم بیکے از ایشان کہ کشفش تمام سال باقی مانده بود وبر وے منکشف شده بود حال روافض میدید آنہا را تمام سال خنازیر اگر توبہ بصدق دل مے نمود انسان مے دید واگر از زبان توبہ کاذب میکرد او ہمون خنزیر مے دید ومی گفت تو در دعوی توبہ کاذبی

جوہر در ثمرات الحیات مذکور ست کہ حضرت شیخ برہان الدین قدس سره روزی بین النوم والیقظہ جناب مستطاب سید العرب والعجم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را دیدند کہ آنسرور در سینہ مبارک خود را بر سینہ ایشان مالیدند وفرمودند کہ ترا حضرت حق سبحانہ وتعالے مقام خاتم الولایت عطا فرموده بعد از انتباه تعبیر این معاملہ چنین کردند کہ چون خاتم الولایت یکے بیش نیست وقبل ازین نیز بعضے اہل اشارت بشارت بخصوصیت این مقام یافتہ اند پس می تواند بود کہ در ہر عصری خاتم الولایتی باشد و وے بسبب اعانت وہدایت اہل آن عصر را از حضرت حق تعالی رحمتے وعنایتے باشد وفرمودند کہ جناب حق تعالے یکے را از اولیا بمرتبہ مخصوص می کند کہ جمیع انبیا و اولیا از وے فیض اخذ می کنند ومستفیض می شوند او را خاتم الولایت مے گویند واین مقام حضرت امام محمد مہدی ست رضی اللہ تعالے عنہ وفرمودند کہ اگر کسے از طریق استبعاد در اید وسوال نماید کہ ہرگاه کمالیت اولیا از متابعت انبیا ست نکیف ممکن باشد کہ یکے از اولیا بمرتبہ مخصوص آید کہ خاتم الانبیا نیز از وے استفاضہ نماید جواب او انیست کہ علمای طریقت فرموده اند کہ اخذ فیض خاتم النبوت از خاتم الولایت بمثابہ اتخاذ بال صاحب مال است از خزینہ دار خویش۔

جوہر بعضی از اقطاب صاحب تحکم عظیمہ اند وقدم ایشان بر رقاب ولی اللہ است واین مرتبہ الیست کہ صاحب آنرا صولت وغلبہ است بر ہمہ اولیا وگاہے این مرتبہ با قطبیت جمع مے شود چنانکہ حضرت غوث الثقلین سید عبد القادر جیلانی قدسنا اللہ تعالی لبسره المبارک قطب الاقطاب بودند وصاحب این مرتبہ چنانکہ فرمودند قدمی علی رقاب کل ولی اللہ وہمہ اولیا امر حضرت ایشان قبول فرمودند ومولانا عبد العلی قدس سره در شرح مثنوی می فرمایند کسے کہ این قول را از شطحیات شمار کرد او خاطی ست وحضرت شیخ اکبر قدس سره در فتوحات می فرمایند کہ من ملاقات کرده ام شخصے را در زمان خود کہ باین مرتبہ رسیده بود لیکن حضرت سید عبد القادر جیلانی

رضی اللہ تعالیٰ عنہ اتم بودند ازین شخص در امور و مراتب

جوہر چنانچہ جمیع انبیا اقتباس نور نبوت تشریعی از مشکوٰۃ خاتم الانبیاء مے نمایند جمیع اولیا نور ولایت از آفتاب ولایت خاتم الاولیا می برند لہذا ولایت خاتم الاولیا مسمی بولایت شمسیہ است و ولایت سائر اولیا مسمی بولایت قمریہ چہ ماخذ نور ولایت جمیع اولیا و لایت مطلقہ خاتم الاولیاست ہمچنانکہ نور قمر مستفاد از شمس ست

جوہر بدانکہ مرجع و ماخذ نبوت نبی ولایت خود ست کہ عبارت از جہت قرب اوست بحضرت خداوند تعالیٰ و قوت نبوت بحسب قوت ولایت خود اوست آمقدار کہ اورا قرب با حق تعالےٰ باشد ہمان مقدار تصرف او بر خلق باشد چہ اگر آن قرب معنوی کہ ماخذ علوم و احکام است نباشد نبوت و رسالت نتوانند بود و تا ولایت بکمال نرسد نبوت ظاہر نمی شود ازین جہت فرمودہ اند کہ نہایۃ الولایۃ بدایۃ النبوۃ چہ تا از مبدء فیاض استفاضہ علوم و احکام نماید بدیگران نتوانند رسانید

جوہر بدانکہ ماخذ ولایت غیر نبی نبوت ست پس نبی ہمچو آفتاب بود و ولی مثل ماہ زیرا کہ نور ماہ مستفاد از آفتاب ست ہمچنان نور ولایت غیر نبی مستفاد از نبوت نبی ست و نور نبوت نبی از آفتاب ولایت خود مے تابد

جوہر قال اللہ تعالیٰ اللہ ولی الذین آمنوا فرمود اللہ تعالیٰ اللہ تعالیٰ یاری کنندہ نعمت دہندہ و بندہ نواز و یار مومنان ست و فرمود بعض کبار دو ولایت است الولایۃ بالفتح المحبۃ و بالکسر التصرف یکے ولایت ست کہ بیرون آوردہ می شود از عداوت کفر و این ولایت مر عام مومنان راست پس گفتہ می شود مومن ولی خداست و تعریف ولی خاص از رسول صلی اللہ تعالےٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم پرسیدند از اولیا فرمودند آنانکہ چون دیدہ شوند یاد کردہ شود خدا ولی آنست کہ بدیدن وے خدا یاد آید و از غیر وے دل سرد گردد آمدہ است در خبر الٰہی فرمود خداوند تعالےٰ اولیاء خاص کسانی اند کہ ایشان دریا دمن باشند دمن دریاد ایشان باشم بعضے گفتہ ولی سہ نوع ست یکی تجرد ایمان بغیر عمل صالح و اجتناب از محرمات و معاصی بقولہ تعالےٰ اللہ ولی الذین آمنوا و این ولایت مخرج ست از عداوت کفر و متوصل ست بمحبت حق دوم وے کسے ست کہ متوالی بود طاعت او بغیر تخلل عصیان و این نیز علامت ولی عامست کہ بزبان علم شریعت و بقانون اصطلاح علما باللہ گویند و بغیر ایمعنی اطلاق این لفظ نکنند بلکہ فاسق و ظالم گویند سوم درجہ ولایت کہ آن بعد درجہ نبوت ست و ہو ولایۃ الاجتباء و الاختصاص و الاصطفاء

وامام قشیری گفت مر ولی را دو معنی ست یکی فعیل بمعنی مفعول وآن شخصی ست که حق سبحانہ برخود گرفته است کار او را چنانکه فرمود وهو یتولی الصالحین پس او را انسپار و بسوے نفس او لحظہ بل ہمیشہ بنهایت خود گرفته است رعایت او دوم فعیل بمعنی مبالغہ است از فاعل وآن شخصے ست که برخود گرفته است عبادت وطاعت حق تعالے

جوہر نبوت بمعنی انبا واخبار یا تبلیغ ست ونبی آنست که از ذات وصفات واسماء الٰہی واحکام خبر دہد واخبار حقیقی پیش اہل تحقیق اولا بالذات از ان عقل کل ست که مبعوث ست بجهت انبا بلی واسطہ بجانب نفس کل وبلواسطہ بسوے نفوس جزویہ وہر نبی از انبیا از زمان آدم تا زمان خاتم مظہر است از مظاہر نبوت روح اعظم که عقل کل ست پس نبوت عقل اول دائمی باشد ونبوت مظاہر زائل عرضی

جوہر در قول بدایۃ الاولیا نہایۃ الانبیاء در لطائف اشرفی مذکور ست که حضرت قدوۃ الکبرے سید اشرف جہانگیر سمنانی قدس اللہ تعالی سرہ العزیز می فرمودند که در ملازمت حضرت شیخ علاء الدولہ سمنانی قدس اللہ سرہ المبارک جماعتی نشستہ بودند وبحث بدایۃ الاولیا نہایۃ الانبیا می گذشت فرمودند جماعتی که گفته اند بدایۃ الاولیا نہایۃ الانبیا آنرا غرضے ہست که ایشان ازین سخن این خواستہ اند که بدایۃ الاولیا نہایۃ الانبیاء فی الشریعۃ ونہایۃ الاولیا بدایۃ الانبیا فی الطریقۃ

جوہر خاتم الاولیا عبارتست از حضرت امام محمد مہدی رضی اللہ تعالے عنہ که موعود جناب سرور عالم صلی اللہ تعالے وآلہ واصحابہ وسلم اند چنانچہ در دور نبوت کمال احکام شرعیہ در زمان شریف حضرت خاتم الانبیا بظہور پیوستہ مختتم گشت در دور ولایت نیز حقائق ومعارف واسرار الٰہی در دور خاتم الاولیا بکمال رسیده بآنحضرت مختتم شود وبحقیقت خاتم الاولیا ہمان حقیقت وباطن خاتم الانبیا ست که نشاء وی بطریق بروز نه بطریق تناسخ ظاہر گشتہ چنانچہ جمیع انبیا اقتباس نور نبوت تشریعی از مشکوۃ خاتم الانبیا می نمایند جمیع اولیا نور ولایت از آفتاب ولایت خاتم الاولیا اقتباس می کنند لہذا ولایت خاتم الاولیا مسمی بولایت شمسیہ است وولایت سائر اولیا مسمی بولایت قمریہ چہ ماخذ نور ولایت جمیع اولیا ولایت مطلقہ خاتم الاولیا ست ہمچنانکہ نور قمر مستفاد از شمس ست کما مرآنفا۔ وخاتم الرسالت وخاتم الولایت قبل از وجود عنصری ولی بودند وولایت اولیاء دیگر بعد آمدن در نشاء عنصرے۔

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہ المبارک

فرمودند که انبیاء را علم کامل و عمل کامل باشد ایشان ساحی اند انچه ایشان اظهار کنند آن معجزه باشد و اولیاء را
نیز علم کامل و عمل باشد فرق همین ست که ایشان مغلوب باشند انچه ازیشان در ظهور آید آن کرامت
باشد و بعضے مجانین باشند که ایشان را نه علمی باشد و نه عملی انگاه ازیشان خرق عادت معائنه افتد
آنرا معونت گویند و طائفه باشند که ایشان را اصلا ایمان نباشد چون اهل سحر و غیر آن چیزے که ازیشان
دیده شود آنرا استدراج گویند

جوہر لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل مرا با الله تعالی وقتی
است که نه وسعت کند مارا در ان وقت هیچ فرشته مقرب و نه نبی مرسل یعنی آنسرور علیه السلام را از جهت ولایت
جامع او قربے ست که دران غیر شریک نمی تواند شد بلکه او هم بجائے که مرسل ست دران قرب نمی تواند شد
درین اشاره است بآنکه ولایت آنسرور علیه السلام افضل ست از نبوت او و انیست معنی
ان الولایة افضل من النبوة که ولایت نبی از نبوت او افضل ست نه آنکه ولایت ولے
افضل باشد از نبوت شرح مثنوی

جوہر بدانکه علماء را درین اختلاف ست که خضر بشر ست یا ملک بعضی ملک گویند و بعضے بشر و کسانیکه
بشر گویند نیز اختلاف دارند بعضی نبی گویند و بعضی رسول و بعضے ولی و نام ایشان بلیا بن ملکان بود
و خضر لقب و ابو العباس کنیت و در خضر سه لغت ست فتح خا با کسر ضاد و کسر خا با سکون ضاد و فتح
خا با سکون ضاد و خضر پیری بلند بالا امرد وشی اندک سبزی گرائیده کشیده موے تنگ عارض
کشاده ابرو دست و پا اندک سخت نرم خوے نخورده لباسی کم التفاتے سبک گامی کوتاه جامے
خرد دستارے کهنه در شست جامه بی تکلف بے رعونت ناگاه در اید چنانکه نتوان دانست که
از کجا در آمد و ناگهان غائب شود چنانکه نتوان دانست که کجا رفت و خضر پسرے ملکے از ملوک بوده
است پدر روی خواست که ویرا بجائے خود بنشاند خضر قبول نکرده از پدر بگریخت بجزائر دریا
پیوست و بعضے گفته اند که از نسل بنی اسرائیل ست و خضر را امیثاک موت باشد و علماء را اختلاف ست
درین که خضر را تا این وقت بقاهست یا نه بعضی گویند باقی نیست و بعضے گویند باقی است از چشمه
حیات آب نوشیده است

جوہر قال رسول الله صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم بسا پراگنده موی مدفوع
بالابواب اگر سوگند خورند بر الله تعالے هر آئینه راست گرداند حضرت خداوند تعالی آنرا بعضے سفر یابند که
این حدیث اشاره میکند بیافتن اولیاء خواص که بساط نبوت پیچیده شده است و پیچیده نشده است بساط ولایت

جوہر بدانکہ ہر یکی را قابلیت استماع اسرار معارف طریقت وحقیقت نیست از نجہت انبیا بیان شرائع فرمودہ وتبین اسرار حقیقت پیش ہر کسی نفرمودہ و احوال معنوی کہ بر اولیاء اللہ ظاہر گشتہ مخفی داشتند چہ این طائفہ امینان حضرت حق تعالیٰ اند وامانتی کہ من عند اللہ تعالیٰ مخصوص بآن گشتہ بی اشارت حضرت خداوند تعالےٰ پیش کسی اظہار نمی فرمایند زیرا کہ ستر احوال پیش این طائفہ طریق اسلم ست کہ از رعونت وریا ودعوی دور است۔

جوہر بدانکہ انبیا مخلوق اند از اسماء ذاتیہ حضرت حق تعالیٰ و اولیا از اسماء صفاتیہ وبقیہ کائنات از صفات فعلیہ وحضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مخلوق اند از ذات حق تعالیٰ وظہور حضرت حق تعالےٰ در وی بالذات ست پس انبیا و اولیا مظہر اسماء وصفات گشتند وآنحضرت مظہر ذات وہر او راست علو مکانۃ کہ تعبیر کردہ می شود از ان بحقائق اسماء وصفات وعلو مکان کہ تعبیر کردہ شود بوسیلہ ومقام محمود پس وی اعلیٰ و افضل موجودات ست مکاناً ومکانتاً

جوہر نبوت تشریع ورسالت کہ امر بابلاغ اوامر ونواہی حق تعالیٰ باشد وارسال احکام و شرائع ناموسی بسوے امت کہ در روے صلاح دنیا وآخرت ایشان باشد کہ نبی ازو موضوع بود و ولایت ماخوذ ست از ولاکہ قرب ست وآن منقسم می شود بدو قسم عامہ وخاصہ و لایت عامہ شامل ست جمیع مومنان را بحسب مراتب ایشان و ولایت خاصہ شامل نباشد الا واصلان را از سالکان پس آن عبارت باشد از فانی شدن بندہ در حق بآن معنے کہ افعال خود را در افعال حق وصفات خود را در صفات حق و ذات خود را در ذات حق فانی یابد قال ولی ہو الفانی فی اللہ سبحانہ والباقی بہ والظاہر باسمائہ وصفاتہ و ولایت باطن نبوت ست نبی از راہ ولایت کہ باطن ولیست از حق عطا وفیض می ستاند واز راہ نبوت کہ ظاہر ولیست بےتجلے افاضہ می کند وی رساند وانچہ منقول است از بعضے اولیاء اللہ کہ ولایت از نبوت فاضل تر ست مراد آنست کہ جہت ولایت نبی از جہت نبوت او فاضل تر ست نہ آنکہ ولایت تابع فاضل تر ست از نبوت نبی متبوع۔ نقد الفصوص۔

جوہر نسبت خاتم الرسل با خاتم اولیا ہمان نسبت ست کہ دیگر انبیا را با وی از بہر آنکہ خاتم رسل رسول ونبی وولی ست رسالت ونبوت ظاہر او وولایت باطن او بود وخاتم اولیا مظہر ولایت مقیدہ او ورظاہر در زمان غیبت او۔ خاتم الولایت صورت حسنہ است از حسنات خاتم الرسل صلے اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم وآن درجہ عالیہ اوست کہ مقام محمود است ووسیلہ تام

پس خاتم الولایت مظہر این درجہ محمدی ست و محمد صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم مقدم انبیا و سید ولد آدم ست در فتح باب شفاعت و تقدم محمد صلی اللہ تعالے علیہ و اصحابہ وسلم بر جمیع انبیا و سیادۃ او بر طوائف اصفیا از روے تعین شخصے وے در حالتے خاص ست کہ آن حالت شفاعت است۔

جوہر بدانکہ نبی ما مظہر اسم اعظم جامع حق ست تعالی شانہ ظاہر او رسالت و باطن او ولایت و جمیع انبیا مظاہر امہات اسماء حق اند کہ آن اسما در تحت اسم جامع داخل اند پس نبوت ہمہ انبیا ماخوذ بود از مقام نبوت محمد علیہ السلام و مرتبہ نبوت منتہی گشت و ختم شد بوجود محمد علیہ السلام کہ بعد از وے نبی نباشد چراکہ در مراتب نبوت تمام او سیر کرد و در روے نبوت بکمال رسید و ورا اے کمال حال او در نبوت ہیچ دیگر ممکن نیست بماند مرتبہ ولایت کہ آن باطن نبوت ست و آن منقطع نشدہ بحسب استعداد او بر ولی چیزے از ولایت بظہور میرسد تا آنگاہ کہ تمام آن در مستعدی کامل بظہور رسد چنانچہ وراے آن مرتبہ در ولایت ممکن نبود و ولایت نیز بوی ختم گردد او را خاتم ولایت گویند و شیخ اکبر و بیشترین محققان بر اند کہ آن عیسی روح اللہ است۔ صاحب مقام نبوت و ولایت باصالت بحکم مظہریت اسم اعظم جامع رسول عربی ست و او در عالم غیب بود و فیض رسالت از وی بجمیع انبیا میرسید و ولایت کہ باطن نبوت بود ہم از وی استفاضہ میکرد و چون بعالم غیب رفت و سرور نقاب حجاب کشید حقیقت وی فیض ولایت باولیاے رساند تا آنگاہ کہ از عالم حجیب در صورت خاتم اولیا تجلی کند و مہر خاتمیت ولایت بر ولایت زند پس انبیا و اولیا جملہ خازن نبوت و ولایت او باشند و ترا معلوم ست کہ سلطان مال خود بخزینہ دار لبپارد و او را بفرماید کہ این مال من بعضے بخدم و حشم و حواشی من صرف کن و بعضے بمصالح خاصہ من صرف کن و بعضے را نگاہ دار چون من از تو طلب دارم بمن دہ پس خازن بامر سلطان ہر یک را چنانچہ فرمودہ از خزانہ چیزے میرساند و چون از وے طلبد بسلطان رساند درین عطا کہ خازن از خزانہ سلطان کند ہیچ عاقل خزینہ دار را برابر سلطان تفضیل نکند و در مرتبہ سلطان ہیچ نقصے پیدا نشود ہمچنین بدان کہ خاتم الاولیا خزانہ دار ولایت محمدیست و جمیع اولیا انبیا تبع و حواشے او آدم و من دونہ تحت لوائی مجاز ازینمعنی ست

جوہر انبیا از ان روی کہ صاحب ولایت اند جناب حق تعالی را نہ بینند جز از مشکوۃ خاتم الاولیا چون حال انبیا در رویت چنین ست او لے کہ نہ نبے بود بطریق اولے کہ او نیز از مشکوۃ

خاتم الاولیا بیند و در جوہرست کہ خاتم الولایت کہ عیسی ست علی نبینا و آلہ وعلیہ السلام چون بخاتمیت ولایت ظهور کند و در حکم شریعت تابع خاتم رسالت بود۔ خاتم ولایت تابع شریعت بود ظاہرا ہمچنانکہ آن احکام را بباطن از حق فرا میگیرد از بہر آنکہ خاتم ولایت بحکم ولایت مطلع ست بر انچہ در علم اللہ تعالی است از احکام الہی و از احکام الہی یکے شریعت محمدیست پس ولی بباطن آن احکام از ان معدن ستاند کہ جبرئیل ستندہ باشد و محمد صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم آوردہ و بظاہر از رسول ستاند و بآن عمل کند۔

جوہر خاتم الاولیا بعینہ خاتم رسل ست کہ ظاہر می گردد نہ بر سبیل تناسخ بل بر سبیل بروز است کہ کمل راست از جہت لطافت اشباح ایشان کہ اشباحهم ارواحهم از بہر آن ظاہر میگیرد و تا خلق را باسرار و حقائق الہی آگاہ کند در آخر ہمچنانچہ در اول ایشان را آگاہ گردانید باحکام الہی قال اللہ تعالی ولا تعجل بالقرآن من قبل ان یقضی الیک وحیہ و حال آن بود کہ چون جبرئیل نازل میشد پیش از انکہ ادای رسالت و احکام کند سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم سبق می گرفتند و آن احکام می خواندند چرا کہ حضرت ایشان بباطن مطلع بودند بر علم اللہ تعالے از راہ ولایت خطاب رسید کہ وقت اظہار معنے ولایت نیست حالیا بہ نبوت بسازند و پیش از انکہ جبرئیل بر تو خواند مخوان۔

جوہر ولایت بر سبیل اتمیت و اکملیت در نشاۃ قابلہ خاتم الاولیا ظهور فرماید زیرا کہ مظہر ولایت مطلقہ اوست و باقی اولیا علی التفاوت مراتبهم اقتباس نور ولایت از مشکوۃ خاتم الاولیا مے نمایند ولایۃ مطلقہ بایشان مقیدست در افراد و این ولایت مطلقہ باطن نبوت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم است۔ خاتم الاولیا ہمان خاتم الانبیا و باطن آن حضرت است

جوہر نبوت واسطہ و برزخ ست میان ولایت و رسالت چہ نبوت مشتق از انباست و انبا اخبارست از حقائق اللہ یعنی معرفت ذات و صفات و اسما و افعال و احکام الہی و این اخبار دو قسم ست یکی اخبارست از معرفت ذات و صفات و اسما و این مخصوص و لایت مطلق ست خواہ از نبی بظهور آید و خواہ از ولی غیر نبی و دوم جمع آن اخبارات ست با تبلیغ احکام شرعیہ و تادیب اخلاق و تعلیم حکمت و قیام بسیاست و این مخصوص برسالت ست و این را نبوت تشریعی می نامند و اول نبوت تعریفی و نبوت تشریعی مختتم بر رسالت پناہ صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم گشت فاما تعریفی کہ لازم ولایت مطلق ست باقی ست تا دور خاتمہ ولایت کہ آن امام مهدی

ست و ولایت اعم از نبوت و رسالت ست و نبوت اعم از رسالت و اخص از ولایت ست زیراکہ
ہر رسولے کہ ہست البتہ نبی ست و ہر نبی ولی ست و لازم نیست کہ ہر ولی نبی باشد و ہر نبی نیز رسول
بود و اسم ولی جاری بر بندگان خاص حق تعالے می شود بسبب تخلق ایشان باخلاق الٰہی و تحقق
بفنا از ذات و صفات و تعلق ببقا بعد الفنا و صحو بعد المحو و نبوت اخبار ست و نبی خبر دہندہ ست
از ذات و صفات و اسما و احکام الٰہی و ولایت عبارت از قیام بندہ بحق بعد از فنا از نفس خود
و حصول این دولت عظمی و سعادت کبری بآن می تواند بود کہ حق متولی و متعہد بندہ شود و حافظ و
ناصر وی گردد تا او را باین مرتبہ کہ نہایت مقام تمکین و قرب است برساند و در اصطلاح صوفیہ
ولی کسے را مے نامند کہ بموجب و ہو یتولی الصالحین حضرت حق متولی و متعہد و حافظ وی گشت
تا از عصیان و مخالفت او را محفوظ دارد تا بہ نہایت کمال کہ مرتبہ فنا جہت عبدانے و بقا جہت
ربانی مراد ست وصول یابد باین معنی ولی فعیل بمعنی مفعول ست و می تواند بود کہ ولے فعیل بمعنی فاعل
باشد بجہت مبالغہ و ماخوذ از تولی و تعہد بندہ بودن عبادت و طاعت حق را بر توالی و تتابع بنوعے
کہ ہیچ مخالفت و عصیان در مابین آن عبادت متخلل نگردد و ولے غیر مجذوب مطلق مے باید
کہ باین ہر دو صفت متصف و متحقق شود یعنے علے الدوام قیام باداء حقوق اللہ نماید و در
حفظ حضرت حق باشد تا نفس او اصلا اقدام بمخالفت و عصیان نتواند نمود بحکم احاطہ
داشتمال کہ ولایت راست مظاہر وے بدو گونہ اند یکے ولی غیر نبی مثل اولیاء امت
مرحومہ محمدیہ صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم دوم نبی غیر رسول ہمچون انبیاء
بنی اسرائیل

جوہر بدانکہ انچہ در کلام اکابر آمدہ کہ الولایۃ افضل من النبوۃ والولایۃ اعلی من النبوۃ
آن معنی دارد کہ ولایت نبی کہ جہت قربت اوست بحضرت خداوند تعالی افضل و اعلی ست از
جہت نبوت او کہ انبا و اخبار خلق ست زیراکہ ولایت جہت حقانی ابدیست و ہرگز منقطع نشود
و نبوت جہتی ست نسبت باخلق و منقطع است و انچہ منقول ست کہ الولی فوق النبی
والرسول نیز ہمین معنی دارد کہ جہت ولایت شخص واحد کہ نبی و رسول ست بلندتر از جہت نبوت و
رسالت خود ست نہ آنکہ ولی کہ تابع نبی و رسول ست اعلی از نبی و رسول ست زیراکہ تابع در ان
چیز کہ تابع است بمتبوع نمی رسد چہ اگر برسد تابع نباشد

جوہر در لطائف اشرفی مذکور ست کہ حضرت سید اشرف جہانگیر سمنانی قدس سرہ فرمودند

کہ در شرح دیوان امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ و وجوہ آلہ الکرام آوردہ است کہ ولایت چہار قسم ست
اوّل ولایتی کہ باطن نبوت مطلق ست دوّم ولایت مقیدہ ہر نبی سوّم ولایت مطلقہ ہر نبی و آن در
محمدؐ ست صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کہ مشکوٰۃ اقتباس ولایت انبیاست و در دیگر انبیا
مشکوٰۃ اقتباس ولایت اولیاست چہارم ولایت مطلقہ عامہ کہ مخصوص بہ نبوت نیست و ہر یک
ولایت را خاتمے ست خاتم قسم اول حضرت امیر المومنین علیؓ است کرم اللہ وجہہ و وجوہ آلہ الکرام
و خاتم ولایت مقیدہ محمدیہ شیخ محی الدین ابن عربی ست و اتباع او کہ نفس او نفس شیخ ست و
خاتم ولایت مطلقہ محمدیہ مہدیؑ ست کہ از نسل آن حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم
ست و حضرت سید علی ہمدانی مے فرمودند کہ خاتم ولایت مقیدہ محمدیہ بمرتبہ قلب محمدؐ صلی اللہ
تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ برسد و خاتم ولایت مطلقہ محمدیہ بمرتبہ روح محمدؐ صلی اللہ تعالیٰ علیہ
و آلہ و اصحابہ وسلم برسد و خاتم ولایت مطلقہ عامہ عیسیٰ ست علیٰ نبینا و آلہ و علیہ السلام

جوہر بدانکہ ولایات اولیا ولایات انبیاست زیرا کہ ہر ولی بر قدم یک نبی می باشد و ولایت
آن ولی ولایت آن نبی ست کہ آن ولی بر قدم اوست و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ می فرمایند
کہ بر قلب ہر نبی یک ولی ست کہ ولایت نبی در وی ظاہر ست و او نائب ست از ان نبی و
برای ادب تعبیر کنند کہ بر قدم آن نبی ست و این ولی روحاً و جسداً مغائر ست آن نبی را لیکن متحد
است در ولایت کہ ولایت نبی کہ اصالتاً بود درین ولی کہ بر قدم ولیست ظاہر شد بہ تبعیت او پس
مساوات ولی مر نبی را لازم نمے آید

جوہر صاحب فوائد الفواد قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العزیز می فرمایند کہ سخن در مردان غیب افتاد
کہ ایشان کسے را کہ قابل می بینند و عالی ہمت در طاعت و مجاہدہ در سے یا بند سیر بایند درین تنا
حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہم فرمودند کہ نصیر لقب جوانے بود در بداون از و
شنیدم کہ می گفت پدر من مردی بود و اصل تا شبے او را از پیش در آوازی دادند او بیرون آمد
ما از درون از انہا ہمین سلام علیک شنیدم و انیقدر ہم شنیدم کہ پدر ما گفت فرزندان و اہل بیت
را وداع کنم گفتند فرصت بر نمیگیر و بعد از ان ہیچ ندانستم کہ ایشان و پدر ما کجا شدند و فرمودند
کہ مردے بود خواجہ علی نام ہر بار مردان غیب بر در حجرۂ او بیامدندی و گفتندی السلام علیک
خواجہ علی ہمین آواز شنیدی و بس چند بار ہمچنین بود تا روزی بیامدند و گفتند السلام علیک ای
خواجہ علی خواجہ علی گفت ای مردان ہمین سلام خواہید گفت و آواز خواہید داد و خود را نخواہید نمود

چون این سخن بگفت پیش آن آواز ہم شنید درین میان بندہ عرضہ داشت کرد مگر خواجہ علے
اگ تاخی کردفرمودند آرے بدان انبساطے کہ کرد از ان دولت ہم بماند بعد ازان فرمودند کہ
مردان غیب اول آواز مے دہند و سخن مے شنوانند بعد ازان ملاقات مے کنند بعد ازان
مے یابند در آخر این حکایت بر لفظ مبارک راندند کہ تا چہ مقام بار راحت ست آنجا کہ
کہ این کس را مے برند۔

جوہر بدانکہ قطب الاقطاب حاکم ست بر ہمہ عوالم واز بقای او عالم باقی ست و این غوث
است مرعالم را و نام او عبد اللہ ست یعنی مظہر این اسم جامع ست پس باطن وی باطن حضرت
سید المرسلین ست صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم و اوست عبد الجامع و متخلق بہمہ اسما و جامع
جمیع اسمار الٓہیہ و مظاہر کونیہ و مرأت حضرت حق تعالی است کہ حضرت حق تعالی خود را با جمیع اسما در وے
بیند و ہر چہ مقدر ست در عالم او را معلوم می گردد و اتم مظہر حقیقت حضرت سید المرسلین ست صلی اللہ
تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم و قطب حقیقی و غوث ازلی روح حضرت سید المرسلین ست صلی اللہ
تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم و این قطب خلیفہ روح آنحضرت ست صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم و
قائم مقام در ایصال فیض حضرت خداوند تعالی و این قطب نمی شود مگر واحد در زمان خود و چون
وفات یابد دیگرے بجایش قائم شود تا قیامت و ہمہ اولیا تابع او ہستند لیکن ملائکہ مہیمنہ و افراد
خارج اند از حکم او۔

جوہر قطب را دو وزیر باشند کہ ایشان را امامین نامند یکی در یمین کہ نظر او در ملکوت ست
و عبد الرب نام دارد و دیگرے در یسار کہ نظر او در ملک بود و عبد الملک نام دارد و این اعلی
ست از عبد الرب و حضرت شیخ اکبر قدس سرہ میفرمایند کہ چون این قطب وفات یابد امام الیسر قطب
گردد و امین الیسر شود و قائم مقام ایمن دیگری شود ہمچنین تا یوم قیامت خواہد شد

جوہر حضرت شیخ عبد الحق محدث دہلوی قدس سرہ در مدارج النبوت میفرمایند کہ سحر حرام ست
و از کبائر ست باجماع و گاہے کفر می باشد اگر در وی قولے یا فعلے باشد کہ موجب کفر بود و تعلیم و تعلم
وی حرام ست و بعضی گفتہ کہ تعلم وی اگر بہ نیت دفع سحر از خود بود حرام نیست و ساحر اگر در سحر وے
کفر نباشد تعزیر کردہ شود و اگر کفر باشد قتل کردہ شود و در قبول توبہ وی اختلاف ست چنانکہ
زندیق و زندیق آنرا گویند کہ منکر دین و نبوت و حشر و نشر و قیامت باشد و در حقیقت سحر اختلاف
است بعضی گویند کہ مجرد تخیل و ایہام ست و حقیقتی ندارد یعنی آنچہ حاصل میشود در مسحور از احوال و افعال

مجرد وہم وخیال ست واختیار ابوجعفر استرآبادی از شافعیه وابوبکر رازی از حنفیه وطائفه دیگر اینست و
نووی گفته که صحیح آنست که آنرا حقیقت ست وجمهور علما برین اند وکتاب وسنت مشهوره دلالت دارد
برین کذا فی المواهب وشیخ ابن حجر عسقلانی گفته که محل نزاع آنست که آیا واقع می شود بسحر انقلاب
عین وقلب ماهیت یا نه کسی که میگوید که وی تخیل محض ست منع میکند آنرا وآنها که قائلند بآنکه مراد را
حقیقت ست اختلاف کرده اند در آنکه مراد را تاثیر ست فقط چنانکه تغیر میدهد مزاج را پس نوعے
از امراض ست یا منتهی می شود باحالت چنانکه جماد حیوان میگردد یا حیوان جماد جمهور بر اول اند و
بعضی میگویند که سحر ثبوت ووقوع ندارد واین سخن مکابره وباطل ست وکتاب وسنت بخلاف آن ناطق ست

جوهر در فرق سحر ومعجزه فرق درمیان سحر ومعجزه آنست که از سحر در خیال صورت پیدا می شود و
در معجزه در خارج وآن مثل واقعیات دیگر ست وفرق ست درمیان معجزه وکرامت بعضی میفرمایند
که انبیاء را اظهار معجزات باید واولیاء را اظهار کرامات نشاید مگر از جهت ارشاد مریدی وترغیب
طالبے یا از جهت یاری دادن درمانده یا آنکه مفرقتی در شرع شریف ودین واسلام به بینند یا آنکه
ایشان مغلوب وقت باشند وجناب خداوند تعالی بر ایشان ظاهر فرماید یا امر فرماید یا اختیار دهد ایشانرا
ونزد بعضی فرق نیست زیرا که هر دو نفضل جناب خداوند تعالی ست اگر در مظهر متبوع ظاهر شود معجزه
نامند واگر در مظهر تابع ظاهر شود کرامت گویند

جوهر صاحب فوائد الفواد قدس سره میفرمایند که یکی از حاضران بجناب فیض مآب سلطان المشایخ
نفعنا الله تعالی ببجتهم التماس نمود که آن حدیث چگونه بوده است که صاحب الورد ملعون و
تارک الورد ملعون فرمودند که این حدیث درباب یکی ست از اهل کتاب وآنچنان بود که بجناب
نبوت مآب صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم رسانیدند که فلان جهود یا ترسا وردبسیار می خواند آن
سرور صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم فرمودند صاحب الورد ملعون آن خبر بدان کتابی
رسید ادانه اوراد را تارک شد سرور عالم صلی الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم چون لشنیدند فرمودند
که تارک الورد ملعون وبعضی گویند که این حدیث عام ست وتاویل او چنان باشد که اگر کسے
عمداً بے عذر ترک ورد کند انچنین کسی را گویند تارک الورد ملعون واگر یکی باشد مثلاً رئیس
قومی وآمد وشد خلق ومصالح مسلمانان بسخن او بازلبته بود واو بورد مشغول شود ومهم مسلمانان بانجام
نرسد انچنین کسے را گویند صاحب الورد ملعون درین محل بنده عرضه داشت کرد که اگر یکے را
اشتغال کلی پیش آید یا عذری که بورد معهود نرسد در شب آن ورد بخواند چگونه باشد فرمودند که نیکو

باشد اگر در روز فوت شود در شب باید خواند و اگر در شب فوت شود در روز باید خواند شب خلیفہ روز ست و روز خلیفہ شب بعد ازان فرمودند کہ ہر کہ وردے را تارک شود بے عذر ازین حال بیرون نباشد یا او را میل شہوتے شود بہ حرام یا خشمی نہ بر محل یا بلاے بد و رسد و ملائم این معنے حکایت فرمودند کہ مولانا عزیز را قدس سرہ یک روز از اسپ خطا شد و بازوی او بر آمد ازو پرسیدند کہ چہ حال است گفت ہر روز سورۂ یٰس می خواندم امروز نخواندہ بودم —

جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ و باقی باللہ شاہ کلیم اللہ قدسنا اللہ تعالی بسرہ العزیز در کشکول میفرمایند کہ در کتب سلوک ہر مقامی را بوصفی و نعتی موشح بینی کہ دل ہمان خواہد کہ غیر آن نخواہد و ہمت بورزش آن استوار گردد کہ بجز او نیاساید و طلب کل مفوت کل ہست پس مذبذب گردی کہ کدام مقام را در پیش گیری و ورزش آن مقدم داری و ہر احدی را در اختیار و ایثار شانی ست اما نزد این بی ہیچ مختار آنست کہ سالک ہمت تمامی ہمت خود معطوف آن دارد کہ بعد ادای فرائض
ہمت بستن و قصد و ارادہ کردن بر چیزی و حریص نمودن و معنی مراد ۱۲
و سنن موکدہ رواتب پیوستہ بتوحد عزیمت در مقام ذکر و فکر و انس باشد و چند گاہ انہماک در کثرت نوافل و تلاوت قرآن مجید و تسابیح و اوراد و دعوات و اذخار موارد ثواب و تزئین عبارات و اشارات و جمیع مواطن خیرات یکسو نہد و شب و روز در افنای ہستی موہوم خویش کوشد تا جذبہ عنایت ازلی او را از خود بر باید و بسر حد فنا و منہ الی البقا رساند تا ذات او نبگرد و صفت صفت او ببند و فعل فعل او و اندر اثر اثر او یابد و بانچہ مہد این کار بود بہ پردازد و از انچہ مخل این امر باشد نہ پردازد کہ بازگشت ہر صاحب شغلی بدین ست و متفق علیہ جمیع سلاسل این پس طالب را واجب ست ارتکاب آن مشغولی کہ او را از حد خود بر باید و ہیچ امر درین باب چون ذکر و فکر نیست
گناہ کردن در شرع بکار نامشروع کردن و سوار شدن بر چیزی ۱۲
اما مقدم دارد بعضے اقسام ذکر را بر بعضی کہ ترتیب مشائخ چنین بودہ است و می فرمایند کہ اذکار را بر مراقبات مقدم باید داشت و بعضے در اول وہلہ مراقبہ فرمایند و این نیز رواست اگر استعداد مرید مقتضی آن باشد بلکہ طرح مواہب ہر چند بیشتر بہتر اما حق آنست کہ اول بذکر رنگین کنند و بجوشانند و بجر و شانند بعد ازان بمراقبہ بیرنگ کنند و خموشانند و مے فرمایند کہ بعضے فرمودہ اند کہ اصلح بحال مبتدی ذکر ست و بحال متوسط تلاوت قرآن مجید و بحال منتہی نماز نفل اما مختار این بے ہیچ آنست کہ اقتصار بر ملازمت ذکر خفی و تصفیہ دل از نقوش اغیار و عدم التفات بما سوے اللہ تعالی و توحید و عظمت بسوی حضور و انس و فنا در حضرت قدس و محویت و محق و طمس درین کار اقرب

اقارب واصل او اصل ست اگرچہ دانم کہ اکثر انواع عبادات ازو فوت شود لیکن چہ باک کہ شان این طور
جابر از نقصان ست و میفرمایند کہ کلام مشائخ درحدود و اقسام ذکر و فکر بغایت مختلف ست لیکن
عمدہ قول ابو عبدالرحمن سلمی ست کہ فرمودند ذکر بر چند قسم ست ذکر لسان وآن ظاہر ست و ذکر قلب
وآن تصفیہ کردن دل ست از ہواجس و وساوس جہت انہماک در ذکر جناب حق سبحانہ وتعالے
و ذکر سر وآن پر کردن باطن ست بذکر تا ہرگز راہ نیابد خواطر ہنگامی کہ ارادہ کند ورود را ازین معلوم
شد کہ ذکر سر اثر ذکر قلب ست و سر لطیفہ است فوق قلب و دوام حضور راز مقتضیات سر ست
و قلب بسبب تقلباتی کہ وارد او نمی آید دوام حضور و ذکر روح وآن فانی شدن ذاکر ست از
صفت خویش و ہمچنین فکر را اقسام ست یکی تفکر سالک ست درانچہ جاری می شود بروی از
مخالفات و معاصی و عجز از ادائے حقوق جناب حق سبحانہ وتعالی دیگی تفکر سالک درانچہ جناب
خداوند تعالی با او احسان والطاف فرمودہ واین در مقابل آن ترک شکر کردہ ودرین کہ اگر شکر کند
ہم ناقص وقاصر خواہد بود دیگی تفکر اوست در سابق ازل جف القلم بما ہو کائن اما السعادۃ و
اما الشقاوۃ ودر لاحق آن سابق جاوہ نماید دیگی تفکر اوست در بدائع وصنائع ملکی وملکوتی وازین مطالعہ
استیلاء عظمت وکبریاء جناب حق سبحانہ وتعالی بر دلش تازہ گردد پس یاد کند وعدہ و وعید را وبدانکہ جلیس
متفکر نفس است وجلیس ذاکر جناب حق سبحانہ وتعالی لہذا ائمہ ذکر را بر فکر ترجیح دادہ اند و میفرمایند کہ
ذکر صفت جناب حق سبحانہ وتعالی است بخلاف فکر پس انچہ صفت اوست اتم ست از انچہ صفت
او نیست و ذاکر در حقیقت راجع بسوی ذات حق ست چہ ذکر نتیجہ معرفت ومحبت ست ومتفکر در
مطالبہ نفس و وقت وحال وقلت وکثرت و زیادت ونقصان ومحاسبہ انفاس خویش ست و بالجملہ ذکر
مستتبع فکر ست وفکر مستتبع ذکر ست لیکن ذکر اتم واعلی واصفی از فکر ست چہ فکر مقدمۂ توبہ است و ذکر مقدمۂ
وصول ست وفرمود حضرت علیہ السلام بحضرت علی[رض] کہ چون تقرب جویند مردمان بسوے خالق خود [پیروی کنند ۱۲]
بانواع نیکوئی پس تو نزدیکی بجوے بسوے پروردگار خود بانواع عقل وسر یعنی صرف نمای عقل
و رائے خود را بتفکر در صفات وشیونات ذات ومحافظت کن سر خود را از غیر حق تعالے و
بصرف عقل وحفظ سر سبقت نمائے مردم را بدرجات وقرب حق نزد مردم در دنیا وعند اللہ
تعالے در آخرت۔

جوہر در آنکہ ذکر فاضل ترین عملہاست شیخ قطب الدین دمشقی قدس سرہ در رسالہ مکیہ
می فرمایند اعلم انہ قد انکشف لارباب البصائر ان الذکر افضل الاعمال ولہذا اعظم

امر الذکر قال اللہ تعالیٰ ولذکر اللہ اکبر قال ابن عباس رضی اللہ تعالے عنہ لہ وجہان احدہما ان ذکر اللہ تعالیٰ لکم اکبر من ذکرکم ایاہ والآخر ان ذکر اللہ تعالیٰ اکبر من کل عبادۃ سواہ بدان بدرستے کہ شان انیست کہ تحقیق گشت شدہ است مر صاحبان بینائی یعنے عارفان را بدرستی کہ ذکر فاضل ترین عملہا ست ولہذا بزرگ شد کار ذکر مقرون با فکر زیرا کہ گفت خداوند تعالے ہر آئینہ ذکر خداوند تعالے بزرگ تر ست گفت ابن عباسؓ مر این آیت را دو وجہ است یکے آنست کہ ذکر خداوند تعالیٰ بزرگ تر ست از یاد کردن شما مر خداوند تعالیٰ را و وجہ دوم آنکہ بدرستی کہ ذکر خداوند تعالیٰ بزرگ تر ست از ہر عبادتی کہ جز ذکر ست وقال علیہ السلام لقول اللہ تعالے انا مع عبدی ما ذکرنی وتحرک بی شفتاہ وسئل رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ای الاعمال افضل فقال ان تموت ولسانک رطب بذکر اللہ تعالیٰ وفرمود رسول علیہ السلام کہ میفرماید خداوند تعالیٰ من با بندۂ خویشم مادام کہ ذکر میکند مرا و حرکت میکند بسبب نام من دو لب خود را و پرسیدہ شد رسول اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کدام عمل فاضل تر ست پس فرمودند فاضل ترین عمل آنست کہ بمیری تو و زبان تو تر باشد بذکر خداوند تعالیٰ نہ ہی حیات و نہ ہی ممات و نہ ہی دولت و نہ ہی عزت کہ مردن برین گونہ باشد و جز ذکر خداوند تعالیٰ بر زبان نراند والذکر یوصل الذاکر الی المذکور بل یجعل الذاکر مذکوراً لقولہ تعالیٰ فاذکرونی اذکرکم و ذکر میرساند ذاکر را سوی مذکور بلکہ بگرداند ذاکر را مذکور لقولہ تعالیٰ فاذکرونی اذکرکم یعنی چون بندہ خداوند تعالیٰ را ذکر کند پس لاجرم ذاکر مذکور خداوند تعالیٰ میگردد و این در ابتداء حال ست تا چون بنہایت کار رسد ذکر زبان بذکر دل می شود بلکہ بذکر خفی میرود آن ہنگام ذکر را از ذاکر بتاند نہ ذکر باشد نہ ذاکر ماند ذاکر عین مذکور شود اعلم ان جمیع العبادات المراد منہ الذکر وقال اللہ تعالیٰ اقم الصلوٰۃ لذکری بدان بدرستے کہ جمیع عبادات کہ ہست مراد و مقصود از ان عبادات ذکر ست فرمود خداوند تعالے بر پای دار بدنماز را از جہت

یاد کردن من یا در وقت یاد کردن من یا برای یاد کردن من

جوہر در آنکہ ذکر ضد نسیان ست حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در کشکول سے فرمایند کہ ذکر ضد نسیان ست پس انچہ ترا از ان یاد مقصود حاصل شود و توسل و التفات بآن عبادت ست سواء کان اسماً او رسماً او فعلاً او جسماً او جسمانیاً او مجرداً او غیر ذلک وانچہ ترا از ان نسیان مقصود حاصل شود و توسل و التفات باین ضلالت و بطالت بود سواء کان اسماً او غیر ذلک پس ہمہ افعال واقوال واحوال صوفی بشرط تذکر و تیقظ و انتباہ ذکر ست و بشرط عدم عدم۔

جوہر در ذکر کلمہ طیبہ حضرت شیخ فانی فی اللہ شاہ کلیم اللہ دہلوی قدس سرہ در کشکول می فرمایند که در خلوت تنگ و تاریک مربع نشیند اگرچہ مربع نشستن بدعت ست و جلسہ متکبران و در جملہ اوقات منہی ست الا وقت ذکر گفتن که حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم چون نماز بامداد گذاردی در مقام خویش مربع بذکر نشستی تا آفتاب نیک بر آمدی و پشت راست دارد و چشم ہا بر بندد و ہر دو دست بر ہر دو زانو نہد و از انگشت نرینہ پاے راست و بانگشت متصل آن رگ کیماس جانب چپ را محکم گیرد تا در باطن تاب حرارتی پیدا آید که موجب تصفیہ است و ازین حرارت چربی گرداگرد دل که محل و مقر خناس گفتہ اند بگدازد و وساوس و ہواجس کم گردد و بعدہ بالبست و یک زبان بذکر مشغول گردد جہر یا خفیہ انچہ مقتضای وقت و طبع باشد و مراعات کند شرائط این بیت را ٥ برزخ و ذات و صفات ومد و شد و تحت و فوق ۔ مے نماید طالبان را اکل نفس ذوق و شوق ۔ و شرائط این بیت را در ذکر سہ پایہ نیز مراعات نمایند اما آنجا بمعنی دیگر ست و اینجا مقصود انیست که مراد از برزخ دو اسطہ صورت شیخ ست و مراد از ذات وجود مطلق حق تعالےٰ و مراد از صفات ائمہ سبعہ که حیات و علم و سمع و بصر و قدرت و ارادت و کلام ست و مراد از مد مد کلمہ لا و از شد تشدید الا اللہ و مراد از تحت شروع از زانوی چپ و ایصال کلمہ لا تا سر زانوی راست و از انجا ایصال کلمہ الٰہ تا کتف راست و آنجا نفس راست کردہ بقوت زدن بر فضار دل بکلمہ الا اللہ و این مراد ست از فوق و این ذکر را نفی و اثبات چہار ضربی گویند کما مر

جوہر در رشحات مذکور ست که حضرت مولانا سعد الدین فرمودہ اند که طریق تعلیم ذکر آنست که اول شیخ بدل گوید لا الٰہ الا اللہ محمد رسول اللہ مرید دل خود را حاضر کند و در مقابلہ دل شیخ بدارد و چشم فراز کند و دہان را استوار دارد و زبان را بر کام چسپاند و دندان را بر ہم نہد و نفس را بگیرد و باتعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند بر موافقت شیخ و بدل گوید نہ بزبان و در حبس نفس صبر کند و در یک نفس سہ بار گوید چنانکہ اثر حلاوت ذکر بدل رسد و حضرت ایشان در بعضے از کلمات قدسیہ خود نوشتہ اند که مقصود از ذکر آنست که دل ہمیشہ آگاہ بحق سبحانہ و تعالےٰ باشد بوصف محبت و تعظیم و اگر در صحبت ارباب جمعیت این آگاہی حاصل شود خلاصہ ذکر حاصل شود و اگر در صحبت این آگاہی حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفتہ شود و طریقے که نگاہداشت این آسان تر بود آنست که دم را در زیر ناف حبس کردہ و لب را بلب چسپاند و زبان را بر کام بر وجہے که

عـــہ کلمہ رنگ پرگس کذا ہے برہان و اراد شد ۱۲

نفس در درون بسیار تنگ نشود و حقیقت دل را که عبارت ازان معنی مدرکه دراک ست که ہر طرف
میرود و اندیشه دینا و مصالح دنیاوی ہمه اومی اندیشد و در طرفة العین او را آسمان رفتن و تمام عالم را
سیر کردن میسر ست از ہمه اندیشه ہا بیزار ساز د و ویرا متوجه گوشت پاره که بر صورت صنوبر ست گرداند
و او را مشغول بذکر گفتن کند باین طریق که کلمه لا را بطرف بالا کشد و کلمه اله را بطرف دست راست حرکت
کرده و کلمه الا اللہ را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه حرارت او بتمام اعضا برسد و در طرف نفی وجود جمیع
محدثات را بنظر فنا مطالعه باید کرد و در طرف اثبات وجود حق سبحانه و تعالی را بنظر بقا و مقصود مطالعه باید نمود
و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر باید گردانید و ہیچ شغل ازان باز نباید ماند تا بواسطه تکرار کلمه صورت
توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد

جوہر شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره در شرح رباعیات می فرماید که مشائخ طریقت
از جمله اذکار ذکر لا اله الا اللہ را اختیار کرده اند و حدیث نبوی چنین وارد ست که افضل الذکر لا اله
الا اللہ و صورت این ذکر مرکب ست از نفی و اثبات و در کلمه توحید نفی ماسوی حق و اثبات حق سبحانه
و تعالی است و خلاص از شرک خفی جز بمداومت و ملازمت بر معنی این کلمه حاصل نیاید پس ذاکر می باید
که در وقت جریان این کلمه بر زبان موافقت میان دل و زبان نگاہدارد و در طرف نفی وجود جمیع
محدثات را بنظر فنا مطالعه نماید و در طرف اثبات وجود قدیم بعین بقا مشاہده فرماید تا بواسطه تکرار این
کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردد و در اوقات فترات ذکر لسانی
فتور و قصور بدل ذاکر راه نیابد و صورت توحید که معنی ذکر ست از وجه ظاہر دل محو شود و حقیقت آن
در وجه باطن دل ثبت گردد و حقیقت ذکر با جوہر دل متحد شود و ذاکر در ذکر و ذکر در مذکور
فانی گردد۔

جوہر بجلسه معهود لا اله از جانب چپ تا کتف راست رسانیده سر و کمر بلند کرده الا اللہ بر مبدا
ضرب کند یعنی بر دل و ہمین روش و مادام مشغول شود و این ذکر را نفی و اثبات دو ضربی گویند
یک ضربش لا اله است بر کتف یمین و ضرب دوم الا اللہ ست بر فضای دل و باید که محمد رسول اللہ
سوم بار یا پنجم بار یا ہفتم بار یا نہم بار بگوید۔

جوہر در ذکر سه پایه حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سره در کشکول میفرمایند که ذکر سه پایه مشابه ابریق ست
که او را سه پایه باشد که بی وجود یکی قائم نتواند شد و این ذکر را سه رکن ست یکی اسم ذات دوم ملاحظه
صفات امہات یعنی علیم و سمیع و بصیر سوم واسطه که آنرا برزخ و رابطه گویند و شرائط مشہوره این ذکر

ہفت است سے ۵ برزخ وذات وصفات وشد ومد وتحت وفوق + می نماید طالبان را کل نفس ذوق و شوق + برزخ عبارت از واسطه است وذات عبارت از اسم ذات وصفات عبارت از صفات امہات یعنی علیم وسمیع وبصیر وشد عبارت از تغلیظ تشدید الله ومد عبارت از تمدید الف الله و تحت عبارت از آنست که ہمزه الله را از زیر ناف کشد باقوت وفوق عبارت از انست که در دماغ تمام کند وطریقش آنست که ہمزه الله را از تحت ناف بقوت برکشد وتمام دم را بسوی سینه بگیرد وقبض دم کند وبدل الله گوید باز بادی سمیع بگوید باتصور معنیش باز الله گوید وبادی بصیر گوید باتصور معنیش باز الله گوید وبادے علیم گوید باتصور معنیش واین را عروج گویند ثم العلیم ثم البصیر ثم السمیع واین را نزول گویند ثم السمیع ثم البصیر ثم العلیم واین را عروج ثانی گویند وسر درین آنست که احاطه سمیع کمتر از احاطه بصیر ست واحاطه بصیر کمتر از احاطه علیم ست پس سالک دراول حال درمرتبه عقل شهادت ست که مرتبه است کمتر از ہمه مراتب پس تقدیم سمیع نماید وچون ازین ترقی نماید وبمرتبه غیب رسد تصور بصیر نماید وچون ازین ترقی کند وبمرتبه غیب الغیب رسد علیم تصور نماید وباز رجوع نماید وباید دانست که الله سمیع الله بصیر الله علیم الله علیم الله بصیر الله سمیع الله سمیع بصیر الله علیم یک ذکر ست که مشتمل بر دو عروج متوسط النزول ست وحبس دم آنقدر نماید که در دو سه ذکر یا زیادت تا دولیست وپنجاه ذکر تواند کرد تا حرارت در باطن پیدا آید۔

جوہر در ذکر ناسوتی وملکوتی وجبروتی ولاہوتی حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که مجموع کلمه لااله الا الله محمد رسول الله ذکر ناسوتی ست والا الله ملکوتی والله جبروتی وہو لاہوتی

جوہر در سند ذکر حدادی دو زانو نشیند چنانچه ہر دو سرین بر زمین باشند وہر دو دست بہیئت جانب آسمان دراز کرده لااله گویان برسر دو زانو ایستاده شود وچون بنشستگاه آید ہر دو دست میان ہر دو زانو نہد والا الله بر سینه ضرب کند وبعضی لااله از دل بکتف رسانند وضرب الا الله بر دل زنند وبعضے اسم مبارک الله گویند وہو بر سینه ضرب کنند واین ذکر منقول است از امام ابو حفص حداد قدس سره۔

جوہر در آنکه سالک حقیقت خود را مشهود چشم دل خود دارد حضرت شیخ کلیم الله قدس سره در کشکول میفرمایند که سالک بچشم دل بسوی حقیقت خود که عبارت از حقیقت جامعه اوست نگرد و حقیقت خود را مشهود چشم دل خود دارد ودر ہمه احوال وافعال پس نظر کند که حقیقت جامعه دی در جمیع

موجودات حسنہ و قبیحہ و لطیفہ و کثیفہ محسوسہ و غیر محسوسہ سار لیست تا آنکہ مشاہدہ کند کہ جمیع موجودات عوالم
قائم بانیست و این سرایت در ہمہ موجودات کردہ پس ہر چہ محسوس و معقول افتد آئینہ باشد کہ درو
بیند حقیقت جامعہ خود را گویا تمام عالم بمنزلہ جسم آمدہ و سالک بمنزلہ روح آن جسم و این مرتبہ را جمع الجمع
گویند و چون این مراقبہ قوت گیرد انچہ در عوالم بگذرد مرسالک را ازان اطلاع افتد اگر شادی
است شادی و اگر غمی ست غم زیرا کہ ادراک روح الغم و نعیم بدن از جملہ ضروریات است

جوہر در فکر شی اقدام حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در کشکول می فرمایند اگر شتاب رود دو ہر
گامے الا اللہ گوید و اگر آہستہ رود در رفع پاے راست لا گوید و در وضع پای چپ الہ گوید
باز و در رفع پای راست الا گوید در وضع پای چپ اللہ گوید و اگر میانہ رود در ہر قدمی الا اللہ گوید

جوہر در رشحات مذکورست کہ حضرت ناصر الحق والدین خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند
کہ خواجہ محمد علی حکیم ترمذی قدس سرہ فرمودہ اند کہ زندگی دل را درجات ست و زندگی دل حاصل
نمی شود وجز باقتضا و اقتضا دوام ذکرست در نوم و یقظہ و ذکر در نوم آنست کہ در خواب بیند
کہ ذکر می گوید و این ذکر را کہ در خواب گویند حضرت شیخ اکبر قدس سرہ و بعضی دیگر از مشائخ طریقت
موجب ترقی نمی فرمایند زیرا کہ ترقی منوط بعمل ست کہ ناشی از علم باشد و انچہ در خواب دیدہ میشود
کہ بذکر مشغول ست نہ ازین قبیل است

جوہر در رشحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ حضرت خواجہ
محمد پارسا قدس سرہ فرمودہ اند کہ مداومت بر ذکر بجای میرسد کہ حقیقت ذکر با جوہر دل یکے
می شود معنی این سخن تواند بود کہ این باشد کہ چون حقیقت ذکر امریست منزہ از حرف و صوت و جوہر دل
کہ عبارت ست از لطیفہ مدرکہ وی نیز منزہ است از شائبہ کم و کیف پس بواسطہ کمال تشغل
این طائفہ بآن امر منزہ از حرف و صوت میان ایشان اتحادی شود و وصف یکے دیگانگی روی
نماید دران حال ذاکر بواسطہ استیلاے مذکور ہیچ تفرقہ و تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر
چہ دل او را بمذکور ارتباط بر وجہی شدہ کہ غیر مذکور درو اندیشہ وے گنجائے ندارد

جوہر در رشحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ میفرمودند کہ چون در صحبت
ارباب جمعیت نشستہ شود و دل بجناب حق سبحانہ و تعالی جمع گردد و آرام گیرد آنجا احتیاج بذکر گفتن
نیست زیرا کہ غرض از ذکر حصول این نسبت ست و ذکر از برای آنست کہ محبتی کہ در دل مضمرست ظاہر گردد

جوہر بدانکہ ذکر با جماعت بہتر بود و حلقہ نشستن در حالت ذکر امری جائز و پسندیدہ است حضرت

ابراہیم علی نبینا و آلہ وعلیہ السلام از جناب حق سبحانہ وتعالی جماعتی درخواستند وجناب خداوند تعالے جمعی از غیب فرستاد پس حضرت ایشان بآن جماعت ذکر جناب خداوند تعالی می گفتند وبروایت حضرت امام احمد حنبل قدس سرہ حضرت داؤد علی نبینا و آلہ وعلیہ السلام نیز با جماعت ذکر جناب خداوند تعالی می گفتند

جوہر در رشحات مذکورست کہ حضرت خواجہ عبید اللہ احرار قدس سرہ در معنی آیہ فاعرض عمن تولی عن ذکرنا می فرمودند کہ این آیت متناول دو معنی ست یکی آنکہ از ظاہر آیت مفہوم می شود کہ اعراض کن از طائفہ کہ از ذکر ما اعراض کردہ اند کہ اہل حجود وغفلت اند و دیگرے آنکہ طائفہ ہستند کہ از کمال استغراق و استہلاک در شہود و مذکور وصفت ذکر از ایشان مرتفع شدہ است اگر فرضاً ایشان را بذکر تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شہود و مذکور خواہد شد پس حضرت رسول مقبول صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مامور شدند بآنکہ اعراض کنند از چنین طائفہ کہ اعراض کردہ اند از ذکر و در شہود و مذکور مستغرق شدہ باینمعنی کہ ایشان را بذکر گفتن تکلیف نفرمایند

جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ شاہ کلیم اللہ قدس سرہ در کشکول میفرمایند کہ خطرات چہار اند خطرہ شیطانی وآن موجب تکبر وغضب وعداوت وحسد وامثال آنست خطرہ نفسانی وآن موجب شہوت طعام وفرج واذخار وزینت وامثال آلست خطرہ ملکی وآن موجب طاعات وعبادات ابری مثوبات وامثال آنست خطرہ رحمانی وآن موجب اخلاص ومحبت وشوق وامثال آنست پس سر زانوی چپ موضع دفع خطرہ شیطانی ست کہ مقر او چپ ست وسر زانوی راست موضع دفع خطرہ نفسانی ست کہ ہموارہ میان نفس وشیطان مقابلہ شرکت ست در اغوا و کتف راست موضع دفع خطرہ ملکی است کہ کاتب یمین ست وفضای دل مقر وموضع نصیب خطرہ رحمانی ست وچون ملاحظہ در تفصیل این خطرات موجب تشتت بال وتوزع حال ست پس امر کلی کہ جامع این مراتب باشد تلقین فرمایند پس در اوائل لا الہ الا اللہ ای لا معبود الا اللہ ثم لا مقصود الا اللہ ثم لا مطلوب الا اللہ ثم لا موجود الا اللہ ہمہ خطرات در حیطہ این منطمس گردد واین بی ہیچ در اول حال تلقین ہمین اخیر احسن میداند کہ رفع مؤنت وکوتاہ کردن سفر اقرب الصواب است

جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہ المبارک فرمودند کہ خناس دیویست کہ دائم در دل فرزند آدم باشد ہرگاہ مردم بذکر جناب حق سبحانہ وتعالی مشغول شوند او دفع شود بعد از آن فرمودند کہ مولانا علاء الدین ترمذی در نوادر الاصول می آرند

(حاشیہ: گمراہ کردن ۱۲ — ۱ پراگندہ شدن دل — ۲ پریشان نمودن ۱۲ — ۳ دل وحال — ۴ پراگندگی — ۵ پریشان شدن ۱۲ — ۶ بیرون کردن وپنہان — ۷ دور کردن رنج — ۸ برابر داشتن وکم کردن — ۹ جاسے امان کردن — ۱۰ خطرہ مشغول ۱۲ — ۱۱ محو شدن وکم — ۱۲ محو شدن ۱۲ — ۱۳ بار وگرانی — ۱۴ نصیب ۱۲)

کہ چون حضرت آدم علی نبینا و آلہ و علیہ السلام از بہشت بدنیا آمدند روزی حضرت حوا نشستہ بودند ابلیس بیامد و خناس را بیاورد و حضرت حوا را گفت کہ این فرزند من ست این را پیش خود داری این بگفت و برفت حضرت آدمؑ رسیدند خناس را دیدند از حضرت حوا پرسیدند کہ این کیست فرمودند کہ این را ابلیس بیاورد و گفت کہ فرزند من ست این را پیش خود بداری حضرت آدمؑ فرمودند کہ چرا قبول کردی او مارا دشمن ست پس حضرت آدمؑ خناس را چہار پرکالہ کرد و بر سر چہار کوہ نہاد چون حضرت آدمؑ غائب شدند ابلیس بیامد و حضرت حوا را پرسید کہ خناس کجاست حضرت حوا فرمودند کہ حضرت آدم او را چہار پرکالہ کرد و بر سر چہار کوہ نہاد ابلیس چون بشنید آواز داد کہ یا خناس خناس در زمان حاضر شد ہم بر ہیئت اولی چون ابلیس باز گشت حضرت آدم بیامدند باز خناس را استادہ دیدند پرسیدند کہ چہ حال ست حضرت حوا صورت حال باز گفتند حضرت آدمؑ باز آن خناس را بکشت و ذرہ ذرہ بکرد و لبسوخت و آن ذرات را در آب روان انداخت چون حضرت آدمؑ غائب شدند باز ابلیس بیامد و از حال خناس پرسید حضرت حوا صورت حال باز گفتند ابلیس آواز داد کہ یا خناس خناس در زمان حاضر شد چون ابلیس باز گشت حضرت آدمؑ بیامدند و خناس را حاضر دیدند و ماجرای حال معلوم کردند این بار خناس را بکشتند و بہ پختند و بخوردند درین میان ابلیس بیامد و آواز داد کہ یا خناس خناس از دل آدم آواز داد و گفت لبیک ابلیس گفت ہمانجا باش کہ مقصود من ہمین بود

جوہر در موضوع و مبادی و مسائل علم تصوف علم الٰہی کہ عبارت از علم تصوف است اشرف و اعز جمیع علوم دینیہ است زیرا کہ موضوع آن ذات حق و وجود مطلق ست و مبادی این علم امہات حقیقی ست و مسائل آن عبارت ست از انچہ بدو تعین می شود حقائق و متعلقات این اسما ثلثہ نیز درین علم مبین می شود و وصول العبد الی ربہ والقرب منہ الذی ہو المقصد الاعلیٰ من تحصیل العلوم والاعمال والطاعات والعبادات و ہیچ یک از علوم دیگر مستجمع این امور نیستند پس علم تصوف اشرف و اعلیٰ جمیع علوم باشد۔

جوہر صاحب حقائق نما قدس سرہ می فرمایند کہ علم حقائق را احاطہ است بجمیع علوم محاسبہ متداول ست درمیان علما و حکما چرا کہ بیان این علم متعلق بذات و صفات حق تعالے است و ذات و صفات او سبحانہ بر جملہ اشیا محیط ست پس علم حقائق بر جملہ علوم متداولہ محیط باشد و چنانکہ سائر علوم را موضوع و مبادی و مسائل ست این علم را نیز ہست و موضوع و مبادے و مسائل جمیع علوم فرع موضوع و مبادی و مسائل این علم ست و موضوع این علم وجود حق تعالیٰ است چرا کہ دفع این

علم معرفت وجود حق ست چنانچہ موضوع علم طب بدن انسان کہ شناختہ می شود از احوال بدن انسان
و مبادی او امہات صفات حقائق کہ لازم وجود حق اند کہ عبارت از اسماء ذات و صفات و
افعال اند و مسائل او عبارت ست از انچہ بدو بیین می شود حقائق و متعلقات اسماء ثلثہ و مرجع
این ہمہ بدو چیز ست معرفت ارتباط عالم بحق و حق بعالم و انچہ ممکن ست از معرفت و انچہ دشوار
ست پس چارہ نیست مر کسانے را کہ طالب معرفت این مبادی و مسائل باشند مسلم داشتن طائفہ
اہل اللہ را کہ عارفان الٰہی اند علم حقائق اشرف و اعز جمیع علوم ست بشرف موضوعہ و عز مبادیہ
و مسائلہ و اگرچہ موضوع کلام و حکمت موضوع علم الٰہی ست لیکن دران علم از کیفیت وصول عبد بسوی
پروردگار خود بحث نمی کنند پس این علم انفع باشد و ارفع از جمیع علوم۔

جوہر مخفی نماند کہ بمجرد ضبط مقالات ارباب توحید و تخیل معانی آن اکتفا کردن و آنرا مرتبہ از
مراتب کمال شمردن غایت خسران و نہایت حرمان ست نہ ہر کہ از مشاہدات صوفیہ تعبیر
کند صوفی مشاہدہ باشد و نہ ہر کہ از معارف ارباب توحید دم زند عارف موحد گردد و بابا کمال از

شیراز قدس سرہ می فرمایند

نہ ہر کہ چہرہ برافروخت دلبری داند	نہ ہر کہ آئینہ سازد سکندری داند
نہ ہر کہ طرف کلہ کج نہاد و تند نشست	کلاہ داری و آئین سروری داند
ہزار نکتۂ باریک تر ز مو اینجاست	نہ ہر کہ سر بتراشد قلندری داند

و حضرت شیخ نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات می فرمایند رباعی

تا کردہ طلسم ہستی خویش خراب	از کنج حقیقت نتوان کشف حجاب
دریاست حقیقت و سر الست سخن	سیراب نشد کسی ز دریا بسراب

رباعی

از ساحت دل غبار کثرت رفتن	خوشتر کہ بہرزہ دُر وحدت سفتن
مغرور سخن مشو کہ توحید خدا	واحد دیدن بود نہ واحد گفتن

تامل در کلمات قدسیہ ارباب توحید و تفکر در انفاس متبرکہ اصحاب مواجید تنبیہ و تشویق را ست نہ
تحصیل کمال معرفت و تحقیق را نیرا کہ علوم و معارف ایشان ذوقی و وجدانی ست نہ تقلیدی
و نقلی یا عقلی و برہانی پس بالکلیت بلساط جستجو در نوشتن و بگفت و گوی بے حاصل خرسند
گشتن کمال جہالت و غایت ضلالت ست از گفتن بزبان تا یافتن بوجدان تفاوت بسیار ست

وازشیدن بگوش تاکشیدن در آغوش درجات بسیار ہرچند نام شکر بری تاشکر نخوری کام تو شیرین نشود وہرچند وصف نافہ گوئی تانافہ بوئی مشام تو مشکین نگردد پس چون طالب صادق را بواسطہ مطالعہ این سخنان سلسلہ شوق درحرکت آید وداعیہ طلب قوت گیرد مے باید کہ بمجرد گفت وشنید پسند نکند بلکہ کمر اجتہاد دربندد وحسب المقدور در تحصیل این مطلوب بکوشد شاید کہ توفیق موافق آید وسعادت مساعدت نماید وحضرت شیخ اوحدالدین کرمانی قدس سرہ می فرمایند ؎

اسرار حقیقت نشود حل بسوال	نہ نیز بدر باختن حشمت و مال
تادیدہ ودل خون نکنی پنجہ سال	ہرگز ندہند راحت از قال بحال
اوحدی شصت سال سختی دید	تا شبے روے نیکبختی دید
این ہمہ گفت وگوے توحیدست	راہ وحدت تبرک وتجریدست
سخن وحدت ست ہمچو سراب	از سراب اسے لپسر کہ شد سیراب

آوردہ اند کہ شخصے را در اثناے تفکر وتعمق در مسئلہ توحید خوابش در ربود کتابے در نظرش داشتند برحاشیہ آن نوشتہ بود کہ دریافت سر توحید جز بزوال تعینات وفناء رسوم وعادات دست ندہد وتصرف کردن دران بنظر عقلے محل خوف سوء خاتمت ست واللہ ولی الہدایۃ والاعانۃ

جوہر تناسخ تعلق روح ست ببدن بعد از خراب شدن بدن اول ومستلزم تکرار ست زیرکہ ہمان روح ست کہ بعد از مفارقت از بدنی متعلق ببدنی دیگر میگردد وہم جماعتے کہ روح را قدیم می گویند وقائم بنفس خود نمی دانند بلکہ جہت بقا محتاج ببدن دیگر می دارند وتجلے ظہور حقیقت ست ودر ہر مظہرے بخصوصیتے وصفتی ونوعی نہ بسبیل تکرار شرح گلشن راز

جوہر در اساس خانقاہ وفائدہ آن صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ می فرمایند کہ ہرچند بناء خانقاہ واختصاص آن بمحل مساکنت واجتماع متصوفہ رسمے محدث ست از جملہ مستحسنات صوفیان ولیکن خانقاہ را باصفہ کہ مسکن فقراء وصحابہ بود در روزگار حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم مشابہتے ونسبتے ست چہ صفہ مقامے بود در مدینہ محل سکون واجتماع فقراء اصحاب حضرت سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ہرکہ اورا مسکنی نبودے در انجا اقامت نمودی واگر کسی بمدینہ رسیدی وآشنائی نداشتی کہ بدو فرود آید بصفہ نزول کردی ودر تاسیس بناء خانقاہ چند فائدہ است یکی آنکہ محل نزول وسکون طائفہ بود از فقراء کہ ایشان را مسکنی وماواے دیگر نباشد دوم آنکہ بسبب مساکنت در وی متصوفہ را

بایکدیگر اجتماع وصحبت بیشتر دست دہد سوم آنکہ بسبب اتحاد مسکن و اطلاع براحوال یکدیگر رقیب یکدیگر باشند

جوہر در بیان رسوم اہل خانقاہ وخصائص الیشان صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ اہل خانقاہ دو طائفہ اند مسافران ومقیمان امارسم صوفیان درسفر آنست کہ چون بخانقاہ قصد نزول دارند جہد کنند تا پیش از عصر بمنزل رسند واگر در راہ بعذری تخلف شوند ووقت عصر در آید آن شب بمسجد یا گوشہ دیگر نزول کنند وروز دیگر بوقت ارتفاع آفتاب قصد خانقاہ کنند وچون در خانقاہ روند اول تحیت مقام را دو رکعت بگذارند پس سلام کنند و بمعانقہ ومصافحہ با حاضران مبادرت نمایند وسنت آنست کہ از جہت مقیمان بحق القدوم عرائضہ از طعام یا غیر آن در میان آرند و بکلام مسابقت نمایند وسہ روز از خانقاہ بقصد مہمی کہ دارند از زیارت احیا واموات نروند تا ہیات باطن از تغیرات عوارض سفر بقرار خود باز آید و بے اجازت از اہل خانقاہ برخروج اقدام ننمایند وامامقیمان خانقاہ باید کہ مسافران را بہ بود و طلاقت وجہ تقرب کنند واگر مسافری بخانقاہ رسد بنظر حقارت وعدم مبالات درو ننگرند ومقیمان خانقاہ سہ طائفہ اند اہل خدمت واہل صحبت واہل خلوت طائفہ اہل خدمت باشند از مبتدیان الیشان را خدمت فرمایند تا بدان واسطہ مقبول ومنظور دلہا شوند آنگاہ اہلیت صحبت واستعداد قبول فوائد یابند وببرکت صحبت شایستہ خلوت شوند۔

جوہر حضرت سلطان المشائخ در راحت القلوب وصاحب سیر الاولیا از خواجگان چشت روایت کردہ اند کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در شب معراج خرقہ از حضرت عزت یافتہ بودند حضرت ابو بکر صدیق را فرمودند کہ اگر این خرقہ بتو دہم چہ کنی گفت کہ من صدق ورزم بعدہ بحضرت عمرؓ فرمودند کہ اگر بتو دہم چہ کنی عرض کردند کہ عدل کنم بعدہ بحضرت عثمان رضی اللہ تعالے عنہ فرمودند کہ اگر بتو دہم چہ کنی عرض کردند کہ سخاوت ورزم بعدہ بحضرت امیر المومنین علے ابن ابیطالب کرم اللہ تعالے وجہہ فرمودند کہ اگر این خرقہ بتو دہم چہ کنی عرض کردند کہ من پردہ پوشی کنم وعیب بندگان حق تعالی بپوشم حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم آن خرقہ بحضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم اللہ تعالے وجہہ عطا فرمودند وفرمودند کہ مرا فرمان حضرت خداوند تعالے چنین بود کہ ہر کہ این جواب دہد خرقہ باو دہی کہا مرو صاحب لطائف اشرفی قدس سرہ میفرمایند کہ باتفاق مشائخ حضرت جبرئیل جامہ از حضرت صمدیت آوردہ وحضرت رسالت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ آنرا چہار قسمت کردہ قطعہ بابو بکر صدیق

عہ این حکایت در سیر الاولیا وغیرہ مذکور است

وقطعہ بعمر رضی بن خطاب وقطعہ بعثمان رضی بن عفان وقطعہ بعلی رضی ابن ابیطالب داده وصیت کردند کہ محافظت کنند
در وقت حاجت بیارید چون حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم آن جامہ را طلب کردند
از اصحاب مذکور سہ کس رفتند ونیافتند حضرت علی ہر چہار قطعہ بخدمت حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی
علیہ وآلہ واصحابہ وسلم آوردند فرمودند کہ ترا مبارک باد بپوشان وبپوشان

جوہر در ذکر چہار پیر از حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب علی ابن ابیطالب کرم اللہ تعالی
وجہہ خرقہ خلافت فقر بچہار کس رسید کہ ایشان را چہار پیر گویند اول حضرت امام حسن علیہ السلام
دوم حضرت امام حسین علیہ السلام سوم خواجہ کمیل بن زیاد چہارم خواجہ حسن بصرے وآین نزدیک
اکثر مشائخ کبار ست وبعضے گویند کہ خرقہ خلافت حضرت امیر المومنین علیہ السلام تنہا بحضرت
خواجہ حسن بصری رسید واین ضعیف ست از انکہ امامت وخلافت حضرت امام حسن علیہ السلام
از اکثر کتب معتبرہ ثابت ست وصاحب نفحات از امام مجد الدین بغدادی نقل می کند کہ خرقہ حضرت
امیر علیہ السلام بدو کس رسیدہ یکے خواجہ حسن بصری ودوم خواجہ کمیل بن زیاد ودر لطائف
اشرفی مذکورست کہ در ارادت خواجہ حسن بصری اختلاف ست بعضے گویند کہ ایشان را ارادت
بحضرت امام حسین علیہ السلام ست وبعضے گویند کہ ایشان را ارادت بخواجہ کمیل بن زیاد ست
فاما اصح آنست کہ ایشان را ارادت بحضرت امام حسین علیہ السلام ست وبعضی گویند کہ ایشان را
ارادت بحضرت علے مرتضے است۔ مرآۃ الاسرار۔

چوہر در البلاس خرقہ صاحب مصباح الہدایہ قدس سرہ می فرمایند کہ از جملہ رسوم موضوعہ
صوفیان یکے البلاس خرقہ است واز جملہ فوائد آن یکے تغیر عادت ست وفطام از مالوفات طبعی و
مفارقت از ہر چیز
حظوظ نفسانی چہ نفس را ہمچنانکہ در مطعومات ومشروبات ومنکوحات شربی ولذتے است در
ملبوسات نیز حظی ست وہر لباسے کہ پوشیدن آن نفس را عادت گشت بیشک از وی حلاوتے
یابد پس تغیر لباس صورت تغیر عادت بود وتغیر عادت عین عبادت ست وخرقہ دو نوع است
خرقہ ارادت وخرقہ تبرک خرقہ ارادت آنست کہ چون شیخ صدق ارادت مرید در طلب حقتعالی
مشاہدہ کند ویرا خرقہ پوشاند وخرقہ تبرک آنست کہ کسے بر سبیل حسن ظن ونیت تبرک بخرقہ مشائخ
آنرا طلب کند وبعضے برین دو خرقہ خرقہ ولایت زیادہ کردہ اند وآن آنست کہ چون شیخ در مرید
آثار ولایت وعلامت وصول بدرجہ تکمیل وتربیت مشاہدہ کند وخواہد کہ اورا بہ نیابت وخلافت خود
نصب کردہ بطرفی فرستد واورا در تصرف وتربیت خلق ماذون گرداند ویرا خلعت ولایت د

تشریف عنایت خود پوشاند

جوہر در اختیار خرقہ ملون صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ می فرمایند کہ اختیار خرقہ ملون بجہت
صلاحیت قبول اوساخ و تفریغ خاطر اہل معاملات و مراقبات از اہتمام بمحافظت جامہ سفید و اشتغال
(جمع وسخ بمعنی چرک و ریم)
بغسل آن از جملہ مستحسنات مشائخ است اگرچہ از صدر نبوت فضل بسیار در شان جامہ سفید وارد است
و لون ازرق اختیار متصوفہ است باآنکہ لون سیاہ در قبول اوساخ از ازرق تمامتر و اہل این طریق
سہ فریق اند فریق اول مبتدیان و حال ایشان ترک اختیار بود با شیخ ایشان را بجز و ہیچ چیز جائز
نہ الا بارادت شیخ و فریق دوم متوسطان و حال ایشان ترک اختیار بود با حق تعالے و ایشان را
در لباسے مخصوص اختیار نہ ہرچہ مقتضی وقت باشد ایشان بحکم آن باشند و فریق سوم منتہیان و
ایشان باختیار حق تعالے مختار باشند ایشان ہرچہ اختیار کنند مختار بود و مرید حقیقی چون زمام
اختیار بدست تصرف شیخی کامل صاحب بصیرت سپارد و منقاد و مستسلم او گردد شیخ او را از
عادات طبعی و مالوفات نفسانی فطام فرماید و در امور دینی و دنیوی او تصرف کند پس اگر بیند کہ او را
در لباس مخصوص لذتی ست او را از آن بیرون آرد و لباسے دیگر پوشاند و بعضے از مشائخ مریدان
را بتغیر لباس نفرمودہ اند و ہم بران لباس کہ داشتہ بملازمت ترغیب نمودہ نظر ایشان
بر اخفاء حال و ترک اظہار بود و مشائخ بر مثال طبیبان اند امراض مریدان مختلف ہر یکے
بنوعے کہ دانستہ اند صلاح دران دیدہ معالجہ کردہ پس ہمہ تصرفات ایشان سبیلے بر
صلاح و صواب بود

جوہر در معنی استحسان قدوۃ المحققین صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ مے فرمایند کہ مراد از
استحسان استحباب امری و اختیار رسمی ست کہ متصوفہ آنرا باختیار خود وضع کردہ اند از جہت صلاح
حال طالبان بے آنکہ دلیلے واضح و برہانے لائح از سنت بران شاہد بود مانند الباس خرقہ و بناء
خانقاہ و اجتماع از بہر سماع و نشستن در چلہ و غیر آن و طائفہ بر ایشان انکار دارند و گویند این
طریقہ بدعت ست و بدعت عین ضلالت ست جواب آنست کہ مراد از بدعت مذموم آنست
کہ مزاحم سنت بود اما بدعتی کہ مزاحم و منافی سنت نہ بود و متضمن مصلحتے باشد مذموم نیست بلکہ
محمود باشد مانند قیام کردن بجہت داخل (آئندہ) چہ این عادت در روزگار حضرت سرور عالم صلی اللہ
تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم سنت نبود بعد ازان عادتے مستمر گشتہ میان اہل اسلام
و این معنی عین مصلحت ست و مصلحت در شرع معتبر و نیز تصنیف کتب و درس علوم مستنبطہ در

عہد رسالت نبود و بعد از انقراض زمان علماء اسلام چند کتب در علوم اسلامی تالیف کرده اند و بعضے علوم از خود استخراج کرده و استنباط نموده مانند فقه و اصول کلام و مسائل اجتهادی در فقه و ہیچ شک نیست در آنکه احداث و ابداع این علوم پسندیده است چه حفظ سنت و علم احکام و استحکام قواعد دین اسلام بدان منوط و مربوط ست پس اگر ہر بدعتی ضلالت بودی بایستی که احداث این امور ہمه ضلالت بودی و چون حال چنین بود چرا نشاید که طائفه نیز رسوم چند احداث کنند و مراد شان ازین تزکیه نفوس طالبان و تصفیه قلوب راغبان طریق حقیقت و استجلاب انوار یقین و حفظ قواعد دین بود

جوہر در شرح رساله مکیه مذکور ست که حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیه و آله و اصحابه وسلم شب معراج در بہشت حجره دیدند و دران صندوقی و دران خرقه عرض کردند می خواہم که این خرقه مرا باشد فرمان رسید که ہوش پوشید ند و عرض کردند که بمن مخصوص باشد یا بکسے از امتان من سپارم فرمان رسید که بر سد و سخنے تلقین شد که ہر که از چہار یار تو این را جواب بگوید او را بدہ پس بحضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی اللہ تعالی عنه فرمودند که اگر ترا دہم چه کنے عرض کردند که صدق ورزم فرمودند اجلس مکانک و بحضرت امیر المومنین عمر خطاب رضی اللہ تعالے فرمودند عرض کردند که عدل ورزم فرمودند اجلس مکانک و بحضرت امیر المومنین عثمان رضی اللہ تعالی فرمودند عرض کردند که حیا ورزم فرمودند اجلس مکانک و بحضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب علی بن ابی طالب کرم اللہ تعالی وجہه فرمودند عرض نمودند که عیب پوشی بندگان حضرت خداوند تعالے کنم فرمودند انت له و ہو لک خرقه مشائخ ہمین ست که مر مرا را

جوہر خرقه ارادت و تصوف آنست که بعد از تربیت تمام بپوشانند و خرقه تبرک و تشبه آنکه در اول قدم بپوشانند تا آن خرقه مرید را قیدی و باز دارنده از معاصی باشد تا اگر آنرا قصد معاصے شود سوی لباس مردان نظر کند شرم پدید آید و از جناب خداوند تعالے بترسد و مرید تا آنکه در خرقه تشبه و تبرک ست مرید رسمی ست و چون خرقه تصوف و ارادت بپوشد مرید حقیقے گردد

جوہر در شرح رساله مکیه است که چون درست شد مرید را مقام توبه و ورع و تقوے و در آمد در مقام زہد و ادب کرد نفس خود را بمجاہده پس بپوشد مرقع اگر رغبت دارد دران پوشیدن مرقع پوشیدن دو گروه را روا است یکی منقطعان دنیا و دیگر مشتاقان مولی را مرقع جامه اولیاست و شرط پوشیدن آن بود که این را کفن بداند که امید از لذات و حیات منقطع گرداند و عمر خود را بر خدمت خداوند تعالی

وقف گرداند در رسالہ شیخ علاء الدین سمنانی آوردہ است اگر نعوذ باللہ منہا خذلان در رسد و مرید بقہقری
رجوع کند و باز بر بطالت خود رود بر شیخ واجب ست کہ آن خرقہ باز ستاند و اگر شیخ حاضر نباشد خلیفہ
شیخ یا اصحاب پیش قدم واجب بود کہ آن خرقہ از وی بستانند بعضی مشائخ لباس را بے تکلف اختیار
کنند و مریدان را بفرمایند تا ہر چہ بیابند بپوشند اگر عبای یابند ہمان و اگر قبای یابند ہمان و این
روش بہتر ست ۵ مراد اہل طریقت لباس ظاہر نیست + کمر بخدمت سلطان بہ بند و صوفی باش +
و بعضی زیادہ از یک جامہ مکروہ پندارند و بعضی زیادت از یک جامہ از بہر احتیاط روا دارند و
بعضے مرید را جامہ و خرقہ زرد بپوشانند ہر کہ دنیا را پس پشت انداختہ باشد ارسال دنبالہ عمامہ پس
پشت کند و ہر کہ بصفت موتی اشدہ باشد تشبیہاً للموتی پیش اندازد و ہر کہ این دو صفت نباشد در دستار
پیچد و دنبالہ را پیش سینہ جانب چپ اختیار کردہ اند بدانکہ بعضی مشائخ لباس را بر صفات مخصوص
اختیار کردہ اند و لباس بر صفات مخصوص پنج نوع ست نمدی و مرقع و ملمع و خشن و طاق نمدی آنست
کہ دیر اظہارت و لطافت شود و درمیان آن چیزی نباشد و این اول لباس مرید ست و اشارہ بر آنست
کہ مرید در اول بدو چیز مشغول ست ادای اوامر و اجتناب نواہی پس چون در باطن دو چیز باشد
در ظاہر لباس او نمدی باشد کہ الظاہر عنوان الباطن پس چون مرید بدین ہر دو ثابت قدم شد
و قرار گرفت پس بپوشد مرقع و آن لباسی را گویند کہ مراد را طہارت و لطافۃ بود و میانہ ایشان چیزے
از نمد یا غیر آن بانگندہا باشد و این اشارہ بر آنست کہ مردی را سہ صفت ست نفس الکلمہ و عین الکلمہ
و محض الکلمہ نفس کلمہ ثبات ست در ادای اوامر و اجتناب نواہی و عین کلمہ انس و آرام ست بذکر
خداوند تعالی و محض کلمہ ترقی کردن و قطع مقامات کردن ست و المراد بالکلمۃ خطاب اللہ جل جلالہ
معنیً ظاہراً و باطناً و چون مرید درین مقام رسد روا بود کہ ملمع بپوشد و ملمع لباسے است کہ در و
رنگہاے مختلف باشد و این لباس اشارہ است بران کہ بندہ شناختہ است اختلاف صنائع
و بدائع خداوند تعالی کہ در عالم ست و فہم کردہ است از ہر چیزے حقیقت آن و آرام گرفتہ است
دل و با انواع بلاہا و سختیہا بعد آن روا بود کہ خشن بپوشد و خشن خرقہ را گویند کہ مراد را انگندہا بسیار بود
و این لباس اشارہ است بر قبول کردن جراحتہا و مصیبتہا یعنے سر سوزنی کہ میخلانند و رخشن میرسانند
جراحتے را در دل خویش و رام می گرداند دل خود را بدان جراحت بعد آن روا بود کہ طلق بپوشد
و طلق خرقہ را گویند کہ بالبسیارے انگندہا پرکالہاے وی از خرقہاے مختلف از جدید و کہنہ بسیار باشد
و این لباس اشارت ست لبوسے ترک تکلف و فرو میرانیدن بشریت و ترک التفات بحلاتہا مردمان

و بعضے در اول قدم بپوشانند تا آن پوشش و لباس مرید را قیدی از معاصی و ہوا باشد یا بشرم خلق یا بشرم خالق و این را خرقہ تبرک گویند بعضی فرمودہ درویش ہر لباسی کہ بپوشد باید کہ بنیت و معنی بپوشد اگر سپید بپوشد باید کہ چنانچہ او ظاہر سپید پوشیدہ است باطن را نیز از حقد و حسد و کبر و بخل و از کدورات مصفی کردہ باشد و لباس کبود لباس اہل مصیبت ست کسی کہ آنرا بپوشد باید کہ او برای گناہان خود ہمہ حال مصیبت دارد و مشائخ فرمودہ اند ہر کہ با جامہ کبود بخسپد در طریقت جنابت بود برو غسل لازم شود اما خرقہ کبود کسی بپوشد کہ ہواجس شیطانی از الہام رحمانی بداند و لباس سرخ کسی بپوشد کہ خود را چون شہید خون آلودہ مردہ داند و جامہ ہزار میخی کسی بپوشد کہ جمیع طرق مشائخ را سلوک کند و با ہمہ اولیا بافعال و اقوال متابعت نماید و گلیم کسی پوشد کہ از تحمل بار فقر و مجاہدہ ننالد و این گلیم از پشم شتر ست و مثل شتر دو تنگ بار دنیا و عقبی بر وشند کہ ہیچ از ان ننالد درویشی در نظر شیخ شہاب الدین سہروردی خرقہ ہزار میخی پوشیدہ کلام بسیار میکرد شیخ فرمود این خرقہ را چہ می گویند گفت ہزار میخی فرمود

اگر یک میخ بر دہن میزدی بہ بودی کلام

جوہر در سماع صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ میفرمایند کہ از جملہ مستحسنات متصوفہ کہ محل انکار بعضے از علماء ظاہر ست یکی اجتماع ایشان ست از برای سماع غناء[1] و الحان و استحضار قوال و وجہ انکار ایشان آنکہ این رسم بدعت ست چہ در عہد رسالت و زمان صحابہ و تابعین و علماء و مشائخ سلف معہود نبودہ است بعضی از مشائخ متاخران وضع کردہ اند و مستحسن داشتہ جواب آنست کہ ہرچند بدعت ست ولیکن مزاحم سنت نیست پس مذموم نبود خصوصاً کہ مشتمل باشد بر فوائد و از جملہ فوائد یکے آنست کہ اصحاب ریاضات و ارباب مجاہدات را از کثرت معاملات گاہ گاہ اتفاق افتد کہ ملالتے و کلالتے در قلوب و نفوس حادث شود و قبضے و یا سببی کہ موجب فتور اعمال و قصور احوال بود طاری گردد پس مشائخ متاخر از بہر رفع این عارضہ و دفع این حادثہ ترکیبی روحانی از سماع اصوات طیبہ و الحان مناسبہ و اشعار مشوقہ بر وجہی کہ مشروع بود نمودہ اند و ایشان را بر تناول آن بوقت حاجت تحریص فرمودہ تا بدان واسطہ کلالت و ملالت از ایشان مرتفع شود و[فراگرفتن[1]] فائدہ دوم آنکہ سالکان را در اثناء سیر و سلوک بسبب ظہور و استیلاء صفات نفوس و تفات و حجبات بسیار افتد کہ بدان سبب مدتی طریق مزید احوال بر ایشان مسدود گردد و بطول فراق صورت اشتیاق نقصان پذیرد پس ممکن بود کہ مستمع را در سماع الحان لذیذہ یا غزلی کہ وصف الحال او بود حالی غریب کہ تحریک دواعی شوق کند روی نماید و آن وقفہ از پیش برخیزد و باب مزید مفتوح شود فائدہ سوم آنکہ اہل سلوک را کہ

حال ایشان از سیر بطیر و سلوک بجذبہ و محبے بمحبوبی تا نجامیدہ باشد در اثنار سماع ممکن بود کہ سمع
روح مفتوح گرد و لذت خطاب ازل و عہد اول یاد آید و طائر روح بیک نفضت غبار ہستی
ولوث حدوث از خود بیفشاند و از غواشے قلب و نفس و جملہ اکوان مجرد گردد و در فضار قرب
ذات در طیران آید و سیر و سلوک بطیر مبدل شود و یک لحظہ چندان راہ قطع کند کہ سالہا
بسیر و سلوک در غیر سماع نتواند کرد و اگر منکر سماع این فوائد را با فات کہ در سماع متوقع بود
مقابلہ کند گویم رفع آن آفات واجب آید بامکان و توقع آن ترک سماع لازم نامد و خیر الاعمال
کہ صلوٰۃ ست در حق بعضے موجب فلاح ست چنانکہ قد افلح المؤمنون الذین ہم فی صلوٰتہم
خاشعون و در حق بعضے سبب ویل چنانکہ ویل للمصلین الذین ہم عن صلوٰتہم ساہون
باوجود احتمال سہو و غفلت کہ موجب ویل ست ترک صلوٰۃ جائز نبود و درین زمان سماع بروجہی کہ
عادت اہل روزگار و متصوفہ رسمی ست عین وبال و محل انکار ست چہ بیشتر درین وقت مشاہدہ
میرود بنار آن بر دواعے نفسانی و حظوظ طبعی ست نہ بر قاعدہ صدق و اخلاص و طلب مزید حال
کہ وضع این طریق در اصل بران اساس بودہ است جماعتی را باعث بر حضور مجلس سماع داعیہ
تناول طعامی کہ دران مجمع متوقع بود و طائفہ را میل برقص و لہو و طرب و عشرت و قومی را رغبت
بمشاہدہ منکرات و مکروہات و جمعی را استجلاب اقسام نعم دنیوی و بعضی را اظہار وجد و حال و گرمی را
گرم داشتن بازار و این جملہ محض گناہ و عین وبال ست و محل انکار و بساط شکایت نہ درین عہد بلکہ
در زمان رئیس القوم حضرت جنید بغدادی قدس سرہ کہ وقت ظہور مشائخ و اجتماع صوفیان بود و مبسوط
بودہ است و حضرت ایشان در آخر حال سماع غنا نمیکردند گفتند اکنون چرا سماع نکنی فرمودند مع من
یعنی با کہ سماع کنم گفتند از برای خود بشنو گفت عمن از کہ بشنوم و این قول اشارت بدانست کہ سماع با یاران
ہمدرد باید کرد و از کسی باید شنید کہ صاحب درد بود و از سر صدق و ارادت گوید نہ بجہت محض اجرت و
شک نیست کہ آواز خوش از جملہ نعمتہای جناب الٰہی ست و روح انسانی را بسماع اصوات طیبہ و نغمات مناسبہ
التذاذی بود در روح بعضی از حیوانات ازان لذت یابد چنانکہ شتر بنغمہ حدی بار ہای گران با سانی بکشد
و بیک منزل چندین منازل از سر نشاط طی کند حضرت ابو علی دقاق قدس سرہ میفرماید السماع حرام
علی العوام لانہم یسمعون بحیوٰۃ نفوسہم و مباح علی الزہاد لانہم من ارباب المجاہدات و
مستحب لاصحابنا لانہم یسمعون بحیوٰۃ قلوبہم

جوہر در آداب سماع در مصباح الہدایہ مذکور ست کہ از جملہ آداب سماع اول آنست کہ اخلاص

نیت بر حضور مجمع سماع مقدم دارند و باز جویند که باعث بران چیست اگر مطلوب نفسانی بود ازان احتراز واجب دانند و اگر داعیہ صدق و ارادت و طلب مزید حال و شمول برکت جمع بود مجرد از شوائب ہوا و دواعی طبیعت و حال آنکه دران مجمع شیخی یا مقدمے که حضور او مغتنم بود حاضر باشد یا اہل سماع اخوان متوافق و طالبان صادق باشند توفیق چنین صحبتی غنیمت باید شمرد و اگر معلوم بود که مجمع سماع مشتمل ست بر بعضی از محرمات و منکرات چون حضور زنان و امردان یا مکروہات چون حضور کسی که نسبت با این طائفه ندارد مانند متزہدی که او را ذوق سماع نبود و بنظر انکار نگرد یا صاحب جاہی از ارباب دنیا که با و بتکلف و مدارات باید بود یا بحضور کسی که بتکلف دروغ اظہار وجد کند و بتواجد کاذب وقت بر حاضران مشوش گرداند طالبان صادق را اجتناب از حضور چنین مجمعی لازم بود و شرط آنست که چون شخصے حاضر مجلس شود با دب بنشیند و سکون و وقار شعار و دثار ظاہر و باطن خود گرداند و اطراف بدن را از زوائد حرکات و فضول افعال و اقوال مجموع و مضبوط دارد خصوص بحضور مشائخ و باندک لمعه از لمعات وجد مضطرب نشود و اگر نعوذ باللہ بے اثری از آثار نوازل وجد و حال اظہار وجد و دعوی حال کند خود عین نفاق و محض گناه بود بل قبیح تر زلتے و شنیع تر حالتے باشد۔

جوہر در خاصیت سماع صاحب مصباح الہدایۃ قدس سرہ می فرمایند که خاصیت سماع آنست که ہر چه بولایت بشریت سلطنت وارد آنرا تقویت کند و غالب تر گرداند پس در حق طائفه که سر ایشان بمحبت و ارادت حق تعالی مشغول و متعلق بود سماع ممد و معاون باشد بر طلب کمال و در حق بعضے که ضمیر ایشان بہوا ممتلی بود موجب ہلاک و وبال و ازینجاست منشاء اختلاف احوال ائمه در تحلیل و تحریم سماع و وجد در سماع اگرچه کمال حال مبتدیان ست ولیکن نقصان حال منتہیان ست چه وجد عبارت ست از باز یافتن حال شہود و باز یافتن بعد از گم کردن بود پس واجد در سماع بحقیقت فاقد بود و سبب فقدان حال شہود ظہور صفات ظلمانے بود و آن صفات نفسانی ست که حجب مبطلان ست یا نورانی و آن صفات قلبے ست که حجب محقانست و منشاء وجد در سماع یا مجرد نغمات طیبه و اصوات متناسبه باشد و تلذذ ازان نصیب روح بود یا مجموع اصوات با معانی ابیات و التذاذ ازان مشترک بود میان روح و قلوب در حق محقان و میان ارواح و نفوس در حق مبطلان و در مجرد نغمات که روح باستلذاذ ازان منفرد بود قلب استراق سمع کند در حق محق و نفس در حق مبطل و منتہیان را بجہت خلاص از حجاب حال شہود و دائم بود حضرت سہل بن عبداللہ تسترے قدس سرہ فرمودند حالی قبل الصلوۃ

نزدیدن گوش بسخن کسی داشتن ۱۲

کمالی فی الصلوٰۃ واین اشارت ست بدوام حال شہود وہر کہ او را این مقام بود حال او در سماع
ہمچنین بود کہ پیش از سماع وہر ولے کہ پیوستہ حاضر بود ہر آوازی کہ بدو رسد خطاب جناب آلہی فہم کند
پس سماع او موقوف نبود بر نغمات والحان آدمی بلکہ جای شود کہ سماع او از اندرون خود بود واین
چنین کس کہ سماع او متصل باشد پیوستہ بدل حاضر غیب بود وگوش باطنش از حدیث نفس خالے
پس گاہ خطاب جناب آلہی شنود وگاہے تسبیح ذرات وگاہی از دخل بشنود وگاہی از خارج روایت
است از امیر المومنین علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ وقتی کہ بانگ ناقوس می شد باصحاب فرمودند کہ شما
می دانید کہ او چہ میگوید عرض کردند کہ نے فرمودند کہ می گوید سبحان اللہ

جوہر در القاء واعطاء خرقہ لقوال وغیرہ در مصباح الہدایۃ مذکور ست خرقہ کہ از صاحب
سماع بقوال رود دو نوع ست صحیحہ وممزقہ اما حکم خرقہ صحیحہ اگر مراد واجد در القاء واعطاء آن تخصیص
قوال بود دیگرے را با وے دران مشارکت ومساہمت نباشد واگر مراد تخصیص او نبود شخصی کہ حاضر باشد
برحسب اجتہاد خود اگر مصلحت بیند بقوال دہد واگر خواہد بدیگرے بخشد واگر حاضران مجلس سماع ہمہ
اخوان باشند وشخص دیگر حاضر نہ خرقہ بقوال دہند چہ محرک وباعث وجد کہ سبب القاء خرقہ باشد قول
او بود وبعضے گویند خرقہ از ان جمع بود چہ سبب باعث وجد نہ مجرد قول قوال بود بل سبب آن مجموع
قول او وبرکت جمع باشد ومستند قول این طائفہ قیاس بر قضیہ واقعہ بدر کہ جوانان لشکر اسلام
در قتال با اعدا مسارعت نمودند بامید آنکہ غنیمت ہمہ ایشان را بود چون ظفر یافتند خواستند کہ
جملگی غنیمت بردارند با پیران نزاع پدید آمد در جوع بحضرت سرور عالم صلی اللہ تعالےٰ علیہ و
آلہ واصحابہ وسلم کردند وحی منزل شد یسئلونک عن الانفال قل الانفال للہ والرسول پس
حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم غنیمت را میان ایشان بسویت قسمت فرمودند
وبعضی گویند اگر باجرت گرفتہ اند بی نصیب بود والا مشارک جمع باشد واگر کسے را در القاء خرقہ
نیتی باشد ونخواہد کہ دیگرے باسر خرقہ رود خرقہ او را بقوالان دہند اما حکم خرقہ ممزقہ کہ صاحب وجد آن را
از سر غلبہ حال وسلب اختیار بر خود خرق کند آنست کہ بر حاضران مجلس سماع جنساً او غیر جنس
قسمت کنند وشرط در مساہمت غیر جنس آنست کہ در حق این طائفہ حسن ظن دارد وبہ تبرک خرقہ
ایشان را معتقد بود واگر کسے در حال قسمت حاضر شود ودر وقت سماع حاضر نبودہ باشد او را
نیز دہند واگر خرقہ ہا کہ انداختہ باشند بعضے صحیحہ بود وبعضی ممزقہ اگر شیخ حاضر باشد ومصلحت بیند روا
بود کہ خرقہ صحیحہ را بہ تبعیت ممزقہ تمزیق کند وبر حاضران منقسم گرداند

جوہر سماع چہار قسم ست حلال وحرام ومباح ومکروہ حضرت شیخ ابو علی دقاق قدس سرہ فرمودند
السماع حرام للعوام لبقاء نفوسہم ومباح للزہاد لحصول مجاہدتہم ومستحب لاصحابنا لحیوۃ
قلوبہم وحلال ست بر محبان حق تعالی وحضرت شیخ سہل بن عبداللہ تستری قدس سرہ فرمودند سماع
مستحب ست برای اہل حقائق ومباح ست برای اہل علم ومکروہ است برای اہل فسق وفجور وحضرت
ابوسعید ابوالخیر قدس سرہ فرمودند کہ درویش چون در سماع دست برہم زند شہوتی کہ در دست باشد
بریزد ہمچنین در سائر اعضا وچون نعرہ زند ہر شہوتی کہ درون باشد بیرون رود وخوشی با حرام نیست و
انچہ از خوشیہا حرام ست نہ از ان حرامست کہ خوش ست بلکہ از ان حرام ست کہ در وی ضرری
ست وفسادی چہ آوازہ مرغان خوش وحرام نیست وسبزہ وآب روان ونظارہ شگوفہ وگل خوش ست
وحرام نیست پس آواز خوش در حق گوش ہمچو سبزہ وآب روان ست در چشم وہمچو مشک در حق بینی وہمچو
طعام خوش در حق حلق وہمچنین حکمتہاے نیکو در حق عقل ودلیل بر آنکہ طیب بازی ونظارہ دران حرام
نیست آنست کہ عائشہ رضی اللہ تعالے عنہا روایت میکند کہ روز عید زنگیان در مسجد بازی میکردند
رسول علیہ السلام مرا گفت کہ بینی گفتم کہ خواہم بر در بایستاد ودست خود پیش برداشت تا من زنخدان بر
دست وی نہادم وچندان نظارہ کردم کہ چند بار گفت کہ بس نباشد گفتم نی واین در اخبار صحیح ست
واین دو بار بود کہ دیرا برین رضا داد ندو ازین خبر پنج رخصت ست رخصت اول آنکہ بازی
ولہو ونظارہ در وی چون گاہ گاہ باشد حرام نیست کہ عائشہ رض روایت میکنند کہ بازی زنگیان رقص
وسرود بود رخصت دوم آنکہ در مسجد میکردند رخصت سوم آنکہ در خبر ست کہ رسول علیہ السلام گفت
عائشہ رض را کہ ببازی مشغول شوی واین عریان باشد رخصت چہارم آنکہ ابتدا کرد عائشہ را کہ خواہی کہ بینی
واین تقاضا باشد نہ چنان باشد کہ اگر وی نظارہ کردی وخاموش بودی رخصت پنجم آنکہ خود با عائشہ رض
بایستاد ساعتی دراز بدین معلوم شود کہ برای موافقت زنان وکودکان تا دل ایشان خوش شود چنین
کارہا کردن از خلق نیکو بود ودر صحاح ست کہ عائشہ رضی اللہ تعالی روایت میکند کہ من کودک بودم
لعبت را بیارا ستمی چنین کہ عادت دختران ست وچند دختر از من کودک تر نزدیک بیامدندے وچون
رسول صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در آمدے آن کودکان بازپس گریختندی رسول علیہ السلام
ایشان را بہ نزدیک من فرستادندی۔ آنجا کہ سماع مباح ست بہ پنج سبب حرام شود باید کہ حذر
کند سبب اول آنکہ از زنے یا کودکے در محل شہوت شنود واین حرام ست وسماع از کودکے کہ در
محل فتنہ نباشد مباح ست واز زنی کہ زشت بود ومباح نیست نظر بر زنان بہر صفت کہ باشد حرام است

اما اگر آواز شنود از پس پرده اگر بیم فتنه بود حرام بود و گرنه مباح دلیل آنکه دو کنیزک در خانه حضرت عایشهؓ سرود میگفتند و رسول علیه السلام آواز شان می شنیدند پس آواز عورت نیست و سرود و رباب و چنگ و بربط و اصوات مزامیر و چیزی که با نای عراقی باشد نهی آمده است نه بسبب آنکه خوش باشد اگر کسی با ناخوش و ناموزون زند هم حرام بود اما طبل شاهین و دف اگرچه در وی جلاجل بود حرام نیست بلکه سلف دف خود زدند و اگر جلاجل در افزایند حرام شود و طبل حاجیان و غازیان را خود رسم ست۔ رقص مباح ست که زنگیان در مسجد رقص میکردند و عایشه رضی الله تعالی عنها بنظاره شد و رسول علیه السلام بحضرت مرتضی علیؓ فرمود که یا علی تو از منی و من از تو از شادی این رقص کرد چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عرب بود که در نشاط شادی کنند۔ غایت آنست که بازی باشد بازی نیز حرام نیست

جوهر در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت سلطان المشائخ قدسنا الله تعالی بسره المبارک فرمودند که چند چیز موجود شود سماع انگاه شنود و آن چیست مسمع ست و مسموع و مستمع و آله سماع ست و فرمودند مسمع گوینده است می باید که مرد تمام باشد و کودک و عورت نباشد اما مسموع انچه میگوید باید که هزل و فحش نباشد اما مستمع آنکه می شنود باید که بحق شنود و مملو باشد از یاد حق اما آله سماع و آن مزامیر ست چون چنگ و رباب و مثل آن باید که درمیان نباشد۔ اینچنین سماع حلال باشد آنگاه فرمودند که سماع صوتی ست موزون چرا حرام باشد و انچه میگویند کلامی ست مفهوم المعنی و آن چرا حرام باشد دیگر تحریک القلب ست اگر آن تحریک بیاد حق باشد مستحب ست و اگر میل بفساد باشد حرام ست

جوهر حضرت شیخ فانی فی الله شاه کلیم الله قدس سرهٗ در کشکول میفرمایند که نغمه آتشی که در نهاد سالک می باشد از فرط محبت می افروزد نه از خارج چیزی می آرد و در ابتدای حال گریه و زاری و بیقراری و حرکات عنیفه و رطوبات چشم و بینی و دهن پیدا می شود و این عالم در دست که از کثرت ذکر پیدا می شود و آنانکه بمرتبه تحیر رسیده اند گریه نکنند بفراق و اگر بگریند در وصال گریه ایشان بر منافات باشد۔ اما امور دیگر که طور عشق مقتضی آنست نباشد و فرق کرده اند که آب چشم این مردم شیرین می باشد و آب چشم آنانکه بدرد گریند شور و تلخ بود و حرکت رقص آنها بغایت سبک و ملائم و بنهایت موزون و اکثر بر طبق وزن الحان رقص کنند که آنرا نواطق روحانی گویند بغایت دلالت بر انشراح صدر و بسط قلب کند اگرچه عوام این قسم رقص را آنقدر اعتبار نهند و از ان سماع اهم انشراح یابند اما خواص دانند که این حرکت از بجود قلب ست و آنکه اول برخیزد و رقص کند انچه در مجلس بگذرد

برزمہ او بود ان خیر انخیر وان شر الشر وحضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی ببرکتہم فرمودند کہ
اگر پشت صوفی برزمین رسد خود را افگند یا جامہ خود را و صاحب رسالہ قشیریہ قدس سرہ میفرمایند کہ
حرکت از ہر کہ باشد خواہ مبتدی خواہ منتہی خواہ متوسط در حال او چیزی میکاہد نباید کہ بی ہجوم و استیلا از
جا رود تا ممکن بود ثابت و راسخ باشد

جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہ المبارک فرمودند
کہ مشائخ فرمودہ اند کہ سہ وقت نزول رحمت باشد یکی در حالت سماع دوم در وقت طعامی کہ بنیت قوت طاعت بخورند
سوم در وقت ماجرای وصفا کردن درویشان

جوہر حرامست آن سماع کہ خطرات نفسانی و شیطانی آرد و از و شہوت زیادہ شود و رغبت بر چہرہ
و زلف و خال و میل بر دیدن زنان و کودکان گردد و سماعیکہ در و بیم فتنہ باشد و فحش و ہجو
و طعن براہل دین بود و جای سماع محفوظ باشد از رہگذر مردم و در انجا متکبران و بیہودہ گویان
نباشند و زاہدان خشک نہاد و پیران بد اعتقاد و متکلف الوجد نباشند و اہل سماع خاموش باشند و دو
زانو نشینند و دل را بجناب حق سبحانہ و تعالی حاضر دارند و منتظر عطا و فیض جناب حق سبحانہ و تعالی باشند و چون
غالب شود سماع برکسی از اہل مجلس و برخیزد ہمہ موافقت وی کنند۔ نزد شیخ اکبر سماع مفید رفع درجہ نمی تواند شد
اگرچہ مباح ست و شوق می انگیزد

جوہر صاحب کیمیای سعادت قدس سرہ میفرمایند کہ سماع مباح بہ پنج سبب حرام شود باید کہ
ازان حذر کند سبب اول آنکہ از زنی شنود یا از کودکی کہ در محل شہوت باشد اگرچہ کسی را دل بکار
حضرت خداوند تعالی مستغرق بود و سماع از کودکی کہ در محل فتنہ نباشد مباح ست و از زنی کہ زشت
بود مباح نیست اگر آواز از پس پردہ شنود و بیم فتنہ باشد حرام و الا مباح بدلیل آنکہ دو کنیزک در خانہ حضرت
عایشہ رضی اللہ تعالی عنہا سرود میگفتند و آواز ایشان حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ می شنیدند
سبب دوم آنکہ با سرود رباب و چنگ و بربط و چیزی از رود ہا نای عراقی بود و طبل و شاہین و دف اگرچہ
دران جلاجل بود حرام نیست و دف در پیش حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم
زدہ اند و در عروسی دف زدن فرمودہ اند و طبل حاجیان و غازیان خود رسم ست اما طبل مخنثان حرام بود
کہ شعار ایشان ست و آن طبلی دراز بود میان باریک و ہر دو سر پہن و حضرت امام شافعی قدس
سرہ میفرمایند دلیل بر آنکہ شاہین حلال ست کہ آواز آن در گوش مبارک حضرت سید عالم صلی اللہ
تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم آمد انگشت مبارک در گوش مبارک کردند و حضرت ابن عمر را رضی اللہ تعالی عنہما

فرمود نا گوش دار چون دست بدارد مرا خبر ده پس رخصت دادن حضرت ابن عمر را تا گوش دارد دلیل آن باشد که مباح ست اما انگشت در گوش مبارک کردن دلیل آنست که دران وقت حالی بوده باشد شریف و سبب سوم آنکه در سرود فحش باشد یا ہجا یا طعن در اہل دین یا صفت زنی معروف باشد که صفت زنان پیش مردان گفتن نشاید اما شعری که دران صفت زلف و خال و جمال و صورت بود و حدیث وصال و فراق و انچه عادت عشاق ست گفتن و شنیدن آن حرام نیست و اگر کسی در اندیشه خود بر زنی که او را دوست دارد یا بر کودکی فرود آرد اندیشه وی حرام بود و اگر بر زن و کنیزک خود سماع کند حرام نبود اما صوفیان و کسانی که ایشان بدوستی حضرت خداوند تعالی مشغول و مستغرق باشند و سماع بر ان کنند زیان ندارد که ایشان از ہر یکی معنی فہم کنند که در خور احوال ایشان باشد سبب چہارم آنکه شنوند جوان باشد و شہوت بر وی غالب و دوستی حضرت حق تعالی نشناسد چون حدیث زلف و خال و صورت نیکو شنود شیطان شہوت او را بجنباند سبب پنجم آنکه عوام که سماع بعادت کنند بر طریق عشرت و بازی این مباح باشد اما بشرط آنکه پیشه نگیرند و مواظبت بران نکنند که چنانکه بعضی از گناہان صغیره است چون بسیار شود بدرجه کبیره رسد بعضی از چیزہا مباح ست بشرط آنکه گاه گاه بود و اندک چون بسیار شود حرام بود چه زنگیان یک بار در مسجد بازی کردند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیه و آله و اصحابه منع نفرمودند اگر مسجد را بازیگاه ساختندی منع فرمودی و مزاح کردن گاه گاه مباح ست لیکن اگر کسی بعادت گیرد مسخره باشد

جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سره میفرمایند که ذکر حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی قدس سره افتاد که ایشان سماع نشنیدی حضرت سلطان المشایخ قدسنا اللہ تعالی بسر کتہم بلفظ مبارک راندند که حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرمودی ہر نعمتی که در بشر ممکن ست شیخ شہاب الدین را داده اند الا ذوق سماع و فرمودند که وقتی حضرت شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره بر شیخ شہاب الدین آمد شیخ مصلای خود پیچیده در زیر زانو نہاد و این معنی نزد مشایخ بغایت تعظیم ست الغرض چون شب در آمد شیخ اوحد الدین سماع طلبید شیخ شہاب الدین قوالان را طلب فرمود و مقام سماع مرتب کرد و خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول گشت شیخ اوحد الدین و آنہا که اہل سماع بودند بسماع مشغول شدند چون بامداد شد خادم خانقاه بخدمت شیخ شہاب الدین آمد و گفت شب را سماع بود ہر آئینه این جماعت را نہاری باید شیخ فرمود که شب را سماع بود خادم گفت آری شیخ گفت من خبر ندارم بعد از ان حضرت سلطان المشایخ فرمودند که غایت استغراق شیخ نگرید که چنان

در ذکر مشغول بوده است کہ از غلبہ سماع خبر نداشتہ و ہر بار کہ سماع فرو داشت میکردند و اہل سماع قرآن میخواندند شیخ می شنید و سماع ایشان باچندین غلبہ نمی شنید بباید دانست کہ تا چہ مشغولی داشت

جوہر در ثمرات الحیات مذکورست کہ حضرت شیخ برہان الدین قدس سرہ میفرمودند کہ بندگی حضرت شاہ لشکر محمد عارف قدس سرہ مریدان خویش را انگاہ رخصت مجلس سماع میدادند کہ روزہ طی میداشتند و میفرمودند کہ چون مشائخ طریقت را در حین سماع وجد وارد می شود و رقص صورت می بندد دران حالت لگد فنا بر زمین و زمان میزنند و آستین ہمت از دو جہان می افشانند اما بعد از فراغ آن تجدید وضو لازم نمی دانند و بہمان طہارت نماز می خوانند اگر منکری برین حرف انگشت اعتراض نہد و بگوید کہ اگر سماع ایشان از نتائج بیخودی است پس مستلزم نقض طہارت ست و اگر دران حالت باخود حاضراند پس مستدعی بدعت ست جواب وانیست کہ اسقاط شعور ایشان از ظہور جذبات بمثابہ سقوط نور چراغ ست در حضور آفتاب نہ بینی کہ چون چراغ را در آفتاب گذارند کیفیت ضیا از لمعہ اش خارج نشود بلکہ در مقابلہ تجلیات آفتاب جہان تاب مضمحل و متلاشی نماید و باز چون در خانہ تاریکش در آرند احتیاج باقتباس نیفتد ہمچنان برصرافت اصلی تابان باشد و میفرمودند کہ سماع حقیقی را کہ در ضمیر انسان مضمر است بظہور می آرد و نقاب از جمال شاہد ہمیشہ حال برمیدارد لہذا قال ابوطالب المکی فی قوت القلوب من انکر السماع فقد انکر سبعین صدیقا من الصحابۃ والتابعین ؎

ہر کہ شد محرم دل در حرم یار بماند	وانکہ این کار ندانست در انکار بماند

جوہر آداب سماع سہ چیزست زمان مکان اخوان - دیگر ادب آنست کہ ہمہ سر در پیش افگنند در میان سخن نگویند و آب نخورند و از جوانب ننگرند و دست و سر نجنبانند و تکلف ہیچ حرکت نکنند و چنانکہ در تشہد نماز نشینند بادب بنشینند و ہم دل باحق تعالی دارند و باختیار نخیزند و چون کسے بسبب غلبات وجد برخیزد باوی موافقت کنند شافعی گوید کہ جماعت در تراویح وضع عمرست و این بدعت نیکوست و بسیار خیر است بدعت مذموم آن بود کہ مخالفت سنتی بود والاتفاق فقہاست کہ در سماعی کہ فسق نباشد شنیدن آن مباح ست چنانکہ در وقت عروسی و ولیمہ و ہنگام آمدن از سفر و ختنان و وقت تمام شدن قرآن مجید پس مطلقاً حرام گفتن سماع را نشاید تا بکفر نکشد حرام چند قسم ست یکی بعینہ حرام است چنانکہ زنا و قتل و غیرہما دوم لغیرہ است نغمہ از جہت بعضی امور تبیعہ حرام است و گرنہ بعینہ حلال ست پس بعضی امور بعینہ حلال باشد و لغیرہ حرام بود آنرا مطلق حرام گفتن نمی باید ہر جا کہ اختلاف علما باشد بحث و مباحثہ کردن دران مناسب نبود

جوہر مثال صورت کہ بعد از چشم پوشیدن دیدہ می شود مراد روح آن صورت ست آن بدن دارواح مردم بہمان صورت کہ در عالم شہادت داشتند بی بدن موجود اند وہمہ وقت در نظر بیتوانند حاضر شد. ہر کس کہ در خواب بود خواہ آگاہ خواہ غافل روح او بچشم وگوش وزبان وجمیع حواس و قوی باطن بی وسیلہ قوی ظاہری بدن لطیف گرفتہ در عالم ملکوت سیر میکند ودل ہر کسے کہ آگاہی ولطافت حاصل کردہ در ملکوت صورتہائیک ولطیف بیند ومحظوظ شود ودل ہر کہ زیر بار کثافت وغفلت تن ست صورتہای کریہ ومہیب می دیدہ باشد وبانچہ در ناسوت با دگرفتار ست ہمان را مشاہدہ نماید وبے حظ وبے مزہ گردد پس عالم مثال کلیہ عالم ملکوت ست صور ناسوتیہ فنا پذیرست وصور ملکوتیہ اصل صور ناسوتیہ است ہیچگاہ فانی نشوند وہمیشہ باقی مانند وعالم ملکوت را عالم خواب ولطافت گویند وعالم ناسوت را عالم بیداری وکثافت نامند

جوہر حضرت شیخ فانی فی اللہ وباقی باللہ شاہ کلیم اللہ قدسنا اللہ تعالی بسرہ العزیز در کشکول میفرمایند کہ مشائخ وضع برزخ قرار دادہ اند مقصود ازین اجماع متفرقاتست چہ آدمی بہ تفرقہ حواس وہجوم خطرات از توحید علمی باز می ماند برزخ جمعیت حواس بہم ساند خصوص وقتیکہ برزخ ادب خواہ باشد کہ بملاحظہ صورت وہمی یا حقیقی آن برزخ کہ از شان او طلب ادب باشد خشوع وخضوع در حضور پیدا می شود وآن نافع ست وکثرت ممارست یعنی کہ دران برزخ موجوع درسالک پیدا می آرد کہ اندیشہ ہرچہ پرورد شود رنگ آن گیرد کہ آن ہیولانی صفت است ومر ہر صورت را قابل ست وہر مکون برزخ می تواند شد چہ برزخ بمعنی واسطہ است میان دل ومقصود کہ آن از نہایت لطافت وتنزہ مدرک نمی شود پس جمال آنرا در انچہ حاضر سازند آن برزخ باشد واز ذرہ تا خورشید واز فرش تا عرش ہمہ جلوہ گاہ اوست در انچہ نظر کنی اگر دیدۂ بینا داشتہ باشی آنرا بینی آری تفاوت در برازخ ہست مثلاً برزخ شیخ مورث معنی دیگر باشد وبرزخ ہجر وکلوخ مورث چیزی دیگر بود وہر چند برزخ لطیف بود واز معانی معقولہ بود کارنیکو بود وہر چند کثیف بود واز صور مرئیہ بود کار زبون تر بود ومشائخ بحسب استعداد برزخی مقرر سازند آنرا کہ قوت عاقلہ بود از عالم معانی معقولہ کلیہ فرمایند وآنرا کہ نہ آن بود از عالم صور محسوس جزئیہ فرمایند اما مختار این بی ہیچ آنست کہ حالت سالک تجسس باید نمود کہ کدام چیز در نفس او وقع عظیم دارد وکدام شی در دیدہ او جمال دارد مثلاً شخصی ست کہ عاشق پسری بود وبعشق او والہ وشیدا پس جمال آن پسر در دیدۂ او از جمال شیخ بیشتر باشد شیخ برزخ خود نفرماید بلکہ برزخ ہمان پسر فرماید در اشتغال ومراقبات

که کثرت شغل آنرا از آن واسطه آهسته آهسته خواهد کشید واز تعلقات صوری به تعلقات معنوی خواهد رسانید و نیز مثلاً شخصی ست که جمال گل و چمن در دیدهٔ او از همه بغایت زیباست برزخ این چمن گل با یاد داشت که شیخ اگر جمال خود فرماید آن کار که دران صورت می کرد درین صورت نتواند کرد اما شغل او را ازین مرتبه خواهد کشید وقس علی ذلک

جوهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متمثل می شود بصورت مناسب از صور مثالی و صاحب کشف وی را در آن صورت بدیده بصیرت مشاهده می کند اما چون شیاطین را قوت تمثل و تشکل بصور و اشکال مختلفه می باشد از انجهت خواجگان ما این کشف را اعتباری نگرفته اند و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست که چون بسر قبر عزیزی رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتها تهی سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر می شود از ان نسبت که ظاهر می شود حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه همین وجه است که هر که پیش ایشان نشیند بباطن خود نظر کنند هر چه بعد از آمدن آن کس ظاهر شود دانند که آن نسبت ازوست و ایشان را دران دخل نیست بحسب آن نسبت با وی زندگانی کنند از لطف و قهر و حضرت شیخ اکبر قدس سره این را تجلی مقابله فرموده اند و ظهور آن یعنی بواسطه کمال جلاء و صفاست که باطن منور ایشان را حاصل ست و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صاف شده است و بسبب کمال محاذات که بآن ذات بی کم و کیف دارد جز تجلی ذاتی در وی هیچ نماند و هرگاه که وی را الطبع ذی بازگذارند غیر آن امر بی کیف هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هر چه دران آئینه پیدا خواهد آمد از آن او نخواهد بود بلکه بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشته

جوهر بدانکه شرط در اشراف خاطر نفی خواطر خودست پس خود را از جمیع نسب و خطرات خالی کرده بصفت علمی او سبحانه طرف باطن شخص مقابل متوجه شود پس هر چه از خیر و شر و نور و ظلمت و غیر آن در باطن منعکس گردد بداند که عکس شخص مقابل ست

جوهر بعضی میفرمایند که پشت که بقبله مقابل سینه میت نزدیک قبر نشیند و در صورت عذر هر جا که خواهد نشسته فاتحه بروح او بخواند بعد ازان بصفت علمی او سبحانه و تعالی متوجه شود پس هر چه از آثار سعادت و شقاوت ظاهر گردد بداند که عکس صاحب قبرست و اگر حرارت و اثری از عقوبت از قبر یابد فاتحه بخواند و ختم تهلیل بروح او بخشد و متوجه شود تا آنکه آن حرارت به برودت مبدل گردد و اثر عقوبت نماند

جوهر در رشحات مذکورست که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره میفرمودند که نزد ارباب تحقیق

مقرر شدہ است کہ ترقی بعد الموت واقع ست وسخن حضرت شیخ محی الدین عربی قدس سرہ ناظر باین ست ایشان فرمودہ اند کہ در تجلی از تجلیات با بو الحسین نوری قدس سرہ جمع شدم مرا تقبیل کرد و از من سیراب شد گفتم نہ تو گفتہ کہ تشنہ توحید از غیر سیراب نشود خجل شد گفتم چون دو ن از عالی فرا گیر از غیر فرا گرفتہ است وغیر ازین سخنان از ارباب تحقیق بسیار ست کہ دلالت میکند بر ترقی بعد الموت و صاحب رشحات قدس سرہ فرمودہ کہ حضرت شیخ اکبر قدس سرہ در بعضی از مواضع فتوحات فرمودہ اند کہ از ان مردم کہ نفی ترقی بعد الموت کردہ اند یکی شیخ ابو الحسین نوریست پس حال او بعد الموت از دو امر بیرون نیست یا بعلم یقین دانستہ کہ ترقی واقع ست یا دانستہ کہ واقع نیست اگر دانستہ کہ واقع ست ثبت المدعی و اگر دانستہ کہ واقع نیست این علم دیگر ست کہ بعد از موت او را حاصل شد پس بہر حال ترقی بعد الموت حاصل ست

جوہر در الفاظ مصطلحہ حضرت خواجہ عبد الخالق غجدوانی قدس سرہ صاحب رشحات

قدس سرہ میفرمایند کہ از کلمات قدسیہ حضرت خواجہ عبد الخالق غجدوانی قدس سرہ ہشت کلمہ است کہ بناء طریقہ خواجگان قدس اللہ تعالی ارواحہم بر آنست ہوش[۱] در دم و نظر[۲] بر قدم و سفر[۳] در وطن و خلوت[۴] در انجمن و یاد[۵] کرد و باز[۶] گشت و نگاہ[۷] داشت و یاد[۸] داشت و سہ کلمہ دیگر ست از جملہ مصطلحات این طائفہ علیہ و آن وقوف زمانی و وقوف عددی و وقوف قلبی ست ہوش در دم آنست کہ ہر نفسے کہ از درون بر آید باید کہ از سر حضور و آگاہی باشد و غفلت بآن راہ نیابد شیخ سعد الدین کاشغری قدس سرہ فرمودہ اند کہ ہوش در دم یعنی انتقال از نفسے بنفسے می باید کہ از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد ہر نفسے کہ میزند از حق سبحانہ و تعالی خالی و غافل نباشد درین طریقہ رعایت و حفظ نفس را اہم داشتہ اند یعنی باید کہ جمیع انفاس بر نعمت حضور و آگاہی مصروف شود و اگر کسے محافظت نفس نمیکند میگویند فلان کس نفس گم کردہ است یعنی طریق روش گم کردہ است و حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ فرمودہ اند کہ بناء کار درین راہ بر نفس باید کرد و نفس را نگذارد کہ ضایع گردد و در خروج و دخول نفس و حفظ ما بین النفسین سعی نماید کہ بغفلت فرو نرود و بر نیاید و شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ در شرح رباعیات آوردہ اند کہ شیخ ابو الجناب نجم الدین الکبری قدس سرہ در رسالہ فواتح الجمال میفرمایند کہ ذکری کہ جاری ست بر نفوس حیوانات انفاس ضروریہ ایشان ست زیرا کہ در بر آمدن و فرو رفتن نفس حرف ہا کہ اشارت بغیب ہویت حق سبحانہ و تعالی ست گفتہ می شود اگر خواہند و اگر نخواہند و ہمین حرف ہاست کہ در اسم مبارک اللہ ست والف و لام از برای تعریف ست و تشدید لام از برای مبالغہ در ان تعریف

پس می باید کہ طالب ہوشمند در نسبت آگاہی بحق سبحانہ و تعالی برین وجہ باشد کہ در وقت تلفظ با بن
حرف شریف ہویت ذات حق سبحانہ و تعالی ملحوظ وی باشد و در خروج و دخول نفس واقف بود
کہ در نسبت حضور مع اللہ فتوری واقع نشود تا برسد بدانجا کہ بی تکلف نگاہداشت این نسبت ہمیشہ
حاضر دل او بود و بتکلف نتواند کہ این نسبت را از دل دور کند و نظر بر قدم آنست کہ سالک را در رفتن
و آمدن و ہمہ جا نظر او بر پشت پای او باشد تا نظر او پراگندہ نشود و بجای کہ نمی باید نیفتد و می شاید کہ
نظر بر قدم اشارت بسرعت سیر سالک بود در قطع مسافات ہستی و طی عقبات خودپرستی یعنی نظرش
بہر جا کہ منتہی شود فی الحال قدم بر آن نہد و سفر در وطن آنست کہ سالک در طبیعت بشری سفر کند یعنی از
صفات بشری بصفات ملکی و از صفات ذمیمہ بصفات حمیدہ انتقال فرماید و از خواجہ بہاء الدین
قدس سرہ پرسیدند کہ بناء طریقہ شما بر چیست فرمودند خلوت در انجمن بظاہر با خلق و بباطن
با حق سبحانہ و تعالی ؎ از درون شو آشنا و از برون بیگانہ وش ۔ اینچنین زیبا روش کم می بود اندر جہان
و خواجہ اولیاء کبیر قدس سرہ فرمودہ اند کہ خلوت در انجمن آنست کہ اشتغال و استغراق در ذکر بمرتبہ
رسد کہ اگر ببازار در آید ہیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلاء ذکر بر حقیقت دل و یاد کرد عبارت از
ذکر لسانی و یا قلبی ست و بازگشت آنست کہ ہر بار کہ ذاکر بزبان دل کلمہ طیبہ را گوید در عقب آن
بہمان زبان گوید کہ خداوندا مقصود من توئی و رضاء تو زیرا کہ این کلمہ بازگشت نفی کنندہ است خاطری
را کہ بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوا فارغ گردد و اگر مبتدی در بدایت ذکر بکلمہ
بازگشت از خود صدقی در نیابد باید کہ ترک آن نکند زیرا کہ بتدریج آثار صدق بظہور می آید و نگاہداشت
عبارت از مراقبہ خواطر است چنانکہ در یکدم چند بار کلمہ طیبہ را بگوید کہ خاطر او بغیر نرود و حضرت مولانا
سعد الدین قدس سرہ در معنی این کلمہ فرمودند باید کہ یک ساعت و دو ساعت و زیادت از دو ساعت
آنمقدار کہ میسر شود خاطر را نگاہدارد کہ غیری بخاطر وی نگذرد و خدمت مولانا قاسم علیہ الرحمۃ کہ از
کبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بودہ اند روزی بتقریبی میفرمودند کہ ملکہ در نگاہداشت
بآن درجہ رسیدہ است کہ از وقت طلوع فجر تا چاشت دل را از خطور اغیار نگاہ می توان داشت
بر وجہی کہ درین مقدار کہ زمان قوت متخیلہ از عمل خود معزول گردد و عزل قوت متخیلہ تمام از عمل اگرچہ
نیم ساعت باشد نزد اہل تحقیق امری بغایت عظیم ست و آن از نوادر ست و بعضی کمل اولیا را احیانا
اینمعنی دست میدہد چنانچہ حضرت شیخ محی الدین ابن عربی قدس سرہ در فتوحات مکی آنجا کہ بیان سجود
قلب کردہ اند در اسولۂ و اجوبۂ خواجہ محمد علی حکیم ترمذی تحقیق این مبحث فرمودہ اند و یاد داشت کہ مقصود ازین ہمہ

آنست عبارت از دوام آگاہی ست بحق سبحانہ و تعالی بر سبیل ذوق و بعضی باین عبارت گفتہ اند کہ حضور
بی غیبت ست و نزد اہل تحقیق مشاہدہ استیلاء شہود حق سبحانہ و تعالی ست بر دل بتوسط حب ذاتی
کہ کنایت از حصول یاد داشت ست و حضرت ایشان در شرح این چہار کلمہ کہ مذکور شد
این عبارت فرمودند کہ یاد کرد عبارت از تکلف ست در ذکر و باز گشت عبارت از رجوع است
بحق سبحانہ و تعالی بران وجہ کہ ہر بار کہ کلمہ طیبہ را گوید از عقب آن بدل اندیشد کہ خداوندا مقصود من
توئی و نگاہداشت عبارت از محافظت این رجوع است بی گفت زبان و یاد داشت عبارت از رسوخ آنست
در نگاہداشت و وقوف زمانی حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ فرمودند کہ وقوف زمانی کہ کار گذرندہ
رونده راه است آنست کہ بندہ واقف احوال خود باشد کہ در ہر زمان صفت و حال او چیست بموجب
شکر ست یا موجب عذر و حضرت مولانا یعقوب چرخی قدس سرہ فرمودند کہ حضرت خواجہ بہاء الدین قدس
سرہ مرا در حال قبض باستغفار امر فرمودند و در حال بسط بشکر فرمودند کہ رعایت این دو حال
وقوف زمانی ست و ہم خواجہ بہاء الدین قدس سرہ فرمودند کہ بناء کار سالک را در وقوف زمانی
بر ساعت نہادہ اند تا در یابد نفس شود کہ بحضور می گذرد یا بغفلت کہ اگر بر نفس بنا کنند در یافتن این
وصفت نشود و وقوف زمانی نزد صوفیہ عبارت از محاسبہ ست و حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ
فرمودند کہ محاسبہ آنست کہ ہر ساعتی انچہ بر ما گذشتہ است محاسبہ میکنیم کہ بغفلت چیست و بحضور چیست می بینیم کہ ہمہ نقصان ست
باز گشت میکنیم و عمل از سر می گیریم و وقوف عددی عبارت از رعایت عدد ست در ذکر و حضرت خواجہ بہاء الدین
قدس سرہ فرمودند کہ رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر متفرقہ است و انچہ در کلام خواجگان قدس اللہ تعالی
ارواحہم واقع ست کہ فلانی مر فلانی را بوقوف عددی امر فرمودہ مقصود ذکر قلبی ست با رعایت عدد
نہ مجرد رعایت عدد در ذکر قلبی و ذاکر باید کہ در یک نفس سہ کرت یا پنج کرت یا ہفت کرت
و یا بست و یک کرت گوید و عدد طاق را لازم شمرد و حضرت خواجہ علاء الدین عطار فرمودند کہ
بسیار گفتن شرط نیست باید کہ ہر چہ گوید از سر وقوف گوید و حضور باشد تا فائدہ بران مترتب شود
و چون در ذکر قلبی عدد از بست و یک بگذرد و اثر ظاہر نشود دلیل باشد بر بیحاصلی آن عمل و اثر ذکر
آن بود کہ در زمان نفی وجود بشریت منتفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات
الوہیت مطالعہ افتد و آنکہ حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ فرمودند کہ وقوف عددی اول مرتبہ
علم لدنی ست می تواند بود کہ بنسبت باہل بدایت اول مرتبہ علم لدنی مطالعہ این آثار تصرفات
جذبات الوہیت بود کہ حضرت خواجہ علاء الدین قدس سرہ فرمودہ اند چہ آن کیفیتی و حالتی است

کہ موصل ست بمرتبہ قرب علم لدنی دران مرتبہ مکشوف می شود و نسبت با اہل نہایت و قوف عددے کہ اول مرتبہ علم لدنی ست آن باشد کہ ذاکر واقف شود بر سریان واحد حقیقی در مراتب اعداد کونی ہمچنانکہ واقف ست بر سریان واحد عددی در مراتب اعداد چنانی حضرت مولوی جامی قدس سرہ در شرح رباعیات فرمودند رباعی

در مذہب اہل کشف و ارباب خرد		ساریست احد در ہمہ افراد عدد
زیراکہ عدد گرچہ برونست زحد		ہم صورت و ہم مادہ اش ہست احد

وتحقیقت این وقوف ست کہ اول مرتبہ علم لدنی ست و وقوف قلبی بر دو معنی محمول ست یکی آنکہ دل ذاکر واقف و آگاہ باشد بحق سبحانہ و تعالی و آن از مقولہ یادداشت ست و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیہ خود نوشتہ اند کہ وقوف قلبی عبارت از آگاہی و حاضر بودن دل ست بجناب حق سبحانہ و تعالی بر آن وجہ کہ دل را ہیچ بایستی غیر از حق سبحانہ و تعالی نباشد و جای دیگر فرمودہ اند کہ در حین ذکر ارتباط و آگاہی بذکور شرط ست و این آگاہی را شہود و وصول و وجود و وقوف قلبی گویند و معنی دوم آنست کہ ذاکر از دل واقف بود یعنی در اثنار ذکر متوجہ باین قطعہ لحم صنوبری الشکل کہ او را مجاز دل میگویند و در جانب ایسر محاذی پستان چپ واقع است و او را مشغول و گویا بذکر گرداند و نگذارد کہ از ذکر و مفہوم ذکر غافل و ذاہل گردد و حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ در ذکر حبس نفس و رعایت عدد لازم نمی شمردہ اند اما وقوف قلبی را بہر دو معنی کہ گفتہ اند لازم شمردہ زیراکہ خلاصہ انچہ مقصود ست از ذکر در وقوف قلبی است

چو ہر ہوش در دم یعنی انتقال نفس بنفس می باید کہ از سر غفلت نباشد و نظر در قدم یعنی سالک را در رفتن و آمدن نظر بر پشت پای می باید تا نظر او پراگندہ نشود و بجای کہ نمی باید نیفتد و خلوت در انجمن یعنی خلوت می باید کہ درمیان خلق باشد بظاہر بخلق و بباطن بحق تعالی تا خلق از احوال او واقف نباشد و احوال او بغارت نبرند و سفر در وطن یعنی سفر او می باید کہ از طبیعت بشری بصفات ملکی و از صفات مذمومہ بصفات مرضیہ حمیدہ انتقال کند یاد کرد عبارت از انست کہ تکرار کند ذکری را کہ از در ویشی بوی رسیدہ و باز گشت عبارت ست از انکہ گوید در عقب ہر ذکری خداوندا مقصود من از ذکر رضای خداوند تعالی ست و نگہداشت عبارت از ینکہ درویش دل خود را نگہدارد از انکہ غیر در خاطر نگذرد یادداشت آنکہ دل خود را آنجناب دارد و مجرد از لباس حرف و صوت عربی و فارسی و مجرد از جمیع بعضے اینمعنی را مشاہدہ می گویند

جوہر خرابات اشارت بوحدت ست اعم از وحدت افعالی وصفاتی و ذاتی و ابتدای آن عبارت از مقام فنای افعال و صفات ست و خراباتی سالک عاشق لاابالی ست که از قید رویت تمائز افعال و صفات واجب و ممکن خلاص یافته افعال و صفات جمیع اشیا محو در افعال و صفات الٰہی دارد و ہیچ صفتی بخود و بدیگران منسوب ندارد و نہایت این خرابات مقام فنای ذاتست که ذوات ہمہ را محو و منطمس در ذات حضرت حقتعالی یابد

جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ ؎ خراباتی شدن از خود رہائی ست + خودی کفرست اگرچہ پارسائی ست + شارح قدس سرہ سالک ناسک بترک رسوم و عادات و قیود از خود رہائی و خلاص یابد و خودی خود را مطلقاً بازگذارد چہ اضافت فعل و صفت و ہستی بخود نمودن نسبت بحقیقت کفرست زیراکہ کفر پوشیدن حق بتعین و ہستی خود و غیرست بآنمعنی کہ وجود یا صفت یا فعل را بغیر حق منسوب دارد پس حق را پوشانیدہ باشد و اظہار غیر نمودہ و پارسائی عبارت ست از اعراض از مقتضیات طبیعی و شہوی یعنی اگرچہ این پارسائی صفات مستحسنہ است موجب خود بینی باشد سالک ہنوز از مقام کفر نگذشتہ ہمچنان حق را در خود پوشانیدہ است

جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ ؎ خرابات آشیان مرغ جانست ٭ خرابات آستان لامکانست ٭ شارح قدس سرہ چون نہایت سیر عروجی مقام وحدت ست و بازگشت روح انسانی آنجا خواہد بود پس ہرآینہ خرابات کہ مقام وحدت ست آشیان مرغ جان انسانی و منزلگاہ حقیقی او باشد و خرابات آستان لامکان ست زیراکہ خرابات مقام وحدت ست اعم از آنکہ وحدت افعالی وصفاتی باشد یا ذاتی و مقام توحید صفات آستان لامکان توحید ذاتی ست چہ اول بتوحید صفاتی میرسند و از انجا بتوحید ذاتی و تا آستان نگذری قدم درخانہ نتوان نہاد

جوہر خرابات وحدت مقام رندان لاابالی ست و ایشان شراب بیخودی در سر گرفتہ اند و در مستی آن از ہستی خود رستہ رند کسی را گویند کہ از احکام کثرات و تعینات معرا گشتہ

جوہر مستی عبارت از حیرت و ولولہ است کہ در مشاہدہ جمال دوست سالک صاحب شہود را دست میدہد و خمار عبارت از احتجاب محبوب است بحجب عزت و ظاہر شدن پردہای کثرت برروی وحدت و این مقام تلوین است

جوش و خروش ۱۲

جوہر صاحب گلشن راز قدس سرہ ؎ بت اینجا مظہر عشق ست و وحدت ٭ بود زنار بستن عقد خدمت ٭ شارح قدس سرہ از عشق درین محل حقیقت مطلقہ مرادست چنانچہ شیخ فخرالدین عطار عراقی قدس سرہ در لمعات

فرمودند زیراکه نزد اہل کشف وشہود جمیع موجودات مظہر آن حقیقت اند وبصورت ہمہ اوست که تجلی وظہور
فرموده یعنی اینجاکه مشرب پاک ارباب کمال ست بت مظہر عشق ست که ذات مطلقه مراد ست وچون
درصورت بت حق ظاہر باشد ہر آینه بت باین اعتبار متوجه الیه ہمه ارباب کمال باشد وہر مظہری رانیز
باین اعتبار متوجه الیه بت می توان گفت چه محبوب حقیقت ست که درصورت او پیدا آمده وازین رو ہمه
ذرات مقصود ومتوجه الیه اند و زنار درین محل که ارباب حال فرموده اند اشارت به بستن عقد وبند
خدمت وطاعت محبوب حقیقت ست در ہر مرتبه که باشد

جوہر بدانکه چشم اشارت ست بشہود حق دراعیان واستعدادات ایشان وآن شہود معبر
بصفت بصیری ست وصفات از لور که حاجب ذات ست معبر بابروست ولب اشارت ست
بنفس رحمانی که افاضه وجود براعیان می نماید وزلف اشارت بتجلی جمالی ست درصورت مجالی جسمانی
وخط اشارت بحقیقت من حیث ہی ہی که شامل خفا وظہور وکمون وبروز ست وخال اشارت بنقطه
وحدت ست من حیث الخفا که مبدا ومنتہاء کثرت ست - شرح گلشن راز

جوہر صاحب گلشن راز قدس سره چو کفر ودین بود قائم به ہستی ؛ شود توحید عین بت پرستی ؛
شارح چون کفر ودین بحسب صورت از امور متضاده اند قائم به ہستی ووجود اند وہستی مطلق حق ست
پس ہر آئینه که توحید ویگانه گردانیدن حق عین بت پرستی باشد چه اگر کفر وبت را من حیث الحقیقت
غیر دانی شرک باشد وقایل توحید حقیقی نباشد ایضا سه چو اشیا ہست ہستی را مظاہر ؛ از انجمله یکی
بت باشد آخر - یعنی چون تمام موجودات مظاہر ومجالی ہستی حق اند که حق عبارت ازوست وبصورت
نقش ہمه ظاہر ومتجلی ست ہر آینه از انجمله مظاہر یکی بت که کافران او را عبادت میکنند بت بواسطه
مظہریت که دارد باطل نیست چه از حکیم مطلق عبث نمی آید ودر ضمن خلق وایجاد ہر موجودی صد حکمت
وفائده است سه

ہرچه بینی محض خیر وحکمت ست		گر ترا از در رحمت وگر زحمت ست	
زانکه ناید فعل باطل از حکیم		فعل حق باطل نباشد ای سلیم	

جوہر در اصطلاحات -
بتکده وبتخانه وشراب خانه ودیر وخرابات وعالم معنی باطن عارف کامل را گویند -
پیر مغان وپیر خرابات وخمار وباده فروش مرشد را گویند -
ترسا مرد روحانی را گویند که از صفات ذمیمه ونفس اماره خلاص یافته باشد ومتصف بصفات

حمیدہ شدہ باشد۔

ترسابچہ واردات غیبی را گویند کہ از عالم غیب در دل سالک فرود آید

گبر و کافر کسی کہ یکرنگ در وحدت شدہ و روی از ماسوی اللہ تعالی برتافتہ۔

می ذوق را گویند کہ از دل سالک سر زند و او را خوشوقت گرداند۔

ساغر و پیمانہ کسی کہ مشاہدہ انوار غیبی و ادراک مقامات کند۔

زنار علامت یکرنگی و یک جہت شدن را گویند۔

یار و دلبر و محبوب و صنم و دوست تجلی صفات را گویند۔

غمزہ و بوسہ و فیض جذبہ باطن را گویند۔

لب و دہان صفت حیات را گویند۔

چشم و ابرو و جمال کلام و الہام غیبی را گویند۔

قلاش و قلندر را اہل ترک را گویند۔

شیدا اہل جذبہ و اہل شوق را گویند۔

ساقی و مطرب فیض رسانندگان معنی را گویند۔

شراب و بادہ بمعنی محبت ست ۔

می لعل خون عاشقان کہ از راہ دیدہ در جام کنارش ریزند۔

مستی فرو گرفتن عشق با جمیع صفات و مست و خراب و استغراق را گویند و مست و شیدا اہل حزن و ذوق را گویند۔

اقامت غلبہ عشق را گویند۔

رجعت رجعت از مقام وصول بقہر بطریق انقطاع را گویند۔

قلاشی معاشرت و مباشرت اعمال را گویند۔

اوباش آن کہ غم ثواب و عقاب نکند۔

قلندر و قلاش اہل صفا و اہل ترک و اہل فنا را گویند۔

شمع نور اللہ را گویند۔

کباب پرورش دل در تجلیات حق۔

صبوحی محادثہ را گویند۔

صبح طلوع احوال و اوقات و اعمال را گویند۔
بامداد مقام بازگشت احوال و اوقات۔
کفر تاریکی را گویند۔
بت و شاہد معانی مقصود را گویند۔
کشف و شہود مرتبہ عین اللہ را گویند۔
چلیپا عالم طبایع را گویند۔
دیر عالم انسانی را گویند۔
کلیسا عالم حیوانی را گویند۔
طامات معارف را گویند۔
جفا پوشانیدن دل سالک از مشاہدہ
جور باز داشتن سالک از سلوک عروج و خشم ظہور صفات قہر را گویند۔
دلدار صفت باسطی را گویند۔
دلبر صفت قابضی را گویند
زلف غیب ہویت را گویند۔
گیسوی ظاہر طالب را گویند۔
میخانہ عالم لاہوت را گویند۔
بادہ عشق را گویند
وصل عبارت ست از نسیان خود بشہود نور وجود حقتعالی۔
وفا عنایت ازلی را گویند۔
غمگساری صفت رحمانی را گویند۔
خال سیاہ عالم غیب را گویند۔
تفرد عبارتست از تنہا کردن دل از جمیع ماسوی اللہ تعالی۔
اتحاد عبارتست از استغراق در ہستی حضرت حق سبحانہ و تعالی۔
سعادت عبارتست از خلاص شدن بدیدن حقتعالی۔
شقاوت عبارتست از حقتعالی باز ماندن۔

جوہر انتخاب غزلیات از دیوان حضرت خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی قدس سرہ

الا یا ایہا الساقی ادر کاسا وناولہا
کہ عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلہا

بمی سجادہ رنگین کن گرت پیر مغان گوید
کہ سالک بیخبر نبود زراہ و رسم منزلہا

شب تاریک و بیم موج و گرداب چنین ہائل
کجا دانند حال ما سبکساران ساحلہا

ہمہ کارم زخود کامی بہ بدنامی کشید آخر
نہان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلہا

حضوری گرہمی خواہی ازو غائب مشو حافظ
متی ما تلق من تہوی دع الدنیا واہملہا

ای فروغ ماہ حسن از روی رخشان شما
آبروی خوبی از چاہ زنخدان شما

عزم دیدار تو دارد جان برلب آمدہ
بازگردد یا برآید چیست فرمان شما

باصبا ہمراہ بفرست از رخت گلدستۂ
بو کہ بوی بشنوم از خاک بستان شما

دل خرابی میکند دلدار را آگہ کنید
زینہار ای دوستان جان من و جان شما

ای شہنشاہ بلند اختر خدارا ہمتے
تا ببوسم ہمچو گردون خاک ایوان شما

میکند حافظ دعائے بشنو و آمین بگو
روزی ما باد لعل شکر افشان شما

دل میرود زدستم صاحبدلان خدارا
دردا کہ راز پنہان خواہد شد آشکارا

دہ روزہ مہر گردون افسانہ است و افسون
نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

کشتی نشستگانیم ای باد شرطہ برخیز
باشد کہ باز بینیم دیدار آشنا را

در حلقۂ گل و مل خوش خواند دوش بلبل
ہات الصبوح ہبوا یا ایہا السکارا

آسائش دو گیتی تفسیر این دو حرفست
با دوستان تلطف با دشمنان مدارا

در کوی نیکنامی ما را گذر نہ دادند
گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را

آن تلخوش کہ صوفی ام الخبائثش خواند
اشہی لنا و احلی من قبلۃ العذارا

ہنگام تنگدستی در عیش کوش و مستے
کین کیمیای مستی قارون کند گدارا

حافظ بخود نپوشید این خرقہ می آلود
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

صبح طلوع احوال و اوقات و اعمال را گویند۔
بامداد مقام بازگشت احوال و اوقات۔
کفر تاریکی را گویند۔
بت و شاہد معانی مقصود را گویند۔
کشف و شہود مرتبہ علین اللہ را گویند۔
چلیپا عالم طبایع را گویند۔
دیر عالم انسانی را گویند۔
کلیسا عالم حیوانی را گویند۔
طامات معارف را گویند۔
جفا پوشانیدن دل سالک از مشاہدہ
جور باز داشتن سالک از سلوک عروج و خشم ظہور صفات قہر را گویند۔
دلدار صفت باسطی را گویند۔
دلبر صفت قابضی را گویند
زلف غیب ہویت را گویند۔
گیسوی ظاہر طالب را گویند۔
میخانہ عالم لاہوت را گویند۔
بادہ عشق را گویند
وصل عبارتست از نسیان خود بشہود نور وجود حقتعالی۔
وفا عنایت ازلی را گویند۔
غمگساری صفت رحمانی را گویند۔
خال سیاہ عالم غیب را گویند۔
تفرد عبارتست از تنہا کردن دل از جمیع ماسوی اللہ تعالی۔
اتحاد عبارتست از استغراق در ہستی حضرت حق سبحانہ و تعالی۔
سعادت عبارتست از خلاص شدن بدیدن حقتعالی۔
شقاوت عبارتست از حقتعالی باز ماندن۔

جوہر انتخاب غزلیات از دیوان حضرت خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی قدس سرہ

الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
کہ عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

بمی سجادہ رنگین کن گرت پیر مغان گوید
کہ سالک بیخبر نبود ز راہ و رسم منزلها

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

همہ کارم ز خود کامی بہ بدنامی کشید آخر
نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها

حضوری گر همی خواهی ازو غائب مشو حافظ
متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها

ای فروغ ماہ حسن از روی رخشان شما
آبروی خوبی از چاہ زنخدان شما

عزم دیدار تو دارد جان برلب آمدہ
باز گردد یا برآید چیست فرمان شما

با صبا همراہ بفرست از رخت گلدستہ
بو کہ بوی بشنوم از خاک بستان شما

دل خرابی میکند دلدار را آگہ کنید
زینهار ای دوستان جان من و جان شما

ای شهنشاہ بلند اختر خدا را همتی
تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما

میکند حافظ دعائی بشنو و آمین بگو
روزی ما باد لعل شکر افشان شما

دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را
دردا کہ راز پنهان خواهد شد آشکارا

دہ روزہ مهر گردون افسانہ است و افسون
نیکی بجای یاران فرصت شمار یارا

کشتی شکستگانیم ای باد شرطہ برخیز
باشد کہ باز بینیم دیدار آشنا را

در حلقہ گل و مل خوش خواند دوش بلبل
هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرفست
با دوستان تلطف با دشمنان مدارا

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند
گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را

آن تلخوش کہ صوفی ام الخبائثش خواند
اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا

هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
کین کیمیای مستی قارون کند گدا را

حافظ بخود نپوشید این خرقہ می آلود
ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را

ساقی بنور باده برافروز جام ما — مطرب بگو که کار جهان شد بکام ما
ما در پیاله عکس رخ یار دیده ایم — ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق — ثبت ست بر جریدهٔ عالم دوام ما

حافظ ز دیده دانهٔ اشکی همی فشان
باشد که مرغ وصل کند قصد دام ما

صلاح کار کجا و من خراب کجا — ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا
چه نسبت ست برندی صلاح و تقوی را — سماع وعظ کجا نغمهٔ رباب کجا
دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس — کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا
چو کحل دیدهٔ ما خاک آستان شماست — کجا رویم بفرما ازین جناب کجا

قرار و صبر ز حافظ طمع مدار ای دوست
قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را — بخال هندوش بخشم سمرقند و بخارا را
بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت — کنار آب رکناباد و گلگشت مصلی را
ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی ست — بآب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
نصیحت گوش کن جانا که از جان دوست تر دارند — جوانان سعادتمند پند پیر دانا را
بدم گفتی و خرسندم عفاک الله نکو گفتی — جواب تلخ می زیبد لب لعل شکر خا را

غزل گفتی و در سفتی بیا و خوش بخوان حافظ
که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما — چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما
در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم — کین چنین رفت ست روز ازل تقدیر ما
ما مریدان رو بسوی کعبه چون آریم چون — رو بسوی خانهٔ خمار دارد پیر ما

بر در میخانه خواهم گشت چون حافظ مقیم
چون خراباتی شد ای یار طریقت پیر ما

شب ز مطرب که دل خوش باد وی را — شنیدم نالهٔ جان سوز نی را
چو شوقم دید در ساغر می افزود — بگفتم ساقی فرخنده پی را

رہانیدی مرا از شر ہستی	چو بیہودی پیاپے جام می را
حماک اللہ عن شر النوائب	جزاک اللہ فی الدارین خیرا

چو ہیچ و گشت حافظ کے شمارد
بیکجو ملکت کاؤس و کے را

صوفی بیا کہ آئینہ صافیست جام را	تا بنگری صفای می لعل فام را
راز درون پردہ ز رندان مست پرس	کین حال نیست صوفی عالی مقام را
عنقا شکار کس نشود دام باز چین	کانیجا ہمیشہ باد بدست است دام را
در بزم دور یک دو قدح درکش و برو	یعنی طمع مدار وصال دوام را

حافظ مرید جام می است ای صبا برو
از بندہ بندگی برسان شیخ جام را

رونق عہد شبابست دگر بستان را	میرسد مژدہ گل بلبل خوش الحان را
ملک آزادگی و کنج قناعت گنجی ست	کہ بشمشیر میسر نشود سلطان را
بروا ز خانۂ گردون بدر و نان مطلب	کین سیہ کاسہ در آخر بکشد مہمان را
گر چنین جلوہ کند مغبچہ بادہ فروش	خاک روب در میخانہ کنم مژگان را
نشوی واقف یک نکتہ ز اسرار وجود	گر تو سرگشتہ شوی دائرہ امکان را

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی
دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

بملازمان سلطان کہ رساند این دعا را	کہ بشکر پادشاہی ز نظر مران گدا را
چہ قیامت ست جانان کہ بعاشقان نمودی	رخ ہمچو ماہ تابان دل ہمچو سنگ خارا
ز رقیب دیو سیرت بخدای خود پناہم	مگر آن شہاب ثاقب مددی کند خدا را

نفس اتارہ ۱۲

بخدا کہ جرعۂ دہ تو بحافظ سحر خیز
کہ دعای صبح گاہے اثرے کند شما را

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را	کہ سر بکوہ و بیابان تو دادہ ای ما را
غرور حسن اجازت مگر نداد ای گل	کہ پرسشی نکنی عندلیب شیدا را
چو با حبیب نشینی و بادہ پیمائی	بیاد آر محبان بادہ پیما را

[illegible]

ندانم از چه سبب رنگ آشنائی نیست — سهی قدان سیه چشم ماه سیما را
جز این قدر نتوان گفت در جمال تو عیب — که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را

بر آسمان چه عجب گر ز گفتهٔ حافظ
سماع زهره برقص آورد مسیحا را

ساقیا برخیز و درده جام را — خاک بر سر کن غم ایام را
ساغر می در کفم نه تا ز سر — برکشم این دلق ازرق فام را
گرچه بدنامی ست نزد عاقلان — ما نمی خواهیم ننگ و نام را
باده درده چند ازین باد غرور — خاک بر سر نفس نافرجام را
محرم راز دل شیدای خویش — کس نمی بینم ز خاص و عام را

صبر کن حافظ بسختی روز و شب
عاقبت روزی بیابی کام را

میدمد صبح و کله بست سحاب — الصبوح الصبوح یا اصحاب
(پردهٔ تنک که جهت دفع مگس در پیش ... ۱۲) — (شراب صبح ۱۲)
میچکد ژاله بر رخ لاله — المدام المدام یا احباب
(شراب ۱۲)
در میخانه بسته اند دگر — افتتح یا مفتح الابواب
(ای کشاینده ... ۱۲)
زاهدا می بنوش رندانه — فاتقوا الله یا اولی الالباب
(درا ۱۲)

(یعنی بترسید از خدا ای خداوندان عقل ۱۲)

حافظا غم مخور که شاهد بخت
عاقبت برکشد ز چهره نقاب
(دور کند ۱۲)

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است — بیار باده که بنیاد عمر بر باد است
غلام همت آنم که زیر چرخ کبود — ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر — که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
مجو درستی عهد از جهان سست نهاد — که این عجوزه عروس هزار داماد است
(پیرزن ۱۲) (شوہر ۱۲)
چه گویمت که بمیخانه دوش مست و خراب — سروش عالم غیبم چه مژده ها داد است
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین — نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است
ترا ز کنگرهٔ عرش میزنند صفیر — ندانمت که درین دامگه چه افتاد است
(فریاد میکنند ۱۲) — (اینجا چه نوع شغل افتاده است ۱۲)
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد — که این لطیفهٔ نغزم ز رهروی یاد است

رضا بداده بده وز جبین گره بگشای — که بر من و تو در اختیار نگشادست

(ای رضای خود بداده بحقتعالے ۱۲)

نشان عهد و وفا نیست در تبسم گل — بنال بلبل بیدل که جای فریادست

حسد چه می بری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خدادادست

برو بکار خود ای واعظ این چه فریادست — مرا فتاد دل از کف ترا چه افتادست

بکام تا نرساند مرا لبش چون نے — نصیحت همه عالم بگوش من بادست

(مقصود ۱۲)

میان او که خدا آفریده است از هیچ — دقیقه ایست که هیچ آفریده نگشادست

گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی ست — اسیر بند تو (زلف ۱۲) از هر دو عالم آزادست

اگرچه هستی عشقم خراب کرد ولے — اساس هستی من زین خراب آبادست

دلا منال ز بیداد و جور یار که یار — ترا نصیب همین کرده است و این دادست

برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ
کزین فسانه (قسم ۱۲) و افسون مرا بسی یادست

روزه یکسو شد و عید آمد و دلها برخاست — می بمیخانه بجوش آمد و می باید خواست

نوبت زهد فروشان گران جان بگذشت — وقت شادی و طرب کردن رندان برخاست

باده نوشی که درو هیچ ریائے نبود — بهتر از زهد فروشی که درو زور و ریاست

حافظ از عشق خط و خال تو سرگردانست
همچو پرگار ولے نقطهٔ دل پا برجاست

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست — سخن شناس نئی دلبرا خطا اینجاست

سرم بدنیا و عقبی فرو نمی آید — تبارک الله ازین فتنها که در سر ماست

(بما نمی بعجب و تعظیم ۱۲)

در اندرون من خسته دل ندانم کیست — که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

ازان بدیر مغانم عزیز میدارند — که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

ندای عشق تو دوشم در اندرونم بود
فضای سینهٔ حافظ هنوز پر ز صداست

روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست — مایهٔ محتشمی خدمت درویشانست

گنج عزلت که طلسمات عجائب دارد — فتح آن در نظر همت درویشانست

قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت	منظری از چمن نزهت درویشانست
آنچه زر می‌شود از پرتو آن قلب سیاه	کیمیائیست که در صحبت درویشانست
دولتی را که نباشد غم آسیب زوال	بی تکلف بشنو دولت درویشانست
خسروان قبلهٔ حاجات جهانند ولے	از ازل تا به ابد صحبت درویشانست
روی مقصود که شاهان جهان می‌طلبند	مظهرش آئینهٔ طلعت درویشانست
گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز	خوانده باشی تو که از غیرت درویشانست

حافظ اینجا بادب باش که سلطان و ملک
همه در بندگی حضرت درویشانست

مطلب طاعت و پیمان درست از من مست	که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست
من همان دم که وضو ساختم از چشمهٔ عشق	چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که هست
می بده تا دهمت آگهی از سر قضا	که بروی که شدم عاشق و از بوی که مست
کمر کوه[1] کمست از کمر مور اینجا	ناامید از در رحمت مشو ای باده پرست

حافظ از دولت عشق تو سلیمانی یافت
یعنی از وصل توش نیست بجز باد بدست

رخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافت	چرا که حال نکو در قفای فال نکوست

نه این زمان دل حافظ در آتش طلب است
که داغدار ازل همچو لالهٔ خودروست

ولہ

دل سراپردهٔ محبت اوست	دیده آئینه دار طلعت اوست
من که سر بر نیاورم بدو کون	گردنم زیر بار منت اوست
تو و طوبی و ما و قامت یار	فکر هرکس بقدر همت اوست
دور مجنون گذشت و نوبت ماست	هرکسی پنج روزه نوبت اوست
ملکت عاشقی و گنج طرب	هرچه دارم ز یمن همت اوست
هر گل نو که شد چمن آرای	اثر رنگ و بوی صحبت اوست
فقر ظاهر مبین که حافظ را	سینه گنجینهٔ محبت اوست

[1] مقدار کوه گناه کمتر از مور است نزد بخشش حق تعالیٰ ۱۲

آن سیہ چردہ کہ شیرینی عالم با اوست | چشم میگون لب خندان دل خرم با اوست
باکہ این نکتہ توان گفت کہ آن سنگین دل | کشت مارا و دم عیسی مریم با اوست

حافظ از معتقدان آنست گرامی دارش
زانکہ بخشایش بس روح مکرم با اوست

دارم امید عاطفتی از جناب دوست | کردم خیانتی و امیدم بعفو اوست

حافظ بدست حال پریشان تو دلے
برباد زلف یار پریشانیت نکوست

زاہد ظاہر پرست از حال ما آگاہ نیست | در حق ما ہر چہ گوید جای ہیچ اکراہ نیست
در طریقت ہر چہ پیش سالک آید خیر اوست | بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراہ نیست
ہر کہ خواہد گو بیا و ہر کہ خواہد گو برو | گیر و دار و حاجب و دربان درین درگاہ نیست
ہر چہ ہست از قامت ناساز بی اندام ماست | ورنہ تشریف تو بر بالای کس کوتاہ نیست
بر در میخانہ رفتن کار یکرنگان بود | خود فروشانرا بکوی می فروشان راہ نیست
بر در پیر خراباتم کہ لطفش دائم ست | ورنہ لطف شیخ و زاہد گاہ ہست و گاہ نیست

حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی ہمتی ست
عاشق دردی کش اندر بند مال و جاہ نیست

ای نسیم سحر آرامگہ یار کجاست | منزل آن مہ عاشق کش عیار کجاست
شب تارست و رہ وادی ایمن در پیش | آتش طور کجا وعدۂ دیدار کجاست
آن کس ست اہل بشارت کہ اشارت دانند | نکتہا ہست بسی محرم اسرار کجاست

حافظ از باد خزان در چمن دہر مرنج
فکر معقول بفرما گل بیخار کجاست

منم کہ گوشۂ میخانہ خانقاہ منست | دعای پیر مغان ورد صبحگاہ منست
ز بادشاہ و گدا فارغم بحمد اللہ | گدای خاک در دوست پادشاہ منست
غرض ز مسجد و میخانہ ام وصال شماست | جز این خیال ندارم خدا گواہ منست
مرا گدای تو بودن ز سلطنت خوشتر | کہ ذل جور و جفای تو عز و جاہ منست
مگر بہ تیغ اجل خیمہ برکنم ورنہ | رمیدن از در دولت نہ رسم و راہ منست

مصراع اول	مصراع دوم
از آن زمان که بر آن آستان نهادم روی	فراز مسند خورشید تکیه گاه منست

گناه گرچه نبود اختیار ما حافظ
تو در طریق ادب کوش گو گناه منست

مصراع اول	مصراع دوم
روزگاریست که سودای بتان دین منست	غم این کار نشاط دل غمگین منست
تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن کرد	خلق را ورد زبان مدحت و تحسین منست
دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار	کین کرامت سبب حشمت و تمکین منست

حافظ از قسمت پرویز دگر قصه مخوان
که لبش جرعه کش خسرو شیرین منست

مصراع اول	مصراع دوم
خلوت گزیده را بتماشا چه حاجتست	چون کوی دوست هست بصحرا چه حاجتست
ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست	در حضرت کریم تمنا چه حاجتست
جام جهان نماست ضمیر منیر دوست	اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجتست

حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
با مدعی نزاع و محابا چه حاجتست

مصراع اول	مصراع دوم
خوشتر ز عیش و صحبت باغ و بهار چیست	ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست
هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار	کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
پیوند عمر بسته بموئیست هوش دار	غمخوار خویش باش غم روزگار چیست
سهو و خطای بنده چو گیرند اعتبار	معنی عفو و رحمت پروردگار چیست

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواستهٔ کردگار چیست

مصراع اول	مصراع دوم
اگر بلطف بخوانی مزید الطافست	وگر بقهر برانی درون ما صافست
بیان وصف تو گفتن نه حد امکانست	چرا که وصف تو بیرون ز حد اوصافست

عدو که منطق حافظ طمع کند در شعر
همان حدیث همای و طریق خطافست

مصراع اول	مصراع دوم
بنال بلبل اگر با منت سر یاریست	که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست
دران چمن که نسیمی وزد ز طرهٔ دوست	چه جای دم زدن نافهای تاتاریست

دلش بناله میازار و ختم کن حافظ
که رستگاری جاوید در کم آزاریست

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت — که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست — همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت
نا امیدم مکن از سابقهٔ روز ازل — تو چه دانی که پس پرده که خوبست که زشت
بر عمل تکیه مکن خواجه که در روز ازل — تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت

حافظا روز اجل گر بکف آری جامی
یکسر از کوی خرابات برندت به بهشت

جز آستان توام در جهان پناهی نیست — سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن — که در شریعت ما غیر از این گناهی نیست

خزینهٔ دل حافظ بزلف و خال مده
که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست

حال دل با تو گفتنم هوس است — خبر دل شنفتنم هوس است
ای صبا امشبم مدد فرمای — که سحرگه شنفتنم هوس است

همچو حافظ برغم مدعیان
شعر رندانه گفتنم هوس است

ساقی بیار باده که ماه صیام رفت — درده قدح که موسم ناموس و نام رفت
وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم — عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی — در عرصهٔ خیال که آمد کدام رفت
بر بوی آن که جرعهٔ جامی بما رسد — در مصطبه دعای تو هر صبح و شام رفت
(امید و طمع !!)
زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه — رند از رهٔ نیاز بدار السلام رفت

دیگر مکن نصیحت حافظ که ره نیافت
گم گشته که بادهٔ عشقش بکام رفت

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست — در غنچه هنوز و صدت عندلیب هست
در عشق خانقاه و خرابات شرط نیست — هر جا که هست پرتو روی حبیب هست

عاشق کہ شد کہ یار بحالش نظر نکرد
ای خواجہ درد نیست وگرنہ طبیب ہست

فریاد حافظ اینہمہ آخر بہرزہ نیست
ہم قصۂ غریب و حدیثی عجیب ہست

رواق منظر چشم من آشیانۂ تست
کرم نما و فرود آ کہ خانہ خانۂ تست

سرود مجلست اکنون فلک برقص آورد
کہ شعر حافظ شیرین سخن ترانۂ تست

درد ما را نیست درمان الغیاث
ہجر ما را نیست پایان الغیاث

ہمچو حافظ روز و شب بیخویشتن
گشتہ ام سوزان و گریان الغیاث

بسر جام جم آنگہ نظر توانی کرد
کہ خاک میکدہ کحل بصر توانی کرد

دلا ز نور ریاضت گر آگہی یابی
چو شمع خندہ زنان ترک سر توانی کرد

گدائی در میخانہ طرفہ اکسیریست
گر این عمل بکنی خاک زر توانی کرد

تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون
کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد

جمال یار ندارد نقاب پردہ ولی
غبار رہ بنشان تا نظر توانی کرد

گر این نصیحت شاہانہ بشنوی حافظ
بشاہراہ طریقت گذر توانی کرد

بیا کہ ترک فلک خوان روزہ غارت کرد
ہلال عید بدور قدح اشارت کرد

ثواب روزہ و حج قبول آنکس برد
کہ خاک میکدۂ عشق را زیارت کرد

مقام اصلی ما گوشۂ خرابات ست
خداش خیر دہاد آنکہ این عمارت کرد

حدیث عشق ز حافظ شنو نہ از واعظ
اگرچہ صنعت بسیار در عبارت کرد

برید باد صبا دوشم آگہی آورد
کہ روز محنت و غم رو بکوتہی آورد

(قاصد)

رساند رایت منصور بر فلک حافظ
چو التجا بجناب شہنشہی آورد

بوی خوش تو ہر کہ ز باد صبا شنید
از یار آشنا سخن آشنا شنید

سر خدا که عارف سالک بکس نگفت ｜ در حیرتم که باده فروش از کجا شنید
ما باده زیر خرقه نه امروز می‌کشیم ｜ صد بار پیر میکده این ماجرا شنید
یارب کجاست محرم رازی که یکزمان ｜ دل شرح آن دهد که چه دید و چها شنید

حافظ وظیفهٔ تو دعا گفتن ست و بس
در بند آن مباش که نشنید یا شنید

تا ز می خانه و می نام و نشان خواهد بود ｜ سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
حلقهٔ پیر مغانم ز ازل در گوش ست ｜ ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود
بر سر تربت ما چون گذری همت خواه ｜ که زیارتگه رندان جهان خواهد بود
بر زمینی که نشان کف پای تو بود ｜ سالها سجدهٔ صاحب‌نظران خواهد بود
برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو ｜ راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود
عیب مستان مکن ای خواجه کزین کهنه رباط ｜ کس ندانست که رحلت بچسان خواهد بود

بخت حافظ گر ازین گونه مدد خواهد کرد
زلف معشوق بدست دگران خواهد بود

تنت بناز طبیبان نیازمند مباد ｜ وجود نازکت آزردهٔ گزند مباد
سلامت همه آفاق در سلامت تست ｜ بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد

شفا ز گفتهٔ شکرفشان حافظ جوی
که حاجتت بعلاج گلاب و قند مباد

جان بی جمال جانان میل جهان ندارد ｜ هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد
با هیچکس نشانی زان دلستان ندیدم ｜ یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد
ذوق چنان ندارد بی دوست زندگانی ｜ بی دوست زندگانی ذوق چنان ندارد
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز ｜ مست ست و در حق او کس این گمان ندارد

کس در جهان ندارد یک بنده چو حافظ
زیرا که چون تو شاهی کس در جهان ندارد

چه مستی ست ندانم که رو بما آورد ｜ که بود ساقی و این باده از کجا آورد
فلک غلامی حافظ کنون بطوع کند ｜ که التجا بدر دولت شما آورد

حسب حالی نه نوشتی شده ایامی چند	قاصدی کو که فرستم تو به پیغامی چند
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید	هان مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست	بوسهٔ چند بیامیز به دشنامی چند
عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگو	نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند
پیر میخانه چه خوش گفت بدردی کش خویش	که مگو حال دل سوخته با خامی چند

حافظ از تاب رخ مهر فروغ تو بسوخت
کامگارا نظرے کن سوے ناکامی چند

حسن تو همیشه در فزون باد	رویت همه سال لاله گون باد
اندر سر من هوای عشقت	هر روز که هست در فزون باد
قد همه دلبران عالم	در خدمت قامتت نگون باد
هر سرو که در چمن برآید	پیش الف قدت چو نون باد
هر کس که به هجر تو لنازد	از حلقهٔ وصل تو برون باد

لعل تو که هست جان حافظ
دور از لب هر خسیس دون باد

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد	انچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش	کو بتائید نظر حل معما میکرد
بیدلی در همه احوال خدا با او بود	او نمی دیدش و از دور خدارا میکرد
گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم	گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد

گفتمش سلسلهٔ زلف بتان دانی چیست
گفت حافظ گله از شب یلدا میکرد

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود	وین بحث با ثلاثهٔ غساله میرود
امین مشوز عشوهٔ دنیا که این عجوز	مکاره می نشیند و محتاله میرود
شکر شکن شوند همه طوطیان هند	زین قند پارسی که به بنگاله میرود

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین
خامش مشو که کار تو از ناله میرود

سحرم دولت بیدار ببالین آمد / گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد
قدحی درکش و سرخوش بتماشا بخرام / تا ببینی که نگارت بچه آئین آمد

چو صبا گفتهٔ حافظ بشنید از بلبل
عنبر افشان بتماشای ریاحین آمد

سحر بلبل حکایت با صبا کرد / که عشق گل بما دیدی چها کرد
غلام همت آن نازنینم / که کار خیر بی روی و ریا کرد
من از بیگانگان هرگز ننالم / که با من هرچه کرد آن آشنا کرد
بشارت بر بکوی می فروشان / که حافظ توبه از زهد و ریا کرد
شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد / بندهٔ طلعت آن باش که آنی دارد
با خرابات نشینان ز کرامات ملاف / هر سخن جای و هر نکته مکانی دارد

مدعی گو برو و نکته بحافظ مفروش
کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد

صوفی از باده باندازه خورد نوشش باد / ور نه اندیشهٔ این کار فراموشش باد
پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت / آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

بغلامی تو مشهور جهان شد حافظ
حلقهٔ بندگی زلف تو در گوشش باد

صبا به تهنیت پیر میفروش آمد / که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد

زخانقاه بمیخانه میرود حافظ
مگر ز مستی زهد و ریا بهوش آمد

غلام نرگس مست تو تاجدارانند / خراب بادهٔ لعل تو هوشیارانند
ترا صبا و مرا آب دیده شد غماز / وگرنه عاشق و معشوق رازدارانند
نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو / که مستحق کرامت گناهکارانند
تو دستگیر شو ای خضر پی خجسته که من / پیاده میروم و همرهان سوارانند
بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن / مرو بصومعه کانجا سیاه کارانند
خلاص حافظ ازان زلف تابدار مباد / که بستگان کمند تو رستگارانند

گداخت جان که شود کار دل تمام و نشد
بسوختیم درین آرزوی خام و نشد

هزار حیله برانگیخت حافظ از سر مهر
بدان هوس که شود آن حریف رام و نشد

گوهر مخزن اسرار همانست که بود
حقهٔ مهر بدان مهر و نشانست که بود

حافظا باز نما قصهٔ خونابهٔ چشم
که درین چشمه همان آب روانست که بود

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

گوهر پاک بباید که شود قابل فیض
ورنه هر سنگ و گلی لولو و مرجان نشود

ذره را تا نبود همت عالی حافظ
طالب چشمهٔ خورشید درخشان نشود

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید

کس ندانست که منزل گه مقصود کجاست
اینقدر هست که بانگ جرسی می آید

جرعهٔ ده که بمیخانهٔ ارباب کرم
هر حریفی ز پی ملتمسی می آید

یار دارد سر صید دل حافظ یاران
شاهبازی بشکار مگسی می آید

مرا برندی عشق آن فضول عیب کند
که اعتراض بر اسرار علم غیب کند

کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه
که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند

کلید گنج سعادت قبول اهل دلست
مباد کس که درین نکته شک و ریب کند

شبان بوادی ایمن گهی رسد بمراد
که چند سال بجان خدمت شعیب کند

ولہ

من و انکار شراب این چه حکایت باشد
غالبا این قدرم عقل کفایت باشد

منکه شبها ره تقوی زده ام با دف و چنگ
(خلاف تقوی کرده ام ۱۲)
این زمان سر بره آرم (توبه کنم ۱۲) چه حکایت باشد

زاهد از راه برندی نبرد معذورست
عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

دوش ازین غصه نخفتم که حکیمی می گفت
حافظ ار باده خورد جای شکایت باشد

میان عاشق و معشوق فرق بسیارست
چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

نخست موعظهٔ پیر میفروش اینست / که از معاشر ناجنس احتراز کنید

معاشران گره از زلف یار باز کنید / شبی خوش است بدین قصه‌اش دراز کنید

حضور مجلس انس است و دوستان جمعند / و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید

اشاره است و ان یکاد [illegible]

اگر طلب کند انعامی از شما حافظ
حوالتش بلب یار دلنواز کنید

مرا مهر سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد / قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد

هزار ورزا ازل کاری بجز رندی نفرمودند / هر آن قسمت که آنجا شد کم و افزون نخواهد شد

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند / نه هر که آینه دارد سکندری داند

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست / کلاه داری و آیین سروری داند

هزار نکتهٔ باریکتر ز مو اینجاست / نه هر که سر بتراشد قلندری داند

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن / که خواجه خود روش بنده‌پروری داند

ولہ

خسروا گوی فلک در خم چوگان تو باد / ساحت کون و مکان عرصهٔ میدان تو باد

زلف خاتون ظفر شیفتهٔ پرچم تست / دیدهٔ فتح ابد عاشق جولان تو باد

ای که انشای عطارد صفت شوکت تست / عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد

حافظ خسته باخلاص ثناخوان تو شد
لطف عام تو شفابخش ثناخوان تو باد

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند / دعای نیم شبی دفع صد بلا بکند

عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش / که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند

ز ملک تا ملکوتش حجاب برگیرند / هر آنکه خدمت جام جهان نما بکند

طبیب عشق مسیحادمست و مشفق لیک / چو درد در تو نبیند که را دوا بکند

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار / که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند

بسوخت حافظ و بویی ز زلف یار نبرد
مگر دلالت این دولتش صبا بکند

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند / پنهان خورید باده که تکفیر میکنند

قومی بجد و جهد گرفتند وصل دوست / قومی دگر حواله بتقدیر میکنند

فی الجملہ اعتماد مکن بر ثبات دہر	کین کارخانہ ایست کہ تغییر می کنند

می خور کہ شیخ و حافظ و مفتی و محتسب
چون نیک بنگری ہمہ تزویر می کنند

دوش وقت سحر از غصہ نجاتم دادند	واندران ظلمت شب آب حیاتم دادند
من اگر کامروا گشتم و خوشدل چہ عجب	مستحق بودم و اینہا بزکاتم دادند
بعد ازین روی من و آئینہ حسن نگار	کہ درانجا خبر از جلوہ ذاتم دادند
ہاتف آن روز بمن مژدہ این دولت داد	کہ بدان جور و جفا صبر و ثباتم دادند
کیمیائیست عجب بندگی پیر مغان	خاک او گشتم و چندین درجاتم دادند
بحیات ابد آن روز رسانیدہ مرا	خط آزادگی از حسن مماتم دادند

ہمت حافظ و انفاس سحر خیزان بود
کہ ز بند غم ایام نجاتم دادند

دوش دیدم کہ ملائک در میخانہ زدند	گل آدم بسرشتند و بپیمانہ زدند
جنگ ہفتاد و دو ملت ہمہ را عذر بنہ	چون ندیدند حقیقت رہ افسانہ زدند
آسمان بار امانت نتوانست کشید	قرعہ فال بنام من دیوانہ زدند
آتش آن نیست کہ بر شعلہ او خندد شمع	آتش آنست کہ در خرمن پروانہ زدند

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشہ نقاب
تا سر زلف عروسان سخن شانہ زدند

در ازل پر تو حسنت ز تجلی دم زد	عشق پیدا شد و آتش بہمہ عالم زد
جلوہ کرد رخش دید ملک عشق نداشت	عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
مدعی خواست کہ آید بتماشا گہ راز	دست غیب آمد و بر سینہ نامحرم زد
عقل می خواست کزان شعلہ چراغ افروزد	برق غیرت بدرخشید و جہان برہم زد
دیگران قرعہ قسمت ہمہ بر عیش زدند	دل غمدیدہ ما بود کہ ہم بر غم زد
نظری کرد کہ بیند بجہان صورت خویش	خیمہ در آب و گل مزرعہ آدم زد

حافظ آن روز طرب نامہ عشق تو نوشت
کہ قلم بر سر اسباب و دل خرم زد

دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود
تعبیر رفت کار بدولت حواله بود

چل سال رنج و غصه کشیدیم و عاقبت
تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود

دیدم که شعر دلکش حافظ بمدح شاه
هر بیت از ان سفینه به از صد رساله بود

در نمازم خم ابروی تو در یاد آمد
حالتی رفت که محراب بفریاد آمد

از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار
کان تحمل که تو دیدی همه بر باد آمد

دلفریبان نباتی همه زیور بستند
دلبر ماست که با حسن خداداد آمد

مطرب از گفتهٔ حافظ غزلی نغز بخوان
تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد

دست از طلب ندارم تا کام من بر آید
یا جان رسد بجانان یا جان ز تن بر آید

گویند ذکر خیرش در خیل عشقبازان
هر جا که نام حافظ در انجمن بر آید

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چنان نماند و چنین نیز هم نخواهد ماند

توانگرا دل درویش خود بدست آور
که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند

غنیمتی شمرای شمع وصل پروانه
که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند

سروش عالم غیبم بشارتی خوش داد
که بر در کرمش کس دژم نخواهد ماند

برین رواق زبرجد نوشته اند بزر
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

چه جای شکر و شکایت ز نقش نیک و بد است
که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند

سرود مجلس جمشید گفته اند این بود
که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ
که نقش مهر و نشان ستم نخواهد ماند

زاهد خلوت نشین دوش بمیخانه شد
از سر پیمان گذشت بر سر پیمانه شد

منزل حافظ کنون بارگه کبریاست
دلبر و دلدار رفت جان بر جانانه شد

نفس برآمد و کار از تو بر نمی آید
فغان که بخت من از خواب بر نمی آید

چنان بحسرت خاک در توی میرم | که آب زندگیم در نظر نمی آید

زبسکه شد دل حافظ رمیده از همه کس
کنون ز حلقهٔ زلفت بدر نمی آید

نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد | ای بسا خرقه که شایستهٔ آتش باشد
خوش بود گر محک تجربه آید بمیان | تا سیه روی شود هر که درو غش باشد
ناز پرورده تنعم نبرد راه بدوست | عاشقی شیوهٔ رندان بلاکش باشد

وله

نسبت رویت اگر با ماه و پروین کرده اند | صورت نادیده تشبیهی تخمین کرده اند
شمهٔ از داستان عشق شور انگیز ماست | آن حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده اند
ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست | قابل تغییر نبود آنچه تعیین کرده اند

وله

واعظان کین جلوه در محراب و منبر میکنند | چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس | توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند

وله

ساقیا مایهٔ شباب بیار | یک دو ساغر شراب ناب بیار
غلغل قمری ار نماند رواست | قلقل شیشهٔ شراب بیار
یک دو رطل گران بحافظ ده | گر گناه است و گر ثواب بیار

وله

شب قدرست طی شد نامهٔ هجر | سلام فیه حتی مطلع الفجر

وفا خواهی جفاکش باش حافظ
فان الربح والخسران فی التجر

پس تحقیق نفع و نقصان در تجارت باشد

عاشق زارم مرا با کفر و با ایمان چه کار | تشنهٔ دردم مرا با وصل و با هجران چه کار
از لب جانان بجو یا هم نشان زندگی | پیر رای جان من با جان و با جانان چه کار
کشتهٔ عشقم مرا از شحنهٔ دوران چه غم | مفلس عورم مرا با زمرهٔ دیوان چه کار
قبلهٔ و محراب من ابروی دلدارست و بس | این دل شوریده را با این چه و با آن چه کار
چونکه اندر هر دو عالم یار می باید مرا | با بهشت و دوزخ و با حور با غلمان چه کار
هر که از خود شد مجرد در طریق عاشقی | از غم و دردش چه آگاهی با درمان چه کار
صورت مردان چه خواهی سیرت مردان گزین | مرد عاشق پیشه را با صورت ایوان چه کار
حافظا گر عاشق و مستی و گر ره باز گو | عاشق یارم مرا با کفر و با ایمان چه کار

مستم از بادهٔ شبانه هنوز　　ساقی ما نرفت خانه هنوز

می کشی و بغمزه می گوئی　　توبه کردی ز عشق یا نه هنوز

نرگس مست و غمزهٔ جادو　　میزند تیر بر نشانه هنوز

نازنینا ز عشق تو بالله　　عالمی توبه کرد و ما نه هنوز

دُر دریای عشق سے طلبی　　جان نیاورده درمیانه هنوز

حافظ خسته در میان نامد
میکند یار زو کرانه هنوز

ولہ

مژه ات خنجر بلاست هنوز　　فتنه با نازت آشناست هنوز

روی بنما که آفتاب رخت　　روز بازار شوق ماست هنوز

حافظا از شکیب رفته مجو　　چون ترا عشق در قفاست هنوز

درد عشقی کشیده ام که مپرس　　زهر هجری چشیده ام که مپرس

گشته ام در جهان و آخر کار　　دلبری برگزیده ام که مپرس

آنچنان در هوای خاک درش　　میرود آب دیده ام که مپرس

بی تو در کلبهٔ گدائی خویش　　رنجهای کشیده ام که مپرس

من بگوش خود از دهانش دوش　　سخنانی شنیده ام که مپرس

سوی من لب چه می گزی که نگوی　　لب لعلی گزیده ام که مپرس

همچو حافظ غریب در ره عشق
بمقامی رسیده ام که مپرس

بدور لاله قدح گیر و بی ریا می باش　　ببوی گل نفسی همدم صبا می باش

نگویمت که همه سال می پرستی کن　　سه ماه می خور و نه ماه پارسا می باش

گرت هواست که چون جم بسر غیب رسی　　بیا و همدم جام جهان نما می باش

چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند　　بنوش و منتظر رحمت خدا می باش

چو غنچه گرچه فروبستگی ست کار جهان　　تو همچو باد بهاری گره کشا می باش

مرید طاعت بیگانگان مشو حافظ
ولی معاشر رندان آشنا می باش

چرا نه در پی عزم دیار خود باشم
چرا نه خاک کف پای یار خود باشم

همیشه پیشهٔ من عاشقی و رندی بود
دگر بکوشم و مشغول کار خود باشم

بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ
وگرنه تا به ابد شرمسار خود باشم

حاشا که من بموسم گل ترک می کنم
من لاف عقل میزنم این کار کی کنم

از نامهٔ سیاه نترسم که روز حشر
با فیض لطف او صد ازین نامه طی کنم

خاک مرا چو در ازل از می سرشته اند
با مدعی بگو که چرا ترک وی کنم

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم

خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم
بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم

زاد راه حرم دوست نداریم مگر
بگدائی ز در میکده زادی طلبیم

لذت داغ غمت بر دل ما باد حرام
اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم

بر در مدرسه تا چند نشینی حافظ
خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم

در خرابات مغان نور خدا می بینم
وین عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم

کیست دردی کش این میکده یا رب که درش
قبلهٔ حاجت و محراب دعا می بینم

سوز دل اشک روان آه سحر ناله شب
این همه از اثر لطف شما می بینم

دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید
که من او را ز محبان خدا می بینم

زلف بر باد مده تا نه دهی بر بادم
ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم

رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم
قد برافراز که از سرو کنی آزادم

زلف را حلقه مکن تا نکنی در بندم
چهره را آب مده تا ندهی بر بادم

شهرهٔ شهر مشو تا ننهم سر در کوه
شور شیرین منما تا نکنی فرهادم

حافظ از جور تو حاشا که بنالد روزی
من از آن روز که در بند توام آزادم

فاش میگویم واز گفته خود دل شادم
بندهٔ عشقم واز هر دو جهان آزادم

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود
آدم آورد درین دیر خراب آبادم

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار
چکنم حرف دگر یاد نداد استادم

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت
یارب از مادر گیتی بچه طالع زادم

پاک کن چهره حافظ بسر زلف زاشک
ورنه این سیل دمادم بکند بنیادم

ما سر خوشان مست دل از دست داده ایم
همراز عشق و همنفس جام و باده ایم

ای گل تو دوش جام صبوحی کشیدهٔ
ما آن شقایقیم که با داغ زاده ایم

پیر مغان ز توبهٔ من گر ملول شد
گو باده صاف کن که بعذر ایستاده ایم

گفتی که حافظ این همه رنگ و خیال چیست
نقش غلط مبین که همان لوح ساده ایم

ما برین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم
از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم

لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست
که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم

آبرو میرود ای ابر خطاپوش ببار
که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم

حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز که ما
از پی قافله با آتش و آه آمده ایم

ما ز یاران چشم یاری داشتیم
خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

گفت خود دادی بما دل حافظا
ما محصل بر کسی نگماشتیم

من ترک عشقبازی و ساغر نمی کنم
صد بار توبه کردم و دیگر نمی کنم

باغ بهشت و سایهٔ طوبی و قصر حور
با خاک کوی دوست برابر نمی کنم

تلقین درس اهل نظر یک اشارتست
گردم اشارتی و مکرر نمی کنم

هرگز نمی شود ز سر خود خبر مرا
تا در میان میکده سر بر نمی کنم

شیخم بطنز گفت حرامست می مخور
گفتم بگوش گوش بهر خر نمی کنم

تقویم این بس است که چون زاهدان شهر
ناز و کرشمه بر سر منبر نمی کنم

حافظ جناب پیر مغان مامن وفاست
من ترک خاکبوسی این در نمی کنم

هر چند پیر و خسته دل و ناتوان شدم	هر گه که یاد روی تو کردم جوان شدم
شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا	بر منتهای مطلب خود کامران شدم
آن روز بر دلم در معنی گشاده شد	کز ساکنان درگه پیر مغان شدم

دوشم نوید داد بشارت که حافظا
باز آ که من بعفو گناهت ضمان شدم

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم	از بخت شکر دارم و از روزگار هم
زاهد برو که طالع اگر طالع منست	جامم بدست باشد و زلف نگار هم
ما عیب کس بمستی و رندی نمی کنیم	لعل بتان خوش است و می خوشگوار هم

حافظ که در نثار تو چندین گهر فشاند
پیش کف تو شد خجل و شرمسار هم

بارها گفته ام و بار دگر می گویم	که من دل شده این ره نه بخود می پویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند	آنچه استاد ازل گفت همان می گویم
دوستان عیب من بیدل حیران مکنید	گوهری دارم و صاحب نظری می جویم
خنده و گریهٔ عشاق ز جای دگرست	می سرایم بشب و وقت سحر می مویم

واعظم گفت که حافظ در میخانه مپوی
گو مکن عیب که من مشک ختن می بویم

باز آی ساقیا که هوا خواه خدمتم	مشتاق بندگی و دعا گوی دولتم
هر چند غرق بحر گناهم ز شش جهت	تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمتم
عیبم مکن برندی و بدنامی ای حکیم	کاین بود سرنوشت ز ایوان فطرتم
می خور که عاشقی نه بکسبست و اختیار	این موهبت رسید ز دیوان قسمتم
دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف	ای خضر پی خجسته مدد کن بهمتم
دورم بصورت از در دولتسرای دوست	لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم
حافظ بپیش چشم تو خواهد سپرد جان	در این خیال ار بدهد عمر مهلتم

آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم — خاک می بوسم و عذر قدمش میخواهم

من نه آنم که بجور از تو بنالم حاشا — چاکر معتقد و بندهٔ دولتخواهم

بسته ام در خم گیسوی تو امید دراز — آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم

پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد — و اندر آن آئینه از حسن تو کرد آگاهم

با من راه نشین خیز سوی میکده آی — تا ببینی که در آن حلقه چه صاحب جاهم

مست بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود
آه اگر دامن حسن تو بگیرد آهم

بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم — بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم

سخن درست بگویم نمی توانم دید — که می خورند حریفان و من نظاره کنم

اگر گهی بزبانم حدیث توبه رود — ز بی طهارتی آنرا بمی غراره کنم

مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی — همان به است که میخانه را اجاره کنم

گدای میکده ام لیک وقت مستی بین — که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم

نه قاضیم نه مدرس نه محتسب نه فقیه — مرا چه سود که منع شرابخواره کنم

ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ
ببانگ بربط و نی رازش آشکارا کنم

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم — فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد — من و ساقی بهم سازیم و بنیادش براندازیم

سخندانی و خوشخوانی نمی ورزند در شیراز
بیا حافظ که ما خود را بملک دیگر اندازیم

تا سایهٔ مبارکت افتاد بر سرم — دولت غلام من شد و اقبال چاکرم

شد سالها که از سر من بخت رفته بود — از دولت وصال تو باز آمد از درم

بیدار در زمانه ندیدی کسی مرا — در خواب اگر خیال تو گشتی مصورم

درد مرا طبیب نداند دوا که من — بی دوست خسته خاطر و با دوست خوشترم

هر کس غلام شاهی و مملوک صاحبیست
حافظ کمینه بندهٔ سلطان کشورم

این چہ شوریست کہ در دور قمر می بینم	ہمہ آفاق پر از فتنہ و شر می بینم
ہرکسی روز بہی می طلبد از ایام	مشکل آنست کہ ہر روز بتر می بینم
ابلہان راہمہ شربت زگلاب و قندست	قوت دانا ہمہ از خون جگر می بینم
اسپ تازی شدہ مجروح بزیر پالان	طوق زرین ہمہ در گردن خر می بینم
دختران راہمہ جنگست و جدل با مادر	پسران راہمہ بدخواہ پدر می بینم
ہیچ رحمی نہ برادر بہ برادر دارد	ہیچ شفقت نہ پدر را بہ پسر می بینم

پند حافظ بشنو خواجہ برو نیکی کن
زانکہ این پند بہ از دُرو گہر می بینم

شراب لعل کش و روی مہ جبینان بین	خلاف مذہب آنان جمال اینان بین
بزیر دلق ملمع کمندہا دادند	درازدستی این کوتہ آستینان بین
بخرمن دو جہان سر فرو نمی آرند	دماغ کبر گدایان خوشہ چینان بین
اسیر عشق شدن چارہ خلاص منست	ضمیر عاقبت اندیش پیش بینان بین

غبار خاطر حافظ ببرد صیقل عشق
صفای نیت پاکان و پاک دینان بین

صبح ست ساقیا قدحی پُر شراب کن	دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
زان پیشتر کہ عالم فانی شود خراب	ما را ز جام بادۂ گلگون خراب کن
ما مرد زہد و توبہ و طامات نیستم	با ما بجام بادۂ صافی خطاب کن

کار ثواب بادہ پرستی ست حافظا
برخیز و روی عزم بکار ثواب کن

کرشمہ کن و بازار ساحری بشکن	بغمزہ رونق بازار سامری بشکن
بباد دہ سر و دستار عالمی یعنی	کلاہ گوشہ بآئین دلبری بشکن

چو عندلیب فصاحت فروش شد حافظ
تو رونقش بسخن گفتن دری بشکن

ای آفتاب آئینہ دار جمال تو	مشک سیاہ مجمرہ گردان خال تو
صحن سرای دیدہ بشستم ولی چہ سود	کاین گوشہ نیست درخور خیل خیال تو

لایق وسزاوار تو

مطبوع تر ز روی تو صورت نه بست هیچ — طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو

(نقش)

برخاست بوی گل ز در آشتی درآی — ای نوبهار ما لب فرخنده فال تو

(مبارک و میمون ۱۲)

در صدر خواجه عرض کدامین جفا کنم — شرح نیازمندی دل یا ملال تو

حافظ درین کمند سر سرکشان بسیست
سودای کج مپز که نباشد مجال تو

(قدرت و طاقت ۱۲)

بجان پیر خرابات و حق صحبت او — که نیست در سر من جز هوای خدمت او

بهشت اگرچه نه جای گناهگارانست — بیار باده که مستظهرم بهمت او

(یاری خواهنده و کیا قوی پشت شونده ۱۲)

چراغ صاعقه آن شراب روشن باد — که زد بخرمن من آتش محبت او

بیار باده که دوشم سروش عالم غیب — نوید داد که عامست فیض رحمت او

مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست — که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

مدام خرقهٔ حافظ بباده در گروست
مگر ز خاک خرابات بود فطرت او

ای پیک راستان خبر یار ما بگو — احوال گل به بلبل دستان سرا بگو

بر چین چو می شد آن سر زلفین مشکبار — با ما سر چه داشت ز بهر خدا بگو

گر دیگرت بران در دولت گذر فتد — بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو

بر این فقیر نامهٔ آن محتشم بخوان — با این گدا حکایت آن پادشا بگو

(صاحب حشم و خدم ۱۲)

حافظ گرت بمجلس او راه میدهند
می نوش و ترک زرق برای خدا بگو

(دروغ و مکر و زیاد نفاق ۱۲)

از من جدا مشو که توام نور دیده — آرام جان و مونس قلب رمیده

منعم کنی ز عشق وی ای مفتی زمان — معذور دارمت که تو او را ندیده

چشم بد از تو دور که در طرز دلبری — خط بر جمال یوسف کنعان کشیده

زین سرزنش که کرد ترا دوست حافظا
پیش از گلیم خویش مگر پا کشیده

ای که با سلسلهٔ زلف دراز آمده — فرصتت باد که دیوانه نواز آمده

آب و آتش بهم آمیخته از لب لعل — چشم بد دور که خوش شعبده باز آمده

ساعتی ناز مفرما و بگردان عادت — چون بپرسیدن ارباب نیاز آمده

گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلودست
مگر از مذهب این طایفه باز آمده

نصیب من چو خرابات کرده است اله — درین میانه بگو زاهدا مرا چه گناه
مراد من ز خرابات چونکه حاصل شد — دلم ز مدرسه و خانقاه گشت سیاه

برو گدای در پیر گدای شو حافظ
تو این مراد نیابی مگر ز شیء لله

وصال او ز عمر جاودان به — خداوندا مرا آن ده که آن به
بشمشیرم زد و با کس نگفتم — که راز دوست از دشمن نهان به

سخن اندر دهان دوست گوهر
ولیکن گفته حافظ از آن به

از خون دل نوشتم نزدیک دوست نامه — انی رایت دهرا من هجرک القیامه
هرچند کازمودم از وی نبود سودم — من جرب المجرب حلت به الندامه
دارم من از فراقت در دیده صد علامت — لیست دموع عینی هذا لنا العلامه
پرسیدم از طبیبی احوال دوست گفتا — فی بعدها عذاب فی قربها غرامه
گفتم ملامت آرد گر گرد دوست گردم — والله ما راینا حبا بلا ملامه
باد صبا ز حالم ناگه نقاب برداشت — کالشمس فی ضحاها تطلع من الغمامه

حافظ چو طالب آمد جامی و جان شیرین
حتی یذوق منه کاسا من الکرامه

ولہ

دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده — خرقه تردامن و سجاده شراب آلوده
آمد افسوس کنان مغبچه باده فروش — گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده
شست و شوئی کن وانگه بخرابات خرام — تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
ماه من پرده برانداخته یعنی چه — مست از خانه برون تاخته یعنی چه
شاه خوبانی و منظور گدایان شده — قدر این مرتبه نشناخته یعنی چه
حافظا در دل تنگت چو فرود آید یار — خانه از غیر نپرداخته یعنی چه

ای بی‌خبر بکوش که صاحب خبر شوی
تا راه‌بین نباشی کی راهبر شوی

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی

گر نور عشق حق بدل و جانت اوفتد
بالله کز آفتاب فلک خوبتر شوی

از پای تا سرت همه نور خدا شود
در راه ذوالجلال چو بی پا و سر شوی

بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود
در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

گر در سرت هوای وصالست حافظا
باید که خاک درگه اهل بصر شوی

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی
دل بی تو بجان آمد وقتست که باز آیی

ای درد توام درمان در بستر ناکامی
وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی

مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد
کز دست بخواهد شد پایان شکیبایی

خودبینی و خودرایی در عالم رندی نیست
کفرست درین مذهب خودبینی و خودرایی

حافظ شب هجران شد بوی خوش یار آمد
شادیت مبارک باد ای عاشق شیدایی

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی
در فکرت تو پنهان صد حکمت الهی

کلک تو بارک الله در ملک و دین گشاده
صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی

بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم
ملک آن تست و خاتم فرما هر آنچه خواهی

در حشمت سلیمان هر کس که شک نماید
بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی

عمریست پادشاها کز می تهیست جامم
اینک ز بنده دعوی وز محتسب گواهی

ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت
وی دولت تو ایمن از صدمت تباهی

جایی که برق عصیان بر آدم صفی زد
ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی

حافظ چو دوست از تو گه گاه می برد نام
رنجش ز بخت منما باز آ بعذر خواهی

ای دل آن به که خراب از می گلگون باشی
بی زر و گنج بصد حشمت قارون باشی

در ره منزل لیلی که خطرهاست بجان
شرط اول قدم آنست که مجنون باشی

ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک فشان
تا بچند از غم ایام جگرخون باشی

حافظ از فقر مکن نالہ کہ گر شعر اینست
ہیچ خوشدل نہ پسندت کہ تو محزون باشی

ای دل بکوی عشق گذاری نمی کنی
چوگان گام در کف و گوئی نمیزنی
اسباب جمع داری و کاری نمیکنی
بازی چنین بدست و شکاری نمیکنی

حافظ برو کہ بندگی بارگاہ دوست
گر جملہ می کنند تو باری نمی کنے

ای قصۂ بہشت زکویت حکایتی
انفاس عیسی از لب لعلت لطیفۂ
ہر پارہ از دل من و از غصہ قصۂ
آب خضر ز نوش لبانت کنایتی
شرح جمال حور ز رویت روایتی
ہر سطری از خیال تو و ز رحمت آیتی

دانی مراد حافظ ازین آہ و نالہ چیست
از تو کرشمۂ و ز خسرو عنایتے

ای کہ دائم بخویشتن مغروری
مستی عشق نیست در سر تو
گر ترا عشق نیست معذوری
رو کہ تو مست آب انگوری

بگذر از ننگ و نام خود حافظ
ساغر می طلب کہ مخمورے

این خرقہ کہ من دارم در رہن شراب اولی
چون عمر تبہ کردم چندانکہ نگہ کردم
سر حال دل زاہد با خلق نخواہم گفت
وین دفتر بیمعنی غرق می ناب اولی
در کنج خراباتی افتادہ خراب اولی
کاین قصہ اگر گویم با چنگ و رباب اولی

چون پیر شدی حافظ از میکدہ بیرون رو
رندی و ہوسناکی در عہد شباب اولی

سحرم ہاتف میخانہ بدولتخواہی
با گدایان در میکدہ ای سالک راہ
اگرت سلطنت فقر بہ بخشند ای دل
قطع این مرحلہ بے ہمرہی خضر مکن
گفت باز آئے کہ دیرینہ این درگاہی
با ادب باش گر از سر خدا آگاہی
کمترین ملک تو از ماہ بود تا ماہی
ظلمات است بترس از خطر گمراہی

حافظ خام طمع شرمی ازین قصہ مدار

علمت چیست که مژدش دو جهان میخواهی

جوهر انتخاب غزلیات از دیوان مغربی

خورشید رخت چو گشت پیدا	ذرات دو کون شد هویدا
مهر رخ تو چو سایه انداخت	زان سایه پدید گشت اشیا
دریای وجود موج زن شد	موجی بفگند سوی صحرا
این جمله چه بود عین آن موج	وان موج چه بود عین دریا
هر چیز که هست عین کل ست	پس کل چه بود سراسر اجزا
اجزا چه بود مظاهر کل	اشیا چه بود ظلال اسما
اسما چه بود ظهور خورشید	خورشید جمال ذات والا
صحرا چه بود زمین و امکان	کانست کتاب حق تعالی

ای مغربی این حدیث بگذار
سرّ دو جهان مکن هویدا

سوای طالب ما مطلب ست مطلب ما	ورای مشرب هر شارب است مشرب ما
هنوز روز و شب از کائنات هیچ نبود	که روز ما رخ او بود و زلف از شب ما

نخست لوح دل از نقش کائنات بشوی
چو مغربیت اگر هست عزم مکتب ما

هیچ دانی که ما کئیم و شما	سایهٔ آفتاب نور خدا
بگذر از سایه زانکه خورشید ست	انچه تو سایه خوانیش هر جا
سایه و آفتاب یک چیز اند	هست او واحد و کثیر نما
هست یک عین اینهمه اعیان	یک مسمی ست این همه اسما
جمله نقش تعینات وی اند	هر چه هستند در زمین و سما
بهزاران هزار شکل غریب	می نماید بخویشتن خود را
کثرت نقش موج گوناگون	نیست الا بجنبش دریا
آنچه امواج خوانیش بحر ست	گشته ظاهر بکسوت من و ما

بیا در بحر با شورها کن این من و ما را   که تا دریا نمیگردی ندانی سرّ دریا را
اگر امواج دریا را بجز دریا نمی بینی   یقین دانم که تو دانی مسمی دیدن اسما را
ز کثرت سوی وحدت شو ز وحدت آی در کثرت   ز راه وحدت و کثرت توان دیدن اشیا را

الا ای مغربی جوئی اگر عنقای مغرب را
برون از مشرق و مغرب بباید جست عنقا را

ز روی ذات بر افگن نقاب اسما را   نهان باسم مکن چهرهٔ مسمی را
اگرچه سایهٔ عنقای مغرب است جهان   ولیک سایه حجاب آمدست عنقا را
نقوش کثرت امواج ظاهر دریا   حجاب وحدت باطن شدست دریا را

ز مغربی چو توئی ناظر رخ زیبا
نهان از و مکن ای دوست روی زیبا را

ای صفات بیکران تو طلسم گنج ذات   گنج ذات گشت مخفی در طلسمات صفات
هست عالم سر بسر نقش طلسم گنج تو   از طلسم نقش هرگز حل نگردد مشکلات
ای صفات نقش بند کارگاه هر دو کون   سایهٔ نور صفاتست نقش کائنات
ظل نقش کائنات از نور تو دارد ظهور   گرچه باشد انبساط نور عین ممکنات
سایه گر هستی نماید لیک اندر اصل نیست   نیست را از هست گر بشناختی یابی نجات

ای دلت سرگشته و حیران بسان مغربی
بی جهت را گر همی خواهی گذر کن از جهات

ای نور تو مهر کون ذرات   ذات تو برون ز نفی و اثبات
اسما و صفات کون هر یک   در ذات تو بود محو بالذات
نه اسم و نه صفت بود آنجا   نه رسم و نه شکل و وضع هیئات
چون داشت ظهور از مظاهر   اسما و صفات را کمالات
موجود شدند بهر این کار   ارضین و عناصر و سموات
مصباح رخ ترا نگارا   کونین زجاجه است و مشکات

مهر تو بمغربی عیان شد
با آنکه جهان ازوست ذرات

ای صفاتت حجاب چهرهٔ ذات — ذات پاکت ظهور بخش صفات

مغربی آنچه عالمش خوانند
عکس رخسار تست در مرآت

ای کائنات ذات ترا مظهر صفات — ای پیش اهل دیده صفات تو عین ذات
تا روی دلفروز تو آهنگ جلوه کرد — شد جلوه گاه روی تو مجموع کائنات
تا آفتاب حسن و جمالت ظهور کرد — ظاهر شدند جملهٔ ذرات کائنات
هم گنج و هم طلسمی و هم جسم و هم روان — هم اسم و هم مسمی و هم ذات هم صفات

هم مغربی و مشرق و هم مغربی و هم
هم عرش و فرش و عنصر و افلاک هم جهات

ای از دو جهان نهان عیان کیست — وی عین عیان پس این نهان کیست
آن کس که بصد هزار صورت — هر لحظه همی شود عیان کیست
گوئی که نهانم از دو عالم — پیدا شده در یگان یگان کیست
گفتی که همیشه من خموشم — گویا شده پس بهر زبان کیست
گفتی که ز جسم و جان برونم — پوشیده لباس جسم و جان کیست

در دین مغربی نهان شو
از دیدهٔ او ببین عیان کیست

در هزاران جام گوناگون شرابی بیش نیست — گرچه بسیارند انجم آفتابی بیش نیست
گرچه برخیزد ز آب بحر موج بیشمار — کثرت اندر موج باشد لیکن آبی بیش نیست
ای که هستی تو آمد روی دلبر را نقاب — برفکن از روی دلبر چون حجابی بیش نیست
چیست عالم آنکه می پرسی نشان و نام او — بر محیط هستی مطلق حبابی بیش نیست

مغربی آمد حجاب روی جانان مغربی
درگذر از خود چه شد آخر حجابی بیش نیست

چون یکی اصل جملهٔ عدد است — جنبش جمله سوی اصل خود است
چون ز یک جزء یکی نشد ظاهر — پس یکی بیش نیست آنچه صد است
باطن بحر جملگی آب است — ظاهر بحر سر بسر زبد است

ظاهرش را همیشه از باطن — جنبش و حول و قوت و مدد است

مغربی هر که غرق این دریاست
وارسیده ز دانش و خرد است

دو عالم چیست نقش صورت دوست — چه جای نقش و صورت بلکه خود اوست
دو صد آئینه یک روی مقابل — اگرچه صد نماید لیک یک اوست
تو این چشمی و ابروی که بینی — یقین میدان که این آن چشم و ابروست

چو خوبان مظهر روی نگارند
در ایشان مغربی حیران از آن روست

مهر سرگشته کافتاب کجاست — آب هر سو روان که آب کجاست
یار خود بی نقاب میگوید — که سراپا رخ بی نقاب کجاست
همه در پرده خویش را جویان — عارفی رسته از حجاب کجاست
چند پرسی که خود کلید خودی — کیست مفتاح و فتح باب کجاست

مغربی چون تو مهر مشرقی
چند پرسی که آفتاب کجاست

چنان مستم چنان مستم چنان مست — که نه پا دانم از سر نه سر از دست
جز آنکس را که مست جام اویم — ندانم در جهان دیگر کسی هست
بکلی خواهم از خود گشت بیخود — اگر باده دهد ساقی از این دست
دلم عهدی که بسته بود با کون — چو شد سرمست آن مجموع بشکست

اگر در مشرق و مغرب نگنجد
چو ذات مغربی از مغربی رست

آنچه مطلوب دل و جانست و در جان و دلست — لیکن از مطلوب خود جان بیخبر دل غافلست
منزل جانان بجان و دل همی جوید دلم — غافل از جانان که او را در دل و جان منزلست
ما همه دریا و دریا عین ما بوده ولی — مائی ما در میان ما و دریا حائلست
چشم دریابین کسی دارد که غرق بحر شد — ورنه نقش موج بیند هر که او در ساحلست
کیست کامل در دو عالم هر که دریا عین اوست — عین دریا هر که شد میدان که مرد کاملست

چون بدانستی که حق هستی باطل نیستی ست　روی حق را گیر و بگذر از هر آنچه باطل است
نقطهٔ توحید عین و جمع دریای وجود　حاصل آنرا که بر خط عدالت واصل ست

چیست دانی در میان جان و جانان مغربی
برزخ جامع خط موهوم و حد فاصل ست

دلی که آئینهٔ روی شاهد ذات ست　برون ز عالم نفی در جهان اثبات ست
مجو که بر ورق کائنات نتوان یافت　علامت اثر آن که بی علامات ست
کسی نجست و نه جوید ز لوح هر دو جهان　نشان و نام کسی را که محو بالذات ست
کسی که در دو جهانش نه ذات هست و نه اسم　وجود یافتنش نوع از محالات ست
هر آنکه عادت و رسم و رسوم نیست پدید　چه داند آنکه ورا راه و رسم و عادات ست
مقام آنکه نباشد مقیم هیچ مقام　ورای منزلت و رتبت و مقامات ست

وجود مغربی اندر فضای هستی او
چو پیش پرتو انوار مهر ذرات ست

هیچکس را اینچنین یاری که ما را هست نیست　کس ازین باده که ما مستیم از و سر مست نیست
از پی پیوند او از خویشتن باید برید　بی بریدن اینکه کس هرگز بدو پیوست نیست

هستی گر مغربی را هست آن هستی اوست
مغربی را اینکه از خود هیچ هستی هست نیست

حسن روی هر پری از حسن روی اوست　آب حسن دلربا هر سو روان از جوی اوست
کعبهٔ اهل نظر رخسار جان بخش ویست　قبلهٔ ارباب دل طاق خم ابروی اوست
تا نبود از وی طلب او را کسی طالب نشد　جست و جوی گر بود ما را ز جست و جوی اوست

مغربی زان میکند میلی بگلشن کاندر و
هر کرا رنگی و بوی هست رنگ و بوی اوست

چون رخت را هر زمان حسن و جمالی دیگرست　لاجرم هر دم مرا با تو وصالی دیگرست
اینکه هر ساعت جمالی می نماید روی او　پیش ارباب کمالات این کمالی دیگرست
گرچه عالم سربسر نقش مثال روی اوست　لیکن او را هر زمان در دل مثالی دیگرست
هیچکس گرچه ز حالی نیست خالی در جهان　لیکن این حالی که ما را هست حالی دیگرست

گوش دل گشوده توانی شنیدن این مقال / زانکه هر سمعی سزاوار مقالی دیگرست

مغربی را در نظر پیوسته زان ابروی روی
هر طرف بدری و هر جانب هلالی دیگرست

صفا و روشنی کاندرون خانهٔ ماست / زعکس چهرهٔ آن دلبر یگانهٔ ماست
جهان و هر چه درو هست سربسر موجیست / زجوش جنبش دریای بیکرانهٔ ماست
اگر زمان نبوت گذشت و دور رسل / ولی ظهور ولایت درین زمانهٔ ماست

کلید مخزن اسرار مغربی دارد
چو مدتیست که او خازن خزانهٔ ماست

هر آنکه حضرت آنحضرت است مطلوبست / محب دوست بتحقیق عین محبوبست
دوای درد درون را هم از درون طلب / اگرچه درد تو افزون ز درد ایوبست
نمونه است ز دیوان دفتر حسنت / هر آنچه بر ورق کائنات مکتوبست
ز حسن اوست که در کائنات پیوسته / خروش و ولوله و جوش و شور و آشوبست

بمغربیست که رویش ز مغربست نهان
که مغربی بجز از روی دوست محجوبست

آنچه کفرست بر خلق بر ما دین است / تلخ و ترش همه عالم بر ما شیرین است
چشم حق بین بجز از حق نتواند دیدن / باطل اندر نظر مردم باطل بین است
گل توحید نروید ز زمینی که درو / خار شرک و حسد و کبر و ریا و کین است
نیست در جنت ارباب حقیقت جز حق / جنت اهل حقیقت بحقیقت اینست

مغربی از تو بت چین تو در جمله صور
نیست محجوب که او را صفت تمکین است

آنکه او دیدهٔ جان و دل و نور بصرست / هر کجا می نگرم صورت او در نظرست
پی بدو می برد کسی که ز پی خود دور افتاد / اثر از دوست کسی یافت که او بی اثرست
تو بدین چشم کجا چهرهٔ معنی بینی / چشم صورت دگر و چشم معانی دگرست

مغربی علم تر و خشک ز دل بر می خوان
دل کتابیست که آن جامع هر خشک و ترست

مصراع اول		مصراع دوم
چو بحر نامتناهی ست دائما امواج		حجاب وحدت دریاست کثرت امواج
دلم که ساحل دریای بی نهایت اوست		بجز مدام با امواج بحر او محتاج
علاج درد دلم غیر موج دریا نیست		چه طرفه درد که موجش بود دوا و علاج

هر آنچه مغربی از کائنات حاصل کرد
بگرد بحر محیطش بیکزمان تاراج

مصراع اول		مصراع دوم
چون عکس رخ دوست در آئینه عیان شد		بر عکس رخ خویش نگارم نگران شد
چون عزم تماشای جهان کرد ز خلوت		آمد بتماشای جهان عین جهان شد
هر نقش که او خواست بر آن نقش بر آمد		پوشیده بهان نقش بدان نقش عیان شد
هر کثرت خود گشت از وحدت خود دید		هم عین همین آمد و هم عین همان شد
جائی همه اسم آمد و جائی همگی رسم		جائی همه جسم آمد و جائی همه جان شد

ای مغربی آن یار که بی نام و نشان بود
از پرده برون آمد و با نام و نشان شد

مصراع اول		مصراع دوم
پا ز حد خویشتن بیرون نمی باید نهاد		گر نهادی پیش ازین اکنون نمی باید نهاد
هر که مادون حق آمد پیش ما آن دون بود		نام حق را هیچ بر مادون نمی باید نهاد
عشق و حسن دوست را مجنون و لیلی مظهر اند		تهمتی بر لیلی و مجنون نمی باید نهاد

مغربی اسرار بحر بیکران خود پیش ازین
از زبان موج با هامون نمی باید نهاد

مصراع اول		مصراع دوم
دل همه دیده شد و دیده همه دل گردید		تا مراد دل و دیده ز تو حاصل گردید
قطع پیوند خود و هر دو جهان کرد دلم		سالها تا که زمانی ز تو واصل گردید
با امیدی که رسد موج از آن بحر بدل		سالها ساکن آن لجه و ساحل گردید
منزلی به ز دل و دیده من هیچ نیافت	وله	ماه من گرچه بسی گرد منازل گردید
ز قدت سرو بستان آفریدند		ز رویت ماه تابان آفریدند
ز حسن روی تو تابی عیان شد		از آن خورشید تابان آفریدند
لب و دندان او را چون بدیدند		در و یاقوت و مرجان آفریدند
چو عکس زلف و رخسارش نمودند		بگیتی کفر و ایمان آفریدند

برای سجده بردن پیش رویش … جهانی را مسلمان آفریدند
گهی را بهر طاعت خلق کردند … کسی را بهر عصیان آفریدند
چو حسن خویشتن را جلوه دادند … برای جلوه انسان آفریدند
برای عاشقان از هجر و وصلش … هزاران درد و درمان آفریدند

چو خود خوردند باده مغربی را
چرا سرمست و حیران آفریدند

بی نقاب آن جمال نتوان دید … وز رخش جز مثال نتوان دید
روی او را بزلف و خال توان … دید بی زلف و خال نتوان دید
بخیالی ازو شدم قانع … که ازو جز خیال نتوان دید
آفتابست در ظلال نهان … زو بغیر از ظلال نتوان دید

مغربی هیچ چیز از آن عنقا
بجز از پر و بال نتوان دید

دلی دارم که در وی غم نگنجد … چه جای غم که شادی هم نگنجد
درین خلوت بجز دمساز ناید … درین مجلس بجز همدم نگنجد
حدیث بیش و کم اینجا رها کن … که اینجا وصف بیش و کم نگنجد
چنان پر گشت گوش از نغمهٔ دوست … که در وی بانگ زیر و بم نگنجد

زبان ای مغربی درکش ز گفتار
مگو چیزی که در عالم نگنجد

ز دریا موج گوناگون برآمد … ز بیچونی برنگ چون برآمد
چو این دریای بیچون موج زن شد … حباب آسا بروی گردون برآمد
ازین دریا بدین امواج هر دم … هزاران گوهر مکنون برآمد
گهی در خلوت لیلی فرو شد … گهی در صورت مجنون برآمد
بمعنی هیچ دیگرگون نگردید … بصورت گرچه دیگرگون برآمد

چو شعر مغربی در هر لباسی
بغایت دلبر و موزون برآمد

رخت هر دم جمالے می نماید — ز حسن خود مثالے می نماید
جمالت را کمالات است بسیار — ازان هر دم کمالے می نماید
تجلی میکند هر لحظه بر دل — دلم را طرفه حالے می نماید
مرا هر ذره از ذرات عالم — بنور او وصالے می نماید

بچشم مغربی غیری محال است
کسے گوید محالے سے نماید

اسودالوجه فی الدارین اگر داری خبر — چشم بگشا و جمال کفر و فقر ما نگر
از سواد اینچنین کفر مجازی مرد دار — سوی دار الملک آن کفر حقیقی کن نظر
کفر باطن حق مطلق را بجود پوشیدن ست — با چنین کفر ز کفر ما کجا یابی خبر
حق بحق پوشیده کردی وانگهی کافر شدی — چون شوی کافر ز ایمان آنگهی یابی خبر

کفر و ایمان چون حجاب راه حق اند ای پسر
رو بسان مغربی از کفر و ایمان درگذر

یار ما هر ساعتے آید ببازاری دگر — تا بود حسن و جمالش را خریداری دگر
کسوت دیگر بپوشد جلوهٔ دیگر دهد — منظر دیگر نماید بهر اظهاری دگر
کار او عشق ست با خود عشقبازی میکند — نیستش جز عشق با خود با خلق کاری دگر

از زبان جملهٔ ذرات عالم مغربی
میکند بر هر رویشش تازه اقراری دگر

اندر آمد نه در خلوت دل یار سحر — گفت کس را مکن از آمدنم هیچ خبر
گفتمش کے ز تو یابم خبری گفت آندم — که نماند ز تو در هر دو جهان هیچ اثر
گفتمش هیچ توان در تو نظر کردمی — گفت آری چو شود جملهٔ ذات تو نظر
گفتمش هیچ توان در تو رسیدن گفتا — در من آنکس برسد کو کند از خویش گذر
گفتمش هیچ ترا در دو جهان هست مثال — گفت در صورت و معنیست زمانی بنگر
گفتمش من چه ام و تو چه و عالم چیست — گفت من دانه ام و تو ثمر و کون شجر
گفتمش دیدهٔ من تاب جمالت دارد — گفت دارد چو شوم چشم ترا نور بصر
روی من هر تجلی طلبد مظهر پاک — نیست بهتر بجهان پاک تر از تو مظهر

برای سجده بردن پیش رویش
جهانی را مسلمان آفریدند
کسی را بهر طاعت خلق کردند
کسی را بهر عصیان آفریدند
چو حسن خویشتن را جلوه دادند
برای جلوه انسان آفریدند
برای عاشقان از هجر و وصلش
هزاران درد و درمان آفریدند

چو خود خوردند باده مغربی را
چرا سرمست و حیران آفریدند

بی نقاب آن جمال نتوان دید
ور نه رخش جز مثال نتوان دید
روی او را بزلف و خال توان
دید بی زلف و خال نتوان دید
بخیالی از و شدم قانع
که از و جز خیال نتوان دید
آفتاب ست در ظلال نهان
ز و بغیر از ظلال نتوان دید

مغربی هیچ چیز از آن عنقا
بجز از پر و بال نتوان دید

دلی دارم که در وی غم نگنجد
چه جای غم که شادی هم نگنجد
درین خلوت بجز دمساز ناید
درین مجلس بجز همدم نگنجد
حدیث بیش و کم اینجا رها کن
که اینجا وصف بیش و کم نگنجد
چنان پر گشت گوش از نغمه دوست
که در وی بانگ زیر و بم نگنجد

زبان ای مغربی در کش ز گفتار
مگو چیزی که در عالم نگنجد

ز دریا موج گوناگون بر آمد
ز بیچونی برنگ چون بر آمد
چو این دریای بیچون موج زن شد
حباب آسا برو گردون بر آمد
ازین دریا بدین امواج هر دم
هزاران گوهر مکنون بر آمد
گهی در خلوت لیلی فرو شد
گهی در صورت مجنون بر آمد
بمعنی هیچ دیگرگون نگردید
بصورت گرچه دیگرگون بر آمد

چو شعر مغربی در هر لباسی
بغایت دلبر و موزون بر آمد

چون جمله جهان مظهر آیات وجوداند — اندر طلب ز مظهر آیات گذشتیم

با ما سخن کشف و کرامات مگوئید — چون ما ز سر کشف و کرامات گذشتیم

ای شیخ اگر جمله کمالات تو این ست — خوش باش کزین جمله کمالات گذشتیم

از کعبه و بتخانه و زنار و چلیپا — در میکده و کوی خرابات گذشتیم

اینها بحقیقت همه آفات طریق اند — المنة لله که ز آفات گذشتیم

ما از پی آنم که بود مشرق انوار
از مغربی و کوکب و مشکات گذشتیم

ما از میان خلق کناری گرفته ایم — اندر کنار خویش نگاری گرفته ایم

دامن بخست از همه عالم فشانده ایم — وانگه بصدق دامن یاری گرفته ایم

سرگشته گشته ایم چو پرکار سالها — تا بر مثال نقطه قراری گرفته ایم

با آنکه هیچ کار نیاید ز مغربی
او را بیاری از پی کاری گرفته ایم

معنی حسن تو در صورت جهان می بینیم — عکس رخسار تو در جام جهان می بینیم

دفتر حسن بتان را بنظر می آریم — از تو در هر ورقی نام و نشان می بینیم

مغربی از من و تو درگذر و در خود بین
چند گوئی که ترا در دگران می بینیم

ما از ازل بخانه خمار آمدیم — دُردی کشان میکده یار آمدیم

در خلوت عدم مئی هستی ز جام دوست — کردیم نوش مست ببازار آمدیم

تا گاه حلقه زد سر زلفش بگرد ما — ما در میان حلقه گرفتار آمدیم

کاری بغیر عشق نداریم در جهان — عشقست کار ما و درین کار آمدیم

بودیم یک وجود و لیکن درین جهان — بسیار در مظاهر بسیار آمدیم

از یار مغربی سخنے در ازل شنود
ما جمله زان حدیث بگفتار آمدیم

من که در صورت خوبان همه او می بینم — تو نگوئی که من آن روی نکو می بینم

نیست در دیده من هیچ مقابل هر رو ست — تو قفا می نگری من همه رو می بینم

هر کجا می نگرد دیده در و می نگرد — هر چه بینم از در جمله با و می بینم
تو ز یکسوی نظری کن و من از همه سو — تو ز یکسو و کنش از همه سوی بینم
گاه با جمله و گه جمله از و سید انم — گاه او جمله و گه جمله از و می بینم

مغربی آنکه تو اش می طلبی در خلوت
من عیان بر سر هر کوچه و کوی بینم

هر سو که دویدیم همه سوی تو دیدیم — هر جا که رسیدیم سر کوی تو دیدیم
هر قبله که بگزید دل از بهر عبادت — آن قبلهٔ دل را خم ابروی تو دیدیم
روی همه خوبان جهان را بتماشا — دیدیم ولی آئینهٔ روی تو دیدیم
در ظاهر و باطن بمجاز و بحقیقت — خلق دو جهان را همه در سوی تو دیدیم

از مغربی احوال مپرسید که او را
سودا زدهٔ طرهٔ هندوی تو دیدیم

منم که روی ترا بی حجاب می بینیم — منم که بی شب در روز آفتاب می بینم
ندانم از چه سبب تشنه ام چو من خود را — بذات و نعت و صفت عین آب می بینم
منم که بر لب دریای بی نهایت او — مثال هر دو جهان چون حباب می بینم
مرا بهیچ کتابی مکن حواله دگر — که من حقیقت خود را کتاب می بینم

چه باده خورد دل مغربی که من او را
بسان نرگس مستت خراب می بینم

ای تو مخفی در ظهور خویشتن — وی رخت پنهان بنور خویشتن
با دو عالم بی دو عالم دائما — عشقبازی در حضور خویشتن
چون شعوری یافت از آیات ذات — گشت عاشق بر شعور خویشتن

ولہ

گفتمش خواهم که بینم مر ترا ای نازنین — گفت خواهی گر مرا بینی برو خود را ببین
گفتمش با تو نشستن آرزو دارد دلم — گفت اگر این آرزو باشد ترا با خود نشین
گفتمش بی پرده با تو گر سخن گویم رواست — گفت بی پرده نشاید گفت با پیش از این

ولہ

گاه مائی و گه شمائی تو — می ندانم چنین چرائی تو
هر زمان کسوت دگر پوشی — با لباسی دگر برائی تو

هیچکس مر ترا نیاورد دست ‌ — خود بخود آمدی خدائی تو
در امنت کز جهان نه لیکن — می ندانم که از کجائی تو

وله

تو از مائی ولی ما را ندانی — نه دریائی و دریا را ندانی
اگر دریا ندانی این عجب نیست — عجب آنست صحرا را ندانی
تو اشیائی و اشیا جملگی تو — اگرچه هیچ اشیا را ندانی
همه اسمای تو هستند ظاهر — ظهور جمله اسما را ندانی

الا ای مغربی عنقای مغرب
توئی با آنکه عنقا را ندانی

تو میخواهی که تا تنها تو باشی — کسی دیگر نباشد تا تو باشی
ازان پنهان کنی هر لحظه ما را — ز چشم خلق تا پیدا تو باشی
چو ما نیستی یک لحظه موجود — نمی شاید که خود بی ما تو باشی
ز جزوی گر بکلی باز گردی — چو کل در جملهٔ اجزا تو باشی
دوئی آنجا نمی گنجد روان شو — که یا من باشم آنجا یا تو باشی

بسان مغربی خود را رها کن
بما بگذار خود را تا تو باشی

جوهر انتخاب دیوان جناب شاه نیاز احمد صاحب قدس سره

ای غنی ذات تو از اقرار و از انکار ما — بی نیاز از ما و از پیدائی و اظهار ما
نی بهارت هستی ما نی خزانت نیستی — ای بهارت بی تعلق از گل و از خار ما
کنز مخفی بود اندر غیب مطلق ذات تو — نام ما آنجا کجا بود و کجا آثار ما
هستیت خود بحر مواجست ناپیدا کنار — قطره باشد یا نمی زان بحر این انهار ما
کی رسد شاهین فکر اندر هوای اوج تو — بی پر و بال است آنجا طائر طیار ما
نی یکی گنجد در آنجا نی دوئی گفتن روا — بسکه هست عالی ز اطلاق کم و بسیار ما
نسبت تنزیه و تشبیهش نمودن ناسزاست — کی سزد این قیدها در ذات بحت یار ما
اعتبارات و اضافاتی که آید بر زبان — نیست در هستی ساذج کو بود دلدار ما
عین ادراک ست عاجز ماندن از ادراک او — کار ما عجزست آخر کار و در سر کار ما

حیرت اندر حیرت آمد حیرت اندر حیرت است — هست با حیرت ز سرتا پای کار و بار ما
گنگ میگردد زبان اہل عرفان زین مقام — ما عرفنا گفت اینجا سید ابرار ما

دادہ ام از ذات وحدت نشانہا ای نیاز
چشم دل بکشا و بنگر معنی اشعار ما

ای نہان در کنج غیب از دیدۂ ابصار ما — نیست جز تو کس عیان در کوچہ و بازار ما
خود نقاب روی او مائیم دیگر ہیچ نیست — گر بر انداز دز روش گم شود آثار ما
گر بہفتاد و دو ملت عالم وحدت در رہد — دور گردد اختلاف در انہمہ تکرار ما
در مقامی کو نماید روی خود بی پردہ — کی بماند دین و کفر و سبحہ و زنار ما
در شناسائی چسان آید رخ زیبای او — تاب دیگر میدہد ہر لحظہ بر انظار ما
رائی و مرآت در ہر جلگی یک ذات اوست — عقل حیرانست در صنعت گری یار ما

ہستیت ما ربست بر گنج جمالش ای نیاز
گنج می آید بدست از رشتہ گردنار ما

خود تجلی کردہ بر خود آن بت عیار ما — شاہد روی خود آمد یار گل رخسار ما
بی تعین بود کنز مخفی اندر کنج غیب — در تعین آمد آن گنجینۂ اسرار ما
جلوۂ نوری نمود و نور احمد نام ساخت — پس بود احمد احد از روی این گفتار ما

از تعین اول و وحدت بیانی کردہ ام
ای نیاز آدر بگوش این گوہر شہوار ما

بہ بستان تجمل گلعذاری کردہ ام پیدا — سراپا دلکشی رنگین نگاری کردہ ام پیدا
قیامت قامتی بالا بلائی آفت جانی — بتی غارتگری دین سحر کاری کردہ ام پیدا
نگاری کافری زاہد فریبی عشوہ پردازی — عجائب دلربائی طرفہ یاری کردہ ام پیدا
جوانی نکتہ دانی طبع موزونی سخن سنجی — سر لوائین حسنی خوش شعاری کردہ ام پیدا
جگر آتش دل آتش سینہ آتش دیدہا آتش — با این ہجار آتش کار باری کردہ ام پیدا

سر و سامانم از عجز و نیاز و بیخور و خوابیست
بزور ناتوانی حال زاری کردہ ام پیدا

بملک ہستی خود شہریاری کردہ ام پیدا — درون گردن من شہسواری کردہ ام پیدا

برافگندم نقاب از رُخ رها کردم تعین را — بزور بیخودی یک اختیاری کرده ام پیدا
بصید ماسوی شاهین همت کی فرود آرم — باوج قدس بهر او شکاری کرده ام پیدا
مکان در لامکان دارم نشانم بی نشانیهاست — برون از چرخ دائرہ من دیاری کرده ام پیدا
شناور مانده ام اندر بحر جستجوی یک عمری — رسیدم بحر دباری کناری کرده ام پیدا

(گوشه و طرف ۱۲)

شنا کردن درون بحر بیحد سخت مشکل بود
بباز وی نیاز و عجز کاری کرده ام پیدا

ولہ

امشب آنست که زد حلقه جهان در ما — نیر نور خدا کرد طلوع از بر ما
در شبستان جهان بر بنط شمع سحر — بی فروغست مه چارده با اختر ما

(آفتاب ۱۲) (سینه و بغل ۱۲) (خانه که شبها در او سرمن باشند ۱۲) (فرش و پرده ش ۱۲)

ولہ

هوای سیر گل دیدن ندارم — چو بلبل ذوق نالیدن ندارم
منم پروانه و هم شمع و هم سوز — بگرد غنچه گردیدن ندارم
نگه آسا روم بر اوج افلاک — ز جای خویش جنبیدن ندارم
ز خورشیدم درخشان جمله ذرات — بخود حرف درخشیدن ندارم
بگرد خود همین گردم چو گردون — برون از خود خرامیدن ندارم
محیط عالم و مرکز نشینم — خطر از دست لغزیدن ندارم

نیاز از من مپرس این دم دگر هیچ
دماغ هیچ پرسیدن ندارم

ای طالبان ای طالبان من با شما هر جا ستم — هم جلوه گر در دیده ها هم مضمر دلها ستم
این دوری و مهجوری ام از وهم و پندار شماست — در نسبت خود با شما دریا و موج آسا ستم
ثابت ترم من از همه بی آنکه اثباتم کنند — بی آنکه استثنا کنند از جمله مستثنا ستم
برعکس هم این حجاب در پرده می باشم عیان — چندانکه بی پرده شوم در پرده ها اخفا ستم
هم صورت ناسوتیم هم معنی لاهوتیم — پنهان تر از پنهان و هم پیدا تر از پیدا ستم
گه شیخم اندر خانقه گه رندم اندر میکده — گه سبحه و سجاده ام گاهی می و مینا ستم
هم اول و آخر منم هم ظاهر و باطن منم — هم عالم دنیا منم هم نشئه عقبا ستم

گاهی نیاز ایمان من گه بی نیازی شان من
این هر دو می زیبد بمن هم بنده هم مولا ستم

جوہر انتخاب کلام جناب سید امجد علی شاہ صاحب متخلص بہ اصغر جد امجد حضرت الٰہی قدس سرہ

بہ بزم گرم میخواران عشق نشست و ننشیند　　که در آتشکدہ زنہار خس نشست و ننشیند
ز عالی ہمتان کی پست فطرت فیض مے یابد　　کہ بر خوان فلک کرگس نشست و ننشیند
سزای عاشقان باشد سر خود را فدا کردن　　بزیر تیغ قاتل بوالہوس نشست و ننشیند

عروج اہل حق باشد بہر نوعی ولی اصغر
ببام دار چون منصور کس نشست و ننشیند

شہید تیغ نگاہ تو دلفگار انند　　قتیل خنجر عشق تو بیشمار انند
ز اشک چشم عیان گشت سر عشق بکار　　وگرنہ جان و دلم ہر دو راز دار انند
ببین کہ بلبل و پروانہ و دل عاشق　　براہ عشق رفیق ہم اند و یار انند
بفرقت تو نباشیم نا امید از وصل　　کہ عاشقان تو ہر دم امیدوار انند
بخندہای گل و شمع ہیچ نقصان نیست　　اگرچہ بلبل و پروانہ سوگوار انند
بچشم کم منگر سوی ماکہ در عالم　　شہان مملکت عشق خاکسار انند
امید مہر از ایشان مدار ای دل ہین　　کہ جملہ ماہ جبینان ستم شعار انند
چہ دور رحمت حق گر گذر کند اینجا　　کہ اہل میکدہ یکسر گناہگار انند
نشاط عید ز دیدار او بدل یابند　　کہ طالبان رخ دوست روزہ دار انند

سنم کہ بندۂ اصغر مرا چہ میدانی
کہ عاشقان گل روی تو ہزار انند

تا کہ از ہستی جاوید نشان خواہد بود　　نور آن مہر بہر ذرہ عیان خواہد بود
روی بنما کہ با قرار در آید منکر　　تا بکی حسن عیان تو نہان خواہد بود
بسکہ آن چشم سیہ مست مرا کرد شہید　　خاک من کعبۂ رندان جہان خواہد بود
من اگر خاک شوم چشم دلم ذرہ صفت　　سوی مہر رخ جانان نگران خواہد بود
چشم مستش نظری گر بخرابات کند　　سا غر بیخودی پیر مغان خواہد بود
آن دل آئینہ طلعت کہ بود محو رخت　　منظر دیدۂ صاحب نظران خواہد بود

بشنو از پردۂ دل نغمۂ وحدت اصغر

راز این ساز عیانست و عیان خواهد بود

بجهان نیست غیر حق موجود ها ها	ذات او هست عابد و معبود
مشت خاکی چه داشت مرتبهٔ	خود بآدم شدست او مسجود
عاشقان راز دین و هم دنیا	نیست جز ذات یار خود مقصود
عاشق خویش گشته و شیدا	تا جمالش به هر جلوه نمود

بزمین و زمان و کعبه و دیر
هست امجد علی خدا موجود

شور زنجیر چون بگوشش آمد	دل دیوانه ام بهوشش آمد
شکر لله که در زمان بهار	در بزم یار بادهٔ نوشش آمد

چون مریدان بصدق دل اصغر
بر در پیرسے فردوسش آمد

دلم پرسوز و شیدا آفریدند	برای درد او را آفریدند
لب لعل تو دل راز ندگی داد	برای مرده عیسی آفریدند
بنادان زحمت دنیا رسد کم	مرا افسوس دانا آفریدند
دل عاشق بود با مهر و الفت	بتان را بی محابا آفریدند

دل امجد علی را حیف الله
برای بیدلیها آفریدند

شدنی هرچه هست خواهد شد	فکر دنیا و دین نباید کرد

عاشقان راست عاقبت بالخیر
هیچ شک اندرین نباید کرد

شکوه از بخت کنم یا ز ستمگاری دوست	طعنه بر عشق زنم یا بوفاداری دل

خواب غفلت بجهان مایهٔ رنج ست اصغر
هست آسایش دارین به بیداری دل

گر خزان و بهار می بینم	جلوهٔ رنگ یار می بینم
در رخ زشت و نیک اهل جهان	نور حق آشکار می بینم

کعبہ و دیر را بوحدت حق	خوب دار القراری می بینم
دل بچشم سر بسوی بتان	طرفہ تر این بہاری می بینم

کعبہ و دیر را بدان اصغر
خانۂ آن نگاری می بینم

عاشقی چیست بیقراریہا	زیستن در امیدواریہا

راستی در جہان بود اصغر
مایۂ عیش رستگاریہا

ببین بچشم دل خود کہ در جہان ہمہ اوست	بنور خویش ہویدا بجسم و جان ہمہ اوست
شراب و ساقی و ہم مست شادمان ہمہ اوست	جلیس میکدہ و شیخ ورد خوان ہمہ اوست
گہی بطلعت وصل و گہی بصورت ہجر	زمان جوش گل و موسم خزان ہمہ اوست
ببین بدیدۂ دل مظہر جمال و جلال	سموم دوزخ و ہم روضۂ جنان ہمہ اوست
ثنای اوست ہو الظاہر و ہو الباطن	عیان بخلق و نہان در جہان جان ہمہ اوست
ز حسن و قبح مزن دم کہ اندرین عالم	شرار گلخن و ہم رنگ گلستان ہمہ اوست

ز فیض پیر عیان شد چنین بمن اصغر
کہ در لباس تن پیر و نوجوان ہمہ اوست

حرف از دہان او چہ تمنا کند کسی	از تنگدل عطا چہ تقاضا کند کسی
دل دادہ ایم و کیسوی پیش گرفتہ ایم	بہتر ازین بزلف چہ سودا کند کسی
رنگش نشان خون شہیدان ہمی دہد	گلزار دہر را چہ تماشا کند کسی
مجنون صفت بسیر بیابان رسیدہ ایم	خود را ازین زیادہ چہ رسوا کند کسی
دل دادہ ام بیار و دگر جان رسیدہ ہم	خود را ازین زیادہ چہ شیدا کند کسی

از در گہی کہ ز دل باخبر بود
اصغر علی بگو چہ تقاضا کند کسی

جواہر غزلہای متفرقات

چہرہ را صیقلی از آتش می ساختۂ	خبر از خویش نداری کہ چہ پرداختۂ
ای بسا خانۂ تقوی کہ رسیدست بآب	تا ز منزل عرق آلودہ برون تاختۂ

بر سر کوی تو چندانکه نظر کار کند　　دل و دین ست که بر یکدگر انداخته
دولت حسن تو وقت ست کند پایه رکاب　　کار ما را چه بوقت دگر انداخته

شعله را که از و طور برنهار آید
در دل صائب خونین جگر انداخته

آمدم تا مست و حیرانت کنم　　همچو زلف خود پریشانت کنم
عزم آن دارم که مهمانت کنم　　جان و دل ای دوست قربانت کنم
ور تو افلاطون و لقمانی بعلم　　من بیک تعلیم نادانت کنم
علم بخشم تا که معلومت شود　　از سر معلوم نادانت کنم
گر تو ترک سر کنی مردانه وار　　همچو اسمعیل قربانت کنم
بر توکل همچو ابراهیم باش　　آتش نمرود ریحانت کنم
گر یقین دانی که برمن عاشقی　　از جمال خویش حیرانت کنم
ساقی مجلس شوم تا صبحدم　　از شراب شوق مستانت کنم
شمس تبریزی بمولانا - بگو　　واقف اسرار یزدانت کنم

نه مرد نام و ننگم نه با کس صلح و نه جنگم　　نه دلشادم نه دلتنگم نه زینسانم نه زانسانم
نه از قوم حزاباتم نه از اهل مناجاتم　　نه مرد زهد و طاعاتم برون از کفر و ایمانم
چه شخصم من نمیدانم که هم دانا و نادانم　　چو زاین و آن بدر گشتم نه این دانم نه آن دانم
نه مستم من نه هشیارم نه در خوابم نه بیدارم　　نه با یارم نه بی یارم نه غمگینم نه شادانم
زمین و آسمانم من ورای جسم و جانم من　　نه اینم من نه آنم من نکو دانم نکو دانم

ما تاج سر افراز همه خلق خدائیم　　ما بادشه مملکت هر دو سرائیم
گاهی چو هلالیم و گهی بدر منیریم　　گه شرق نمائیم و گه از غرب برائیم
مائیم که از ما و منی هیچ نمانده است　　در علیین بقائیم و منور ز صفائیم
مائیم که از سایهٔ هستی بگذشتیم　　ما سایه نخواهیم همائیم همائیم

سفلی ز هر سفلی منم علوی ز هر علیا ستم　　بنده ز هر بنده منم مولا ز هر مولاستم
دربار من لاهوت شد اسرار من ناهوت شد　　کرسی من تحت الثری از نه فلک بالاستم
محکوم هر حاکم منم مظلوم هر ظالم منم　　حاکم منم ظالم منم بر هر صفت پیداستم

آنجا کہ احمد با احد ہمراز می شد بی مدد　　ہمراز احمد من بدم ہم ذات کل شایستم

من بندۂ سلطانم سلطان جہان بانم　　زاندم کہ رخش دیدم شوریدہ و حیرانم

شوریدہ و شیدایم پوشیدہ و پیدایم　　اینجایم و آنجایم گہ اینم و گہ آنم

ہم علوی و ہم سفلی ہم عرشی و ہم فرشی　　ہم جاعل افلاکم ہم فاعل ارکانم

ہم نورم و نورانی ہم ظلمت ظلمانی　　ہم ظاہر و ہم باطن ہم اینم و ہم آنم

ہم نور شہنشاہم ہم عاشق اللہم　　ہم طالب درگاہم ہم صاحب عرفانم

مولا نجدادانی منصور شدی آری　　ہم مرد خدا بینم ہم مرد خدادانم

ولہ

قبلۂ حاجات ما کوی خرابات آمدہ　　شاہد و می رند را عین مناجات آمدہ

بت پرستی گر گرفتار خودی نی حق پرست　　در طریقت بیخودی اصل عبادات آمدہ

از فنا چون می توان در بزم وصلش راہ یافت　　پس یقینی نیستی عین کمالات آمدہ

چون ز ہستی می توان رستن ز ہستی لاجرم　　عاشقان را می پرستی بہ ز طاعات آمدہ

بشنو از انی انا اللہ چون کلیم از ہر درخت　　ہر کہ او بر طور دل از بہر میقات آمدہ

آیت حسن تو خواند جان ما ہر ورق　　حال عارف برتر از کشف و کرامات آمدہ

تا اسیری از خودی فانی و باقی شد بدست
ساقی میخانہ و پیر خرابات آمدہ

ولہ

نو بہارست جنون چاک گریبان مددی　　آتش افتاد بجان جنبش دامان مددی

آمد فصل بہارست جنونم گل کرد　　جوش زد خون بدلم نشتر مژگان مددی

گرمی عشق ز بس در جگر آتش افروخت　　تشنگی سوخت مرا ای لب جانان مددی

جام میناست بدست تو تغافل تا چند　　گشت مخموریم ای ساقی مستان مددی

مضطرب ساختہ بیدار ترا رنجوری
فخر دین فخر جہان مرشد پاکان مددی

جوہر در مثنویات - از مثنوی مولانا روم

بشنو از نے چون حکایت می کند　　وز جدائیہا شکایت می کند

کز نیستان تا مرا ببریده اند　　از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق　　تا بگویم شرح درد اشتیاق
هر کسی کو دور ماند از اصل خویش　　باز جوید روزگار وصل خویش
من بهر جمعیتی نالان شدم　　جفت خوش حالان و بدحالان شدم
هر کسے از ظن خود شد یار من　　از درون من نجست اسرار من
سر من از ناله من دور نیست　　لیک چشم و گوش را آن نور نیست
تن زجان و جان زتن مستور نیست　　لیک کس را دید جان دستور نیست
آتش ست این بانگ نائی نیست باد　　هر که این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق ست کاندر نے فتاد　　جوشش عشق ست کاندر می فتاد
بند بگسل باش آزاد ای پسر　　چند باشی بند سیم و بند زر
هر کرا جامه ز عشقی چاک شد　　او ز حرص و عیب کلی پاک شد
شاد باش ای عشق خوش سودای ما　　ای طبیب جمله علتهاے ما
ای دوای نخوت و ناموس ما　　ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد　　کوه در رقص آمد و چالاک شد
جمله معشوق ست و عاشق پردهٔ　　زنده معشوق ست و عاشق مردهٔ
ای کمینه بخششت ملک جهان　　من چه گویم چون تو میدانی نهان
ای همیشه حاجت ما را پناه　　بار دیگر خود غلط کردیم راه
از خدا جوئیم توفیق ادب　　بی ادب محروم ماند از لطف رب
از ادب پر نور گشت ست این فلک　　و از ادب معصوم و پاک آمد ملک
بی ادب تنها نه خود را کرد بد　　بلکه آتش در همه آفاق زد
بد گمانی کردن و حرص آوری　　کفر باشد پیش خوان مهتری
هر چه بر تو آید از ظلمات و غم　　آن ز بیباکی و گستاخیست هم
هر که گستاخی کند در راه دوست　　رهزن مردان شد و نامرد اوست
بد ز گستاخی کسوف آفتاب　　شد عزازیلی ز جرأت رد باب
ای لقاے تو جواب هر سوال　　مشکل از تو حل شده بی قیل و قال

بردن پادشاه آن طبیب را

عاشقی پیداست از زاری دل — نیست بیماری چو بیماری دل
علت عاشق ز علتها جداست — عشق اصطرلاب اسرار خداست
عاشقی گر زین سر و گر زان سرست — عاقبت ما را بآن شه رهبرست
هر چه گویم عشق را شرح و بیان — چون بعشق آیم خجل باشم ازان
آفتاب آمد دلیل آفتاب — گر دلیلت باید از وی رو متاب
خوشتر آن باشد که سر دلبران — گفته آید در حدیث دیگران

خلوت طلبیدن

هان و هان این راز را با کس مگو — گرچه از تو شه کند بس جست و جو
چونکه اسرارت نهان در دل بود — آن مرادت زودتر حاصل شود
گفت پیغمبر که هر که سر نهفت — زود گردد با مراد خویش جفت
دانه چون اندر زمین پنهان شود — سر او سرسبزی بستان شود
وعدهٔ اهل کرم گنجی روان — وعدهٔ نااهل شد رنج روان
وعده کردن را وفا باشد بجان — تا به بینی در قیامت فیض آن

دریافتن آن ولی

عشقهایی کز پی رنگی بود — عشق نبود عاقبت ننگی بود
وانکه عشق مردگان پاینده نیست — زانکه مرده سوی ما آینده نیست
عشق زنده در روان و در بصر — هر دمی باشد ز غنچه تازه تر
عشق آن زنده گزین کو باقیست — از شراب جانفزایت ساقیست

حکایت مرد بقال

کار پاکان را قیاس از خود مگیر — گرچه ماند در نبشتن شیر و شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد — کم کسی ز ابدال حق آگاه شد
همسری با انبیا برداشتند — اولیا را همچو خود پنداشتند
کاملان کز سر تحقیق آگه اند — بیخود و حیران و مست و واله اند
نی چنان حیران که پشتش سوی اوست — بل چنین حیران که رو در روی اوست

آن یکی را روی او شد سوی دوست　　وین یکی را روی او خود روی اوست
روی هر یک می نگر میدار پاس　　بو که گردی تو ز خدمت روشناس
چون بسی ابلیس آدم روی هست　　پس بهر دستی نشاید داد دست
کار مردان روشنی و گرمی ست　　کار دونان حیله و بی شرمی ست

داستان آن پادشاه

خشم و شهوت مرد را احول کند　　ز استقامت روح را مبدل کند
چون غرض آمد هنر پوشیده شد　　صد حجاب از دل بسوی دیده شد
سایهٔ یزدان بود بندهٔ خدا　　مردهٔ این عالم و زندهٔ خدا
خاک شو مردان حق را زیر پا　　خاک بر سر کن حسد را همچو ما

در بیان خسارت

فهم و خاطر تیز کردن نیست راه　　جز شکسته می نگیرد فضل شاه
جان کو دل را طاقت آن جوش نیست　　با که گویم در جهان یک گوش نیست
روح می بردت سوی چرخ برین　　سوی خاک و گل شدی در اسفلین
اسپ همت سوی اختر تاختی　　آدم مسجود را نشناختی
آخر آدم زادهٔ ای ناخلف　　چند پنداری تو پستی را شرف
پروردهٔ آتش ابراهیم را　　ایمنی روح سازد بیم را
گوش با هوش ست چون گویا توئی　　خشک با بحرست چون دریا توئی
با تو ما را خاک بهتر از فلک　　ای سماک از تو منور تا سمک
صورت رفعت بود افلاک را　　معنی رفعت روان پاک را

اعتراض کردن

ما چو نائیم و نوا در ما ز تست　　ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست
ما که باشیم ای تو ما را جان جان　　تا که ما باشیم با تو درمیان
ما عدمهائیم و هستیهای ما　　تو وجود مطلقی فانی نما
باد ما و بود ما از داد تست　　هستی ما جمله از ایجاد تست
لذت هستی نمودی نیست را　　عاشق خود کرده بودی نیست را

لذت انعام خود را وا مگیر — نقل و باده جام خود را وا مگیر

منگر اندر ما مکن در ما نظر — اندر اکرام و سخای خود نگر

ما نبودیم و تقاضا ما نبود — لطف تو ناگفتهٔ ما می شنود

هر که او بیدارتر پر دردتر — هر که او آگاه‌تر رخ زردتر

انبیا را کار عقبی اختیار — جاهلان را کار دنیا اختیار

کافران چون جنس سجین آمدند — سجن دنیا را خوش آئین آمدند

انبیا چون جنس علیین بدند — سوی علیین بجان و دل شدند

ده چراغ ار حاضر آید در مکان — هر یکی باشد بصورت غیر آن

فرق نتوان کرد نور هر یکی — چون بنورش روی آری بی‌شکی

در معانی قسمت و اعداد نیست — در معانی تجزیه و افراد نیست

نکته‌ها چون تیغ فولادست تیز — گر نداری اسپری واپس گریز

رو بمعنی کوش ای صورت پرست — زانکه معنی بر تن صورت پرست

همنشین اهل معنی باش تا — هم عطا یابی و هم باشی فتا

جان بی معنی درین تن بی خلاف — هست همچون تیغ چوبین در غلاف

چون غلاف اندر بود با قیمت ست — چون برون شد سوختن را آلت ست

نار خندان باغ را خندان کند — صحبت مردانت از مردان کند

گر تو سنگ صخرهٔ مرمر شوی — چون بصاحبدل رسی گوهر شوی

حق همی گوید نظر ما بر دل ست — نیست بر صورت که آن آب و گل ست

دل تو این آلوده را پنداشتی — لاجرم دل ز اهل دل برداشتی

دل نباشد غیر آن دریای نور — دل نظرگاه خدا وانگاه کور

نی دل اندر صد هزاران خاص و عام — در یکی باشد کدامست و کدام

آن ولی کز آسمانها برترست — آن ولی ابدال یا پیغمبرست

دل ترا در کوی اهل دل کشد — تن ترا در حبس آب و گل کشد

عقل اینجا ساکت آمد یا مضل — زانکه دل یا اوست یا خود اوست دل

گفت پیغمبر که حق فرموده است — من نگنجم هیچ در بالا و پست

در زمین و آسمان و عرش نیز — می نگنجم این یقین دان ای عزیز
در دل مومن بگنجم ای عجب — گر مرا جوئی در آن دلها طلب

مثنوی دیگر

خود پرستی راه شیطان آمده — بت شکستن راه مردان آمده
مصطفی شیخ منست در راه دین — او مرا بنموده است راه یقین
من نه عطارم تو عطارم ببین — در ره حق راز و اسرارم ببین
من برای جمله عالم آمدم — لاجرم در نقش آدم آمدم
اولین و آخرین من بوده ام — ظاهرین و باطنی من بوده ام
بعد پنجه سال او اسرار یافت — از فرید الدین لقب عطار یافت
چون که اندر راه حق چالاک شوی — از وجود خویشتن فانی بوی
ای برادر در کمال خویش باش — در ره توحید حق بی کیش باش
هر که اندر بند نقش خویش ماند — در ره حق همچو کافر کیش ماند
نقش را اینجا حجاب راه دان — این سخن را از دل آگاه دان
این نه تقلیدست نه این راه هواست — راه تحقیقست و راه مصطفی است
راه احمد بود توحید ای پسر — از ره توحید حق شو با خبر
در خودی خود گرفتار آمدی — لاجرم در عین پندار آمدی
ای ز وصلت غرق توحید آمدم — لاجرم در عین تفرید آمدم
من ندانم تو منی و ما توئی — محو گشتم در تو گم گشته دوئی
من بوصلت عارف مطلق شدم — عارفی رفته تمامی حق شدم
چون نماند نقشها اندر میان — آن زمان نقاش را بینی عیان
چون ترا باشد کمال دین حق — خویش را هرگز نبینی غیر حق

مثنوی دیگر

الا ای همای همایون نظر — خجسته سروشی مبارک خبر
سر فتنه دارد دگر روزگار — من و مستی و فتنهٔ چشم یار
شنیدم که چون غم رساند گزند — خرد شیدن دف بود سودمند

همان به که خونم بجوش آوری دمی چنگ را در خروش آوری

بیا ساقی از باده پُر کن سبیلے مغنی کجائی بزن بربطے

که تا وجد را کارسازی کنم برقص آیم و خرقه بازی کنم

بیا ساقی آن کیمیاے فتوح که با گنج قارون دهد عمر نوح

بدستم ده و روی دولت ببین خرابم کن و گنج حکمت ببین

من آنم که چون جام گیرم بدست ببینم در ان آئینه هرچه هست

بمستی توان دُر اسرار سفت که در بیخودی راز نتوان نهفت

چو خواهد شدن عالم از ما تهی گدائے بسے به ز شاهنشهی

دم از شیر مردان دیرینه زن صلای به شاهان پیشینه زن

ز نظم نظامی که چرخ کهن ندارد چو او هیچ زیبا سخن

ازان پیشتر کادرے در ضمیر ولایت ستان باش و آفاق گیر

زمان تا زمان از سپهر بلند بفتح دگر باش فیروزمند

ازان می که جان داروی هوش باد مرا شربت و شاه را نوش باد

دل بے نوایان مسکین بجو پس انگاه جام جهان بین بجو

بیا ساقی این نکته بشنو ز نی که یک جرعه می به ز دیهیم کی

بده تا بگویم باواز نے که جمشید کی بود و کاؤس کی

بمستی در پارسائی زنم دم خسروی در گدائی زنم

بیا ساقی آن جام چون مهر و ماه بده تا زنم بر فلک بارگاه

بده کز جهان خیمه بیرون زنم سراپرده بالای گردون زنم

بیا ساقی آن می که شاهی دهد بپاکی او دل گواهی دهد

بده تا بنوشم بیاد کسے که هست از غمش در دلم خون بسی

بیا ساقی آن آب آتش خواص بمن ده که تا یابم از غم خلاص

بمن ده که از غم خلاصم دهد نشان ره بزم خاصم دهد

برون آری از فکر خود یکدمم بهم بر زنے خانمان غمم

بمن ده که بدنام خواهم شدن مرید می و جام خواهم شدن

بیا ساقی آن جام صافی صفت
که بر دل کشاید در معرفت

بده تا صفای درون آردم
دمی از کدورت برون آردم

بیا ساقی آن می که حال آورد
کرامت فزاید کمال آورد

بمن ده که بس بیدل افتاده ام
درین دیر بی حاصل افتاده ام

بیا ساقی از می طلب کام دل
که بی‌ست ندارم من آرام دل

ز تسبیح و خرقه ملولم مدام
بمی رهن کن هر دو را والسلام

اگر عاقلی خیز و دیوانه شو
مریز آب خود در خاک میخانه شو

در خاک رهبان میخانه کوب
ره میفروشان میخانه روب

مگر آب آتش خواصت دهند
بمستی ز هستی خلاصت دهند

بجامی برون آورندت ز خویش
بوحدت رسی پرده افتد ز پیش

که حافظ چو در عالم جان رسید
چو از خود برون شد بجانان رسید

جوهر در قصائد

گفتا بصورت ارچه ز اولاد آدمم
لیکن بمرتبه بهمه حال برترم

چون بنگرم در آئینه عکس جمال خویش
گردد همه جهان بحقیقت مصورم

نورم که در ظهور من اشیا ظهور یافت
ظاهر ز هست هر نفس انوار اظهرم

هر ذره کاشکار شد از مشرق وجود
یک لمعه بود از لمعات منورم

خورشید آسمان ظهورم عجب مدار
ذرات کائنات اگر گشت مظهرم

ارواح قدس چیست نمودار معنیم
اشباح انس چیست نگهدار پیکرم

بحر محیط رشحهٔ از فیض فایضم
نور بسیط لمعهٔ از نور انورم

از عرش تا بفرش همه ذرهٔ بود
در نور آفتاب ضمیر منورم

روشن شود ز روشنی ذات من جهان
گر پردهٔ صفات خود از هم فرو درم

آبی که زنده گشت ازان خضر جاودان
آن آب چیست قطرهٔ از حوض کوثرم

آندم که زد مسیح همی مرده زنده کرد
یک نفخه بود از نفس روح پرورم

بحر ظهور و بحر بطون قادم بهم
در من نگر که مجمع بحرین اکبرم

فی الجمله مظهر همه اسماست ذات من — بل اسم اعظم بحقیقت چو بنگرم
اوصاف لایزال ز من گشت آشکار — بنگر من که آئینهٔ ذات انورم

قصیده از شیخ عبد الحق محدث دهلوی قدس سره

بیا ای دل دمی از هستی خود ترک دعوی کن — مسلمی کن چشم بر صورت نظر بر عین معنی کن
پس آنگه بر سر کوی فنا نه پای استغنا — وجود خویش را گم در شهود نور مولی کن
اگر خواهی تماشای جمال شاهد معنی — نخستین چشم صورت بین بمیل عشق اعمی کن
چه حاجت کز پی خلوت روی در کنج تنهائی — بیا در دوست خود را از خیال غیر تنها کن
بیا در انجمن خلوت گزین وا زره دیگر — بچشم دل جمال دوست را هردم تماشا کن
بسیرش غیر را محرم مگردان بلکه در خلوت — چنان پوشیده کن ذکرش که از دل نیز اخفا کن
مسمی واحد و اسمای او از حد و عد بیرون — بهر اسمی شهود نور ذات آن مسمی کن
در اسمای حقیقی شد مسمی عین هر اسمی — عجب مشکل حدیث است این بگوش هوش اصغا کن
حقیقت از شریعت نیست پیش عارفان بیرون — مثال این بکشتی ساز و شبه آن بدریا کن
اگر خواهی زبان بکشائی و در راه سخن پوئی — ثنای بادشاهی یثرب و سلطان بطحی کن
سر یر آرای ملک آفرینش احمد مرسل — که پیش از وی نشد در ملک هستی کارفرما کن
نشد تا بر سر منشور عالم خاتم حکمش — ز دیوان ازل نامد بران منشور طغرا کن
بیان قرب او قاب قوسین است و او ادنی — بمقدار علو قدر او این نیز ادنی کن
قیاس رتبه و مقدار فضل از انبیا تا وی — ز قطره تا بدریا یا ز ذره تا به بیضا کن
حبیب الله بود و دا انبیا را دان محب الله — قیاس کار از اسری بعبده جای اولی کن
اگر خیرت دنیا و عقبی آرزو داری — بدرگاهش بیا و هر چه میخواهی تمنا کن
ثنایش گو ولی چون نیست ما لیفایش تو مگر — باین یک بیت مدحش را علی الاجمال ایفا کن
مخوان او را خدا از بهر امر شرع و حفظ دین — دگر هر وصف کش میخواهی اندر مدحش املا کن
چو از انشای تفصیل صفاتش عاجزی ای دل — بیا و عرض حال خویش بر خدامش انشا کن
خرابم در غم هجر جمالت یا رسول الله — جمال خود نما رحمی بجان زار و شیدا کن
اسیران تو جان داده در هجر لب لعلت — دهان بکشا و از راه کرم احیای موتی کن
بهر صورت که باشد یا رسول الله کرم فرما — بلطف خود سر و سامان جمع بی سر و پا کن

محب آل وصحاب توام کار من حیران بیا حقی مده نصیب خدام جنابش را	بلطف خویش هم امروز هم در روز فردا کن کہ احوال تو معلوم ست اظہارش مکن یا کن

دیگر

خذ بلطفک یا الٰہی من لہ زاد قلیل	مفلس بالصدق یاتی عند بابک یا جلیل
منہ عصیانٌ ونسیانٌ وسھوٌ بعد سھو	منک احسان وفضل بعد اعطاء الجزیل
ذنبہ ذنب عظیم فاغفر الذنب العظیم	انہ شخص غریب مذنب عبد ذلیل
یا الٰہی لی ذنوب مثل رمل لا تعد	فاعف عنی کل ذنب واصفح الصفح الجمیل
قل لنار ابردی یا رب فی حقی کما	قلت قلنا نار کونی بردا فی حق الخلیل
انت شاف انت کاف فی مھمات الامور	انت ربی انت حسبی انت لی نعم الوکیل
کیف حالی یا الٰہی لیس لی خیر العمل	سوء اعمالی کثیر زاد طاعاتی قلیل
واشف عنی کل داء واقض عنی حاجتی	ان لی قلب سقیم انت من یشفی العلیل
ھب لنا ملکا کبیرا انجنا مما نخاف	ربنا اذ انت قاض والمنادی جبرئیل
رب ھب لی کنز فضل انت وھاب کریم	اعطنی ما فی ضمیری دلنی خیر الدلیل

این موسی این عیسی این یحیی این نوح
انت یا صدیق عاصی تب الی المولی الجلیل

جوہر در رباعیات

از یار وفا کہ دید تا من بینم تو عمر منی وبیوفائی چہ کنم	راحت ز جفا کہ دید تا من بینم از عمر وفا کہ دید تا من بینم

رباعی

با مردم نیک و بد ہمی باید بود مفتون معاش خود ہمی باید بود	در بادیہ دیو و دد ہمی باید بود مغرور بعقل خود ہمی باید بود

رباعی

ہمہ شادی و عشرت باشدای دوست عراقی طالب دردست دائم	دران خانہ کہ مہمانش تو باشی بوی آنکہ درمانش تو باشی

رباعی

بیدار چشم دل چو نوری داری / وز خویش بصد رنگ ظهوری داری
ای غافل کارگاه سرمد هستی / خود را بشناس اگر شعوری داری

رباعی

سرمد غم عشق بوالهوس را ندهند / سوز دل پروانه مگس را ندهند
عمری باید که یار آید بکنار / این دولت سرمد همه کس را ندهند

رباعی

دانی که جهان چیست نمودی بود / صورت موجود و معنیش نفی وجود
معنی دو حرف لاست هستی دو کون / حق هست ولی منکر حق نتوان بود

رباعی

چشمی که جمال مصطفی را بیند / شک نیست که عالم بقا را بیند
اینست کمال مرد حق بین بیقین / وز هر چه نظر کند خدا را بیند

رباعی

دلی دارم که در روی غم نگنجد / چه جای غم که شادی هم نگنجد
حدیث بیش و کم اینجا رها کن / که اینجا وصف بیش و کم نگنجد

رباعی

سرمد که ز جام عشق مستش کردند / بالا بردند و باز پستش کردند
میخواست خدا پرستی و هشیاری / مستش کردند و بت پرستش کردند

رباعی

من از تو جدا نبوده ام تا بودم / اینست دلیل طالع مسعودم
در ذات تو ناپدیدم ار معدومم / وز نور تو ظاهرم اگر موجودم

رباعی

ای آنکه توئی حیات جان جانم / در وصف تو گرچه عاجز و حیرانم
بینائی چشم من توئی می بینم / دانائی عقل من توئی میدانم

رباعی

ای دوست ترا بهر مکان می جستم / هر دم خبرت ز این و آن می جستم

دیدم تو خویش را تو خود من بودی | خجلت زدہ ام کز تو نشان می جستم

رباعی

ہر سو کہ دویدیم ہمہ سوی تو دیدیم | ہر جا کہ رسیدیم سر کوی تو دیدیم
ہر قبلہ کہ بگزید دل از بہر عبادت | آن قبلہ دل را خم ابروی تو دیدیم

رباعی

آیت حسن تو در مصحف جان می بینم | مہرت اندر رخ ہر ذرہ عیان می بینم
ہر چہ در کون و مکان در نظرم می آید | از تو در روی اثر نام و نشان می بینم

رباعی

مست توام از بادہ و جام آزادم | صید توام از دانہ و دام آزادم
مقصود من از کعبہ و بتخانہ توئی | ورنہ من ازین ہر دو مقام آزادم

رباعی

خواہم کہ ہمیشہ در ہوای تو زیم | خاکی شوم و بزیر پای تو زیم
مقصود من خستہ ز کونین توئی | از بہر تو میرم و برای تو زیم

رباعی

او ہست نہان و آشکار است جہان | ہر عکس بود شہود در اہل عرفان
پیداست ہمو نہ چہ آشکارا چہ نہان | گر اہل حقی غیر یکی ہیچ مدان

رباعی

جانا نمی نماییم رہ و جانم بستان | مستم کن و از ہر دو جہانم بستان
با کفر و با اسلام بدن ناچاریست | تو در ر بنما و این و آنم بستان

رباعی

اسرار ازل را نہ تو دانی و نہ من | وین حرف معما نہ تو خوانی و نہ من
ہست از پس پردہ گفتگوی من و تو | چون پردہ برافتد نہ تو مانی و نہ من

رباعی

آلی زاہد ست و میخواہد قصور حور عین | بجنت میگریزد از سر کویت شعور تن بین
باین زہد و باین تقوی باین سالوس خود بالا | ز رحمت دور میباشد خدا دندا غرورش بین

رباعی

باز آ باز آ ہر آنچہ ہستی باز آ	گر کافر و گبر و بت پرستی باز آ
این درگہ ما درگہ نومیدی نیست	صد بار اگر توبہ شکستی باز آ

رباعی

عیب است بزرگ برکشیدن خود را	در جملہ خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیدہ بباید آموخت	دیدن ہمہ کس را و ندیدن خود را

رباعی

چون بعض ظہورات حق آمد باطل	پس منکر باطل نشود جز جاہل
در کل وجود ہر کہ جز حق بیند	باشد ز حقیقۃ الحقایق غافل

رباعی

خواہی کہ شود دل تو چون آئینہ	دہ چیز برون کن از درون سینہ
حرص و غضب و بغض و دروغ و غیبت	بخل و حسد و کبر و ریا و کینہ

رباعی

با خلق آشنا نشود مبتلاے تو	بیگانہ باشد از ہمہ کس آشنای تو
میخواہم از خدا بدعا صد ہزار جان	تا صد ہزار بار بمیرم براے تو

جوہر در اشعار مفردات

نہ بری گمان کہ یعنی بخدا رسیدہ باشی	تو ز خود بردن نرفتی بکجا رسیدہ باشی

فرد

کہ کشید دامن نظرت کہ بسیر و من آمدی	تو بہار عالم دیگری ز کجا باین چمن آمدی

ہلالی

مشتاق درد را بدوا چہ احتیاج	بیمار دوست را بمسیحا چہ احتیاج

ایضاً

ای نور خدا در نظر از روی تو ما را	بگذار کہ در روی تو بینیم خدا را

فرد

درین گرداب کار ناخدا نیست	امید ما بجز فضل خدا نیست

سعدی

(رباعی)

بپایان آمد این دفتر حکایت ہمچنان باقی	بصد دفتر نشاید گفت حسب الحال مشتاقی

کنز پنجم

جوہر یا اللہ ہر کہ سہ روز بخواند و روزہ دارد و گرسنہ ماند اور اکرامت اولیا دست دہد و اگر در ظرف سفالین مکرر بنویسد چندانکہ تواند و بآب بشوید و بر روی مصروع زند صرع زائل گردد و ہر کہ در شبانروزی ہزار بار بگوید و مداومت نماید از اہل تحقیق گردد و آنچہ خواہد بروکشف گردد

جوہر نود و نہ نام الٰہی مشہور باسمای حسنیٰ در حدیث ست کہ من احصاہا دخل الجنۃ ہو اللہ الذی لا الہ الا ہو الرحمٰن الرحیم الملک- القدوس السلام المؤمن المہیمن العزیز الجبار- المتکبر- الخالق- الباری- المصور- الغفار- القہار- الوہاب- الرزاق- الفتاح- العلیم- القابض- الباسط- الخافض- الرافع- المعز- المذل- السمیع- البصیر الحکم- العدل- اللطیف- الخبیر- الحلیم- العظیم- الغفور- الشکور- العلی- الکبیر- الحفیظ- المقیت- الحسیب- الجلیل- الکریم- الرقیب- المجیب- الواسع- الحکیم- الودود المجید- الباعث- الشہید- الحق- الوکیل- القوی- المتین- الولی- الحمید- المحصی المبدی- المعید- المحیی- الممیت- الحی- القیوم- الواجد- الماجد- الواحد الاحد- الصمد- القادر- المقتدر- المقدم- المؤخر- الاول- الآخر- الظاہر- الباطن الوالی- المتعالی- البر- التواب- المنتقم- العفو- الرؤف- مالک الملک ذو الجلال والاکرام- المقسط- الجامع- الغنی- المغنی- المعطی- المانع- الضار- النافع- النور- الہادی- البدیع- الباقی- الوارث- الرشید- الصبور- شرح حضرت جی

جوہر نود و نہ نام الٰہی غیر آن نود و نہ نام کہ در حدیث نبوی صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم وارد شدہ و در قرآن مجید آمدہ اگر کسی بآن دعا کند البتہ اجابت شود- روز خمیس روزہ دارد و در شب آدینہ قریب سحر دعا کند یا اللہ- یا رب- یا رحمٰن- یا رحیم یا مالک در سورۂ فاتحہ یا محیط- یا قدیر- یا علیم یا حکیم- یا تواب- یا بصیر یا واسع- یا سمیع- یا بدیع- یا کافی- یا رؤف- یا شکور- یا واحد یا غفور- یا حلیم- یا قابض- یا باسط- یا حی- یا قیوم- یا علی- یا عظیم- یا ولی- یا غنی- در سورۂ بقر- یا قائم- یا وہاب- یا سمیع-

یا خبیر - در سورهٔ آل عمران یا رقیب - یا حسیب - یا شهید - یا غفور - یا مقیت - یا وکیل - در سورهٔ نسا
یا فاطر - یا قاهر - یا قادر - یا لطیف - سورهٔ انعام یا محیی - یا ممیت - سورهٔ اعراف - یا نعم المولی
یا نعم النصیر سورهٔ انفال یا حفیظ یا قریب - یا مجیب - یا حمید - یا مجید - یا ذا العرش -
یا فعال لما یرید - یا ودود - سورهٔ هود - یا کبیر - یا متعال - سورهٔ رعد - یا منان - سورهٔ ابراهیم
یا خلاق - سورهٔ حجرات - یا صادق - یا وارث - سورهٔ مریم - یا باعث سورهٔ حج یا کبیر سورهٔ مومنون
یا حق - یا مبین - یا نور - سورهٔ نور - یا هادی - سورهٔ دخان - یا فتاح - سورهٔ سبا - یا غفار -
یا قابل التوب - یا شدید العقاب - یا ذا الطول - سورهٔ مومن - یا رزاق - یا ذا القوة -
یا متین - سورهٔ ذاریات یا بر - سورهٔ طور - یا ملیک - یا مقتدر - سورهٔ قمر - یا رب المشرقین
یا رب المغربین - یا ذا الجلال والاکرام - سورهٔ رحمن - یا اول - یا آخر - یا ظاهر - یا باطن -
سورهٔ حدید یا ملک - یا قدوس - یا سلام - یا مومن - یا مهیمن - یا عزیز - یا جبار - یا متکبر -
یا خالق یا باری - یا مصور - سورهٔ حشر یا مبدی - یا معید - سورهٔ بروج - یا احد -
یا صمد - سورهٔ اخلاص.

جوهر بدانکه نزدیک ارباب تحقیق اسم مبارک الله اسم اعظم ست زیراکه اسم ذات است باعتبار جمیع اسما و صفات و دیگر اسما اسمای صفات اند و مجموع اسمای صفات در تحت اسم مبارک الله مندرج ست چه هر اسمی از اسما عبارت از ذات مسمی ست باعتبار صفتی کالعلیم باعتبار علم و قدیر باعتبار قدرت و علی هذا القیاس بخلاف اسم مبارک الله که ذات مسمی ست باعتبار جمیع صفات و این اسم جامع ست در جمیع اسمای متضاده و غیر متضاده و این اسم کل ست و باقی اسما اجزای او و جمیع اسمای الهی بوی مضاف ست و وی هیچ اسمی مضاف نیست و اعظم اسما و اذکار ست مثلا میگویند عزیز اسمی ست از اسمای الله تعالی و نمی گویند الله اسمی ست از اسمای عزیز اگر کافر گوید لا اله الا هو ایمان از وی صحیح نبود زیراکه هو برای اشارت ست پس شاید که باین کلمه اشارت به معبود خود میکند و جمله صفات همین حکم دارد اما چون لا اله الا الله گوید حکم باسلام وی کنند و مشتق نیست اگرچه بعضی مشتق گویند که لفظ مبارک الله در اصل الاله بود حرکت همزه که مابین هر دو لام واقع است نقل کرده بما قبل دادند و همزه را برای تخفیف حذف کردند الاله شد بعده لام اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند الله شد و این اسم مبارک را خاصیتی ست که در هیچ اسم نیست و در ضمن این اسم شریف سریست که اعظم همه اسرار غامضه است سالک از مواظبت و مداومت مشغولی

این اسم اعظم عارف بحقائق اشیا کماہی و متخلق باخلاق جناب آلہی می شود و احکام و آثار حضرت خداوندی
ہویدا میگردد و مردہ را زندہ کند و زندہ را مردہ و بدرجہ میرساند کہ فوق آن متصور نیست و مشاہدہ نماید چیزی را
کہ ہیچ گوش نشنیدہ و ہیچ دیدہ ندیدہ و بر دل ہیچ بشر خطور نکردہ و ارواح اولیا و ملائکہ و صور جمیلہ
ظاہر شوند و عجائب عالم مثال در بیداری ببیند حضرت قدوۃ الاولیا شیخ جنید بغدادی ہمہ شب بشغل
اللہ اللہ مشغول می بود آخر باین مرتبہ رسیدند کہ خود میفرمایند کہ سی سال ست کہ خدایتعالی بزبان
جنید با جنید سخن میگوید و جنید درمیان نہ و خلق را خبر نہ باید کہ اسم مبارک اللہ باظہار ہمزہ و سکون ہا
بعد دمجمل در ہر نفس سہ بار بدل گوید یا چہل بار یا دو صد بار یا زیادہ ازان از سر حضور و آگاہی
و شب کمتر خواب کند الاحین غلبہ و شب و روز از تکرار این اسم مبارک باز نماند خصوصاً آخر شب
تا طلوع آفتاب پس برین نہج آثار و خواص کلی مترتب شود و مداومت این اسم مبارک بوجہی کند کہ در
ہیچ نفس از وی ذاہل و غافل نباشد

جوہر بدانکہ در تفسیر اسم اعظم حضرت حق سبحانہ و تعالی اختلاف ست نزد بعضی اسم اعظم
معین نیست ہر اسمی کہ معرفت حضرت خداوند تعالی حاصل شود اسم اعظم ست و نزد بعضی اسم اعظم
بہ نسبت ہر فردی از افراد انسانی اسمی ست کہ در حضرت الوہیت مربی و واسطہ استفاضہ اوست
و مرجع او بعد از انقطاع روح از بدن و نزد بعضی معین ست ہر کرا حضرت خداوند تعالی خواہد تعلیم فرماید
و نزد بعضی حضرت جبرئیل علی نبینا و آلہ و علیہ السلام برای حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی
علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم آوردہ اند در ورق بہشت پیچیدہ و مہر از مشک اذفر بران نہادہ بران
ورق نوشتہ اللہم انی اسئلک باسمک المکنون الطاہر المطہر القدوس (تیز بودن خالص ۱۲) الحی القیوم
الرحمن الرحیم ذی الجلال والاکرام و نزد بعضی اسم اعظم الرحمن ست و نزد بعضی السریع و نزد
بعضی الظاہر و نزد بعضی الغفار و نزد بعضی القریب و نزد بعضی القیوم و نزد بعضی الوہاب
و نزد بعضی اللہم و نزد بعضی رب و نزد بعضی خیر الوارثین و نزد بعضی سمیع الدعا و نزد بعضی
الحی القیوم و نزد بعضی در آیۃ سلام قولا من رب رحیم ست و آن رب رحیم ست و نزد بعضی اللہ الصمد و نزد بعضی
لا الہ الا ہو و نزد بعضی حسبنا اللہ ونعم الوکیل و نزد بعضی لا الہ الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین و نزد بعضی ذوالجلال والاکرام و نزد بعضی ارحم الراحمین و نزد بعضی اسم اعظم
در حروف مقطعہ قرآنی کہ در اوائل سور واقع شدہ است و آن حروف اینست الم المص
الر الر المر الر الر کہیعص طہ طسم طس طسم الم الم الم یس ص حم حم

جمعسق حم حم حم حم ق ن ومنقول ست کہ چون حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب اکرم اللہ تعالی وجہہ امری عظیم روی نمودی در دعوات حروف فرمودی یا کھیعص یا حمعسق و نزد بعضی اسم اعظم در ضمن اشکال سبعہ است و آن اینست آ آ ام ≡ ۱۱۱۱ ہ ی

وحضرت مقدسہ امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالی وجہہ در خواص اشکال سبعہ یازدہ بیت نظم فرمودہ اند و آن ابیات تمامہا در شمس المعارف مسطور ست پس شکل اول دو مثلث متساوی الاضلاع ست درہم آمیختہ و شکل دوم سہ الف ست مدی بران کشیدہ و شکل سوم میم ست چشم پوشیدہ وابتر یعنی دنبالہ ندارد و شکل چہارم دو الف ست کہ سہ جا آنرا بہم پیوند کردہ بہ الف و آن نردبان ست سبب ترقی بجمیع مطالب و شکل پنجم چہار الف ست مثل انگشتان و شکل ششم ہاست کہ ہر دو چشم وی شگافتہ بود نہ پوشیدہ و شکل ہفتم واو ست کہ دنبالہ وی باز گردیدہ و بر سر او درگشتہ و حضرت مقدسہ امام ہمام محمد جعفر الصادق رضی اللہ تعالی عنہ از حضرت مقدسہ امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالی وجہہ نقل کرد کہ آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمودہ اند ہر کہ این اشکال سبعہ را در سفر بحر و بر باخود دارد و در میان امتعہ و رخوت نہد از غرق و حرق و سرق ایمن و سالم ماند و حضرت امام ہمام علیہ السلام بعضی ارقام ہندسی در مثلثات و در وسط این خاتم کہ شکل اول ست زیادہ کردہ اند و آنرا در حصول نتیجہ و ظہور اثر اتم و اکمل دانستہ و صورتش اینست [شکل] وحضرت ذو النون مصری قدس سرہ فرمودند کہ این اشکال سبعہ متضمن اسم اعظم ست و بغایت سریع الاجابت چون وی را در دعا شفیع سازند و بعضی از اکابر این اشکال سبعہ را امتحان کردہ میفرمایند کہ در ہیچ کشتی نباشد الا آنکہ سلامت بکنار آید و در ہیچ خانہ نباشد الا آنکہ از سوختن و دزدان خانگی ایمن بود سوم آنکہ در میان ہیچ متاعی از تجارت نباشد الا آنکہ از سوختن و آفات سفر و تصرف قطاع الطریق بسلامت ماند

(حاشیہ: جمع متاع ۱۲ — جمع رخت ۱۲ — مہتر قوام ۱۲)

جوہر ہو بعضی از اہل تحقیق بر آنند کہ اسم اعظم اللہ تعالی اسم ہو ست پس اگر خواہد کہ بقوت باطن در اشیا تاثیر کند بر این اسم مداومت بر وجہی کند کہ در ہیچ نفس از وی ذاہل و غافل نباشد تا وقتیکہ باطن وی از انوار ہویت ذاتیہ مطلقہ روشن گردد و چون این اثر شود و این صفت راسخ گردد بقوت آن در ہمہ اشیا تصرف عظیم تواند نمود و در ضمن این اسم سریست کہ اعظم ہمہ اسرار غامضہ است

جوہر الرحمن بعضی ذاتی گویند بجہت آنکہ اطلاق این اسم مبارک بر غیر حق سبحانہ و تعالی

(حاشیہ: بسیار مہربان ۱۲)

جائز نیست قل ادعوا اللہ او ادعوا الرحمن ایاما تدعوا فلہ الاسماء الحسنی وبعضی برآنند کہ صفاتی ست کہ صفت اشتقاق دارد وبعضی ساکت اند وگفتہ اند کہ خاص اللفظ وعام المعنی ست ومعنی او خداوند رحمت کہ رقت قلب ست واینجا مراد غایت او کہ مہربانی ست وقیل بخشایندہ وقیل ظہور دہندہ حقایق وماہیات علمیہ را در وجود خارجی- اگر بعد از نماز صبح بخواند صد بار غفلت وفراموشی از دل وی برود ہر کہ بعد از ہر نماز الرحمن گوید غفلت وفراموشی وسختی دل برود ہر کہ بعد از ہر نماز دویست و نود وہشت بار بخواند جملہ مردمان او را دوست دارند واز اہل تحقیق گردد ہر کہ نون رحمن را در نبشتن بسم اللہ الرحمن الرحیم وجاہای دیگر مد دہد روزی او فراخ گردد-

جوہر اسم الرحمن کہ بخشندہ وبخشایندہ است برای اہل محنت وبلا نزد اسم منتقم کہ داد دہندہ وانصاف ستانندہ است ہیچ شفاعت نفرماید الا بعد از انکہ شفاعت کنندگان از سید المرسلین صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ اجمعین ودیگر انبیا واولیا ومومنان شفاعت کنند واسم الرحمن جامع دیگر اسماست وبعد از اسم مبارک اللہ ہیچ اسم دیگر بروی مقدم نیست در روز قیامت اسم منتقم خواہد کہ در مرتبہ خود را ظاہر کند ودمار از روزگار ہر گناہگار برآورد اسم الرحمن نزد وی شفاعت کند کہ گناہگاران را بمن بخش-

جوہر الرحیم ثبوتی ست ومعنے او خداوند رحمت کہ رقت قلب ست واینجا مراد غایت او کہ مہربانی ست وقیل بخشندہ (بسیار بخشندہ) مومنان نہ کافران را وقیل رحمت کنندہ ببقاء وجود جمیع اشیا وقیل رحمت کنندہ بر ہر دو طایفہ استشہاد بآیہ کریمہ فمن تبعنی فانہ منی ومن عصانی فانک غفور رحیم میکنند وقیل رحیم مقتضی شہود ست چنانکہ از اقتضای رحمن وجود ست چہ از فیض رحمانی موجودات وحقایق ظہور یابد از رحمت رحیمی اہل شہود وجود مطلق را در موجودات متعددہ مشاہدہ کنند واز روی مجاز بر ہر مہربان اطلاق می توانکرد خاصہ بر پیغمبر ما علیہ الصلوۃ والسلام لقد جاءکم رسول من انفسکم تا رحیم اگر بعد نماز صبح صد بار بخواند جملہ خلق بر و مشفق ومہربان گردند ودشمنان بر و مہربان گردند واو بر خلق وہر کہ ہر روز بعدد حروف مکتوبہ یا مبسوطہ دے بخواند قوی تر-

جوہر رحمن ورحیم ہر دو صفات حضرت خداوند تعالی اند مشتق از رحمت ورحمت در لغت رقت قلب باشد وآن از صفات حضرت خداوند تعالی نبود لہذا رحمت در صفت حضرت خداوند تعالی بمعنی ارادہ فیض وارادہ انعام پندارند ونزد بعضی رحیم مرادف رحمن است

وبعضی رحمن را در دلالت بر رحمت ابلغ از رحیم دانند و نزد بعضی معنی رحمن آنست که بندگان را
بروزی دادن وعده فرمود و بر طاعت خود امری فرود آورد اگر از بندہ خلاف امر شود از
حضرت خداوند تعالی در وعدہ تجاوز نرود ومعنی رحیم آنست که بندگان را کار فرمود کم از طاقت و
نعمت داد فزون از حاجت ونزد بعضی معنی رحمن آنست که رحمت کنندہ است بر ہمہ خلق پدید آرندہ بروزی
دادن ومعنی رحیم آنست که رحمت کنندہ است بر ہمہ خلق خاصہ بر مومنان بعقبی بآمرزیدن وعطا کردن
ومیگویند که ہرچہ در قرآن مجید بیان رحمت وروزی دادن ست ہمہ تحت معنی کلمہ رحمن است
وہرچہ بیان مغفرت وتخفیف عذاب ست ہمہ تحت معنی رحیم ست وآوردہ اند که حضرت خداوند تعالی
راسہ ہزار نام ست ہزار نام فرشتگان دانند وہزار انبیا وہزار در کتب حضرت خداوند تعالی است
سی صد در توریت وسی صد در انجیل وسی صد در زبور۔ ونود ونہ در قرآن مجید که بعلم مومنان
متصل شدہ ویکی مخزون ومکنون ست بعلم حضرت خداوند تعالی ومعنی آن سہ ہزار درین سہ اسم
مذکور ست ودعوت حضرت خداوند تعالی بدین سہ اسم بمنزلہ دعوت بسہ ہزار اسم مسطور ست وبعضی مشائخ
بعد از نماز دیگر این سہ اسم تا غروب آفتاب بخوانند۔

جوہر الرحمن الرحیم این دو اسم پناہ مضطرین وامان خائفین ست ہر کہ در امری مضطر شود
بعدد مجمل یا مفصل بر این دو اسم مواظبت نماید مقصود میسر شود وکسی کہ از ظالمی بترسد مداومت
نماید ایمن گردد وہر کہ این دو اسم را بر نگین فضہ در ساعت آخر از نہار روز جمعہ نقش کردہ بآن تختم
نماید ہیچ مکروہی بوی نرسد وہر کہ این اسما را ورد ساز د حضرت خداوند تعالی در جمیع امور لطف خود را
شامل حال وی گرداند۔

جوہر الملک ثبوتی ومعنی او بادشاہ وقیل آنکہ تصرف ملک وملکوت در دست اوست
وقیل آنکہ بادشاہ روز رستخیز ست (بادشاہ ملک ظاہر وباطن ۱۲) اگر ہر روز نود بار گوید روشن ضمیر وتونگر گردد وملوک مسخر و
منقاد او شوند واگر برای حرمت وعزت بخواند مجرب ست واگر ہر روز دویست وشصت ودو بار بعدد
مفصل وی بخواند دل او روشن شود واگر بعد از ہر فریضہ بعدد مذکور مواظبت نماید نور وصفا
مضاعف شود (حروف ملفوظہ ۱۲) وہر کہ دائم نظر افگند برین حروف این اسم بعد از آنکہ آنرا کتابت کند
برین صورت ال م ل ک وباید کہ ازین جملہ حرف وسط را کہ میم ست منظور دارد ودر ہر روزی
چہل بار نظر بر حرف میم گمارد ودران حال بر طہارت باشد وہر بار قل اللہم مالک الملک تا
بغیر حساب بخواند حضرت خداوند تعالی اسباب دنیا وآخرت را بروی آسان گرداند۔ وہر کہ

ہر روز الملک بخواند نوزدہ بار از خلق بے نیاز گردد۔ از خواص این اسم ست کہ سلاطین مسخر شوند
و روشن ضمیر و تونگر گردد

جوہر القدوس یعنی پاک از جملہ نقایص و این اسم تقدیسی ست و اکثر معنی او بطون راجع ست
و فرق میان تقدیس و تنزیہ و تسبیح آنست کہ تنزیہ ہر دو را شامل ست و تسبیح عام و تقدیس ہم ازینجہت
در ورود متاخر ست سبوح قدوس و معنی تسبیح تنزیہ الحق عما لا یلیق بجناب عظمتہ من النقایص
و معنی تقدیس آنست کہ حق سبحانہ و تعالی منزہ است از چیزہا ئی کہ لایق عظمت او نیست خواہ آن کمالات باشند
بہ نسبت غیر خواہ نقایص۔ و بعضی بر آنند کہ تقدیس عبارت از پاکی ذات و صفاتست در مظاہر و تعینات
و تسبیح عبارت از پاکی حق تعالی ست در مرتبہ ذات وی شاید کہ باعتبار تسبیح عقل مدرک حقتعالی
شود چنانکہ اہل حکمت و اہل کلام گویند و اما باعتبار تقدیس نہ عقل را بسراپردۂ عزت او گذر و نہ
نقل را از صفحۂ وجہش طاقت خبر۔ اگر بعد از نماز جمعہ بر سر زبان خود بنویسد و بخورد فرشتہ خوی گردد۔
موصوف بصفات ملکی ۱۲
و قیل ہر کہ ہر روز بعد زوال صد بار بخواند دل وی پاک شود و بجہت پناہ یافتن از خصمان وقت فرار
ہر چند کہ تواند بخواند و اگر در راہ مسافر مداومت نماید ہیچگاہ ماندہ و عاجز نشود و اگر سیزدہ
و نوزدہ بار بر شیرینی خواندہ بدشمن دہد مہربان شود القدوس ہر کہ بعد از زوال صد و ہفتاد بار بعدد
مجمل یا سی صد و چہل و نہ بار بعدد مفصل وی بخواند دل وی پاک شود و اگر ہر روز برین ذکر مداومت
حروف ملتوب ۱۲
کند صفائی تمام حاصل شود

جوہر السلام جمالی و تقدیسی ست اگر چہ بہ ثبوتی قریب ست و معنی او سلامت دارندہ و قیل
سلامت دارندہ ذات خود را از عیب حدوث و صفات خود را از وصمت زوال و
افعال خود را از شر محض و قیل سلامت دارندہ کسانی را کہ بسلامت ایمان رفتہ اند
از دوزخ و قیل سلام کنندہ مومنان را در بہشت سلام قولا من رب رحیم و اگر مداومت
نماید از ترس ایمن بود و اگر سی صد و نوزدہ بار بر شیرینی خواندہ بدشمن دہد مشفق گردد۔ و اگر
السلام را یکصد و سی و یکبار بر سر بیماری بخواند شفا یابد و اگر بہ نیت سلامتی از آفات
و امراض بود بعدد حروف ملتوبہ وی کہ صد و شصت و دو است یا مبسوط کہ پانصد و
ہفتاد و چہار ست ہر روز بخواند زود اثر عافیت و صحت پیدا شود السلام برای محبت
ہر روز یکصد و شصت و دو بار بعدد ملتوبہ وی یا پانصد و ہفتاد و چہار بار بعدد مبسوطہ
وے بخواند۔

جوہر المومن جمالی وثبوتی ست ومعنی او امن دہندہ بندگان را در روز قیامت وقیل ایمن کنندہ از خوف اگر این اسم را نوشتہ باخود دارد ہر چیزی کہ داشتہ باشد در امان باشد وہر کہ بسیار خواند خلق مطیع ومنقاد او گردد۔ ہر کہ این اسم را بعدد ملتوبہ یا مبسوطۂ وی مداومت نماید از ہر چہ ترسد امان یابد وہر کہ صد وسی وشش بار بخواند یا ہمین عدد بنویسد وباخود نگاہدارد شک وشبہہ در امور مبہمہ از دل وی زائل شود واز ہر چہ ترسان بود ایمن گردد واگر بشرط طہارت کتابت کند وباخود نگاہدارد وبخواند از غارت وتاراج صوری ومعنوی ایمن بود وہر کہ در وقت دیدن انچہ موجب خوف اوست چہار بار گوید یا مومن از شر آن چیز ایمن گردد۔

جوہر المہیمن جمالی وثبوتی ست ومعنی او نگہبان بطریق خوب وصوب مرغوب وقیل آگاہ از نہان وآشکارا قال بعض من اہل التحقیق الہیمان شدۃ العشق واین صفت مقتضی ست کہ صاحب ہیمان را سکون وقرار نباشد در جہتی از جہات غیر محبوب خویش واین حالت در ملاء اعلی کہ ملائکہ مہیمنہ اند ہاموا فی جلال اللہ تعالی وجمالہ طاریست ومع ہذا امید اند کہ در زمین مخلوق ہست یا نہ یا آدم لواء قبولیت بر سر دارد یا ابلیس گلیم شقاوت در بر واین حالت در عالم شہادت از انبیا بحضرت ابراہیم خلیل اللہ علی نبینا وآلہ وعلیہ السلام لاحق بود کہ کوکب وقمر وآفتاب را بخدا یتعالی نسبت کردہ وہذا ربی ہذا اکبر میگفت اگر بعد غسل صد بار بخواند بر دلہا مشرف وبر مغیبات مطلع گردد واگر مواظبت نماید از جمیع آفات پناہ یابد واز جملہ بہشتیان گردد۔ المہیمن را بر نگین خاتم نقش کنند پنج بار در شرف قمر ووقت نقش کردن بخوانند این اسم اشتغال نمایند وآنرا باخود دارند از شر بادشاہ وہم ظلمہ وہم از شر جن محفوظ مانند۔

جوہر العزیز جلالی وتنزیہی ست ومعنی او غالب ست وقیل آنکہ مثل او در وجود نیست وقیل لا یمکن احاطۃ او صافہ ولا احد لذاتہ وصفاتہ اگر بعد نماز فجر چہل ویکبار تا چہل روز بخواند در دنیا وآخرت عزیز ومکرم شود ومحتاج خلق نگردد واگر مداومت نماید بعد از خواری عزیز گردد ودرین اسم خاصیات عجیبہ وغریبہ است۔ از خواص این اسم ست کہ خوانندہ بسوال محتاج نگردد

جوہر الجبار جلالی وتنزیہی ومعنی او صاحب غلبہ است وقیل قہر وقیل ترفہ کنندہ شکستہ چنانکہ یا جابر المتکبرین اگر بعد از مسبعات عشر بست ویکبار بخواند بدست ہیچ

خالی گرفتار نگردد و اگر مداومت نماید از غیبت و بدگوئی خلق در امان باشد و اہل دولت و سلطنت را
مداومت این اسم باید کرد و اگر بر انگشتری نقش کرده بپوشد مہابت و شوکت ایشان در دل خلق متمکن
گردد۔ این اسم را در دفع شر جباران و ظالمان اثرے تمام ست و برای مقہور رسے
اعدا بعد از نماز جمعہ سی صد بار بخواند و اگر از بادشاه بترسد الجبار برابر روی او دوازده بار
بخواند از شر وی ایمن گردد

جوہر المتکبر جلالی و تنزیہی ست و معنی او غالب و قیل آنکہ غیر خود را حقیر داند و در حقیقت نیز
ہمچنین باشد و قیل بزرگ ای عزیز۔ ردا تکبر و ازار عظمت منحصرست بر حق سبحانہ و تعالی
کہ متکبر حقیقی اوست الکبریاء ردائی و العظمۃ ازاری فمن نازعنی فیہ انحط اگر در صحبت
حلال خویش پیش از دخول ده بار بگوید فرزند خداترس آید و اگر در ابتدای ہر کاری بسیار گوید
مراد او باتمام رسد

جوہر الخالق ثبوتی ست و معنی او پیدا کننده و قیل تقدیر کننده و معنی تقدیر خلقت اشیا
است ہر یک علی حسب الترتیب اگر در شب بسیار گوید دل و روی او منور گردد و در تمامے
کارہا قوی باشد و ثواب تا قیامت در دیوان وی نویسند۔ الخالق ہر کہ این اسم را
در مربع ۴ در ۴ بہیأت رقمی وضع کند بر زن سفید و بر ظہر وی ہمین مربع را بصورت حرفی
بنویسد چنانچہ اضلاع و بیوت بر یکدیگر منطبق باشند بے تفاوتے و ارقام حرفی و عددی را
وقتی نہد کہ قمر قوی حال بود و زائد النور و ناظر بسعود و ساقط از نحوس حضرت حق تعالی وی را
بروی اطلاع دہد بر علم اکسیر و اگر در ان فن صاحب وقوف بود مدد عظیم یابد در اعمال اکسیری

جوہر الباری ثبوتی ست و معنی او پیدا کننده و قیل پیدا کننده خطرات و معنی ثانی اقرب
می نماید و مناسب ست چہ خالق تعلق بصور ظاہریہ دارد و باری بمعنی باطنیہ و تقدیم در کلام
کریم ہو اللہ الخالق الباری خالق بر باری ممکن ست کہ باین تقدیر بوده باشد اگر در ہفتہ
صد بار گوید او را در گور رنگذارند با آنکہ در گور نماند و اگر طبیب برین اسم مواظبت نماید ہر علاج
کہ کند بر صواب آید و اگر بر گل خوشبو ہفتاد و پنج بار بخواند و در خواندن نالم ما و را و متصل گفتہ
بدمد و بوکہ ببوید مطیع شود۔ ہر کہ ہر جمعہ الباری صد بار بگوید خداوند تعالی او را تنہا نگذارد
و مونسی فرستد

جوہر المصور ثبوتی ست و معنی او نگارندۀ صور ظاہری و نگاشت آن صورت خواه در رحم

خواه در ہوا چنانچه امر متنوعه مختلفه اگر عقیمه ہفت روزه دارد و ہر روز وقت افطار بست و یکبار خوانده و دمیده بخورد فرزند نرینه روزی شود و قیل ہر که بسیار بخواند کار ہای دشوار بروی آسان شود و اگر وقت وضو بانگشت شہادت در پیشانی نوشته ہر جا که رود ہر که ملاقات کند دوست او گردد۔

جوہر الغفار ثبوتی ست و در لغت معنی او بسیار پوشنده و در عرف آمرزنده گناه اگر بعد از نماز جمعه صد بار یا غفار اغفرلی ذنوبی بخواند مغفور گردد۔

جوہر القہار ثبوتی ست و معنی او غلبه کننده و قیل ضایع کننده اگر برای ہر مہمی صد بار گوید و قیل اگر مداومت نماید محبت دنیا از دل او برود و خاتمه او بخیر انجامد و محبت و شوق حضرت حق تعالی در دل او بیفزاید و اگر در میان سنت و فرض صد بار بگوید به نیت مقہوری دشمن مقہور گردد و اگر مسحور این اسم مبارک نوشته در آب گرم انداز د و سر بدان شوید صحت یابد به نیت قلع و قمع اعدا ہر روز سی صد و شش بار بعدد حروف مکتوبه وی بعد از نماز بامداد بخواند و اگر بعدد حروف ملبوطه وی که چہار و نود و نه است قرأت کند دشمن عنقریب مغلوب و مقہور گردد و ہر که این اسم را بسیار گوید دوستی دنیا و اہل دنیا از دل وی زائل گردد۔

جوہر الوہاب ثبوتی ست و معنی او بخشنده بغیر غرض و عوض و منت ایجاد کننده بر جمیع وجودات عینیه خارجیه اگر بعد از نماز چاشت آیه سجده خوانده و سر بسجده نہاده ہفت بار بگوید از خلق مستغنی گردد و اگر حاجتی دارد در میان شب در صحن خانه یا در مسجد سه بار سجده کند و دست بر آورده صد بار گوید حاجتش روا گردد و اگر روز چہارشنبه غسل کرده دو رکعت نماز گذارد و بعده ہزار بار بخواند دنیا بروی بسیار شود و اسباب جمعیت فراوان ہر که بعد از نماز دست بر دارد و ہفت بار گوید یا وہاب و حاجت خواہد بر آید و بعضی گویند که در فضای وسیع که خالی بود دست بر دارد و صد بار یا وہاب گوید مہمات وی کفایت شود و اگر صد و سی و سه بار بعدد حروف ملبوطه وی گوید اقوی و اولی بود برای وسعت رزق چاشت چہار رکعت بگذارد و بعد از سلام سجده کند و در ان یکصد و چہار مرتبه یا وہاب بخواند۔ بعد نماز بامداد ہفتاد بار یا وہاب برای معموری کار دینی و دنیوی بخواند و این دعا نیز اللہم زد نورنا و زد سرورنا و زد حضورنا و زد معرفتنا و زد طاعتنا و زد نعمتنا و زد محبتنا و زد عشقنا و زد شوقنا و زد ذوقنا و زد علمنا یا مولٰنا برحمتک یا ارحم الراحمین۔

جوہر الرزاق ثبوتی ست و معنی او رزق دہنده و قیل پیدا کننده ارزاق خواه رزق قوت جسم و قوت شہوانی باشد خواه قوت قلب و قوت روحانی باشد و اگر پانصد و چہل و پنج بار

بخواند دشواری و درماندگی نه بیند و اگر ہزار بار در محل خالی بخواند با خضر علی نبینا و آلہ و علیہ السلام ملاقات شود و بعضی گفتہ اند کہ ہر کس کہ در چہار طرف خانہ خود در ہر کنجی صد بار گوید یا رزاق فقر و درویشی نیاید۔ الرزاق ہر کہ بامداد پیش از نماز صبح در چہار زاویہ خود دہ بار گوید و آغاز از دست راست کند روی از فتنہ بگرداند و بجانب قبلہ رود از فقر و فاقہ و بے نوائی خلاص شود۔

جوہر الفتاح ثبوتی ست و معنی او کشایندہ و قیل حکم کنندہ و قیل کشایندہ خزائن رحمت بر انواع بریہ بعد نماز بامداد دو دست خود برداشتہ بر سینہ نہد و ہفتاد بار گوید زنگ از دل او بزداید۔ و بعضی گویند کہ ہفتاد و ہفت بار بگوید نسیان دفع شود۔ ہر کہ روز بعد از نماز صبح ہفتاد و ہفت بار گوید یا فتاح و دست بر سینہ فرود آرد زنگ غفلت از دل او بیرون رود و اگر مداومت بر عدد مجمل وی کند کہ چہار صد و ہشتاد و نہ است یا عدد مفصل کہ شش صد و دو است اثر آن قوی تر بود

جوہر العلیم ذاتی ست و امام ائمہ صفات و معنی او دانندہ اوہام و بر دارندہ شکوک تمام و قیل بالغ در مرتبہ علم اگر بدل بسیار گوید از معرفت حق تعالیٰ نصیبی وافر یابد و اگر شب جمعہ بعد نماز صد بار در سجدہ گفتہ بخواب رود کارہای پنہان بروی آشکارا گردد و اگر در صحرا دو رکعت بگذارد و مستقبل قبلہ نشستہ ہزار بار گوید حاجت بر آید۔ العلیم ہر کہ مداومت کند بذکر این اسم ظاہر شود بروی مخفیات علوم صناعت الٰہی کہ عبارت از علم اکسیر است و غیر آن از علوم غریبہ و فنون عجیبہ۔ و ہر کہ در دل این را بسیار گوید صاحب معرفت شود و ہر کہ بعد از فریضہ صد و پنجاہ بار کہ عدد مجمل اوست یا سی صد و دو بار کہ عدد مفصل اوست تکرار کند اثر قوی گردد۔ و نزد بسیاری از اکابر محققین این اسم امام ائمہ سبعہ است العلیم ہر کہ در دل خود بسیار گوید از علم لدنی بہرہ ور گردد۔

جوہر القابض ثبوتی ست و معنی او گیرندہ و قیل اسباب رزق تنگ کنندہ و قیل ارواح از اجساد بیرون آرندہ و قبض تعلق باین اسم دارد و بسط بباسط اگر چہار روز بر چہار لقمہ نان بنویسد و بخورد از عذاب روز و گرسنگی ایمن گردد و در بعضی چہل روز بر لقمہ نان بنویسد القابض سہ شب بہ نیت ہلاک دشمن ہر شب ہزار بار بخواند آن دشمن ہلاک شود یا از ان موضع آوارہ شود و بعضی گویند کہ ہر کہ چہل روز بر چہل لقمہ نان بنویسد و بہ ناشتا بخورد از جوع و عذاب قبر ایمن بود

جوہر الباسط ثبوتی ست و معنی او فراخ کننده و قیل دہنده و قیل گسترنده - ہر کہ سحرگاه با طہارت دست بر داشتہ ده بار بگوید یا باسط و بروی خود فرود آرد ہرگز محتاج نگردد و از غم خلاص یابد و از جائی کہ گمانش نبود نعمت یابد و روزی بروی فراخ گردد - و اگر بعدد حروف ملتوبہ یا باسط ولی مداومت نماید اثر قوی تر بود - و بعضی میفرمایند کہ این اسم را چون بخواند و با خود نگاہدارد در توسیع رزق و تفریج کرب و تفریح نفس تاثیر عظیم کند پس باید کہ چہار روز متصل ہر روز چہار ساعت بنجومی لاینقطع بخواند بر مقصود فائز شود و اگر ہفتاد و دو روز ہر روز ہفتاد و دو بار بخواند حقتعالی دل وی را بطاعت و عبادت خود ثابت و راسخ دارد و روزی وی را از جائی برساند کہ گمان نداشتہ باشد

جوہر الخافض ثبوتی ست و اکثر معنی او بجلال راجع است و معنی او فرو نہنده و قیل آنکہ عدل و قسط در میان نہد و قیل گسترنده و قیل فرود آرنده اعدا را از نظر رحمت خود و از نظر دوستان خود - و بعضی گویند اگر سہ روز روزه دارد و طی بلا انفصال کند و چہارم روز در مجلس واحد ہفتاد ہزار بار بگوید بر دشمن ظفر یابد و ہر کہ بہ نیت دفع ظالم ہفتاد ہزار بخواند کار کفایت شود -

جوہر الرافع ثبوتی ست و معنی او بردارنده و قیل دور کننده و اگر در نیم شب یا در نیم روز صد بار بگوید از جملہ خلق برگزیده و بے نیاز گردد -

جوہر المعز جلالی و ثبوتی ست و معنی او عزت دہنده و قیل اعزاز حقیقی آن باشد کہ از ذل حاجت برون آید و قیل اعزاز حقیقی آن باشد کہ از ذل موجود کن بیرون خرامد و قیل از ذل حدوث و شہود محبت دست افشاند و قیل از ذل فنا خود را باز دارد و اگر در ہر شب دوشنبہ و جمعہ بعد نماز شام چہل و یکبار بگوید میان خلق با ہیبت و وقار باشد و جز از حقتعالی از ہیچ کس نترسد - المعز ہر کہ شبہای جمعہ و دوشنبہ میان شام و خفتن اسم معز را صد و چہل و یکبار بخواند خوف خلق از دل او بیرون رود و نزد حکام و اکابر معزز باشد - و ہر کرا خصم قوی باشد دو رکعت نماز بگذارد و سر بسجده نہاده ہفتاد و پنج بار المعز را بتضرع بخواند و از خداوند تعالی نکبت آن خصم خواہد آن خصم ذلیل و خوار شود - المعز ہر کہ این اسم را چہل روز متصل ہر روز بعد از نماز بامداد چہل و یکبار بخواند در دنیا و آخرت عزیز و مکرم شود و ہرگز محتاج خلق نگردد -

جوہر المذل جلالی و ثبوتی ست و معنی او خوار کننده و دور اندازنده از راه رحمت رحیمی و قیل ذل حقیقی آن باشد کہ راه راست گم کند و قیل ذل آن باشد کہ تقلید آبا یا استاد غیر عارف محجوب ماند و قیل ذل آن باشد کہ اعمال و افعال خود بیند و قیل تا آنکہ سالک را معرفت

کماہی ارزانی نشدہ است ہنوز از رق ذلت کماہی نرستہ اگر از ظالمی یاحاسدی بیم دارد ہفتاد
و پنج بار بخواند بعدہ سر بسجدہ نہد و بگوید الٰہی مرا از شر فلان در امان دار امان یا بدیع

جوہر السمیع ذاتی ست و مشترک و در لغت معنی او شنوندہ و در عرف معنی او صفتی ست در حق
سبحانہ و تعالیٰ کہ بدان منکشف شود مسموعات اگر در روز پنجشنبہ پانصد بار و بروایتی ہر روز صد بار
بخواند و دران حین سخن نگوید ہر دعائی کہ کند مستجاب شود و بعضی گفتہ کہ بعد نماز چاشت۔ بعد از نماز جاجت
در روز پنجشنبہ پانصد بار سمیع گوید بعد از ان حاجتی خواہد روا گردد

جوہر البصیر ذاتی ست و مشترک و معنی او بینندہ و قیل صفتی ست بحق سبحانہ و تعالیٰ
کہ بدان منکشف میگردد مبصرات اگر میان سنت و فرض صد و یکبار بخواند مخصوص بنظر عنایت
حضرت حق تعالیٰ و محرم اسرار الٰہی گردد و بعضی در روز جمعہ گفتہ اند و نزد بعضی درمیان سنت و
فرض جمعہ صد بار گوید۔ روز جمعہ میان سنت و فرض فجر صد و یکبار البصیر بخواند از اہل مکاشفہ گردد

جوہر الحکم ثبوتی ست و مشترک و معنی او حاکم محکمہ قصاص و قیل استوار و راسخ و معنی
عدل نیز دریں اسم ملحوظ اگر نیم شب چندان گوید کہ از خود بشود باطن او معدن اسرار شود
و محرم اسرار الٰہی گردد

جوہر العدل ثبوتی ست و مشترک و معنی او برابر است و قیل بسیار عدل کنندہ ہر کہ
در شب جمعہ بر بست لقمہ نان بنویسد و بخورد جملہ خلایق مسخر او شوند و بعضی گویند بر بست لقمہ
نان بر ہر لقمہ بدمد و بخورد

جوہر اللطیف ثبوتی ست و جمالی معنی او دانندہ خفیات امور و قیل لطف کنندہ
بر بندگان اللہ لطیف بعبادہ یرزق من یشاء و ہو القوی العزیز و قیل باریک و
دقیق تر از جزء لایتجزی کہ اصل موجودات ست و ہو الطف من کل شئی لاتدرکہ الابصار
و ہو یدرک الابصار و ہو اللطیف الخبیر اگر برای کشادن بخت دختر و صحت امراض و
کفایت مہمات بعد تحتیہ وضو صد بار مواظبت نماید بہتر۔ اللطیف در دفع ابر و آلام و ازالہ
ہموم و اوہام اثر تمام دارد بر ذکر آن مداومت نماید و بعضی گفتہ کہ غسل کند و دو رکعت نماز بگذارد
بعدہ صد بار بگوید یا لطیف۔ بہ نیت خاص کہ دارد روا گردد۔ اللطیف ہر کہ بمشک و زعفران
و گلاب بر ظرف چینی یا زجاجی صد و ہفتاد و سہ بار بنویسد و بآب باران محو سازد و یا آب عذب
طاہر و بیاشامد جمیع امراض و اوجاع منرفع شود و اگر اسمای حروف مبسوطہ و یرا علیحدہ بالف و لام

تعریف بعدد حروف هر اسمی کتابت کند بدین وجه الالف و آنرا صد و چهل و دو بار بنویسد اللام و آنرا صد و دو بار نویسد الطاء و آنرا چهل و یکبار الیاء و آنرا چهل و دو بار الفاء و آنرا صد و دوازده بار بنویسد پس یک شب در آب نقیع کند بعده بیاشامد از المهای درونی و بیرونی شفا یابد و از همه دردها خلاص شود اللطیف این اسم شریف از سائر اسما ممتاز ست بدین جهت که قریب النتیجه و سریع الاجابت و اثر ست و در جمیع اوهام و آلام و اسقام و نوائب و مصائب تاثیر عظیم دارد و در آفات محن و شدائد نتائج و فوائد عجیب و غریب از وی بظهور می آید هر تعب و کرب و فرجی که عارض شود بفرح و سرور و امن و امان و اطمینان مبدل شود بشرطیکه بعدد حروف ملبوطه وی که صد و هفتاد و سه است هر روز بخواند

جوهر الخبیر هر که بسیار گوید از شر نفس و شیطان و جور سلطان ایمن گردد - این اسم برای ادراک حقایق و معانی و اخبار غیبی و اخراج کنوز و دفائن مناسب ست هر که بر ذکر وی مداومت نماید اگر غایبی داشته باشد در خواب یا در بیداری از حال وی آگاهی یابد و خبر صحیح شنود و هر که هفت روز ورد سازد بعدد مفصل وی که هشت و صد و شانزده است روحانیت این اسم ویرا خبر دهد از اموری که دران سال حادث شود از احوال ملوک و انقلابات زمان و امور کلیه عالم و هر که بدست نفس گرفتار باشد بسیار گوید خلاص یابد

جوهر الحلیم هر که این اسم را بسیار گوید صفت حلم دروی حاصل شود و اگر هر روز بعدد مفصل وی که صد و هشتاد و یک ست بخواند اثر وی قوی شود - و الحلیم هر که وقت نشاندن درخت هشتاد و هشت بار که عدد مجمل اوست بخواند بیخ درخت در زمین محکم شود و نشو و نما تمام یابد و صاحب درخت از وی برخوردار گردد یا حلیم بر کاغذ نوشته و بآب شسته آن آب را بر کشت و نهال پراگنده کند بکمال رسد و حلیم برای کسی که از بلا خلاص طلب دست

جوهر العظیم تنزیهی ست و مشترک معنی او آنکه بزرگ ست و در اصطلاح آنکه او در عظمت خود باقصی مراتب رسیده است و بران مستمر می باشد و قیل آنکه او در تصور عقل ممتنع الحصول ست و علم از ادراک کنه او عاجز و مجازاً بر عرش هم اطلاق کرده شود اسأل الله العظیم و رب العرش العظیم و بر اجر هم اطلاق کرده اند من لدنا اجرا عظیما و بر گناه هم اطلاق کرده شده فانه لا یغفر الذنب العظیم الا الرب العظیم و چون بنظر تحقیق نگری هر همه را ایکی یابی اگر بدل بسیار بگوید بر همه خلق عزیز و مکرم بود - هر که این اسم را بسیار گوید

عزیز و مکرم گردد- ہر کہ مداومت نماید عالی قدر گردد و در میان مردم عزیز و مکرم-
جوہر الغفور ثبوتی ست و جمالی و معنی او پوشندہ گناہ در دنیا و آخرت و قیل
غفور در حق عاصیان و غیور در حق مطیعان- اگر درد سر یا ز حمتی پیش آید یا اندوہی
سہ بار بنویسد و بخورد شفا یابد و اگر بسیار گوید سیاہی از دل او برود و در حدیث صحیح وارد ست
ہر کہ سجدہ کند و در سجدہ یا رب اغفرلی سہ بار گوید حضرت حقتعالی جرائم ما تقدم و ما تاخر او را
بیامرزد- الغفور ہر کہ ہر روز ہزار و دو بیست و ہشتاد و شش بار بعدد مجمل یا ہزار و سی صد پنجاہ
و پنج بار بعدد مفصل این اسم بخواند ظلمت از دل وی زائل شود و روشنی و صفا در
باطن وی پیدا گردد-
جوہر الشکور ثبوتی ست و جمالی و معنی او بسیار شکر کنندہ و در اصطلاح آنکہ جزای جزیل
بر عمل قلیل میدہد و مجاز ا بر آدمی ہم اطلاق کردہ میشود انہ کان عبدا شکورا بمعنی آنکہ کسی
بزبان گوید یعنی ثنا و بدل راضی باشد و بجوارح عامل او را شاکر گویند و گاہی شکر بمعنی حمد ہم اطلاق
می توان کرد و گاہی مقابلہ حمد اطلاق کردہ می شود زیرا کہ باعتبار مورد خاص ست و باعتبار متعلق
عام و شکر باعتبار مورد عام ست و باعتبار متعلق خاص- و گاہی بمقابلہ کفر ہم گفتہ شود-
ہر کرا تنگی معیشت یا تاریکی چشم و دل پیدا آید چہل و یکبار بر آب خواندہ بدمد و بخورد و بر
چشم مالد شفا یابد-
جوہر العلی سلبی ست و معنی او اکثر بجلال راجع است و در لغت معنی او بلند مرتبہ
اگر پیوستہ بخواند یا بخود دارد اگر خرد ست بزرگ شود او و اگر بی نوا ست بنوا رسد و اگر
غریب باشد بشہر خود بسلامت بمقصود رسد ہر کہ ہر روز صد و دہ بار بخواند خواہ بیا ندا و خواہ بالف
و لام تعریف درجہ بلند یابد و اگر فقیر بود غنی گردد و اگر بغربت افتد زود بسلامت بوطن رسد-
جوہر الکبیر تنزیہی ست و جلالی و معنی او بزرگ و قیل بزرگی او از دو حال خالی نیست
یا باعتبار آنکہ واجب بذات ست و اشرف و اکمل از جمیع موجودات یا باعتبار آنکہ بعید ست
از مشاہدۂ حواس و ادراک عقول و نفوس و مجازا بر گناہ ہم اطلاق کردہ می شود انہ
کان حوبا کبیرا و بر اجر ہم گفتہ می شود فلہم اجر کبیر و بر کبیر کہ مقابلہ صغیر ست ہم اطلاق
کردہ شود خواہ از جہت شرف خواہ از جہت عمر و بالجملہ در ہمہ حال از نکتۂ لطیف خالی نیست
و آن آنست کہ حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سرہ میفرمایند کہ اشیاء کونی

اسماء الٰہی اند و اسم عین مسمی باشد ہر کہ بسیار گوید بمرتبہ کبریائی رسد و اگر حکام و والیان مداومت نمایند
ہمہ کس از ایشان بترسند و مہمات نیکو پیش رود الکبیر ہر روز ہزار بار بخواند جاہ و مرتبہ و شان بلند شود۔

جوہر الحفیظ ثبوتی ست و مشترک و معنی او نگاہبان و لفظ حافظ کہ در کتاب مجید وارد
است ہم محتمل ایمعنی ست و در حدیث صحیح حافظکم وقوع یافتہ و در بعضی ادعیہ
مثل حافظ یا حفیظ ورود یافتہ برای کسی کہ از دشمن ترسد و ایمنی طلبد۔ اگر در سفر در موضعی کہ
خوف بسیار باشد الحفیظ گوید از مکروہات محفوظ ماند۔ الحفیظ ہر کہ در روز جمعہ بعد از
نماز صد و نود و ہشت بار بخط باریک نویسد و آنرا تعویذ ساختہ بر بازو بندد از وسوسۂ
شیطان و شر سلطان و خیالات فاسد و شر سباع و مار و کژدم محفوظ ماند الحفیظ بعدد
حروف مکتوبہ یا مبسوطہ وی بنویسد و بر بازوی راست بندد و مسافر ہمیشہ بر تکرار آن مداومت
نماید از خوف آب و آتش و دیو و پری و گفتار و نظر بد و از جمیع آفات محفوظ ماند و این
از مجربات صحیحہ است کسی کہ گم شود از وچیزی بخواند یا حفیظ صد و نوزدہ بار کم و زیادہ
نکند بعد ازان بخواند یا بنی انہا ان تک مثقال حبۃ من خردل فتکن فی صخرۃ
او فی السموات او فی الارض یات بہا اللہ صد و نوزدہ بار رد کند حضرت حق سبحانہ
و تعالی گم شدہ او را و این صحیح و مجرب است

جوہر المقیت ثبوتی ست و جمالی و معنی او قوت دہندہ و آن قوت حلال باشد یا حرام
بخلاف معتزلہ کہ ایشان حرام را رزق نمیگویند و نزد بعضی معنی او پیدا کنندہ قوتہای جسمانیہ و
قوتہای روحانیہ اگر کسی را غریب بیند یا خود او را غربت پیش آید یا نقل از جای بجای کند و
صبر نتواند و یا طفلی بدخوئی کند و بسیار گرید ہفت بار بر کوزۂ خالی بخواند و بدمد بعدہ آب در کوزہ
کند و بخورد و دیگران را خوردن دہد و اگر روزہ دار را بیم ہلاکت بود بر گل خواندہ ببوید قوت
یابد و روزہ داشتن تواند۔ المقیت ہفت نوبت بر آب باران بخواند و بطفل دہد آن خوشخو گردد و ہر چہ
بشنود یاد گیرد۔ المقیت۔ ہر کہ بر مصائب صبر نتواند کرد یا طفلی داشتہ باشد کہ بسیار گرید این اسم
شریف را ہفت بار بر کوزہ آب نارسیدہ خواند پس پر آب کند و بیاشامد یا بخوردن طفل دہد
از بکسری خلاص شود و اگر بعدد مجمل کہ پانصد و پنجاہ است یا عدد مفصل کہ شش صد و ہشتاد
و سہ است عمل کند اولی و اقوی بود

جوہر الحسیب ثبوتی ست و جمالی و معنی او بسندہ است در امور و قیل حساب کنندہ

روز جزا و مجازا بر اہل شرف ہم اطلاق کردہ میشود کہ فلان کس حسیب و نسیب است اگر خوف دزدی باشد یا ہمسایہ بد یا چشم زخم یا عدوی یا حاسدی باشد و ہر مشکلی کہ پیش آید و تدبیر آن نداند ہر صبح و شام ہفت روز ہفتاد و ہفت کرت و بعضی ہشتاد بار گوید حسبی اللہ الحسیب بخواند ہنوز ہفت روز تمام نشدہ باشد کہ مصالحش با تمام رسد و از پنجشنبہ آغاز کند و برای خلاص شدن از بند۔ و بعضی فرمایند کہ اگر عمل قوی تر خواہد بعدد مبسوط وی کہ یکصد و چہل و سہ است مداومت نماید۔

جوہر الجلیل تنزیہی ست و جلالی بلکہ جمیع اسماء جلالی ازین اسم ناشی شدہ اند و معنی او بلند قدر و موصوف بجمیع کمالات و مجازا بر اہل عزت و حشم و خدم ہم اطلاق کردہ میشود اگر بمشک و زعفران بنویسد و با خود دارد یا بخورد میان خلق بزرگ و موقر گردد الجلیل ہر کہ این اسم را در ساعت سعید بعدد مجمل وی کہ ہفتاد و سہ است بمشک و زعفران و گلاب بر قدح چینی بنویسد و آب باران یا آب عذب طاہر بشوید و بیاشامد در میان خلق عزیز گردد۔

جوہر الجمیل ثبوتی ست و جمالی بلکہ اسماء جمالی مظہر این اسم اند و در اکثر شروح این اسم مذکور نیست اگر ہشتاد و سہ بار بخواند بجمالیت حق برسد

جوہر الکریم ثبوتی ست جمالی و معنی او بزرگ و قیل مفضل دہندہ و قیل دہندہ بغیر سوال و قیل المقدس عن النقائص و العیوب و مجازا بر اجر ہم واقع است اجرا کریما و بر سخی ہم وقوع یابد اگر در بستر خواب خود بسیار گوید تا بخواب برود فرشتگان را زمان برسد کہ دعاء اکرمک اللہ گویند تا آنزمان گویند کہ او مکرم و مشرف گردد۔ و گویند حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ وجہہ بسیار میخواندند از انجہت حضرت ایشان را کرم اللہ تعالی وجہہ می گویند۔ ہر کہ الکریم بسیار گوید و ورد خود سازد نزد ہمہ کس معزز و مکرم شود۔ و برای کسی کہ از بخیلی امینی طلبد

جوہر الرقیب ثبوتی ست و مشترک و معنی او نگاہبان و قیل مراعی اشیا و حافظ موجودات و بحیثیتی کہ فلا یعزب عن علمہ مثقال ذرۃ فی السموات و لا فی الارض و مجازا دربان و بر رفیق معشوق ہم اطلاق کردہ میشود و بر کرام الکاتبین ہم گفتہ شود اگر در گرد عورتے یا پسرے یا مالے ہفت بار بخواند از خصمان سلامت ماند و بر نگہبانی اوراد و وظایف مواظبت نماید و وقتی از اوقات فوت شدن ندہد تا شامت و ملامت نہ انجامد

واگر فوت شود مهما امکن قضا کند تا ببطالت نکشد - الرقیب را بر در سر الفقش کند اہل سر از معصیت محفوظ ماند واگر بر نان بنویسند و به بنده گریز پا دہند تا بخورد آن صفت از و زائل شود

جوہر المجیب ثبوتی ست و مشترک و معنی او جواب دہنده و در عرف مجیب فی عوات یعنے ہر کہ او را بخواند بحکم ادعونی استجب لکم او را مجیب گردد - واگر بسیار بخواند ہر دعائی کہ کند مستجاب شود واگر نوشته با خود دارد یا ہمیشہ بخواند در امان حضرت حق تعالی باشد و علماء اہل حدیث مثل ترمذی و مصنف صحیح مستدرک و قزوینی می آرند کلماتی کہ بدان کلمات دعا درحیطہ قبول حضرت حق تعالی درآید یا ذا الجلال و الاکرام و یا ارحم الراحمین ست و ترمذی میگوید کہ کلمۂ اخیر سہ بار وقوع یافته ہر کرا مہمی دشوار پیش آید المجیب الواسع الحکیم بسیار گوید کفایت شود و در آخر ہر دعا بخواند مستجاب گردد -

جوہر الواسع تنزیہی ست و جمالی و معنی او فراخ بجمیع جہات و قیل فراخ کنندۂ ابواب علوم و انواع ارزاق و درہای مکنت و غنا و قیل وسیع از جہت علم و رحمت بہر شئے ہر کرا بانچہ حضرت خداوند تعالی داده قناعت نباشد این اسم شریف را بسیار بخواند ہم صفت قناعت و ہم وجہ کفاف پیدا شود و مہمات وی کفایت شود بوجہ احسن واگر لعدد مجمل بلکہ مفصل بر ذکر آن مداومت کند اولی بود

جوہر الحکیم ثبوتی ست و جمالی و معنی او خداوند حکمت و مجازاً بر طبیب ہم اطلاق کرده میشود و مرد دانا و فہیم را ہم میتوان گفت و بر اہل علم ہم حمل توان نمود و در عرف اہل اللہ عبارتست از کمال علم او بحیثیتی کہ اساس قواعد علم او در زمین فہم و علم ہیچکس نگنجد بلکہ در میزان دل و عقل ہیچ کس نسنجد ہر کرا مہمی پیش آید بسیار خواند بکفایت رسد و درین عمل بقول بعضی عدد اطلاقی بود نہ حصری واگر عمل بطریق حصری کند ہر روز بعدد حروف ملتوبہ وی کہ ہفتاد و ہشت است بخواند واگر ازین قوی تر خواہد بعدد حروف مبسوطہ وی کہ دویست و یازده است قرائت کند الحکیم بجہت آسانی ہر دشواری بسیار گوید - در وقت آب دادن درخت و کشت الحکیم بر کاغذ نویسد و بشوید و آن آب بہر زمین کہ رسد محصول آن زیاده شود و از آفت سالم ماند

جوہر الکافی ہر کہ برین مداومت نماید بر ہر مرادی کہ خواہد قادر شود و درین عمل عدد اطلاقی بود واگر عمل بطریق حصری کند ہر روز بعدد حروف ملتوبہ وی کہ صد و یازده است بخواند واگر عمل قوی تر خواہد بعدد مبسوطہ وی کہ سی صد و چہار است قرائت کند -

جوہر الودود ثبوتی ست وجمالی ومعنی او دوست دارندہ وقیل مبالغ الوداد وقیل آنکہ جمیع خلایق رانیک خواہد و بنیکی آرد وقیل المحب لاولیائہ و بالجملہ از ہر دو صفت خالی نیست کہ فعول بمعنی فاعل ہم آمدہ است وبمعنی مفعول ہم یعنی محب ومحبوب چنانکہ کریمہ یحبہم ویحبونہ برین شاہدست اگر برای محبت دو کس بر خوردنی خواندہ بدمد در طرفین محبت پیدا آید۔ ونزد بعضی یاودود بتصور صورت محبوب بعد عشا سہ صد بار خواندہ و بر شیرینی دمیدہ بخوراند رام گردد الودود این در محبت اثر تمام دارد وقتیکہ قمر در اسد باشد متصل بمشتری بنویسد بر قطع حریر سفید بست وپنج بار و باخود دارد در دل ہمہ کس مقبول ومحبوب گردد و اگر محبت الفت ازواج الودود ہزار ویکبار بر موریز یا بر طعام خواند ومرد وزن ازان بخورند میان شان الفت پیدا شود۔

جوہر المجید ثبوتی ست وجمالی وجلالی ومعنی او بزرگ از جہت کرم و انعام وقیل مبالغۃ الماجد المجید ہر کہ ہر روز نود ونہ بار بخواند و بر خود بدمد برفعت وجاہ و باعلی مرتبہ رسد۔ المجید ہر کہ بعد از نماز بامداد نود ونہ بار بخواند و بر خود نفث کند بصحت وعافیت ماند و در میان اقران مکرم شود۔ ہر کرا در ابنای جنس عزتی و حرمتی نباشد ہر صبح نود ونہ بار بخواند و بر خود بدمد المجید ہر کرا آبلہ فرنگ باشد یا جذام یا برص در ایام بیض روزہ دارد و بوقت افطار پنجاہ وہفت بار کہ عدد مجمل اوست یا صد وہشتاد ونہ بار کہ عدد مفصل اوست بخواند ونزد بعضی وقت افطار بسیار خواندہ بر آب دمد وبخورد شفا یابد المجید ہزار ویکبار بخواند حاجت برآید

جوہر الباعث ثبوتی ست ومشترک ودر لغت معنی او برآرندہ ودر عرف اہل شرع برآرندہ اموات را از زوایای قبور در یوم نشور وقت خواب دست بر سینہ نہادہ صد ویکبار بخواند دل مردہ زندہ گردد۔ ہر کہ بر فراش دست بر سینہ نہادہ این اسم را صد بار بگوید دل مردہ او زندہ شود و بعدد مجمل کہ پانصد وہفتاد وسہ است یا عدد مفصل کہ ہفصد وچہل وپنج است اقوی واولی

جوہر الشہید ثبوتی ست ومشترک ومعنی او حاضرست وقیل من الشہود وشہد اللہ انہ لا الہ الا ہو وقیل آنکہ داناست بظواہر اشیا وانچہ ممکن ست کہ مشاہدہ او حاصل شود ومعنی الخبیر آنکہ بواطن اشیا را میداند وانچہ احساس او ممکن ست. وقیل آنکہ شاہد است بروز رستخیز اگر پسر یا دختر بی فرمان باشد یا ہر کسی را کہ باشد وگستاخ و بد خلق بود ہر صبح دست بر پیشانی او نہد وروی سوی آسمان کردہ بست ویکبار بگوید جناب حق تعالی نیکبخت و فرمانبردار کند

بنده یا فرزند که اطاعت نکند هر صباح ومسا دست بر پیشانی او نهد وببست ویکبار بگوید یا شهید مطیع گردد۔ الشهید هر که وقت صبح روی بآسمان کند وببست ویکبار یا شهید بگوید نافرمان فرمانبردار وی شود از اولاد وخدام وخواص وعوام وتکمیل این عدد بایست که هر عدد حروف مکتوبه وی که ش ه ی د است وآن سی صد ونوزده است مداومت نماید ودر اول طلوع هر فجر بیای خطاب تکرار کند بشرطیکه در طریق کلامی مقرر شده واگر تاثیر قوی خواهد بر عدد حروف مبسوط وی که ش ی ن ه ا ی ا د ا ل ست وآن چهار صد ودوازده است بطریق مذکور مواظبت نماید

جوهر الحق ثبوتی ست ومشترک ومعنی او ثابت ست وقیل معنی او محق ست یعنی مظهر حق ست وموجد اشیاست علی ما تقتضیه الحکمة الایجادیة وشارح مصابیح می آرد که مقابل باطل اطلاق میکنند ولبید معنی ؎ الا کل شئ ما خلا الله باطل ؏ ای معدوم ست هر را کالا گم شده باشد بر چهار گوشه کاغذ این نام بنویسد ودر میان نام کالا بنویسد ودر نیم شب کف دست خود نهد ونظر بسوی آسمان کرده این نام را شفیع آرد یافته شود وقیل اگر محبوسی در نیم شب سر برهنه کرده یکصد وهشت بار بگوید خلاص یابد هر کرا چیزی گم شود این اسم شریف را بر چهار گوشه کاغذ مربع بنویسد ودر نیم شب بر دست گرفته روی بآسمان کند وساعتی نگاهدارد ودر اثنای آن صد ونود بار بگوید آن گم شده پیدا شود بزودی الحق هر که بعد از هر فریضه صد وهشت بار بعد مجمل وی یا صد ونود بار بعد مفصل وی بخواند حضرت خداوند تعالی وی را علم فرقان روزی گرداند

جوهر الوکیل ثبوتی ست ومشترک معنی او آنکه باو سپرده شود امرے از امور اگر از صاعقه یا بادیا آب یا آتش بیم باشد ورد خود سازد امان یابد واگر در محل خوف لب یار گوید ایمن گردد۔ هر که این اسم را ورد سازد از همه آفات ایمن ماند واین عمل اطلاقی است واگر بروجه حصری عمل کند عدد مکتوبه وی شصت وشش است وملبوظ وی صد ونود وشش قاری آرد خمیر کند وهزار ویک غلوله سازد وبر هر یکی آن بنویسد یا وکیل بنیت دشمن آنرا بر زمین پاک نهد تا مرغان بخورند دشمن مقهور ومغلوب گردد واگر بعد ازین عمل بخواند ومداومت نماید دشمن هلاک شود وچنین گویند که خواجه نصیر الدین طوسی در آوردن هلاکو بجهت خلفاء عباسی این عمل کرده تا آن زمان این آفتها بظهور آمدند

جوہر القوی سلبی ست وجلالی ومعنی او باقصی مرتبۂ قدرت تامہ باشد ومجازاً قوت بر ملکہ ذہن وفہم اطلاق کردہ میشود وبمقابلہ فعل ہم میتوان گفت کہ زید کاتب بالفعل ست یا بقوۃ وہر مردی کہ در ہیچ یک باب ہمہ مہارتی داشتہ باشد نیز میگویند کہ فلان صاحب قوۃ است وبر ملائکہ ہم اطلاق میکنند خصوصاً بجبرئیل امین علمہ شدید القوی ذو مرۃ فاستوی ہر کرا دشمنان قوی باشند وتدبیر آن نداند ہزار ویک غلولہ از آرد بندد وبر ہر غلولہ یکبار بخواند وآنرا پیش مرغان نہد تا بخورند وبدل نیت دفع دشمنان کند ہمہ مقہور گردند واگر در ساعت دوم روز جمعہ بسیار گوید نسیان از دل برود

جوہر المتین سلبی ست وجلالی ومعنی او آنکہ استوار ومحکم ست طفلی کہ از شیر باز کنند وصبر نکند یا شیر دہندہ را شیر نقصان شدہ باشد نوشتہ بطفل خوراند تا صبر تواند کرد وشیر دہندہ را نیز شیر زیادہ شود وقیل اگر کسی از اعمال ملکی واشغال منصبی خواہد روز یکشنبہ در اول ساعت بدان نیت سی صد وشصت بار بخواند آن منصب یابد۔ ہر کہ خواہد کہ بر کسی ظفر یابد وکار ہای او را استحکام ومتانتی نباشد بسیار خواند مقصودش بر آید۔

جوہر الولی ثبوتی ست وجمالی ومعنی او قریب ست وقیل دوست ہر کہ بسیار گوید از ضمائر خلق آگاہ باشد وقیل اگر زنے یا کنیزکے بدکارہ باشد وقت دخول بدل بسیار گوید از کار بد باز ایستد در طلب نصرت وحصول درجہ ولایت این اسم را اثری تمام ست ہر کہ برای حصول دوستی بسیار گوید مقصودش حاصل شود

جوہر الحمید ثبوتی ست وجمالی ومعنی او ستودہ اوصاف وہم می شاید کہ ستایندہ باشد کہ فعیل محتمل ہر دو معنی ست پس آن ستایش خواہ بلسان قال باشد چنانکہ ہمہ اہل نطق میگویند خواہ بلسان عمیم باشد چنانکہ ہمہ حیوانات خواہ بلسان حال چنانکہ از جمیع اشیا و نباتات وجمادات ہر کہ زبان را از فحش گفتن نگاہ نتواند داشت بر قدح بنویسد ودائم ہم دران قدح آب بخورد امان یابد وقیل ہر کہ بسیار گوید پسندیدہ افعال واقوال گردد۔ وہر کہ زبان دراز باشد صد بار نوشتہ بخورد وانچہ گوید پسندیدہ گردد۔ ہر کہ بذمیمہ گرفتار بود بسیار گوید از مذمومات خلاص شود۔

جوہر المحصی ثبوتی ست ومشترک ومعنی او شمارندہ وقیل شمارندہ کلیات وجزئیات کائنات ہر کہ شب جمعہ ہزار ویکبار بگوید از عذاب گور وحساب قیامت ایمن گردد وقیل ہر کہ

بسیار گوید در حساب غلط نکند

جوہر المبدئ ثبوتی ست وجلالی ومعنی او در وجود آرنده اشیا ہر کہ زن او را حمل باشد وازسقوط آن می ترسد باآنکہ حمل دیر باند شوہر او ہر سحرگاہ نود بار گوید وانگشت شہادت گرد بر گرد شکم او گرداند حق سبحانہ وتعالی ازسقوط نگاہدارد وقیل ہر کہ مداومت نماید ہر چہ بزبانش جاری شود بصدق وثواب پیوندد- چون زنی برالمبدئ مداومت نماید وردل حیان گذرانیدہ باشد کہ حقتعالی فرزند صالح کرامت فرماید-

جوہر المعید ثبوتی ست وجلالی ومعنی او باز گرداندہ ہر کرا غایبی باشد ہنگامی کہ خلق خفتہ باشد در چہار گوشہ خانہ بگوید در ہر گوشہ ہفتاد بار بعدہ بنام غائب چنین گوید یامعید فلان رابمن رسان بمدت ہفت روز خبر سلامتی او رسد یاخود بر ورسد وقیل اگر کسے راچیزے گم شدہ باشد بسیار گوید بیابد ہر کہ بر معید مداومت نماید ہیچ چیز ازو غائب نشود واگر ہر روز ہر چہار طرف خانہ خود یامعید بخواند حق تعالی آن خانہ را سالم دارد-

جوہر المحی ثبوتی ست وجمالی ومعنی او حیات بخش است اگر برای درد در وہفت اندام تا ہفت روز ہر روز خواندہ براعضا بدمد شفا یابد وقیل اگر مواظبت نماید دلش زندہ گردد ودر بدنش قوتی پدید گردد- ہر کہ حیات دل خواہد بسیار گوید- ہر کہ خواہد قبر از ہم نریزد المحی ہزار و دویست وچہار بار بخواند سالم ماند

جوہر الممیت ثبوتی ست وجلالی ومعنی او قبض کنندہ روح وقیل میرانندہ مطلقا پس آن موت خواہ بجد تعلق دارد خواہ بعدم بصیرت قلب چنانکہ انک لاتسمع الموتے خواہ بعدم حرکت وحس موجود چنانکہ وکنتم امواتا فاحیاکم یعنی بودید شما مردگان یعنی نطفہ بودید پس حق سبحانہ در وجود آورد شمارا ثم یمیتکم ثم یحییکم پس بمیراند شمارا بموت صوری ومعنوی پس باز زندہ سازد شمارا صورتا ومعنی ثم الیہ ترجعون پس شمارا بالکلیہ باو باز گردانیدہ شود- ہر کہ بنفس امارہ خود مبتلا باشد در ہنگام خواب دست بر سینہ نہادہ این اسم گویان درخواب رود نفس بی فرمان مطیع گردد وقیل بجہت ہلاکے دشمن اول شب سشنبہ یا صباح روز سہ شنبہ چہار صد ونود بار بخواند

جوہر الحی ذاتی ست کہ در امہات صفات می شمارند ودر سلبی ہم معتبر دارند وجمالی ست ومعنی او خداوند حیات واز روی مجاز بہ قبیلہ اطلاق می کنند وبر حیوان

زندہ ہم رنجور بسیار گوید صحت یابد یا بر بیمار بخواند صحت یابد و اگر یا حی حین لا حی دیمومتہ ملکہ و بقائہ باب نبات و مشک زعفران در کاسہ نوشتہ رنجور اند صحت یابد یا حی اگر بر رنجورے چشم پیش کردہ بسیار گوید صحت یابد و اگر ہر روز ہفتاد بار گوید عمرش دراز شود و قوت روحانیت زیادہ گردد۔

جوہر القیوم ازلی و ابدیست وجمالی و در اسم اعظمیت او حدیث ناطق ست و معنی او پایندہ بخود و ہمہ موجودات باو پایندہ بلکہ ماہیات ممکنات نیز باو چہ او را وجود زائد بر ذات منیست بلکہ ذات او عین وجود نفس خود ست ہر کہ سحرگاہ بلند گوید متصرف دلہا شود و اگر بسیار گوید مہماتش بموجب دلخواہ او ساختہ گردد و این را و اسم سابق را بایکدیگر منضم گفتن خواص بسیار وارد شیخ عبد الرزاق کاشی در شرح منازل السائرین میگوید کہ سالک را فہم اسرار حقائق و اطلاع بر غیوب دقائق از حیات عقل حاصل مے شود و حیات عقل بگفتن کلمہ یا حی یا قیوم و اگر کسے را حاجتے و مہمے پیش آمدہ باشد بین العشائین چہار رکعت نماز بگذارد و در ہر رکعتے چہار قل بخواند بعدہ ہفتاد و یکبار یا حی یا قیوم برحمتک استغیث بخواند حاجت روا گردد۔ در طلب استقامت طریق این اسم را اثرے تمام ست ہر کہ استقامت حال خواہد این اسم بسیار گوید۔

جوہر الواجد ثبوتی ست و مشترک و معنی او یابندہ یعنی حق سبحانہ و تعالی آنچہ میخواہد می یابد و قیل مشتق از وجد ست لقولہ تعالے اسکنوہن من حیث سکنتم من وجدکم و اینجا معنی وجد سعت قدرت ست اگر در ہنگام طعام خوردن ہر لقمہ گوید آن طعام در شکم او نور گردد و قیل ہر کہ بسیار گوید تونگر گردد و در موطاء امام مالک رضی اللہ تعالی عنہ حدیثے وارد ست کہ اگر کسے را چیزے گم شدہ است باید کہ تجدید وضو سازد و دو رکعت نماز کند و تشہد خواند و بگوید بسم اللہ یا ہادے الضال و راد الضالۃ اردد علی ضالتی بعزتک و سلطانک فانہا من عطائک و فضلک۔

جوہر الماجد ثبوتی ست و جمالی و معنی او بزرگ ست اگر این نام گویان در خلوت رود چنانچہ زود بیہوش شود انوار در دل او پیدا آید و اگر بسیار گوید در چشم خلق بزرگ شود۔

جواہر الواحد ازلی و ابدی ست و اکثر او راجع باحدست و مشترک و معنی او یگانہ

یعنی متعالی ست از انقسام وتجزی وترکیب ومقادیر وچنانکہ ازینہا منزہ ومتعالی ست بالفعل ہمچنین قابل اینہاہم نیست اگر کسے را دل از خلوت ہراسان بود ہزار ویکبار بگوید خوف از دل او دور گردد ومقرب حق تعالیٰ گردد۔ واگر طالب فرزند دارد تنہا یا بایکدیگر نوشتہ باخود دارد فرزند زاید وبرائے دفع خوف از دل ہزار بار گوید ملائکہ را مشاہدہ کند۔ ودر حصول درجہ توحید شہود این اسم را اثرے تمام ست ہر کہ خواہد کہ توحید غیبی اورا حاصل شود بسیار گوید۔ ہر کرا مرضے صعب باشد ورد سازد ہر روز ہزار ویک بار یا واحد از مرض خلاص شود۔

جوہر الاحد ازلی وابدیست واکثر او ببطون وازل راجعست ومشترک ومعنی او یگانہ وتنہاست کہ اصلا شریک ندارد وقل ہو اللہ احد اگر در حالت تنہائی ہزار بار گوید ملائکہ را بعین معائنہ کند واگر ہر سحر سر بسجدہ دہ بار گوید محتاج نگردد۔ این اسم را در اثبات وجود حق تعالیٰ اثرے تمام ست ہر کہ این ہر دو اسم را بسیار بخواند او در توحید افعال وصفات وذات یکتا گردد۔

جوہر الصمد گاہے در اسماء ثبوتی شمردہ میشود باعتبار معنی سید یعنی بزرگ ومشار الیہ وگاہی در سلبی کہ معنی صمد عدم احتیاج وعدم خوف ست وانیجا بزرگے فرمودہ است ہر کہ خوف ندارد او فوق ندارد ونہ تحت پس ناچارست کہ ہمہ او باشد ودر اسماء جمالی ہم شمردہ اند اگر ہر سحرگاہ یا نیم شب سر بسجدہ نہد وصمد و یازدہ بار گوید صادق الحال والقول گردد وبدست ہیچ ظالمی گرفتار نہ گردد واگر بسیار گوید گرسنہ نشود واگر در حالت وضو گوید از خلق بے نیاز گردد ہر کہ مداومت نماید برین ذکر آثار تجلی صمدانی ظاہر شود او را از مرض جوع خلاص گرداند واگر بعدد مجمل یا مفصل ہر روز تکرار کند اتم واکمل بود وبعضے میفرمایند کہ مداومت این اسم بطریق اطلاقی یا حصری خلاص میکند از الم جوع۔ ہر کہ الصمد بسیار گوید گرسنگی وتشنگی نیاید واز احتلام محفوظ ماند۔ وبرای دفع مشکل چہل ویکبار۔

جوہر القادر ظاہر این اسم ثبوتی مے نماید وسلبی ہم قریب است لیکن بتحقیق نرسیدہ واسم قدیر را از امہات صفات واسماء ذاتی شمردہ اند وجلالی ہم شمردہ ومعنی او خداوند قدرت تامہ کہ ہیچ شیٔ از حکم او ابا نکند وقدرت کاملہ آن باشد کہ بہر ممکن کہ رسد او را در مرتبہ وجوب کشد از امکانیت او وشریک حق سبحانہ وتعالیٰ کہ بعدم صرف متواری ست معدوم مطلق ست وہم ازین جہت کہ در تحت قدرت ان اللہ علیٰ کل شیٔ قدیر نیامدہ است اگر بوقت شستن

براعضا بخواند بدست ہیچ ظالمی گرفتار نشود وہیچ دشمن بروظفر نیابد واگر کاری مشکل پیش آید چہل ویکبار گوید۔ ہر کہ در حالت فروماندگی وعجز از حصول مطالب بسیار گوید مقصودش برآید۔ وہر کہ در وقت وضو ساختن در شستن ہر عضوی سہ بار گوید یا قادر بر خصمان مظفر وغالب گردد ودر حصول قدرت وظفر این اسم را اثری تمام است۔

جوہر المقتدر ثبوتی ست وجلالی ومعنی او صاحب قدرت ۔ فرق میان قادر ومقتدر آنست کہ قادر بالذات باشد ومقتدر باعتبار ممکنات واسم قادر یقتضی عاد وعزتی باشد قل ہو القادر علی ان یبعث علیکم عذابا من فوقکم او من تحت ارجلکم الی آخرہ واسم مقتدر یقتضی سوانست والفت وعندیت فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ہر کہ از خواب بیدار شود بسیار بخواند غفلت از دل او دور گردد وہمہ کار ربحق باز گردد وقیل ہر کہ بسیار گوید بجہت ہلاک دشمن دشمن او ہلاک شود

جوہر المقدم ثبوتی ست ومعنی او تقدیم کنندہ ہر چیزے بر چیزے وآن تقدیم را پنج وجہ است یا تقدیم بالذات ہمچو تقدیم بسائط بر مرکبات یا تقدیم بوجود چنانچہ تقدیم اسباب بر مسببات یا تقدیم بشرف وقربت چنانچہ تقدم انبیا وصالحان بر ما عداء ایشان یا تقدیم بمکان چنانچہ تقدم اجسام علویہ بر اجسام سفلیہ یا تقدم بزمان چنانچہ اطوار وقرون بعضے بر بعضے ہر کہ در معرکہ یا در جائے خوف پائے خود بر جائے نتوانست واشت بخواند یا بر خود دارد دل او قوت گیرد وہیچ نکبتے بدو نرسد واگر بسیار گوید نفس در طاعت جناب الٰہی فرمانبردار شود۔

جوہر المؤخر ثبوتی ست ومشترک ومعنی او تاخیر کنندہ است شی را از شی وآن تاخیر بر پنج وجہ مذکور محتمل ست کہ در اسم مذکور شدہ ہر کہ صد بار بخواند در درون وی جز محبت حق سبحانہ وتعالے چیزے دیگر قرار نگیرد واگر چہل ویکبار گوید نفس مطیع وی گردد

جوہر الاول ازلی ست ومشترک ومعنی او مبدا ہر شے کہ آن مبدا را مبدا نہ باشد اگر کسے را فرزند نباشد چہل روز چہل بار بخواند مرادش برآید وبعضے گویند چہل جمعہ ہر شب ہزار بار گوید اگر آرزوی فرزند یا غائبی یا حاجتے باشد ہمہ بکفایت رسد واگر بسیار گوید دلش آرمیدہ گردد۔ واگر چہل شب ہر شب ہزار بار گوید یا اول مقصود او حاصل گردد۔

جوہر الآخر ابدیست ومشترک ومعنی او در بعضے شروح چنین یافتہ شدہ کہ الاول والآخر مبدء الوجود ومنتہی السلوک ومنہ بدء والیہ یعود وقیل پایان ہر شے

یا واحد الباقی اول کل شئے وآخرہ پس بایں اعتبار در ہمہ احوال و در ہمہ اشیا در ہمہ جا جز حق تعالے موجود و مشہود نباشد۔ ہر کسے را کہ اجل رسیدہ باشد و اعمال نیک ندارد در رفو خود ساز و عاقبت او بخیر گردد و اگر بسیار گوید بر دشمن ظفر یابد و وقت مجاہدہ بر خصم غالب آید۔ الآخر چون کسے مداومت برین اسم کند او را صفائے باطن حاصل شود و انکم دل او خرم باشد از ذوق ایمان۔

جوہر الظاہر ازلی و ابدیست و اکثر او بابد راجع است و مشترک و معنی او ظاہر ست بنفس خود و اگر بعد از اشراق پانصد بار گوید چشمش منور گردد و اگر خوف باد و باران وغیرہ باشد بسیار گوید امان یابد و اگر بر دیوار خانہ بنویسد سلامت ماند و اگر ہر روز وقت استوا چہل بار گوید ہیچکس چیزے از وے پوشیدہ ندارد یا ظاہر بعد از طلوع آفتاب ہزار بار بگوید حق تعالے او را از نابینائے نگاہدارد

جوہر الباطن ازلی و ابدیست و اکثر او بازل راجع است و مشترک و معنی او آن کہ باطن ست از نظر خلق و محتجب ست بجمیع حجب نور انیہ ظلمانیہ خود ہر کہ ہر روز بعد از نماز بامدادی وسہ بار گوید صاحب سر الٰہی گردد و اگر مداومت نماید ہر کہ او را ببیند دوست دارد و مطیع گردد۔

جوہر الوالی ثبوتی ست و مشترک و معنی او آنکہ والی ست در جمیع امور بادشاہی باتفاق جمہور ہر کہ خواہد کہ خانہ او یا غیر او آباد و معمور باشد و ہیچ آفت بدان نرسد در کوزہ آب نارسیدہ بنویسد و آب دران کردہ در دیوار خانہ زند و بہ نیت تسخیر کسے یازدہ بار بخواند۔

جوہر المتعالی تقدیسی ست وسہ جملہ اسماء مشترکہ و معنی او آنکہ رسیدہ است باعلی مرتبہ علو و استعداد ہو الکبیر المتعال ہر کہ بسیار گوید ہر دشواری کہ پیش آید آسان گردد و ہر زنی کہ در مدت حیض بخواند دوشیزہ گردد۔ وقت حیض و نفاس المتعالی بسیار گوید از ہمہ آفتہا ایمن گردد خصوص از استحاضہ

جوہر البر ثبوتی ست و جمالی و معنی او نیکوکار و نیکی آموز پس غیر او نیکو نیست ان اللہ جمیل و یحب الجمال ہر کرا طفلے بود ہفت بار بروے بخواند و او را بحضرت حق سبحانہ و تعالے سپارد بکرم او سبحانہ و تعالے بکمال برسد و قیل اگر کسے بشرب خمر و زنا مبتلا باشد ہر روز ہفت بار گوید دل وے سرد شود۔

جوہر التواب ثبوتی ست وجمالی ومعنی او آنکه رجوع دہنده است ودر عرف رجوع دہنده مذہب را بسوے خود وتوفیق دہنده وآسان کننده اسباب توبه ہر تائب را ہر که بعد از چاشت سی صد وشصت بار گوید توبه او قبول گردد وہر که بسیار گوید کارہاے وے بصلاح باز آید نفس او در طاعت رام گردد۔ التواب بہ نیت خود یا بہ نیت دیگرے بعد از نماز صبح سی صد و شصت بار بگوید حق تعالی او را توبه کرامت فرماید

جوہر المنعم ثبوتی ست وجمالی ومعنی او نعمت دہنده واسباب نعمت موجود کننده ہر که مداومت کند صاحب نعمت گردد وہیچ گاه محتاج نشود۔

جوہر المنتقم ثبوتی ست وجلالی ومعنی او آنکه براے عصاۃ اسباب قہر ومعاقبت آماده ساخته است۔ یا منتقم در شب جمعه سی صد وشصت وشش بار بگوید تا سه جمعه خصم با او صلح کند۔ یا مقہور گردد۔

جوہر العفو ثبوتی ست وجمالی ومعنی او ماحی یعنی محو کننده ہر که از بسیاری گناہان نومید شده باشد چندانکه تواند بخواند حضرت خداوند تعالے گناہان او عفو فرماید۔ ہر که بر پاره کاغذ بنویسد یا عفو سه بار وبه بیمارے دہد تا فرو برد شفا یابد وہر دل تنگ وغمزده که فرو برد از ان غم ودل تنگی خلاص یابد وہر غمزده که بر وے مداومت نماید آن غم بشادی مبدل گردد و گنہگار که مداومت نماید در بہشت در آید۔ وہر که مداومت برین نماید اخلاق ذمیه واعراض ردیه از ظاہر وباطن وے زائل گردد

جوہر الرؤف ثبوتی ست وجمالی ومعنی او بسیار مہربان واز الفاظ شارحان چنان معلوم مے شود که باین اسم شدت رحمت منسوب داشته اند اگر خواہد که مظلومے را از ظالمے وارہاندده بار خواند آن ظالم بشفاعت او راضی شود وقیل اگر مداومت نماید دل او مہربان گردد وہمه کس او را دوست دارند۔ یا رؤف ہر که خواہد که مظلومے را از دست ظالمے برہاند در برابر او بایستد ده بار بگوید یا رؤف آن ظالم شفاعت او در حق مظلوم قبول کند

جوہر مالک الملک ذو الجلال والاکرام ثبوتی ست ومشترک ومعنی او آنکه نافذ است مشیت او وجاریست حکم او وخداوند بزرگے ست وہر عز وشرف وکمال که موجود ست یا متصور ست از وے ست تو کمال عز وشرف اوست ہر که مداومت نماید تونگر گردد وذو جاه

مہمات دارین او ساختہ شود۔ ہر کہ در سجدہ و بست و یکبار یا ذا الجلال والاکرام گوید ہر حاجتی کہ دارد روا گردد۔ عند الحاجت ہزار بار گوید بسم اللہ الرحمن الرحیم یا ذا الجلال والاکرام۔

جوہر الرب ثبوتے است و مشترک و معنی او پرورش کنندہ اگر کسے از خویشان خود و بیگانگان دار د بر گرد خانہ خود خط بکشد و این نام بر زبان راند با حسن طریق پرورش یابد۔

جوہر المقسط ثبوتی ست و جمالی و معنی او استوار و راست کار و انتقام مظلومان از ظالمان ستانندہ ہر کہ از وسواس شیطان ایمن نتواند بود ہر روز صد بار بگوید ایمن گردد و ہر کہ ہفصد بار بگوید ہر مقصودے کہ داشتہ باشد محصل گردد۔

جوہر الجامع ثبوتی ست نہ سلبی نہ تنزیہی و نہ تقدیسی نہ ذاتی و نہ صفاتی و ہمہ را جامع ازین جہت نہ جمالی ست و نہ جلالی بلکہ مشترک ست و تفصیل جامعیت این اسم از جملہ ممتنعات و متعذر الحصول ست سبحان اللہ زہے لطیف ذاتی کہ با ہمہ و ہیچ یکے از و آگہ نہ علی ما ہی نہ نبی و نہ ولی ہر یک را فرمان میشود و قل رب زدنی علما ہر کہ خواہد کہ اہل و اتباع او جمع باشند روز یکشنبہ وقت چاشت غسل کند و روے سوے آسمان کند و انگشتان ہر دو دست را یگان یگان بار بہر نامے بہ بند و تادہ شود و بعدہ بر روی فرود آر د و پریشانی آن جمع گردد و اگر بجہت ہر مراد وے روز جمعہ بعد ادائے نماز جمعہ چہل و دو بار گوید ساختہ گردد۔

جوہر الغنی سلبی ست و مشترک و معنی او آنکہ بے نیاز ست از جمیع جہت چہ جہت ذات و صفات و چہ جہت اتصاف باعتبار ذات جا و منزل ہر کہ بہ بلائے طمع مبتلا باشد ہر عضوے از اعضائے خود دست فرود آر د و این اسم بخواند مقصود حاصل شود و اگر ہر روز ہفتاد بار بگوید در مالش برکت شود و ہیچ گاہ محتاج نشود۔

جوہر المغنی ثبوتی ست و جمالی و معنی او رسانندہ بر کسے آنچہ در بایست او باشد اما در بایستگی باعتبار سابقہ قدر باشد نہ لاحقہ قدر۔ برای وسعت رزق بعد از نماز پنج صد بار یا مغنی بخواند و اگر تواند یک ہزار و یکصد بار بخواند۔

جوہر المعطی ثبوتی ست و جمالی و معنی او دہندہ عطائے جمیل بر بندۂ ذلیل ہر کہ مستجاب الدعا نباشد یا معطی السائلین بسیار بگوید ہیچ سوالی محتاج نگردد۔

جوہر المانع ثبوتی ست و جلالی و معنی او باز دارندہ و در اصطلاح دفع کنندۂ اسباب ہلاکت و نقصان در معادن ابدان و جواہر ادیان ہر کرا با جفت محبتی نباشد وقت خفتن

دریکجا صد بار بخواند محبتی پدید گردد و قیل برای پریشانی اعدا چندانکه تواند بخواند۔

جوہر الضار ثبوتی ست و جلالی و معنی او آنکه از وی ضرر صادر شود و اسباب ضرر مہیا گرداند ہرکہ در ولایتے یا در مقامے افتادہ باشد کہ صاحب وے نباشد ہر شب ادینہ در ایام بیض صد بار بخواند بمرتبۂ اعلی رسد و بعضے می فرمایند کہ یا ضار تنہا نہ خواند

یا ضار و یا نافع بخواند۔

جوہر النافع ثبوتی ست و جمالی و معنی او نفع رسانندہ و اسباب نفع پیدا آرندہ ہرکہ در سفر جہاز چہل و یکبار یا صد و یکبار بخواند یا صد کس ہر کسے ہزار بار یا دہ کس یا کمتر یا بیشتر از غرق شدن امان یابد و اگر بہدایت کاری بخواند ہمہ کارہا بموجب دلخواہ او باشد۔

جوہر النور ثبوتے ست و جمالی و معنی او آنکہ ظاہر ست بنفس خود و مظہر است مر غیر خود را ہرکہ در شب جمعہ ہفت بار سورۂ نور و ہزار و یکبار این اسم بخواند در دل او نورے پیدا آید و اگر در وقت صبح مداومت نماید دلش روشن شود۔ ہرکہ مبتلا بود بدرد معدہ و یا خفقان حروف اسم نور را برین صورت ن و ر پنج بار کتابت کند و حامل آن شود و اگر این نوشتہ را بر عضوے از اعضاے دردناک نہد شفا یابد النور ہرکہ در موضع مظلمہ ورد کند این اسم شریف را العبد و بفصل وے کہ سی صد و بست ست مشاہدہ انوار عظیمہ ویرا دست دہد در عالم حس و شہادت بواسطہ غلبہ آن انوار بر باطن وے و ہرگاہ بر کسی امرے مبہم شود کہ خطا و صواب را در ان امر از اہم جدا نتواند کرد یا در سفرے راہ گم کند این اسم شریف را دویست و پنجاہ و شش بار بعدد مجمل وے از روی صحت عزم و یقین تام بخواند طریق صواب و راہ راست بروی روشن شود و این اسم شریف را در ظہور نور عرفان و توحید اثرے تمام ست پس براے نور باطن بسیار خواند۔ و این اسم نور را کہ اسمے ست از اسماے ذات الٰہیہ کہ ہم بر ضیا و ہم بر علم و ہم بر وجود اضافی اطلاق کنند از انجہت کہ ہر یکی ازین اشیاء ثلثہ مظہر شئے اند از اشیا اما اطلاق آن بوجود اضافی بنا بر آنست کہ اگر وجود اضافی نبودے اشیاء در ظلمت آباد عدم بماندے و اطلاق آن بعلم از انست کہ اگر علم نبودے ہیچ کس ادراک ہیچ چیز نکردے و اطلاق آن بر ضیا از انست کہ اگر روشنائی نبودے اعیان موجودہ در خارج ظلمت ساترہ بماندے ہیچ کس آنرا ندیدے پس ضیا آلۂ حس شد محسوسات و علم آلۂ ادراک عقل شد در عالم معانی و معقولات و وجود

اضافی نور گشت موجب مشاہدہ در عالم اعیان و ارواح۔

جوہر الهادی ثبوتی ست و جمالی و معنی او آنکه عطا کرد ہر چیز را استعداد تام تا موجود شدند و راہ راست یافتند. ہر کہ روی سوی آسمان کردہ و دست بر داشتہ بسیار گوید و دست بر روی و چشم بمالد بمرتبہ اہل معرفت رسد و اگر بسیار گوید بہ مرجع حاکم شود الهادی ہر کہ داعیہ حکومت و سلطنت داشتہ باشد ہر روز بعدد حروف ملکتوبی وی کہ بیست ست یا بعدد حروف ملبوطہ وی کہ صد و شصت و سہ ست و این اولی مواظبت نماید و ہر کہ خواہد کہ بحضرت خداوند تعالے راہ یابد این اسم شریف بسیار گوید

جوہر البدیع ثبوتی ست و مشترک و معنی او نو پیدا کنندہ و نا دیدہ پیدا آرندہ۔ یا بدیع السموات والارض ہر کرا مہمی پیش آید ہزار بار گوید بروایتے ہفتاد ہزار مہم او کفایت شود و ہر کہ در وقت دعا ہفتاد بار گوید یا بدیع دعاے او مستجاب شود

جوہر الباقی این اسم ازلی و ابدیست و غایت او با بد راجع است و در زمرہ اسماء جمالی شمردہ اند و در لغت معنی او آنکہ وجود او را فنا نباشد و علماء را در معنی این صفت اختلاف ست۔ بعضی میگویند کہ بقا صفت حقیقی ذات اوست و بعضے میگویند کہ صفت عارضے بر ذات راست نیاید ہر کہ ہر شب صد بار گوید اعمال او مقبول گردد و ہیچ نکبتے بدو نرسد و براے دفع دشمن و آلام و انتقام بسیار گوید۔

جوہر الوارث ظاہر این اسم ثبوتے می نماید اما بمرتبہ تحقیق نرسیدہ و در زمرہ اسماء جلالی شمردہ اند و در لغت معنی او آن کہ باقی ست بعد فناے عباد پس ہمہ چیز باو راجع گردند ہر کہ ہر روز وقت بر آمدن آفتاب صد بار گوید ہیچ نکبتے بدو نرسد و چون بمیرد حضرت حق سبحانہ و تعالی شانہ او را بیامرزد۔ و قیل ہر کہ بسیار گوید بر اقران خود فوقیت یابد۔

جوہر الرشید ثبوتی ست و جمالی و جلالی و معنی او آنکہ جمیع افعال و احکام او در مرتبہ غایت رشد و نہایت سداد باشد و قیل آنکہ مرشد ست المظاہر انبیا و اولیا ر کاملین خصوصاً مرشد و حضرت جبرئیل و مظہر اتم مرشد مکمل ہر کہ تدبیر کار خود نداند میان خفتن ہزار بار گوید تدبیر کار خود بداند و اگر مداومت نماید مہماتش بے سعی وی ساختہ شود۔

(راہ راست نمایندہ و راست تدبیر ۱۲ — براہ شدن در راہ راست یافتن ۱۲)

جوہر الصبور ثبوتی ست و جمالی و معنی او شکیبا و قیل آنکہ عاصیان را بزودی نگیرد و قیل آنکہ افعال خود را قبل آوان صدور از عجلت باز دارد و فرق میان حلیم و صبور آنست کہ صبور مشعر ست کہ عقاب روز حساب باقی ست و این اسم کہ آخرین اسماست با اسم اول کہ

(وقت ۱۲ — شتابی ۱۲ — عذاب نمودن ۱۲)

[حاشیہ: لے مراد ... راست و درست ... شدن ... صابت ... زانتقام ...]

اسم مبارک اللہ ست می ماند چنانکہ اسم رشید بر حمٰن مشابہت دارد و چنانکہ اسم مبارک اللہ نزد اکثر جامد و غیر مشتق ست ہمچنین اسم صبور بمعنی جمود قریب ست المظاہر ہمہ چیز با عتبار تعین کہ آنہا باعتبار تعین بے حس و حرکت اند و خصوصاً فرد کہ تحت تصرف قطب نیست و موحد و مجذوب مطلق و زاہد خشک وغیرہ و مظہر اتم آنکہ از اسم مبارک اللہ یا بجمیع اسما متصف شدہ و باسم صبور پیوستہ باشد ہر کرا رنجی رسد یا در وی و مشقتی پیش آید سی و سہ ہزار بار گوید اطمینان باطن یابد و اگر نیم شب یا روز مداومت نماید زبان حاسدان و دشمنان بستہ گردد و غضب سلطان بند فع شود از شرح اسما حسنی علیمی۔

جوہر الوہاب الباسط الحی القیوم الفتاح العلیم البصیر العزیز الودود السمیع مداومت برین ذکر موجب کشف عظیم ست خصوصاً در نصف شب

جوہر العلیم العلام علام الغیوب المتکلم الخبیر الحافظ الرقیب المبین الہادی این اسما از جملہ اذکار حضرت جبرئیل ست علی نبینا و آلہ و علیہ السلام ہر کہ مداومت کند برین اسما مطلع شود بر اسرار غیبیہ و علوم لدنیہ لس سعی کند و متخلق شود باین اسما۔

جوہر الحفیظ العالم الرب الشہید الحسیب الفعال الخلاق المصور مداومت براین اسما موجب کشف مقامات کلیہ است ہر کہ در دل شبہا بذکر این اسما قیام نماید عجائب علویات و سفلیات مشاہدہ کند و درین ذکر ست حفظ النفس و رفع الآلام و قہر اعدا

جوہر یا علام الغیوب ہر کہ مداومت نماید برین اسم تا وقتیکہ تاثیر کند این اسم در وے و بر باطن وی استیلا یابد دران حال امور مغیبہ بر لسان وی جاری شود و انچہ در ضمائر ست بر وے منکشف شود و روح وی ترقی کردہ بر عالم علوی دوران نماید

جوہر العزیز ذو الطول ہر کہ ہفت ہفتہ متصل ملاحظہ لقمۂ حلال کند و چون شب شود بر طہارت کامل بفراش رود و این اسما بعدد مجمل خواند پس خواب کند بر دست راست روی بقبلہ عجائب عالم روحانی بروی منکشف شود

جوہر الحکیم العلیم مداومت برین اسما بعدد مجمل یا مفصل موجب فتح باب حکمت و صنعت جناب حق تعالے ست بر ہر کہ امر دینی یا دنیوی مبہم شدہ باشد کہ بقوت فکریہ ادراک و کشف آن متعذر بود بہ تکرار این اسما مداومت نماید آن مشکل بروی حل شود

جوہر مداومت السمیع العلیم بعدد مجمل یا مفصل موجب ظہور اسرار مکنونہ و فتح باب کنوز مخزونہ است و نزد بعضی این ہر دو اسم اعظم است

جوہر النور الہادی چون طریق صواب برکسے پوشیدہ شود و نداند کہ حق ست یا باطل باید کہ بر تکرار این دو اسم بعدد مجمل یا مفصل مواظبت نماید طریق صواب از خطا ممتاز شود وحق از باطل جدا گردد۔

جوہر خائفے و متوحشے و محبوسے کہ بر تکرار این اسمار مداومت نماید ایمن و خلاص شود الرحمن الرحیم العفو المنان الکریم ذو الطول ذو الجلال و الاکرام

جوہر یا علیم یا حلیم یا علی یا عظیم ہر کہ این اسمار العدد مجمل یا مفصل بخواند و بدریا نشیند بسلامت و عافیت بکنار آید

جوہر القائم القدوس بر موم نقش کند و بر سر مریض نہد سائر امراض را نافع بود خصوصاً صداع را و اگر این اسمار النقش کردہ با خود دارد و بذکر آن مداومت نماید قوت و شوکت وی بسیار شود ہر حیث کہ راہ دور رود ماندہ نشود و حامل این اسما ہمیشہ صحیح ماند۔

جوہر النافع النور این اسمار شفاست از ہر مرضے خاصہ امراض باردہ و دافع سموم عقارب و سائر سموم باردہ۔ چون این دو اسم را در مربع حاوہ وضع کند و در آب غسل کند و این آب را مریض بیاشامد نفع بین مشاہدہ کند و تکرار و تذکار این اسمار بعدد مجمل یا مفصل ہمین خاصیت وہد

جوہر القادر المقتدر القوی القائم مداومت نماید ہر ثقلے و تعبے کہ در نفس بود مرتفع شود و اگر حروف اوائل اسمار اکہ ق م ق ق است روز یکشنبہ اول ساعت صد بار بنویسد و آنرا در زیر خاتم خود نہد و تختم آن مداومت نماید از ہر المے کہ داشتہ باشد خلاص یابد و اگر آن خاتم را زمانے در آب نہد و بیاشامد تپ مطبقہ زایل گردد و اگر بنیت ظالمے صد بار بنویسد ہلاک شود

جوہر ہر کہ مداومت کند بر ذکر المہیمن المقیت بعدد مجمل یا مفصل مراد وی حاصل شود۔

جوہر الاول الآخر در لوح مثلث وضع کند وقتیکہ قمر در شرطین بود و با خود نگاہدارد مقاصد دنیا و آخرت بر وجہ احسن میسر گردد و با وجود حمل آن لوح باید کہ بعدد مجمل یا مفصل این اسمار را تکرار نماید تا وقتیکہ آثار آن در امور ظاہری پیدا شود۔

جوہر ہر کہ القادر المقتدر بر نگین نقرہ نقش کند و بآن تختم نماید و اکثر اوقات بدین ذکر مداومت نماید غالب شود بر ابنائے جنس و اگر از ان خاتم مُہری بر موم سیاہ نہد

دور موضع کہ ویرانی آن مطلوب ست از منازل فسقہ وظلمہ بر آتش نہد آن منازل خراب شود و این
صحیح ومجرب ست - واگر در تکرار این عمل اہتمام فرماید ہمہ خلق مسخر وے شود

جوہر العلیم الحکیم بنویسد وبشوید کسے کہ او را سگ دیوانہ گزیدہ باشد بدہد شفا یابد و اگر
بر دیوار خانہ بنویسد کیک در انجا نباشد

جوہر یا مصور یا مبدی یا معید یا محیی یا ممیت اگر طالب علم مداومت نماید عالم گردد
وہیچ بر و مشکل نشود و اگر چیزے مشکل افتد رجوع باین اسما نماید حل شود

جوہر القریب مداومت وی بعدد مجمل کہ سی صد و دوازدہ است یا بعدد مفصل کہ سی صد و
نود و شش ست موجب فتح باب مکاشفہ و اسرار ست وبعضے گویند اسم اعظم ست

جوہر العزیز الجبار المتکبر مداومت برین اسما موجب حصول عزت وعظمت ست و باعث
فتح ونصرت اگر ذلیل وحقیر براین اسما مداومت نماید عزیز و بلند مرتبہ گردد و مشغولے این اسما
کم از یک ساعت نباشد

جوہر المہیمن المقیت ہر کہ مداومت کند برین ذکر بعدد مجمل یا مفصل مراد وے حاصل
شود و علم بسیار وصفت استیلا بر ابنائے جنس در امور جزئیہ وکلیہ حاصل شود و عزیز و
بلند مرتبہ گردد -

جوہر العلی العظیم ہر کہ تکسیر کند. این دو اسم را و بر نگین ذہب نقش نماید و بآن متختم شود
ہر کرا چشم بر وے افتد خاشع گردد

جوہر چون متوجہ شود بامرے بگوید یا قوی یا عزیز یا علیم یا قدیر یا سمیع
یا بصیر آن امر ہر چند کہ مشکل بود آسان گردد

جوہر ہر کہ ہر روز میان سنت و فریضہ بامداد چہل بار بخواند یا حی یا قیوم یا من لا الہ الا
انت برحمتک استغیث دل وے را حیات حاصل شود

جوہر حضرت امام ربانی قدس سرہ میفرمایند کہ بتجربہ اکابر محقق شدہ است کہ مداومت
بر یا حی یا قیوم موجب حیات قوت عقلیہ است وحضرت شیخ شمس الدین محمد بن ابراہیم التیمی قدس
سرہ میفرمایند. کہ این ہر دو اسم شریف را در حیات قلب وصفائی باطن اثر عظیم است
ونزد اکثر از علما وعرفا اسم اعظم حضرت خداوند تعالے این ہر دو اسم شریف ست و
بعضے میفرمایند کہ دعاء حضرت عیسی علی نبینا وآلہ وعلیہ السلام در احیاء اموات یا حی یا قیوم بود

جوہر مداومت بر تذکار الاحد الصمد بعدد مجمل یا مفصل بعد از فرائض پنج وقتی موجب انکشاف
تجلی صمدانی ست و بعضی از آثار این تجلی آنکه صاحب وی از اکل و شرب خلاص شود

جوہر الوہاب الرزاق مداومت برین موجب حصول ارزاق صوری و معنوی ست۔

جوہر الکریم الوہاب ذوالطول مداومت نماید باب رزق برو مفتوح گردد و حاجت برآید
و این از مجربات صحیحہ است و ہر کہ نقش کند این اسما را و با خود دارد دشوار ہیا بروے
بغایت آسان گردد۔ و ہر کہ تکرار کند این اسما را بعدد مجمل الشان در موضع خالی بطہارت
کامل و حضور تمام و نیت صادق و صحیح و برین عدد نیفزاید و از وے نہ کاہد و بعد از اتمام
عمل دعا کند مستجاب شود

جوہر العزیز الجبار المتکبر مداومت نماید عزیز و بلند مرتبہ گردد۔

جوہر ہر کہ در شب جمعہ سی صد و شصت و شش بار یا منتقم بخواند و این عمل تا سہ جمعہ کند ظالم
ضائع کند یا مقہور گردد۔

جوہر السریع بعضے گفتہ اند کہ این اسم اعظم ست بوی ہر دعا کہ کند بعز اجابت مقرون شود
و این اسم را در سرعت اجابت دعوات مدخل تمام ست ہر کہ این اسم را دائم گوید ہر چہ از امور
خفیہ داسرار بروے ظاہر شود و ہر کہ خواہد کہ بجالی بزرگ مشرف شود این اسم را بر سر دوکف
خود نویسد و یک ہفتہ ہر روز شش صد و جمل و چہار بار بخواند و اگر السریع گوید با الف و لام تعریف
کہ عدد مفصل اوست یا پانصد و ہشتاد و چہار بار بگوید کہ عدد مفصل یا سریع است
با حرف ندا و ہر کہ خواہد مشاہدہ ارواح کند و با ایشان سخن گوید و از ایشان شنود بہ ہمین
عمل قیام نماید۔

جوہر برائے ستر عیوب یا ستار شصت بار بخواند و اگر سی صد و شصت بار بخواند تمام ست

جوہر الفعال ہر کہ مغلوب خاطر ردیہ و وساوس رذیلہ باشد باید کہ مداومت کند
برین اسم صد و ہشتاد و یکبار بعدد مجمل وے یا سی صد و نود و سہ کرت بعدد مفصل وے
و بطہارت کامل بخواند و در اثنای آن قولے و فعلے اجنبی از وے صادر نشود جمعیت
باطن حاصل گردد

جوہر العزیز القادر القوی ذوالقوۃ المتین المقتدر الجبار المتکبر الشدید القاہر
مداومت برین اسماء موجب ازالہ ہر مرض و فتح و نصرت بر اعداست و کسے کہ نزد جبار رود

ورد این اسما سازد و از شر وی ایمن باشد

جوہر بدانکہ نزد بعضی دعا اولے تر ست از سکوت و نزد بعضے سکوت فاضل تر از دعاست و تحقیق آنست کہ در بعضے احوال دعا فاضل تر از خاموشی ست و آن ادب ست و در بعضے احوال خاموشی فاضل تر از دعاست و ہوالادب پس اگر در وقت دعا در دل بسطی زیادہ یابد دعا اولے تر و اگر قبضے یابد سکوت اولی تر و اگر نہ بسطی زیادہ یابد و نہ قبضی اینجا دعا و سکوت ہر دو برابر ست پس درین وقت اگر بروی علم غالب بود دعا اولی تر زیرا کہ دعا در نفس خویش عبادت ست و اگر معرفت و حال غالب بود سکوت اولے تر و معمول اکابر چنین بودہ است کہ دعا و سوال سہ بار کنند و در افتتاح و اختتام آنہا درود خوانند

جوہر بدانکہ دعا گاہی بزبان قال بود چنانکہ بزبان بطلبد حاجت خود را و گاہے بزبان حال چنانکہ عرض نماید حال خود را و گاہے بزبان تعرض چنانکہ مدح و ثنا کند پروردگار خود را بصفات کرم

(پیش آمدن کسے را و بچیزی در پیدا گفتن ۱۲)

احسان و جود و عطا این نیز در معنی دعاست زیرا کہ مدح و ثنا در حضرت کریم تعرض بدعا و سوال است و مراد سکوت از دعا فوق آنست کہ در وے مجرد رضا و تسلیم ست و بعضے از عرفا دعا بزبان استعداد نیز گفتہ اند و این فوق دعا بزبان حال ست و در سکوت نیز حاصل ست۔ و شرائط و ادب دعا اکل حلال و صدق مقال و جد و جہد و عدم استعجال و ابتدا بحمد و ثنا حضرت ذوالجلال و صلوۃ و سلام و یکے از آداب دعا رفع یدین ست و بسط آنہا مقابل وجہ و در بعضے روایات حذاء منکبین و این روایت اولیت دارد بر تفریق یدین و بسط آنہا نہ بہیئت اغتراف کذا فی المواہب و از ابن عباس آمدہ کہ چون می نگریدیم ضم میکرد و ہر دو کف خود را و میگردانید بطون آنہا۔ امر مقابل وجہ و گفتہ اند کہ ہر چند واقعہ صعب تر رفع یدین بیشتر تا آنکہ بر داشت در استسقا محاذی سر تا بالاے سر و مسح وجہ بیدین نیز از آداب ست در غیر حالت نماز۔ مدارج

جوہر حضرت محبوب سبحانی قدسنا اللہ تعالی بسرہ العزیز میفرمایند دعا سہ درجہ دارد تصریح و تعریض و اشارت تصریح چیزیست کہ بزبان تلفظ واقع شود و تعریض دعای ست مضمر در دعا و قولی ست مضمر در قول و اشارت معنی ست مخفی در قول مثال تصریح قول حضرت موسی علی نبینا و آلہ و علیہ السلام رب ارنی انظر الیک یعنی خداوندا تو خود را بمن بنما تا ترا ببینم و مثال تعریض قول نبی ما صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم لا تکلنا علی انفسنا طرفۃ عین و مثال اشارہ قول حضرت ابراہیم علی نبینا و آلہ و علیہ السلام رب ارنی کیف تحی الموتی بنما مرا چہ طور زندہ میکردانی

مردہ را اشارت باین ست کہ خود را بمن نما

جوہر التماس کرد بجناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ کدام دعا افضل ست فرمودند اللهم انی اسالک العفو والعافیة والمعافات فی الدنیا والآخرة

جوہر ملک العلما مولوی عبد العلی قدس سرہ در شرح مثنوی معنوی میفرمایند کہ دعا بر چند وجہ است گاہے باشتغال طبیعی می باشد چنانکہ دعا عوام وگاہے برای آن می باشد کہ داعیے مبدا اند کہ اگر مصادف بقضا افتد استجاب میگردد وشاید این وقت قضا باشد وگاہے بانکشاف آنکہ وقت قضا رسیدہ است آنزمان دعا می کنند مجاب میگردد وگاہے بانکشاف آنکہ وجود این کار معلق بدعا داعی ست پس دعا می کنند براے شفقت بر خلق واگر دعا میکرد مسفرت مقدرہ میرسید وگاہی محض براے قیام بعبدیۃ کہ شان عبد تذلل ست واین داعی را از اجابت وعدم اجابت کاری نیست واین را اقسام ست یکی واجب ومامور بہ عموماً چنانکہ در صلوۃ فاتحہ اعت کردن آن فرض ست ودیگر آنکہ مسنون باشد عموماً چنانکہ دعا استسقا ست ودر صلوۃ کسوف وادعیہ مسنونہ صلوتیہ وامثال آن این ادعیہ نیز ضرور یست براے اقامۃ سنت کہ عارف را از انہم گریز نیست ودیگر ادعیہ سندوبہ آن گاہے مشتغل مےشوند وگاہی ترک میکنند ودیگر آنکہ مامور شود بدعا بخصوصہ در امر خاص پس بروے دعا کردن واجب ولازم ست چنانکہ ایوب چون مبتلے شدند بوقت رسیدن وقت دعا کردند ودعا نوح علیہ السلام ودعا موسی علیہ السلام وسائر انبیا ودعا آن سرور صلعم در روز بدر بنصرت پس قسم اول از دعا آنکہ باشتغال طبیعی ست از عارف نمیتواند شد وہمچنین دعا باحتمال آنکہ شاید کہ وقت رسیدہ باشد وقسم اخیر از دعا کہ براے قیام بعبدیت است عارف را اشتغال باین ضرور یست باقی ماندند دو قسم یکے بمعرفۃ رسیدن وقت کار ودیگر دعا براے شفقت بر عباد اللہ بعد علم بانکہ بلا مقتضے بر عباد اللہ از دعا زائل خواہد شد پس بعضے اولیا نظر بشفقت این چنین دعا می کنند زیراکہ در شہود این بزرگان آنست کہ ابا از دعا مقاومت باقہر الہی ست وشفقت بر عباد اللہ ضرور یست وچون علم بالیشان پیدا شد بآنکہ از دعا زوال این مقتضے خواہد شد پس ابا از دعا مقاومت باقہر الہی ست پس البتہ دعا باید کرد براے اظہار عبدیت وتذلل واین قوم نیز اسفلے اند واما آن بزرگان کہ بمقام عبدیت رسیدند وظاہر بالوہیۃ در لوبیۃ اند پس بتصرف ہمت خود مقتضے را رفع می سازند والیشان مشتغل بدعا گاہی بدون دعا صرف میکنند واین قوم انزل اند در مقام از قوم اول وبعضے اصلا دعا نمی کنند بآنکہ اللہ مالک است ہرچہ

خواہد در ملک خود بکند و گردانیدن قضا مارا نیز سد و اینہا میدانند کہ ہرچہ مقتضی ست بر طبق استعداد
عباد ست و بعض را علم حاصل مے شود ببودن استعداد آن باحوال کہ بروے جاری مے شوند
بعد تحقق آن احوال و بعض آنہا اند کہ اعیان با استعدادات مکشوف و معلوم وے ست
و ظاہر ست کہ علم تمام اعیان علی التفصیل محال ست والا مساوی با حق گردد بلکہ او را علم بعین معین
است چنانکہ علم عین خودش اگر این جامع است مرجمیع اعیان را چنانکہ عین آن سرور ست
صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم پس علم این عین متضمن ست مر علم جمیع اعیان را و آنچہ
کہ اقرب بجامعیت ست علم او موافق آنست و این از عنایت آلہیہ است بآن عارف خواہ علم اعیان
بکشف و عیان باشد و یا بوحی باشد پس این عارف کہ مکشوف الاعیان ست میداند کہ علم
اللہ بآن احوال کہ دارد میشود بران آن احوال اند کہ اعیان بران بودند در حال ثبوت وے
قبل وجود وی و این نیز میداند کہ حق عطا نخواہد فرمود مگر آنرا کہ عطا کرد عین او و آن احوال اندکہ
بودند این اعیان بران در حال ثبوت علمی او و این قسم اعلی ست از عارفان و عالم بسر
قدر ست و فرمودہ کہ آن دعا را ترک مے کنند کہ بآن رفع مقتضے خواہد شد و ظاہر ست کہ مقتضے
مرتفع نمی تواند شد بدعا مگر آنکہ در قضا باشد کہ عدم وقوع این مقتضے معلق بدعا است اگر دعا
نکنند این مقتضے واقع گردد پس این دعا سادّ قضا را و شد پس بعض عارفان دعا را ترک
می کنند و مقتضے حق را اختیار می کنند و در ان متلذذ می شوند و ارتفاع الم مقتضے نمی خواہند
مگر آنکہ حق بارادۂ خود آنرا مرتفع کند و اما اگر مامور شوند بدعا برائے رفع این مقتضے پس دعا
میکنند برائے امتثال امر چنانکہ از ایوبؑ واقع شد کہ او صبر کرد و ہرگز دعا نکرد تا اینکہ وقت ارتفاع
آن بلا رسید و معلق بود بدعا ایوب و مامور گشت بدعا آنزمان دعا کرد و رسول علیہ السلام
فرمودند کہ دعا کنندہ و آمین گویندہ ہر دو در اجر و ثواب شریک اند۔ رسول علیہ السلام فرمودند
کہ چون دعا کنید کفہائے ہر دو دست را کشادہ دارید و از دعا فارغ شوید ہر دو دست را بر روے
فرود آرید چون دست بدعا بر داشتہ باشی چپ و راست ننگری و با و غیر حق تعالی در دل نگذاری
و با آواز پست زاری بسیار کنی و کار بیہودہ نکنی و بدست بازی نکنی و بجائے نظر نکنی و چشم در پیش
داری و ہر دو دست را برہنہ کنی و آواز بلند نہ کنی کہ بوقت دعا آواز بلند داشتن معصیت ست
و در دعا الحاح کنی۔

جوہر بدانکہ وقت اجابت دعا وقت سحر و صبح ست و شب قدر و شب آدینہ و اول شب

از ماہ رجب و درین ماہ دعاہا بسیار مستجاب شوند و چہار شب درین ماہ بس بزرگ ست یکے
اول شب دوم شب آدینہ اول سوم شب پانزدہم چہارم شب بست و ہفتم کہ شب معراج ست
شب برات و شب عرفہ و ہردو شب عیدین و در حدیث شریف وارد ست کہ چون نیم شب یا دو ثلث
شب می گزرد فرود می آید فرشتہ بحکم جناب خداوند تعالی و میگوید کہ ہست خواہندہ تا کہ دادہ شود
مر ویرا و ہست خواہندہ تا اجابت کردہ شود مر ویرا و ہست آمرزش خواہندہ تا آمرزیدہ شود مر
ویرا ہمبرین نوع ندا میرود تا صبح و در روز جمعہ و روز عرفہ و روز عاشورہ و بعد بانگ نماز و بعد از شنیدن
آن و بوقت اقامت گفتن و وقت خطبہ خواندن و دعاے نزدیک ماہ نو دیدن و دعاے نزدیک
آنکہ دو سپاہ روی بروی آرند و بوقت باران باریدن و در آخر فریضہاے نماز و در عقب
صدقہ کہ بہ نیت صادق بود و وقتیکہ آب در چشم آید کہ آن نشان اجابت ست و بیشتر اقوال برینست
کہ بعد از نماز دیگر تا غروب وقت اجابت دعاست و مرویست کہ حضرت سیدۃ النساء رضی اللہ تعالے
عنہا در روز جمعہ بعد از نماز دیگر وقتیکہ آفتاب نیمی غروب کردے دعا فرمودے و حضرت ام المومنین
عائشہ رضی اللہ تعالے عنہا کسے را تعیین کردے روز جمعہ وقت غروب تا مرا خبر کند
ہمین کہ وقت غروب شدے خبر میکردند مشغول مے شدند و دعای برادر مر برادر را در غیبت در
نشود و دعای بیمار و دعای مادر و پدر و دعاے فرزند مر مادر و پدر را و دعاے مسافر و دعاے
امام عادل و دعای کسی کہ در سجدہ باشد و دعاے اندوہگین و دعای غائب مر غائب را و دعای
بیچارہ و دعای ستم رسیدہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم می فرماید
پیغمبر خدا از دعاے کسے کہ او را فریادرسے نباشد بجز حضرت حق سبحانہ و تعالے و مستجاب نشود
دعاے قومی کہ راضی باشند از زنان خود بدست کردن خلخال باواز یا کسے را زن بدخلق
و بدکار باشد و توبہ نکند و با وجود این او را طلاق ندہد یا در ذمہ وی حق مسلمان باشد با وجود
قدرت یا بدہد مال بنادانان کہ اسراف کنند یا در خانہ وی خمر باشد یا در عقب جنازہ خندہ کند
یا بردہ زکوۃ یا صدقہ واجب بود و ندہد یا لقمہ از حرام خوردہ یا مادر و پدر را آزار دہد و در
حدیث وارد ست کہ دعا مستجاب ست تا آنزمانیکہ لقطیعۃ رحم نگفتہ باشد یا چنین گفتہ باشد
کہ دعا کردم و مستجاب نشد بلکہ می باید کہ یکبار دعوت کند اگر مستجاب نشد بار دیگر دعوت کند
البتہ شود و اگر در کرت سوم ہم مستجاب نگردد باید کہ سہ روز روزہ دارد و منتظر مترقب و دعوت خود
باشد و اگر ہم نشد ہمان اسم را با اسم دیگر کہ مربی آن حاجت بود او را دعوت کند شرح اسماء حسنی

جوہر در حصن حصین بیان احوال اجابت دعاست عند النداء بالصلوٰۃ وبین الاذان والاقامۃ وبعد الحیعلتین لمن نزل بہ کرب او شدۃ وعند الصف فی سبیل اللہ وعند التحام الحرب لبعضہا بعضاً ودبر الصلوٰت المکتوبات وفی السجود وعقیب تلاوۃ القرآن ولاسیما الختم خصوصاً من القاری وعند شرب ماء زمزم والحضور عند المیت وصیاح الدیکۃ واجتماع المسلمین وفی مجالس الذکر وعند قول الامام ولا الضالین وعند تغمیض المیت وعند اقامۃ الصلوٰۃ بعضے مشائخ طریقت میفرمایند کہ روز چہارشنبہ میان ظہر وعصر وقت اشرف ومحل استجابت ست درینوقت مشغول با شد آنحضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم روز جنگ خندق این دعا فرمودیا صریخ المکروبین ویا مجیب المضطرین اکشف ہمی وغمی وکربتی تری ما نزل بی وا صل الیے مستجاب شد

جوہر بدانکہ در اجابت دعا کہ ان لبیک من اللہ است تاخیر نیست واجابت دیگرست وحاصل شدن مطلوب دیگر حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میفرمایند کہ چون بندہ زبان بطلب بکشاید ودر دعا گوید یارب حضرت خداوند تعالیٰ بے تاخیر فرماید کہ لبیک یا عبدی ومعنی لبیک از حق تعالیٰ اجابت کردن ست ودادن عطا لیکن ظاہر شدن آن موقوف وقت ست تا حق تعالیٰ را خواست آن نبودہ باشد کہ چیزے بہ بندہ دہد در دل وے داعیہ آن طلب پیدا نکند۔ اجابت دو نوع ست یکی لبیک من اللہ وآن در مقابل گفتن یارب بود وسے یکے برآمدن حاجت کہ در عرف اجابت آنرا گویند اول واجب الوقوع ست بمقتضائے حدیث مذکور وفائدہ آن دہد کہ برآمد مراد عاجلاً وآجلاً مصدق اوشود وثانی ممکن الوقوع اگر مجیب بلبیک مصلحت بندہ دران داند وبیند والا ممتنع الوقوع است وعین اجابت است کہ در رسانیدن آن بوے عین مضرت ست مر بندہ را وبندہ نمی داند۔ قائل را از خواست چارہ نیست یا بزبان قال یا بزبان حال یا بزبان استعداد کہ آن نزد عارف افصح ست از زبان قال وحال۔ بزبان حال چون ایستادن فقیر برا بغنی از برائے آن چیزے کہ او راست از متاع دنیوی یا مانند حاضر شدن گربہ خموش بر سر سفرہ بلکہ انچہ لسان حال خواہد لسان قال نتواند خواست ودر حالت جوع وعطش وزبان استعداد چنانچہ در سوالات بہ اسمار الٰہی تامل کن کہ الخالق والرازق واللطیف والقہار وغیرہ ہر یکے بزبان استعداد خود ہر آن چیزے راکہ مقتضیات ایشان ست از حق تعالیٰ درخواست می کنند از کمالاتے کہ مارا دادہ از بطون بظہور رسان خالق می طلبد کہ مخلوق پیدا کن ورازق می گوید

کہ مرزوق بن رسان تاکمال بن کہ آن خالقیت ورازقیت ست ورُوی بظہور رسد وہمچنان سوالات
اعیان ثابتہ از حق تعالی کہ مارا بوجودذات خارجیہ پیداکن تاکمالاتے کہ بے واسطہ مار اعطا
فرمودہ ظاہر گردد اگر سوالات حال واستعدادات نباشد ہیچ موجودے بوجود خارجی ظہور نکند
چہ حضرت ذات حق تعالی بذاتہ غنی ست از عالم وعالمیان ۔

جوہر حضرت امام مسلم قدس سرہ روایت کردہ اند از حضرت انس رضی اللہ تعالے عنہ کہ
جناب مستطاب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم عیادت کرد مردے را از مسلمین
درحالیکہ ضعیف گشتہ بود وشد مثل بچہ طائر پس فرمودند جناب نبوت مآب صلے اللہ تعالے
علیہ وآلہ واصحابہ وسلم آیا تو بودی کہ خواستی جناب مستطاب حق سبحانہ وتعالے را چیزی وسوال
میکردے جناب حق تعالے را بآن چیز التماس نمودآرے بودم کہ مے گفتم اے اللہ تعالی ہر چیزی
کہ عقاب خواہی کرد مرا بآن در آخرت تعجیل کن برائے من آنرا در دنیا پس فرمودند حضرت
باعظمت صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم سبحان اللہ تو آنرا طاقت نداری آیا چرا
نگفتے ربنا آتنا فی الدنیا حسنۃ وفی الآخرۃ حسنۃ وقنا عذاب النار ای رب مارا بدہ
در دنیا حسنہ ودر آخرت حسنہ ونگاہدار مارا از عذاب آتش راوی گوید کہ او دعا کرد جناب مستطاب
حق سبحانہ وتعالے را باین دعا پس شفاداد جناب خداوند تعالے آنرا باین دعا پس درباب ازین
حدیث شریف کہ دعا بوقوع عذاب جائز نیست وظاہر ست کہ این مقاومت با قہر الٰہی وغضب
الٰہی ست بلکہ مقاومت باوست پس باید کہ دعا بارتفاع عذاب کند

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے
بسرہ المبارک فرمودند کہ بندہ وقت دعا ہیچ معصیتے کہ کردہ باشد پیش حاضر بدارد ونہ ہیچ طاعتی
زیرا کہ اگر طاعت پیش دل آرد آن عُجب باشد ودعا مستجاب نشود واگر معصیتے پیش دل آرد در اتفاق
دعا پستی آرد پس وقت دعا نظر خاص برحمت جناب حق سبحانہ وتعالے مے باید داشت و
موقن مے باید بود کہ البتہ این دعا مستجاب ست انشاء اللہ تعالے وفرمودند کہ وقت دعا
ہر دو دست کشادہ باشد وبرابر سینہ واین چنین ہم آمدہ است کہ ہر دو دست متصل
یکدیگر باشد ونیک ملبند باید داشت ہمچنین کہ گوئی ہمین زمان در دست او چیزی خواہد انداخت
وفرمودند کہ دعا قبل از نزول بلا باید کرد وفرمودند کہ چون بلا نازل مے شود دعا از
فرود بالائے رود وہر دو در ہوا ایک جائے شوند بتعارف اگر دعا را قوتے باشد بلا را

باز گرداند وگرنہ بلا فرود آید و ملائم این حکایت فرمودند کہ در انچہ خروج کفار تاتار شد چون بدامغان ونیشاپور رسیدند پادشاہی کہ آنجا بود کسے نزد شیخ فریدالدین عطار قدس سرہ فرستاد کہ دعا کن جواب دادند کہ وقت دعا گذشت وقت رضا ست یعنی بلاے جناب حق سبحانہ وتعالے نازل شدہ است رضا باید داد وبعد ازان فرمودند کہ بعد از نزول بلا ہم دعا باید کرد اگر بلا دفع نشود صعوبت بلا کم شود

جوہر صاحب یقینی فرمود کہ جناب مستطاب خداوند عالم دعاء ابلیس اجابت فرمود قال رب فانظرنی الی یوم یبعثون ہ قال فانک من المنظرین ہ الی یوم الوقت المعلوم از ینجا امید ہاست خداوندے کہ دعاء ابلیس اجابت فرماید چون مومن عاصی حضرت او سبحانہ را بخواند کے ناامید کند

جوہر عطای حضرت خداوند تعالے دو قسم ست ذاتیہ واسمائیہ اگر مبداء آن ذات ست بے واسطہ عطاء ذاتی وفیض اقدس گویند چنانچہ حضرت خداوند تعالے از مقام احدیت از ذات خود بذات خود فیضی فرستاد کہ اعیان واستعدادات بآن حاصل شدند واگر منشاء آن عطا اسمی یا صفتے از اسما وصفات حضرت حق تعالی باشد عطاء اسمائیہ گویند چنانچہ اسم منعم یا منتقم از حضرت خویش نعمتی یا نقمتے بکسے کہ مستوجب آن باشد برساند وتمیز میان این ہر دو عطا اہل اذواق سکینہ واز عطایا بعضے آن باشد کہ بندہ آنرا بزبان خواہد در کار معین مثلاً گوید اللھم ارزقنی علما نافعا یا بزبان بخواہد غیر معین چنانکہ گوید اللھم ارزقنی خیر الدنیا والآخرۃ یا طلب بزبان حال یا زبان استعداد باشد خواہ کہ عطایاء ذاتیہ باشد یا منح اسمائیہ۔ سوال معین یا رب مرا فلان چیز بدہ وغیر معین یا رب انچہ مصلحت من در انست بمن دہ وازہر ہر جزوے از ذات خود خواہ لطیف روحانی وخواہ کثیف جسمانی چون قلب وروح وعقل یا چشم وگوش وزبان سائلان بزبان قال از مالک ذوالجلال دو گروہ اند گروہے از حق تعالے چیزے طلبند وملتمس خود بخواہند وحالانکہ ہنوز وقت رسیدن آن مطلوب بایشان نرسیدہ است وخواہندہ از سر امور مع ہذا باوقات ہا غافل ست پس سوال او پیش از وقت بی حصل وگروہے دانند کہ در دفائن خزائن حضرت حق تعالی ایشان را ذخیرہ وروزی ست کہ رسیدن آن بایشان متوقف ست بخواستن ایشان یا آنکہ میدانند کہ در خزائن حضرت حق تعالے براے طائفہ چیزے مدخر ست کہ بی خواست بظہور نخواہد رسید این علم باعث ایشان میگردد بسوال وطلب چنین سائل را سائل احتیاطی خوانند وچنان سوال را سوال احتیاطا گویند۔ اگر در علم حضرت خداوند تعالی مسئول او از ان قبیل باشد کہ وصول آن

ابیات فارسی [illegible]

بسائل موقوف سوالی ست و او را استعداد قبول آن را دہ باشد موجود گردد والا فلا۔ پیر طریقت حضرت
عبداللہ انصاری قدس سرہ فرمودند اگر نخواستے واوندادے خواست انتہی یعنی اگر سائل را استعداد
آن مطلوب ست کہ اگر نہ استعداد باعث سائل گشتی بسوال ہرگز سوال از وی بصدور ظہور نرسیدے
طائفہ اند از اہل حضور کہ نمی دانند کہ در ہر وقتی استعداد ایشان مقتضی چیست تا سوال بر منوال استعداد
کنند و طائفہ اند از اہل حضور در ہر وقتی مراقبہ بجہت دانستن استعداد خود کردند و برایشان مکشوف
گردد کہ حضرت حق تعالے دران زمان ایشان راچہ عطا فرمودہ است و این را استعداد
جزوی گویند در زمانی معین از بہر امرے معین و دانند کہ قابل آن چیز نگشتند الا بآن استعداد جزوی
دران زمان و اہل حضور دو گروہ اند طائفہ از قبول خود و آنچہ قابل آن گشتہ اند بدانند کہ استعداد
ایشان در ازل چہ بودہ واین ازان طائفہ کہ از اثر بموثر سفر کنند و طائفہ دیگر از استعداد خود
بدانند آنچہ قابل آن خواہد بود و بایشان خواہد رسید و این طائفہ ازان قبیل اند کہ از موثر بسوے
اثر آیند واین گروہ از استعداد خود بدانند کہ چہ چیز را قابل اند اتم واکمل واجل وافضل اند از گروہ اول
چرا کہ چنین کس را تا دو معرفت حاصل نگردد باین مقام واصل نشود یکے آنکہ معرفت عین ثابتہ خود
حاصل کند دوم آنکہ احوال خود در ہر زمانی بدانند وچنین کامل تکمیل غیر مشغول تواند بود کہ اعیان غیر و
احوال غیر نیز ہم مطالعہ تواند کرد

جوہر بدانکہ احادیث در مذمت سوال کردن وگدائی کردن بسیار آمدہ وحضرت شیخ عبدالحق
محدث دہلوی قدس سرہ در مدارج النبوۃ مے فرمایند کہ حرام ست سوال کردن مرکسے را کہ نزد وے
قوت یوم ست اگر قوت یوم نداشتہ باشد یا چیزے ندارد کہ بدان ستر عورت کند حلال ست کہ سوال کند
وفقیرے کہ او را قوت یوم حاصل باشد یا قادر ست بر کسب حرام ست مراو را سوال واتفاق دارند
علما بر نہی از سوال واختلاف درانست کہ حرام است یا مکروہ بسہ شرط اول آنکہ خوار نکند نفس خود را
والحاح نکند در سوال وایذا نکند بر مسئول عنہ واگر یکے ازین سہ شرط مفقود گردد حرام ست باتفاق و
منقول ست از حضرت ابن المبارک رضی اللہ تعالے عنہ کہ فرمودند خوش نمے آید مرا کہ سائل لوجہ اللہ
سوال کند و دادہ شود بوے چیزے زیرا کہ دنیا خبیث ست وچون لوجہ اللہ طلبید تعظیم کرد چیزی را
کہ تحقیر کردہ است او را حضرت خداوند تعالے پس دادہ نشود بجہت زجر و منع واگر گوید بحق خدا و بحق محمد
صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم واجب نمی گردد بر مسئول عنہ دادن وکسے کہ گرفت چیزے را
باظہار حاجت بدروغ مالک نمی گردد آنرا وہمچنین کسے کہ گوید بدروغ کہ من علوی ام واگر یکے را

جہت صلاح بد ہد وی در باطن از ارتکاب معصیت کند و اگر بداند او را عطی نمید ہد نیز مالک نمیگردد و حرام ست بروی واجب ست رد وے بر مالک ہمچنین چیزے کہ داده شود کسے را بجہت بدزبانی وے یا شر سعایت وے حرام ست بروی و اگر فقیرے بیاید براے سوال و خواہد کہ دست مسئول عنہ را ببوسد تا چیزے بوی بدہد مکروه است و افضل آنست کہ مسئول عنہ دست بوی ندہد بقصد منع و زجر
نباید داد و سائلے را کہ طبل زده بدر رہا میگردد و مطرب از ہمہ اخس ست

جوہر اعمال دو قسم اند ظاہره چون صلوٰة و تلاوت و ذکر و باطنہ چون محاضره و مراقبہ و محاسبہ ترتیب اعمال چنانست کہ تا ممکن بود میان اعمال ظاہره و باطنہ جمع کند اول صلوٰة را مقدم دارد و پس تلاوت پس ذکر بشرط حضور دل و مراقبہ باطن و اگر جمع ممکن نبود بسبب کلالت و ملالت
از عمل ظاہر بر عمل باطن اکتفا کند

جوہر در مزرع الحسنات مذکور ست کہ دلائل الخیرات بغایت مقبول ست بجناب رسالت مآب صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم و علامت قبول آن کثرت قرارت وسیت اکثر اوقات در اماکن بابرکات خصوصاً در حرمین شریفین و بجوار روضہ منوره سید الکونین و مولف کتاب قطب فلک فضل و کمال مرکز دائره شرف و اجلال سلالہ خاندان نبوی سید حسینی مولانا سید ابو عبد اللہ بن سلیمان جزولی در شہر فاس کہ از بلاد مغرب ست تحصیل علوم کمالات نموده و در ان شہر مقتداے اکابر و علماے کرام بوده و در انجا دلائل الخیرات تالیف نموده و کسے از اہل عداوت ایشان را زہر داد پس رحلت فرمودند شانزدہم ربیع الاول سنہ ہشت صد و ہفتاد از ہجرت و در شہر سوس دفن کردند و بعد از ہفتاد و ہفت سال نقل نمودند بجانب مراکش و در ریاض العروس دفن کردند و چون براے نقل از قبر بیرون نمودند یافتند ہمچنانکہ دفن کرده بودند و مردم در مراکش براے زیارت قبر شریف ایشان ازدحام می نمایند و فیض ظاہر و باطن می یابند و ثابت شده است کہ از قبر مبارک
ایشان بوی مشک می آید و مشام صلحا میرسد

جوہر منقول ست از حضرت شیخ ابراہیم تیمی قدس سره کہ روزی در پس خانہ کعبہ زاد ہا اللہ تعالی شرفا نشستہ بودم کہ حضرت خضر علی نبینا و آلہ و علیہ السلام تشریف آوردند و فرمودند مسبعات عشر کہ از جناب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بمن رسیده است ہر روز قبل از طلوع و غروب آفتاب بخوانی و الا ہمہ عمر خود یکبار ترا بسند ست من از ثواب آن سوال کردم فرمودند کہ جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ترا در خواب خواہند فرمود عرض کردم

که چیزے عنایت شود تا از شرف رویته مشرف شوم فرمودند که بعد از نماز مغرب با ہیچکس سخن نگوئی و بعد از نماز خفتن دو رکعت بگزار و در ہر رکعت بعد فاتحه ہفت بار سورهٔ اخلاص بخوان و بعد از سلام سجده کن و دران ہفت بار بگوئی سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوت الا بالله العلی العظیم بعده سر بردار و بگو یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاکرام یا ارحم الراحمین یا رحمن الدنیا والآخرة ویا رحیمهما ویا اله الاولین والآخرین والاول قبل کل شئ والآخر بعد کل شئ یارب یارب یارب یا الله یا الله یا الله یا رحمن یا رحیم بعده برخیزو ہر دو دست برآر و آنرا که نشسته خوانده استاده بخوان بعده بپهلوے راست روی بقبله بخسپ و تا آنگاه که در خواب شوی درود بخوان من انہیم بجا آوردم در خواب دیدم که فرشتگان مرا بآسمان بردند و بہشت را نمودند دران کوشکے دیدم[1] از یاقوت سرخ و کوشکے از زمرد و کوشکے از مروارید و در ہر کوشکے کنیزکان حور العین[2] بے قیاس نشسته اند و رو بہاے ایشان از آفتاب تابنده تر ست پرسیدم که این کوشکہا و حوران کراہستند گفتند آنکس را که این عمل کند بعده مشرف شدم بشرف رویته حضرت سرور عالم صلے الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم والتماس نمودم که حضرت خضر می فرمودند که مسبعات عشر از جناب سرور عالم صلے الله تعالی علیه وآله واصحابه وسلم شنیده ام فرمودند که ہمه حق ست و صدق پس عرض کردم که عامل این را چه ثواب باشد فرمودند که جناب مستطاب حق سبحانه وتعالے جمله گناه او را بیامرزد و ببیند بہشت را و بردارد جناب خداوند تعالے از وی غضب خویش و بفرماید فرشته شمال را که تا یکسال ہیچ گناه او ننویسد و عمل نکند این را مگر کسے که جناب خداوند تعالے او را نیکبخت آفرید و ترک نیارد این را مگر کسے که بدبخت آفرید پس حضرت ابراہیم تیمی بعد از دیدن خواب چہار ماه بزیستند حضرت ایشان را بطعام و شراب دنیا حاجت نشد از آنکه طعام و شراب بہشت خورده بودند و بعضے میفرمایند که قادر نشود بر خواندن مسبعات عشر مگر کسے که او از اہل بہشت باشد و ہر که مدام خواند در حفظ و امان حضرت خداوند تعالے باشد و از دنیا نرود تا مقام خود در بہشت بخواب نبیند و نمیرد تا طعام بہشت نخورد و مسبعات عشر برائے آمدن حاجات و مہمات دینی و دنیوی نیز آمده است سوای آنکه بدوام خوانند و مسبعات عشر ده چیز ست که ہر یکے را مع تسمیه ہفت بار خوانند بدین ترتیب اول سوره فاتحه دوم سورة الناس سوم سورة الفلق چہارم سورهٔ اخلاص پنجم سورة الکافرون ششم آیة الکرسی ہفتم سبحان الله والحمد لله تا علی العظیم بعده یکبار عدد و ما علم الله

[1] [illegible]

[2] [illegible]

وزنتہ ما علم اللہ وملأ ما علم اللہ ثم اللہم صل علی محمد عبدک وحبیبک ونبیک ورسولک النبی الامی وعلی آلہ واصحابہ وبارک وسلم ثم اللہم اغفرلی ولوالدے ولمن توالد وارحمہما کما ربیانی صغیرا وکبیرا اللہم اغفر لجمیع المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منہم والاموات برحمتک یا ارحم الراحمین وثم اللہم یارب افعل بی وبہم عاجلا وآجلا فی الدین والدنیا والآخرۃ ما انت لہ اہل و لاتفعل بنا یا مولنا ما نحن لہ اہل انک غفور حلیم جواد کریم ملک بر رؤف رحیم

ودر شرح رسالہ مکیہ مذکور ست کہ حضرت شاہ مینا قدس سرہ میفرمودند کہ از عوارف واوراد حضرت شیخ بہاء الدین قدس سرہ معلوم شد کہ بعد فاتحہ معوذتین خوانند وبعدہ اخلاص وبعدہ کافرون وبعد ازان آیۃ الکرسی واز ارشاد حضرت شیخ عبد اللہ یافعی قدس سرہ معلوم شد کہ بعد فاتحہ آیۃ الکرسی خوانند بعدہ کافرون بعدہ اخلاص بعدہ سورۃ الفلق بعدہ سورۃ الناس وباقی علی حالہ پس حضرت ایشان بجہت رعایت تولین بعد بامداد چنانچہ در ارشاد مذکور ست میخواندند وبعد عصر چنانچہ در عوارف واوراد ست وطالبان را نیز ہمین طریق مے فرمودند ومیفرمودند ہر کہ بعد مسبعات عشر بست ویکبار یا جبار گوید بر دست ظالمے گرفتار نہ شود وحضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہم بحکم حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در آخر مسبعات عشر شش شش بار این ہر دو دعا زیادہ می خواندند اللہم اہدنی برفعتک یا رافع وتوفنی مسلما والحقنی بالصالحین وبعضے بعد مسبعات عشر سہ بار خوانند سبحان اللہ الحنان المنان سبحان اللہ العلی الدیان سبحان اللہ الشدائد الارکان سبحان اللہ فی کل مکان سبحان من لا یشغلہ شان عن شان سبحان من یذہب باللیل ویاتی بالنہار وبوقت غروب گوید سبحان من یذہب بالنہار ویاتی باللیل ویک بار گوید سبحان اللہ وبحمدک علے حلمک بعد علمک سبحان اللہ وبحمدک علے عفوک بعد قدرتک سبحان من لہ لطف خفی فسبحان اللہ حین تمسون وحین تصبحون ولہ الحمد فی السموات والارض وعشیا وحین تظہرون یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتہا وکذلک تخرجون سبحان ربک رب العزۃ عما یصفون وسلام علے المرسلین والحمد للہ رب العالمین فللہ الحمد رب السموات ورب الارض ولہ الکبریاء فی السموات والارض وہو العزیز الحکیم والحمد للہ نحمدہ ونستعینہ ونستغفرہ ونومن بہ

ع
در بعض بعد از الاموات
رحمتک مجیب الدعوات
در نسخ الدین والدنیا بر
یا قاضی الحاجات جلیل
یا ارحم الراحمین ۱۲

ونتوکل علیہ ونشہد ان لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ ونشہد ان محمداً عبدہ المصطفےٰ و
رسولہ المجتبیٰ ارسلہ بالہدیٰ ودین الحق لیظہرہ علی الدین کلہ ولو کرہ المشرکون من
یہدی اللہ فلا مضل لہ ومن یضللہ فلا ہادی لہ نعوذ باللہ من شرور انفسنا ومن سیئات
اعمالنا۔ ہر کہ بعد مسبعات عشر ہفت بار این دعا بخواند اللہم احینی محبا لک واحشرنی
تحت اقدام کلاب احبائک وبعدہ دوگانہ تحیت وضو این دعا بخواند اللہم احینی
محبا لک وامتنی محبا لک واحشرنی تحت تراب اقدام کلاب احبائک حضرت
خداوند تعالی وی را محبت خود اسیر گرداند

جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہ المبارک
فرمودند کہ شبے حضرت شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سرہ را در خواب دیدم مرا فرمودند کہ بعد
از نماز عصر سورۃ النبا پنج بار بخوان چون بیدار شدم آن فرمان بجا آوردم در تفسیر دیدم ہر کہ بعد از
نماز عصر ہر روز پنج بار سورۂ نبا بخواند اسیر حضرت حق سبحانہ وتعالے شود یعنی اسیر اللہ تعالی
یعنی ہر کہ بمحبت کسے گرفتار شود گویند فلانی اسیر فلانے شدہ است اینجا ہم این معنی
مراد ست یعنی اسیر محبت حضرت حق سبحانہ وتعالے شود وبعد از اتمام این فائدہ حاضران را فرمودند
کہ شما ہم برین باشید

جوہر ہر کہ برائے محبت حضرت خداوند تعالے وقت صبح این سہ آیات سہ بار بخواند بمراد رسد
فسبحٰن اللہ حین تمسون وحین تصبحون ہ ولہ الحمد فی السموات والارض وعشیا و
حین تظہرون ہ یخرج الحی من المیت ویخرج المیت من الحی ویحیی الارض بعد موتہا
وکذٰلک تخرجون

جوہر ہر کہ برائے محبت حضرت خداوند تعالے سورۃ النصر بست وپنج بار مداومت
نماید بمقصود رسد

جوہر بعد ہر فرض یکبار آیۃ الکرسی تا خالدون متصل سلام بخواند ویکبار ومن یتق اللہ
یجعل لہ مخرجا تا قدرا ویکبار سورۂ فاتحہ وسہ بار سورۂ اخلاص وسہ بار درود وبجانب آسمان
دم کند جناب مستطاب حق سبحانہ وتعالی جان او را بے واسطہ ملک الموت قبض نماید وبجسدہ مردن
داخل بہشت شود ودر دنیا روزے او فراخ باشد واز سکرات موت آسانی یابد ودر قبر راحت بیند

جوہر امام ابو القاسم قشیری قدس سرہ در رسالہ خود این دعا آوردہ اند اللہم

یا ودود یا ودود یا ودود یا ذا العرش المجید یا مبدئ یا معید یا فعال لما یرید اسالک
بنور وجهک الذی ملأ ارکان عرشک وبقدرتک التی قدرت بها علی جمیع خلقک
وبرحمتک التی وسعت کل شئ لا اله الا انت یا مغیث اغثنی یا مغیث اغثنی یا مغیث اغثنی
وشاه کلیم الله دہلوی قدس سره این فوائد بران زیاده کرده اند اغثنی اغثنی اغثنی بفضلک
اغثنی بجودک اغثنی برحمتک اغثنی برافتک اغثنی بلطفک اغثنی بجمیع اسمائک
وصفاتک وجمالک وجلالک یا غیاث المستغیثین پنجاه ویک بار در مجلس واحد
برائے کشف کروب ودفع هموم نافع ست وتجربه آمده

جوہر سورة النصر برائے سلامت ایمان ہر روز سه بار بخواند یا سورة التکاثر سه بار
سورة البقر ہم ہمین حکم دارد وقرأت سورة ق ہم ہمین حکم دارد وسورة مائده بجہت عاقبت
بخیر دو صد وپنجاه بار بخواند یا سورة ہود چہل وپنجاه بار یا سورة والضحٰے ہزار بار یا سورة الم
صد بار واگر سورة الزمر در شب جمعه بخواند از ہول قیامت ایمن بود

جوہر سورة الحدید برائے حفظ ایمان چہل ویکبار بخواند۔

جوہر سورة والنازعات بجہت آسانی موت بست ویکبار یا ہفتاد بار بخواند۔

جوہر سورة الجاثیه برائے آسانی سکرات موت سه بار بخواند یا سورة الدخان سه بار۔

جوہر سورة الزمر بجہت عاقبت بخیر صد بار بخواند۔

جوہر ہر که سورة الجاثیه بخواند حضرت خداوند تعالے در روز قیامت وقت حساب
ہر عیب ہائے او را بپوشد

جوہر سورة الملک برائے روشنائی قبر چہل ویکبار بخواند یا سورة عبس
بست ویکبار

جوہر چون میت را در گور نہد وبپوشد سورة الملک بخواند حضرت خداوند تعالے
جواب وسوال بر او آسان فرماید

جوہر سورة الحاقه بجہت آسانی سوال قبر ہفتاد ویکبار بخواند۔

جوہر تلاوت سورة واقعه بر سر قبرے موجب خلاص از عذاب قبر ست۔

جوہر ہر که سورة النبأ بعد از نماز عصر مداومت نماید از عذاب قبر خلاص یابد۔

جوہر سورة البلد بجہت آنکه روز قیامت در امان جناب حق سبحانه وتعالی باشد

چہل ویک بار بخواند

جوہر سورۂ والمرسلات بجہت آنکہ جناب مستطاب حق سبحانہ وتعالی فردا در زمرۂ صادقان برانگیزاند صد بار بخواند

جوہر سورۃ القیمہ برائے آسان شدن حساب روز قیامت ہر شب جمعہ سہ بار بخواند۔

جوہر گناہگار روز پنجشنبہ بست ویکبار سورۂ مزمل بخواند حضرت خداوند تعالے ورا بیامرزد۔

جوہر در صلوٰۃ گفتن بر حضرت سید عالم علے اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم خصوصاً در روز جمعہ ودر شب آن وعدہ ہا بسیار آمدہ است واندک آن درود گفتہ اند کہ ہشتاد بار بگوید چنانکہ حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند ہر کہ درود بگوید بر من در روز جمعہ ہشتاد بار حضرت حق سبحانہ وتعالے گناہ ہشتاد سالہ وے بیامرزد۔

جوہر ہر کہ در روز عاشورا بروح کسے چہار رکعت نماز بگزارد ودر ہر رکعت بعد از سورۂ فاتحہ سورہ اخلاص پانزدہ بار بخواند حضرت خداوند تعالے آن بندہ را بیامرزد وگور او پر نور گرداند وعذاب او وے برگیرد وگزارندۂ این نماز را ثواب صد شہید عطا فرماید پس بگزارد این نماز را بروح پر فتوح حضرت امیر المومنین امام حسن وحضرت امیر المومنین امام حسین علیہم السلام اجر عظیم یابد

جوہر سورۂ مجادلہ برائے کفارہ گناہان چہل ویکبار بخواند۔

جوہر سورۃ التغابن برائے آمرزش گناہان در روز جمعہ چہل ویکبار بخواند۔

جوہر سورۃ الکوثر بجہت یافتن آب کوثر ہزار بار بخواند۔

جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہ فرمودند کہ ہر کہ بعد از نماز عصر سورۂ حم وسورۂ والنازعات بخواند جناب خداوند تعالی اورا در گور نگزارد واو در گور نباشد مگر مقدار یک وقت نماز بعد از ان چشم پر آب کردند وفرمودند کہ کسے کہ در گور نماند چگونہ باشد فرمودند آنچنان باشد کہ روح بکمال میرسد چون روح کامل شد قالب را جذب کند

جوہر در خبرست ہر کہ روغن در سر انداز واول ابرو ہا را چرب کند از صداع ایمن شود۔

جوہر چون خواہد کہ نیکی دنیا وآخرت اورا بدہند واز آتش برہد این آیہ بسیار خواند

ربنا آتنا فی الدنیا حسنۃ وفی الآخرۃ حسنۃ ط وقنا عذاب النار

جوہر چون خواہد کہ در ہمہ احوال صابر باشد قدمش در کارہا ثابت بود و دشمنان بر وے ظفر نیابد این آیۃ بخواند ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین

جوہر چون خواہد کہ با دوستان جناب حق سبحانہ وتعالی جمع شود این آیت بخواند ربنا انک جامع الناس لیوم لاریب فیہ ط ان اللہ لایخلف المیعاد

جوہر ہر کہ خواہد کہ اعمال او بشرف قبول آراستہ باشد این آیت بسیار خواند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم

جوہر ہر کہ این آیت بسیار خواند جناب خداوند تعالی او را با نیک مردان دارد و رنج در عرصات قیامت نہ بیند ربنا وآتنا ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزنا یوم القیمۃ انک لاتخلف المیعاد

جوہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ہر درد را دارو بست و داروی گناہ نیست مگر استغفار و فرمودند ہر کہ استغفار نگوید روزی دو بار ظلم کردہ باشد بر نفس خود وحضرت عبد اللہ عمر رضی اللہ تعالے عنہ فرمودند کہ شمردیم کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم صد بار فرمودند رب اغفرلی وتب علی انک انت التواب الرحیم ودر حدیث آمدہ است کہ حضرت خداوند تعالی عادت نگرداند بندہ را بگفتن اللہم اغفرلی وتب علی مگر آنکہ نشان ست کہ او سبحانہ وتعالی میخواہد کہ او را بیامرزد ودر حدیث ست ہر کہ بگوید استغفر اللہ واتوب الیہ بصدق از دل آمرزیدہ شود گناہان او اگرچہ رجوع کند باز بران گناہ ودر حدیث ست ہر کہ بگوید استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم واتوب الیہ آمرزیدہ شود گناہان او

جوہر در حدیث ست ہر کرا نبود چیزے کہ بصدقہ بدہد پس او استغفار گوید مر مومنین ومومنات را کہ آن صدقہ است

جوہر سید الاستغفار ماحی ذنوب وجالب رزق ست و فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کسی کہ بگوید سید الاستغفار را بطریق الیقان در روز و بمیرد پیش از انکہ شام کند در آید در بہشت و کسی کہ بگوید در شب و بمیرد پیش از انکہ صبح کند در آید در بہشت وحضرت ابن عباس رضی اللہ تعالی عنہ این استغفار در عقب ہر نماز فریضہ میخواندند بعد از نقل حضرت ایشان را در خواب دیدند پرسیدند کہ جناب حق سبحانہ تعالی با شما چہ کرد فرمودند کہ بیامرزید و بہشت روزی گردانید از برکت این استغفار وسید الاستغفار اینست اللہم انت ربی لا الہ الا انت خلقتنی وانا عبدک وانا علی عہدک ووعدک

ما استطعت اعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی وابوء بذنبی فاغفرلی
فانه لا یغفر الذنوب الا انت ودر روایتے قول اعوذ بک من شر ما صنعت در آخر آمده۔
جوہر استغفر اللہ ذوالجلال والاکرام من جمیع الذنوب والآثام ہر کہ در ماہ رجب این
استغفار ہزار بار بخواند آمرزیدہ شود۔
جوہر حضرت شیخ عبدالحق محدث دہلوی قدس سرہ در مدارج النبوت می فرمایند کہ یکے از وردہائے
مشہور کہ بعد از نماز صبح و نماز مغرب آمدہ آنست کہ پیش از انکہ تکلم کند ودر روایت پیش از انکہ
بگردد از نماز و دوتا کند پاہا را دہ بار بگوید لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک
ولہ الحمد وہو علی کل شئی قدیر در اثبات حسنات ومحو سیات ورفع درجات اثرے عظیم
دارد و حضرت شیخ سعدالدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ می فرمایند کہ در حدیث شریف ست
کہ ہر کہ بعد از نماز فجر کہ ہنوز حکایت نکردہ باشد و زانو بالا نکردہ دہ بار بخواند لا الہ الا اللہ وحدہ
لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد یحیی ویمیت وہو حی لا یموت بیدہ الخیر وہو علی کل شئی
قدیر ثبت گرداند حضرت خداوند تعالے در نامہ اعمال او ہر بار کہ بگوید دہ نیکی وبردارد در بہشت
ہر یکے از ان برائے او درجہ و باشد مر او را ہر یکے از ان ثواب آزاد کردن بندہ وآن روز در
حرز وحفظ وعصمت حضرت خداوند تعالے باشد از مکر دیو و ہیچ گناہے بدو نرسد ودر فوائد الفواد
مذکور ست کہ حضرت سلطان المشائخ رضی اللہ تعالے عنہ فرمودند کہ من شبے حضرت شیخ الاسلام
فرید الحق والدین رضی اللہ تعالے عنہ را در خواب دیدم مرا فرمودند باید کہ ہر روز صد بار این
دعا بخوانی لا الہ الا اللہ وحدہ لا شریک لہ لہ الملک ولہ الحمد وہو علی کل شئی قدیر
چون بیدار شدم این دعا را ملازمت کردم ودر کتب مشائخ دیدم آنجا نوشتہ اند ہر کہ ہر روز این دعا
بخواند بے اسباب خوش باشد وخوش زید دانستم کہ مقصود حضرت شیخ این بودہ است وفرمودند کہ
در حدیث شریف آمدہ است کہ ہر کہ بعد از ہر نماز دہ بار این دعا بخواند چنان باشد کہ چہار بندہ آزاد
کردہ باشد و بعد از اتمام این فائدہ حاضران را فرمودند کہ شما ہم برین باشید۔
جوہر ورد یست کہ آنرا کیمیاے مشائخ نامند ومجرب ست بعد از سلام نماز جمعہ پیش از انکہ
بگرداند پاہا را از وضعی کہ در تشہد نہادہ است بخواند سورۃ فاتحہ ہفت بار وسورۃ اخلاص ہفت بار
وسورۃ الفلق ہفت بار وسورۃ الناس ہفت بار اینقدار در حدیث شریف واقع ست برای غفران
ما تقدم من الذنوب وما تاخر ومشائخ بعد از ان این دعا را کہ در آثار آمدہ است ہفت بار بخوانند

اللھم یا غنی یا حمید یا مبدئ یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک و بطاعتک عن معصیتک و بفضلک عمن سواک

جوہر ہر کہ بعد از نماز فجر دست بدعا برداشتہ بست و ہفت بار بگوید اللھم اغفر للمومنین والمومنات اجر عظیم یابد

جوہر ہر کہ در روز عاشورہ ہفتاد بار بگوید حسبی اللہ نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر ثواب بے حساب یابد

جوہر فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم صحابہ را کہ بگیرید سپر خود را التماس نمودند کہ از برائے دشمنان فرمودند نے بلکہ از برائے آتش عرض کردند کہ چیست سپر ما از آتش فرمودند سبحان اللہ والحمد للہ تا آخر بگوئید

جوہر حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کسے کہ بگوید ہر روز و شب لا الہ الا اللہ الملک الحق المبین باشد او را امان از فقر و انس از وحشت قبر و کشادہ شود بروے باب غنا و در بہشت و بعضے میفرمایند کہ ہر کہ صد بار بگوید حضرت خداوند تعالیٰ آنرا نگاہدارد از درویشی کہ در وی مفرت دین باشد۔

جوہر سورۃ التحریم برائے قبول توبہ دہ بار بخواند۔

جوہر ہر کہ وقت صبح و وقت خفتن بسیار گوید ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ ہر سعادتے کہ خواہد بیابد۔

جوہر اگر لفظ طٰہٰ بر قبر بنویسد میت مغفور گردد۔

جوہر اگر سورۃ النصر بعد نماز فجر پنجاہ بار مداومت نماید ابواب فتوحات اُخروی بروے مفتوح گردد و بمرتبہ اولیا رسد و ہر کہ برائے محبت حضرت خداوند تعالیٰ بست و پنج بار مداومت نماید بمقصود برسد۔

جوہر فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ہر کارے کہ خداوند عظمت و شان ست آغاز کردہ نشود بہ بسم اللہ ناقص و قلیل البرکت بود و حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ میفرمایند کہ بسم اللہ کشایندۂ مشکلہاست و آسان کنندۂ دشواریہا و دور کنندۂ شرہا و شفا و راحت دلہا و امان از فتنہا ست

جوہر ہر کہ یکبار بصدق دل بسم اللہ الرحمن الرحیم گوید حضرت خداوند تعالیٰ ہر حرفی چہار ہزار

نیکی در دفتر اعمال او ثبت فرماید و چہار ہزار بدی از دفتر وی محو کند و بعضے اہل معرفت سفرمایند کہ تسمیہ نوزدہ حروف ست و زبانیہ دوزخ نیز نوزدہ اند پس چون مومن تلفظ بہ تسمیہ کند حضرت خداوند تعالی دفع کند ہر حرفے یک زبانیہ را و بعضے گفتہ کہ گناہ بر چہار نوع ست در روز یا در شب و ہر یک پنہان یا آشکارا و کلمات تسمیہ نیز چہار ست پس ہر مومن کہ تلفظ بہ تسمیہ کند از روے اخلاص حضرت خداوند تعالی بیامرزد ہر چہار نوع گناہ او را

جوہر در ہر موضع و کارے کہ تسمیہ گوید شیطان را دران حظے و نصیبے نباشد و در خبر ست کہ چون یکے از شما در خانہ در آید شیطان ہم در آید چون بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم شیطان گوید مرا محل نیست درین خانہ و چون طعام پیش آرند بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم شیطان گوید مرا درین طعام نصیب نیست و ہمچنین در آب خوردن و اگر بوقت خفتن بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم شیطان گوید مرا خوابگاہ اینجا نیست و اگر تسمیہ ترک آرد شیطان برابر او در خانہ در آید و طعام و آب برابر او بخورد و اگر در وقت جماع حلال خود تسمیہ نگوید شیطان برابر او جماع کند۔ و ہر کہ بنویسد بسم اللہ الرحمن الرحیم و ہر سہ میم و ہا کہ در اسم مبارک اللہ است باچشم بنویسد حضرت خداوند تعالی بدہد ہزار نیکی و محو کند از وے ہزار بدی و بردارد برای او ہزار درجہ در بہشت۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم شش صد بار و بقولے شش صد و چہل بار بنویسد و با خود نگاہدارد ہیبت وے در دلہا مستولی شود و این آیت اول چیزی ست کہ قلم اعلے بر لوح کتابت نمود و چون این آیت نازل شد جبال بلرزید و ملایکہ مقربین زبانیہ دوزخ گفتند ہر کہ این آیت بخواند باتش در نیاید و آن نوزدہ حروف ست بعدد زبانیہ دوزخ کہ موکل اند بر دوزخ و ہر کہ مداومت نماید بر قرات آن ہیبت آن در باطن اہل عالم علوی و سفلی پیدا شود۔

جوہر سبحان ربک رب العزۃ عما یصفون ج وسلام علی المرسلین ہ والحمد للہ رب العالمین ہ ہر کہ خواہد کہ ہزد کار خود بر وجہ صواب بگیرد باید کہ آخر کلام در ہر مجلس این آیات بخواند۔

جوہر ہر کہ این استغفار دو ماہ پے در پے ہر روز چہار صد بار بخواند حضرت خداوند تعالے او را علم نافع عطا فرماید و مال کثیر استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم الرحمن الرحیم بدیع السموات و الارض من جمیع جرمی و ظلمی و اسرافی علی نفسی و اتوب الیہ

جوہر از حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما آمدہ کہ فرمودند حضرت سید المرسلین صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ہر کہ لازم گیرد استغفار را بگرداند حضرت خداوند تعالیٰ او را از ہر ہم فرج واز ہر ضیق مخرج ورزق دہد او را از انجا کہ گمان ندارد۔

جوہر بسم اللہ الرحمٰن الرحیم ربنا انزل علینا مائدۃ من السماء تکون لنا عیدا لاولنا وآخرنا وآیۃ منک ج وارزقنا وانت خیر الرازقین بسیار خواندن این آیۃ باعث نزول رحمت وبرکت وسبب فراخی رزق ست۔

جوہر این ہفت آیات را خواص بسیارست خصوصاً ایمنی از بلاہا وحضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہ می فرمایند کہ بہتر ازین آیات سبع ہیچ دعاے براے کفایت مہمات دینی ودنیوی نیست ہر روز ہفت بار بخواند بسم اللہ الرحمٰن الرحیم ان تجتنبوا کبائر ما تنہون عنہ نکفر عنکم سیاتکم وندخلکم مدخلا کریماہ ولا تتمنوا ما فضل اللہ بہ بعضکم علی بعض ط للرجال نصیب مما اکتسبوا ط وللنساء نصیب مما اکتسبن ط واسئلوا اللہ من فضلہ ط ان اللہ کان بکل شئی علیماہ ان اللہ لا یظلم مثقال ذرۃ ج وان تک حسنۃ یضعفھا ویؤت من لدنہ اجرا عظیماہ لا ے ان اللہ لا یغفر ان یشرک بہ ویغفر مادون ذلک لمن یشاء ج ومن یشرک باللہ فقد افتریٰ اثما عظیماہ ولو انہم اذ ظلموا انفسہم جاؤک فاستغفروا اللہ واستغفر لہم الرسول لوجدوا اللہ توابا رحیماہ ومن یعمل سوءا او یظلم نفسہ ثم یستغفر اللہ یجد اللہ غفورا رحیماہ ے ما یفعل اللہ بعذابکم ان شکرتم وآمنتم ط وکان اللہ شاکرا علیماہ واین بیت را برای کفایت مہمات سہ بار گوید ے فسہل یا الٰہی کل صعب ٭ بحرمت سید الابرار سہل ٭

جوہر سورۃ واقعہ ہزار بار بخواند او را چندان مال شود کہ در حساب نیاید۔

جوہر یا الٰہنا والٰہ کل شئے الٰہا واحدا لا الٰہ الا انت ہر کہ باین دعا توسل جوید حضرت خداوند تعالیٰ بعز اجابت مقرون گرداند

جوہر ہر کرا خوفے یا مشکلے پیش آید وتدبیر آن نداند یک ہفتہ متصل ہر صبح وشام ہفتاد وہفت بار بگوید حسبی اللہ الحسیب ودر روز پنجشنبہ شروع نماید وبعضے مبالغہ میفرمایند کہ اگر عمل قوی تر خواہد بعد ولسبوطہ وی کہ یکصد وچہل وسہ است مداومت نماید

جوہر از حضرت امیر المومنین امام زین العابدین رضی اللہ تعالیٰ عنہ منقول است کہ

فرمودند کہ از حضرت خداوند تعالے درخواستم کہ تعلیم فرماید در آن اسم اعظم کہ چون بوے دعا کنم
مستجاب شود پس در واقعہ دیدم کہ کسی گفت کہ بگوئی اللھم انی اسئلک اللہ اللہ اللہ اللہ الذی
لا الہ الا ہو رب العرش العظیم پس ہرگز دعا نکردم باین عبارت الا آنکہ یافتم آنچہ خواستم

جوہر قل لن یصیبنا الا ما کتب اللہ لنا ج ہو مولنا ج وعلی اللہ فلیتوکل المومنون
از سورۂ توبہ وان یمسسک اللہ بضر فلا کاشف لہ الا ہو ج وان یردک بخیر فلا راد لفضلہ ط
یصیب بہ من یشاء من عبادہ ط وہو الغفور الرحیم ہ از سورۂ یونس وما من دابۃ
فی الارض الا علی اللہ رزقہا ویعلم مستقرہا ومستودعہا ط کل فی کتب مبین از سورۂ ہود انی
توکلت علی اللہ ربی وربکم ط ما من دابۃ الا ہو آخذ بناصیتہا ط ان ربی علی صراط مستقیم ہ
از سورۂ ہود وکاین من دابۃ لا تحمل رزقہا ق صلے اللہ یرزقہا وایاکم صلے وہو السمیع العلیم
از سورۂ عنکبوت ما یفتح اللہ للناس من رحمۃ فلا ممسک لہا ج وما یمسک لا فلا
مرسل لہ من بعدہ ط وہو العزیز الحکیم ہ از سورۂ فاطر ولئن سالتہم من خلق السموات
والارض لیقولن اللہ ط قل افرایتم ما تدعون من دون اللہ ان ارادنی اللہ بضر ھل
ھن کشفت ضرہ او ارادنی برحمۃ ھل ھن ممسکت رحمتہ قل حسبی اللہ ط علیہ
یتوکل المتوکلون ہ از سورۂ زمر این ہفت آیہ ست اگر آسمان بر زمین منطبق شود تا رسے
این محفوظ باشد و در حدیث شریف ست کہ کسی این آیات بخواند یا نوشتہ با خود دارد اگر بر وے
عذاب مثل کوہ احد نازل شود نجات یابد

جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہم
فرمودند کہ اگر کسے برنجے و بلائے گرفتار شدہ باشد کہ بہیچ علاج دفع نگردد روز آدینہ بعد از نماز
دیگر تا وقت غروب ہیچ چیز مشغول نشود مگر بذکر این سہ اسم و این را یک یک گوید وسہ اسم اینست
یا اللہ یا رحمن یا رحیم بالقطع از ان رنج خلاص یابد۔

جوہر حضرت محبوب سبحانی شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی قدسنا اللہ تعالے
بسرہ العزیز فرمودہ اند ہر کہ در وقت رنج بمن فریاد کند اجابت نمایم و محنت و صعوبت از وی بردارم
وہر کہ در شدت نام من بخواند از بلا نجات یابد۔

جوہر ہر کہ بخواند آیۃ الکرسی و خواتیم سورۂ بقرہ نزد کرب فریاد رسی کند او را حضرت خداوند تعالے
وفرمودند حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میدانم کلمہ اکہ نگوید آنرا مکروب

مگر آنکہ کشادہ دہد او را حضرت خداوند تعالیٰ از ان و آن کلمہ برادرم یونس ست کہ ندا کرد در ظلمات
لا الٰہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین و نزد ترمذی آمدہ است کہ فرمودند حضرت
سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم دعا نہ کند بآن مرد مسلمان در ہیچ چیز ہرگز مگر آنکہ
استجابت کردہ شود مر او را۔

جوہر ہر کرا غمے والمے پیش آید بعد از وتر پنجاہ و یکبار سورۂ والضحیٰ بخواند و این از
مجربات صحیحہ است۔

جوہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم نزد کرب می فرمودند لا الٰہ
الا اللہ العظیم الحلیم لا الٰہ الا اللہ رب العرش العظیم لا الٰہ الا اللہ رب السموات والارض
ورب العرش الکریم

جوہر الودود اللطیف الواسع الشہید مداومت برین اسما باعث ازالہ آلام است۔

جوہر ہر کرا غمے والمے روے نماید در امر دین یا دنیا شب جمعہ طہارت کامل سازد و در
خلوتے نشیند۔ و با ہیچ احدے سخن نگوید تا وقتیکہ از خفتن بگذارد و در سجدہ آخر از نماز وتر
بگوید یا اللہ یا رحمن یا حی یا قیوم بک استغیث یا اللہ پس از حضرت خداوند تعالیٰ حاجت
خواہد و اجتناب کند از انکہ در ہلاک مسلمے و یا مضرت مومنے سعی نماید کہ تاثیر این دعا در خیر و شر
عظیم ست و از اسرار اولیاء اللہ است

جوہر حضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در مرقع میفرمایند کہ ہر کہ سی صد و سیزدہ بار آیۃ الکرسی بخواند
حاصل شود او را از خیر آنچہ قیاس نتوان کرد و این عدد را عظیم اثر ست و عدد مرسلین از انبیا
و اصحاب تابوت و اہل بدر ہمین ست

جوہر از حضرت ابن عباس رضی اللہ تعالیٰ عنہما آمدہ کہ فرمودند کسی کہ بسیار شود
ہموم وی باید کہ بسیار گوید لا حول ولا قوۃ الا باللہ و در صحیحین آمدہ کہ وے کنزے ست از کنوز
بہشت و ترمذی آوردہ کہ وے بابی ست از ابواب جنت و در بعضے آثار آمدہ کہ فرود
نمی آید ہیچ فرشتہ از آسمان و بر نمی رود مگر بہ لا حول ولا قوۃ الا باللہ در روایت است از انس
بن مالک کہ فرمودند حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کسے کہ
بگوید بسم اللہ الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم دہ بار پاک گردانیدہ
می شود از گناہان ہمچو روزی کہ زائیدہ است او را مادر و عافیت دادہ می شود از ہفتاد بلا از بلاہاے

دنیا کہ جذام و برص و جنون و سیح از انہاست و ترمذی از ابوہریرۃ آوردہ کہ فرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بسیار گوئید لاحول ولاقوۃ الا باللہ العلی العظیم زیرا کہ کنز جنت ست۔

جوہر ہر روز بعد از نماز بامداد یا وقت دیگر ہر قدر کہ خواہد از قرآن مجید بخواند بعدہ درود باتسمیہ نیا بتا صد بار یا پنج بار بعدہ سورۂ فاتحہ باتسمیہ یکبار بعدہ آیۃ الکرسی تا خالدون باتسمیہ یکبار بعدہ سورۂ اخلاص باتسمیہ سہ بار خواندہ بگوید کہ ثواب این بجناب مستطاب سید الانبیاء والمرسلین محمد مصطفےٰ صلی اللہ تعالےٰ علیہ و آلہ و اصحابہ اجمعین و جمیع انبیاء و مرسلین و حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق و حضرت امیر المومنین عمر خطاب و حضرت امیر المومنین عثمان رضی اللہ تعالیٰ عنہم و حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب علی بن ابی طالب کرم اللہ تعالیٰ وجہہ و حضرت سید الشہدا امیر المومنین امام حسن و حضرت سید الشہدا امیر المومنین امام حسین رضی اللہ تعالےٰ عنہما و جمیع شہدائے کربلائے معلا و حضرت خدیجۃ الکبریٰ رضی اللہ تعالیٰ عنہا و حضرت عائشہ صدیقہ رضی اللہ تعالےٰ عنہا و حضرت سیدۃ النساء فاطمۃ الزہراء رضی اللہ تعالےٰ عنہا و جمیع ازواج مطہرات و اولاد کرام و اصحاب عظام حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالےٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم و حضرت خواجہ اویس قرنی رضی اللہ تعالےٰ عنہ و حضرت خواجہ حسن بصری و حضرت سلطان ابراہیم ادہم بلخی و حضرت شیخ عبد اللہ شبلی و حضرت خواجہ معروف کرخی و حضرت خواجہ بایزید بسطامی و حضرت خواجہ ابو الحسن خرقانی و حضرت شیخ ابو القاسم جنید بغدادی و حضرت غوث الصمدانی محبوب سبحانی شیخ محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی و والد الشان و حضرت شیخ شہاب الدین سہروردی و حضرت شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی و شیخ نجم الدین کبرےٰ و حضرت سید جلال الدین بخاری و حضرت مخدوم جہانیان و حضرت شیخ علاء الدولہ سمنانی و حضرت سید علی ہمدانی و حضرت خواجہ خواجگان خواجہ معین الدین حسن سنجری و حضرت خواجہ قطب الدین بختیار اوشی و حضرت فرید الدین مسعود گنج شکر و حضرت سلطان المشائخ سید نظام الدین محمد دہلوی و والد الشان و حضرت امیر خسرو دہلوی و حضرت مخدوم نصیر الدین چراغ دہلوی و حضرت سید اشرف جہانگیر سمنانی و حضرت مخدوم علاء الدین احمد صابر و حضرت شیخ عبد الحق ردولوی و حضرت خواجہ بہاء الدین نقشبند و حضرت خواجہ عبید اللہ احرار رضی اللہ تعالےٰ عنہم و جمیع اولیا و علما و شہدا و صالحین و جمیع مومنین و مومنات و مسلمین و مسلمات گذرانیدم

وہرکراکہ خواہد از اولیاء کرام و مرشدان عظام یا آباواجداد و احباء خود نام ایشان گیرد و بعدہ بحضرت خداوندی ہرچہ خواہد دعا کند۔ و مداومت این برائے کفایت مہمات دینی و دنیوی اکسیر اعظم و تریاق مجرب است۔

جوہر الذین ینفقون فی السراء والضراء والکٰظمین الغیظ والعافین عن الناس ط واللہ یحب المحسنین ۵ والذین اذا فعلوا فاحشۃ او ظلموا انفسہم ذکروا اللہ فاستغفروا لذنوبہم ص ومن یغفر الذنوب الا اللہ قف ولم یصروا علی ما فعلوا وہم یعلمون ۵ اولٰئک جزاؤہم مغفرۃ من ربہم وجنٰت تجری من تحتہا الانہار خالدین فیہا ط ونعم اجر العاملین ۵ از سورۂ آل عمران در شب جمعہ بعد از نماز خفتن بر کاغذ بنویسد و باخود دارد و صبح نزدیک بادشاہ یا حاکم رود چون نظر پادشاہ یا حاکم بروی افتد آتش غضب وی فرو نشیند و مہربان گردد۔

جوہر لا یحب اللہ الجہر بالسوء من القول الا من ظلم ط وکان اللہ سمیعا علیما ۵ ان تبدوا خیرا او تخفوہ او تعفوا عن سوء فان اللہ کان عفوا قدیرا ۵ از سورۂ النساء بر طہارت کامل بنویسد و جامہ پاک خوشبو بپوشد و این مکتوب را باخود نگاہدارد و نزدیک حاکم جابر رود از وے ہیچ ضرر نیابد۔

جوہر سبحٰن اللہ وتعالٰے عما یشرکون ۵ وربک یعلم ما تکن صدورہم وما یعلنون ۵ وہو اللہ لا الٰہ الا ہو ط لہ الحمد فی الاولٰی والاٰخرۃ ز ولہ الحکم والیہ ترجعون ۵ از سورۂ القصص ہفت بار بشمار انگشتان وقت تلاوت کند و بہ بادشاہ و حاکم در آید و در حالیکہ از غضب وی ترسان بود و پس سہ بار گوید واللہ غالب علٰے امرہ از شر وے محفوظ ماند و برائے دفع شر ظالمان نیز مفید است۔

جوہر ہرکہ وقت در آمدن بر بادشاہ قہار چند بار معوذتین بخواند یا سورۂ تبت از قہر و شر وے محفوظ ماند۔

جوہر کسی کہ وقت در آمدن بر بادشاہ ظالم از قہر او ترسان باشد سورۂ الزلزال ہفت بار بخواند خوف و رعب از دل وی زائل شود و آسیبے بوے لاحق نگردد۔

جوہر ہرکہ بر بادشاہ قہار یا حاکم ظالم رود و از قہر وے خائف بود یازدہ بار بگوید یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین ہیچ آسیبے بوے نرسد و اگر در سفر قاطع طریقے و یا سبعے سر راہ گیرد چون بعدد مذکور بخواند مانع از راہ برخیزد و این معنی بکرات و مرات

بحد تجربہ رسیدہ و لصحت پیوستہ

جو ہر ہر کہ در وقت در آمدن بر سلطان سورۂ والنازعات بخواند مراد وے بر آید و در نظر سلطان ہیبت نماید و اگر کسے این سورہ را بروی دشمن تلاوت کند ہیچ از وی ضرر نیابد

جو ہر حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم چون ماہ نو مے دیدند این دعا میخواندند اللھم اھلہ علینا بالیمن والایمان والسلامۃ والاسلام والتوفیق لما تحب و ترضی ربی وربک اللہ

جو ہر شب ماہ نو دو رکعت برائے استفادہ از شر و این ماہ جدید بخواند و در رکعت اولے سورۃ الفلق سہ بار و در ثانیہ سورۃ الناس سہ بار و دو رکعت برائے استخارہ در رکعت اولے سورۃ الکافرون سہ بار و در ثانیہ سورۂ اخلاص سہ بار و صاحب مرقعہ قدس سرہ میفرمایند کہ مولف این رقعات در شب ماہ صفر ہفت ہفت بار میخواند و در باقی سہ سہ بار۔

جو ہر شب اول محرم شش رکعت بسہ سلام گزارد و در ہر رکعت سورۂ اخلاص پانزدہ بار و لبقولے ہفت بار و بعد ہر شفعہ بگوید سبوح قدوس ربنا ورب الملائکۃ والروح و از حضرت عبد اللہ بن عباس رضی اللہ تعالے عنہ مرویست کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمودند کہ آخر ماہ ذی الحجہ و اول محرم ہر کہ روزہ دارد ختم کردہ باشد سال گزشتہ و شروع کردہ باشد سال آئندہ بروزہ و این روزہ مکفر گناہ پنجاہ سال شود و درین ماہ سہ روز بزرگ ست روزہ باید داشت غرہ و دہم و آخر

جو ہر ہر کہ غرہ محرم دو رکعت بگزارد و بعد از سلام ہفت بار این دعا بخواند اللھم انت اللہ الابد القدیم و ہذہ سنۃ جدیدۃ اسئلک فیھا العصمۃ من الشیطان الرجیم والامان من السلطان الجابر ومن شر کل ذی شر ومن البلایا والآفات واسئلک العون والعدل علی ہذہ النفس الامارۃ بالسوء والاشتغال بما یقربنی الیک یا بر یا رؤف یا رحیم یا ذا الجلال والاکرام دو فرشتہ او را تا سال دیگر حافظ باشند۔

جو ہر ہر کہ زندہ دارد شب عاشورا مثل عبادت اہل ہفت آسمان کردہ باشد و صد رکعت بگزارد و در ہر رکعت سہ بار سورۂ اخلاص بخواند و بعد از فراغ کلمہ تمجید ہفتاد بار یعنے سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و ہفتاد بار استغفر اللہ ربی من کل ذنب و اتوب الیہ

جوہر شب عاشورا چہار رکعت بگزارد در ہر رکعت سورۂ اخلاص پنجاہ بار پنجاہ سالہ گناہ گزشتہ و پنجاہ سالہ آیندہ مغفور شود ایضاً ہر کہ دو رکعت گزارد و در ہر رکعت سورۂ اخلاص سہ بار بخواند حضرت حق تعالےٰ تا روز قیامت قبر او روشن دارد ایضاً ہر کہ چہار رکعت بگزارد و در ہر رکعت بعد از فاتحہ آیۃ الکرسی و سورۂ اخلاص و سورۃ الفلق و سورۃ الناس دہ دہ بار بخواند در جنت عظیم یابد ایضاً دوازدہ رکعت بگزارد و بعد سلام صد بار بخواند سبحان اللہ تا آخر ثواب عظیم یابد ایضاً چہار رکعت بگزارد نزدیک صبح و در ہر رکعت آیۃ الکرسی و سورۂ اخلاص سہ بار بخواند و بعد از سلام سورۂ اخلاص صد بار ایضاً ہشت رکعت بگزارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورۂ اخلاص پانزدہ بار بخواند و بعد سلام سبحان اللہ تا آخر ہفتاد بار و درود ہفتاد بار

جوہر شب عاشورا سورہ فاتحہ و آیۃ الکرسی بخواند بعدہ سورۂ اخلاص صد بار بعدہ یا کریم من کل کریم و ارحم من کل رحیم و اجود من کل جواد اعطنی الامان و اغفر منی العصیان۔

جوہر در حدیث شریف ست ہر کہ روز عاشورا وقت طلوع آفتاب دو رکعت بگزارد و در رکعت اولےٰ بعد فاتحہ آیۃ الکرسی و در ثانیہ آخر سورۂ حشر یعنے لا یستوی اصحاب النار تا آخر و بعد فراغ درود بخواند و بعدہ این دعا یا اول الاولین و یا آخر الآخرین لا الٰہ الا انت خلقت اول ما خلقت فی ہذا الیوم و آخر ما تخلق فی ہذا الیوم اعطنی فیہ خیر ما اعطیت انبیائک و اصفیائک من ثواب البلایا و اسہم لی مثل ما اعطیتہم فیہ من الکرامۃ بحق محمد علیہ السلام جناب خداوند تعالےٰ جمیع گناہان او بہ بخشد ایضاً شش رکعت بگزارد در اول بعد فاتحہ سورۂ والشمس و در دوم سورۃ القدر و در سوم سورۃ الزلزال و در چہارم سورۂ اخلاص و در پنجم سورۃ الفلق و در ششم سورۃ الناس و بعد سلام سر بسجدہ نہد و ہفت بار سورۃ الکافرون در سجدہ بخواند و حاجت خواہد روا گردد ایضاً چہار رکعت بگزارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورۂ اخلاص پنجاہ بار بخواند جناب خداوند تعالےٰ گناہ پنجاہ سالہ او بہ بخشد ایضاً چہار رکعت بگزارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورۃ الزلزال یکبار و سورۃ الکافرون سہ بار بخواند جناب خداوند تعالےٰ بعدہ ہر رکعت گناہ پنجاہ سالہ او بخشد و از آتش دوزخ خلاص یابد ایضاً چہار رکعت بگزارد در اول بعد فاتحہ سورۂ اخلاص یکبار و در دوم سورۃ الکافرون سہ بار و سورۂ اخلاص

یازدہ بار و در سوم سورۃ التکاثر یکبار و سورۂ اخلاص پانزدہ بار و در چہارم آیۃ الکرسی سہ بار
و سورۂ اخلاص بست و پنج بار این نماز را صلوٰۃ رضا بر الخصمان گویند ہر کہ این نماز بخواند جناب
خداوند تعالیٰ دشمنان او را از و راضی کند ایضاً چہار رکعت بگزارد و در ہر رکعت آیۃ الکرسی
یکبار و سورۂ اخلاص دہ بار بخواند و بعد سلام مراد خواہد بیشک قبول شود ایضاً چہار رکعت
بگزارد و در ہر رکعت سورۂ اخلاص پانزدہ بار بخواند و ثواب این نماز بحضرت امام حسن و حضرت
امام حسین علیہما السلام ہدیہ کند این ہر دو شاہزادہ کونین در روز قیامت شفاعت او کنند و این نماز
منقول ست از حضرت شیخ شبلی قدس سرہ۔

جوہر اہل مکاشفات می فرمایند ہر کہ دہ روز اول محرم ہر روز دو رکعت بگزارد و بعد سلام
ہزار بار درود بخواند و نیاز حضرت امام حسین علیہ السلام کند اجر عظیم یابد۔

جوہر بدانکہ روز عاشورا نزدیک جناب خداوند تعالیٰ نہایت بزرگ ست و فرمودند
حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ہر کہ بروز عاشورا دہ سنت بجا آرد گویا
دہ ہزار سال عبادت حضرت خداوند تعالیٰ کرد و این دہ سنت را حضرت اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالیٰ
وجہہ در نظم آوردہ اند و ترجمہ اش این ست روزہ داشتن و نماز خواندن و دست شفقت بر سر
یتیم فرود آوردن و غسل کردن و با یکدیگر صلح نمودن و برائے عیادت بیمار رفتن و وسعت طعام یعنی
عیال و مسکین و محتاج و گرسنہ را طعام دادن و زیارت علماء دین کردن و اکتحال و دعا خواندن و
لازم ست کہ درین نیت صالح محض اتباع سنت باشد و خیال تزئین نباید زیرا کہ این روز حزن
عظیم ست برای مومنین چنانچہ در بعضے ملفوظات حضرت مخدوم شیخ شرف الحق و الدین بہاری
قدس سرہ است کہ بروز عاشورا سیدی تشریف آوردند آنحضرت فرمودند کہ امروز یوم الحزن ست
و برائے شما مخصوص و ما طفیلے ہستیم۔

جوہر صاحب مرقعہ در آداب یوم عاشورا می فرمایند فراخ کردن طعام بر عیال و صوم و
صدقہ و سکوت از لغو و فحش و پیوستن رحم و بزیارت قبور رفتن و سلام بر برادر مسلمان گفتن و
مصافحہ کردن و تعطیر و لقمہ حلوا خوراندن و آشتی کردن و اکساء عور و متابعت جنازہ و
اروا ظماء و حلق راس و افطار کنانیدن و ہدایت ضال و قرآن مجید خواندن و تسبیح گفتن ہفتاد
بار و دست بر سر یتیم فرود آوردن و اصلاح ذات البین و فراش مادر و پدر راست کردن و
زیارت علماء دین کردن و گریستن از خوف جناب خداوند تعالیٰ و ارضاء الخصماء و اکتحال

ودعای روز عاشورہ اخواندن انتہی ودعای روز عاشورا اینست اللھم اجعلنی ممن دعاک فاجبتہ وآمن بک فھدیتہ ورغب الیک فاعطیتہ وتوکل علیک فکفیتہ واقترب منک فآویتہ اللھم امدد لعیشی مدد او اجعل لی فی قلوب المومنین ودا اللھم انی اسئلک الایمان بک واسئلک الفضل من الرزق واسئلک العافیۃ فی الدنیا والآخرۃ یا ذا الجلال والاکرام

جوہر ہر کہ روز عاشورا ہفتاد بار این تسبیح بخواند جناب خداوند تعالے او را بہ بخشد حسبی اللہ ونعم الوکیل

جوہر فرمودند حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ ہر کہ روز عاشورا بگوید لا الہ الا اللہ العلی الاعلی لا الہ الا اللہ رب السموات والارض وما بینھما وما تحت الثریٰ جناب خداوند تعالے آن بندہ را بنظر رحمت بنید واین دعا بخواند اللھم ارزقنی کمال الحسنی وسعادۃ العقبیٰ وخیر الآخرۃ والاولیٰ

جوہر ہر کہ یوم عاشورا ہفت بار این دعا بخواند دران سال نمیرد سبحان اللہ ملاء المیزان ومنتھی العلم ومبلغ الرضاء وزنۃ العرش لا ملجاء ولا منجاء من اللہ الا الیہ سبحان اللہ عدد الشفع والوتر وعدد کلمات اللہ التامات کلھا واسئلہ السلامۃ برحمتک یا ارحم الراحمین لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم وھو حسبی ونعم الوکیل ونعم المولیٰ ونعم النصیر وصلی اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد وآلہ اجمعین

جوہر ہر کہ در روز عاشورا سہ بار این دعا بخواند دران سال از ہر آفت محفوظ ماند و مراد او بر آید بسم اللہ الرحمٰن الرحیم الٰھی بحرمت الحسین واخیہ وامہ وابیہ وجدہ وبنیہ فرج عما انا فیہ وصلی اللہ تعالیٰ علی خیر خلقہ محمد وآلہ اجمعین

جوہر ہر کہ در روز عاشورا این دعا بخواند ہر مرادے کہ از جناب خداوند تعالی خواہد بیابد ودر آن سال از ہر آفت محفوظ ماند بسم اللہ الرحمٰن الرحیم اللھم یا قابل توبۃ آدم یوم عاشوراء یا مسکن سفینۃ نوح علی الجودی یوم عاشوراء یا جامع شمل یعقوب یوم عاشوراء یا کاشف ضر ایوب یوم عاشوراء یا فارج کربۃ ذی النون یوم عاشوراء یا غافر ذنب داؤد یوم عاشوراء یا سامع دعوۃ موسیٰ وہارون یوم عاشوراء یا رافع عیسیٰ ابن مریم یوم عاشوراء یا ناصر محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالی علیہ وسلم

یوم عاشورا یا ولی الحسنات یا دافع السیأت یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاکرام
یا مالک یوم الدین ایاک نعبد وایاک نستعین وصلی اللہ تعالےٰ علی خیر خلقہ
محمد وآلہ واصحابہ اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

جوہر ہر کہ روز عاشورا روزہ دارد ثواب ہزار حج وعمرہ وہزار شہید یابد و مفرد صوم گرفتن مکروہ است بمشابہت یہود بلکہ تا عاشورا ختم نماید واگر نہم ودہم ویازدہم روزہ دارد نہایت خوب ست وہر کہ افطار کناند صائم را گویا کہ تمام امت محمد علیہ الصلوٰۃ والسلام را افطار کنانیدہ باشد۔

جوہر چون روز عاشورا غسل کند منہ زخور از پوشیدہ باشد آمرزیدہ شود وہفت بار آب نوگیرد وبرسر مالد واین دعا بخواند حسبی اللہ وکفی سمع اللہ لمن دعا لیس وراء اللہ منتہی من اعتصم بحبل اللہ نجا

جوہر ہر کہ در شب اول ماہ صفر چہار رکعت بگزارد ودر ہر رکعت بعد فاتحہ سورۂ اخلاص پنج بار بخواند جناب خداوند تعالےٰ از ہر بلا محفوظ دارد وبعد ہر بلا کہ در ماہ صفر نازل مے شود بروے رحمت نازل فرماید۔

جوہر ہر کہ در شب اول و روز اول ماہ صفر چہار رکعت بگزارد ودر اول سورۃ الکافرون ودر دوم سورۂ اخلاص ودر سوم سورۃ الفلق ودر چہارم سورۃ الناس پانزدہ پانزدہ بار بخواند وبعد سلام ہفتاد بار بگوید سبحان اللہ والحمد للہ ولا الہ الا اللہ واللہ اکبر از ہر بلا وآفت محفوظ ماند وثواب عظیم یابد

جوہر ہر کہ بست ونہم ماہ صفر چہار رکعت بگزارد ودر ہر رکعت سورۂ اخلاص پانزدہ بار بخواند عمرش دراز گردد

جوہر در آخرین چہار شنبہ ماہ صفر قبل طلوع آفتاب غسل کند وبعد طلوع دو رکعت بگزارد ودر اول قل اللھم تا بغیر حساب ودر دوم قل ادعوا اللہ او ادعوا الرحمن تا آخر سورہ وبعد سلام درود بخواند وبعد این دعا اللھم اصرف عنی شر ہذا الیوم واعصمنی من شوٴمہ واجنبنی عما اخاف فیہ من نحوساتہ وکرباتہ بفضلک یا دافع الشرور ویا مالک النشور یا ارحم الراحمین

جوہر روز آخرین چہار شنبہ وقت چاشت چہار رکعت بگزارد دہم دران روز سورۂ الم نشرح وسورۂ والتین وسورۃ النصر وسورۂ اخلاص ہفتاد ہفتاد بار بخواند جناب خداوند تعالیٰ

اور را صاحب دولت کند۔

جوہر روز آخرین چہار شنبہ چہار رکعت بگزارد و در ہر رکعتے ہفدہ بار سورۂ الکوثر و پنج بار سورۂ اخلاص بخواند و بعد از سلام این دعا بخواند اللھم یا شدید القوی و یا شدید المحال و یا عزیز ذللت بعزتک جمیع خلقک یا محسن یا مجمل یا مفضل یا منعم یا مکرم یا لا الہ الا انت یا ارحم الراحمین جناب خداوند تعالے اور را از بلاہا تا سال دیگر نگاہدارد۔

جوہر در سیر الاولیا مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہ العزیز میفرمودند کہ روز چہار شنبہ آخرین ماہ صفر قوی با برکت ست ہر کہ ہست درین روز آنچہ مے تواند اطعام می کند و چیزے از خود جدا می کند و بفقرا مید ہد

طعام دادن ۱۲

جوہر ہر کہ در اول شب ماہ صفر و شب پانزدہم و شب بست و نہم این دعا بخواند از بلاہا محفوظ ماند اللھم احرس بنفسک عینی و اہلی و مالی و دینی و دنیائی التی ابتلیتنی لصحبتہا بحق الابرار و الاخیار اللھم یا شدید القوی و یا شدید المحال و یا عزیز ذللت بعزتک جمیع خلقک یا محسن یا مجمل یا مفضل یا منعم یا مکرم یا لا الہ الا انت یا ارحم الراحمین

جوہر بدانکہ در ماہ صفر بسیار بلا نازل میشود پس باید کہ صدقہ ہا دہد۔

جوہر روز چہار شنبہ آخرین ماہ صفر این ہفت سلام بنویسد و بآب بشوید و بنوشد از بلاہا محفوظ ماند سلام قولا من رب الرحیم سلام علی نوح فی العالمین سلام علی ابراہیم سلام علی موسیٰ و ہارون سلام علی آل یٰسین سلام علیکم طبتم فادخلوہا خالدین سلام ہی حتی مطلع الفجر

جوہر ہر کہ اول شنبہ اول روز ربیع الاول چہار رکعت بگزارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورۂ اخلاص ہفت بار بخواند فائدہ بسیار است

جوہر ہر کہ پنجم و شانزدہم و بست و ششم ربیع الاول روزہ دارد ثواب بسیار ست و ہر کہ دوازدہم این ماہ روزہ دارد ثواب ہزار سالہ عبادت یابد و در ماہ ربیع الاول صحابہ بست رکعت بہ ہدیہ جناب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم خواندہ اند در ہر رکعتی بعد فاتحہ سورۂ اخلاص بست و یکبار بعد از ان صد بار درود و سہ بار سورۂ یٰس بخواند و ثواب آن بحضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بفرستد

جوہر ہر کہ روز اول ربیع الآخر و شب پانزدہم و بست و نہم این ماہ چہار رکعت بگزارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورۂ اخلاص پنج بار بخواند نوشتہ شود برائے او ہزار نیکی و محو شود ہزار بدی و پیدا شود بعدد ہر رکعت حور۔

جوہر ہر کہ در اول شب و اول روز ربیع الآخر چہار رکعت بگزارد و در ہر رکعتے بعد فاتحہ سورۂ اخلاص نہ گان بار بخواند ثواب بسیار ست و اگر پنج بار سورۂ اخلاص بخواند ہشتاد نیکی زیادہ کنند و ہشتاد بدی محو نمایند و ہر کہ روزہ دارد دہم و بستم و بست و ششم این ماہ ثواب بسیار ست۔

جوہر ہر کہ در شب اول و روز اول جمادی الاولے چہار رکعت بگزارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ یازدہ بار سورۂ اخلاص بخواند جناب خداوند تعالےٰ گناہ نود ہزار سال بہ بخشد و برائے او عبادت نود سال نوشتہ شود۔

جوہر ہر کہ در دوم و دوازدہم و بست و یکم جمادی الاولے روزہ دارد ثواب بسیار ست۔

جوہر ہر کہ در شب اول و اول روز جمادی الاخری چہار رکعت بگزارد و در ہر رکعت سیزدہ بار سورۂ اخلاص بخواند برائے او نیکی صد ہزار سال نوشتہ شود و محو کردہ شود بدی صد ہزار سال۔

جوہر در شب اول ماہ رجب دو رکعت بگزارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ آیۃ الکرسے سہ بار و سورۂ اخلاص ہفت بار و بعد سلام سورۂ فاتحہ و آیۃ الکرسی و سورۂ اخلاص و سبحان اللہ العظیم و استغفار روز و دہ دہ بار جناب خداوند تعالےٰ او را بہ بخشد و بعدد ہر موئے بدن او ہزار ہزار نیکی بنویسد و ہزار ہزار بدی از و محو کند و برائے او ہزار خانہ در بہشت بنا فرماید۔

جوہر ہر کہ غسل کند در اول ماہ رجب و در میان و آخر آن بیرون آید گویا کہ دران روز پیدا شدہ پس در اول بعد بلند شدن آفتاب غسل کند و در میان بعد دو پہر و در آخر بعد ظہر و بعد غسل اول دو رکعت بگزارد و در ہر رکعت بعد فاتحہ سورۃ الکافرون یکبار و سورۂ اخلاص سہ بار بخواند و بعد سلام این دعا بخواند اللھم لا مانع لما اعطیت و لا معطی لما منعت و لا رادّ لما قضیت و لا ینفع ذا الجد منک الجد ثواب عظیم یابد

جوہر در ماہ رجب و شعبان و رمضان تا روز عید الفطر بخواند سورۂ فاتحہ و آیۃ الکرسے

وسورۃ الکافرون وسورۂ اخلاص وسورۃ الفلق وسورۃ الناس وسبحان اللہ وبحمدہ تا عظیم ودرود و اللّٰھم اغفرلے ولوالدے تا اموات

جوہر ہر شب رجب سورۂ اخلاص وسورۂ فاتحہ وسورۃ الفلق وسورۃ الناس یکبار بخواند جناب خداوند تعالیٰ بروے سکرات موت آسان کند ونجات دہد از عذاب قبر وہر کہ ہر جمعہ از ماہ رجب سورۂ اخلاص صد بار بخواند نوری باشد اورا در روز قیامت کہ در روشنی آن در بہشت آید۔

جوہر در ماہ رجب استغفار بسیار گوید وفرمودند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ہر کہ در ماہ رجب استغفار گوید صد بار حضرت خداوند تعالیٰ محو فرماید از وی بدی و بنویسد برائے او ہزار نیکی ودر سہ روز آخر این ماہ نیز استغفار بگوید۔

جوہر در کلام قدسی ست کہ ہر کہ در ماہ رجب ہزار بار بگوید استغفر اللہ ذوالجلال والاکرام من جمیع الذنوب والآثام جناب خداوند تعالیٰ اورا بخشد

جوہر ہر روز بخواند در ماہ رجب صد بار استغفر اللہ من کل ذنب کلھا سرہا وجہرہا صغیرہا وکبیرہا وظاہرہا وباطنہا قدیمہا وجدیدہا اولہا وآخرہا واتوب الیہ اللّٰھم اغفرلے برحمتک

جوہر صلوٰۃ لیلۃ الرغائب دوازدہ رکعت ست بشش سلام ودر ہر رکعت بعد فاتحہ سورۃ القدر سہ بار وسورۂ اخلاص دوازدہ بار بخواند و بعد از فراغ ہفتاد بار بگوید اللّٰھم صل علی محمدن النبی الامی وعلی آلہ واصحابہ وسلم بعدہ سر بسجدہ نہد ودران ہفتاد بار بگوید سبوح قدوس ربنا ورب الملائکۃ والروح بعدہ بنشیند وہفتاد بار بگوید رب اغفر وارحم وتجاوز عما تعلم فانک انت العلی العظیم وباز بعدہ سجدہ کند وہفتاد بار بگوید سبوح قدوس تا آخر وسم در سجدہ حاجت خواہد جناب خداوند تعالےٰ ہمہ گناہان او بہ بخشد وحاجتش برآرد واین نماز را در اول شب جمعہ ماہ رجب بعد از نماز شام مے گزارند وبجماعت نیز آمدہ وبعضے می فرمایند کہ اول پنجشنبہ کہ درین ماہ آید روزہ دارد وبعد از سنت نماز مغرب شش رکعت بسہ سلام ادا این گزارد ودر ہر رکعت بعد از فاتحہ سورۂ اخلاص سہ بار بخواند بعد ازان نماز لیلۃ الرغائب بگزارد ودر غائب عطاہاے کثیر وچیزہاے مرغوب جمع رغیبہ است واہل اللہ را درین شب از حق تعالےٰ عطاہاست ودر فوائد الفواد مذکور ست

کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہ المبارک بر لفظ مبارک راندند نمازی کہ در لیلۃ الرغائب آمدہ ہر کہ آنرا بگزارد و دران سال نمیرد

جوہر در لیلۃ الاستفتاح یعنی شب پانزدہم رجب دہ رکعت بگزارد و در ہر رکعت سہ بار آیۃ الکرسی و پانزدہ بار سورۂ اخلاص بخواند ثواب عظیم یابد۔

جوہر در یوم الاستفتاح یعنی پانزدہم رجب پنجاہ رکعت بگزارد نزدیک بلند شدن آفتاب و در ہر رکعت سورۂ اخلاص و سورۃ الفلق و سورۃ الناس یک بار بخواند ثواب عظیم یابد

جوہر در شب معراج دوازدہ رکعت بیک سلام و شش قعدہ بگزارد و بعد سلام سبحان اللہ و الحمد للہ تا آخر و استغفار و درود یک صد بار بخواند دعا کند حاجتش برآید و شب معراج نزد اکثر شب بست و ہفتم رجب ست و نزد بعضے شب ہفدہم رمضان المبارک و ہم دران شب سورۂ معراج بخواند ثواب عظیم یابد۔ سورۂ بنی اسرائیل

جوہر شب بست و ہفتم رجب شش رکعت بگزارد و در ہر رکعتے بعد فاتحہ سورۂ اخلاص ہفت بار بخواند و بعد از سلام حاجت خواہد یابد و از روے ثواب چنین باشد کہ بست حج گزاردہ باشد و سی بردہ آزاد کردہ و کوہ زر صدقہ دادہ و روز قیامت از جملہ رستگاران باشد و این شب رحمت ست ہر کہ این شب را زندہ دارد از رحمت و نعمت جناب خداوند تعالے بانصیب باشد ہفتاد ہزار فرشتہ مقرب از آسمان با طبق ہاے نور درین شب فرود آیند و درخانہ ہر روند کسانی کہ امشب زندہ دارند و از معاصی دور طبق ہای نور را بر سر ایشان اثیار کنند۔

جوہر شب اول شعبان دوازدہ رکعت بگزارد و در ہر رکعت سورۂ اخلاص پانزدہ بار بخواند ثواب بسیار ست

جوہر چہاردہم شعبان بست رکعت بگزارد و در ہر رکعت آیۃ الکرسی و سورۃ الکافرون یکبار و سورۂ اخلاص سہ بار و بعد از سلام کلمہ تمجید و درود صد بار بخواند ثواب بسیار ست۔

جوہر در شب برات صد رکعت بگزارد و در ہر رکعت سورۂ اخلاص دہ بار ایضاً سی رکعت بگزارد و در ہر رکعت سورۃ القدر یک بار و سورۂ اخلاص سہ بار و از سلام کلمہ تمجید و درود صد بار بخواند بعدہ سہ بار آیۃ الکرسی خواندہ دعا کند حاجتش برآید۔

جوہر در سنت نماز بامداد (فجر) سورۂ الم نشرح و سورۃ الفیل بخواند و این برای دفع بواسیر و دمامیل
نیز آمده و در چہار سنت نماز پیشین (ظہر) از کافرون تا اخلاص و درود و آیۃ الکرسی تا خالدون
و آمن الرسول و در سنت نماز دیگر (عصر) از سورۃ الزلزال تا سورۃ تکاثر یا در اول سورۂ
والعصر چہار بار پس سه بار پس دو بار پس یک بار و در سنت نماز شام (مغرب) سورۃ الکافرون
و سورۂ اخلاص و در سنت بعد از فرض نماز خفتن (عشاء) آیۃ الکرسی تا خالدون و آمن الرسول
و اگر چہار رکعت بخواند آیۃ الکرسی و آمن الرسول و شہد اللہ و قل اللّٰہم تا بغیر حساب و
در چہار سنت چہارگانی اول نیز ہمین قراءت ست و در نماز وتر سورۃ الاعلیٰ یا سورۃ القدر
و کافرون و اخلاص

جوہر چہار آیۃ ست و در ہر آیتے دہ قاف ست و آنرا آیات حرب گویند و خاصیت
آن ظفر و نصرت ست بر اعدا و القای رعب در قلوب ایشان چون خوانده شود بروے دشمن او
مغلوب و مقہور گردد و کفایت کند شر ہر ظالم را اول در سورۂ بقر الم تر الی الملاء من بنی اسرائیل
الخ دوم در سورۂ آل عمران لقد سمع اللہ قول الذین قالوا ان اللہ الخ سوم در سورۃ
النساء الم تر الی الذین قیل لہم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوٰۃ و آتوا الزکوٰۃ الخ چہارم
در سورۂ مائدہ واتل علیہم نبا ابنی آدم بالحق ۵ اذ قربا قربانًا الخ ہر کہ این آیات
را بنویسد و در سر دستار نہد و نزد پادشاہ غیور و حاکم مغرور رود و یا با خصم قوی ملاقات
کند ہیبت وے در دل ایشان استیلا یابد و دشمن زبون شود و چون بر علم لشکر نویسد
در ہر سپاہ کہ آن علم را نصب کنند فتح و ظفر در آن جانب بود و بعضے می فرمایند کہ یک
آیۃ دیگر باید افزود از سورۂ رعد قل من رب السموات والارض تا القہار و چون
این آیات را بر علم نویسد باید کہ در تحت ہر قافے کہ در ضمن کلمات ست علیحدہ یک قاف نویسد
و در تحت آن بر قسم ہندسی عدد صد نیز رقم زنند زیرا کہ این حرف و ارقام در حصول مقصود
و مرام دخل تمام دارد

جوہر سورۂ طٰہٰ برای نصرت بر اعدا البتہ و یکبار بخواند۔

جوہر ہر کہ سورۂ محمد یا سورۂ فتح در وقت مصاف جنگ و یکبار بخواند منصور و مظفر گردد

جوہر اگر برای فتح و نصرت یازدہ بار سورۂ یٰس بخواند مراد حاصل شود و بعضے
بست و یکبار می فرمایند

جوہر چون کسے سورۂ فیل درمیان ہر دو صف لشکر چند بار بخواند خوف بر لشکر مخالف غلبہ کند پشت دہند و روے بہزیمت آرند و اگر وقت تقابل و تعارض دشمن بخواند دشمن مغلوب و مقہور وے شود۔

جوہر قبضہ خاک از میان میدان محاربہ بگیرد و بخواند بروے سیہزم الجمع و یولون الدبر ۵ بل الساعۃ موعدہم والساعۃ ادھٰی و اَمر ۵ از سورۂ قمر و آن مشت خاک را بطرف دشمنان بریزد و اگر در ان محل باد بطرف دشمن رود بغایت مناسب و در حین خاک پاشیدن بجانب دشمن بگوید شاہت الوجوہ آن لشکر بشکند و رعب بر ایشان گماشتہ شود ہمہ فرار نمایند۔

جوہر سورۃ النصر براے نصرت بر اعداء شب دوازدہم ماہ رجب ہفتاد و یکبار بخواند بعدہ سجدہ کند و در ان بست و پنج بار یا فتاح گوید۔

جوہر اگر در معرکہ جنگ حاضر شود بخواند سورۃ الزلزال را و دو دست خود بر زمین زند و خاک بجانب خصم بپاشد از دو سر خود را از دست خود مسح کند پس بخواند فاضرب لہم طریقاً فی البحر یبساً لا تخف درکاً ولا تخشی ۵ وجعلنا من بین ایدیہم سدا ومن خلفہم سدا فاغشینٰہم فہم لا یبصرون ۵ غالب آید بر دشمن و فیروزی نصیب او شود و این از اسرار است۔

جوہر سورۃ الفتح براے نصرت بر اعداء و کفایت مہمات تا شش روز بخواند روز اول شش بار و باقی ایام ہفت بار و شروع از شنبہ کند و ہر روز روزہ دارد و ہر روز بعد اتمام ورد ہفتاد بار درود بخواند و سورۃ النصر و سورۃ الاخلاص و معوذتین ہر یک سہ بار و سورۂ قریش ہفت بار و آیۃ الکرسی یک بار و وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارہم لما سمعوا الذکر ویقولون انہ لمجنون ۵ وما ہو الا ذکر للعٰلمین ۵ از سورۂ ن یکبار

جوہر لن یضروکم الا اذی تا لیعتدون از سورۂ آل عمران بر شمشیر نقش کند یا بر سنان نیزہ یا بر مغفر در روز دوشنبہ و نزد بعضے در ساعت ہفتم از روز یکشنبہ و نقاش بوقت نقش کردن صائم باشد و طاہر البدن و نظیف اللباس پس ہر کہ با آن آلہ روے بحرب دشمن آرد غالب گردد و شکست و ہزیمت بر خصم افتد

جوہر ہر کہ بہ نیت ہلاک دشمن سہ شب ہر شب ہزار بار القابض بخواند آن دشمن ہلاک شود یا ازان موضع آوارہ گردد۔

جوہر عوذتین برای دفع حاسدان وظالمان بعد نماز دیگر سہ بار مواظبت نماید۔

جوہر ہر کہ بروی دشمن بخواند یا سبوح یا قدوس یا غفور یا ودود دشمن مقہور شود۔

جوہر سورۃ الہمزہ بجہت دفع بدگویان وحاسدان ہفتاد بار بخواند۔

جوہر سورۂ والطور بجہت پناہ یافتن از دشمن در شبہای جمعہ سہ بار بخواند۔

جوہر اب ت ث ط ظ ف ک ل لا ی این صور یازدہ گانہ را خواص عجیبہ است و بعضے ازان اینست کہ اگر کسے را در عضوے از اعضا ورمے پیدا شود مثل رمد وصداع ووجع صدر وبطن وظہر وید ورجل وغیر آن از اوجاع ظاہری وباطنی باید کہ حرف اول را از اسم عربی آن بگیرد ودر میان این حروف یازدہ گانہ درج کند مثلاً ر مارے و ر عین وسے ظاہر شد باید کہ حرف اول وی راکہ ع ست باحروف مذکورہ بیامیزد بدینوجہ اع ب ع ت ع ث ع ط ع ظ ع ف ع ک ع ل ع لا ع ی ع وبعد ازان امتزاج مجموع حروف را ترکیب کند بدینوجہ اعبع تعثع طعظع فعکع لعلاعیع آنگاہ این نوشتہ را صاحب رمد بیاویزد اگر فائدہ ظاہر شود فبہا والا حرف دوم عین را کہ ی ست بر ہمین اسلوب کہ مذکور شد باحروف یازدہ گانہ در ذیل معمول بیامیزد وصاحب رمد بجمل آن قیام نماید واگر باآن نیز نشود حرف سوم عین را کہ ن ست بہمان نوع امتزاج دہد وترکیب کردہ در ذیل این دو نوشتہ رقم زند و باخود نگاہدارد رمد زائل شود ودر سائر امراض واعراض کہ بر بدن وارد شود عمل برین موجب ست ودر تحصیل بسیاری از مطالب ومقاصد این اعمال را می توان کرد مثلاً در اعمال محبت اسم طالب ومطلوب را بہمان کیفیت امتزاج دادہ ترکیب نماید بساعت سعد وباخود نگاہدارد یا در موضعے پاکیزہ محفوظ کند ودر اعمال عداوت ملاحظہ ساعات نحس کردہ ترکیب کند بنام دشمن ودر موضع تاریک یا در قبر قدیم دفن کند تا مقصود حاصل شود۔

جوہر ہر کرا در عضوے از اعضا مرضے عارض شود مثل رمد یا صداع یا غیر آن باید کہ حروف اسم عربی آن عضو بگیرد وما بین الف وہا کہ حروف اول وآخر اسم مبارک اللہ است رقم زند مثلاً برائے دفع رمد بگیرد حروف عین را ودر میان الف وہا بطریق اتصال یا انفصال رقم زند اول برین وجہ اعہ ایہ انہ دوم برین وجہ اع ہ ای ہ ان ہ

پس نوشتہ را بیاویزد چنانکہ نزدیک بآن عضو بود مرض وے زود زائل شود وطریق دیگر در استنزاج آن حروف انیست کہ حرفے را از حروف نام آن عضو مع از الف و ہا رقم زند بطریق اتصال یا انفصال اول بر نوع

اصع اصی اصن دوم برین وجہ اع اہ ی اہ ن۔

جوہر بر لوح طاہر ریگ طاہر انداز د و چوبے در دست گیرد و نویسد ابجد ہوز حطی و چوب بر حروف اول نہد و سخت گیرد و یک بار فاتحہ خواند و صاحب درد انگشت بر جائے درد دارد پس بپرسد کہ شفا یافتی درد رفت اگر یافت فہو المراد والا نقل کند چوب را بجانب حروف ثانی و بخواند فاتحہ دو بار و سوال کند کہ شفا حاصل شد اگر حاصل شد فہو المراد والا نقل کند بحرف ثالث و فاتحہ سہ بار خواند و سوال کند ہمین طور و این مجرب ست برائے درد دندان و ریاح وغیر ذالک۔

جوہر کہ بمشک و زعفران و گلاب کتابت کند این حروف را در روز شنبہ کہ معروف ست بسبت النور و آن شنبہ بود کہ یکے از ایام بیض افتد کہ سیزدہم و چہاردہم و پانزدہم ماہ است بر ظرف چینی یا زجاجی پس محو کند و بیاشامد و قدرے از ان در چشم کشد در آن سال از رمد ایمن بود و آن حروف انیست الم المص المر کہیعص طہ طسم طس یس ص حم عسق ق ن

جوہر چہل و یکبار سورہ فاتحہ بر درد چشم بخواند شفا یابد۔

جوہر الشکور ہر کرا تاریکی چشم بود چہل و یکبار بر آب خواندہ بدمد و بخورد و بر چشم مالد شفا یابد و نزد بعضے بر کف دست خود بدمد و دست در آب نہد و بر چشم بمالد۔

جوہر برائے روشنی چشم و دفع درد اللہ لا الہ الا ہو الحی القیوم بگوید و بر سر انگشت بدمد و بر چشمہا بمالد باز گوید الم اللہ لا الہ الا ہو الحی القیوم و ہمچنان کند و باز گوید و عنت الوجوہ للحی القیوم و ہمچنان کند

جوہر بعد از نماز عشا دو رکعت برای روشنائی چشم بگزارد و در ہر رکعتے سورۃ الکوثر پنج بار بخواند و بعد سلام سہ بار گوید اللہم متعنی بسمعی و بصری و اجعلہما الوارث منی و بعضے بعد از نماز شام این نماز کنند و در ہر بار کہ دعا خوانند بر انگشت نر بدمند و بر چشم فرود آرند۔

جوہر کہیعص حم عسق سہ بار گوید دہ حروف ست ہر حرفے گوید و عقد بندد و بعدہ بر چشم فرود آرد صحت یابد

جوہر سورۃ والعصر بجہت دفع درد چشم ہفتاد بار بخواند۔

جوہر چون چشم بہ درد آید آیۃ قرآن مجید بخواند۔

جوہر ہر کہ سورۂ اخلاص بخواند و بر چشم بدمد شفا یابد۔

جوہر اللہ نور السموات والارض ۃ مثل نورہ کمشکوۃ فیہا مصباح ؕ المصباح فی زجاجۃ ؕ الزجاجۃ کانہا کوکب دری یوقد من شجرۃ مبارکۃ زیتونۃ لا شرقیۃ و لا غربیۃ یکاد زیتہا یضیئ ولو لم تمسسہ نار ؕ نور علی نور ؕ یہدی اللہ لنورہ من یشاء ؕ ویضرب اللہ الامثال للناس ؕ واللہ بکل شیئ علیم ؕ ہر روز بامداد پنج بار بخواند و بر چشم بدمد ہر زحمتے کہ در چشم باشد دفع گردد

جوہر فکشفنا عنک غطائک فبصرک الیوم حدید ہر روز بر ہر دو ظفر ابہام ہفت بار بخواند و ہر بار در و دعا بہ تفل کند بر ہر دو ابہام و مسح کند با ہر دو ابہام ہر دو چشم را ہر دو چشم او از آفات محفوظ ماند

جوہر ان اللہ یمسک السموات والارض ان تزولا ۚ ولئن زالتا ان امسکہما من احد من بعدہ ؕ انہ کان حلیما غفورا ۝ از سورۂ فاطر اگر در چشم سرخ باد یا ناخنہ یا روشنائی کم باشد این آیۃ را بخواند و بر دست بدمد و بر روے فرود آرد و بر آب تازہ بدمد و بخورد و بدان چشم بشوید کہ قطرہ بر زمین نیفتد

جوہر از اکثر مشائخ منقول ست کہ در دعوت سورہ و آیات قرآن مجید رجعت نیست و ادائے نصاب و زکوۃ وغیرہ نیز نیست

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم یا دلیل المتحیرین و یا غیاث المستغیثین و یا مجیب الدعوات المضطرین و یا الہ العلمین و یا خیر الناصرین بحق ایاک نعبد و ایاک نستعین وصلی اللہ تعالےٰ علی خیر خلقہ محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین وسلم تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین ہر کہ این دعا بخواند دیو و پری او را ایذا نہ رسانند۔

جوہر چون سفر کنی سہ بار سورۂ فاتحہ بخوانی و آیۃ الکرسی و سورۂ اخلاص باوے فہم کنی محفوظ باشی۔

جوہر سورۃ النباء را مداومت نماید از راہزنان و دزدان در امان خداوند تعالی باشد۔

جوہر سورۃ الغاشیہ بجہت سلامتی در سفر سہ بار بخواند۔

جوہر اگر مسافر سورۂ والطور بخواند از ہمہ بدیہائے راہ ایمن گردد۔

جوہر طبرانی و ابن عساکر روایت کردہ اند کہ حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فرمودند چون بہ بینید شما آتش را کہ در گرفتہ است تکبیر بر آرید زیرا کہ تکبیر می میراند آنرا و این عمل از مجربات صحیحہ است

جوہر ہر کہ سورۃ المعارج یا سورۂ نوح یا سورۃ الطارق وقت خواب بخواند یا کلمہ تمجید سہ بار بر سینہ بدمد از احتلام ایمن بود

جوہر برائے جدائی در میان دو کس نان ماش را بروغن چرب نمودہ و بالائیش چہل و یکبار سورۂ مزمل خواندہ پیش سگ سیاہ بدارد

جوہر بریکطرف پارچہ کاغذ بنویسد بسم اللہ الرحمٰن الرحیم خیرا من اللہ العزیز الحکیم و نام خود و نام مادر خود بنویسد و طرف دوم ہمون پارچہ افعل بنویسد و در پارچہ کاغذ دوم نیز آیۃ مذکور و نام خود و نام مادر خود بنویسد و طرف دوم ان لا تفعل بنویسد انگاہ دو رکعت نماز گزارد و زیر مصلا ہر دو پارچہ مذکور نہد و بعد سلام ہفتاد بار در سجدہ بخواند اللھم اجعلنی خیرا فی جمیع اموری کلھا خیرا فی عاقبتی برحمتک یا ارحم الراحمین بعدہ سر از سجدہ بردارد و از گل پاک دو غلولہ سازد و ہر دو پارچۂ مذکور را در میان آن ہر دو غلولہ نہادہ در کاسہ آب اندازد و کلمۂ طیبہ مے خواندہ باشد۔ یک پارچہ کاغذ از غلولہ جدا شدہ بر روی آب آید اگر در ان افعل نوشتہ باشد کار کند۔ و اگر لا تفعل نوشتہ باشد نکند و درین میان با کسی سخن نگوید این استخارہ از مجربات صحیحہ است۔

جوہر سورۂ تبت برائے دفع رہزنان و دزدان و چشم بندی عکاسان ہفت بار بے تسمیہ خواندہ جانب ایشان بدمد مقہور گردند

جوہر چون شیر را ببیند تکبیر گوید محفوظ ماند۔

جوہر یا دائم بلا فناء و یا قائم بلا زوال و یا امشیر بلا وزیر نوشتہ با خود دارد شیر او را زیان نرساند و برائے دفع دشمنان ہمیشہ بخواند

جوہر سورۂ فیل چند بار بخواند از بادہای عنیف و ریاح عاصفہ تسکین گردد۔

جوہر وقالوا الحمد للہ الذی اذھب عنا الحزن ط ان ربنا لغفور شکور ہر کہ این آیۃ بسیار خواند ہر غم کہ داشتہ باشد زائل گردد و ہر کس کہ او را ببیند دوست دارد

جوہر اجماع طائفہ از مشائخ ست کہ ہر کہ بسم اللہ الرحمن الرحیم شش صد و بست و پنج بار نویسد و با خود دارد در چشم عالمیان با ہیبت نماید و احدی بر دوست تصرف نیابد

جوہر سبز ایولر زغی جوسا سنوغا عالما طیوشونا سلیخا ملیخا ملقوما یا قیوما بحق کہیعص و بحق حمعسق و بحق لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ این دہ اسم را برائے دفع شر جن و انس و بلیات و آفات خوانند و نیز برائے اخراج جنے کہ در خانہ و منزلے استکانت گزیدہ باشد دہ بار بخوانند و در ہر جہت دم کنند و مر این اسمارا در دفع رجعت اثر عظیم ست بر آب دم کنند و بخورانند۔

جوہر ہر کہ چہاردہ حروف نورانی را کتابت کردہ درمیان رخت نہد محفوظ ماند از ہر آفت و حروف اینست ال م ص ر ک ہ ی ع ط س ح ق ن

جوہر ہر کہ خواہد کہ خزینہ نہد و آن از آفتے محفوظ بود از ابتدا ار تدفین تا وقت فراغت سورۂ والعصر لا ینقطع بخواند۔

جوہر ہر کہ سورۃ الجن را بر مجزون خواند از ہر حادثے محفوظ ماند۔

جوہر چون بکشتی نشیند اول سورۃ الفتح بخواند از غرق شدن کشتی ایمن باشد و خواندن سورۂ یٰس نیز ہمین خاصیت دارد۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم فاللہ خیر حافظا و ہو ارحم الراحمین فتبارک اللہ احسن الخالقین استودع اللہ ربک و مالک و زوجک بر ریگ دریا بخوانند و آنرا گرد خود اندازد ہمہ لشہ و غسق از ان موضع بروند۔

جوہر ہر کہ آیۃ الکرسی در سفال آب نارسیدہ نویسد و در انبار غلہ نہد کرم در ان غلہ نیفتد و برکت پیدا شود۔

جوہر آیات حفظ برائے حفظ ہر چیز نافع ست ولا یؤدہ حفظہما و ہو العلی العظیم ٥ اللہ خیر حافظا و ہو ارحم الراحمین وحفظا من کل شیطان مارد وحفظا ذلک تقدیر العزیز العلیم وحفظنٰہا من کل شیطان رجیم ان کل نفس لما علیہا حافظ بل ہو قرآن مجید فی لوح محفوظ و یرسل علیکم حفظہ ان ربی علی کل شئے حفیظ لہ معقبات من بین یدیہ و من خلفہ یحفظونہ من امر اللہ انا نحن نزلنا الذکر و انا لہ لحافظون وکنا لہم حافظین و ربک علی کل شئے حفیظ اللہ حفیظ علیہم

وما انت علیهم بوکیل و عندنا کتاب حفیظ لکل اواب حفیظ وان علیکم لحافظین - مرتفع

جوہر بسم اللہ الرحمٰن الرحیم ہو الاول والآخر والظاہر والباطن وہو بکل شئی علیم
ہو اللہ الذی لا الٰہ الا ہو الحی القیوم لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم اللهم اسئلک بان لک الحمد لا الٰہ الا انت یا حنان یا منان یا بدیع السمٰوات والارض یا ذا الطول یا ذا الجلال والاکرام اللهم انی اشهد انک اللہ الواحد الاحد الصمد الفرد الوتر الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن لہ کفوا احد یا قدیم الاحسان یا دائم المعروف یا نور السمٰوات والارض ونور الانوار کلها یا رب الارباب یا الٰهنا والٰه کل شئی الٰها واحدا لا الٰہ الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین ربنا ربنا ربنا ربنا ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب واغفر لنا مغفرة من عندک وارحمنا انک انت الغفار واغوثاه برحمتک استغیث یا مغیث اغثنی بحق الٓمٓ الٓمٓصٓ الٓر الٓمٓر کٓهٰیٰعٓصٓ طٰهٰ طٰسٓمٓ طٰسٓ یٰسٓ صٓ حٰمٓ حٰمٓ عٓسٓقٓ قٓ نٓ یا رفیع الدرجات یا مجیب الدعوات یا سمیع الدعاء یا سریع الحساب یا خیر الوارثین یا ارحم الراحمین یا قریب یا لطیف انت حسبی ونعم الوکیل ہر کہ این دعا را العبد وکلمات وی کہ عدد وہشتاد است بخواند بمقصود بروجہ احسن میسر شود علماء دین مے فرمایند کہ این مستجمع جمیع اسماست وفوائد ومنافع این دعا زیادہ از انست کہ در حیز تحریر درحیطہ تقریر گنجد لاجرم تفصیل آن اقدام میسر شود ہر کہ این دعا را با وجود قرائت عمل آن قیام نماید با طہارت در حصول نتیجہ ابلغ وادخل باشد واین دعا در انجاح مرامات واجابت دعوات مدخل تمام است

جوہر ہر کہ ترسان بود از مرگ دران حال بگوید کٓهٰیٰعٓصٓ حٰمٓ عٓسٓقٓ لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم از انچہ می ترسد امین شود واین معنی بکرات ومرات آزمودہ شدہ ومجرب وصحیح است۔

راہ وجائے کہ دشمن وبخار آن بسبب ۱۲

جوہر انی توکلت علی اللہ ربی وربکم ما من دابۃ الا ہو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم ۝ فان تولوا فقد ابلغتکم ما ارسلت بہ الیکم ط ویستخلف ربی قوما غیرکم ج ولا تضرونہ شیئا ط ان ربی علی کل شئی حفیظ ۝ از سورہ ہود ہر کہ ترسان باشد از چیزے کہ آدمی از ان مے ترسد باید کہ ہر صبح وشام ووقت خواب کردن و بیدار شدن مداومت نماید بریں حضرت خداوند تعالیٰ از ہمہ آفات وے را نگاہدارد وچون

کسی برزینے رسد کہ ددان وودرندگان آنجا بسیار باشند بسیار خواند وہرکہ سفر دریا کند برین مداومت نماید از ہمہ اہوال این گردد وبسلامت وعافیت بازآید

جوہر سورۃ الفیل بجہت ہلاکی دشمن ہزار بار بخواند۔

جوہر برای ہلاکی دشمن بر ہفت خشت خام بر ہر خشتے ہفت بار سورۃ کوثر بخواند و آن خشتہارا درچاہے اندازد کہ آنجا مدخل مردمان نباشد واین را مجرب بلاغایت گفتہ اند واگر این سورۃ را پانزدہ بار برخاک خواندہ درخانۂ دشمن اندازد خراب گردد

جوہر سورۂ انفطرت برائے ہلاکی دشمن ہزار بار بخواند۔

جوہر ان اللہ لعن الکافرین واعدلہم سعیرا ۵ خالدین فیہا ابدا ج لایجدون ولیا ولانصیرا ۵ ج یوم تقلب وجوھھم فی النار یقولون یلیتنا اطعنا اللہ واطعنا الرسولا قدرسے آب ازچاہ معطل بگیرد واین آیات را برکاغذ نوشتہ از آن آب بشوید ودر منزل دشمن پاشد وشرطاست درین کہ اول کسے را پیش او روانہ نماید وبگوید کہ بازگرد ازین شر وفساد والا بلای عظیم متوجہ تو خواہد شد وسہ بار باین عمل کند اگر باز ایستد وتوبہ کند فبہا والا این عمل کند۔

جوہر برائے مقہوری اعدا روز یکشنبہ ودوشنبہ وسہ شنبہ روزہ دارد وبمردم اختلاط کم کند وہر شب سی صد وسی بار سورۃ التکاثر بخواند

جوہر سورۂ قریش بجہت ہلاکی دشمن تا نود ونہ روز ہر روز نود ونہ بار بخواند ونیز بہ نیت دفع شر اعدا ہر روز بعد نماز فجر یازدہ بار ویا یکصد ویکبار مع تسمیہ بخواند واول وآخر پنجبار درود

جوہر سورۂ رعد برائے دفع خصم ہفت بار بخواند۔

جوہر ہرکہ سورۂ مجادلہ را بر مشت خاک خواندہ طرف دشمن اندازد مقہور گردد واز خواص این سورہ است کہ اگر کسے حق کسے را منکر شود مابین مدعی ومدعا علیہ مصحف نہد وسوگند بخورد کہ بحق آن کسے کہ این سورہ واین کتاب را فرو فرستادہ حق فلان در ذمہ من نیست اگر بدروغ سوگند خورد کور شود ویا درہمان روز ببلا وعقوبت گرفتار گردد مگر آنکہ اقرار نماید وتوبہ کند واین سورہ را بجہت دفع اعدا سہ بار بخواند

جوہر سورۂ بروج برائے دفع دشمنان بست ویکبار بخواند۔

جوہر سورۃ الزلزال بجہت دفع دشمن چہل ویکبار بخواند یا ہزار بار یا چہل ویک ہزار بار۔

جوہر سورۂ تغابن برای دفع حاسدان در روز جمعہ چہل ویکبار بخواند۔

جوہر ہر کہ سورۃ النحل صد و ہشت بار بخواند دشمنان سرکش دوست و مطیع وے شوند دولت و سعادت وی روز افزون شود۔

جوہر اگر بر خاک گور کہنہ ہفت بار سورۂ مزمل خواندہ در خانۂ ظالم انداز و خانہ اش ویران گردد۔

جوہر سورۃ الطلاق برائے متفرق شدن دشمنان سہ بار خواند۔

جوہر سورۂ تحریم برائے قادر شدن بر اعداء السبت و یکبار بخواند

جوہر سورۂ فاتحہ شفای ہمہ درد ہاست غیر موت ہر کہ بر سر بیمار باخلاص بخواند اگر در اجل وی تاخیر بود شفا یابد۔

جوہر مریض بر معوذتین مداومت نماید زود صحت یابد۔

جوہر حضرت ام المومنین عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا میفرمایند کہ حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم چون در تن مبارک خود رنجے میدیدند معوذتین میخواندند و بر کف دست خود میدمیدند و بر اندام مبارک خود می مالیدند

جوہر ہر کہ سورۂ والذاریات نزدیک بیمار بخواند صحت یابد و تلاوت سورۂ واقعہ نزدیک بیمار نیز موجب راحت بیمار ست و قرأت سورۂ مجادلہ بر سر بیمار ہم سبب تسکین اوست

جوہر سورۃ المنافقون بہ نیت شفائے مریض ہفت بار بخواند و سورۃ الغاشیہ بعد دم کور نیز ہمین خاصیت دارد۔

جوہر مریض سورۃ الکافرون ہزار و یکبار بخواند صحت یابد۔

جوہر اگر درد سر بود یا درد دندان یا درد اعضا دست بران موضع نہد و پنج بار یا ہفت بار بگوید بسم اللہ الشافی ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم محمد رسول اللہ اسکن باذن اللہ تعالیٰ ربی و رب اللہ العزیز الحکیم

جوہر بنویسد بر رخساری کہ جانب درد ست بسم اللہ الرحمن الرحیم قل ہو الذی انشاکم وجعل لکم السمع والابصار والافئدۃ ط قلیلا ما تشکرون ہ یا اگر خواہد بنویسد ولہ ما سکن فی اللیل والنہار ط وہو السمیع العلیم و این مجرب ست ـــ

جوہر صاحب درد شدید روبروے عامل نشیند و از ہر دو دست جاے درد نگہیدرد و عامل روبرو استادہ سہ بار خواند بسم اللہ الرحمن الرحیم لا الہ کا کوٹ الا اللہ کی کھائی حضرت علی کی چوکی حضرت محمد رسول اللہ صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم کی دہائی

وازمنتہائے پنج زانگشت دست چپ تا سر خنصر سہ بار دم کند بعدہ دست راست را تا سر خود بپرد اشتہ
ہمہ انگشتان برکف دست چپ بزور سہ بار زند بعدہ مریض را گوید کہ سر را بگزارد بپرسد کہ شفا
یافتی اگر شفا یافت فہو المراد والا جائے کہ درد باشد باز از ہر دو دست بگیرد وعامل باز
ہمچنان کند۔

جوہر [شکل] درحلقہ اول میخ آہنی زند اگر درد دندان ساکن شود بہتر والا درحلقہ دوم
والا سوم وچہارم واین حلقہ در کاغذ باشد۔

جوہر لو انزلنا ہٰذا القرآن علی جبل تا آخر سورۃ الحشر مسکن ہمہ اوجاع وضربات ست
ہر کہ با وضو وطہارت لباس بر عضو دردناک بخواند شفا یابد۔

جوہر ومالنا الا نتوکل علی اللہ وقد ہدٰنا سبلنا ط ولنصبرن علیٰ ما اٰذیتمونا ط
وعلی اللہ فلیتوکل المتوکلون ہ از سورۃ ابراہیم بنویسد وبہر دو بازو در آویزد درد دستہا
زائل گردد۔

جوہر وان یمسسک اللہ بضر فلا کاشف لہ الا ہو ط وان یمسسک بخیر فہو علیٰ
کل شیئ قدیر ہ وہو القاہر فوق عبادہ ط وہو الحکیم الخبیر ہ از سورۃ انعام وقت سحر بر کاغذ بنویسد
وکسے کہ درد پہلو ودرد دست دارد بہ بندد شفا یابد واگر بر بالین غمزدہ کہ خفتہ باشد ہفت بار بخواند
چون بیدار شود آن غم زائل شدہ باشد

جوہر سورۃ الحجرات بجہت دفع علتہائے شکم ہفت بار بخواند۔

جوہر درگوش مصروع بخواند بسم اللہ الرحمٰن الرحیم المص طسم کہیعص یٰس والقرآن
الحکیم حمعسق ن والقلم وما یسطرون از ان صرع اثری ہرگز پیدا نشود

جوہر سورۃ لقمان بجہت دفع درد دندان ہفت بار بخواند۔

جوہر سورۃ التکاثر بجہت دفع درد شکم نوشتہ سہ روز ناہار بخورد وسورۃ والعصر
نیز ہمین حکم دارد۔

جوہر سورۃ الم نشرح بر سینہ ودل بخواند درد دفع شود۔

جوہر شب آدینہ سہ بار سورۃ والطور بخواند از علت جذام ایمن گردد۔

جوہر صاحب درد اندام دہ بار سورۃ مزمل بر روغن تلخ دم کند وبر اندام بمالد شفا یابد۔

جوہر برائے دفع نار واللہ الشافی اللہ الکافی اللہ المعافی نافع ست۔

جو ہر بر سر بالین صاحب غشی و بیہوشی یا سمیع یا بصیر بعدد مجمل یا مفصل بخواند زود بہوش آید و نزد بعضے ہفصد بار بخواند

جو ہر کہ سورۃ الطارق بر کاغذ نوشتہ بندد یا بر غذا یا دوا خوانده بخورانند سقے بند شود و این مجرب ست۔

جو ہر وقیل یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی وقیل بعدا للقوم الظلمین کسی کہ خون از بینی او بسیار رود بخواند۔

جو ہر ہرکہ اسود سہفت دانہ بگیرد و بر ہر دانہ سہ بار سورۃ الکافرون خوانده بدمد و در پارچہ بستہ بگلوے طفل بندد از آبلہ یعنی چیچک بروز نکند و اگر دستیاب نشود بر ہفت دانہ نخود سیاه بدمد و در دانہا سوراخ کرده و رشتہ دران انداختہ بگلوی طفل اندازد
[یعنی سپند ست از مدیس ۱۲]

جو ہر سورۃ الاعلی بجہت دفع سرخ یا دو باد ہاے مخالف بست و یکبار بخواند۔

جو ہر بسم اللہ الرحمن الرحیم یا فتاح یا فتاح یا فتاح یا وہاب یا وہاب یا وہاب یا کریم یا کریم یا رحیم یا رحیم یا رحیم نوشتہ بر پیشانی صاحب درد نیم سر بندد صحت یابد۔

جو ہر واذ استسقی موسی لقومہ فقلنا اضرب بعصاک الحجر فانفجرت منہ اثنتا عشرۃ عینا ط بنویسد و محو کند و بنوشاند کمیز بستہ بکشاید۔
[بول ۱۲]

جو ہر چون عطسہ آید فاتحہ بخواند و زبان را گرد و بگرد دندانہا بگرداند و اگر ہمچنین کند تمام عمر درد دندانہا نباشد

جو ہر در گوشے کہ آواز آید سورۂ اعلی بخواند نیکو شود۔

جو ہر فلما جاء السحرۃ قال لہم موسی القوا ما انتم ملقون ۞ فلما القوا قال موسی ما جئتم بہ السحر ان اللہ سیبطلہ ط ان اللہ لا یصلح عمل المفسدین ۞ یک سبوے آب از چاہے کہ معطل باشد بروز جمعہ بگیرد و ہفت برگ از ہفت درخت کہ میوۂ آن خوردنی نباشد گرفتہ و درین سبو انداختہ باہم مخلوط کند و این آیات را در طاس نوشتہ باین آب بشوید و مسحور را شب بکنار دریا آرد تا پاے در آب دریا نہد و این آب را بر سر او ریزد و این عمل بجہت ابطال سحر مجرب ست

جو ہر ہرکرا خوفے از دشمنان بود حسبنا اللہ ونعم الوکیل گوید از شر ایشان نجات یابد و در ادعیہ ماثورہ این کلمہ زیادہ آمده نعم المولے ونعم النصیر۔

جوہر ہر کہ بوساوس وخواطر ردیہ مبتلا شود دست خود را بر دل خود نہد و ہفت بار این اسما بگوید سبحان الملک القدوس الخلاق الفعال واز عقب آن ہر بار این آیہ بخواند ان یشائ یذہبکم و یات بخلق جدید و ما ذلک علی اللہ بعزیز حضرت حق تعالیٰ دل وے را از ہر وسوسہ پاک گرداند

جوہر ہر کہ سورۂ الم نشرح را چند بار بر سینہ خود یا غیر خود بخواند از تنگی سینہ خلاص شود و باطن وے منشرح گردد۔

جوہر و اذا قرأت القرآن تا تیوکلون از سورہ نحل و اذا قرأت القرآن تا حجابا مستورا از سورۂ بنی اسرائیل بر خرقہ صوف کبود بنویسد یا بر کاغذے کہ بآن رنگ باشد و بر باز وے راست طفل یا غیر وے بندد آن طفل از مرض ام الصبیان و شر دیوان در امان باشد۔

جوہر ہر کہ در شب بخواند سلام قولا من رب رحیم حضرت خداوند تعالیٰ ادرا از ہمہا و غمہا خلاص گرداند و ہر چہ خواہد از حضرت خداوندی کرامت فرماید و این آیہ را قلب القرآن گویند

جوہر سورۃ الکافرون بجہت دفع بلاہا سہ ہزار بار بخواند یا ہر روز سہ بار۔

جوہر کسے را کہ پاے از جا رفت علی الفور کسے را کہ دوست دارد یاد کند از آفت در امان باشد عبد اللہ بن عمر رضی اللہ تعالیٰ عنہ پاے بلغزید گفت یا محمد صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ وسلم محفوظ از آفت ماند۔

جوہر ہر صباح و ساعت بار بخواند الحمد للہ الذی خلق السموات والارض تا یعدلون از اول سورۂ انعام و بر کف دست خود دمیدہ بر ہمہ اعضاے خود مسح کند از جمیع آفات و اوجاع مامون و محفوظ گردد

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بسم اللہ خیر الاسماء بسم اللہ رب الارض والسماء بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ شیئ فی الارض ولا فی السماء وہو السمیع العلیم ہر کہ پیش از طعام خوردن این دعا بخواند آن طعام ہیچ زیان ندارد اگرچہ زہر باشد

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بسم اللہ علی نفسی و دینی بسم اللہ علی اہلی

ومالی وولدی بسم اللہ علی ما اعطانی اللہ اللہ ربی لا اشرک بہ شیئا اللہ اکبر اللہ اکبر اللہ اکبر واعز واجل واعظم مما اخاف واحذر عزجارک وجل ثنارک ولا الہ غیرک اللھم انی اعوذبک من شر نفسی ومن شر کل جبار شیطان مرید ومن شر کل جبار عنید فان تولوا فقل حسبی اللہ لا الہ الا ہو علیہ توکلت وہو رب العرش العظیم ان ولی اللہ الذی نزل الکتاب وہو یتولے الصالحین ہر روز بعد نماز صبح ہفت بار بخواند و یک بار ہم آمدہ قاری این دعا در حفظ و امان حضرت حق سبحانہ وتعالی باشد نہایت کثیر البرکت ست و این دعائے ست کہ آموختہ است آنرا سید عالم صلے اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بحضرت انس رضی اللہ تعالی عنہ

جوہر ہرکہ آیۃ الکرسی وقت خواب بخواند شیطان نزدیک او نیاید ومداومت بر تلاوت آیۃ الکرسی تا خالدون موجب دفع وساوس شیطانی وہواجس دیوانی ومانع تصرف انسانست و این از مجربات صحیحہ است۔

جوہر مردے بحضور سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بیامد والتماس نمود کہ کدام دعا افضل ست فرمودند کہ از حضرت حق سبحانہ وتعالے بخواہ عفو وعافیت در دنیا و آخرت روز دوم آن مرد بیامد وباز ہمین سوال کرد ہمین جواب فرمودند پس مدام بخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم اللھم انی اسئلک العفو والعافیۃ والمعافات فی الدنیا والآخرۃ۔

جوہر ہرکہ بامید حاجتے نزد بادشاہ رود اول طہارت کامل کند وجامہ پاک بپوشد و دو رکعت نماز گزارد و بعد از سلام وقل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا ۃ وقل جاء الحق وزہق الباطل ط ان الباطل کان زہوقا ۃ تا وقتیکہ بنظر بادشاہ در آید لا ینقطع بخواند۔

جوہر ہرکہ ہر شب سورۃ واللیل پانزدہ بار وقت رفتن الفراش خواند از خوابہائے پریشان ایمن بود

جوہر ہرکہ بعد از فریضہ بامداد سورۃ یٰس بخواند تا شام در فرح و سرور بود و ہرکہ شام بخواند تا صباح در فرح و سرور بود

جوہر ہرکہ سورۃ نوح بسیار بخواند ہر غمے والمے کہ داشتہ باشد زائل شود۔

جوہر ان لدینا انکالا وجحیما وطعاما تا فعصی فرعون الرسول فاخذناہ اخذا وبیلا بر چند قرص نان نویسد وجمعے را کہ بر ایشان تہمت دزدی باشد بخوراند آنکس کہ دزد باشد

نان در گلوی او بند شود

جوہر احذر سصد طعکل نوھلا ہر کہ این اسماکتابت کند لسبت و نہم ماہ یا وقت خسوف یا کسوف بر صحیفہ سرب سیاہ وآنرا در زیر نگینے وضع کند و با خود دارد آن عقد اللسان باشد کہ زبان ہمہ غمازان وحاسدان ومفسدان وبدگویان از غیبت و بہتان ونمیمہ نسبت بحامل آن کوتاہ کند وہیچکس را قوت آن نباشد کہ در حضور وغیبت نکوہش وی کند

جوہر مداومت بر تلاوت معوذتین دافع وساوس شیطانی ومانع ہواجس نفسانی ست ہر کہ وقت خواب بخواند از جن واز وسوسہ ایشان امین ماند وہر کہ ہر صباح لبیار بخواند از شر ہر ذی شر سالم ماند وچشم زخم وسحر بروی کار نکند

جوہر ہر کہ بر تلاوت سورۃ الناس مداومت نماید از ہمہ آفات سالم ماند واین سورہ افسون جمیع دردہاست

جوہر ہر کہ ہر روز بست وپنج بار بخواند استغفر اللہ العظیم الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم الذی لا یموت واتوب الیہ در مال وولد او مکروہی نرسد

جوہر سورۂ تغابن برائے حفظ ملک ومال ہفت بار بخواند۔

جوہر سورۂ واللیل بجہت محافظت خود ومال خود ہشت بار بخواند وسورۃ الزخرف برای حفظ مال یکبار۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم ذٰلک فضل اللہ یؤتیہ من یشآء واللہ ذو الفضل العظیم بروز آدینہ نوشتہ در صندوق نہد در میان مال یا در خزینہ جناب خداوند تعالے دران برکت دہد واز آفت نگاہ دارد۔

جوہر ہر کہ از کسے خائف باشد این آیت خواندہ پیش او رود واز دست وزبان او ایمن گردد اعوذ باللہ من الشیطان الرجیم بسم اللہ الرحمن الرحیم عسی اللہ ان یجعل بینکم وبین الذین عادیتم منہم مودۃ ط واللہ غفور رحیم نصر من اللہ وفتح قریب وبشر المومنین واگر کسے از دشمن بترسد بخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم لا تخاف درکا ولا تخشے وبر خود بدمد از شر دشمنان ایمن شود واگر ہمین آیہ را در میان دو گوش اسپ بسر تازیانہ بنویسد ودر مصاف رود ہیچ دشمن بگرد او نرسد۔ ہر کہ وقت سوار شدن کشتی بگوید بسم اللہ مجریہا ومرسٰہا ان ربی لغفور رحیم وچون از کشتی بیرون آید بگوید رب انزلنی منزلا مبارکا وانت خیر المنزلین ودر بعضے اللہم انزلنا از غرق شدن در امان باشد

جوہر روایت کردہ اند بخاری در تاریخ خود از عبد اللہ بن مسعود رضی اللہ تعالے عنہما
کسی کہ بگوید ہنگامیکہ نہادہ شود طعام بسم اللہ خیر الاسماء فی الارض والسماء لا یضر مع
اسمہ داء اللہم اجعل فیہ رحمۃ وشفاء ضرر نکند او را ہیچ چیز
جوہر ہر کہ سورۂ قریش بخواند بر طعامیکہ بترسد از ان شفا یابد بدان از جملہ دردہا۔
جوہر برائے دفع زہر کژدم عقرب گزیدہ را آیہ کریمہ بلا تسمیہ انہم یکیدون کیدا واکید
کیدا ؕ ہفت مرتبہ بخوانند واز چاقو یا شاخ درخت نیب بمقام گزیدہ از بالا فرو آرد و آیہ ملحقہ
آیندہ ہرگز نخوانند یعنی فمہل الکافرین امہلہم رویدا زیرا کہ زہر از خواندن آیہ آیندہ دفع نخواہد شد
تا وقتیکہ زہر دفع نشود آیہ مذکورہ خواندہ عمل بالا کردہ باشند
جوہر ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل العظیم ه در روز
جمعہ بر قطعہ صدف نقش کند و در میان مال و متاع خود نہد برکت پیدا شود واز ہمہ آفات
در سفر و حضر محفوظ ماند۔
جوہر ان ولیی اللہ الذی نزل الکتاب صلے وہو یتولی الصلحین ج والذین تدعون
من دونہ لا یستطیعون نصرکم ولا انفسہم ینصرون ه وان تدعوہم الی الہدے
لا یسمعوا ط وتراہم ینظرون الیک وہم لا یبصرون ه خذ العفو وامر بالعرف واعرض
عن الجاہلین ه واما ینزغنک من الشیطن نزغ فاستعذ باللہ ط انہ سمیع علیم ه
از سورۂ اعراف ہر کرا خوف قطاع الطریق باشد برین مداومت نماید۔
جوہر ہر کہ سورۂ مجادلہ مداومت نماید از ہمہ طوارق و حوادث لیل و نہار در سفر
محفوظ و مصئون باشد و چون کسے وا غیہ سفر کند و سورۂ والطور تلاوت نماید دران سفر
محروس و محفوظ بود و ہر کہ در ابتداء سفر ہفت بار سورۂ تغابن بخواند مال و متاع وے
از تصرف دزدان سالم ماند۔
جوہر چون صحابہ اغنیاء رضی اللہ تعالے عنہم بر سم تجارت بسفر می رفتند اگر در راہ
دشمنے از قطاع الطریق یا سباع ضارہ پیش می آمد میخواندند اللہم احفظ امۃ محمد صلے اللہ
تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بالنصر والتائید بالمص وکہیعص وحمعسق وق
والقرآن المجید ونون والقلم وما یسطرون ضرر آن دشمن بایشان نمے رسید۔
جوہر فرمودند حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ امان است

امت مرا از غرق شدن چون برکشتی سوار شوند بگویند بسم اللہ مجریہا و مرسہا ان ربی لغفور رحیم ٥ از سورۂ ہود و ما قدروا اللہ حق قدرہٖ والارض جمیعا قبضتہ یوم القیمۃ والسموات مطویٰت بیمینہ سبحانہ وتعالیٰ عما یشرکون ٥۔

جوہر انا جعلنا فی اعناقہم اغلالا فہی الی الاذقان فہم مقمحون وجعلنا من بین ایدیہم سدا ومن خلفہم سدا فاغشینٰہم فہم لا یبصرون ٥ ہر کہ این آیات را نزدیک دو کس کہ با یکدیگر خصومت کنند بخواند آنکہ ظالم بود مخذول گردد۔

جوہر ان کانت الا صیحۃ واحدۃ فاذا ہم خٰمدون ٥ یحسرۃ علی العباد چون دشمن را در راہ ملاقات کند در پیش روی وی بخواند بعد ازان بگوید اللہ الغالب اللہ القادر مذل کل جبار عنید ناصر الحق حیث کان بہ الحول والقوۃ آن دشمن مبہوت وخوار گردد۔

جوہر سورۃ الطارق بجہت دفع دیو و پری ستاںدن آسیب یازدہ سہ بار بخواند ودم کند۔

جوہر در خانہ کہ آسیب باشد سورۂ مزمل در انجا یازدہ بار بر آب دم نمودہ در ہر چہار گوشہ خانہ بیندازد۔

جوہر معوذتین بجہت دفع سحر و وسواس خناس بعد نماز دیگر سہ بار مواظبت نماید۔

جوہر ہر کہ سورۃ الناس نبویسد و با خود دارد و یا ہر شب بخواند در خانہ ایمن بود از زیان و وسوسۂ شیطان۔

جوہر برائے دیو و پری سورۃ الجن ہفت بار بخواند۔

جوہر ہر کہ بر تلاوت سورۂ مجادلہ مداومت نماید از شر آدمی و دیو و پری ایمن گردد۔

جوہر سورۃ الحجرات نبویسد و کسے کہ او را آسیب دیو باشد بہ بندد ایمن بود از شر شیطان و دیو نزدیک او نیاید و اگر بدیوار خانہ دیو نیاید و ایمن بود از جملہ خوفہا۔

جوہر ہر کہ سورۂ جمعہ بسیار خواند از وسوسہ دیوان و مزاحمت ایشان ایمن گردد و مداومت برین نیز مانع وساوس شیطانی ست

جوہر سہ بار آیۃ الکرسی بخواند و سہ بار چہار قل و چہل و یک بار یا حفیظ تحفظت بالحفظ والحفظ فی حفظ حفظ اسما یا حفیظ و بر ہر دو کتف و برکت دست نفث زدہ بر تمام اعضا ہمہ بالد این با بہترین حصار ہاست

بر حاشیہ: سورۃ الطارق را نبشتہ ... بر آسیب زدہ بستن ... [illegible]

جوہر اعتصمت باللہ فقروا الی اللہ وتوکلت علی اللہ وما نصر الا من عند اللہ وما توفیقی الا باللہ حسبی اللہ ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ تحصنت بذی الملک والملکوت واعتصمت بذی العزۃ والجبروت وتوکلت علی الحی الذی لا یموت وخلت فی حرز اللہ وفی امان اللہ وفی حفظ اللہ من شر البریۃ اجمعین بحق کہیعص وبحق حمعسق ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم خواندہ بر ہر دو کف دست نفث زدہ بر تمام اعضا بمالد واین حصار منقول ست از حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالی وجہہ ومجرب

جوہر بدانکہ مراد بمعوذات کہ در حدیث شریف واقع ست کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میدمیدند بنفس کریم خود را بمعوذات سورۃ الفلق وسورۃ الناس ست و بعضے سورۃ الکافرون وسورۃ اخلاص نیز مراد دارند یا ہر جا کہ در قرآن مجید آیات متضمن استعاذہ واقع شدہ مثل اعوذ بک من ہمزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون

جوہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم وقت خواب سورۃ الاخلاص وسورۃ الفلق وسورۃ الناس میخواندند ودر ہر دو دست مبارک خود می دمیدند ومسح میکردند وہر دو دست مبارک تا آنجا کہ می توانستند دو دست مبارک می رسید وابتدا میکردند از سر و روی وسینہ مبارک خود۔

جوہر حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم میفرمایند کسی کہ بگوید بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ شیئ فی الارض ولا فی السماء وہو السمیع العلیم سہ بار وقت شام نرسد او را ہیچ بلای ناگہانی تا آنکہ صبح کند وکسے کہ بگوید آنرا وقت صبح نرسد او را بلاے ناگہانی تا شام کند۔ واین رقیہ براے ہر رد وبلا از مجربات صحیحہ است۔

افسون ۱۲

جوہر ا ل م ص ر ک ہ ی ع ط س ح ق ن ہر کہ این چہاردہ حروف نورانی را بخواند حضرت خداوند تعالے او را در پناہ خود دارد وامین بود از حرق وغرق وسرق واز ہر بدے۔

جوہر ہر کہ وقت طلوع فجر سورۃ الفجر را یازدہ بار بخواند تا طلوع فجر ثانی از آفتہا امین باشد

جوہر ہر کہ بر سورۃ القارعہ مداومت نماید در امان حضرت خداوند تعالے باشد۔

جوہر ہر کہ مداومت کند بر تلاوت سورۃ القیمۃ در شب محفوظ باشد از تعرض شیاطین وہر کہ مواظبت نماید در روز محفوظ باشد از قہر سلاطین۔

جوہر ہر کہ سورۂ بروج را تلاوت کند وقتیکہ بفراش آید از شب تا صباح در امان حضرت خداوند تعالےٰ باشد و ہر کہ این سورہ را خصوصاً واللہ من ورائہم محیط را تا آخر ہر روز سہ بار تلاوت کند و ہر شب سہ بار و بر اہل وعیال وخانمان ومال بدمد ہمہ از آفات وتاراج محفوظ مانند۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم بر آب دم کند وصاحب حمی بخورد شفا یابد۔

جوہر بنویسد بر سہ ورقہ لطیف بسم اللہ فرت بسم اللہ مرت بسم اللہ قلت و ہر روز یک ورقہ در دہن بیندازد و با آب فرو برد مجرب ست برائے دفع حمی۔

جوہر سورہ جمعہ برائے دفع تپ میان عصر ومغرب سہ بار بخواند و بدمد۔

جوہر ربنا اکشف عنا العذاب انا مؤمنون ہ بر سہ پارہ کاغذ بنویسد وتا سہ روز ناشتا فرو برد تپ زائل شود۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم فلما تجلی ربہ للجبل جعلہ دکا وخر موسیٰ صعقا صاحب تپ لرزہ بر نان بنویسد وبخورد یا بر دست راست جبرئیل بنویسد وبر دست میکائیل و بر پیشانی عزرائیل و بر گردن اسرافیل۔

جوہر حضرت شیخ ابو المعالے احمد بن مظفر بن یونس البغدادی حنبلی رضی اللہ تعالیٰ عنہم بخدمت شریف حضرت محبوب سبحانی قدسنا اللہ تعالےٰ بسرہ المبارک عرض کردند یا سیدی پسر من از پانزدہ ماہ بعارضہ تپ گرفتار ست ہر چند علاج میکنم دفع نمی شود فرمودند در گوش پسر خود بگوای ام ملدم عبد القادر ترا میفرماید کوچ کن از ینجا وبسوی حلہ رو۔ واین پسر را مزاحم مشو کیفیت تپ دائمی گرما ومریض است حضرت ایشان ہمان ساعت پیغام آنحضرت بگوش پسر خود گفتند از ان وقت تپ زائل شد وبلدہ حلہ خبر رسید کہ اکثر مردم بہ آزار تپ گرفتار اند وآنجا آزار حمی محیط گردیدہ۔

جوہر سورۃ القارعہ بجہت سازواری میان زن وشوہر صد وہفتہ بار بخواند۔

جوہر سورۂ جمعہ بجہت اصلاح شدن میان زن وشوہر ہفتاد و پنج بار بخواند و نزد بعضے پنج بار بخواند۔

جوہر ہر کہ سورۃ القارعہ بخواند نامہ اعمال او را بدست راست دہند۔ اگر مداومت نماید در امان حق تعالیٰ باشد و اگر بنویسد و با خود دارد اسباب ووصول معیشت بر و آسان باشد و اگر بر طشتے بنویسد و بآب چاہ بشوید و در خانہ بپاشد ہوام نگزند

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم واتبعوا ما تتلوا الشیاطین علے ملک سلیمان

تا حتی یقولا سیاراً ابریشم و ہفت گرہ دہد و بر ہر گرہ ہفت بار بخواند و در گلو بندد تپ بند گردد۔

جواہر ہر کہ در شب وقت خواب این آیات بخواند ہر وقت کہ خواہد بیدار شود ان الذین آمنوا وعملوا الصّٰلحٰت تا آخر سورۂ کہف

جواہر ہر کرا امرے عظیم و مہلکہ خطیر پیش آید صد و چہل بار سورۂ مومن بر سبیل اتصال تلاوت کند۔ وجز لضرورت اکل و شرب و طہارت برنخیزد از ان مہلکہ بسلامت بیرون آید و ہر کہ بہ نیت خلاص از مہالک سہ بار سورۂ احقاف بخواند بسلامت و عافیت از ان خطر بیرون آید۔

جواہر سورۂ والعصر بر مال یا بر چیزے کہ دفن کند بخواند حضرت خداوند تعالیٰ آن را از آفت ہا نگاہ دارد سورۂ والعصر بر مال خواند و پنہان کند محفوظ ماند و اگر بر صاحب حمی بخواند شفا یابد و بجہت خرسندی و دفع علتہاے شکم دہ بار بخواند اگر سورۂ والعصر گناہان او آمرزیدہ شود و ختم کار او بخیر بود و روز قیامت با اہل خود باشد

جواہر الحمد للہ الذی خلق السمٰوٰت والارض وجعل الظلمٰت والنور ط ثم الذین کفروا بربہم یعدلون ۵ از اول سورۂ انعام ہر صباح و مسا ہفت بار بخواند و بر کف دست خود لفث کردہ بر ہمہ اعضاے خود مسح کند از جمیع آفات و اوجاع مامون و محفوظ ماند۔

در میدان وقصد و چیزی از دوان اند اختہ ۱۲

جواہر سورۂ النور بجہت دفع تہمت لست و یکبار بخواند۔

جواہر محبوس بر تلاوت سورۂ یٰس یا سورۂ والطور یا سورۂ انفطار مداومت نماید یا سورۂ اخلاص صد ہزار بار بخواند یا چہار ہزار بار بگوید یا غیاث المستغیثین اغثنی و یا ناصر المظلومین انصرنی

جواہر سورۂ والذاریات بجہت دفع قحط ہفتاد و پنجبار بخواند بجہت دفع قحط و فراخی عیش ہشتاد و پنج بار بخواند و اگر نزد بیمارے بخواند شفا یابد و بنویسد۔ زن حاملہ با خود دارد و فرزندش باسانی بر زمین آید

جواہر سورۂ مائدہ براے طلب باران ہفت بار بخواند۔

جواہر اگر خواہد کہ در کشتی باران بارد یرسل السماء علیکم مدراراً و یمددکم باموال و بنین و یجعل لکم جنّٰت و یجعل لکم انہٰراً ط بر سفال آب نارسیدہ نوشتہ بنید ازد۔

جواہر سورۂ والضحیٰ براے دفع باران زبان کار باشارہ انگشت بجانب باران نویسد و براے باز آمدن غائب دو ہزار بار بخواند و اگر بعد نماز خفتن بر پہلو راست تکیہ کند و ہفت بار والضحیٰ و الم نشرح بخواند و بخواب رود در شب اول یا دوم کسے را بخواب بیند کہ با او بگوید کہ عاقبت کار تو چون ست

جوہر بدانکہ حضرت سید عالم صلے اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بیمار را عیادت میکردند و کفی مستقل نزد سروی و دست مبارک می نہادند بر جبہہ وسے وگاہے بر جای درد وی وسے پرسیدند حال او را کہ چگونہ است و میفرمودند بسم اللہ و عیادت بعد از سہ روز ست و از فعل آنحضرت ست صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم واحادیث در فضل عیادت بسیار ست و ترک عیادت در روز شنبہ خلاف سُنت ست و بعضے گفتہ اند کہ عیادت مستحب ست در شتا در شب و در صیف در روز

جوہر ولہ ما سکن فی الیل والنہار ط وہو السمیع العلیم ہ از سورہ انعام بجہت تسکین غضب و خشم و اضطراب نافع است وقت ظہور این صفات بسیار خواند آن صفت از وی زائل شود

جوہر چون عامل معزول شود باید کہ بر تلاوت سورۃ القارعہ مداومت نماید زود بمقصود رسد و مداومت سورۂ یوسف نیز ہمین خاصیت دارد و سورہ اخلاص نیز برائے ہمین صد ہزار بار یا چہل و یک ہزار بار خوانند

جوہر ناد علیا مظہر العجائب تجدہ عونا لک فی النوائب کل ہم وغم سینجلی بنبوتک یا محمد بولایتک یا علی یا علی یا علی سبب نزول این کلمات آنست کہ در غزوۂ تبوک چون لشکر اسلام شکستہ شد حضرت سید عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در میان کشتگان پنہان گشتند جبرئیل علیہ السلام این کلمات آوردند و حضرت سید عالم صلے اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کل ہم وغم سینجلی بنبوتک یا محمد و بولایتک یا علی یا علی علی ہنوز سہ نوبت نفرمودہ بودند کہ جناب اسد اللہ الغالب حاضر شدند و با لشکر کفار محاربہ نمودند و بعضے را بقتل آوردند و بعضے ہزیمت کردند و لشکر اسلام از کفار غنیمت بسیار گرفتند و درین کلمات دو روایت ست یکی مظہر العجائب بفتح میم و ہاو برین تقدیر معنی چنین باشد کہ اے محمد بخوان علی کہ اظہار کنندۂ عجائب وغرائب ست و خواص این کلمات بسیار ست از انجملہ است کہ اگر کسے در میان جمعے گرفتار شدہ باشد ہفت بار بر خاک خواند و بجانب ایشان بباد دہد ہیچ ضررے بوے تواند رسانید و اگر کسے را از دشمن خوف باشد ہر روز ہفتاد بار بخواند دشمن مقہور گردد و اگر مسحور ہفت بار بر آب چاہ بخواند و از ان غسل کند و قدرے از ان خورد سحر باطل شود و مریض ہفتاد بار بر آب باران بخواند و بخورد شفا یابد اگر کسے مغموم شود ہزار بار بخواند اگر بادشاہ برکسے قہر کند آن کس ہفت بار بخواند و چون در آید سہ بار آہستہ برابر او بخواند اگر در گوش رسول سہ بار خواند برای مہمے کہ رود زود ساختہ گردد و اگر در اول ساعت جمعہ چہل و ہشت بار بخواند باہر کہ سخن کند محبوب او گردد اگر

کسے منہم شود ہر صباح چہل بار بخواند و برائے رفع بیخوابی قبل از نماز جمعہ بست و پنج بار بخواند بیخوابی از وی رفع شود و اگر ہر بامداد پیش از تکلم نود و یک بار بخواند غنی گردد و برائے دولت ہر بامداد صد بار بخواند و بجہت انقیاد اعدا ہفتاد بار ہفتاد روز و ہر روز ہزار بار برائے عقد اللسان اعدا دہ روز ہر روز دہ بار و برائے تحصیل مرادات ہر روز بست و چہار بار و بجہت شفائے امراض فرستہ دہ روز ہر روز ہفتاد بار و برائے چشم زخم و عقد اللسان سہ روز ہر روز بست بار و برائے کشف کنوز ہر روز ہفتاد بار و بجہت رویت حضرت سید عالم صلے اللہ تعالٰی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم در مقام خود ہر شب سہ ہزار بار بجہت افتتاح ابواب اقبال ہر روز پانصد بار و اسرار بروی بکشاید برائے خلاص محبوس ہر روز شصت بار بجہت برآمدن مہمات ہر روز پانزدہ بار بجہت کشف کنوز و اسرار غیب چہل روز ہر روز شصت و ہفت بار و برائے قتل اعدا و دفع ایشان ہفت روز ہر روز ہفتاد بار بجہت دفع دشمن و شرا و ہفت روز ہر روز ہفتاد و برای تحصیل علوم ہر روز بنماز پیشین ہفتاد بار برائے مزید دولت و رفعت ہر روز شانزدہ بار برائے رفعت درجات و قبول سلاطین شش روز ہر روز صد بار برائے شوکت و وقار نزد خلق ہر روز دہ بار برائے بغض و عداوت میان دو شخص بست بار برائے اختلاف و عداوت سی روز ہر روز بست و پنج بار و برائے مقہوری اعدا پنج روز صد بار برائے شجاعت و دفع خوف بست روز ہر روز پنجاہ بار برائے ذل اعدا شش روز ہر روز صد بار برای دفع مکر دشمنان دہ روز ہر روز ہزار بار بخواند

جو ہر کہ سورۃ الاعلیٰ را بنویسد و با خود دارد ذہن وے صاف شود و قوت حافظہ بیفزاید۔

جو ہر کہ سورۂ فاتحہ بمشک خالص بر جام زجاجے بنویسد و بگلاب محو کردہ ہفت روز متصل بامداد و ناشتا بیاشامد ذہن ذکا و حافظہ وی بیفزاید۔

جو ہر سورۂ الم نشرح بنویسد و در آب محو کند و بنوشد در حفظ مدد بیند۔

جو ہر کہ بر کف دست راست خود ہفت بار آیۃ الکرسی بنویسد بزعفران و ہر بار آنرا بزبان بلیسد حضرت خداوند تعالٰی وی را حفظ عطا فرماید کہ ہر چہ بشنود ہرگز فراموش نکند۔

جو ہر و لا تمدن عینیک تا و العاقبۃ للتقوٰی از سورۂ طٰہٰ بنویسد و با خود دارد فراموشی او زائل شود۔

جوہر برای زیادت حافظہ سہ روز سورۂ مزمل بخواند۔
جوہر سہ چیز حفظ را زیادہ میکند و بلغم را کم میکند و غم را از دل می برد اول تلاوت قرآن مجید دوم روزہ داشتن سوم مسواک کردن و شستن سر نیز زیادت میکند حفظ را و ناشستن آن و ریم گذاشتن نقصان میکند و پنج چیز فراموشی آرد یکے سو موش دوم بول کردن مستقبل قبلہ سوم استادہ در آب بول کردن چہارم بول کردن برخاکستر پنجم حرام خوردن
جوہر مداومت بر تلاوت لا تدرکہ الابصار و ہو یدرک الابصار و ہو اللطیف الخبیر از سورۂ انعام تسکین باد پائے مخالف و ہدچہ و ہر وچہ و تحسیہ
جوہر در سنت نماز دیگر سورۂ بروج بخواند از دنبل و نار و محفوظ ماند
جوہر در اول رکعت سنت بامداد سورۂ الم نشرح و در دوم سورۂ الفیل بخواند بواسیر دفع شود۔
جوہر حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم بر مردی گذشتند کہ نماز مے گزارد و میگفت اللہم لک الحمد لا الہ الا انت یا حنان یا منان یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام فرمودند کہ پروردگار خود را بآن اسم اعظم یاد کردے کہ چون بوے دعا کنند اجابت کند و چون سوال کنند عطا دہد
جوہر یا قدیم یا دائم یا فرد یا وتر یا واحد یا احد یا صمد در ہر دعا کہ این ہفت اسما باشند بشرف اجابت مقرون شود و بعضے می فرمایند کہ حضرت عیسی علی نبینا و آلہ و علیہ السلام باین اسما مردہ زندہ میکردند و نزد بعضے آن اسما اینست یا حی یا قیوم یا دائم یا فرد یا وتر یا احد یا صمد
جوہر ہر کہ وقت دعا ہفتاد بار بگوید یا بدیع دعاے او مستجاب شود۔
جوہر السمیع البصیر چون باین توسل جوید و دعا کند اجابت شود۔
جوہر یا حنان یا منان یا بدیع السموات والارض یا ذا الجلال والاکرام برای اجابت دعوت مقررست و در ہر دعا اللہ الہ احد صمد باشد آن دعا بعز اجابت مقرون گردد
جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم یا قدیم یا دائم یا فرد یا وتر یا واحد یا احد یا صمد یا حی یا قیوم یا ذا الجلال والاکرام ہر کرا حاجتے بود بعد از فریضہ بامداد پیش از انکہ از مصلا برخیزد و باکسے سخن گوید صد بار بخواند و دعا کند مستجاب شود و این از مجربات صحیحہ است

جوہر ہر کہ ہر روز سورۂ اخلاص باخلاص صد بار بخواند و بر خود بد مد غنی گردد

جوہر ہر کہ وقت خفتن ہفت بار سورۂ اخلاص خواندہ بمردگان بخشد حضرت خداوند تعالے او را غنی گرداند۔

جوہر سورۃ القدر و سورۃ الکافرون و سورۃ الاخلاص ہر واحد دہ بار بخواند و بر ما و طاہر بدمد و بپاشد بدان آب پارچہ جدید را مادام کہ لابس او باشد در عیش بسیار بود و اگر تنہا سورۂ قدر را سی و شش بار بر آب بخواند و از ان بر ثوب جدید بزید وسعت رزق گردد مادام کہ آن ثوب بر و باشد

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم حتی اذا اتوا علی واد النمل لا قالت نملۃ یا ایہا النمل ادخلوا مساکنکم ج لا یحطمنکم سلیمن و جنودہ لا و ہم لا یشعرون بر آب بخواند و در خانہ مورچہ بریزد ہمہ از انجا بروند

جوہر صاحب فوائد الفواد قدس سرہ میفرمایند کہ یکی بیامد و برائے انتظام احوال خویش استمدادی کرد حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرہم فرمودند کہ برائے دفع تنگی معیشت ہر شبے سورۂ جمعہ باید خواند بعد ازان فرمودند کہ وقتے مرا حضرت شیخ الاسلام فرید الدین فرمودند باید کہ تو جملہ یاران صد ہزار بار سورۂ فاتحہ بخوانید و این معنی بیاران برسان و موزع کن من بیاران رسانیدم و بر ہر کسے توزیع کردم ہر یکے بمقداری قبول کرد یکی پنجہزار بار یکی کمتر یکے بیشتر من دہ ہزار بار خواندم و در چند روز شمردہ بقیاس یک ہفتہ یا کم و بیش آن ختم تمام شد بندہ عرضہ داشت (پراگندہ گردن و بخشش کردن الخ) کرد کہ این ہمہ در حال مرض بود فرمودند کہ خیر بیش از ان بود تا حضرت الشان را بجناب خداوند تعالے چہ درخواست بود۔

جوہر اللہم اکفنی بحلالک عن حرامک و اغننی بفضلک عمن سواک برای اداے دین نہایت مفید۔ اگر بعد نماز جمعہ بخواند اللہم یا غنی یا حمید یا مبدی یا معید یا رحیم یا ودود اغننی بحلالک عن حرامک و بطاعتک عن معصیتک و اکفنی بفضلک عمن سواک خوانندہ غنی گردد و دین ادا شود

جوہر در خانہ کہ سورۂ ق را ہر روز تلاوت کنہ صاحب آن خانہ دائم بدولت سعادت و عزت و کرامت بود و از نکبت و ذلت محفوظ ماند و بجہت افزونی دولت در ہر شب جمعہ سہ بار خوانند۔ (خوارزمی ۱۲)

جوہر ہر کہ آیۃ الکرسی بعد از ہر فرض نماز بخواند غنی گردد و ہر کہ آنرا بنویسد و در خانہ نہد رزق

بروی فراخ گردد وچون از خانه بیرون آید آیة الکرسی بخواند وچون باز گردد در خانه آیة الکرسی بخواند در حفظ جناب حق سبحانه وتعالی باشد ودر گردد فقر او

جوہر در حدیث ست کسے که گوید لاحول ولاقوۃ الا باللہ العلی العظیم ہر روز صد بار نرسد اورا فقر ہرگز ونیز آمده است کسے که در تنگ کند بر وسے رزق باید که بسیار گوید لاحول ولاقوۃ الا باللہ العلی العظیم

جوہر روایت ست از ابن عمر رضی اللہ تعالے عنہم که آمد مردی نزد حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیه وآله واصحابه وسلم والتماس نمود که پشت داد ودر روی گردانید دنیا از من فرمودند که بگو نزد طلوع فجر سبحان اللہ وبحمده سبحان اللہ العظیم وبحمده استغفر اللہ صد بار واین را در سلسله کبرویه میان نماز سنت وفرض فجر می خوانند

جوہر روز سه شنبه وچهار شنبه وپنجشنبه روزه دارد وچون صبح جمعه شود در اول وقت نماز گزارد وبعد از سلام پیش از آنکه بشغلی از اشغال پردازد وچه قولے وچه فعلی بذکر یاحی یاقیوم قیام نماید ومتصل بخواند تا وقتیکه آفتاب طلوع کند وبے آنکه درمیان ساکت شود یا مکثی کند در عقب آن ذکر در اول طلوع آفتاب بر کاغذ بنویسد یاحی یاقیوم وبر بخور لائق داشته درهم پیچید وبا خود دارد عجائب مشاہده کند از برکت وجمعیت ووسعت رزق واین دو اسم را لوحی ست ۶ در ۶ اگر حامل آن شود عمل وسے اتم واکمل بود ودر حمل این لوح خواص بسیار ست چنانکه در تذکار آن مثل دفع قساوت قلب ورفع احتیاج بابنای جنس وخلاص از فقر وفاقه وغیر آن ولوح اینست

لوح

ح ۸	ی ۱۰	ق ۱۰۰	ی ۱۰	و ۶	م ۴۰
و ۶	ی ۱۰	ح ۸	م ۴۰	ق ۱۰۰	ی ۱۰
ق ۱۰۰	م ۴۰	ی ۱۰	و ۶	ح ۸	ی ۱۰
م ۴۰	و ۶	ی ۱۰	ق ۱۰۰	ی ۱۰	ح ۸
ی ۱۰	ح ۸	و ۶	ی ۱۰	م ۴۰	ق ۱۰۰
ی ۱۰	ق ۱۰۰	م ۴۰	ح ۸	ی ۱۰	و ۶

جوہر المغنی ہر که ہر روز یک ہزار وصد بار بخواند یا یک ہزار ودوصد وشصت وہفت بار توانگر

وبے نیاز گردد واین اسم را لوحی ست مربع ہر کہ حامل آن شود و مداومت کند بر این اسم بعدد مجمل
لوح
یا مفصل زود تر غنی گردد و لوح اینست۔

وہر کرا از خلق نومیدی باشد تا دو جمعہ ہر روز دہ ہزار بار
بخواند از خلق بے نیاز گردد۔

یا ۱۰	ن ۵۰	غ ۱۰۰۰	م ۴۰
۱۰۰۱	۳۹	۴۹	۱۱
۵۲	۱۲	۳۸	۹۹۸
۱۳۷	۹۹۹	۱۳	۵۱

جوہر شروط دعوت اکل حلال وصدق مقال وحضور قلب عجز وخضوع وبکا واخلاص و کسوت حلال ورعایت اوقات صالحہ چون وقت افطار وسحر ورقت قلب وبعد اداے فرائض و درمیان سنت فجر وفرض آن وبعد صلوٰۃ جمعہ تا غروب وروز عرفہ ونصف شعبان وعیدین ورمضان وبعد تلاوت قرآن مجید ونزد نزول مطر ونزد فرض ومجالس علمائے دین وجماعۂ مسلمین وغیبت مدعولہ ونزد دعاء مظلوم ونزد دعاء والدین ومناسک الحج وما بینہما وبسط ہر دو دست وانفراج انگشتان ورفع ہر دو دست تا ابط ظاہر شود وبازو از دست کشادہ گردد وتہی گاہ از بازو وخفض سر در سجدہ وغیر آن ودرک معانی دعا وابتدا وختم بر درود وعدم ملال از عدم سرعت اجابت وتکرار دعا بالغا ما بلغ وتجدید توبہ واستغفار نزد دعاء اوسے طہارت کاملہ یعنی بہ تثلیث ومسواک واستیعاب وصوم وصلوٰۃ نفل وتقدیم فعل خیر چون صدقہ ومانند آن واستقبال قبلہ واحتیاط درین کہ ایذا نرسانی بے وجہ وترک حیوانات جمالی وجلالی وترک اشیاء منہیہ چون بصل وثوم وکراث وخلوت مظلمہ بعیدہ از اصوات ناس وخلو معدہ از امتلا ومحافظت اوقات کہ تعلق بنجوم دارند وساعات معینہ وبخورات وعدم تجاوز بافراط وتفریط از عدد معین کہ آمدہ وکشف راس وقت دعا واستعمال عطریات وستر عورات وعدم حضور منکر وعدم شعور شغل بغیر وتہذیب اخلاق ظاہرہ و اشعار ظالم بتصریح یا بکنایہ قبل از دعاء بد بروبہ نیت آنکہ شاید ترک کند وبعد دعا کلمہ یا عجیب سہ بار یا یکبار۔ مرقع۔

جوہر ارباب تحقیق می فرمایند کہ طالب پیش از شغل باعمال ملازمت استاد کامل اختیار کند وتلقین واجازت وی در اعمال شروع نماید وحسب المقدور بہ ملاحظہ شرائط ورعایت آداب سعی جمیل تبقدیم رساند تا نتیجہ تامہ وفائدہ کاملہ مترتب بے اجازت وتلقین استاد کامل

شروع نکند تا آنکه جمیع شرائط و ضوابط را کما ینبغی رعایت کرده باشد ہیچ خاصیت و منفعت متفرع نہ گردد
از نجیب گفتہ اند ۵ نخست استاد و باید آنگہی کار۔

جوہر صاحب دعوت را شریعت و شرائط نگاہداشتن واجب ست و اعراض از سفیهان و غمازان
و دروغگویان و حاسدان و فاسقان و منکران و اسرار دعوت پیش نامحرمان چنانکه کودکان و زنان و
غلامان و کنیزکان نگوید اگر بیگانہ براحوال صاحب دعوت مطلع گردد دعوت او مقرون باجابت نشود
و آنچه از سراپردۂ غیب جلوه گر شود مخفی وارد و الا بیم رجعت و ہلاکت باشد و ہر چند که عجائب بنید
ملتفت نشود و از ظاہر شدن اشکال ارواح نترسد اگر آثار عجیب و غریب از صاحب دعوت ظاہر
شوند مغرور نشود و الا بیم رجعت و ہلاکت ست و اعتقاد درست وارد و در دعوت بہواے نفس مشغول
نگردد و از اختلاط و تکلم دنیوی محترز و مجتنب باشد

جوہر عامل در وقت مشغولی باعمال خلوت و عزلت اختیار کند و ترک اختلاط اہل رسم و عادت
نماید خصوصاً عوام و زنان و اطفال و اصحاب عقول ناقصه و در خلوت ہمیشه متوجه قبلہ نشیند چه
حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم در حین دعا روی بقبلہ مے آوردند و متوجه کعبه
می نشستند و دست ہاے مبارک بدعاے بر داشتند و چون دعا تمام می کردند ہر دو کف دست
مبارک بروی مقدس فرومی آوردند و در حین توجہ بقبلہ وقتے کہ بطریق کلامی عمل کند مربع نشیند
اکثر علمار این فن بر آنند که در قرأت دعا و تلاوت قرآن بروضع مربع نشستن در حصول
نتائج انفع است و بعضے دیگر اکابر دوزانو نشستن اختیار کرده اند و مربع نشستن میان فریضه
بامداد و طلوع آفتاب مخصوص شناختہ و بعضے گفتہ کہ صاحب خلوت باید کہ ہمیشه در حالت جلوس
بہ ہیأت قعود تشہد نشیند و تصور کند کہ حاضر خداوند ست و رسول آنجا حاضر اند

جوہر چون عامل آغاز تلاوت کند دل خود را حاضر گرداند و ہر چه بزبان گوید معنی آن بدل
اندیشد و چیز دیگر بخاطر نہد و این وقتے ست که عالم باشد بمعنی آنچه مے خواند و اگر عالم نبود باید
که در تلاوت قرآن مجید اندیشه کند که این کلام حضرت خداوند تعالے ست و در تکرار اسماء
جناب الٰہی ملاحظه نماید که ذکر صفات کمال او سبحانہ است و در قرأت دعوات اندیشه کند که مناجات
در رفع حاجات ست در حضرت رفیع الدرجات و اگر زبان وے باسما و آیات جاری بود
و دل از معانی آن غافل ہیچ فائدہ مترتب نشود و اوقات ضایع کرده باشد بلکہ در بعضے عمل
خوف رجعت بود و بعضے از اکابر قلب قاسی آنرا می فرمایند کہ در اثنار ذکر از مفہوم آن غافل

وذا بل باشد۔

جوہر وقت قرأت باید کہ ہر حرف وکلمہ کہ بر زبان راند ملاحظہ تجوید آن کند یعنی ہر حرفے را از مخرج خود ادا کند چہ بسیار بود کہ بواسطہ قرب مخرج در یکے از کلمات حرفے را از غیر مخرج وی ادا کند وبدان سبب تغیر تمام معنی کلمہ را دہد یا بد عمل بے فائدہ شود بلکہ نتیجہ بالعکس دہد۔

جوہر باید کہ رعایت ترتیل را در تلاوت واجب داند و ترتیل آن بود کہ کلمات را حرف بحرف روشن وظاہر ادا کند بے سرعت تا کلمات والفاظ شکستہ نشود کہ از شکست لفظ شکست معنی را دیابد و حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب کرم اللہ تعالے وجہہ می فرمایند کہ ترتیل حفظ وقوف ست واداے حروف

جوہر عامل را باید کہ در اثناء تلاوت آواز خود را فرود آورد و میان نرم خواندن وبلند خواندن ودر خبر صحیح آمدہ کہ حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم از سفر مراجعت فرمودہ بمدینۂ منورہ تشریف می آوردند چون نظر صحابہ کرام بر سواد شہر افتاد باواز بلند تکبیر گفتند آنحضرت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ ای مردمان شما کسے را میخوانید کہ اصم نیست بلکہ کسے میخوانید کہ سمیع ست ونزدیکتر ست بشما از رگ گردن بر شما

جوہر تلاوت دو قسم ست حصری واطلاقی حصری آنست کہ نصاب قرأت معین کردہ باشد بعددے خاص تا عدد قرأت بدان نصاب نرسد فائدہ ونتیجہ بران مترتب نگردد واگر ازان نصاب گرزدہم خاصیت واثر متفرع نشود چنانکہ کسے را بگنجے نشان دادہ باشند کہ از فلان موضع مثلاً چہل گام بفلان جانب رود وبسر گنجے رسد پس اگر وی تقصیری کردہ سی گام بردارد یا غلو کردہ پنجاہ گام برود ہرگز بمقصد نہ رسد وقسم حصری در ایصال منافع از قسم اطلاقے اتم واکمل ست خواص عدد وآثار منافع آن از تکلف شرح وبیان مستغنی ست وتلاوت اطلاقے آن ست کہ قرأت بعددی خاص اختصاص نیافتہ باشد بلکہ لا علے التعیین چندانکہ خواہند بخوانند ومخفی نماند تا قسم اطلاقی نیز از روی حقیقت بحصری باز مے گردد زیرا کہ درین قسم نیز وقتے کہ اثر مترتب شود ہر آئینہ عدد آن بحدی معین رسیدہ باشد واین حد معین را غیر حضرت خداوندی کسے نمے داند مگر بہ تعلیم والہام او سبحانہ ودر تلاوت اطلاقے روا بود کہ عند الضرورت در ان اثنا سخن اجنبی گوید بخلاف قسم حصری کہ بہیچ وجہ دران میان سخن گفتن جائز نہ بود ونہ بغیر ضرورت واگر بے اختیار اتفاق افتد آن عمل باطل شود ودر عمل خیر نتیجہ

مترتب نشود و در عمل شر رجعت بود

جوہر قبل از افتتاح عمل خواہ در طریق کلامی و خواہ در طریق کتابی بخورات مناسب آن عمل بکار برد کہ برہر عملے روزی از ایام اسابیع و براے ہر کوکبے از سبعہ سیارہ بخورے خاص مقرر ست کہ دران روز کہ تعلق بدان کوکب دارد باید سوخت و اگرچہ اہتمام بلیغ در بخور سوختن مخصوص باعمال تسخیرات جن و کوکب ست اما در جمیع اعمال خیر سوختن عود و عنبر و عطرہاے خوشبو بکار داشتن مناسب ست و در جمیع اعمال شر سوختن کندر و سندروس و داروہاے گران بوی بر آتش نہادن لائق ست و در اعمال کتابی اگر از قبیل لطفیات ست بعد از اتمام بر بخورات خوشبو باید داشت پس درہم پیچیدہ و دیگر نباید کشاد و اگر از جنس قہریات ست بعد از اتمام بر بخورات بدبو باید داشت پس درہم باید پیچید

جوہر عامل را باید کہ وقت قرأت ہر حرف و کلمہ کہ بر زبان راند ملاحظہ تجوید آن کند یعنے ہر حرفے را از مخرج خود ادا کند و یکی از شرائط عمل در طریق کلامے ترک سجع و تکلف ست در عبارات دعوات و مناجات در مقامے کہ خشوع و خضوع و تضرع و نیاز مطلوب است تکلف در سجع و عبارت بغایت نامرغوب ست و تضرع منافی تکلف است و عامل ترک تفہیق و تشدق کند تفہیق کنایت از توسعت در کلام بنا بر اظہار فصاحت و دعوے بلاغت پس عامل در حین مناجات و عرض حاجات دعا و مدعا خود را باندک عبارتے دلاویز ادا نماید و از تطویل کلام و تفصیل مرام اجتناب نماید کہ بہترین کلام آن بود کہ الفاظ آن کم باشد و دلالت بر معنی بسیار و تشدق عبارت از لب و دہان کثر و بر ایت کردن ست در حین تلاوت و تکلم چنانچہ بعضے قرا بجہت مبالغہ در تجوید و اہتمام در ادای حروف از مخارج آن ملب و دہان حرکات کنند و آنحضرت صلعم متشدقین را مذمت فرمودہ و عامل بعد اتمام تلاوت حروف و اسما و آیات و سورہ و دعوات نفسی نرم در دمد و کیفیتش چنانست کہ از مخرج ثا و ستلث با ضم شفتین بر وجہے کہ در حین تلفظ حروف واوے باشد نفسے نرم در دمد و از حضرت رسالت صلعم برین وجہ مرویست و در احادیث صحیحہ ثابت شدہ کہ آن حضرت صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم حین مرض اہل بیت را نفث میفرمودند بالمعوذات

جوہر بر عامل واجب ست کہ در حین تلاوت منزوی و منقطع بود از خلق و تا عمل با تمام نرسد قدم از خلوت بیرون ننہد مگر بضرورت اکل و شرب و وضو و طہارت و سعت خانہ آنقدر باشد

که بر پای تواند ایستاد و نماز تواند کرد و زیاده بران نشاید و آن خانه یک در داشته باشد و در وے روزنه
دیگر نه بود که باد و راه روشنی ازانجا در آید و آنجا نه از مردم و غوغاے خلق دور بود و چون قدم دران خلوت
نهد بگوید رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک
سلطانا نصیرا و چون قدم بر مصلی نهد بگوید بسم الله وبالله والحمد لله والصلوة والسلام
علی رسول الله اللهم اغفرلی وافتح لی ابواب رحمتک پس دو رکعت نماز گزارد و پیش از شروع
در عمل از سر خشوع و خضوع در اول بعد از فاتحه بخواند و من یعمل سوءا او یظلم نفسه ثم یستغفر الله
یجد الله غفورا رحیما و در دوم ربنا علیک توکلنا والیک انبنا والیک المصیر بعد
ازان در عمل و تلاوت شروع کند

جوہر عامل در حین کتابت نیک متوجه شود بصورت خطی و هیأت رقمی تا خطوط و ارقام و اشکال
حروف بر طبق وضع اصلی خود واقع شود و نقصان بصورت حروف و هیات ارقام و اشکال راه نیابد
یا چیزے بر وضع اصلی نیفزاید که هر دو در حصول نتیجه مضر ست و مقصود ازین تاکید و مبالغه توجه
نفس ست بشغل کتابت که اثر و خاصیت کلی بران متفرع است۔

جوہر عامل در وقت کتابت بحسب خیال و اندیشه بشغل کتابت و تسطیر خطوط و تحریر ارقام مشغول
باشد و ازان غافل و ذاهل نگردد و اگر در ان حین اندیشه و خیال وے مصروف امر دیگر ست و دست
وی حرکت میکند و قلم بطریق عادت جاری میشود لیکن دل ازان خبر ندارد و هر چند چشم بران داشته
و نظر بران گماشته هیچ فائده مترتب نشود و در اعمال قهریه خوف رجعت ست۔

جوہر چون کتابت عملی تمام شود اگر از اعمال لطیفه است و شرط وے آنست که آنرا در خا[نه]
ضبط کنند باید که بعد از انکه بر بخور داشته باشد در شیشه نو سفید پاکیزه یا سبز روشن کند و اگر ا[ز]
اعمال قهریه است در شیشه نو که رنگ تیره دار و نهد و سر آنرا بموم و کرباس نو ضبط کرده بر طا[ق]
بلند نهد که دست نسا و اطفال بآن نرسد و اصلا آنرا نکشاید تا مقصود حاصل شود و چون کتا[بت]
جامه سپید معروف ۱۲
باتمام رسد و شرط وے آن بود که آنرا در زمین دفن کنند باید که معمول را بعد از انکه بر بخور د[اشته]
باشد در کوزه فخار نهد و سر آن را محکم بندد و اگر از اعمال لطیفه باشد در موضع پاک[یزه]
سفال پخته و گل خشک ۱۲
روشن چون مساجد معموره و منازل نورانی و حوالی انهار جاریه و باغات دفن کند و اگر از اع[مال]
قهریه است در مواضع خراب و منازل تاریک مثل مقابر قدیمه و غیر آن از ویرانه ها مدفون [...]
بشرطیکه آن موضع از نجاسات و قاذورات پاک بود و چون بر ظرفے کتابت کنند و [...]

آن بود کہ آنرا بآب بے یار و غنے محو کند باید کہ آن آب اگر آشامیدنیست از باران نیسان گیرد و در شیشہ نو ضبط کردہ و اگر میسر نہ باشد آب زلال شیرین از جوے بزرگ جاری گیرد و اگر پاشیدنی است آب شور پاک نیز جائزست بلکہ در اعمال قہریہ اولیٰ ست و اگر مکتوب از قبیل حروف و اسماء و آیات است آنرا جاے بپاشد کہ زمین وے پاک بود رہگذر نبود بلکہ دیوار ہا و زاویہ ہاے خانہ باشد یا بر زمین پاک و طیب و اگر مکتوب بروغن محو کنند براے مالیدن بر جبین و جبہہ و سائر اعضا آنرا در شیشہ سبز نو کہ سر وے تنگ باشد بنہد و سر آنرا ہمیشہ بموم و کرپاس نو بستہ دارد و جز بوقت ضرورت نکشاید

جوہر چون عمل کتابت بز اوراق و صفائح و خواتیم باتمام رسد اگر شرط وے آن بود کہ باخود نگاہدارد اول اوراق و جلود را و انچہ قابل پیچیدنی ست بعد از اتمام کتابت بر بخور لائق و ارند تا بریحہ آن معطر و مطیب شود فی الحال و رہم پیچید و در میان خرقہ پاک خوشبو نہند پس در موم کافورے پاک پیچیدہ باز در خرقہ پاکیزہ دوزند و باخود نگاہدارند بران وجہ کہ حمائل کنند یا در طاقیہ یا در گریبان جانب بیرونی دوزند و دائم بر وضوے کامل باشند و چون بخلا جا روند از گردن جدا کردہ یا طاقیہ و جامہ را از تن دور ساختہ در آیند و چون بیرون آیند و طہارت کنند باز در گردن کنند و اگر آن معمول مجرد ارقام ہندسی باشد با آن بخلا رفتن جائز بود و صفائح و خواتیم کہ باخود دارند و در انگشت کنند ہمین حکم دارد۔

جوہر ہر کہ بر لوح ذہب نقش کند نہ حرف طا و پنج حرف ہا بعدد مجمل ایشان بدین صورت ط ط ط ط ط ط ط ط ط ھ ھ ھ ھ ھ وقتیکہ آفتاب در شرف باشد یا در بیت خود مسعود بود چہ از وجوہ و این لوح را باخود دارد و بر جبار و رآید مقہور شوند و جن و انس مطیع گردند و اگر صاحب صداع این لوح را باخود نہد و شفا یابد و اگر رمانی این لوح را در میان آب یا شربت نہد و آنرا بیاشامد باطن وی منشرح گردد و لائق آنست کہ این کتابت در روز نہم کنند از ماہ یا ہیزدہم یا بست و ہفتم حامل وے از ضرب ہوام و نہش حیات و لدغ عقارب محفوظ و محروس باشد و ہر کہ این لوح را حامل باشد بے طہارت بدن و لطافت لباس بمرض حمی و قتے مبتلا گردد و ہر کہ این حروف را بر ورق پاک نویسد و در موضعے کہ معیشت میکند جاے پاکیزہ باشد نہد حضرت حق تعالیٰ اسباب معاش وی را میسر گرداند و اگر در وقت خواب زیر سر خود نہد از خوابہاے پریشان و احلام رویہ امین باشد و گاہ حضرت سرور عالم را صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم در خواب بیند

جوہر عامل را باید کہ پیش از شروع در عمل وضو کامل سازد و اگر غسل کند اولی بود با آب سرد و یا با آب گرم و بدن را ہمیشہ از اوساخ و نجاسات پاک دارد و در حین عمل جامہ پاک خوشبوے بپوشد (جمع وسخ بمعنے چرک و ریم) و لباس از وجہ حلال بود و اگر یک رشتہ در ان نہ از وجہ حلال دوختہ باشد دعاء عامل در ان لباس مستجاب نشود و منزلے کہ در ان بعمل شغل گیرد از خس و خاشاک و نجاسات و روائح کریہہ پاک باید و ہیچ چیز از متاع خانہ و مصالح مطبخ وغیر آن در آنخانہ نشاید و اولے آنکہ در اکثر اوقات خصوصاً در زمان عمل بخورات مطیب و معطر باشد

جوہر بدانکہ توجہ تام بشغل اعمال از اعظم شرائط ست عامل را باید کہ در ارتکاب عملے کہ براے جر منفعت ست نظر باستحقاق محتاج کند اعم از انکہ محتاج خود بود یا دیگری و در ارتکاب عملے کہ براے دفع مضرت ست ملاحظہ حقیقت مظلوم نماید اعم از انکہ مظلوم خود باشد یا دیگرے و اگر در ان حق بجانب مظلوم نباشد ہر چند بحسب ظاہر ظلم نماید دفع آن موجب وبال و نکال عامل خواہد بود

جوہر ہر اسم را چون عدد گیری و آنرا بیفزاے تا سہ حصہ مجموع مربع شود مثلاً ودود عدد او بست و بیفزاے سہ حصہ برین نسبت کہ مجموعہ ہشتاد شود و ہر روز ہشتاد بار یا ہشتاد روز با شرائط دیگر بخوانی البتہ اثر ظاہر شود۔

جوہر بدانکہ رعایت وتر در ہمہ چیز عادت شریف آنحضرت بود صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ وسلم فرمودند ان اللہ وتر یحب الوتر۔

جوہر ارباب تحقیق میفرمایند کہ طالب باجازت و تلقین استاد کامل در اعمال شروع نماید والا ہیچ منفعت متفرع نگردد و اگرچہ جمیع شرائط را رعایت کردہ باشد۔

جوہر عامل را باید کہ در جمیع اعمال کلامے و کتابی افتتاح و اختتام بذکر و تسبیح و صلوۃ کند ہر گاہ کہ حضرت سید عالم صلے اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم دعا می کردند اول می فرمودند سبحان ربی العلی الاعلے الوہاب و می فرمودند کہ چون از حضرت خداوند تعالے حاجتے خواہد اول برمن صلوۃ فرستد و محققین میفرمایند کہ چون از خداوند تعالی سوال کنی ابتدا بصلوۃ کن پس حاجت خود را عرضہ داری و بعد از ان ختم بر صلوۃ کن کہ حضرت حق تعالی بے شبہہ صلوۃ را قبول میکند و از کرم جناب خداوندی نسزد کہ سہ حاجت عرضہ کند اول و آخر را قبول نماید و انچہ در میان بود بگزارد۔

جوہر بدانکہ از شرائط کلیہ در اعمال ارتکاب ریاضات و مجاہدات ست و ریاضت دو قسم ست

یکی ریاضت بحسب ظاہر از تشبث باعمال ظاہری مثل صیام ایام وقیام لیالی وترک فضول کلام وطعام ومنام وعزلت از صحبت خواص وعوام وامثال آن ودیگرے ریاضت بحسب باطن از توسل باعمال باطن مثل نفی خواطر وتصفیہ محل از شواغل وتخلق باخلاق ربانی وتنزہ از صفات نفسانی وشیطانی تا در وقت شغل باعمال لطیفہ بمقتضاے نفس وہوا در معاصی وشہوات شروع نکند ودر زمان مشغولی باعمال قہریہ از روی غضب ونفسانیت در عداوت ودشمنے خلق خوض نماید بلکہ اعمال قہریہ را مرتکب نشود الا براے دفع ظالمے کہ عامۂ خلائق از دست وزبان او بجان باشند واز قول وفعل او مضطر واگر کسے بخلاف این عمل کند وبہواے نفس ومقتضای طبع در اعمال خیر وشر شروع نماید وبال عظیم ونکال جسیم بران متفرع شود ورجعت کلی نمودہ نفس ومال واہل وعیال وی تلف شوند وزیان زدۂ دنیا وآخرت گردد

جوہر عامل در خلوت بر زمین بی فرش نشیند واگر فرش باشد مثل بوریا وحصیر وبرا بر قبلہ بر ہیات قعود تشہد خصوصاً در وقت فراغت از شغل واگر در حین عمل مربع نشیند اورا لے بود بجز ہیب جمعی ودر خلوت غیر وی ہیچکس نبود وہیچ حیوانے کہ منع وی ممکن بود بآنجا نرسد ودر خلوت غیر ذکر ونماز وتلاوت وانچہ در عمل مقرر شدہ امری دیگر از وی صادر نشود از اقوال وافعال اجنبی کہ در عمل ہیچ دخل ندارد ودر انجا پہلو بر زمین ننہد وخواب نکند مگر بے اختیار در حین غلبہ خواب ودر انجا چیزی نخورد ونیاشامد وہمیشہ باوضو بود واگر در حین جلوس از کثرت تکرار ذکر وتلاوت کلالی وملالی عارض شود ویا چشم وی بخواب گرم شود تجدید وضو کند وباز بر سر عمل رود

جوہر در اجابت دعا نیمعنی را اثر عظیم ست کہ وقت خواندن بخیال گذارد کہ من پیش مالکے حاضرم کہ ور براند مقصود من اورا قدرت تمام است اگر نتواند اینقدر واجب ست کہ مقصود خود را از خاطر رفتن ندہد۔ ہر وظیفہ یا نمازکہ بغرض خاص تا ایام محدود خواندہ شود دران ایام از ترک حیوانات امید اجابت قوی ست ودر ترک حیوانات داخل ست گوشت ماہی شیر دوغ روغن زرد وآن چیزہا کہ اشیاء مسبوقۃ الذکر بدان آمیختہ باشند این ہمہ مانند اکل وشرب متروک کند۔ بر عامل لازم ست کہ آن چنان ترک حیوانات نتواند کہ کند لابد ست کہ از گوشت گاو وماہی انگوزہ پیاز خام سیر خام پرہیز کند زیرا کہ از خوردن این چیزہا نقصان در تاثیر اورادمی آید۔ براے خواندن تعیین وقت ومکان از واجبات ست واختلاف وقت بے عذر جائز نے مگر در اختلاف مکان اینقدر جائز ست کہ بر ہمین یک مصلی خواند

ہر جا کہ اتفاق افتد

جوہر عامل پیش از شروع و بعد ازان چند روز خود را از لقمہ شبہہ نگاہدارد کہ کدورت وظلمت یک لقمہ بے وجہ تا چہل روز در باطن می ماند وضمیر را مکدر میدارد و با کدورت باطن دعا وتلاوت را ہیچ اثر نخواہد بود و بروایت صحیح ثابت شدہ کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند کہ پاک وطیب گردان خوردنی خود را تا مستجاب شود دعای تو و بصحت پیوستہ کہ دعا از رفتن بآسمان بسبب سوء طعمہ وبستہ می شود و ہر چند کہ لقمہ حلال بود باید کہ در تقلیل اکل آن کوشد چہ بسیار خوردن طعام حواس وادراکات را کلال وملال پیدا میکند و آن موجب کسالت وکدورت وغلبہ خواب می شود پس در روز عمل روزہ دار بود کہ روزہ را در اجابت دعوات وحصول مرادات مدخل تمام ست ودر اخبار وارد شدہ کہ دعاء روزہ دار مردود نمی شود و باید کہ قبل از شروع در عمل تصدق کند کہ آنرا در انجاح مرامات اثر کلی ست

جوہر چون مرتکب عملی شود از اعمال کلی کہ دران اہتمام بلیغ داشتہ باشد ترک اکل حیوانے کند از لحوم وشحوم وانچہ از حیوانات حاصل شود مثل شیر وروغن وبیضہ وغیر آن واگر بطعام چرب احتیاج افتد بدہن الجل اکتفا کند کہ آنرا با برنج یا ماش وامثال آن بیامیزد ودر اثنا عمل خواہ کلامی وخواہ کتابی خصوصاً کلامے از تناول سیر وپیاز وگندنا روغن کنجد اے خام وہر چہ بوی ناخوش دارد بکلی پرہیز د چہ ملائکہ بنہایت ازان متاذی می شوند وارواح علوی وسفلی متنفر وامداد واعانت ایشان بدان واسطہ از عامل منقطع می شود ودر احادیث صحیحہ وارد شدہ کہ حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم فرمودند چون کسے ازین چیزہا خورد باید کہ آن روز بمسجد حاضر نشود کہ ملائکہ از بوی ناخوش کراہیت دارند واز کسی کہ ازو بوہا آید متنفر ومتوحش می شوند

جوہر ثبث جحذ ششص طغفت قنی ہر کہ این اسمار را روز یکشنبہ وقت طلوع آفتاب بمشک وزعفران وگلاب نویسد ودر زیر سر نایم نہد واین کلمات را بالحاح بگوید یا مکلم یا مکلم یا معجل یا معجل یا مستجبر یا الدیالابہ یا لابہ یا جسابہ وما بہ دیاہا بہ وہابہ کلم آن نایم در خواب سخن گفتن آغاز کند وما فی الضمیر خود را بتمام اظہار کند ودر انحال بیخبر کہ چہ میگوید

جوہر عامل این قاعدہ را بداند کہ زیادہ کردن بر عددی کہ مقرر شدہ است اسراف ست ونقصان کردن ازوے اخلال پس نہ فزاید ونہ کاہد

جوہر ازمنہ دو قسم ست شرعی وحکمی ازمنہ شرعی دو نوع ست مطلق ومقید ازمنہ مطلقہ مقید

بشہور و ایام ولیالی مخصوصہ نیست و نزد صاحب شریعت صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم
برای اجابت دعوات و نیل مرادات مقرر شدہ مثل وقت سحر و ہنگام طلوع فجر و طلوع آفتاب و
وقت نزول باران و میان اذان و اقامت و وقت سجدہ تلاوت و بعد ادای صلوٰۃ مفروضہ و
ازمنہ مقیدہ بشہور و ایام ولیالی متبرکہ مخصوص ست مثل ماہ حرام و رمضان و عیدین و عرفہ
و عاشورا و روز جمعہ و پنجشنبہ و دوشنبہ و شب عید فطر و اضحی و برات و قدر و شب جمعہ و پنجشنبہ
و دوشنبہ و در مجموع این اوقات عمل را تاثیری دیگر ست و ازمنہ حکمیہ عبارت از اختیارات منجمی
ست از ساعات مسعودہ و منحوسہ و امکنہ متبرکہ برای اجابت دعوات مثل میدان جہاد بعد از نفیر
عام و صف اول از جماعت و عرفات و مشعر الحرام و حطیم و مقام ابراہیم و درون خانہ کعبہ و بام خانہ و
مروہ و صفا و مسجد اقصی و مسجد حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم و سائر مساجد و معابد

جواہر اگر اثر ظاہر نشود ملول نگردد و قطع امید نکند چہ شاید کہ بواسطہ تقصیر در شرائط تاخیر افتد و
اگر شاہد مقصود بزودی جمال نماید ترک عمل نگیرد و در کتمان عمل از محرم و نامحرم بتخصیص زنان و کودکان
و اصحاب عقول ناقصہ و ارباب فسق و فجور سعی جمیل بتقدیم رساند کہ اخفای عمل موجب نیل مقصود
و اخفا از جملہ شرائط است۔

جواہر اجماع کردہ اند علما بر جواز رقیہ نزد اجتماع سہ شرط یکے آنکہ بکلام خدا و اسما و صفات
وی تعالے باشد بزبان عربی یا دیگر کہ می داند معنی آنرا و باعتقاد آنکہ موثر حقیقی خداے تعالی ست
و تاثیر رقیہ بتقدیر او ست و ہر رقیہ کہ متضمن شرک باشد جائز نیست و ہمچنین دعوات و اسما بزبان سریانی
و عبرانی کہ معلوم نیست معانی آن نباید خواند مگر بعضے کلمات باشد کہ از ثقات معلوم شدہ است
خواندن آن و از مشائخ متواتر آمدہ است چنانکہ در حرز یمانی و مانند آن و در حدیث ابو داؤد و
و ابن ماجہ آمدہ و تصحیح کردہ است آنرا حاکم از ابن مسعود کہ رسول اللہ صلے اللہ تعالے علیہ
و آلہ و اصحابہ وسلم فرمود انا و تمایم و تولہ شرک ست و تمایم جمع تمیمہ است و این خرزہ یا قلادہ
است کہ در گردن بیاویزند و آنرا در جاہلیت براے دفع آفات می کردند و تولہ بکسر مثناۃ و
فتح واو و لام چیزی ست کہ زنان برای جلب محبت مردان بکنند و این نوع از سحر ست و دعا
و حزب و رقیہ کہ در کاغذ پارہ بنویسند و آنرا تعویذ گویند و در گردن و بازو بہ بندند بعضے علما
ازان نیز منع می کنند ولیکن آنرا از حدیث عبد اللہ بن عمر سندی ہست۔

جواہر صاحب مدارج النبوت قدس سرہ میفرمایند کہ رقیہ از حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے

علیه و آله و اصحابه وسلم در هر باب مرویست و در جمیع امراض و آلام مشروع و مسنون ست

جوهر بسم الله الرحمن الرحیم بخط نسخ بنویسد و بران نظر اجمالی دارد و نظر تفصیلی یعنی بر حرف تسمیه و اول و آخر درود خوانده بعده سورهٔ فاتحه مع تعوذ و تسمیه بخواند بعده سورهٔ اخلاص مع تسمیه بعده نظر بر تسمیه دارد و بتصور معنے و تصور حاجت کند

جوهر اول درود خواند بعده سورهٔ فاتحه مع تعوذ و تسمیه بعده سورهٔ اخلاص مع تسمیه بعده یکبار نظر اجمالی بر تمام سوره فاتحه کند بعده نظر تفصیلے بعده فقط بر الحمد لله رب العالمین نظر تفصیلی دارد و بتصور معنی و تصور حاجت کند

جوهر بدانکه عقد انامل نوعے از شمار مسنون است و تفصیلش اینست که برائے واحد خنصر دست راست فرو گیرد و جهت دو بنصر را و برائے سه وسطی را و برای چهار خنصر را رفع کند و برائے پنج بنصر را و برائے شش وسطی را رفع کرده بنصر را فرو گیرد و برای هفت بنصر را بر داشته خنصر را بر بند دست نهد و برائے هشت بنصر را و برائے نه وسطی را و برائے ده سر ناخن سبابه دست راست را بر باطن مفصل اول انمله ابهام نهد و برای بست طرف عقده (گره) زیرین سبابه که متصل وسطی ست بر ناخن ابهام نهد و برای سی ابهام را قائم دارد و سر سبابه بر طرف ناخن ابهام نهد چنانکه وضع سبابه با بهام شبیه باشد بقوس و وتر (زه کمان) و برای چهل باطن انمله ابهام را بر ظهر (پشت) عقده زیرین سبابه نهد و برای پنجاه سبابه را قائم دارد و ابهام را خم داده بر کف نهد و برای شصت ابهام را خم دهد و باطن عقده دوم سبابه را بر ناخن ابهام نهد چنانکه در شصت رمات (جمع رامی یعنی تیر انداز) معهود ست و برای هفتاد ابهام را قائم دارد و باطن عقده اول یا دوم سبابه بر طرف ناخن ابهام نهد چنانچه پشت ناخن ابهام تمام مکشوف باشد و برای هشتاد ابهام را منتصب دارد و طرف انمله سبابه را بر پشت مفصل انمله اولی نهد و برای نود سر ناخن سبابه را بر مفصل باطن عقده دوم ابهام نهد و باید دانست که انچه در دست راست دلالت بر عقدے از عقود احاد کند از یک تا نه در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود الوف کند از یک هزار تا نه هزار و همچنین انچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود نهگانه عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقدی از عقود مات کند از یک صد تا نه صد پس با صابع هر دو دست بدان صور هژده گانه مذکورة الصدر از یکی تا نه هزار و نهصد و نود و نه ضبط توان کرد و برائے عقده ده هزار طرف انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف تمام انمله سبابه چنانکه سر ناخن ابهام

برابر باشد و طرفش بطرف او۔ و بعضی گویند که انچه در دست راست دلالت کند بر عقدی از عقود در دست چپ دلالت بر ہجان عقدی از عقود مات کند نمایدو انچه در دست راست دلالت بر عقدی از عقود دہگانه عشرات کند و در دست چپ دلالت بر ہمان عقدی از عقود دہگانه الوف کند

جوہر آیۃ الکرسی ده وقف دارد بر ہر وقف انگشت عقد نماید و شروع از خنصر دست راست کند وختم بر خنصر دست چپ و سوره الم نشرح سه بار و سوره اخلاص سه بار و درود سه بار خوانده جانب آسمان دم کند باز بر ہر عقد یکبار سوره فاتحه خوانده بر ترتیب عقد بکشاید و چون بکلمه من ذا الذی یشفع عنده برسد بین العینین نیست خیر بخاطر آرد و چون به یعلم ما بین ایدیھم برسد بین الیدین نیست

شر بخاطر آرد مقصود حاصل شود اینست ختم آیۃ الکرسی

جوہر اصحاب کہف یعنی صاحبان غار و ایشان ہفت تن بودند از دوستان جناب مستطاب حق سبحانه و تعالی که از خوف دقیانوس نام بادشاه ظالم از شہر گریخته در غاری پنہان شده بخفتند و سگی بصحبت ایشان ہمراه بود بحکم جناب خداوند تعالے بعد صد سال بیدار شده باز بخفتند باز بقیامت خواہند برخاست و نام ایشان باتفاق اکثر مفسرین اینست اول یملیخا دوم مکسلمینا سوم کشفوطط چہارم تبیونس پنجم کشافطیونس ششم ازرفطیونس ہفتم یوانس بوس و نام سگ ایشان قطمیر ست اگر دو رکعت نماز بگذارد بعده نامہای اصحاب کہف را بحضرت خداوند تعالی شفیع آرد و حاجت خواہد بر آید و اگر در سفر و حضر بخواند و با خود دارد از ہفتاد بلا محفوظ ماند و چون در کشتی بخواند و بر خود بدمد و یا با خود دارد از موج دریا امین شود و اگر نوشته در خانه نہد از آتش محفوظ ماند و اگر در جامه سفید بنویسد و در سنگ ریزه بندد و در آتش اندازد آتش فرو نشیند و اگر نوشته در رخت و خزینه نہد از دزدیدن و سوختن و غرق شدن سلامت ماند و اگر بر ران نہد ہر چند راه برود مانده نشود و اگر بر سر چوبے کند و در میان کشت نہد ملخ دران زیان نرساند و اگر زن صاحب درد زه بر ران چپ بندد در حال بار نہد۔

جوہر طریق ختم حضرت غوث الثقلین اینست که سه روز روزه دارد و ابتدا از چہار شنبه کند و روز جمعه دوگانه گذارد و در ہر رکعت بعد از فاتحه آیۃ الکرسی یکبار و سوره اخلاص یازده بار بخواند و بعد از سلام مستقبل قبله نشیند و ختم شروع کند اول درود یکصد و یازده بار بخواند بعده کلمه تمجید یکصد و یازده بار بعده یا شیخ عبد القادر جیلانی شیئاً للہ یکصد و یازده بار بعده سوره یٰس یکصد و زیاده بار بعد سوره الم نشرح یکہزار و یکصد و زیاده بار بعده درود یکصد و یازده بار بخواند بعده فاتحه خوانده بگوید که ثواب این ختم بحضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد

سید عبد القادر جیلانی رضی اللہ تعالی عنہ گذرانیدم بعدہ حاجت خواہد وحضرت الیشان را بحضرت
خداوند تعالے شفیع آرد و تا سہ روز چنین کند و این ختم کبیرست وختم صغیر اینست کہ سورہ یس
یکبار و سورہ الم نشرح یکصد و چہل و یکبار بخواند و باقی ترتیب ہمہ بحال خودست اگر بسیار ضرور باشد
ختم کبیر کند والا از صغیر ہم کارہا آسان شود لعونہ وکرمہ —

جوہر ترتیب ختم حضرات نقشبندیہ اینست کہ شب دوشنبہ یا شب جمعہ شروع کند و بحسب ضرورت
ہر شب کہ باشد و ہر روز کہ اتفاق افتد دوگانہ وضو گذارد بعدہ دو رکعت بخواند در ہر رکعت بعد از
سورہ فاتحہ آیۃ الکرسی ہفت بار و ثوابش ہدیہ بارواح مطہرہ حضرات خواجہا گرداند بعدہ دہ بار
این دعا بخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم یا مفتح الابواب و یا مسبب الاسباب و یا مقلب القلوب
والابصار و یا دلیل المتحیرین و یا غیاث المستغیثین توکلت علیک یارب وافوض
امری الی اللہ ان اللہ بصیر بالعباد و یارب لاحول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بعدہ
سورہ فاتحہ بالتسمیہ ہفت بار بعدہ درود صد بار بعدہ سورہ الم نشرح بالتسمیہ ہفتاد و نہ بار بعدہ
سورہ اخلاص بالتسمیہ یکہزار و یکبار باز سورہ فاتحہ بالتسمیہ ہفت بار بعدہ درود صد بار بعدہ
فاتحہ خواندہ بگوید کہ ثواب این ختم بارواح مطہرہ حضرات خواجہا گذرانیدم و در تعین اسامی این اکابر
اختلاف ست بعدہ از حضرت خداوند تعالی حصول مقصود و امداد و اعانت بواسطہ این حضرات خواہد
و تا حصول مقصود مداومت نماید تنہا یا زیادہ اما رعایت و تر اولی ست

جوہر در سورہ یس ذکر لفظ رحمن چہار جاست و اسم مبارک اللہ سہ جا و ہمچنین در سورہ
ملک پس در یس بر لفظ رحمن ہر جا کہ آید عقد اصبع کند از دست راست و شروع از خنصر نماید
و چون بلفظ مبارک اللہ رسد عقد اصبع از دست چپ کند و در سورہ ملک چون بر لفظ رحمن
رسد بکشاید بہمین ترتیب بعد از ان ہر حاجت کہ از حضرت خداوند تعالے خواہد روا شود
وحضرت شیخ کلیم اللہ قدس سرہ در مرقع میفرمایند کہ مولف در خاتمہ سورہ ملک سہ بار اللہ رب العالمین
می گوید و دعای عفو و عافیت و معافات سے کند —

جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہ المبارک فرمودند
کہ امام ناصر الدین را سکتہ افتاد واقربا پنداشتند کہ بمرد او را در گور کردند چون شب در آمد بہوش آمد
و معلوم کرد کہ مرا در گور کردہ اند یادش آمد کہ ہر کہ در حالت اضطرار چہل بار سورہ یس بخواند حضرت
خداوند تعالی او را از تنگی فرجے و مخرجے بخشد پس یس خواندن گرفت چون سی و نہ بار خواند اثر کشادگی

پدید آمد و آنچنان بود که نباشی بطمع کفن آمده گور را باز میکرد امام بجس علوم کرد و آہستہ خواند الغرض چون چہل بار تمام شد امام بیرون آمد نباش چون بدید زہرہ او ترقید و ہلاک شد امام بسیار تاسف خورد و اندیشید که اگر مرا ناگاه مردم خواہند دید خوف خواہند کرد پس در شب آہستہ در شہر می آمد و آواز میداد که من ناصر الدین ام مرا بسبب سکتہ در گور کردہ بودند و تفسیر بعد ازین واقعہ نوشتہ است۔

جوہر ہر کرا غمی پیش آید سورہ یٰس بخواند چون بسلام قولاً من رب الرحیم برسد ہفتاد و دو مرتبہ آنرا تکرار کند بعد ازان سورہ را تمام کند حضرت حق سبحانہ و تعالی آن غم را مرتفع گرداند و این عمل بکرات و مرات واقع شدہ و از مجربات صحیحہ است۔

جوہر ہر کہ بہ نیت حصول حاجتے سورۃ الانعام را تلاوت کند و چون رسل اللہ گوید پیش ازانکہ اللہ اعلم گوید درمیان این دو اسم کہ اسم اعظم کنایت از انست این دعا بخواند اللہم من ذا الذی استغاثک فلم تغثہ و من ذا الذی استعانک فلم تعنہ و من ذا الذی دعاک فلم تجبہ و من ذا الذی سالک فلم تعطہ و من ذا الذی استجارک فلم تجرہ و من ذا الذی توکل علیک فلم تکفہ واغوثاہ بک استغیث اغثنی یا مغیث واشفنی شفاء عاجلا فرج عنی فرجاً قریبا برحمتک یا ارحم الراحمین بعدہ حاجت عرض کند پس اللہ اعلم گفتہ سورہ را تمام کند حاجت وی برآید و این از جملہ مجربات صحیحہ است و اگر فرضاً نتیجہ ظاہر نشود از تقصیر عامل ست در رعایت شرائط مقررہ۔

جوہر ہر کرا مہمی پیش آید در گوش راست وی بانگ نماز گوید و گوش چپ وی اقامت خدا وند تعالے آن مہم کفایت کند۔

جوہر ہر حاجتے کہ زود بر نیاید سورہ اخلاص ہزار و یکبار بخواند زود برآید مجرب ست۔

جوہر بعد از نماز چاشت سورہ یٰس سہ بار خواند پس ہر حاجت کہ خواہد برآید۔

جوہر ہر کہ در یوم الاحد وقت طلوع آفتاب سورۃ الکافرون دہ بار بخواند حاجت خواہد برآید

جوہر برای جمیع مہمات ہر روز ہزار بار اللہ الصمد بخواند۔

جوہر سورہ واللیل چہل و یکبار بخواند حاجت برآید۔

جوہر ہر کہ وقت ناخن چیدن و موی لب ستدن بگوید بسم اللہ وعلی سنۃ محمد و آل محمد صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ واصحابہ وسلم ہیچ بیماری مبتلا نشود۔ چون در ریش شانہ کند اول ابروان را شانہ کند از بلاہا و باد عصمت دارد خداوند تعالی و چون روغن در سر نداند

اول ابرو ہا را چرب کند از صداع ایمن بود۔

جوہر و لا تمدن عینیک الی ما متعنا بہ ازواجا منہم زہرۃ الحیوۃ الدنیا لنفتنہم فیہ ط و رزق ربک خیر و ابقی ۝ و امر اہلک بالصلوۃ و اصطبر علیہا ط لا نسئلک رزقا نحن نرزقک ط و العاقبۃ للتقوی ۝ از سورہ طٰہٰ ہر کہ این بنویسد و بر خود دارد اگر مردے کہ ویرا زن نباشد و یا زنی کہ ویرا شوی نباشد خداوند تعالے آنرا جفت روزی کند و کسی را کہ فراموشی بسیار بود یا مریض باشد شفا یابد و اگر فقیر باشد غنی گردد و اگر کسے در کاری و یا در چیزے نقصان باشد او را دران کار اجتہاد شود۔

جوہر اگر در وقت خواب جامی پر آب کند و بر بالین نہد و سہ بار سورۃ الزلزال بخواند و ہر بار بران بدمد ہر کیک و پشہ کہ دران خوابگاہ بود خود را دران کاسۂ آب اندازد۔

جوہر ہر کہ خواہد کہ خشم خود یا مخیر خود فرو نشاند پس وقتیکہ آن صفت را از خود احساس کند باید کہ اگر استادہ باشد بنشیند و اگر نشستہ باشد برخیزد و بر تلاوت آیۃ و لہ ما سکن فی اللیل و النہار و ہو السمیع العلیم از سورہ انعام او مان نماید آن صفت از وی زائل شود

جوہر ہر کہ سورۃ الکوثر شب جمعہ ہزار بار بخواند بے آنکہ در میان فعلی و قولے اجنبی در آید بعد ازان ہزار بار درود بخواند با کل حلال و طہارت بدن و نظافت لباس و پاکی فراش خواب کند آن شب بمشاہدہ جمال جہان آرای حضرت سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم مشرف شود۔

جوہر ہر کہ سورہ آل عمران بخواند از دنیا نرود تا حضرت خداوند تعالی را در خواب بہ بیند

جوہر ہر کہ سورہ طٰہٰ چہل شب جمعہ پیاپے بخواند حضرت خداوند تعالی را در خواب ببیند

جوہر ہر کہ سورہ مجادلہ بنویسد و در میان حبوبات نہد از انچہ موجب فساد حبوبات ست سالم ماند

جوہر ہر کہ سورہ والتین بر مخزن مطعومات خواند حضرت حق سبحانہ و تعالے از انچہ سبب تباہ شدن ست نگاہ دارد

جوہر ہر کرا پشہ و مگس زیان رساند بگیرد قدحے از آب و بران ہفت بار بخواند بسم اللہ الرحمن الرحیم و ما لنا ان لا نتوکل علی اللہ و قد ہدلنا سبلنا و لنصبرن علی ما آذیتمونا و علی اللہ فلیتوکل المومنون فان کنتم آمنتم باللہ فکفوا عنا شرکم و آذاکم و بر خود ہم بدمد و آب را گرد خود بزند دران شب از شر ایشان ایمن بود۔

جوہر اگر سورۂ بروج بزعفران بنویسد و بطفل بندد گذاشتن شیر اورا آسان گردد۔
جوہر سورۂ جمعہ برای موافقت زن وشوہر پنجبار بخواند۔
جوہر اگر خواہی کہ زبان تو بصدق وصواب جاری شود واز کذب وخلاف ساکت گردد
سورۃ القدر بسیار بخوان
جوہر ہر کہ سورۃ الصف را بخواند فرزندان مطیع او شوند۔
جوہر بجہت دفع گریستن کودک سورۂ رعد دو بار بخواند یا سورۃ المطففین ہفت بار
جوہر ویل لکل افاک اثیم ۝ یسمع آیت اللہ تتلی علیہ ثم یصر مستکبرا کان لم یسمعہا ج
فبشرہ بعذاب الیم ۝ واذا علم من آیتنا شیئا اتخذہا ھزوا ط اولئک لہم عذاب مہین ۝
چون بکسی حاجت داشتہ باشد این آیت را برکف دست راست خود سہ بار بخواند و دست خود بہم
آورد چون پیش آن شخص رسد برابر او دست خود را باز کند مقصود حاصل گردد
جوہر بداومت والقیت علیک محبۃ منی تا فتونا از سورۂ طہ موجب جذب قلوب
وتوجہ نفوس است
جوہر من یحی العظام وہی رمیم تا توقدون از سورہ یس بر ہفت قطعہ نمک پارہ از ہر جزء ۱۲
بخواند وبر ہر قطعہ یکبار نفث کند در دمیدن ۱۲ وہر بار بعد از قرأت آیۃ بگوید فلان بن فلان علی حب فلان بن
فلان پس یک یک قطعہ را در آتش انداز و در محبت عامل بقرار شود
جوہر اگر کسی را درد در بدن باشد جای درد بگیرد وعامل این نقش را بر زمین نوشتہ برین
نقش جفت بانہد درد دفع شود ۲۸ ۲ ۴

جوہر اگر سورۃ النصر بر لوح رصاص نقش کند و بر دام صیاد مرغان بندد مرغ بسیار
بدام افتد واگر بر شبکہ ماہی گیران بندد فوج فوج ماہی بدام افتد
جوہر ہر کہ قطعہ رصاص کہ در دام صیادان سے باشد از ان لوح تنک سازد وقتیکہ
قمر در منزل موخرہ باشد از منازل بست وہشتگانہ فلک البروج وبران لوح نقش کند
اللہ الذی سخر لکم تا تتفکرون از سورۂ جاثیہ ودرہم پیچید وبر شبکہ بندد وہر گاہ آن شبکہ
را بدریا فرو گذارد ماہی بسیار سیر امن شبکہ درآیند واگر بر چوب گز نقش کند و بر دام صیاد
مرغان بندد مرغ بسیار بدام افتد۔
جوہر اگر جامہ نو بروز شنبہ پوشد زحمت بیند بیمار شود ۱۲ ودر یکشنبہ زود پارہ شود لیکن بخوشی دور

دوشنبہ سوختہ گردد یا در آب غرق شود وسہ شنبہ در خصومت پارہ شود و چہارشنبہ جامہ بجامہ رسد و مال حلال یابد و پنجشنبہ عقل افزاید و جمعہ عمر دراز گردد۔ روز شنبہ جامہ نو قطع نمودن مبارک نیست و در روز یکشنبہ مریض گردد و دوشنبہ مبارک وسہ شنبہ بسوزد و غرق شود و چہارشنبہ نعمت افزاید و پنجشنبہ علم نافع دہند و جمعہ طول حیات

جوہر اگر بروز شنبہ غسل کند بیماری دور شود و یکشنبہ بیمار گردد و دوشنبہ روزی فراخ گردد وسہ شنبہ عمر کم شود و چہارشنبہ دولت افزاید و پنجشنبہ در مال نقصان آید و جمعہ مال افزاید و در احتیاج مضائقہ نیست۔ روز شنبہ حجامت کند و ناخن تراشد غنی گردد و یکشنبہ عاقل گردد و دوشنبہ حرص دور شود سہ شنبہ ساعتی چند شاد نباشد چہارشنبہ شیطان احتلام نکند پنجشنبہ ملال نباشد

۷۸۶

جوہر								
	بسم الله	رب العالمین	الرحمن	الرحیم	مالک	یوم الدین	ایاک نعبد	وایاک نستعین
	رب العالمین	الرحمن	الرحیم	مالک	یوم الدین	ایاک نعبد	وایاک نستعین	اهدنا الصراط
	الرحمن	الرحیم	مالک	یوم الدین	ایاک نعبد	وایاک نستعین	اهدنا الصراط	المستقیم
	الرحیم	مالک	یوم الدین	ایاک نعبد	وایاک نستعین	اهدنا الصراط	المستقیم	صراط الذین
	مالک	یوم الدین	ایاک نعبد	وایاک نستعین	اهدنا الصراط	المستقیم	صراط الذین	انعمت علیهم
	یوم الدین	ایاک نعبد	وایاک نستعین	اهدنا الصراط	المستقیم	صراط الذین	انعمت علیهم	غیر المغضوب
	ایاک نعبد	وایاک نستعین	اهدنا الصراط	المستقیم	صراط الذین	انعمت علیهم	غیر المغضوب	علیهم
	وایاک نستعین	اهدنا الصراط	المستقیم	صراط الذین	انعمت علیهم	غیر المغضوب	علیهم	ولا الضالین

این تعویذ برای چیچک است در گلوے طفل بندد

جوہر اگر در روز جمعہ ناخن چیند توانگر گردد و غسل کند ثواب یابد و جامہ نو بپوشد دولت یابد و بر تن روغن مالد رنج رسد و جامہ بسوزد بد بود و بد نماز جامہ نو قطع کند از غم نجات یابد و اگر بروز شنبہ ناخن چیند بیمار شود و غسل کند صحت یابد و روغن مالد دولت یابد و جامہ سوزد صدقہ دہد و جامہ پوشد بیمار شود و جامہ نو قطع کند پریشان گردد و اگر بروز یکشنبہ جامہ نو قطع کند یا بپوشد اندوہگین ماند و جامہ سوزد خصومت بود و ناخن چیند پریشان شود و غسل کند عمر کم شود و روغن مالد رنج شود و اگر بروز دوشنبہ جامہ نو قطع کند یا بپوشد رنج بود و جامہ سوزد بہتر بود و روغن مالد یا ناخن چیند مبارک بود و اگر بروز سہ شنبہ جامہ نو قطع کند یا بپوشد رنج بود و جامہ سوزد زیان بود و غسل کند یا ناخن چیند

یا روغن مالد اندوہگین شود اگر بروز چہار شنبہ جامہ نو قطع کند یا بپوشد مبارک بود جامہ سوزد آفت آید و
غسل کند و ناخن چیند و روغن مالد مبارک بود و اگر بروز پنجشنبہ جامہ نو قطع کند یا بپوشد مبارک بود و جامہ
بسوزد بد بود غسل کند فقیر گردد ناخن چیند بہتر بود روغن مالد بد بود اگر بروز پنجشنبہ و یکشنبہ و سہ شنبہ سر تراشد
بہتر بود و شنبہ دوشنبہ و چہار شنبہ بد بود اگر اول ماہ سر تراشد عمرش کوتاہ شود و دوم بہتر سوم بد چہارم
نیک پنجم نیک ششم بد ہفتم نیک ہشتم بد نہم نیک دہم نیک یازدہم بد دوازدہم نیک سیزدہم بد چہاردہم
نیک پانزدہم نیک شانزدہم نیک ہفتدہم بد نوزدہم نیک بستم بد بست و یکم بد بست و دوم بد بست و
سوم بد بست و چہارم نیک بست و پنجم بد بست و ششم نیک بست و ہفتم بد بست و ہشتم نیک بست و نہم نیک سی ام بد

جوہر

الحمد للہ ١٦	رب العالمین [illegible]	الرحمن الرحیم ٣	مالک یوم الدین ١٣
ایاک نعبد ١٠	وایاک نستعین ١٨	اہدنا الصراط ٦	المستقیم ٧
صراط الذین ٦	انعمت ١٢	علیہم غیر المغضوب ٧	علیہم ٦
ولا الضالین ١١	آمین ع	بسم اللہ ٧	الرحمن الرحیم ع

این تعویذ آبلہ است پیش ازانکہ علامت ان ظاہر گردد بنویسد و زیر بالین نہد۔

جوہر ۳۴ آتشی اجبار اجل

١	١٤	١١	٨
١٢	٧	٢	١٣
٦	٩	١٦	٣
١٥	٤	٥	١٠

خاکی اجبار اجل

١٤	١	٨	١١
٧	١٢	١٣	٢
٩	٦	٣	١٦
٤	١٥	١٠	٥

بادی اجبار اجل

١١	٨	١	١٤
٢	١٣	١٢	٧
١٦	٣	٦	٩
٥	١٠	١٥	٤

آبی اجبار اجل

٨	١١	١٤	١
١٣	٢	٧	١٢
٣	١٦	٩	٦
١٠	٥	٢	١٥

	باسط				
	۸	۱۱	۵۲	۱	
	۵۱	۲	۷	۱۲	
	۳	۵۴	۹	۶	
	۱۰	۵	۴	۵۳	

بجواهر طریق استمداد از رجال الغیب آنیست بهر طرف که رجال الغیب باشند هفت قدم بآنجانب
رود و بهر دو دست با دب و تعظیم تمام سلام کند بعده هفت بار درود بخواند بعد ازان بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم السلام علیکم یا رجال الغیب و یا ارواح المقدسة اغیثونی بغوثة وانظرونی
بنظرة یا رقباء و یا نقباء و یا نجباء و یا ابدال و یا اوتاد و یا غوث و یا قطب اعینونی
فی هذا الامر سلمکم الله تعالی فی الدنیا و الآخرة بحق محمد صلی الله تعالی علیه و آله و اصحابه
و سلم و زمانی بتوجه تمام بسوی ایشان باشد بعده پشت بطرف ایشان کند و پشت پناه خود داند و بران
اعتماد نماید و همچنین صبح و شام ملازمت کند اکابر طریقت می فرمایند که رجال الغیب را بهر نیتی
که شفیع آرد و بهر حاجتی که حضور ایشان در دل گمارد ان شاء الله تعالی حاجتش بر آید و در هنگام
سفر بمقابله ایشان نرود باید که پس پشت دارد و پشت پناه خود سازد و سیر رجال الغیب
ازین شعر معلوم کند شعر کنجغ بامش کنجغ بمش ما کنجغ بامش کنجغ امش مراد
از کنی ون نیرت و ج جنوب و غ غروب و ب بائب و ا الیسان و م مشرق و ش شمال و کنی
درمیان مشرق و جنوب را گویند و نیرت درمیان مغرب و جنوب و بائب درمیان شمال
و مغرب و الیسان درمیان مشرق و شمال پس رجال الغیب بتاریخ اول در کنی باشند و دوم
در نیرت و سوم در جنوب و چهارم در غروب و پنجم در بائب و ششم در الیسان و هفتم در مشرق و
هشتم در شمال و بتاریخ نهم باز در کنی باشند و بتاریخ دهم در نیرت و علی هذا القیاس تا آخر ماه
و روز سعد و نحس از برای سفر ازین ابیات معلوم کند

	بدو شنبه و شنبه مشرق مرو جنوب است در پنجشنبه وبال	بیک شنبه و جمعه مغرب مشو مرو چار شنبه سه شنبه شمال	

دیگر

	سه چهار آن در شمال و پنجشنبه در جنوب	شرق در شنبه دو شنبه جمعه یکشنبه غروب	

	دیگر	
جو کنی را سوی مشرق طالب ای صاحب فال		هفتم و چهاردهم بست دوم بست نهم
هشتم و پانزدهم بست و سوم سلخ شمال		بست و هشتم ششم و بست و یکم در الیسان
میتوان یافتن ای مکرم فرخنده خصال		پنجم و سیزدهم بستم اندر بائب
بست و هفتم طرف غرب نماید جمال		زانکهی چارم و اثنا عشر و نوزدهم
سوی نیرت بود این طائفه را میل خیال		بست و پنجم و هم و هفدهم دوم نیز
بجنوب است گذر کردن ایشان هرحال		سوم یازدهم و هژدهم و بست و ششم
سوی الکنی طالب انیست حساب همه سال		بست و چارم نهم و شانزدهم غره ماه

از شرح سیفی عربی ۱۲

جوہر ہر امرے بدون استخاره شروع نکند چه در سفر و چه در حضر بلکه در سفر برای هر منزل استخاره کند و اگر فرصت ادای دو رکعت استخاره نیابد بر صرف دعا اکتفا کند و هیچ خواب و رویا در استخاره مسنونه درکار نیست و انچه مشائخ میکنند آن طور دیگر ست و طریق مسنون انیست که اولا وضو کند و دو رکعت به نیت استخاره بگذارد و در اول بعد از سوره فاتحه سورة الکافرون و در ثانیه سورهٔ اخلاص بخواند و بعد از سلام این دعا بخواند اللهم انی استخیرک بعلمک واستقدرک بقدرتک واسالک من فضلک العظیم فانک تقدر ولا اقدر وتعلم ولا اعلم وانت علام الغیوب اللهم ان کنت تعلم ان هذا الامر خیر لی فی دینی ومعاشی وعاقبة امری فاقدره لی ویسره لی ثم بارک لی فیه وان کنت تعلم ان هذا الامر شر لی فی دینی ومعاشی وعاقبة امری فاصرفه عنی واصرفنی عنه واقدر لی الخیر حیث کان ثم ارضنی به بر لفظ هذا الامر آن کار را در دل خود دارد۔

جوہر دو رکعت نماز بگذارد و در هر رکعتی بعد فاتحه یازده بار سورهٔ اخلاص بخواند و بعد از سلام ده بار سورهٔ اخلاص و ده بار سورة الفلق و ده بار سورة الناس خوانده بر دست راست تف زده دست را زیر سر نهاده بخواب رود و هیچ احدی سخن نکند اگر در خواب کسی چیزی بدهد یقین داند که کار البته خواهد شد در ان اقدام نماید و اگر چیزی از و بستاند بداند که کار نخواهد شد از ان مجتنب و محترز باشد

جوہر هر که خواهد که در منام خود از خیر و شر کار خود خیر یا بد بداند باید که پیش از خواب و بعد از صلوة عشا دو رکعت نماز بگذارد در اول بعد از فاتحه سورهٔ والشمس هفت بار بخواند و در دوم سورهٔ

والیل ہفت بار و در سوم سورۂ والضحیٰ ہفت بار و در چہارم سورۂ الم نشرح ہفت بار و
در پنجم سورۂ والتین ہفت بار و در ششم سورۂ القدر ہفت بار و بعد از سلام درود بخواند بعد
این دعا اللهم یارب ابراہیم وموسیٰ ورب اسحٰق ویعقوب ورب جبرئیل ورب میکائیل
ورب اسرافیل ورب عزرائیل ویارب منزل الصحف ومنزل التورٰیۃ والانجیل والزبور
والفرقان ارنی فی منامی ہذہ اللیلۃ من امری انت اعلم بہ و این استخارہ را ہفت شب کند

جوہر در نصف شب بیدار شود و وضو کند و بعد تحیت وضو بخواند سورۂ فاتحہ یازدہ بار و سورۂ
اخلاص یازدہ بار و درود یازدہ بار و کلمہ تمجید یازدہ بار و یا شیخ عبدالقادر جیلانی شیئاً للہ یازدہ بار
بعدہ دو رکعت بگذارد و در ہر رکعت سورۂ اخلاص بست و پنج بار بخواند و ثواب آن بحضرت
غوث الثقلین رضی اللہ تعالےٰ عنہ رساند و باز دو رکعت برای قضای حاجت خود بگذارد
و چون تحریمہ بندد ہر دو چشم پوشد و خود را نرم دارد و پس شروع کند سورۂ فاتحہ و چون بایاک نعبد
وایاک نستعین برسد این ہر دو کلمہ را تکرار کند تا گردن بگردد پس اگر جانب راست گشت
کار کند و اگر بجانب چپ گردد کار نکند پس تمام کند فاتحہ را و سورۂ اخلاص یازدہ بار ضم کند و
رکعت ثانی را ہمچنین گذارد یعنے بعد فاتحہ سورۂ اخلاص یازدہ بار من غیر التکرار

جوہر چون خواہد کہ کارے کند اول رو بقبلہ استادہ شود و بخواند یکبار اعینونی یا عباد اللہ
المسلمین و استمداد کند بدل از عبادے کہ در ان سمت اند بعد ازان جانب یمین بعد ازان
جانب یسار بعد ازان خلف و اصغا کند انچہ بزبان کسے بگذرد و بران عمل نماید و این از عالم
فال ست و در شرع شریف آمدہ و فال نیک گرفتن مشروع و مسنون ست۔

جوہر النور الباسط الظاہر ہر کہ ارادہ کند کہ چیزی را در خواب مشاہدہ کند و چیزی معلوم کند
از غائبی یا حادثہ از حوادث کونیہ کہ ہنوز اثر آن لظہور نیامدہ باشد باید کہ طہارت کامل سازد و
بفراش در آید و بامرے کہ مطلوب اوست بذکر این اسما شغل گیرد و آنقدر کہ تواند بخواند و اگر
بعدد مجمل این اسما بخواند اتم و ابلغ بود و آن ہزار و دو و بست و سی و چہار ست پس بخواب رود
انچہ مطلوب ست ظاہر شود

جوہر شب جمعہ در نصف شب صد بار استغفار کند و صد بار درود بخواند بعد ازان صد بار
بخواند ومن قدر علیہ رزقہ فلینفق مما آتاہ اللہ ط لا یکلف اللہ نفسا الا ما آتاھا ط سیجعل
اللہ بعد عسر یسرا ع از سورۂ طلاق بعدہ صد بار درود بخواند پس خواب کند

در خواب کیفیت خلاص از ضیق معیشت بروی ظاہر شود و ابواب رزق بروی مفتوح گردد۔

جوہر در نصف شب غسل کند یا وضو جدید و بعد ادائے تحیۃ الوضو دو رکعت بگذارد در ہر رکعتے بعد فاتحہ سورۂ اخلاص سہ بار بخواند بعد از ان یک ہزار و یکبار آمنت باللّٰہ العلی العظیم و توکلت علی الحی القیوم در روئے بقبلہ دست راست زیر سر نہادہ در خواب رود انشاء اللّٰہ تعالیٰ مقصود در خواب بیند

جوہر طہارت کامل کند و لباس پاک بپوشد و چہل روز پیوستہ روزہ دارد و ہر شب از وجہ حلال روزہ کشاید و ابتدا از روز جمعہ کند و چون وقت خواب آید ہفت بار سورۂ والشمس بخواند و ہفت بار سورۂ واللیل و ہفت بار سورۂ والضحیٰ و ہفت بار الم نشرح و ہفت بار قل اللّٰہم مالک الملک تا بغیر حساب حضرت خداوند تعالےٰ شخصے را مسخر وی گرداند کہ انچہ می طلبد در بیدارے و یا در خواب وی را بآن راہ نماید

جوہر برای انکشاف حال غائب شب جمعہ غسل نمودہ چہل و یکبار سورۂ مزمل بخواند در خواب حال منکشف گردد

جوہر جہت گم شدہ یا گریختہ در شب یا روز ہزار بار بخواند یا جامع الناس لیوم لاریب اردد علیّ ضالتی و بعد از دہ بار یا بست بار چون این دعا خواندہ باشد نام آن چیز بگوید مجرب است

جوہر گم شدہ را سہ بار گوید انا للّٰہ وانا الیہ راجعون پس سورۂ یٰس بخواند۔

جوہر وقتیکہ گم شود سورۂ والعادیات بخواند۔

جوہر آیۃ الکرسی بر قدرے آرد گندم بخواند و ہر کسی را کہ دہد بگوید کہ باب دہن در کف غلولہ کند آن کس کہ دزدیدہ است آب از دہن او بیرون نیاید و غلولہ نتواند کرد۔

جوہر بسم اللّٰہ الرحمن الرحیم لا الہ الا اللّٰہ بر جانش محمد رسول اللّٰہ بر زبانش عصائے موسیٰ بر جگرش مہر سلیمان بر دہانش ہفت بار خواندہ بجانب ہر کہ دم کند مہربان شود و زبانش بستہ گردد

جوہر ہر کہ نزد بادشاہ ظالم و قہار رود یا ندہ بار گوید یا مالک یوم الدین ایاک نعبد و ایاک نستعین ہیچ آسیبے بدو نرسد و اگر در سفر قاطع طریق یا سبعے بروی سر راہ گیرد چون بعدد مذکور بخواند مانع از راہ برخیزد یعنی بکرات و مرات بحد تجربہ رسیدہ۔

جوہر ان ولیی اللّٰہ الذی نزل الکتب وھو یتولی الصلحین والذین تدعون من دونہ لا یستطیعون نصرکم ولا انفسہم ینصرون وان تدعوہم الی الہدے

لا السعواط وتراھم ینظرون الیک وھم لا یبصرون ۰ خذ العفو وأمر بالعرف واعرض
عن الجاھلین ۰ واما ینزغنک من الشیطٰن نزغ فاستعذ باللہ ط انہ سمیع علیم ۰
از سورۂ اعراف ہر کرا خوف قطاع الطریق باشد برین مداومت نماید۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم انا جعلنا فی اعناقھم اغلالا فھی الی الاذقان فھم مقمحون ۰
وجعلنا من بین ایدیھم سدا ومن خلفھم سدا فاغشینٰھم فھم لا یبصرون ۰ یا حمید بحق افعال
ذالمن علی جمیع خلقہ بلطفہ برائے رد دعوت و در رجعت و رد سحر و مقہوری اعدا از ظاہری
و باطنی چندانکہ میسر آید بخوانند۔

جوہر اثر باحوا اختلا ہندی قطع و تحاو بعضے ذعا بذال معجمہ خوانند ہر کہ در سال یکبار بخواند
اورا مار نگزد و اگر بگزد خود بمیرد

جوہر ورای واخدا داہدا داحضرت شیخ محی الدین ابن عربی وا بعضے درود اخوانند
وہدا بہ تشدید دال مہملہ است و بعضے بالتخفیف خوانند بخوانند و بر مار گزیدہ بدمد و لعاب دہن
خود بدہد کہ بر جاے گزیدگی مار بمالد و اگر اجازت دہد روز پنجشنبہ بر شیرینی و آب فاتحہ حضرت
شیخ محی الدین ابن عربی قدس سرہ دادہ قدرے ازان خورد و پس خوردہ خود را ورا بخوراند
و بگوید کہ ترا اجازت این عمل دادم

جوہر سلام علی نوح فی العالمین ہر کہ ہر روز بخواند مار و کژدم اورا نگزد۔

جوہر بر لدغ مار و کژدم ہفت بار سورۂ فاتحہ بخواند حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے
علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم بر لدغ کژدم آب نمک می مالیدند و سورۃ الکافرون و معوذتین
میخواندند و بعضے نمک بمالند و سورۂ اخلاص و معوذتین خوانند

جوہر قال القھا یموسیٰ ۰ فالقھا فاذا ھی حیۃ تسعیٰ ۰ قال خذھا ولا تخف سنعیدھا
سیرتھا الاولیٰ ۰ ہفت بار بر نمک خواندہ مار گزیدہ را بخوراند شفا یابد۔

جوہر حضرت شیخ عبد الحق محدث قدس سرہ در مدارج النبوت می فرمایند کہ حضرت سرور
عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم فرمودند العین حق یعنے چشم زخم و کار کردن آن
موجود و ثابت ست در نفس الامر و حضرت حق تعالے این خاصیت در بعضے نفوس نہادہ
است کہ چون نظر کنند بجانب چیزے بر وجہ استحسان ضرر یابد آن چیز چنانکہ در مرد فرمودند
حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم اگر چیزے می بود کہ پیش دستی بیکرد و غلبہ

می نمود قضا و قدر را ہر آئینہ سبقت میکرد و آنرا عین و این مبالغہ است در تاثیر عین و جماعت از مبتدع
مثل اہل اعتزال و ہر کہ بر طریقۂ ایشان میرود منکر شدہ اند آنرا و چون مخبر صادق بران خبر دادہ اعتقاد
آن واجب و انکار آن باطل باشد و بعضے از اصحاب طبائع گفتہ اند کہ جواہر لطیفہ غیر مرئیہ منبعث
می شود از عائن و متصل میگردد بمعیون و ورمی آید درون مسامات جسم وے پس پیدا می کند
حضرت حق تعالے ہلاک را نزد آن چنانکہ پیدا می کند ہلاک را نزد نوشیدن زہر و بعضے کسانیکہ
منسوب بودہ اند بعین می گفتند کہ چون سمے بینم چیزے را کہ خوش سے آید مارا می یابیم حرارتی
کہ بیرون می آید از چشمان ما و بعضے می گویند کہ منبعث میگردد از عائن قوت سمیہ کہ متصل می گردد
بمعیون کہ باعث ہلاک و فساد می گردد مثل زہرے کہ از افعی بلدیغ می رسد و از بعضے افاعی
بوساطت نظر تیز زہر می رسد و بالجملہ بر مثال تیر چیزی از جانب عائن بجانب معیون روانہ میگردد
اگر مانعی کہ حفظ و وقایہ وی کند در میان نبود وی رسد و کارگر می افتد و اگر مانعے در میان بود
کہ عبارت از حرز و تعوذ و دعاست و مانند سپرست وصول و نفوذ نیابد و اگر سپر سخت و قوی
بود تواند کہ ہم بجانب وی برگردد

جوہر اگر عائن بترسد برسیدن ضرر چشم خود اللہم بارک علیہ گوید دفع چشم زخم کند و بزرگترین
رقیہا برائے عین و تمامی بلایا و آفات و امراض قرأت سورۂ فاتحہ و آیۃ الکرسے و
معوذتین ست و ازان جملہ است اعوذ بکلمات اللہ التامات من غضبہ و عقابہ
و شر عبادہ و من ہمزات الشیاطین و ان یحضرون

جوہر چون در عیال و اہل و مال خود چیزے خوش آید شتاب گوید ماشاء اللہ لا قوۃ الا باللہ
از چشم زخم و آفت در امان باشد۔

جوہر ہر کہ از چشم بدمتاثر شود سورۃ الہمزہ بر و بخوانند یا سورۃ الجن ہفت بار یا سورۃ القدر
بست و یکبار یا سورہ والعٰدیٰت ہفت بار

جوہر وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارہم لما سمعوا الذکر و یقولون انہ لمجنون
و ما ہو الا ذکر للعالمین ۰ از سورۂ ن برای دفع عین نافع است

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات اللہ التامات من شر کل شیطان وہامۃ
و من عین لامۃ حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم برائے حضرت
امیر المومنین امام حسن و حضرت امیر المومنین امام حسین علیہم السلام فرمودند کہ این تعویذ بنویسند و بر بازو بندند

جوہر برلے محفوظ ماندن از جمیع آفات و بلیات و مکروہات دنیوی سی وسہ آیۃ بعد از نماز شام باید خواند چہار آیۃ از اول سورۂ بقر تا مفلحون وسہ آیۃ از آیۃ الکرسی تا خالدون وسہ آیۃ آخر سورۂ بقر از للہ ما فی السمٰوات تا آخر سورۂ وسہ آیۃ از سورۂ اعراف از ان ربکم اللہ تا المحسنین و دو آیۃ از آخر سورۂ بنی اسرائیل از قل ادعوا اللہ او ادعوا الرحمٰن تا آخر و دہ آیۃ از سورۂ والصافات تا لازب وسہ آیۃ از سورۂ رحمٰن از معشر الجن تا فلا تنتصران وسہ آیۃ از آخر سورۂ حشر از لو انزلنا ہذا القران تا آخر سورہ و دو آیۃ از اول سورۂ جن از قل اوحی الیّ تا شططا

جوہر اللہ الذی خلق السمٰوات والارض وانزل من السمآء مآء فاخرج بہ من الثمرات رزقا لکم ج وسخر لکم الفلک لتجری فی البحر بامرہ ج وسخر لکم الانہار ۃ و سخر لکم الشمس والقمر دآئبین ج وسخر لکم الیل والنہار ۃ واٰتٰکم من کل ما سألتموہ ط وان تعدوا نعمۃ اللہ لا تحصوہا ط ان الانسان لظلوم کفار ۃ از سورۂ ابراہیم ہرکہ مداومت کند ہر صباح ومسا و در وقت خواب و دخول بر اہل و عیال و حیوان و اخوان از ہمہ حوادث زمان در امان باشد و ہرکہ در ہر سفر خواہ بری خواہ بحری صبح و شام مواظبت نماید از ہمہ آفات محفوظ باشد

جوہر ہرکہ خواہد کہ اورا حضرت خداوند تعالے فرزندی شایستہ و پارسا کرامت فرماید این آیۃ بسیار خواند رب ھب لی من لدنک ذریۃ طیبۃ ج انک سمیع الدعآء ہ۔

جوہر بسم اللہ الرحمٰن الرحیم یا ایہا الناس اتقوا ربکم الذی خلقکم من نفس واحدۃ وخلق منہا زوجہا وبث منہما رجالا کثیرا ونسآء ج واتقوا اللہ الذی تسآءلون بہ والارحام ط ان اللہ کان علیکم رقیبا ہ در شب آدینہ در نیم شب چنانکہ کسے نہ بیند بگلاب و زعفران بر پارہ شکر بنویسد مرد خود نورد و زن را نیز علاحدہ نوشتہ بدہد وسہ شب ہمچنین کند زن عقیمہ حاملہ شود و فرزند نرینہ بزاید و شیر زیادہ شود۔

جوہر اگر سورۂ مزمل دہ بار خواندہ بر آب دم کنند و زن و شوہر ہر دو روزہ بدان افطار سازند فرزند نرینہ شود

جوہر ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ این حروف ہژدہ را حروف متواخیہ گویند بجہت آنکہ در صورت مشابہ و مماثل یکدیگر اند ہمچون

اخوان وجز بمحو و اثبات نقطه ازیک دیگر ممتاز نشوند هر که این حروف را بمشک و زعفران و شیر زنان
بنویسد زن بر جامه بندد و همیشه با خود دارد خصوصاً وقت مباشرت شوهر پسر زاید و این حروف
را در اعمال محبت و اخوت بغایت اثر است

جوہر اگر س را شصت بار بنویسد و بگردن طفل بندد زود بسخن آید و لکنت از زبان برخیزد۔

جوہر رشته کلاوه را تاب دهد و یک قفل بسیار خرد مع کلید بیارد و دران قفل کلید انداخته
و رشته مذکور میان حلقه قفل انداخته سورۂ یٰس مع تسمیه تا مبین اول خوانده بران قفل بدمد
باز سورۂ یٰس مع تسمیه تا مبین دوم خوانده بدمد باز یٰس مع تسمیه تا مبین سوم خوانده بر قفل دمیده
بند کند تعلیق این قفل مع کلید در رشته مذکور در کمر زیر ناف برائے حفظ حمل از مجربات صحیحه است

جوہر ان اللہ یمسک السمٰوات والارض ان تزولا ج و لئن زالتا ان امسکهما
من احد من بعده ط انه کان حلیماً غفوراً ع ۱۷ از سورۂ فاطر اگر حامله را خوف سقوط
حمل باشد بر حمل بندد

جوہر اگر زن حامله سورۂ حجرات با خود دارد از خوفها محفوظ ماند۔

جوہر اذ قالت امرأة عمران رب انی نذرت لک ما فی بطنی تا بغیر حساب از سورۂ
آل عمران بمشک و زعفران بنویسد و در غلاف این تعویذ کند و بگلوئے طفل بندد از گریستن
و ترسیدن ایمن بود و باندک شیر ما در سیر شود۔

جوہر سورة البلد بنویسد و بطفل نوزاده بندد ایمن بود از آفتہا۔

جوہر سورة الناس بنویسد و بطفل بندد ایمن بود از آفات۔

جوہر برای وسعت رزق سورۂ مزمل بعد از نماز عشا بست و یکبار بخواند و اگر فرصت
نباشد هفت بار و اگر اینقدر هم فرصت نباشد یکبار لیکن چون باین آیه رسد رب المشرق
و المغرب لا الٰه الا هو فاتخذه وکیلا حسبنا اللہ و نعم الوکیل بست و نجبار بخواند بعد ازان
سوره را تمام کند و بعضے می فرمایند که برائے مہمی که قابل بر آمدن نباشد روز پنجشنبه غسل کند و با هیچکس
سخن نگوید و سه کره سورۂ مزمل بخواند و برای دفع نفس پنج کره ورد سازد و تمام عمر از غلبات نفسانی
محفوظ ماند و بعضے فرموده که برائے بر آمدن جمله حاجات چهل و یکبار بدین طریق بخواند که بعد
نماز فجر هشت بار و بعد ظهر هشت بار و بعد عصر هشت بار و بعد مغرب هشت بار و بعد عشا نه بار
و اول و آخر درود و حین خواندن با کسے سخن نگوید و بعضے فرموده که برائے کفایت جمیع مهمات

در مجلس واحد یازده بار یا بست و یکبار تا ده روز یا چهل روز یا در یک روز ہزار بار بخواند مقصود رسد و برای وسعت رزق تا چهل روز ده بار خواند و ہر که نوشته با خود دارد محتاج نگردد و بہر جا که رود مستجاب شود و اگر بعد نماز فریضه بخواند بدی او به نیکی مبدل گردد و اگر خوانده میان دشمنان رود منقاد گردند و خوانده سوره مذکوره از زہر مار و کژدم و سحر و جمله بلاہا ایمن گردد و ہر که ہر شب مداومت نماید جناب سرور عالم را صلی اللہ تعالے علیه و آله و اصحابه و سلم در خواب بیند و بعضی فرموده که دو رکعت نماز بگذارد و در ہر رکعتی بعد فاتحه سوره مزمل بخواند بخسپد مشرف برویت جناب سرور عالم صلی اللہ تعالی علیه و آله و اصحابه و سلم گردد و اگر کسی را فرزند می شود و نمی زید ریسمان نیله چهار تار تا و ده ہمچنین ده رشته کرده و یکجا کرده تا و دہد بران ریسمان چهل و یک گره دہد و بر ہر گره یکبار سوره مزمل بخواند دم کند و آن ریسمان در گلوے آن کودک به بندد عمرش طویل گردد

واگر بر سپاری بست و یکبار خوانده دم کند و در گلوی کودک اندازد عمرش دراز شود

جوہر لا الٰه الا اللہ الحلیم الکریم سبحان اللہ رب العرش العظیم الحمد للہ رب العالمین کانہم یوم یرون ما یوعدون لم یلبثوا الا ساعة من نہار ط کانہم یوم یرونہا لم یلبثوا الا عشیة او ضحٰہا ه در جام سفید یا چیزے لطیف بنویسد و زن بنوشد این رقیه مجرب ست

در عسر ولادت را۔

جوہر او لم یر الذین کفروا ان السمٰوٰت والارض کانتا رتقا ففتقنٰہما ط وجعلنا من الماء کل شیٔ حی ط افلا یؤمنون ے از سوره انبیا در محل وضع محل نسا مکرر خواند و بر شکم آن ہر بار نفث کند یا زیر ناف یا بر ظہر و این مجرب است و بصحت رسیده۔

جوہر سوره انشقت بجہت آسانی در وزه ہفت بار بر قند یا بر آب خوانده بخوراند یا سوره اخلاص در مکان واحد سه ہزار بار یا ہفت ہزار بار یا نه ہزار بار بخواند۔

جوہر مراجای ده کھر مراجای ده زن دہ قن زرایا مزا تین ڈلی گڑ کی لیوے ہر ڈلی پر سات سات بار پڑھے اور ہر بار دم کرے اول ایک ڈلی کھلاوے اگر مفید ہو بہتر والا بعد ایک گھڑی یا گھنٹہ کے دوسری اور تیسری کھلادے یہ عمل واسطے وضع حمل کے مجرب اور صحیح ہے۔ مراجاو خرمراجا زن دہقان ہزایا مزا نوشته بندد ۔

جوہر حروف دو قسم ست نورانی و ظلمانی نورانی که آنرا عالیات نیز گویند عبارت ست از حروف مقطعه قرانی که در اوائل سور واقع شده است و وجه تسمیه انہا بنورانی آنکه ہیچ اسمے از

از اسماء حسنی بی امتزاج اینها نیست مگر یک اسم که الودود ست و حروف مقطعات قرآنی سی کلمه و هفتاد و هشت حروف است الم المص الر الر الر المر الر الر کہیعص طه طسم طس طسم الم الم الم یس ص حم حم حم حم عسق حم حم حم ق ن و این عدد وقتے مسلم ست که حم عسق را دو کلمه اعتبار کنند چنانچه بعضی از علماء این فن کرده اند و اگر آنرا مثل کہیعص از قبیل خماسیات گیرند چنانچه بعضے بران رفته اند پس عدد کلمات بست و نه باشد و حروف نورانی بعد از حذف مکررات چهارده است ا ل م ص ر ک ه ی ع ط س ح ق ن و مجموع آن علی صراط حق نمسکه و حروف ظلمانی عبارت ست از چهارده حروف دیگر که غیر حروف مقطعه قرآنی ست یعنی ب ت ث ج خ د ذ ز ش ض ظ غ ف و و حروف ظلمانی بدانجهت گویند که اصلا ازین حروف اسمی از اسماء جناب حق سبحانه و تعالے مرکب نشده است بی امتزاج حروف نورانی غیر الودود۔

جوہر ہر که با وی حروف مقطعات قرآنی همراه بود حضرت خداوند تعالے بواسطه حمل این کلمات و برکات این حروف از همه آفات او را محفوظ دارد و در رزق بروی کشاید و حاجت او بے انتظار بعز اجابت رساند و از دشمنان صیانت کند و از گزیدن مار و کژدم و از ضرر سباع و حشرات نگاهدارد و چون بسفر رود این کلمات را در وقت وداع اهل و اولاد بخواند حضرت خداوند تعالے او را بالصحت زود بوطن رساند درین هیچ شک و ریب را راه نیست۔

جوہر ہر که مجموع حروف اوائل سوره قرآنی را بر نگین نقره یا عقیق نقش کند بساعت سعید و تختم نماید مقبول و محبوب قلوب گردد و اگر نقاش روز پنجشنبه و جمعه روزه دارد و در ساعت اول از روز جمعه آن حروف را نقش کند و در آنوقت غسل پاک کرده باشد و جامه پاک پوشیده و بخور لائق سوخته تاثیر و قوت وے بیشتر شود

جوہر ہر که چهارده حروف نورانی را بر خاتم فضه نقش کند بطالع ثور در وقتیکه قمر در وے بود و بآن تختم کند جمیع مراد وی ساخته شود و هرگز کیسه وی از زر خالی نبود و هر که در دجله نشیند و این حروف را بر زبان راند محفوظ ماند از غرق و حرق و سرق و هر که این حروف را نوشته در میان رخت نهد محفوظ ماند و هر که بخواند از هر آفت محفوظ ماند۔

جوہر حروف حاره و یابسه مقطعات قرآنی برائے لدغ عقارب عظیم نافع است بر جام زجاج یا قدح چینی نقش کند و بآب شیرین محو ساخته بیاشامد و حروف حاره مقطعات قرآنی

باعتبار جمل شارقہ چہار است ام ہو ق و باعتبار جمل مغاربہ پنج ام ہو ق س و حروف
یا لبسہ باعتبار جمل مشارقہ سہ است ک س ق و باعتبار جمل مغاربہ ہم سہ است ص ک
ق واین حروف حارہ و یابسہ بعد از حذف مکررات ہشت ست ام ہو ط س ک ص
ق وانچہ معمول بہ است انیست وحروف باردہ و رطبہ مقطعات قرآنے برای نقش عقیات
بغایت مفید ست چون بہمان وتیرہ عمل کند وحروف باردہ مقطعات قرآنی باعتبار جمل مشارقہ
سہ است ص ی ن و باعتبار جمل مغاربہ دو ی ن وحروف رطبہ باعتبار جمل مشارقہ چہار ست
ل ر ع ج و باعتبار جمل مغاربہ ہم ہمین ست وحروف باردہ و رطبہ بعد از اسقاط مکررات
ہفت ست ص ی ن ل ر ع ج معمول بہ انیست

جوہر ہرکہ دو حرف نورانے و دو ظلمانی یعنی ع غ س ش بر ناخن ابہام ایمن
نولیسد و مقابل دشمن شود امن یابد از بدی او۔

جوہر علماء این فن از حروف مقطعات قرآنی دقائق وحقائق وخواص و آثار بسیار
دریافتہ اند و از اسمائیکہ مرکب ازین حروف و اعداد الشانست فوائد و منافع بیشمار معلوم
کردہ اما انچہ ازین حروف مرکب ست مثل اللہ والرحمٰن والرحیم والحق والعلی والکریم ست
وانچہ از اعداد ماخوذ ست مثل اسم الصادق والملک والمانع والجواد والوہاب
ست مثلاً کہیعص بحساب جمل صد و نود و پنج ست و از دے اسم الصادق حاصل شود دواز
صاد کہ نود ست اسم الملک و از المص کہ صد و شصت و یک ست اسم المانع و از طہ کہ
چہاردہ است دو اسم الجواد والوہاب و باقی برین قیاس

جوہر بدانکہ ہر حرفی را از حروف جمل مشارقہ بفلکی نسبت دادہ اند تا عامل حروف در اثنائے
عمل ملاحظہ آن فلک و منزل و کواکب وی کردہ شروع نماید پس ہر حرفی کہ بحسب عدد مرتبہ اول
دارد از احاد و عشرات و مات والوف یعنی ای ق غ متعلق بفلک الافلاک ست و ہر حرفی
کہ مرتبہ دوم دارد از احاد و عشرات و مات یعنی ب ک ر متعلق بفلک البروج است وانچہ
مرتبہ سوم دارد یعنے ج ل ش متعلق بفلک زحل ست وانچہ مرتبہ چہارم دارد یعنی
د م ت متعلق بفلک مشتری ست وانچہ مرتبہ پنجم دارد یعنی ہ ن ث متعلق بفلک مریخ
ست وانچہ مرتبہ ششم دارد یعنے و س خ متعلق بفلک آفتاب ست وانچہ مرتبہ ہفتم
دارد یعنی ز ع ذ متعلق بفلک زہرہ است وانچہ مرتبہ ہشتم دارد یعنے ح ف ض متعلق

بفلک عطارد ست وانچه مرتبه نهم دارد یعنی ط ص ظ متعلق بفلک قمر ست

جوہر از حروف جمل مشارقه ا ب ج د تعلق بزحل دارد ه و ز ح تعلق بمشتری ط ی ک ل تعلق بمریخ م ن س ع تعلق بشمس ف ص ق ر تعلق بزہره ش ت ث خ تعلق بعطارد ذ ض ظ غ تعلق بقمر۔

جوہر نون و دال مهمله و خای معجمه و قاف و کاف و ضاد معجمه و غ معجمه بزحل منسوبست و ظای معجمه بمشتری و الف و تای مثناة فوقانیه و میم و رای مهمله بمریخ منسوب ست و حای مهمله و غین مهمله و یای مثنات تحتانیه بشمس و شین معجمه و واو و طای مهمله و زا بزہره و بای موحده و صاد مهمله و ثای مثلثه و ذال معجمه بعطارد و میم و لام و سین مهمله و فا بقمر باید دانست که این قسمت حروف بر کواکب سبعه اگرچه از صیت شهرت درجه قول اول ندارد لیکن پیش محققان این فن بغایت معتبر است۔

جوہر نزد حضرت شیخ اکبر قدس سره حروف رطبه اعطای سهولت مطلوب می کند حروف یابسه بضد آن اثر ظاہر می گرداند و حروف حاره اعطای سرعت نفوذ می کند و حروف بارده بضد آن عمل نماید۔

جوہر ہر حرفی از حروف تهجی بحسب مزاج خاص خود عملی خاص دارد مثلاً حروف حاره و اسمائیکه ازان حروف مرکب شوند احداث حرارت کنند و حروف بارده و اسمائیکه ازان مرکب شوند اطفاء حرارت کنند و ایجاد برودت و اگر اسمی بود که حروف وی مشتمل بر چهار طبع بود ہر کدام که غالب بود حکم وی نافذ باشد و اگر ہیچیک را غلبه نبود اثر اعتدال ظاہر شود پس عامل را باید که در جمیع اعمال کلیه و جزیه ملاحظه طبائع حروف کند و مناسب ہر عملی از اعمال ناری و ہوائی و مائی و ترابی حرفی چند را که تعلق بآن عنصر دارد اختیار کند مثلاً در ایقاد نیران و احراق بیوت بلدان و سائر اعمال آتشکاری حروف ناری را غالب گرداند و در تحریک ریاح و تخریب دیار ظلمه و عساکر اہل بغی بو اصف و سائر اعمالیکه باد و ہوا را دران مدخل ست حروف ہوائی را غالب گرداند و در تحصیل امطار و ازدیاد آب در انهار و اعمالیکه آب را دران مدخل ست حروف مائی را مستولی گرداند و در اصلاح اراضی و زراعات و عمارات و اخراج کنوز و دفائن و اعمالیکه زمین را دران مدخل ست حروف ترابی را مستولی گرداند و این اصل کلی ست در اعمال

جوہر قرات حروف ناری و اسمائیکه ازان مرکب ست ازالۂ خلط بلغم کند و ہاضم طعام بود و مواظبت بران حنجره را پاک سازد و آواز خوش گرداند و دفع رطوبت و برودت کند و جمیع امراض بلغمی را نافع و کثرت قرات حروف ہوائی و اسمائیکه ازان ترکیب یافته دافع امراض شش و قلب ست و مداومت بران لبشره را صاف سازد و جمیع اعضا را قوت بخشد و کثرت قرات حروف مائی و اسمائیکه ازان ترکیب یافته اطفاء حرارت و عطش کند و حمیات محرقه را زائل گرداند و مداومت آن امعا را پاک سازد و در امزجه حاره یابسه احداث رطوبت کند و کثرت قرات حروف ترابی و اسمائیکه ازان مرکب ست دفع جمله رطوبت کند از بدن و قواے دماغی را تقویت دہد و مداومت آن ہمه اعضا و اعصاب را قوت بخشد۔

جوہر حروف ثمانیه وعشرون بحسب طبائع اربعه اعمال مختلفه دارند بعضے که بریک طبیعت اند حیثیت بساطت در ایشان زیاده است یک اثر و یک قوت مناسب آن طبیعت از ایشان صادر شود و بعضے که مرکب القوی اند حیثیت ترکیب در ایشان بیشتر ست قوت و اثر ایشان زیاده است پس بنا بر این قاعده حروف حاره یابسه مقوی حرارت حیاتیه اند که اطبا آنرا حرارت غریزی گویند و دافع امراض بارده رطبه مثل حمی بلغمیه و فالج و لقوه و غیر آن و حروف بارده یابسه براے صاحب طمث و نزف الدم و رعاف و امثال آن لائق ست و حروف رطبه براے حفظ صحت و ازدیاد قوت و تقویت قواے طبعی و شهوے و حروف بارده رطبه نافع امراض حاره رطبه ۱۲

براى حمیات محرقه و اورام حاره و امثال آن مفید است

جوہر طبائع حروف غیر معروف انیست حروف ناری ا ب ت ث ج ح خ حروف ہوائی د ذ ر ز ط ظ ک حروف مائی ل م ن ص ض ع غ حروف ترابی ف ق س ش ه و ی و طریق امتزاجات آنست که حروف اول از حروف ہر عنصر گیرد و یکجا رقم زند و این امتزاج اول ست و حرف دوم از ہر عنصرے اخذ کند و این امتزاج دوم ست ہمچنین تا آخر پس امتزاج اول ا د ل ف ست و آن نافع است ازدیاد حرارت غریزی را پس این حروف بر جام زجاجی یا قدح چینی بمشک و زعفران و گلاب نقش کند و بماء العسل محو ساخته بیاشامد و امتزاج دوم ب ذ م ق ست براے ازالۂ بلغم و دفع رطوبت از معده مفید است این حروف را بر لوح نقش کند و پیش سینه یا ویزد محاذی فم معده عاجل النفع بود و امتزاج سوم ت ر ن س براى طرد ہوام و حشرات ست این حروف بر شاخ گوزن بنویسد

دور کردن ہوام و حشرات الارض جمیع جانوران ۱۲ باره سنگه ۱۲

و آنرا بر آتش نهاده بسوزاند هر گزنده که دران حوالی و نواحی بود فرار نماید و امتزاج چهارم ث ز ص
ش برای محبت و قبول قلوب ست این حروف را بر صحیفه نقره نقش کند بطالع جوزا
و قوت عطارد بشرطیکه قمر در سنبله باشد و قوی حال بود و نوشته را با خود دارد بمقصود واصل
شود و امتزاج پنجم ج ط ض ه برای اوجاع و تسکین آلام این حروف را بر ظرف پاک
نقش کند بقلم پولاد دائم از ان ظرف آب آشامد و از انجا طعام خورد اگر مریض باشد صحت یابد
و اگر صحیح بود مریض نشود و امتزاج ششم ح ظ ع و برای جلب رزق و نیل خیرات و
برکات در زراعات بر صحیفه ذهب یا فضه نویسد وقتیکه قمر در دلو بود و دلو طالع باشد و امتزاج
هفتم خ ک غ ی برای خوف و اطفاء غضب سلاطین و حکام ظالم بر کف دست راست
خود نویسد و اگر بهر دو دست نویسد بهتر بود و در ساعت مشتری نویسد و نزد بادشاه یا حاکم جبار
یا دشمنی قوی رود چون نظر بران افتد از قهر نزل کرده بلطف پیش آید

جوهر بدانکه حروف جمل و تهجی نزد علماء مشارقه همین ابجد و اتهث است و قسمت حروف جمل و
تهجی بر طبائع اربعه که حرارت و برودت و یبوست و رطوبت است برین وجه که حرف اول
خواه از جمل و خواه از تهجی حار است (ناری) و حرف دوم بارد (ترابی) و سوم یابس (هوائی) و چهارم رطب (مائی) باز حرف پنجم
حار است همچنین تا آخر حروف و نزد علماء مغاربه در تقدم و تاخر بعض حروف جمل و تهجی تفاوتی واقع
است پس حروف جمل ایشان برین ترتیب ست ا ب ج د ه و ز ح ط ی ک
ل م ن ص ع ف ض ق ر س ت ث خ ذ ظ غ ش و حروف تهجی
ایشان برین ترتیب ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز ط ظ ک ل م ن ص ض ع غ
ف ق س ش ه و ی و قسمت حروف جمل و تهجی بر طبائع اربعه نزد ایشان نیز
بهمان نوع ست که در قسمت مشارقه گذشت پس بقول علماء مشارقه هفت حروف جمل حاره
اند ا ه ط م ف ش ذ (ناری) و هفت بارده ب و ی ن ص ت ض (ترابی) و هفت یابسه ج
ز ک س ق ث ظ (هوائی) و هفت رطبه د ح ل ع ر خ غ (مائی) و هفت حروف تهجی حاره اند
ا ج ذ ش ظ ق ن (ناریه) و هفت بارده ب ح ر ص ع ک و (ترابیه) و هفت یابسه ت
خ ز ض غ ل ه (هوائیه) و هفت رطبه ث د س ط ف م ی (مائیه) و نزد علماء مغاربه هفت حروف
جمل حاره اند ا ه ط م ف س ذ (ناریه) و هفت بارده ب و ی ن ض ت ظ و هفت یابسه
ج ز ک ص ق ث غ (هوائیه) و هفت رطبه د ح ل ع ر خ ش (مائیه) و هفت حروف تهجی (ترابیه)

حارہ ا ند اج ذ ظ ن خ ش ش دہفت بارده ب ح ر ک ص ف ه دہفت یابسہ
ست ت خ ز ل ض ق و دہفت رطبہ ث ا د ط م ع س ی و اختلاف ست در تقدیم
ہا بر داو و داو بر ہا داولی التقدیم ہاست بر داو زیراکہ در جفر جامع ہا مقدم ست بر داو

جوہر در طبائع مرکبہ حروف دو قول ست اول قول شیخ بونی کہ نزد ایشان حروف ناری
جمل مغاربہ یعنی اہطمفشذ مرکب ست از حرارت و یبوست و حروف ترابی ایشان یعنی بوینصتضظ
مرکب از حرارت و رطوبت و حروف ہوائی ایشان یعنی جزکسقثغ مرکب ست از حرارت و رطوبت
و حروف مائی ایشان یعنی دحلعرخش مرکب ست از برودت و رطوبت و نزد شیخ اکبر حروف
از حروف بست و ہشت گانہ مرکب القوی ست اول ہ و آن ترابی و ہوائی ست و تقدیم ترابی
بجہت آنست کہ حیثیت ترابیت در وی اقوی ست دوم ح ہوائی و ترابی ط مائی و ہوائی و ناری
ی ناری و مائی ل ناری و ترابی ش مائی و ہوائی ف مائی و ہوائی ق ناری و مائی خ ترابی و ناری

جوہر حضرت شیخ ابو عبد اللہ مغربی قدس سرہ میفرمایند کہ روحانیت ہر حرفے از حروف
ثمانیہ و عشرون مظہر اسمی ست از اسماء جناب الہی و تاثیر و تصرف حروف در عالم بواسطہ قوت
آن اسماست پس عامل حروف در اثنائے شغل باعمال تذکر آن اسما باشد تا فائدہ تامہ بر عمل
متفرع گردد و اسما بر ترتیب حروف جمل مشار الیہ اینست ا و را پنج اسم ست اللہ الہ احد
اول آخر - ب را ہشت اسم ست باری باسط باطن باعث باقی بالغ امرہ بر بدیع
بصیر ج را ہفت اسم ست جابر جاعل جامع جبار جلیل جمیل جواد - د را چہار اسم
ست داعی دائم دلیل دیان - ہ را دو اسم ست ہو از حیثیت باطن و آن مناسب
حال منتہی ست و ہادی از حیثیت ظاہر و آن لائق حال مبتدی ست و بعضے می فرمایند کہ اسم وے
در اعمال خیر ہادی ست و در اعمال شر مہلک ست و را دوازدہ اسم ست واجد واحد وارث
واسع وافی والی وتر ودود وفی وکیل ولی وہاب - ز را یک اسم ست زارع قال اللہ
تعالیٰ ام نحن الزارعون و بعضے میفرمایند کہ اسم وی زکی ست و نزد بعضی زکی و نزد بعضی
زامل ح را نہ اسم ست حسیب حفیظ حکیم حاکم حمید حنان حی و بعضے حنان را داخل
اسماء وے ندارند پس اسمای وی ہشت ست بعدد مجمل وی ط را یک اسم ست مطہر
و بعضے غیر ازین سہ اسم دیگر آوردہ و آن طاہر و طالب و طالق ست - ی را یک اسم است
میسر و بعضی می فرمایند کہ اسم وی مخفی ست از غایت شدت تنزلے کہ وی راست لہذا در نہایت

حروف تہجی افتادہ و بعد از حرف لا واقع شدہ کہ آلہ نفی ست بمذہب آنہا کہ لا را یکے از حروف داشتہ
اند و بعضے می فرمایند کہ حرف یا را اسم اعظم ست بزبان عبرانی کہ یہوہ است بفتح یا و فتح واو مشدد
و نبی اسرائیل تاویل وی تا این زمان ندانستہ اند ک را چہار اسم ست. کافی کریم کبیر کفیل
ل را یک اسم ست لطیف - م را دہ اسم ست ماجد مالک الملک مانع مبین مجید
ملک ملیک ممیت منان مہیمن و بعضے می فرمایند کہ دیر اسی و سہ اسم ست و ہر اسمی کہ جزو
اول وی حرف میم ست درین داخل ساختہ دہ اسم مذکور شد و بست و سہ اسم دیگر اینست مبدئ
متعالی متکبر متین مجیب محصی محیی مذل مصور مقسط معطی معید مغنی مقتدر مقدم
مقسط مقیت منتقم منزل منشئ موخر مومن مہلک - ن را چہار اسم ست ناصر نافع
نصیر نور - س را پنج اسم ست ستار سریع سلام سمیع سید و بعضے سبوح را زیادہ کردہ اند
ع را ہشت اسم ست عالی عدل عزیز عظیم عفو علام علی علیم - ف را دہ اسم ست فائق
فارج فارق فاصل فاضل فالق فتاح فرد فعال مفرق - ص را چہار اسم است صادق
صانع صبور صمد ق را دوازدہ اسم ست قابض قابل التوب قادر قاہر قابل قائم
قدوس قدیر قریب قہار قوی قیوم و بعضے گفتہ کہ قائم را برین وجہ گویند قائم
علی کل نفس بما کسبت و قدیم اسم دیگر ست برای این حروف ر را دہ اسم ست رازق رافع
رب رحیم رحمٰن رزاق رشید رفیع الدرجات رقیب رؤف - ش را چہار اسم ست
شافی شدید شکور شہید و بعضی گفتہ کہ شاہد نیز اسم ست برائے این حرف و شدید نگویند بلکہ شدید
العقاب گویند برین قیاس در حرف سین سریع الحساب گویند و در حرف فا فعال لما یرید
گویند - ت را یک اسم ست تواب - ث را یک اسم ست مثبت قال اللہ تعالیٰ یثبت اللہ
الذین آمنوا بالقول الثابت و بعضے گفتہ کہ اسم وی ثابت الوجود ست خ را سہ اسم ست
خافض خالق خبیر - ذ را نہ اسم ست ذو انتقام ذو البطش ذو الجلال والاکرام ذو الطول
ذو العرش ذو الفضل ذو القوۃ المتین ذو المعارج ذو المن - ض را یک اسم است ضار
ظ را یک اسم ست ظاہر و گویند مظہر نیز اسم دیگر ست - غ را ہفت اسم ست غافر
غالب غفار غفور غنی غیاث المستغیثین اگرچہ بعضے از اسماء مذکورہ ازان قبیل است کہ در
اطلاق شرعیہ کمتر مستعمل ست لیکن چون اکابر این فن در کتب معتبرہ خود ایراد فرمودند ذکر
آن اسماء رفت -

جوہر ارواح حروف از حقیقت اعداد ایشانست و صور حروف ارقام اجساد آن اعداد ـ

جوہر طریق استفادہ از حروف و اسماء و آیات قرآنی منحصر در سہ طریق ست اول طریقہ توجہ بارواح و حقائق حروف و توسل جستن بصورت مثالی ایشان کہ در عالم برزخ دارند و آنرا طریق تجلی خوانند دوم طریق تلاوت حروف و اسما و آیات کہ آنرا طریق کلامی خوانند سوم طریق کتابت آن در رقم زدن اشکال حرفی و عبارت رقمی ایشان کہ آنرا طریق کتابی خوانند ـ

جوہر بدانکہ ہر حرف تہجی را جمل خواص ست و تشریح علیحدہ انیست اہر کہ بامداد پیش از سخن گفتن ہزار بار الف گوید یا نوشتہ باخود دارد ذو جاہ شود و اگر پنجاہ و ہفت نوشتہ باخود دارد عزیز گردد و اگر مریض برکاسۂ چینی از زعفران نوشتہ و شستہ بخورد شفا یابد و در وقت نوشتن یا رحمن یا کریم گوید و اگر بر آستر جامہ کسی ہفت الف نقش کند آن کس از چشم زخم حاسدان امین و سالم بماند و اگر بر ہر ناخن دست و پای حاملہ در وقت اشراق صبح جمل یک انگشت رقم زند بعد از آنکہ وضو ساختہ باشد و دست و پا خشک ساختہ بآسانی بار نہد ب محبوس پانصد بار گوید خلاص یابد و بعضے یک ہزار و پانصد بار گفتہ اند و اگر چہار شنبہ وقت فرو رفتن آفتاب نوشتہ کودک بخورد حفظ بیفزاید و اگر چیزے فوت شدہ باشد نوشتہ در مصحف نہد بازیابد و اگر نوشتہ باخود دارد از شر دشمنان ایمن بود و وقت نوشتن یا قیوم یا واحد گوید و اگر ہر روز ہزار بار گوید صاحب دولت گردد و اگر ہزار نوشتہ باخود دارد عزیز شود و اگر روز سہ شنبہ وقت زوال پانصد و دہ نوشتہ در دیوار خانہ بپا دیزد ثابت قدم گردد و اگر نوشتہ و شستہ زن و شوہر بخورند محبت پیدا آید و در وقت نوشتن یا دائم یا حمید گوید ت اگر ہر روز بہ نیت محبت بخواند پیدا آید اگر تا را بعدد مجمل کہ چہار صد ست نویسد و باخود دارد در نظر مردم عزیز شود و اگر بعدد مفصل کہ چہار صد و یک ست بخواند اقبال بروے گشادہ گردد ث توجہ بارث اگر ہر روز بہ نیت محبت بخواند پیدا آید و اگر سی صد نوشتہ زیر سر طفل نہد نترسد و اگر روز سہ شنبہ وقت طلوع آفتاب پنجاہ و سہ نوشتہ باخود دارد معاندان مطیع گردند اگر ثا را ہر روز بعدد مجمل کہ پانصد ست بر زبان راند برای احداث محبت نظیر ندارد و اگر ہمین عدد نویسد و زیر گہوارہ طفل نہد در خواب و بیداری نترسد و پنجشنبہ تعلق باین حرف دارد ج اگر ہفت روز ہر روز ہزار بار گوید حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم را در خواب بیند و اگر رنجور نہصد بر قدح نوشتہ و شستہ بخورد صحت یابد و اگر شب پنجشنبہ در افزونی ماہ ہزار و نوشتہ باخود دارد سحر و چشم زخم بروی کار نکند و اگر مرد نود ا ادر را لسحر لبتہ باشند ہزار بار طبقت پاک نو

یا قلعی داده نویسد باین صورت ح و بآب شیرین محو کرده بیاشامد قوت مباشرت وی عود کند و اگر
بست و چهار بار بر نبات مصری نویسد برین صورت ح وصاحب قولنج بخورد شفا یابد و اگر جیم
را بعدد منفصل وی که پنجاه و سه است بر قدحی نویسد و محو ساخته بیاشامد دفع هر مرض کند و روز
جمعه تعلق به جیم دارد و ح دو بیست بار خواند و بر مشت خاک پاک دمیده بر دشمن افشاند دوست
گردد و حا برای دفع حیات مجرب و اورام حاره و جمیع امراض که ناشی از حرارت و یبوست
بود بغایت نافع - اگر کسی بر نگین خاتم خود هشت حرف حا نویسد برین صورت ح و صاحب
تپ آنرا در انگشت کند شفا یابد و اگر آن خاتم را در آب اندازد و صاحب تپ از ان آب
بیاشامد حرارت وی زائل شود و این عمل وقتی کند که قمر ناظر بسعود و دور و منصرف از نحوس در ساعت
اول یا هشتم از روز دوشنبه یا جمعه نویسد و با خود دارد و خ بعد از نماز جمعه بالای بام هفتصد بار
خوانده بطرف غائب دمد و اگر طرف معلوم نباشد هفتصد بار نوشته زیر سر نهد غائب را در خواب
بیند خا را بعدد مجمل که ششصد است خوانده بطرف غائب دمد زود خبر یابد و اگر جانب معلوم
نباشد نوشته در زیر بالین نهد در خواب ببیند و اگر شب چهارشنبه نیم شب بمشک و زعفران
سی و پنج نوشته با خود دارد عزیز گردد و از دین خلاص یابد و وقت نوشتن یا حنان یا منان گوید
و وقت صبح پیش از سخن بالای بام بمقابله ستارگان هفتصد بار گوید دشمن از شهر رود و اگر
هر روز هزار بار گوید بدولت برسد و اگر به نیت امانت مال در سه شنبه وقت طلوع آفتاب
هفتصد و سی و یک نوشته در مسجد جامع دفن کند در امان حق باشد وقت نوشتن یا دیان یا خالق
گوید و اگر دائم گوید با اهل خویش در امان حق باشد و اگر هفتصد نوشته با خود دارد و یا بر شیرینی
خوانده بخورد نزد مردم عزیز گردد و اگر شب دوشنبه دو صد نویسد و در بلغار تعوید کرده با خود دارد
در میان خلق عزیز گردد و وقت نوشتن یا رحیم یا کریم بخواند - هر که ذال را ورد
خود سازد دولت او را زوال نرسد عزت و اقبال وی بیفزاید و اگر هفتصد بار بعدد مجملش بخواند
و بر نان و شیرینی نفث کند و بخوردن سگان دهد محبوب قلوب گردد - ر اگر دفینه نامعلوم باشد
هفتصد بار در گوش خروس سفید مرا و مرغ که در زبان عربی او را دیک گویند گوید بدمد هر جا که
دفینه باشد آنجا قرار گیرد - ز اگر پانصد مرتبه گوید از ترس ایمن گردد و اگر هزار ز نوشته با خود دارد
حبیب گردد و اگر در روز جمعه صد و بست نوشته با خود دارد زبان خلق از بدگفتن بسته گردد و وقت نوشتن
یا حلیم یا معید گوید س اگر در هر روز وقت نشستن هفتصد مرتبه ورد سازد خلق مطیع وی گردد و اگر نوشته بر گردن

طفل بند و در سخن آید و اگر بروز چہار شنبہ سی صد و شصت بار در طاس و در میان حمام نوشتہ و شستہ بر سر
اندازد در نعمت بروی کشادہ گردد و وقت نوشتن یا حمید یا عزیز خواند بدانکہ سین از میان حروف
تہجی باین صفت مخصوص و ممتاز ست کہ زبر او بابینات او مساویست چہ س کہ از قبیل بینات ست
بعد و شصت ست و ی و ن کہ زبر او ست بعدد شصت ست و این از نوادر و غرائب ست اگر س
را ہر روز وقت پیشین شصت بار بخواند صاحب کرامات گردد باید کہ س را بیای خطاب بخواند ش اگر دو لیست
بار خواندہ در خواب رود نیا مادہ کہ در شکم حاملہ باشد در خواب بیند و اگر بر نان نوشتہ خوردن دہد بآسانی زاید و اگر
مردی بستہ باشد در روز جمعہ نود و پنج بار بمشک و زعفران بر کاسہ چینی نوشتہ و شستہ بخوراند کشادہ گردد و اگر زن
باشد شستہ بر سر اندازد و برای ہر نیتی کہ باشد در مصحف اندازد و وقت نوشتن یا قہار و یا قریب بخواند ہر کہ
شین را سی صد بار بعد مجامعت بر طعام یا شیرینی بخواند و وقت وضع حمل حاملہ را بخوراند بسہولت بار نہد ص
اگر ہفصد و پنج نوشتہ در مصحف نگاہدارد عزیز گردد و وقت نوشتن یا منزل و یا نور بخواند ض برای دفع
جنون نود بار خواندہ بدمد و نوشتہ بندد و بجہت محبت ہفتصد بار گوید و اگر صد و نوزدہ در شب جمعہ بامشک و
زعفران نوشتہ زیر سر نہد حضرت سرورِ عالم را صلی اللہ تعالیٰ علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم در خواب بیند و اگر شستہ
بخورد دل او روشن گردد و اگر باخود دارد عزیز گردد و وقت نوشتن یا عالی و یا قدوس گوید۔ ہر کہ
ضاد را ہشتصد بار بر خوردنی خواندہ مجنون را دہد یا کسے کہ ضعف دل دارد یا صاحب خفقان را دہد
شفا یابد۔ ط از جہت ترس ظالمی ہر بامداد ہفتصد بار گوید ایمن گردد و اگر در شب پنجشنبہ نہصد
نوشتہ باخود دارد در ہیچ کار درماندہ نشود و در وقت نوشتن یا حی یا قیوم گوید ہر کہ خواہد کہ از
میان اعدا زود بسلامت و عافیت بیرون آید و ضرر بوی نرسد باید کہ بر ہر ناخن خود ہر روز یکبار
حرف طا را بنویسد و دران اثناء دہ بار بعدد مفصاش بیک نفس بر زبان راند پس قدم بیرون نہد
بسلامت از میان الیشان بگذرد۔ ظ برای محبت ہفتصد بمشک و زعفران نوشتہ باخود دارد و اگر در
روز پنجشنبہ صد و سی نوشتہ باخود دارد مشہور جہان گردد و در وقت نوشتن یا محمود و یا کریم بگوید۔
ہر کہ از ظالمی بترسد ہر بامداد نہصد بار حرف ظا بخواند و بجانب وی و منزل وی نفث کند زود آن
ظالم دفع شود و اگر ہمین عدد بنویسد و بر مصروع بندد و شفا یابد و روز چہار شنبہ تعلق باین حرف
دارد ع اگر بیست روز ہر روز ہفصد بار بخواند دشمن ہلاک گردد و اگر روز جمعہ ہزار نوشتہ باخود
دارد ہرگز محتاج کس نشود و در وقت نوشتن یا عظیم یا عجیب گوید۔ ع اگر کسے را محبوب
سرکش بود ہشتصد بار بمشک و زعفران و گلاب بنویسد و باخود دارد محبوب مطیع گردد و اگر بمقدار کے

حلوا خواناد بہمین عدد و محبوب را بجوراند دوست گردد۔ غ اگر ہر روز ہفتاد بار گفتہ بجانب دشمن دمد مقہور گردد و اگر در روز چہارشنبہ نود نوشتہ با خود دارد از حبس خلاص یابد و در وقت نوشتن یا مالک یا مہیمن گوید۔ غین را اگر کسے ہر روز ہزار بار بگوید و بجانب دشمن دمد نیست گردد۔ ف بجہت بر آمدن حاجات ہر روز چہل بار گوید۔ اگر کسے ہشتاد روز متصل ہر روز ہشتاد بار فا را بگوید و بجانب دشمن نفث کند نابود شود و روز شنبہ تعلق باین حرف دارد۔ ق اگر ہر روز بیست بار گوید اسرار باطنی بر و منکشف گردد۔ قاف را دو بیست بار بر کاغذ بنویسد و در زیر سنگ گران نہد بنام ہر کہ این عمل بکند خواب وے بستہ گردد تا کاغذ بیرون نیارد و نوشتہ را محو نسازد آنکس را خواب نیاید و آرام نگیرد۔ ک اگر نود و نہ روز جمعہ وقت بر آمدن آفتاب نوشتہ با خود دارد جملہ حاجات بر آید و اگر نوشتہ در باغ یا کشت بیاویزد موش و ملخ مضرت نرساند و در وقت نوشتن یا خالق یا محیط گوید۔ ہر کہ کاف را ہر روز دو بیست بار بخواند اسرار الوہیت بر دل وی منکشف شود۔ ل اگر بکسے طمع داشتہ باشد ہفتصد بار بگوید۔ اگر کسے خواہد کہ از چشم دشمنان پنہان شود باید کہ بوقت حاجت لام را دو بیست بار بخواند مقصود حاصل شود۔ م اگر ہفتصد بار در شب جمعہ گوید حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم را در خواب بیند و اگر روز سہ شنبہ سیزدہ نوشتہ در مصحف نہد حاجتش روا گردد و در وقت نوشتن یا شکور یا حکیم گوید۔ طبع میم حار ست و در وسط وی رطوبتے ست میان دو حرارت و آن حرف یاست میان دو میم ہر کہ ہر روز چہل بار در شکل میم نظر کند و ہر بار بخواند قل اللہم تا بغیر حساب حق تعالے اسباب دنیا و آخرت را بر وی آسان گرداند و ہر کہ میم را چہل بار بر جامے نویسد و بآب پاک محو ساختہ بیاشامد حق تعالے در علم و فہم وی افزاید و زبان وی را بحکمت ناطق گرداند۔ ن اگر شش دہ نوشتہ با خود دارد راز نہان آشکارا گردد و در وقت نوشتن یا عزیز یا جبار گوید ہر کہ نون را پنجاہ بار بنویسد و با خود دارد ہر جانورے از موذیات کہ وی را بگزد درد نکند۔ و اگر چہار صد بار گوید زبان خلق از بد گفتن بستہ گردد۔ اگر واو را بنام دشمن دو بیست بار بر کاغذ بنویسد و از باد روی در آویزد آن دشمن سرگردان شود و اگر کسے را داعیہ سفر باشد و میسر نشود ہر صباح شصت بار این حرف را بخواند و بدان جانب دمد کہ مقصد اوست بزودی موانع مرتفع شود و آن سفر دست دہد۔ ہ اگر نہصد نوشتہ با خود دارد خلق مطیع او گردد ہا حرف نورانے ست و نزد جمعی از ارباب تحقیق اسم اعظم عبارت از وست و گویند بحقیقت

اسم الله این حرف ست و الف و لام از برای تعریف و در اصطلاح صوفیه حرف ها عبارت از
مرتبه غیب هویت ست یعنی ذات مجرد از ملاحظه اسما و صفات و این مرتبه فوق مرتبه الوهیت ست
اگر هفتاد بار این حرف را بر خاک گورستان قدیم یا خاک وقت خواند و در خانه دشمن اندازد ویرانه
شود و خانه وی ویران شود و حضرت شیخ نجم الدین کبری در بعضی از رسائل خود آورده که ذکری
که چار لیست بحسب دوام بر نفوس حیوانات که انفاس ضروریه ایشان ست حرف ها از ان میکند
بی توسط آلتی از مخارج حروف و این حرف ست که اشارت بغیب هویت است

ی اگر هفت هزار بار گوید از خلق بی نیاز گردد و اگر یا را صد بار بنام شخصی بخواند زبان وی از
غیبت و تهمت عالم بسته شود و اگر کسی ده بار حرف یا را بعدد جمل وی برکاردی نویسد بنام شخصی
و آن را در زیر خاک دفن کند خواب آن کس بسته شود

جوهر ده حروف ست که آن را حروف الجان گویند بجهت آنکه چهار اسم از ان حروف ترکیب
می یابد که آن اسما بر ناصیه بعضی از جنیان مکتوب ست و آن حروف بعد از اسقاط مکررات
انیست و ذ ه ی ن س ص ب ا ق ک ل ا م ذ ه از این حروف عشره در وقت ترکیب اسما اربعه سه
حروف که دال و لام و واو ست مکرر می شود دال سه بار و لام سه بار و واو یکبار و آن اسما
انیست و اذل عمه عمد ققکل موولیس هر که این حروف و اسما را با خود نگاه دارد از مضرت جن و
غایت صرع و جنون و خوف و رعب و امثال آن محفوظ گردد و اگر بر طفلی بندد که در خواب بترسد
و می هراسد آن ترس و هراس از وی زائل شود و اگر در دل کسی قلق و اضطراب بود چون
این حروف و اسما را با خود نگاه دارد آن دغدغه برطرف شود

جوهر الف چهار نوع ست اول قائمه دوم مسطوحه سوم مسطوره چهارم معطوفه
الف قائمه برین صورت ست بعضی گفته که حرف الف در اعمال محبت و سائر اعمال خیر
مستعمل ست و بعضی دیگر گویند که مخصوص بمحبت نیست بلکه در اعمال بغض و عداوت و سائر
اعمال شر بکار است پس وقتی که قمر در حمل یا در ثور باشد و ناظر بسعود و ساقط از نحوس
دائره کند و در وی نام طالب و مادرش و نام مطلوب و مادرش بنویسد و بر دوران صد و یازده
الف بکشد و نزدیک آتشدان بیاویزد اثر عظیم از محبت در دل مطلوب پیدا شود و اگر
وقتی که قمر در دبران یا هبوط باشد و به نحوس متصل و از سعود منصرف و منقطع بر لوح
سرب دائره نقش کند و در وی نام دشمن و مادرش بنویسد و بر دوران صد و یازده

الف نقش کند و آن لوح را در گورستان قدیم در قبر کہنہ کہ نام صاحبش معلوم کسے نباشد دفن کند آن دشمن بیمار و پریشان روزگار شود و ہر کہ بامداد پیش از انکہ سخن گوید ہزار بار الف گوید صاحب ثروت شود و اگر ہمین عدد نویسد و با خود دارد ہمین خاصیت دہد و اگر بر سفال آب نارسیدہ بست و یک الف بکشد و آنجا نام دشمن ثبت کند وقتے کہ قمر در سرطان یا عقرب یا حوت بود و آن سفال را سرنگون در آب انداز و زبان آن دشمن بستہ شود و اگر بر استر جامہ کسے ہفت الف نقش کند آنکس از چشم زخم حاسدان ایمن ماند۔ صاحب در مکنونہ بعضے حروف را کہ مشتمل ست بر یک الف و بعضے را کہ مشتمل ست بر دو الف داخل حرف الف داشتہ و آثار بران مترتب ساختہ و بعضے گفتہ کہ الف چہار ست اول قائمہ و ذکر آن گذشت دوم الفات مسطوحہ یعنی گستردہ شدہ و آن شش ست ا ب ت ث ف ک ی سوم الفات مسطورہ یعنی صف کشیدہ و آن سہ است ط ظ ل و این الفات جامع است میان قائمہ و مسطوحہ چہارم الف معطوفہ یعنی دو نوشتہ و برگردیدہ و آن یک ست کہ لا ست و این بمذہب جمعی ست از علماے حروف کہ لام الف را علیحدہ حرفے اعتبار نمودہ اند پس الف را یازدہ صورت باشد مشتمل بر چہاردہ الف و آن یازدہ صورت انیست ا ب ت ث ط ظ ف ک ل لا ی این جملہ ک ل لا ہر یکے مشتمل بر دو الف باشد باقی ہر یک الف کہ مجموع چہاردہ بود ـــ

جوہر چون طالب صادق یکی از اعمال حرفے فے شغل گیرد باید کہ خلوت اختیار کند و پیش از شروع و بعد از شروع ہر اسمی و ذکری و آیتی کہ تعلق بآن حرف باشد مداومت نماید تا بزود بر مقصود فائز گردد و آن اسم و اذکار و آیات انیست ایک اسم ست و آن اللہ است و آیتش الم اللہ لا الہ الا ہو الحی القیوم و سورۂ اخلاص و انچہ شامل معنی توحید و تقدیس و تنزیہ است اب را یک ذکر ست و آن بدیع ست و آیتش برای مبتدیان بدیع السموات والارض و برای منتہیان بسم اللہ الرحمن الرحیم ج را دو ذکر ست الجلیل و الجمیل و بعضے گفتہ کہ ذکر وے الجبار ست و آیتش جاء الحق وزھق الباطل د را یک ذکر است الدائم ست و آیتش شہد اللہ الآیہ و عندہ مفاتح الغیب الآیہ ہ را یک ذکر ست و آن ہو ست و آیتش ہو الاول والاخر الآیہ و را سہ ذکر ست الواحد الوالی الولی و آیتش ہو اللہ الذی لا الہ الا ہو الحی القیوم الآیہ اللہ نور السموات والارض الآیہ ز را یک ذکر ست مزکی و بعضے گفتہ کہ زکی ست و آیتش ان الدین عند اللہ الاسلام

و در عمل انحرف صلوات بسیار گوید ح راسه ذکر ست الحی الحفیظ الحکیم و آیتش قل نصر لوه
بعضها الآیة ط را دو ذکر ست سبوح قدوس و آیتش طہ ما انزلنا الی قوله الحسنی و یسین
والقرآن الحکیم الی قوله الکریم ی را ذکرے ظاہر نیست و آیتش و ما نتنزل الا بامر ربک الآیة
ک را دو ذکر ست الکافی الکفیل و آیتش انما امرنا تا ترجعون ل رایک ذکر ست اللطیف
و آیتش الم اللہ لا الہ الا ہو اسے قوله الفرقان م را دو ذکر ست مالک الملک المجید و آیتش
قل اللہم مالک الملک تا قدیر ان رایک ذکر ست النور و آیتش اللہ نور السموات
الآیة س را ذکر نیست سبحان اللہ السلام سبحان السمیع العلیم و آیتش سلام قولا
من رب رحیم ع راسه ذکر ست العالم العلیم علام الغیوب و آیتش قد احاط بکل شئے
علما و انچه از آیات مشتمل بر معنی احاطه علمی ست ف رایک ذکر ست الفتاح و بعضے گویند
که الفاطر و آیتش نصر من اللہ و فتح قریب و سورهٔ اذا جاء نصر اللہ و انا فتحنا ص
رایک ذکر ست الصمد و آیتش قل ہو اللہ احد اللہ الصمد ق را دو ذکر ست القدیر القیوم و
آیتش و عنت الوجوه للحی القیوم و آیه و ہو علی کل شئ قدیر ر را دو ذکر ست الرحمن الرحیم
و آیتش فاما ان کان من المقربین فروح و ریحان و جنة نعیم ش رایک ذکر ست الشہید
و بعضے گویند الشکور و آیتش شہد اللہ الآیة و در اعمال خیر و کذلک اخذ ربک اسے قوله
تعالے الشدید و در اعمال شر ت رایک ذکر ست التواب و آیتش و الیه یرجع الامر
کله ث رایک ذکر مثبت ست و نزد بعضے الثابت و آیتش ربنا افرغ
علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین خ رایک ذکر ست الخیر و نزد
بعضے و یرا سه ذکر ست الخالق الخافض الخبیر و آیتش انچه منتهی باسم خبیر باشد ذ رایک ذکر ست
و آن اللہ ست و عدد قرآت او ہر بار ہفصد نوبت ست و باید که ہر بار که عدد با تمام رسد از عقب
آن بگوید اللہم انی ذکرتک بصفة یقتضی فاذکرنی بکمالک فانت خیر الذاکرین و آیتش
انچه دلالت کند بر معنی توحید ض رایک ذکر ست الضار و آیتش یضل اللہ الظالمین و یفعل
ما یشاء ظ را ذکر نیست اللہ سمعی اللہ ناظری اللہ شاہدی و نزد بعضے ذکروی الظاہر ست
و آیتش و ہو معکم اینما کنتم غ رایک ذکر ست الغنی و آیتش ہو الغنی الحمید و ان اللہ
غنی عن العالمین لا را نسبت بحال مبتدی ذکر لا الہ الا اللہ ست و نسبت بحال
منتہی لا الہ الا ہو —

جوہر بدانکہ بست وہشت ملک مقرب بر بست وہشت حروف حمل موکل اند پس عامل حروف را از دانستن اسماء ایشان چارہ نیست تا در عمل ہر حرف بملک وی تقرب و توسل جوید و از وے طلب مدد و معاونت کند ملک ا اسرافیل ست و ملک ب جبرئیل و ملک ج کلکائیل و بقولہ بعضے عینائیل و ملک د اہراطیل[۲] و ملک ہ روذیائیل[۱] و ملک و رقمائیل و ملک ز سرفیائیل[۳] و نزد بعضے شمسائیل و ملک ح تبکائیل[۴] و ملک ط اسماعیل و ملک ی تشراکیطائیل[۵] و ملک ک جبدرائیل[۶] و ملک ل طاطائیل و ملک م رویائیل و ملک ن جولائیل[۷] و ملک س ہمراکیل[۸] و ملک ع لومائیل و ملک ف سرحاکیل[۹] و نزد بعضے حصقیائیل و ملک ص اہجمکائیل[۱۰] و ملک ق عطرائیل و ملک ر ہمواکیل[۱۱] و ملک ش ہمواطیل[۱۲] و نزد بعضے جبرئیل و ملک ت عنزرائیل و ملک ث میکائیل و نزد بعضے صرقائیل و ملک خ سمہکیائیل[۱۳] و نزد بعضے رقیائیل و ملک ذ ازدائیل[۱۴] و ملک ض عطکائیل و ملک ظ لوطائیل[۱۵] و نزد بعضے میکائیل و ملک غ لوخائیل و باید دانست کہ حرف اول ہر اسم معتبر ست در تعین موکل

جوہر بدانکہ بر بروج اثنی عشر دوازدہ ملک مقرب موکل اند کہ ممد و معاون روحانیت آن بروج اند پس عامل حروف چون بعملی شغل گیرد باید کہ ملاحظہ کند کہ آن حروف بکدام بروج و منزل منسوب ست پس بملکی کہ بران بروج موکل ست توسل کند و نام وے بتعظیم تمام بردہ از وی استمداد و استعانت جوید بر حصول مقصود کہ آنرا اثرہاے عظیم ست در سرعت اجابت ملک حمل شراحیل ملک ثور عزرائیل ملک جوزا اسرائیل ملک سرطان نہفائیل ملک اسد شراطیل ملک سنبلہ شہائیل ملک میزان سہرائیل ملک عقرب صرصائیل ملک قوس سرطائیل ملک جدی شمکائیل ملک دلو صمکائیل ملک حوت فقبیائیل و ہفت ملک اند کہ ممد و معاون ارواح سبعہ سیارہ اند پس عامل حروف نظر کند کہ حروف معمول علیہ تعلق بکدام کوکب دارد آنگاہ بملک آن کوکب توجہ کند و از وی امداد و اعانت جوید از روے خشوع و خضوع اسماء ملائکہ سبعہ سیارہ با اسماء افلاک ایشان ملک زحل قومیائیل و فلک وی عجوبیا ملک مشتری سمخائیل و فلک وی بریقا ملک مریخ کاکائیل و فلک وی رتقا ملک شمس صاصائیل و فلک وی افاون ملک زہرہ شیذائیل و فلک وی ماعون ملک عطارد شنحائیل و فلک وی برفیدون ملک قمر اسماعیل و فلک وے برقیقا

[۱] دردائیل
[۲] اردائیل
[۳] سرزائیل
[۴] نبکائیل
[۵] آکیطائیل
[۶] جبدرائیل
[۷] جولائیل
[۸] ہمراکیل
[۹] سرحائیل
[۱۰] اہجکائیل
[۱۱] ہمواکیل
[۱۲] ہمواطائیل
[۱۳] سمکائیل
[۱۴] ازدائیل
[۱۵] لوطائیل

جوہر قسمت حروف بر منازل بست وہشت گانہ عامل را باید کہ ملاحظہ نماید کہ ہر حرفی تعلق بکدام منزل دارد از منازل سعد ونحس در اعمال خیر منازل سعد اختیار کند ودر اعمال شر منازل نحس وخواجہ نصیر الدین طوسی منازل نحس را در قطعہ نظم آوردہ ہر چہ غیر آن ست سعد ست ؎

از منازل کہ برین چرخ برین وارداہ		انچہ نحس ست ہمین ست کہ گفتم جانشاک	
شولہ واجنبہ ونثرہ وطرفہ وبران		بابدہ وذابح واکلیل وزبانا وسماک	

در قسمت حروف بر منازل دو قول ست اول قول شیخ شرف ابن بونی دوم شیخ اکبر واکثر علما اہل خاصیت در اعمال حروف بقول شیخ بونے عمل کردہ پس فرمودہ کہ حروف اصلیہ بست وہشت ست ومنازل فلکیہ نیز بست وہشت ست وہر حرفی تعلقی بمنزلے دارد وقسمت این بدو طریق کردہ اند یکے بطریق جمل مشارقہ کہ جمل مشہور ست دوم بطریق جمل مغاربہ کہ نزد بعضے از علما حروف اعتبار دری زیادہ از جمل مشارقہ است وآن برین وجہ است کہ ا تعلق بشرطین دارد کہ دو کوکب ست ب تعلق بہ بطین دارد کہ سہ کوکب ست ج تعلق بثریا دارد کہ شش کوکب ست د تعلق بدبران دارد کہ یک کوکب ست ھ بہقعہ دارد کہ سہ کوکب ست و بہنعہ کہ دو کوکب ست ز بذراع کہ دو کوکب ست ح بہ نثرہ کہ دو کوکب ست ط بطرفہ کہ دو کوکب ست ی بجبہہ کہ چہار کوکب است ک بزبرہ کہ دو کوکب ست ل بصرفہ کہ یک کوکب ست م بعوا کہ پنج کوکب ست ن بسماک کہ یک کوکب ست ص مہملہ بغفر کہ یک کوکب ست ع بزبانا کہ دو کوکب ست ف باکلیل کہ سہ کوکب ست ض معجمہ بقلب کہ یک کوکب ست ق بشولہ کہ دو کوکب ست ر بنعائم کہ چہار کوکب ست س مہملہ ببلدہ کہ خالی ست از کوکب ت بذابح کہ دو کوکب ست ث بہ بلع کہ دو کوکب ست خ بسعود کہ دو کوکب ست ذ بہ اخبیہ کہ چہار کوکب ست ظ معجمہ بمقدم کہ دو کوکب ست غ معجمہ بموخر کہ دو کوکب ست ش معجمہ برشا کہ یک کوکب ست شیخ بونی گفتہ کہ چون قمر بیکے از منازل بست وہشت گانہ حلول کند روحانیت آن حرف کہ تعلق باین منزل دارد از درجات عالیات تجلی کند وتاثیر خود را در مراتب سفلیات ظاہر گرداند وشیخ اکبر فرمودہ کہ ارواح حروف از ملک منازل در ما تحت خود متصرف اند اما در فوق آن ذلک ایشان را تاثیرے نیست وشیخ بونی گفت کہ تصرفات وتاثیرات ایشان بطریق جمل مشارقہ برین وجہ است کہ چون قمر در شرطین بود قہر وغضب احداث کند وچون در بطین بود ب لطف ورحمت ایجاد کند وچون در ثریا آید ج سعادت متوسط بخشد ودر دبران د بلا وفتنہ انگیزد ودر ہقعہ ھ مزج بود

میان سعد و نحس و در بقعه سعادت و دولت بخشد و در دراع زہم سعادت احداث کند و در نثره ح
نحوست و شقاوت انگیزد و در طرفه ط بلیت و محنت افزاید و در جبهه ی حرکت متوسط انگیزد و در زبره
ک خیر و برکت زیاده کند و در صرفه ل ممتزج بود میان خیر و شر و در عوا م مدد سفر دریا بود و سماک
ن شور و شر انگیزد و در غفر س سعادت کامله ایجاد کند و در زبانا ع ممتزج بود و خیر غالب و در
اکلیل ف نحوست و بلا انگیزد و در قلب ص سعادت بخشد و در شوله ق ممتزجست و شر غالب
و در نعائم ر سعادت عظمی ایجاد کند و در بلده ش نحوست کبری احداث کند و در ذابح ت
ممتزجست و شر غالب و در بلع ث نحوست و فتنه عظیم انگیزد و در سعود خ سعادت معتدله ظاهر
گرداند و در اخبیه ذ ہم سعادت پیدا کند و در مقدم ض سعادت نامه نماید و در موخر ظ ممتزج
بود میان خیر و شر و در رشا و غ دولت و سعادت افزاید

جوہر بدانکه بر ہر روزی از ایام اسابیع دو فرشته مقرب موکل اند یکے علوی سماوے
و دیگر سفلی ارضی پس عامل حروف را لازم ست که اسما ایشان را تا در ہر روزے که بعمل
حرفی شغل گیر د بر زبان راند و از ایشان مدد و استعانت خواہد بر تحصیل مراد یوم الاحد ملک
علوی رو فائیل بفا و بعضے بقاف گفته اند و ملک سفلی ابو عبد الله المذہب یوم الاثنین ملک
علوی جبرئیل و ملک سفلی ابو عبد الله الحارث و جبرئیل را خادم ست از ملائکه سماوے اسم
وی شمکائیل که ویرا نیز یاد باید کرد و یوم الثلثا را ملک علوی سلسائیل بسین مہمله و در بعضے نسخ
بصاد آمده و گویند شمسائیل و ملک سفلی الاحمر یوم الاربعا را ملک علوے میکائیل و ملک سفلی
دو نام دارد و برقان و میکائیل را خادمیست از ملائکه سماوے نام وے نوائیل
که ویرا نیز یاد باید کرد یوم الخمیس را ملک علوی صرفیائیل بفا و گویند بقاف و ملک سفلی السید
شمہورش یوم الجمعه را ملک علوی عینائیل و ملک سفلی السید عبد الرحمن و لقب وی
ابیض یوم السبت را ملک علوے حصفیائیل بفا و گویند بقاف و ملک سفلے ابو
نوح میمون السحابی

جوہر حروف دو قسم ست علمی و دنی و مراد بعلی آن حروف ست که قوام ایشان بالف باشد
و منتہاے ایشان ہمزه و آن یازده حروف ست با تا ثا حا خا را طا ظا فا
ہا یا و باقی حروف که آخر ایشان غیر ہمزه است ایشانرا دنی خوانند و آن ہفده است
الف جیم دال ذال زای سین شین صاد ضاد عین غین قاف کاف لام میم نون واو

وحرف نزلے از قسم دنی ست نہ از قسم علی زیراکہ اخراو حرف یاست نہ ہمزہ و آنکہ بجای حرف یا ہمزہ نویسند غلط است ولفظی علی و دنی را وصفت ساختہ اند اعلی وعلی وادنی و دنی و نیز و ایشان حروف اعلی ہفت ست ا ح س ع ک ل ن ہ وحروف علی نیز ہفت ست ح ر س ط ق م ی وحروف دنی نیز ہفت ست ب ت ا ج و ذ ض و وحروف ادنی انیز ہشت ست ث خ ز ش ظ غ ف اگر اراد و اعمال محبت ورفعت وسعادت کند توسل بحروف اعلے وعلی کند وہرگاہ داعیہ اعمال بغض وعداوت وذلت وشقاوت کند توسل بحروف دنی وادنے شود وہرگاہ کہ حروف علی را با حروف اعلی امتزاج دہد فعل آن ودر اعمال لطیفہ اقوی واکمل بود وہرگاہ حروف دنی را با حروف ادنی بیامیزد اثر آن در اعمال قہریہ اشمل وادخل باشد وہرگاہ حروف اعلی را با دنی وعلے را با دنے مزج کند از ان صورت ہیات اعتدال پیدا شود

جوہر بدانکہ حروف باعتبار وجود لفاظ وعدم آن منقسم مے شود بدو قسم نواطق یعنے منطوقہ کہ آنرا حروف معجمہ گویند وصوامت یعنی حروف غیر منطوقہ کہ آنرا مہملہ گویند وحروف نواطق پانزدہ است ب ت ث ج خ ذ ز ش ض ظ غ ف ق ن ی وحرفے کہ حجاب او زیادہ است واقرب ست بمراتب تنزلات نقطہ او زیادہ است پس ہر حرفے کہ حجاب او از حیثیت ظہور وعیان ست مخصوص ست بفوقیت اعجام وحروفے کہ حجاب او از حیثیت تنزل وخفاست مخصوص ست بسفلیت اعجام واز ین جہت ست کہ در حروف علیہ بمذہب ادم در علما این فن حروف معجم نمی باشد الاقاف ونون ودر حروف دنیہ بمذہب ثانی حرف مہمل نمی باشد الادال ودا و واز ین حروف پنج اسم مرکب ست بتثث جخذ زشض ظعغف قنی و حروف صوامت سیزدہ است واگر لام الف را حرفے علیحدہ گیرند چہاردہ باشد ا ح د ر س ص ط ع ک ل م و ہ لا واز ین حروف چہار اسم مرکب ست احد رسص طعکل موھلا

جوہر بدانکہ حروف باعتبار انفصال واتصال ایشان بماقبل ومابعد منقسم مے شوند بدو قسم اول مفاصلات کہ آنرا حروف خواتیم نیز گویند ودوم مواصلات وحروف مواصلات شش شبت ادذرزو ونیز دبعضے کہ لا را علیحدہ حرفے داشتہ اند آن نیز از مفاصلات ست وبست ودو حرف باقی از قسم مواصلات ست اگر در اول کلمہ افتند متصل می شوند بما بعد خود واگر در آخر افتند متصل می شود ماقبل بالیشان پس ہر امرے کہ انفصال در ان مطلوب ست توسل

بحروف مفاصلات جویید و اگر اتصال مقصود ست متوسل بحروف مواصلات شود و ہر کہ حروف خواتیم را در چہار دہم ماہ بر دیوار خانہ رقم زند یا بر کاغذی نویسد و در خانہ محفوظ کند آنخانہ از سرق وحرق ایمن ماند و اگر بر چوب کشتی نقش کند غرق نشود و اگر بنویسد و در رخت نہد سلامت ماند و اگر بر صندوق نویسد یا بر بدنوسے محفوظ ماند و اگر بر خاتم فضہ یا ذہب نقش کند از ہمہ امراض سلامت ماند

جوہر اعداد تسمیہ باعتبار الف الرحمن ہفصد و ہشتاد و ہفت می شود اگر تسمیہ ہمین عدد تا این عدد رساند برای ہر کار بغایت موثر باشد

جوہر برای ہر حاجت دینی و دنیوی خصوصاً برای شفای مریض بعد ادای نماز مغرب در شب چہار شنبہ وضو تازہ کند و دو رکعت بگذارد و در اول بعد فاتحہ سورۃ الکافرون و در دوم سورۃ الاخلاص بخواند بعدہ سر برہنہ کردہ ہفت بار درود بگوید بعد بسم اللہ الرحمن الرحیم ہفصد و ہشتاد و ہفت بار کہ عدد بسم اللہ الرحمن الرحیم باعتبار الف الرحمن ست تنہا یا باتشارک جماعت صالحین بخواند بعد ازان یارب ہزار بار گوید بعد ازان ہفت بار درود بخواند بعد ازان دعا کند

جوہر ہر کرا مہمی پیش آید سورہ فاتحہ را با بسم اللہ الرحمن الرحیم بضم میم بلام الحمد ہفصد و ہشتاد و ہفت بار کہ عدد تسمیہ بحساب جمل ست بخواند و الرحمن والرحیم را در فاتحہ سہ بار تکرار کند و در آخر آمین گوید آن مہم بکفایت رسد یا در میان سنت بامداد و فرض آن چہل و یکبار برای ہر مہمی کہ بخواند بکفایت رسد

جوہر ہر پیغمبرے را کار پیش آمدے اسم مبارک محمد صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بحضرت خداوند تعالی شفیع آوردی

جوہر مومن را دو غم ست یکے کفایت مہمات و دیگرے کفارت سیآت و این ہر دو غرض از درود بر مے آید

جوہر بعد از نوافل در گوشہ رود و بخلوت دست بالا کردہ سوی آسمان یارب صد بار بگوید ہر چہ از جناب خداوند تعالی خواہد بیابد و اگر ہزار بار گوید اولی باشد

جوہر ہر کہ سورہ والشمس و واللیل ہر یکی ہفت بار و سی بار بسم اللہ الرحمن الرحیم تبارک اللہ رب العالمین ولا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم بخواند ہر مرادے کہ

داشتہ باشد بیاید

جوہر ہر کہ بعد نماز ظہر بر سورہ نوح مداومت نماید ہر مقصود وی زود حاصل شود و ہر کہ بسیار خواند غموم وہموم وے دفع شود۔

جوہر عند الحاجت یوم الاحد نزدیک طلوع شمس دہ بار سورہ والضحیٰ بخواند و حاجت خواہد بر آید

جوہر بعد فرض بامداد پیش ازان کہ سخن گوید ہفت بار بخواند فسیکفیکھم اللہ وھو السمیع العلیم جناب خداوند تعالیٰ مہمات آن روز کفایت کند و اگر آنرا ورد سازد بعد از ہر نماز فریضہ بہیچ چیز محتاج نشود۔

جوہر بعد فریضہ فجر یکبار سورہ مزمل ورد وار دو در چہار موضع درین سورہ سہ سہ بار تکرار کند اول رب المشرق والمغرب لا الٰہ الا ھو فاتخذہ وکیلا دوم واللہ یقدر اللیل والنھار سوم یبتغون من فضل اللہ چہارم واستغفروا اللہ ان اللہ غفور الرحیم چون تمام شود حاجت خواہد بر آید۔

جوہر عند الحاجت ہفتاد بار بگوید یا شفیق یا رفیق نجنی من کل ضیق ۔

جوہر طریق پر کردن ثلاثی دو بائی انیست کہ کل اعداد اسم را دوازدہ حصہ نماید و از دوازدہم حصہ شروع کند و در ہر خانہ یک حصہ اضافہ نمودہ تمام سازد چنانکہ باسط ہفتاد و دو عدد دارد دوازدہ بخش کردم حصہ دوازدہم شش آمد از شش شروع نمودم و در ہر خانہ شش اضافہ کردہ تمام کردم بدین صورت

۱۸	۴۸	۶
۱۲	۲۴	۳۶
۴۲		۳۰

وموکل باسط جبرئیل ست واین نقش برای دست غیب وکشایش رزق بے نظیر است بشرط ادائے زکوۃ و زکوۃ ہر ثلاث نوشتن آن یک لکھ و بست و پنج ہزار ست و بعضے گویند ہر روز ہفتاد و دو نقش پر کند تا ہفتاد روز عامل گردد ولیکن صحیح اول ست شخصے بعد زکوۃ نقش پر کردہ زیر مصلی می نہاد و ہفتاد و دو مرتبہ یا باسط مے خواند نقش غائب می شد و دو درہم مے آمد۔

جوہر بسم اللہ الرحمٰن الرحیم اعوذ بکلمات اللہ التامات من غضبہ وعقابہ و شر عبادہ ومن ھمزات الشیاطین وان یحضرون برے دفع وحشت و پریشان خوابی خواندہ بر خود دم کند یا در کاغذ نوشتہ در گلو اندازد۔

جوہر بسم اللہ الرحمن الرحیم اعوذ بکلمات اللہ التامات کلہا من شر ما خلق
بسم اللہ الذی لا یضر مع اسمہ شئی فی الارض ولا فی السماء وہو السمیع العلیم ولا حول
ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم وصلی اللہ تعالے علی خیر خلقہ محمد وآلہ واصحابہ اجمعین

این تعویذ براے دفع ہر مرضی در بازو یا در گلو بندد

جوہر ہر کہ بر بادشاہ ظالم و چہار دہ یا پانزدہ بار بگوید یا مالک یوم الدین ایاک نعبد
وایاک نستعین ہیچ آسیبے بدو نرسد واگر در سفر قاطع طریق یا سبعی بر دو سر راہ
گیرد چون بعدد مذکور بخواند مانع از راہ برخیزد واین معنی بکرات ومرات بحد تجربہ رسیدہ —

جوہر دعوت در لغت بمعنی طلب ست ودر اصطلاح ارباب دعوت عبارت است از طلب
ظہور آثار اسماء آلہیہ مع رعایت شرائط مخصوصہ معہودہ کہ درمیان اہل دعوت معروف ومشہور
ست وشرائط اینست اکل حلال وصدق مقال کما قال النبی صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ و
اصحابہ وسلم للدعاء جناحان اکل الحلال وصدق المقال وقلت طعام وکلام ومنام
وحضور قلب در اثناء خواندن دعا ودر زیر داشتن وخلوت وعزلت نمودن وتعین کردن روز
ووقت آن یعنی تجاوز نکند وقتے راکہ دران شروع کردہ مادامیکہ اتمام دعوت کند خواہ براے
نصاب باشد خواہ براے حاجت وتعین کردن ورد یعنی وقت دعوت جلالی اسم جمالی
نخواند ودر وقت جمالے اسم جلالی مگر اسم مشترک با شرائط آن وباید کہ براے فتح ساعت
مشتری ومانند آن اختیار کند وبراے قہر ساعت مریخ ومانند آن واجازت گرفتن از مرشد
کامل وتعین نمودن نیت نصاب یا حاجت مشروعہ وصادق داشتن اسم الٰہی واسم مرشد یا بمعنی
کہ ہر اسمے راکہ بخواند اعتقاد کند تاثیر داشتن او را واعتقاد کند کامل بودن مرشد خود را واختیار
نمودن حجرہ تاریک ومصفا تا اتمام دعوت وتعین خادم وآزاد نمودن جانوران بغیر خواہش
وصدقہ چیزے وطہارت ظاہر وباطن اما طہارت ظاہر پس ظاہر ست وطہارت باطن بر سہ
انواع ست طہارت شریعت وآن عبارت ست از رفع اوصاف ذمیمہ مانند فحش و
غیبت وکذب ومیل بسوے لہو ولعب وغیر ذلک وطہارت حقیقت نفی ماسوے اللہ
تعالے وترک حیوانات جلالی مثل گوشت وماہی وتلخ وبیضہ وخوشبو مثل مشک ومزبا دو
غیر آن واستعمال ادہیم وترک جماع در وقت اداے نصاب وتسخیر جن وغیرہ وترک
حیوانات جمالے مثل روغن وشیر وخمرات وعسل وشہد وچونہ صدف وعنبر ونمک سجلی

ولبس وبوس وترک محرمات احرامی قبل حلق وحجامت[۵۱] وصید کردن وجامه دوخته پوشیدن وترک
انچه مکروهات ست مثل[۵۲] سیر و پیاز و گندنا و ترب و انگوزه وغیر آن و اداے نصاب زکوة و
عشر و قفل و دور و مدور و بذل وختم مع رعایت تکرار لفظ اول از اسما چنانچه در چهل و یک اسما
واقع است باین طور یا الله المحمود فی کل فعاله یا الله مثلا ۔ وخیال کردن معنی اسم
را در وقت خواندن و روزه داشتن سه روز دوشنبه سه شنبه چارشنبه قبل از شروع دعا و
داخل شدن در حجره تاریک در شب پنجشنبه وگذاردن دو رکعت به نیت استخاره و توجه
بطرف حق سبحانه وتعالے وگذاردن دو رکعت به نیت کشف ارواح بعد نماز فجر و بخواند در هر رکعت
بعد فاتحه والله غالب علی امره ولکن اکثر الناس لا یعلمون و بعد از سلام هزار بار
دعاء ملکیه اعنی آه آه وآیه بخواند بعد طلوع آفتاب غسل کند و دوگانه تحیة وضو ادا نموده
دو رکعت دیگر بگذارد بخواند در رکعت اول بعد فاتحه شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة
واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم و در ثانی وقال ربکم ادعونی
استجب لکم ان الذین یستکبرون عن عبادتی سیدخلون جهنم داخرین
هفت بار و بعد سلام هفتاد و هفت بار این آیه بخواند واذا سألک عبادی عنی
فانی قریب اجیب دعوة الداع اذا دعان فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی لعلهم
یرشدون پس تر بخواهد حاجت خود را این طریق که مذکور شد در جمیع دعوات رعایت
آن محفوظ دارد خواه دعوت سیفی باشد خواه غیر آن و در بعضے طرق دعوت اینست که قبل
شروع دعوت سه روز روزه دارد و از روز شنبه شروع کند وقتیکه اراده دعوت اسم جلالی
داشته باشد و اگر اراده دعوت جمالی دارد از دوشنبه شروع نماید و اگر اراده دعوت اسم
مشترک ست از یکشنبه شروع کند و در شب چهارشنبه وضو سازد و در گوشه حجره بنشیند و مشتغل
بخواندن استغفار شود و در آخر شب برخیزد و وضو سازد و بعد تحیه وضو دو رکعت به نیت کشف
ارواح بگذارد و نیت باینطور کند نویت ان اصلی لله تعالے رکعتی صلوة کشف الارواح
متوجها تا آخر بخواند در هر رکعت عمل کند انچه در طریق اول مذکور شده بعد از ان دو رکعت برای
ترویح روح حضرت سید المرسلین وشفیع المذنبین وسائر انبیا صلواة الله وسلامه علی نبینا
وعلیهم و دو رکعت براے جمیع صحابه کرام و دو رکعت[۵۴] برای ترویح روح سید الله غوث الصمدانی
قطب الربانے شیخ محی الدین عبد القادر جیلانے قدس سره و دو رکعت

[۵۱] در اشکستن ووی ۱۲
[۵۲] سیر و بصل و کراث ۱۲
[۵۳] و توہم بعض ... ابیات شرعی آن در بین خواندن بجای طرکز ۱۲
[۵۴] دو دو رکعت برای جمیع صحابه کرام ۱۲

برای ترویح روح شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره دو رکعت برای ترویح روح
مرشد و مرشدِ مرشد علیحده علیحده گذارد و طلب مدد از انها کند پس تر بگذارد دو رکعت برای
محبت الله تعالے بخواند در هر رکعت بعد فاتحه اخلاص بست و یکبار و در بعضے اقوال چہل
و یکبار و بعد سلام هفتاد بار درود و ده بار استغفار بخواند و کلمه تمجید و کلمه شهادت ده ده بار بخواند
اگر اراده دعوت براے قهر ست ساعت مریخ یا زحل و نزول قمر اختیار کند و براے فتح
و اللطف ساعت مشتری یا زهره و عروج قمر و بخواند هر روز بعد اختتام درود یا مفتح الابواب
و یا مسبب الاسباب و یا مقلب القلوب و الابصار و یا دلیل المتحیرین و یا غیاث المستغثین
و یا مفرج المحزونین اغثنی اغثنی توکلت علیک یا ربی و فوضت امرے الیک یا
رزاق یا فتاح یا باسط و صلی الله تعالی علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین و وقت
دعوت اسم جلالی جمالی را نخواند و در وقت خواندن جمالی جلالی را مگر اسم مشترک با شرائط
هر دو چنانچه سابق هم مذکور شده و نشیند وقت دعوت در دائره حصار و طریق دائره حصار اینست
که بیارد کارد از فولاد و آن اولی ست و گرنه از هر آهن که باشد پس بخواند درود سه بار و هر چهار
قل هر یک سه بار و آیة الکرسی سه بار و سورۂ فاتحه هفت بار و یا حلیم یا کریم یا حافظ یا حفیظ
یا رقیب یا وکیل یا الله یا الله یا الله بحق کهیعص حمعسق هفت بار بعد ازان درود بران
کارد دم کند و ازان کارد گرد خود دائره بکشد و وقت کشیدن آیة الکرسی بخواند و انچه مذکور
شده همه یا خوانده برخود دم کند و این حصار مخصوص بدعوت سیفی نیست بلکه در هر دعوت
کافی ست و بخورات از عود و قماری و زعفران و مشک و صندل و عنبر اشهب و طریق دعوت
که مخصوص بحرز سیفی ست اینست که بعد از غسل و اداے دوگانها که سابق مذکور شده دو رکعت
براے ترویح روح امام مومنان و امیر مسلمانان حضرت علے ابن ابے طالب کرم الله
وجهه و دو رکعت براے روح حضرت خواجه خضر علیه السلام بنیت سلامتی و بطلب
معاونت و امداد او کند بعد ازان دو رکعت دیگر بگذارد و بخواند در رکعت اول بعد
فاتحه سوره یٰس تا سلام قولا من رب رحیم و در ثانے سوره مذکور تا آخر
و اگر سوره مذکور یاد ندارد سوره اخلاص چهل و یکبار در هر رکعت بخواند بعد ازان عود و
عنبر بسوزد و سر برهنه نموده بنشیند و بمواجهه خود خاتم سیفی و آئینه اگر حاجت دینے باشد
بنهد و اگر حاجت دنیوی باشد شمشیر و کمان نهد و بطرفیکه رجال الغیب باشند آن

طرف بر حسب تواریخ متوجہ شدہ بگوید السلام علیکم یا رجال الغیب ویا ارواح المقدسۃ اغیثونی بغوثۃ وانظرونی بنظرۃ یا رقباء ویا نقباء ویا نجباء ویا ابدال ویا اوتاد ویا غوث ویا قطب اغیثونی فی ہذا الامر سلمکم اللہ تعالے فی الدنیا والاخرۃ بحق محمد و آلہ بعد ازان حرز سیفی را بہ نیت نصاب اصغر چہل ویکبار و بہ نیت نصاب صغیر چہار صد وچہل وچہار بار و بہ نیت نصاب کبیر یک ہزار و یکبار ہر روز بست و پنج مرتبہ تا سی دنہ روز و در روز آخر از اربعین بست وشش بار بخواند و گوسفند ذبح کردہ بفقرا دہد۔ این قسم در عدد نصاب کبیر ستقیم مے شود اما در نصاب اصغر ہر روز یکبار و روز چہلم دو بار بخواند و برین تقسیم نصاب صغیر را قیاس کند در بست و چہار تا سی و نہ روز و در روز چہلم بست وشش بار بخواند و بز سرخ یا گاو سرخ ذبح نمودہ بفقرا تصدق کند و وقتیکہ از نصاب فارغ شود برائے حفظ عمل اگر میسر شود ہر روز سہ بار بخواند والا یکبار بخواند و ترک نکند و رجال الغیب در کدام جہت اند ازین الفاظ معلوم می گردد ؎

بگنج یاشش بگنج بشم ✦ بگنج باشش بگنج امشش ✦ و ازین اشعار فارسی نیز مفہوم می شود ؎

ہفتم وچاردہم و بست ودوم بست نہم	جو گنی را سوی مشرق طلب ای صاحب قال
بست و ہشتم ششم و بست ویکم در الیسان	ہشتم وپانزدہم بست وسوم سلخ شمال
پنجم وسیزدہم بستم اندر بائب	می توان یافتن ای مکرم فرخندہ خصال
انگہی چارم دا ثنا عشر و نوزدہم	بست و ہفتم طرف غرب نمایند جمال
بست و پنجم دہم و ہفدہم و دویم نیز	سوی نیرت بود این طائفہ را ہیل جمال
سوم و یازدہم ہیزدہم بست و ششم	بجنوب ست گذر کردن الیشان ہر حال
بست وچارم نہم و شانزدہم غرۂ ماہ	سوی اگنی طلب انیست حساب ہر سال

بدانکہ بعضے مشائخ گفتہ اند کہ ہر کس کہ این حرز را سال تمام ہر روز یکبار بخواند بلا فصل کفایت کند او را حاجت بشرائط دیگر نباشد مثل دوام صوم و ترک حیوانات بعدہ بہ نیت حاجت بحضور دل یکبار یا سہ بار یا ہفت بار یا چہل ویکبار بحرمت تمام بخواند و در وقت خواندن تکلم نکند بلکہ اشارہ ہم نکند بہتر آنست کہ وقت خواندن آواز زن و سگ بگوش قاری نرسد و ہم بدانکہ طریق خواندن حرز مختلف ست بحسب اختلاف مطالب پس اگر حاجت

فتح باشد پس اختیار کند برائے آن عدد ایام قراۃ از لفظ س ی ف ی باسقاط نہ کہ ہفت باقی خواہند ماند و اختیار کند عدد قراۃ از عدد اسم مطلوب و دو کوکب کہ متعلق باشند بروز و ساعت پس اخذ کند از ہر واحد مدخل صغیر را و جمع نماید مدخل کواکب را و اگر ان مدخل زیادہ از تسعہ است پس باید کہ عمل اسقاط تسعہ کند پس دران مدخل کواکب ضرب کند مدخل اسم مطلوب را و حاصل ضرب را بلا مرتبہ اعتبار کند پس بخواند دعائے سیفی را باین عدد در ہفت روز و اگر حاجت قتل باشد پس اخذ کند برائے آن عدد ایام دعوت را از حروف لفظ س ی ف ی و نقاط آن کہ نہ می شوند و عدد قرات را از عدد اسم مطلوب و کوکبین کہ متعلق بروز و ساعت اند بطریق مذکور یعنی باسقاط التسعہ و استخراجہا۔ و بخواند دعاء سیفی را در نہ روز بآن عدد و مدخل صغیر و اسقاط تسعہ و بلا مرتبہ الفاظ مترادف اند و مراد باین الفاظ اینست کہ احاد از عشرات و ما فوق آنہا اعتبار کنند مثلاً درین عدد ۱۲۸۳ کہ یک ہزار و دو صد و ہشتاد و سہ است از ہزار یک گیرد و از دو صد دو و از ہشتاد ہشت و از سہ کہ عدد چہاردہ می شود باز از دہ یک و از چہار چہار گیرد پنج می شوند و بران قیاس کند و مثال اول اینست کہ مثلاً اگر مطلوب رزق باشد بگیرد یوم مشتری و ساعت زہرہ و جمع کند مدخل مشتری را کہ پنج است با مدخل زہرہ کہ یک ست شش حاصل باشد باز مدخل رزق کہ یک ست درین شش ضرب کند پس بخواند حرز سیفی را بعدد حاصل آن ضرب کہ شش ست تا ہفت روز ازین یوم کہ یوم مشتری ست و اگر ہفت روز متواتر و متوالے بخواند ہم جائز ست لیکن اول اولے و اقرب بصواب ست و مثال ثانی اینست مثلاً اگر مطلوب قتل اعدا است پس بگیرد ایام مریخ و ساعت زحل را و جمع کند مدخل مریخ را کہ چہار ست با مدخل زحل کہ نہ است حاصل سیزدہ گردد نہ باز ازان ساقط کند باقی ماند چہار پس مدخل مطلوب را کہ چہار ست در مدخل کوکبین کہ آنہم چہار ست ضرب کند شانزدہ حاصل شد و آنرا بلا مرتبہ اعتبار کند یعنی ہفت پس بخواند حرز سیفی را ہفت روز از ایام ہائے مشتری۔

بجوہر اہل دعوت میفرمایند کہ دعاء سیفی برارندہ دوازدہ ہزار حاجات دینی و دنیوی ست و دعوتش افضل و اکمل دعوات ست و معروف ست میان ادعیہ ماثورہ و مجربۃ الاجابۃ و البرکۃ است و دعاء سیفی بدانجہت گویند کہ در قطع مہمات و اجابت دعوات مانند شمشیر لیست قاطع اگر قاریش سیف یا قوس یا آئینہ را در خواب بیند یقین کند بحصول مرام خود و حرز یمانے نیز بنابر

آنکہ سلاطین یمن این دعا را برائے قضاء حاجات خود مواظبت داشتہ اند وحرز الاعظم وحرز البر و
وحرز البحر وحرز المرتضوی وحرز الصحابہ وحرز المحققین و دعاء قضاء حاجات وسیف اللہ وسہم اللہ
وصمصام اللہ وعین اللہ وقدرۃ اللہ وید اللہ وبرہان اللہ نیز گویند و برائے این دعا جلائل کثیرہ
وفضائل عظیمہ ست کہ از احصاء وبیان آن اذہان قاصر اند لا یعلمہا الا ہو وجناب حق
سبحانہ وتعالے ہفتاد ہزار فرشتہ وہفتاد ہزار جن برائے خدمت این دعا ومحافظت قارئش
مقرر ساختہ ونیز مقرر ست نزد اہل دعوت کہ دعاء سیفی کلام قدسی ست آوردہ اند او را حضرت
جبرئیل علی نبینا وآلہ وعلیہ السلام بسوی نبی ما صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم وقتیکہ
عدو شاہ روم از ملکش بیرون کردہ پس آن شاہ بحضور سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ
واصحابہ وسلم حاضر شدہ التماس از حال خود نمود پس جناب مستطاب سید المرسلین صلی اللہ
علیہ وآلہ واصحابہ اجمعین این دعا را بحضرت امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ تعلیم فرمودند حضرت
امیر المومنین برائے قضاء حاجت شاہ روم شروع نمود و بعد امضاء پانزدہ روز عدو
آن شاہ ہلاک شد و او بر سریر سلطنت خود مستقر ومطمئن گشت وبعضے گویند کہ دعای
سیفی اگرچہ نزد اہل دعوت منسوب است بسوے نبی ما صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ
واصحابہ وسلم وترکیب ونظم واسلوب آن مشابہ ترکیب ادعیہ ماثورہ است لیکن صحت
نیست دران کہ اسنادش بسوے آن حضرت صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم برسد
ودعاء سیفی را بعد از نماز فجر یا عشا می خوانند وبہترین اوقات این دعا در شب وقت تہجد ست
و در روز وقت اشراق و در اثناء قرأۃ او آواز زن وسگ وخوک در گوش نیفتد پس اولی
آنست کہ در کوہستان یا بر لب دریا بخوانند

چہ ہر کسی کہ دعائے سیفی را پیوستہ بخواند راہ نیابد بروعدو او وسحر وجن وغیر آن دعا ملش
بین الانام معزز ومحترم ماند وبرائے رویت جناب مستطاب سرور عالم صلے اللہ تعالے علیہ
وآلہ واصحابہ وسلم یا نبی از انبیا علی نبینا وآلہ وعلیہم السلام یا ولی از اولیا یا کسے دیگر چہل دیکبار
بخواند وبرائے کفایت مہمی نیم شب جمعہ یا روز جمعہ غسل پاک کند وجامہ پاک بپوشد دو رکعت
نماز گذارد وبعدہ صد بار درود وبعدہ سہ بار این حرز بخواند اینچہ منقول ست از بعضے کہ حضرت
شیخ بایزید بسطامی قدسنا اللہ تعالی بسرہ المبارک فرمودند کہ چون مرا حاجتے پیش آمدی
روز جمعہ بوقت سحر دعاء سیفی می خواندم ظاہرا این ماجرا ابتدائے حالت حضرت ایشان

بودہ باشد زیراکہ در انتہاے حالت انچہ بخاطر شریف حضرت الیشان می گذشت ہمان زمان ہمچنان مے شدہ

جوہر بدانکہ محل اشارہ کہ موضع استجابت دعاست دو نوع ست اشارہ اصل و اشارہ حاجتے کہ آنرا اشارہ فرع نیز نامند و مراد از اشارہ اصل آنست کہ ہر حاجتے را دران محل مخصوص طلب کند زیراکہ اشارہ اصل جامع جمیع حاجات ست خواہ فتح باشد خواہ قتل و اشارہ اصل در پنج مواضع است اول لا الہ الا انت دوم انما امرک اذا اردت شیاً ان تقول لہ کن فیکون سوم الکبیر المتعال چہارم بالعز والعلاء پنجم من جمیع خلقک پس وقتے کہ درین مواضع برسد نظر بسوے آسمان کند و دست بدعا بردارد و بگوید اللہم بحق سر ہذہ الاسرار و بحق کرمک الخفی و بحق اسمک الاعظم ان تقضے حاجتے کن فیکون کن فیکون کن فیکون الہی کفی علمک عن المقال و کفی کرمک عن السوال و حاجت خواہد و بعد ازین مناجات در ہر موضع ازین مواضع اگر حاجت فتح باشد دعاء فتح خواند و بعد ازان اسم فتح و اگر حاجت قتل باشد دعاء قتل و بعد ازان اسم قتل دعاء فتح الہی بحق سر ہذہ الاسرار و بحق کرمک الخفی و بحق اسمک الاعظم ان تجعلنی من اہل عنایتک اسألک ان تقضی حاجتی کلہا بحق یامن امرہ اذا اراد شیأ ان یقول لہ کن فیکون یا اللہ یا اللہ یا اللہ و اسم فتح یا فتاح تفتحت بالفتح والفتح سے فی فتح فتحک یا فتاح و دعاء قتل اللہم فرج ہمی واکشف غمی واہلک عدوے اللہم شتت شملہ و فرق جمعہ و زلزل اقدامہ و اقطع ارزاقہ و اقصم ظہرہ و قلب تدبیرہ و بغض علینہ و سود وجہہ و نکس اعلامہ و خیب امالہ و خرب بنیانہ و بدل احوالہ و قرب اجالہ و شغلہ ببدنہ و خسدہ اخذ عزیز مقتدر و اہلکہ کاہلاک شداد و اغرقہ کاغراق فرعون یا جبار یا قہار و اسم قتل یا قہار تقہرت بالقہر والقہر فی قہر قہرک یا قہار و مراد از اشارہ حاجت اینکہ چون محل حاجت مخصوص برسد ہمان حاجت مخصوص دران محل طلب کند و بعضے ازین نیز حامل جمیع مرادات اند و اشارہ حاجت دو نوع ست فتح و قتل و علامت فتح فاست و علامت قتل قاف و علامت بعض حاجات کہ مخصوص بمحل اند حرف اول آنست پس علامت صنعت ص ن و سلامت سفر س ل و شفاء مریض ش ا و دفع اعداء د و محبت م و تقرب سلاطین ت و طلب رزق ر و طلب جاہ ج و غناء غ و نجات از خوف خ و عقدۃ اللسان

ع ل وتکمیل مہمات ت ک وہندسات کہ مکتوب اند بر حروفات علامات اند اشارہ بعدد
محل آن حاجات اند پس الف کہ مکتوب بر صاد و ن وسین وشین ست اشارہ است
باین کہ محل طلب حاجت صنعت وسلامت از سفر وشفاء مریض درین حرز محل واحدست وبرین
قیاس کن باقی ہندسہ را ونیز ویک بعضے در موضع قل اللہم موضع اشارہ است چون قاری
اینجا رسد حاجت طلب کند وصلوٰۃ الحاجت درین حرز درچہار مواضع است وعلامات آن صلوٰۃ ست
اول در آخر یا شکور یا حلیم یا رحیم دوم در آخر تفکرہ متحیر اسوم در آخرہ ولا یملکون
الا ما ترید چہارم در آخر ما احاطت بہ قدرتک وقتے کہ درین مقامات برسد استادہ
شود دو رکعت صلوٰۃ الحاجت بگذارد وبخواند در رکعت اول بعد فاتحہ قل اللہم
مالک الملک توتی الملک من تشآء وتنزع الملک ممن تشآء وتعز
من تشآء وتذل من تشآء بیدک الخیر انک علی کل شئی قدیر تولج اللیل فی النہار
وتولج النہار فی اللیل وتخرج الحی من المیت وتخرج المیت من الحی وترزق
من تشآء بغیر حساب ودر دوم ومن یتق اللہ یجعل لہ مخرجا ویرزقہ من حیث لا یحتسب
ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ ان اللہ بالغ امرہ قد جعل اللہ لکل شئی قدرا وبعد
سلام سجدہ وسہ بار بخواند سبوح قدوس ربنا ورب الملائکۃ والروح وسہ بار درود وسہ بار
بسم اللہ الرحمن الرحیم وسہ بار یا فتاح ویکبار دعاء فتح بعدہ حاجت طلب کند وبخواند
دعاء فتح یا قتل ہرچہ خواہد وصلوٰۃ الحاجت در شرائط لازم نیست اگر حاجت فتح یا قہر باشد
آنزمان لازم داند ووقف در ہشت مواضع واقع است وعلامات آن طاست اول وللعیوب
ساترا دوم فتکون للاشیاء المختلفۃ مجانسا سوم فی مجد جبروتک چہارم فی
تصاریف الصفات پنجم واعظم ما وعدتنی بہ علی شکرک ششم وشماتۃ کل
کاشح ہفتم انت الفاشی فی الخلق ہشتم بین العینین فی قولہ ولم تمنع عنی وقائق العصم
وقتے کہ درین مقامات برسد در دل خود حاجت طلب کند وبعضے گفتہ اند کہ درین حرز برای
منفعت چہار جا اشارہ خفیہ است

جو ہر طریق سند قرأت حرز یمانی آنیست کہ اول سہ بار درود بخواند بعد ازان دعاء
مغنی کہ بود ورد خواجہ اویس قرنی رحمۃ اللہ تعالے علیہ واگر این دعاء اقبل سیفی
مواظبت نماید غنی گردد بدرجہ کمال رسد واگر مجرد بدون سیفی بعد نماز فجر مواظبت نماید

عنقریب غنی گردد و بعد از دعاء مغنی اعتصامات بخواند بعد از ان دعاء حرز سیفی بعده حرز
امیرین که بود ورد امیر المومنین حضرت ابو بکر صدیق و امیر المومنین عمر ابن خطاب رضی الله
تعالے عنہما و اگر براے بر آمدن حاجت خود چہار رکعت گذارد و از قرآن ہرچہ خواہد بخواند
بعد ازان حرز امیرین را صرف سہ بار بخواند قضا کردہ شود حاجت او و اگر در شب جمعہ چہل بار
بخواند سریع الاجابت باشد بعد از حرز امیرین دعاء اختتام بخواند بعد ازان سہ مرتبہ درود
بخواند و ورد اداے نصاب حاجت باین انضمامات و تکرار قرآة اینہا براے حوائج نیست
و بعضے مشائخ گفتہ اند کہ درود سیفی دعاء حرز امیرین را اول و آخر بخواند بعدہ دعاء مغنے
بعدہ دعاء اعتصام عزمت علیکم یا اصحاب السحر و الوسواس الخ بعدہ اعتصام ثانے
تحصنت نفسی بالحیّ القیوم تا آخر بعدہ دعاے وصل کبیر شیخ شہاب الدین مقتول یا الٰہی
و آلہ جمیع الموجودات من المعقولات و المحسوسات بعدہ اعتصام ثالث ماشاء الله
تلطفا الی الله تا آخر بعدہ دعاء سیفی بخواند

جوہر بدانکہ مداومت و مواظبت دعاء حزب البحر براے کفایت جمیع حاجات دینی و دنیوی
مجرب ست و دعوت این دعا از ہمہ افضل ست بسبب آنکہ رجعت را درین دعا مدخل نیست
و این دعا را حرز العصریہ نیز گویند یعنی ہرکہ بعد از نماز عصر بہر حاجتے کہ بخواند بر آید و بعد نماز
صبح و مغرب نیز می خوانند۔

جوہر حضرت شیخ عبد الحق محدث دہلوی قدس سرہ در اوراد خود می فرمایند کہ حزب البحر
کبریت احمر و تریاق اعظم براے سلامتی دنیا و آخرت و فتح الواب سعادت و کرامات ست
حضرت قطب الوقت و امام زمان خود شیخ ابو الحسن شاذلی قدس سرہ آنرا در وقت رکوب بحر
از حضرت نبوت صلی الله تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم تلقن نمودند و شان درود آن چنانچہ مشائخ
شاذلیہ نوشتہ اند چنانست کہ وقتی حضرت شیخ در مغرب زمین کہ جاے بودن ایشان
بود باصحاب خود فرمودند کہ امسال ماخود را در موقف عرفہ مے بینم تہیہ سفر حج باید نمود
عرضہ داشتند کہ موسم تنگ شدہ و کشتیہا رفتہ و گنجایش عزیمت این سفر نماندہ باشے
ہرچہ فرمایند فرمودند لابد ما را عزیمت این سفر باید کرد و بہر طریق خود را انجا باید رسانید پس
کشتی یافتند شکستہ از ترسائی کہ بجہت شکستگی آن درماندہ بود و بجہت احتیاج خود و سطوت
قہرمان از حضرت شیخ ابا نکرد کشتی را بحکم ایشان دریائی ساخت و شیخ با اصحاب خود در وی نشستند

کشتی بجہت تلاطم امواج و تدافع ریاح در ہوا میرفت و حضرت شیخ را حالی قوی وارد شد و این
دعا از حضرت سرور عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم فائض گشت و بمنزل مراد رسانید
و درین حزب رموز و اشارات ست کہ اصحاب دعوات بدان کاربند ندور وقتی کہ این ضعیف
این حزب از خدمت حضرت شیخ تلقن نمود پرسید کہ این رموز و اشارات کہ درین حزب اثبات کنند
چیست فرمودند کہ اسرار مشائخ ست چیزے خواہد بود اما حزب البحر نام ہمین دعاست آنہا خارج
اند وہر چہ ہست در انجاست شما ہمین را بخوانید زوائد حاجت نیست و شارحان این حزب کہ از
کبار مشائخ این سلسلہ اند نیز تعرض بدان نکردہ اند الا ہمین قدر کہ درحین خواندن سخر لنا
ہذا البحر تصور حاجت خود بکنند و این حزب بس عظیم ست نزد کبار اولیا و سری مکنون و حرزی
مصئون ست در حصول شفاء قلوب و توسل بمطلوب و سلامت از آفات و حفظ از عاہات
و اجابت دعوت و تفریج کربت و رفع قدر و شرح صدر و تسہیل امر و کفایت شر جن و انس
و امن از شر طوارق لیل و نہار و حوادث دہر و وقایہ شر جبابرہ و عناد قلب و دیگر اسرار و انوار
کہ شرح آن دراز ست باید کہ قرأت این حزب کریم درغایت ادب و تعظیم و طہارت ظاہر و
باطن و تصور حقائق و معانی باشد و وقت خواندن آن بعد نماز صبح و عصر ست استغنے ا
و ہر کہ ہر روز نزد طلوع آفتاب بخواند مستجاب کند اللہ تعالے دعوت او و اگر کسے این حزب
را بخواند و بر کف ہر دو دست فف زند دست را بر سر و تمام اعضا فرود آرد از زیان
رسانیدن بادشاہ و اعدا محفوظ ماند و فرمودہ اند اگر کسے ہر روز یا ہر شب این حزب را
بخواند ہمیشہ در عصمت حق تعالے باشد و خاتمہ او بخیر شود و بجہت خوف درندگان نیز باید خواند
کہ سبب امان ست و اگر در کارے درماندہ باشد در مقام خالی و مصفا بعد دو رکعت نماز
یکبار یا ہفت بار بخواند و بجہت محبت چہل و یکبار بر گلاب خواندہ بدمد ہر گاہ بہ وہب لنا
برسد ہفتاد بار بگوید یحبونہم کحب اللہ و الذین آمنوا اشد حبا للہ بعد از ان بگوید
الٰہی محبت و مودت فلان بن فلان را در دل فلان بن فلان و در جمیع جوارح و استخوان
او پدید گردان کہ یک لحظہ بے او بودن نتواند بعدہ سہ بار آمین بگوید و بہر آمین کف
دست راست خود بر زمین زند و ہمبرین طریق تا سہ روز بعمل آرد و آن گلاب را در شیشہ
نگاہدارد و ہر گاہ مقابل مطلوب رود قدرے از ان گلاب بر کف دست خود مالد و دست
را بر روی خود فرود آرد و برائے عقدۃ اللسان تا دوازدہ روز ہر روز سی و سہ بار بخواند و چون

به الخمس علی وجوه اعدائنا رسد هفتاد بار یا قاهر ذا البطش الشدید انت الذی
لایطاق انتقامه یا قاهر بعد ازین بگوید الٰهی چشم و گوش و زبان فلان را بسته ساز فقطع
دابر القوم الذین ظلموا والحمد للّٰه رب العالمین و برائے شفائے مریض تا دوازده
روز هر روز دوازده بار بخواند چون به الذی لایضر مع اسمه شئی رسد هفتاد بار و ننزل
من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمومنین یا شافی شفا بخش فلان را از جمیع مرضها
بحق بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم و برائے تسخیر سلاطین و امرا تا دوازده روز هر روز ده
بار بخواند چون به یا من بیده ملکوت کل شئی رسد هفتاد بار یا عزیز عزیز گردان
مرا در چشم فلان بن فلان گوید و سه بار انا انزلناه بخواند و بعد اتمام دعوت هر گاه
بخانه او رود این حزر یکبار بخواند و برائے ایمنی راه و سلامت سفر پیش از انکه مسافر
شود سه روز با صوم هر روز دوازده بار خواند و چون بخواند که بحول اللّٰه لا یقدر علینا
هفتاد بار یا حفیظ احفظنی من جمیع البلیات یا ارحم الراحمین گوید و در
وقت روان شدن و فرود آمدن و محل خوف یکبار خواندن لازم گیرد و پیش از سوار کشتی
سه روز هر روز هفده بار خواند و در خواندن سخر لنا هذا البحر هفتاد بار بگوید خداوندا خود را
و مال و اسباب خود را بتو امانت می سپارم بخیریت بساحل رسان و تا در کشتی باشد هر پنج
وقت یکبار ورد سازد و در محل طوفان تا آن زمان بخواند که طوفان فرو نشیند و بجهت تونگری
تا سه روز هر روز بیست بار و نیز و بعضے بست و هفت بار بخواند چون به وانشر علینا
من خزائن رحمتک رسد هفتاد بار یا غنی اغننی وارزقنی رزقا طیبا واسعا
بغیر حساب گوید و باید که هر روز هفت درویش را نان با شیرینی بوسع خود بدهد تا ابواب
فتوح بروے کشاده گردد و برائے انشراح صدر و زیادتی فهم تا سه روز هر روز یازده بار
بر شیرینی بخواند و چون بمحل بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ رسد هفتاد بار بگوید رب
اشرح لی صدری تا آخر آیت بخواند و بعد اتمام دعوت هر روز پاره ازان بخورد
و برائے سلامت ایمان از غارت شیطان تا سه روز هر روز ده بار بخواند چون به حسبی
اللّٰه تا عظیم رسد هفتاد بار گوید اللهم انی اسالک ایمانا صادقا و یقینا کاملا و
قل رب اعوذ بک من همزات الشیاطین واعوذ بک رب ان یحضرون
و یا قاهر ذا البطش الشدید انت الذی لایطاق انتقامه یا قاهر بخواند و بجهت

اوار فرض تا دوازدہ روز ہر روز دو بار بخواند و بروایتی تا سہ روز ہر روز پانزدہ بار بخواند چون
بہ ارزقنا فانک خیر الرازقین رسد ہفتاد بار اللہم اکفنی بحلالک عن حرامک و اغننی
بفضلک عمن سواک و بطاعتک عن معصیتک و بعد اتمام عمل بحسب مقدور
گاو یا گوسفند یا مرغ ذبح کردہ بفقرا تصدق نماید و اجازت این دعا بنا اہل ندہد و بعضے از
اجلہ نوشتہ اند کہ کیفیت قراءۃ حزب البحر یبتدا را و لا باول سورۃ الانعام الے
قولہ تمترون و آیۃ الکرسی الی قولہ خالدون و خواتیم سورۃ الحشر ثم یشرع فے
قراءۃ حزب البحر اللہ منور القلوب الرحمن کاشف الکروب الرحیم غافر الذنوب
اعوذ باللہ السمیع العلیم من الشیطان الرجیم یا علی یا علیم الی آخرہ بعضی از اسمار و الفاظ
کہ از غیر لغت عرب ست و معنی آن معلوم نیست مثل آذروفی اصباؤث نباید خواند در مقدمہ
اوراد شیخ عبد الحق دہلوی قدس سرہ از جملہ شروط ذکر آوردہ کہ بودن ذکر شرعی یا در معنے آن
بوجہے کہ صحیح و واضح باشد و ابہامی و اشتباہی نداشتہ باشد چہ ذکر بدانچہ موہم تشبیہ و حلول
و مانند آن بود یا معنی آن معلوم نبود جائز نباشد چنانچہ بعضے اسمار کہ در غیر لغت معہود بود امام
مالک فرمودہ باید ریک لعلہا کفر حکایت آوردہ اند کہ یکے عزائم سے خواند جماعہ
از نصاری بر سروی ایستادہ بودند می خندیدند و گفتند چہ شد این مرد را کہ سب خدا و رسول
خدا می کند انتہی و لفظ اہیا شراہیا را در قاموس بمعنی ذو الجلال و الاکرام نوشتہ کذا قیل
و فقیر در قاموس در لفظ شرہ این عبارت دیدہ کہ اہیا بکسر الہمزۃ اسراہیا بفتح
الہمزہ و السین یونانیۃ ای الازلی الذی لم یزل و لیس ہذا موضعہ لکن لان
الناس یغلطون و یقولون اہیا سراہیا و ہو خطاء علے ما یزعمہ احبار الیہود
و رینجا حرفی ست کہ کم کسے را بران اطلاع ست و آن انیست کہ لفظ سنّا کہ در کریمہ واقعہ
در سورہ یس ست و درین حزب ہم واقع شدہ در قراءۃ بفتح سین ست و تلاوت و اعمال
متعلقہ باین سورہ شریفہ کہ بانواع متعددہ کثیرہ شہیرہ و غیر شہیرہ است ہمان قسم کہ قرات
ماست خواندہ می شود الا در اعماسے کہ باین حزب تعلق دارد کہ در انہا بضم سین باید خواند ازان
جہت کہ حضرت شیخ صاحب حزب سین را مضموم خواندہ اند زیرا کہ قرات ایشان ہمین
مندال ست و چون ہر دو قرات از قرات متواترہ است کہ نزد ائمہ مذاہب اربعہ ماف
بہر کدام از انہا کہ خواندہ شود حکم جواز دارد در ان باب مضایقہ نتوان کرد و بہ ترک

بقراءت ایشان ودرین مکان مستجلب سرعت در حصول مراد است ـ شاه خوب الله قدس سره

جوہر حزب البحر بدانکه چون خواہد که عمل این بجا آرد باید که روز چہارشنبه و پنجشنبه وجمعه روزه دارد وہر روز بعد غسل ودوگانه صد و بست کرت به نیت اجابت بخواند و نزدیک بعضی به نیت شرائط تا دوازده روز ہر روز سی و پنج بار بخواند بعده برای برآمدن حاجات در افزونی ماه غسل کند ودوگانه ادا نماید بعد سلام ده بار اوتیت الخ وده بار درود وآیت فسورة به لستعین الاکرم منک فارجوه ارحم منک فادعوه اقرب منک فاناجیه اسمع منک فانادیه یاکریم یارحیم یامجیب اجب دعوتی واقض حاجتی اللهم انی ادیت الیک ومن ادی الیک فقد آوی الی رکن شدید وده بار درود وسه بار اخلاص ویکبار فاتحة الکتاب وآیة الکرسی تا خالدون وسورهٔ انعام وحشر خوانده این حزب شروع نماید تا دوازده روز ہر روز سی بار بخواند در زینه وقت صبح وعصر وبین العشائین لگان لگان بار بخواند چون به وسخر لنا هذا البحر رسد مراد خود در خاطر گذراند ـ سراج السالکین

جوہر در طریق خواندن حزب البحر اول این دو آیت که جامع جمیع حروف تہجی ومحصل جمیع حاجات ست با فاتحه بخواند که بمنزلهٔ اعتصام اند ثم انزل علیکم تا بذات الصدور ومحمد رسول الله والذین معه تا اجرا عظیما بعده رب سہل ولیسر ولا تعسر علینا بعده حروف تہجی بعده اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم بعده حزب البحر تا لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم بعده یا الله یا نور یا حی تا آمین بعد آن اند مع درود وصلی الله تعالے بعده اعوذ بکلمات الله وصحبه الطاہرین بعده یا حفیظ نہصد و نود وہشت بار بعده این وسیله را بخواند الٰہی توسلت بہذا الحزب الاعظم ان تقضی لنا جمیع حاجاتی ومرادی وان تدفع شر جمیع اعدائے واحسادی الوحا الوحا الوحا العجل العجل العجل الساعة الساعة بحق احقنا اشراہیا برحمتک یا ارحم الراحمین یا مجیب یا مجیب یا مجیب ـ سراج السالکین

جوہر بدانکه طریق خواندن دعاء سیفی کثیر ست ومنجمله آن انیست که بروز جمعه بعد ادای صلوٰة در مسجد جامع یا در مسجد دیگر نه در خانه اول ده بار درود بخواند وبعضی قبل از دو دو رکعت نماز گذراند بعده سوره فاتحه بعده الم ذلک الکتاب تا مفلحون والٰہکم اله واحد تا یعقلون و آیة الکرسی بعده اعتصام اول اعنی عزمت علیکم یا اصحاب السحر والوسواس الی آخره

واعتصمت بک یا اللہ بحق الخضر والالیاس وبحق ططیج ببحیح مھصیح ططاصیح جوخوخ فرخوخ
مرخوخ مھجوخ نہجوغ وبحق ابخ زجر صیموغ طفعاج ازبرا انجاسس وبحق
آدم ونوح واعتصمت بک من شر الجن والانس والاہرمن والشیاطین
والجنود والاتباع ومن کل آفۃ وعاہۃ واعتصمت بک من کل بلاء وبحق وابیال
وبحق ابخ وارش وارش ونورش ونورش وبحق اھیا واشراھیا
اھی واشراھی اصبا غوثا وبحق عظمتک یا اللہ احفظنی من البلاء والآفۃ
والعاہۃ وبحق موسے وعیسے وبحق داؤد وزکریا وبحق اسمعیل ویحیی و
بحق ادریس وشیث وبحق محمد صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ وسلم توکلت علی
حی الذی لا بدایۃ لہ ولا نہایۃ لہ واعتصمت بک من شر الجن والانس لقبراۃ
لیسلفی واستجب دعائی یا غیاث المستغیثین اغثنی یا من لیس کمثلہ
شئی وہو السمیع البصیر وحسبنا اللہ ونعم الوکیل ونعم المولی ونعم النصیر وصلی اللہ
تعالی علی سیدنا محمد وآلہ اجمعین الطیبین الطاہرین والحمد للہ رب العالمین بعدہ
ہر دو درود اول اللہم صل علے محمد وعلے آل محمد بعدد کل معلوم لک دوم اللہم
صل علے محمد وعلی آل محمد باختلاف الملوان وتعاقب العصران وتکرر الجدیدان
واستصحب الفرقدان وبلغ روح محمد منا التحیۃ والرضوان برحمتک یا ارحم
الراحمین بعدہ اللہم طہر قلبی عن الشک والشرک والریاء وزین لسانی بالذکر
والشکر والحمد والثناء برحمتک یا ارحم الراحمین بعدہ اعتصام ثانی یعنے حصنت نفسی
بالحی القیوم ورفعت عنی السوء بلا حول ولا قوۃ الا باللہ بعدہ حرز یمانے بعدہ
بعدہ اختتام بعدہ دہ بار درود بعدہ سورۂ اخلاص بعدہ فاللہ خیر حافظا وہو ارحم الراحمین
ودر شش جہت فف زنند بعدہ ہفت بار سورۂ فاتحہ بعدہ دہ بار اللہم اغثنی یا غفور
بعدہ حرز ایمن بعدہ اگر میسر شود چہل ویک اسما بعدہ آیات سجدہ کہ چہاردہ اند بعدہ سجدہ
کند وحاجت خواہد بعدہ یازدہ بار اسم شریف جناب مستطاب قبلہ ایمان شیخ محی الدین
ابو محمد سید عبد القادر جیلانے رضی اللہ تعالے عنہ بخواند کہ حرز منیع وحصن حصین ست وبرا
دفع رجعت مجرب بدین عبارت آلہی بحرمت قطب الربانی غوث الصمدانی شیخ محی الدین ابو محمد حضرت
شیخ عبد القادر الجیلی الحسنی الحسینی الشافعی الحنبلی۔ اثر شرح عربی وفارسی واز دعوت الحق۔

کنز ششم

جوہر در ذکر چہاردہ خانوادہ اوّل خانوادہ زیدیان کہ منسوب اند بخواجہ عبدالواحد بن زید وخواجۂ مذکور مرید وخلیفہ خواجہ حسن بصری بودند وبخدمت خواجہ کمیل بن زیاد نیز تمہ بیعت وخرقۂ خلافت یافتہ وزیدیان ہمیشہ در بیابان خلوت داشتند وبعد از سہ چہار روز میوہ یا گیاہ افطار میکردند ودر شہر وقریہ نمی رفتند وہیچ جاندار را نمی کشتند وفتوح نمی گرفتند چون وقت خواجہ عبدالواحد بن زید رسید خرقہ کہ از خواجہ حسن بصری یافتہ بود بخواجہ فضیل بن عیاض دادہ وخرقہ کمیل بن زیاد را بہ ابو یعقوب السوسی عطا فرمود وہر دو سلسلہ ازان دو بزرگ جارے گشتہ دوم خانوادہ عیاضیان وخواجہ فضیل بن عیاض خلیفہ خواجہ عبدالواحد بن زید بودند ہر کہ بخدمت او ارادت آورد خود منسوب بوی ساخت وعیاضیان ہمیشہ مسافر وتنہا مجرد می بودند وجامۂ نو نمی پوشیدند جامہ افتادہ را با خرقہ وصل میکردند وباہیچکس سوال روا نمی داشتند ہر چہ از غیب بی طلب میرسید خرچ میکردند واکثر طعام با مہمان میخوردند وبا خلق آمیزش نداشتند سوم خانوادہ ادہمیان منسوب گشتند بخواجہ ابراہیم بن ادہم وخواجۂ ابراہیم مدتہا با خضر صحبت داشت واز دست وی خرقہ پوشید بعد ازان بخدمت خواجہ فضیل بن عیاض رسید واز وے خرقہ خلافت پوشید بعد ازان بخدمت حضرت امام محمد باقر رسید وبدولت خلافت امام فائض گشت وہر کہ در حلقۂ ارادت ایشان آمد منسوب بدو گشت وادہمیان مجرد ومسافر باشند وذکر خفی بسیار گویند وہر چہ بی سوال از غیب رسد بخورند وآمیزش باہل دنیا نمیکردند ویک شجرہ ادہمیان بواسطہ امام محمد باقر بحضرت امام حسینؑ منتہی می شود ودوم شجرہ ایشان بواسطہ خواجہ فضیل بن عیاض بخواجہ حسن بصری میرسد چہارم ہبیریان منسوب گشتند بخواجہ ہبیرۃ البصری وخواجہ مذکور مرید وخلیفہ خواجہ حذیفہ مرعشی بود ووی مرید وخلیفہ خواجہ ابراہیم بن ادہم وہر کہ بخدمت وی ارادت آورد ہبیریان می گویانند وہبیریان در شہر وقریہ مسکن نمیگرند وشب در روز با وضو در بیابان مجرد می بودند ونماز با حضور دل میکردند وبا خلق آمیزش نداشتند وفتوح نمیگرفتند وبعد از سہ چہار روز با میوہ ویا گیاہ خشکی افطار میکردند وہمیشہ پاسبان دل می بودند پنجم خانوادہ چشتیان می پیوندند بخواجہ علو دینوری ووی مرید وخلیفہ ہبیرہ بصری ووی مرید وخلیفہ خواجہ حذیفہ مرعشی ووی مرید وخلیفہ خواجہ ابراہیم ادہم وخواجہ ابواحمد رندان چشتی کہ رئیس واشراف چشت اند مرید خواجہ ابواسحاق چشتی شد وچون وقت

خواجہ بآخر رسید خرقۂ خلافت بخواجہ احمد ابدال داد و جای نشین خود گردانید و چشت دو اند یکی شہریست
در ملک خراسان دوم چشت قریہ در ہندوستان میان ملتان و اچ و این خواجگان از چشت
خراسان بودند در لطائف اشرفی میفرمایند ہر کہ دعوی ہواداری و لاف ارادت و دوستداری از
خاندان قدیم و دودمان کریم اہل چشت کند باید کہ در وی دو وصف باشد یک ترک و ایثار
دوم عشق و انکسار و ہر کہ را این دو وصف نباشد او را حظے از مذہب چشتیان و نصیبی از مشرب
بہشتیان نبود ششم خانوادۂ عجمیان کہ می پیوندد بخواجہ حبیب عجمی و خواجۂ مذکور مرید و خلیفہ
خواجہ حسن بصری اند عجمیان اکثر در کوہ ہا سکونت داشتند و مجرد بودند و فتوح قبول نمے کردند
و جامہ بقدر ستر عورت نگاہ میداشتند و بعد از ہفتم روز بیک خرما و یا بہ سہ خرما افطار می نمودند و وحوش
و طیور با ایشان الفت میگرفتند ہفتم خانوادۂ طیفوریان مے پیوندد بسلطان العارفین خواجہ
بایزید بسطامی و نام وی طیفور است ہشتم خانوادۂ کرخیان می پیوندد بخواجہ معروف کرخی و بروایتے
خواجہ داؤد طائی کہ مرید و خلیفہ خواجہ حبیب عجمی بود او نیز خرقۂ خلافت بخواجہ معروف کرخی داشت
کرخیان اکثر اوقات با ترک و تجرید در خلوت باشند و تلاوت قرآن مجید و ذکر بسیار میکنند و از
خوف جناب الٰہی بسیار گریہ کنند و خود را از ہمہ کمتر میدانند نہم خانوادہ سقطیان مے پیوندد بخواجہ
سری سقطی او مرید و خلیفہ خواجہ معروف کرخی بودند و سقطیان صائم الدہر و قائم اللیل بودند و
فتوح کسے قبول نمی کردند و بعد از سہ روز از خلوت بیرون می شدند وقت شام از دہ خانہ دریوزہ گری
کردہ با یاران افطار مے نمودند دہم خانوادۂ جنیدیان می پیوندد بخواجہ جنید بغدادی و او
مرید و خلیفہ خواجہ سری سقطی جنیدیان بر قدم توکل می رفتند و ہر چہ از غیب بی سبب خلق می رسید
از آن افطار می نمودند یازدہم خانوادہ گازرونیان می پیوندد بخواجہ ابو اسحاق گازرونی مرید و خلیفہ
خواجہ عبد اللہ خفیف است و او مرید محمد رویم و او مرید خواجہ جنید گازرونیان در میان خلائق با حق
مشغول باشند و اسماء اعظم و دعاء مائت القدرت بسیار خوانند دوازدہم خانوادۂ طوسیان می پیوندد
بشیخ علاء الدین طوسی او از اکابر طوس بود و شیخ نجم الدین کبری ہر دو بخدمت شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سہروردی
رسیدہ عرض داشت کردند کہ عمر بسر رسید و کار با بر نیامد شیخ فرمودند کہ ما نیز بدین داغ مبتلا ایم بیائید ما و شما
مرید شیخ وجیہ الدین شویم پس ہر سہ کس باتفاق بخدمت شیخ وجیہ الدین ابو حفص رسیدند شیخ وجیہ الدین شیخ علاء الدین
و شیخ ابو النجیب ضیاء الدین را مرید کردہ خرقۂ خلافت دادہ رخصت کرد و شیخ نجم الدین کبری ہم از شیخ ابو النجیب
ضیاء الدین کرد طوسیان و فردوسیان یک روش داشتند سماع میکردند و مزامیر میشنیدند و رقص و تواجد و ذکر جلی ایشان بسیار بود

و از جاکہ چیزی میرسد مخور وندو چون وچرا نمیکردند وسلسلۂ طوسیان بہ ششم واسطہ منتہی میشود بخواجہ جنید سیزدہم خانوادۂ سہروردیان می پیوند و بشیخ ضیاء الدین ابو نجیب سہروردی وی مرید وخلیفۂ شیخ وجیہ الدین ابوحفص بود وشیخ مذکور بچہارم واسطہ بخواجہ جنید پیوند دو شیخ ابو نجیب خرقۂ خلافت از شیخ احمد غزالی نیز داشت وشیخ مذکور بہ پنجم واسطہ بسید الطائفہ خواجہ جنید می پیوند وچہاردہم خانوادہ فردوسیان می پیوند و بشیخ نجم الدین کبری کہ باشارت شیخ وجیہ الدین ابوحفص ارادت بخدمت شیخ ابو نجیب سہروردی آورد وخرقۂ خلافت یافت شیخ فرمود کہ شما مشائخ فردوس ہستید ودر نفحات مینویسد کہ شیخ عمار یاسر کہ از اصحاب شیخ ابو نجیب ضیاء الدین سہروردیست شیخ نجم الدین کبری از وی تربیت یافت وسلسلۂ ابو نجیب بشش واسطہ بہ حضرت جنید بغدادی می پیوند الغرض فردوسیان و سہروردیان طوسیان وگازرونیان این چہار خانوادہ میرسند بخانوادہ جنیدیان وجنیدیان میرسند بسقطیان وسقطیان میرسند بکرخیان وجملہ مشائخ این خانوادہ می پیوند بخدمت امام علے رضا۔ مرأۃ الاسرار

جوہر جناب امیر المومنین را خلیفہ حضرت خواجہ حسن بصری بود وایشان را دو خلیفہ شیخ حبیب عجمے وشیخ عبد الواحد بن زید واز ینجا چہاردہ خانوادہ شد واز حضرت امیر المومنین بحضرت امام حسینؓ از حضرت ایشان بہ امام زین العابدینؓ علی واز ایشان بہ امام محمدؒ باقر واز ایشان بحضرت امام جعفرؒ الصادق واز امام جعفرؒ الصادق بہ امام موسیٰؒ کاظم واز ایشان با مام علے موسئے رضا واز ایشان بخواجہ معروف کرخی ونیز خواجہ معروف کرخی خلافت از شیخ داؤد طائی وایشان از شیخ حبیب عجمی وایشان از خواجہ حسن بصری یافتند

جوہر سلاسل کہ در دیار ہند وایران وتوران وترکستان وبدخشان وبلخ وبخارا وسمرقند و خراسان وفارس وعراق وگیلان وبغداد وروم وماوراء النہر وعرب ست ہمہ خود را بامیر المومنین علیؓ میرسانند بعضے بوساطت ائمہ وبعضی بوساطت رئیس التابعین شیخ حسن بصرے وبعضے سلاسل دیار یمن خود را بوساطت کمیل بن زیاد نخعے میرسانند ودر دیار مغرب واطراف آن بلاد بعضے سلسلہا ہستند کہ نسبت خود را بہ بعضے خلفائے راشدین میرسانند وسلسلۂ شیخ ابو الحسن شاذلی بوساطت متعددہ بشیخ فتح السعود میرسد ووی بشیخ سعید فراوانی ووی بشیخ ابی جابر ووے بحضرت امام حسینؓ ونیز سلسلہ مداریہ ونقشبندیہ ہردو بہ امیر میرسد ونیز بحضرت ابا بکرؓ صدیق۔

جوہر ابتداء برآمدن این تمام سلاسل از حضرت رسالت ست صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ و اصحابہ وسلم واز ایشان بحضرت ابا بکرؓ صدیق وعمرؓ فاروق وحضرت عثمانؓ وحضرت علیؓ واز حضرت علیؓ بحضرت امام حسینؓ واز ایشان بحضرت خواجہ حسن بصری ونیز از حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالی علیہ

وآلہ واصحابہ وسلم بشیخ ابوسعید الحبشی رسید وازوی حیدر ازوی امیر عبد اللہ پدرش اما وی ازوی شیخ
حاجی محمد الجبوشانی ازوی شیخ عماد الدین فضل اللہ ونیز از حضرت رسالت صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ وسلم
بہ امام حسین رسیدہ بہ حضرت اویس قرنی ونیز از حضرت ابابکر صدیق بہ سلمان فارسی من اصحاب الصفہ
رسید وازوی بہ قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق ونیز بہ قاسم مذکور از خواجہ حسن بصرے رسید واز
خواجہ حسن بہ عبد الواحد بن زید وحبیب عجمی واز شیخ حبیب عجمی بہ داؤد طائی وازایشان بخواجہ
معروف کرخی وازایشان بہ سرے سقطے۔

جوہر از حضرت علی بہ امام حسن وازایشان بہ حسن مثنیٰ وازوی شاہ عبد اللہ محض وازوے
شاہ موسے وازوے سید عبد اللہ مورث ازوے سید داؤد وازوے سید محمد مورث
ازوے سید یحیی ازوے سید عبد اللہ ازوے سید موسے جیلی دوست ازوے
سید ابو صالح ازوے سید محی الدین عبد القادر جیلانی ازوی سید عبد الرزاق ونیز از حضرت
امیر بہ امام حسین وازان بہ امام زین العابدین تا امام تقی ونیز از رسالت بہ اویس قرنی
وازوی بہ موسی ابن زین راعی ازوے ابراہیم بن ادہم بلخی شاگرد امام اعظم ازوے
شقیق بلخی ازوے امام یوسف شاگرد ابو حنیفہ۔

جوہر خواجہ حسن بصری رضی اللہ تعالی عنہ گروہی کنیتش ابو محمد کنند وگروہی ابو سعید
در اکثر کتب سلوک منقول ست کہ وی خلیفہ مرتضی علی بود کرم اللہ تعالے وجہہ وبا امام حسین
بن علی وخواجہ کمیل بن زیاد نیز صحبت داشت ودر آخر جلد روضۃ الاحباب می نویسد کہ پدروے
در سال یازدہم ہجرت بدست ابوبکر صدیق رضی اللہ تعالی عنہ مسلمان شدہ وچون خواجہ حسن متولد
گشت ویرا پیش عمر بن الخطاب بردند فرمودند نام این حسن کنید کہ نیکو روی ست ومادرش
از موالی ام سلمہ حرم محترم حضرت رسالت پناہ صلی اللہ تعالی علیہ وآلہ واصحابہ وسلم بود روزی مادراو
بکار مشغول بود خواجہ بے شیر میگریست ام سلمہ رضی اللہ تعالی عنہا از روی شفقت سینہ مبارک
خود در دہن او نہاد قطرہ چند شیر پدید آمد چندین ہزار برکات وکرامات کہ حق تعالی دروی پیدا کرد
ازان شیر بود ام سلمہ پیوستہ دعا کردی خداوندا این را مقتدا مخلق گردان تا چنان شد کہ صد وی
صحابی را دریافت وفوائد اخذ نمود ودر تذکرۃ الاولیاء ودیگر کتب می نویسد کہ چون امیر المومنین
علے کرم اللہ تعالی وجہہ در بصرہ آمدند وبخواجہ سوال کردند کہ تو عالمے یا متعلمی عرض کرد کہ من ہیچ
نیم ہرچہ از پیغمبر بمن رسیدہ است آنرا بخلق میرسانم مرتضی علی او را منع نکردند وفرمودند کہ این

جوان شایستہ سخن ہست از امیر المومنین ترتبہا یافت ودل از جمیع مرادات ماسوی اللہ سر گشت ویرا فضائل بسیار ست ومناقب بیشمار چندان خوف جناب الٰہی بروغالب بود کہ ہرگز کسے اورا خندان ندید غرہ رجب سنہ عشر ومائہ وفات یافت مدۃ حیاتش ہشتاد ونہ سال بود۔ مرات الاسرار

جوہر حضرت خواجہ حسن بصری قدس سرہ ارادت با امیر المومنین علیؑ کرم اللہ تعالےٰ وجہہ داشتند وخلافت ہم از حضرت الیشان یافتند وحضرت خواجہ تقوی برکمال داشت مدت ہفتاد سال وضوی حضرت الیشان جز در متوضا باطل نشد وحضرت خواجہ چون خرقہ جناب امیر المومنین پوشیدآن خرقہ گلیم بود کہ حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالےٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم جناب امیر المومنین علی مرتضی راپوشانیدہ بودند ونصیحت کردہ بودند کہ ای علیؑ این خرقہ فقر ودرویشی ست بپوش وفقر وفاقہ اختیار کن وچون جناب امیر المومنینؑ این خرقہ حضرت خواجہ راپوشانید بفقر وفاقہ وصبر وشکر نصیحت فرمود وچون حضرت خواجہ خرقہ خلافت از حضرت امیر المومنین دربر کردہ بخانہ خود درآمدند ہرچہ داشتند ایثار فقرا کردند چنانکہ قوت یک وقت ہم درخانہ نداشتند بعد از سہ روز افطار کردی وگاہی پنج وشش روز ہم گذشتی وحضرت خواجہ راخوف جناب خداوند تعالےٰ بسیار بود چندان گریستی کہ در چشم مغاک افتاد واز بسیاری گریہ بصارت کم شد انیس سنابل۔

جوہر خواجہ عبد الواحد بن زید قدس سرہ مرید وخلیفہ حضرت خواجہ حسن بصری اند چہل سال پیش از ارادت مجاہدہ وریاضت می کشید علم برکمال داشتند ومجتہد کلان بودند شاگرد حضرت امام حسنؑ بن علیؑ مرتضی وخلق وتواضع سبے حد داشتند کسے کمتر حضرت الیشان را اول سلام کردہ است باہر کہ ملاقات شدی خواہ خرد وخواہ بزرگ نخست شیخ عبد الواحد دراسلام گفتی وپیش مردمان باادب نشستی روزی در راہے می گذشتند دیدند کہ پیری ضعیف بیمار درمیان راہ افتادہ است وآفتاب گرم شدہ سایہ می خواہد حضرت خواجہ فرمودند ای ابر سایہ کن فی الحال ابر پیدا شد وبرسر بیمار سایہ کرد وپیر گفت ای خواجہ دعای کن حضرت خواجہ کرد وپیر صحت یافت وروزی براہے میگذشتند جماعت فقرا گرسنہ نشستہ بودند بعد زاری وگریہ عرض کردند کہ ای خواجہ دعاے تو مستجاب ست ماہمہ فقیران گرسنہ وتشنہ ہستیم وزن وفرزند ما بگرسنگی ہلاک مے شوند حضرت خواجہ فرمودند بروید کہ امروز غنی خواہید شد فقرا بخانہاے خود آمدہ دیدند کہ زنان الیشان طعامہاے خوب ولذیذ پختہ وبردست ہر یکے دینار ہاے زر ست پرسیدند کہ این طعام از کجاست واین مال کہ داد گفتند آیندہ آمدہ درحلقہ را جنبانید مار فتیم اویک طبق پراز دینارہاے زر مارا داد

وگفت که شما ہر یک برابر قسمت کرده بستانید چون شوہران شما آیند بگوئید که نفرے از دوست خواجه عبدالواحد آمده مارا این دینار ہا داد حضرت خواجه ہمیشه از خوف جناب خداوند تعالے گریستی و دائم صائم بودی و دو دو و سه فاقه کردی و بوقت افطار دو سه نواله طعام خوردے و حضرت خواجه چون ارادت آورد ہفت تن غلام داشتند ہمه را آزاد کردند و ہرچه در خانه بود از مال و اسباب ہمه بدرویشان داد- از سبع سنابل

جوہر در ذکر حضرت حبیب عجمی رضی اللہ تعالی عنه در ابتدا مالدار بودند روزے سائلے چیزی خواست بروی بانگ زدند که انچه داریم اگر شما را دہیم توانگر نشوید و ما درویش شویم سائل ناامید شده بازگشت زن ایشان خواستند که طعام در کاسه کنند دیدند که ہمه خون سیاه گشته بود حضرت شیخ چون این حال دیدند چنان آتش در دل افتاد که ہرگز فرو نشست فرمود که توبه کردم روز دیگر بیرون آمدند کودکان بازی میکردند چون حبیب را دیدند فریاد برآوردند که حبیب رباخوار آمد دور شوید تا گرد او بر ما نه نشیند که ہمچو او بدبخت شویم این سخن حضرت شیخ را بسیار سخت آمد روی بمجلس حضرت خواجه حسن بصری نهاد و از زبان حضرت خواجه براند که یکبارگے حبیب را عارف کردند ہوش از ایشان زائل شد توبه کردند چون از مجلس خواجه بازگشتند کودکان بازی میکردند چون حضرت ایشان را دیدند گفتند دور باشید که حبیب تائب بگذرد تا گرد بروے نرسد که عاصی شویم پس فرمودند که ہر کرا بحبیب چیزی باید داد بیاید و خط خود باز ستاند خلق گرد آمدند و مال‌ها خود گرفتند و حضرت ایشان قرآن مجید درست نمی خواندند از نجهت عجمی گفتند زن از ایشان نفقات خواست ایشان بیرون آمدند چون شب بر زن باز آمدند از ایشان پرسیدند که کجا کار کردے که چیزے نیاوردی فرمودند آن کس که من کار او می کنم کریم ست از کرم او شرم می دارم که از و چیزے بخواہم چون وقت آید خود بدہد پس ہر روز میرفتند و عبادت میکردند بعد ده روز جوانی با صره شش صد درم بدر خانه حبیب آمده در زد و زن بدر آمده جوان این صره حواله کرده رفت چون شب در آمد حبیب خجل شده و غمگین روی بخانه نهاد چون بخانه در آمد زن این احوال گفت ایشان روی از دنیا بگردانیدند یک روز زنی بیامد و بگریست و گفت پسری دارم دیرگاه ہست که از من غائب ست و مرا طاقت فراق او نمانده پس دعا کرده گفت برو که پسر تو باز رسد زن ہنوز بدر سرای خود نرسیده بود که پسرش آمد حضرت حبیب عجمی الحمد را لحمد میخواندند حضرت خواجه حسن بصری فرمودند نماز در پی حبیب درست نیست شب حقتعالی را بخواب دیدند

عرض کردند کہ خدایا رضاء تو چیست فرمود ای حسن رضاء من دریافتہ بودی قدرش ندانستی
گفت خدایا آن چہ بود فرمود کہ تو پس حبیب نماز میکردی رضای ما دریافتہ بود وے در آن نماز
بہتر از تمام عمر تو بود۔

جوہر ذکر حضرت مالک دینار رحمۃ اللہ علیہ مصاحب حضرت خواجہ حسن بصری بودند روزے
در کشتی نشستہ بودند اہل کشتی مزد کشتی طلب کرد حضرت الیشان سوے آسمان نگریستند
ماہیان از دریا دینار در دہان گرفتہ سر بر آوردند حضرت الیشان یک دینار گرفتہ دادند و بجائے
برروے آب رفتند و ناپیدا شدند۔ تذکرۃ الاولیا

جوہر ذکر حضرت شیخ محمد واسع رضی اللہ تعالیٰ عنہ مقدم زہاد و معظم عباد بودند عالم عامل عارف
کامل بسیار از تابعین را خدمت کردہ و مشائخ متقدم را دریافتہ۔ تذکرۃ الاولیا

جوہر خواجہ عبد الواحد بن زید قدس سرہ مرید و خلیفہ حضرت خواجہ حسن بصری بودند و از دست
خواجہ کمیل بن زیاد نیز خرقہ خلافت پوشیدہ او را کمالات و خوارق عادات بسیار ست در ریاضات
و ترک و تجرید و ذوق و عشق در عہد خود نظیرے نداشت چہل سال نماز فجر بوضوء عشاء کرد وفات
وے در سنہ ست و سبعین و مائۃ در بصرہ واقع شدہ۔ مرآۃ الاسرار

جوہر خواجہ ابو یحیی فضیل بن عیاض مرید و خلیفہ خواجہ عبد الواحد بن زید کنیت ابو علی باصل
از کوفہ اند و گفتہ اند کہ باصل از خراسان بود از ناحیہ مرو و گفتہ اند کہ بسمرقند زادہ است و بہا ورا
بزرگ شدہ و کوفی الاصل اند و نیز گفتہ کہ بخارے الاصل اند در محرم سنہ یک صد و ہشتاد
و ہفت رونق افروز بزم معانی شدند

جوہر حضرت سلطان السلاطین خواجہ ابراہیم ادہم کنیت وی ابو اسحاق و لقب وے ابراہیم بن
ادہم بن سلیمان بن منصور البلخی و خرقہ خلافت از دست حضرت خواجہ فضیل عیاض پوشید در ترک
و تجرید و زہد و ورع نظیر نداشتند از ابناء ملوک بلخ اند بسیار مشائخ کبار را دید و از امام محمد باقر
نیز خرقہ خلافت یافتہ و با امام ابو حنیفہ کوفی صحبت داشت حضرت امام اعظم گفتہ سیدنا ابراہیم ادہم
گفتند کہ وی سیادت بچہ یافت گفت کہ وے دائم در خدمت خداوند مشغول ست و ما بکارہای
دیگر مشغولیم و حضرت جنید فرمودند مفاتیح العلوم ابراہیم ادہم خواجہ فرید الدین عطار گوید چون
وفات وی نزدیک رسید خواجہ ابراہیم ناپیدا شد معلوم نیست کہ خاک پاک او کجا ست و بعضی
گویند در بغداد بپہلوے امام احمد حنبل و بعضے گویند در شام آنجا کہ خاک لوط پیغمبر ست و صاحب

نفحات گوید بشام وفات کرد در سنہ احدی وستین ومائة وبروایتی در سنہ ست وسبعین ومائة وبقولے غرۂ ماہ شوال سنہ سبع وثمانین ومائة مرآة الاسرار

جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان السلاطین خواجہ ابراہیم بن ادہم قدسنا اللہ تعالی بسر کتهم نہ سال در غاری ساکن شدہ اند دران غار چشمہ ساری بودہ حضرت ایشان دران چشمہ مقیم بودہ جناب مستطاب خداوند تعالے را طاعت کردی تا شبے عظیم سرما بود دست مبارک حضرت ایشان بہ پوستینے افتاد آنرا بالاے خود کشیدند چون روز بلند برآمد آن پوستین از خود دور کردند چون نیکو نگاہ کردند آن اژدہا بود چشما کشادہ وسری افراختہ در تحرک درآید حضرت ایشان در تحیر بودند کہ آوازی شنیدند کہ **نجیناک من التالف بالمتلف** یعنی ترا از چیزی تلف کنندہ کہ آن سرما بود نجات دادیم باژدہا کہ آنہم تلف کنندہ بودہ است

جوہر خواجہ معروف کرخی کنیت ابو محفوظ ونام پدر اوفیروز وبعضے معروف بن علے گفتہ اند استاد سری سقطی وپیشوای اولیاء ہفت خانوادہ بود ومقدم طریقت صاحب نفحات گوید کہ پدروی مولی امام علی موسی رضا بود وشیخ فریدالدین عطار گوید کہ مادر وپدروے ترسا بودند اورا بمعلم فرستادند استاد گفت باب ما یہ گفت نی بل ہو اللہ احد اورا سخت بزد بگریخت مادر وپدرش گفتند کاشکے او بیامدی وہر دینیے کہ خواستی با وی موافقت میکردم وی بخدمت امام علی بن موسی رضا رفت وبدست امام مسلمان شد ومدتہا در خدمتش بود و تربیتہا یافت وبشرف خرقہ امام مشرف شد وپیش مادر وپدر آمد کمالات او مشاہدہ نمودند بدست وی مسلمان شدند بعد ازان بخواجہ داؤد طائی صحبت داشت وفات در سنہ مائتین مدفن بغداد شریف مرآة الاسرار

جوہر خواجہ حذیفہ مرعشی از کبار مشائخ روزگار خرقہ ارادت از دست حضرت سلطان ابراہیم بن ادہم یافتہ وفاتش چہاردہم ماہ شوال سنہ وصالش بنظر نیامدہ مرآة الاسرار

جوہر خواجہ ہبیرہ بصری خرقۂ ارادت از دست خواجہ حذیفہ مرعشی پوشید صاحب خانوادہ بود مریدانش ہبیریان گویانند وفات بتاریخ ماہ شوال سنہ وصالش بنظر نیامدہ مرآة الاسرار

جوہر خواجہ علو دینوری خرقۂ ارادت از دست خواجہ ہبیرہ بصری پوشید در مدت حیات خود در روز چیزی نخوردہ ودنیا نشامیدہ چون متولد شد تب شیر مادر بخوردی اورا دولت عرفان مادرزاد عطا کردہ بودند وفات چہاردہم محرم سنہ وفاتش جائی نظر نیامدہ مرآة الاسرار

جوہر خواجہ ممشاد الدینوری از اصحاب جنید بغدادی بود اصل وے از دینورست وآن

شہر یست از شہرہای کوہستان مغرب کرمان و در بغداد نشو و نما یافت وفات سنہ تسع و تسعین و مائتین مرآۃ الاسرار
جوہر خواجہ ابو اسحاق چشتی بادشاہ عالم نیاز و سلطان دار الملک راز بود خرقہ ارادت از دست
خواجہ علو دینوری پوشید بہ نیت ارادت از ولایت شام در بغداد رسید و مرید خواجہ علو دینوری شد
خواجہ پرسید چہ نام داری گفت ابو اسحاق شامی خواجہ فرمودند از امروز ترا ابو اسحاق چشتی خوانند ہر کہ
در سلسلۂ ارادت تو در آید آنہا را چشتی خوانند بعد از تربیت ایشان را بچشت فرستادند از ان روز
خواجگان چشت پیدا شدند و سر حلقہ ایشان پنج تن بودند اول ابو اسحاق چشتی دوم خواجہ ابو احمد
چشتی سوم خواجہ محمد چشتی چہارم خواجہ یوسف چشتی پنجم خواجہ مودود چشتی و قبر ابو اسحاق در عکہ است
از بلد شام چہاردہم ماہ ربیع الآخر ازین عالم نقل فرمود سنہ وفاتش در نظر نیامدہ مرآۃ الاسرار
جوہر حضرت ابو سلیمان داؤد بن نصر الطائی قدس سرہ در نفحات الانس مذکورست کہ حضرت
ایشان از کبرائے مشائخ و سادات اہل تصوف بودند شاگرد حضرت امام اعظم ابو حنیفہ و مرید حضرت
شیخ حبیب راعی رضی اللہ تعالیٰ عنہما در سنہ یکصد و شصت و پنج زینت بخش عالم معانی شدند
جوہر حضرت ابراہیم بن سعد علوی الحسنی قدس سرہ کنیت حضرت ایشان ابو اسحاق ست از قدمای مشائخ
بودند و از اہل بغداد تشریف از انجا بشام تشریف بردند و متوطن شدند صاحب کرامات ظاہر بودند
نظیر حضرت ابراہیم ادہم و حضرت ابو الحارث الاولاسی قدس سرہ اسم مبارک حضرت ایشان فیض
بن خضر ست شاگرد حضرت ابراہیم سعد علوی قدس سرہ بودند و حضرت ابراہیم ستنبہ ہروی قدس سرہ
کنیت حضرت ایشان ابو اسحاق صحبت ابراہیم ادہم یافتہ در اصل از کرمان بودند در ہرات اقامت
فرمودند از ان ہروی گویند و قبر مبارک در قزوین ست و حضرت ابراہیم رباطی قدس سرہ مرید
حضرت ابراہیم ستنبہ بودند و قبر مبارک بر در رباط زنگی زادہ است در ہرات حضرت ابراہیم طرطوسی
قدس سرہ از متاخران اند و حضرت ابراہیم صیاد بغدادی کنیت حضرت ایشان ابو اسحاق ست با حضرت
معروف کرخی قدس سرہ صحبت داشتند و حضرت ابراہیم آجری صغیر قدس سرہ کنیت حضرت ایشان
ابو اسحاق ست یہودی از حضرت ایشان گفت کہ مرا چیزے بنمائے تا از ان شرف اسلام و فضل
آنرا بر دین خود بدانم و ایمان آرم حضرت ایشان ردائے وی را در میان ردائے خود پیچیدہ
در آتش انداختند ردائے یہودی بسوخت و ردائے آن حضرت سلامت ماند یہودی ایمان
آورد و حضرت ابراہیم آجری کبیر قدس سرہ حضرت محمد بن خالد الآجری قدس سرہ از مشائخ بزرگ
اند و حضرت ابراہیم بن سماس سمرقندی قدس سرہ مدتہا ببغداد شریف مقام داشتند و لشکر بند

باز تشریف آوردند و تے لشکری از کفار بدر سمرقند آمد شبی برخاستند و بانگ بران لشکر زدند چلاوہم افتادند و یکدیگر را کشتند و بامداد ہزیمت کردند از نفحات

جوہر حضرت خواجہ حذیفۃ المرعشی قدس سرہ از کبار مشائخ روزگار و مقتدار اولیا صاحب اسرار بود در حقائق و معارف کلمات عالی داشتند و خرقۂ ارادت از دست حضرت خواجہ ابراہیم ابن ادہم پوشیدہ و جمیع مشائخ وقت را دیدہ تاریخ چہاردہم ماہ وفات یافت و سال وصالش بنظر نیامدہ - مرآۃ الاسرار

جوہر حضرت خواجہ ہبیرہ بصری قدس سرہ قدوۃ الاولیا و زبدۃ الاصفیا بودند خرقۂ ارادت از دست حق پرست حضرت خواجہ حذیفہ مرعشی قدس سرہ پوشیدہ صاحب خانوادہ اند در ماہ شوال وفات یافتند ذکر غیر در مجلس شریف حضرت الیشان ہرگز نمی گذشت مرآۃ الاسرار

جوہر حضرت ابوہاشم صوفی قدس سرہ و حضرت الیشان بکنیت مشہور اند شیخ بودند بشام و در اصل کوفی اند معاصر حضرت سفیان ثوری قدس سرہ و وفات حضرت سفیان ثورے در بصرہ است در سنہ یکصد و شصت و یک حضرت اسرافیل قدس سرہ از مغرب بودند حضرت ابوالاسود مکی قدس سرہ و حضرت ابوالاسود راعی قدس سرہ از مشائخ اند حضرت ابویعقوب ہاشمی قدس سرہ معاصر حضرت ذوالنون مصری قدس سرہ حضرت ولید بن عبداللہ سقا قدس سرہ کنیت حضرت الیشان ابواسحاق ست از اصحاب حضرت ذوالنون مصری قدس سرہ بودند حضرت یوسف اسباط قدس سرہ از متقدمان اند حضرت ابوسلیمان دارانی اسم مبارک حضرت الیشان عبدالرحمن ابن احمد بن عطیہ و بعضے گفتہ عبدالرحمن بن عطیہ از قدمار مشائخ شام بودند از دارا کہ دہی ست از دیہاے دمشق و قبر مبارک نیز در انجاست استاد حضرت احمد بن ابی الحواری قدس سرہ بودند حضرت داؤد بن احمد دارانی قدس سرہ برادر و صحبت دار حضرت سلیمان دارانی قدس سرہ اند نفحات

جوہر حضرت خواجہ یوسف بن حسین قدس سرہ کنیت ابویعقوب ست شاہباز کونین بودند از متقدمان مشائخ ری بودند و مقتدای وقت عالم با نواع علوم ظاہر و باطن و صاحب حقائق بلند و معارف ارجمند و مرید حضرت ذوالنون مصری بودند و مشرب ملامتیہ داشتند در سنہ سہ صد و چہل و سہ وفات یافت - مرآۃ الاسرار -

جوہر ذکر حضرت خواجہ ابوعبداللہ محمد بن اسمعیل مغربی قدس سرہ از قدمای مشائخ اند و استاد اکثر اولیا و اعتماد اصفیا در تربیت مریدان آیتی بودند در توکل و تجرید ظاہر و باطن نظیری نداشتند

ہیچ گیاہ بقدر حاجت بخوردی صاحب نفحات گوید کہ عبد اللہ مغربی مرید خواجہ ابو الحسن از ین است والوالحسن مرید عبد الواحد بن زید والیشان مرید خواجہ حسن بصری وفات در سنہ تسع وسبعین و مائتین ـ مرآۃ الاسرار

جوہر حضرت خواجہ یوسف بن حسین قدس سرہ کنیت ابو یعقوب مقتدائے مشائخ ری بودند و عالم بانواع علوم ظاہر و باطن بسیار مشائخ را دیدہ و با ابوتراب نخشبی صحبت داشتند و مرید خواجہ ذوالنون مصری بودند مشرب ملامتیہ داشتند وفات در سنہ سی صد و چہل و سہ ـ مرآۃ الاسرار

جوہر ذکر حضرت سلطان العارفین و برہان المحققین خلیفہ جناب الٰہی محرم راز نامتناہی خواجہ بایزید بسطامی قدس سرہ اسم مبارک طیفور ست بن عیسے بن آدم بن سروشان جد حضرت ایشان گبرے بودند مسلمان شدہ حضرت سید الطائفہ جنید بغدادے قدس سرہ فرمودند کہ خواجہ بایزید درمیان ما چون جبرئیل ست در ملائکہ صد و سیزدہ پیر را خدمت کرد و از ہمہ فائدہ گرفت و در خدمت امام جعفر الصادق افتادہ روزی اسنے انا اللہ لا الہ الا انا فاعبدونی گفت مردم روے از ایشان بگردانیدند حضرت شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ میفرمایند کہ اینجا بایزید درمیان نبود بزبان وی حق تعالی سخن میگفت چنانچہ شجرہ موسٰے طریقہ ایشان غلبہ و سکر بود ولادت حضرت ایشان در سنہ ستین و مائۃ و مدت حیات صد و سی سال و بقولے ہفتاد و سہ سال وفات حضرت ایشان در زمان خلافت ابو الفضل جعفر بن معتصم کہ متوکل لقب داشت و خلیفہ دہم از بنی عباس بود بتاریخ بست و ہشتم ماہ شعبان در سنہ اربع و ثلثین و مائتین و بقولے در سنہ احدے و ستین و مائتین واقع شدہ در بسطام مدفون گشتند ـ مرآۃ الاسرار

سیکے بر در خانہ بایزید رفت و آواز داد گفت کرا می طلبی گفت بایزید را گفت در خانہ جز خدا نیست دہم وی گوید کہ چہل سال دیدبان دل بودم چون نگہ کردم بندگی و خداوندگی از حق دیدم ہم وی گفت سی سال خدا را می طلبیدم چون نگہ کردم او طالب بود و من مطلوب

جوہر خواجہ ابراہیم بن شمبہ قدس سرہ کنیت حضرت ایشان ابو اسحاق است مصاحب حضرت خواجہ ابراہیم ابن ادہم قدس سرہ بودند و از اقران حضرت خواجہ بایزید قدس سرہ نیز گفتہ اند نقل است کہ روزی حضرت خواجہ بایزید بحضرت ایشان فرمود کہ در خاطر من آمد کہ باستقبال شما آیم و شما را شفیع گردانم بخدای تعالی در حق خویش در اصل از کرمان ہستند و در ہرات اقامت نمودند از ان حضرت ایشان را ہروی گویند و قبر شریف حضرت ایشان در قزوین ہست ـ مرآۃ الاسرار

جوہر خواجہ ابو علی شقیق بن ابراہیم بلخی قدس سرہ یگانہ عہد و شیخ وقت بودند و در زہد

قدمی راسخ داشتند و در انواع علوم کامل بودند و صاحب تصانیف و استاد خواجه اصم و علم طریقت
و حقیقت بخدمت خواجه ابراهیم بن ادهم گرفت و سبب توبه او آن بود که بترکستان برای تجارت رفتند
بت پرستی را دیدند که بت را می پرستید و میگریست شقیق گفت که ترا پروردگاریست زنده و عالم او را
بپرست و شرم دار و بت پرست گفت که اگر چنین ست که میگوئی پس او قادر نیست که ترا در شهر روزی دهد
که تو اینجا نیائی شقیق ازین سخن بیدار شد و روی ببلخ نهاد و در اصل کار مشغول گشت در بلخ
قحطی عظیم بود غلامی را در بازار خندان دید شقیق گفت این چه جای شادی ست گفت مرا چه باک
خواجه من چندین غله دارد و مرا گرسنه نگذارد شقیق از دست رفت و گفت اسکی این غلام به انبار
خواجه می نازد و من چون تو ملک الملوک دارم اندوه چرا خوریم پس دل او از جمیع مرادات سرگشته
و قدم در توکل نهاد در نفحات مذکور ست که در بعضی تواریخ بلخ مذکور ست که خواجه شقیق بن ابراهیم بلخی
در سنه یک صد و شصت و چهل در ولایت ختلان شهید گردید و قبر مبارک نیز آنجاست
مرآة الاسرار

جوهر خواجه ابو سلیمان دارانی قدس سره از قدمای مشائخ شام اند و کنیت عبدالرحمن بن
احمد بن عطیة العنبسی و بعضی گویند که عبدالرحمن عطیه از دارا که دهی از دهات دمشق ست و قبر شریف
هم در ان ده است یگانه وقت بودند حضرت ایشان را ریحان القلوب گویند پیر حضرت خواجه خواری
بودند در سنه دو صد و پانزده وفات یافت — مرآة الاسرار

جوهر حضرت خواجه محمد سماک قدس سره صاحب کرامات ظاهره و خارقات باهره بودند کلامی
عالی و بیانی شافی داشتند خواجه معروف کرخی را کشایش از سخن حضرت ایشان بود — مرآة الاسرار

جوهر حضرت خواجه محمد بن اسلم قدس سره صاحب احوال عظیمه و مقامات جلیله بودند حضرت ایشان
را لسان رسول و شحنه خراسان می گفتند از برکات نفس حضرت ایشان قریب پنجاه هزار کس براه
راست آمدند و توبه کردند آنحضرت پیوسته وام کردی و بدرویشان دادی وقتی جهودی گفت
قرض بر تو دارم فرمود هیچ ندارم قلم تراشیده بود فرمود این را بردار چون برداشت زر شده بود
جهودی مسلمان شد — مرآة الاسرار

جوهر حضرت حاتم بن اصم قدس سره کنیت ابو عبدالرحمن ست از قدمای مشائخ خراسان
و از اهل بلخ بودند و مرید حضرت شقیق بلخی قدس سره و استاد حضرت احمد خضرویه روزی در مجلس
فرمودند اگر هر که درین مجلس گناهگار تر ست بیامرزند نباشی حاضر بود چون شب در آمد به نباشی رفت

کفن دزد ۱۲۳

آوازے شنید که باز گرد شرم نداری که در مجلس حاتم اصم آمر زیده شدی آنکس توبه نمود در سنه دو صد و چهار ده و بقولے دو صد و سے و ہفت رحلت فرمودند مرآة الاسرار

جوہر حضرت حاتم بن عفوان الاصم قدس سره کنیت ابو عبد الرحمن از قدماء مشائخ خراسان بودند از اہل بلخ با شفیق بلخی صحبت داشتند و استاد احمد خضرویه حضرت احمد بن ابی الحوارے قدس سره کنیت ابو الحسن از اہل دمشق اند با ابو سلیمان دارانی صحبت داشتند حضرت عبد الله بن خبیق بن سابق الانطاکی قدس سره کنیت ابو محمد است اصل وے از کوفه بود و مقیم انطاکیه شدند حضرت سہل بن عبد الله تستری قدس سره کنیت ابو محمد است از کبراے این قوم و علماء این طائفه اند امام ربانی که اقتدا را شاید در احوال قوی بودند شاگرد ذو النون مصرے و صحبت با خال خود محمد بن سوار داشتند حضرت عباس بن حمزه نیشاپوری قدس سره کنیت ابو الفضل ست از متقدمان بودند با ذو النون مصری و حضرت بایزید صحبت داشتند و حضرت عباس بن یوسف الشکلی قدس سره کنیت ابو الفضل است از مشائخ قدیم بغداد شریف و عباس بن احمد شاعری الازدی قدس سره کنیت ابو الفضل یگانه مشائخ شام بود شاگرد ابو المظفر کرماشاہی بود و حضرت ابو حمزه خراسانی قدس سره اصل وے از نیشاپور بود با مشائخ عراق صحبت داشتند از اقران جنید بود۔ از نفحات۔

جوہر حضرت خواجه سہل بن عبد اللہ تستری سره کنیت ابو محمد ست از محتشمان اہل تصوف و از کبراء این طائفه بودند و مجتہد و از علماء مشائخ و امام عہد و معتبر و در حقائق و معارف بے نظیر و مرید خواجه ذو النون مصرے و در ابتداء از حال خود خواجه محمد بن سواری نیز تربیت یافته و در تذکرة الاولیاء مذکورست که آنحضرت میفرمودند که یاد دارم آنکه حق تعالے فرمود الست بربکم و من گفتم بلے صاحب مذہب اند و مذہب وے ریاضت و مجاہده است مجاہده را علت مشاہده فرمود بخلاف دیگران کہ مے گویند که وصول حق را علت نباشد ہر که بحق رسد بفضل وے برسد و فضل را با علت و فعل چه کار بود پس مجاہده تہذیب النفس است نه حقیقت قرب را در محرم سنه دو صد و ہشتاد و سه وفات یافت مرآة الاسرار

جوہر حضرت شیخ ابو بکر بن ہوار بطائحی قدسنا الله تعالے بسره العزیز از عظماء مشائخ عراق بودند و از اکابر عارفان و مقتدائے محققان مصدر کرامات ظاہره و مظہر خارقات باہره صاحب احوال علیه و مقامات سنیه و در کشف الآثار مرویست از حضرت شیخ ابو محمد شنبکی قدسنا الله تعالے

بسرہ المبارک کہ فرمودند کہ شیخ ما شیخ ابو بکر بن ہواز میفرمودند کہ ما با جماعت دزدان در بطائح راہ میزدیم و سردار قاطعان طریق بودیم شبی آواز زنی بگوشم رسید کہ بہ شوہر خود میگوید کہ ہمین جا باش فرود میا میادا کہ بدست ابن ہواز گرفتار شویم پس گریستیم کہ مردم از من مے ترسند و من از جناب خداوند تعالی نمی ترسم ہمانوقت توبہ کردم و ہمہ یاران من با من توبہ کردند در منام حضرت سید عالم صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را دریافتم کہ حضرت امیر المومنین ابو بکر صدیق را رضی اللہ تعالے عنہ میفرمایند کہ ہمنام خود را خرقہ بپوشان پس بموجب امر جلیل القدر خرقہ از دست مبارک آنحضرت پوشیدم و در حالت بیداری آنرا بربدن خود یافتم شیران و ماران بطائح ہمہ مطیع و منقادمن بودند و از جناب خداوند تعالی عہد گرفتم کہ ہر کہ داخل مقبرہ من شود آتش اورا نسوزد و اینمعنی بتجربہ رسیدہ اگر ماہے یا گوشت را دران مقبرہ کسے با خود مے برد و بعد ازان می پخت ہرگز پختہ نمی شد و میفرمودند کسے چہل چہارشنبہ بزیارت من آید در قبر او برائت از نار حاصل شود و میفرمودند کہ اوتاد عراق ہفت تن اند حضرت معروف کرخی و حضرت احمد بن حنبل و حضرت بشر حافی و حضرت منصور بن عمار و حضرت سری سقطی و حضرت سہل بن عبد اللہ تستری و حضرت سید عبد القادر جیلانی قدسنا اللہ تعالے ببرکتہم مریدان عرض کردند کہ سید عبد القادر کیست فرمودند عجمی اند شریف ساکن بغداد ظہور حضرت ایشان در قرن خامس خواہد شد یکے از اوتاد و افراد و اقطاب زمان خواہند بود روزی زنے التماس نمود کہ یک پسر داشتم در دجلہ غرق شد و آنحضرت را بالا رشط آورد و آنحضرت در آب شنا فرمودند و پسر او را بر دوش آوردہ بمادر سپردند عمر شریف دراز یافتند و در بطائح تشریف فرمای عالم بقا شدند قبر شریف زیارتگاہ خلائق است۔

جوہر حضرت شیخ ابو محمد شنبکی قدسنا اللہ تعالی بسرہ المبارک از اعیان مشائخ عراق اند و از علماء مقربان و واصلان صاحب احوال بدیعہ و مقامات رفیعہ در کشف الآثار مذکور ست کہ حضرت شیخ تاج العارفین ابو الوفا قدس سرہ میفرمایند کہ پیر من شیخ ابو محمد شنبکی در بدایت حال با رفقای خویش قطع طریق میکردند آخر بر دست مبارک حضرت شیخ ابو بکر بن ہواز قدس سرہ توبہ کردند و حضرت ایشان در سہ روزگار حضرت شیخ ابو محمد شنبکی را تمام کردند و اصل حضرت حق تعالی گردانیدند روزی مشغول بحق تعالے بودند پرندہا زیادہ از صد گرد اگرد آنحضرت فرود آمدند و بصداہای خویش موجب تشویش خاطر شریف شدند آنحضرت بطرف آنہا نگاہ کردند ہمہ بمردند فرمودند پروردگارا موت اینہا نمی خواستم پس ہمہ برخاستند و پریدند و آنحضرت از شنبا کہ بودند و آن قبیلہ است از کرد در حدادیہ

وہی ست از بطائح اقامت فرمودند ودر آن کبر سن ہما نجا برحمت حضرت حق تعالے بپیوستند

جوہر حضرت خواجہ معروف کرخی قدسنا اللہ تعالی بسرہ العزیز از قدماے مشائخ کبار و مقدم طریقت و مقتدای اولیا اند و ہمدم نسیم وصال و محرم حریم جلال کنیت ابو محفوظ ست و نام پدر ایشان فیروز و بعضے معروف بن علی گویند و صاحب نفحات قدس سرہ میفرمایند کہ پدر حضرت ایشان موسے بود دربان حضرت امام علی بن موسے رضا رضی اللہ تعالے عنہما و صاحب تذکرۃ الاولیا قدس سرہ میفرمایند کہ مادر و پدر حضرت ایشان ترسا بودند حضرت ایشان را بمعلم فرستادند استاد گفت کہ بگو خدا سہ است فرمودند کہ یک ست پس آنحضرت بگریختند مادر و پدر گفتند کاشکے او بیایدی وہر دینے کہ خواستے با وے موافقت میکردیم و آنحضرت بخدمت حضرت امام علے بن موسے رضا رضی اللہ تعالے عنہما رفتند و بدست مبارک آنحضرت مسلمان شدند و مدتہا در خدمت شریف تربیت یافتند و بشرف خرقہ مشرف گردیدند بعد ازان پیش مادر و پدر آمدند و الدین بدست آنحضرت مسلمان شدند بعد ازان بحضرت خواجہ داؤد طائی قدس سرہ صحبت داشتند و ریاضتہا کشیدند و چون آنحضرت وفات یافتند مردم ہمہ ادیان دعوے کردند خادم گفت آنحضرت فرمودہ اند ہر قوم کہ جنازہ مرا بردارند من ازان قوم باشم پس ہیچ قوم نتوانستند الا اہل اسلام برداشتند و نماز جنازہ گذاردند در سنہ دو صد و دو نقل بخش عالم بقا شدند قبر مبارک در بغداد شریف ست و براے اہل حاجت تریاق مجرب ست ہر حاجتے کہ آنجا دعا کنند مستجاب گردد

جوہر حضرت خواجہ سری بن مغلس سقطے کنیت ابو الحسن ست امام اہل تصوف بودند اول کسے کہ در بغداد سخن حقائق و توحید فرمود حضرت ایشان بودند مرید حضرت معروف کرخے اند و خواجہ حبیب اعجمی و خواجہ حارث محاسبے و خواجہ بشر حافے را دیدہ و خال حضرت جنید بودند و ہم پیر وے شیخ فرید الدین عطار فرمود کہ در بدایت حال سقط فروشے میکردند یکبار آتش در بغداد شریف افتاد از آنحضرت گفتند کہ دوکان تو ہم بسوخت فرمود من نیز فارغ شدم چون نیک نگاہ کردند نسوختہ بود چون چنان دید ہرچہ داشت بدرویشان داد حضرت جنید گوید کہ ہیچکس را ندیدم در عبارت کامل تر از خواجہ سری کہ نود و ہشت سال بگذشت کہ پہلو بر زمین نہ نہاد مگر بہ بیماری مرگ بامداد روز شنبہ سوم ماہ رمضان در سنہ دو صد و پنجاہ و سہ رحلت فرمود آرامگاہ بغداد شریف مرآۃ الاسرار

جوہر خواجہ جنید بغدادی کنیت ابو القاسم و لقب قواریرے و زجاج و خزاز است اصل وی از نہاوند ست و مولد و منشار وے بغداد مذہب ابو ثور داشت کہ شاگرد امام شافعے بود و بفتوے

مذہب سفیان ثوری داشت و مرید و خواہر زادہ خواجہ سری سقطی بود مدت چہل سال
در خلوت بنشست سی سال نماز خفتن بگزدے و بر پاے استادے وتا صبح اللہ اللہ میگفتے
بعد از چہل سال دانست کہ بمقصود رسید ہاتفے آواز داد کہ یا جنید گناہگار شدی عرض
کردند چہ گنہگار شدم باز ندا آمد کہ ہنوز ہستے خود را فراموش نکردہ پس نشست و ہمہ شب
باللہ اللہ مشغول مے بود بعد ازان کار خواجہ بسیار بلند شد گفت سے سال ست کہ خدا تعالے
بزبان جنید با جنید سخن میگوید و جنید در میان نہ و خلق را خبر نہ وگفت اگر فردا خدای تعالی
مرا گوید کہ مرا ببین نہ بینم گویم چشم در دوستی غیر بود در دنیا بے واسطہ چشم میدیدم روزی حضرت
شبلی در مجلس وی اللہ گفت خواجہ فرمود اگر خدا غائب ست ذکر غائب غیبت ست و غیبت حرام
و اگر حاضر ست در مشاہدہ نام بردن ترک حرمت ست بسم اللہ الرحمن الرحیم گفت و جان بمشاہدہ حق
تسلیم کرد وفات سنہ سبع و تسعین و مائتین مدفن بغداد۔ مرآۃ الاسرار

جوہر خواجہ ابوبکر شبلی نام وی جعفر بن یونس وی مصری ست بہ بغداد آمد مرید خواجہ جنید شد
مذہب امام مالک داشت وفات در سنہ اربع و ثلثمائۃ مدفن بغداد۔ مرآۃ الاسرار

جوہر حضرت خواجہ ابراہیم ضیا بغدادی قدس سرہ کنیت ابو الحق ست فرد وقت بود مذہب
تجرید داشت و با خواجہ معروف کرخی صحبت داشتند۔ مرآۃ الاسرار

جوہر ابو حمزہ بغدادی نام محمد بن ابراہیم ست با بشر حافی صحبت داشت۔ حمزہ بن عبداللہ
العلوی الحسینی کنیت ابو القاسم۔ ابو سعید خراز نام وے احمد بن عیسے ست و لقب وے
خراز از ائمہ این قوم و از اجلہ مشائخ ست شاگرد محمد بن طوسی ست با ذوالنون مصری و سری و سقطے و
بشر حافی و غیر ایشان صحبت داشتند و پیشین کسے ست کہ در عالم فنا و بقا سخن گفت حضرت حنف الہمدانی از کبار
مشائخ ہمدان بود حضرت ابو شعیب المقنع نام وی صالح ست در روزگار ابو سعید خراز بود ہفتاد حج گزارد و بود
پیادہ۔ ابو عقال بن علوان المغربی از مشائخ معروف ست با ابو ہارون اندلسی صحبت داشت۔ حماد قرشی کنیت
ابو عمر ست بغدادی بودند از بزرگان مشائخ۔ ابو الحسین نوری نام وے احمد بن محمد و گویند محمد بن احمد و احمد
درست تر ست با سری سقطے و محمد علے قصاب و احمد ابو الجوزی صحبت داشت و ذوالنون مصری را دیدہ از اقران
جنید بودند در سنہ دوصد و نود و پنج و در تاریخ یافعے دوصد و ہشتاد و شش بعالم بقا رحلت
فرمودند۔ نفحات۔

جوہر حضرت فتح بن علی الموصلے قدس سرہ از بزرگان و متقدمان مشائخ اند در سنہ دوصد و بست

پیش از ہفت سال از بشر حافی قدس سرہ روز عید الضحی در کوپا میگذشتند آن قربانہا دیدند که سکرد
التماس کردند که الٰہی دانے که چیزے ندارم که براے تو قربان کنم من این دارم پس انگشت مبارک
برگلو نہادند و بیفتادند و جان بجانان تسلیم فرمودند خطے سبز برگلو برآمدہ بود حضرت فتح بن شخرف المروزی
قدس سرہ کنیت حضرت ایشان ابو نصر ست از قدماء مشائخ خراسان اند حضرت بشر بن حارث بن
عبد اللہ الحافی قدس سرہ کنیت حضرت ایشان ابو نصرت و گویند که اصل حضرت ایشان از بعض
دیہای مروست در بغداد شریف مقیم گشتند و آنجا روز چہارشنبہ دہ روز از محرم گذشته در سنہ دو صد و بیست
و ہفت بدار البقار حلت فرمودند حضرت قاسم حربی قدس سرہ و حضرت بشر طرانی قدس سرہ از مقدمان مشائخ طریقہ
بودند و صاحب کرامات و حضرت شفیق بن ابراہیم بلخی قدس سرہ کنیت حضرت ایشان ابو علی ست از قدماء
مشائخ بلخ بودند و شاگرد و فرو استاد حاتم اصم و با حضرت ابراہیم ادہم صحبت داشتند در بعض تواریخ بلخ مذکور
است که در سنہ دو صد و ہفتاد و چہار در ولایت ختلان بدرجۂ شہادت رسیدند و قبر مبارک نیز آنجاست
و حضرت داؤد بلخی قدس سرہ از قدمای مشائخ خراسان بودند حضرت حارث بن اسد المحاسبی قدس
سرہ کنیت حضرت ایشان ابو عبد اللہ است از علماء مشائخ و قدماء ایشان اند جامع علوم ظاہر و باطن
و صاحب تصانیف و اُستاد اہل بغداد شریف بودند و باصل از بصرہ اند در بغداد شریف در سنہ
دو صد و چہل و سہ بدار القرار رحلت فرمودند — از نفحات —

جوہر حضرت خواجہ احمد حواری قدس سرہ کنیت ابو الحسن ست از اہل دمشق بودند و مرید خواجہ
سلیمان دارانی و مقتدای وقت حضرت جنید و یراریحان شام میفرمودند در سنہ دو صد و
سی وفات یافت — مرآۃ اسرار —

جوہر سید الطائفہ حضرت جنید بغدادی قدس کنیت ابو القاسم ست و لقب قواریرے
و زجاج و خزاز ست قواریری و زجاج ازان گویند که پدر وی آبگینہ فروختی و در تاریخ یافعی خزاز
بخاء معجمہ و زاء مشددہ مکرر و خزاز ازان گویند که کار خز می کردند اصل از نہاوندست و مولد و منشاء
وی بغداد و شیخ ابو جعفر حداد گوید اگر عقل مردی بودی بر صورت جنید بودی در دو صد و نود و
ہفت بعالم بقا تشریف بردند کذا فی کتاب الطبقات والرسالۃ قشیرہ و فی تاریخ الیافعی سنہ
دو صد و نود و ہشت و قیل نود و نہ ابو جعفر بن الکرینی از اجلہ مشائخ بغداد بود عمر بن عثمان المکی الصوفی
کنیت ابو عبد اللہ استاد حسین منصور حلاج بود عالم بود بعلوم حقائق اصل وے از یمن ست
سخن باریک داشتند شاہ شجاع کرمانی از اولاد ملوک بودند و از رفیقان ابو حفص ویرا کتابی ست

رو برتحیی معاذ رازی در فضل غنا بر فقر کہ تحیّیۓ کردہ و وے آنرا جواب داد و فقر را بر غنا فضل نہاد چنانچہ ہست
شاہ چہل سال نخفتہ بود وقتے در خواب شد حق تعالے را دید بیدار شد پس ازان پیوستہ خفتی یا ویرا خفتہ
یافتند یا در طلب خواب بودے روزے شاہ در مسجد نشستہ بود درویشے دو من نان خواست
کسے نمے داد شاہ گفت کیست کہ پنجاہ حج من بخرد بدو من نان و باین درویش دہد فقیہے آنجا نشستہ
بود آنرا بشنید گفت ایہا الشیخ استخفاف میکنی باشریعت گفت ہرگز خود را قیمت ننہادم کرد از خود را
چہ قیمت نہم ۔ نفحات ۔

جوہر حضرت سید الطائفہ ابو القاسم جنید بغدادی قدس سرہ منبع اسرار و مرجع انوار سلطان الطریقت
وشیخ المشائخ علے الاطلاق امام ائمہ جہان در مشاہدہ آیتے بودند و در مجاہدہ علامتے سخن حضرت الیشان در
طریقت حجت ست ۔ سید الطائفہ و لسان القوم و طاؤس علما و سلطان المحققین در شریعت و طریقت
و حقیقت اقصے کمال داشتند و در زہد بے بدل و در عشق بے نظیر و مذہب حضرت سفیان ثورے
قدس سرہ داشتند خواہر زادہ و مرید حضرت شیخ سری قدس سرہ بودند و طریق حضرت الیشان صحو ست
در عہد دولت خود مرجع جملہ مشائخ کبار بودند و اول کسے کہ علم اشارت منتشر کرد حضرت الیشان بودند و
بسیار مشائخ را دیدہ بودند گفت بدانکہ بیشترین خلق کہ محجوب اند از غفلت محجوب اند و معنے غفلت آنست
کہ از خطر کار آخرت خبر ندارند و غفلت علتے ست کہ علاج بدست بیمار نیست و علاج بدست علما ست
و گروہے اند کہ از آخرت غافل نہ اند ۔ گروہے آخرت را منکر اند و اعتقاد کردہ اند کہ آدمے چون بمیرد نیست
شود و باین سبب خوش مے زیند و پندارند کہ این کہ انبیا گفتہ اند بسبب صلاح خلق گفتہ اند از حضرت شیخ
سری سقطے قدس سرہ پرسیدند کہ ہیچ مرید را درجہ برتر از درجۂ شیخ باشد فرمودند بلے و برہان این
ظاہر ست کہ جنید را درجہ بالای درجہ منست بعد وصال غسال خواست تا آب بچشم مبارک رساند ہاتفے
آواز داد کہ دست از دیدہ دوست بدار کہ چشمش بنام ما بستہ شد جز بلقاے ما نکشاید ۔ چون در توحید
سخن فرمودی ہر بار بعبارتے دیگر فرمودی کہ کس را فہم بدان نرسیدی روزی شبلے در مجلس شریف
اللہ گفت فرمودند اگر خدای غائب ست ذکر غائب غیبت ست و اگر حاضر ست در مشاہدہ نام بردن
ترک حرمت ست ہفت سالہ بودند کہ حضرت سری ہمراہ خود بحج بردند و در مسجد حرام در میان چہار صد پیر
مسئلہ شکر میرفت و در میان شکر چہار صد قول گفتند حضرت سری روے باو کردند فرمودند تو نیز چیزے بگوی
حضرت جنید بغدادی ساعتے سر در پیش افگند و گفت شکر آنست و نعمتے کہ خداوند تعالے ترا دادہ است
آنرا مایہ معصیت نسازی و بدان نعمت در وے عاصے نگردے ہر چہار صد پیر گفتند احسنت

وہمہ اتفاق کردند کہ بہتر ازین نتوان گفت پس بہ بغداد آمدند و آبگینہ فروشے میکردند و ہر روز در دکان پردہ فروگذاشتے و چہار صد رکعت نماز کردے مدتے چنین کردند پس دکان رہا کرد و فرمودند حضرت خداوند تعالے سی سال بزبان جنید با خلق سخن گفت و جنید درمیان نہ و خلق را خبر نہ و فرمودند اگر درنمازے مرا اندیشہ دنیا درآمدے آن نماز قضا کردمے و اگر اندیشہ بہشت درآمدے سجدہ سہو کردمے وگفت رضا رفع اختیارست و رضا آنست کہ بلا را نعمتے شمرے وگفت توبہ را سہ معنے بود اول ندامت دوم ترک معاودت سوم خود را پاک کردن از مظالم و خصومت وگفت حقیقت ذکر فانی شدن ذاکرست در ذکر و ذکر در مشاہدہ مذکور۔ وگفت مکر آنست کہ کسے برآب میرود و بر ہوائے پرد و ہمہ او را درین تصدیق کنند وگفت ایمن بودن از مکر کبائر بود و ایمن بودن و اصل از مکر کفر بود۔ وگفت سماع محتاج ست بسہ چیز زمان و مکان و اخوان۔ وگفت شفقت بر خلق آنست کہ بطوع بایشان دہے انچہ طلب کنند و بارے برایشان منہے کہ طاقت آن ندارند و بایشان سخنے نگوئے کہ ندانند۔ پرسیدند عزیز ترین خلق کیست گفت درویش راضے۔ بدانکہ اگر درویشان را نعمت نیست ہمت ست و اگر دنیا نیست آخرت ست۔

جوہر حضرت خواجہ احمد بن خضرویہ قدس سرہ کنیت ابو حامد بلخی ست و از بزرگان مشائخ خراسان اند از بلخ بودند با حضرت ابو تراب نخشبی و با حاتم اصم صحبت داشتند و خواجہ ابراہیم ادہم را دیدہ در سنہ دو صد و چہل وفات یافت قبر شریف در بلخ ست۔ مراۃ الاسرار

جوہر حضرت خواجہ ابو عبد اللہ محمد بن فضل قدس سرہ از کبار مشائخ خراسان بودند بلخی الاصل اند مرید حضرت خواجہ احمد خضرویہ بودند و بحضرت محمد بن علی حکیم ترمذی صحبت داشتند درسنہ سہ صد و نوزدہ در سمرقند وفات یافتند۔ از حضرت خواجہ ابو عبد اللہ محمد بن فضل قدس سرہ سوال کردند کہ علامت شقاوت چیست فرمودند سہ چیز ست یکے آنکہ حق تعالی او را علم دہد و از عمل محروم گرداند دوم آنکہ عمل دہد و از اخلاص محروم کند سوم آنکہ صحبت صالحان روزے کند و از حرمت ایشان محروم گرداند مشائخ میفرمایند کہ اولیاء اللہ مختلف اند بعضے سے صفت اند و بے نشان و بعضے حقیقت اند و بعضے از صفات ایشان بہرہ مند گشتہ اند اہل معرفت یا اہل معاملہ یا اہل محبت یا اہل توحید اند و کمال حال و نہایت درجات اولیا را در بے حقیقتے و بے نشانے گفتہ اند و بے نشانے اشارت بکشف ذاتی ست کہ بس مقام بلند ست حضرت خواجہ علی جرجانی

فرماید که وے آن بود که از حال خود فانی شود و بمشاهدہ حق تعالے باقی ہے کی بود خود ز خود جدا
مانده + من و تو رفته وخدا مانده + حضرت بایزید قدس سرہ میفرمایند که صحو بر تمکین واعتدال صفت آدمیت
صورت گیرد و آن حجاب اعظم بود از حق تعالی و سکر دوستی از کسب آدمی نباشد مگر موہبت جناب
الٰہی چنانکه داؤد علیه السلام در حال صحو بود فعلے که از وی بوجود آمد خداوند تعالی فعل او را بدو اضافت
کرد و گفت قتل داؤد جالوت و نبی ما در حال سکر بود فعلے که از وی بوجود آمد خداوند تعالی فعل وی را
بخود اضافت کرد و فرمود ما رمیت از رمیت ولکن اللہ رمی و جنیدیان صحو بر سکر فضل نهند
و گویند که موسی علیه السلام در حال سکر بود که طاقت ظهور تجلی نداشت از ہوش رفت بنی ما در حال صحو بود
از مکه تا قاب قوسین در عین تجلی بودند و ہر زمان ہوشیار تر اینجا سخن بسیار ست ہر دو گروہ دلائل
بسیار دارند و صاحب کشف المحجوب گوید که سکر بر دو گونه است یکے بشرب مودت و دیگر بکاس
محبت سکر مودت معلول باشد که تولد آن از رویت نعمت بود و سکر محبتے بے علت بود که تولد آن
از رویت منعم بود پس ہر که نعمت بیند بر خود بیننده خود را دیده باشد و ہر که منعم بیند چون بوی بیند
خود را نه دیده باشد اگر چه اندر سکر بود و سکرش صحو باشد و صحو نیز بر دو گونه است یکی صحو بر غفلت و دیگر
بر محبت و صحو که بر غفلتے بود آن حجاب اعظم بود و صحوی که بر محبتے بود آن کشف آئین باشد پس آنکه
مقرون بغفلت بود اگر صحو باشد سکر بود و آنکه موصول محبت بود اگر چه سکر بود صحو باشد چون اصل متحکم بود
صحو چون سکر باشد و سکر چون صحو نے اصل بود ہر دو بیفایده بود نے الجمله صحو و سکر در قدمگاه
مردان بعلت اختلاف معلول باشد چون سلطان حقیقت جمال خود نماید صحو و سکر ہر دو طفیلے نماید۔
یکی بر در حضرت بایزید بسطامی رفت و آواز داد گفت کرا مے طلبی گفت بایزید را گفت در خانه
جز خدا نیست حضرت بایزید در ابتدا اللہ اللہ بسیار گفتی وقت نزع نیز اللہ گفت و جان بمشاہدہ تسلیم
کرد ۔ خواجه احمد بن خضرویه قدس سرہ به حضرت ابراہیم ادہم فرمود التوبة ہو الرجوع الی اللہ
بصفاء السر یعنے توبه بازگشتن ست بجناب خداوند تعالی با دل صافی و خالص از ملاحظه غیر یعنے
درین رجوع غیر ضاروی نبود ۔ از حضرت بایزید از نماز پرسیدند فرمودند پیوستن است و
پیوستن نباشد مگر بعد از گسستن و پرسیدند راه بخدای تعالے چگونه است فرمودند غائب شدن
از راه پیوستن باللہ ۔ مرآة الاسرار

جوہر حضرت خواجه محمد بن علی حکیم ترمذی قدس سرہ کنیت حضرت ایشان ابوعبداللہ است از
محتشمان شیوخ و از محترمان اہل ولایت بودند و در جمیع علوم بہرہ تمام داشتند و حضرت ایشان را

تصانیف بسیار ست دربیان حقائق و معارف در دقت خود نظیرے نداشتند استاد حضرت ایشان
خضر علیہ السلام اند تا مدت سہ سال ہر روز ایشان را انواع علوم تعلیم میفرمودند بعد ازان در ہفتہ یکبار
حضرت ایشان را حکیم الاولیا نیز گویند۔ مرآۃ الاسرار

جوہر حضرت خواجہ علی جرجانی قدس سرہ اسم مبارک حسن بن علے ست از جوانمردان این طائفہ بودند
و مرید حضرت خواجہ محمد بن علی حکیم ترمذی بودند۔ مرآۃ الاسرار

جوہر حضرت شیخ ابوتراب نخشبی قدس سرہ اسم مبارک عسکر بن الحصین وگفتہ اند عسکر بن
محمد الحصین از اجلہ مشائخ خراسان بودند و استاد ابو عبداللہ جلا قدس سرہ چندین سال بربالین
و پہلو بہ بستر ننہاد میفرمودند کہ میان من و حضرت خداوند تعالے عہد ست کہ چون دست بچیزے
دراز کنم کہ دران شبہتی بود مرا ازان باز دارد در بادیہ مروے گفت کہ من تشنہ ام پای مبارک
بر زمین زد چشمہ پدید آمد باز گفت کہ آب بقدح خورم دست مبارک بر زمین زد قدحے برآمد و صاحب
تذکرۃ الاولیا قدس سرہ میفرمایند کہ وفات ایشان در بادیہ بصرہ بود بعد چندین سال جماعتی رسیدند
دیدند بر پاے استادہ در روے بقبلہ نمودہ خشک شدہ و کوزہ در سبو نہادہ و عصا در دست
گرفتہ و ہیچ سباعے گرد نا گشتہ بود و صاحب نفحات گوید کہ در بادیہ نماز مشغول بود باد سموم بزد ہچنان
خشک شدہ بماند و فاتش در سنہ دو صد و چہل و پنج ست۔ مرآۃ الاسرار

جوہر حضرت خواجہ یحیے بن معاذ رازی قدس سرہ کنیت ابو زکریا ست لقب یحیے واعظ در لطائف
و حقائق مخصوص چون جان بحق تسلیم کرد جنازہ ایشان بر سر کردہ در نیشاپور آوردند آنجا مدفون
گشت وفاتش در سنہ دو صد و پنجاہ و ہشت ۔ مرآۃ الاسرار

جوہر حضرت شاہ شجاع کرمانے قدس اللہ تعالے سرہ العزیز حضرت ایشان از ابناے ملوک بودند
و شیخ دقت و مقتدای اہل طریقت و صاحب تصنیف مرآۃ الاحکام از حضرت ایشان ست بسیار
مشائخ را دیدہ بودند و قباے پوشیدند چون بہ نیشاپور تشریف بردند شیخ ابوحفص حداد
با آن عظمت خود چون حضرت ایشان را دیدند برخاستند و پیش حضرت ایشان رفتند و فرمودند
وجدت فے القباء ما طلبت فے العباء یافتم در قبا آنچہ مے طلبیدم در گلیم
نقل ست کہ حضرت ایشان چہل سال نخفتند و نمک در چشم مے کردند بعد ازان جناب حق سبحانہ
و تعالے را در خواب دیدند التماس کردند خداوندا ترا بہ بیدارے جستم در خواب دیدم
فرمود مارا در خواب از بیداری یافتے اگر آن بیدارے نبودی این خواب ندیدی بعد ازان ہرجا

تشریف بردی بالش زیر سر نہادی و بخفتی و فرمودی بود کہ دیگران خواب باز بہ بینیم و پیرے داشتند کہ بخط سبز بر سینہ ایشان اللہ نوشتہ بود در جوانے رباب زدن بیاموخت و آوازی خوش داشتند رباب می نواختند و می گریستند شبے رباب زنان بمحلہ رسیدند عروسی از کنار شوہر برخاست و بنظارہ ایشان آمد مرد بیدار شد زن را ندید برخاست و حال مشاہدہ کرد گفت ای پسر ہنوز وقت توبہ آمد نیست این سخن در دل ایشان کارگر آمد گفت آمد آمد آمد جامہ بدرید و رباب بشکست چہل روز نخورد پدر ایشان فرمودند آنچہ ما را بچہل سال دادند در اچہل روز دادند

جواہر حضرت خواجہ ابو حفص حداد قدس سرہ اسم مبارک عمر بن سلمہ است از قریات نیشاپور بودند و از محتشمان این طائفہ در سنہ دو صد و شصت و چہار وفات یافت و بقول امام عبداللہ یافعی در سنہ دو صد و شصت و پنجاہ۔ مرآۃ الاسرار۔

جواہر از حضرت احمد بن عاصم انطاکی قدس سرہ از اخلاص پرسیدند فرمودند وقتے کہ عمل صالح کنی نخواہی کہ مرا آن یاد کنند و از برائے آن ترا بزرگ دارند و ثواب آنرا از غیر حق تعالے نطلبی و فرمود الصبر من اول الرضا۔ و از محمد بن منصور طوسی پرسیدند از حقیقت فقر فرمود السکون عند کل عدم والبذل عند کل وجود شیخ ابو سعید خراز فرمود ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین جنید گفت تصوف آنست کہ ساعتی بنشینی سنے تیمار شیخ الاسلام گفت کہ بے تیمار چہ بود یافت سنے جستن و دیدار بے نگریستن کہ بنیند و در دیدار علت ست۔ جنید گفتہ استغراق الوجد

فی العلم خیر من استغراق العلم فی الوجد

جواہر حضرت خواجہ ابو بکر وراق قدس سرہ اسم مبارک محمد بن عمر حکیم ترمذی ست در اصل از ترمذ بودند و قبر شریف نیز آنجاست و مرید حضرت خواجہ محمد بن علی حکیم ترمذی اند مشائخ حضرت ایشان را مؤدب اولیا خوانند۔ مرآۃ الاسرار۔

جواہر حضرت شیخ فرید الدین عطار نیشاپوری قدس اللہ تعالی بسرہ المبارک مصدر کرامات ظاہرہ و منظہر خارقات باہرہ بودند و صاحب حقائق و معارف بلند و دقائق و لطائف ارجمند احوال عظیمہ و مقامات جلیلہ داشتند و افعال خارقہ و اشارات سینیہ و معانی قدسیہ در بیان اسرار یگانہ بودند و در سوز و گداز شمع زمانہ سخن حضرت ایشان را تازیانہ اہل سلوک گفتہ اند و سبب توبہ حضرت ایشان آن بود کہ روزی درویشے چند بار شیئا للہ گفت آنحضرت متوجہ بحال او نشدند درویش گفت چون خواہی مرد فرمودند چنانکہ تو درویش کاسہ چوبین کہ داشت زیر سر نہاد

واللہ گفت و جان بجانان داد حضرت ایشان را حال تغیر شد دکان بتاراج دادند و بر دست حضرت شیخ رکن الدین اکاف توبہ کردند و چند سال در حلقۂ درویشان حضرت شیخ بودند بعد ازان بہ بیت الحرام رفتند و لیسی مردان حضرت حق تعالی را دریافتند آخر خرقہ از دست حضرت شیخ مجد الدین بغدادی قدس سرہ پوشیدند و در بعضے کتب نوشتہ اند کہ اویسی بودند و در ملفوظات حضرت مولوی معنوی قدس سرہ مذکور ست کہ نور حضرت حسین منصور بعد از صد و پنجاہ سال بروح حضرت شیخ فرید الدین تجلے کرد و مربے او شد و مولوی معنوی ہم بصحبت حضرت ایشان رسیدہ اند حضرت مولوی معنوی کتاب اسرار نامہ عنایت فرمودند و حضرت مولوی معنوی آنرا با خود میداشتند و در بیان حقائق اقتدا بحضرت ایشان میکردند در سنہ شش صد و بست و ہفت کہ عمر شریف بصد و چاردہ سال رسیدہ شربت شہادت چشیدند و در نفحات ست کہ قبر شریف در نشاپور ست

جوہر خواجہ ناصر الدین ابو یوسف چشتی بن محمد سمعان خرقۂ ارادت از دست خواجہ ابو محمد چشتی پوشیدہ خواہر زادہ خواجۂ ابو محمد بن احمد چشتی ست مدفن چشت مرادات —

جوہر خواجہ حاجی شریف زندنی خرقۂ ارادت از دست خواجہ قطب الدین مودود چشتی پوشیدہ وفات سوم ماہ رجب — مرآۃ الاسرار

جوہر خواجۂ ابو احمد ابدال چشتی خرقۂ ارادت از دست خواجہ ابو اسحاق چشتی پوشیدہ در نفحات گوید کہ ابو احمد ابدال چشتی پسر سلطان فرس نافہ ست در سنہ خمس و خمسین و ثلثمائہ وفات کرد در قصبہ چشت کہ سی کروہ از ہراۃ است مدفون گشت — مرآۃ الاسرار

جوہر خواجۂ محمد چشتی خرقۂ ارادت از دست پدر خود خواجۂ ابو احمد چشتی پوشیدہ و بر عالم تجرید بودی سالہا پہلوی مبارک بر زمین نرسیدہ — مرآۃ الاسرار

جوہر حضرت خواجۂ قطب الدین مودود چشتی قدس سرہ شانی عظیم و مقامات عالی داشتند و شیخ نامدار و عارف محرم اسرار و سر قوم مقربین و ابرار بودند و جمیع مشائخ وقت بر کمالات علم صوری و معنوی او مقر بودند و حلقہ بگوش حضرت ایشان بودند و در سن ہفت سالگی تمام قرآن مجید با قرارت حفظ کردہ لقب شریف حضرت ایشان قطب الدین ست و مرید و خلیفہ پدر بزرگوار خود حضرت خواجہ ناصر الدین ابو یوسف چشتی قدس سرہ ہستند چون بسن بست و شش سالگی رسیدند والد بزرگوار حضرت ایشان وفات فرمودند موجب وصیت پدر قائم مقام حضرت ایشان گشتند و بعد از پنج و شش افطار میکردند و ہر چہ کردی متوجہ بخدمت غریب شدی انچہ ہاتف آواز دادی بران کار کردی و ہر کہ

سه روز در خانقاه شریف حضرت خواجه ماندی یکے از اولیا حضرت حق تعالے گشتی و ہر که مرید حضرت خواجه شدی اول روز حجاب ماسوی اللہ را برانداختی و از عرش تا فرش انوار تجلیات در منظرش آمدی سماع بسیار مے شنیدند و بارہا در سماع غائب شدے و بعد از ساعتے حاضر آمدے و در حالت سماع حیدان گریستی که سینه مبارک تر شدے و گاہ تبسم کردے درویشے سر این دو حالت از حضرت ایشان پرسید فرمودند که این از آثار مشاہده جلال و جمال ست و پدر بزرگوار حضرت خواجه اسمے که از پیر خود یافته بود حضرت خواجه را عطا فرمودند بمجرد که حضرت خواجه آن اسم را یاد گرفت علم لدنی کشاده شد ہر علمے که در جہان ست حاصل آمد توریت و انجیل و زبور و قرآن مجید را بیان مے فرمودند مدت عمر شریف حضرت ایشان نود و ہفت سال بود و بغره رجب پانصد و بست و ہفت ہجری وفات فرمودند و بچشت در جوار آبای کرام خود آسوده اند —

جوہر حضرت خواجه احمد چشتی قدس سره بعد از پدر بزرگوار خود خواجه قطب الدین مودود چشتی بمقام وی نشستند شبے حضرت سرور عالم صلے اللہ تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم را در واقعه دید آنحضرت فرمودند که ای احمد اگر تو مشتاق ہستی ما مشتاق توام بامداد بزیارت حرمین شریفین زادہما اللہ تعالے شرفا متوجه شدند و شش ماه مجاورت روضه مقدسه کردند پس در سنه پانصد و ہفتاد و ہفت رحلت فرمود — مرآة الاسرار

جوہر خواجه عثمان ہارونی قدس سره قطب ارشاد امام ارباب طریقت و مقتدائے اہل بصیرت بود و از محتشمان این طائفه و دائم بمقام مشاہده و در جمیع علوم صوری و معنوی بہره تمام داشتند و در ریاضات و مجاہدات بے ہمتا بودند و در کشف و کرامات و در بیان معنے و حقائق و توحید نظیرے نداشت خرقه خلافت از دست خواجه شریف زندنی پوشیده مسکن در ملک خراسان است بقصبه ہارون که در نواحے نیشاپور ست و بقولے آنکه ہارون در دیار فرغانه از ملک ماوراءالنہر است اکثر اوقات در مسافرت کوشیدی و بغایت تجرید و تفرید بودی و جمیع مشائخ وقت را دریافته و صحبتہا داشته و در ہر فن منتہی بودند و تصرفے قوی داشتند — مرآة الاسرار —

جوہر جناب مستطاب سر حلقه اقطاب قبله اولیا کعبه اصفیا سلطان السلاطین قدوة الواصلین زبدة المحققین سید العاشقین سند المعشوقین مرشد الکونین غوث الثقلین محبوب سبحانی محی الدین ابو محمد سید عبد القادر بن ابی صالح جیلانی قدسنا اللہ تعالی بسر کتہم و نفعنا اللہ تعالی بمحبتہم و رزقنا الاقتداء بسیرتہم محی الدین لقب مبارک ست و ابو محمد کنیت و عبد القادر اسم شریف و جیلان بالکسر نام ملکی ست و قریه ست نزدیک بغداد شریف

وآنرا جیل نیز گویند وآن معرب گیلان ست ومولد شریف آنحضرت حضرت غوث الاعظم ونسب خود سید الطرفین ہستند از طرف والد بزرگوار حسنی ست سلسلہ بکذا سید عبد القادر جیلانی ابن ابو صالح موسے جنگی دوست ابن سید ولی ابو عبد اللہ جیلی ابن سید یحیی زاہد ابن سید محمد بن داؤد ابن سید موسے ابن عبد اللہ بن موسی جون ابن سید مورث ابن سید موسی جون ابن سید عبد اللہ محض ابن سید حسن مثنے ابن سید امام حسن واز طرف والدہ شریفہ حسینی سلسلہ بکذا سید عبد القادر جیلانی ابن سیدہ فاطمہ ثانی بنت ابی عبد اللہ صومعی بن ابی جمال سید محمد بن ابی طاہر بن ابی عطا سید عبد اللہ ابن ابی کمال سید عیسے ابن ابی علاء الدین سید محمد بن سید امام علی العریض ابن امام جعفر الصادق ابن امام محمد باقر ابن امام زین العابدین ابن امام حسین آنحضرت در جیلان بہ بنہ ابو عبد اللہ صوفی مشہور بود۔ اسم شریف والدہ ماجدہ آنحضرت ام الخیر امۃ الجبار فاطمہ بنت ابو عبد اللہ صومعی۔ لفظ جون بفتح جیم لقب موسے ست بمعنی گندم رنگ وہم بمعنے سرخ رنگ آمدہ لیکن اینجا بمعنے اول ست زیرا کہ آنجناب گندم رنگ بودند لفظ مجل بضم میم وفتح جیم وتشدید لام بمعنے معظم ومکرم کہ در لقب عبد اللہ واقع است بنا بر بزرگی نسب از طرفین ست۔ ولفظ محض بمعنی خالص کہ در لقب عبد اللہ واقع است وجہش آنست کہ پدرش حسن بن علی ست ومادرش فاطمہ بنت حسین بن علی ست پس خالص ونجیب والدہ ماجدہ آنحضرت ام الخیر امۃ الجبار فاطمہ بنت ابو عبد اللہ صومعی قدس سرہ۔ والدۂ ایشان درباب ولایت قدم راسخ داشتند آنحضرت در رمضان شریف ہرگز پستان نمی مکید وشیر نمے خورد ندروزے ہلال رمضان بسبب ابر غلیظ بر مردم متواری شد مردم نزد من آمدند وگفتند شب گذشتہ ماہ منظر نیامدہ ایں از روایت ازوالدہ آنحضرت ست ۱۲ امروز روزہ رمضان ست یا نہ گفتم امروز پسرم شیر نمی خورد وبعد ازان ظاہر شد کہ آن روز روز ہای رمضان بود پس در بلدہ جیل در انوقت مشہور شد کہ دختر عبد اللہ صومعی فرزندی زادہ است کہ در روز شیر نمی خورد مولد شریف حضرت محبوب سبحانی جیلان ست شب ماہ رمضان در سنہ چہار صد وہفتاد ویک متولد شدند ودر سنہ چہار صد وہشتاد وہشت بعمر ہژدہ سالگی در بغداد تشریف ارزانی فرمودند وآنحضرت را جیلی گویند نسبت بہ جیل بکسر میم وسکون یاد آخر الحروف وآن بلادی ست متفرقہ در اطبرستان ودر قصبہ آن بلاد مولد حضرت شیخ ست وآنرا جیلان نیز گویند وگیل نیز قریہ است برکنارۂ دجلہ سر راہ واسطہ یک روزہ راہ از بغداد وآنرا جیل بجیم نیز گویند ولہذا گفتہ می شود گیل العجم وگیل العراق وجیل نیز قریہ است از قریہاے مدائن ودر روایتے آمدہ است کہ جیلانے نسبت بسوی جد شریفش کہ جیلان بود

ابو عبد اللہ صومعی از جملہ مشائخ و زہاد و روسای کرام جیلان ست صاحب حالات و مقامات و متعدد خارقات سنیہ بود صحبت بسیاری از مشائخ عجم دریافتہ۔ آنحضرت نحیف البدن بود یعنی فربہ نبود ند و میانہ قد و سینہ مبارک پہن داشت و ریش مبارک گرامی پہنا بود و بانگ طول گندم رنگ پیوستہ ابرو بلند آواز روشن چہرہ ذی شان و مرتبہ و صاحب علم و معرفت در سنہ چہار صد و ہشتاد و ہشت در بغداد تشریف آورد کمر اجتہاد در تحصیل علم بر میان جان لبست و در طلب فروع و اصول آن بمسارعت پیوست و صحبت فضلا و علماء اعلام و مشائخ دامیہ ذوی الاحترام اختیار فرمود و شغل قرآن مجید در پیش نمود و فقہ تحصیل کرد و از کثیر محدثین سماع حدیث کرد و علم ادب و فنون عربیت و آداب عرفا و علم طریقت تحصیل فرمود و خرقہ شریفہ از دست قاضی ابو سعید مبارک مخزومی گرفت و در عجم و عراق بصحبت جمیع از اعیان زاہدان و عارفان نشست و اخذ علوم شرعیہ و کسب فنون دینیہ نمودہ کہ بر جمیع اہل زمان خویش فائق آمد و نسبت بہ سائر اقران خود ممتاز شد و صیت فضل و کمال او تمام اقطار عالم را در گرفت بر نہج آنحضرت را بہ ذو البیانین و اللسانین لقب کردند زیرا کہ زبان عرب و عجم داشت و بعضے بکریم الجدین و الطرفین وصف نمود و جماعتے صاحب البرہانین و السلطانین گفتند یعنی برہان ظاہر و باطن و قومی امام الفریقین و الطریقین خواندند یعنی عرب و عجم و فرقہ تسمیہ شریفش بذو سراجین و منہاجین کردند یعنی چراغ دنیا و آخرت یا شریعت و حقیقت پس مراتب علم از و بلند گشت و لشکر شرع باو نصرت گرفت۔ در کشف الآثار مذکور ست کہ از جناب تقدس مآب محبوب سبحانے سید محی الدین ابو محمد سید عبد القادر جیلانی قدسنا اللہ تعالے بسرہم سوال کردند کہ وجہ لقب شریف محی الدین چیست فرمودند بر شخصے بیمار گذر نمودم گفت نشستان مرا پس نشاندم ناگاہ یک بدن او توانا شد و گفت مرا مے شناسی گفتم نہ گفت من دینم ہلاک شدہ بودم الکنون جناب حق سبحانہ و تعالے بذات مقدس تو مرا زندہ گردانید تو محی الدینی پس از نزد او برخاستم و ہمینکہ بجامع بغداد در آمدم مردے باستقبال من آمد و نعلین در پیش پای من گذاشت و گفت ای سید محی الدین و ہرگاہ از نماز فارغ شدم مردم بر من ہجوم آوردند و دست مرا بوسہ میدادند و ہر یکے می گفت یا محی الدین۔ حسن خلق و سخاء نفس و شفقت دل و ایفاء عہد و پیمان و حفظ محبت مہمان در ذات تقدس سمات آنحضرت بود کہ با کمال وسعت علم و جلالت قدر و علو منزلت بہیبت خاطر طفل صغیر استادہ می شد و کبیر السن را توقیری نمود و ابتدا بسلام میکرد و با ضعیفان می نشست و بفقیران

تواضع میکرد و بر نخاست بجہت تعظیم علما و اعیان و فرود نیامد بدر وزیر و سلطان - برای قوت مبارکش
گندم از وجہ حلال مقرر بود که بعض از یاران وی ہر سال آنرا خود می کاشتند و بعض آنہا مے سائیدند
و بعض ایشان می پختند چہار پنج گرده نان آخر روز پختہ پیش آنحضرت مے آوردند آنجناب پاره پاره
کرده بحاضران قسمت میکردند و باقی برائے خود نگاه نمیداشت و ہدیہ قبول مے فرمود
و نذر قبول نمی فرمود و ازان میخورد غوث الثقلین میفرمایند که بمادر خود گفتم که مرا بخدای کریم
تسلیم کن و اذن ده که بجہت تحصیل علم و زیارت صلحا به بغداد روم مادرم بگریست و ہشتاد دینار
که پدرم میراث گذاشتہ بود پیش من نہاد پس چہل دینار حصہ برادر گذاشتم و چہل دینار دیگر را درم
در دلق من زیر بغل بدوخت و وقت رخصت عہد کرد که در ہیچ حال بجز صدق بزبان نیارے
و گفت پسرم حسبۃً للہ ذمہ ترا از خود فارغ ساختم در روز قیامت ترا خواہم دید پس ہمراه قافلہ
به بغداد میرفت برآمدم وقتی که از ہمدان درگذشتم سواران بر قافلہ ریختند و غارت کردند اما ہیچکدام
بحال من متعرض نشد مگر یک سوار از من پرسید ای فقیر با خود چیزی داری گفتم چہل دینار گفت کجا اند گذاشتی
گفتم در دلق زیر بغل این سخن باور نکرد و بر استہزا حمل نمود پس سوار دیگر بر من گذشت و با وی نیز
ہمین مقولہ گفتہ شد پس ہر دو سوار این حرف را بسمع سردار خویش رسانیدند سالار که بر سر پشتہ
اموال قافلہ را قسمت می نمود مرا نزد خود طلبید و گفت ای فقیر چیزے با خود داری گفتم چہل دینار گفت
کجاست گفتم در دلق من زیر بغل دوختہ شده است پس دلق از من برگرفت و بغل آنرا بشگافت ہمان چہل
دینار یافت گفت ای فقیر اعتراف بہر چہ کردی و باعث اقرار چہ بود گفتم با مادر خویش عہد کرده ام که ہیچ
حال جز راستے نگویم پس چگونہ ازان عہد تخلف نمایم مقدم را ہزبان باستماع این حرف بگریہ
در آمد و گفت اسے عزیز تو از عہد مادر باز نمیگردی مدتہاست که ما از عہد پروردگار برگشتہ ام پس بر
دست من توبہ کرد یارانش بدیدن این حال گفتند اسے سالار پیش ازین در قطع طریق پیشوائے
ما بودی اکنون در توبہ نیز مقتدائے ما باشی پس ہمہ ہا توبہ کردند و انچہ از قافلہ غارت کرده بودند ہمہ را
بمالکان باز دادند اول جماعت که بر دست من توبہ کردند آن بود - پانصد ہزار از یہود و نصارے
بر دست آنحضرت مسلمان شدند و صد ہزار از عیاران و سرکشان و فساقان بر دست آنحضرت
تائب گشتند و مشائخ زیاده از صد ہزار - روز جمعہ که بمسجد جامع تشریف مے بردند مردم بازار با ایشان
می شدند و بجہت رفع حوائج خود ہا التماس میکردند و ذات شریفش را بحضرت خداوندی وسیلہ می گرفتند
شیخ ابو سعید قیلوی قدس سره میفرمایند که در مجلس سید عبد القادر رسولؐ خدا را مکرر دیدم و دیگر

انبیا را وقت وعظ ارواح انبیا میان زمین و آسمان مانند باد جولان می نمودند و دیدم فرشتگان را
که فرقه فرقه آنجا حاضر می شدند و طائفه جنیان و رجال الغیب نیز مشاهده می گشتند و خضر نیز التزام حضور
محفل عالی داشت پس سبب التزام از وی پرسیدم گفت کسی که خواهان فلاح باشد التزام این مجلس نماید
و در مجالس صلحا و جن نیز ذکر شریف ایشان واقع شد بلکه جماعت از جنیان به بیعت بر دست
شریف ایشان اسلام آوردند و توبه نمودند و آنحضرت را مقام فردیت حاصل شد بجهت
اظهار آن مقام مامور شد بگفتن این کلمه و مقام فردیت اگرچه دیگران را حاصل بود لیکن
مامور شد باظهار این مرتبه و همه اولیاے عظام که گردن خود را منخنی ساختند بجهت امر الٰهی
بود مثل سجده فرشتگان مر آدم را و بجانب خلیفه وقت رقعه نوشت عبد القادر بتو چنین
میفرماید و امرش بر تو نافذ ست و فرمانبرداریش بر ذمه تست واجب و اوست پیشواے تو حجت
الٰهی بر ذمه تو و چون رقعه شریف بخلیفه میرسید بوسه داد و می گفت انچه حضرت شیخ
نوشته است حق ست ۔ در فوائد الفواد مذکور ست که مردے در خانقاه شریف جناب
تجلے مآب سر حلقه اقطاب راس الاولیا تاج الاصفیا محبوب سبحانی شیخ محی الدین ابو محمد سید
عبد القادر جیلانی نفعنا الله تعالے به مجتہم و رزقنا الاقتداء بسیرتہم در آمد یکی را دید بر در خانقاه
افتاده و دست و پای او شکسته آنمرد پیش آنحضرت رفت و حکایت آن افتاده التماس نمود فرمود
که او یکے از ابدالان ست دوش باد و یار دیگر بحکم طیرانی که ایشان راست در هوا می پریدند چون بر سر
خانقاه ما رسیدند یک یار او از خانقاه منحرف شد و بر طریق ادب جانب راست شد و گذشت
و یار دیگر او نیز از خانقاه جانب چپ شده گذشت این خواست که بے ادب وار از بالای خانقاه بگذرد

ہفتاد ۔

جوہر شیخ نور الدین علی بن یوسف بن جریر معضاد بن فضل شافعی لخمی نحوی مجاور حرمین الشریفین که از
مریدان مرید شیخ ابن فائده اوانی بوده در کتاب بهجة الاسرار باسناد مشائخ عظام میفرماید که شیخ
حسن و بہا
ابو بکر بن هوار در مجلسے که حضور یاران خود ذکر احوال اولیاے نمود فرمود در عراق مردے از عجم
ظاهر خواهد شد عالی مرتبه نزد خدا و خلق و نام مبارک وے عبد القادر است مسکنش بغداد
متکلم شود باین کلام قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و همه اولیاے عصرش منقاد
شوند او یگانه وقت خواهد شد و میفرماید که شیخ ابو محمد عبد الله بن علی بن موسے جونی الملقب
بخفیف قدس سره میفرمود شاهدی میدهم برانیکه که در زمین عجم پیدا خواهد شد مردی صاحب کرامات

عظیمہ و قبول تام نزد کافہ انام خواہد گفت قدمی ہذہ علی رقبۃ کل ولی اللہ و جمیع اولیای وقت
گردنہائے خود را زیر پائے مبارکش نہند و زمانہ بوجودش بہ یمنش مشرف گردد و بینندگان جمال باکمالش
بانواع انتفاع بہرہ مند شوند و میفرمایند کہ چون شیخ عبد القادر وقت شباب در شہر بغداد
در قلمینانہ بخدمت تاج العارفین شیخ ابو الوفا تشریف سے آوردند بمجرد دیدنش برمے خاست
و بہ حضار مجلس خطاب میکرد برخیزید برای ولی خداوگاہ بجہت استقبال او قدمے چند میرفت
و ملاقات مے نمود و ہموارہ تاکیدی فرمود بجہت تعظیم وی رضے اللہ عنہ ہر کسے راکہ تقصیر سے کرد
در تعظیم وے ہرگاہ اینہمہ اہتمام بشان شریفش بر مردم ظاہر شد یاران تاج العارفین از وجہ
آن سوال کردند گفت مراین جوان را عروجے ست مقرری ہرگاہ وقت آن برسد ہمہ خاص و
عام محتاج او شوند و گویا کہ مے بینیم او را میفرماید در شہر بغداد علے رؤس الاشہاد قدمی ہذہ علی رقبۃ
کل ولی اللہ پس اولیای زمانہ گردنہای خود زیر پای او میگذارند زیراکہ وی قطب ہمہ خواہد بود
پس ہر کہ دریابد آن وقت را لازم گیرد خدمتش را و میفرمایند کہ سوال کردہ شد از شیخ عقیل کہ
قطب این وقت کدام ست فرمود کہ قطب این زمان در مکہ مختفے ست کسے وی را نمے شناسد مگر اولیای
کمل و نزدیک ست کہ مردی عجمی شریف النسب رعراق ظہور کند و مردم بسیار از وستفید شوند
در بغداد و کرامات او آشکارا شود بر خاص و عام و آن قطب وقت خود باشد متکلم شود باین کلام
قدمی ہذہ علی رقبۃ کل ولی اللہ پس اولیای زمانہ گردنہای خود ہا زیر قدمش نہند و اگر دریابم
من آن زمانہ را من نیز چنان کنم و آن مرد لیست ہر کہ کرامات او را تصدیق خواہد کرد نفع عظیم خواہد برداشت
و میفرمایند کہ روزی از جماعت درویشان بخدمت علی بن وہب قدس سرہ رسیدند شیخ پرسید از کجا
می آیید درویشان گفتند از عجم فرمودند از کدام شہر عرض کردند از جیلان فرمودند مقرر کردہ است
خدا تعالی کہ روشن گرداند خدا تعالی عالم را بظہور شخصے از شما قرب و منزلت داشتہ باشد بوی عز اسمہ
نامش عبد القادر خواہد بود مولدش عراق متکلم خواہد شد در بغداد باین قول قدمی ہذہ علی رقبۃ
کل ولی اللہ و ہمہ اولیای زمانہ اعتراف نمایند بفضل وی رضی اللہ عنہ و میفرمایند کہ شیخ ابو النجیب
عبد القاہر سہروردی قدس سرہ فرمود کہ شیخ عبد القادر روزی در صحبت شیخ حماد دباس قدس
سرہ بدو زانوی ادب نشستہ بودند بعد برخاستن شنیدم شیخ حماد را کہ میفرمود مراین عجمی را قدمی
خواہد بود کہ بالای گردن اولیای زمانہ او نہادہ شود و مامور شود از جناب حق سبحانہ و تعالی
کہ بگوید قدمے ہذہ علے رقبۃ کل ولے اللہ بمجرد گفتن این قول رقاب اولیای عصر

در زیر اقدامش گذاشته آمد و میفرمایند که فرمود شیخ ابو العلاء بن عبد الوہاب و شیخ ابو الفتح نصر بن رضوان
بن مروان دارانی فردوسی حنبلی مقری که خبر داد مرا ابو سعید عبد اللہ بن محمد بن ہبة اللہ بن
علی بن مطہر بن ابی عصرون تمیمی شافعی بانکه در عنفوان شباب بشهر بغداد جہت طلب علم
در آمدم و در اشتغال علوم و زیارت صلحا ابن سقا رفیق خود داشتم دران زمان عزیزی بود
ملقب بغوث بعض اوقات از نظر مردم مختفی میشد و باز احیان ظاہر میگشت پس من و ابن
سقا و شیخ عبد القادر جیلی قصد زیارت آن غوث نمودیم و در اثنای راه ابن سقا گفت از غوث
مسئلہ میپرسم که از جواب آن عاجز آید این مستمند بر زبان راند که از وی مسئلہ میپرسم
ببینیم که چه میفرماید شیخ عبد القادر گفت پناه میخواہیم خدا را ازینکه سوء ادب نمائیم و در پیشگاه قدس
وی بسوالات پیش آئیم بلکه انتظار برکات انفاس شریفش دارم و ہرگاه ہر سه در مکان آن غوث رسیدیم
ایشان را نیافتیم ساعتی انتظار نمودیم ناگاه دیدیم که بمکان خود نشسته اند بطرف ابن سقا نگاه
غضب آلود کرده فرمودند که افسوس ست مر ترا ای ابن سقا از من سوال خواہی کرد
مسئلہ که از جواب آن عاجز آیم مسئلہ که در خاطر داری اینست و جوابش چنین حیف که نار کفر در تو
شعله میزند پس ازان بمن خطاب کرد ای عبد اللہ از من سوال میکنی مسئلہ و میخواہی که جواب آن از
من شنوی مسئلہ منظوره تو اینست و جوابش چنین جزای سوء ادب تو ہمین است که ترا
غریق دنیای دنی ساختم پس تر توجه بشیخ عبد القادر نمود و اکرام کرد و نزد خود نشاند و گفت
بحسن ادب تو خدا و رسول از تو راضی شد و چنانستی که میبینم ترا در بغداد بالای کرسی بر ملا متکلم
باین کلام قدمی ہذه علی رقبة کل ولی اللہ و گویا میبینم که ہمه اولیا گردنهای خود را زیر
قدم تو نهاده اند پس آن غوث از نظر ما غائب شد من بعد ہیچکس او را ندید و آنچه خبر داده بود
ہمچنان بظهور آمد امارات قطبیت شیخ عبد القادر آناً فاناً افزودن شد بحدیکه خاص و عام بفضل
وی مقر گشتند و بکلام مذکور متکلم گردید و ابن سقا بفضیلت علوم ظاہری شهرهٔ آفاق گشت و
بحسن تقریر و قوت تحریر بر علمای زمانه غالب آمد ہیچکس در ہیچ علم در مناظره با او برابر نشد خلیفه وقت
او را طلب داشته ایلچی خود کرده بطرف ملک روم فرستاد بادشاه روم بفصاحت
و بلاغت و جامعیت او متعجب شده ہمه علمای نصاری را حاضر گردانید و مناظره با او در میان
آورد عاقبت ہمه را ساکت گردانید درین اثنا بحکم قضا دختر زیبا ازان ملک روم بنظر ابن سقا
در آمد عاشق او شد و در پیشگاه ملک خطبه بنکاح او نمود بادشاه گفت اگر دین نصارا قبول کنے

دنہرانی مشوبی چنان کنم ابن سقادین نصاری قبول کرد و دختر پادشاہ را در نکاح خود درآورد
پس یاد کرد کلام غوث را و دانست کہ بلای ہمان سوء ادب ست و بندہ مستمند بدمشق درآمدم
سلطان نورالدین شہید بزبردستی مرا متولی اوقاف گردانید دنیا بمرتبہ کمال بمن رو آورد
قول غوث را در حق خود مطابق یافتم۔ ومخفی نماند کہ صاحب بہجت الاسرار بسند متصل میفرماید
کہ بسیاری از مشائخ عراق در مجلس قول شریف حاضر بودند مانند شیخ علی بن ہیتی وشیخ بقا بن بطو
وابو سعید قیلوی وشیخ موسے بن ماہین زدنے وشیخ ابوالنجیب عبدالقاہر بن عبداللہ
سہروردی وشیخ ابوالکرم وشیخ ابوالعباس احمد بن علی جوسقی صرصرے وشیخ ماجد کردی
وشیخ ابوالحکم ابراہیم بن دینار نہرواسنے وشیخ ابوعمر عثمان بن مرزوق قرشے وشیخ مکارم
اکبر وشیخ مطر وشیخ جاکر وشیخ خلیفہ بن موسے اکبر وشیخ صدقہ بن محمد بغدادی وشیخ یحیے
بن محمد دوری مرتعش وشیخ ضیاء الدین ابراہیم بن ابوعبداللہ بن علے جونی وشیخ ابوعبداللہ
بن محمد دربانی قزوینی کہ اینہمہ بزرگان ہمان روز در بغداد تشریف آوردند وشیخ ابوعمر عثمان
بن مردرہ بطاسیحے وشیخ قصب البان موصلے وشیخ ابوالعباس احمد بقلے مشہور بیمانے
وشیخ ابوالعباس احمد بن علی مغربے وشیخ عبداللہ محمد بن احمد مشہور بخاص وشیخ ابوعمرو عثمان بن
احمد عراقے مشہور بشکوکے کہ ایشان را از رجال الغیب مے شمردند وشیخ سلطان بن احمد
مزین وشیخ ابوبکر بن عبدالحمید سمنانی مشہور بحتیارے وشیخ ابوالعباس احمد بن استاد
شیخ ابومحمد بن عسعسی مشہور بکوسج وشیخ مبارک بن علے جیلے وشیخ ابوالبرکات بن معدان عراقے
وشیخ عبدالقادر بن حسن بغدادے وشیخ ابوالمسعود احمد بن ابوبکر خریمے عطارے وشیخ
ابوعبداللہ محمد بن ابوالمعالی بن فائدہ اوانی وشیخ ابوالقاسم عمر بن مسعود بزار وشیخ
شہاب الدین عمر بن محمد سہروردی وشیخ ابوالثنا محمود بن عثمان نقال وشیخ ابوحفص عمر
بن ابونصر غزال وشیخ ابومحمد حسن فارسے بستر بغدادی وشیخ ابومحمد علی بن ادریس یعقوبسے
وشیخ ابوحفص عمر کمالی وشیخ عیاد بواب وشیخ مظفر جمال وشیخ ابوبکر حمامی مشہور مزین وشیخ جمیل
وشیخ ابوعمر عثمان وشیخ ابوالحسن جوسقے مشہور بابیے عرجا وشیخ ابومحمد عبدالحق حربی
وقاضی ابویعلی محمد بن محمد فرا و غیر آنہا رضے اللہ تعالے عنہم حضرت شیخ عبدالقادر بتوجہ
قلب از راہ صحو نہ از راہ گذر غفلت بحضور جماعت مذکورین میفرمود قدمی ہذہ علے
رقبۃ کل ولی اللہ پس شیخ علے بن ہیتی برزینہ کرسی برفت و قدم شریفش بر گردن خود نہاد

و ہم بحضار مجالس چنین کردند۔ و ہم بسند متصل مذکورست ہرگاہ کہ این مقولہ شریفہ از زبان گوہر فشان صادر شد درانوقت تجلی خاص پروردگار بر دل مبارک ایشان ظہور داشت و از جناب مقدس حضرت رسالتؐ خلعتے خاص بر دست ملائکہ مقربین بجہت ایشان رسید و پوشانیدند خلعت مذکور بحضور جمیع اولیاء متقدمین و متاخرین بعضے بارواح و جمعی باجساد و ہمہ فرشتگان و رجال الغیب صف کشیدہ بودند در ہوا بحدیکہ ستر کردند افق را و سلے بر روی زمین نماند مگر منحنی ساخت گردن خود را

جواہر در کشف الآثار مذکورست بہ سند متصل کہ حضرت محبوب سبحانی میفرمودند کہ در حالت سیاحے بر قدم تجرید بست و پنج سال در صحراہا و ویرانہای عراق بعبادت مشغول بودم و چہل سال نماز صبح را بوضوء عشا گذاردم و بست و پنج سال بعد فراغ از نماز عشا بر یکپا استادم و دست خود را در میخے کہ درون دیوار محکم ساختہ بودم مے آویختم تا خواب غلبہ نکند و شروع تلاوت قرآن مجید مے نمودم تا وقت صبح ختم کلام اللہ میکردم و در زمین حرم بگبندی پانزدہ سال اقامت نمودم بنابران آن برج بہ برج عجمی ملقب گردید آنجا با جناب خداوند تعالی عہد کردم کہ چیزی نخورم تا آنکہ خورانیدہ نشوم و نیاشامم تا آنکہ آشامیدہ نشوم پس چہل روز بر من گذشت کہ ہیچ نخوردم و نیاشامیدم بعد ازین مردی با خود طعام آورد و پیش من بگذاشت و از نظر غائب شد از سینہ خود آوازی شنیدم کہ کسی فریاد از گرسنگی میکند التفات نہ نمودم درین اثنا شیخ ابوسعید مخزومی آواز مذکور شنیدہ بر می آمد پرسید یا عبد القادر چہ آواز ایست گفتم این اضطراب نفس ست لیکن روح باطمینان و وقار با مولی خود ست شیخ گفت بیا ہمراہ من در فتند بدل گفتم ازینجا بیرون نمی آیم درین حال خضر در رسید و گفت برخیز و بخانہ ابوسعید مخزومی در آ روانہ گشتم دیدم شیخ ابوسعید بر سر دروازہ خود استادہ انتظار من میکشید مرا در خانہ برد آنجا طعام مہیا داشت بدست خود مرا سیر خورانید و خرقہ بمن پوشانید و چندی بجد تلش مشغول ماندم و پیش ازین واقعہ در حالت سیاحی شخصے بر من نازل شد و گفت آیا رغبت صحبت داری گفتم آری گفت اینجا بنشین تا کہ معاودت کنم پس یک سال غائب بود بعد ازان تشریف آورد و ساعتی با من نشست و باز وقت رفتن فرمود کہ اینجا را نگذاری تا من بیایم پس سال دیگر گذشت و در ہمان مکان پیش من آمد و لحظہ صحبت داشت و وداع شد و گفت زنہار ازینجا نخواہی رفت پس بعد سال تمام معاودت فرمود و قرص نان و قدح شیر با خود آورد و گفت من خضرم بموجب حکم جناب الٰہی ہمراہ تو میخورم پس باہم تناول کردیم بعد ازان گفت برخیز و در بغداد در آ پس ہمراہ خضر داخل بغداد شدم مردم ازان حضرت پرسیدند کہ تا سہ سال وجہ قوت مبارک از کجا بود فرمودند آنچہ مردم ناکارہ دانستہ بر زمین می انداختند آنرا برداشتہ قوت میکردم

جوہر جناب مستطاب متصرف فی الکونین غوث الثقلین ہمیشہ نماز صبح را بوضو عشا میگذارد وے وہر گاہ وضوی شکست ہمان ساعت راست میکرد و دو رکعت نفل می نمود و بعد از فراغ عشا بخلوت می نشست وہیچکدام را مجال آن نبود کہ آنجا رود و اول شب نماز کم میخواند تا گذشتن ثلث اول تسبیح ذکر این اسامی نمود المحیط العالم الرب الشہید الحسیب الفعال الخلاق الخالق الباری المصور ودر اثنا ذکر گاہے لاغرے گشت وگاہے فربہ وبرخے درہوا می پرید بحدیکہ از نظر غائب می شد بعد ازان بر دو پا می استاد ونماز می گذارد وتلاوت قرآن مے نمود تا ثلث دوم تمام مے شد وبود آنحضرت کہ طول میکرد در سجدہ وے چسپانید روی خود را بزمین پس متوجہ بقبلہ مے نشست ومراقبہ ومشاہدہ مے نمود تا نزدیک طلوع صبح صادق پیشتر بدعا وزاری وتذلل مشغول مے ماند ودرین حال نور حضرت ذوالجلال سرو پای او درمیگرفت بحدی کہ از نظر غائب مے گشت ودیدہ از دیدنش خیرگی مے نمود وآواز میرسید کسی میگوید السلام علیکم وآنحضرت می گفت وعلیکم السلام بعد ازان بجہت نماز صبح بیرون تشریف مے آوردند چنین مذکور ست در بہجت الاسرار۔ بعد از نماز عشا شب شنبہ ہشتم یا نہم ماہ ربیع الآخر سنہ پانصد وشصت ویک ہجری وفات یافت پس مدت عمر شریف بنابر اختلاف در سن ولادت یا نود سال وہفت ماہ ونہ روز یا ہشتاد ونہ سال وہفت ماہ ونہ روز ست وبعضے یازدہم ربیع الآخر وبقولے سیزدہم وبروایتے ہفدہم گفتہ چنانچہ در بغداد شریف روز عرس شریف ہفدہم ربیع الثانی ودر ہندوستان یازدہم ماہ مذکور ست۔ جناب حق سبحانہ وتعالے با آنحضرت وعدہ کردہ است ہر کہ بہ بغداد در آید وزیارتش نکند مسلوب الحال گردد از آنحضرت پرسیدند از سال مولد شریف فرمودند کہ بتحقیق یاد ندارم لیکن در بغداد سنہ وفات رزق اللہ تمیمی داخل شدم وعمرم دران آوان ہژدہ سال بود ووفات ابو محمد رزق اللہ تمیمی بن عبد الوہاب بن عبد العزیز بن حارث بن اسد در سنہ چہار صد وہشتاد وہشت ست پس سال تولد آنجناب باین حساب چہار صد وہفتاد میشود در کشف الآثار

جوہر در بہجت الاسرار مذکور ست کہ حضرت غوث الثقلین در مدرسہ شریفہ مشغول بوعظ بودند کہ باران شدید اقطار عالم را محیط شد وبراہل مجلس تفرقہ رو نمود آنحضرت رو بآسمان کرد وگفت من جمع میکنم وتو پراگندہ می سازی بمجرد فرمودن باران از سر مجلس وعظ منقطع گردید وہمہ جا می بارید ودر بعض سالہا آب دجلہ طغیانی نمود بحدے کہ نزدیک بود کہ بغداد غرق شود پس ساکنان شہر در پیشگاہ اقدس حضرت شیخ محی الدین استغاثہ نمودند پس آنجناب نیزہ بدست مبارک خود

گرفتہ بر سر دجلہ تشریف آورد و بر کنارہ آن بر منتہاے آب نیزہ بزد و فرمود تا ہمین جا باش پس ہمانوقت آب
کم شد و بر حالت اصلی عود نمود۔ ہرگاہ جملہ اطبا در علاج مریضے بعجز و قصور اعتراف سے نمودند آنرا در
پیشگاہ مقدس آنحضرت حاضر میکردند آنجناب دست مبارک بر بدنش می مالیدند دعا میکردے فی الفور
بیمار بصحت بدن از پیشگاہ بعافیت بخانہ خویش مراجعت سے نمود فرشتگان آسمان با آنحضرت در مقام اذنیہ
آنحضرت عہد گرفتہ از اولیاء عصر خود کہ بے اذن شریف او تصرف در باطن و ظاہر ہیچکس ننمایند آنحضرت
کسے ست کہ مراد است کلام در حضرت قدس باذن اللہ تعالے و آنجناب از جملہ آنست
کہ تصرف می کنند در اکوان بعد موت چنانچہ سے نمودند در اعیان بیش از موت خود۔ بدانکہ حضرت
محبوب سبحانی قدسنا اللہ تعالے بسرہ العزیز کفیل گشتہ اند براے مریدان خویش
تا روز قیامت کہ ہیچکدام سیکے از انہا نمیرد مگر بر توبہ و از جناب عزت در حق آنحضرت بشارت است
کہ مریدان ایشان و مریدان مریدان ایشان تا ہفت واسطہ داخل بہشت شوند مقصود آنست
کہ مریدان ایشان بلا واسطہ و بواسطہ تا روز قیامت داخل شوند و حضرت محبوب سبحانی میفرمایند
کہ من کفیل و ضامنم براے مریدان خود تا ہفت واسطہ اگر بحال مرید من نقصانی در مشرق راہ یابد
من در مغرب جبر نقصان او کنم و از جانب پروردگار خود مامورم بانکہ مریدان خود را از روی حال
و مرتبہ نگاہبانے سے کنم و حافظ باشم پس خوشی باد مر کسی را کہ دیدہ است مرا یا دیدہ است کسے را کہ
او دیدہ است مرا یا دیدہ است کسے را کہ دیدہ است آن کس را کہ دیدہ است بینندہ مرا و افسوس بر
کسے کہ نہ دیدہ است مرا۔ و فرمودند محبوب سبحانی کہ نامہ طویل بقدر مد نظر بمن عطا شد و در ان نامہ
نامہای مریدان و منتسبان من تا روز قیامت ثبت کردہ بودند و فرمان آمد کہ ہمہ را بواسطہ تو بخشیدم
و مالک کہ دربان دوزخ ست از و پرسیدم ہیچ یکے از یاران من انجا داخل ست گفت قسم بعزت
خداوند کہ دست من بمریدان تو ہرگز نے رسد و میان من و مریدانت بعد زمین و آسمانست اگر
مرید من جید نباشد من جیدم قسم بخداوندی خدا کہ ہرگز از پیشگاہ عزت جدا نشوم تا آنکہ مرا با ہمہ مریدان
بہ بہشت نفرستند۔ و فرمودند ہر کہ بمن منتسب شود حق تعالے قبول فرماید توبہ او را ہر چند بر سبیل
مکروہ باشد از جملہ اصحاب من ست حق تعالے وعدہ کردہ است کہ اصحاب ترا و محبان ترا و اہل مذہب
ترا داخل بہشت گردانم و فرمودند ہر مسلمان کہ بر مدرسہ من عبور نماید روز قیامت در عذابش تخفیف کردہ شود
جو ہر در کشف الآثار منقول ست از شیخ محمد بن ابو الفتح ہروی سیاح کہ فرمود روزے در
خدمت شریف حضرت محبوب سبحانی استادہ بودم کہ حاجت تف زدن بر من غلبہ کرد آب دہن

برزمین انداختم وازین حرکت نہایت خجلت کشیدم حضرت محبوب سبحانی فرمود ندا ے محمد ترا باک نیست من بعد این حاجت بشری از تو مندفع گردید پس ہشتاد وسہ سال گذشت کہ حاجت تف زدن یا بینی فشردن بمن عارض گشت واول کسے کہ خلعت خادمیت آنجناب در بر پوشیدہ آنحضرت بود۔

جوہر در کشف الآثار ست روزے زنے بجناب محبوب سبحانی پسر خود را ہمراہ آوردہ عرض نمود کہ این پسر را سخت تعلق و نہایت شیفتگے با آنجناب ست آنجناب پسر را بمجاہدہ و سلوک طریق سلف مشغول نمود بعد چندے مادرش برائے دیدن پسر آمد دید کہ نان جوے خورد و نہایت لاغر شدہ پس بآنجناب آمد دید ہمین زمان از تناول طعام فارغ شدند و استخوانہای ماکیان بر طبق موجود ست زن فریاد برآورد آنجناب دست مبارک بر استخوانہا نہاد و فرمود برخیز پس ماکیان برخاست و آواز کرد پس زن را فرمود ہرگاہ پسر تو باین مرتبہ رسد ہرچہ خورد مضایقہ نیست و روزے غلیواز بالاے مجلس شریف می پرید و بآواز سخت فریادے نمود چنانچہ موجب تشویش جمیع حاضران مجلس عالی گردید فرمود ای باد سر این غلیواز جدا کن پس سرش در گوشۂ مجلس بیفتاد و بدنش در گوشۂ دیگر پس آنجناب از کرسی فرود آمدند و غلیواز مردہ را بدست مبارک گرفت و گفت بسم اللہ الرحمن الرحیم غلیواز زندہ گشت۔

جوہر حضرت باعظمت خواجہ خواجگان وارث الانبیا والمرسلین نائب رسول اللہ فی الہند خواجہ معین الحق والشرع والدین حسن سنجری قدسنا اللہ تعالے بر کتہم حضرت سلطان المشائخ می فرمودند چون حضرت خواجہ در اجمیر شریف تشریف آوردند پتھورا مالک ملک ہند در اجمیر شریف بود چون حضرت خواجہ در اجمیر شریف سکونت ساخت پتھورا و مقربان او را دشوار آمد و چون عظمت و کرامت حضرت خواجہ معائنہ کردند مجال دم زدن نبود مسلمانے بود از پیوستگان حضرت خواجہ پتھورا آن مسلمان را بسبی مضرت رسانیدن گرفت آن مسلمان بخدمت حضرت خواجہ التجا کرد حضرت خواجہ در باب او بر پتھورا الشفاعت سخنے گفت پتھورا فرمان حضرت خواجہ قبول نکرد چون این سخن بسمع مبارک حضرت خواجہ رسانیدند بر لفظ مبارک رفت کہ پتھورا زندہ گرفتیم و دادیم بلشکر اسلام ہمدران ایام لشکر سلطان معز الدین سام از غزنین رسید و پتھورا مقابل لشکر اسلام شد و بدست سلطان زندہ افتاد در مملکت ہندوستان ہمہ کافران دعوی انا ربکم الاعلی میکردند بوصول قدم مبارک حضرت خواجہ ظلمت این دیار بنور اسلام روشن و منور گشت آنجا کہ بود نعرہ و فریاد مشرکان اکنون خروش نعرہ اللہ اکبر است دران شب کہ حضرت خواجہ نقل خواہند فرمود چند بزرگ حضرت سید عالم

صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم را در خواب دید کہ میفرمودند دوست خدا تعالی معین سنجری
خواہد آمد باستقبال او آمدہ ام وچون حضرت خواجہ نقل فرمودند در پیشانی مبارک نبشتہ پیدا شد
حبیب اللہ مات فی حب اللہ ونقل حضرت خواجہ در روضہ متبرکہ در اجمیر شریف ست
وخاک پاک مزار حضرت خواجہ دوای دل دردمندان ست حضرت خواجہ خواجگان معین
الحق والدین حسن سنجری قدسنا اللہ تعالی بسرہم مے فرمودند کہ علامت شناختن حق تعالی
گریختن از خلق است وخاموش بودن در معرفت ومے فرمودند کہ چون ما از پوست
بیرون آمدیم ونگاہ کردیم عاشق ومعشوق وعشق یکے دیدیم یعنی در عالم ہمہ یکیست ومیفرمودند
کہ حاجیان بقالب گرد خانہ کعبہ طواف کنند فاما عارفان بقلوب گرد عرش وحجاز عظمت طواف
کنند ولقا خواہند ومیفرمودند مدتے گرد خانہ کعبہ طواف کردم فاما این زمان خانہ کعبہ گرد من طواف
می کند ومیفرمودند کہ مرید مستحق اسم فقر وقتے گردد کہ در عالم فانی باقے بماند پرسیدند کہ مرید تائب
کے گردد فرمودند آن زمان کہ فرشتہ زلت بست سال بروہیچ گناہے ننویسد ومیفرمودند کہ نشان
اہل محبت آنکہ مطیع باشی وترسی کہ نباید کہ برانند ومیفرمودند کہ علامت شقاوت آنکہ معصیت کنی وامید
داری کہ مقبول خواہم شد ومیفرمودند در ہر کہ این سہ خصلت باشد در حقیقت بدان کہ خدا تعالے
اورا دوست میدارد اول سخاوتی چون سخاوت دریا دوم شفقتے چون شفقت آفتاب سوم
تواضعے چون تواضع زمین ومیفرمودند کہ متوکل بحقیقت آنست کہ رنج ومحنت خود را از خلق برگرد

جو ہر حضرت شیخ سیف الدین باخرزی قدس سرہ محبوب ترین خلفاء حضرت شیخ نجم الدین کبری
بودند اکثر بسماع مشغول بودی صاحب نفحات قدس سرہ فرمود کہ حضرت ایشان بعد تحصیل وتکمیل
علوم بخدمت شیخ نجم الدین کبری آمدہ تربیت یافت ودر اوائل حضرت شیخ ایشان را بخلوت
می نشاند در اربعین دوم بر در خلوت وی آمد واز انگشت مبارک خود در خلوت وی را بزد وآواز داد
کہ ای سیف الدین منم عاشق مرا غم ساز وارست ٭ تو معشوقے ترا با غم چہ کارست ٭ برخیز وبیرون آی نگاہ
دست وی را گرفت واز خلوت بیرون آورد وبطرف بخارا روانہ گردانید وی صاحب ولایت آن دیار بود
امام عبد اللہ یافعی گفت کہ روزی حضرت شیخ با اصحاب بسماع مشغول بود کہ قاضی صدر الشریعت
قاضی شہر بخارا کہ بر سماع شیخ انکار داشت چوب در دست گرفتہ بمنزل شیخ درآمد شیخ بقوالان اشارت
فرمود ہمہ ساکت شدند لیکن آلات سماع چون دف وفی نغمات بی مدد مغنی از انہا پیدا شد قاضی با
اصحاب خود بدست شیخ توبہ کردند پاسے از شب گذشتہ بود کہ بزرگی صوفی پوشیدہ وسیب بدست گرفتہ

بیاید روی بر زمین آورد وسیب بدست شیخ داد و او آنرا بو کرد و جان بجانان تسلیم نمود ؎ در کوے تو
عاشقان چنان جان بدہند * کانجا ملک الموت نگنجد ہرگز * آرامگاہ بجارا مرآۃ الاسرار
جوہر خواجہ قطب الدین بختیار کاکی قدس اللہ سرہ ابن کمال الدین احمد بن موسے قدس اللہ
سرہ۔ اوش قصبہ ایست در ماوراء النہر وبعضے گویند کہ اوش در دیار فرغانہ است والقاب وی کاکی
وبختیار بود وی مرید واعظم خلیفہ خواجہ بزرگ معین الحق والدین چشتی ست رحمۃ اللہ علیہ وی قطب
عالم وپیشواے بنی آدم بود در مقام ترک وتجرید قدمے راسخ داشت و در ریاضات ومجاہدات
بے نظیر وقت بود و در بیان نکات حقائق وتوحید ہمتا نداشت و در استغراق فنائے
احدیت میان مشائخ کبار ممتاز بود و در سیر العارفین مے آرد کہ خواجہ قطب الاسلام در
قصبہ اوش متولد گشت یکنیم سالہ بود کہ پدرش خواجہ کمال الدین احمد از سر در گذشت مادرے
صالحہ پاک دامن داشت کہ پرورش مے نمود چون قریب بہ پنج سالگے رسید برابر ہمسایہ پیش
معلمے فرستاد در میان راہ پیری نورانے باوی ملحق گشت واز کمال شفقت ومہربانے دست
خواجہ قطب الاسلام بگرفت وپیش شیخ اباحفص معلم برد کہ وے بکمالات انسانے آراستہ بود
وباوے گفت کہ این کودک را نیک تعلیم کن کہ یکے از اولیاے کبار گردد و در زمرۂ مشائخ نامدار
مشہور شود شیخ اباحفص بدل وجان قبول نمود چون آن پیر رفت معلم مذکور باخواجہ پرسید
کہ این پیر را می شناسی گفت نے فرمود این خضر علیہ السلام است کہ تعلیم ترا بمن حوالہ نمود شیخ
نصیر الدین محمود اودھی قدس سرہ در خیر المجالس میفرمایند کہ از برکت صحبت مولانا اباحفص رحمۃ اللہ
علیہ خواجہ قطب الدین را بسبب تہذیب اخلاق ظاہر وباطن وآداب شریعت وطریقت بحصول انجامید
وبہ معاملات دینی وحالات ملتقیہ ظاہر وباطن او آراستہ گشت چنانکہ یک ساعت از ریاضات
ومجاہدات فنا سودی وشبانروزی دو لبست وپنجاہ رکعت نماز بانیاز میگذارد وے دپیوستہ
بحق تعالے مشغول بودے بعد ازان در شہر بغداد بہ مسجد امام ابو اللیث سمرقندی حضور شیخ
شہاب الدین سہروردے وشیخ اوحد الدین کرمانی وشیخ برہان الدین چشتی وشیخ محمد اصفہانی
بشرف ارادت خواجہ بزرگ معین الحق والدین چشتی قدس سرہ فائز گردیدہ وبسبب کمال مہربانی
ولطف خواجہ بزرگ در اندک ایام سیر وسلوک را تمام کردہ بمقام ارشاد رسیدہ از شرف خرقہ
خلافت خواجۂ بزرگ بہرہ مند گشت چنانچہ در اکثر کتب این سلسلہ ذکر افتادہ است کہ خواجہ
قطب الاسلام ہژدہ سالہ بود کہ بشرف ارادت خواجہ بزرگ درآمد ودر سن لبست سالگی مریدان

صادق الاخلاص را تربیت کما ینبغی مے نمود در سیر الاولیا از سلطان المشائخ نقل میکند که خواجه قطب الاسلام وقت خفتن ہر شب سه ہزار بار صلوٰة گفتے بعد ازان خواب کردے چون در اوائل متاہل گشت بسبب تزویج سه شب صلوٰة نه گفت یکے از مریدان وے احمد رئیس نام حضرت رسالت پناه صلے اللہ تعالیٰ علیه وآله واصحابه وسلم را بخواب دید فرمود سلام من به بختیار کاکی برسان و بگو که ہر شب تحفه که بر من میفرستادی میرسید اسه شب ست که نمی رسد چون وے از خواب بیدار شد پیغام بخواجه رسانید خواجه قطب الاسلام ہمان شب و زنان زنے که خواسته بود پیش طلبیده و مہر او بدو تسلیم کرده او را بگذاشت بعد ازان متوجه جانب ہندوستان گشت چون در ملتان رسید شیخ بہاء الدین زکریا قدس سره را بخدمت وی محبتی وافر واقع شده و شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره نیز دران ایام در ملتان تشریف داشت میان ہر سه بزرگ صحبت گرم با راحت واقع می شد در سیر الاولیا از سلطان المشائخ نقل میکند که وقتے خواجه قطب الاسلام و شیخ بہاء الدین زکریا و شیخ جلال الدین تبریزی باہم در ملتان بودند که لشکر کفار زیر پاے حصار ملتان رسید چنانچه قباچه بیگ والی ملتان بجہت دفع ملاعین بخدمت این بزرگان درخواست نمود خواجه قطب الاسلام تیرے بدست قباچه داد و فرمود این تیر جانب لشکر کفار بنداز او ہمچنان کرد چون روز شد ہیچکس از کفار نمانده بود و حضرت گنج شکر اول مرتبه در ملتان بخدمت خواجه قطب الاسلام بہره مند گشته است چنانچه مفصل در ذکر حضرت گنج شکر نوشته است پس خواجه قطب الاسلام بعد از چند روز از ملتان متوجه حضرت دہلی گشت چون در شہر دہلے رسید سلطان شمس الدین مقدم او را سعادتمندی خود دانسته از کمال اخلاص و ارادت صادق بخدمتش پیوست و در ہفته یکبار برائے زیارت می آمد و شیخ جمال الدین محمد بسطامی که دران ایام شیخ الاسلام دہلے بود چنانکه کمالات وے را سلطان المشائخ در کتاب فوائد الفواد ذکر کرده است او را تمام اخلاص و اعتقاد بخدمت خواجه پدید آمد و حضرت شیخ محمد عطار المعروف بقاضی حمید الدین ناگوری را در خطه بغداد بخدمت خواجه قطب الاسلام اتحاد و اعتقاد وافر بود در اینجا صد چندان بظہور پیوسته و قاضی حمید الدین ناگوری بکمال صدق و صفا اکثر اوقات و اغلب ساعات در صحبت خواجه می بود و بعضے اوقات ہر دو بزرگ باہم مسافرت نیز میکردند چنانچه از خواجه قطب الاسلام در سیر الاولیا منقول ست که وقتے من و قاضی حمید الدین ناگوری مسافر بودیم چون بکرانه دریا رسیدیم گرسنگی در ما اثر کرد ناگاه گوسفندی از عالم غیب دو نان جوین در دہن گرفته پیدا شد دو نان را پیش ما نهاده

بازگشت ما آنرا تناول کردیم در اثنای این حال کژدمی کلان نزدیک دریا رسید و خود را در آب انداخت
گذارا شد ما در تامل شدیم که درین حکمتی خواهد بود ما نیز دنبال وی گردیم پس دست بدعا بردیم بفرمان
حق سبحانه و تعالی دریا دوشق شد و زمین خشک پیدا آمد چون آنروی دریا رفتیم زیر درختی مردی را
خفته دیدیم و ماری قریب رسیده بود که او را هلاک گرداند آن کژدم از جای برجست و مار را هلاک کرد
و از پیش ما ناپیدا شد ما نزدیک شدیم که آن مرد را دریابیم که بزرگ کسے خواهد بود دیدیم که مستی
خرابی کرده افتاده بود ما شرمنده شدیم که این مرد چنین بی فرمانی میکند و حق تعالی چنین نگاهبانی
می نماید هاتفی آواز داد که ای عزیزان اگر ما همین صالحان و پارسایان را نگاه بداریم مفسدان و
گناهگاران را که نگاه دارد همدرین بودیم که آن مرد بیدار شد کیفیت حال باوے گفتیم شرمنده
گشت و از ان فعل توبه کرد و یکے از واصلان حق شد آنگاه خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک
راند که ای درویش چون وقت در آید و نسیم لطف وزیدن گیرد صد هزار خراباتے را صاحب
سجده گرداند و اگر صبا د نسیم قهاری وزد صد هزار سجاده نشین را براند و بخرابات افگند و هم در
سیر الاولیاء و در سیر العارفین می نویسد که چون خواجه قطب الاسلام در دهلی متوطن گشت تمام
اکابر و اشراف و جمیع خلائق بیکبارگی عاشق و فریفته روش و سیرت او گشتند و همدران ایام
شیخ بدر الدین غزنوی بشرف بیعت و خرقه او مشرف گشت و عمر عزیز در خدمتش گذرانید چنانکه
پیشتر نوشته آید من بعد خواجه قطب الاسلام عریضه متضمن باشتیاق و از کمال حراق بخدمت
سلطان الآفاق خواجه بزرگ معین الحق والدین قدس سره بجانب حضرت اجمیر ارسال داشت
که اگر به بشارت اشارت بسرور فرمایند شرف قدمبوس که سعادتمندی دارین نسبت حاصل نموده آید
خواجه بزرگ در جواب نوشت المرء مع من احب معتبر ست قرب جانی را بعد مکانے مانع نیست
خود بسلامت همانجا باشد انشاء الله تعالی بعد از چندگاه بارادت حضرت آله همدران طرف توجه
نموده خواهد شد پس ناچار باشارت آن پیر بزرگوار متوجه بدان دیار نه گشت و همدران ایام
شیخ الاسلام جمال الدین بسطامی وفات یافت سلطان شمس الدین خواست که شیخ الاسلامی
شهر و دیار دهلی بحضرت خواجه قطب الاسلام تفویض نماید حضرت ایشان اصلا ملتفت نگشتند
بعد از ان شیخ نجم الدین صغری را شیخ الاسلام گردانید او پیش از منصب شیخ الاسلامی روشے
نیک و اخلاقے پسندیده داشت بعد از انکه دنیای دون بر و اقبال نموده از تنگی حوصله بحال خود
نماند و سلطان شمس الدین را که مع جمیع اکابر و اشراف بخدمت قطب الاسلام

حلقہ بگوش اعتقاد دیدرگ حسد بجنبش آورد واتفاقاً ہمان ایام خواجہ بزرگ معین الحق والدین از
اجمیر بدہلی تشریف آورد و در منزل خواجہ قطب الاسلام نزول فرمود دیرا دولت عظیم روے نمود دوگانۂ
شکرانہ حضرت صمدیت ادا فرمود خواست کہ سلطان شمس الدین را خبر کند خواجہ بزرگ منع فرمودند کہ
من محض برای دیدن تو آمدہ ام از دو سہ روز بیش نخواہم ماند ولیکن جمیع خلائق شہر دہلی واطراف
آمدہ بشرف خدمت خواجہ بزرگ بہرہ مند شدند مگر شیخ نجم الدین صغرے بدیدن خواجہ
بزرگ نیامدہ باوجودیکہ بیش ازان در دیار خراسان بخدمت خواجہ بزرگ اعتقاد بسیار داشت
ازانجا کہ کمال اخلاق و فروتنے شیوۂ بزرگان این خاندان ست خواجہ بزرگ خود بخانہ
شیخ نجم الدین صغرے رفت او در ساختن عمارت بے بنیاد مشغول بود بخدمت خواجہ بزرگ
نیک سرگرم ملازمت نبود آنگاہ خواجہ بزرگ فرمود کہ ای نجم الدین تراچہ پیش آمد مگر این شیخ الاسلامی
ترا متغیر ساختہ است وی سراز شرمندگی فرو کردہ گفت کہ من ہمان مخلص ومعتقدم لیکن شما
مریدے را در شہر گذاشتہ اید کہ شیخ الاسلامی مراہیچ نمی پرسد خواجہ بزرگ ازین کلمہ تبسم کردہ
فرمود کہ خاطر جمع دار من این مرتبہ باباقطب الدین را ہمراہ خود برم پس خواجہ ازانجا برخاست
و بمنزل خواجہ قطب الاسلام آمدہ بعد از چند روز شیخ نجم الدین صغری از شیخ الاسلامے برافتاد و
ہلاک شد چنانچہ تفصیل این ماجرا در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی نوشتہ خواہد شد وہم آنجا نقل می کند
حضرت شیخ فرید گنج شکر کہ اندران ایام بخدمت خواجہ قطب الاسلام بود و بہ شرف خدمت
خواجہ بزرگ نیز بہرہ مند گشت خواجہ بزرگ از کمال مہربانے بکرد رباب گنج شکر بر زبان راند
کہ باباقطب الدین شاہبازے عظیم را بقید آوردہ کہ جز بسدرۃ المنتہے آشیانہ نگیرد واین فریدؒ
شمعیست کہ خانوادۂ درویشان منور سازد چنانچہ خواجہ بزرگ را بہ از خواجہ قطب الاسلام مرید و خلیفہ
نہ بود ہمچنان وی را بہ از گنج شکر مریدے و خلیفہ نہ بود الغرض خواجہ بزرگ بعد از چند روز از دہلے
متوجہ اجمیر گشت و خواجہ قطب الاسلام را نیز ہمراہ گرفت چون خواجہ قطب الاسلام برکاب
خواجہ بزرگ از شہر دہلے برآمد در ہر منزلے از شہر غوغا شد و ماتمے عظیم روے داد و تمام خلائق
شہر خاص وعام مع سلطان شمس الدین دنبال برآمدند وہر جا خواجہ قطب الاسلام قدم
میگذاشت مردمان از کمال صدق خاک آن زمین را بہ تبرک بر میداشتند و بر روے
مے مالیدند چون خواجہ بزرگ این حال مشاہدہ کرد بفرمود کہ باباقطب الدین ہمدرین مقام
بباش کہ خلائق از بیرون آمدن تو در اضطراب وخراب اند روا ندارم کہ چندین دلہا خراب وکباب

باشند بر وی این شہر را در پناه تو گذاشتم پس خواجه قطب الاسلام را رخصت فرموده خود متوجه اجمیر گشت
و خواجه بزرگ بعد از مدت یک مرتبه باز در دہلی تشریف آورده بود بجهت درست کنانیدن
فرمان سوضع ماند و بواسطه فرزندان چنانچه سابق در ذکر خواجه بزرگ نوشته شده است
و ہم در سیر العارفین مے آرد که سلطان شمس الدین التمش را از مدتی آرزو بود که قریب شہر
حوض بسازد تا خلق خدا را آسایش شود اتفاقاً حضرت رسالت مآب صلے اللہ تعالے علیه و آله وسلم
را بخواب دید که در جائے سوار ایستاده است و میفرماید که اے شمس الدین اگر میخواہے که حوض
بسازی تا خلق فیض گیرد پس ہمین جا بساز که من ایستاده ام چون شمس الدین سلطان بیدار
شده آنجای که آنحضرت صلے اللہ تعالیٰ علیه و آله و اصحابه وسلم ایستاده بودند در خاطرش نماند حیران
شد و خواص برا بخدمت خواجه قطب الاسلام فرستاد که شب خوابے دیده ام اگر فرمان باشد
حضور آمده معروض دارم خواجه فرمود آری من میدانم که حضرت رسالت پناه صلے اللہ تعالیٰ علیه
و آله و اصحابه وسلم برای ساختن حوض بسلطان اشارت فرموده است من ہمانجا میروم که آنحضرت
صلے اللہ تعالے علیه و آله و اصحابه وسلم بر اسپ سوار ایستاده بودند سلطان را بگو که زود بسرعت
ہمانجا برسد پس خواجه قطب الاسلام در ہمان محل رفته بدوگانه مشغول شد سلطان نیز بخدمتش پیوست
و آنجای را که فراموش کرده بود بشناخت و نشانه از سم اسپ حضرت رسالت پناه صلے اللہ تعالے
علیه و آله و اصحابه وسلم دران زمین بر آمده بود و دران نشانه سُم اسپ اثر آبی پیدا شده بود
پس درانجا حوض ساختند و بالای آن نشان سُم اسپ آنحضرت صلے اللہ تعالیٰ علیه و آله و اصحابه
وسلم گنبذی بر آوردند سبحان اللہ عجب جای پر فیض واقع شده است که چندین اولیاے حق
درانجا خفته اند اکثر اوقات خواجه قطب الاسلام و قاضی حمید الدین ناگوری آنجا مشغول می بودند
و با خضر علیه السلام و دیگر مردان غیب صحبت میداشتند بزرگے خوش گفته است ؎ بر زمینے که
نشان کف پای تو بود + سالها سجدهٔ صاحب نظران خواهد بود + و در سیر العارفین مے آرد که آخر وقت
خواجه قطب الاسلام در دہلی متاہل شدند و دو پسر بوجود آمدند یکے شیخ احمد که قبر وی در پہلوی
خواجه است صاحب جذبات عظیم بود ا را دات غریبه داشت وا و را خلیفه احمد تنہا جے
نیز میگفتند رحمة اللہ علیه و او بعد از انتقال خواجه تا زمان سلطان المشائخ در قید حیات
بود و دوم شیخ محمد نام داشت که در ایام طفلی رحلت نمود در خانه ایشان ہمیشه تنگی معیشت بود
از سلطان المشائخ منقول ست که خواجه بزرگ تا پانصد درم ایشان را اجازت فرمود که اگر ضرورت

باشد وام گرفته خرچ نمایند اگر دو سه فاقه متواتر گذاشتی آنزمان حرم خواجه قطب الاسلام از شرف الدین
بقال که ہمسایه ایشان بود مقدار آرد وام گرفتی و خرچ متعلقان نمودی روزی زن شرف الدین
بقال گفت که اگر من در ہمسایه نه بودی حال ایشان چه میشد این سخن حرم خواجه بخدمتش معروض
داشت خواجه فرمود که از امروز ہرگز وام نه ستانی و در حجرهٔ وی طاقی بود بدان طاق اشارت کرد
که ہرچه ترا در کار شود بسم الله گفته دست در طاق انداز بمطلوب خود خواہی رسید حرم خواجه
ہر وقت که دست دران طاق می انداخت کاکها گرم برمے آمدند قوت خود و متعلقان مے نمود
ازانوقت خواجه راکاکی خطاب شد و خواجه بزرگ اورا از راه مہربانی اکثر قطب الدین بختیار
گفتے ازانجہت ویرا لقب شد و از سلطان المشائخ منقول ست که خواجه قطب الاسلام را استغراق
بسیار بود اگر کسے برای زیارت وی آمدی بعد از دیری خبر شدی و یک دو سخن بجہت خاطر آئنده
فرموده زود رخصت کردی که درامدو در دارید وجدی یا درخیال احدیت مستغرق بود که بسپر وفات
یافت داورا ازان واقعه خبر نشد و ہم در سیر الاولیا از سلطان المشائخ نقل میکند که روز عید بود خواجه
قطب الاسلام از نمازگاه بازگشت آنجا آمد که این زمان روضه متبرک اوست آنجا زمین صحرا
او فتاده بود آنوقت ہیچ قبری و گنبدی بنا نشده بود پس خواجه بر سر آن زمین بایستاد و در تامل
شد عزیزان که ہمراه بودند ہمه عرض کردند که امروز عیدست و خلق منتظر ملازمت خواہد بود بہتر ست
که متوجه خانه شوند فرمود که مارا ازین زمین بوے دلہاے آید در ساعت خاوند آن زمین را
طلبیده برای مدفن خود زمین خرید نمود سلطان المشائخ برین سخن چشم پرآب میکرد که خواجه
فرموده بود که ازین زمین بوی دلہاے سبحان الله کدام کدام بزرگان دران زمین آسوده
اند و الی الآن فیض بخلق میرسانند و از کتاب دلیل العارفین معلوم مے شود که آخر وقت یک
مرتبه خواجه قطب الاسلام در حیات خواجه بزرگ با جمیر رفته است و از انجا رخصت شده
در دہلی آمد که بعد از بست روز خواجه بعالم بقا خرامید و خواجه قطب الاسلام چند مدت
دیگر در قید حیات مانده نقل فرموده است حضرت گنج شکر در فوایه السالکین مے نویسد که وقتے
دولت پای بوس خواجه قطب الاسلام حاصل شد قاضے حمید الدین ناگورے و مولانا
علاء الدین کرمانی و سید نور الدین مبارک و شیخ شرف الدین و شیخ محمود موئنه دوز
و ملا نا فقیه خداداد که پیش نظر ہر یکے از ایشان از عرش تا فرش حجاب نه بوده در مجلس
حاضر بودند سخن در حج اوفتاد خواجه قطب الاسلام بر لفظ مبارک راند که حق تعالی را بندگانند

کہ در مقام خرابہ خود باشند خانہ کعبہ را قربان شود تا آنجا بیاید گرد ایشان طواف کند عزیزان کہ حاضر
بودند بر خاستہ و استادہ شدند ہمہ در عالم تحیر مستغرق گشتند چنانکہ از خود خبر نداشتند و دعاگوی نیز
در عالم شوق مستغرق گشتہ خواجہ و این عزیزان و دعاگوی رقت تکبیر بر داشتیم چنانچہ در طواف
کعبہ تکبیر میگویند انگاہ کہ بخود باز آمدم کعبہ را پیش خود معائنہ کردم بعد ازان ہر یکے انچہ شرائط
طواف کعبہ بود بجا آوردیم پس ہاتف غیب آواز داد کہ اے عزیزان حج و نماز شما قبول کردم
بعد ازان ہر یکے بجاے خود بنشستند دعاگوے بر خاست کہ روے بر زمین آورد کہ بجانب
قصبہ ہانسی روان شود چون نظر خواجہ قطب الاسلام بر دعاگوے افتاد چشم پر آب
کرد و پیش ازان کہ من بگویم فرمود بابا فرید روان خواہے شد باز روے بر زمین نہادم کہ ہرچہ
فرمان شود فرمود بر و تقدیر چنین رفتہ است کہ وقت نقل خواجہ بزرگ معین الحق والدین قدس سرہ
من حاضر نہ بودم تو نیز در وقت سفر آخرت من بر من حاضر نہ باشے انگاہ روے سوی جمیع
یاران کرد کہ براے مزید نعمت دین و دنیاوی و فقر برین درویش یعنی گنج شکر فاتحہ اخلاص خوانید
ہر ہمہ خواندند بعد ازان مصلے و عصا بدعاگوے عطا فرمود و گفت دوگانہ بگذاردیم پس فرمود من
امانت ترا یعنی سجادہ و خرقہ و نعلین بقاضی حمید الدین ناگورے خواہم سپرد کہ آنرا بعد از
نقل من چہارم یا پنجم روز بتو خواہد داد آنرا اگر دارے مقام ما مقام تست چون خواجہ این سخن
بگفت نعرہ از مجلس برخاست انگاہ فرمود کہ مرید را باید کہ بر سنت پیران خود برود و ذرہ ازان
تجاوز نکند تا فردا از روے ایشان شرمندہ نگردد بعد ازان رو بسوے دعاگوے کرد
و گفت اے فرید تو مرا در دنیا و آخرت یارے دہ باش اما بشنو غافل نہ باشے کہ اہل سلوک
میفرمایند کہ راہ طریقت راہے مخوف است ہر کسے کہ درین راہ قدم نہادہ در منزلگاہ
نہ رسیدہ است مگر بدین طریق کہ اہل این فرمودہ اند کہ چون مردم بر در حق بمانند تا بدست
بلا این در نکوبند ہرگز کشادہ نگردد و تا ہر زبان ندامت اندوہ نخورند ہرگز بار نیابند و تا بقدم
دل نہ روند ہرگز بمنزلگاہ عزت نہ رسند انگاہ فرمود کہ سی سال آن بود کہ ہمہ از زبانہا بازخواستیم
ندادند و ہمہ دستہای آن در بگرفتم نگشادند و ہمہ قدمہاے راہ او رفتم بمنزلگاہ عزت نہ رسیدم
ولیکن چون بدست بلا بگرفتم و بر زبان اندوہ باز خواستم بمقامے رسیدم خواجہ این فوائد تمام
کرد ہمہ عزیزان سر بر زمین آوردہ رخصت شدند چون نوبت بمن رسید مرا در کنار گرفت
فرمودند ہذا فراق بینی و بینک انگاہ فرمود بخدا سپردم و بمقامے رسانیدم پس دعاگوی

رو بر زمین آورده متوجه هانسی شد در سیر العارفین از سلطان المشائخ نقل میکند در خانقاه شیخ علی سجزی
قدس الله سره مجلس سماع بود درویشان صاحب حال واہل کمال حاضر بودند خواجه قطب الاسلام
نیز تشریف داشت قوالان این قصیده شیخ احمد جام قدس سره میگفتند ؎ کشتگان خنجر تسلیم را +
ہر زمان از غیب جان دیگرست + خواجه قطب الاسلام را حال پدید آمد که مطلق از ہوش برفت شیخ
محمد عطا عرف قاضی حمید الدین ناگوری وشیخ بدر الدین غزنوی خواجه را بخانه آوردند و
قوالان نیز بخدمت آمدند تا سه شبانه روز خواجه در ہمان حال مستغرق بود وقوالان را ہمون
بیت میفرمودند وتواجد می نمود چنانچه استخوانہا مبارک بجائے نمانده بودند سوم روز احوال
استغراق بسیار غلبه کرد قاضی حمید الدین ناگوری وشیخ بدر الدین غزنوی التماس کردند که از خلفای خویش کرا
اشارت میفرمائید که بجاے شما باشد فرمود که دستار وخرقه ومصلا ونعلین چوبی که از خواجه بزرگ معین الحق
والدین مرا رسیده است به شیخ فرید الدین مسعود رسانند که جانشین ما اوست این بگفت وجان بمشاہده
حق تسلیم کرد شیخ بدر الدین غزنوی میگوید که شب وفات خواجه اندک غنودگی مرا رو نمود دران دیدم که
خواجه جانب بالا میرود ومیفرماید که ای بدر الدین دوستان حق را مرگ نباشد چون بیدار شدم دیدم
که خواجه نقل کرده است وفاتش روز دوشنبه بتاریخ چہاردہم ماہ ربیع الاول در سن ثلث وثلثین
وستمائة در زمان سلطنت شمس الدین محمد التمش واقع شده وپنجاہ ساله عمر داشت وبقولے

پنجاه ودو سال در دہلی قریب حوض شمسی مدفون گشت رحمة الله علیه

جوہر حضرت خواجه فرید الدین گنجشکر مسعود اجودھنی قدس سره مرید وخلیفه حضرت خواجه قطب الاسلام
بختیار اوشی اند صاحب سیر الاولیا سید محمد کرمانی میفرمایند که سلسلهٔ نسب شریف حضرت ایشان بفرخ شاه
عادل که بادشاه کابل بود میرسد جد حضرت ایشان حضرت قاضی شعیب از سبب حوادث در لاہور رسیدند
ونام پدر ایشان قاضی جمال الدین سلیمان ست ومادر حضرت ایشان دختر مولانا وجیه الدین خجندی
بودند ودر سیر العارفین ست که حضرت گنج شکر در باب مجاہده بحضرت خواجه معروض داشت فرمودند که روزه
طے نگاه دار وبعد از سه روز ہر چه از غیب برسد بدان افطار کنی سوم روز مردی چند نان آورد بدان
افطار فرمودند بعد از ساعتی آن نانہا را بیرون انداخت وانہمی بحضور حضرت خواجه گذرانید فرمودند
سه روز دیگر طے کن روز سوم چون ضعف غلبه کرد دست بر زمین زد وچند سنگ ریزه برداشت
چون بدہن مبارک رسید شکر شد آنرا از دہن انداخت ہر وقت که ضعف غلبه میکرد سنگریزه بدہن مبارک
میرسانید وآن شکر مے شد آخر در خاطر عاطر آورد آنکه حضرت خواجه فرموده بودند که ہر چه از غیب برسد

بدان افطار کن پس چند سنگریزه بخوردند آن شکر شدند سنگ در دست تو گوہر گردد زہر در
کام تو شکر گردد. بحضور حضرت خواجه باز نمود فرمودند نیکو کردی ہمچو شکر شیرین خواہی بود چون از انجا
برآمد ہر که بدید گنج شکر میگفت و صاحب سیر العارفین گفت که روزی بخدمت حضرت خواجه می‌آمدند
از ضعف ریاضت بر زمین افتادند پاره گل بدہن مبارک رسید و شکر شد از انوقت گنج شکر گویند
و صاحب اخبار الاخیار گوید که سوداگری بود چندین گاو شکر بار کرده میرفت آنحضرت از وی شکر طلبید
او گفت که این نمک ست آنحضرت فرمود که نمک باشد سوداگر چون بارہا بکشاد تمام نمک برآمد بخدمت
شریف رسید و عجز اظہار نمود فرمودند که شکر باشد چون نگاه کردند تمام نمک شکر شد و حضرت ایشان را صوم
دوام بود و اکثر افطار بشربت میفرمودند چون شب ماه محرم زحمت غلبه کرد نماز خفتن بجماعت بگذاردند
بعد ازان بیہوش شد چون بہوش آمدند پرسیدند که نماز عشا گذارده ام گفتند بلے فرمود یکبار دگر
بگذارم ہمچنین سه کرة نماز ادا کرد بعد ازان یا حی یا قیوم گویان جان بحق تسلیم فرمود در روز سه شنبه
بود در پنجم ماه محرم المکرم سنه ثمان و ستین و ستمائة و بقولے در سنه تسع و ستین و ستمائة و عمر شریف به
نود و پنج سال رسیده بود آرامگاه قصبه پتن عرف اجودھن صوبه پنجاب است - مرآة الاسرار -

جوہر در فوائد الفواد مذکور ست که حضرت شیخ بہاء الدین زکریا ملتانی قدس سره بخدمت حضرت
شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی قدس سره پیوستند و در خدمت حضرت ایشان ہفده روز
بیش نبودند و در ہفده روز حضرت شیخ شہاب الدین نعمت بر حضرت ایشان ایثار کردند و در ہفده روز
آن نعمت ہا یافتند که یاران دیگر در سالہا نیافته بودند تا چنانکه بعضے یاران قدیم مزاج متغیر کردند که ما چندین سال خدمت
کردیم ما را چندان نعمت نرسید ہندوستانی بیامد و در مدت اندک شیخی یافت و نعمت فراوان این سخن بسمع حضرت شیخ الشیوخ
رسید فرمودند که شما یان ہیزم تر آورده و ہیزم تر کے زودی آتش درگیرد اما زکریا ہیزم خشک آورده بود بیک نفخ درگرفت

جوہر حضرت خواجه حسن افغان قدس سره در فوائد الفواد است که حضرت سلطان المشائخ قدسنا
الله تعالی بسره المبارک فرمودند که خواجه حسن مرید حضرت شیخ بہاء الدین زکریا قدس سره بودند و صاحب
ولایت و در غایت بزرگے چنانکه شیخ بہاء الدین میفرمودند که اگر فردائے قیامت مرا گویند بدرگاه
ما چه آوردے گویم حسن افغان را آورده ام وقتے این حسن افغان در کوے میگذشتند بمسجدے
رسیدند موذن تکبیر گفت و امام پیش رفت و خلقے بجماعت پیوست خواجه حسن نیز درآمدند و اقتدا
کردند چون نماز تمام شد و خلق بازگشت خواجه حسن آہسته نزدیک امام رفته فرمودند ای خواجه
تو نماز شروع کردی من با تو پیوستم تو از اینجا بدہلی رفتی و بردگان خریدی و بازگشتی و آن بردگان را

بملتان بردی و فروختی و باز از ملتان اینجا آمدی و من در دنبال تو گشته شده می گشتم آخر این چه نماز ست فرمودند
که وقتی در مسجد جامع بخاری بنا میکردند خواجه حسن آنجا رسیدند اهل عمارت را فرمودند که محراب همچنین ست دانشمندی حاضر
بود نزاع آورد و گفت سمت قبله طرف دیگر ست خواجه حسن دانشمند را فرمودند که روی آن طرف کن که من میگویم و ببین دانشمند
روی آن طرف کرد کعبه را معاینه دید و میفرمودند که خواجه حسن امی بودند و هیچ نخوانده خلقی می آمدند و کاغذی و لوحے
پیش ایشان میداشتند چند سطر دران نوشته بعضے نظم و بعضے نثر و بعضے عربی و بعضے پارسی و درمیان آن سطرها
یک سطر از آیت قرآن مجید هم می نوشتند انگاه از ایشان می پرسیدند که درین میان آیت قرآن مجید کدام ست
حضرت ایشان اشاره بآیه قرآن شریف کردی بخدمت ایشان التماس مے نمودند که شما قرآن مجید را
نخوانده چه دانید که این آیت ست میفرمودند نوری که درین سطر می بینم در سطرهاے دیگر نمے بینم

جواهر در سیر الاولیا مذکور ست که آبا و اجداد حضرت سلطان المشائخ از شهر بخارا بودند و جد پدرین حضرت
ایشان حضرت خواجه علے بخارے اند و جد مادرین خواجه عرب و این هردو بزرگ در لاهور آمدند و از لاهور
در بداؤن آمده سکونت ساختند و خواجه عرب مال و بندگان بسیار داشتند و خواجه عرب دختر خود را
بخواجه احمد بن علے تسلیم کرد حق تعالے ازان صدف پاک این درکان کرامت یعنی سلطان المشائخ
را پیدا آورد و آن رابعه عصر بی بی زلیخا که خاک پاک روضه متبرکه او امروز در شهر دهلے درمیان اهل درد
و کعبه حاجات درماندگان ست حضرت سلطان المشائخ در عالم صغر بودند که پدر سلطان المشائخ
خواجه احمد بن علی الحسینی بخاری را رحمت شد شبے والده حضرت سلطان المشائخ خواب دید که او را میگویند
از دو کس یکے را اختیار کن یا خواجه را یا پسران را آن پاکدامن سلطان المشائخ را اختیار کرد بعد چندگاه
خواجه احمد برحمت حق پیوست چون سلطان المشائخ قدرے بزرگ شدند والده در مکتب فرستاد
چون کتابے بزرگ نزدیک بود که تمام کنند اوستاد گفت که تو کتابے معتبر تمام میکنے ترا دستار
دانشمندے بر سر مبارک باید بست حضرت سلطان المشائخ بوالده ماجده خود گفت آن مخدومه
جهان بدست مبارک خود ریسمانے برشت و دستاری ازان ساخت چون سلطان المشائخ
آن کتاب تمام کرد والده ترتیب طعامے نمود و چند نفر از بزرگواران دین و علماء اهل الیقین را
طلب کرد دران مجلس خواجه علی مرید شیخ جلال الدین تبریزی بود چون طعام خرچ شد حضرت
خواجه علے یک سر دستار بدست مبارک خود کرد و دوم سر دستار بدست سلطان المشائخ داد و سلطان المشائخ
آن دستار کرامت بر سر بست اول سر در قدم خواجه آورد و حضرت دعا کرد که حق تعالے ترا از علماء
دین گرداناد بعده سر در قدم اهل مجلس آوردند میفرمودند که بست ساله بودم که مشرف به بیعت شدم

در سیر الاولیا مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ میفرمودند کہ در اثنای تعلم آرزوی پابوس حضرت شیخ کبیر خواجہ فرید الحق والدین قدس سرہ غالب شد در اجودھن رفتم چہار شنبہ بود کہ سعادت پابوس حاصل کردم نخستین سخن کہ حضرت شیخ شنیدم این بود ای آتش فراقت دلہا کباب کردہ سیلاب اشتیاقت جانہا خراب کردہ۔ خواستم کہ شرح اشتیاق خدمت ایشان باز رانم دہشت حضور حضرت شیخ غلبہ کرد ہمین قدر گفتم کہ اشتیاق پابوس عظیم غالب بود بعد ازین روز بیعت کردم فامانیت حلق نداشتم دوم روز یکی بخدمت حضرت کبیر ارادت آورد و مولانا بدر الدین اسحاق او را حلق کرد دیدم کہ در و نوری پیدا شد بخدمت مولانا گفتم کہ من میخواہم کہ حلق کنم مولانا بخدمت حضرت شیخ کبیر عرضداشت من گذرانیدند ہمان زمان فرمان شد کہ حلق بکن فی الحال حلق کردم بعدہ حضرت شیخ کبیر فرمودند کہ بجہت این متعلم غریب در جماعت خانہ کھٹ راست کنید چون در جماعت خانہ کھٹ راست کردند من باخود گفتم بارہا ہرگز بر کھٹ نخواہم خفت زیرا چندین مسافران عزیزان و حافظان و عاشقان درگاہ رحمانی برخاک می غلطند من چگونہ در کھٹ نغلطم این خبر بمولانا بدر الدین اسحاق رسانیدند مولانا فرمودند کہ او را بگوئید کہ تو گفتہ خویش خواہی کرد یا فرمان شیخ بجا خواہی آورد گفتم فرمان شیخ گفت برو بر کھٹ بخسپ بعد ازان بخدمت حضرت شیخ عرضداشت کردم کہ فرمان شیخ چیست ترک تعلم گیرم و باوراد و نوافل مشغول شوم فرمودند کہ من کسی را از تعلم منع نکنم آنہم کن اینہم کن تا غالب آید درویشے را قدرے علم باید و میفرمودند کہ حضرت بخدمت شیخ الشیوخ عالم رفتہ ام ہر سال یکبار و بعد ازان کہ نقل فرمود ہفت بار دیگر رفتہ شدہ است یا شش بار اما غالب گمان انیست کہ ہفت بار رفتہ ام چنانکہ در خاطر ہمچنین مقررست کہ در حیات و ممات وہ بار رفتہ شدہ است و بعد ازان فرمودند کہ شیخ جمال الدین ہانسوی ہفت بار رفتہ است از ہانسی و شیخ نجیب الدین متوکل نوزدہ بار

جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے برکتہم فرمودند کہ پیش ازین مدت مردے بود بس بزرگ چند بار مرا ملاقی شدہ است و سخنہا گفتہ مرا از فرط شکوہ نام و لقب او نرسیدہ نشد ہر وقتا کہ مرا در راہ پیش آمدی یک حکایت گفتے اول کہ مرا پیش آمد گفت انشاء اللہ تعالے تو ہم چنان شوی کہ اعتقاد خلق در حق تست حضرت سلطان المشائخ بعد از تقریر این حکایت برین سخن بسیار استحسان میفرمودند و میفرمودند کہ تمام سخن ست این بعد ازان فرمودند کہ آن مرد بار دیگر مرا ملاقے شد حکایت کرد کہ در لہاور مردی بود کہ او را شیخ زندہ دل گفتندے عظیم بزرگ بود در روز عید خلق از نماز گشتہ بودند آن شیخ روی بر آسمان کرد و گفت امروز روز عید ست

پرسنده از خواجه خود عیدی بیابند مرا هم عیدی بده چون این سخن بگفت خربزه پاره از آسمان فرود آمد بدان نبشته که یا نفس ترا از آتش دوزخ خلاص کردیم چون خلق آن حال معائنه کردند به تبرک دست و پای او بوسیدن گرفتند و اعزاز و اکرام بسیار نمودند درین میان دوستی از دوستان آن شیخ بیامد و گفت تو خود از حضرت عزت عیدی بیافتی مرا تو عیدی بده آن شیخ چون این سخن بشنید از آن خربزه پاره بدو داد و گفت برو این عیدی تو باشد فردا من دانم و دوزخ۔

جوہر حضرت شیخ جمال الدین ہانسوی قدس سره از کمال علم و تقوی آراسته بودند و در میان مشائخ کبار بجمیع کمالات ممتاز صاحب لطائف اشرفی گوید که سلسله نسب او به امام اعظم ابوحنیفه کوفی میرسد و آنحضرت مرید و خلیفه حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر بودند صاحب سیر الاولیا گوید که حضرت گنج شکر دوازده سال بصحبت او در ہانسی ساکن بودند و در باب او کرات فرمودی که جمال جمال ماست و گاہے میفرمودند که جمال میخواہم که گرد سر تو بگردم و این دلیل واضح ست بر کمال قرب و منزلت او و ہر کرا خلافت نامه عطا میفرمودند ورا وصیت میفرمودند که جمال را بنمائی روز عرس شریف دوازدہم شعبان ست۔ مرآة الاسرار۔

جوہر حضرت امیر خسرو بن سیف الدین قدس سره از جمیع کمالات صوری و معنوی نظیر نداشتند و محبوب ترین مریدان حضرت سلطان المشائخ بودند در خلا و ملا بخدمت آنحضرت محرمیت تمام داشتند روزی که حضرت امیر خسرو متولد شدند امیر سیف الدین والد حضرت ایشان که از اتراک قوم لاچین بودند حضرت ایشان را در جامه پیچیده بخدمت دیوانه صاحب نعمت بردند فرمود آوردی کسی را که دو قدم از خاقانی پیش خواهد بود ولادت ایشان در قصبه مومنان با دعرف پتیالی که در کنار گنگ است واقع شده صاحب سیر العارفین قدس سره میفرمایند که حضرت امیر خسرو در ان زمان ہشت ساله بودند که پدر ایشان با سه پسر یکے اعز الدین علی شاه دوم حسام الدین احمد سوم ابوالحسن خسرو از پتیالی در شهر دہلی آمدند آن وقت ابتدای ظهور سلطان المشائخ بود امیر سیف الدین با ہر سه پسران مذکور مرید آنحضرت شدند و در ہشتاد سالگی شربت شهادت چشیدند بعد از پدر اعز الدین علی شاه پیش بادشاهان دہلی بسیار رشد گرفتند و از منظوران و محبوبان حضرت سلطان المشائخ بودند و فضائل بسیار داشتند حضرت امیر خسرو ہر شعر که میگفتند اول بنظر مشکل پسند ایشان میگذرانیدند بعد از ان حضرت امیر خسرو در خدمت آنحضرت چندان رشد گرفت که تمام عالم محتاج ایشان گشت و در ہر فن تا سے نے خود نداشتند در علم موسیقے بے نظیر بودند حضرت سلطان المشائخ میفرمودند که از د

خود بر نجم اما از ترک اللہ ترکم و مراد از ترک اللہ حضرت امیر خسرو اند حضرت سلطان المشائخ در جمیع امور مشورت
با ایشان کردی و ہر وقت کہ حضرت امیر خسرو خواستی پیش حضرت ایشان رفتی ہیچ وقت منع نبود و ہر شعری
کہ گفتی پیش آنحضرت گذرانیدی تا روزی حضرت سلطان المشائخ فرمودند کہ بطرز صفاہانیان بگو یعنی عشق آمیز
روزی شعری در مدح حضرت سلطان المشائخ گفته بخدمت آنحضرت گذرانید فرمان شد کہ چہ میخواہی
شیرینی سخن خواستند فرمان شد کہ طاس شکر بیار و بر سر خود نثار کن و قدری ازان بخور حضرت امیر خسرو
ہمچنان کردند پس شیرینی سخن ایشان از شرق تا غرب عالم را گرفت و فخر شعراء سلف و خلف شدند اما
تمام عمر ازین درخواست پشیمانی خوردی کہ چرا آنوقت بہتر ازین چیزی نخواستم ہر شب وقت نماز تہجد
ہفت پارہ کلام اللہ خواندی روزی حضرت سلطان المشائخ پرسیدند کہ ترک حال مشغولیہا چیست
عرض داشتند کہ بوقت آخر شب گریہ مستولی می شود آنحضرت فرمودند الحمد للہ کہ اندکی ظاہر شدن گرفت
وقتی آنحضرت با حضرت امیر خسرو فرمودند کہ مراد عا کن کہ بقای تو موقوف است بر بقای من ترا قریب
من دفن کنند و گاہی میفرمودند کہ اگر یک قبر دو کس ے بود من و خسرو ے ماندم و آنحضرت با امیر خسرو عہد
کردہ بودند کہ ہرگاہ در بہشت بخرامم خسرو را برابر خود برم روزی میفرمودند کہ شب برای تو نعمتی از
حق تعالی خواستم میدانم کہ دعا مستجاب شدہ است در تو آن حال پیدا خواہد شد و فرمودند کہ اہل شب
در سر دعا گو خوانند کہ خسرو نام درویشان نیست خسرو را نام محمد کاسہ لیس خوانند و وصیت فرمودند
کہ کلمات مشائخ بسیار در نظر دار و این دو بیت در حق ایشان فرمودند ؎

خسرو کہ بنظم و نثر مثلش کم خاست	ملکی ست کہ ملک سخن آن خسرو راست
این خسرو ماست ناصر خسرو نیست	زیرا کہ خدای ناصر خسرو ماست

الغرض حضرت امیر خسرو ہمراہ سلطان تغلق شاہ در لکھنوتی بود کہ حضرت سلطان المشائخ بجوار رحمت
حق تعالی پیوستند چون حضرت امیر خسرو ازان سفر باز آمد بر روی خود سیاہ کرد و پیرہن پارہ در میان خاک
غلطان پیش حظیرہ حضرت سلطان المشائخ افتاد و شش ماہ نزیستند و بقولی سہ ماہ پس روز چہارشنبہ در
سنہ ہفتصد و پنجاہ و پنج برحمت حق تعالی پیوستند و در پایان روضہ مدفون گشتند ۔ مرآۃ الاسرار

جوہر حضرت امیر حسن علاء سنجری قدس سرہ از جمیع فضائل انسانی آراستہ بود و از مصاحبان و
مریدان حضرت سلطان المشائخ بودند و سبب توبہ ایشان صاحب سیر العارفین میفرمایند کہ روزی
حضرت سلطان المشائخ از زیارت خواجہ قطب الاسلام بختیار اوشی قدس سرہ بہرہ مند گشتہ بر لب حوض
شمسی رسیدند ناگاہ دیدند کہ خواجہ حسن علاء سنجری با جمیع یاران خود در کنار حوض مذکور شراب میخورد

چون اورا در ابتداے حال در قصبہ بدایون بحضرت سلطان المشائخ آشنائے وصحبت گرم بود بپیش آمد واین رباعی بخواند ؎

سالہا باشد کہ باہم صحبتیم	گر ز صحبتہا اثر بودے کجاست
زہد تان فسق از دل ما کم نکرد	عشق ما مل بہتر از زہد شماست

چون آنحضرت این ابیات از وشنیدند فرمودند از صحبت اثر ماست این سخن چنان درو اثر کرد کہ فی الحال سر برہنہ ساخت وخودرا بر پای آنحضرت انداخت وتوبہ کرد حق تعالی از نظر رحمت حضرت سلطان المشائخ امیر حسن را در جمیع امور قبولیتی تمام بخشیدہ بود از ملفوظات سلطان المشائخ فوائد مے نوشت وعین تقریر آنحضرت را بقدر امکان رعایت کرد حضرت امیر خسرو بارہا گفتے کاشکے تمامی کتب کہ عمر دران صرف کردہ ام برادرم امیر حسن را بودے وملفوظات حضرت سلطان المشائخ مرا بعد از نقل حضرت سلطان المشائخ بطرف دلوگیر رفت وہما بجا وفات یافتند ودر دیوگیر عرف دولت آباد در جوار مرقد شیخ برہان غریب مدفون گشتند ہیچکس بر سر قبر دے نمے تواند ماند واگر کسے جہل شب می ماند صورت شیر در نظر او ظاہر می شود۔ مرآۃ الاسرار

جوہر حضرت مولانا فخر الملۃ والدین زرادی قدس سرہ عالم ربانی وعاشق سبحانی بودند وبوفور علم ولطافت طبع وشدت مجاہدہ وذوق مشاہدہ وترک وتجرید وکثرت گریہ میان یاران اعلی مشہور ومذکور بود ومرید وخلیفہ حضرت سلطان المشائخ سریع البکا بودند یکے از واصلان حضرت خداوندی ودر سلک بندگان سلطان المشائخ منسلک شدہ در غیاث پور ساکن شدہ وتاغایت حضرت سلطان المشائخ در قید حیات بودند سر از آستانہ دور نکرد وچون حضرت ایشان بصدر جنت خرامیدند خدمت مولانا را آرام وقرار نماند بیشتر حال در سفر بودی بزیارت آستانہ خواجہ بندہ نواز بحضرت اجمیر حضرت اجودھن تشریف بردند ودر صحراہا وکوہ ہا وغارہا عبادت کردند چنانکہ کسے بران مطلع نشود عمر عزیز بصحبت پیر گذرانید واز برکت نظر کیمیا اثر حضرت سلطان المشائخ قبولے عظیم یافت ہر کرا نظر بر روی مبارک حضرت ایشان افتادی سر بر زمین نہادی واسیر محبت ایشان شدی وبعد نقل حضرت سلطان المشائخ صوم دوام برگرفت تا بصدر حیات بودند در روز افطار نکردند حضرت مخدوم عالم میفرمایند آنچہ مارا در ترقے مقامات در یکماہ ودو ماہ دست دادی بخدمت مولانا را در یک ساعت بدست آمدی مولانا کمال الدین سامانی کہ از مشاہیر علماء شہر بودند میفرمودند کہ در آنچہ بحث سماع ومحضر سماع تقریر افتاد دران محضر مولانا فخر الدین زرادی در اثناء بحث روے

بجانب علماء شہر کرد و فرمود کہ شما از دو جنبہ یک جنبہ گیرند اگر جنبہ حرمت گیرید چنان ثابت کنم و اگر جنبہ حل گیرید حرمت ثابت کنیم خدمت مولانا کمال الدین این حکایت میفرمودند می گفت زہی وفور علم وے میفرمودند کہ او از تنہا بود کہ بقوت علم خود مدعا خود ثابت کند و عجب خاصیتے بود کہ خدمت مولانا فخر الدین در بحث مسامحت نکردی اگرچہ علما بستہ علامہ عصر بودی تا او را ملزم نکردی باز نماندی و در رسالہ در اباحت سماع بتقریر خاص نوشتہ است و مقدمات اباحت آن بر قواعد اصول فقہ تمام کردہ کمال علم و تبحر ایشان از انجا تحقیق می شود و فضائل دیگر از گریہ جگر سوز و ذوق و کمالات ظاہر و باطن چند انست کہ قلم از رقم آن عاجز آید زیارت خانہ کرد و حج گذارد از انجا عزیمت بغداد کرد علما و مشائخ بغداد استقبال کردند و قدوم حضرت ایشان را سعادتی دانستند و از انجا بقصد دہلے شریف در جہاز سوار شدند و آن جہاز غرق شد حضرت مولانا نیز بر مصلا مستقبل قبلہ نشستہ شدہ غرق شدند و بمرتبہ شہادت رسیدند۔ سیر الاولیا۔

جوہر حضرت مولانا علاء الدین نیلی قدس سرہ عالم علوم ربانی و حافظ کلام رحمانی جامع کمالات صوری و معنوی بودند و خلیفہ حضرت سلطان المشائخ اگرچہ حضرت ایشان از حضرت سلطان المشائخ مجاز مطلق بودند معہذا ایک مرید ہم نگرفت در آخر عمر فوائد الفواد بخط مبارک خود نوشت و پیش حال در نظر خود میداشت و مطالعہ میکرد و اوراد خود ہمان ساختہ بود پرسیدند کہ چندین کتب معتبرہ از ہر علم کہ بخدمت ست ہیچ دران رغبتے نمے نمایید مگر در ملفوظات حضرت سلطان المشائخ میفرمودند ای غافلان جہانی از کتب سلوک و جز آن پرست فاما ملفوظات روح افزای مخدوم خود کہ بخاست من بدانست کجا یابم آخر الامر چند روز ذات مبارک را زحمت شد و بجوار رحمت حق پیوست و در حظیرہ سلطان المشائخ در گنبد دہلیز درونی چبوترہ است متصل مقام یاران کہ در حیات خود خدمت مولانا عمارت کنانیدہ بود ہمدران چبوترہ مدفن یافت۔ سیر الاولیا۔

جوہر حضرت خواجہ ضیاء الدین برنے قدس سرہ صاحب تاریخ فیروز شاہے اند و مرید حضرت سلطان المشائخ قدس سرہ بعنایت و قرب آنحضرت مخصوص بود آرامگاہ در جوار روضہ مقدسہ حضرت سلطان المشائخ در پایان والدۂ خود۔ اخبار الاخیار

جوہر حضرت خواجہ شمس الدین قدس سرہ در اخبار الاخیار ست کہ حضرت ایشان خواہر زادہ حضرت سلطان العاشقین امیر خسرو دہلوی قدس سرہ بودند و از افاضل روزگار و غایت محبت بحضرت سلطان المشائخ داشتند در وقت تحریمہ بستن نماز تا جمال جہان آرائے حضرت سلطان المشائخ

ندیدی تحریمہ نہ بستی و از صف جماعت سر بیرون آوردی و بروی مبارک دیدی انگاہ تحریمہ بستی چون رحلت
فرمود حضرت سلطان المشائخ فرمودند الحمد للہ کہ دوست بدوست رسید آرامگاہ پایان قبر شریف

حضرت امیر خسرو دہلوی قدس سرہ است

جوہر حضرت شیخ علاء الحق والدین بن اسعد لاہوری بنگالی قدس سرہ در اخبار الاصفیا مذکور ست
کہ حضرت ایشان عالم عامل و عارف کامل بودند و در ابتدا از مستی بادہ علم مشائخ وقت را بچشم
استخفاف نگریستی و از اطوار و کردار آنہا کہ عبارت از وجد و سماع ست متنفر بودے روزے
از روے امتحان بعبادتگاہ حضرت شیخ اخی سراج رفتند بمجرد دیدن آنحضرت کلاہ بزرگی بر زمین افگندند
و طیلسان خدمت بر دوش کشیدند و شرف خلافت برگرفتند و ہموارہ دیگ طعام گرم بر سر گرفتہ ہمراہ
حضرت شیخ میگشتند چنانچہ موی در سر مبارک نماندہ بود و این اثر از نفس حضرت سلطان المشائخ است
کہ چون بحضرت شیخ اخی سراج خلافت عطا نمودہ رخصت وطن فرمودند حضرت شیخ التماس نمودند کہ
در انجا شیخ علاء الحق کوس دانشوری و طبل دولتمندی میزند اقامت خود دشوار مے بینم فرمودند نگرانی
بخود راہ مدہ کہ از خادمان تست ہمچنان شد آرامگاہ پنڈوہ۔

جوہر حضرت شیخ نور الحق والدین مشہور بشیخ نور قطب عالم قدس سرہ فرزند و مرید و خلیفہ حضرت
شیخ علاء الحق قدس سرہ اند و از مشاہیر اولیاء ہندوستان صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق و
تصرف و کرامت آرامگاہ پنڈوہ۔ اخبار الاخیار

جوہر حضرت مخدوم جہانیان در آخر عمر از حضرت شیخ نصیر الدین محمود چراغ دہلی خرقہ پوشیدہ
چنانچہ شیخ عبد النبی شطاری در رسالہ چہار دہ خانوادہ میگوید کہ سبب رسیدن بخدمت حضرت شیخ
آن بود کہ در مدینہ منورہ زادہا اللہ شرفا و کرامۃ شبی از شبہا در واقعہ در مجلس سرور انبیا علیہ السلام
باریافتہ و اتفاقا حضرت شیخ و سید بپہلوی یکدیگر واقع شدند و حضرت سید نوعی ایستادہ بودند کہ پشت
سید بجانب حضرت شیخ بود سرور عالم فرمودند سید جلال ہوشیار باش و بملاحظہ بایست کہ برادرم شیخ محمود استادہ
است و حضرت علی فرمودند یا رسول اللہ اگر شیخ محمود را سے شناخت چندین سرگردان نمی شد
چون صباح شد خدمت سید السادات احرام زیارت حضرت شیخ نصیر الدین چراغ دہلی بستہ قصد کرد
کہ طواف شیخ کند و آب وضوی شیخ بخورد سر و پاے برہنہ متوجہ حضرت دہلی شد چون سلطان فیروز
مرید حضرت سید بود ہرگاہ کہ حضرت سید از اچہ باین صوب تشریف مے آورد سلطان فیروز بدو منزل
باستقبال میرفت درین مرتبہ بسلطان خبر رسید کہ حضرت مخدوم جہانیان تشریف مے آرند باستقبال

رفت چون حضرت سید را این وضع دید عرض کرد که حضرت این چه وضع است فرمودند که قصد احرام زیارت حضرت
شیخ محمود بستہ ام سلطان اضطرار بسیار کرد که ما ہرگز شیخ محمود را شیخ تصور نکرده ام حضرت چه میفرمایند
حضرت فرمودند که حضرت شیخ محمود را از فرمودهٔ سرور عالم شناختم تو از کجا آن سلطان ممالک معرفت
را شناسے پیش ازین حرف مکن توبه کن و ہمان صورت بخدمت ایشان رسید و آن وقت نماز پیشین
بود حضرت شیخ آب براے وضو طلبید و فرمودند که کاسه بیار که سیدزاده میر سید داو نذر کرده است
که آب وضو بخورد حضرت شیخ در کاسه آب وضو نگاه داشته و در شستن پای توقف کردند خدمت مخدوم
بدولت ملازمت رسید و طواف کرد و بعد از طواف آب وضو را طلب کرد و دید که حضرت شیخ پا ناشسته
عرض کرد که یا حضرت فقیر نذر کرده که آب وضو خورد و بی شستن پای وضو تمام نمی شود ہرچند که عذر
پیش آوردند خدمت مخدوم مبالغه نمودند بعد از مبالغه بسیار پا ہا شستند بمجرد نوشیدن آب وضو خدمت
سید را حالت دگرگون شد و خدمت سید بعد از صحت و استفاده خرقهٔ چشتیه از حضرت پوشیدند محبوب السالکین

جواہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سره در شرح رساله مکیه میفرمایند که حضرت شاه مینا قدس سره
میفرمودند که روزی ترابے نام قلندر در حجره خاص حضرت مخدوم عالم خواجه نصیر الدین محمود بن یحیی قدسنا
الله تعالی بسره العزیز در آمد حضرت بعد نماز ظهر در عین مشغولے بودند که آن قلندر بر حضرت ایشان کارد
گرفت و یازده زخم زد در استغراق بودند تجاوز نفرمودند خون مبارک از ناودان بیرون آمد بعضے مریدان
آنرا دیده اندرون آمدند خواستند که آنرا ایذاے رسانند حضرت مخدوم عالم نگذاشت که اورا
کسے فراحم شود و بست تنکه اورا انعام فرمودند که شاید در وقت کار زدن آزارے بدست وے
رسیده باشد بعد ازین معامله سه سال در حیات بودند ہژدہم ماه رمضان المبارک شب
جمعه خواستند که طائر روح را از قفس پرواز دہند حضرت مولانا زین الدین علی قدس سره عرض
نمودند که بیشتری مریدان اہل کمال اند از الجمله یکے را بشارت شود که بجاے حضور نشیند فرمودند بر
درویشان که حسن ظن داشته باشی نوشته بیار حضرت مولانا سه دفعه تذکره مرقوم داشت اعلی
و اوسط و ادنے بعد مطالعه فرمودند مولانا زین الدین ایشان را بگو که غم ایمان خود بخورند چه جای
آنکه بار دیگرے بردارند بعد ازان وصیت فرمودند که در دفن خرقه پیراہن بر سینه من بنید از ید و عصای
پیر من برابر من در لحد بخپانید و تسبیح پیر بانگشت شہادت من بپیچید و کاسهٔ چوبین بجاے خشت
در زیر سر من نہید و نعلین چوبی نیز در آغوش من نہید حاضران آن وقت بوصیت حضرت
ایشان عمل نمودند و حضرت سید محمد گیسو دراز قدس سره غسل دادند در لیسان بافته آن کهٹ

کہ بر و آب بر تن مبارک ریختہ بود ند کشیدہ بگردن خود انداختند و فرمودند خرقہ ما ہمین بس ست

جوہر حضرت قاضی عبد المقتدر بن قاضی رکن الدین السید یحیٰی الکندی رضی اللہ تعالےٰ عنہما از علماء فحول مرید و خلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلی رضی اللہ تعالیٰ عنہ اند صاحب کرامات ظاہرہ و خارقات باہرہ و انفاس قدسیہ و اشارات علیہ و مقامات سنیہ داشتند اکثر اوقات بفقر و فاقہ بسر می بردند بتاریخ بست و ششم ماہ محرم المکرم در سنہ ہفصد و نود و یک و بقولے ہفصد و ہشتاد و ہشت بعالم قدسی خرامیدند قبر شریف در دہلے ست مرقد متبرکہ او و قبر پدر او در مقام خواجہ قطب الدین بختیار اوشی ست جانب جنوب حوض شمسی کہ آنرا خانقاہ شیخ عبد الصمد گویند و شیخ عبد الصمد از فرزندان شیخ ابو الفتح جونپوری ست کہ از اکابر عہد سلطان سکندر لودی بود از جونپور بدہلے آمدہ مقبرہ اجداد خود عمارت کرد۔ استاد قاضی شہاب الدین دولت آبادی ست بغایت فصیح و بلیغ یکے از مریدان معتقدان ایشان کتابی نوشتہ است مسمیٰ بمناقب الصدیقین مشتمل بر احوال جمیع مشائخ چشت در انجا از احوال و کرامات او بسیار نوشتہ۔ اخبار الاخیار

جوہر حضرت شمس الدین محمد حافظ شیرازی قدس سرہ در نفحات الانس مذکور ست کہ حضرت ایشان لسان الغیب ترجمان الاسرار اند بسا اسرار غیبیہ و معانی حقیقیہ در کسوت صورت و لباس مجاز باز نمودہ و ہر چند معلوم نیست کہ دست ارادت بپیری گرفتہ و در تصوف بیکی ازین طائفہ علیہ نسبت درست کردہ اما سخنان حضرت ایشان چنان بر مشرب این طائفہ علیہ واقع شدہ است کہ ہیچکس را آن اتفاق نیفتادہ در سنہ ثنتین و تسعین و سبعمائۃ بعالم قدسے خرامیدند

جوہر حضرت شیخ صدر الدین طبیب و لہا قدس سرہ از اکابر مشائخ و صدر عارفان و ائمہ محققان بودند و صاحب حقائق و معارف بلند و دقائق و لطائف ارجمند و مرید و خلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلی اند در اخبار الاخیار ست کہ پدر حضرت ایشان سوداگر بودند و نسبت ارادت بجناب فیض مآب سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالےٰ بسرہم داشتند و بغایت کبر سن رسیدہ و ہیچ فرزندی نصیب نشدہ و اکثر احوال آرزوی داشتند روزی بحضور حضرت محبوب الٰہی آمدند حضرت قبلہ اولیا پشت مبارک خود بہ پشت ایشان مالیدند و بفرزندی بشارت فرمودند چون حضرت شیخ صدر الدین متولد شدند بحضور محبوب الٰہی آوردند جناب والا حضرت ایشان را در کنار گرفتند تا آنکہ در کنار بودند نظر بر جمال ولایت حضرت محبوب الٰہی داشتند بنوعی کہ اثر شعور از ان نظر ظاہر مے شد و حاضران مجلس ہمینی را معاینہ مے نمودند پس آنحضرت از جبہ خود پارہ جدا کردہ

وبرای حضرت ایشان بدست مبارک خود خرقه بدوخت و حضرت ایشان را بحضرت مخدوم عالم خواجه
نصیر الدین چراغ دہلوی قدس سرہ سپرد و بعلو شان حضرت ایشان اطلاع فرمود پس چون حضرت شیخ
صدر الدین بسن تمیز رسیدند بحضرت مخدوم عالم ارادت آوردند و تربیت یافتند و بمرتبه تکمیل و ارشاد رسیدند
وچونکه آنحضرت دوای دل سالکان بوجه احسن دانسته ازانجهت حضرت ایشان را شیخ صدر الدین
طبیب دلها گویند — مرآۃ الاسرار —

جوہر حضرت سید علاء الدین قدس سرہ مرید حضرت مخدوم عالم خواجه نصیر الدین محمود چراغ دہلی اند
وصاحب احوال عظیمه و مقامات جلیله حضرت مخدوم عالم حضرت ایشان را بعد از تربیت بجانب سندیله
رخصت فرمودند وسی صد بیگه زمین در سواد قصبه مذکور بجهت خرچ خانقاه بعالم پناه بدست حق پرست
خود برپارہ سفال نوشته دادند آرامگاه سندیله — مرآۃ الاسرار —

جوہر خواجه اختیار الدین عمر ایرچی قدس سرہ آبا و اجداد حضرت ایشان از کبرای خطه ایرچ بودند
وبمنصب عهده داری متعین و منصوب آخر الامر او را جذبه دست داد وبکلی ترک حطام دنیاوی نمود
ودر طلب علم و طریقه زهد قدم صدق نهاد وبحضور قاضی محمد سادی قدس سرہ که از اساتذه عهد خود
بودند و مرید و خلیفه حضرت مخدوم خواجه نصیر الدین محمود قدس سرہ تحصیل علم کرد و به نعمت خلافت مشرف
گشتند دهم محرم بکرم سنه هشت صد و نه وفات یافت آرامگاه ایرج — اخبار الاخیار —

جوہر حضرت شیخ یوسف بدہ ایرچی قدس سرہ آبای کرام وی از خوارزم بوسائل بعضی حوادث
روزگار در ممالک هندوستان آمده در خطه ایرچ متوطن گشتند و آنحضرت شاگرد و مرید و خلیفه
خواجه اختیار الدین اند واز خدمت سید جلال بخاری و شیخ راجو قتال نیز به نعمت
خلافت مشرف گشته و تالیفات دارند مثل ترجمه منهاج العابدین امام غزالی و صاحب تاریخ محمدی مرید
اوست چنین می نویسد که روزی در خانقاه عالم پناه سماع میکردند همدران حالت جان بحق تسلیم فرمود
در سنه هشت صد وسی و چهار — آرامگاه صحن خانقاه — اخبار الاخیار

جوہر حضرت مولانا خواجگی قدس سرہ در اخبار الاخیارست که حضرت ایشان مرید خلیفه حضرت
مخدوم عالم خواجه نصیر الدین محمود چراغ دہلی رضی الله تعالی عنه اند و شاگرد مولانا معین الدین عمرانی
و استاد قاضی شهاب الدین جونپوری آرامگاه بیرون شهر کالپی — مرآۃ الاسرار —

جوہر حضرت مولانا احمد تھانیسری قدس سرہ مرید حضرت مخدوم عالم خواجه نصیر الدین محمود چراغ دہلی
رضی الله تعالی عنه اند و در فضائل علوم ظاهری و باطنی ممتاز بود آرامگاه کالپی اندرون قلعه مرآۃ الاسرار

جوہر حضرت قاضی محمد سادی قدس سرہ مرید وخلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلی بودند اول تحصیل علوم نمود و استاد عہد خود بود بعد ازان ارشاد یافت و بمرتبہ تکمیل رسیدہ چہار دہم ماہ محرم در سنہ ہشت صد و نہ رحلت فرمود آرامگاہ ایرچ ۔ مرآۃ الاسرار۔

جوہر حضرت مخدوم شیخ سلیمان ردولوی قدس سرہ مرید وخلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلی قدس سرہ بودند شانے عظیم و مقامات عالی داشتند جامع بودند میان علم ظاہر و باطن و صاحب کرامات ظاہرہ و خارقات باہرہ و سلسلہ نسب او بخالد بن ولید ملقب بہ سیف اللہ منتہی می شود آرامگاہ ردولی ۔ مرآۃ الاسرار۔

جوہر حضرت شیخ زین الدین قدس سرہ خواہر زادہ و خلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلی اند قبر شریف پایان گنبد شریف حضرت مخدوم عالم ست در صحن حظیرہ ۔ اخبار الاخیار

جوہر حضرت شیخ محمد متوکل کنتوری قدس سرہ مرید و خلیفہ حضرت مخدوم عالم خواجہ نصیر الدین محمود چراغ دہلی قدس سرہ اند مقتدار وقت خود بود و جامع علوم صوری و معنوی صاحب کرامات ظاہرہ و خارقات باہرہ ۔ آرامگاہ کنتور ۔ مرآۃ الاسرار

جوہر حضرت شیخ علاء الدین قریشی مشہور بگوالیاری زیرا کہ اول وطن شریف گوالیار بود مرید و خلیفہ حضرت شاہ بندہ نواز سید محمد گیسو دراز اند تا آخر عمر شریف از خلق منزوی بودند شانی عظیم و حالے رفیع داشتند و حضرت ایشان را کمالات از ہر قسم بیش بود آرامگاہ کالپی ۔ مرآۃ الاسرار۔

جوہر حضرت شیخ ابو الفتح علا قریشی قدس سرہ مرید و خلیفہ حضرت شاہ بندہ نواز سید محمود گیسو دراز قدس سرہ اند صاحب کمالات صوری و معنوی بودند و حضرت ایشان را مصنفات بسیارست آرامگاہ کالپی و مزار فائز الانوار حاجت روائے خلق ست ۔ مرآۃ الاسرار۔

جوہر حضرت سید شمس الدین طاہر قدس سرہ در اخبار الاصفیا مذکورست کہ حضرت ایشان اگرچہ مرید حضرت شیخ نور قطب عالم قدس سرہ اند اما خود را از فدویان حضرت خواجہ خواجگان خواجہ معین الدین حسن سنجری قدسنا اللہ تعالیٰ بسرہ العزیز میگرفتند وہر گز باجمیر شریف سنلے وضو در نیامدند و خاک کوچہاش را بجوی بیا بودند و ہموارہ بردر شہر سکونت داشتند عمر گرامی حضرت ایشان بصد و پنجاہ سال رسیدہ بود کہ آہنگ سفر عالم قدسے فرمود

جوہر حضرت خواجہ عثمان حرب آبادی قدس سرہ در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت ایشان مدتے از خلق قطع کردہ بودند بعد ازان درمیان خلق آمدند حضرت ایشان را از عالم

غیب فرمان شد که خلق را دعوت کن اما بشرطیکه ہزار بار تحمل کنے بعد ازان حضرت ایشان در راہی روان می شدند یکے آمدہ دستی در قفا فرودسے آورد دیگرے دیگر فرودسے آورد حضرت ایشان ہمہ را می شمردند و عقد میکردند چون ہزار تمام شد در حضرت ایشان فرد خواندند کہ برمنبر برآ و خلق را دعوت کن عرض کردند کہ خداوندا من علم نخواندہ ام و کمالی ندارم خلق را چگویم فرمان آمد کہ پای برمنبر نہادن از تو و عنایت از ما۔

جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسر کتہم بر لفظ مبارک راندند کہ شیخ حسین زنجانی و خواجہ علے ہجویرے ہردو مرید یک پیر بودند و آن پیر قطب عہد بودہ است حسین زنجانے از دیرباز ساکن لہاور بودہ است بعد ازچندگاہ خواجہ علی ہجویرے را پیر وی فرمود کہ در لہاور رو و ساکن شو بر پیر خود عرضہ داشت کرد کہ حسین زنجانی آنجاست پیر فرمود تو برو چون علی ہجویری بحکم اشارت در لہاور آمد شب بود بامداد جنازہ حسین زنجانے را بیرون آوردند۔

جوہر حضرت مولانا کیتلی قدس سرہ در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرکتہم فرمودند کہ مولانا کیتلی بیری بس با برکت بود اگرچہ باکسے پیوندی نداشت اما صحبت بسیاری از مردان جناب خداوند تعالے دریافتہ بود و در تقریر او و در ہیبت او معلوم شدی کہ یکے از واصلان ست چیزے در خاطر بوداز و پرسیدم جواب داد کہ آنرا این آید و آن اینچنین باشد حضرت سلطان المشائخ چشم پر آب کردہ فرمودند کہ اگر آن مشکل از صد دانشمند مجتہد پرسیدی حل نشدی۔

جوہر در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالے بسرکتہم در بزرگے حضرت امیر عالم ولوالجی قدس سرہ بسیار سخن فرمودند در اثنائے محامد ایشان بر لفظ مبارک راندند کہ بزرگے بود صاحب نعمت کہ او بخشش از خواجہ اجل شیرازی قدس سرہ یافتہ بود وقتے آن بزرگ بر سر منبر برآمدہ و خلق بانبوہ حاضر بود و امیر عالم ولوالجی نیز بعد ازان آن بزرگ بر بالای منبر آغاز کرد کہ ای مسلمانان بدانید و آگاہ باشید کہ من نعمتے از خواجہ اجل شیرازی یافتہ بودم امشب میخواستم کہ آن نعمت بہ پسر خود بخشم فرمان شد امیر عالم ولوالجی رادہ بعد ازان امیر عالم را بالای منبر طلبید و آب دہان مبارک خود در دہان ایشان کرد۔

جوہر حضرت شیخ جمال الدین بسطامی قدس سرہ در فوائد الفوادست کہ حضرت سلطان المشائخ

قدسنا اللہ تعالے بسرہم برلفظ مبارک راندند کہ شیخ جمال الدین بسطامی شیخ الاسلام حضرت دہلی مراسم
اہل صُفہ وآداب ایشان نیکو دانستے ـــ

جوہر حضرت خواجہ کریم قدسنا اللہ تعالی بسرہ المبارک یکی از مقدسان درگاہ خداوندی و از جملہ
مقربان بارگاہ ایزدی بودند وحالات عظیمہ و مقامات فخیمہ وہمم علیہ و انفاس قدسیہ و اشارات سامیہ
داشتند و در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ نفعنا اللہ تعالی بمحبتہم میفرمودند کہ خواجہ کریم
در اول حال نویسندہ بودند و در آخر روی از اشتغال دنیا بگردانیدند و یکی از واصلان شدند و بعد از انکہ
روی بجناب کبریا آوردند ہرگز بہمہ عمر شریف خود درم و دینار بدست مبارک خود نگرفتند و حال حضور نماز حضرت
خواجہ بیان میفرمودند کہ وقت نماز شام پیش دروازہ کمال بنماز مشغول بودند و کسی در انوقت نتوانستی بیرون
آمد و یاران آواز میدادند کہ زود تر درون شہر درآئی و دربان نیز غلبہ میکرد خواجہ کریم نماز خود بحضور تمام
بگذارد آنگاہ از انجا بازگشت گفتند کہ آواز ما شنیدی فرمودند نے گفتند عجب با چندین غلبہا کردیم و نشنیدی
فرمودند عجب از کسے کہ او در نماز باشد و غلبہ کس شنود و میفرمودند کہ خواجہ کریم بارہا فرمودی کہ گورستان
در دہلی ست ہیچ کافری بروی استیلا نیابد

جوہر حضرت شیخ لقمان سرخسی قدس سرہ در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت ایشان را مناقب بسیارست
شہریست عظیم در خراسان ۱۲ — اوصاف حمیدہ ۱۲
می آرند کہ جمعے از حضرت شیخ فوت شد با شعارے از ظواہر شرع و اللہ تعالی اعلم ائمہ آن شہر باحتساب بیرون
آمدند بحضرت شیخ گفتند کہ ائمہ شہرے آیند تا با شما بحث کنند فرمودند کہ سوار یا پیادہ گفتند سوار آن زمان حضرت
شیخ بر دیوار نشستہ بودند فرمودند کہ بفرمان جناب خداوند تعالی روان شو دیوار در حال روان شد

جوہر حضرت حیدر زاویہ قدس سرہ صاحب احوال بدیعہ و انفاس نفیسہ بودند و صاحب فوائد الفواد
قدس سرہ میفرماید کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہم فرمودند کہ حیدر زاویہ ترک بچہ بودند
درویشی صاحب حال و در انچہ خروج چنگیز خان شد و کفار روی بجانب ہندوستان نہادند دران ایام
روی سوی یاران کرد و گفت از مغول بگریزید کہ ایشان غالب خواہند آمد پرسیدند کہ چگونہ گفت کہ
ایشان درویشے را برابر خود می آرند و خود را در پناہ آن درویش ساختہ اند من در سر بان درویش کشتی
گرفتہ ام او مرا بر زمین زد اکنون متحقق ست کہ ایشان غالب خواہند آمد شما یان بگریزید بعد از ان خود در غاری
رفت و ناپیدا شد عاقبت ہمچنان شد کہ او گفتہ بود بعد از تقریر این حکایت بندہ عرضہ داشت کرد کہ این طوق
دوست کلہ آہنین کہ در دست و گردن میکنند متابعت او ست فرمودند آری ولیکن او را حالی پیدا شدہ بود
دران حال آہن گرم تافتہ میگرفت بدست خود وگاہ طوق مے ساخت وگاہ دست کلہ میکرد آہن بردست ام

چون موم شدہ بود این طائفہ کہ ہستند طوق و دست گاہ می سازند اما آن حال کجاست

جوہر حضرت شیخ عثمان خیرآبادی قدس سرہ صاحب حالات عظیمہ وہمم فخیمہ بودند وانفاس قدسیہ و اشارات سامیہ داشتند و در فوائد الفواد مذکورست کہ حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ تعالی بسرہ فرمودند کہ شیخ عثمان بس بزرگ کسی بود اورا تفسیریست بعد ازان فرمودند کہ ساکن غزنین بود سبزی پختی وفروختی از شلغم وچغندر وما نند این و در بیابان خفتی واگر کسی بیامدی و درم قلب بدو دادی وازانچہ او پختہ بودی بخریدی او آن درم بستدی اگرچہ بدانستی کہ قلب ست و بہ بہای سرہ بدو دادی تا خلق را چنان معلوم شد کہ او درم سرہ وقلب را فرق نمیکند بیشتری می آمدند درم قلب می دادند وبجاے سرہ می گرفت تا وقت نقل او شد روی سوی آسمان کردہ گفت خداوندا تو دانائی کہ خلق مرا درم قلب دادند ومن بجاے سرہ قبول کردم وبر روے ایشان رد نکردم اگر از من طاعت قلب در وجود آمدہ است بکرم خود برروی من رد مکن بعد ازان فرمودند کہ وقتی درویشی صاحبدلی برو آمد وطعام از دیگ او طلب نمود شیخ عثمان کفلیج در دیگ کرد چون بر آورد ہمہ درم وارید بود آن درویش گفت من این را چہ کنم باز کفلیج در دیگ کرد ہمہ زر سرخ بر آورد آن درویش گفت آن سنگریزہ بود واین سنگ ست چیزی بکش کہ من بخورم بار سوم کفلیج در دیگ کرد بر آورد ہمان سبزی کہ پختہ بود بیرون آمد آن درویش چون این حال بدید شیخ را گفت اکنون ترا اینجا نمی باید بود ہمدران چند روز شیخ عثمان از دنیا نقل کرد

جوہر حضرت سید تاج الدین شیر سوار نارنولی قدس سرہ مرید حضرت شیخ قطب الدین منور ہانسوے قدس سرہ اند در اخبار الاخیارست کہ چون میخواستند کہ بدریافت سعادت زیارت پیر خود بجانب ہانسی متوجہ شوند شیر نر را از بیشہ میگرفتند وبر روے سوار می شدند ومار بدست میگرفتند وچون نزدیک ہانسی میرسیدند شیر ومار را رہا می کردند پیادہ می آمدند روزی حضرت شیخ قطب الدین منور بر دیواری نشستہ بودند وسید تاج الدین در حالت سکر وبیخودی ہمچنان بر پشت شیر سوار پیش حضرت شیخ در آمدند چون نظر حضرت شیخ بر حضرت ایشان افتاد فرمودند ای سید این حیوان جان دارہ مردان جناب حق سبحانہ وتعالے اگر بدیوار حکم کنند کہ جا دست برفتار آید دیوار جنبیدن گرفت فرمودند ای دیوار من سخن بر سبیل فرض میگفتم تو بجای خود باش پس سید تاج الدین را حالی دگر پیش آمد دلفنای توحید مستغرق گشتند آرامگاہ بیرون نارنول نزدیک شہر ست۔ مرآۃ الاسرار واخبار الاخیار۔

جوہر خواجہ احمد محمد معشوق طوسی قدسنا اللہ تعالی بسرہ العزیز از محبوبان ومقبولان حضرت خداوندی بودند در نفحات الانس مذکورست کہ اسم مبارک حضرت ایشان محمد ست در شہر طوس بودند وقبر مبارک

ہم آنجاست حضرت عین القضات ہمدانی قدس سرہ در بعضی از رسائل خود نوشتہ اند کہ حضرت محمد معشوق نماز نکردی از حضرت خواجہ محمد حمویہ و حضرت امام احمد غزالی رضی اللہ تعالی عنہما شنودم کہ روز قیامت صدیقان را ہمہ این تمنا بود کہ کاشکے خاکی بودندی کہ روزے حضرت محمد معشوق قدم بران خاک نہادہ بودی یک روز در جامع طوس تشریف آوردند و حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سرہ مجلس میداشتند حضرت خواجہ نہدی بر قبا زدند و حضرت شیخ را خاموش کردند بان حضرت شیخ بہ بست چون ساعتی بر آمد حضرت شیخ فرمودند ای سلطان عصر وای سرور وجود بند واکشاے کہ بند بر ہشت آسمان و زمین نہادی و در فوائد الفواد ست کہ از حضرت سلطان المشائخ رضی اللہ تعالے عنہ پرسیدہ آمد کہ حضرت ایشان را محمد معشوق گویند یا احمد معشوق کہ از بیشتر خلق شنیدہ شدہ است کہ محمد معشوق گویند فرمودند کہ احمد محمد معشوق نام حضرت ایشان احمد ست و نام پدر حضرت ایشان محمد و فرمودند کہ وقتے حضرت ایشان در عین چلہ سر بادر آب روان قرار گرفتند والتماس نمودند الٰہی من از اینجا بیرون نیایم تا نفرمائی کہ من کیستم آوازی شنیدند کہ تو آنی کہ فرداے قیامت چندین کسان از شفاعت تو از دوزخ خلاصی خواہند یافت عرض کردند کہ برین بسند نکنم آوازی شنیدند کہ تو آنی کہ فرداے قیامت چند کس بعنایت تو در بہشت روند عرض کردند برین ہم بسند نکنم مرامی باید کہ بدانم کہ من کیستم انگاہ آوازی شنیدند کہ ما حکم کردیم کہ درویشان و عارفان عاشق ما باشند و تو معشوق ما باشی انگاہ حضرت خواجہ ازان مقام بیرون آمدند ہر کہ پیش می آمد میگفت السلام علیک یا خواجہ احمد معشوق و چون حضرت ایشان را جہد کردند و گفتند کہ چرا نماز نگذاری فرمودند بگذارم الا فاتحہ نخوانم گفتند این چہ نماز باشد کہ فاتحہ نخوانند چون الحاح بسیار کردند فرمودند فاتحہ خوانم ایاک نعبد وایاک نستعین نخوانم گفتند این آیۃ نیز بخوان القصہ بعد از گفتگوی بسیار در نماز استادند و فاتحہ خواندن گرفتند چون اینجا رسیدند کہ ایاک نعبد وایاک نستعین بر اعضای مبارک از زیر بن ہر موی خون روان شد انگاہ روی سوی حاضران کردند و فرمود من زن حائضم بر من نماز نیست ۔

جوہر سید صدر الدین راجو قتال قدس سرہ ارادت و خلافت از پدر خود سید احمد کبیر داشتند و از برادر خود مخدوم جہانیان سید جلال بخاری نیز دارند حضرت مخدوم جہانیان بارہا بر زبان مبارک میراندند کہ حق تعالی ما را بخلق مشغول داشت و شیخ راجو را بخودی پیوستہ در عالم استغراق بودی آرامگاہ اچہ ۔ اخبار الاخیار ۔

جوہر حضرت شیخ سعد الدین قدس سرہ در شرح رسالہ مکیہ سفر باید کہ مثال واجازت نامہ کہ

بندگی شیخ صدر الدین راجو بخاری قدس سرہ بجانب بندگی زائر الحرمین الشریفین حضرت شیخ سارنگ
پیر پیران فقیر فرستادہ بودند دران مذکور بود و ملبس خرقۃ المشائخ الچشتیہ والسہروردی رضی اللہ
تعالی عنہم اما بندگی شیخ اکثر و اغلب کلاہ چشتیہ میدادند و چون کسی مزاحم می شد و کلاہ سہروردی طلبید میدادند
و در وقتی کلاہ دادن سہروردیہ تکمہ را دو میکردند و می فرمودند کہ فرق میان کلاہ سہروردیہ و چشتیہ ہمین است

جوہر حضرت مخدوم شیخ احمد عبد الحق ردولوی قدس سرہ سلسلہ نسب شریف حضرت الیشان بچند
واسطہ بحضرت امیر المومنین عمر فاروق رضی اللہ تعالی عنہ میرسد و اسم مبارک پدر آن حضرت عمر است
و جد آنحضرت شیخ داؤد از بلخ بملک ہندوستان تشریف آوردہ در قصبہ ردولی سکونت اختیار
فرمودند آنحضرت مرید و خلیفہ حضرت شیخ جلال الحق والدین پانی پتی قدس سرہ اند و مصدر کشف و
کرامات ظاہرہ و مظہر حالات و خارقات باہرہ و صاحب احوال عظیمہ و مقامات جلیلہ بود و افعال خارقہ
و انفاس قاطع داشتند در ریاضات و مجاہدات وحید عصر بودند و در تجرید و تفرید فرید زمانہ و از جناب
حضرت خداوندی مخاطب بخطاب عبد الحق گشتہ و چشم حق بین نمی کشودند الا وقت صلوۃ خمسہ و تہجد و
تربیت طالبان و دیدن محبان و آنچنان بود کہ خادم سہ کرت حق حق حق می گفت و آن حضرت
بدست حق پرست خود قبر راست کردہ و خادمان موافق وصیت آن حضرت را دفن کردند پس
دران مشغول ماند بعد شش ماہ قبر خود بشگافت رمقی از جان و جسمی موہوم ماندہ بود خادمان در
لحافہا پیچیدہ بیرون آوردند و چون مردم نان از روغن چرب کردہ و پارہ شکر بران گذاشتہ بطریق نذر
پیش آنحضرت می آوردند اول اندکی ازان تناول میفرمودند بعد ازان حاضران را قسمت میکردند
و بلسان ترجمان آلہی میراندند ہر کہ توشۂ من بی اجازت من بخورد از جان سیر آمدہ باشد پس
بے اجازت فرزندان و مریدان آنحضرت نان توشہ نمیخوردند و برای مشغولی آنحضرت دو حجرہ بود یکے
جلالی و دوم جمالی جلالی بر بام خانہ بود و جمالی در تہ آن ہر گاہ جلال منجلی میگشت بر بام خانہ تشریف
می بردند درین وقت اضطرابی میان فرزندان و مریدان پدید می آمد زیرا کہ از قہر و لطف ہر چہ در خیال
میگذشت در ساعت بظہور می آمد مغضوب ہلاک میگشت و بمجرد نظر لطف ہر کس بعلو درجات فائز
می شد و باندک نظر قہر معدوم مطلق میگشت و آنحضرت را سہ پسر و چہار دختر بودند ہر پسری کہ متولد میشد
بمجرد زادن حق حق حق میگفت آنحضرت می فرمودند کہ احمد شور اختیار نکرد و این بچہ میخواہد کہ در عالم
شور اندازد و آن پسر در چند روز وفات می یافت و بعد از چند مدت حضرت شیخ عارف متولد گشتند و حق حق
نہ گفتند فرمودند کہ این پسر لائق نگاہداشتن است و ہر گاہ مریدان و طالبان آنحضرت را سفر آخرت پیش

می آمد بخدمت آن حضرت درخواست می نمود اگر اجازت می یافتند ازین عالم انتقال میفرمودند الانه
چنانچه حضرت شیخ عبدالقدوس قدس سره در احوالات آنحضرت نوشته اند که مرید آنحضرت بود مخلص نام
که بمرتبه تکمیل و ارشاد رسیده بود درین عالم اوراخوش نمی آمد روزی بخدمت آنحضرت التماس نمود که اگر
اجازت شود ازین عالم فانی انتقال کنم فرمودند چند روز صبر کن پس مخلص دریافت که آنحضرت رخصت
نخواهند داد پسر خود را گفت که من میخواهم که ازین عالم انتقال کنم باید که بعد از وفات زود مدفون سازی
بعد ازان بخدمت مخدوم خبر رسانی و این وصیت فراموش نسازی پس حضرت مخلص ردا بر سر کشید
و جان بجانان داد پسر سراسیمه پدر را همچنان مرده گذاشته بخدمت حضرت مخدومی عرض حال کرد آنحضرت
فرمودند که مخلص بے رضای من رفت چه معنی دارد پس آنحضرت ردا از روی او برداشت و برابر گوش
او بآواز بلند مخلص مخلص گفتن گرفت قریب چهل و پنجاه بار مخلص مخلص فرمود حضرت مخلص برخاست و
سر در قدم نهاد آنحضرت بخانقاه عالم پناه خود تشریف بردند حضرت مخلص رو بفرزندان آورد و ملامت نمود
بر وصیت من عمل نکردی الحال تو بحضور پیر دستگیر برو و بهر قسم از راه عاجزی درخواست نموده اجازت
حاصل کن بهرام بخدمت حضرت مخدوم رسید مطلوب بعرض رسانید فرمودند با پدر خود بگو که چند روز دیگر باش
بهرام پیش پدر رفته پیغام رسانید حضرت مخلص فرمود باز بخدمت شریف برو و التماس کن که آمدن و رفتن
را جای نیست مگر انتقال از مقامی بمقامی و از جامه کهنه بجامه نو چون بهرام این مقدمه بعرض رسانید
آنحضرت اجازت دادند پس حضرت مخلص خوش حال شده ردای شریف بر سر کشید و با دوست یکرنگ
شد پانزدهم جمادی الثانی در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه در عالم بقا خرامید آرامگاه ردولی مزار فائض الانوار
حاجت روای خلق است ـ شیخ اسمٰعیل پدر شیخ عبدالقدوس بچه بود بجهت دیدن حضرت مخدوم العالم
صاحب الکشف والکمالات والکرامات شیخ عبدالحق رفتند حضرت مخدوم عالم شیخ اسمٰعیل
را طلبیدند و بر پشت شان بوسه دادند و فرمودند که در پشت این بچه پسرے می بینم که قطب وقت
شود و رجوع عالم بسوی وی باشد و تمامی رجوع وی بسوی ما باشد و یکے از خلفاء ما باشد و نعمت
ما بوے رسد عاقبة الامر تمامی رجوع حضرت عبدالقدوس بروح حضرت شیخ احمد عبدالحق شد
تا تربیت و فیض روحی و پرورش باطنی از روح حضرت احمد عبدالحق بحضرت شیخ عبدالقدوس میرسید
و این تکمیل فیض روحی را اویسی می گویند چنانکه حضرت سید المرسلین لفیض روحی و تکمیل باطنی حضرت
اویس قرنی را پرورده بودند ـ از لطائف قدسی ملفوظ حضرت عبدالقدوس ـ
جوہر حضرت شیخ عبدالله شطاری قدس سره سیاح بیدای طریقت و غواص دریای حقیقت بودند

وور تلقین اذکار و اشغال وحید عصر و فرید زمانہ منادی میکردند کہ طالبی ست تا او را بحق تعالی رسانم واز حضرت ایشان رسالہ است در طریق شطاریہ کہ در آغاز آن نسب خود بشیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی درست کردہ و سلسلہ ارادت بہ ہیچ واسطہ بشیخ نجم الدین کبری رسانید آرامگاہ قاحہ ہندون اخبار الاصفیا

جوہر حضرت شیخ ابوعبداللہ صومعی رضی اللہ تعالی عنہ در نفحات الانس مذکورست کہ حضرت ایشان از اکابر مشائخ گیلان و رؤسا زہاد ایشان بودند ہرچہ کہ پیش از وقوع آن خبر کردی ہمچنان واقع شدی و وقتیکہ در غضب شدی جناب حق سبحانہ و تعالی از برای حضرت ایشان زود انتقام کشیدی وہرچہ خواستی جناب حق سبحانہ و تعالی ہمچنان کردی جماعتے از اصحاب حضرت ایشان بقصد تجارت بسمرقند رفتہ بودند نزدیک بسمرقند سواران بغارت ایشان آمدند ایشان آنحضرت را آواز دادند دیدند کہ آنحضرت استادہ اند و میفرمایند سبوح قدوس ربنا اللہ دور شوید اے سواران از میان ما ہمہ سواران متفرق شدند بعضے بکوہہا در افتادند و بعضی بوادیہا۔

جوہر حضرت شیخ عبدالرحمن چشتی بن عبدالرسول بن قاسم بن شاہ عباسی العلوی رضوان اللہ تعالی حضرت ایشان در مرآۃ الاسرار می فرمایند ہرچند کہ این فقیر از اکثر سلاسل متعددہ بہرہ یافتہ اما بندہ پروردہ و از خاک برآوردہ خاندان چشت و دودمان اہل بہشت است و میفرمایند کہ بحسب ظاہر مذہب و مشرب صوفیہ ناجیہ از خدمت قطب الوقت حضرت شیخ حمید قدس سرہ و وی از پدر خود شیخ قطب الدین و وی از پدر خود حضرت شیخ پیر و وی از پدر خود شیخ بدہ و وی از پدر خود حضرت شیخ عارف و وی از پدر خود شیخ احمد عبدالحق و وی از حضرت شیخ جلال الدین پانی پتی و وی از شیخ شمس الدین ترک پانی پتی و وی از شیخ علاء الدین علی احمد صابر و بحسب باطن این نیازمند اویسی است کہ از ابتدای سلوک تا این زمان از آداب و تربیت و نوازش و نظر قبول بفرزندی از روحانیت خواجہ بزرگ معین الحق والدین حسن سنجری یافتہ

جوہر حضرت شیخ امان اللہ پانی پتی قدس سرہ اسم مبارک عبدالملک ست و لقب شریف امان اللہ از علماء صوفیہ موحدہ اند واز تابعان شیخ اکبر شیخ محی الدین ابن عربی قدس سرہ در علم این طائفہ علیہ مرتبہ بلند و پایہ ارجمند داشتند و در تقریر مسئلہ توحید بیانی شافی و تقریری وافی داشتے حضرت ایشان را در علم تصوف و توحید کتب و رسائل بسیارست و آثار تحقیق از تقریر او لائح و رسالہ دارند مسمی باثبات الاحدیۃ کہ بیان اطلاق حق و احاطہ او بحقائق کونیہ باحفظ درایتہ او در عین عینیت با عالم مطابق اذواق کمل و کلمات محققین اہل توحید کردہ بر لوائح مولانا عبدالرحمن جامی

قدس سرہ شرحی نوشتہ در غایت بسط و تطویل شبہا بیدار بودی و ہر بار بر خاستی و وضو کردی و نوا جسد کردی و نعرہ ہا زدی و مرید شیخ محمد حسن اند و شاگرد محمد مودود لاری با کثر سلاسل ارتباط داشت و ذیشرب قلندریہ واسطہ لشاہ نعمت اللہ ولی میرسد و تعلق بسلسلۂ علیہ قادریہ غالب تر و محکم تر بود دوازدہم ربیع الآخر در سنہ نہصد و پنجاہ و ہفت رحلت فرمود اخبار الاخیار

جوہر حضرت شیخ سراج الدین عالم بن قوام الدین ملتانی قدس سرہ از اصحاب و خلفاء شیخ زین الدین خوافی اند عالم بودند بعلوم صوری و معنوی باصل از ملتان بودند و در ہراۃ نشو و نما یافتہ چون شیخ زین الدین از دار فنا رحلت فرمود شیخ سراج الدین را باجازت شیخ بجائے حضرت ایشان نصب کردند آرامگاہ نہروالہ کہ از بلاد گجرات است اخبار الاخیار

جوہر در روز و تاریخ وفات و ماہ وفات و سنہ وفات و جای مزار مبارک و اختلاف وفات حضرت سید عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم روز دوشنبہ دوازدہم و بقول محدثین دوم ربیع الاول ۱۱ھ ہجری ج مدینہ منورہ حجرہ حضرت عائشہ صدیقہ - ابو بکر صدیق شب سہ شنبہ ۲۲ جمادی الاخری ۱۳ھ و بقولے آخر روز دوشنبہ و بقولے بست و سوم ج روضہ آنحضرت علیہ السلام - سلمان فارسی دہم رجب شنبہ ۳۲ھ ہجری ج مداین - امام قاسم بن محمد بن ابی بکر بست چہارم جمادی الاولی ۱۰۱ھ ہجری و بقولے ۱۰۸ھ ہجری - امام جعفر الصادق دوشنبہ پانزدہم رجب بقولی شانزدہم شوال ۱۴۸ھ ہجری ج جنۃ البقیع در مقبرہ امام حسن - بایزید بسطامی چہاردہم شعبان ۲۶۱ھ و بقولے پانزدہم و ہفدہم ج بسطام خواجہ ابوالحسن خرقانی پانزدہم رمضان ۴۲۵ھ ہجری و بقولے دہم محرم ۴۲۴ھ ہجری ج خرقان - خواجہ ابو علی فارمدی چہارم ربیع الاولی ۴۷۷ھ ہجری ج طوس - خواجہ یوسف ہمدانی بست ہفتم رجب و بقولی غرہ صفر ۵۲۵ھ ہجری ج مرو خواجہ عبد الخالق غجدوانی ۱۲ ربیع الاول ۵۷۵ھ ہجری ج غجدوان حضرت خواجہ عارف ریوگری غرہ شوال ج ریوگرے خواجہ محمود الخیر فغنوی ۱۷ ربیع الاول ج وابکنی - خواجہ عزیزان علی رامتینی ۲۷ رمضان ۷۱۵ھ و بقولے ۲۸ ذیقعدہ ۷۲۱ھ ہجری ج خوارزم خواجہ محمد باباسماسی ۱۰ جمادی الاخر ج قریہ سماسے سید امیر کلال پانزدہم و نزد بعض ہشتم جمادی الاخری ۷۷۲ھ ہجری و بقولے ہشتم جمادی الاولی ج دیہ سوخار - خواجہ بہاؤ الدین محمد نقشبند سوم شب دوشنبہ ربیع الاولے ۷۹۱ھ ہجری ج بخارا خواجہ علاء الدین عطار شب چہار شنبہ بعد از نماز خفتن ۲۰ رجب ۸۰۲ھ ج دیہ خغانیان خواجہ یعقوب چرخی ۵ صفر ج ہلفتون - خواجہ عبید اللہ احرار شب شنبہ ۲۹ ربیع الاولی ۸۹۵ھ ج مرقند

مولانا محمد زاہد غرہ ربیع الاول مولانا درویش محمد ۱۹ محرم خواجہ محمد اماکنگی ۲۲ شعبان خواجہ عبدالباقی
باقی باللہ ۲۵ جمادی الاخری سنہ ۱۰۱۲ ج بیرون شہر شاہ جہان آباد۔ حضرت امیر علی کرم اللہ تعالیٰ وجہہ
شب دوشنبہ ۱۹ او بقولی ۲۱ رمضان سنہ ۴۰ ج نجف اشرف۔ حضرت امام حسین جمعہ ۱۰ محرم سنہ ۶۱ ج
کربلا و نزد بعض سنہ ۶۰ امام زین العابدین ۱۸ محرم سنہ ۹۴ جنۃ البقیع و نزد بعض سنہ ۹۵ امام محمد باقر دوشنبہ
۷ ذیحجہ سنہ ۱۱۴ و نزد بعض سنہ ۱۲۵ ج جنۃ البقیع حضرت امام موسیٰ کاظم جمعہ ۵ رجب سنہ ۱۸۳ و نزد بعض
۱۵ او بقولے ۲۵ ج بغداد شریف حضرت علی بن موسیٰ رضا جمعہ ۱۲ و نزد بعض ۹ رمضان سنہ ۲۰۳
و نزد بعض ۹ صفر سنہ ۲۰۳ ج مشہد مقدس حضرت معروف کرخی ۲ محرم سنہ ۲۰۰ و نزد بعض ۱۰ او بقولی ۲
ج بغداد شریف حضرت سری سقطی بامداد سہ شنبہ ۳ رمضان سنہ ۲۵۳ و نزد بعض ۲۹ و سلخ رجب
سنہ ۲۵۵ ج بغداد حضرت جنید بروز شنبہ ۶ و اصح ۲۷ رجب سنہ ۲۹۸ و نزد بعض سنہ ۲۹۷ و نزد بعض سنہ ۳۰۲
ج بغداد حضرت ابوبکر شبلی و ہم و نزد بعض ۲۷ ذیحجہ اصح سنہ ۳۳۴ و نزد بعض سنہ ۳۴۲ ج بغداد شریف
ابوالقاسم نصیر آبادی ۱۱ شوال سنہ ۳۷۲ و نزد بعض ششم محرم سنہ ۳۶۷ ج مکہ معظمہ ابو علی دقاق ۵ ذیقعدہ
و بقولے بستم شوال سنہ ۴۰۵ ج نیشاپور حضرت ابوالقاسم قشیری ۱۶ ربیع الآخر سنہ ۴۶۵ ابو علی
رودباری ۲ شوال سنہ ۳۲۱ و نزد بعض سنہ ۳۲۲ ج مصر ابو علی کاتب ۱۱ شعبان سنہ ۳۴۶ و نزد بعض
سنہ ۳۵۶ ج مصر ابوعثمان مغربی ۹ شوال سنہ ۳۷۲ و نزد بعض ۱۱ رجب ج نیشاپور حضرت ابوالقاسم
گرگانی ۲۳ صفر و نزد بعض ۵ جمادی الاول و نزد بعض ۱۰ رجب حضرت امام حسن غرہ و اصح ۵ ربیع الاول
سنہ ۴۹ و نزد بعض سنہ ۵۰ و نزد بعض ۲۹ صفر و سلخ و نزد بعض ۲۸ حضرت سید ابی صالح ۲۷ رجب حضرت محبوب
سبحانی شب شنبہ ۹ بعد نماز عشا ربیع الآخر سنہ ۵۶۱ و بقولے در بغداد بتاریخ ۱۷ ج بغداد شریف بعض
فرمودہ تاریخ وفات حضرت محبوب سبحانی نہم ربیع الآخر است لیکن چون فاتحہ آنحضرت علیہ السلام
بتاریخ یازدہم ہر ماہ می نمود لہٰذا عرس آنجناب در ہندوستان بتاریخ یازدہم شہر مذکور اشتہار یافت

جواہر السلسلۃ للمشائخ الچشتیہ حضرت خواجہ حسن بصری ۴ و نزد بعض ۱۴ محرم
سنہ ۱۱۰ و نزد بعض غرہ رجب و نزد بعض ۵ ج بصرہ عبدالواحد بن زید ۲۷ صفر سنہ ۱۷۶ و نزد بعض سنہ ۱۷۷
ج بصرہ خواجہ فضیل بن عیاض ۳ ربیع الاول سنہ ۱۸۷ و نزد بعض ۷ و ۲۷ محرم ج مکہ معظمہ حضرت ابراہیم
بن ادہم ۲۶ جمادی الاولیٰ سنہ ۱۶۲ و نزد بعض ۱۶ و نزد بعض سنہ ۲۶۱ حضرت حذیفہ مرعشی ۲۴ شوال
سنہ ۲۵۲ و نزد بعض ۱۴ و نزد بعض ۲۴ ج شام قریب مزار حضرت لوط حضرت ہبیرہ بصری ۷ شوال
نزد بعض غرہ دو در سفینہ ۱ ج بصرہ حضرت ممشاد علو دینوری ۱۴ محرم سنہ ۲۹۹ و نزد بعض ۲۴ خواجہ ابی اسحاق شامی

چشتی ۱۴ ربیع الآخر ج عکہ از بلاد شام خواجہ ابی احمد چشتی غرہ جمادی الاخری ۳۵۵ھ و نزد بعض ۱۰ ج
چشت کہ از خراسان ست خواجہ ابی محمد چشتی غرہ و نزد بعض ۹ جمادے الآخر ۴۱۱ھ و نزد بعض ۴۱۵ھ
و نزد بعض غرہ رجب ۴۲۱ھ ج چشت خواجہ ابی یوسف چشتی ۲۶ و در سفینۃ الاولیا ۳ ربیع الاخر
۴۵۹ھ و نزد بعض ۴ رجب ج چشت خواجہ مودود چشتی غرہ رجب ۵۲۷ھ ج چشت حاجی شریف زندنی
۱۳ رجب و نزد بعض ۳ و ۹ ج زندنہ کہ بلدہ ایست در بخارا خواجہ عثمان ۵ شوال ۶۰۳ھ و نزد بعض ۶ و ۱۲ ج
مکہ معظمہ حضرت خواجہ معین الحق ۶ دوشنبہ رجب ۶۳۳ھ و بقولے شب یکشنبہ ۶۳۲ھ ج اجمیر شریف خواجہ قطب الدین
بختیار کاکی دوشنبہ ۱۴ ربیع الاولی ۶۳۳ھ ج دہلی قریب حوض شمسی حضرت خواجہ فرید الدین شکر گنج سہ شنبہ
۵ محرم ۶۶۴ھ ج پاک پٹن حضرت علاء الدین بن احمد صابر ۱۳ ربیع الاولے ۶۹۱ھ ج کلیر سرکار
سہارن پور بوریہ حضرت شمس الدین ترک ۱۵ جمادی الاخری و نزد بعضے ۱۰ ج پانی پت
جلال الدین پانی پتی ۱۳ ربیع الاولی ۷۶۵ھ ج پانی پت حضرت شیخ عبد الحق ردولوی ۱۵ جمادی الاخری
۸۳۷ھ ج ردولی شیخ احمد عارف ۱۲ شوال ردولی شیخ محمد بن عارف ۲۶ ربیع الآخر ردولی شیخ
عبد القدوس گنگوہی ۲۲ و نزد بعض ۲۳ جمادی الاخری ۹۴۴ھ و نزد بعض ۹۴۵ھ ج قصبہ گنگوہ حضرت
سلطان المشائخ چہارشنبہ ۱۸ ربیع الآخر ۷۲۵ھ ج قریب دہلی کہنہ موضع غیاث پور خواجہ نصیر الدین چراغ
دہلی جمعہ ۱۸ رمضان ۷۵۷ھ ج قریب دہلی کہنہ حضرت جلال الدین مخدوم جہانیان جہان گشت ۱۰ چہارشنبہ
وقت غروب آفتاب ذیحجہ ۷۸۵ھ ج اُچہ ملتان حضرت حبیب عجمی ۳ ربیع الآخر ۱۵۶ھ و بقولے ۹
رمضان ۱۳۱ھ ج بصرہ حضرت داؤد طائی ۲۸ ربیع الاولی ۱۶۵ھ و بقولی ۸ ربیع الآخر ج بغداد
حضرت ممشاد دینوری ۱۴ محرم ۲۹۹ھ نزد بعض ۲۴ شیخ احمد دینوری ذیحجہ ۳۶۷ھ شیخ ضیاء الدین
ابو النجیب سہروردی شب شنبہ ۱۲ جمادی الآخر ۵۶۳ھ و نزد بعض شب پنجشنبہ ۱۰ رجب ۵۶۲ھ
و نزد بعض ۱۰ رمضان ج بغداد شیخ شہاب الدین عمر سہروردی جمعہ غرہ محرم ۶۳۲ھ ج بغداد خواجہ
بہاء الدین زکریا ملتانی پنجشنبہ بعد نماز ظہر صفر ۶۶۱ھ و نزد بعض ۶۶۶ھ ج ملتان شیخ صدر الدین
سہ شنبہ مابین ظہر و عصر ۲۳ ذیحجہ ۶۸۴ھ ملتان حضرت رکن الدین شاہ رکن عالم شب جمعہ ۹ جمادی الاولی
۷۳۵ھ و بقولے ۱۶ رجب یوم پنجشنبہ بعد نماز مغرب ج ملتان سید جلال الدین بخاری ۱۹ جمادی الاخری
اُچہ شیخ احمد غزالی ۷ محرم ۵۱۵ھ ج قزوین حضرت عمار یاسر ۱۶ ربیع الآخر حضرت نجم الدین کبری شنبہ
۱۰ جمادی الاولی ۶۱۸ھ و در بعض شنبہ ۹ رمضان و ۲۹ ذیحجہ حضرت شیخ عبد الواحد بن عبد العزیز تمیمی
جمادی اخری ۴۲۵ھ ج مقبرہ حضرت امام احمد حنبل حضرت ابو الفرح طرطوسی ۳ شعبان ابو الحسن علی الہکاری

محرم ۵۹۶ھ حضرت ابوسعید مخزومی ۷۔ شعبان سنہ ۱۳ حضرت محبوب سبحانی ۹۔ شب سہ شنبہ بعد عشاربیع الآخر سنہ ۵۶۱ھ ج بغداد شریف امام عبداللہ علم بردار ہ۔ رجب حضرت طیفور شامی ۶۔ رجب حضرت بدیع الدین مدار شب جمعہ ۱۷۔ جمادی الاولی سنہ ۸۴۰ھ ع مکن پور از توابع قنوج ونزد بعض سنہ ۸۶۱ھ ہجری

جوہر حضرت خواجہ محمد باقی باللہ را اجازت طریقہ نقشبندیہ از حضرت مولانا خواجگی محمد امکنگی ست وایشان از والد خود حضرت مولانا درویش محمد وایشان را از خال خود حضرت مولانا محمد زاہد وایشان را از حضرت خواجہ عبیداللہ احرار وایشانرا از حضرت خواجہ یعقوب چرخی وایشانرا از خواجہ بہاء الدین محمد نقشبند ودانستنی ست کہ حضرت خواجہ یعقوب چرخی بعد حضرت خواجہ نقشبند در صحبت حضرت خواجہ علاء الدین عطار فیوضہا برداشتہ تکمیل نسبت در خدمت ایشان نمودند لہذا گاہی وساطت حضرت خواجہ علاء الدین در شجرہ نوشتہ میشود

جوہر حضرت خواجہ بہاء الدین محمد نقشبند را اجازت این طریقہ از حضرت سید امیر کلال ست وایشان را از حضرت خواجہ محمد بابا سماسی وایشان را از حضرت خواجہ عزیزان علی رامیتنی وایشان را از حضرت خواجہ محمود ابوالخیر فغنوی وایشان را از حضرت محمد عارف ریوکری وایشانرا از حضرت خواجہ عبدالخالق غجدوانی وایشانرا از حضرت خواجہ یوسف ہمدانی وایشان را از حضرت خواجہ ابوعلی فارمدی وایشان را در تصوف انتساب بدو طرف ست یکی الشیخ ابوالقاسم کرگانی وایشان را الشیخ ابوعثمان مغربی وایشان را الشیخ ابوعلی کاتب وایشان را الشیخ بوعلی رودباری وایشان را حضرت جنید بغدادی ودیگر نسبت حضرت خواجہ بوعلی فارمدی را از حضرت خواجہ ابوالحسن خرقانی ست وایشان را از حضرت خواجہ بایزید بسطامی وایشان را از روح حضرت امام جعفر صادق وایشان را از دو جانب رسیدہ یکی از جانب آبائے کرام خود حضرت امام باقر وحضرت امام زین العابدین وحضرت سید الشہدا امام حسین رضی اللہ تعالیٰ عنہم اجمعین وحضرت علی مرتضیٰ کرم اللہ تعالیٰ وجہہ وایشان را از جناب مستطاب سرور عالم صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم ودوم از جد مادری ایشان حضرت امام قاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق وایشان را از حضرت سلمان فارسی وایشان را باوصف شرف صحبت رسول علیہ السلام از حضرت صدیق اکبر وایشان را از رسول مقبول صلی اللہ تعالیٰ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم

جوہر حضرت سید جلال الدین مخدوم جہانیان را اجازت طریقہ نظامیہ از مخدوم خواجہ نصیر الدین چراغ دہلی ست واجازت طریقہ سہروردیہ از جد خود حضرت سید جلال الدین

بخاری والیشان را از رکن الدین شاہ رکن عالم والیشان را از پدر خود شیخ صدر الدین والیشان را از پدر خود شیخ بہاء الحق والدین زکریا ملتانے والیشان را از شیخ الشیوخ شیخ شہاب الدین سہروردی والیشان را از شیخ ضیاء الدین ابو نجیب عبد القاہر سہروردے والیشان را از پدر خود شیخ ابو محمد بن شیخ عبد اللہ معروف بعمویہ والیشان را از شیخ احمد دینوری والیشان را از شیخ ممشاد دینوری والیشان را از ابو القاسم جنید بغدادی۔ حضرت شیخ نجم الدین کبری را اجازت این طریقہ از حضرت عمار یاسر ست وہو عن شیخ ضیاء الدین ابو نجیب سہروردی وہو عن شیخ احمد غزالی وہو عن ابو بکر نساج وہو عن شیخ ابو القاسم گرگانی وہو عن ابو عثمان مغربی وہو عن شیخ ابو علی کاتب وہو عن ابو علے رودباری وہو عن سید الطائفہ سندہ زمرہ فادخلے فے عبادی شیخ ابو القاسم جنید بغدادی۔ وحضرت جنید را از خال خود سری سقطے والیشان را از معروف کرخی والیشان را نیز انتساب در علوم باطنی دو طرف ست یکے با مام علی موسے رضا و امام موسے کاظم و امام جعفر صادق تا پیغمبر خدای تعالے صلی اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم و طریقہ الیشان طریقہ ائمہ اہل بیت ست این طریقہ را از راہ نفاست سلسلۃ الذہب مے نامند دوم معروف کرخی را از داؤد طائی والیشان را از حبیب عجمی والیشانرا از خیر التابعین خواجہ حسن بصری والیشانرا از امیر المؤمنین علی کرم اللہ تعالی وجہہ والیشانرا از جناب رسالتمآب علی صاحبہا الصلوۃ والسلام۔ ونیز حضرت غوث الثقلین را اجازت از حضرت شیخ ابو سعید مخزومی است وہو عن شیخ ابو الحسن علی الہکاری وہو عن شیخ ابو الفرح طرطوسی وہو عن شیخ عبد الواحد بن عبد العزیز تمیمی وہو عن ابی بکر عبد اللہ شبلی وہو عن شیخ جنید بغدادی۔ حضرت سید عبد القادر جیلانی را اجازت این طریقہ از پدر خود سید السادات السید ابی صالح وہو عن ابیہ وشیخہ موسی جنگی دوست وہو عن ابیہ وشیخہ السید عبد اللہ وہو عن ابیہ وشیخہ السید یحیے الزاہد وہو عن شیخہ وابیہ السید موسے مورث وہو عن شیخہ وابیہ السید داؤد المورث وہو عن شیخہ وابیہ السید موسی الجون وہو عن شیخہ وابیہ السید عبد اللہ المحض وہو عن ابیہ سید السادات جامع البرکات الحسن المثنی وہو عن ابیہ امام المؤمنین قدوۃ الثقلین الامام الحسن رضی اللہ تعالے عنہم اجمعین۔ وہو عن ابیہ امام الہدی امیر المؤمنین علی المرتضی کرم اللہ تعالے وجہہ وعن امہ سیدۃ النساء حضرت فاطمۃ الزہراء رضی اللہ تعالی عنہا وعن شیخہ وابیہ سید المرسلین خاتم النبیین شفیع المذنبین احمد مجتبی محمد مصطفے صلے اللہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم۔ حضرت شاہ بدیع الدین مدار را اجازت این طریقہ از طیفور شامی ست والیشان را از عین الدین شامی والیشانرا از یمین الدین شامی

والشان را از امام عبداللہ علم بردار والشان را از امیر المومنین ابی بکر بن الصدیق و نیز الشان را از
امیر المومنین علی المرتضیٰ۔ حضرت شیخ عبدالقدوس گنگوہی الغزنوی الحنفی مذہبا و نسبا را اجازت
این طریقہ از شیخ محمد بن العارف است و ہو عن ابیہ الشیخ احمد عارف است و ہو عن شیخہ و ابیہ شیخ
عبدالحق ردولوسے و ہو عن شیخہ الشیخ جلال الدین پانی پتی و ہو عن شیخہ الشیخ شمس الدین
الترکے و ہو عن شیخہ الشیخ علاء الدین احمد صابر و ہو عن امام الاولیا شیخ فرید الحق والدین مسعود
المشہور بشکر گنج و ہو عن قدوۃ الواصلین حضرت خواجہ قطب الدین بختیار الاوشی الکاکی دہلوی و
ہو عن زبدۃ العارفین خواجہ معین الدین حسن سنجری الچشتی اجمیری و ہو عن الشیخ عثمان الہارونی
و ہو عن شیخہ حاجی شریف زندنی و ہو عن شیخہ الشیخ مودود چشتی و ہو عن شیخہ ابی یوسف چشتی و ہو
عن الشیخ ابی محمد بن الچشتی و ہو عن شیخہ ابی احمد الچشتی و ہو عن الشیخ ابی اسحاق چشتی الشامے و ہو
عن الشیخ علو الدینوری و ہو عن الشیخ ہبیرۃ البصری و ہو عن الشیخ حذیفۃ المرعشی و ہو عن السلطان
ابراہیم بن ادہم و ہو عن جمال الدین فضیل بن عیاض و ہو عن الشیخ عبدالواحد بن زید و ہو عن امام التابعین
الحسن البصری و ہو عن امیر المومنین علی المرتضیٰ کرم اللہ تعالےٰ وجہہ و ہو عن سید المرسلین حبیب
رب العالمین النبی المصطفےٰ والرسول المجتبیٰ علیہ و علی آلہ و اصحابہ الصلوٰۃ والبرکات العلی ــ

جوہر سلسلہ قادریہ می پیوندد بحضرت شیخ الجن والانس غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد
سید عبدالقادر بن ابی صالح بن عبداللہ الجیلی قدس اسرارہم از شاخ جنیدیہ اند و طریقہ قادریہ ذکر
نفی و اثبات کہ مسمی ست باورد بردو بدعوت اسمار عظام کہ چہل اسم گویند و دعای سیفی و دعای قلستہ
و دعاے الشیخ ــ و سلسلہ مداریہ بحضرت صدیق اکبر می رسد بدین طرق حضرت شیخ بدیع الدین عرف
شاہ مدار از حضرت شیخ طیفور شامی و وی از شیخ امین الدین شامی و وی از شیخ عبداللہ مکی علم بردار رسول اللہ
صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم و وی از ابو بکر صدیق و اول کسی کہ در ہند کتاب عوارف و فصوص الحکم درس
گفتہ شاہ مدار اند ــ دوم خلیفہ حضرت خواجہ حسن بصری عبدالواحد بن زید پنج خانوادہ بدو میرسد اول زیدیان دوم
عیاضیان سوم ادہمیان چہارم ہبیریان پنجم چشتیان سلسلہ زیدیان می پیوندد بخواجہ عبدالواحد بن زید و ایشان پنج
تن بودند ابنای عبدالرحمن بن عوف دوم خانوادہ عیاضیان و شیخ فضیل عیاض مرید شیخ عبدالواحد بن زید ست
مریدان ایشان خود را عیاضیان گویانند سوم خانوادہ ادہمیان و آن می پیوندد بسلطان ابراہیم ادہم و ایشان
خرقہ از فضیل عیاض پوشند چہارم ہبیریان و آن می پیوندد بشیخ ہبیرہ بصری و ایشان مرید و خلیفہ حضرت حذیفہ مرعشی و
ایشان بحضرت سلطان پنجم خانوادہ چشتیان و آن می پیوندد بشیخ ابو اسحاق چشتی کہ او از چشت آمدہ در بغداد مرید شیخ علو دینوری

خاتمه

الحمد لله که کتاب برکات نصاب جواهر غیبی بتائید ایزدی بپیرایهٔ اختتام پوشید وانچه از ذخیره مدویه حضرت با عظمت الآلهی رحمه الله بود همه اش در شش کنز تقسیم یافته با ترتیب تمام هر کنزی بجای خود قرار گرفته فرض وقت است که اکنون آن وعده که در دیباچه رفت وفا کرده آید و لختی از احوال سعادت اشتمال حضرت الٰهی قدس سره العزیز و فرزندان او و یاران او بطریق اظهار نهاده آید و چون این احوال بشرح مبسوط جداگانه شکل رساله مستقل خواهد بود بنا بر علیه آنرا بنام تذکرهٔ الٰهی موسوم گردانید والحمد لله علی ذلک

ببین کنوز حقائق جواهر غیبی	درون خاتم طبع آمد و بخاطر رفت	که پر جواهر غیب ست چون مبین نامش	ببین جواهر غیبی سنین اتمامش

تقریظ با تاریخ از شهسوار عرصهٔ سخندانی سید محمد مرتضی یزدانی رئیس شهر میرٹھ ۱۳۰۴

بشری که درین زمانهٔ تنگ / آمد در رغز ر فراچنگ
فار التنور و خاست طوفان / از کشتیبان بحر عرفان
یکتای جهان زمه به ماهی / اللهی خاصهٔ الٰهی
اندر جسد زمانه روحی / واندر طوفان فتنه نوحی
شیدا ر کنوز آنجهانی / آگاه رموز آسمانی
وخشور جهان کشای عرفان / دستور سخن سرای عرفان
صدر محفلگه حقیقت / بدر منزلگه طریقت
تا حسن رخش نظاره کرده / خرقانی خرقه پاره کرده
یک حلقه سعید در سعودش / یک دسته جنید در جنودش
در معرکه جبا د اکبر / منصور برا بد نظفر
از خانه تنه برون نبرده / واندر ملکوت نزل خورده
چون سیاح نگاه ناظر / هم خواجه مقیم و هم مسافر
رو سوی علا چو مهر برده / گوی سبق از سپهر برده
صد فیض نهان ز حق رسیدش / گنجینه دل و زبان کلیدش
صد کیسه جواهر نهفته / از نوک زبان خامه سفته
قلبش ز نهدای اکبرآباد / قالب بفضای اکبرآباد
از تختگه جلال اکبر / شد سبه در ذوالجلال اکبر
با جمله نشیمن هفت پرده / هفتاد و دو سال صرف کرده
من بعد رسیده از سر وشش / آوازهٔ ارجعی بگوشش
در روز رحلت خودش پیش / بنشاند پسر خلیفهٔ خویش
اصغر علی آن ولی عهدش / هم یوسف و هم مسیح مهدش
یوسف پی دیدش ربوبید / الا ملک کریم گوید
کس را که جمال روی بنمود / یا کف ببرید یا بهسم سود
از دانش و علم آسمانی / پیراست بعالم جوانی
همتاش ندیده چشم آفاق / در حلم و حیا و جود و اخلاق
این جلوه بهار انجمن باد / فیض گل او چمن چمن باد
یارب این شمع بزم او تاد / خورشید منازل جهان باد
من نیز بشوق او ذرم حیب / از عالم یؤمنون بالغیب

رجوع بمطلب

از گنج دلی که در بغل داشت	گوهر بمحیط عز و جل داشت	از کنز خفی ساتر العیب	در کیسه جواهر الغیب

از دُر که درست کرده دفتر / در تار نظر کشیده گوہر
قانونچه ساز ہای ناسوت / آئینۂ راز ہائے لاہوت
بنمود جواہر مکرم / علامه ابوالحسن منظم
آری ز ابوالحسن نگہبان / آسان شده مشکلات عرفان
از نامه ہر فنی که شورست / خود نامزد نولکشورست
تا بذل جواہر نہان کرد / اکلیل سعادتش توان کرد
اینک دو مرید او درین شہر / ہر دو ندزہمتش لبسے بہر
بخاتش که محمد خلیل ست / کامروز نعبدۂ جلیل ست
آن عبد علی مہر سیما / مارا بجمل نموده ایما
ہوش از آزار یاده گشته / اندوه جہان علاوه گشته
این ناله چند بر کشیدم / دُردانه بنظم در کشیدم
تا گوشۂ دامنش گزینم / برگ از گل دامنش بچینم
تاریخ دگر خوش ست خوبست / کاین رکان جواہر غیبست
۱۳۱۳ھ

این نسخه زبور معرفت خوان / دُرّ منشور معرفت دان
از پردۂ وحدت ارغنونے / وز پرده به پرده رہنمونے
استاد افادۂ معارف / صہبائی بادۂ معارف
شد چاپ نمودنش ضروری / در کارگہ نول کشوری
در کشور طبع نامه امروز / شد کار نولکشور فیروز
نوبت بوصال حق رسیدش / حق داده فراو ہر مریدش
اول منشی محمد اعظم / ہم صفوت وہم صفا مجسم
در پایه نگر بلندیش را / در معرفت ارجمندیش را
خود گرچه نبود با این کار / یزدانی ناستوده کردار
باری از بہر خاطرش را / آری از بہر خاطرش را
خیزم چون گرد رہگزاری / دنبال سمند ہر سواری
در بحر فیض حق مدد آمد / دُرّ منشور ب سرمد آمد
یارب از بنده دوده آہے / بپذیر بحق مرد راہے
۱۳۱۳ھ

قطعهٔ تاریخ از منشی محمد خلیل صاحب

شد مرتب جواہر غیبی / گوہری از محیط لاریبست
بہر تاریخ طبع ہاتف گفت / سال کنز جواہر غیب است
۱۳۱۳ھ

قطعهٔ تاریخ از سید عبد العلی جعفری قادری چشتی اکبرآبادی مرید حضرت اللّٰہی قدس اللّٰه سره العزیز

می وحدت برای عارفانست / رموز این جواہر غیبی ہردم
خوشا عبد العلی تاریخ طبعش / سروش غیب گفته ساغر جم
۱۳۱۳ھ

قطعهٔ تاریخ من نتائج طبع مولوی محمد رعایت الحق صاحب رئیس سہارن پور

از ہمت حضرت اللّٰہی وازحسن ضمیر خواجه حسن / گوہر عرفان داد جہان را گنج کتاب جواہر غیبی
غوطه زدم در بحر تفکر از پے سال طبع جمیاش / گفت سروش غیب بگوشم ـ لب لباب جواہر غیبی
۱۳۱۳ھ

قطعهٔ تاریخ از نتائج طبع شیخ احمد حسن صاحب زاہدی المتخلص قیصری وعاصے

بیا ای سالک راه طریقت / بستان جہان لطف وکرم کن
به پہلویم نشین در کوی خلوت / دمی نظارۂ باغ ارم کن
ببین از دیدۂ دل جلوۂ حق / نظر بر حالت دیر وحرم کن

درآید در نظر تا چیست اسرار / پس آنگہ گردن تسلیم خم کن
منزہ و مبرا ہستا ذاتش / بہر دم سورۂ اخلاص ضم کن
شریعت در حقیقت معرفت ہست / بجو راہ طریقت بحث کم کن
بخوان قرآن و ہم قرآن ناطق / چہ فرمودست و ر دشن مبدم کن
بجو رجامے ز آب حوض کوثر / نظر ہرگز نہ سوے جام جم کن
پے تشنہ لبان چون چاہ شد آن / جواہر غیبے اللہی — رقم کن

ہم ۱۳۱۸ھ

قطعات تاریخ از نتائج طبع محمد اشارت علیخان صاحب کمبوہ تخلص صدق رئیس شہر میرٹھ

زہے شان جواہر غیبی / نور جان جواہر غیبی
سبے سر داد صدق تاریخش / گفت کان جواہر غیبی

ہم ۱۳۱۸ھ

ولہ

زہی این نسخۂ اسرار غیبی / بہر حرفش ہویدا معنی دین
ز اجمالش گل صد برگ غنچہ / ز تفصیلش شگوفہ باغ رنگین
ز تحریرش قلم برخویش نازید / گرفتہ طبع زو صد زیب و تزئین
بہر جائے کہ او حمد خدا کرد / پے تحسین زبان بکشاد تحسین
اگر آمد ثنائے ایزد پاک / بر وصل علے برخواند یٰسین
بصد اصرار چون عبد العلی گفت / پئے تاریخ ادای صدق گلچین
ندایم از لب ہاتف آمد / بگو — در کوزہ بحر معرفت این

۱۳۲۴

ولہ

نشست اللہی روزے دیدہ برہم / رسید آنجا کہ راہش ناپدید است
نمیدانم چہ در گوشش دمیدہ / کز و واقف نہ این گفت و شنید است
بدست آمد گہر از گنج اسرار / کہ این نسخہ برائے او کلید است
قلم از بہر تحریرش گرفتہ / بہاین گوہر چہ در رشتہ کشید است
بہار عمر او تا گل فشان بود / گلی از گلشن او کس نچید است
کنون از طبع آن صورت گرفتہ / کہ مثلش در تصوف کس ندید است
از و پس بو الحسن ترتیب او کرد / خدا اجرش دہاد او را مرید است

پے تاریخ او عبدالعلی گفت ۔ یمن ای مصدق کان از لبِ سیدات

سر از افکار بر کردہ بگفتم ۔ زہے در بردہ قرآن مجید است

۱۳۰۴ھ

قطعہ تاریخ از نتائج طبع مولوی ابومحمد صادق علی صاحب مدّاح رئیس قصبہ گڈھ مکٹیسر ضلع میرٹھ تلمیذ حضرت غالب جنت مکان کہ چندی بمقام اکبرآباد در ۱۸۶۱ء بخدمت فیضدرجت جناب حضرت باعظمت اللّٰہی قدس سرہ العزیز بسر بردہ و از نہال یافیِ فیضش برخوردہ دید آنچہ دید و شنید آنچہ شنید

نسخہ از شاہ مولانا مظفر باعلی ۔ رہنمائے جادہ پیمائے طریق معرفت

طبع گشت و طبع مدّاح از پئی تاریخ طبع ۔ گفت ۔ زیبا موج دریای عمیق معرفت

۱۳۰۴ھ

ایضاً

فخر فقرا شاہ مظفر بعلی کرد ۔ توثیق شریعت مع تطبیق حقیقت

شد طبع از و نسخہ و مدّاح رقم زد ۔ تاریخ کہ ۔ اندازۂ تحقیق حقیقت

۱۳۰۴ھ

قطعہ تاریخ از نتائج طبع حافظ امداد حسین صاحب تخلص ظہور رئیس شہر میرٹھ

بارک اللہ جواہر غیبی ۔ ہست خمخانۂ شراب کمال

کیف او کیف محو استغراق ۔ لذتش لذت وصول و وصال

لفظ لفظش نجوم تابندہ ۔ معنیش معنے ادائے جمال

طور اسرار و از سراپایش ۔ جلوہ افشان فروغ مہر جلال

وصف پاک جناب اللّٰہی ۔ برترین از قیاس و وہم و خیال

پے تاریخ طبع دوش ظہور ۔ داشت فکری برنگ سحر حلال

ساغر پاک سے بہا گفتم ۔ گلشن فیض واہب آمد سال

۱۳۰۴ھ ۔ ۱۳۰۴ھ

ایضاً در نثر

جواہر آبدار سالکان طریقت ۔ دریائے کرامت وحدت

۱۳۰۴ھ ۔ ۱۳۰۴ھ

قطعہ تاریخ از نتائج طبع حکیم محمد مقرب حسین خانصاحب غنی رئیس شہر میرٹھ

چو اللّٰہی این نسخۂ بے بدل ۔ ز القائے غیبی علم ساختہ

پئے یاد تاریخ طبعش غنی ۔ زہے سر غیبی ۔ رقم ساختہ

۱۳۰۴ھ

قطعہ تاریخ از حافظ ہدایت علی صاحب رئیس قصبہ کٹھور ضلع میرٹھ

پیر و مرشد اولیاء الله ارباب کمال | قطب عالم حضرت اللہی فی لیتہا
دہ چہ تصنیفی کہ از ہر نکتہ پیدا علم و فضل | از جواہر غیبی تو مناشت شد منصبت
بہر تاریخش چو کردم فکر از راہ خرد | ملہم غیبی بگفتا جام عشق معرفت ۱۳۰۴ھ

قطعہ تاریخ از مولوی کفایت علی صاحب رئیس قصبہ کٹھور ضلع میرٹھ برادر خرد حافظ ہدایت علی صاحب

ہمدرین روزہای فرخندہ | طبع چون شد جواہر غیبی
ای کفایت برای تاریخش | گو محیط جواہر غیبی

قطعہ تاریخ از شیخ عزیز بخش صاحب عزیز پسر اکبر شیخ قادر بخش صاحب رئیس لعلکورتی میرٹھ و تلمیذ محمد اشارت علی خانصاحب صدق رئیس شہر میرٹھ ۱۳۰۴ھ

طبع شد ای عزیز این نسخہ | گل شگفتہ در روز آگاہی
آمد آواز از سر اسرار | چہ بہار ریاض اللہی ۱۳۰۴ھ

قطعہ تاریخ شیخ غلام غوث صاحب غوث پور اوسط شیخ صاحب ممدوح و تلمیذ صدق صاحب موصوف

زہی این نسخہ کہ مثلش نیست | گوہر کشف کان آگاہی
بگو ای غوث بہر تاریخش | عجب اسرار خاص اللہی ۱۳۰۴ھ

قطعہ تاریخ از شیخ غلام احمد جیلانی صاحب جیلانی پسر خرد شیخ صاحب ممدوح و تلمیذ صدق صاحب موصوف

زہی این نسخہ از رموز نہان | تا تہ نکتہ در رو ز سر عجیب
گفت جیلانی از سر انصاف | بہر تاریخ او عجیب و غریب ۱۳۰۴ھ

تاریخ طبع از سید مومن حسین صاحب صفی متوطن امروہہ نائب محافظ دفتر کلکٹری آگرہ۔

تا چہ تالیفات خاص حضرت اللہی ست | کشف نمایان شد ازین غیبی جواہر طبع
حق پژوہان فیض یابند از شیوع این کتاب | نعمت حق مر کسی را کو نمود این طبع
خوش بخوان مصرع سال انطباعش ای صفی | حالیا کان جواہر گشت گویا سنگ طبع ۱۳۰۴ھ

تاریخ طبع از محمد ذاکر علی صاحب متوطن شاہ پور ضلع فتح پور محافظ دفتر کمشنری آگرہ۔

فدا جانم برین فرخ کتابے | کہ شناش و دیدہ چشم اہل دین کرد
ز درنایاب یکتا مومنان را | برای صوفیان اکسیر اعظم
دلم میداشت فکر سال طبعش | کہ آواز سروش آمد بگوشم
بگو این مصرعہ تاریخ ذاکر | شعاع نیر اسرار عالم ۱۳۰۴ھ

تاریخ طبع از شیخ صادق علی صاحب صادق اکبر آبادی

این کتاب است ابن وسیلہ من | کار ما آمدہ دم بخشش
کرد صادق چو فکر سال طبع | گفت ہاتف این نعیم بخشش ۱۳۰۴ھ

تاریخ طبع از سید محمد حسین صاحب قمر متوطن داعی پور ضلع فرخ آباد امین کلکٹری آگرہ

بنگر بنداز چشم باطن صوفیان صاف دل | روشن ست از معنی نور این اشیاء حق
سال طبع این صحیفہ بخت از کلک قمر | در درج آرزو معدن عرفان حق ۱۳۰۴ھ

تاریخ طبع از منشی فقیر محمد خانصاحب انور اکبر آبادی

چہ بی بہا ست کتاب جواہر غیبی | کہ در دفینہ اسرار غیب پنہان بود
ز حسن فیض افاضت جناب اللہی | بی افادت پاکان دین ظہور نمود
خجستہ مصرع تاریخ طبع گفت انور | ز مخزن دل سالک جواہر مقصود

تمت بالخیر

اِنَّ هٰذِهٖ تَذْكِرَةٌ فَمَنْ شَاۗءَ اتَّخَذَ اِلٰى رَبِّهٖ سَبِيْلًا

حمد و سپاس مر خدای تقدس و تعالی را که این رساله مشتمل بر احوال خیریت اشتمال حضرت با عظمت سید مظفر علی شاه اللهی قدس الله سره العزیز و یاران طریق خاندان قادریه چشتیه المسمّٰی به

تذکرهٔ اللهی

۱۸۹۶ء

تصنیف سوانح نگار حقایق احوال و خدمتگذار ترتیب جواهر غیبی محمد ابو الحسن فریدآبادی دهلوی با مناقب و کلام معجز نظام حضرت با برکت و یاران طریقت او که جامع حمد و نعت و مناقب و غزلیات

در مطبع نامی گرامی مشهور نزدیک و دور کارخانهٔ منشی نولکشور زیب انطباع یافت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد حمد وثنای جناب الٰہی جل شانہ ونعت حضرت رسالت پناہی عظم برہانہ میگذارد بندہ ابو الحسن
بن محمد حسن غفر اللہ لہما کہ این اوراق چند مشتمل ست بر احوال کرامت اشتمال حضرت مرشدی ہادی
سید مظفر علی شاہ الٰہی قدس سرہ العزیز ویاران طریق او وکلام برکات التیام او ومریدان او
تا خوانندگان کتاب مستطاب جواہر غیبی را اطلاع بران دست دہد وطالبان را رشد بیفزاید وبہ تذکرۃ الٰہی
موسوم شد سید السادات متمکن بکرامات حاضر اسرار طریقت آشنای معرفت وحقیقت عاشق اللہ حضرت سید
مظفر علی شاہ قدسنا اللہ بسرہ العزیز مولود مسعودش بتاریخ بست ویکم جمادی اول سنہ یکہزار دو صد
وبست وہفت ہجری در دار الخلافت اکبر آباد حویلی خواجہ نور بخش عالم ظہور گردید ونسب نامہ ہای حضرت
با عظمتش اینست حضرت سید مظفر علی شاہ وہو ولد سید منور علی شاہ وہو ولد سید امجد علی شاہ وہو ولد مولوی
سید احمد اللہ الجعفری وہو ولد مولوی سید امام اللہ الحسنی الجعفری وہو ولد سید خلیل اللہ وہو ولد مولوی
سید فتح محمد وہو ولد سید ابراہیم قطب المدنے وہو ولد مولوی سید حسن المدنے وہو ولد سید
حسین الطائفی وہو ولد مولوی سید عبد اللہ الملکی وہو ولد مولوی سید معصوم الثیانے وہو ولد سید
حسن المدنی وہو ولد مولوی سید عبد اللہ النجفی وہو ولد مولوی سید حسن المدنی وہو ولد مولانا سید
جعفر الملکی وہو ولد مولانا سید مرتضے الیمنے وہو ولد سید مصطفے الحمید الملکی وہو ولد سید عبد القادر الملکی وہو ولد سید عبد الصمد الکاظم
المدنی وہو ولد سید عبد الرحیم المدنی الطائفی وہو ولد سید مسعود الیمنی وہو ولد سید محمود الیمنی وہو ولد سید احمد الدنی وہو ولد
سید محمد العراقی المشہور برضا وہو ولد سید عبد اللہ العراقی وہو ولد سید محمد النجفی وہو ولد سید حسین العسقلانی وہو ولد
سید علی الاکحل الجوانی وہو ولد سید عبد الرحیم الیمنی وہو ولد سید محمود السعد الطائفانی وہو ولد سید احمد سعد اللہ
الطائفی وہو ولد سید مقصود الکربلائی وہو ولد سید عبد الحلیم الہمدانے وہو ولد سید رضا الہمدانے وہو
ولد سید جعفر الگیلانے وہو ولد سید ابو طالب النجفی وہو ولد سید حمزۃ النجفی وہو ولد سید عبد الملک الکربلائے
وہو ولد سید تقی الملکی وہو ولد سید علی المدنی وہو ولد سید محمد اسد اللہ الملکی وہو ولد سید محمد یوسف الملکی
وہو ولد سید یعقوب الملکی وہو ولد سید اسحاق المدنی وہو ولد سید امام جعفر الصادق المدنی وہو ولد سید
امام باقرؓ وہو ولد سید امام زین العابدینؓ وہو ولد سید الشہدا امام حسینؓ وہو ولد حضرت امیر المومنین اسد اللہ الغالب
علی مرتضے کرم اللہ وجہہ وہو ابن عم النبی صلے اللہ تعالے علیہ وسلم وعلے آلہ واصحابہ اجمعین

جد امجد حضرت عارف کامل عالم عامل مولانا سید امجد علی شاہ رحمۃ اللہ علیہ شیخ وقت خود بودہ اند و در علم ظاہر و باطن مشہور و معروف سلسلہ قادریہ داشتند و بسیے از مردم شہر و دیار را نسبت ارادت و عقیدت با وشان در بود گویند کہ از حضرت مقتدائے عالم عمدۃ الاولاد غوث اعظم سید عبد اللہ بغدادی قدس اللہ سرہا خرقہ تبرک یافت با جملہ فضائل علمی شعر گفتندی دیوان فارسی دارد واز آنحضرت یادگارست در سنہ یکہزار دو صد و سے و دو متوجہ عالم بقا شدند و در صحن مدرسہ عادل مشہور آسودہ تاریخ کندہ بالین مزار ایست

عارفِ کامل ولی ابنِ ولی قطبِ دین	عالمِ علم نبی کاشفِ رازِ علی	
چونکہ بجنت رسید جملہ ملایک بگفت	واقفِ رازِ خدا سید امجد علی	

والد ماجد حضرت سید منور علی شاہ را قبولیت تمام بحضرت باعظمت متصرف فی الکونین جناب غوث الثقلین قدس اللہ سرہ العزیز بود یکسے عَلَم خاص روضہ مقدسہ بغداد از دست جناب سید عبد اللہ بغدادی یافتہ بودند کہ تا فی الحین علم ریاست گوالیار ست و برکت آن قبول ہمہ عمر با جذب گذرانید و در شہر اکبرآباد خاص میوہ کٹرہ عمارتے بنام متصرف فی الکونین حضرت غوث الثقلین قدس اللہ سرہ بنا کرد و ہر سال بتاریخ یازدہم شہر ربیع الثانی مجلس بزرگ ترتیب مے یافت و وجوہ آن از محاصل موضع بود کہ است کہ از سرکار سیندھیہ بطور معافی دوام مپیشکش سید نا گردیدہ و تا حال بحال و برقرار ست۔ حضرت بدولت سلسلۂ آبائی داشتند و محتشمانہ زیست میکردند در سنہ یکہزار دو صد و سی و پنج ہجرے رو بہ نقاب بطون نہفت تاریخ وصال نہ ایست

سید عالی نسب شاہ منور علی	نورِ نبی و علی قدوۂ اہلِ یقین	
چون کہ ز باغ جہان رفت خزان شد بہار	بلبلِ قدسے بگفت سروِ بہشت برین	

در نہ سالگی این ابرِ نیسان از سرِ آن گوہر شاہوار در گذشت و مانند در یتیم در ترقی نور و بہا در خشیدن گرفت اندک مدتی در اکبرآباد بکسب علوم گذرانید در سیزدہ سالگی سید فضل علی برادر حکیم سید اسد علی کہ جد مادری حضرت ایشان بودہ اند و در جماعت مقربان دولت راو سیندھیا اختصاص داشتند حضرت را در لشکر گوالیار زیر ظل عاطفت خود آوردہ تعلیم و تربیت ہا نمودند و با دختر خود پیوند دادند حضرت باعظمت ہشت سال در اینجا اکتساب علم حقائق و تصوف فرمودند کہ ناگہان حضرت مخدرات محمل حیات بسوی منزل آخرت راندند ہمین کہ سلسلہ تعلق انقطاع یافت حضرت الٰہی را دل ازانجا برگرفت ہر چند بزرگان آن دیار التجا آوردند کہ چندی دیگر این خطہ را برکات قیام ارزانی دارند بشرف قبول نرسید وازانجا ترک تعلقات نمودہ و دست از ہمہ افشاندہ تنہا پیادہ پا برخاستند و در باطن پاک دریای شوق موج میزد کہ ہم امروز وصول بحق میسر شود و دران زمان ریاضتہا بحدی کشیدہ بود کہ ہر شب شش دہ ہزار ضرب میزدند و استغراق تام داشتند و کیفیت بغایتے متعدے بود کہ چون

تبسم بر لب حضرت الٰهی می‌آمد حضار مجلس همه بخنده می‌آمدند و چون گریه در چشم روی می‌آورد همگنان بیخود
بگریستند درین عالم مستی آزادانه قدم برگرفتند و رو بجانب اجمیر شریف نهادند شامگاهان بمقامی که نزول
دولت می‌فرمودند اهل آن دیه و قریه جمع می‌آمدند و گرد راه و غبار سفر از دست و پای مبارک حضرت الٰهی بر جبین افشاندند
و آب برده می‌نشستند و ماحضر ترتیب داده پیش می‌آوردند حضرت ایشان نیز التفات بسد رمق می‌فرمودند
و در ترویح دلهای شان پای کم نمی‌آوردند از انجا که پیش ازین گاهی اتفاق سفر نیفتاده بود و از راه و منزل
اجنبیت محض بود اتفاقاً جانب قادر گنج گذر افتاد که مسکن حضرت ریتا شاه مجذوب بود و این سلطان وقت
ثانی شیخ بوعلی قلندر معروف بود و عادتی داشت که هر بامداد برخاستی و در دریا بانهار رو کرده سوختنی ها گرد آوردی
و چون گاه برداشت شدی هر کسی را که دیدی امر فرمودی و تصرف حضرت او آنچنان بود که اگر او هر چند صاحب
لوا و علم می‌بود از سر باری آن تن زدن ندیدی و پشتاره بسر همراه شدی گویند که یک روزی دریای طغیان نمود
و کلبه حقیرش در ربود خشم در گرفت و بحالت جذب عصا بر سر آب زدن گرفت و دریای گنگ از بالا نشیب
سیر رفت تا آنکه بجای خود قرار یافت و حضرت نشیمن خود بر لب آب ساخت دیگر آب دریا ازان مقام تجاوز نکرد
فی الجمله حضرت الٰهی بر سر کلبه چمپان چمپان قدم زدند خدمتیان حضرت که در انجا حاضر بود گفتند که لحظی توقف
فرمائید مقاصد که در دل باشد همه بر آید حضرت الٰهی را که طلب غیر حق پیش نهاد خاطر عاطر نبود گفتن این مردم
گران آمد همان زمان خدمت ریتا شاه با دو تن دیگر از مسافران بار خس و خار بر سر فرا رسیدند حضرت الٰهی سنت
سلام بتقدیم رسانیدند خدمت آن شاه بی تخت و کلاه جواب داد که ٹهرو میان یعنی خواجه توقف کنید حضرت الٰهی
مکث فرمودند چون آن برداشت را نوبت فرو داشت رسید خدمت ریتا شاه یک سلطان وقت می‌نمودند
و این دو تن همراهی مزدوران نظر می‌آمدند و همچنان راه خود ها گرفتند ازان بعد خدمت با کرامت در دریا
رفتند و غسل کرده باز آمدند و بجای خود نشستند و قلیان کشیدن آغاز نهادند درین حالت خدمت ریتا شاه
نظری بر حضرت الٰهی انداختند که حضرت با عظمت گم شدند ازان بعد نظر دیگر گماشتند چنانکه حضرت الٰهی از
سر تا پا از خود رفتند و این عزیمت در دل راه یافت که همین جا رخت اقامت باید انداخت درین اثنا شراب
مردم پیش خدمت ریتا شاه آوردند آنوقت حضرت الٰهی را بخاطر گذشت که اگر خدمت ایشان شراب بمن دادند
و از شراب ابا کنم این حضرت مجذوب مرا از بیخ و بن بر اندازند من نیت اجمیر شریف دارم چگونه بود بمجرد اشراف
بران خاطر خدمت ریتا شاه دست برداشتند و گفتند که همین سمت راسته اجمیر شریف پس پنج تا دانه انب بهر
دست گرفتند و برسم تعظیم نیم خم برخاسته حضرت الٰهی را دادند و اعاده فرمودند که همین سمت راسته اجمیر
شریف حضرت الٰهی شرط ادب بجا آوردند و ان دانه های انبه را از غایت نیازمندی بهر دو دست ستدند

کہ خدمت ریاست شاہ اشارت بدان کردہ بودند راہ اجمیر شریف گرفتند در اثنا راین سفر وسیلۃ الظفر ہر منزلے و مقامے کہ
حضرت اللّٰہی فرود کش مے شدند مردم آبادی گرد آمدندی تواضع و نیازمندی نمودہ ہمہ بیکزبان گفتندی مگر بندگان
حضور شاہزادہ ہستید یا خواجۂ بزرگ چنان مے نماید کہ حضرت شما از دولتخانہ بیدماغ شدہ تن بسفر در دادہ اید
و چگونہ است کہ بنسیان جریدہ دل بر غربت نہادہ اید بارے ازین واقعہ اندکے شرح باید داد کہ این ہیئت
گدا سئے دیدہ دل ما مردم بدر و سے آید یا تاکاین دو مصرع را داد معنی میدادند ؎ اگر شاہی ترا آخر
چہ ناسست + دگر ماہی ترا منزل کدا است + انچہ از سامان و ساز و برگ سفر بالیست بود مہیا کنیم تا این کربت
غربت آسان شود حضرت اللّٰہی غیر ازین برلب نمی آوردند کہ ما را ہیچ نباید اجمیر شریف منزل مقصود ماست الغرض
حضرت اللّٰہی ہر منزلی و ہر مقامی ہمبرین نسق طے سفر مودند ہر کجا کہ شب آمدی ہمانجا آسودندی چون بامداد
شدی طریق خود سپردندی تا آنکہ بعد از قطع بوادی و مراحل باجمیر شریف فائز شدند ؎ تشنہ کامی لب
فرات رسید + کام جان انچہ بود آنجا دید + بالجملہ حضرت اللّٰہی خود را بر آستان دولت خواجہ خواجگان شہنشاہ
دو جہان حضرت خواجہ معین الدین چشتی غریب نواز انداختہ شرف التثام عتبہ علیہ دریافتند و حضرت
شاہنشاہی آنقدر از نعمتہای باطنے و مواہب لدنے کہ حوصلہ دیگر آنرا برنتابد بحضرت اللّٰہی ارزانی داشتند
حضرت با عظمت اللّٰہی ہمین کہ خلعت قبول در بر و کلاہ دولت بر سر کردند یک شبے دران بارگاہ عالی حاضر
ماندہ صباح آن مراجعت باکبرآباد نمودند استغراق تمام در وجود با جود حضرت اللّٰہی راہ یافتہ بجز از ملک
ہستی میگذراندند چندے براین حالت برامدہ بودند کہ بحکم احدی الروائتین رو بجانب بانس بریلی نہادند
و بر دست مبارک سلطان معرفت و توحید شہنشاہ حقیقت و تفرید حضور پر نور شاہ نظام الدین حسین دام ظلال کمالہ
علی روس الطالبین خلف الصدق و سجادہ نشین قطب عالم مدار اعظم لسلے حضرت شاہ نیاز احمد قدس
اللّٰہ سرہ العزیز بیعت کردند کہ ملک ہندوستان و ناحیتش از صیت کمالات و آوازہ کرامات حضرت
ایشان مملو ست و خاندان قادریہ و چشتیہ نظامیہ از شمع ذوات شان روشن و منتی حاضر خانقاہ ملائک
انتباہ بودہ باذکار و اشغال چنانکہ تلقین یافتہ بودند اشتغال داشتند از انجا کہ استعداد باطن حضرت
اللّٰہی بر کمال بود در اندک فرصتے جمیع مراتب سلوک را طے نمودہ بدرجہ کمال و تکمیل فائز شدند و خرقہ
خلافت و اجازت بسلسلۂ خاندان قادریہ و چشتیہ نظامیہ از حضرت با ہدایت یافتہ رجعت قہقرے
باکبرآباد فرمودند و تا مدت سی سال ہمانجا در عالم تجرید قیام ورزیدہ ابواب ہدایت و ارشاد بر روے
طالبان حق مفتوح ساختند و روز و شب تعلیم و تلقین ہر یکے را بقدر استعداد ش میکردند و در آن زمان
گروہ گروہ مردم چہ از میان شہر و چہ از احوال و اطراف شہر گرد آمدہ دست بہ بیعت میدادند و از ان بجز خار

معرفت بہرہ وافی برسید ہ اشتند- حضرت ایشان را معتاد بود کہ بعد ادای صلوٰۃ مغرب در مجلس خانہ کہ بہ کمرہ
کلان معروف بود تا ساعت یازدہ و دوازدہ می نشستند و آن مکانی مربع و وسیع و نفیس ست مصفا و نورانی
کہ سپیدۂ صبح در برابرش سپید نمی توانست شد ہر طرف فانوسہای سپید روشن و از کثرت روشنی شب روز
می نمود و بیک جانب فتیلہ اگر مثل عود می سوخت و نفحۂ دودش دماغ جانہا را معطر سے ساخت و راحتے
بجان اہل مجلس میرسانید فرش سپید بودی و در موسم سرما قالین ہای پشمین بران افزودی احیاناً اگر مردی اجنبی
حاضر آمدی و فرش سفید از پای او داغدار شدی علی الحال خادم و ملازم پاکش میکردند بالجملہ ارباب ارادت
و اصحاب سعادت ہر روز بعد از نماز شام حاضر آمدندی و ہمگنان پہلوے یکدیگر دو زانو نشستندی
در مجلس خانہ حضرت الٰہی قبلہ رو جلوس میفرمودند و مردم در صف ہای یمین و یسار و چندے در
محاذ صف پائین جای گرفتندی دران بارگاہ از موالے و خدم و آقا و نوکر ہر کہ داخل شدی ہر کجا کہ جائے
خالی یافتی نشستے و ہر کس را اجازت نشستن بود نہ آنکہ موالے و آقا بنشینند و خادم و نوکر بر پا ایستادہ ماند
این ادب درویشانہ پیوستہ مرعی بود چون مجلس بدین صفت مرتب می شد عجب نوری و برکتی نمودار میگشت
کہ ہرگز دل برخاستن راضی نبود آنگاہ حقائق و معارف و مسائل فقر و سلوک و تذکرہ بزرگان سلف از زبان
فیض ترجمان با عذوبت و لطافت تام مثل دُر و گوہر میریختند و تشنہ لبان طلب را از زلال بیان شافی
حضرت الٰہی تسکین حاصل مے شد و گاہ بودی کہ از تاثیر تقریر صاحب استعدادان حاضر وقت شدہ
ہر یکے بمقام و حال خود آمدندی و بعضے را کیفیت مثل سماع روی دادی عجب مجلسی بود و شگرف صحبتے
کہ دران جز زبان کمتر ازین نوع نشان میدادند و جمیعے کہ طالب حق بودند آنہا را اجازت ارزانی داشتہ
اند کہ در خانقاہ بیک طرفے دور از منظر مردم نشستہ بذکر خفے مشغول مے بودہ اند دو سہ ساعت دران
مصروف می ماندند چون برمی خاستند صورت حال شان دیدنی بود سرشار چشم نیم باز و دل بیدار گوئی
ہم ایدون از خلوت یار با حسرت ہمکنار بیرون خرامیدہ اند چیزے میخواستند و چیزے دیگر از زبان برآمد
یاد دارم کہ شبے این جماعہ برکنار بالاخانہ کہ موسم تابستان بود مشغول بودند و ماہتاب طبقہاے نور
برسر شان نثار میکرد ناگہان یکے را از ان میان آسیبی بہ پشت رسید و یکبارگی غریو از نہادش برآمد
معاً از ہمگنان نعرہ ہای ہیجو است بلند شد چنانکہ اہل خانقاہ و سکنہ محلت را دل از دست رفت
حضرت الٰہی قدس سرہ کس فرستاد تا دریابد کہ معاملہ چیست چون تفحص رفت ہویدا گشت کہ میمونے
از کنار بام گذشت و تن او لین را گذرا و جنبش داد چون این ماجرا بسمع حضرت ایشان رسید فرمودند
کہ لاحول ولا قوۃ الا باللہ آنوقت راقم این حروف شریک آن جماعہ بود- در ماہ صیام کہ بعد افطار

مشغول بے بیسر نمی شد یکسال موسم تابستان افتادہ سفر شد کہ بعد نماز پیشین حضرت ایشان بنفس نفیس چشم بند کردہ نشست میفرمودند و تنی چند از مخصوصان بارگاہ حاضر آمدہ اشتغال بذکر می نمودند چون وقت نماز دیگر می شد ادای صلوٰۃ کردہ رخصت می گشتند یک روزی کہ راقم اینحروف ہم شریک جلسہ میبود صدای فغان خاست ہمہ را اناقت دست داد دیدیم کہ مجیب حافظ عبد الصمد مرحوم ازان حلقہ افتادہ اند شاید کہ از شاغل ہم پہلو مستے رسیدہ باشد اما آنقدر استغراق خدمت حافظ ما را دریافتہ بود کہ با وصف سقوط شعور میسر نیامد و ہمچنان افتادہ ماندند یکی خواست کہ ازان حالت بیرون آرد حضرت ایشان منع فرمودند بعد از دیر خدمت حافظ ازان غیبت بخود آمدند و باز سلسلہ اشتغال ہمچنان جاری ماند و جلسہ بوقت معہود برخاست یاد دارم در یک زمان معدودی از یاران خاص مشورت کردند و قرار دادند کہ یکشنبہ روز تعطیل ست بیائید تا شب یکشنبہ کہ روز تعطیل ست بمشغولی سحر کنیم جملہ رضا دادند چنانکہ ہمبران قرار داد ہر آنشب را زندہ میداشتند و حضرت ایشان نیز بذات خاص شریک این جلسہ می شدہ اند راقم این حروف نیز داخل آن حلقہ بود عرض دارد کہ ببرکت حضرت ایشان شب معہود در چشم با کار سرمہ می نمود و نماز بامداد گذاردہ ہر یک بخانہ خود ہا رخصت می شدیم روزی حضرت الٰہی را بسمع رسید کہ یکے از شب زندہ داران کشفا این امر مورود است بر خاطر نازک گران آمد و دیگر این سعادت میسر نشد ازین ماجرا قاتفقے کہ بیاران شبینہ رسید عظیم بود تلقین را وقتی معین نبود ہر جا و ہر گاہ کہ خوش آمد فرمودند و گاہ گاہ مصلحتے بودہ باشد کہ متواتر تعلیم را التزام مے نمودند و بعضے از یاران اعلی را اجازت میدادہ اند کہ طالبان مبتدی را تلقین کنند ہر چند کہ تلقین یکے از دیگرے مخفے بود چہ در خلوت و تنہائی معمول میداشتہ اند فاما ہر قدر کہ ازان بوجہ صحبت و قربت آگہی دست داد استنبط گردید کہ ہر طالبی را تلقین جداگانہ بود و یک شغلے را طریق تعلیم دیگر چنان می نمود کہ مردم در استعداد مختلف و قابلیت باطن شان بانواع متعدد بود لاجرم انکار و اشتغال نیز بمناسبت طبایع میفرمودند درین زمان کہ سال ہجری بہ یکہزار و سیصد و چار رسیدہ و بحکم حدیث صحیح خیر القرون قرنی ثم الذین یلونہم ثم الذین یلونہم الی آخرہ مردم خداطلبی را ترک دادہ مدارس و خانقاہ از تدریس و تعلیم خالی افتادہ اینہمہ مشغولی تعلیم و تلقین از عجائب و غرائب بنظر مے آید و حضرت الٰہی را کہ شغف تام درین کار بود یک آیتی از آیات رحمانی تصور توان نمود بنا بران کمتر از باریافتگان بودہ باشند کہ دامن دولت گرفتہ بشرف تعلیم و دولت تلقین نارسیدہ مخصوص ہمین بارگاہ و مقصود ہمین خانقاہ توان گفتن کہ پیوند ارادت مشتمل بر ثمرہ سلوک و طلب بود محض اسم و رسم ازین ست کہ اہل این خانقاہ عالی صاحب احوال و مالک مراتب و مقام بودہ اند چنانکہ کشف انہمعنی از داد ید مجالس سماع و واقعات و معاملات برای العین مشاہدہ میرفت بعضے ازین عزیزان غلبات

استیلا داشت کہ در مجلس حاضر اند و بیخبر تا اگر نامش گرفتندے و خطاب باو کردندی قرع سماع او را مقرع شدے
وازان حالت برآمدی یکی را کیفیت در گرفتی و دیگری بخود آمدہ متوجہ بتکلم گشتی و جواب سخن دادی و این جملہ منحصر
بر خواص تعین بود انشاء اللہ تعالیٰ بعد ازین تذکرہ ہر یکے ازین طبقہ بجای خود آید۔ از زبان یاران سابق
و ملازمان حاضر بالاتفاق مسموع شد کہ در عنفوان عہد کہ عین وقت شباب این صحبت بود حضرت ایشان
را بسماع رغبت تمام بود تا بحدیکہ آلات نغمہ را نوبت بہ خلاف نمی رسید و سماع وقتی معین نداشت سبب
ظاہر آنکہ ذوق بدرجہ کمال در طبیعت حضرت ایشان مضمر بود و لطافت و نفاست بران فزید تا آنکہ
شغف تمام بآن داشتند و ہیچ تقریب نبود کہ مجلس از سماع خالے بودی تا آنکہ مدت دہ سال اندی کم در
خدمت حضرت ایشان راقم این حروف را گذشت اما حق گواہ ہست و کفی باللہ شہیدا کہ در ہیچ مجلس
سماع ندیدہ ام کہ حضرت ایشان در عالم وجد قیام برپا فرمودہ باشند و نہ از ہیچ کسی شنودہ غایت آن بود
کہ در حالت غلبہ ذوق نعرہ اللہ اکبر بیخود از زبان بلند می شد یا در وجود اقدس جنبشی سہل بے اختیار پیدا گردید
و اگر ذوق استیلا یافت گاہی یکدست مبارک و گاہی ہر دو دست بجنبش مے آمدند و ہر کہ در انچنین مجلس در
وقت حاضر بود نیکو داند کہ چہ قدر تاثیرش برارباب مجلس مے افتاد حق اینکہ ہیچ از عام و خاص نبودی کہ او را
ذوق نگرفتی انگاہ مجلس گرمی بود و از اصحاب سلوک ہر یکے را حظے کافی نصیب مے شد۔ خوشا بخت
کسانے کہ در مجالس سماع حضرت ایشان حاضر بودہ و عیش صافی و بہرہ وافی ازان یافتہ باشند بخدا می یکتا
کہ جان من در قبضہ اوست آنچہ در تعلیم و تلقین و سماع و احوال دران بارگاہ عالیجاہ بود ہمہ اش صحیح و صادق
یافتم و ہیچ چیزے ازان دست زدہ وہم و گمان نبود۔ یکی از مریدان جوان عمر را در سماع تصورات از
قبیل وساوس پیرامون خاطر میگشت او را حضرت ایشان ترک سماع امر فرمودند ازان بار دیگر بہ مجلس سماع
بار نیافت۔ در یک ماہ دو مجلس معمول بودند یکی بتاریخ ہفدہم و آن بتقریب فاتحہ جناب سلطان المشائخ
محبوب الٰہی حضرت سید نظام الدین دہلوی قدس اللہ سرہ العزیز و دوم غرہ ہر ماہ بتقریب فاتحہ جمیع مرشدان عظام
خاندان قادریہ و چشتیہ در مجلس ہفدہم سفرہ پُر الوان نعمت بودی و در فاتحہ غرہ نان و گوشت با دال
نخود دبختہ شدی خواص و عوام درین تقریب ہا جمع آمدندی و عجیب تر آنکہ منعمان و متمولان شہر آگرہ در
فاتحہ ماہانہ بہ تمنای آن طعام درویشانہ ہجوم می آوردند و منصب داران عدالت صدر ازین دندانش میخوردند
چون اخلاق حضرت ایشان را بسط تمام بود یکی از ایشان یاد دارم کہ التماس نسخہ ترکیب چاہ نمود بر زبان مبارک
رفت کہ نسخہ اش عسر ندارد لیکن این لذت خاص کہ در چاہ خانقاہ می یابند سبب آنست کہ ذاکران و شاغلان
با وضو و طہارت تمام آنرا ترتیب مے دہند۔ وقتے بود کہ راقم الحروف بمحلہ راجہ منڈی نزدیک مدرسہ شاہی

کہ مرا بدان تعلق بود سکونت داشتم واز خانقاہ شریف فی الجملہ مسافتے داشت اندکے از وقت معہود دیر
رسیدم ہمین کہ پیش نظر کیمیا اثر شدم بر سفرہ طعام چیدہ بود این ناچیز را دیدند فرمودند بلطف وتبسم ع دیر آمدہ
ز راہ دور آمدۂ ٭ ذوق آن وقت در کام جان دارم وامید کہ تادم واپسین از دل نخواہد رفت۔ در مجلس ہفتہ ہم
جناب سلطان المشائخ قدس سرہ اہتمام بلیغ بودی از غایت صفائی مکان وکثرت فانوس وچراغان تا بش
نور در دیدہ می نمود اہل مجلس آراستہ ہمہ با طہارت دو زانو نشستہ وقوالان غزلہای نیکو مے سرودند بعد از آن
کہ دور جای مجلسیان را چہ از عوام وچہ خواص سیراب میکرد عجب راحتی وشگرف منحتی دران مجلس بود کہ بہ لہا
حاضرین میرسید آن عیش صافی وآن حظ دلخواہ کہ طالبان خدا آگاہ وسالکان مرتاض را نصیب
می شد می توان گفت کہ غیر از جنت الفردوس میسر نشود۔ وقتی کہ گویندگان غزلیات قدما مملو از مضامین
توحید وعشق گفتندی ودلہا را جنبش آوردندی نسبت حضرت باعظمت جملہ اصحاب مجلس را محیط گشتی
وہر کسی بقدر استعداد خود ہا بہرہ ازان گرفتی۔ آنچہ از آثار واخبار صاحب سیر الاولیاء ودیگر حضرات
در ملفوظات نسبت مجالس سماع بعہد دولت جناب سلطان المشائخ محبوب الٰہی قدس اللہ سرہ العزیز
نوشتہ اند برای العین در مجلس حضرت الیشان مشاہدہ می رفتند تو گوئی نقشبندان قضا وقدر درین زمان
شبیہ آن صحبت بید قدرت کشیدہ اند بسکہ حضرت الیشان را التفات بجید جانب یاران عزیز بود کہ بازار
آن اقارب نسبے طرف مقابل نمودہ اند در موسم تابستان وہم فصل باران گاہ بودی کہ بہ تاج روضہ
لب دریای جمن باعتماد الدولہ وگاہی باغ سکندرہ یا معافی بود لہ تفریحًا با اصحاب طریق توجہ میفرمودند
وگاہی بزیارت حضرت سید ابو العلا قدس سرہ یا شیخ علاء الدین مجذوب تبرکًا میرفتند ودر انجا ہاے
پر نزہت وبرکت مشغولیہا داشتندی وخوانندگان ویاران خوش الحان طرح مجلس سماع افگندے
کمتر اتفاق بودی کہ مجلس از وجد وحظ خالی رفتی یاد دارم کہ وقتی سید امیر علی شاہ مرحوم برادر علائی
حضرت الیشان التماس دعوت وسماع بمقام سکندرہ کہ مقبرہ محمد جلال الدین اکبر شاہ دو کروہے از
اکبر آباد دست نمودند چون حضرت الیشان قبول فرمودند خود با جہیز بالستہ سکندرہ رفتند واز ہر جنس
سامان فراہم کردہ صباح آنجا آغاز بخت شد ودر خانقاہ یاران بتہیہ روانگی جمع آمدند موسم برشگال بود
باران باریدن گرفت وآنقدر کہ حساب ازان نتوان گرفت واز دیدن ابر محیط وبارش شدید ہیچگونہ
قیاس نمی توانست شد کہ امروز آب از ریزش باز ماند یاران مشوش شدند وحسرتہا میخوردند کہ درین وقت
چگونہ شود وچندی از خاصان بارگاہ یکدل شدہ حضوری حضرت الیشان دریافتند راقم انیجر دف نیز
ہمراہ بود وہمگنان خبستند واز ہر دری سخن پیوستند آخر الامر بعرض رسانیدند کہ باران مے وقت آمد وہر لحظہ سے افزاید

وسکندرہ از ینجا دو کروہ بیش ست از یاران چہ راکب و چہ پیادہ ہر یکے بجای خود متامل ست حضرت ایشان بمغز سخن رسیدہ فرمودند کہ سید امیر علی شاہ را وعدہ کردہ ایم وفاء آن واجب ست ما نود میرویم دیگران را اختیارست گفتن ہمان بود و رفتن ہمان علی الحال سوار شدہ در عین شدت باران تشریف بردند یاران کہ این معاملہ دیدند بی آنکہ انتظار چیزے کنند چہ سوار و چہ پیادہ راہ سکندرہ گرفتند راقم این حروف نیز شریک حال بود نمیتواند کہ از ان کیفیت دم زند و شرح آن دہد سلطان خوبان میرود ہر سو ہجوم عاشقان ۞ چابک سواران یکطرف مسکین گدا ہا یک طرف ۞ دیدم کہ ہر یکے در راہ بقدم سعی قطرہ زن بود آنانکہ سوار بودند جلوریز عقب حضرت ایشان تگ زنان شدند و آنانکہ پیادہ بودند پای افراز در دست میدویدند و بزبان حال العجل العجل می گفتند و مطایای شوق آنہمہ را بمنزل مقصود رسانیدند الغرض چون ہمگنان بمیقات معہود فائز شدند و از نفس سوز بیا بیا سود مجلس سماع ترتیب یافت و ابر ہمچنان آب از دیدہ میریخت و رعد نعرہ ہا میزد قوالان و خوانندگان کہ از پیشتر حاضر بودند گفتن آغاز کردند ہمین کہ شنیدی چند از حمد و نعت بر خواندند سید امیر علی شاہ بزبان این غزل را فرمایش کردند

بگذار تا بگریم چون ابر در بہاران	کز سنگ گریہ خیزد روز وداع یاران
با ساربان بگوئید احوال آب چشمم	تا بر شتر نبندد محمل بروز باران

دلہا گرم بودند و وقت موافق فیض باطن حضرت ایشان چون ابر مطیر باریدن گرفت اہل مجلس را شورشے پیدا شد کہ در بیان راست نباید کیفیت گریہ ہمگنان را در گرفت و نعرہ ہای جگر شگاف از دلہا بلند شدند ہیچ تنفسے دران صحبت نبود کہ بحال خود ماندہ باشد یکے دست فراز میکرد و دیگرے پای بر زمین میکوفت یکے بر خود سیلی میزد دیگری ہیچو شیدا میخروشید یکے غائب از خود یکی نیم مست ۞ یکے شعر گویان پر افشاندہ دست ۞ حظے کہ دران مجلس حاصل شد امروز نقش بر دل ست این مجلس تا دیر برقرار ماند و زحمت راہ مبدل براحت گردید الحمد للہ علی ذلک ہمچنین در موضع معافی بود کہ آنجا قدم رسول زیارتگاہ عام و خاص است بارہا اتفاق صحبت شد و سید امیر علی شاہ مرحوم متکلف و مستدعی آن می شدہ اند یکبارہ کہ منشی سید حسین وکیل راجستان معتقد حضرت ایشان حاضر بودہ این دو غزل متاع ہوش مجلسیان بتاراج بردست

بناز بر شکن چون نیاز مند توام	ترحمے کہ اسیر خم کمند توام
متاز اسپ جفا بر من ای شہ خوبان	کہ رو نہادہ بخاک سم سمند توام

ع

چہرۂ ما صیقلی از آتش سے ساختہ	خبر از خویش ندارے کہ چہ پرداختہ

نیست یک سرو درین باغ برعنائی تو	بسکہ گردن بتماشاے خود افراختۂ
بر سر کوی تو چندانکہ منظر کار کند	دل و دین ست کہ بر یکدیگر انداختۂ

وہمدران مقام جنت نشان کہ مشہور بہ باغ بود دیکبار این غزل با اہل مجلس کرد انچہ کرد

آدم تا مست حیرانت کنم	ہمچو زلف خود پریشانت کنم
علم بخشم تا کہ معلومت شود	از سر معلوم ناوانت کنم
گر تو افلاطون و لقمانے بعلم	من بیک تعلیم ناوانت کنم
شمس تبریزے بمولانا بگو	واقف اسرار یزدانت کنم

واین غزل

ہواے سیر گل دیدن ندارم	چو گل بیہودہ خندیدن ندارم
نگہ آسارو م بر اوج افلاک	زجای خویش جنبیدن ندارم
بگرد خویش میگردم چو گردون	برون از خود خرامیدن ندارم

ودیکبار ہمدران باغ اتفاق طبیعت چنین افتاد کہ سید امیر علی شاہ مولوی جعفر علی میر منشے راجستان خلیفۂ حضرت مولوی محمد ظریف رحمۃ اللہ علیہم خرقہ حضرت الیشان را در باغ مہمان کردند وجملہ یاران طریقت را نیز خوانده بعد از نماز عشا مجلس ترتیب یافت از قوالان متعدد ہیچ کی حاضر بودند یکے بعد دیگری غزلہا میگفت گویندگان از گفتن بس نکردند وشنوندگان از شنودن علی الرغم روزگار تا درین کار بودیم کہ از مسجد بانگ نماز بامداد برخاست وموذن کوس اللہ اکبر بر گوش شب نشینندہ داران فرد کوفت انگاہ مجلسیان آگاہ شدند کہ سحر پدید آمد وندانستند کہ شب کجا رفت راقم اینحروف نیز شریک بود اگر راست خواہی حق انیست کہ انہمہ حریص سماع وموربع وجد گرد آمده بودند واز ہمہ بالاتر مہمان عزیز والہ سماع بود واین صحبت را بسیار دوست میداشت بحکم ضرورت ہمہ از جا برخاستند واز طہارت وسنت فراغ کرده بجماعت الیستادند امام فی الجملہ خوش گلو بود چون اللہ اکبر گفت جماعۂ مقتدیان کہ در سماع شب را بروز آورده بودند ودلہای شان از صحبت شبینہ گرم بود وسینہ پر جوش بیخود نعرہ ہا برآوردند وہیجا باخروشی وہای ہوی در مسجد افگندند وبسمل وار از ان اللہ اکبر طپیدن آغاز کردند العظمۃ للہ آن تماشا دیدنی میخواست اما ہر یکے بحال خود گرفتار بود این دیوانگان لائق رافتوے تعزیر کہ دہد فی الجملہ بعد از توقف افاقت میسر آمد وہمگنان مستغفر شده مکرر تحریمہ بستند وفرض وقت اداکردند چون از نماز فارغ شدیم یافتیم کہ دیگہا سرد شده بود طعام را حلاوتے باقی نمانده

شریک ابنای زمان نمی گشتند هرچند استغنای تام در خاطر اقدس حضرت ایشان بود و در هیچ تقریبی و حیلتی
ونه بخانهٔ هیچ یکی از یگانه و بیگانه میرفتند اما با خاطر آزاد دار الحزن یاران طریقت را آبادی ساختند و از راه
دلداری غریبان دلداده را بقدوم همایون می نواختند. روزی بعادت مالوف خانهٔ مولانا بدر الحسن
رحمة الله علیه را که از یاران اعلی بودند رونق بخشیدند جماعه از مریدان مخلص همراه شدند مولانا مجلس
سماع را طرح انداخت و قوالان مناسب وقت غزلها به نغمات دلکش سرودن گرفتند چون این غزل را
گفتند ؎ برده خیال روی تو از دیده خواب را + برداشت از میان من و تو حجاب را + جنبشی در دلها پیدا
شد و هرگاه به این بیت رسیدند ؎ آباد ساخت درد تو ویرانه دلم + تعمیر کرد عشق بنای خراب را + گو
آتشی بیفروخت از سوز دلها و التفات حضرت ایشان دامن بر و بیز اهل مجلس در وجد آمدند و برادر
بزرگ شیخ منصب علی را که امیر خسرو ثانی در نیوقت بودند کیفیت بالا گرفت و از فرط ذوق برخاستند و برقص
درآمدند و دران حالت شعله جواله می نمودند و هر دم و هر لحظه ترقی در ذوق بود اهل مجلس با دب برپا شدند
و حضرت ایشان نیز موافقت نمودند آخر دران بیخودی و بیتابی عنان ادب از دست شان رفت و
بی اختیار با حضرت ایشان در آمیختند و حضرت ایشان نیز در کنارش گرفتند تو گوئی دو محب و محبوب
بی مزاحمت اغیار در لذت وصال بودند تا دیر همچنان سینه بسینه ماندند درین مجلس احدی از شوق و
وجد خالی نبود و شور و غریو از نهاد مجلسیان بر آمده بود العجب وقتی و شگرف حالتی روی داد که چشم فلک
مثل این در زمان سلف دیده باشد. یاد دارم که روزی در موسم برشگال نزهتگاه تاج روضه را زینت
تشریف بخشیدند و در برجی پهلوی مسجد که برکنار دریای جمن واقع است با یاران طریق جلوس فرمودند
باران آمد و گویندگان از نغمه های غریب و غزلیات عجیب جلسه شاهانه را خوشنود کرد هوای خوشگوار
و ترانه های جان نواز در انوقت روح تازه در قالب اهل مجلس میدمید ذوق تمام و حظ ما لا کلام حاصل
گردید. گاه بودی که باغ فرزانه بپاس خاطر احمد علی خان مرحوم تشریف می بردند آن جای پر فضا روان آسا
بود و گاهی این مسکین راقم الحروف را در ازمان که قریب مدرسه سرکاری راجه منڈی بگذر نیم
سر فراز میساختند و قتها برادران طریق دران مقام که کنار شارع عام و
از آبادی برکنار و هواگیر لطیف بود فراهم آمده داد سماع میدادند آری احتراز حضرت ایشان از اغنیا
و دنیا بود و بر هیچ چیزی از ینها مائل نبودند اگر کسی حاضر آمدی روی از ان نمی تافتند و باخلاق کریمانه
خاطرش نگاه میداشتند لیکن با اینهمه بارها مشاهده رفت که حضرت ایشان بنظر استکراه می نگریستند
و کناره میفرمودند ؎ برنگ شمع شورم آشنای عالم کثرت + که رو در محفل و جز رفتن از محفل نمیداند

بتقریب این سخن یادم آمد که از وکلای و عمال عدالت صدر دیوانی یکے درخواه کرده بود که بس مشتاق حضوری در مجلس حضرت ایشان بوده ام اگر از راه کرم بروز مجلس اطلاع یابم زہی سعادت باشد که بهره ازان بردارم حضرت ایشان قبول فرمودند طبقه اصحاب صدر را که اکثری منعم و مترف بودند ہر سال در موسم برشکال قرار داده بود که دو سه روز کشتیهای ہمدیگر بسته و آراسته بر آب دریائے جمن بصحبت و عشرت میگذرانند قضا را یک تقریب مجلس عرس در اثنا ر آن سه ایام معینه واقع شد حضرت ایشان پیام فرستاده واکتفا نه بر اطلاع رسمی فرمودند بلکه مولانا بدر الحسن را که ہم سلسله شان در عدالت صدر بودند و از یاران ممتاز برسم رسالت فرستادند که مجلس فاتحه امروز ہست اصرار شما بود که شریک مجلس شویم تشریف آرند آن مرد دنیا حریص ہوا و ہوس نیارست که صحبت معهود را خیر باد گفته حاضر آید عذر ہا خواست و بلطائف الحیل درگذرانید درین عرض مدت که پیام رفت و جواب آمد راقم این حروف حاضر بودم دیدم که حضرت ایشان تبسم میفرمودند و بسیار خوشنود بودند که خاطرش نگاه داشته آمد و خودش نیامد۔ بسکه لطافت و نفاست بر کمال بود حضرت ایشان با وصف متانت و رزانت گاہی مزاح روا داشتندی شبے بعادت معهود حضرت ایشان با جمیع از یاران در جماعت خانه رونق افروز بودند شیخ محمد جعفر مرحوم علاقه بند که از مریدان حاضر باش بود غنودگی برو غالب آمد مظنه آنکه غذا ر شام بکار برده است حضرت ایشان را نظر برو افتاد فرمودند که شیخ محمد جعفر خواب بر شما استیلا دارد جواب داد که خیر باز ہمان حالت پیدا شد حضرت ایشان اندکے توقف کردند و فرمودند که شیخ محمد جعفر پس ترک باشید او پنداشت که بر وفق حدیث سوو اصفوفکم حکم کرده اند و گذشته از خاطرش رفت اندکے از جاے خود جانب پس جنبش کرد و متمکن گشت که دیوار کمره پشت او را تکیه شد و نفیر خواب از و بلند شد آنگاه تبسم میفرمودند و لبسوی ما ہمه بندگان میدیدند۔ حضرت ایشان را عادت معهود بود که نام ہیچکس ز یاران طریق بی انضمام القاب بر زبان نیاوردندی اگرچه فروترین پایه می بود و گاه بودی که با نام لفظ صاحب و غیر آن فزودندی و این افزایش وقتی تفریحاً بودی چنانکه با احمد علیخان لفظ بهادر شامل کردندے حقا که حسن معاشرت بر ذات قدسی صفات حضرت ایشان نازش میکرد ہیچکس در صحبت نبودے که در قول و در فعل مدارا با وی نفرمودندی اگر شکایتے یا زحمتی میدیدند دلداری و تشفی میدادند اگر ہرج در کار کسی پیش آمدی در رفع آن بذل توجه رفتی ۔ یاد دارم که دستے راقم این حروف را آواز گرفته شد و نمی توانستم سخن گفت بانیه سنا و گاه و انز بخانقاه حسب عادت شدم و بادب نشستم حضرت ایشان پرستش کردند و غمخواری نمودند بالا آواز برسنمے آمد طاقت سخن نداشتم اما حضرت ایشان مکالمت

پاینده علی التواتر فرمودند هرچند در گذارش تکلف می شد لیکن از جواب بر عایت معاف نداشتند
دانستم که اینهمه برای آنست تا محروم از شرف مخاطبت موجب شکسته دلی این بیچاره نشود حضرت
ایشان آنقدر رمز شناس باریک بین دقیقه سنج و نکته آفرین بودند که حیرت پیدا می شد پروای آن نبود که حالت
دیگر چه باشد. شبی از شبها با یاران طریق حاضر خدمت بودم قضارا تسبیحے که باتفاق در دست داشتم یک
دانه اش بردانه دیگر برخورده آواز کے نرم داد چون محل قربت بفرط عنایت داشتم با وجود نزاکت تا سمع
مبارک رسید خطاب شد که چیست عرض کردم که تسبیح. بمجرد آنرا خواستند و در دست مبارک آورده
ملاحظه فرمودند اتفاقاً رشته دران تسبیح کهنه بود یکے از مریدان علاقه بند را که حاضر وقت بود آن تسبیح حوالت
کردند که این تسبیح را با رشته ابریشمین و شمسه زرین مرتب کند و بیارد و بنده را اینقدر حیا آمد و انفعال
دست داد که از شرم نمے توانستم سر بردارم تا دیر آنچه ازینحالت بر من گذشت شرح آن دشوار
است و عجب شکلے صورت نمود که نه مجال معذرت بود و نه یارای گفتن که این دانه تسبیح نیز یک
من غمازے کرد و نه مرا آنچه از نزاکت خیال دریافت بخاطر بود از نیست که خاصان بارگاه و
مقربان با اخلاص پر حذر بوده اند و در هر کاری و هر مقامے احتیاط بلیغ می داشتند حضرت الٰهی
و مولائی قدسنا الله بسره العزیز را جمال ظاهری با کمال باطنی از بارگاه خداوندی عطا شده بود صبیح الوجه
گشاده پیشانی خوش ابرو نیکو چشم وسیع الصدر معتدل القامت مرسل الشعر مرتفع الکتف قوی العضد
عریض الساعد فسیح الکف حسن الانامل مستقیم الرجلین حسن المنظر طلیق اللسان فصیح البیان پیوسته
دوزانو باادب تشهد نشستندی و سخن را با صوت معتدل گفتندی غیر از تبسم شیرین کمتر ضحک بر دهان
آمدی راقم حروف را مدت ده سال در صحبت گذشت هیچگاه قهقهه در خلا و ملا مشاهده نیفتاد امری غیر مرضی را
اگر کسے مصدر شد جز چین بجبین نیاوردندی شدت در غیظ نبود و سخنان لطیف بسچو گوهر آبدار از درج دهن
ریختندی حسن ادا و خوبی گفتار خداداد بود گاهی غمز و اشارت یا جنبش چشم یا ابرو فرمودندی غایت ادب
و نهایت تهذیب در ذات مقدس منطوی بود چنانکه از برکت صحبت تمامی حاضران مجلس بکمال اخلاق حسنه
آراسته می نمودند در تکلم پاس تمام بود که حرفے فضول یا سخنی لاطائل از زبان برآید که من حسن اسلام المرء
ترک مالایعنیه و اگر لفظے مشتبه بے قصد برآمدی در تصحیح آن کوشیدندی و تمهید معذرت کردندے
صادق القول صادق الوعد کریم النفس مرضی الشمائل بودند دست از همه ابنا ر زمان اقربا و اخوان پاک
افشانده و با یاران طریق و طالبان رفیق شبانه روز حرف موانست رانده خاطر پاک را اگر پروا بود
بهمین و مسافران مردل پر استغفار را اگر میلے بود بهمین مسکینان دیگرے در عالم تجرید و تفرید گذر نداشت

داز جملہ عالم فارغ و برکنارے روزی خلاف معہود ساعت شہ ناگاہ حاضر شدم دیدم کہ خود بدولت در صحن مجلس
خانہ تنہا میخرامیدند واین بیت را بآواز معتدل سکرانہ میخواندند ؎ دنیا و دین مین یار و آباد ہین تو ہم ہین
تعمیر دو جہان کی بنیاد ہین تو ہم ہین + نائل رضیہ کہ در ذات مقدس حضرت ایشان جمع بودہ اند
یحتے ازان برادر طریق سید اکبر زمان در مکتوب خود نوشتہ و راقم این حروف را بران اتفاق ست در اینجا
نقل کردہ میآید مے نویسند کہ حضرت ایشان صاحب ادب بودند و اہل ادب را پسند میفرمودند بسے از امرا
و عمائد دیدم و صحبت شان ورزیدم اما ادب از مجلس حضرت ایشان آموختم حضرت ایشان
صاحب تمکین و وقار بودہ اند و صاحب حیا و بس غیور حمیت اسلامی گویا تشریفے بود کہ بر قامت حضرت
ایشان دوختہ اند وحضرت ایشان قانع وگوشہ نشین بودہیچگاہ بدیدن امیرے یا وزیرے قدم نزدہ
و نہ در ہیچ تقریب دنیاوی قرابت ریاست را ملحوظ داشتہ اند حضرت ایشان صاحب مال و منال نبودند لیکن سیر چشم
و غنی۔ گاہ گاہ یاران طریقت خود را بر سفرہ خواندندی و بمزید شفقت انچہ از طعام خوش ولذیذ یافتندی
اوشان را ارزانی داشتندی و خوشنود وشادمان گشتندی۔ حضرت ایشان صاحب شریعت بودند و در
مسائل فقر و سلوک کلامے منافی شرع از انحضرت مسموع نشدہ حضرت ایشان را ہیچ یکے از امور دنیاوی
التفات نبود و نہ رغبت چیزی داشتند و نہ ذکر معاملات دنیا را در مجلس خود می پسندیدند۔ حضرت ایشان را مزاج
نفیس بود ہر نفیس طبع باادب وسلیقہ شعار را بشرف خطاب برگزیدندی و انچہ موزون ونیکو وضع وخوش
ظاہر وباطن بودی پذیرفتندی بلکہ از خود چیزہا ایجاد فرمودندی کہ در نظر ہمگنان پسندیدہ ومستحسن نمودے
حضرت ایشان صدیق بودند وصادق الوعد بودند باکسے انچہ میفرمودند وفا ایش قبل از وقت موعود کردندی
حضرت ایشان صافی باطن و پاک طینت بودند اگر احدی از معاملات دنیا سخنے پیچیدہ پیش حضرت ایشان
بعرض رسانیدی اورا در کلام او راست باور کردندی واگر دیگرے نقض یا تکذیب او بعد ازان کردی حضرت
ایشان ناخوش گشتندی کہ شما برادر خود را غیبت میکنید۔ حضرت ایشان را در مسائل علم سلوک فقر
آنقدر معلومات وقدرت بیان بودہ است کہ اہل منطق را در مسائل فن خود حاصل نبود آنانکہ بہرہ
ازین علم نداشتندی وعامیانہ در اثنار بیان حقائق ایراد میکردند حضرت ایشان بقوت بیانے و
طلاقت لسانی معنے مقصود را ہر گونہ لباس دادہ خاطر نشین مخاطب خود کردندی کہ بعد ازان ہیچ شکے
وشبہے او را نے ماند و تسکین خاطر و تشفی باطن روی میداد۔ حضرت ایشان کتب حدیث و فقہ و تصوف
علے الدوام پیش نظر میداشتند و انچہ میخواستند تلخیص میفرمودند صحبت حضرت ایشان را خاصیتے بود کہ ہر کہ
شرف حضوری می یافت ہوا جس نفسانی وخیالات دنیاوی بر دلش گذر نمیکرد بلکہ یکسوئے وفراغ خاطر

وذوق شوق الٰہی غلبہ مے نمود حضرت ایشان ہر یکے را از وابستگان دامن دولت آنچنان زیر نظر تربیت
می داشتند چنانکہ والدین اطفال خود را دارند پیکر عنصری حضرت ایشان را ہر چند از ریاضت شاقہ و
لطافت مستلزمہ نزاکت تمام دریافتہ اما ہیچگاہ بالای بستر و بالش نرم بیاسودندی و در موسم سرما جامہ خشن
مثل کمل بکار آوردندی۔ حکایت سفر اجمیر شریف و زیارت مجذوب ریتا شاہ از زبان مبارک استماع افتاد
و گاہ گاہ بغرض ترغیب حضرت ایشان از مجاہدات و ریاضات خود سخن راندندے کہ سالہا برگ و بار
اشجار قانع بودہ ایم و در یک شب دوازدہ ہزار ضرب و نظیفہ خود نمودہ تا آنکہ خون از سینہ بر آمدن گرفتی
انتہی کلامہ۔ حضرت الٰہی و مولائے را خوارق و تصرفات عظیم بود با آنکہ توجہ بصرف ہمت کمتر داشتند
چنانکہ ہر یکے از یاران طریق بالانفراد و بالاتفاق روایت کردہ نقلے و حکایتے ازان بر زبان دارد
ہر چند ذات مقدس حضرت ایشان مستغنے تر از انست کہ حرفے ازان بر نگاشتہ آید لیکن اگر خاطر
یاران طریق و رفیقان راہ توفیق بذکر بعضے ازان نگاہداشتہ آید ہمانا از جادہ اقتضای مقام انحراف
نباشد۔ وقتی شیخ بندہ علی مختار راج ڈمراؤن کہ از مریدان با اخلاص بود مبتلا بعارضہ ضیق شد علاج
از حد گذشت و در خطیر حرف شد سودی نداشت لاجرم بخدمت حضرت الٰہی قدس سرہ گذارش رفت
حضرت ایشان بعضے را از اہل سلوک اشارت فرمودند کہ ہر شامگاہ بخانہ اش رفتہ مشغول بطریقے
باشند کہ تلقین بود چندی بر بن بر آمد آن یار بیمار دیگر بار پیام ادب فرستاد کہ زحمت از من دست
بر نداشت ساعتے راقم انحروف نیز بعادت مالوف حاضر مجلس بود حضرت ایشان تفحص کردند
وازیکان یکان پرسیدند بالآخر ہویدا شد جماعۂ کہ مامور بودند التزام خدمت بوجہ تمام نکردہ اند موانع و عوائق
دنیاوی سد راہ شان گشتہ است حضرت ایشان را تنغص بمزاج راہ یافت و ہمانوقت از جماعت خانہ برخاستہ
فرمودند و مجلسیان را قبل از وقت معہود رخصت دادہ خود بہ نفس نفیس داخل حجرہ خاص گشتند بوقوع
این معنی جملہ حاضران علے الخصوص مسترشدین مامورین مشوش و خائف بخانہ خود ہا رفتند ہمین کہ
صبح بر آمد یاران از ہر طرف جوش کردہ بخانہ مریض خود ہجوم آوردند بندہ درگاہ نیز از انہا بان بود
دیدیم کہ شیخ بندہ علے صحیح و سالم نشستہ و بمشاغل معمولی در پیوستہ است ہیچ اثری از مرض و نشہ
او پیدا نبود نشستیم و پرسیدیم کہ چگونہ ہستید و چہ حال دارید گفت الحمد للہ کہ مرض از من دور شد و اکنون تندرستم
ہمہ مسکنان را حیرت در گرفت و تعجب ہا میکردند کہ شب را چنین حالت بود و صباح را چنان
جمیع یاران حاضر و مریض صحت یافتہ اقرار کردند کہ اینہمہ تصرف قوی حضرت ایشان راست۔ یاران لختی
توقف کردہ شادان و فرحان بخانہ خود ہا مراجعت کردند۔ دیگر وا اکبر آباد میوہ کڑھ محاط دولتخانہ

آستانہ شریف ست کہ عمارتی بلند برآوردہ جناب جلالت مآب سید منور علی شاہ والد ماجد حضرت ایشان ست
واز تبرکات خاص آستانہ شریف جناب غوث اعظم قدس سرہ العزیز یک علم عطیہ حضرت بابرکت سید عبداللہ
بغدادی قدس اللہ سرہ العزیز پیر سلسلہ قادریہ دران موورع و مشہور بآستانہ شریف ست در انمقام پاک
ہر سال مجلس یازدہم شریف بماہ ربیع الاول می بودہ مہین برادر علاتی حضرت ایشان قدس سرہ سید میر تجملی شاہ
مرحوم بصرف منافع دیہ معافی دوامی کہ نذر گذرانندہ مہاراجہ گوالیار برای آستانہ شریف و مجلس یازدہم
منیف پیشکش حضرت سید منور علی شاہ علیہ الرحمۃ است اہتمام و انتظام آن مید اشتند خیمہ و خرگاہ
باآلات روشنی در صحن آستانہ می افراشتہ و فرشہای مکلف گستردہ جملہ عمائد شہر و روسا و اہل مناصب
شریک این مجلس می بودہ اند و حضرت ایشان در سایۂ علم رونق می بخشیدہ اند قوالان و گویندگان
شہر و بیرون شہر جمع آمدہ مجلس را گرم می ساختند و سماع آن ارباب قلوب را از جامی بردہ بکشادہ
پیشانی اہل مجلس و مردم انبوہ را تقسیم شیرینی و تبرک میگردید یکبارہ سید صاحب بتقریب مجلس در آستانہ
شریف ترتیب دادند و از کثرت روشنی فانوس و شیشہ آلات ہانڈی و جھاڑ شب جلوہ روز می نمود و مردم
در مجلس آمدن آغاز کردند حضرت ایشان در جماعت خانہ باچند مریدان تشریف میداشتند راقم این حروف نیز
حاضر بود کہ ناگاہ باد صرصر برخاست و آنقدر شدت در ہوا بود کہ حواس مردم بجا نماند قریب بود کہ جملہ آلات
وادوات روشنی از ہانڈی و جھاڑ و فانوس برہم خوردہ بشکنند و بریزد بمجرد معائنہ این حال سید مرحوم بخدمت
بابرکت حضرت ایشان التجا آوردند و از آسیب باد و تصادم آلات و انطفاء روشنی و برہمی مجلس امان
خواستند حضرت ایشان بنفس نفیس بالای بام جماعت خانہ قدم رنجہ فرمودند و آن ہمہ خرابی و خستہ حالی کہ
پیش نظر بود ملاحظہ نمودند ہمت صرف کردند و طناب سایبان مجلس آستانہ شریف را کہ بکنگرۂ جماعت خانہ
مربوط بود بدست مبارک خود گرفتہ نگاہ داشتندش تا آنکہ باد صرصر رو بکمی نہاد آنگاہ کہ طوفان باد فرو نشست
از مجلس خبر آمد کہ ہیچ نقصان بسامان تجمل نرسید و جملہ آلات روشنی ہمچنان برجا ماند تماشائیان را حیرت
فرو گرفتہ بود و نظارگیان را انگشت بدندان ماند۔ دیگر زیر دیوار جماعت خانہ حویلی بود مولانا محمد عسکری کہ
از مریدان حضرت ایشان و خویشان سید میر علی شاہ و نائب سررشتہ دار عدالت فوجداری ضلع بودند دران
حویلی می ماندند یکبار حسب عادت کاغذات کچہری بخانہ آوردند تا بروز یکشنبہ کہ تعطیل انگریزی بود بہ کار منصبی
پردازند یکشنبہ بعد ساعت چار نائب سررشتہ دار در خانہ نبود بوزنہ آمد بستہ کاغذات کچہری گرفتہ
باخود برد شور و غوغا برخاست راقم این حروف نیز حاضر بود حضرت ایشان خادم خاص فرستادند کہ
معاملہ چیست رفتہ باز آمد و حقیقت حال عرض داشت حضرت ایشان برخاستند و تعجلت بالای بام

جانب بازار رفتند بندہ درگاہ ہمراہ بود دیدند کہ بوزنہ آن لقچہ را پیش خود گرفتہ بسقف دکانی نشستہ است
و نزدیکست کہ آن لستہ را بکشاید آنوقت حضرت ایشان را دیدم کہ نگاہ برو گماشتہ اند لحظہ بران نرفتہ بود
کہ یک بوزنہ کلان و قوی از جانب جنوب پیدا شد و از بامہای دکانات ملحقہ جوشان و خروشان جست
کردہ در رسید و حملہ آور گشت بوزنہ سابق از ہیبت او دست و پا گم کردہ لقچہ ہمانجا گذاشت و جانب
شمال بے تحاشا گریخت و بوزنہ دوم در عقبش گرم ہمچنان می دوید چون لقچہ تنہا ماند آدم بحکم اشارت رفت
و آنرا بدست آورد دیدیمش کہ ہیچ آسیبے بدان نرسیدہ بود و جملہ کاغذات بسلامت ماندند دیگر روایت
از برادر بزرگ سید نا میر تراب علی کہ روزی ریارام ہندوئے بخدمت حضرت ایشان حاضر آمد و مجلس
معمور بود گفت کہ ایندم در مجلس خدائی می بینم و از خود رفتہ ام مرا مسلمان فرمائید حضرت ایشان بر
لفظ مبارک راندند کہ مسجد رفتہ مسلمان باید شد باز عرضداشت کہ بارگاہ حضرت خواجہ بندہ نواز اجمیر شریف
عزیمت دارم ارشاد شد کہ ہمانجا مسلمان شو چون معاودت کنی بہ بیعت گیریم روز دوم متوجہ اجمیر شریف شد
بعد چندی مسلمان شدہ از اجمیر شریف باز آمد و بخدمت بابرکت بیعت نمود و بہ خواجہ بخش موسوم شد
یک روز رسالداری شرف خدمت دریافت و عرض نمود کہ برادر من در ملک پنجاب مبتلای بلا بجرمی
ماخوذ ست کہ در پاداش آن خطر جانست امید کہ خلاص شود حضرت ایشان ساکت بودند رسالدار
حاضر ماند بعد از ساعتی التماس بیعت نمود حضرت ایشان فرمودند کہ ہرگاہ برادر شما رہائی یابد رسالدار
گوہر این لفظ را آویزۂ گوش کردہ مرخص شد مدت یک ماہ بر این برآمد کہ رسالدار اطلاع فرستاد کہ برادر
من خلاص یافت و دیگر مولوی احمد حسن تحصیلدار کہ مرید حضرت ایشان بودند از خورجہ باکبرآباد رسیدہ
دولت حضوری داشتند خبر رسید کہ اسپ سواری شان از دروازہ یلہ شد مولوی را تشویش پیش آمد
بنام کوتوال شہر رقعہ نبشت کہ مگر اسپ را بدست آورد سپس متامل شد و آن رقعہ را چاک نمود حضرت
ایشان فرمودند کہ این چہ بود مولوی دست بستہ عرضداشت کہ مرکب زیر پیش در دولت رفتہ است
بسر خود ش باز آید حضرت ایشان این لفظ بزبان مبارک آوردند کہ آنچہ کردید و آنچہ گفتید اینہمہ را خوش اعتقادی
شما باعث ست ساعتی گذشتہ باشد کہ آن مرکب بجای خود باز آمد۔ و دیگر میر محمد علی نام مرید حضرت ایشان بود
نوکری پیشہ وقتی تعطل داشت پریشانی در و اثر کردہ و سراسیمہ بدرگاہ حضرت سیدنا امیر ابو العلا رحمۃ اللہ
علیہ حاضر شد و وظیفہ خواندن آغاز نہاد چون اربعینش را وقت اختتام رسید حضرت با مکرمت در خوابش
نمودند و فرمودند کہ ہمانجا برو و مقصود از ان خدمت حضرت ایشان بود میر بخدمت شتافت و آنچہ
گذشتہ بود بعرض رسانید حضرت ایشان تعریض کردند کہ آیا شما باجازت ما رفتہ بودید میر این

حرف شنوده بگریست و معذرت خواست و التجا آورد که تقصیر کردم عفو میخواهم حضرت ایشان از خطای
او درگذشتند سه یا چهار روز بسر آمده بودند که سیر بر سرکار شد و بخدمت حضرت ایشان حاضر آمد و از کامیابی
خود خبر داد حضرت ایشان فرمودند که این عنایت حضرت سیدنا امیر ابو العلاست قدس الله سره العزیز
امروز که هژدهم شهر محرم الحرام ۱۳۱۲ھ هجری ست و راقم به تسوید این حروف اشتغال داشت مولنا محمد حسن
وکیل ضلع مین پوری با برادر خود مولوی محمد احسن صدر اعلی بر سر وقتم رسیدند و ازین باب سخن راندند
که روزی در اکبرآباد قصد خدمت حضرت ایشان کردم چون داخل در دولت شدم در دل خود گرفتم که
چه خوش بود اگر حضرت ایشان شربت چای بمن دهند بعد ازان که مشرف بخدمت شدم حضرت ایشان
مشرف بر خاطر من شدند و فرمودند که عادت چای خوردن دارید گفتم هر روز که خیر لیکن اکثر اوقات
بکار برم شیخ منصب علی را خواندند درین میان خطرۂ دیگر گذشت که تحریک نزله دارم اگر شیر در چای نباشد
خوب ست شیخ منصب علی حاضر آمد حضرت ایشان امر آوردن چای کردند و فرمودند که شیر و چای
جداگانه آرید تا انچه مرغوب خاطر باشد بدان میل کنند شیخ حکیم الله مکی از مریدان نبشته که من مدت
چل سال ملازم خدمت حضرت ایشان بوده ام در اکثر از اوقات حضرت ایشان بطلب مکی فرستادند
رونده باز آمد و عرض داشت که در تلاش جهد کردم نیافتم لختی سکوت ورزیدند بعد ازان فرمودند که
فلان مقام برو و بیار قاصد آنجا رفت و همراه خود آن کس را آورد حال آنکه کرت اول آنمقام از و
خالی بود دو دیگر حضرت ایشان که تا ساعت دوازده مجلس سید اشتند یک شبی ساعت ده همین که از استنجا
فارغ شدند و من بخدمت ایستاده بودم خلاف معمول مرا ارشاد رفت که الحال خانه برو من خانه رفتم دیدم
که نفیر گریه و زاری بلند ست از انکه دختر هفت ساله ام اینجهان را پدرود کرده بود سوم دیگر آنکه در سفر
گڈھ مکتیسر مامور بوده ام که رخت از پالکی فرود می آوردم چون بمنزل می رسیدند و باز آنرا به پالکی
می نهادم چون روان می شدند صندوقچه که همراه بود بار نداشت و از همان صندوقچه آنقدر خرچ می شد
که مثلش اگر چار تا صندوقچه خالی گشتی عجب نبود و دیگر یکباره حضرت ایشان را مرض شدید دریافت و
خدمتگاران نیز ناخواسته موافقت کردند من خسته تنها بر خدمت قیام کردم و شب و روز حاضر می ماندم
وقتی در کیسه خرچ پنج فلوس بیش نبود درین میان آهن ساز سرپوش آفتابه و اگردان نو ساخته آورد
حضرت ایشان اشارت کردند که اجرتش حواله کنید عرض کردم که اینقدر نقد در کیسه موجود نیست فرمودند
که برو ید و کیسه را دریابید اندرون رفتم و دیدم که کیسه پر از فلوس است و دیگر آنکه حضرت ایشان چون
متوجه عالم معنی شدند و مدت یک سال و شش ماه بر آن گذشته بود مرا ضرورت استفسار در شغل

پیدا شد و بیا و آن هادی گم کرده راهان دلم بگرفت و آه حسرت از دل پر درد بر می آوردم که کجا روم
و از که پرسم و کجا یابم و سه روز همین کیفیت بر من طاری ماند آخر الامر شبی گریان گریان بخواب رفتم دیدم که
حضرت ایشان با همون صورت و شان بر سر این خسته جان جلوه کردند و بکمال شفقت و دلجوئی طرب اللسان
گشتند باین لفظ که گوش کن هر چه بتو سپرده ام یاد گیر و هوش دار ذکر آنست که نه بزبان تعلق دارد و نه بقلب
و نه بنفس دمی خود را گم کن تا پیدا شوی و بس اینقدر ترا بس ست انتهی - از برادر سید عبد العلی روایت است
که حضرت ایشان چون از بانس بریلی وارد میرٹھ شدند و بخانه منشی محمد اعظم سررشته دار فرود آمدند برادر
سید اصغر علی شاه را که اکنون صاحب سجاده حضرت ایشانند تپ محرق دامن گرفت و حضرت ایشان را باعث
تنغص گردید در ظاهر رجوع باطبای شهر قرار دادند و حضرت ایشان در باطن بجانب حضرت سلطان المشائخ
محبوب الٰهی قدس الله سره العزیز متوجه شدند و این بیت القا شد و بر زبان مبارک رفت ؎ یا نظام الاولیا
والدین صدر اصفیا ۞ قرة العین نبی شان علی مرتضی + از همانوقت صاحبزاده را خفت در مرض راه
یافت و بتدریج آن گرانی سر بغرو نهاد حضرت ایشان بشاهزاده مخاطب شدند که دهلی رفتن دل می خواهد
عرضداشتند که بلی درین میان منشی محراب علی سررشته دار جج حاضر آمد پسر کی داشت بیمار جان بلب حالت او را
بگذارد و التماس قدم رنجه نمود حضرت ایشان معذرت کردند و شربت آب میوه ارزانی داشتند بمجرد آنکه
طفلک بیمار فرو خورد چشم بکشاد و شیر از پستان مکیدن گرفت و به شد - برادر بزرگ غلام عبد القادر الدنی که یار
طریق اجازت یافته حضرت ایشانند کتابت کرده اند که برادر بزرگ مولانا بدر الحسن موهانی به تهمتی از قبیل ارتشا
در ابتلا افتادند و از حضرت ایشان بامور صبر و رضا تقاضا شده مدتی معاود و کبراد آباد زندان را آباد داشتند
مرافعه ها را کار بستند اما از کار بسته گره نکشود چون از هر طرف یاس رو نمود روی نیاز بسوی حضرت ایشان
آوردند و عرضداشتی مشتمل بر احوال پریشانی و بیکسی و نا امیدی مرتب کرده به پیشگاه حضرت ایشان ابلاغ
نمودند شرف برادران شیخ منصب علی که مقرب بساط دولت بودند آنرا با دب پیش کردند و بعد حصول
اجازت کشود و خواندن گرفت عنوان عرضداشت این بیت بود ؎ مکن تغافل ازین بیشتر که می ترسم ؏
گمان برند که این بنده بی خداوند ست ؏ حضرت ایشان اول این بیت که خوانده شد چشم بر هم نهادند
شیخ منصب علی ساکت ماندند و لحظه توقف شد حضرت ایشان چشم مبارک وا کرده بر شیخ منصب علی خطاب
کردند که چه نوشته است شیخ من همان بیت را با دب باز خواند حضرت ایشان باز چشم بند کردند بعد لمحه ارشاد شد که چه
نوشته است شیخ همان بیت انشاد کرد و حضرت ایشان استماع نمودند بکرت چهارم که این معامله رفت
دریای رحمت بجوش آمد و بی آنکه عرضداشت تمام شود فرمودند که بروید و ببرید روز دوم علی الصباح

ستیخ منصب علی حسب عادت وقاعدۂ خود حاضر آمدند وکورنش بجا آوردند حضرت ایشان ارشاد فرمودند که
بروید وبرادر خود مولوی بدر الحسن را همراه خود آرید چون صادق العقیده وکامل الیقین بودند همانوقت عازم
کول عرف علی گڈھ شدند وبمنزل مقصود رسیدند خادم مولانا را از مجلس خلاص میکردند همه حاضران اقرار برین
بیت کردند ؎ اولیا را هست قدرت از اله تیر جسته باز گردانند ز راه و حکایت دیگر نیز آورده اند که
سبق ذکر یافت از ترتیب مجلس در صحن آستانه شریف وبرخاستن بادصرصر تند ومحفوظ ماندن شیشه آلات جهاڑ و
هانڈی و فانوس که در شامیانه آویز بودند- و دیگر مولوی احمد حسین تحصیلدار که در جوار خانقاه حضرت
ایشان مقیم بودند زن برادرش احمد حسن آسیب زده شد دران ایام که آبستن بود و نوبت بدان
رسید که جان از دست خلل بیرون بردن دشوار می نمود چون وضع حمل کرد مضغه بیش نبود همشاهدۂ
این واقعه حیرت روی نمود وجمله اهل خانمان را هیبت تمام در گرفت انگاه رجوع بخدمت بابرکت
حضرت ایشان آوردند آنحضرت خذف ریزه چند خط کشیده دادند که ازان مرض صعب دور شد و
مریضه شفا یافت- دیگر حکایت یله شدن اسپ سواری تحصیلدار از پیش دروازه خانقاه شریف وباز
آمدنش بسر خود نبشته اند که پیش ازین مفصل تحریر آمد- دیگر وقتی فرحت علی برادر شیخ منصب علی مهتمم مهام
خانقاه را زحمتی پیدا شد از آسیب پری یا جنون که از هر پنج انگشتانش خون روان می شد وبحالت
بیخودی گوناگون درد و الم او را مضطرب میداشت شیخ خاکستری ازان گردان جماعت خانه گرفته فرستاد
وآن بیچاره ازان پنج باز رست وبیار مید- وحکایتی دیگر بقلم آورده اند که یکبار پیرزنی بخدمت حضرت
ایشان حاضر شده والتجا نمود که فرزند من از من جدا شده وبطرفی سر نهاده و تا ایندم خبرش بازنیامده
است مترصدم که ازان بیاگهم حضرت ایشان فرمودند که بدربار حضرت خواجه بزرگ غریب نواز
قدس اللہ سرہ العزیز حاضر شو ترا از انجا مقام آگهی حاصل گردد- پیرزن انکار ارشاد نموده روان شد وبامر شریف
خود را افگند و پیش بلند دروازه بخواب رفت بشارت دادند آن پسر گم کرده را که فرزند تو در ٹونک خانه والی ٹونک
است برو با خود آر- چون بیدار شد راه ٹونک گرفت وچون برسید فرزند خود را نیافت لاجرم ازانجا برگشت
و بدرگاه عالیجاه اجمیر شریف حاضر آمد و بمقام بشارت خیز دیگر بخواب رفت کرت دوم بگوشش در دادند
که پسرت از ٹونک غیر حاضر بود اکنون بجای خود باز آمده است وترا خواهد پیوست پیرزن از ٹونک پسر را همراه
خود گرفته باکبرآباد سالماً وغانماً رسید وشکر بجا آورد که همین توجه حضرت ایشان فرزند من بمن پیوست
واین قصه سر آن نسبت خصوص را کشف می کند که حضرت ایشان را بخدمت حضرت خواجه بزرگ قدس سرہ العزیز بود
و دیگر واقعہ شیخ خورشید علی کوتوال بلند شهر نگاشت که در زمان بغاوت عام هند ۱۸۵۷ء محرم قرار یافته

بمجلس مرادآباد افتاد و از منصب تحصیلداری معزول گردید همین پسرش که کرامت علی نام داشت بعلت بغاوت بر مولوی خورشید علی که از روزگار اینچنین چشم زخم دید و از تهیدستی و بی جمعیتی کارش باستخوانش رسیده بود با مولوی احمد حسین گڈھ مکتیسری تحصیلدار اترولی طرح مراودت انداخت از انکه هر دو مرید حضرت ایشان و یار طریقت بودند و در انوقت که بخت کوتوال بر سر مساعدت بود از مشیت الهی اتفاق چنان افتاد که حضرت ایشان را جانب دهلی بزیارت آستانهای متبرکه سفر پیش آمد چون مهمانسرای قصبه کول بورود همایون شرف یافت تحصیلدار بضرورت کار حاکم در انجا رسیده بودند و باسیدی میر تراب علی که خاص ملتزم رکاب سعادت بودند برخوردند و ازین آمد و دولت عز آگاهی یافتند بخدمت باعظمت حضرت ایشان فخراندوز حضوری گشتند و کوتوال معزول یار طریقت خود را نیز برخواندند کوتوال باحال زار افتان و خیزان حاضر شده چون نظرش بر جمال مبارک افتاد دلش هم برآمد و بی اختیار بهای های گریست و یاد مصائب زمانه و سرگذشت دردآلود بروی هجوم آورد و عنان اختیار از دست او برده حضرت ایشان را بدیدن این حال رحمت آمد چیزی از وظیفه ارزانی فرمودند و خود بدولت دهلی روان شدند هفته بیش نگذشته که خواجه احمد حسن سهارنپوری سپرنٹنڈنٹ پولیس در مقدمه سید مهربان علی که بیش از یک لک روپیه مال و نقدش بدزدی رفته بود پیش حاکم درخواه نصب خورشید علی کوتوال معزول کردند تا مگر بهمدستی و پشتی او کار تحقیق سرقه و گرفتاری دزدان بانجام رساند کوتوال بمنصب تهانه داری کلاوٹی از پیشگاه حاکم وقت بشرط اتمام این خدمت نامزد گردید خورشید علی چون این معامله بوقلمون دید عرایض نیازمندی یکی بعد دیگری متوالی فرستاد تا این مهم آسان شود و ازین کار بسته گره بگشاید از پیشگاه حضرت ایشان ارشاد شد که خورشید علی را هو بهست معزول نخواهد گشت اعلام کنید و همچنان بظهور آمد که شیخ خورشید علی تا دم واپسین بر همان منصب کوتوالی بلندشهر قائم و کامران ماندند - و همرنگ این قصه قضیه مولوی احمد حسین تحصیلدار مسبوق الذکر است که تحصیلدار دو ماه قبل از بروز بغاوت فوج رخصت حسب قاعده حاصل کرده با عیال و اطفال بموطن مامن خود اقامت گزیدند و در آن زمان پرآشوب از تمام مکاره و حوادث محفوظ و مصئون ماندند چون هنگامه بغاوت فرونشست و امن و امان پیدا آمد تحصیلدار با جازت حضرت ایشان در صدد حصول معاش شدند و بر منصب خود که تحصیلداری اترولی بود فائز گشتند باآنکه هیچ قاعده و قانون مقتضی نبود که نوکری تا دو سال از کار خود باز ایستد و دیگر بار تشریف همان منصب گیرد جمله ارباب قانون و ضوابط بران اتفاق کردند که ما هیچ معامله نظیرش نیافته ایم و بیرون از دیدن و شنیدن است و این نیست مگر از تصرفات حضرت ایشان قدس الله سره

مولوی غلام عبدالقادر الدنی زیادی این هم نبشته اند که روزی حضرت ایشان حسب عادت با جماعت
طالبان حق حقایق و معارف و تذکره بزرگان سلف از زبان گهربار میفرمودند و من نیز حاضر مجلس بودم
زنی ازان فرقه که بطوایف موسوم ست نیز در انجا سماعت می نمود گریستن آغاز نهاد و عرض داشت که من
از پیشه خود توبه میکنم و زندگی خود چنانکه باشد بسر نمایم بمعاینه اینحال عبرتی تمام بر خاطر حاضرین زد و بیقین
پیوست که اینهمه برای نصیحت گرفتن حضار ست ماهمگنان متاثر ازان شده دست بدعا شدیم که حق سبحانه
و تعالی مارا از مناهی و ملاهی برکنار داشته در ظل عاطفت حضرت ایشان دارد - محمد عبدالله خان جلیسری
مرید حضرت اللهی قدس سره نبشته اند که شبی بحالت شدت مرض مرا زیارت جناب امام حسین سید الشهدا
علیه السلام و حضرت اللهی در عالم رویا نصیب شد ارشاد فرمودند که بشدی بامداد آن از مرض وارستم چون
این واقعه بخدمت باعظمت پیر و مرشد عرض کردم فرمودند که دیگران هم مرا کبیعت حضرت سید الشهدا
رضی الله عنه دیده اند غالباً وصال من بشهادت انجامد و همچنین بوقوع آمد که در آخر وقت مرض اسهال
لاحق شد و متوجه عالم قدس گشتند - مولوی طفیل احمد مرید حضرت اللهی قدس سره بقلم آورده اند
که در زمان بغاوت هند مرا تا چهل روز تپ لرزه نگذاشت روز آخر بعد لرزه و ظهور تپ حالت غشی طاری شده بودم که
حضور اقدس عصا در دست تشریف آوردند و آثار مسرت بر چهره مبارک عیان بود همچنین که افاقت ازان
حالت دست داد از بستر شادان برخاسته این واقعه بخدمت والده ماجده گذاردم که حضرت بابرکت بقدوم
میمنت مرا از مرض خلاص کردند و همچنان شد و بعد ازان مرا لرزه نگرفت - دیگر بتقریب مکتب شاهزاده عالی
گوهر سید اصغر علی شاه سلمه الله تعالی حاضر آمده تا آخر رمضان ملازمت کردم یک روزی بعد نماز مغرب
شرف حضوری یافتم حضور اقدس را دیدم که تنها در کمره خورد تشریف داشتند مخاطب بمن شده
فرمودند که این وقت طاهر شاه مندراسی را که در عرس حضرت خواجه سلیم چشتی قدس الله سره العزیز به
فتحپور سیکری رفته است معامله پیش آمد و روی جانب مغرب فرمودند که آن سمت فتحپور سیکری است
کرت دوم متوجه بمن گشتند و بزبان مبارک راندند که این وقت طاهر شاه مبتلا به بلائی گردید امروز چه
تاریخ ست عرض کردم که شب بست و هفتم ماه رمضان شریف ست بر لفظ مبارک رفت امشب
شب قدر ست یاد دارید چون طاهر شاه از فتحپور سیکری باز آمدند. از احوال عرس شریف پرسیدم گفتند
که آنجا مشغول بودم ناگاه مادرم از مندراس رسیده دستم بگرفت و گفت که تو در غیبت من قصد اینجا
کردی اکنون باخودت مندراس برم بمعاینه این معامله اضطراب تمام روی داد حضور اقدس را یاد
کردم آن صورت از چشم من غائب شد و من همچنان مشغول ماندم مرتبه دوم مادر بایک دردیشی

سر برہنہ موی دراز باز آمد و آن درویش دستم بگرفت و گفت برخیز تا ببند راست برم من تا سیاہ این درشتی نیاوردہ باز حضور اقدس را یاد کردم یا سید مظفر علی شاہ خبرگیرید۔ بمجرد این لفظ آن اشکال ناپدید گشتند تعالی اللہ ذات برکات حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ العزیز چہ قدر مشکل کشا بود۔ دیگر وقتی علت زکام و حرارت بر من استیلا کرد چنانکہ فرض و سنن نماز شام ادا نمودم و دیگر تاب وظائف معمولی نیاوردہ اندرون خانہ شدم و لحاف بر سر کشیدم دیدم کہ حضور اقدس عصا در دست تشریف ارزانی داشتند علی الفور حرارت و زکام فرو شد صحت رو نمود و بیرون از خانہ آمدہ وظایف معمولی خواندم دیگر یکبار دخترم را درد پہلو برخاست کہ از شدت آن ہوش درباخت سبحہ عطیہ حضور اقدس در آب برآوردہ قطرات چند در دہانش انداختم ہماندم بہوش آمد و گفت کہ حضور اقدس تشریف آوردند و دست شفا بر سینہ ام فرود آوردند کہ ازان صحت یافتم۔ دیگر مولوی غلام سبطین وکیل سرکار در اکبرآباد بجرم تغلب ماخوذ و سپرد عدالت سشن جج شد و مقدمہ اش بدو سال کشید وکیل ازین ماجرا بہ تنگ آمدہ التجا بحضور اقدس آورد آنوقت کہ تاریخ اختتام مقدمہ و حکم تعزیر نزدیک بود بر زبان الہام ترجمان رفت کہ بروید و نظر بخداوند تعالی دارید نیکو خواہد کرد چون تاریخ معہود در رسید حاکم عدالت وکیل را اجازت بکرسی نشستن داد و بجانب جنٹ کہ منصب دار فوجداری بود رو آورد و گفت کہ این مقدمہ حساب فہمی ست رجوع بعدالت دیوانی بایستی کرد نہ بہ فوجداری و شما کہ در عدالت زیرین ترتیب این مقدمہ کردہ اید و مقدمہ را سپرد بعدالت سشن نمودہ پس آمدن شما درین عدالت بغرض تقویت و اثبات مقدمہ خارج از ضابطہ قانون ست باز گردید و کار عدالت خود کنید و بوکلاء مولوی غلام سبطین گفت من از شما خورسندم کہ شما طریق ہمدردی با برادر ہم پیشہ خود سپردہ اید و دست از اجرت شستہ شما را احتیاج بگفتگو نیست بعد ازان دو سہ شہادت از جانب مدعی گرفتہ مولوی غلام سبطین را رہا کرد و بکار و کالتش مشغول داشت این سرگذشت عدالت بود و اینجا حضور اقدس از حجرۂ شریف برآمدند و با من مخاطب شدند کہ امروز مقدمہ غلام سبطین پیش گردید دیر نبود کہ مولوی غلام سبطین حاضر آمدند و آنچہ بر سرش گذشتہ بود بعرض رسانید دیگر سالی کہ بممالک اودھ حضور اقدس را اتفاق سفر افتاد و در دہمینت بمقام رودلی بزیارت باعظمت شیخ عبد الحق قدس اللہ سرہ العزیز شد شاہ مسعود احمد کہ از اولاد شیخ و مہتمم درگاہ شیخ قدس سرہ بودند این خبر جان بخش را یافتہ در مطبخ حکم فرستادند کہ قیمہ با میتھی ساگ ہم بر خوان باشد و آن مرغوب خاطر حضور اقدس بودہ است چون بندگان حضور نزول فرمودند و از زیارت شیخ قدس سرہ بیاسودند و نوبت بطعام رسید صاحبزادۂ درگاہ شاہ التفات احمد کہ سجادہ نشین حضرت شیخ قدس سرہ اند آنرا پیش حضور اقدس

بدست خود کشیدند ہمان وقت اشک گوہر نثار از چشم مبارک جاری شد و بار بار این کلمہ بر زبان فیض ترجمان
میرفت مہمانداری چنین باید کہ حضرت شیخ قدس سرہ فرمودہ ماند روز دوم سجادہ نشین بس بس خواستند
کہ امروز ہم قیام شود لیکن حضور اقدس معذرت کردند باین لفظ کہ ہر کرا مہمان بودم رخصت نمود دیگر
توقف نتوان کرد۔ دیگر در اثنای سفر با ظفر ملک اودھ ہرگاہ کہ حضور اقدس بمقام نوابا وان درگاہ
فروکش بودند روزی سید سجاد حسین بہرائچی از سادات بارہہ کہ تھانہ دار ضلع گونڈہ بود بزیارت
حضور اقدس حاضر شدند و ساعتی چند اکتساب شرف حضوری کردند چون از انجا برخاستند عرق آلود
از بالای بام فرود آمدند و اشک از دیدہ می ریختند و میگفتند کہ دنیا بہ برکت اینچنین اہل اللہ قائم ست ورنہ عمال را
مہلت یک روزہ نمیداد۔ دیگر روزی از زبان مبارک حضور اقدس سرہ سماعت کردم فرمودند کہ از حقیقت
تعالی شانہ اجازت بیعت گرفتن ہر سلسلہ کہ بتاریخ دوم جمادی الثانی ۱۲۹۳ھ ہجری قدسی الہام شد
باین لفظ ست ہر کرا دستگیر شوی این بیعت ست مانند بیعت دیگران۔ دیگر مرزا اکبر بیگ اثنا عشری
کبیر السن بحضور آمد نشست و گفتن آغاز نہاد کہ ما از دوستان والد بزرگوار شما جناب میر منور علی شاہ
رضی اللہ تعالی عنہ ہستم و بندگان حضور را در کنار پروردہ و حضرت اللّٰہی قدس اللہ سرہ کہ علم آنرا داشتند
بحتی سکوت ورزیدند و متوجہ گشتند دیر نبود کہ مرزا را کیفیتی بگرفت و از پای برخاست و خود را بر قدم
حضرت با عظمت انداخت کہ بہ بیعت مراد ستگیر شوید حضور پر نور این لفظ بزبان آوردند کہ حضرت مرزا
این چہ خیال ست ما کنار پروردہ بقول شما ہستم نیکو باشد کہ بر دست پیری سالخوردہ بیعت کنید مرزا گریہ
و زاری در آمد و عرض نمود کہ من بر دست حضور توبہ کنم حضرت با عظمت تعلل میفرمودند و مرزا را قلق و
اضطراب می افزود چون اصرار مرزا از حد گذشت التماس او پذیرائی یافت خود مرید شد و جملہ عیال
خود را بحلقہ ارادت حضور پر نور آورد و مرزا از جہان در گذشت خدا لیش بیامرزد فرزندش نواب جان
نام لباس گوناگون در بر کردہ از شہری بشہری و از ملکی بملکی آمدن و رفتن دارد۔

منامات حضرت اللّٰہی قدس اللہ سرہ العزیز کہ از زبان مبارک بسماعت رسید

قال مولانا و مرشدنا قد خطر ببالی مرۃ ان المصائب التی وقعت علی امام الکونین
حسین بن علی رضی اللہ تعالی عنہ فی دشت کربلا ما فعل بوالدیہ وجدہ المصطفی صلوٰۃ اللہ
علیہم اجمعین فاذا انا بنائم فرایت فی المنام کہ جناب علی مرتضی کرم اللہ وجہہ تشریف میدارند
من از خدمت ایشان استفسار کردم حضرت ایشان اشارت بجناب رسالت مآب صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

کردند چون بحضور اقدس عرض کردم فرمودند از سیدہ عالم باید پرسید بموجب ارشاد حاضر بجناب خاتون جنت سلام اللہ علیہا شدم از سوگواری و الم انچہ در بندگی ایشان مشاہدہ کردم در گفتن نیاید گریہ در من افتاد و سخت بی اختیار گریستم چنانکہ چشم من بکشاد بعد ازان در دل گذشت کہ چون حال چنین ست خود بر حضرت امام حسین علیہ السلام چہ رفتہ باشد ہم در خواب دیدم کہ خدمت امام ہدی صاحب تسلیم و رضا یعنی جناب امام حسین ابن علی مرتضی سلام اللہ علیہما با خاطری آسودہ در جائی متمکن ہستند بمشاہدہ جمال باکمال حضرت ایشان آنہمہ اندوہ من فرونشست و تسکین تمام حاصل گردید الحمد للہ علی ذلک

قال مولانا و مخدومنا رایت فی المنام مرۃ کہ من طوف روضۂ مقدسہ جناب سید الانام علیہ و آلہ الصلوۃ و السلام بکمال ذوق و شوق میکنم و چیزی بر زبان من جاریست چون نیکو تامل کردم این دو بیت بودند ؎

بلغ العلی بکمالہ		کشف الدجی بجمالہ
حسنت جمیع خصالہ		صلوا علیہ و آلہ

قال سیدنا و مولانا رایت فی المنام مرۃ کہ من اندرون روضہ مقدسہ نزدیک مرقد معلی جناب سید الشہداء حسین ابن علی مرتضی علیہما التحیۃ و السلام گریان ایستادہ ام چون نظر بیک جانبی افتاد دیدم کہ جناب سید المرسلین علیہ الصلوۃ و التسلیم تنہا بنفس نفیس رونق افروز ہستند آنسو روان شدم خواجۂ دو عالم صلی اللہ تعالی علیہ و آلہ و سلم بسرعتی کہ در بیان راست نیاید متوجہ بمن شدند و ہر دو بازوی من بدست مبارک گرفتہ مرا بجائی خود نشاندند و خود بذات اقدس از نظر من پنہان گشتند الحمد للہ علی ذلک

قال سیدنا و مولانا رایت فی المنام کہ از ہر شئی آواز انی انا اللہ بگوش خود می شنیدم و آنوقت عجب عالمی طاری بود کہ در بیان نیاید الحمد للہ علی ذلک

قال سیدنا و مولانا رایت فی المنام مرۃ کہ من بجائی رفتہ ام حضرت قدوۃ الاصفیا سید ابو العلا رحمۃ اللہ علیہ را دیدم کہ در لحدی آرمیدہ اند و چادری برنگ گلابی بر سر کشیدہ نزدیک تر رفتم و انگشت پای حضرت ایشان گرفتم بیک ناگاہ از جای خود برخاستند و نشستند و دری مبارک بجانب من کردند و این لفظ بر زبان مبارک راندند ہمنے دین بھی دیا اور کچھ دنیا بھی دی ۔ الحمد للہ علی ذلک

کلام سراپا الہام حضرت بابرکت سید مظفر علی شاہ مدون کتاب مستطاب جواہر غیبی متخلص بالٰہی قدس اللہ سرہ العزیز

متضمن حمد و نعت و مناجات و مناقب ست با تقریظ منثور و منظوم از محمد ابو الحسن متخلص به حسن فرید آبادی و تقریظ منثور دیگر از منشی محمد عمر دراز خان منصبدار سررشتہ مراکب دخانی اکبر آباد غفر اللہ ذنوبہما و ستر عیوبہما

تقریظ محمد ابو الحسن متخلص بہ حسن رحمہ اللہ و غفر لہ

درین آوان کہ دامن تعلق از ہمہ برچیدہ با دل فارغ صحبت داشتم و نقوش کثرت از لوح خاطر فروشستہ خویشتن را از زحمت این و آن فراتر می پنداشتم۔ نہ از نسیم پیشین اثری بود و نہ از تنزل آخرین خطری روز ہا بکسب ما لابد میگذرانیدم و شبہا بہ تیغی نفس میرانیدم۔ نہ رفیقی بود دمساز کہ با او دل خوش کردمی و نہ جلیسی ہمراز کہ صحبت او را غنیمت شمردمی۔ و در غیبت گاہ گاہ ناحق بدل فرو می بردم اما موافقت بقضا و قدر آنہمہ را از سینہ می سترد۔ طایفہ گمان بردند کہ بباطل پایہا بر خود می چیند و گروہی در شک افتادند کہ بہ نگاہ استغنا در ہمہ کس می بیند اگر صاحب نیاست پس از صحبت ابنای جنس نفور چراست و اگر از حلقۂ فقراست بار ی عزلتش کجاست اما چون در باطن خود نظر می کردم ذوقہا ازین ابیات می بردم ؎

آنکہ مست بادۂ یکتائی است	بی نیاز از ساغر مینائی است
دوستان دار ید از من دست خویش	عافیت در گوشۂ تنہائی است
تو ز خود غافل غلام ہر خسے	شہریاری در خودت دارائی است
از نظر غائب مشو کین ہیچ نیست	چشم پوشیدن ز خود عنقائی است
عشق مولی دان صراط مستقیم	کفر و دین خود ملت آبائی است
ہر سر و سودای او دیگر حسن	طالب اللّٰہی و مولائی است

آگاہ دلان نیکو دانند کہ لیبی برنیامد کہ تغیر تام در وضع روزگار راہ یافت و طرز تمدن و حسن معاشرت کسوت دیگر بر قامت خود بافت آن السنۂ قدیم و آن علوم مشرقی کہ پیش ازین روز بازار داشت خود را چون جنس ہیچ میرز در گوز ہول انباشت و نوبت کار تا بینجا رسید کہ لفظ مولوی با نام ہیچ مینی ملصق گردید مقام ملال است و تاسف نہ جای تعصب و تقشف درین وقت اگر دانندۂ از صحبت کنار گیرد معذور ست و اگر شناسائی در گلیم حسرت بمیرد مجبور۔ حالتی چنین بود کہ این کس فرانمود درین میان آرندہ ڈاک کاغذی بمن داد چون نیکو نظر کردم یافتم کہ جوہر شناس قدردان محمد عمر دراز خان کہ سلسلۂ عمرش دراز باد و دولت خوانی را چشم بردلش باز چندی از اشعار دُر نثار

فراہم آوردہ و نبذی از شور خود دران تعبیہ کردہ علی الحال سر بگریبان فرو بردم و این دو بیت را ترجمان حال خود شمردم ؎

فلو قبل بکاہا بکیت صبابۃً		بسعدی شفیت النفس قبل التندم	
ولکن بکت قبلی فہیج لی البکا		بکاہا فقلت الفضل للمتقدم	

نثرش نثری رفعت بود و فقراتش جوزا منزلت سخندان معنی شناس رمز آشنا حقیقت اساس ترتیب از فحوای کلامش آشکارا بود و احب از سیاق مرامش نمودار با اینہمہ دماغ جانش از روایح ارادت لبریز و سویدای دلش از نور صداقت موج خیز۔ صاحب دلی ست در زی ارباب دنیا و آزاد طبعی ست بی ریب و ریا شگفتہا دارم و از غرائب ہامی شمارم کہ درین زمان ہیچ صاحبدل فصاحب زبان در عرصۂ وجود اند کہ ہم در دنیا مسعود اند وہم در عقبی محمود۔ بعد از نثر چندین از اشعار جواہر نثار کہ بر صفحہ قرطاس رقم بود نتوانم کہ از مدیحش دم زنم چندی بصورت غزل داند کی بلباس نعت و منقبت اما اگر بنظر امعان مشاہدہ رود فی الحقیقت دفتری بود از حقایق و معارف ہر بیتی ازان ابیات معانی یک کتاب در بر داشت و خط نسخ بر نسخ نو و کہن می نگاشت عذوبت کلامش لسان الغیب را چاشنی تازہ می بخشید و شیرینی زبانش مثنوی معنوی را شکر بر شکر می پاشید عطار را دماغ جان از بوی دلاویزش معطر بود و روح سنائی از نور جان فزایش منور۔ ہر بیتش خزینہ ایست از اسرار آلہی وہر شعرش کنز بیت از رموز آگاہی۔ حقایق بلند از شرح مبینش صورت تصویر بستہ و معارف ارجمند از آب تبیانش گرد خفا از رو شستہ۔ غزالان معانی اطلاق در کمند ترکیب الفاظش بند و آہوان اشارات غیب ہویت در سلسلہ امواج تعینش مستمند گاہی تفسیر کنت کنزا مخفیا را دلکماحقہ داد و وقتی سر لولاک را بر منصۂ شہود نہاد اگر جای خمخانہ توحید را در کشود تشنگان بادیہ طلب را سیراب نمود و چون در مقامی آتش عشق و محبت افروخت مشتاقان جمال را پروانہ صفت پاک بسوخت نیاز دست بگریبان ناز انداختہ و سوز نرد محبت با ساز باختہ تلوین با کام دل ہم آغوش و تمکین را ہیم مزلت از دل فراموش بیرنگی را از معانیش ناز بر ناز بود و اطلاق با مضامین مادہ اش دمساز وحدت از پردۂ کثرت رو نما و کثرت در نقطۂ وحدت چہرہ کشا اجمالش کنہ حقیقت را وا می نمود و تفصیلش مراتب ستہ را گرہ از کار می کشود غیبت از بادۂ مفہومش مخمور و شہود از وضاحت مصداقش سراپا ظہور۔ بالاتر آنکہ تلقین در فیض بر روی طالبان کشودہ و تعلیم از سرادق الفاظش رو نمودہ و سکر را روش مستانہ در کار و صحو را از بیانش گرم بازار۔ در حقیقت

این نہ اشعار اند کہ برسم معہود ترکیب از الفاظ مانوس یافتہ و معانی آبدار مثل گوہر شاہوار از ان تافتہ بلکہ آئینہ حقیقت اند و مرآت معارف و دقایق کہ عارفان حقیقت آگاہ صورت مقصود دران مشاہدہ میفرمایند و واقفان اسرار معرفت چشم تمنا بر روی او میکشایند و چرا نبود کہ این کلام در رنظام تراویدۂ لب و زبان حق ترجمان شاہنشاہی ست کہ امروز در دار الملک فقر بر تخت کامرانی جلوس میمنت دارد و منبر خلافت و نیابت از خطبۂ ہدایتش جلوۂ سعادت یعنی قطب ارشاد قبلہ ابدال و اوتاد آفتاب حقیقت رہنمای طریقت بحر عرفان لاہوت گوہر عمان ہاہوت مقرب درگاہ الٰہی مظہر انوار ناتناہی حامی دین مبین حافظ ارکان شرع متین جامع معقول و منقول حاوی فروع و اصول صاحب ہدایت و ارشاد مالک مقامات و اجتہاد درۃ التاج سیادت قرۃ العین نجابت امام طبقات انام مقتدای ہر خاص و عام گوہر درج نبوت اختر برج فتوت مولی العرب و العجم سلطان الموالی و الخارم سید السادات مفخر الکائنات حضرت ظل اللہ سید مظفر علی شاہ لازال شمس ہدایتہ طالعہ ؎

در خاندان فقر کہ شمع منوری
در ملک باطن آمدہ شاہ مظفری

علم سلوک را توئی استاد باہنر
در طبقۂ مشائخ دین شیخ اکبری

بر آسمان فقر و فنای چو آفتاب
در معدن شریعت و ناموس گوہری

ناز د بذات پاک تو بس شجرۂ نسب
نور دو چشم حیدر و روح پیمبری

از صلب آدم آمدہ فی چون تو در وجود
شد سالہا کہ دور کند چرخ چنبری

خواہد شرف ز نسبت پای تو تخت ماہ
کسب سعادت از تو کند بخت مشتری

دلہا ز فیض تربیت یافت رنگ و بو
مانا کہ چون سہیل درخشندہ اختری

ہر کس کہ در ازل ز حقیقت نصیب یافت
بخشش کند بسوی جناب تو رہبری

زانگونہ نسبت تو بلند ست کز علو
ختم ست بر تو سلسلۂ چشت و قادری

آنرا کہ بہرۂ ز رشادت نہادہ اند
آموزد از حضور تو آئین سروری

ذات تو چونکہ مظہر نور نبوت ست
تعمیر شد برای تو این قصر ششدری

چون قامت تو بہر عبادت گرفتہ خم
بگذاشت سرو در چمن دہر عرعری

گر دست من بہ تہ خورشید وا رسد
بر پای تو نثار کنم زر شمش سری

مدح چو تو شاہ فلک جاہ گشتہ ام
در زیر خاک می طپد از رشک انوری

مطلع ثانی

آدم گذاشت بهر تو تشریف مهتری　　حوا گرفت از پی تو مهر مادری
انوار حق ز روی تو رخشان شد اگر　　نور از تو اقتباس کند مهر خاوری
تا خطبه را بنام تو خوانند قدسیان　　طوبی شگفت نیست رود گر بمنبری
فرزند مرتضای و صاحب ولایتی　　فخر منست گر نهم سر بقنبری
مانا نقاب تست از آن ره بسطح باغ　　شکل عروس یافته شکل صنوبری
سازی مهندسانه نظر پیش تو فلک　　خور دایره صفت فگند از مدوری
ادراک کی شود خط سر ترا مماس　　مرکز کجا رسد بمحیط از فراتری
تفریق کی رسد بمقامی که جمع تست　　هان قسمت وی است بضرب مکسری
جبر است و نی مقابله لیکن معادله است　　در مجلست که نفی ز اثبات شد بری
شد خط استوا ز طریقت طریق شمس　　خط مقوس آمده در کار محوری
جوزا بود ز نعرهٔ توحید تو دو نیم　　میزان کند ز عدل تو قصد برابری
ای مصدر حقایق و ای عارف رفیع　　معروف را تو آمر و ناهی ز منکری
جمع است و جمع جمع مرادم ز لطف تو　　مجهول ما و علیل نظر فهم چه بنگری
نحوی برفع جاه نصب گشت عین من　　کان شد بنا بکسره ترکیب عنصری
مشغول سفسطه شده تصدیق میکنم　　نوعی نماند یاد ز جنس تصوری
فصل بعید سلب سلوک از دلم نمود　　محصور جزئیات شدم در توانگری
موضوع علم من نبود جز وجود تو　　محمول باد حد دگر رسم آزری
امروز جزء لایتجزی ز جود تو　　با من همان کند که باعراض جوهری
صورت دگر ندیده هیولای جسم را　　بر اصل مطلق آیم اگر نیک بنگری
باب السلام من حرم خانقاه تست　　شوق طواف و بسته ام احرام اکبری
شوطی زنم بفرق و مناسک ادا کنم　　بر کوه رحمت آیم و لبیک را حری
نص اصول دین متشابه نشد بمن　　امر تو محکم است و مفصل ز برتری
از استعارهٔ کرمت بخت من بکام　　تشبیه در بیان چه دهم از سخنوری
تعقید نیست و ز غرابت تنافر است　　در شعر من که نظم فصیح است از دری

مطلع ثالث

صدر هدی و بحر همم طور سروری	بدر الدجی و ابر کرم نور مشتری
پای مبارک تو دو تا تاج فتح باد	زاثار انتقاد و ترادف به نگذری
بر ناخنت اگر سر مشکل رود حلست	مشکل کشاست اسم تو گر نیک بنگری
ظرف دل است مهر زده از سوی مقال	آن به که در سکوت باسم تو پی بری
تنصیص اسم در همه شرط ادب نبود	بر دم بکار تعمیه زان سحر سامری
دیگر کنایه هست بلیغ از صراحتی	داند کسی که یافت مذاق هنروری
هر چند عروض و قافیه داند طبع من	نی خاطرم پسند کند نام شاعری
سالم ز حشو و هم ز زحافات نادرست	هر بیت من که هست نمونه ز عنصری
ارکان اوست بسته باوتاد معرفت	اسباب اوست فاصله دار از مزوری
بحر طویل شد سخنم قصه مختصر	قصر ملال و حاذف خلل به که داوری
لبیک میزند بدعای توام لبید	احسنت میکند به ثنای تو بهتری

آبای علوی را نظر شفقت بر زمین که هیچ خلف الصدق از بطن او بوجود آمد و امهات سفلی را فرق نازش بر آسمان که همچنین فرزند رشید از صلب او بشهود. اجرام سماوی چشم حیرت دوخته که هیچ صاحب مثل او ندیده و اجسام طبعی از تهنیت مایه ها اندوخته که در خانواده اش چنین صاحب حشمتی نیافریده. آفتاب چندین جواهر شاهوار از معدن برآورد اما تاج شاهیش نظر قبول برونینداخت و دریا بسی لالی آبدار از صدف بیرون داد خرقهٔ قناعتش دست رغبت بسوی او نیفراخت استغنا در جبین مبینش مانند نور از ماه پیدا و حیا در دیدهٔ شرمگینش چون آب از گوهر رونما صبر در خلوتگاه دلش آرمیده و سکون از دامن ضمیرش گاه بیرون نه دویده رخسار را از سیرابی کلامش آب در رجوع تسلیم لینت مقالش را در جستجو اخلاق در صورتش موج خیز و تواضع را از سیرتش جام لبریز ابروی اشارتش آبروی بشارت و پیشانی کشاده اش آئینه صدارت چشم حق بینش را نور معرفت سرمه سا و دل حقیقت آگاهش را نقطهٔ وحدت سویدا لب معجز بیانش دلهای مرده را حیات تازه بخشید و زبان حقایق ترجمانش نکتهٔ توحید در لوح خاطرها نقش گردانید. صفای سینه اش مظهر آئینه و جلای قلبش را مهر در گنجینه دست سخایش باران کرم و کف همتش مستغنی از دینار و درم پای قناعت در گوشهٔ عزلت کشیده و پایهٔ توکل باوج کیوان رسانید و ترک در جبین جبینش مثل رنگ در گل آشکار و تجرید در طی کلامش

مانند نکہت در نسیم بہار که او منعم در مجلس او پہلوی ہمدگر نشسته و حسن معاشرتش گرد غم از خاطر که و مه فرو شسته یاران طریقت را ثمر پایه رنج و راحت و ارباب سلوک را زنگ زدای کلفت شبها در شغل طالبان حق برو. آوردن و در روزها در تلقین صاحب ارادتان شام کرده القای پر تاثیرش مشغولان حق را از عالم کثرت بمقام وحدت می رباید و فیضان نسبتش طالبان خدا را نقش ہستی از لوح خاطر می زداید اوستادی ست در مکتب الهی و آموزگاریست در رموز آگاهی طبیب دلهاست و راهبر منزلها صورتش دنیی برزخ کبری ست و صحبتش در حقیقت بهتر از کیمیا سُلّم عروجش را اولین پایه عالم مثال و حریم مقصودش را تتق عزت مرتبه اجمال نظر بلندش مقام روح را جلوهٔ شهادت داد و ہمت ارجمندش چشم هرا د جز بشهود مرتبه اطلاق نگشاد غلبه مقام احدیت هر تعین کونی و آلهی را از نظر پاکش بر داشت و خاصیت غیب ہویت سکه حیرت بر سراپای وجودش گماشت عجب نبود که از قید تعین وارستی و سلسله تعلق را از هم گسستی اما از انجا که در دیوان مشیت انجاح بسی از مهام حکمة بنام او نبشته اند و اعلان هدایت عام مصلحتاً بطینت پاک و سرشته لاجرم کارکنان قضا و قدر سبب ها انگیختند و لقای همنیه عنصری او را از نگهار ریختند. ازین ست که آن عارف کامل اکثری از اوقات در مطالعه صحایف تصوف و دیگر علوم حقیقی دل بی آرام را مشغول میداشت و در بعضی از احیان در نزهت آباد تاج روضه و باغ سکندره با یاران طریق و اصحاب سلوک توجه بسماع و احتظاظ می گماشت یاد دارم که وقتی مسئله توحید یا تجدد امثال بیان میرفت و بوجه بدایت سلوک و اجنبیت از معارف شبهات دلم را میگرفت حجت ها انگیختم و ایرادهای خصمانه بدامن تقریر بیختم و تا سه چهار روز این بحث در میان ماند شرح عوارف المعارف و شروح مثنوی معنوی پیش بودند اما آن کوه حلم و وقار چین در جبین نیاورد و بهر لباس که امکان بود در تفهیم آن میکوشید و گاه میدیدم که دست از کتاب باز داشتی و از استدلال ظاهر چشم پوشیده و تخنی در عالم باطن در آمده توقف کردی و جواب صاف ترگفتی تا آنکه بعد از دقت تمام طمانیت میسر آمد آنگاه صفحه از شرح بحر العلوم بگشاد و پیش من بنهاد دیده دیده نگاه من بر این جمله افتاد که اعتراض بر مرشدان کردن حرامست آنگاه انچه از خجالت کشیدم نیارم گفت و هنوز اثرش در باطنم باقیست دیگر از قبیل همان جلبهاست که از حمد و نعت و از مناقب و غزل شعرها موزون می سازد و نبذی از ان منظوم ست که بمن رسید حقیقت اینکه ذوق این اشعار آن کسی تواند دریافت که هم ظاهر و هم باطن وی آراسته باشد- در دهلی که درسگاه من ست گاه گاه به تکلیف احباب چیزی میگفتم چه فن شاعری متهم ست سیما درین زمان که هر یکی شاعر و اوستاد شعرست پس دماغ را پراگندن و خویشتن را

درین طبقہ شمردن خود را از منزلت خود فرود آوردنست زحمتی ست بی منفعت بل مضرتی باحسرت بناءً علیہ ترکش گفتم و در مسلک بلید طبعان منسلک گشتم دہ سال بیش در آگرہ بصحبت این حق آگاہ ملازمت کردم باین فن کمترک پرداختم لیکن مرا اعترافست کہ اکنون اگر گفتہ من ذوق دہد برکت ہمان صحبت ست و حاصل ہمان ملازمت۔ تقریباً درین مقام چندی از ابیات خود برمیگذارم ؎

مقام راحت جان گوشۂ خراباتست
کہ ہیچ دیست درونی ریانہ طاقاتست

غلام ہمت آن رندمی کشم کہ مدام
پی سلامت او شیخ در مناجاتست

ہوش خدمت رندان کن و شراب بنوش
کہ این وسیلہ تلافی جملہ آفاتست

مپوش چشم بصیرت درینجہان غافل
کہ ذرہ ذرہ پی ہوشیار آیاتست

اگر خدا طلبی از خودی خود بگذر
کہ از خودی بخدائی بسی منافاتست

حسن سپاس خداوند نعمت خود کن
کہ در کلام تو از لطف خاص برکاتست

ای داور دادور دان پناہی
خستہ جگرم بمن نگاہے

سلطان نکند گذر بدرویش
آری چہ بود کہ گاہ گاہے

تا چند نظر دریغ داری
زین بندۂ خستہ تباہے

کس دید چو من گدای قلاش
فی مثل تو شاہ کجکلاہے

فریاد ز دست ہجر فریاد
با کوہ کند چہ برگ کاہے

تا کی پرسی کہ این فغان چیست ❖
مسکین حسن ست دادخواہے

پارسال کہ بدیدن جشن قیصری دہلی رفتم و در راہ بہ آگرہ مرا عید قربان شد این ابیات بحضور آن ذوالتوش رہ آورد ساختم خوش کردند و تحسین بلیغ فرمودند ؎

عیدست جان و دل بسر ساقی فدا کنم
پیمانہ ہا کشم پی مستان دعا کنم

خود را ز نم بحلقۂ رندان پاکباز
و ز درد دل ترانۂ دلکش ادا کنم

خود میروم بکوی خرابات پای کوب
ہر جا سپاس منت باد صبا کنم

عمریست کز خمار مرا درد سر گرفت
خمہای می ز پیر مغان التجا کنم

عزم زیارتست و عجب نیست کز طرب
در پیرہن نگنجم و جامہ قبا کنم

دیدار تست حاصلم از عمر آنچه هست دولتسرای پیر مغان جای راحتست	کافر شوم اگر بطریقت ریا کنم سر بر درش نهاده نه دیگر جدا کنم

دانی حسن که از مدد بخت سازگار
در بارگاه گر برسم من چها کنم

چون حال درین ابیات اشتمال داشت اثری تمام در حضار مجلس پیدا کرد و من در پیراهن خود نمی گنجیدم روزی چند بران گذشت که یکی از یاران طریق بمن نوشت که حضور عالی در بعضی از اوقات این ابیات میگویانند و خوشوقت می شوند الحمد لله علی ذالک آمدم برین که مجلس سماعش دیدم خدا یش نصیب هر طالبی فرماید اہل مجلس ہمه دو زانو با دب نشسته و لب از سخن فرو بسته چشم بند و گوش بر آواز قوالان مقام شناس غزلهای نیکو چه از شمس تبریز و مولانای روم و چه از واقف و حافظ شیرازی خوانند و بتکرار الفاظ شایسته و ادای بایسته هوش مستمعان می ربایند یکی را از مسرت وصل قهقهه کبک دری بر لب و دیگری را از سوز هجر دست بر سینه و جگر در تاب و تب یکی از بادهٔ وحدت سرمست و مدهوش و دیگری را شاہد مراد در آغوش یکی پروانه صفت خود را باتش داده و دیگری مثل بلبل زبان بنالهای زار کشاده چنان می نمود که ملائک از آسمان طبقهای نور بر فرق مجلسیان می ریزند و مقدسان ملاء اعلی تعظیم این حق پرستان را برمیخیزند لسوگند گویم که در مجلس سماعش هیچ کسی را ندیدم که جامه بر تن دریده یا طپانچه بر سر و زانو رسانیده باشد چوانی در حلقه مریدانش بود که در سماع او را احتظاظ نفسانی رو می نمود چون شیخ بران مشرف شد او را از سماع منع فرمود - در یک مجلسی مرا یاد ست که این بیت در سماع هنگامه قیامت برپا کرده بود ؎ آباد ساخت درد تو ویرانه دلم ؛ تعمیر کرد عشق بنای خراب را ؛ و در دیگری این اشعار ؎

بر سر کوی تو چندانکه نظر کار کند نیست یک سرو درین باغ برعنائی تو	دل و دین ست که بر یکدگر انداخته بسکه گردن بتماشای خود افراخته

روزی در موضع معافی میر منشی میو اور اکه نسبت باین سلسله درست میداشت مدعو و بعد از عشا یاران سماع کردند تا آنکه موذن بانگ صبح برداشت ندانستند که شب کجا رفت و چون بنماز برخاستند و امام الله اکبر گفت خروش از نهاد مقتدیان برآمد دلها گرم بودند و سینه ها پر از آتش - یکی بیخود نعرهٔ الله اکبر میزد و دیگری از قیام بر زمین افتاد حالتی عجیب بود که در بیان راست نیاید چون افاقه دست داد بکر تحریمه بستند و ادای فریضه خواستند از نیگونه ماجراها بچشم دیدم کردا

سلف از اکابر قدما مشہوراند- دیگر ازہمان عالم ست کہ آن عارف ربانی بہ تکلیف برادر علاتی آن در شہر آگرہ
رئیس اعظم و معافیدار ست متاہل شدہ و خداوند کریم فرزندی عطا فرمود کہ در صغر سن
آثار رشد و سعادت از دیدار پر انوارش تابان ہستند و محبت و اخلاق در طبیعت آن پاک نژاد
نمایان خوشرو نیک زبان نیک خو و شیرین لب کہ در ظل عاطفت خاص پرورده و تربیت خاص
در دو اثر کردہ در معقول و منقول از کتب درسیہ متوسط بالا گذشت و امید واثق ست کہ از تحصیل
علوم ظاہر فراغ حاصل کند و بعلوم حقیقی موروثی متواصل شود خداوند بزرگ عمرش دراز کناد و بر مقاصد
کونین کامیاب بحق النبی و آلہ الامجاد

تقریظ منشی محمد عمر دراز خان

چونکہ طبیعت حق طویت این عقیدت کیش ہموارہ مقتضی آن می باشد کہ خاک قدوم میمنت لزوم درویشان
سرمہ چشم عبودیت گرداند و بہمین ملازمت کیمیا خاصیت ایشان سعادت دارین دریابد روزی
برہبری بخت و بیاوری طالع بملازمت بہرہ اندوزان ملائک نشان سیدی احمدی جناب مولوی
سید مظفر علی شاہ صاحب شرف اندوز شدم دیدم کہ آثار کمال بر جبینش پیدا و انوار اجلال بر
پیشانیش ہویدا کشف اسرار غیبی واسطہ تنگ بیانی او و صراحت حقایق لاریبی شعار لینت لسانی
او پیشقدمان معرکہ معرفت درماندگان کوی رسائیش و فرماندگان کوی تحقیق برہنمائی او مقتدای
مراحل الوہیتش تصوف و ورع پیشہ در اشارات ابروان معرفتش و معرفت تصوف کیش از ایمای
چین بر جبین عرفان طرازیش دلش مورد ملائکان باطنش مصدر کروبیان رسائی وہمش بر مز شناس
وحدانیت و صفای عقلش دقایق شناس حقیقت زہی پاکذاتی کہ شب بہ بندگی میگذارد و خجی
خورشید صفاتی کہ روز بصلا پردازی می برآرد دمی نیست کہ دم از یاد الٰہی نزند و نفسی نیست کہ
یک نفس از بندگی ایزد تعالی بسر نرود گم گشتگان طریق ضلالت از پیراستگی او بپیرایہ راستی در بروسیہ مستان
خواب غفلت از آراستگی او کلہ بیدار بختی بر سر بار یافتگان زیارت بتاثیر صحبتش از دل خود فراموش و
فیض یابان دیدار فیض آثارش سامع وجدان و حدت در رہ گوش صحبتش مقناطیس قلوب احباب است
شیرین کلامیش ہمنشینان را اثر کیمیا حبذا حامی دین و کاشف شرع متین ناظم سررشتہ نظم و نثر
مقتدای فاضل عصر زبانم را چہ یارا کہ لفظی از توصیف ذات و صفاتش بگوید و خامہ ام را چہ توانا
کہ حرفی از توصیفش برطراز د وجودش از خاندان قادریہ نظامیہ چشتیہ ست و تخلصش در تصانیف
کلام حق اللہی ظہور کلام معجز نظام باعرفان دمساز و مقصود التیام قال بحقایق قرآن ہمراز بے فہم

رسائی نیست کہ تا در بحر حقیقت غوطہ زند گوہر پر معنی مضامینش از صدف فہمید بدست نیارد و نہ عقل آرائی ست کہ تا شہپر دل در ہوای معرفت نپرد فہم از ادراک تصنیف معانیش بال و پر نکشاید اگر درین زمان ظہوری می بود تا از ادراک کلامش داد ظہور می داد و اگر نوری می بود تا از مضامین متینش نوری بر می افشاند - ابیاتی چند کہ من تصنیف خود زبان الہام بیان فرمودہ اند بفیض رسانی ہر خاص و عام بجلوہ تشہیری آرم و نشیدہای چند کہ از تہ دل صفا منزل بمنصۂ ظہور رسیدہ بموقف اعلان بہ بہرہ اندوزی عوام الناس بحیطۂ تسطیر میدہم

کلام فیض نظام خاص حضرت اللٰہی قدس سرہ العزیز

قل الحمد للہ نعم المعین	غفور رحیم ارحم الراحمین
منزہ ازان ہرچہ دانم ترا	مقدس ازان ہرچہ خوانم ترا
محال ست باخود ترا یافتن	معلی ست ذاتت ز دریافتن
بری ذاتش از تہمت ماسوا	لہ الحمد و المجد و الکبریا
وجود بلندی و پستی توئی	بخود ہستی و ہست ہستی توئی
وجودست اصل حدوث و قدم	کہ غیر وجودست بیشک عدم
بہر رنگ و بو جلوہ فرما توئے	ہمہ خوبی و حسن زیبا توئی
تو معبود و مسجود عالم توئی	تو محبوب و مقصود عالم توئی
شہنشاہ اعلی و ادنے توئی	خداوند ادنی و اعلی توئی
گدا را کنی بادشاہ جہان	دہی عزت و دولت جاودان
چہ عذر آرد بدرگاہت ای بادشاہ	کہ ہست عذر من بدترین از گناہ
بدرگاہ سلطان چہ آرد فقیر	کہ جز فقر چیزی ندارد فقیر
من از معصیت سخت شرمندہ ام	تو بندہ نوازی و من بندہ ام
خداوند و پروردگارم توئی	گنہگارم آمرزگارم توئے
گدای دعاگوی درگاہ تو	سر افگندہ افتادہ در راہ تو
کسی نیست جز تو مرا دستگیر	خداوند و مولای من دستگیر
کرامت ز تو ہم عنایت ز تو	دعا از من ست و اجابت ز تو
بہ اللٰہی آمد ندای قبول	طفیل نبی است و آل رسول

ولہ

من ندانم جز تو دیگر داوری	جز تو مولائی ندارم دیگری
ظاہر و باطن ندارم غیر تو	غیر ظاہر من نہ بینم مظہری
از تو میخواہم صراط مستقیم	نفس دارم سرکشی غارتگری
من نمیخواہم خلاص از بند تو	زانکہ سودای تو دارم درسری
حسن تو پیداست در ہر ذرہ	گر ببیند چشم عالی منظرے

نیست جز تو در وجود و در شہود
جز تو اے اللّٰہی ندارد دیگری

صلوٰۃ وسلام

الصلوٰۃ ای رحمۃ للعالمین	والسّلام ای مقتدای مرسلین
الصلوٰۃ ای بوستاہ انبیا	والسّلام ای رہنمای اصفیا
الصلوٰۃ ای سید خیر الانام	والسّلام ای سرور عالی مقام
الصلوٰۃ ای صاحب ام الکتاب	والسّلام ای شافع یوم الحساب
الصلوٰۃ ای گوہر درج صفا	والسّلام ای ماہ برج اصطفا
الصلوٰۃ ای قبلۂ ارباب دین	والسّلام ای کعبۂ اہل یقین
الصلوٰۃ ای آفتاب رہبری	والسّلام ای حجت پیغمبری
الصلوٰۃ ای فرش تو عرش برین	والسّلام ای چاکرت روح الامین
الصلوٰۃ ای معدن فضل و کرم	والسّلام ای مخزن جود اتم
الصلوٰۃ ای جلوہ حسن ازل	والسّلام ای نور ذات لم یزل
الصلوٰۃ ای اسم اعظم اسم تو	والسّلام ای جان عالم جسم تو
الصلوٰۃ ای قبلۂ جانم توئے	والسّلام ای نور ایمانم توئی
الصلوٰۃ ای مقصد و محبوب ما	والسّلام ای مطلب و محبوب ما
الصلوٰۃ ای سر اللّٰہی توئی	والسّلام ای شان مولائی توئی

نعت

حسن ازل جمال کمال محمد ست	نور ابد کمال جمال محمد ست

وحدت عبارتست ز نور محمدی	قرب خدا ز قرب وصال محمدست
ذاتی کہ عقل و وہم نیابد از و نشان	آن ذات چیست معنی حال محمدست
احسان فضل و رحمت حق ذات مصطفیٰ	لاتقنطوا بیان خصال محمدست

ایضاً

خیر الوری صدر التقی نجم الہدی نور العلی	شمس الضحی بدر الدجی یعنی محمد مصطفی
آن کاروان سالار دین وان رحمة للعالمین	آن مقتدای مرسلین وان پیشوای انبیا
جنت نشان کوی تو والشمس ایما سوی تو	واللیل وصف موی تو خوبی رویت والضحی
اسم تو اسم اعظمی جسم تو جان عالمی	ذات تو فخر آدمی شان تو شان کبریا
در ولایت را صدف برج نبوت را شرف	ایجاد عالم را سبب مقصود و محبوب خدا
آن سرور عالی ہمم وان صاحب سیف و قلم	عز العرب فخر العجم بحر کرم کان سخا
ذکر تو در ہر منزلی چون شمع اندر محفلی	ذوق تو اندر ہر دلی چون مشعل ظلمت ربا

مدعو ہمہ داعی توئی ہادی و مولائی توئی
مقصود اسے الٰہی توئے یا مصطفےٰ یا مجتبیٰ

ایضاً

رشک حور و ملکی حسرت مہر و ماہی	رونق یثربی و زینت بیت اللّٰہی
جلوۂ نور قدم باعث خلق آدم	سرور عالمی و سید عالی جاہی
عارفان را بود از ذات تو وحدت مقصود	نیست غیر از تو خدا دانی و حق آگاہی
دستگیر ہمہ بندہ نوازا شاہا	سر سر شان خداوندی و شاہنشاہی
ذکر محبوبیت از ملک بود تا ملکوت	فکر مطلوبیت از ماہ بود تا ماہی
غیر امداد تو ام طی مراحل مشکل	وقت آنست کہ لطف تو کند ہمراہی

ذات والای تو اللہ درین ملک وجود
محض فضل ست و تمامی کرم الٰہی

ایضاً

یا رسول اللہ کریمی سیدی	انت مولائی حبیبی مرشدی
یا جمال اللہ یا نور الہدی	یا حبیب اللہ یا خیر الورے

مشفقی یا رحمة للعالمین — یا شفیع الاولین والآخرین
یا محمد مصطفی یا مجتبی — مقصد والشمس نور والضحی
ای محیط فضل و احسان و کرم — ای شه عز العرب فخر العجم
یا ملاذی یا معاذی یا حبیب — مستغاثم مستغیثم مستغیث
لطف فرما شان رحمانی توئی — دستگیر ای فضل ربانی توئی

اسے ز درگاهت مسیحائی دهند
قرب اللهی و مولائی دهند

ایضاً

قبلهٔ حاجت خود روی شمامی بینم — اندرین آئینه من ذات خدامی بینم
دین و ایمان و دلم گشته فدای گاهت — جان خود سوی تو چون قبله نمامی بینم
کثرت آئینهٔ وحدت شد و وحدت کثرت — این عطائیست که از لطف شمامی بینم
مرشد و هادی و مولای دو عالم هستی — در گهت قبله و محراب دعامی بینم
مستغیثم بدر دولت شاهنشاهی — روزگاریست که از چرخ جفامی بینم
دستگیرم بخدا جز تو مددگارم نیست — مظهر ذات خدا ذات ترامی بینم

قرب اللهی و مولائی و شاهنشاهی
در گدایان تو این فضل و عطامی بینم

ایضاً

دلا طریق حق اینست بی ریامی باش — بگیر مختصر از هر چه با خدامی باش
اگر تو دولت جاوید آرزو داری — گدای درگه والای مصطفی می باش
اگر ز دوست جفا میرسد وفامی کن — ترا نصیب همین ست در رضامی باش

بیا بیا که تماشای حسن اللهی
ببین در آئینهٔ خویش و خود نمامی باش

منقبت حضرت امیر علیه السلام

بنده ام از بندگانت یا علی مرتضی — از غلامانت غلامم یا وصی مصطفی
من چه گویم در ثنایت یا امیر المؤمنین — صاحب طه و یسین ست مدح شما

حیدر کرار و صفدر حامی دین متین
شاہ مردان شیر یزدان و امیر لافتیٰ

لافتیٰ الا علی لا سیف الا ذوالفقار
میکنم ورد زبان تا دفع گردد ہر بلا

سرور عالی ہم مولای تو فضل و کرم
در شریعت پیشوا اندر طریقت مقتدا

مرشد و مولای من اندر طریق حق پسند
ہست کامل رہنما مخصوص ذات حق نما

کامیاب از آستانت یا امام المسلمین
ہر گدا و بادشاہ و اولیا و اصفیا

دستگیرم از برای رحمۃ للعالمین
رحم فرما بر من از بہر شہید کربلا

ورد اللّٰہی ست یا مولا علی مولا علی
یا علیؑ مشکل کشا مولا علی مشکل کشا

ایضاً

من نہ از غیر تو واللہ تمنا دارم
چشم امید کرم سوی تو شاہا دارم

حلقۂ شاہ ولایت ز ازل در گوش است
خواجۂ ہر دو سرا مرشد و مولا دارم

زاہدا از چہ کنم توبہ کہ از روز ازل
ساقی ماہ وش و ساغر و مینا دارم

در شان حضرت امام حسین علیہ السلام

قرۃ العین مصطفیٰ مدد ے
راحت القلب مرتضیٰ مدد ی

قبلۂ جان اولیا مدد ے
نور ایمان اصفیا مدد ی

محرم راز کبریا مدد ے
صاحب سر مصطفیٰ مدد ی

رونق بزم مصطفیٰ مدد ے
زینت خانۂ خدا مدد ی

قوت بازوی امام حسنؑ
ہمت شاہ لافتیٰ مدد ی

روح زہرا و نور چشم علیؑ
ای دل و جان مصطفیٰ مدد ی

چشمۂ فیض فضل رحمت حق
ہادی خلق رہنما مدد ے

لطف فرمائے حال اللّٰہی
ای مددگار دو سرا مدد ے

در ثنای حضرت غوث پاک رضی اللہ عنہ

غوث اعظم مدد ے یا شہ جیلان مدد ے
شاہ شاہان مدد ے مرشد پاکان مدد ے

شاہ والا حسبی سید عالی نسبی
راز دار ازلی کاشف پنہان مدد ے

گوہر درج صفا شمع شبستان ہدی — معدن لطف و عطا چشمۂ احسان مددی
قبلۂ اہل کرم کعبۂ ارباب ہمم ہا — صاحب جود اتم نائب رحمان مددی
پادشاہ دو جہان قبلۂ اہل عرفان — نور یزدان مددی مہر درخشان مددی
چشم امید کرم سوی تو دارم شاہا — از گدایان توام فضل نمایان مددی

مرشد و ہادی اللّٰہی و مولا ہستی
لطف فرمای سوی حال مریدان مددی

در منقبت حضرت خواجہ بزرگ رضی اللّٰہ عنہ

ای تاج بخش شاہ و گدا ہر گدای تو — آئینۂ جمال الٰہی لقای تو
مشکل کشا و قبلۂ حاجات عالم است — مخصوص آستانۂ دولتسرای تو
مولا و مرشدی و خداوند نعمتی — دیگر شفیق حال ندارم سوای تو
از یمن ہمت تو رسیدم بکام دل — شد دستگیر دست کرامت نمای تو
ای مظہر جمال و کمال محمدی ہا — ایمان اسیر تو دل و جانم فدای تو

اللّٰہی ست حاضر حضرت بصد نیاز
مشتاق لطف منت و جود عطای تو

در منقبت حضرت محبوب الٰہی رضی اللّٰہ عنہ

یا نظام الاولیا والدین و صدر اصفیا — قرۃ العین نبی شان علی مرتضیٰ
حجت حق ہست سوی خلق ذات پاک تو — ای امیر کشور فقر و امام اولیا
آستانت قبلہ و حاجت روای عالم است — رحمت عام تو مبذول ست بر خلق خدا
ہست سلطان المشایخ مرشد و مولای من — آنکہ محبوب الٰہی ہست و ذاتش حق نما

کمترین از بندگانت بندۂ اللّٰہی ست
یا نظام الاولیا والدین و صدر اصفیا

در توحید

در پردہ عیان ہستی و بی پردہ نہانی — ہم نام و نشان داری و بی نام و نشانی
گہ شاہ جہانی و گہی شکل گدائی — از کون مبرائی و ہم کون و مکانی
گہ عشوہ نمائی و گہی ناز و کرشمہ — گہ فتنہ و آشوب گہی راحت جانی

سولای دو عالم شده در شکل محمد ... جانان جهان هستی و هم جان جهانی

گه عابد و گه زاهد و گه عارف کامل
در صورت اللهی و هم سیرت آدم

نقاب از روی خود بردار و بنما روی زیبا را ... مکن پنهان باسما و صفات خود مسمی را
ز اسم و رسم خود بگذر نظر سوی مسمی کن ... بجز آبی نه بینی قطره و امواج دریا را
ز صورت سوی معنی شو ز معنی سوی صورت آ ... که بعد از رفت و آمد میتوان دانستن اشیا را
ز خود رستن بحق پیوستن است این رمز صفا کن ... خلاص از بند هستی شو رها کن این من و ما را
من از حب تو مستم من از عشق تو مدهوشم ... ندارم کار با ساقی نخواهم جام و مینا را

خبر از خود نمیدارد بحر عشقی نمیداند
ز اللهی مپرس احوال دنیا را و عقبی را

از برای حل مشکل یاد کن الله را ... حرز جان خود کنی نام رسول الله را
نسبت هستی بخود هرگز مکن گر طالبی ... تا بدانی سر لا موجود الا الله را
راه سوی حق نمود محض از فضل و کرم ... بر صراط مستقیم آوردی این گمراه را

ای جمال باکمالت هست نور لم یزل
عکس حسن روی تو نور است مهر و ماه را

عزم سفر چرا تو سوی بحر و بر کنی ... خود را بحق رسانی و از خود سفر کنی
حسن ازل بصورت و معنی ست جلوه گر ... غیرش کجا که دیده بسوی دگر کنی
آئینه حقایق و مرآت حق توئی ... خود را بخود نمائی و بر خود نظر کنی
چون رویت حق است بحق معنی شهود ... حق را بحق به بینی و با حق بسر کنی
غافل مشو ز یاد حق اندر طریق حق ... اسمش بگیر تا بمسمی گذر کنی
نسیان غیر گر کنی از یاد حق بکن ... خود را بدین طریق یقین بهره ور کنی

اللهی عرض حال تو با هیچکس مکن
ور می کنی بحضرت خیر البشر کنی

نام خدا بحسن و جمالی رسیده ... در گلشن وجود گل نو دمیده
ای نو بهار گلشن هستی جمال تست ... خود را ببین چرا تو بهر سو دویده

دانی که هست قرب خدا محض موهبت ... اندر طلب اگرچه تو محنت کشیدهٔ
محتاج شرح نیست که گویم سؤال دل ... ای شمع خود تو حالت پروانه دیدهٔ
ای گل کجا ز نالهٔ بلبل ترا اثر ... گرچه هزار ناله ز بلبل شنیدهٔ

اللهی عرض حال خود از ما مکن دریغ
روی که دیدهٔ که تو از خود رمیدهٔ

ز کوی دوست مرو دل ترا شفا اینجاست ... که درد تو هم از اینجاست هم دوا اینجاست
بخاک پاک در دوست می نشینم و بس ... که عز و جاه من اینست و فخر ما اینجاست
عبادتی که در و ذوق بندگی نبود ... هزار حیله درین ست و صد ریا اینجاست
نه اعتماد برین چرخ سفله پرور کن ... که جور و ظلم و ستم مکر و هم جفا اینجاست
رضا بحق بدهی گر رضای حق خواهی ... مدار کار برین ست و مدعا اینجاست
جناب پیر مغان جای فیض و ارشاد است ... هزار مکرمت و رحمت خدا اینجاست

ببین در آئینهٔ خویش حسن اللهی
بیا بمیکده جام جهان نما اینجاست

جان از فدای دلبر جانانه کرده ام ... این کار دولتست که مردانه کرده ام
زاهد برو که کار بتقوی و زهد نیست ... خود را حوالهٔ ساقی و پیمانه کرده ام
دارم کلاه خسروی اندر لباس فقر ... این حاصل از گدائی میخانه کرده ام
نه حق حجاب خلق و نه خلق ست حجاب حق ... من سیر جمع و تفرقه شاهانه کرده ام

اللهی آنچه دوست بگوید قبول کن
من این ترا نصیحت شاهانه کرده ام

محصول عمر خود بخرابات داده ایم ... در بندگی پیر مغان ایستاده ایم
ما ترک زهد و خرقهٔ سالوس کرده ایم ... روی نیاز بر در ساقی نهاده ایم
ساقی بیا که شاهد ما در کنار ماست ... زاهد برو که در طلب جام و باده ایم
سکر محبت ست که هرگز نمیرود ... سرمست و بیخودیم که از عشق زاده ایم
بیرنگیست اصل همه رنگهای ما ... ما پاک حقیقتیم که بیرنگ و ساده ایم
اللهی ایم و بندهٔ درگاه دولتیم ... بر آستان سرور دین اوفتاده ایم

گوہرم لیکن ز نیسان نیستم ۔ محض نورم مہر تابان نیستم
چشم وا کن سوی من تا بنگری ۔ ظاہرم در خلق پنہان نیستم
حق نمایم مید ہم از حق نشان ۔ من خدا گویم غزلخوان نیستم
سر من حق ست و سر حق منم ۔ راز دارم راز جویان نیستم
ہستی من صرف شد در ذات حق ۔ بیخودم گریان و خندان نیستم
گرچہ من پیدا و پنہانم ولے ۔ مطلقم در بند عرفان نیستم
نی بہار و نی خزانم در جہان ۔ گلستان و گل بداماں نیستم
مستیم از حب مولای منست ۔ ہمنشین می پرستان نیستم
درد من حق ست و درمانم حق ست ۔ غیر حق خواہان درمان نیستم
چشم من سوی خداوند منست ۔ گرد خلق و سوی شاہان نیستم

صورت اللّٰهی و مولائی ام ٭
من نہ ہم درویش و سلطان نیستم

طالبان را دین و ہم ایمان منم ۔ عاشقان را درد و ہم درمان منم
عالم علوی و ہم سفلی منم ۔ صورت و ہم معنی قرآن منم
نیست جز من در وجود و در شہود ۔ ہم قدیم و محدث و امکان منم
حسن عالم پرتو حسن منست ۔ عالمی را جان و جان را جان منم
چیست عالم مظہر اسمای من ۔ کاندرو ہم ظاہر و پنہان منم
او منم یا من و یم یا من منم ۔ ہرچہ گوئی بالیقین وان آن منم
ذکر و ہم مذکور و ہم ذاکر منم ۔ عارف و معروف و ہم عرفان منم

ظاہر و ہم باطن اللّٰهیم ٭
صورت و ہم سیرت پاکان منم

ہستیم چون حباب می بینم ۔ این نمایش سراب می بینم
من کہ مشتاق دیدن آبم ۔ عین دریا حباب می بینم
عین دریاست قطرہ و امواج ۔ جملہ آب ست و آب می بینم
نسخہ نامہ الٰہی ام ۔ ذات خود را کتاب می بینم

بیخودی ہست قرب اللّٰہی
خود نمائی حجاب مے بینم

در حجاب آن جمال می بینم	بے نقابش محال می بینم
گاہ پیدا و گاہ پنہانم	ہر دمی طرفہ حال مے بینم
نیست مہجور از حقیقت خود	جملہ اندر وصال مے بینم

صورت حق نماست اللّٰہی
در جمالش کمال مے بینم

تاریخ طبع اول از نتائج طبع شاعر فصیح زبان منشی غلام محمد خان رہا اکبرآبادی

رہا گفت تاریخ طبعش چنان	کہ دیدم غزلہای معجز بیان ۱۲۹۴

قطعہ و رباعی از مولوی محمد یحیی عظیم آبادی کہ مشتمل بر تاریخ طبع اول ست و حضرت اللّٰہی و مولائی سفارش بالحاق آن نبشتہ بودند ضمیمہ این کلام در نظام میگردد و از مطالعش قیاس توان کرد کہ حضرت اللّٰہی را در حسن اخلاق وسعت تا چہ غایت بود راقم الحروف حسن را حسن ادب بر آن آورد کہ نقل عبارت مکتوب مرسلہ تکملہ آن کند

باسمہ العلی الاعلی

کو تیغ کہ تا فرق فلک را بشگافیم	تا چند مرا از توحد اداشتہ باشند

بحضور پرنور حضرت شاہ صاحب قدوۂ ارباب توحید اسوۂ اصحاب تفرید موصل اہل تقلید بسر منزل تحقیق ہنر دفتر سیاحان مراحل تدقیق ملاذ المتصوفین عمدۃ الموحدین لازالت شموس کمالاتہم بارقۃ و اقمار افاداتہم شارقۃ

تسلیمات نیازمندانہ رسانیدہ نقاب کش خفا از وجنہ شاہد مدعا می شوم کہ دیروز اشعار آبدار بذریعہ مشفقی حافظ محمد جان صاحب سامعہ افروز و باصرہ نواز این ذرۂ بیمقدار گردید الحق کہ بمنطوق کلام السادۃ سادۃ الکلام چہ قدر موافق مذاق جرعہ کشان خمخانہ توحید و بمطابق ذائقہ سرمستان بادہ تفرید افتاد ہر بیتش دفتر معرفت و ہر مصراعش کاشف رموز حقیقت ع راست میگویم و یزدان نہ پسند د جز راست لسان الغیب حافظ شیراز یا از زبان حقیقت ترجمان و ارادت خود میگوید و بسرود نغمات درد انگیز مستمعان را بوجد می آرد بندہ کہ مخلص دیرینہ و نظر بخصوصیتی کہ آن عالی جناب را با حضرت سیدنا و مولانا امیر ابو العلا سلام اللّٰہ علیہ

وعلیٰ آبائہ الطاہرین حاصل ست نزد ارادت می بازدیک قطعہ ویک رباعی مشتمل بر مادۂ تاریخ گفتہ بر قرطاس پارہ نوشتہ بنوردِ این نمیقۃ الضراعۃ میفرستد امید کہ بقبولش افتخار بخشند وگاہ گاہ بعنایت کلام محققانہ سرفراز فرمایند و اگر در آگرہ اخبار این ابیات فقیر مطبوع شود جا دارد وبعد ملاحظہ خدمت حافظ صاحب ممدوح فرستادہ آید تا بمعائنہ اش خوشوقت شوند وہمین کہ موسم شکر برل می آید برای زیارت مزار پر انوار مولای خود حاضر می شوم زیادہ نیاز ست و ادب صاحبزادہ والاتبار سلام و دعا قبول فرمایند۔ الحقیر محمد یحییٰ ابو العلائی از عظیم آباد پٹنہ محلہ املی اسحاق

قطعہ

شہی کز نسبت پیران پیر دستگیر ما	رسانده طالبان حق تعالیٰ را بمنزلہا
درین عالم عبور بحر وحدت آن یکی گردید	جہانی خشک لب مردند بر اطراف ساحلہا
بود کامل ترین اہل تحقیق اندرین دوران	اگرچہ در جہان بسیار افرادند کاملہا
نمود آسان بزور ہمت مردانہ خویشش	براہ طالب تحقیق اگر افتاد مشکلہا
فرستاد از کرم سویم غزلہا آن ولی حق	بیان فرمود سر وحدت خالص بحفلہا
کلامش دیدم و سنجیدم و از جان پسندیدم	زہی قول و زہی قائل ہمہ حق ضد باطلہا
ز مستانہ سخنہائیش شدم مست و ہمی گفتم	الا یا ایہا الساقی ادر کاسا وناولہا
صبا در خدمت آن پیر کامل خوان ہمین مصراع	کجا دانند حال ما سبکساران ساحلہا
یکی ہیچون دو دی باشد یکی بگذار و تاریخش	مذاق اہل وحدت کن رقم بر لوحۂ دلہا

۱۲۹۴ھ

رباعی

از شاہ مظفر علی اسرار بجو	توحید با شعار چہ خوش گفت نکو
تاریخ چو بنگری غزلہای او	واللہ سخن اہل حق این باشد گو

۱۲۹۴ھ

قصیدہ در مدح عالم اسرار آلہی و مفتی مسند شاہی قاضی ایوان معرفت حاکم دیوان حقیقت خلاصہ خاندان مصطفوی و نقاوہ دودمان مرتضوی سیدی سندی حضرت مولانا سید مظفر علی شاہ صاحب اللہی قدس سرہ العزیز کہ راقم بحسن ظن خویش زانوی ادب بخدمت آن برگزیدۂ حق تہ کردہ بود۔

قصیدہ

راقم میرزا خادم حسین المتخلص برئیس ولد میرزا زین العابدین مرحوم رئیس اکبرآباد

ای ز نور کشف تو روشن زمین و آسمان	رہبر و راہ شریعت رہنمای گمرہان

ای زلع نور تو روشن چراغ آفتاب ای فروغ حسن تو شمع شبستان جہان
مظہر زہد و عبادت مصدر فیض و کرم مرکز کاف کرامت قدوہ کون و مکان
خالق ارض و سما چون ذات پاکت آفرید گنج اسرار حقیقت بر ہمہ گشتہ عیان
بیعت دست تو بیعت ہست از دست نبی ظل پاکت سایہ شیر خدا ای دو جہان
چون ہمای اوج کشفت کرد پرواز بلند طائر سدرہ و بسیر عرش بردش میہمان
کج نظر کی باریاب بارگاہش میشود دیدہ بکشا از خم محراب در کن امتحان
در علو مرتبت مرغ تصور پر شکست چرخ ہفتم زیر پایت ای شہنشاہ جہان
گوہر الفاظ تو مردم بدامن می کشند ماہی بحر لطافت در دہن داری زبان
از بہار بوستان روی تو گیرد سبق بلبل سدرہ سرآید در گلستان جنان
ای سپہر مہتری مہر فلک را انوری منبر عرش معلی ای مسیحای زمان
سینۂ پر نور تو گنجینۂ اسرار غیب راز علم معرفت گوئی عیان را چہ بیان
خضر رہ گم گشتگان را تشنگان را سلسبیل دامن صبر و رضا تسلیم حق را پاسبان
سایۂ دامان چشم فیض تو بر سر کشید می نگنجد از تکلف در قبا جسم جان
خاک پایت چشم اعمی را شود کحل البصر کیمیا را گرد سازد این غبار آستان
ورد مدح شکر تو ہر دم زبان شکر را در ثنا حسن فیضت فیض گشتہ سبحہ خوان
بلبل گلزار معنی نغمہ سنجم ای رئیس شاعر نازک خیالم طوطی ہندوستان

ذکر بعض اسفار حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ العزیز

یار محرم جلیس ہمدم سید تراب علی اکبرآبادی سلمہ اللہ تعالی کہ از وقت ارادت خود تا دم واپسین ملازم بارگاہ و حاضر خدمت بابرکت بودہ اند روایت کنند کہ چون حضرت الٰہی قدس سرہ العزیز از بریلی شریف تشریف خلافت از پیشگاہ قبلۂ دین و دنیا مقتدای اولیا و اتقیا شہنشاہ ملک فقر و فنا مالک رقاب اہل تمکین و بقا قطب معرفت آفتاب حقیقت مسند طریقت را زیب و زین حضرت شاہ نظام الدین حسین دام ظل ہدایتہم علی رؤس الطالبین حاصل کردہ مراجعت باکبرآباد فرمودند مدت بست و پنج سال اندکے کم و زیاد بعالم تجرید و تفرید گذرانیدند و سلسلۂ حضرت باعظمت پیر و مرشد خود را رواج میدادند و درین عرض مدت یکبار متوجہ دہلی شدند و بزیارت بزرگان عظام خاندان چشتیہ و نظامیہ دل خود را آرامش بخشیدند و دامن دامن فیض باطنی ذخیرۂ جیب و کنار گردانیدند بعد ازان در فریدآباد مسکن این

مسکین راقم حروف را بورود ہمایون سعادت ابدی ارزانی داشتہ معاودت باگرہ نمودند مسرتے و مفاخرتے
کہ دران نزول اجلال نسبت این ذرہ بمقدار شرح دادہ اند حق بجانب سید من است چون مدتی برین
بگذشت ناگاہ بر زبان مبارک رفت کہ زیارت آستانہ حضرت خواجہ غریب نواز قدس اللہ سرہ العزیز کنیم و
بی توقف عزم مصمم شد دران سفر سید امیر علی شاہ مرحوم مہین برادر حضرت بابرکت نیز رفیق طریق گشتند و بانزدہ
پانزدہ شانزدہ کسان از خدام حاضر باش خانقاہ سعادت ہمرکابی دریافتند اعنی سیدی میر تراب علی
و احمد علی خان بہادر و شیخ غلام محی الدین و حکیم رحمت علی فرزند حکیم رجب علی و کریم خان و امیر بخش
و شیخ محمد جعفر و خادم خاص شیخ الٰہی بخش وغیرہم بودند چون بمنزل مقصود یعنی اجمیر شریف فائز شدند
دو منزل خانہ قریب لنگر خانہ درگاہ عالم پناہ بغرض قیام کرایہ گرفتند یکی ازان مختص بذات بابرکات
حضرت اللہی قدس اللہ سرہ العزیز شد و بخانہ دیگر ہمراہیان دولت بیار میدند بعد ازان چون حضرت
اللہی بہ نیت آستان بوسی حاضر درگاہ ملائک آرامگاہ شدند نوبت خانہ حضرت خواجہ غریب نواز بہ نواختن
و مروحہ طاؤسی بر فرق مبارک بجنبیدن درآمد در آنوقت آنچہ از عنایات خاص حضرت خواجہ ہند الولی
و کیفیت نیازمندی حضرت سیدی اللہی ظاہر بود در بیان راست نیاید و تا قیام بود در روزانہ سہ و چار
کرت حاضری درگاہ عرش اشتباہ میسر می شد۔ روزی شامگاہ چھوٹی طوائف کہ دوازدہ ماہ ساعت دوازشب
بدرگاہ شریف حاضر آمدہ می سرائید و در اجمیر شریف و قرب و جوار آن دیار شہرت تمام داشت حاضر آمد
و بصد منت و الحاح التجا نمود کہ دعوت این کنیز شرف قبول یابد بندگان حضور توقف نمودند چون
اسرار او از حد گذشت و کار بگریہ و زاری کشید شکستگی او دریافتہ باجابت مقرون کردند او رخصت شد
و حضرت ایشان رو بہمراہیان دولت نمودہ فرمودند کہ این دعوت دعوت خاندان چشت است اگر
داعیہ عرض سماع کرد مقبول و گرنہ ہیچو دیگر دعوتہا بحساب آید با مداد طعام دعوت حاضر آورد بعد
از فراغ اولش برداشت و برفت چون نماز پیشین گذاردند بار دیگر آمد و گفت میخواہم کہ چیزی
بسرائیم حضرت ایشان فرمودند کہ بدرگاہ عالم پناہ سماع کنیم آنوقت کہ معین و معمول اوست۔
آن بیچارہ بگریہ درآمد و ہر دو دست جانب زینہ درگاہ شریف برآوردہ قسم خورد کہ مرا از جانب خواجہ
بندہ نواز حکم و اشارت ست کہ ہمین جا بجو آرم حضرت ایشان خاموش ماندند پس مجلس سماع ترتیب یافت
و حظ تمام اہل مجلس را حاصل شد این معاملہ در اجمیر شریف شہرت گرفت کہ فلان مجرائی درگاہ شریف
کہ ہیچ گاہی بمجلس دیگر نمیرفت امروز بمنزل حضرت اللہی سرائید چون تاریخ عرس شریف نزدیک آمد و
قریب بود کہ زائرین از ہر طرف جوق جوق برسند و بعرف ہند آنرا میلہ گویند حضرت مولائی و اللہی

قدس اللہ سرہم باستقبال آن گروہ سعادت پژوہ از اجمیر شریف بیرون آمدند اہل میدے نے حضور پرنور را دیدہ باہمدیگر مے گفتند کہ ہم ایشان ہستند نبیرہ حضرت خواجہ واز ین قبیل انچہ بخاطر شان فرو مے آمد برزبان مے آوروند ومثل این دیگر معاملات نیز پیش آمدند۔ چون عرس شریف اختتام یافت خاطر حضرت الٰہی سے نے خواست کہ از درگاہ شہنشاہے مفارقت گزینند بلکہ حاضری در دولت روز وشب مکنون خاطر بود۔ یک شبے از شبہا ساعت سہ حضور لامع النور حضوری آستانہ ملک آشیانہ دریافتند وبعد تقبیل عتبۂ علیہ تختی بیاسوند دید بنود کہ فرمودند رخصت از زبانے شد سرے درین خواہد بود وچیزے دیگر پدیدار خواہد آید بمجرد وقوع این معاملہ حضرت باعظمت ازانجا متوجہ بآگرہ گشتند وہمانجا رخت اقامت انداختند۔ مدت بست وچہار سال بسر آمد۔ وآنزمان سن شریف بہ پنجاہ ودو رسیدہ باشد کہ سید امیر علی شاہ مہین برادر علاتے حضرت الیشان راجمت نکاح ثانے دادند بمبار اولاد کہ خود ش نداشتند چون مشیت ایزدے مقتضی شد حضرت با برکت قدس سرہ العزیز رضا دادند وبعد دو سال از نکاح یوم چہار شنبہ پاس سوم بست وششم شہر محرم سنہ ہزار دو صد وہشتاد ودو ہجرے سید اصغر علی شاہ طال عمرہ کہ امروز سجادہ نشین ہمو ست ۱۲۸۲ھ ولادت باسعادت یافتند وشیخ محمد زمان رسالدار اکبر آبادی مادہ تاریخ افتخار یافت موزون نمود۔ وبتاریخ ہفتم شوال سنہ یکہزار ودو صد وہشتاد وپنج ہجرے فرزند دوم سید فراست علی بوجود آمدہ سے وہشت روز زندہ ماند وبتاریخ چاردہم ذیقعد ۱۲۸۵ھ رجوع بعالم معنے نمود ازان بعد بست وسوم جمادے الثانی ۱۲۸۹ھ ہزار دو صد وہشتاد ونہ ہجرے یوم چہار شنبہ وقت شب ساعت دختر نیک اختر کنیز فاطمہ طال عمرہا کہ بے بے عرف ست خانہ دولت را نورانے ساخت سپس بست ودوم ذیقعد ۱۲۹۱ھ ہزار دو صد ونود ویک ہجرے دختر دوم سعید بیگم متولد شدہ بعد چندی مہد عدم را آرامگاہ خود ساخت واین دو واقعہ ناگزیر حضرت مخدرات را بتقاضائے بشرے متالم ساخت وہمانا در اصل صورت بشرے بود قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم لایموت لاحد من المسلمین ثلثۃ من الولد فیحتسبہم الا کانوا لہ جنۃ من النار قالت امرءۃ عند رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم او اثنان قال او اثنان۔ وحق سبحانہ وتعالے بقدرت خویش نعم البدل عطا فرمود کہ بتاریخ بست وچہارم شہر ذیقعد ۱۲۹۴ھ ہزار دو صد ونود وچہار ہجرے یوم جمعہ وقت نماز صبح سید عبد اعلے طال عمرہ تولد مسعود یافت ازانرو کہ حضرت باعظمت الیشان سنت نکاح را بر گرفتند بحکم ہن لباس لکم وانتم لباس لہن

سکون وسکونت بہ محلسرا اختیار فرمودند چون آئندہ می آمد بیرون از کاشانہ دولت تشریف آوردندی
وہیچکس را محروم از نیل مقصود نگذاشتندے وعادت آن شد کہ صبح و شام بالمرہ از محلسرا در کمرہ
بیرونے نشست می نمودند حقائق ومعارف از زبان گوہر افشان مے تراوید وحاضران مجلس را تمامی
فیض وبرکت می بخشیدند چنانچہ برین عادت مدت دراز بسر آمد وباب افادہ واستفادہ مفتوح بود
وسلسلہ بیعت وارادت وطریق ارشاد وہدایت دراز - از برادر طریق سید عبد العلی جعفرے
حاضر باش وملازم بساط دولت روایت ست کہ یک سال در آخر زمان بایام عرس اجمیر شریف
این مقطع بحالت کیفیت از زبان فیض ترجمان بر آمدے اللٰہی است حاضر حضرت بصد نیاز ؎
مشتاق لطف ومنت وجود وعطاے تو ؎ بر زبان الہام بنیان رفت کہ بر آستانہ دولت حضرت
خواجہ غریب نواز قدس سرہ العزیز رفتن ناگزیر ست چہ اززمان دراز گذشت کہ این مناقب
ذو مطلع ؎ اے تاج بخش شاہ گدا ہر گداے تو ؎ آئینہ جمال الٰہی لقاے تو ؎ بدون مقطع ہدیۂ
بارگاہ دولت شدہ بود وبعد از مرور سال وماہ امروز مقطعش موزون شد اسرارے دران خواہد بود
این بفرمود وعزم زیارت اجمیر شریف مصمم نمود وتصرفے سخت پیدا آمدہ بود کہ ہر کہ خبر این تہیہ
شنود بے اختیار آمادہ این سفر میمنت اثر گردید واجازت ہمراہیے حاصل نمود وآخر بقدر چہل کس
ہمرکاب دولت روانہ اجمیر شریف گشتند سید اصغر علی شاہ فرزند جانشین حضرت ایشان با
سید کرامت علی شاہ خال خود سید تراب علی خلیفہ عبد القادر الدنے حافظ محمد جان - خواجہ وزیر شاہ
سید وزیر علی - مرزا وزیر بیگ - ومرزا منیر بیگ ومحمد عبد اللہ خان وعبد الرسول خان مختار و
منشی محمد عمر دراز خان صاحب تقریظ کلام حضور وڈاکٹر امام الدین وشیخ غلام محی الدین مع فرزند
ومنشی خورشید علی وبرادرے سید عبد العلی وغیرہم منسلک یاران ہم سفر بودند وانتظام مرکب
دخانے ہمہ بر دست ڈاکٹر امام الدین بود در اثنار راہ یک شب بمقام سجے پور آسودند
میر قربان علی کہ رکن مجلس ریاست سجے پور وصاحب بخت وسعادت ست حاضر آمدہ التماس
دعوت نمود ومحول بمراجعت شد چون مرکب دخانے اجمیر شریف رسید سید امام الدین صاحبزادہ
درگاہ عالم پناہ کہ سلسلۂ ارادت با حضرت بابرکت درست دارد وچند عزیزان بامراکب بر ریلوی
اسٹیشن حاضر بودند جملہ مردم این کاروان سعادت را بر سوار مہیا ہمراہ بردہ بمکانے مناسب
فرود آوردند وبہ سامان بایستہ دعوت نمودند درین میان حضرت متولی درگاہ عالی بارگاہ واقف
شدہ تنے چند فرستادند کہ مکان مشہور کچہرے خواجہ صاحب قدس سرہ مکان حضرت ست کرم کنند و

ہمین جا اقامت نمائید حضرت الٰہی قدس سرہ العزیز خاطر شان نگاہداشتند و بہ کچہری نزول دولت فرمودند و بسے از بزرگان آنجا بر سر وقت رسیدہ بدیدار ہمدیگر مسرور و محظوظ گشتند وقتے کہ حضرت مولائے والٰہی قدسنا اللہ بسرہ العزیز بہمراہے ہمراہیان سعادت براے استیلام عتبہ پر رفعت حاضر درگاہ شریف شدند حافظ محمد جان و مرزا منیر بیگ کہ مریدان خوش آواز بودند این مناقب خواجہ خواجگان بآواز بلند خواندن گرفتند ع اے تاج بخش شاہ و گداہر گداے تو بہ تا آخر وہر یکے بہ کیفیتے گرفتار بود چون مقطع رانوبت خواندن رسید چہرۂ نورانے حضرت باعظمت چون دانہ انار احمراز دریافت وگریہ باجم لشدت بر حضرت الٰہی افتاد چنان کہ نتوان بعبارتش آورد و کیفیت بجائے تاثیر داشت کہ ہر کرے دید بے اختیار میگریست بعد از ختم اند کے حضور پرنور دست بستہ چشم بند الیستادہ ماندند و ما مردم نیز شرط متابعت بجا آوردند پس حضرت ایشان مرخص شدہ بقیامگاہ متمکن شدند و روزانہ حاضرے درگاہ شریف تا قیام آن مقام دستور معمول ماند شبے در مجلس سماع شریک گشتند صاحب سجادہ و متولے درگاہ شریف حضور بدولت را باعزاز تمام صدر نشین نمودند ہرچند خود دل آن نبود کہ ادب بجد غایت مرعے بود و از ین ست کہ حضرت الٰہی گاہے در ہیچ درگاہی بالاے چبوترہ رفتن جرات نفرمودہ اند لیکن درانوقت المامور معذور بحکم ضرورت واشارت وقبول فرمان صدر بارگاہ عالم پناہ در صدر نشینے ادب شمروند لختے توقف فرمودند و معاودت نمودند بار دیگر در مجلس قل شریف حاضر شدند و بطریق اول اند کے تقاعد نمودہ باستانہ فیض حضرت خواجہ غریب نواز رجوع آوردند و آنوقت استغراق تمام روے نمود و آنچنان تصرفے کامل و عنایتے شامل بود کہ ہر کہ حاضرے شد قدمبوس حضرت الٰہی میکرد وبعد ازان سید امام الدین صاحبزادہ و وکیل و مرید حضرت ایشان منجانب حضرت خواجہ خواجگان قدس اللہ سرہ العزیز دستار تبرک درگاہ شریف برسم مشائخ عظام بر فرق مبارک حضرت ایشان و فرزند دلبند سید اصغر علے شاہ نہادہ علے الاعلان بآواز بلند ندا کرد کہ مرا از جانب حضرت خواجہ غریب نواز براے سید اصغر علی شاہ خطاب چشت کے دولھا لقا شدہ است باستماع این سخن جملہ حضار درگاہ شہنشاہے رسم تہنیت بجا آوردند و اظہار مسرت نمودند و آندم حضور پرنور را استغراق تمام شدہ بود و دل از جا رفتہ کہ بگفتن در نیاید بعد از ساعتے کہ افاقت دست داد و بزبان مبارک فرمودند کہ این ہمہ بندہ نوازے و غایت عنایت و کرم حضرت خواجہ غریب نواز ست و را اشارت شد کہ ہمان مناقب را دیگر بخوانید چنانچہ آنرا

بخوانندم و حالتے رفت کہ جوشش و غلبہ وجد را پایان نبود بعد از ختم تحفتی توقف کردند و رخصت شدہ بمقام خود آمدند دار شما ہم بودند باظہار مسرت نسبت لفرزند ارجمند سید اصغر علی شاہ سلمہ اللہ تعالےٰ کہ این چنین خطاب تا امروز ہیچ کسے را نصیب نبودہ است و این دولت بیدار بنام این فرخندہ بخت بود انجملہ بندہ نوازے حضرت خواجہ و نشان قبول بارگاہ جناب ایشانست واکنون کشف اسرار حاضرے گردید کہ ہمین ست راقم حروف عرض دارد کہ تصدیق و تائید این حکایت از فرمان دستخط خاص حضرت الٰہی قدس سرہ العزیز مے شود کہ بنام این غلام در آنزمان در دیافت و نقل آن گذاردہ مے شود۔

سید و ارجمند ازے سلمہ اللہ تعالیٰ۔ تاریخ بست و نہم جمادی الآخر از نیجا روانہ شدہ و درجے پور یک مقام کردہ تاریخ دوم رجب مع ہمراہیان کہ قریب چہل کس از یاران طریق بودند حاضر حضرت خواجہ بندہ نواز شدم و چند ابیات کہ نذر حضور والا کردہ بودم حافظ محمد جان و مرزا منیر بیگ و سید عبد العلی بحضور والا سرائیدند آنوقت مجمع کثیر بود از ہر زبان بلکہ از ہر در و دیوار صدائے مرحبا و جبذا برخاست و شور قیامت بپا شد ابیات اینست ؎

اے تاج بخش شاہ و گدا ہر گدائے تو	آئینۂ جمال الٰہی لقائے تو
مشکل کشا و قبلۂ حاجات عالم ست	مخصوص آستانۂ دولتسرائے تو
مولا و مرشدے و خداوند نعمتے	دیگر شفیق حال ندارم سوائے تو
از یمن ہمت تو رسیدم بکام دل	شد دستگیر دست کرامت نمائے تو
اے مظہر جمال و کمال محمدؐ	ایمان اسیر تو دل و جانم فدائے تو

الٰہی ست حاضر خدمت بصد نیاز
مشتاق لطف و منت و جود و عطائے تو

بعد ازان عرض کردم کہ این بندگانند و البستۂ دامن دولت مشتاق احسان و کرم حضرت خداوندے اندر روز دیگر سید تراب علے را بحضور مزار شریف خطاب مقبول خواجہ برائے میان شد و سید امام الدین را کہ وکیل و مرید فقیر اند خطاب چشتی کا دو طا عطا شد ہزار جان گرامے نثار این لفظ مبارک چشتی باد و مخصوص باین ترکیب کہ عطا شد۔ تاریخ ششم رجب بعد ختم مجلس حاضر حضور والا شدم سید امام الدین بحضور مزار شریف بآواز بلند گفتند کہ از خواجہ غریب نواز صاحبزادہ را خطاب چشتی کا دو طا عطا شد۔ خدام کہ دران ہنگام حاضر بودند ہمہ

مبارکباد دادند و دستار بر سرش بستند و آستان بوس کنانیدند در انوقت میان را دیدم کہ رنگش زرد بود وچشمش مست اثر فیضان چشت از سر تا پای او متعدے بود و اثر آن ہنوز از چشمانش ہویداست ؎
شیر مادر بقایا شراب کہن ؛ جبکا ہی یہ خمار آنکھوں میں ؛ وحال فقیر انیست ؎

تا سایۂ مبارکت افتاد بر سرم	دولت غلام من شد و اقبال چاکرم
درد مرا طبیب نداند دوا کہ من	بی دوست خستہ خاطر با دوست خوشترم
ہر کس غلام شاہی و مملوک صاحبیست	حافظ کمینہ بندۂ سلطان کشورم

تاریخ ہفتم در جے پور رسیدم و دو مقام کردم خلقے گرد آمد بضرورت تاریخ دہم باکبرآباد رسیدم صدمہ جدائے آستانہ شریف و عنایت بنہایت حضرت خواجہ بندہ نواز مرا کشتے گذارد ؎ اکنون از من طمع صبر دل وہوش مدار ؛ کان تحمل کہ تو دیدے ہمہ بر باد آمد ؛ خط ہذا بضرورت بصد مشکل نوشتہ ام نمے توانم کہ جدا جدا نویسم نقل ہذا بشیخ عنایت احمد و شیخ منصب علی و مولوے بدر الحسن ارسال دارند و از خیر و عافیت شیخ منصب علی نیز مسرور انوقت نمایند۔ انتہے کلامہ بعد اختتام عرس شریف یک روز دیگر قیام کردہ از درگاہ شریف رخصت و بدرگاہ جناب مولانا ضیاء الدین قدس سرہٗ بہ جے پور فائز شدند و فاتحہ خواندند میر قربان علے شرط خدمت بجا آوردند و ہمانروز مراجعت بہ آگرہ فرمودند چون مدت ہفتہ یا عشرہ بسر آمد طعام عظیم ترتیب دادہ بعد فاتحہ جناب خواجہ بندہ نواز بمردم بیگانہ و بیگانہ دادند۔ و اظہار مسرت و شادیانے تمام نمودند و الحمد للہ علے ذلک

مدح شاہزادہ عالم سید اصغر علی شاہ از راقم الحروف حسن غفرلہ

دیدار تو جلوۂ الٰہے	ظاہر شدہ مرآت حق کماہے
خورشید نزول بر زمین کرد	شور یست ز ماہ تا بماہے
اے ذات مقدس تو در شخص	لاتینا ہے ست در تناہے
بر فرق مبارک تو زیبد	تاج فقر و کلاہ شاہے
اللٰہی را تو سر مکتوم	روح شمے و نور ماہے
ہم خواجہ و خواجہ راست مقبول	ذات پاکت دگر چہ خواہے

عمر تو دراز باد یارب
چندانکہ حساب سال و ماہے

در تہنیت عطای خطاب بادشاہزادہ عالم سید اصغر علی شاہ از فکر بلند جناب منشی عبد الحیٔ صاحب عرشی رئیس کاکوری سلمہ اللہ تعالے

ساقی نامہ

بیا ساقیا ساقیا ہان بیا
باند از ابر بہاران بیا

بدہ آب چون آتش مشتعل
کہ باغ بن آذر برویدز دل

صبا چون عروس سبا در رسید
چمن شد بصرح ممرد ندید

ہلہ پایچہ سہ و بالا زدہ
سلیمان گل خندہ صد ہا زدہ

بیاو پرے ریز در سا تگین
ز لبط قطرہ چون ز ماہی نگین

کہ گویم بہ دیو خرد خیر باد
زند ہوش من تخت بر دوش باد

زمین پر طاؤس بین از شفیق
چو منقار طوطے بیا ور رحیق

کہ خون کبوتر شلائین شود
پیالہ از و چشم شاہین شود

کنند ز ورے خود چمانیگرے
چمانہ چمد ہمچو کبک درے

خرامان رسد تا فراچنگ من
ہمائے کند طائر رنگ من

بہ گلگون گلبن کہ ہر ابہ بست
نوائے عنادل نکیسائی است

تامل بہ دریا دلے یاوہ گیر
بنا شادے خسروی جوی شیر

کزان قوت مریم بہ پیمانہ در
بہ بنیم مہ ارسنے در شمر

صراحے شود گردن حور ازو
بزمم کشود شمع کافور ازو

در اید قدح مہر مانا بہ سیر
فروزد جہان چون ز قندیل دیر

ز سرجوش پر جوش دہ کام کام
کہ بیرون جہد چون شرر از مسام

صد فہا لآلے سبد ہا سمن
چمہا ریاحین فلکہا پرن

سرت گردم اے سرو محشر خرام
بکن مجمر از نار زردشت جام

بکین سیاوش دہ آن خون ناب
کہ گیتی چو چشم تو گردد خراب

شفق گون فلک پہنۂ دشت کین
جگر گاہ سہراب روے زمین

خود این طارم سبز تا کے کند
شعاع ستارہ ستا کے کند

ز صافت عصیر رزان نجم
صبوحے زند دہر ہر صبحدم

تو پیر مغانے بہ ترویج ہم　　مے کہنہ تر دہ ازین خرقہ ام
بخون ریز زہدم نہ زیبد دریغ　　زموج مے وجامم کن طشت وتیغ
چہ پیچی بدین عیب دستار و دلق　　خود از دامنم خشک تر ہست خلق
دل و دین گردگان بدہ می بدہ　　ہلا ہان بدہ ہین بدہ ہے بدہ
باندازہ بیشین اگر دل نہے　　تو داد و دہش کن فریدون توئی
زخم خونبہائے فلاطون بیار　　زرہ کاسۂ راس مجنون بیار
بیا تا ہمہ دوستگانے زنیم　　زعقل و جنون دم عیانے زنیم
کہ برگشت اوراق این انجمن　　نخواند کسے خط ساغر چو من
بیا ساقی انداز انعام کن　　خرابات بفشار و در جام کن
خم خمکدہ را بپالا ہمہ　　بنجشانے بر قطرہ یم کشم
لفتانے چشم کار آز ماسے　　طلسم مے و میکدہ برکشاے
مغنے بیا گل بدستار زن　　بیا در میان زخم برتار زن
بہ خرقہ ہا را نمازی کنان　　گریبان چو من درازی کنان
بیائید در بزم نوشاہ چشت　　کہ در خور مے گوسے بر واز بہشت
بمقبول خواجہ نیاز آورید　　نویدے زبندہ نوازے آورید
بدلہا رسد زان پس آگاہے　　کز اللّٰہی آمد انا اللّٰہے

حضرت عرشی حیف کہ آخر رمضان ۲۹ سنہ ۱۳۰۴ ہجری ازین خاکدان ظلمانے بعالم نورانے متوجہ شدند انا للہ وانا الیہ راجعون درین دیار عدیل خود در سخن پارسے نداشت وصفات عالیہ ظاہر و باطن در ذات ہمایونش جمع بود راقم حروف را با او سرے خوش بود از الوقت کہ محبتے حضرت حافظ عبد الصمد یوسفے ہمین برادرش مفارقت جاودانے گزید ہمین یگانہ وقت مونس خاطرم بود کل من علیہا فان ویبقی وجہ ربک ذو الجلال والاکرام۔ خدمت حافظ مرحوم تا زمانے کہ در اکبرآباد مقیم بودند خدمت حضرت اللّٰہی قدس سرہ العزیز از دست نمیدادند و عقیدت تام و مؤانست و احترام داشتند حضرت عرشے مرحوم را نسبت تتبع و اقتدا بود اللہ تعالے فرزندان کامگار آن برادران فرخندہ کردار را بمراتب علیا رساند۔

ونیز مرویست از سید عبد العلی جعفری کہ مدت ہشت یا نہ سال گذشت بندہ از حسن اتفاق وارد لشکر گوالیار بودم کہ حضور پر نور حضرت الٰہی قدس سرہ العزیز بدیدن والدہ حکیم سید اکبر علی رضی اللہ عنہ کہ علالت داشتند بگوالیار تشریف ارزانے داشتند و بندہ بفرورتے آگرہ واپس آمد و بعد چندے خود بدولت نیز مراجعت نمودند و قصہ حاضرے مہاراجہ گوالیار و تفرج پھول باغ و ترتیب مجلس یازدہم شریف از زبان بندگان عالی مقام مسموع گشت دو سال بر آن گذشت کہ حضرت الیشان عزم بریلی شریف فرمودند و ہمرکاب دولت شاہزادہ سید اصغر علی شاہ و نیازمندو یک دو خادم دیگر بودند چون بخانقاہ عالم پناہ فائز شدند شرف زیارت و قدمبوس حضرت باعظمت و قبلہ ادام اللہ ظلہم العالی میسر آمد و شیرینے بر مزار فائض الانوار جناب شاہ نیاز بے نیاز قدس اللہ سرہ العزیز پیش کردہ فاتحہ خواندہ آمد بعد ازان بحکم اشارت این ابیات حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ خواندم ؎

در پردہ عیان ہستے و بے پردہ نہانے ٭ ہم نام و نشان دارے و بے نام و نشانے ٭ ہر گاہ

کہ ابیات باسرہا گفتہ شدند حضرت باعظمت قبلہ دام ظلال کما لہم مسرور شدند و جانب حضرت الیشان مخاطب گشتہ داد تحسین دادند و لختی باہم مکالمت روح افزا درمیان ماند بعد ازان حضرت الیشان مرخص شدہ بقیامگاہ خاص تشریف آوردند و بیاسودند و بامداد حضرت باعظمت قبلہ دین وایمان بفرط اخلاق و رسم مہمان نوازے بفرودگاہ حضرت الیشان برکات ناعتنا ہے ارزانے داشتند و شاہزادہ عالم حضرت معین احمد سلمہ اللہ تعالے سجادہ نشین خود طلب نمودند و تا دیر دران صحبت فیض موہبت سلسلہ سخن جارے ماند بعد ازان حضرت باعظمت قبلہ دام ظلہم العالے بخانقاہ معاودت نمودند و روز دوم حضرت بابرکت الٰہی قدس سرہ العزیز از پیشگاہ بندگان عالے اعزاز رخصت یافتہ بمرکب دخانے میرٹھ رسیدند و بخانہ یاران طریق حضرت منشی محمد اعظم سررشتہ دار دیوانے و منشے محمد خلیل خلف شان سررشتہ دار کلکٹرے فروکش شدند کہ از مدت دراز تمنائے قدوم میمنت لزوم داشتند میزبانان جان نثار را جان تازہ بقالب آمد و بدرجہ کمال شادمانیہا کردند چہار یا پنج روز قیام بود کہ شاہزادہ سید اصغر علے شاہ تپ کردند و حضرت الیشان را تشویش پیرامون خاطر گردید چنانچہ این حکایت پیش ازین گذشت و ازانجا سوار مرکب دخانے شدہ بدہلی خانہ سید اکبر زبان کہ مرید حضرت اند نزول دولت نمودند علے الصباح شاہ کمال الدین صاحبزادہ و امام مسجد درگاہ جہان پناہ جناب محبوب الٰہے قدس اللہ سرہ العزیز کہ مرید حضرت نیز بودند حاضر خدمت شدند و حضرت باشوق و محبت از دہلے بآستانہ ملائک آشیانہ حضرت

سلطان المشائخ محبوب الٰہی سید نظام الدین زری زر بخش رحمۃ اللہ علیہ رسیدہ زیارت عتبہ علیہ
نمودند و مناقب حضرت محبوب الٰہی قدس سرہ العزیز کہ در میرٹھ القا شدہ بود بحکم اشارت خواندم
و حظ وافر و لطف کامل حاصل شد بعد ازان حضرت ایشان مراتب بالیستہ آنجا ادا فرمودہ بدرگاہ
عرش اشتباہ حضرت خواجہ قطب الدین بختیار اوشی حاضر آمدند و حسب قاعدہ مراسم زیارت
و ادب موسے نمودہ بدار الخلافہ اکبر آباد تشریف شریف ارزانی داشتند و خود را در تعلیم
و تلقین انداختند راقم حروف گوید کہ شاہد این روایت فرمان حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ العزیز است
کہ بنام این غلام صادر شدہ بود و اینجا ایراد مے یابد بسم اللہ الرحمٰن الرحیم عزیز دے سعید و ارجمند
از سے سلمہ اللہ تعالےٰ حقیقت حالم اینست کہ دل من درینجا نمے آسا ید و چگونہ چسپد یاران کہ باعث
ماندنم درینجا ایشان بودند بعضے ازایشان دور افتادند و بعضے مسافر ملک معنے شدند این شعر
در بیان حقیقت حال این غریب ست ؎ کدھر کو چھوڑ گئے مجکو ہمرہان تنہا پ پھرون ہون دشت
مین جون گرد کاروان تنہا پ مضطرب الحال بہ بریلی رسیدم حضرت قبلہ مدظلہم عنایت بمرتبہ کمال
مبذول حال این نیاز مال داشتند و بسے اصرار در قیام من فرمودند غرضکہ بعد دو سہ روز رخصت
شدہ بمیرٹھ رسیدم زیرا کہ منشی محمد خلیل سررشتہ دار و والدشان منشی محمد اعظم سررشتہ دار
صدر الصدور سے ہمہ داخل طریقت ہستند و ہمیشہ در ایام تعطیل مے آمدند دو روز بمکان شان
مقیم شدم میان کہ ہمراہ بودند مبتلائے تب و لرزہ شدند و نوبت بسرسام رسیدہ حال تغیر شدہ ہمان وقت
چند شعر در شان حضرت سلطان المشائخ قدسنا اللہ بسرہم بے اختیار از زبان من بر آمد اشعار
گفتن ہمان بود کہ صحت یافتن ہمان گویا کہ مبتلائے ہیچ عارضہ نبودند و این واردات باعث حیرت
تمام حاضرین شدہ غرض معلوم شد کہ این نیازمند را بآستانہ خود حاضر کردن منظور ست و اینہمہ سفر
وغیرہ بہانہ بود پس میان را ہمراہ گرفتہ حاضر آستانہ مولائے خود شدم و یکے از ہمراہیان کہ خوش
آواز بودند این اشعار بحضور خدام عالی مقام خواندند حال عنایت و شفقت قدیمانہ و شکر آنرا
بکدام زبان ادا سازم و قبل از یک روز عید الفطر باکبر آباد رسیدم و مبتلائے عارضہ تپ و لرزہ شدم
و بعد افاقہ بضرورت گوالیار رفتم و بعد دو شب و یک روز باز باکبر آباد آمدم نمیدانم کہ در اکبر آباد
چہ کار دارم باوجود آنکہ ازین شہر نفرت تمام دارم و ترک آن میخواہم زیادہ ازین افسانہ ماست
و ہموارہ سے ست کہ شش یا ہفت سال گذشت کہ ابو الحسن تحصیلدار ضلع ہردوئی ممالک اودھ
یعنی راقم حروف عرائض چند بحضور فیض معمور ارسال داشت و بلتجے گردید کہ آب و ہوائے

این مقام ہر دو لی خوش ست اگر چندے مشرف شوم موجب افتخار ہاست چون اصرار و الحاح بحد کشید و جذب باطن کار کرد بندگان حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ جانب ہر دوئے التفات کردند و از اقربا شاہزادہ و سید اصغر علی شاہ سجادہ نشین و سیدے میر تراب علی و حاجی محمد علی و شاہ عنایت احمد و حاجی نگینہ خاتم خدمتگار شاہزادہ و من بندہ عبد العلی بسعادت ہمرکابے مخصوص گشتند و روانہ لکھنؤ شدند۔ راقم الحروف عرضداشت کہ بہ پذیرائے این التماس دستخط بدین الفاظ در یک فرمانے شد۔ تمنائے دیدار و شوق مجالست آن عزیز محرک قلب مے ماند اگر در روانگی گلبرگہ توقف زیادہ شد انشاء اللہ تعالےٰ نزد عزیزے رسم آن عزیز بسبب کار ضرورے و نیوے از سفر معذور اند لیکن فقیر معذور نیست زیرا کہ درینجا کارے ندارم کہ مانع سفر وغیرہ شود انتہی۔ بعد ازان بسبب شدت سرما توقف پیش آمد اما مزاحم سفر نشد و کاغذ از برادر طریق رفیق شاہ عنایت احمد رسید کہ البتہ حضور پرنور بہ تشریف ارزانے خواہند فرمود تشویش نکنند و خاطر مطمئن سازند جواب آن کہ بتاریخ ۱۱۔ جنوری ۱۸۹۱ء نبشتہ آمد اینست۔

اے برادر بر تو لطف احمد ست	زان سبب نامت عنایت احمد ست
نامہ ات کہ مخزن اسرار بود	نفحۂ از طبلۂ عطار بود
بوئے جانے سوئے جانم میرسد	بوئے یار مہربانم مے رسد
چارۂ درد دل بیمار کرد	جز تو کہ تاند چنین تیمار کرد
شکر تان اے محرمان بارگاہ	دو دہے زر کردہ مس را از نگاہ
بود نومیدے لبے امید ہاست	از پس ظلمت لبے خورشید ہاست
سروے و سرما غریبان رانجست	بر سر آمد آفتاب آنرا شکست
گرچہ سرما در سفرہا ناخوش ست	لیک با خورشید نیکو دلکش ست
گرمئ خورشید و سروے زمین	مے دہد فصل بہاران را تزین
تا بود گرمے و سردے را قیام	خوش خوش و فرخندہ باشید السلام

انتہی۔ راوے نویسد کہ چون کوکبۂ دولت بہ لکھنؤ رسید خدمت منشی عبد الحے عرشے رئیس کاکوری با فرزند سعادتمند عبد القیوم و عزیزان دیگر حاضر ریلوے اسٹیشن براے استقبال بودند بمجرد نزول اقبال از مرکب و خانے ہمراہ بودہ در قیصر باغ فروکش کنانیدند و یک شب درروز دران مقام پر فضا آثار برکات نمایان بود اہتمام بلیغ براے دعوت بکار بردند و نیز مشاہدۂ مقامات

مشہور از امام باڑہ آصف الدولہ و حسین آباد محمد علی شاہ و زیارت مزار مبارک حضرت شاہ مینا
قطب لکھنؤ قدس اللہ سرہ العزیز نمودند بعد ازین ہمہ استغفار توجہ جانب کاکوری کردند از انجا کہ
حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ العزیز را خیال انتظار تحصیلدار ابوالحسن یعنی راقم الحروف و در رفتن
جانب ہردوئی عجلت بود لاجرم درخواست شان بحالت باز آمدن از ہردوئے مقرون با جابت
شد و از ینجا بندگان حضور والاشان مع ہمراہیان سعادت متوجہ ہردوئے و شاہ عنایت احمد روانہ
وطن شدند و بہ اسٹیشن ہردوئی رسیدہ آمد عرض دار و اینجا راقم حروف کہ این بندہ بارگاہ عزت
باساز و سامان بالیستہ بمقام ریلوے اسٹیشن برائے استقبال حاضر و چشم انتظار بر شاہراہ کشادہ بود
کہ کوکبہ دولت مثل خورشید از جانب مشرق نمودار گردیدہ آن وقت آنچہ از مسرت و انبساط و نازش
و اہتزاز بخاطرم بود نتوانم کہ بر زبان آرم چہ از مدت ششے سال کہ راقم درین ملک او وقتیکہ بہ
تعلق سرکار انگریزے اقامت دارد گاہے بندگان عالیہ حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ بحرکت
این طرف نفرمودہ بودند لیسے از ارادتمندان با اخلاص و دولتخواہان صاحب اختصاص بخواستند
کہ زحمت قدم بدین دیار دہند اما استغناء خداداد وے تعلقیہائے از حد زیادہ گاہے رخصت
نداد خود بدولت از مرکب و خانے نزول اجلال فرمودند سعادت قدمبوسی دریافتہ کوٹھی
خود را کہ بہ سامان بالیستہ آراستہ بود منزل سعادت ازلے نمودہ گذشت کہ برادر یکجان برابر
سید عبد العلی جعفرے کہ مقام شناس مجالس بود این غزل راقم الحروف را بالحان خوش
گفتند ؎ عید ست جان و دل سر ساقے فدا کنم ؛ پیمانہا کشم پئے مستان دعا کنم ؛ حال من
متغیر گشت و نتوانستم خود را نگاہ داشت گریہ بر من افتاد و شور از نہادم برخاست ہژدہ روز
بقیام پر برکات خانہ محزونم را رشک جنت الفردوس داشتند حالتے بود کہ بجز وقت کچہرے
حاضر خدمت مے ماندم روزانہ یا روزے درمیان یک غزلے موزون مے شد و پیش میگذرید
بلطف ملاحظہ میفرمودند و صحبتے کہ بعد از نماز شام مقرر بود برادر سید عبد العلی آنرا با دیگر غزلہا
مے خواندند حظہائے بیحساب حاصل میشد عجب صحبت صافے و عیش بیغش دران روزہا میسر بود
کہ صحبت ہائے قدیم و یاران گذشتہ علی الخصوص حضرت شیخ منصب علی و میر امداد حسین رحمۃ اللہ علیہما
یاد مے آمدند و بہ زخمہائے یاد آمد این مجلسیان محبوب و محرمان جان نثاران جشن طرب و سور پیر در
نقش شیون خانہ غم و ماتمکدہ الم میگذشت چنانکہ یک شبے غزل راقم حروف ؎ عزم مصمم است
کہ از خود سفر کنم ؛ خواندہ میشد چون این بیت عرض شد ؎ عمر عزیز و صحبت اغیار اید ریغ و فرصت

دراز باد که در خود نظر کنم چندان گریه با حضور پر نور در آمیخت که در بیان نیاید و اثر آن کیفیت مجلسیان را از جا ها بر داشت بعد از دیر بسیار افاقه شد به پاسی ادب الیتاده بر گذاردم که این بیت فرمودند که خیر اکثری از ایام قیام هر دوئی بندگان حضور را التماس راقم بابت تفریح و هوا گرفتن شامگاه قبول فرمودندی و گاه بودی که وقت فرصت شاهزاده عالم را سلمه الله تعالی بیرون هر دوئی همراه خود لشکار طیور بردی و خاطر عاطر شان شگفته و ریان از وی شد مرا در تمامی مدت عمر خود اینچنین وقت خوشی و کامرانی یاد دارم که گاهی حاصل نشده است و حضرت با دولت اللّهی و مولائی قدس الله سره العزیز بغایت فارغ البال و آسوده خاطر با همراهیان بوده اند چون شش روز بر آمد عزم جانب شرق نمودند با مردم رفیقه را ایام که هرگز امید قیام مرا نبود تشریف بردی ملازمان حضور سخت ناگوار بود و همین دلخواه بود که چند روز دیگر درینجا بیاسایند که مقام خوش و موسم دلکش هوای لطیف و صحبت عزیز بود و مردم آنجا از دکلا و عمال سعادت حضوری و فوائدی اندوختند و هر آن وقت که حضور پر نور بر شوارع گذر نگاه نشسته نمودندی هر که از آیند و روند دیدی همانجا توقف کردی بی شائبه تکلف و بی مبالغه تمام رفتار حضرت با عظمت با وصف وقار روش سکران داشت و بینندگان را دل از دست می ربود شاهزاده عالم را التماس داشتم که مختصر کتب خانه ام که هست آنچه از کتب معقول و منقول پسند آید برگیرید که مصرفی به ازین نباشد از شرم سر فرو نیاوردند شکایت آنهمه بحضور مولائی بردم حضرت با عظمت شاهزاده عالم را پیش خود خواندند و الماری کتب را کشاده بکمال خوشی دو ختمه انتخاب کتب از صحیح بخاری و تاریخ یمنی وغیره وغیره کرده پانزده جلد نمودند تا ولم پیاسود و سعادتم افزود بامداد که روز الوداع بود و شب را ابیات ذیل موزون کردم اما ادب رخصت نه داد وقتیکه حضور پر نور بخوابگاه خویش که همانجا شب زنده میداشتند تشریف بردند برادر عبد العلی را در کمرهٔ خوابگاه شاهزاده آن ابیات حواله نمودم آن برادر بجان برابر ابیات را با هنگ خوش خواندن گرفت ؎

بلبل بچمن هست فرو بسته دهان را — آیا که رسیدش خبر از فصل خزان را

قمری نزند نغمهٔ کوکو عجبی نیست — نشگفت که جنبش نبود سرو روان را

وا مانده ز حسرت نگران دیدهٔ نرگس — سوسن نگشاید ز سر طیش زبان را

آسیمه سر است از سر غم کاکل سنبل — تسکین نه دهد قلب صنوبر خفقان را

صافت طرب از دردی غم گشته مبدل — نعره زخمهٔ حسرت بزند در روان را

بگذار که از سوز نهم در جگر آتش — وز دیده پر گریه دهم سیل روان را

نتوانم گذارد کہ این ابیات چہ ہنگامۂ شیون بپا کرد و کیفیت گریہ ہجر آنقدر ہجوم آورد کہ تا دیر دلہا از دست
رفتہ بودند و چشمان سیل ہاے سرشک پی درپی بردن میدادند۔ آخر مجلسیان برنجبت خود ہا اقتناع نمودہ
بربستر خواب غلطیدند ہرچند این قصہ بپایان آمد دل نمیخواہد کہ ازین سخنان آن زمان لب کند بارہا
ساعت یک و ساعت دو و سہ چشم بکشاد و آواز سماع از آرامگاہ خاص بگوش خورد سیے تماشا
میرفتم و شریک صحبت میگشتم نازم بآن شفقت مرشدانہ کہ ہیچگاہ از رفتن بیگاہ من نیازردند شبے
ازان شبہا حسب عادت ساعت دو از بستر خود برخاستہ رفتم و بیرون دروازۂ آرامگاہ کہ کشادہ می بود
ایستادم حضور پرنور محو سماع بودند نظر بسوی بندہ نیفتاد و من نتوانستم کہ بے اجازت اندرون داخل شوم
بعد از افاقت اجازت شد و داخل شدم۔ دران ایام خجستہ چہ قدر از یاران غیر حاضر یاد می آمد و تاسف
از جدائی شان میخوردیم کہ بگفتن در نیاید برادرم شاہ عنایت احمد از آگرہ ہمرکاب سعادت تا لکھنؤ ماندند
چون ہردوئی عزم شد خانہ خود شتافتند سیدی میر امداد حسین راز نوکری مہلت نشد یاران میرٹھ خود
برسر کار دور بودند۔ ملازمان و نوکران من مرا میگفتند کہ حضور پرنور خواب نمیکنند گفتم چگونہ گفتند کہ ما از
روزن درگاہ و بیگاہ در وقت شب می بینیم گاہ برزمین و گاہ بربستر پلنگ نشستہ مشغول مے یابیم
ہرگز خواب در چشم حضرت نمیگردد۔ و فی الحقیقت حضور پرنور روز دل را باین و آن مشغول میداشتند
و شب چون صحبت برخاست داخل کمرۂ خاص شدہ باحق مشغول مے بودند کہ ازان مشغولی افاقہ نبود
و در حالت سکر و محویت و فنا مستغرق مے بودند و ہیچ ساعت ازان باز نمے ماندند۔ چنانکہ دل دادگان
مجاز بے تصور دلارام نمے آسایند۔ ہر دو وقت دور چاے گردش میکرد و ارباب جلسہ و ہمراہیان
سیر شدہ میخوردند اگرچہ خود بدولت کم رغبت میفرمودند و دو سہ چمچہ گرفتند و باین بندہ پیالہ از زاے نے
میداشتند اما در نوشانیدن چاے بہمراہیان و اہل جلسہ مبالغہ میفرمودند و میگفتند کہ غنیمت شمرید آہ
و بندہ ہم درین ایام حسرت ہاے دل از تاکل و مشارب و سماع و تلقین تمام برآوردم و کوتاہی دران
راہ نیافت برادران ہمسفر شریک این ذوق و لذت بودہ اند خداے شان سلامت دارد کہ
ازان صحبت باقے ہستند الغرض بامداد کہ روز قرار داد بود برمرکب دخانے این قافلۂ وحدت سوار شد
چون بہ اسٹیشن کاکوری رسید۔ راوی من درین سفر برادر عبد الغنی می نویسد کہ بہ اسٹیشن منشی عبد الحی صاحب
مع سامان سوارے موجود بودند و از اسٹیشن بر کوٹھی عظیم الشان خود بردہ فرد کش ساختند۔ و بدرجۂ غایت
حسن ادب را نگاہ داشتہ بہ نیازمندی تمام پیش آمدند و فی البدیہہ این ابیات گفتہ پیش حضور پرنور
بخواندن دادند۔

شمع بزم مہوشان آمد ہمے	دلربائے دلبران آمد ہمے	
خلق نشناسد و گردست از ترنج	یوسف کنعان جان آمد ہمے	
انجمن را داد ے ایمن نمود	چون تجلی ناگہان آمد ہمے	
ہر کہ اندر بزم بود از خویش رفت	کس چہ داند تا چہ سان آمد ہمے	
آفتاب آسا نگہ را خیرہ کرد	چون عیان آمد نہان آمد ہمے	
الصلا اے مے پرستان الصلا	ساقی دُردی کشان آمد ہمے	
بخت مستان را جوانی مفت وقت	ہان وہان پیر مغان آمد ہمے	
آنکہ بر جائے ست آمد از کجا	آمد و شد در گمان آمد ہمے	

باہمہ اطلاق عرشے نام شد
لامکانے در مکان آمد ہمے

برادرم سید عبداللطیف نوشتہ اند کہ من آنرا بالحان خوش خواندم و حظ عظیم دست داد اکثر از روسار کاکوری با دب حاضر می آمدند و نذر ہا پیش مے کشیدند اما خدام غیور بندگان حضور بجز آنکہ حسب دستور دست رضا بر نہادند نذر ہیچ یکے نہ پذیرفتند و دو روز در انجا مقام شد و میزبان مہربان بکمال احتشام خوان دعوت بیاراستند و طعامہائے گوناگون پیش کردند۔ یک روزے در انمقام حضور پرنور مزار حضرت شاہ تراب رحمۃ اللہ علیہ رفتند و فاتحہ بران و مزارات دیگر برخواندند پس صاحب سجادہ مولانا محمد اکبر سلمہ اللہ تعالے را دیدند مولانا تبرک و یک جانماز قالین ولایتے کہ بس عمدہ بود بنظر حضور گذرانیدند ازان بعد حضرت الٰہی قدس سرہ بامنشے عبدالحی مرخص شدہ واپس آمدند از خدمت منشے عبدالحی مرا مسموع ست کہ حضرت باعظمت نخستین از قبول تبرک وجانماز توقف نمودند و بعد ازان این سخن فرمودہ کہ از حضرت شاہ تراب قدس سرہ اشارت ست قبول کردند راقم را انجا طرفے آمد کہ این توقف و قبول بر تقاضاے ادب بودہ است پس دیر نبود کہ بندگان حضور از انجا رخصت شدہ براہ راست بسوارے ریل اسٹیشن ردولی رسیدند آنجا شاہ عنایت احمد حاضر بودند استقبال نمودہ باخود در دولے بردند و حضرت باعظمت زیارت شاہ عبدالحق قدس اللہ سرہ العزیز حاصل نمودند و بعد ازان شاہ مسعود احمد غفر اللہ لہ و حضرت شاہ التفات احمد سجادہ نشین سلمہ اللہ تعالے را دیدند و این حضرات باکمال اخلاق و محبت و مہمان نوازے درویشانہ بہ نیاز مندے پیش آمدند کہ مزیدے بران نباشد و یک شبانہ روز در انجاے پاک

قیام شد و ہر یکے از مزارات متبرکہ آنجارا زیارت فرمودند حضرت جانشین سلمہ اللّٰہ بار بار اعادۂ ہمین لفظ می نمودند کہ حضور والا مہمان حضرت شیخ عبدالحق قدس اللّٰہ سرہ ہستند مارا وران چیست روز دیگر حضرت اللّٰہی قدس اللّٰہ سرہ ازانجا مرخص شدند و شاہ التفات احمد سجادہ نشین مشایعت تا اسٹیشن ردولی نمودند ازانجا کاروان دولت سوار شدہ گذر بر فیض آباد کنان بمقام گونڈہ خاص فائز گردید شب درانجا گذراند بامداد بمقام نوباوان درگاہ مولد و موطن برادر شاہ عنایت احمد تشریف ارزانی فرمودند آنروز تو گوئی کہ خانہ شان روز عید بود و ماہ ربیع الاول بود و ہم درین ماہ زیارت دستار مبارک جناب رسول مقبول صلی اللّٰہ تعالے علیہ وآلہ واصحابہ وسلم تاریخ دوازدہم ربیع الاول از مدت دراز معمول بودہ است و آنرا بطور مستند شہرتے ست بتاریخ مذکورہ اول حضرت بارفعت باہمراہیان زیارت آن فرمودند پس تبرکاً آن دستار مبارک بر فرق فرقدان سای حضرت اللّٰہی قدس اللّٰہ سرہ وجملہ ہمراہیان گذاشتہ آمد و قریب پانزدہ روز دائرۂ دولت در ہمان مقام نزہت ماند درین مدت متواتر غزلہاے فلان یعنی راقم الحروف مالامال از حسرت و فراق رسیدند من آنہمہ را بحضور پرنور دست بستہ عرض می نمودم درینجا بتقاضاے موقع گذاردہ مے آید

سرو من دامن کشان وا میروے	تا کجا دیدے کہ از ما میروے
از خدا با صد دعا یت خواستم	تو کجا از من خدارا میروے
بر کہ نالم من ز بخت بے اثر	نا شکیبم تو شکیبا میروے
دیدۂ اہل نظر فرش رہ اند	نرگستانیست کانجا میروے
عالم جا مہا نثار مقدمت	دور چشم بد کہ زیبا میروے
تا کہ گوید با تو از من این پیام	دیر مے آئے و درو امیروے
خانۂ ویران دگر آباد کن	ہمچو دل کراز بر ما میروے

میروے و میروے تا کے حسن
رفتہ کے آید ہمانا میروے

الیضاً

شہ طناز ملک ناز گر وے	ز خوبان جہان ممتاز گردے
در آید آب رفتہ باز در جوے	اگر روزے بسویم باز گردے
مرا باقیست بس افسانۂ ہجر	چہ باشد گر شبے دمساز گردے

درونم خلوتے خالیست از غیر	سرت گردم اگر همراز گردے
الا اے طالع برگشتۂ من	خوشستے گر بکامم باز گردے
مرو اے بوے سوز از سینہ بیرون	کہ ترسم عشق را غماز گردے

بر غیبان گر حسن را نے سخن را
عجب نے بلبل شیراز گردے

ولہ

دلے گنجینۂ آگاہے آمد	کہ اندر ظل شاہنشاہے آمد
زبان کے یافت نور لی غش او	اگر یونس ببطن ماہے آمد
حضوری ہست فرض مدت العمر	سجود سہو اگر دل ساہے آمد
بزر سرخ خورشیدش خریدار	کہ رنگ چہرۂ او کاہے آمد
غلام صورت آن رند فردم	کہ منت سر لا تیناہے آمد
مرا گلبانگ نوشانوش ساقے	حدیث دولت جم جاہے آمد
الا عبدا سعلے یار طریقم	بگو بارے کہ دیگر خواہے آمد

خوشا بخت حسن ثانے کہ نقلش
قبول حضرت اللہے آمد

ولہ

حضور عشق دیدم اوستادے	کہ او را میرسد ہر اجتہادے
مقام وحدت آمد جاے راحت	حلولے نے ورونے اتحادے
رفیق راہ من درد محبت	ترا اے صبر از من خیر بادے
برواز پیش من عقل زیانکار	کہ از تو ہیچ دل دیدم نہ شادے
حرام آمد بروا سم فداے	کہ از تو جز تو نخواہد مرادے
بگیتے ہر چہ از مفہوم و محسوس	بجز عشق تو افسانہ ست و بادے

بیا و خوش ببین دیگر حسن را
کزین پس زد نیا بے جز ز بادے

حضرت الٰہی قدس سرہ العزیز را ایں ہمہ کلام بسیار پسند مے آمد تا آنکہ یکبار در غزلے نبشتہ آمد خالستہ

	بگو بارے کہ دیگر خواہے آمد	الا عبد اعلے یار طریقہ	

شنیدن ہمان بود کہ دریاے رحمت بجوش آمد حضرت با مرحمت قدس سرہ العزیز فرمودند کہ بہرائچ رفتن دیگر خواہد شد ازانجاکہ بہرائچ شریف از قیامگاہ نزدیک بود و زیارت حضرت سید سالار مسعود غازی رحمۃ اللہ علیہ واجب لاجرم بہرائچ رسید۔ و دولت آستان بوسے بدست آوردہ شد و زیارت جبہ شریف نیز میسر آمد چنان سے نمود کہ حضرت سید سالار قدس سرہ را غایت عنایت و رعایت برین طبقۂ زائرین بود و آن مقام پاک مظہر ہیبت حق سے نمود و انتظام صفائے نیکو و عمدہ بنظر آمد یک روز اتفاق مبیت افتاد بامدادان حضور مولائے قدس سرہ العزیز ازانجا سوار شدہ براہ راست روانہ ہر دوئے شدند و ظل دولت بر سر فلان یعنے این مسکین کاتب الحروف افگندند و برادر شاہ عنایت احمد۔ با خاطر رنجیدہ و گریہ کنان مراجعت بخانہ نمودند۔ استیحہ عرض دارد بندہ ابو الحسن کاتب الحروف کہ چون مژدۂ دلنواز مراجعت بندگان مقدس حضرت مولائے والاے قدس سرہ بمن رسید۔ این چند ابیات موزون شد و ہماندم ہدیہ بکوکبۂ دولت نمودم ے

	در تن افسردہ جان آید ہمے	بوے یار دلستان آید ہمے	
	این صدا از آسمان آید ہمے	روزگار محنت وسختے برفت	
	خوش بکام دوستان آید ہمے	من فداے آنکہ از لطف و کرم	
	کان حریف مہربان آید ہمے	ساقیا برخیز و پر کن جام را	
	خندہ بر رغم خزان آید ہمے	خیمہ زد در صحن باغستان بہار	
	کاندرو سرو چمان آید ہمے	حبذا بخت سعید آن چمن	
	شکر کن صد شکر کان آید ہمے	بے نیازست از ہمہ آن نازنین	

گر ندیدستے تماشا کن حسن
ماہ بر فرش کتان آید ہمے

وازآن روز وقت در انتظار میگذشت تا آنکہ تار برقے بشارت جان بخش رسانید و بوقت معین حاضر اسٹیشن ہر دوئے باسامان بالیستہ براے استقبال شدم وشادان و فرحان آن دولت دو جہان را با کمال ادب واحترام وعظمت واکرام بخانۂ خود آوردم وبے اختیار از ہر در و دیوار این بیت بگوش دل میرسید ے امروز شاہ شاہان مہمان شدست مارا

جبریل با ملائک دربان شدہ ست مارا؛ ودیگر بارہمان مجلس عیش وناز ترتیب یافت غزلہائے تازہ موزون میشد وشام بعد نماز مغرب بخواندن مے آمد وحظہائے وافر نصیب روزگار ما بندگان میگردید این مرتبہ دوازدہ روز داد کامرانے دادہ آمد ووقت خوش گذشت کہ تا آخر عمر آنچنان میسر آمدن محال ست ہمین کہ فاتحہ دوازدہم شریف ربیع الثانی فرا آمد وبہ نیکو روشی سرانجام یافت حضرت اللّٰہی ومولائے قدس اللہ سرہ العزیز بدولت واقبال از ہردوئی باکاروان خود عزم اکبرآباد فرمودند و این مسکین حزین بادل اندوہگین واپس خانہ آمد ونتوانم عرض کرد کہ ازین روانگی چہ برسر گذشت چگونہ دل باسوز وساز بپرداخت ؎

حیف در چشم زدن صحبت یار آخر شد	روئے گل سیر ندیدیم وبہار آخر شد

ذکر وصال حضرت اللّٰہی قدس سرہ العزیز

از برادر عبد العلی سلمہ اللہ روایت ست کہ چون حضرت باعظمت اللّٰہی قدس اللہ سرہ العزیز از سفر شرقے باکبرآباد رسیدند تندرست وباعتدال مزاج مقرون بودند وہیچ گونہ تفاوت در صحت نبود اما ازین عالم فانے برداشتہ خاطرے بودہ اند مدت شش ماہ گذشتہ بود کہ بتاریخ چہارم یا پنجم ماہ شوال ۱۲۹۵ھ ہجرے اولاً تپ لرزہ آمدن گرفت وروز بروز شدت ورزان تپ لرزہ پدید آمد بندہ ودیگر اصحاب حاضر حضورے بودہ اند اما ہیچ یکے ہیچ وقتے جسم اطہر را باانہمہ شدت متحرک ندیدہ بود ؎ تحمل چند صد چندان تحمل؛ روزے چند ہمبرین نسق گذشت وہیچ معالجے نخواست چون این مدت ہم بسر آمد حضرت حکیم سید مہر علے وحکیم سید اولاد علے سلمہما اللہ تعالے کہ قرابت قریبہ باحضرت باعظمت دارند ومرجع ظاہرے وباطنے اہل آگرہ اند برائے رفع حجت معالجت آغاز کردند وہرگونہ دواوعلاج بیکار بردند تا آنکہ افاقت از بخار دست داد لیکن مرض پیچش لاحق گردید وہمان طور معالجہ ہم تبدیل یافت بعد چندے ازان مرض ہم خلاص حاصل شد برادر بجان برابر سید عبد العلے مے نویسد کہ در مدت تمام مرض غزلیات این کاتب حروف علے الاتصال میگویانیدند کہ بحد غایت پسند خاطر بودند ومن بالحان خوش لہجہ ودلکش ادائے کردم وحضرت اللّٰہے قدس سرہ العزیز راحظ وافر ووجد کمال پیدا مے شد وتصرف عظیم بر حاضرین وقت جارے مے گردید واز جملہ غزلہائے این سہ بیت نہایت مرغوب بود وسماع میفرمودند ؎

بہارست وچمن پرجوش ساقی روبستان کن	تبسم زیر لب فرماو تاراج گلستان کن

بیا در وے زیبای تو لشکستند جام جم	لب بام آتماشا ہای وہوی می پرستان کن
حسن راگر دش ایام فرقت خوش نمے آید ترحم اے فلک مہر خدا بر زیر دستان کن	

و زبان زبان این مصرع بر زبان مبارک جارے بود ے اثر عشق ہو یہ گردش ایام نہیں ہ
دران حالت نیز اگر احبابے بزیارت حاضرے شدے آنکہ لب کشاید خود بدولت متوجہ مے گشتند
و دلداریش مے نمودند و آیندہ را رقت پیدا مے شد و حاضرین را دل بہ درد مے آمد و سخت متاثر
مے شدند بسے از مردم دیار دور دست بدیدن حضرت باعظمت مے آمدند چنانکہ منشے محمد اعظم پنشندار
پیشین سررشتہ دار سلمہ اللہ کہ مرید سابق و رفیق وے ہستند از میرٹھ حاضر آمدند و دران صحبت سفارش
گزین فرزند خود منشی محمد خلیل سررشتہ دار کالکٹرے کردند بر لفظ مبارک رفت کہ شمارا خبرے ہست
منشے محمد خلیل را پسر و حضرت خواجہ بندہ نواز نمودہ ایم بعد ازان منشی محمد اعظم را با بدرقۂ خواجہ
وزیر بزیارت آستان خواجہ خواجگان قدس اللہ سرہ العزیز متوجہ اجمیر شریف کردند و این ہر دو بار
وفادار شرط خدمت و زیارت بجا آوردہ باز آمدند و باین تقریب فاتحہ حضرت خواجہ غریب نواز
بعمل آمد درین فرصت حضور پر نور را افاقتے حاصل شد و منشے محمد اعظم روانہ و منشے محمد خلیل
حاضر آمدند و شرف زیارت دریافتند و بازگشتند روزے چند برین بسر آمد کہ دیگر بار مرض اسہال
دریافت و از غذا نفرت کلے شد ہر چند معالجت رفت اما فائدہ بران مترتب نشد مرض شدت گرفت
و طاقت رو بزوال بود عاقبۃ الامر رجوع بہ ڈاکٹر مکند لال آوردند کہ در فن طبابت انگریزے
معروف و مشار الیہ بودند ڈاکٹر روزانہ مے آمدند و از ہر گونہ دواہاے انگریزے بکار بردند
کہ ازان لختے بیاسودند و از زحمت اسہال قدرے برائت روے نمود درین فرصت حضرت
سید مہر علے سلمہ اللہ تعالے مشورت دادند و حضرت باکرامت قبول کردند کہ مہین فرزند ارجمند
سید اصغر علے را جانشین خود فرمایند بنابر آن شرفا و مشائخ آگرہ را آگاہے دادند کہ ہفتم ماہ
ربیع الاول سنہ ۱۲۹۹ روز جمعہ بعد از زوال مجلس سجادہ نشینے ترتیب یابد چنانچہ عمل بران رفت
وانبوہ کثیر از یار و اغیار جمع آمد آنگاہ حضرت باعظمت قدس اللہ سرہ العزیز نشستند و سید اصغر علی
را پیش خود نشاندند و حضرت حکیم سید مہر علی ممدوح و سید کرامت علے خال سید اصغر علے را
نزد خود جا دادند و نیز حکیم سید اولاد علے و سید اولاد حسین و سید قدرت علے و سید اختر زمان و
سید عاشق علے و سید معصوم علے و سید تصور علے و سید برکت علے اعزہ خاندان را با حکیم رجب علی

وجمت علی و سید احمد خان صوفی و سید اکبر زمان در قرب خود نشانده انچه از کلمات تعلیم و تلقین طریقۂ خاندان قادریہ وچشتیہ نظامیہ وصابریہ وسہروردیہ ونقشبندیہ کہ مشائخ سلف بجانشینان گفتہ اند سید اصغر علی جانشین خود را ارشاد فرمودند تا دیر از نصائح دلپذیر و مواعظ ناگزیر ہیاد جانشین خود دادند آن زمان چہرۂ نورانی سجادہ نشین راستین سرخ تمام گردید و کیفیتے طاری گشت و گریۂ رقت برو افتاد کہ اثرش بر اہل مجلس متعدی بود و تصرف قوی احاطہ کرد و از مجلسیان ہیچ یکے از ان کیفیت خالی نبود بعد از ان خوانہائے شیرینی پیش کشیدند و حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ العزیز دست مبارک بر داشتہ فاتحہ خواندند و اولش خود بدہن سجادہ نشین نہادند بار دو گار خواندند خرقۂ و دستار سجادہ نشینی بر سرش بستہ در خاندان قادریہ وچشتیہ وسہروردیہ ونقشبندیہ سجادہ نشین خود گردانید و اجازت ہر چہار خاندان ارزانی داشت و مبارکباد فرمود بمجرد این معاملہ از ہر جانب صدائے مبارکباد برخاست و از طرف مریدان و معتقدان سلسلہ نذرہا پیش شدند چون این رسم بعمل آمد حضور پرنور قدس اللہ سرہ العزیز حضرت سید مہر علی سلمہ اللہ تعالیٰ را مخاطب کردہ فرمودند کہ من این را اشارت بجانشین کردند بشمائے سپارم پس شیرینی تقسیم یافت و مجلس برخاست مولوی محمد اکبر ابوالعلائی رئیس دانا پوری باین تقریب بیتے چند موزون کردند کہ آن اینست ؎

شاہ اصغر علی ستودہ صفات	یاد بافیض او درین دنیا
راز دار رموز فقر شدہ	بعنایات و نسبت آیا
بادمیمون خلافت پدرش	بطفیل رسول ہر دو سرا
در ربیع نخست و ہفتم و جمعہ	شد بجائے پدر قیام ورا
پدرش کو علی مظفر شاہ	قادری چشتی ست او بخدا
متقی ابن متقی باشد ؎	آن مہ آسمان فقر و فنا

سالش از روئے اصطفا اکبر
گفت حقا خلافت اولا ؎

گویم در نقل تاریخ سہو رفتہ است۔ بعد اختتام مجلس جانشینی بار دیگر مرض اسہال عود نمود تا آنکہ در یک روزے پنجاہ و شصت بار اجابت مے شد ضعف استیلا یافت و قوت مسلوب گشت و غذا با طبیعت موافقت نمیکرد و ہیچ علاج موثر نمے آمد دران حالت سماع مے نمودند و این معرعہ

وردِ زبان بود سے اثر عشق ہے یہ گردش ایام نہیں - درین مہلت در ضمن سخنان وصیت جملہ امور از تجہیز و تکفین و غسل و نماز و قبر وغیرہ بر زبان مے آوردند و شوق وصال و تمنارِ لقا از کلمات عالیات مے ترادید گویا کہ ترجمۂ اللّٰہم بالرفیق الاعلیٰ بود کہ قول رسول مقبول علیہ الصلوٰۃ والسلام بوقت آخر بر زبان معجز ترجمان جارے بود با اینہمہ حضرت باعظمت قدس اللّٰہ سرہ العزیز میفرمودند کہ من نمیرم تعین رہا شود و یک دو روز قبل از وقوع واقعہ تا گزیر کل من علیہا فان ویبقیٰ وجہ ربک ذوالجلال والاکرام اینہم بر زبان میرفت کہ روز یکشنبہ کے بشود و دوشنبہ کے آید بالآخر وقت نصف شب دوشنبہ نہم ربیع الاول ۱۲۹۹ھ بود کہ حضرت اللّٰہی قدس اللّٰہ سرہ العزیز خادم خاص را کہ بشیر و مبشر وقت ست ارشاد نمود واو بجا آوردش و خواندن گرفت سے یا رسول اللّٰہ کرمے سیدی وحضرت بابرکت سماع فرمودند و در حالت ذوق اللّٰہ اللّٰہ بر زبان جارے شد و درین یکبارگی ہر دو دست آنچنان دراز کردند کہ گوئی باکسے معانقہ را دست بر آرند و نوبت آخر باآواز بلند اللّٰہ گفتہ جان بجانان سپردند انا للّٰہ وانا الیہ راجعون در انوقت نتوان گذارد کہ چہ قدر صدار گریہ و زارے بلند بود چون سحر آمد در شہر آگرہ قیامتے قائم بود واز ہر طرف صداے ماتم وآہ و نالہ ہنگامہ عظیم برپا کردہ بود خدمت غسل تجہیز و تکفین و نماز جنازہ و قبر حسب وصیت بجا آوردند و ہیچ دقیقہ نامرعی نگذاشتند مولانا فیض احمد مدرس مدرسہ اسلامیہ و امام مسجد اکبرے خدمت غسل بجا آوردند و قبر کا جملہ اہل خاندان شریک گشتند چون غسل برآوردہ شد من بندۂ عبد العلی از تخت فرود آوردم جسد اطہر ہمچو گل بود ہر گاہ کہ جنازہ روان شد ہزار ہا بندگان خدا چہ از مسلمان وچہ از ہنود و انگریزان ہر کرا با حضور پرنور نسبت نیازمندے درست بود معیت جنازہ نمود گریہ و زارے بحد کشید کہ بعضے ازان جم غفیر بیہوش شدہ بر زمین افتادند و حالتے بر شہریان طارے شد کہ بگفتن در نیاید ہر طرف کہ جنازہ بران گذارہ شد دکانداران از دکانہا فرود آمدہ برپا ایستادہ ماندند وبسے از راہیان و روندگان کہ کیف ما اتفق پیش آمدند بے آنکہ متہیہ کنند ہمراہ جنازہ شدند و در افواہ عوام افتاد کہ اکنون خیر و برکت از اکبرآباد برخاست قطب آگرہ رحلت نمود باید دید کہ چہ مے شود الغرض تاریخ دہم شہر ربیع اول ۱۲۹۹ ہجرے روز دوشنبہ ساعت نہ یادہ در محلہ مدرسہ شاہے کہ مسجد عظیم و مزار و مرقد اہل خاندان حضرت اللّٰہی قدس اللّٰہ سرہ العزیز دران واقع شدہ جنازہ مقدس را باآئین نیکو بردند و ہمانجا مولوے فیض احمد موصوف نماز جنازہ کردند و ہمراہیان اقتدا ایش نمودند بعد از نماز بابین مرقد شریف حضرت سید امجد علی شاہ جد امجد و حضرت سید منور علی شاہ والد ماجد رضی اللّٰہ عنہما دفن نمودند و قطعہ تاریخ کہ انتخاب بودہ بہ سنگ بالین کندہ شدہ اینست

از راقم این حروف سہ

شاہ مظفر نصف شب از عاشر اول ربیع	آسودہ در قرب الٰہ اہلاً و سہلاً و مرحبا
سال وصالش از سر اللہ اکرائے حسن	شمس الہدے بدر الدجے نجم اعلے نور العبا ۱۲۹۹ھ

از شیخ محمد زمان رسالدار رئیس آگرہ

مظفر علی شاہ عالی جناب	ہمیں صفت رحمۃ العالمین
دُر احمدے گوہر مصطفےٰ	زسادات اکرم نگہبان دین
سراپا بزرگ از بزرگانہ فخر	سر اولین امجد آخرین
بصد عزت و شان بصد افتخار	نشستند بر صدر خلد برین
بدان از سر ہوش سال وفات	منور شد از نور پاکش زمین ۱۲۹۹ھ

چون قریب چہل روز برین بگذشت بتقریب چہلم عرس ترتیب دادند بروز معین جملہ اعیان شہر وارا کین اہل مہر حاضر آمدند مجلسی عظیم ترتیب یافت مریدان وعقیدتمندان از ہر اطراف وجوانب ہجوم آوردند قوالان وگویندگان جمع آمدند و یک روز و یک شب جمعیت کثیر دران مقام بود چادر از کمخواب کہ از پیشگاہ درگاہ حضرت خواجہ غریب نواز قدس سرہ العزیز مقام اجمیر شریف عطا شدہ بود آنرا باعزاز تمام سید امام الدین صاحب زادہ درگاہ شریف باکبر آباد آوردند و در مقامے محفوظ فرود آمدند شامگاہ کہ آغاز شب عرس شریف بود گروہے بزرگ از منتسبان حضرت وارادتمندان باعقیدت رسم استقبالش بجا آوردہ صاحبزادہ را با چادر شریف با خود آوردند وہمراہ این گروہ سعادت پژوہ قوالان خوش الحان غزلہائے مناسب دردانگیز میگفتند راقم حروف ہمراہ و شریک این آورد بود و چون بمدرسہ مقام مقصود رسیدند باحتیاط تمام واعزاز واعظام فرود آوردہ بر مزار شریف مہادند و سماع آغاز شد حالتے کہ دران وقت رفت از گفتن بیرونست نعرہ ہائے جگر شگاف از ہر طرف بلند بود و ہنگامہ وجد مجلسیان را در گرفتہ سید اصغر علے شاہ سلمہ اللہ را از شدت بکا و رقت دل از جا رفتہ بود و ہیچگونہ افاقت روئے نمود و ہر قدر کہ مردم شہر گردہ پیشکش نیکہا با سامان شایستہ آوردند و نذر کردند شمار آن نتوان نمود بعد ازان شب را فاتحہ و بامداد و قرآن خوانی بعمل آمدہ این تقریب باختتام رسید مہمانان را از ہر گونہ سامان آسایش کردہ آمد و سید حکیم اکبر علے برادر خالہ زاد حضرت باعظمت قدس اللہ سرہ صاحبزادہ موصوف را بکمال اعزاز و تعظیم مرخص نمود و بعد ازان

مہمانان را بلطف تمام شرف رخصت ارزانے داشتند ازان بعد ہر سال شب دہم ربیع اول در روز و تاریخ مذکور عرس حضرت باعظمت بکمال احتشام و رونق تمام سرانجام مے یابد واز حضرت خداوند تعالے عز اسمہ توقع عظیم ست کہ این تقریب علے الدوام سرانجام نیکو یابد بمنہ وکرمہ۔

ذکر حضرت سید اصغر علی شاہ سجادہ نشین سلمہ اللہ تعالے

ہمین شاہزادہ کامگار سید اصغر علے شاہ با حداثت سن از علوم ظاہر عربیہ معقول ومنقول حظے وافے بر داشتہ واز نسبت باطن چشم بددور بہرہ عظیم دریافتہ وچرا چنین نبود کہ حضرت باعظمت الٰہی قدس سرہ العزیز تربیت کامل فرمودہ اند ہم در ظاہر وہم در باطن۔ باانیہمہ اخلاق پسندیدہ واوصاف حمیدہ در ذات والاپش فراہم آمدہ باآنکہ بعد از وصال حضرت الٰہی قدس سرہ العزیز مکارہ ونیاروسے نمود اما باستقلال تمام تحمل فرمود حق تعالی حضرت مخدوم زادہ دام ظلہما را بر فرق ہما یونش سلامت دارد

تذکرہ بعض یاران طریق حضرت الٰہی ومولائی قدس سرہ

غریق دریاے وحدت وحریق آتش محبت صاحب مقامات علیہ مالک احوال سینہ مقبول بارگاہ کردگار حضرت حیدر خان عطار اکبرآبادے اول کسی کہ سعادت ابدے ودولت سرمدے از شرف بیعت حضرت الٰہی دریافت ہمین نخبتیار کامگار سید بخت بیدار بود دران زمان کہ حضرت باعظمت الٰہی ومولائے قدسنا اللہ بسرہ العزیز تکمیل مراتب وجود تحصیل دولت کشف وشہود نمودہ باکمالات ظاہر و باطن خرقہ خلافت وفرمان اجازت یافتہ از بانس بریلے معاودت باکبرآباد نمودند شب وروز از ذکر اسکی نغمے آسودند وآنقدر غلبہ مقام تجرید وتفرید بود کہ ہرچند بارشاد وتلقین مامور بودہ اند لیکن باوجود التجا والحاح التفات بہ بیعت وارادت خلق نمے فرمودند واین کار را مثل خار در راہ خود فہمیدہ مدام خود را ازین کار دبار برکنار مے داشتند اما ازانجا کہ در مشیت ازلے ہدایت بسی از بندگان خدا وتکملہ نفوس بے منتہا از دست بابرکت مقدر بود لاجرم باطن مقدس را میل این طرف پدید آمد وسرچشمہ فیض آن دریاے خاموش رو بجانب این طالب یگانہ نہاد ودست بیعت او گرفت بسکہ آنزمان عنفوان شباب این طریق بود وسحاب ہدرار طبیعت بلند بر سر جوش درانک فرصت آنچنان تعلیم وتربیت اثر کرد کہ غبار کثرت از فضاے خاطرش برخاست وصفاے وحدت در سراپایش نشست کیفیت این برگزیدہ درگاہ خدا ومقبول حضرت کبریا در سماع آنقدر بلند بود

کہ نظارگیان را دیدنش دل از دست مے ربود۔ حضور عالی حضرت اللّٰہی و مولائی شبی در معاملہ دیدند
کہ آن مقدمۃ الجیش یاران طریق را جماعۂ سواران با خود ہمراہ مے برند بادشاہ ملک معنی یعنی حضرت
اللّٰہی و مولائے امتناع ازان نمودند کہ با این جماعہ رفاقت مکن اما آن رہرو سبک سیر التجا آورد
کہ مرا رفتن دہید حضرت باکرامت سکوت ورزیدند و او بار فقار خود راہ گرفت چون بامداد شد حضرت
باعظمت قبل ازانکہ خبرے بسمع ہمایون رسد حاضرین وقت را خطاب فرمودند کہ حیدر خان نخواہد ماند
ازین جہان خواہد رفت کہ شب این واردات گذشتہ است دیر نبود کہ خبر انتقال آن مسافر ملک معنے
رسید حضرت اللّٰہی و مولائے را وقوع این واقعہ گران آمد و رنج مفارقتش دامن خاطر کشید چنانکہ خود
بہ نفس نفیس جنازہ اش را مشایعت فرمودند درین میان منشی سراج الدین لکھنوی پیشکار صدر دیوانے
کہ سوارہ میرفتند جنازہ را دیدہ از پالکے فرود آمدند و گفتند کہ با این جنازہ جبروتے غریب ہست ہمراہ
شدند چون بر حضور اللّٰہی نظر افتاد عرض داشت کہ این جنازہ را دیدم ہیبتی بر من زد و بیخود از مرکب فرود
آمدم ارشاد شد کہ این جنازہ حیدر خانست و بزمین کربلایش سپردند۔ بعد چندے روز مقتدائے اہل اللہ حضرت
مولانا عبید اللہ قدس سرہ العزیز کہ خلیفہ جناب مستطاب شاہ نیاز احمد قدس اللہ سرہ العزیز و مہتمم خانقاہ
شریف حضرت شاہ نیاز بے نیاز بودند از حسن اتفاق وارد اکبرآباد شدند و بزیارت حضرت سیدنا
امیر العلا رحمۃ اللہ علیہ حاضر آستانہ دولت گشتند ساعتے دران مقام راحت بخش چشم بستہ گذرانیدند
چون افاقت دست داد سمت کربلا دست بر داشتہ بہ شیخ منصب علے و سید تراب علے خواص
حضرت اللّٰہی فرمودند این طرف زیارت کیست کہ کششش تمام وارد ایشان برگذاردند کہ غیر
الا یکے از یاران ما درین طرف خفتہ است حیدر خان نام داشت حضرت مولانا فرمودند کہ برخیزید
این کشش ہم او وارد پس برخاستند و بر قبر فاتحہ خواندند و بنشستند بعد ازان فرمودند کہ این شخص را
عجب آتش عشق ست کہ شعلہ اش از زمین تا آسمان بلند میرود پس معاودت ازان مقام نمودہ تحسین
بلیغ در حق آن سوختہ آتش محبت بحضرت اللّٰہی و مولائے فرمودند مخفے مباد کہ این حضرت مولانا
عبید اللہ قدس اللہ سرہ ہمان ہستند کہ جناب شاہ نیاز قدس اللہ سرہ العزیز وقتے فرمودہ بودند
کہ عبید اللہ اگر تو فقیر نباشے فقیر نباشم۔ انیست انچہ از یاران خاص ثقات مسموع شد و این روایت نیز
از یاران خاص حاضر وقت بگوش رسید کہ وقت وفات این یگانہ عہد را کیفیت مسرت غلبہ داشت
بعد ازان کہ تعین رہا کرد اثر تبسم بر لب او عیان بود و دریغ کہ من او را ندیدم لیکن برادرش مچھو خان
مشہور کہ برادر طریقت با سینہ گرم صاحب کیفیت است یادگار او باقے است۔

شہباز ہوائے عشق عنقائے قاف توحید۔ واقف رموز طریقت شاہد اسرار حقیقت سرآمد یاران طریق
مونس طالبان صاحب توفیق مصدر عنایات حضرت الٰہی منبع معرفت و آگاہی ستودہ یار و اغیار
شیخ منصب علی مختار مولدش قصبہ یوسف پور در ضلع غازیپور زمینیان ست تعلق معاش وجذبہ
آب و دانہ اش در بلدۂ اکبرآباد مسکن ساخت بعد از انکہ در سنہ ۱۲۹۶ ہجری ارادت بحضرت الٰہی آورد
در روز بروز شوق طلب تقاضا کرد رخت اقامت در خانقاہ انداخت از سرتاپا مایۂ عشق ومحبت بود
وعقیدت تمام با حضور پرنور الٰہی پیر دستگیر خود میداشت و در اطاعت در رضاجوئی دقیقہ از دقائق
فرو نمیگذاشت لاجرم حضرت باعظمت الٰہی ومولائی را نظر شفقت وتربیت در حق شان بدرجۂ غایت بود
وقتیکہ لطف باطن جوش میکرد حضرت الٰہی بلفظ شیخ منصب علی صاحب خطاب فرمودندی سعادتے
وقبولیتے کہ در ذات آن گزیدہ صفات مجتمع بود اندازہ اش نتوان کرد از بندگان درگاہ وطالبان مقام
خانقاہ در زمان خود احدے را باین صفت کمتر یافتم کہ کیفیت عشق وتوحید در و برابر باشد ہمانا
این خاصہ ہمین عزیز بود۔ یاد دارم کہ در اکثر مجالس سماع کہ مملو از مردم خاص و عام ومشحون از پختہ
و خام مے شد قوالان را فرمایش کردندے سہ سنزد آنکہ دم زنم من زکمال کبریائے ؛ کہ سوائے
حق ندیدم بوجود نے قبائے ؛ ودیگر ابیات شیخ شمس تبریز وحضرت احمد جام کہ قرین معنے این بیت بودے
باآنکہ یاران طریق وگاہے خود حضور پرنور فرمودندے کہ در چنین مجالس عام پرغوغا باز دحام فرمایش
ہمچو ابیات را ملاحظہ دارند اما آن سرشار بادۂ توحید در وقت خود بے اختیار بودے و در ابیات
عاشقانہ واشعار محبت خیز شورش و ولولہ بدرجۂ اقصے میرسید چنانکہ ذکر کیفیت خدمت او در مجلس سماع
مولانا بدرالحسن برین بیت سہ آباد ساخت تو دو تو ویرانۂ دلم ؛ تعمیر کرد عشق بنائے خراب را ؛
گذشت در طبقہ یاران طریق مثل او سماع دوست کمتر بود و دیگرے را در وجد نوبت رقص در برابرش
کم رسیدے واز نیست کہ اکثر اوقات از کیفیت دیگران متاثر میگشت ہمین کہ احدے را حال وارد شد
ودم اثرش مے افتاد وگرفتار کیفیتش میگردید یا آنکہ سخنے از زبان مبارک حضرت پیر ومرشد خود شنید
تغیر در و پیدا مے شد ونعرہ ہائے جگر شگاف مے زد در ان زمان کہ حضور الٰہی قدس سرہ را شغف تام
بسماع بود و در جماعت خانہ کہ مجلس گاہ بالائے چھتہ بود وکمرہ کلان ادرا گفتندے ہر شبے کہ مجلس
سماع ترتیب مے یافت وتا ساعت دہ میکشید از شورش این عزیز دلہا ویاران ہم صفیرش خواب
از چشم وقرار از دل ہمسائیگان دباشندگان میوہ کٹرہ میگریخت چون حضورے ومنزلت او فراتر از
ہمہ بود یاران دیگر بد وتوسل کردندے واد برادرانہ شریک رنج وراحت ومستعد سفارش وانجاح

مرام یاران گشتے ازبسکہ محبت وعقیدت شیخ درویش جاگرفتہ بود بی شایبہ ریب مرتبہ فنا فی الشیخ
اورا حاصل بود وکار بجدی رسیدہ کہ غالب اوقات ہرکرا در راہ بر میخورد مرحوم از یار واغیار خدمت اورا
حضور اللہی پنداشتہ تعظیم وادب بجا آوردندی ہمانا امیر خسرو عہد خود بود ہرگاہ کہ طریق سلوک بقدم ریاضت
طے نمود از پیشگاہ حضرت اللہی شرف اجازت بیعت وہدایت خلق عطا شد وبقیام غازیپور زمینان کہ
وطن مالوف او بود مامور شد ورخصت ارزانی داشت بسی از خلائق آن دیار دست بہ بیعت او دادند
وسلسلۂ خاندان حضرت اللہی جارسے شد وثمرۂ اینہمہ کار وبار آن یافت کہ عاقبۃ الامر دران نواح
بحضور اقدس ملقب ومشہور شدند مدت شانزدہ سال منقضے شد کہ روزے حضرت اللہی در معاملہ دیدند
کہ شیخ منصب علی بلباس شاہانہ جلوس بر تخت دارند حاضرین آنوقت را ازان واقعہ خبر دادہ فرمودند
کہ خیر باد چنان مے نماید کہ شیخ منصب علے ازینجہان پدرود شدند روز دوم از غازی پور نوشتہ آمد
کہ شیخ موصوف متوجہ عالم معنی شدند حضرت اللہی ومولائے را باستماع آن رنج عظیم روے داد ویاران
طریق را ملالت تمام دامن گرفت - دران ایام فرمانے کہ بنام این راقم حروف از جانب حضور اللہی
ومولائے قدس سرہ صدور یافت عبارت مشعر این واقعہ ازان نقل مے شود وہو ہذا - خط شیخ لیاقت علے
مختار مقام یوسف پور پرگنہ محمد آباد سے آیا تھا اُس سے معلوم ہوا کہ شیخ منصب علے تاریخ ہفدہم
ماہ جمادے الاخرے روز چہارشنبہ بعد نماز ظہر سنہ ۱۲۹۵ ہجری مسافر ملک معنے ہوے اور لکھا تھا
کہ وقت انتقال غلبۂ محبت حضرت سلطان المشائخ بدرجۂ اتم تھا اور اُنپر ایک حال عجیب وغریب
وارد تھا اور عجب کیفیت پیدا تھی اور آثار قبولیت اسقدر نمایان تھے کہ دیکھنے والون کو تمنا تھی کہ
ایسی موت ہمکو نصیب ہو اور بہت کچھ لکھا تھا مین مختصر کہتا ہون اور مین نے بھی خواب مین دیکھا کہ
مزار حضرت سلطان المشائخ اکبرآباد مین ہے اور مین حاضر ہون پھر دیکھا کہ شیخ منصب علی غسل کیے ہوے
اور لباس سفید نہایت عمدہ پہنے ہوے میرے پاس آئے اور نذر کی اور کہا کہ حضور اقدس کی عنایات
اور کرم سے مجکو صحت کلی ہوگئی اب مین آستانہ حضور کبھی نہین چھوڑونگا اور یہین رہونگا اور چند بار
دیکھا غرضکہ دنیا مین خوش رہے اور خوش گئے اور خوش رہینگے چند عزیز اسی طرح سفر کرگئے مین فقط
بے لطف زندہ ہون اور اُنکے رنج مفارقت مین پراگندہ اور پریشان رہتا ہون انتہی - از خلیفہ غلام
عبدالقادر الدنی زاہدی یار طریق منقولست کہ روزی قاضی حمید الدین میرٹھی وشیخ صادق علے
مداح گڈھ مکتیسری کہ ہر دو نسبت مصاہرت با مولوی احمد حسین تحصیلدار خورجہ سے داشتند وارد بمقام
آگرہ وہمان شیخ منصب علی شدند ازان ہر دو قاضی مردے طالبعلم ومقلد مولوی محمد اسمعیل کہ

در عہد خود شہرت تمام در مخالفت طبقہ صوفیہ داشت واز باطن بے بہرہ و منکر وجد و سماع بود درین اثنا
قوال بچۂ از در در آمد دف بدست شیخ او را گفت کہ امروز برادرم را کہ اشارت بقاضی بود از الحان خود
مست و بیخود گردان قاضی گفت کہ ازین چہ خیزد اگر صاحب کمالی توجہ برگمارد عجب نیست شیخ باکمال فرمود
کہ امروز در شمار اہمین گوینده مست خواہد کرد کہ آن قوال بچہ سرودن آغاز نہاد قاضے را سماع
در گرفت و آن قدر وجد بر سراپایش غلبہ نمود کہ قاضے از خود رفت و سر از پائے شناخت آنگاہ
قاضے اعتراف آورد کہ آرے این معنے اصل دارد و حق بجانب اوست انتہی۔ خدمت شیخ با راقم حروف
لطف بسیار داشت شام ہر شنبہ کہ از عدالت صدر برخاستے بخط مستقیم در مسکن این مسکین در راجہ منڈی
تشریف بردے و از انجا سے ہر دو بحضور حضرت اللّٰہی قدس اللہ سرہ شرف قدمبوس حاصل نمودندے
یکشنبہ در خانقاہ بفراغ بال مے گذشت با مدادش راقم باز بمقام خود باز مے آمد و خدمت
شیخ بمہام خود مے پرداخت و در ان زمان کہ راقم الحروف قیام راجہ منڈے داشت بارہا خدمت
شیخ با یاران دیگر قدم رنجہ میکرد و قوالان شاہ گنج حسب قرار داد حاضر بودندے مجلس سماع ترتیب
مے یافت و کیفیت وجد یاران را غایت نبود تا آنکہ دلہا از استماع نغمات نے آسودند آن عیش
صافے و آن صحبت یاران موافق ہرگز از دل نرفتہ است و نخواہد رفت۔

مسابق میدان ارادت سیاح دریای ریاضت سرمست رحیق فنا ربع نشین مقام بقا حضرت سید تراب علی اکبرآبادی
سلمہ اللہ تعالی۔ در عنفوان شباب با سید امیر علی شاہ مرحوم رابطۂ مودت داشت در سنہ یکہزار و دو صد و شصت و
ہجرے بحلقہ ارادت حضرت اللّٰہی قدس اللہ سرہ در آمد از ان باز دیگر از حضورے تقاعد نکرد
نماز شام آمدن و وقت رخصت رفتن معمول ماند ظلمت شب تیرہ و تار و بارش ابر مدرار و شدت
گرما و حدت سرما ہیچ یکے راہزن این ملازم درگاہ نبودے از شام تا نیم شب لحظۂ از خدمت
نیاسودے چون لحنے پسندیده و بہرہ از علم موسیقے داشت گاہ گاہ حضرت اللّٰہی قدس سرہ را
بگفتن ابیات وقت خوش نمودے حضرت با عظمت را کمال رافت و نظر شفقت بود و اعتماد تمام
بروے داشتند و ہموارہ در سفر و حضر رفیق طریق بودہ بالجملہ از یاران طریق بارہا نظر بہ تربیت
مورد عتاب حضرت باکرامت مے شدہ اند لیکن خدمت سید را کمتر درین حالت مبتلا یافتم
از نیست کہ خدمت سید صاحب کشف و شہود و مالک ہمت و کشود مسلم است از ابتدا تا انتہا ہیچگاہ
از خدمت شان قولے و فعلے خلاف مرضے حضور پر نور بوقوع نیاید و سراسر عمل برین قول نمود
ے اگر شہ روز را گوید شب ست این ؛ ببابید گفت اینک ماہ و پروین ؛ خوشا بخت مستعد

سعادت پژوہ کہ قبلہ ہمت او رضائے مولیٰ باشد چون جماعت یاران طریق عظیم بود لاجرم معاملات
کثیر پیش آمدے و ضرورت سفارش بحضور حضرت الٰہی لاحق گشتے یاران خدمت سیدی را نیز
خواستندے کہ با ایشان شریک باشد اما آن دلدادہ رضاء مولے ازان برکنار بودے واگر کسے
وران استبداد کردے خدمت سیدے گفتے کہ (مین میان کی زبان ہون) ازانجا کہ سید موصوف
در باطن مرتبہ بلند داشت از نارضامندے حضور پرنور سخت لرزان و خائف بودہ است بارہا
دران تقریب کہ برائے سپارش ترتیب یبافت خدمت سیدے نیز حاضر بودہ انچہ از حضور پرنور
حرف رد یا قبول شنودے ہمون را تائید کردے و ہمزبان حضرت بابرکت گشتے آنوقت دل یاران
سفارش اندیش بہم برآمدے وغیر ازانکہ در صورت آن سید اصحاب نظر کنند چارہ دیگر نبود چون معاملہ
راست میشد ہمگنان انصاف دادہ سید موصوف را معذور میداشتند- ہمین سید عزیز دلہاست کہ ہرگاہ
کسے درخواہ انجاح مرام درواے حاجت می نمود حضرت الٰہی و مولائے او را مامور بصرف ہمت
میفرمودند ہیچکس را محرم بارگاہ و رفیق گاہ وبیگاہ چہ در سفر وچہ در حضر مثل سیدے در حضرت الٰہی
ندیدہ ام شب اگر کسے را بار خاص در حضور پرنور بودہ ہمین مقبول برگزیدہ است- در سماع گاہے
نیافتم کہ سیدے را غیر از کیفیت وصل و قہقہہ و مسرت باشد مانا کہ مقامے خاص عطا شدہ است
و باآنکہ اُمّی محبت ست اما ابیات پارسے زبان راہمچو دانندگان فہم میکند روزے بحضور پرنور حسب
منطقہ بخود گذاردم کہ سید ما را مگر علم وہبے ست فرمودند کہ خیر مزاولت استماع بلکہ فہم دادہ است از
وسعت اخلاق احدے را ندیدم کہ از سیدے رنجہ یا خستہ باشد بعد ازانکہ حضرت الٰہی تعین رہا
فرمودند و در بساط قرب الٰہی بیاسودند تقریب عرس شریف از چہلم قرار یافت راقم حروف نیز حاضر
شدم دیدم کہ سید مہجور را عجب حالتے روے دادہ بود کہ در بیان راست نیاید و تا اینم برہمان
طریق ثابت قدم یافتم کہ شامگاہ حاضر خانقاہ وبعد برخاست جناب شاہزادہ مراد دل ودیدہ
سلمہ اللہ تعالے معاودت بخانہ میکند درین زمان کہ قافلہ یاران گذشت و بساط صحبت درنوردید
وجود خدمت ایشان غنیمت ست و راقم حروف را اگر دلاویزے در آگرہ است با خدمت سید
موصوف ست اللہ تعالے برکت در عمر شریفش فرماید-

مستغرق بحر شہود و مستہلک وحدت وجود عالم باعمل برگزیدہ سادات مبجل طبیب دلہا حبیب فقرا
مقبول بارگاہ سبحانے مولانا سید بدر الحسن موہانے صورت مقدس او یاد از صحابہ کرام مے داد
سیرت پاکش غنچہ خاطر ہا را مے کشاد و تہذیب اخلاق جامہ بود کہ برقامتش بریدند و حسن آداب

تشریفی بود کہ بر سراپایش پسندیدند قصبہ موہان مولدش از مضافات لکھنؤ ست جدامجدش خلیفۂ حضرت سید حسن رسول نما دہلوی بودہ نخستین در حلقہ ارادت مولانا عبد الواسے لکھنوی بسلسلہ خاندان حضرت شیخ عبد الرزاق قادری بانسوی در آمدند چون تعلق صدر دیوانی بمنصب مسلخوانے در آگرہ انداخت ہر روز بمجلس حضرت الٰہی و مولائی مراودت می نمود از سید تراب علی محرم اسرار خفی وجلی استماع است کہ روزے مولانا را در مجلس با برکت کیفیتے طارے شد و مولانا را بران آورد کہ التماس بیعت بحضرت با عظمت کردند و روایت دیگر انیست کہ والد مولانا در رویا اشارت باین ارادت فرمودند بزبان حضرت الٰہی و مولائی قدس سرہ یافت کہ نجات چیست چون اصرار مولانا از حد گذشت مشرف بہ بیعت نمودند وانچہ از تلقین بود تعلیم کردند از انروز مولانا در خانقاہ با جماعت یاران طریق مشنوے ورزیدند در حق مولانا قول سید تراب علی سلمہ اللہ تعالے انیست کہ مولانا بغایت پاکیزہ صورت و نیک سیرت فرشتہ خصلت صاحب علم و عقل و خوش عقیدت بودند و حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ العزیز ہم شفقت و عنایت اتم مبذول حال شان داشتند در ہنگامے کہ حاکم فوجدارے مراد آباد بہ سنہ ۱۲۶۹ یک ہزار و صد و شصت دہشت ہجرے مولانا را با دیگر عمال و وکلا عدالت صدر ماخوذ کردہ مراد آباد برد قبل از روانگی مولانا بخدمت حضور پر نور قدس اللہ سرہ العزیز حاضر آمدند و دست بستہ عرض داشتند کہ مراد آبادمی برند حضرت الٰہی لختے سکوت نمودہ فرمودند کہ بروید من باشما ہستم و بطفیل شما انہمہ مردم ماخوذ رہا خواہند شد بالجملہ بعد تحقیقات آنہمہ محبوس گشتند باستماع این واقعہ حضرت الٰہی را بغایت ملال روسے داد دران مقام پر آلام ہمگنان التماس بیعت بخدمت مولانا کردند تا قبول نیافت بعد چندے مولانا با رفقا ازان کورہ ابتلا ہمچو زر ناب بیرون آمدند و در اکبر آباد مثل ماہے بدریا رسیدہ آرمیدند و پیش از وصال حضور پر نور بزبان حال طرق اگویان راہ عالم معنے گرفتند

رضی اللہ تعالے عنہ

سید با صدق و صفا یادگار آل مجتبیٰ غواص بحر محبت غرقاب لجہ عقیدت صاحب فقر و فنا سالک طریق بقا فارغ از رنج و شادے سید امداد حسین شکوہ آبادے ابتدا از طریق شیعہ داشت اکثر حاضر حضور پر نور شدے روزے بتصرف حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ العزیز روسے دل از مذہب قدیم تافت و توفیق بیعت حضرت مولائے دریافت سید زمانے دراز تعلیم و تلقین از پیشگاہ حضرت با عظمت حاصل نمود بعد ازان ولولۂ شوق و محبتش با جمیر شریف رسانید و مدتے دران مقام پاک قدم مجاہدہ در یاضت بیفشرد چون از تصفیہ و تزکیہ پرداخت مراجعت بآگرہ نمود د بدرگاہ

حضرت اللّٰہی قدس اللہ سرہ شرف حضوری دریافت چند روز برآمدہ بود کہ حضور پرنور سید موصوف را صاحب اجازت فرمود و ارشاد بنوکری نمود بفرخ آباد شتافت وتعلق نوکرے را ذریعہ تعمیل امر ساخت امابفرط عقیدت ومحبت پیوستہ حاضر بارگاہ می گشتی تاآنکہ حضرت اللّٰہی را مرض موت لاحق شد سید پاک راہم مرض موت رونمود و درہمان حالت شوق قدمبوس غالبہ کرد و باکبرآباد رحاضر خدمت شد چون حضرت اللّٰہی یافتند کہ مرض شان برشدت است بفرخ آباد رخصت نمودند وسید مجد باصد گریہ وزارے وداع یافتہ فرخ آباد رسیدہ دوازدہ روز قبل از وصال حضرت اللّٰہی ومولاے راہے ملک معنی شد رضی اللہ تعالیٰ عنہ سید ما عزیز دلہاے یاران بود دراخلاق کریمہ وموانست ہمتا نداشت تادرخانقاہ مے بود خدمت حضور پرنور ویاران طریق راگرمی نسبت وآستین جہد برسے چیداز کاروبار ہمنشینان ننگ وعار نداشت گوئی کہ برین بیت راقم عمل می نمود

بہوش خدمت رندان کن وشراب بنوش	کہ این وسیلہ تلافے جملہ مافات ست

مست بادۂ محبت مخمور نشۂ عقیدت محو رضاے حضور اللّٰہی مورد انظار اللّٰہی مقدم مریدان نیکوکردار مولوے احمد حسین تحصیلدار گڈھ مکتیسرے مدت چل سال شدکہ بتقریب تعلق نوکرے قیام باگرہ میداشت ودر مجلس حضرت اللّٰہی ومولائی می نشست تاآنکہ روزے توفیق یار شد ودست بہ بیعت داد تحصیلدار بفرط محبت وعقیدت کہ باحضور پرنور داشت پیوستہ شرف حضورے کسب مے کرد تاآنکہ از اکبرآباد بمقام خورجہ رخت اقامت افگند وبمنصب تحصیلدارے فائز شد حکایت بازآمدن شان بشہر اکبرآباد وباز یافت اسپ یادہ شدہ سابق ذکریافت وہمین تحصیلدار نامدار است کہ درہنگام بغاوت معزول از منصب خود شدہ بعد چند سال بران مقرر شد یکبار بندگان حضور را بتقریبے خانہ خود پرورغبت تمام بشیرینے داشت وقتے چند خوان شیرینے پیش حضور پرنور نہادہ آمد چون فاتحہ خواندند ہمہ اش بجاے خود نگاہداشت مردمان گفتند کہ مولانا این چہ کردید شیرینے فاتحہ حق ہمہ بود گفتند ازین شیرینے پارہ ندہم دیگر از بازار خریدکرد وتقسیم نمود حاضرین را عجب آمد واز فرط عقیدت ومحبتش معذور داشتند چون اجل مسمے دررسید بروضۂ رضوان خرامید رضے اللہ تعالےٰ عنہ خلیفہ غلام عبدالقادر الدنے مے نویسند کہ تحصیلدار دراکبرآباد بجوار خانقاہ سکونت داشت وعقیدتش ازان پیدا شد کہ درخانہ خلل آسیب پدید آمد وبتصرف حضرت اللّٰہی رفع گردید چون در دہلی منصب اسسٹنٹ پرمٹ یافت خواستگار بیعت شد لیکن حضرت اللّٰہی آنوقت بیعت را بمصلحتے قبول نفرمودند وگاہ رخصت اینقدر بر لفظ مبارک رفت نے دست پیر از غائبان کوتاہ نیست ؛ دام

بزیارت درگاہ حضرت دہلی نمودند از تحصیلدار منقول ست کہ مرا در مجالس آن عتبات عالیہ قبل از حصول بیعت ہمچنان کیفیت روے میداد کہ ارباب سلوک و طریقت را و بمقام خورجہ بپایہ تحصیلداری رسید بعد ازان کہ داخل سلسلہ شدہ اند و درانزمان کہ حضرت الٰہی قدس سرہ العزیز بزیارت خواجہ قطب الاقطاب قدس اللہ سرہ العزیز عزیمت دہلی فرمودند در مقام خورجہ خانہ تحصیلدار نزول نمودند ہمدران جا خورشید علے کوتوال بلندشہر و شیخ محمد اعظم ناظر کلکٹرے و شیخ رحیم الدین جمعدار و دیگر مردم داخل سلسلہ عالیہ گشتند انتہی۔ راقم حروف نیز مولوے احمد حسین را در اکبرآباد بخانقاہ شریف دیدہ است ادب و اہلیت عقیدت و محبت او با حضور پرنور ہمچنان یافت کہ یاران قدیمش ذکر کردہ اند بندہ دران وقت حاضر بودم کہ از پیشگاہ خدمت حضور پرنور رخصت گرفتہ روان شدند درین اثنا بار بار درعقب می نگریستند و باہر یکے از یاران التجا میکردند کہ مرا بیاد حضور پرنور خواہم کہ آوردہ باشید و سلب حواس از بشرہ آن محب صادق مے نمود رحمہ اللہ تعالے۔

مقبول صاحب صدق و صفا مستغرق گریہ و بکا دلدادۂ محبت واسطۃ العقد عقیدت واقف رموز آگاہے مورد الطاف حضرت الٰہی یار معظم منشے محمد اعظم سلمہ اللہ تعالے از قدیم یاران طریق اند در اکبرآباد ۱۲۳۹ھ بواسطہ یکجائے مولوے احمد حسین و شیخ منصب علی بار در مجلس عالے یافتہ در ۱۲۴۵ھ کہ حضور پرنور را گذر در بلندشہر مسکن شان افتاد شرط مہماندارے بجا آوردند و در حلقہ ارادت آمدند و ہموارہ در ایام تعطیل آخر سال انگریزے حاضرے اکبرآباد وظیفہ شان بود چنانکہ در فرمانے از فرامین معلے است بندگان حضور در آخر زمان کہ از بانس بریلی علیگڈھ واپس تشریف آوردند ازانجا بدیدن آن یار طریق متوجہ میرٹھ شدند و بار دوم مہمان آن عزیز گشتند در مرض الموت کہ تعطیل سالانہ رسید حسب عادت حاضر خدمت گردیدند حکم زیارت حضرت خواجہ غریب نواز قدس اللہ سرہ اززبانے داشتند و آداب و مناسک آن روضہ مقدسہ تعلیم کردہ با خواجہ محمد وزیر سلمہ اللہ تعالے رخصت فرمودند بعد احراز این دولت عظمی کہ آگرہ حاضر شدند منشے محمد خلیل فرزند سعید آن یار وفادار را یاد کردہ فرمودند کہ او را بحضرت خواجہ غریب نواز قدس اللہ سرہ العزیز سپردہ ایم اگر خدا تعالے خواست از عمر و اقتدار تمتع خواہند یافت منشے محمد اعظم کہ این حکایت کردند میفرمایند کہ خود مرخص شدہ بمیرٹھ باز آمدم و منشی محمد خلیل را بخدمت علیا روانہ کردم کہ بعد حصول قدمبوس واپس آمد بعد چندے از اکبرآباد نبشتہ آمد کہ حضرت باعظمت متوجہ عالم تنہے شدند انا للہ وانا الیہ راجعون انتہے۔

گوہر دریاے نجابت یادگار خاندان ولایت جرعہ کش جام سرمدے خلیفہ علام عبد البقا درالدنی زاہد

نبیرهٔ حضرت مخدوم فخرالدین شاه زاهد شاه ولایت میرٹھی سلمه الله تعالے چنانکه نبشته اند بوساطت مولوی احمد حسین و شیخ منصب علی دولت قدمبوس حضرت الٰهی دریافتند روزے چند نقش عقیدت درست نداشتند روزے بعالم رویا دیدند که دریاے عظیم بر سر طغیانست و از مردم بعضے آب ازان دریا میخورند و بعضے ماہے خورد و بعضے بزرگ میگیرند دران حال خود را هم بدوش یافتند و با مردم گفتند که طالب ماہے کلان هستم و سبقت بر آنها نموده اندرون دریا ماهیان بزرگ بزرگ بدام آوردند چون تعبیر این خواب از زبان فیض ترجمان حضرت الٰهی قدس سره العزیز شنودند عقیدت راسخ شد باآنکه از پیشتر نسبت بسلسله چشتیه داشتند بنظر استفاده در سلسله عالیه قادریه شرف طلب بردست حضرت الٰهی و مولائی قدس سره العزیز حاصل نمودند و بمقاصد دلی فائز گشتند حضرت الٰهی و مولائی قدس الله سره اجازت بیعت بهردو سلسله عالیه ارزانی داشتند و هرانگاه که طواف کعبه مکرمه و زیارت مدینه طیبه در عالم رویا نصیب میشد در تعبیر آن خواب دولت قدمبوس حضرت الٰهی قدس سره العزیز میسر مے آمد و یکبار در ترکیب عقد انامل بدعاء حزب البحر در مانده بودند بالقاء فیض انتما حل مشکل شد و بارها در عالم رویا تلقین یافتند حضرت خلیفه معامله ابتلاء مولانا بدر الحسن رضی الله عنه و واقعهٔ محفل سید امیر علی شاه مرحوم و دزدیدن باد صرصر که سابق مذکور شده اند هردو را از عالم خوارق عادات رقم نموده و در مدح سرحلقه یاران شیخ منصب علے رضی الله عنه حکایتے در ارادت آوردن منکرے نگاشته ذات حضرت خلیفه مغتنم است

الله تعالے سلامتش دارد

پیر باطن و ظاهر طریق سلوک را ماهر سرتاب از دنیا پاے بند رضاے مولے رند پاکباز دست افشان از شره و آز آزاد از هر پست و بلند خواجه وزیر علاقه بند اکبر آبادے عمرش بصد سالگی رسیده از چل سال بخدمت با عظمت آرمیده وارسته مزاج در ابتدا بود چون پنجه سال بر آمد میل بطائفه فقرا نمود اما سر بکسے فرو نمے آورد و سوداے چند داشت که مدار عقیدت بر جوابش بود شیخ حسین شمشیر ساز رهنمونے کرد و در حضرت الٰهی روے نیاز آورد و کام دل یافت و بیعت نمود بعد ازان صحبت یافت و اذکار و اشغال را تلقے کرد تا آنکه صاحب اجازت گردید و مردم را جانب حق داعے گشت خواجه را مقولا تست هرگاه که یاد میکنم حضرت باکرامت را در مے یابم و من هر شب بر دشنے خود مے خوابم - یاران خواجه را عزیز دارند و حضرت الٰهی را قدس سره العزیز التفات تمام بسوے خواجه بود اکنون خواجه را معمولےست که در شب دهم ربیع اول بعرس شریف چاے شیرین سبیل میکند و خلقے انبوه ازان سیراب میگردند

برکت در عمرش باد

گوہر درج عقیدت اختر برج محبت سرمست بادۂ ذوق سرآمد اصحاب شوق مورد عنایات حضرت اللہی جامع رموز طریقت و آگاہے مقبول بارگاہ صمد شاہ عنایت احمد سلمہ اللہ تعالے مولدش نوباوان ضلع گونڈا از مضافات صوبہ اودھ است عم بزرگوارش شیخ امام بخش در اکبرآباد پیشۂ وکالت بصدر دیوانے داشت و در میوہ کٹرہ مقیم بود بوجہ قرب مسکن در بارگاہ حضرت اللہی قربتے پیدا کرد و حاضر حضور مے بود روزے درخواہ بیعت کرد چون شیخ معمر بود بر لفظ مبارک رفت کہ شما صحبت فقرا بر داشتہ اید و گرم و سرد روزگار آزمودہ از ما چہ دیدہ اید کہ میل بہ بیعت دارید شیخ گفت کہ آرے لیکن این چنین نفاست و استغنا در طبیعت ہیچ یکے ندیدہ ام از نیست کہ بیعت میکنم خدمت حضور قدس سرہ را این سخن سادہ خوش آمد دست بیعت داد و تلقین فرمود یا و دارم کہ چون اجلش فرا رسید روز جمعہ بود حسب عادت در مسجد نماز آدینہ گزارد و باز آمد چون نماز دیگر رسید بنماز پرداخت و در سجدہ جان بجان آفرین سپرد رضے اللہ عنہ راقم حروف دیدہ است صورت بزرگانہ و وضع قدیمانہ داشت در ظل عاطفت این بزرگ صورے و معنوے شاہ عنایت احمد سلمہ اللہ تعالے تربیت مے یافت و چون صغیر السن بود بتعلم علم ظاہرے مے پرداخت درین میان با عم بزرگوار خود آمد رفت خانقاہ گرفت و منظور نظر حضرت با عظمت گردید و یک ماہ بعد از بیعت عم خود مشرف بہ بیعت گشت حضرت مولائے را نظر خاص با او بود و ابتدا از صحبت تعلیم بکار او بر ولد در نوباوان خانہ اش زیارت موی شریف ست بنام آن موضع نوباوان درگاہ شہرت یافتہ حضرت اللہی قدس سرہ العزیز در سفر شرقی چندے مہمان او بودہ اند و زیارت موے شریف فرمودہ برکات موفور ارزانے داشتہ اند و ہم حضرت بابرکت اوشان را اجازت بیعت بخشیدہ اکنون صاحب سجادہ آن درگاہ ذات حمیدہ صفات او شانست و مردم آن دیار برکت انفاس او استفادہ کنند اللہ تعالے بعمر طبیعے رساند و ترقی مراتب نصیب روزگارش گرداند۔

سیاح فیاضے شوق شہرۂ شہرستان ذوق جاذب قلوب خاص و عام طالب مرضات انام واقف منازل سوز و ساز حافظ محمد جان زنگار ساز سلمہ اللہ تعالے در عنفوان شباب مشرب رندانہ داشت چون طالعش یار بود برہنموے خال بزرگوار شیخ محمد جعفر شرف بیعت مولائے قدس اللہ سرہ العزیز یافت و دیگر بقول خودش حفظ قرآن نمودہ تشریف حفاظ بر قامت خود یافت در اوائل شوق میلاد خوانے در دماغش پیچید یاران طریق در خانقاہ شریف مشغول ذکر بودندے و حافظ نادر اکثر اوقات بلاد شرقے و غیرہ ہی سیما بماہ ربیع الاول سفر کردے کہ الے الآن معمول و معتاد ست لبکہ حنجرۂ مناسب و الحان خوش از واہب بے منت عطا شدہ و طرز خواندگے میلاد شریف دلکش افتادہ

چنانکہ گویند از مولانا غلام امام شہید یادگرفتہ خلقی در مجلس او ہجوم آوردندے و ولہا اسیر ادائے او گشتے
چون حافظ خوش الحان و خوانندۂ میلاد حبیب رحمٰن بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مستمعان زادل از دست
رفتے لاجرم مردم ہر شہر و دیار رجوع آوردند و دست بہ بیعت دادند حضرت الٰہی قدس سرہ العزیز مستکرہ
بودند عاقبۃ الامر چون مدتے برین برآمد یاران بشفاعت برخاستند حضور پر نور نیز اجازت بیعت ارزانے
داشتند و یکبارہ مجلس میلاد شریف را حکم ترتیب دادند و بوجود باجود خود زینت افزودند از حافظ
مارا روایت ست کہ بست سال ست مرا اجازت بیعت ست و ہزار در ہزار مردم بحلقہ بیعت درآمدند و نیز
مرویست کہ یکبار اجازت رفتن بگوالیار شد وقتیکہ بست و ہفت روز دران مقام بر من گذشت مرا کیفیتے
پیدا شد کہ دران حالت بدان غایت خندیدم و گریستم کہ در مدت العمر ہیچگاہ خندہ و گریہ نکردم و تاثیر متعدے
بود ہر کہ خندان وید خندان شد و ہر کہ گریان وید بگریہ درآمد۔ انتہی پنج سال ست کہ حضرت الٰہی و مولائے
قدس اللہ سرہ العزیز متوجہ عالم معنی شدند امسال حافظ موصوف را شریک عرس شریف دیدم و بدیدار بخشیدہ اش

مسرت اندوختم برکت در عمرش باد

صاحب ایمان و یقین متشبث دین متین معتقد خاص و مقبول حضرت الٰہی جرعہ کش جام وحدت
و آگاہے محور رضائے حضور مرشد و ہادے احمد علے خان بہادر اکبر آبادے او خانہ اللہ بجوبتہ جنانہ در
نزاو یکدش بود بیرون شہر مسکن داشت کہ نامزد و بہلغ فرزانہ بود و بعد ازانکہ بشرف اسلام و بیعت حضور
قدس اللہ سرہ مشرف شد ہر چند اہل ملت قدیم بخودش خواندند و اطماع بلیغ درکارش کردند از جادۂ
مستقیم خود برنگشت و بر مال و دولت دنیا وے پشت پائے خود زد و روزانہ شامگاہ حاضر خانقاہ بودے
و باہمہ شہریان رخصت یافتہ بخانہ معاودت نمودے باآنکہ چند میل درمیان بعد مسافت بود حضرت
الٰہے قدس سرہ العزیز را وقت خوش مے بود خطاب بہ احمد علے خان بہادر فرمودندے و این
مخاطبت باتبسم شیرین بغایت نیکو و مستحسن نمودے حضرت مولائے گاہ گاہ بیت الحزن آن ستودہ
منش را بقدم ہمایون افتخارے بخشیدند و دران مقام بعضے از مسیحیان بزیارت مے آمدند
و از ہر درے سخن میراندند مرد مرتاض قناعت کیش وفا شعار بود و صاحب کیفیت بارہا
در سماع خطر برداشتے و وجد صحیح اورا دریافتے عزیز یاران بود و خوشخوے مہربان در سال ۱۲۷۴ ہجرے

رحلت نمود رضی اللہ تعالے عنہ۔

واثق الاعتقاد و المحبۃ مرزا وزیر بیگ علاقہ بند اکبر آبادے سلمہ اللہ تعالے در ریعان شباب آواز خوش
داشت بعضے از ہوے و ٹھمری خوب میخواند حضرت الٰہی را بدان رغبت بود و ذوق نیکو نصیب اوست

من غیر از کیفیت مسرت دیگر از و کمتر دیدم ہموار با یاران مشغول ذکر ماندہ خدمت بندگان حضور قدس اللہ سرہ نصب العین اوفے الجملہ مقبول بارگاہ حضرت اللٰہی قدس اللہ سرہ است مرا بدیدار او وقت خوش میشود برکت در عمر و قبولیتش روز افزون باد۔

محب متانت پیوند شیخ غلام محی الدین علاقہ بند اکبر آبادے مرید نیکو سیرت صاحب ذوق بود خدمت پخت چائے و طعام خانقاہ شریف تعلق با و داشت تمیز و سلیقہ در کار او نمودار بود حضرت اللٰہی قدس سرہ العزیز را نظر التفات بر وز گارش بود پیوستہ حاضر خدمت و شریک کاروبار خانقاہ ماند سالی چند شد کہ ازین عالم فانی درگذشت غفر اللہ لہ۔

دستار بند خواجہ پیکہ شیخ محمد جعفر علاقہ بند اکبر آبادے مرید حضرت باعظمت بود مردے باوضع مردم آمیز گاہ بودے کہ حضرت اللٰہی قدس سرہ العزیز با او طیبت فرمودندے او در ہر جلسہ خود را شریک میداشت لاجرم یاران طریق را نیز با او سر خوش بود وقتے یاران خانقاہ گفتندش شیخ محمد جعفر بادیہ خلاف چای بکن اگر خدا تعالے فرزندت نصیب کند و با او شرط کردند کہ بحضور پر نور اطلاع نکند آن یار قبول کرد و در خانقاہ بحویلی زیرین این تقریب قرار یافت جملہ سامان مہیا کرد و چائے برسم معہود پختہ شد بعضے از یاران این ماجرا بعرض حضور پر نور رسانیدند دران شب قبل از معمول رخصت خواستند پذیرائے یافت جملہ یاران بحویلی جمع آمدند دور چائے جارے شد راقم این حروف شریک این صحبت بود چون از چا نوشیدن فراغ یافتند ہمگنان دست بدعا بر داشتند کہ فرزند نصیب محمد جعفر شود لطف آن صحبت نتوانم کہ برگذارم پس از ہمدیگر رخصت شدند و خانہ ہا رفتند روز دیگر بوقت معہود یاران حاضر خدمت شدند حضرت اللٰہی و مولائے قدس اللہ سرہ بشیخ محمد جعفر غفر لہ فرمودند کہ شب در حویلی خانقاہ چہ تقریب بود حالتے کہ بر شیخ محمد جعفر رفت در بیان راست نیاید یاران مجلس اگرچہ ساکت بودند اما نفس در سینہ شان نے گنجید شیخ قصہ خود باز گفت و معذرت خواست حضور پر نور تبسم فرمودند حق تعالے آن عزیز را بیا مرزد۔

پاک اعتقاد نیک نہاد سید وزیر علے ساکن اکبر آباد سلمہ اللہ تعالے شبے حضرت بابرکت را در خواب دید و با ڈاکٹر امام الدین کہ مرید صاحب عقیدت وار او تست شرف حضورے یافت و بسفارش مولوی یعقوب خان داخل سلسلہ گردید و ملازم خدمت ماند چون حضرت باعظمت را مرض الموت دریافت پیش طبیب مراودت مے نمود بعد ازان شریک غسل و تدفین شدہ سعادت دارین یافت۔

خلف دودمان سیادت سر آمد اہل رشادت صاحب دانش و تمیز عقیدت سرشار محبت خیر مقبول

بارگاہ یزدان سید اکبر زمان اکبرآبادی سلمہ اللہ تعالی در زمان غدر لعلت بغاوت در جزیرۂ اندمان مدتی دراز گذرانید ازان بعد کہ میعاد معین سپری شد بوطن مالوف بازگشت و بخدمت حضرت الٰہی قدس سرہ العزیز درپیوست چندی صحبت یافت و مورد الطاف و منظور نظر گردید ازانجا کہ کار و بار تجارت در ممالک شرقیہ بجالست جلاوطنی پیدا کردہ بود اکثری از اوقات ہمانجا میگذراند و ہمدران خورسند برنامی صاحب رشد و صلاح دلدادۂ استصواب و فلاح موتمن ارادت ولی سید عبد العلی اکبرآبادی سلمہ اللہ تعالی از ایام خردسالی با پدر خوگرفتہ حضوری شد بعد از رحلتش بحلقۂ ارادت درآمد و حاضر باش درگاہ گردید در اکثری از اسفار رکاب سعادت ماندہ آواز خوش و حنجرہ موزون دارد بنابرآن غزلہای نیکو چہ در سفر و چہ در حضر بحضور پرنور میخواند درجہ قبولیت بحضرت باعظمت داشت و ہموار بخدمت کمربستہ می بود در آن سال کہ حضرت الٰہی و مولای قدس سرہ العزیز توجہ بسفر شرقی فرمودند این عزیز نیز ہمراہ بود بمقام کہ بندگان عالی مقام مسکن این مسکین را شرف افتخار بخشیدند غزلہای روان آسامی گفت و حاضران را حظ عظیم رو میداد و بے تکلف در انوقت مجالس زمان گذشتہ بیاد می آمد باوصف قلت استعداد کلام موزون برسم اردو با جامع این اوراق مانوس ہر قدر کہ از گفتۂ من یافت در بیاضی باخود از دو داد و دانش ضنت میکند و در یک غزلی کہ این بیت در ایام سفر شرقی بحضور پرنور فرستادم خیلی محظوظ و مفتخر شد ؎ الا عبد العلی یار طریقم ٭ بگو باری کہ دیگر خواہی آمد ٭ خدایش خوش دار و پیشتر حضرت الٰہی قدس سرہ العزیز خود رانگاہ میداشت بعد ازانکہ حضرت باعظمت در مہمانخانہ قرب وصال آسودند باطنش سمت ظہور یافت و اکنون در مجلس سماع کیفیتش متجاوز الحد ست با جامع این اوراق در جمع احوال یاران از زبان سیدی میر تراب علی سلمہ اللہ ہم آہنگ شد و از بیرکھ لبسی از قطعات و تواریخ

خاتمہ این کتاب مستطاب فرستاد خدایش در عمر و سعادت ترقی بخشاد

خاکپای یاران طریقت پس ماندۂ کاروان دولت خدمت گذار جواہر غیبی ابو الحسن بن محمد حسن فخر آبادی غفر اللہ ذنوبہ و ستر اللہ عیوبہ در حضرت وصلی از علوم رسمی پرداختہ بخاک پاک اکبرآباد افتادم در مبدء این جنبش مشیت ازلی بود کہ بصورت تعلق بمدرسہ سرکار انگریزی بروزکرد و بشرف ارادت و بیعت ظل الٰہی حضرت باعظمت الٰہی قدس اللہ سرہ العزیز درپیوست الحمد للہ علی ذلک روزان نفس بکسب معاش میراندم و شبان در خدمت پیر دستگیر خود میگذراندم مدت دہ سال بیش ہمبرین النسق گذشت بعد آزان در اضلاع ممالک اودہ بسر بردہ اکنون بوظیفہ پنشن و تعلق بہ نولکشور پریس انفاس باقی ماندہ را می شمرم می توانم گفت کہ مرا با یاران طریق جز این نسبتی نیست کہ در سلک این طائفہ علیا منسلکست ہستم حضرت باعظمت الٰہی

قدس سرہ العزیز در مظاہر و مجالی دعیان یک آیت الٰہی بودند و کامل و مکمل و رہنماے حق و استاد طریقت
واز نیست کہ تربیت یافتگان این بارگاہ عالم پناہ صاحب احوال و مقامات بودہ و بمرتبہ ہدایت و ارشاد
رسیدہ اند و شہادت انیمعنی از سوانح و آثار این تذکرہ پیداست اما ہر یکے را نصیبے و قسمتے ازلی ست کہ دیگر یرا
بآن شرکت نیست و نداکم از یاران گذشتہ کہ بسے ازین طائفہ سفر عالم معنی نمودہ در خلوتخانۂ لقا آرمیدہ اند
چہ قدر معاملات و اسرار را ناگفتہ با خود بردہ اند و انچہ از قلیل افراد موجود اند دم ازان کشیدہ اند و فی الواقع
لب باظہار آن کشودن کشف عورات نمودن ست واز نیست کہ درین تذکرہ راقم ازان مہر
سکوت بر دہان ماندہ اما ازین واقعہ نتوان تصور کرد کہ انچہ از احوال و معاملات درینجا مذکور شد
ورائے آن بر منصۂ شہود نیامدہ باشد حاشا و کلا یکے از یاران طریق کہ ہمدم و ہم سر من بودہ گوید کہ
درانوقت کہ در ظل ہمایون پرورش مے یافتم و مشغولیہا سر فرو بردہ حالتے داشتم کہ قبل ازانکہ سیکے از
در در آید مثالش بخاطرم مے گذشت و باآنکہ ریاضتے مزید نبود شبے در خواب بودم کہ این بیت از
مثنوی مولانا روم برزبانم جاری شد و ذوق مرا در گرفت گریہ در من افتاد و اشک از دیدہ جوش
میزد تا آنکہ چشم من باز شد و اثر آن ہنوز در دل باقی ست ؎ غرق عشقے ام کہ غرق ست اندرین؛ عشقہای
اولین و آخرین ؛ دیگر یک روزے بمکان شیخ بندہ علی مختار کہ از یاران ممتاز بود صداے سماع در داد
و یاران طریق گرد آمدہ گویندہ این غزل میگفت ؎ لائے اُس بت کو التجا کرکے ؛ کفر توڑا خدا خدا
کرکے ؛ ذوق غلبہ کرد و در حالت وجد این بیت وارد شد ؎ نرگس مستِ دیکھتی ہی رہی ؛ جیب چمن
ین چلے حیا کرکے ؛ خوانندہ آن بیت بر داشت و حظ وافر و یداد ؛ دیگر بست ہفتم ماہ ربیع اول
سنہ ۱۲۹۸ ہجری بخواب بودم این بیت وارد گشت و برزبان جاری گردید ؎ در ازل دستے ظہور
ما وا و ہر دو نگاشت ؛ سجدۂ ما بر زمین و سجدہ او بر عرش داشت ؛ و ذوق تمام مرا در یافتہ بود کہ
چشم باز شد و این بیت بیاد ماند دو وقتے در خواب این مصراع برزبان میرفت زود تہا ازان میرانند
تا آنکہ بیدار شدم و اشک ہمچنان از چشم جاری بود ع درراہ از کجا غبار نگر دل ؛ دیگر شبے بخواب
بودم بیرون شہر کہ جاے سپید از بالا فرود آمد معلق و آن پُر از شیر سرد شیرین و خوشبو بود آنرا نوشیدم
اندکے ازان باقے بود کہ بیکے از برادران خود حوالت نمودم ہرگز آن ذائقہ را فراموش نکنم ۔ دیگر
یکبارہ خود را بحرم محترم مکہ معظمہ یافتم بصورت مسجدے و در صحن آن مسجد نماز برگزاردم و بحالت
سجود آن ذوق پیدا شد و گریہ تمام استیلا یافت و بار دیگر کہ در خواب حاضر حرم کعبہ شریفہ شدم
ہر طرف میرفتم و نظارہ میکردم چون بر لب زمزم آمدم چیزے دیدم کہ ہیچ گاہ نشنیدہ بودم مرا بایک

حضرت حاجی غفر اللہ لہ موانست بود این قصہ برخواندم او تصدیق کرد کہ ہمچنانست۔ دیگر یک شبے بر جہاز سوار مکہ معظمہ رسیدم داز جہاز فرود آمدم چند قطعات مکتوب از طرف مادر و دیگر عزیزان آنجا یافتم و خواندم از انجملہ آنچہ بیاد ماند بحضور پرنور نوشتہ روان کردم تعبیرش کہ بقلم ہمایون آمدہ اینست۔ بسم اللہ الرحمن الرحیم و دولت دارین غلامے کنا و خیریت نامہ رسید مشعر بر واردات عظیم پس فضل و احسان حضرت خداوندیرا یاد کردم و دران حال آنچہ برمن گذشت گذشت زبان و قلمم در بیان آن محض بیکارست اکنون آنچہ بخاطر فقیر میرسد مختصر میگویم کہ خواب شما در روز جمعہ بعد زوال واردات ست بس عظیم و این واردات در صورت خواب درظاہر ہم منزلتے عالے دارد چہ ظاہر ست کہ اینچنین سعادت عظمیٰ و عطیۂ کبریٰ نصیب ہر کس نیست الا ماشاء اللہ تعالے و درین اخبار غیبی و اسرار لاریبے ست شما ہم درین فکر کنید و من ہم مختصر میگویم کہ مراد از کعبہ دل باشد و رسیدن بآن مراد از قرب حق تعالے و نشستن دران مراد از مرتبہ تمکین و مراد از پیش شدن صحائف از ارباب وطن انکشاف حقائق و مراد از وطن وطن اصلی یعنے حقیقۃ الحقائق و مراد ازین قول کہ از مفارقت شما ہیچ ملالتے نیست بلکہ نہایت خوش ہستم کہ شما سفر کعبہ کردید مبارکباد آنست یعنے مفارقت شما از مادر کہ اصل ست چندروزہ بود اکنون کہ بکعبہ یعنے بمقام دل رسیدید مبارکباد و غرضکہ این مبارکباد و فقرات تہنیت از مادر کہ اصلست بشارتے ست از حق تعالے کہ اصل ہمہ کائنات ست وظاہر این وعدہ الیست واثق و بشارتے ست باصل خود رسیدن خداوند تعالے راست آرد انتہی۔ و دیگر شبے از شبہاے عشرۂ محرم محترم در خواب این لفظ بر زبانم جاری شد کہ مجھے نفرت ہے اور بہت نفرت ہے فلانے صحابہ یعنی معاویہ سے حیرتم زدکہ این نہ لفظ من ست و نہ گاہی لب آشناے اینچنین حرف گشتہ کہ ناگاہ بردلم ریختند کہ جناب امیر المومنین حضرت علی مرتضے بودند کرم اللہ وجہہ کہ قائل این قول بودند چون بیدار شدم ازین معاملہ جز این نہ برداشتم کہ امیر معاویہ از صحابہ بودند و حضرت شاہ ولایت امیر المومنین علی مرتضے کرم اللہ وجہہ را نفرت کلی بودہ است۔ دیگر یک شبے بخواب دیدم کہ بحر لیست زخار ناپیدا کنار و در قعر آن دریا یافتم کہ من و چند یاران دیگر بجماعت مشغول بنماز ہستیم و حضور پرنور حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ العزیز امام آن جماعت ہستند۔ و شبے از شبہا در عالم رویا خودرا در یک باغے یافتم کہ بغایت سرسبز و شاداب بود و من درمیان آن باغ خرامان سیر میرفتم و خوب بودم آنچہ بودم انتہے آمدم بر آنکہ از یاران من ہر کہ بتعلیم و تربیت حضرت باعظمت الٰہی قدس اللہ سرہ العزیز ہر یکی صاحب وقت و صاحب دولت بودہ اند و انیمعنے نہ از عصبیت و عقیدت باشد بلکہ در واقع و حقیقت بودہ است شبے در خدمت حضرت الٰہی قدس اللہ سرہ با جماعہ یاران حاضر بودم حقائق و معارف بر زبان مبارک میرفتند

ناگہان نعرۂ بنحیو وازمن برآمد چنانکہ تا بجائے رسید کہ برادر بزرگ شیخ منصب علی رحمۃ اللہ علیہ بالای کمرہ خود
بودند چون مجلس برخاست بعضے خانہا رفتند ومن ودیگر بعضے با شیخ محتشم صحبت کردم یکے ازامیان گفت
کہ درین صحبت خاص نعرہ بلند ازکہ سرزد فرمودند کہ ازمنصب علی ثانے این قول مراموجب افتخار است
ومباہات شیخ منصب علی معظم یاران وسرحلقۂ حاضران بودہ اندشبے ازخدمت حضرت الٰہی قدس سرہ العزیز
رخصت یافتہ روان شدیم مولنا بدرالحسن رحمۃ اللہ علیہ فرمودند کہ بیائید تا شیخ منصب علی را بہ بینیم شب
زیادہ رفتہ بود ومرا ہدایت ورحاضرے بود وازز بانم بے اختیار برآمد کہ آیا شیخ منصب علی مرشد ہستند
مولنا فرمودند کہ بلے شیخ منصب علی مرشد خورد ہستند من ازگفتۂ خود پشیمان شدم وبا مولنا شریک صحبت
گردیدم سرگروہے یاران اورامسلم بود باہمہ رفق ومدارا ورزیدندے وشریک رنج وراحت گردیدندی
ضلع غازے پور با اطراف وجوانب آن پرآوازہ ازصحبت کمال اوست ومردم بیشمار از مائدۂ فیضش بہرہ یاب
گشتہ اللہ تعالے درروضۃ الفردوس قربش جائے دہاد بندگان حضور پرنور الٰہی را قدس سرہ العزیز
آنچہ ازالتفات مبذول این شکستہ بود بنیارم کہ دم ازبیانش زنم بالکم استعدادی وبے ریاضتی نظرلطف
برمن بود کہ اداے شکرش رازبان ندارم حیف کہ آن صورت ازنظر نہان شدو آن صحبت ومعاشرت
ازدست رفت آہ ازان صحبت گذشتہ ویاران رفتہ کہ یکے بعددیگرے ہمچو دانہاے مروارید کہ رشتہ
نظامش ازہم گسستہ باشد ازہمدگر جدا شدند وآن کاروان باکاروان سالار ازین آشوب گاہ کوس
رحلت زدہ بمنزل مقصود ومقام راحت بیاسودند چون آنہمہ یاران ہمدم وہم قدم حضرت باعظمت الٰہی
بودند قدس اللہ اسرارہم ظن من آنست کہ دران عالم برمثل این عالم صحبت ہم داشتہ محظوظ بودہ باشند
وبمناسبت روحانے وصول یکے بادیگرے میسر آمد وشبے بعد از وصال حضرت الٰہی ومولائے قدس اللہ
سرہ العزیز درعالم رؤیا دیدم کہ سرالبستانے ہست کہ مردم انبوہ جوانے آن گردآمدہ اما احدے را دران
بارنیست من بیجابا اندرون رفتم حضور پرنور وحضرات مخدرہ را درصحن خانہ جلوہ افروز یافتم ہمین کہ
فرارفتم حضرت باعظمت قدس اللہ سرہ العزیز مرابسینہ خود آمیختند بشفقتے تمام کہ پدررا باپسر باشد
چون ازان معانقہ جدا شدم حضرات مخدرہ سلمہا اللہ تعالے درکنارم گرفتند بامہرے والتفتے کہ مادررا
بافرزند بود چشمم باز شد وقلق آن ہنوز دردل دارم درخبرست کہ کما تعیشون تموتون وکما تموتون
تبعثون صاحب ترجمہ عوارف درفصل دہم آداب تقیدات نفس آوردہ کہ وقتے امیرالمومنین علی رضی اللہ
عنہ امیرالمومنین عمررا رضے اللہ عنہ گفت ان اردت ان تلقی صاحبک فرقع قمیصک
وقصر املک وکل دون الشبع ودرمشکوۃ المصابیح باب مناقب حضرت ابے بکر وعمر

وعن ابن عباس قال انی لواقف فی یوم فدعوا اللہ لعمر
رضی اللہ عنہما از صحیحین آوردہ
وقد وضع علی سریرہ اذا رجل من خلفی قد وضع مرفقہ علی منکبی یقول یرحمک اللہ انی
لارجو ان یجعلک اللہ مع صاحبیک لانی کثیرا ما کنت اسمع رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم یقول کنت وابوبکر وعمر وفعلت وابوبکر وعمر وانطلقت وابوبکر وعمر
ودخلت وابوبکر وعمر وخرجت وابوبکر وعمر فالتفت فاذا علی ابن ابی طالب
متفق علیہ۔ اکنون تنے چند از یاران قدیم باقی ہستند کہ دیدار شان بس غنیمت ست و یادگار
آن صحبت عزیز اند خدائے شان سلامت دارد واز لطف الٰہی و کرم نامتناہی حق عزوجل امیدوارم
کہ بعد رہائے ازین تعین شریک صحبت دران عالم شوم و مرا در حلقہ یاران من جا دہند. و دیدہ
نادیدہ را از جمال باکمال حضرت اللھی قدس اللہ سرہ العزیز منور گردانند۔
قال عزوجل وتعالیٰ انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ماشاء۔ اینمعنے بے غائر ربے
ست کہ حضرت باعظمت اللہی و مولائے را رضی اللہ عنہ وعنا با این غلام التفات خاص بود و لطفہا
فرمودندے و مراعات ہا نمودندے یاد دارم کہ شبے از شبہا ساعتے دہ حسب معمول با یاران از خدمت
مرخص شدم و تنیکہ از بالا فرود آمدم خادم خاص از بالا آوازم داد بازگشتم و مشرف بحضور سے
شدم و باادب نشستم فرمودند کہ بنگرید این بیت را کہ گوئندہ چہ نیکو گفتہ است وآن این بود ۵ ماندہ ام
از یار دور زندہ ام ؛ زین گنہ تا زندہ ام شرمندہ ام ؛ آہ آن بیت را اکنون مصداق بودہ ام حیف
کہ ہیچ یکے را از یاران توفیق جمع ملفوظات و مکتوبات و منامات نصیب نشد ورنہ امروز یک
دفترے از ہدایت و ارشاد پیش ما مے بود فرامینے چند کہ با خود دارم بعضے ازان نقل کنم بسم اللہ
الرحمن الرحیم دولت ابدے وسعادت سرمدے نصیب باد نامہ خیریت مشحون پیرامون مسرت
گردانید الحمد للہ علی ذالک در تعبیر مختصرے گویم۔ از آبے کہ در راہ بود بر سفینہ نشستہ مع الخیر بگذشتم
یعنے در کشتے بساحل رسیدم وازگرداب بلا نجات یافتم و از تفرقہ بواسطہ سفینہ یعنے مرشد بمرتبہ جمع رسیدم
وجمع مشاہدہ حق ست بے خلق و باز از انسو باین طرف آمدم یعنے بمقام جمع الجمع رسیدم وجمع الجمع
شہود خلق ست قائم بحق واین ابقا باللہ ہست این مقام را فرق بعد الجمع و فرق ثانے وصحو بعد المحو
گویند ازین اعلے تر مقام کامل را نیست و شراب خوردم یعنے بمقام جمع رسیدم و از قیامگاہ
طیار ہمراہ رفتن بمسکن مالوف خود شدہ ام یعنے از برکات صحبت پیر طریقت مستعد تجلی حق
شدہ ام وآنوقت دل را فارغ از غم و مملو شادمانے یافتم یعنے از عنایت و ہدایت پیر طریقت

ازغم ہستئ موہوم فارغ شدم و مملو شادمانے یافتم یعنے کامیاب شدم وہنگام رخصت نماز در مسجد گذاردم
یعنے از دنیا ایمان بسلامت بردم ومشاہدہ حق درین عالم نمودم وبزرگی دستار بر سرم نہاد یعنی پیر طریقت
اجازت ہدایت خلق اے الحق عطا فرمود وعزیز دیگر تبرکاً تسبیح بدستار گذاشت یعنی اجازت ہدایت
بحضرت خداوندی مقبول شد وفرمان سبحان اللہ گفتن رسید یعنے شکر این نعمت بحضرت خداوندے
بجا آرد ومستنزہ شو یعنے رجوع بہ تنزیہ کن وخلق راہدایت بسوے حق نما نیست مجمل پاکباز شیر از قدس سرہٗ
بیفرمایند ؎ اے خوش آندم کہ خراب از مے گلگون باشے - بے زر و گنج بصد حشمت قارون باشی
واین سرمست خمخانہ است چنین مے سراید ؎ اے خوش آندم کہ دمے بیخود و با حق باشے + بی ہمہ
شو کہ خلاص ازغم مطلق باشے + شکر ومنت ساقے ازل انچہ کہ در صحبت مانصیب باطن شما شدہ
برائے ہدایت خلق کافی است بزرگے را از درگاہ خداوندے فرمان رسید کہ خلق را بسوے حق ہدایت
کن عرض کرد کہ من خود را لائق ہدایت سخنے دانم حکم شد کہ ہدایت از تو وعنایت از ما ازینجاست
کہ حضرت خواجہ بہاءالدین نقشبند قدس سرہٗ حضرت خواجہ یعقوب چرخے را پیش از کمال اجازت
ہدایت دادند - انسان تمام روز در کار نفس خود مے ماند اگر دو ساعت برائے خداوند خود دہد چہ
نقصان بلکہ این سعادتے ست عظمیٰ وعطیہ ایست کبرے وذلک فضل اللہ یوتیہ من یشاء
واللہ ذوالفضل العظیم یاد دارید کہ شمارا اجازت ہدایت دادہ ام واکنون از غیب حکم تعمیل
آن رسید پس در تعمیل آن حتے الامکان قصورے نرود و در مشغولے فتورے و ماعلینا الا البلاغ والسلام
بسم اللہ الرحمن الرحیم نخل مراد تا یوم التناد سرسبز باد - خیریت نامہ رسیدہ خیلی مسرور گردانید خواب ایشان
خبر مید ہد از ترقے دارین شما ؎ دولت فقر خدایا بمن ارزانے دار ÷ کین کرامت سبب حشمت وتمکین
من ست + اطلاع حال ظاہر و باطن خود ناگزیر دانند وحال ما انیست کہ علاوہ مصائب دیگر
گاہ بیمار مے شویم وگاہ شفا مے یابیم بہر حال شکر گذاریم ؎ مرا گدا اے تو بودن ز سلطنت خوشتر ÷
کہ ذل جور وجفاے تو عز و جاہ من ست ÷ نگہ بہ تیغ اجل خیمہ برکنم ورنہ ÷ رمیدن از در دولت
نہ رسم وراہ من ست ÷ ازان زمان کہ بران آستان نہادم روے ÷ فراز مسند خورشید تکیہ گاہ من ست
نہ از حیرانے خود شکایت ست ونہ از پریشانے یاران حکایت ؎

ارباب حاجتیم وزبان سوال نیست	در حضرت کریم تمنا چہ حاجت ست
جام جہان نما ست ضمیر منیر دوست	اظہار احتیاج خود اینجا چہ حاجت ست

از جمیع محبان سلام باشوق تمام خوانند

بسم اللہ الرحمن الرحیم عافیت و جمعیت قرین حال فرخندہ مآل باد۔ خیریت نامہ رسید و خیلی مسرور گردانید الحمد للہ علیٰ ذٰلک۔ خواب عزیز دار واقعے ست کہ خبر میدہد از ترقی دارین سے دیدم بخواب خوش کہ بدستم پیالہ بود + تعبیر رفت کار بدولت حوالہ بود + باید کہ از ذکر غافل نباشند کہ این دولتے ست آبے و منزلتے ست سرمدے واللہ المستعان بشرط فرصت از حقائق بلند و معارف ارجمند خبر میدہم ازین رہگذر خاطر جمع دارید کہ فقیر را از عالم خداوندے از سر وجود و عدم کماہے خبر دادہ اند و این تصدق حضرت سید عالم صلے اللہ تعالے علیہ و آلہ و اصحابہ وسلم ست سے

ما از ازل بخانۂ خمار آمدیم ۔۔ دُردے کشان میکدۂ یار آمدیم
در خلوت عدم می ہستے ز جام دوست ۔۔ کردیم نوش و مست ببازار آمدیم

خرد و کلان سلام و دعا میرسانند خصوصاً سید تراب علی بعد شوق سلام و نیاز عرض مے کنند۔

بسم اللہ الرحمن الرحیم عنایت ازلے و ہدایت لم یزلے مبذول حال فرخندہ مآل باد و دوام آگاہے بر آن مستزاد۔ ورود نامہ خیریت آمود باعث مزید نشاط و انبساط گردید الحمد للہ علے ذٰلک خوابہا کہ درین روز ہا دیدہ بنہایت خوب و مناسب حال و مشعر بے شما ست و نزد فقیر این کمال عنایت و ہدایت ست کہ از عالم خداوندے بشما ارزانی داشتند بیانش بسبب ضیق فرصت در معرض التوا ست مگر حرفے چند حوالہ قلم سے

ساقی بیار بادہ کہ ماہ صیام رفت ۔۔ دردہ قدح کہ موسم ناموس و نام رفت
وقتے عزیز رفت بیا تا قضا کنیم ۔۔ عمرے کہ بے حضور صراحی و جام رفت
بستم کن آنچنانکہ ندانم ز بیخودے ۔۔ در عرصۂ خیال کہ آمد کدام رفت

مراد از دیدن کعبہ و رسیدن بآن سوائے حصول سعادت و شرافت دارین دیدن مرد کامل است و رسیدن بخدمت آن و مستفیض شدن ازان یا مشاہدہ حق ست بصورت کعبہ و آئندہ بشارت از وصول بحق سے

روزہ یکسو شد و عید آمد و دلہا برخاست ۔۔ مے بمیخانہ بجوش آمد و می باید خواست
نوبت زہد فروشان گرانجان بگذشت ۔۔ وقت شادے و طرب کردن رندان برخاست

از جمیع محبان سلام شوق خوانند خصوصاً از سید تراب علے

بسم اللہ الرحمن الرحیم ارجمند ازلے سلمہ اللہ تعالے بعد دعاے عافیت دارین واضح باد کہ خیریت نامہ رسید سابق ازین انچہ کہ نفس الامر براے تشفی نوشتہ ام زیادہ ازین چہ نویسم لیکن چہار و پنج روز شد

کہ وقت سحر در فکر این چنین امور متوجہ حضرت خداوندی شدم خود را بر کنار دریائے عظیم استادہ یافتم و آنوقت گریہ بر من مستولے ست و ہر دو دست را بسوی آسمان کشادہ ام و درخواست شفاعت میکنم بحضرت شفیع الاولین والآخرین صلی اللہ علیہ وآلہ واصحابہ وسلم کہ از آسمان دو دست پیدا شد و ہر دو دست مرا گرفت من دستہا را ندیدم لیکن دانستم کہ این خداوند من ست کہ دستگیر من شدہ است چون ازین واردات افاقہ شد حالے بر من طارے شد کہ خارج از بیان ست و ہر وقت کہ این عنایت و فضل خداوندم یاد مے آید حال دگر پیدا مے شود اظہارش موقوف بر وقت ست این قدر بس ست کہ ازینجا حال ما و وابستگان ما قیاس باید کرد والسلام

بسم اللہ الرحمن الرحیم سعادت ابدے و دولت سرمدے نصیب باد۔ نہفتہ مباد کہ حضرت مولوے معنوے و حضرت احمد جام و حضرت مغربے و حضرت شیخ فریدالدین عطار و حضرت نظامے و حضرت سعدی و حضرت حافظ شیراز و حضرت امیر خسرو دہلوے و حضرت شیخ حسن اعلائے سنجرے و حضرت شیخ فخرالدین عراقے و صاحب گلشن راز و دیگر اکابر طریقت در بیان حقایق و معارف شانے عظیم و مرتبہ عالے داشتند و ہر یکے در عہد دولت خود یگانۂ عصر بودند و کلام ایشان در حسن و جمال و خوبے و کمال بمرتبہ رسیدہ است کہ بیانش متجاوز التحریر والتقریر ست و فہم معنے آن بجز اہل کمال متعذر است کہ ظاہر آن بعلم آراستہ باشد و باطن بمعرفت حق پیراستہ لیکن طرز بیان ہر یکے علحدہ است در اکثر و در بعضے موافق یکدیگر مگر انداز پاکباز شیراز در الفاظ و معانے رنگے دیگر دارد و لہذا حضرت ایشان را لسان الغیب میگویند و من بہ نسبت اول برائے شما چند اشعار بطرز حضرت شیراز بنظم آوردم و میخواہم کہ کلام شما را اول بدین طرز بیارایم بعد ازان بانداز دیگر اکابر و اکنون بملاحظہ اشعار شما معلوم شد کہ بعض اشعار شما مثل حضرت حافظ جلوہ میدہد و انشاء اللہ تعالے بعد چندے در ہر شعر شما و حضرت ایشان امتیاز نخواہد ماند و امر اختیارے خواہد شد عرصۂ یک ماہ یا زیادہ ازان گذشتہ کہ مے بینم با شما یکجا ایستادہ ایم و شما رخسار راست خود را بر رخسار راست من سہ بار مالیدید و آن رخسار شما پر از موے ست مثل خط نودمیدہ بکمال حسن و خوبے بعد از افاقہ بخاطرم رسید کہ طرف راست مقام روح ست و آن مرتبہ استقامت ست و طرف چپ مقام قلب و این مرتبہ تلوین و قلب ست و از موے شعر تعبیر نمودم حاصل اینکہ باطن شما از مرتبہ تقلب و تلون گذشتہ و مناسبت بروح من پیدا کردہ فیض سے گیرد زیادہ ازین فکر نکردم شما نیز فکر کنید و ازان اطلاع دہید والسلام

ہمہ جویای زن وجفت خود از ماہ بماہے ہمہ خواہان خور وخفت ز دریوزہ وشامے
تو برے از ہمہ علت کہ شہ خلق پناہے تو زن وجفت بجوئی تو خور وخفت نخواہے

احدا بے زن وجفتے ملکا کامروائے

ملکی خود نہ ترا تخت ضرورت نہ تاجت نہ نگین ملک ترا باید ونی سکہ رواجت
ہمہ را خلق تو کردے تو کنی باکہ سماجت نہ نیازت بولادت نہ بفرزند تو حاجت

تو جلیل الجبروتے تو امیر الامرائے

گنہم بیحد وترسم کہ اگر تنگ بگیرے نتوانم کہ خلاصم بود از بند اسیرے
مگر از لطف توامید کہ عذرم بپذیرے تو کریمے تو رحیمے تو سمیعے تو بصیرے

تو منزے تو مذے ملک العرش بجائے

تو شہنشاہ معظم کہ تو خلاق جہانے ہمہ دانے ونگیرے ہمہ بینے وبہانے
ہمہ لطفی ہمہ جودے ہمہ فضلی ہمہ شانے ہمہ را عیب تو پوشے ہمہ را غیب تو دانے

ہمہ را رزق رسانے کہ تو با جود وعطائے

تو قدیمے کہ ہیولے وصور جملہ تراشے نہ عرض رہ بتو دارد نہ جواہر ز تلاشی
غنے از بود ونبود ہمہ غیر تحاشے نبود خلق تو بودی نبود خلق تو باشی

نہ تو خیزے نہ نشینے نہ تو کاہے نہ فزائے

نہ بلندے کہ بکنہ تو رسد علم حقائق نہ قریبے کہ بود لمس باد راک تو شائق
غرض آنی کہ تو بر علوی وسفلی شدہ فائق نہ سپہرے نہ کواکب بروجی نہ دقائق

نہ مقامے نہ منازل نہ نشینے نہ بپائے

برون از فہم وذکائی برون از نقش وطرازے برون از شکل وشمائل برون از عشوہ ونازے
برون از ہرچہ ستاید عجب مردم وتازے برے از چون وچرائے برے از عجز ونیازے

برے از صورت رنگین بری از عیب وخطائے

احدا رہ نتوانم بسوے ذات تو بردن صمد احد لشبر نیست صفات تو شمردن
ہمہ جمعند برین قول سنائے کہ تو فردی برے از خوردن وخفتن برے از تہمت مردن

برے از بیم وامیدے برے از رنج وبلائے

ملکا تائبم از جرم وخطائے کہ تو گیرے بپذیر عذر من وجلوہ بدہ شان نذیرے

بکہ نالم بکہ فریاد کنم گر نہ پذیرے	تو علیمے تو حکیمے تو خبیرے تو بصیرے

تو نمایندۂ فضلے تو سزاوار خدائے

بنود ہیچ عدیل تو و ہم صاحب عدے	بنود ہیچ شریک تو و نجیطرۂ حدے
متفرد بوجودی ہمہ جودی ہمہ بذلی	احد لیس کمثلی صمد لیس کفضلے

لمن الملک تو گوئے تو سزاوار خدائے

ہمہ کس ششدر و حیران کہ درین واسع رو نجی	نہ نشان تو کسی یافت نہ برچرخ ترنجی
نتوان گفت چہ لیک تو مخفی شدہ گنجے	نتوان وصف تو گفتن کہ تو در وصف نہ گنجی

نتوان شرح تو گفتن کہ تو در شرح نیائے

ملک و انس ز تہلیل تو افروختہ رو بند	فلک و ارض ز تکبیر تو لرزندہ بمویند
نہ دل و جان حسن مغفرت خود ز تو جوئید	لب و دندان سنائے ہمہ توحید تو گوئید

مگر از آتش دوزخ بودش زود رہائے

فی التوحید

دران خلوت کہ معمور از صفا بود	حدیث غیر لب نا آشنا بود
بعلم خویشتن فرزانۂ عصر	نہ محتاج کتاب و دستا بود
سخن میگفت یا ور لب بدندان	نہ پیدا صوت ورنہ صدا بود
نہ وحدت کامران بود از وجودش	کہ بیرنگی بذاتش خود نما بود
ز محبوبے بجولش ناز بر ناز	کہ خوبے را جمالش انتہا بود
غنے از رنگ بو پاک از خط و خال	کہ حسن سادہ اش بس دلربا بود
ز بے جہتے نظر ہر سو ہمے کرد	نگہ غیر وجود او کجا بود
بکرد از دست خود آئینۂ راز	کہ نور جل صباحش در صفا بود
چو شد عرض امانت امتحان را	ہم آئینہ پذیرفت و سزا بود
خوش افتادش در آئینہ تماشا	کہ ہم خود بود و ہم از وی جدا بود
برون آمد ز خلوتخانۂ خاص	کہ چشم آئینہ را از دیر وا بود
برفت از چشم اعیان خواب شیرین	کہ مہد صمم را آن اقتضا بود
تعالے شانہ اللہ اکبر	خدا کے بندہ بندہ کی خدا بود
دوئی خاصیت حرف غلط داشت	ز یکتائی کتاب ناز وا بود
نظر در کار دلی پردای چشمش	نہ در مد نگاہش منتہا بود
کلام خویش را خود بود شنوا	مخاطب غیر در خلوت کجا بود
تجلی بر تجلی ذات او داشت	نقابی گر برخ بودش حیا بود
لطافت در اوایش موج در موج	صرافت را ضیا اندر ضیا بود
لقای او قیامت وعدہ میداد	کہ بر دیدار او چشم وفا بود
بنود و بود حسنش در لقا صفا	نمود آخر کہ رمز مدعا بود
بنود آئینۂ ہم صورت خویش	ہما تا یک تجلی را ضیا بود
بصورت نازک و برداشت باک	کہ بیرون از حد ارض و سما بود
ندید و دید اگر ہم صورت خویش	بنود و بود اگر ناز و حیا بود
بہر جانب کہ از جلوہ نظر کرد	ظہور افگندہ شوری از انا بود
ز وحدت گشت این کثرت ہویدا	نگہ در حد ذات خود جدا بود
چو زد بانگ الست اسرار وحدت	ز ہر سو خاستہ شور بلی بود

امین راز دار مظهر خاص — همان آئینه بود و خوش لقا بود
الا ای چشم مینا نور خود بین — که آن در تست وکی از تو جدا بود
همین عرفان ز خواهب کرد میداد — بر و شکری ادا کن گر قضا بود
ترا نزدیک تر از وی دگر نیست — تو باشی دور از وی کی روا بود
احد اصلست و فرعش هست آحاد — ز یک شمعی مکان صد ضیا بود
تعین صفر باشد در مراتب — که از یک ده شد اما خود خلا بود
وجود اصل تمامی کائناتست — عدم باشد تعین کان سوا بود
تعین را وجود هر دم مدد کرد — دگرنه خود تعین در فنا بود
عصای موسوی گردید ثعبان — به هر صورت وجود اندر لقا بود
ثمر بر دارکے دارد که گاہے — هلالے بود یا بدر دجے بود
حجاب اکبرست این علم نزدیک — که صاحب علم را دور از لقا بود
ترا هم نور و هم صدقه حجابست — مپندار این ضلالت آنچه نی بود
ز نور آن نور مقصودست اینجا — که هم از نور و هم ظلمت ورا بود
تعین را تو نتوانے زدودن — ز دو کے گر بجاے یک دو تا بود
تصوف چیست تصحیح خیالات — نه حکمت کاندر و چون و چرا بود
تذکر غیر را محکم کند تر — اگرچه نفی او حل آشنا بود
دگر باشد مراد از نفی اثبات — نه الا استفا و از حرف لا بود
تو موجودے خود استثنا چه باید — که نفی غیر درج اثبات را بود
حقیقت دان که شد معروف نکره — نه پنداری که اثبات ادعا بود
به نشناسی که ناگه آیدت پیش — مگر آنگه که اثبات و ندا بود
دگر خود ادعا باشد چه باکست — خجل آنکس که دعوایش خطا بود
نتابد هیچ در دنیا جفا را — براے کار دین و لجب غزا بود
پے اکبر محو با تحملاک را — که فتحت ضم بکسر این دعا بود
شهید راه حق هرگز نمیرد — که او زنده ست و از حقش غذا بود
دگر گوئی مسلم گشته ممنوع — درین برهان نه ثابت مدعا بود

شده در چشم او چون نور پنهان — مگر ظلمات را آب بقا بود
حیاتست و کار و بارست هست از نور — گرش نشناختی عین عمی بود
مباش اعمی که هستی عین عرفان — مزن که هفت پرده در خفا بود
تو دانے خویشتن را حادث او — که دارد پرده و نورش ورا بود
حبابی خاسته از جنبش باد — که معنے در قبهٔ او غیر با بود
فراتر شو ازین تحقیق و تمثیل — که پنهانے سیکے عقده کشا بود
تعین هر کجا بینی حدوثست — برسه آنکه از تعین خود خدا بود
وجود هرگز عادم گردد محالست — رود گر یک تعین او بجا بود
تغیر در وجود آمد نه هرگز — تواے در شور گرچه قضا بود
رسد تا علم تو هست آن تعین — مقام لا تعین زان فرا بود
برو علم تعین راست بردار — که نورت را اگر بود این غطا بود
نگرد آن نور تابان قصد خویش — اگرچه نور خود ظلمت زدا بود
نتابد نور وحدت این و آن را — که ضد و ند صفات ما سوی بود
چو بشکستی دو تا را چار تا شد — مرض افزود و مطلب از شفا بود
فزاید در تصور غیر را نفی — نه یاد کاروان بانگ درا بود
زہے مشکل گره افتاد در تو — که اظهارست مهد اختفا بود
مگر تائید بخشد فیض تلقین — که اثبات آمد و این عقده وا بود
تو حاضر باش تا غیرت نیاید — همین اصلست و بس غیبت خطا بود
عزیزے را که از وی دور باشی — اگرچه از دل و جانت آشنا بود
اگر گوئی منم من او دعا نیست — بلے صادق تر از قولت جدا بود
نه بینی غضب حق کردند ایا — رسد دعوے اگر جائی خفا بود
حدیثے ست از نبی نحن به چنان — جهاد اصغر و اکبر جدا بود
شهادت مدعے را فتح بابست — فدا شو کین فنا باب بقا بود
بقا خواهے فنا شو در ره حق — که حق حقست و باطل را فنا بود
ز من بشنو که معروف از بیان نیست — نعم در فنائش از دیگر چرا بود

ز من هرگز شنیدم در همه عمر — که حکم شاه در دست گدا بود
نه ظلمت را بود تابندگی نور — نه جهل ادراک را هم اقتضا بود

الا آئینه واگو سرگذشتے — که چون هستی چسبانت ماجرا بود
کجا گم کرده آن یوسف خویش — که رویش چشم اعمی را ضیا بود

نبودے راز دار و محرم خاص — نه چشمت بر رخش هر لحظه وا بود
چه نسبت است آنکه داری بقایش — مگر حیرت سپئے دردت دوا بود

سروشی نشنوی کز سر وحدت — پیاپے از پئے تو در ندا بود
بیا آئینه دمساز دیرین — کجا بودے نه این عهد وفا بود

گسستے از من و آمیختی غیر — همانا این نه فحوائے صفا بود
جدا از تو نبودم روز نی شب — نه یابی گر مرا اینت خطا بود

تو بودی چشم من من نور دیده — ز دیده نور کے هرگز جدا بود
من از مهر توام چون جان تن را — ترا از غیر فرصت خود کجا بود

نبودے د ترا آوردم از غیب — ز من غیبت ترا هرگز روا بود
نه حب من ربود از چشم خوابت — نه چشمت بر رخ اغیار وا بود

نه من هستم تو و تو نیستے من — چرا با هستے من این انا بود
برو در هستیم گم کن انا را — که حاجب در من و تو این انا بود

حجاب نازکست اندیشه نایاب — که گر قلبش کنی رویش قفا بود
قفایش هم افق باشد بی غیر — از آنم چون ادا فهمی ابا بود

نبودے در خلوت من نیست محرم — که خود غیرت دبارش کم سزا بود
ز خود بردار بیشاپرده خویش — که بیخود در حریم من رسا بود

مرا خواهی فدا کن خویشتن را — که غیر خود مرا کم رونما بود
من آن هستم که هستم آنچه هستم — ترا چون نیستے وصلت فنا بود

علیمم حی و قیومم بصیرم — سمیعم قادرم حقم ثنا بود
قدیمم نیست حادث شد ز من راه — وجودم کے به ممکن آشنا بود

لطیفم از قدر دورست شانم — تقدس پرده ام عظمت ردا بود
مپرس از من که بیچون بیچگونم — مگو از من که نے در من چرا بود

احد هستم شریک خود ندارم — سلامم مومنم نورم هدے بود
برے ملکم ز آسیب زوالست — بزون جاه من از قید حصا بود

قضا نامست چیزیرا که خواهم — قدر اندازهٔ من در قضا بود
بیک حرفم دو عالم شد پدیدار — نه حرف من بانگشت آشنا بود

بهشت از لطف من باشد نمونه — جهنم قهر را صورت نما بود
جهات سته را من منتهایم — ز من سبعه سموات ابتدا بود

همه از من منم مستغنے از غیر — همه محتاج و ذاتم را غنا بود
منم اصل همه اشیا ز کونے — منم باقی و آن جمله فنا بود

وجودم را همه ذرات وانر — نظام شمس بر اصلش بپا بود
سکون هر ارم نه جنبش لیک ذرات — همه جنبان و هم ساکن بجا بود

نه جنبد بے رضایم برگ کاهی — نه بے اذنم سکون در کوه را بود
بدان هشرده هزار عالم چو شخصم — که ذاتش اندرون فرمانروا بود

همه علمم بود علم حضورے — حصولے مر حوادث را سزا بود
تامل نے مرا فکر و تدبر — روان حکمم چو جانها در سوا بود

حکیم حاکم ملک وجودم — عزیزم شان من از کبریا بود
حیات و موت عالم در کف من — نه جبارم بمن شرکت کرا بود

نفس در سینه آئینه شکست — نظر پرواز عرض مدعا بود
چگویم ربنا انا ظلمنا — جسارت گر نبخشیدے مرا بود

توئے در هر دو عالم هرچه هستے — توئے ظاهر توئی باطن ابا بود
مجیبے واسعے ربے رئوفے — غفورے بر و توابے ترا بود

رشیدے منعمے ستار مائے — حفیظے مثل تو جز تو کجا بود
ضعیفم من جهولم هم ظلومم — عجولم تا چه کار من بجا بود

بخواب نیستے آسوده بودم — ز رنج و راحت گیتی فرا بود
نه چرخ چنبرے بوده ست بر سر — نه این نطع زمین گیرا بپا بود

نه زنجیر عناصر کشمکش داشت   نه قید ششجهت وحشت فزا بود
ظهورت غلغلے در عالم افگند   که شور محشرش کمتر صدا بود
کنون بینم درین بازار هستی   که از چون و چرا صد ماجرا بود
ز درد و غم نیم بیخواب و آرام   خوشا وقتی که این دردم شفا بود
دم گرمم اگر سوز دو عالم   عجب سنے سینهٔ پر درد را بود
درین عالم نه بینم محرم خویش   که دیدم هر کرا غیر آشنا بود
فراغ خاطر از تثلیث و تربیع   قمر در عقرب اندر شکل لا بود
رمیدا ز دیده ام آنخواب راحت   که چشم خفتگانرا سرمه سا بود
کجا ره را دفتادم از وطن آه   که نے محرم درونی آشنا بود
نیارم دم زدن در درد و بنرا   که آهنگش شکیب از دل ربا بود
نخواهم راز دل از لب برون رانم   که ترسم گوش اغیار از قفا بود
الا صبح وطن برکش علم را   رخت شام غریبان را چنیا بود

هر چند در مظاهر ظاهر بهر شیونے   بیچون و بیچگونے بے شبه و بی نمونی
حرفے من از دلیرے گویم اگر نگیرے   در حسن بی نظیری در عشق رهنمونی
تا دیده هبر بانے در پرده می نمائے   بمثل در خدائی یکتاے ذوفنونی
نیرنگ تست ظاهر شد هر که دید کافر   ناید چنین ز ساحر نی سحر و نی فسونی
موجود بے نشانے پیدا و هم نهانے   هم صورت عیانے هم سر هر بطونی
ظاهر توئی و باطن هستی توئے ولیکن   غیر تو نیست ممکن بیرون هم درونے
بی رنگ و بی نگاری در صورت آشکارے   هم رنگ و هم نگاری لیکن برون ز چونے

در شان او چه گوئے هر سو حسن چه پوئے
بیرون ز خود چه جوئے بنگر که تو هو سنے

فی المناجات

در دما را نیست درمان یا الٰهی استغیث   مانده ام در کار حیران یا الٰهی استغیث
ای خدای دو جهان و ای پناه بیکسیان   غرقه ام در بحر عصیان یا الٰهی استغیث
کوس رحلت میزند هر دم تجلی بطون   چون سفر را نیست سامان یا الٰهی استغیث
نفس را هم میزند شیطان بسوی خود کشند   الامان از نفس و شیطان یا الٰهی استغیث
انچه از طاعت بظاهر کرده باشم اندرو   بود کید نفس پنهان یا الٰهی استغیث
بر سر بازار عقبیٰ هر کسے دارد هوس   ما تهیدستیم و حرمان یا الٰهی استغیث
تو کریمے تو رحیمے تو عزیزے تو قوے   من ز جرم خود پشیمان یا الٰهی استغیث
دولت جمع ست مقصودم خدایا کن عطا   تفرقه دارد پریشان یا الٰهی استغیث
تفرقه ظلمت نماید جمع آب زندگے   ده ز ظلمت آبحیوان یا الٰهی استغیث

تفرقہ عادت فتادہ سے طبیعت تو مرا ... بر طبیعت بازگردان یا الٰہی استغیث

طفل چون باگرگ باشد عادتش بروی زند ... طفل را از گرگ برہان یا الٰہی استغیث

خود منم من لیک نتوانم کہ من خود من شوم ... این چہ مشکل گشت آسان یا الٰہی استغیث

علم شے براَنچہ باشد عین حکمت گفتہ اند ... گنج حکمت بر من افشان یا الٰہی استغیث

گر مرا در خانۂ خود رہ نباشد وین عجب ... چون شوم با خواجہ مہمان یا الٰہی استغیث

آبرو دارد کسے کو خانۂ خواجہ رود ... آبرویم رفت پنہان یا الٰہی استغیث

آب دارد گوہر غلطان و در تاجش نہند ... گوہرم بے آب و غلطان یا الٰہی استغیث

غلطم و صد بار غلطم گر مرا آبے دہند ... گوہرم روشن بگردان یا الٰہی استغیث

اے صدف واگو کہ نیسان را یتیم قطرۂ ... چون یتیم کیست آبان یا الٰہی استغیث

گوہر من بود نور و چشم روشن را عزیز ... اشک شد بر خاک ریزان یا الٰہی استغیث

کیست مر افتادگان را دستگیر اے دستگیر ... بیکسان را کیست پرسان یا الٰہی استغیث

مستمندم بے سر و پا ناتوانم بیوطن ... اے مغیث دردمندان یا الٰہی استغیث

المدد شمس حقیقت برفگن از رخ نقاب ... الکرم اے مہر رخشان یا الٰہی استغیث

شبنم تر دامنم افتادہ در خاک و خجل ... الغیاث اے مہر تابان یا الٰہی استغیث

یک نظر فرمائے اے شاہنشہ ملک وجود ... ماندہ ام سوے تو نگران یا الٰہی استغیث

ہان سرت گردم بدہ رخصت شعاع شمس را ... تا کند جذبم بجوئیش آن یا الٰہی استغیث

قطرۂ شبنم اگر گردد فناے آفتاب ... شان او را نیست نقصان یا الٰہی استغیث

اے خوشا وقتے کہ برخیزد من و تو از میان ... بعد عین قرب گردان یا الٰہی استغیث

نیکوان خود نیک باشند ای کریم دادرس رحیم ... مابدان و حق غفران یا الٰہی استغیث

ایمن از دوزخ کن و فارغ ز جنت و ز کرم ... محو ذات خویش گردان یا الٰہی استغیث

نعمتے خوشتر ز دیدارت نباشد در بہشت ... گر ہمہ روح ست و ریحان یا الٰہی استغیث

باب فیضان تو مفتوح ست و در دنیا ہنوز ... ہم صفات تست تابان یا الٰہی استغیث

بندہ ام من بندۂ درگاہ تو اے ذوالجلال ... لطف فرما لطف شاہان یا الٰہی استغیث

بے نیاز سے ذات تو از طاعت ما بے نیاز

ماہمہ محتاج و ترسان یا الٰہی استغیث

فی الخطاب مع القلب

دل من چہ حالتست این کہ بخویشتن نیائی | چہ فسون دمید نفست کہ مژہ نمی کشائی
ہمہ ہای وہوی مستان چکد از لبت پریشان | ہمہ شور خود پرستان کہ ز وجد می سرائی
قدحی زمی کشیدی کہ ز خویشتن رمیدی | تو ز بیخودی چہ دیدی کہ بہوش در نیائی
نشود ز نشہ ات کم مگرت گزید ارقم | چہ ہلاہل ست در سم کہ افاقہ را نشائی
مرضی نہ بنیت خود کہ ترا اگر پرے زو | کہ گذشت علاج از حد نہ بخواہش شفائی
تو گذرگہ جلیلی بن کعبۂ خلیلی | تو سبیل سلسبیلی گہرے نہ کہربائی
تو بخانہ شب چراغی ز فروغ در فراغی | چہ شدت کہ سوز داغی تو باین صفت چرائی
سر راحت جہانی کہ تو سر جسم و جانی | تو وانیت سرگرانی کہ امیدگاہ مائی
غم دو جہان و شادی ہمہ را توئی مبادی | تو معاش و ہم معادی تو مر انجمن را رائی
ہمہ از پئے مشوش بکش از من ابروی خوش | بر ہائم از کشاکش کہ بکار من سزائی
غم غیرتے و خلوت دم فرصتے غنیمت | نفسے نشین براحت کہ تو خستہ می نمائی
گرہ از جبین و خاطر بکشا چو یار شاطر | کہ نباشد از تو نادر رہ و رسم بیریائی
سخنم بگوش گیرے کہ بگویم از دلیرے | چہ بود اگر پذیرے سر تو کہ لب نہ خائی
بجہان تو درتاجے شب داج را سراجے | تو چو شمع در زجاجے کہ دہندۂ ضیائی
ہمہ کار و بار انسان ز تو یافت ساز و سامان | تو مدبرے چو لقمان تو بحکمت آشنائی
ز معارفے خزینہ ز حقائقے دفینہ | کہ سنے ز تست سینہ ز تو یافتہ صفائی
تو لطیفۂ الٰہی تو منزہے کماہی | تو نہ فلسفے الٰہی رش نور کبریائی
بچنین صفات انور کہ بعالم ست برتر | چہ جنون تراست در سر چہ شدت کہ در بلائی
رہ عقل و دین زدستے پئے دام دد گرفتے | تو و زیر دام افتے کہ بزیرکے ہمائی
ہمہ روز بند شہوت ہمہ شب بخواب غفلت | ز خدائے باد شرمت کہ چہ سخت بیحیائی
نگہت بمال دنیا ز نظر فتادہ عقبے | اسفا علیک آہا سزد از چو تو جدائی
نہ نمازے سجودے نہ قیام نہ قعودے | نہ ترحمے نہ جودے مگر امین از خدائی
نہ خلوص در عبادت نہ خلاص از بطالت | چہ تفاوت از شقاوت کہ ورا تو منتہائی
حذرت ز نفس باید کہ بد است صحبت بد | تو خراب گشتہ از حد وہدت خدا رہائی

بگذار شرک و عصیان کہ ترا از وست نقصان
بر انچہ ہست فرمان کہ ترا بود رہائے

بقضا رحق رضا دہ کہ ہر انچہ کرد آن بہ
قدم از حدش برون نہ چو تو منکر رضائے

بکن اضطراب چندان پی بسط رزق نادان
تو ز فتنہ باش ترسان پس ازان کہ بر سر آئے

و گرت نہ نفس دشمن بگذار و عطف دامن
بطلب ز عقل روشن بردے ز رہنمائے

بنگر بہ نفس بدخواہ کہ بہ ظلمت بر در راہ
بنزد عقل با تو آگاہ کہ دہد ز روشنائے

ہمزات نفس و شیطان ہمہ غفلت ست و عصیان
تو ز دین و عقل بستان رہ طاعت و رہائے

ز فریب نفس غافل مشو ار تو ہستے عاقل
نہ آب او ست آن گل کہ گر افتی بر بپائے

حذر از مکائد او بخدا پناہ از وجو
کہ عدو تست و بر زو ننماید آشنائے

تو مراد نفس رابین کہ چگونہ دادش آزین
ہلہ خیز و عیب او بین کہ بکام خود روائے

لعت تو بتو فرد ہل ز رخش کہ بینے ایدل
کف مار پر ہلاہل نہ مہرہ خطائے

ز خطاست مہرہ او ز عراق مہر بر رو
مے مہر و زہر در بو بفسونش تا نیائے

عرقے کہ بر تو ریزد بہ جگر چہ درد خیزد
ز کفش پناہ ایزد ز دمش بگیر پائے

عجب او فتادہ مشکل شدہ عقل پای در گل
کہ عدو ست نفس مائل ہم از دغرض روائے

نظری باعتدالش گہ فعل و انفعالش
بگمار کز کمالش ہتمتع اندر آئے

و گرت قبول انہم نبود کہ گفتم این وہم
تو مقر خود و جہنم شمر و دو را سزائے

عجب از درایت تو اسفنے کفایت تو
بکنم حمایت تو پس ازین کہ سفسطائے

تو بکار و بار دنیا کہ دو روزہ است و کم پا
نہ پسندے غبن خود را بچہ عاقبت زدائے

ز منافع و مضرت کہ رسد ترا بعبرت
ز مسرت و ز حسرت ہمے کاہے و فزائے

نہ نظر کنے بعقبے کہ تراست خلد ماوا
چہ فراست ست ای واکہ نہ فرق می نمائے

فی النعت

اے بادشاہ انس و جان خیل ملائک در حشم
بطحا و یثرب تخت تو زیر نگینیت ملک جم

ذات تو مر ظل احد پاکست از زنگ حسد
ہستے بتو نازش کند چندانکہ بر سایہ علم

شمس حقیقت از علا افگندہ پرتو بر ملا
نور است عین و ہم جدا فرق مراتب لیک ہم

سلطان معنے را نظر افتادہ بر اعیان نگر
خورشید را چون بر قمر یا شمع را چون نیر ظلم

لولاک شوری از الست افگنده در بالا و پست
نقش تو چون صورت به بست آمد احسن القلم

آندم کہ در قطع زمین بود آدم اندر ماء و طین
بودی نبی اولین ای انبیا را مختتم

دُر یتیمی بی کلف بنا کعبہ چون صدف
مکہ ز تو بیت الشرف ای نور مصباح حرم

دین تو از نور ہدی بگرفت عالم در ضیا
تا از در کن خفا بنہادہ بیرون قدم

تو پردہ دار کبریا یا تو محرم راز خدا
قوسین او ادنی ترا سریست چون جان از جسم

مہ پرتو رخسار تو صبح آئینہ بردار تو
روی پر از انوار تو شمع شبستان قدم

صبح ازل سیمای تو طوبی قد رعنای تو
لبہای شکر خای تو از حوض کوثر خوردہ نم

ای سید خیر الوری ای شافع روز جزا
بر حال این مسکین گدا کن یک نگاہی از کرم

چون عمر خود کردم تباہ اندر ہوا اندر گناہ
گیرم شہا از تو پناہ ای کہف سلطان و خدم

تو جوہری عالم عرض تو مقصدی در ہر غرض
فی الدین حبک فرض من لا یبالی قد ندم

فرمود سبحان الذی اسری بعبدہ در بنی
تا کیست مثل این نبی صلوا علیہ و سلم

شوق زیارت ہست بس دل در قلق مثل جرس
این میکند تنگی نفس ای روضات باغ ارم

لا خیر آہا فی العمل رای من الشیب اشتعل
ما او اعدا الا الامل یا لیتنی کنت العدم

فقرست تاج بندگی شاہی کن اندر بندگی
مرندہ راز یعنی بندگی بالا ازین ترنیست ہم

تو تو نہ ای بی ہنر از ہستی خود بیخبر
کون راندانی از گہر نشناسی ہستی از عدم

یا رب بدرگاہ رسول این ہدیہ ام یابد قبول
تا این گنہگار فضول گردد بہ حشر متہم

اذن شفاعت دہ ورا الی عندک یوم الجزا
از لطف و فضل خود مرا آمرزدہ باغ ارم

صلوات علیہ والسلام بر آل و اصحاب کرام
بر امتش خیر اختتام والحمد للہ الحکم

فی المناقب

خدایا نقش دل گردد محی الدین جیلانی
حیات تازہ می بخشد محی الدین جیلانی

نہ جیلانست تنہا زندہ از نامش کہ می سازد
دل ما زندہ سرمد محی الدین جیلانی

محی الدین جیلانی ست جان بخش تن دین را
از آن نامش ز غیب آمد محی الدین جیلانی

دل و دین زندہ جاوید شد از نام پاک او
سزد گر وِرد ما باشد محی الدین جیلانی

زہی مقبول حق زیبد لقب محبوب سبحانی
شد از احیای دین حد محی الدین جیلانی

اگر حبّ خدا خواہے بخوان محبوب سبحانے — وگر دل زندگی خواہد محی الدین جیلانے
حیات دل بود حب خدا اہل حقیقت را — بہ نقش حُبّ حق ماند محی الدین جیلانے
پے ارشاد توحید خدا شد قطب ربانے — تعین داشت خود بیجد محی الدین جیلانے
ظہور او ہدایت را مگر خاصہ تعین بود — کہ شد اقطاب را ارشد محی الدین جیلانے
چرا بغداد بنود مرکز اقطاب عالم را — کہ او را ساختہ مرقد محی الدین جیلانے
ہما کم میکنند ورد جدا اسئے زآستان تو — خدا را یک نگاہ خود محی الدین جیلانے
گنہگارم پریشان روزگارم ادل خستہ — اگر گویدہے گوید محی الدین جیلانے
نمے گنجد نفس در سینۂ من از جواد مہا (؟) — چہ باشد دستم ار گیرد محی الدین جیلانے

نہ دین دارم نہ دنیا رائگان ہستم درین ہستے
اگر مارا بناشئے خود محے الدین جیلانے

نام خدا نام شما یا غوث اعظم دستگیر — اسم اعظم مشکل کشا یا غوث اعظم دستگیر
تو نور عین مصطفٰے تو شمع دین مجتبے — تو چشمۂ شرع وہدی یا غوث اعظم دستگیر
بر فرق تو چون فرقدین سایہ فگن حسن حسینؓ — ہم عین نور و نور عین یا غوث اعظم دستگیر
محبوب درگاہ خدا ہم صفت شدہ با انبیا — سرخیل جملہ اولیا یا غوث اعظم دستگیر
نام تو عبد القادر ست حقا کہ از قدرت پرست — خاک درت چون گوہرست یا غوث اعظم دستگیر
ہستے محے الدین لقب محبوب سبحانی عجب — تو قطب ربانے برب یا غوث اعظم دستگیر
پاے تو از عز و علا بگرفتہ جملہ اولیا — برگردن صدق وصفا یا غوث اعظم دستگیر
در ملک فقرے بادشا براوج وحدت رہنما — وادی وصول حق صلا یا غوث اعظم دستگیر
من بندۂ از آن تو سر برخط فرمان تو — دست من و دامان تو یا غوث اعظم دستگیر
ہستم غلام بے درم فریادرس چون مضطرم — یا شیخ عبد القادرم یا غوث اعظم دستگیر

گشتم زدست چرخ دون پس خستہ وحالت زبون
غرق من و قدمت کنون یا غوث اعظم دستگیر

گر بدرگاہ معلاے تو غوث الصمدے — صبحگہے ہمچو نسیمے گذر من فتدے
صبحگہ روضۂ قدس از مژہ ام رفتہ شدے — چشم فوارہ شدے خاک صفا آب زدے
سائبان زا یک سودا دلم بر تندے — دیدہ و مردمکم فرش ضیا گستردے

اخگرے از جگرم مجمر دل افروزدے ۔۔۔ سوزدے عود صفت بوز سویدا دہدے
ولکم نغمہ کشیدے رگ جانرا کشدے ۔۔۔ غم دورے دہدے عرضہ و از خود ربدے
طوف گلے گرد مزارت کندے چرخ زدے ۔۔۔ ہمچو پروانہ کہ بر شمع دل از جان کندے
چہ شدے دستکش ار دامن دولت رسدے ۔۔۔ دل شوریدہ بپایت فتدے نعرہ زدے

غوث اعظم مددے یا شہ جیلان مددے
شاہ شاہان مددے مرشد پاکان مددے

از کہ خواہم پے درد دل حیران مددے ۔۔۔ مرتضے خود عجبے وز کف حرمان مددے
آمدم پیش تو دست طلب و ہان مددے ۔۔۔ غوث اعظم مددے یا شہ جیلان مددے

شاہ شاہان مددے مرشد پاکان مددے

ملجئے نیست مرا غیر تو در ہر دو سرا ۔۔۔ نہ پسندم کہ شود دست درازم بسوا
توئے مولائے من و ہست طمع از تو مرا ۔۔۔ چشم امید کرم سوے تو دارم شاہا

از گدایان توام فضل نمایان مددے

در رہ فقر و فنا از ہمہ بالا ہستے ۔۔۔ نتواند حسنت گفت کہ آنجا ہستے
آیت شان خدا روح معلے ہستے ۔۔۔ مرشد و ہادے اعلے و مولا ہستے

لطف فرماے سوے حال مریدان مددے

مناقب

اے خواجۂ خواجگان چشتے ۔۔۔ ہر بندہ بندہ ات بہشتے
در سلسلہ ات اولیاء کامل ۔۔۔ بار آور گشت آنچہ کشتے
ہستند سراب جملہ سیراب ۔۔۔ آنجا کہ تو از کرم گذشتے
افراخت علم چو صبح صادق ۔۔۔ آن شب کہ زرخ نقاب ہشتے
شد ہر کہ مرید سلسلۂ تو ۔۔۔ مانا کہ درو صفا سرشتے
از بیعت تو بہشت رضوان ۔۔۔ ہر چند کہ کافر کنشتے

کن یک نظرے ز لطف حسن را
تا وا رہد از تمام زشتے

مرا بار آن خیال قامت شمشاد می آید ۔۔۔ حدیث بادۂ گلرنگ و ساقی یاد می آید

چه سازم چاره در دفراق آن بت ترسا — که یاد صحبت او در دل ناشاد مے آید
حریفان رخت بر بستند و بزم عیش شد خالی — کنون از هر در و دیوار صد فریاد مے آید
بنا یدبست عاقل را دل خود اندرین دنیا — که بوے صد خرابے زین خراب آبادی آید

حسن جان و دل خود کن فدای آنکه بر گوید
که اینک پیر دیر ما پے ارشاد مے آید

مناقب حضور پر نور قدس سرہ

جمال اولیا شاہ مظفر — کمال اصفیا شاہ مظفر
منور کرد دین جد امجد — ز آل مصطفےٰ شاہ مظفر
نموده واصل حق طالبان را — مثال مرتضےٰ شاہ مظفر
حبیب حضرت محبوب سبحان — زہے قطب ہدے شاہ مظفر
محب شان محبوب الٰہی — زہے زر بخش ما شاہ مظفر
ز عبد الله بغدادے سیادت — گرفت آن مقتدا شاہ مظفر
ز مولانا ے فخر الدین دہلے — ضیا رہنما شاہ مظفر
نیاز احمد که شاه بے نیاز ست — از و مشکل کشا شاہ مظفر
نظام الدین حسین آن قطب ارشاد — طریقت او ستا شاہ مظفر
فنا فی الله و ہم باقیست بالله — عدوے ماسوے شاہ مظفر

ز احسانت که فرمودے حسن را
دلم ممنون ست یا شاہ مظفر

ابر آمد وزد سائبان یا لیتنی عند الحضور — بارانست خوش قطره فشان یا لیتنی عند الحضور
ہر قطرہ کز آسمان ریزد زمین را ہر زمان — یا دم دہد از لطف تان یا لیتنی عند الحضور
بارش دہد دل را سرور چون بارش راز نو حضور — فریاد ستم از تو دور یا لیتنی عند الحضور
گر در حضورت باندمی خنہا ہی وا فراندمے — دست از ہمہ افشاندمی یا لیتنی عند الحضور
مستانہ مے سازد ہوا دل را لکد کوب جفا — یا ویلتا یا حسرتا یا لیتنی عند الحضور
فصل بہاران دلکشی وز مہر شوقست آتشے — مے گشتمے ہم دلخوشے یا لیتنی عند الحضور
یا من لدیه حاضر یا من الیه ناظر — ہنیت انفے قاصر یا لیتنی عند الحضور

این موسم و مسکین حسن مہجور خستہ پر حزن
دارد ہمین بر لب سخن یا لیتنی عند الحضور

قبلۂ ارباب عرفان نور سیمای شماست — تاج فرق طالبان نقش کف پای شماست
مقصدی کان در دل ارباب حاجت عقدہ گشت — حل آن در گوشۂ ابروی ایمای شماست
در جہاد اکبر از صدر فتت بازل جد و جہد — نفس امارہ چو ذمی گشتہ ترسائی شماست
ظلمت ہستے کہ اندر نور حق گردید گم — آفتاب عالم آرا پرتو رائی شماست
ہر کہ اندر ظل رحمت طالب مقصود گشت — بی ریاضت کامیاب از فیض القای شماست

فارغ از دنیا و آزاد از غم عقبےٰ حسن
بندہ و دلدادہ لطف تو لائے شماست

اے خوشتر از ترحم و تمن جفاے تو — افتادہ ام ملجنئو دور از لقاے تو
سالے تمام شد بہ تمناے سجدہ است — واکنون جبین سودہ نہ بنیم زپاے تو
شد آن زمان کہ زمزمہ ہا برکشیدمے — در گلشن شگفتہ حقائق نماے تو
اکنون جز این نماند مرا چارۂ دگر — کز فرقت تو گریہ کنم ہاے ہاے تو
داد مرا دگر نرسد جز تو اے شفیق — درد مرا نہ بہ کند الا دواے تو
پیوستہ دیدہ ام نگران سوی مکرمت — از من خطا و از در دولت عطاے تو
میخوان بر آستان کرم زین سپس مرا — خوشتر بود ہزار ز سلطان گداے تو
پروردہ شد ز نفحۂ لطفت دماغ من — تا زندہ ام سر من و یارب ہواے تو
شاہنشے و امر تو بر خلق نافذ ست — اے من فدای ہمت حاجت رواے تو

بار غمے کہ خاطر مسکین حسن نجست
برگیر و ش شہا کرم غم زداے تو

چہ مولاست سید مظفر علی شاہ — شہ ماست سید مظفر علی شاہ
بہ تلقین و ارشاد مر طالبان را — بیاراست سید مظفر علی شاہ
ہمہ روز و شب محو فے الذات بودہ — خدا راست سید مظفر علی شاہ
پناہ غریبان و کہف مساکین — ہما ناست سید مظفر علی شاہ
بعلم حقائق بسر معارف — معلےٰ است سید مظفر علی شاہ

بہ کشف صحیح و بوجدان صادق چہ یکتاست سید مظفر علی شاہ

زدنیا و عقبیٰ بود انچہ کافی
حسن راست سید مظفر علی شاہ

شہ ملک بقا شاہ مظفر اکبر آبادی فنا اندر فنا شاہ مظفر اکبر آبادی
بعرفان مظہر ذات و صفات خاص اللّٰہی رہے ظل خدا شاہ مظفر اکبر آبادی
طریقت راہبین او ستا حقیقت راہبین دانا شریعت آشنا شاہ مظفر اکبر آبادی
سحاب رحمت یزدان شہاب ثاقب غفران قباب کبریا شاہ مظفر اکبر آبادی

حسن با خاطر ناشاد و مشتاق لقا از دل
غلام تست یا شاہ مظفر اکبر آبادی

زبدۂ آل نبی شاہ مظفر علی قرۃ عین علی شاہ مظفر علی
درۂ درج نجف درّی برج شرف فر خلف تا سلف شاہ مظفر علی
فاتحہ الکاملین خاتمہ الواصلین آیۂ للغافلین شاہ مظفر علی
وارث علم رسول جامع فرع و اصول ہادی راہ وصول شاہ مظفر علی

مدح شہ واین دہن باش و بگوای حسن
مرشد من پیر من شاہ مظفر علی

بند نقاب از روی خود بکشاد و قربان کن مرا مانند چشم آئینہ در خویش حیران کن مرا
زلف سیہ کارت ربود از دست من تقوی و دین گر کافرے بیند امم باری مسلمان کن مرا
از باد صرصرہای ہجر افتادہ ام دور از چمن چون بوی در گل ای صنم در خویش پنہان کن مرا
عمر یست کاندر کوی تو نقش قدم گردیدہ ام روزی خدا را یک نظر انداز و سلطان کن مرا
نار فراقت در جگر زد شعلہ ہای چرخ سوز ہمچون خلیل از وصل خود آتش گلستان کن مرا
در چاہ تاریک غمت ہاروت سان افتادہ ام ہنمائے روئے خوبتر پرنور زندان کن مرا

بیچارۂ مسکین حسن این التجا دارد کہ من
از درد دل ہستم بجان ایخواجہ درمان کن مرا

ہر ہوسناکے نتابد بادۂ سرجوش را ہیچ خامے در نیاز و بادہ نقد ہوش را
کسب کن از موج خود را داشتن بی اختیار بحر نکشاید بہ پیش ہر آشنا آغوش را

کام جان خواہی ز صورت سوے معنی گام زن — گوش کے داند شنودن نکتۂ خاموش را
ذوق باید تا شناسد مرد تمیز نیک و بد — میکند از ہم جدا کام تو زہر و نوش را
در طریقت مرورہ را از تعلق زحمتست — تا توانی بار خود افگن تہی کن دوش را
تا نیابی لذت طاعت مکن ہرزہ خروش — سر حق حاصل نگردد ہیچ باطل کوش را

حبش جمشید ار گذشت امید بگذار ای حسن
عید فردا خوش بود بگذار خواب دوش را

ہر ذرہ ظہور عجبی را سببی ہست — دیر و حرم از یکدگرے بو العجبی ہست
گر قرب شہنشہ طلبی دور ز خود شو — زان روے کہ از ہر مقامی ادبی ہست
از روضۂ رضوان بطلب آمدہ آدم — قلبی کہ در و عشق نباشد حطبی ہست
یکدو قدمے بیشتر ک غیرہ بدیر آ — تا نکتہ اگر سیر کنی بو لہبی ہست
چندانکہ کنی طے مراحل ز ندامت — ہر آبلہ در پای رہرو عنبی ہست
طیران تو باید کہ رساند بسکوت — پرے زن ازان بام کہ میل [illegible] ہست

کفرست حسن پاس ز درگاہ الٰہی
تا منزل مقصود رسے گر طلبی ہست

روز ما را آفتاب دیگرست — گلشن ما را سحاب دیگرست
جلوہ گر ہر جاست حسن لم یزل — لیک تابان در نقاب دیگرست
تا توانی خویش را مے کن فنا — علم تو بر تو حجاب دیگر است
چشم دل را پاک کن از قذر — گوہرم را آب و تاب دیگرست
اے فقیہ وقت از من درگذر — جان پاکم سر ناب دیگر است
زندو استاد را سبق گیرم ز مغ — بو حنیفہ را کتاب دیگر است
شیب سوئے من اگر آور درو — ہر دم از عشقم شباب دیگرست
زاہدا بنشین بکش یک جرعۂ — کاندرین خمہا شراب دیگرست

گنج اسرار الٰہی را حسن
غیر الٰہی نہ باب دیگر است

مقام راحت جان گوشۂ خراباتست — کہ ہیچ دلیست درونی ریا نہ طاعتست

غلام ہمت آن رندمی گشتم کہ مدام	برائے سلامت او شیخ در مناجاتست
زکوے پیر مغان رفتنم نصیب مباد	شنیدہ ام کہ دعا مغز جملہ طاعاتست
بہوش خدمت رندان کن و شراب بنوش	کہ این وسیلہ تلافیِ جملہ مافاتست
مپوش چشم بصیرت درین جہان غافل	کہ ذرہ ذرہ برائے ہوشیار آیاتست
اگر خدا طلبی از خودیِ خود بگذر	کہ از خودی بجدائی بسی منافاتست

حسن سپاس خداوند نعمتِ خود کن
کہ در کلام تو از لطف خاص برکاتست

آنکہ مست بادۂ یکتائے است	بے نیاز از ساغر مینائے است
دوستان وارید از من دست خویش	عافیت در گوشۂ تنہائے است
میدہم جان از برائے یک نگاہ	دلبرِ من محو خود آرائے است
یا داحسان منتم بر جان منہ	رحمت حق باد بر صہبائے است
تو ز خود غافل غلام ہر خسے	شہر یارے در حکومت دارائے است
از نظر غائب مشو کین ہیچ نیست	چشم پوشیدن ز خود عنقائے است
عشق موئے وان صراطے مستقیم	کفر و دین خود مات آبائے است

مولوی امام بخش اوستاد پارسی ۱۲ سنت

ہر سر و سودائے او دیگر حسن
طالب اللہے و مولائے است

اے آنکہ دلم کشد بسویت	تا چند نہان ز دیدہ رویت
آ بر سر بام خود کہ خلقے	رفتند ز جان در آرزویت
گر کشتہ شوم چہ باک جانان	جان دمبدم آیدم ز بویت
از در نروم اگر برانے	دانم بسرت کہ چیست خویت
چون یار بمن شدے دگرہا	بہر چہ کنند گفتگویت
گو دست قضا تنم بریزد	آویختہ جان من بمویت

خاموش حسن کہ آمد آواز
تنگ آمدہ ام ز ہائے وہویت

گلزار دہد جلوہ سرو و سمن خود	تا عرضہ کنم بر بت سیمین بدن خود

گر سایۂ دولت فگند بر من درویش — دل پیش کنم ہدیۂ شاہ زمن خود

پنہان ز نظر مست ز بویش ہمہ عالم — نازم بر مِ آہوے دشت ختن خود

گر پردہ ز رخ بر فگنی ای جگر آشوب — ہر مردۂ صد سالہ بدرد کفن خود

ارباب نظر دوختہ بر روی تو چشم اند — افشان درِ شہوار ز درج دہن خود

از ناز فرود آے کہ بینیے شہ خوبان — آن یوسف مصری تہ چاہ ذقن خود

تا چند بکنے بند دل خستۂ مارا — بکشاے ز زلف شکن اندر شکن خود

با بادۂ کہنہ سحر تو شیخ نیز زد — مہر چہ برے مصطبہ دلق کہن خود

چون در دغریبے نہ ہر روز و شب آرام — خوش آیدم از جملہ حدیث وطن خود

الٰہی من ہست شناسندۂ نقدم — ہرگز نہ برم پیش دگر کس سخن خود

اے یار دل افروز اگر جرعہ بریزے
یاد آر بحق کرمت از حسن خود

ہمائے دولتم در دام افتاد — کہ عکس روے او در جام افتاد

ندارم بعد ازین پروای ناموس — کہ پیدا طشت من از بام افتاد

لب ساغر بمن این راز وا گفت — کہ ہیچکس را بخیر انجام افتاد

مئے گلگون بخاوت جوش میزد — ازان یک قطرہ ام در کام افتاد

نیاید غیر یار اندر حریمش — رقیب اندر خیال خام افتاد

نہ بر دارم نظر تا روز محشر — اگر چشمم بر آن خود کام افتاد

منادے میزند عشق جہان سوز — کہ محروم آنکہ در آرام افتاد

بعالم فتنہ ہا چشم تو انگیخت — کہ نامش گردش ایام افتاد

منہ دل بر فلک ہرگز کہ مہرش — سحر بالا گرفت و شام افتاد

حسن ہر جا مقام جلوۂ اوست
کہ دیر و خانقاہش نام افتاد

دل با غم جانسوز تو خو کرد نکو کرد — پروانہ سر شمع غلو کرد نکو کرد

آن نقد گرانمایہ کہ زاہد بہ بغل داشت — صرف گہر جام و سبو کرد نکو کرد

تا سجدۂ شکرانہ بر و پیش تو عاشق — با خون دل خویش وضو کرد نکو کرد

سحر ہست کہ دلدار بیک چشم کہ انداخت | بیمار ز بیمار نکو کرد نکو کرد
بر سینۂ من دست بنہادہ پی تسکین | آتش کہ بہ دل بود فرو کرد نکو کرد
تارِ نگہِ مہر فزاے تو پرے رو | چاک جگر ریش رفو کرد نکو کرد

مستانہ ز خود مے برد این قول حسن را
آنکس کہ ز خود سوے تو رو کرد نکو کرد

ز دیدار تو جان در قالب آمد | جمالت قبلۂ ہر طالب آمد
مسلسل کرد آن زلف چلیپا | دلم در دیر ترسا راہب آمد
دہد جانِ دگر ہر دم نگاہش | شہادت عاشقان را واجب آمد
تعین نیست جز امر اضافے | وجود آخر حقیقے غالب آمد
اگر بر صورت او نیست آدم | حقیقت را چگونہ نائب آمد
نہد سر زر ناب آن آہنے را | کہ مقناطیس او را جاذب آمد

خرابات از حسن گردید آباد
ز مستورے ہمانا تائب آمد

زلف پیچان تو در تاب ہمانست کہ بود | چشم فتان تو در خواب ہمانست کہ بود
میکشان از خود رفتہ خرابات آباد | گردشِ جام مئے ناب ہمانست کہ بود
سجدۂ شکر کنم ساقئ دوران کہ ترا | گوشۂ چشم بار باب ہمانست کہ بود
کے بود کہ گذرت بر سر بادہ فروش | ذکر خیر تو با آداب ہمانست کہ بود
از در کعبہ سفر کردہ رسیدم تا دیر | خم ابروے تو محراب ہمانست کہ بود
عشق خواہم کہ برو ہستے موہوم زداد | خانہ ام چشم بسیلاب ہمانست کہ بود
لب او دادہ نشان گفت طبیب دل من | شکر و شربت و عناب ہمانست کہ بود
اے بسا نامور دہر کہ شد زیر زمین | چرخ را گردش دولاب ہمانست کہ بود

گر جفا ہاے فلک آب زحم ریخت حسن
سخنم گوہر شاداب ہمانست کہ بود

دلے گنجینۂ آگاہے آمد | کہ اندر ظلِ شاہنشاہے آمد
زبان کے یافت نور بخشِ او | اگر یونش بہ بطن ماہے آمد

حضورے ہست فرض مدت العمر
سہو و سہوا اگر دل سا ہے آمد

بہ زر سرخ خورشیدش خریدار
کہ رنگ چہرۂ او کا ہے آمد

غلام صورت آن رند فردم
کہ مست سر لاتیناہے آمد

مرا گاسیا نگ نوشا نوش ساقی
حدیث دولت جمجاہے آمد

خوشا بخت حسن ثانے کہ نظمش
قبول حضرت اللہی آمد

باز در حضرت میخانہ مرا بار دہید
محرمانہ گذر خلوت اسرار دہید

خدمت پیر مغان دولت جاوید بود
زودم از صومعہ گیرید و بخمار دہید

تا کجا از در میخانہ حریفان رفتند
یک صلائے کرم از بادۂ گلنار دہید

خوبرویان جہانند سراپا مغرور
جلوۂ از رخ او بر سر بازار دہید

کفر و دین چون بحقیقت ہمہ راحل و دو
آتش اندر بنۂ خرقہ و زنار دہید

ای مقیمان سراپردۂ ظل اللہی
شمۂ از نفس رومی و عطار دہید

عیش صافی گرہ بیخودی و آزادیست
تن بمستے و خوشی مردم ہشیار دہید

در طریق ادب اسرار نہفتن شرطست
وانکہ خارج بود آہنگ سردار دہید

بندۂ خاص حسن ہست دعاگوے شما
بو کہ یک ذرہ ز درد دل بیمار دہید

چشمم بوصال پر نم آمد
زمزم بطواف چشم آمد

چون لعل لبت ز روح دم زد
عیسی بکنار مریم آمد

ابروے مقوس تو چون دید
محراب ز دآہ و در خم آمد

شد آب حیات در لبت خشک
نوش تو بحق او سم آمد

دیدم ز بتان سادہ بسیار
مانند تو دلربا کم آمد

مہر تو ہمے کشد دلم را
خورشید بجذب شبنم آمد

عشق تو گرفت جاے تقوے
تا محرم رفت و محرم آمد

شادے بر بست رخت از دل
تا ہمدم جان من غم آمد

برخیز حسن ز جان شیرین
کان خسرو ماہ پرچم آمد

مرا باز آن خیالِ قامت شمشاد می آید — حدیثِ بادۂ گلرنگ و ساقی یاد می آید
چه سازم چارۂ درد فراق آن بت ترسا — که یاد صحبت او در دل ناشاد می آید
حریفان رخت بربستند و بزم عیش شد خالی — کنون از هر در و دیوار صد فریاد می آید
نباید بست عاقل را دل خود اندرین دنیا — که بوی صد خرابی زین خراب آباد می آید

حسن جان و دل خود کن فدای آنکه برگوید
که اینک پیر دیر ما پی ارشاد می آید

عیاست جان و دل سر ساقی فدا کنم — پیمانه ها کشم پی مستان دعا کنم
خود را زنم بحلقۂ رندان پاکباز — وز وردِ دل ترانۂ دلکش ادا کنم
خود میروم بکوی خرابات پای کوب — بهر چه پاس منت باد صبا کنم
عمریست کز خمار مرا درد سر گرفت — خمهای می ز پیر مغان التجا کنم
عزمم زیارتست عجب نیست کز طرب — در پیرهن نگنجم و جامه قبا کنم
دیدارتست حاصلم از عمر آنچه هست — کافر شوم اگر بطریقت ریا کنم
دولت سرای پیر مغان جای راحتست — سر بر درش نهاده نه دیگر جدا کنم

دانی حسن که مردِ محبتِ کارساز
در بارگاه گر برسم من چها کنم

دردیست پنهان یارب بجانم — اظهار نتوان یارب بجانم
خواهم که افتد طشت من از بام — تا کی ز کتمان یارب بجانم
در عشق از من گشتند بدظن — گبر و مسلمان یارب بجانم
از درد فرقت شبها طپیدم — صبر و نه درمان یارب بجانم
هرگز نه دیدم دیگر ز وصلت — دشوار و آسان یارب بجانم
دشمن نه بیند حالی که دارم — نی جان نه جانان یارب بجانم

حسن تو فارغ کرده حسن را
از بار احسان یارب بجانم

عزمم مصمم ست که از خود سفر کنم — شبگیر ها زنم که بموطن سحر کنم
چون دشمنان من بکمینها نشسته اند — پنهان روم چنانکه نه خود را خبر کنم

اغیار گر مزاحم راہم شوند باز
از دور باش ہو ہمہ را منتشر کنم

ہر گہ غم تو مایۂ آرام و زندگیست
درد ترا چگونہ من از دل بدر کنم

عمر عزیز و صحبت اغیار ای دریغ
فرصت دراز باد کہ در خود نظر کنم

در صومعہ چو سر حقیقت پدید نیست
خاک در مغ آرم و کحل بصر کنم

پیر مغان بگوش دلم انچہ راز گفت
دیوانہ ام کہ گویم و آنرا سمر کنم

آنجا کہ دور بادۂ گلگون بدست تست
رائے صواب نیست کہ از مے حذر کنم

از نور فیض حضرت روح القدس حسن
نظم کلام رو کش سلک گہر کنم

صوفی بیا و بادۂ گلرنگ نوش کن
وانگہ سروش غیب ز میخانہ گوش کن

در خلوتے کہ سر معانے دہند عرض
گویا اگر دل ست زبانرا خموش کن

تا ہوش ہست یار مجو در حریم وصل
گر طالبے نخست وداع از تو ہوش کن

گر بہرۂ ز صدق و محبت بود ترا
دل را بگیر و خدمتے میفروش کن

امروز گر بود سر راحت ترا حسن
خاطر فراغ از غم فردا و دوش کن

بہارست و چمن پر جوش ساقی رو بمستان کن
تبسم زیر لب فرماد تاراج گلستان کنا

بیاور وی زیبائے تو بشکستند جام جم
لب بام آتماشا ہای ہوی می پرستان کن

بامید قدومت روزگار من بسر آمد
منور از رخ چون ماہ خود ایجان شبستان کنا

نباشد سخت جان چون من درین مشہد بے جسم
خجل از قوت بازوی خود دستان ستان کن

حسن راگر دش ایام فرقت خوش نمی آید
ترحم اے فلک بہر خدا بر زیر دستان کن

صوفی صباح عید صبوحی زبادہ کن
خرقہ ز دوش برکن و بیعت اعادہ کن

وستے بدہ بدست کریمانہ پیر دیر
وستے دگر بگردن مینای بادہ کن

در کوزہ کوزہ قطرۂ آب حیات دان
در قطرہ قطرہ عمر گذشتہ زیادہ کن

خواہے کہ بہرۂ ز سعادت برے بدیر
قد کشیدہ از پے خدمت کبادہ کن

دل میکشد بجانب منصور وار باز
لختے دگر ز سر انا الحق اعادہ کن

دیرمست حلقۂ درمیخانہ میزنم
بخشای وباب رحمت یزدان کشادہ کن

بگذر حسن زنقش ونگارے کہ بستہ اند
میلے بسوے آن بت سیمین سادہ کن

اے کہ در شوخی نداری ہمسرے
ستمے بنمائے ہر دمے از منظرے
بے محابا برفگن از رخ نقاب
تا نماند در جہان یک منکرے
دست قدرت صد ہزاران رنگ ریخت
مثل تو صورت نہ بستہ پیکرے
وادا سے سلطان خوبان از غمت
میزند در ہر رگے یک نشترے
درزمین مثل تو کے باشد پرے
بر فلک چون تو نتابد اخترے
خانۂ دل را تماشا کن کہ ہست
پنبہ زارے وندرو یک اخگرے

مصرع دلکش بود ورد حسن
غیر الّلّٰہ ندارم دیگرے

نقاب از رخ کشیدستے چہ بودے
قرار دل ربودستے چہ بودے
ہزاران موسے عمرافست مشتاق
تجلّے گر نمودستے چہ بودے
قیامت وعدۂ وصلست فردا
اگر امروز بودستے چہ بودے
دعاے باگدایان را اثر ہاست
شہ من گر شنودستے چہ بودے
غم پر لذتش جان کاہدا ما
خوشستم گر فزودستے چہ بودے
دلم گنجینۂ اسرار وستم ؟
گلو کیم سرمہ سودستے چہ بودے
حباب نازکست این ہستے من
نگاہش آزمودستے چہ بودے
پراگندم ازین چشم جہان بین
اگر لختے غنودستے چہ بودے

حسن از دست خود فریاد دارد
نمودے گر نبودستے چہ بودے

بوے یار دلستان آید ہمے
در تن افسردہ جان آید ہمے
روزگار محنت وسختے برفت
این صدا از آسمان آید ہمے
من فداے آنکہ از لطف وکرم
خوش ابکاصم دوستان آید ہمے
ساقیا برخیز وپر کن جام را
کان حریف مہربان آید ہمے

خیمہ زد در صحن باغستان بہار　　خندہ بر رغم خزان آید ہمے
حبذا الجنت سعید آن چمن　　کاندرو سرو چمان آید ہمے
بے نیازست از ہمہ آن نازنین　　شکر کن صد شکر کان آید ہمے

گر ندیدستے تماشا کن حسن
ماہ بر فرشش کتان آید ہمے

حضور عشق دیدم اوستادے　　کہ او را میرسد ہر اجتہادے
مقام وحدت آمد جاے راحت　　حلوے سنے درونے اتحادے
رفیق راہ من درد محبت　　ترا اے صبر از من خیر بادے
برو از پیش من عقل زیانکار　　کہ از تو ہیچ دل دیدم نہ شادے
حرام آمد بر واسم فدا اے　　کہ از تو جز تو میخواہد مرادے
بگیتی ہرچہ از مفہوم و محسوس　　بجز عشق تو افسانہ ست و بادے

بیا و خوش ببین دیگر حسن را
کزین پس زو نیابے جز رمادے

شہ طناز مالک ناز گردے　　ز خوبان جہان ممتاز گردے
در آید آب رفتہ باز در جوے　　اگر روزے بسویم باز گردے
مرا باقیست بس افسانۂ ہجر　　چہ باشد گر شبے دمساز گردے
درونم خلوتے خالیست از غیر　　بسرت گردم اگر ہمراز گردے
الا اے طالع برگشتۂ من　　خوشستے گر بکامم باز گردے
مرواے بوے سوز از سینہ بیرون　　اگر ترسم عشق را غماز گردے

بدنیسان گر حسن را نے سخن را
عجب نے بلبل شیراز گردے

سرو من دامن کشان وا میردے　　تا چہا دیدے کہ از ما میروے
از خدا با صد دعایت خواستم　　تو کجا از من خدارا میروے
برکہ نالم من ز بخت بے اثر　　ناشکیبم تو شکیبا میروے
دیدۂ اہل نظر فرش رہند　　نرگس مستانیست کانجا میروے

عالمے جا نہا نثار مقدمت — دور چشم بد کہ زیبا میروے
تاکہ گوید باتو از من این پیام — دیر سے آئے و دروا میروے
خانۂ ویران دگر آباد کن — ہمچو دل گر از بر ما مے روے
گر نئے آئے میا اے دل شکن — میروم من میروم تا میروے
مجلس رندان مدہ از دست شیخ — آمدے ہشیار و شیدا میروے

میروے و میروے تا کے حسن
رفتہ کے آید ہما نا میروے

ہر چند در مظاہر ظاہر ہمی شیونے — بیچون و بیچگونے بے شبہہ بے نمونے
حرفے من از دلیرے گویم اگر نگیرے — در حسن بے نظیرے در عشق رہنمونے
نادیدہ میر بائے در ہر دہ می نمائی — بے مثل در خدائے یکتائے ذو فنونے
نیرنگ تست ظاہر شد ہر کہ دید کافر — ناید چنین ز ساحرے سحر وسے فسونے
موجود بے نشانے پیدا و ہم نہانے — ہم صورت عیانے ہم سر ہر بطونے
ظاہر توئے و باطن ہستی تو لی ولیکن — غیر تو نیست ممکن بیرون و ہم درونے
بے رنگ بی نگاری در صورت آشکارے — ہم رنگ و ہم نگاری لیکن برون ز چونے

در شان او چہ گوئے ہر سو حسن چہ پوئے
بیرون ز خود چہ جوئے بنگر کہ تو ہمونے

اے حور بہشتے ملکے روح امینے — ہاروت دمے زہرہ جبین سحر مبینے
مومن بجرم جوید و راہب بہ کلیسا — شیاد عظیمے کہ در آئنے نہ درائنے
در صد خرابات کشئے بادۂ احمر — با اہل مناجات ہمے گوشہ نشینے
پیدائے و از چشم خلائق ہمہ پنہان — خود بوالعجبے کہ ہمانے و ہمینے
حسن ہمہ از حسن تو آموت نمایش — پیش تو کرا گفت توانم کہ حسینے
بوسے تو کند تازہ دل و جان جہان را — گلدستۂ نورستۂ فردوس برینے
آنکس کہ ترا یافت رخ از قبلۂ خود تافت — اے آفت جان فتنۂ ایمانے و دینے
نیرنگ تو صد شعبدہ در کار خرد کرد — مہرے ہمہ با دشمن و با دوست کینے
ماناکہ وجود تو بود نور دمشانش — مصباح ز جاج آمد و مشکوۃ یقینے

در عقل نمی آئی و در وہم نہ گنجی | در بحر ہویت دُرِ شہوار ثمینی

یارا کے حسن نیست کہ وصف تو شمارد
بالا تر از انی کہ توان گفت چنینی

نباشد چون تو سرو سرفرازے | جہان را جان و جانرا چارہ سازے
سرت گردم نشین در دل کہ برخاست | میان جان و جانان امتیازے
نباشے سرگران ہرگز کہ زیبد | ز تو نازے و از من صد نیازے
دلم پامال خیل غمزہ ات شد | نصیب کس مبادا این ترکتازے
مسلمانان حذر مہر خدا را | ز چشم مے پرستے نیم بازے
بت پندار من بشکن چو محمود | ہزاران اے تراچون من ایازے

نکو شد گر حسن گر دید بدنام
حریفے بادہ خوارے عشقبازے

اے داور داوران پناہے | خستہ جگرم بمن نگاہے
سلطان نکند گذر بدرویش | آرے چہ بود کہ گاہ گاہے
تا چند نظر دریغ دارے | زین بندہ خستہ تباہے
کس دید چو من گدائے قاش | نے مثل تو شاہ کج کلاہے
فریاد ز دست ہجر فریاد | با کوہ کند چہ برگ کاہے

تا کے پرسے کہ این فغان چیست
مسکین حسن ست داد خواہے

نباشد فارغ از خشتت وجودے | ترا زیبد بہر ملت سجودے
بسوے تست روے جملہ ذرات | ظہور ہر یک از تو در شہودے
بیادت ہست صوفی مست و رقاص | بشوقت رند کف زن بر سرودے
برہمن بردہ زود در دیر ناقوس | بمسجد مومن آوردہ قعودے
ہمہ حاضر تو غائب از نظرہا | ہمہ غافل تو در شانے نمودے
بہار گلشن ہستے وجودت | برے حرفت ز انگشت جحودے
ظہور تست ہر علوے و سفلے | وجود ہر یک از تو ہست جودے

حسن از خویشتن گردید پدرود | گرگوید برروانش یک درودے

خاتمہ تذکرۃ اللّٰہی

شکرست کہ آرزو برآمد | کاین تذکرہ اللّٰہی سرآمد

چہ تذکرہ مجلسے پر از نور | ز اللّٰہی و اہل اللّٰہ معمور

اللّٰہی را صدارت او | اہل اللّٰہ در زیارت او

مانا کہ مصورے ز ہر رنگ | مانے صفت آوریدہ ارژنگ

آنکس کہ نہ مجلسش بدیدہ | زین تذکرہ گو فروز دیدہ

یاران طریق یکدل و جان | انداختہ طرح عیش شادان

پہلو زدہ ہم بکامرانے | چونانکہ بعہد زندگانے

لب بستہ زبان حال گویا | زان سر بطون شان ہویدا

کاے ہمنفسان محفل انس | وی ہمقدمان منزل قدس

یاد آن ایام عشرت و ناز | وان صحبت دوستان ومساز

آن مہر و سریشم اختلاطے | خون گرمے و باہم ارتباطے

گہ بحر حقائقے درجوش | گہ مہر بلب زدہ کہ خاموش

مشغولئے ذکر حق شب و روز | بودے ظلمت زوال افروز

گہ غلغلۂ سماع در گوش | گہ بیخودئے خویشتن فراموش

آنراز وصال خندہ برلب | وانراز فراق گریہ و تب

اسکندرہ بود گہ نشیمن | گہ گلشن تاج روضہ مامن

گاہے قدم رسول بر سر | گہ حوض ابو العلا میسر

گہ جذب علماء دین مجذوب | بروسے بسوسے فضای مرغوب

زد بانگ غراب بین ناگاہ | عنقائیے مغرب ہیم باللہ

از بر رخ مغربے زمانہ | انداخت حجاب درمیانہ

اکنون بس بعد مغربین ست | غربت رہ دراز چین ست

چین ست پل وصال محبوب | فانے شو کہ بقاست مطلوب

خوشتر بود آن جہان کہ ماییم | از زحمت این و آن درائیم

نے چرخ بلند ہست سرکوب ‌ نے نطع زمین ست خاطر آشوب
نقطہ است مربع عناصر ؛ صفر ست ز شش جہت معبر
بالا و نہ زیر نے چپ و راست ‌ نی پیش و نہ پس کہ جملہ برخاست
نے قرب نہ بُعد و قفنے نے سیر ‌ نے کعبہ نہ خانقاہ نے دیر
طوبے سیۓ آنکہ جا و دانہ ‌ زنیگو نہ سر آورد زمانہ
خوشتر بود آنکہ جملہ یاران ‌ گلدستہ صفت بروز باران
فارغ ز دو کون خوش نشینند ‌ دل خواستہاۓ خویش بینند
این ست مراد خاطر ما ‌ پس باقے داستانست فروا
ور داکہ بسے ز غمگساران ‌ رفتند چو موسم بہاران
یک یک چو گہر ز سلک افتاد ‌ چون دانۂ اشک گشتہ برباد
نے سلک گہر زمانہ بگسیخت ‌ کش واسطۃ العقود ہم ریخت
یاد آیدم ہر یکے ازان جمع ‌ ریزم پیۓ شان ز دمع چون شمع
چشمم چو ید یگان یگان را ‌ آن کو کہ دہد نشان خدا را
آوخ کہ ازین بساط شطرنج ‌ رفتند چو مہرہاۓ شطرنج
وین شاطر روزگار ہیہات ‌ شہ بر شہ داد و مات بر مات
راندند سوۓ عدم جلوریز ‌ دیدند نہ بر قفا در انگیز
کس داند غیر عالم الغیب ‌ دانندۂ ہر چہ ہست بی ریب
آن جملہ کزین جہان گذشتند ‌ ہستند کجا فسانہ گشتند ؛
یارب بحبیب خود کہ چون من ‌ آزاد شوم ز محبس تن ؛
ہمسایۂ مرا جمال یاران ‌ کن داخل خیل غمگساران
دوزخ بود ار بہشت جاشان ‌ مگذار ز بو الحسن جداشان

خاتمۃ الطبع از جانب کارپردازان مطبع

الحمد للہ کہ کتاب فیض انتساب مملو از زواہر لاریب موسوم بہ جواہر غیبی با خاتمہ مسمّی بہ تذکرۃ الالٰہی حسن اختتام یافت ارباب ذوق و تصوف را بخت بیدار و طالع یار بود کہ اینچنین نسخۂ جدید جامع مسائل طریقت و شریعت بار دوم در مطبع نامی منشی نولکشور لکھنؤ بعالی ہمتی جناب منشی پراگ نراین صاحب مالک مطبع موصوف بماہ فروری ۱۸۹۸ء مطابق ماہ شوال ۱۳۱۵ھ از حلیۂ طبع آراستہ گردید

شرح مثنوی مولانا روم۔ کامل در دو جلد حامل المتن
ہر شش دفتر از مولوی ولی محمد اکبرآبادی حامل المتن
جواہر الاسرار شرح مثنوی مولانا روم۔ دفتر
اول و دوم و سوم مصنفہ حضرت مولانا حسین بن
حسن سبزواری۔
تذکرۃ الالٰہی۔ احوال شاہ مظفر علی قدس سرہ از مولانا
ابوالحسن صاحب فریدآبادی۔
فتوح الغیب۔ مع شرح از حضرت غوث الاعظم
جیلانی مع شرح فارسی از شاہ عبدالحق محدث
دہلوی ارشادات فقر و تصوف مین۔
دلیل العارفین۔ ملفوظات حضرت سلطان
معین الدین چشتی جمع کردہ حضرت قطب الدین
بختیار کاکی۔
مثنوی ہفت رنگ۔ از حضرت خواجۂ خواجگان
قطب الدین بختیار کاکی قدس سرہ۔
مثنوی بزم وصال۔ معرفت کے مذاق مین
عمدہ مثنوی۔
رسالہ حق نما۔ از شاہزادہ دارا شکوہ مرحوم۔
مجموعہ نکات فقر۔ چار رسالہ النظم از مولوی مظہر علی
العلائی۔
لوائح جامی۔ از مولانا عبدالرحمن جامی۔

اخلاق و تصوف اردو

جامع الاخلاق۔ ترجمہ اخلاق جلالی۔
تہذیب النفوس۔ از سید فخرالدین حسین۔
باب دانش۔ مولفہ مولوی محمد کریم بخش۔

اوقات عزیزی۔ از سید غلام حیدر خان۔
ترجمہ عوارف المعارف۔ کامل دو جلد مین ترجمہ
مولانا ابوالحسن فریدآبادی۔
خزینۂ دانش۔ ہوشمندی کی تعلیم از مولوی محمد کریم بخش
بستان تہذیب۔ جامع اخلاق و ادب مرتبہ
نواب حاجی محمد عمر علیخان بہادر فیروز جنگ۔
بحر الحقیقت۔ اصلاح نفس مین۔
آبحیات۔ اخلاق و موعظت مین مصنفہ منشی کامتا پرشاد
کیمیائے حکمت۔ حصہ اول بیان شرائط علم و ا[illegible]
نجات المومنین۔ ذکر کرامات حضرت شاہ
نجابت اللہ مطبوعہ مطبع پٹیالہ۔
تہذیب الاخلاق۔ مولفہ مولوی نجم الحق۔
پیراہن یوسفی۔ اردو ترجمہ مثنوی مولانا روم
کا نظم شعر بشعر اور حاشیہ پر اردو مین حاصل مطلب
مع فوائد تصوف۔ کامل دو جلد مین۔
بوستان معرفت شرح اردو مثنوی مولوی [illegible]
کامل مولفہ حضرت مولوی عبدالمجید خان مولف
ریاض التحقیق شرح اردو سکندر نامہ
اخلاق رضی۔ مصنفہ قاضی محمد رضی۔
شجرۂ معرفت محشی۔ منتخبات مثنوی مولانا روم
مترجمہ سید غلام حیدر صاحب۔
تحفۂ سروری۔ نظم آداب عبادت جملہ اعضا
از منشی غلام سرور۔
کنز الاسرار۔ ترجمہ اردو مثنوی شاہ بو علی قلندر
قدس سرہ ہم وزن مثنوی از مولانا سید غلام حیدر خان